۴۹۴

۴۹۴
۱۴۲۵۱

نفایس الفنون فی عرائس العیون

عربی

شمس الدین محمد آملی

محمد بن محمد شریف بن زین الدین

سنه ۱۰۷۰

۴۹۴

۴۹۴
۱۴۲۵۱

نفایس الفنون فی عرائس العیون

عربی

شمس الدین محمد آملی

محمد بن محمد شریف بن زین الدین

سنه ۱۰۷۰

۴۹۴

۴۹۴
۱۴۲۵۱

نفایس الفنون فی عرایس العیون

عربی

شمس الدین محمد آملی

محمد بن محمد شریف بن زین الدین

سنه ۱۰۷۰

۴۶۹۴

هذا يدل الفتن في عرايس العيون

۳۰۶ ورق قرمز است [illegible]

مشتمل بر یکصد و شصت عدد

۱۶۰

۱۴۲۵۱

آغاز دفتر اول از کتاب بیست و نه فصل بسم الله الرحمن الرحیم عرایس العیون من کلام محمد بن محمود الآملی نور الله مرقده

حمد و ثنا و شکر بی شمار حضرت پادشاهی را که انکسار او یک و انفطار عقد در پیدا و غلطت و موقف کبریای او از تصور ادراک
هر دو نمای سبب کانت ماعونک میدهند و ناقوا احکار کشاد و ناطقه بعید و احرار پیوسته یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند
شهباز فکرت از پرتو جمال حدیث او در قبضهٔ حیرت گرفتار و مرغ بصیرت در اوج هوای هویت او پر شکسته و بتوار
و کیف و کف لا هو تول غرض قایل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مصوری که صورهای عروسان مرکبات را
از معادن و حیوانات و نباتات بصباحت هولای اولی از جلد امکان در عرصهٔ جهان تمکین داد و از برزخ طلسمات
و هیاکل جهانی در میدان دوران بدست شعبدهٔ زمان رقطه زنگی دیزنگی خود بیت چنان نگاشت بر الواح جسمانیان
که خیره گشت در دیدهٔ اولوالابصار صانعی که از صنف اجناس نوع و از اصل و از عوارض بسیط فراز و فضل او
از خواص عالم بالا بود و از کمال حکمت بجوهر او که پیوسته قرون کردانیده تا بطبیعت ظلماً محاط تبدلات هویات
شود و بحوت فنا نا پیوسته تعرض نفحات رنها کرده و بواسطهٔ او پر گشت کنز اخفیا فاحببت ان اعرف ظهور
رسید خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات کونیات کاشف و کمال آثار ظاهر است و آیات وحدانیت او
بجهات مدونات کالانهار از تجلی باهر شعر علی تقلب الزمر بعد شاهد انه لیس له شریک از آخر حرکات سیارات
اصناف مقارنات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرت آن درخشان و از استمرار حرکات سیارات
و استقرار ثبات ثابتات با تباین آثار و اضافات و شایع انوار و اضافات غایت حکمت روان مولفه
از این سر تا بنا شد بیچ بر آن شاخ ذاته عن کل نقصان • زیرا که جرم در خطی را عدام از فیضان انعام وجود در بعد نظام

وجود در رتبهٔ نظام وجود شطر و برابر در ابر و خیار و هام مرخوص و عوام مرتسم شعر علت معلا قدس و حدته • و اثر من یطور
ذو الاطوار • بهیات ان لیطا و فقا الیقا • فکبوت خرد از تار نظر دامی بافت با چنین دام چنگ ریب خرد کرد
شنوی خداوندی که او داند که چونست • چو او از هر چه من دانم فزونست • نه مرکز کبر مانش را بدایت • نه مکانش
پهر انجام و نهایت • بدین آلت که عقل و زبان گفت • ثنای حضرت او چون توان گفت • تعالی شانه
و تبارک اسمه و بر بانهٔ مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صفوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زکیات
نثار روضهٔ مطهر و قبهٔ منور سرور کسی که رتم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بر خاک پاک ابو البشر زده
علم نبوت گشت بنا آدم بجدل الخ طینته بر زر و دو افلاک جبهه سماک افراشته بود مولفه و لولاه لم یکن تکوین و لولاه لم یکن تکوین و لولاه
لم یکن مکان و لا کون و لا قط حادث اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مقول این مقالات بنده ضعیف
محمد بن محمود الاملی حق اللهم آماله که چون از فواضل کرم قدیم الهی و شواهد نعم جسیم نامتناهی بین ضعیف را از ایام بی
تا انتهای نشو و نما در انتهای علوم اقتنای هر چه تمامتری بود و بقدر وسع و طاقت و کمال قوت و قاف بسیار
شعر صبرت علی الایام و الصبر اشتهی و دارست علما ان العلم یبقی در تحصیل سعی جمیل می نمودم در سوم کتابت آن
بر صحیفهٔ جان و دل نگاشته و چون گوی خود را بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته گفت لمولفه
هوس راست نیاید بمنی نشود • اندرین راه بسی خون جگر باید خورد • در وقتی که مثلاً قاعاً صفصفاً گشته و معارف
معارف عالیها پیاده مانده و اسباب آداب خاویه علی عروشها شده بود تحقیق مشتاق و تحلی تلالی انوار
آفاق • الاکرام مودوه بکم الطالب العلم و لو بالصین بجدیت اکثر فضلاء ایام و علماء اسلام شمل الله الناس منهم بهدایاه المنعوه
و الاکرام و الباقین فزاناه الفضل و الانعام رسید و از نفایس انفاس و فواید مجالس استیناس ایشان هر چه
از اقسام تحلی تمام مخصوص گشت و بر معلومات هر چیزی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق
تحقیق در عرصهٔ تصور و تصدیق هر یک بتاخت و در چند مرض با نواد تالیفی ساخت و تالیفی پرداخت و در آن مدت
پیلدمت از بالای ایوان دار الملک فاعت در آویخت بحکم من اختار العزلة فاز العزلة و در کنج انزوا ماندا و هر چه در
بی ترتیب نمود و بر نظم اذا خاص فی بحر الفکر خاطری علی ذرة من مقضلات المطالب حضرت ملوک الارض
فی ما اشتهوا و بنت المنی بالکتب لا بالکتب پیشی می بود تا اسباب قبه از جوانب روی نمود و ابواب توفیق
بر جهانیان بگشود و این بنده نیز غبار گرد از اعصار نوایب اعصار در جنگ شدا ید اغیار گرفتار شد و از
و از اشتغال ملال و قعاء آمال شامل این ابیات انشا میکرد مولفه خلیلی بل من فرق الفضایل سوی ملاقی من ضعوف
الفضایل • لا عدو و اقواب الحوادث لبسی و اپسی و ایدی اینا بات الطایل • الی کم ارجی بالتمنی عداریا و کم من تمنی
و لا مالی بجایل الی کم اری الجبال رباب ثروة • و ابدی بجاجاتی لست بنایل • ظلم اوری با آفاق غریبی فیاق
و ظلم اوری من حرمان شملی بسلاسل • صعدت مراقاة و الیقت پیرا • ظلم با الاکثر الخلیل اوا امانمانی هوان دشمنه
فما الفرق قولا بنیا و الرزایل لمن ذل قوم ثروة من قبا جا فانی منایت اخطی بطایل • کم من رسالات وقت
لوسها و ظلم انتفع یوما بتنک الرسایل • ارانی حرمان مالکت ارتجی • اوا خو عربی ملحقا بالاوایل • فوا اسفا من
طب عمر ثروة بجمع الشتا و اکتساب الرسایل • فما اسول لدی کل مشکل و لا زلت من اشکال تسایل
فیا لیتنی اعطیت خاریده • و ظلم اک منعوبا بجس الشمایل • ما این مفاچون از مموهات وساوس شیطانی

ومسولات موجس نشاید بود ما نو گفت باشد این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بی خردی و نادانی بود
شعر استغفر واسعد ناجوی بالقلم اذ لم یکن للدین صحة فلا فوزان برتاب والبحر میغرت پت کر بخردان قیمت
این ملک ندانند ای عقل خیل نیستم از تو که تو دانی و بکلی نفی خاطر کرده متوجه علوم و مغنا شده
و بعد از اعلمت بمجاوا تمام آن بقدر طاقت و امکان تالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولوالالباب
و زفاده مآرب مرجع و شباب تحفة الکبار ارباب بصیرت روضه از بهار اصحاب شریعت موارد معارف
طریقت سواقی بارق حقیقت مفاتح ابواب بلاغت مصابح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج
تلویحات مفاتح اسرار غیب مصابح انوار هر شک و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفاء
سوانح خواطر احیاء نوادر و فاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و شقاق نصوص اصول دین
و نصوص ابواب یقین رموز کنوز علم و آداب و عیون اثارت اهل فضل و خطاب کشاف دقایق هدایات
جوامع حقایق آیات بینات لفظ تنزیل تلخیص مسالک تحصیل حصول ارباب کشف و وصول الحکام معراج حصول رام
دلایل اعجاز بیان و مسایل ایجاز تبیان رواق بیت تبیین مفاخر صادق مبادین کامرانا مجموعه کمالات نهانی
جریده سعادات انسانی عالی پایس و بسیارات بسموات قدس اپست مشغول شد و صد و بیست علم را از معقول
و منقول و فروع و اصول با هشاد و پنج دو گروه خیلخه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت اشد خلاصه مرکب را
بحکم ما حوی العلم جمعا واحد و لو مارسه الکتب انما العلم بعد موزه سمتد و امن کل شیء چنین
و انسب ترتیب و اتم بوجهی که مفید خاص و عام و مطلق طوایف انام باشد در تقید کتابت و تحریر مبادرت
کشید لولوه و من هو فخا ادعیه منابع کنکر فنو الیس عند اپست و ایما و آزا خلیس الفنون فی و لیس الیون
موسوم کردانید و هر چند مخواپست ایجاب آزا بالقاب صحاحت کرشید دوم پناه ما فی الدهر لا معا
و فضل آل الذکر الجیل اپست به مطرا کرد اند تا بواسطه صحت مباحث جولان آن در میدان متداول کردد و نیم
قبول خاص و عام جهان لامع زوع در عرصه کسی نبوشیاست آن تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت
اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اثر بخت ارباب کمال بدرخشید و از دیوان خانه حمیت منشور سلطنت طوایف
سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مدبر بسیط مامون اسکندر ثانی واضع اساس جهان تا حامی قوانین
ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت آنکه از دور فلک آنکون خاص دوران اوپست کشف اسرار
قضا موقوف بزمان اوپست قفل کل طلسم دیر پستان ابجد خوان اوپست جام جم پیشی زمکین خاطر
زعشان اوپست آیت نصرت همیشه پیرایت اوپست کوی دولت تا ابد از مرحمت کان اوپست
چنو ایران نیارم کفت زیرا بر درش صد جو چرخ دیز زمان ده کنون دربان اوپست رستم دستان
نیارم زیر آرد روز کین رستم دستان هزار افتاده از دستان اوپست در سکندر خواهش اهم
نیتم مقدور دار صد جو اسکندر کنون در عهد دوران همان اوپست کر بنوی رزه و شب کردون سپهر
نیلکون کشتی برجی ز تقدیر بی پایان اوپست در نبودی بحر و کان در حد نقصان کشتی کین و آزا
مایه از ملک و زر اوشان اوپست فایده زمام الانام حافظ بیضه الاسلام راعی بلاد الشرق
والغرب

توقع

توقع بید و خورشید را تمش بر بشارق و مغارب عالم طلوع نموده ها می تمش سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت
و کوس دولتش بر کنگره قصر انا مکنا لرینی الارض در طول و عرض شش جهت و هفت اقلیم نواخته شد و آثار
مرحمتش با متاع اربع ربع مسکون و اطراف اکناف قلال و هامون بوجهی شمول یافت که زنی پستان
بر ماثر اسکندر و انوشیروان کشیدند و مت معدلت و آوازه موهبت آنحضرت در اقطار مملکت
چنان منتشر کشت که طنین آن بطرق اشرق و انوب و حاشتی ابر و البحر رسید و اسنه اوانی و اقاصی
و ناطقه مطیع و عاصی ثنا فایح آن جاه و دعا صالح آن درگاه جاری کشت و بجانب جنت مآبش
با سوا اهل جهان داری و دوراهی کامکاری جنگی اوقات خود را بترتیب اهل فضل و تربیت ارباب عقل و نقل
و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و افاضت بحال نوال و اشاعت آیه افضال و تمهید قواعد
تمکین و تشیید مبانی دین و اعلاء مطلع دین و احیاء خواتین سید المرسلین مصروف داشت و از اطراف
فضلا و اشراف بوسایل مسایل مضافات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف با غایس فطرایف
متوض نیل آن مرحمت شدند بنده نیز این نوباوه حدیقه مکارت را و اکرچه بالبت با حضرت بضاعت
زجاجت و بیلیز پاشه متوجه بارگاه سلطنت پناه شدند مامول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر
همایون مشرف شود و بشرف قبول تکمین کردیده بر سایر تحف عموم هدایا و طرف کرانه هر طرف آرند
مرجع دارد و چه در کتب تحت سطور اپست که چون ارسطاطالیس تحت را تدوین فرموده دیباچه آزا بالقاب
اسکندر تزیین کرد و اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جهی رو موافده کر دند کر در آذا آنکه تکمیل کتاب تمام
کوکند اکلیل بدان چون توان داد اسکندر فرمود که اکر بر شما روشن شود کرکی جاوید شما از نده خواهد داشت
در حق او چه عطا کنید ارسطاطالیس کفت در مقابله چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیشد و بازا چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید
اسکندر فرمود من ذکر کرفتی بنیا بقی تحفه نه اتقا نه ابدا مکر نه اپسته ایدکه هر پرپیش تحفه نفیس که بخشر پیش بطنز
و تمثیل بر نه تقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر و زوال پذیرد و هر عمارت رفیع و بنا بایع که بهمت قاصی
نام ایشان احداث کند بتقادم زمان و توارد حدثان ثلمه دران بنیان مرصوص شد و ثابت الامر مطموس کردد
و الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و آفاق منتشر کردد که بکلم تحمید الذکر نبی الکتب فرلاسه مرکز مرور
الایام اند اپس و انصرام نه پذیرد و بک از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر آن زیادت
میشود شعر ما منح الابدی پیده انما بقی نما منح الاقدام و اکر بر خطی یا دیلی اطلاع افتد بذمه
زبده فضلا و علما و اعیان دین و دولت اند اشارت رود تا در اصطلاح آن کوشیده برین کینه
موافذه نوماند پت بانی لفظا بالعرف و بالجز القصیر المعرف و الله ولی التوفیق و منه الهدایت
بالتحقیق و پیش از شروع در مطلوب مقدر مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در
ترتیب کتاب یاد کرده شود ان الله تعالی فایده اولی در بیان شرف فضیلت علم و خاصه اثبات
این دعوی و تحقیق این معنی اصلح بر بیان و اتقان بر بیان ندارد زیرا که جمع طوایف ملل و عموم ارباب
امم اولی بشرف علم معترف اند و جهد تحصیل آن تا سیف و نیز ایشان با تحاق محققان در سبب اپست
از دو جهت یکی نفیس کرآن بدیپت و دوم شریف که آن روح ناطقه اپست و بنده عقلا متفق اند بر آنکه کمال

بدن روحست وکمال روح بعلم و دنیا چاره هر آنچه سبب کمال شریفی شود شریف باشد اما آنکه بعضی از آنچه در کتب
سماوی آمده است و از ارباب نفوس قدسی منقول شده مذکور کرده شود اول آنچه در قرآن آمده آن بر چند ساز
اماده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال باین آیه
آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت است کافی قوله تعالی وانزل علیک الکتاب والحکمة والموعظة و اگر بمعنی
فهم و علم کافی قوله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم و اگر بمعنی کافی نیز قوله و آتاه الملک والنبوة والحکمة
ای النبوة و اگر بمعنی بیان قرآن کافی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان والقرآن جمله راجع باعلم است
باآنکه علم و اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی از علم بنی آدم نداده است آنرا خیر کثیر خوانده و جهد دنیا را قلیل چنانکه
فرموده قل متاع الدنیا قلیل و اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمع متاع دنیا است قوله تعالی وعلمک
مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده بود
هیچ چیز منت نهاد الا بعلم سیم قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة که ایزد تعالی و تقدس آنرا بر
ملائکه و تفضیل آدم بعلم ایشان کرد چهارم قوله تعالی رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی
حق تعالی پیغمبر را بطلب آن امر فرمودی پنجم قوله تعالی حکایت عن سلیمان وعلمناه منطق الطیر پیغمبر سلیمان
باآنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود هیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند گردانیدم درجه مومنان را بعد از آن فرمود
درجات مراهل علم را پس دانسته ظاهر آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بوده و هر چه سبب
درجات کلمه شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است و نعق جبل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
واولوا العلم قائما بالقسط که اهل اولو بواسطه شرف شهادت با خود و ملائکه مقرون گردانید نهم قوله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز دانایان از خدای عز و جل ترسنده و در آیتی دیگر فرموده
که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدای بترسند و هو قوله جنات عدن تجری من تحتها الانهار
تا آنجا که فرمود لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه بیشتر فقهان اهل تفسیر بر آنند
که مراد باولی الامر از علما اند زیرا که تبع پادشاهان تابع علم علما بوده و تابع تبع ایشان دوم آنچه در توریة
آمده است آنچه فرموده یا موسی عظ الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا وارید ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها
ثم ابدلها کی شال کرامتی فی الدنیا والآخرة و چون نیل این کرامت دینی و دنیوی متعلق بعلم و ادب باشد
معلوم بود که شرف او تا چه غایت بود سیم آنچه در انجیل آمده در سفر دوم آمده و هو قوله تعالی یا اولی
لمن سمع یا العلم ولم یطلب کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا
نعمل ولکن قولوا نرجو ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء
وما علمتکم بکم فتقولون فلتنا ان یرحمنا ونغفر لنا فیقول انی طلبت استودعکم علمی لشرا ودت کم اودعوا شیئا برحمتی
وانی بفضل بخشیده وجه شرف علم معلوم شود و از قصاص ابن سلیمان نقل است که حق سبحانه و تعالی در انجیل
فرموده عظم العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع الخلق الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب

وکفضل الآخرة علی الدنیا کفضل علی کل شیء چهارم آنکه در حدیث آمده است و آن و چند بغایت بسیار است
آماده حدیث کرد و دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تکلم بما قد جئت من عباده ستین سنة
زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و بر فکرت بلی طاعت سبب نجات بود زیرا که کاذب در دلایل توحید آنچه
فکر کند و در حال بمیرد باتفاق نجات یابد و اما اگر یکی را هزار سال با علم و معرفت عمل کند نجات نیابد
دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل الجهاد سیم قوله علیه السلام العلم بلغة الی اهل الیمن لان یهدی الله
بک رجلا خیر لک مما تطلع الشمس چهارم قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله علیه السلام
اوحی الله عز وجل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلام موت قبیلة من موت عالم
هفتم قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم
وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض حتی الحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء نهم
قوله علیه السلام من حفظ علی امتی من الاربعین حدیثا جاء یوم القیمة شفیعا لی وشهیدا هم قوله علیه السلام شفیع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء
یوتی بمداد العلماء یوم القیمة ویوزن بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف
علم ظاهر بود و بیان آن قیام نمود یازدهم آنچه در اثر آمده است و آن بسیار است در نوشته از همه آنکه امیر
المؤمنین علی علیه السلام با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس
المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق وجای دیگر فرمود العالم افضل من الصائم
القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه شوم نظر به العالم عبادة الناس و
اهل العلم احیاء و هر از و منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود ما حاسد
که هر که مدد نزد دیگر باشد بحوزند و برادر از برای میراث کشند مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود
زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخصی عالم نزد پرست دلها را بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت است
و مال سبب مواخذت سیم آنکه علم میراث عالمانست و انبیاست و مال میراث فرعون و قارون چهارم آنکه مال
متاع دنیاست و فنا است و علم متاع آخرت و بقا پنجم آنکه علم از عالم هیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت
جدا شود کلم من معنی الحج فقراء عبد الله بن عباس پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیک بالادب فانه ولی الفرد
وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وزین فی الحضر وصدر فی المجلس و وسیلة الی تحصیل المطالب فی الغد
ورفعة لنفسک و کمال الشریف ابو الاسود الدؤلی رضی الله عنه فرمود لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس
والعلماء حکام علی الملوک و از وصایای لقمانست پسر خود را یا بنی علیک بالعلم فانک ان فزت کان لک والوان
استیقنت کان لک جمالا قال بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم وای شیء فات ممن ادرک العلم
و نقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا ملک گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیوته
والعلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اگر حیوته اسکندر گفت چرا است که علما پوشیده بر در ارباب مال تردد کنند
و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال خود و احتیاج خود بدان بدانند لاجرم بر در علما
کمتر روند گویند هم از و پرسیدند که از چیست که هر کس علم را دوست دارد در جواب گفت بدانکه آدمی پوشیده
خواهد که بر همه چیز غلبه کند و در نفس تشرف خود در آرد و شک نیست در آنکه هر که بر چیزی محیط شود بر همان چیز

بدن روحست و کمال روح بعلم و نیاز بهر آنچه سبب کمال شرفی شود شریف باشد اما تا کسبه. البعض از آنکه در کتب
پیشینیان آمده است و از ارباب نفوس قدسی منقول شده و ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده آن هر چند بسیار
آمده و آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیه
آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت است کافی قوله تعالی و انزل علیک الکتاب والحکمة والموعظة و اگر بمعنی
فهم و علم کافی قوله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم و اگر بمعنی کافی قوله و آتاه الملک والنبوة والحکمة
ای النبوة و اگر بمعنی بیان قرآن کافی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان والقرآن جمله راجع بعلم است
باآنکه بیگمان دعا او تیم من العلم الا قلیلا جز اندکی از علم بر بنی آدم نداده است آنرا خیر کثیر خوانده و جهد دنیا را قلیل چنانکه
فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمع متاع دنیا است قوله تعالی و علمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده بود
هیچ چیز نشناختی الا بعلم سیم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة که ایزد تعالی و تقدس از ملائکه
و تفضیل آدم بعلم ایشان کرد چهارم قوله تعالی رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی
حق تعالی پیغمبر را طلب آن امر فرمودی پنجم قوله تعالی حکایت عن سلیمان و علمناه منطق الطیر چه سلیمان
با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود هیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند گرداینیدم درجه مؤمنان را بعد از آن فرمود
درجات راهل علم است و از اینجا ظاهر آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب
درجات گشته شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است و نفی جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
و اولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم بواسطه شرف شهادت با خود و ملائکه مقرون گردانید نهم قوله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز دانایان از خدای تعالی و جل نترسند و در آیتی دیگر فرموده
که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدای بترسند و هو قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار
تا آنجا که فرمود لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه پیشتر فقهان اهل تفسیر بر آنند
که مراد باولی الامر از عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم تابع تیغ ایشان دوم آنچه در توریة
آمده است آنجا فرموده یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا وارید ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها
ثم ابهها کی تنال کرامتی فی الدنیا و الآخرة و چون نیل این کرامت دینی و بعضی متعلق بعلم و ادب باشد
معلوم بود که شرف او تا چه غایت بود سیم آنچه در انجیل آمده در سفر دوم آمده و هو قوله تعالی یا ایها
لمن رزق بالعلم و لم یطلب کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا یقولوا نخاف ان نعلم و لا
نعمل و لکن قولوا نرجو ان نعلم فنعمل و العلم یشفع لصاحبه و حق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء
و انتم بی و بکم تفتخرون فلعمری لا یفتخرون فیقول انی علمت بکم و اودعت بکم اولیائی و اهل خشیتی بر حقی
و این نص کننده وجه شرف علم معلوم شود و از قتال بن سلیمان نقل است که حق سبحانه و تعالی در انجیل
فرموده عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع الخلق الا النبیین و المرسلین کفضل الشمس علی الکواکب

و کفضل الآخرة علی الدنیا کفضل علی کل شیء چهارم آنکه در حدیث آمده است و آن هر چند بغایت بسیار است
اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تحکم بما قد جفت من عبادة سبعین سنة
زیرا که تفکرت بنده را بحق رسانده بر تفکرت بی طاعت سبب نجات بود زیرا که گناه در دلایل چیزی که
تفکر کند و در حال پیروی باتفاق نجات یابد و اما اگر یکی را هزار سال با علم و معرفت عمل کند نجات نیابد
دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل الجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی لان یهدی الله بک
رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس چهارم قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله علیه السلام
اوحی الله عز و جل الی ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلام لموت قبیلة اسهل من موت عالم
هفتم قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتی الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء ورثة الانبیاء نهم
قوله علیه السلام من تفقه فی دین الله کفاه الله همه و رزقه من حیث لا یحتسب دهم قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء
یوزن مداد العلماء یوم القیمة بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف
علم ظاهر بود و به بیان آن قیام نمود پنجم آنچه در اثر آمده است و آن بسیار است و در نوشتن از همه آنکه امیر
المؤمنین علی علیه السلام باشد که دو کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت تحرس
المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و جای دیگر فرمود العالم افضل من الصائم
القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه ششم نظر به ملائکه من جاهد ابدا
الناس و تا
دانا العلم احیاء هم از دو منقولیت که تفضیل علم بر مال کرده است پنج وجه اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی
که هر که بدو نزدیکتر باشد بحق فرزند و برادر از برای میراث کشد مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود
زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخصی عالم بزرگست دلها را بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت است
و مال سبب موافقت سیم آنکه علم میراث انبیا است و مال میراث فرعون و قارون چهارم آنکه مال
تابع دنیا است و علم تابع آخرت و دنیا پنجم آنکه علم از عالم هیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بسیار است
جدا شود کم من غنی ابخع فقیرا و عبد الله بن عباس پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة
و انیس فی الوحشة و صاحب فی الغربة و زین فی المجلس و وسیلة الی تحصیل المطالب و نفی ظن العدم
و زینة فی الغنی و کمال الشریف ابو الاسود الدؤلی رضی الله عنه فرموده لیس شیء اعز من العلم الملوک تحکم علی الناس
و العلماء تحکم علیه الملوک و از وصایای لقمان است پسر خود را یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک اعوان
استغنیت کان لک جمالا قال بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم و ای شیء فات من ادرک العلم
و لیت کسی از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا ملک گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیوته
و العلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اگر ما حیوة اسکندر گفت چرا است که علما پوسته بر در ارباب مال تردد کنند
و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال خود و احتیاج خود بدان بدانند لاجرم بر در علما
کمتر روند و گویند هم از و پرسیدند که از چیست که هر کس علم را دوست دارد در جواب گفت بدانکه آدمی پیوسته
خواهد که بهمه چیز علم کند و در تحت تصرف خود در آرد و شک نیست در آنکه هر که بر چیزی محیط شود بر آن چیز

که آن چیز را در قبضهٔ تصرف خود در آورده بر وی قادر گشته **فایدهٔ دویم** در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم میشود
یا عملی یا نظری چه اگر نسبت آن با جمیع از مندرجات ایمان بود آن را حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت چون عبارتست از
ازدیاد یقین حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام نمودن بکار ها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که موجب سعادت
بدان رسد پس منقسم شود بدو قسم علمی عملی و علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق بحکم و لواحق آن چنانکه فی
نفس الامر باشد بقوت قدرت انسانی و مراد از صناعات از جهت اخراج آنچه
در حیز قوت باشد بسوی فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری حکمت عملی که آن را انطرنیقی
خوانند که علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو مادیات و عقول و نفوس و صورت و کثرت و امثال
آن از امور عامه آن را الهی و علم اعلی و علم مابعد الطبیعت خوانند و اگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود و شاید بود
خالی نباشد از آنچه مقارنت ماده شرط بعقل او بود همچو معادن و نبات و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث
و مربع و دایره و امثال آن و اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دویم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را
بدو قسم قسمت کنند برین وجه که آنچه مقارنت شرط ماده وجود او نیست و اگر اعدا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی
و عقول و نفوس آن را الهی خوانند و الا علم کلی پس برین قسم امهات حکمت نظری در چهار قسم منقسم شوند و قسم
دویم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اند که نیز برین وجه که حکمت بآلات علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق الانظری
و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد **حکمت عملی** یا با جمع بود یا بغیر نفسی یا نه او اول را علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم
دویم یا با جمع بود یا بحسب که میان ایشان مشارکت بود در منزل پس یا در اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل خوانند
و دویم را سیاست بدن و بعضی علمی را برین وجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال و ملکات افعال نوع بشر شود
در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن را قسم گیاه کرده شد و اگر وضع بود و اگر بسبب آن وضع اخلاق را
جامعی بود بر آن آداب در سوم خوانند و اگر بسبب اقتضا برای بزرگی بود موید من عند الله یا بوسایط الهی خوانند
و آن نیز بر قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود یا نه او مانند عبادات و احکام دویم آنچه راجع با هل منازل بود
بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود با هل بلدان و اقالیم مانند حدود و سیاسات
و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر او وارد ارمان و تبدیل دل و از آن مبتدل شود داخل
حکمت نباشد مگر اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از نقلی گیرند نه بآنکه مرکب از نظری و غیر نظری باشد نقلی فی الجمله آنچه آن را
بدلیل عقل و اثبات توان کرد خواه بعقل و اثبات توان کرد و خواه نه از اصول دین خوانند و مراد آنچه اثبات
آن بخبر مقبول توان فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند اول معرفت و امامت حکمت در آن و فروع یا مقصود
یا تبع مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب و علم اخبار علم اصول فقه علم فقه و تبع یا آلات تند یا تتمات و تتمات
آلات همچو علوم آلات اولی و متممات و تتمات همچو بقیه علوم شرعی و تصوف **علوم غیر عملی** همچو علوم حکما
و علمای متقدم چون تصوف را ابتدا نکردند در تحت متعرض آن نگشتند **پیش اهل تصوف** علوم بقسمت اولی
منقسم شوند بدو قسم علوم ظاهر و علوم غیبی آنها که ذکر رفت و علوم غیبی اقسام تصوف چنانکه در فایدهٔ نهم
یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت برین وجه کنند که علوم یا شریعت یا عملی یا جامع میان شریعت و عملی
که آن تصوف است **قسمت** تقسیم علم بر سبیل اختصار دانند علم بالصفات **فایدهٔ سیم در ترتیب کتاب**

بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد قائم النبی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم مقرر و معین بود و بعضی بعد از آن
پیدا و بدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اولین و قسمی در علوم
آخرین و تقسیم اخیر بنسبت اولی مایل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر مقالهٔ برین وجه **قسم** اول در کتاب اسرار الفرقان
فی غرایب العیون در علوم اولین مشتمل بر شش نام نهاده شد چنانکه بدو اشارت
افتد هر چند در عدد بعضی از علوم اولین آخر نظر است مرتب بر چهار مقاله **اول** در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط لغت
علم تصریف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم شعر علم دواوین علم امثال علم
انشا علم استیفا و اندا علم الجواب **مقالهٔ** دویم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم الکلام که آید اصول آن چهار قسم **مقالهٔ**
علم ذات باری تعالی علم صفات او علم افعال او و مصنوعات او علم نبوت و امامت علم تفسیر که آن را اهل تفسیر
دوازده قسم نهاده اند **اول** علم لغات قرآن **دویم** علم قرآءة **سیم** علم وقوف **چهارم** علم اعراب **پنجم** علم اسباب
نزول **ششم** علم ناسخ و منسوخ **هفتم** علم تاویل و آن چهار قسم اند یکی آنکه اثبات کوید و نفی خواهد چنانکه چنین الله یکم ان
تقتلوا یا عکس چنانکه ذلک انفع و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم علیکم بگو دانسته که بر شما **دویم** آنکه عام
کوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس قد جمعوا لکم چه مراد بناس ابو سفیان است یا عکس چنانکه
فعلم انه لا اله الا هو چه مراد وجه منکفا نند **سیم** آنکه دو آیت بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فورب السماء و الارض
اجمعین و قوله فیومئذ لا یسال عن ذنبه انس و جان چه این بحسب دو وقت است **چهارم** آنکه از ظواهر دو حدیث
مشکل کرده هر اصلی کنند و باز این مجموع بر قسم شود قریب و بعید و منفذ **هشتم** علم تصوف و فایدهٔ
شرح قصهٔ آن در قرآن بسیار است **اول** بیان عاقبت مطیعان و ذکر چگونگی کاران و بیان احوال اهل معصیت
و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان **دویم** شدید تغیر بر صبر و تعوق شدید تا بدانکه او میان مخصوص خود **سیم**
اظهار معجزه باظهار غیب بی تقدم تعلم **چهارم** شدید بر اعجاز قرآن چه هر نفسی که خواهد یک معنی بالفاظ مختلف ادا کند
غالبا عبارت دویم از اول بر یک سر افتد **سیم** از دویم بخلاف قرآن که حق سبحانه و تعالی با آنکه قصهٔ موسی و فرعون
بکرات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد و لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد معجزات
دارد چنانکه فرمود و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا **پنجم** آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل تحقیق
که خاطر را از معرفت آن کلال حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل و تحقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر
بواسطه آن نشط کردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی **علم** استنباط دلایل بر مسایل اصول
و فروع **دوم** علم مجاز و کنایات است بر مخاطبان **سیم** علم نحو اصل فضایل و **دوازدهم** علم ارشاد و موعظه و چون کون
در تفاسیر احوال و اوصاف نقل آن مذکور نبود **علم** اخبار که آید تواریخ آن را پنج قسم نهاده اند اول علم بمبدا
و خلایق آن دویم علم بنوبات و تصنیفات که در متون حدیث واقع است **چهارم** علم تقاصیل و تراجم و تعدیل
پنجم علم بدانکه حدیث تا الا مسند است یا نازل مسند است یا موقوف مقبول است یا نقل صحیح است یا مشهور
مشهور است یا غریب یا ناسخ است یا منسوخ و غیر آن **علم** اصول الفقه **علم** فقه که آن را چهار قسم نهاده اند **علم**
آخرت **علم** احکام **علم** دعا یا **علم** فرایض **علم** خلاف **علم** شرط **علم** دعوات **مقالهٔ** سیم در علوم تصوف
و توابع آن **اول** علم سلوک که آن را طریقت خوانند و مقصود آن را معرفت **علم** نهاده اند **علم** بکیفیت اعتقاد

واعمال سالک علم ترک وتخلیه وشرایط علم آداب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم اصطلاحات
ارباب سلوک علم تجلیات متصوفه از خلوت وآداب وتلقین وذکر ولبس خرقه وغیر آن علم حقیقت که او پیش ایشان
عبارتست از پانزده علم علم بمعرفت اشیا از نفس وروح نفی وحفظ ومعرفت حصول بدان تمکن ومعرفت
مکان لطیفه باقیه وتنور وتالم او در آخرت ومعرفت بدان محلول شهادتی خاص بیان بدان ذری وغیر آن علم توحید
ومقامات آن علم یکیت ویگانه ومفردات علم بکمیت حصول تعدد وتالیفات علم جمع وتوفیق میان مهملات
علم شاهدات علم مکاشفات علمی تجلی ذات وصفات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کائنات علم طی زمان ومکان
علم اسامی حق تعالی وتقدس وصفات جمال وجلال وافعال آن علم مبدا ومعاد علم وصول سیم مراصد که پیش ایشان عبارتست
از دوازده علم علم ذوات علم فیضت علم درست علم درداشت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم صحت
علم بیتن علم لذات علم موازنه علم حروف که جفر وجامع عبارت از آنست وعلم دوایر ونقاط در آن داخل پنجم علم ثروت
مقاله چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت علم علم قاروره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مؤلفات
ووقفات علم اعاجی پنجم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل ضمن بهشتاد وپنج علم که کتاب
ذکر کرده شده چنانکه بدان اشارت اشد مشتمل بر پنج مقاله مقاله اول در حکمت مشتمل بر بیست علم تهذیب اخلاق علم
سیاست بدن علم تدبیر منازل مقاله دویم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که آن را بیست علم بدانند
ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ وکلیات خمسه قاطیغوریاس که آن عبارتست از
از معقولات عشر باذرمنیاس که آن عبارتست از ابحاث قضایا انولوطیقا که آن عبارتست از قیاس
انولوطیقا که آن عبارتست از برهان طوبیقا آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابت
قوانیقا که آن شعر است وبعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دویم علم طبیعی که آن را
دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی واعتباری علم الهی که آن را بیست قسم نهاده اند علم واجب
الوجود وقوت جدال وکیفیت صدور آثار وغایت او علم عقول وآثار آن در عالم جسمانی ودر روحانی
علم نفوس ومعاد وآثار که آن را باعتباری از الهی شمرند باعتباری از طبیعی علم اجسام وطبیعی ومقومات
واحکام آن که آن را هفت قسم نهاده اند علم جماد طبیعی علم نبات علم حیوان علم انسان علم کون وفساد علم آثار علوی علم
معادن مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم دوطیقا که آن را علم هندسه وا سطقسات خوانند
واکنون باقلیدس مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص عدد است علم اسطرلاب که علم نجوم وهیات بحقیقت
است اکنون بجیطی مشهور شده که چون بآواز بانگ دارند با بتار با یکدیگر یکیست زمان وبنگاه
گر در میان آواز ها اشد علم موسیقی خوانند والله اعلم مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب
که آن را هشت قسم نهاده اند علم باطبیعی مجاوز ارکان واخلاط وقوی وتشریح اعضا ومفرده ومنافع آن علم
باعراض واسباب وامراض وعلم علامات ودلایل هر یک علم حفظ صحت علم معالجات که آن سه قسم است
معالجت بدو اضداد که منظور اقسام اوست واکنون سه قسم طب بر بیاشد این قسم مقصور معالجت بدو که آن
شش خواص است علم علم کسور در دو علم مخلوع که خاصیت جبر عبارت از معرفت این دو خواص است وعلم قطع
وکی وخیاطت که خاصیت تبر جراحت عبارت از معرفت این هر چهار است ومعالجت بدو که آن صناعت

کی لیست علم صید که آن زجاریست از معرفت اوبه وکیفیت تراکیب وخواص هر یک علم علم کیمیا علم سیمیا که آن فن
نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم علم تعایم وعلم تعبیر علم فراست علم احکام نجوم علم خواص که معرفت هر
داخل آنست علم حرف طبی چهار ده علم براه وقلع آثار وقلاحت وامثال آن علم دم که اهل هند این هر دو قسم را
اعتباری تمام کنند وکاروی سگ کتابیست مشهور درین قسم مقاله پنجم در فنون ریاضی مشتمل بر سیزده فن
اول علم هیات که او را اکنون از جیطی فراز کرده اند وبانواع علمی نهاده اند اگر چه در جیطی داخل است دویم علم
علم مناظر دو مرایا سیم متوسطات که او نوزده رساله اند چنانکه شارح او بیاید وهر چند مرتبه اکثری آن اصل
در تعلیم میان اقلیدس وجیطیست که بواسطه ایمعنی متوسطات موسوم شدند اما چون کما تصریح کرده اند بکر
اصول راضی در چهار فن مذکور نمیخواهیم بانها آورد فروع شمرده پنجم چهارم علم حساب پنجم علم جبر ومقابله ششم علم
مساحت وبعضی علمات حساب را اقسام بسیار نهاده اند چون حساب هندی وحساب بوالی والجبر
اعداد وتنا سبه وخطاین وغیر آن هفتم علم ارقام سوم علم که او عبارتست از معرفت تقویم وزیج واسطرلاب والات
رصدی وغیر آن هشتم علم صور کواکب که علم انواء که پیش عرب مشهور بود درین قسم داخل است چنانکه بدان اشارت
کرده شود نهم علم سیاسات ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل بخلقال وآلات عجیب
دران داخل است سیزدهم علم بلاغت همچون نزد وشطرنج وغیر آن والله اعلم بالصواب قسم بسم الله الرحمن الرحیم
اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم اول وآخر که او مشتمل است بر هشتاد وپنج قسم علم
که باصلی وشش رد کرده شود مرتب بر چهار مقاله مقاله اول در علوم اولی مشتمل بر پانزده فن فن اول از مقاله اول
از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم خط که او عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا واو وکیفیت
ترکیب واحوال که باعتبار کتابت طاری شود بر آن واین صناعتی معتبر وفضیلتی جان پرور است فایده
صواره با تیب وفرمیش همگنان سو قرر در هر مقام سرافراز وبا هر کرده صاحب راز همیشه با رفعت وجاه ودولت
تعدی از دامن او کوتاه در هر دیاری از و یادگاری دیر هر دیواری از دست او نگاری وکفی شرفا فی هذا الباب
قسم رب الارباب تقدست اسماؤه فی محکم تنزیل آیه والقلم وما یسطرون وقوله عز من قائل اقرأ وربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم شد کفی بالقلم الکتاب مجدا ورفعة عالدهر ان الله اقسم بالقلم وقال
علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقیل الخط
تاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعید وحیوة وارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وسفیر الضمیر
وستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وقیل الخط فی الابصار سواه فی البصائر حیاض وقیل الکلام
للکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین وفاکهة القلب وریحان الروح وگفته اند خط را بر لفظ مرتبت
از آنجهت که خط قریب وبعید را مفیدست بخلاف لفظ وورد واصناف خط علما را اختلافست بعضی گفته اند
چون حق تعالی بحکم وعلم آدم الاسماء کلها نام هر چیز ومنافع آن آدم را سر اعلی بنیا وعلیه السلام
بقلم داد ومنافع قلم نیز از ان جمله بود وآدم شیث را بدان شبه کرد تا خط بیرون آورد وبعضی گفته
بحکم اول بن خط وخاط بقلم سوا ومنافع علم نیز از ان جمله بود وآدم شیث جان بیشه کسوت خط
بیرون آورده وبعضی بالید بحکم بن خط وخاط ادریس گفته اند اول کسی که خط نوشت وخیاطت کرد

ادریس علیه السلام بود و آنکه او ده بن الزبیر و عبد الله بن عمرو العاص روایت است که آدم پیش از وفات بسیث پسر خود
جهت پسر که وی از فرزندان فتحی تعیین میکرد و صنایع بسیار بجوالوح از گل ساخت و مناسب هر فنی خطی بیرون آورد و اصول
لغت ایشان بر آنجا نوشت و او را آنجا صحیفه که بر آن لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان
قوم مطموس و مدروس بود تا بعدی که اسماعیل علیه السلام در مکه طرح ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید
که در کوه ابو قبیس که مه نوشت چون روز شد برخواست و در اطراف آن کوه سیر میکرد و در تفتیش بیخ بیخ میبود تا آن صحیفه
یافت بیمنه بر یومی عریض بود و شمشیر غریب بر آنجا کرده در حیرت افتاده گفت خداوندا مرا از نظر این آگاه گردان حق تعالی
جبرئیل علیه السلام بدو فرستاد تا او را از و خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبد الله ابن عباس روایت
که اول کسی که وضع لغت عرب کرده خود اسماعیل بود و بهمگی شهرت که خدا را بیکس وضع کرد و ندیگی هرام بن مره و دیگر هیثم بن
شدره تیم عامر بن ظرف هرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل را تعیین کرد و عامر مجمع گردانید و مجمعی شد الله
خط عرب را قومی از طلم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک یمن بودند و مقر ایشان
الجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول بیای تهران خورد را تصویر کردند و بعد از آن جهت هر دستی که در بادیه
از آن یافتند و ترکیب دیگر یافتند یکی شمردند و دیوم فنطح و از رواوف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن اسلم
روایت کرد که ابو جاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روز است که حق تعالی
آسمان و زمین را در آن روز بآفریده و از پنجاه سر تعلیم ما جاد معلوم شود و از پنجاه خطوط که مشهور ند مجوعا بابو نامند و الخط
و هندی و خطای خط عربی بطبقه اشهر ترین جهت ترین یقین ان معین و تیج و تحسین و برهن است و در ایام ما
تقدم خط مشهور میان عرب معقلی بود بعد از آن خط کوفی پرون آورده و این خط که اکنون متعارفست گویند ابن
مقله استخراج کرده بعضی با میر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نسبت کنند و گویند که از فواید اوست
که عبد الله ابن عباس را وقت تعلیم گفت یا عبد الله ضع ما بین السطر و اجمع ما بین الحروف و ربع المسافة
فی صدورها و اعط کل حرف حقه تا بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت نموده اند
همچون ابن بواب و غیره خط را بمحقق و نسخ و ثلث و رقاع و جلی و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و
مدور و طومار و سلسل و ثمنی و غبار و دیباج و غیر آن منوع گردانیده اند و ما آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی
در باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل در معرفت تراشیدن قلم** بدانکه و حصل خط معرفت
تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند خیر الاقلام ما استحکام فی غیره و نشف مادة فی قمره و قطع عدلا
پس در دو در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت کرد فتح و نخت و شق و قط اما فتح عبارتست از قطع
که نبت باطل بود پس اگر نخت اطراف قلم کند باید که هر دو کنار او بنبت باشد یا سیاوی باشد یکی
از فتح بر قلم برسد باریکتر میکرداند تا جریان مرکب بآسانی بود و اگر نخت در دو نا او کند آن بجهت صلابت
و رخاوت شحمی که در دو نا او باشد متفاوت گردد و اگر تخم او سخت باشد باید که روی او را بسایند
و اگر نرم باشد تمام او شحم باشد بردارد تا مجری او صاف ماند و زود خراب نشود و در شق نیز بجهت اختلاف
قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد و اگر قلم سخت باشد باید که شق بمیه و گاه بود که از آن
نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه او بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتح مقدار شش نفی باشد و قطع بر شش بود

کرحرف

کرحرف بود یعنی جانب راست او چون در دست گیرند اندکی مرتفع باشد و باید چنان در دست گیرد که اطراف انگشتان
و بطن ابهام هر سه بقلم باشد متساوی و قلم را اندکی بالاتر از تخم بگیرد **باب** اول در کیفیت تصویر حروف و قانون
آن بدانکه خط تابع است بخط مصاحف یا فرع بخط غبار و نسخ و خطی که کتاب آن را اختراع کند و بهر نوع که خواهند قلم آن
بکشند و چون خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهة اشکال دویم از جهة اوضاع آن و در چون اشکال پنج چیز را
رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که حرفی را چنانکه حق آن باشد
در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد از آن اگر مقوس یا منقب یا مسطح یا غیر آن ثبت کند **اتمام** آنکه هر حرفی را
قط او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد **اشباع** آنکه هر حرفی را چنانکه خط او باشد
از صدر قلم بدهد تا اجزا او در رقت و غلظت متساوی باشد **اکمال** آنکه هر حرفی را بنقب و انکباب
و تسطیح و تقویس استکمال هر وجهی که از آن مرکب باشد بدهد **ارسال** آنکه دست خود را بقلم فرو کند با سرعت بگیرد
و چون اشکال چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تنظیر و تفصیل **ترصیف** آنست که نسبت حرف دیگر در وضع
رعایت کند تا همچو حروف متوفقه غیر متصفه نماید **تالیف** آنکه هر حرف متصل با متصل جمع کند **تنظیر** آنکه کلمه را با کلمه دیگر
چنان ضم کند که سطر شود **تفصیل** آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد چنین باشد بکشد و هر حرف جهة سر خود
بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچون عالمین و هر یکی از این سه
صورت برین وجه است محمد محمد سبع سبع عالمین عالمین اول صوب دویم صواب دیم خطا و در خط
متع مقدار الف که ارشش نقطه نباید و هر طرف تشی و اینی قلم را در کتابت او مدخل باشد و نیمه بالا باشد
و در نیمه زیرین بوشی تا مدکر الف که با خراست باریکتر باشد و گویند شکل الف خطیست منقب پست تیم که مایل باشد
و انکباب باشد و مقدار طول تا هم نیز شش نقطه است ذو شش آن بطرف و باید که هر دو طرف آن در کنار
برابر باشد الا طرف آخر قدری باریکتر و اشکلیت مرکب از دو خط منقب و مسطح و مقدار تیم سه نقطه است و دایره
او مولف است از دو دایره یکی مسطح و دیگری مقعر و چهم را بوشی قلم نویسند و دایره او را بوشی و اینی
و گویند او شکلیت مرکب از دو خط انکباب و بعضی گویند اول شکلیت و دویم مقوس و مذهب اول بهتر است تا فرق
میان او و حاء هر شود و خیه دایره دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد باید که هر دو طرف متساوی باشد
و مقدار پر او از آخر او در نگذرد و دال باید که آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار کشیدن او آخر باید که بمقدار
نیمه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل ه چون اول شد یا و بطاء
که همچو دال بود بدو نیمه کرد و چنانکه دو ها شود مسطح و مقعوس در محقق و ثلث و دو نسخ اول مقعوس بود و دویم مسطح
بین وجه و بندی سر او و دو نقطه است و گفته اند که بالای سر او باید که شش تیم بیب باشد و طرف آخر او
پنج نقطه است با نیمی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکب است از سه خط منکب و منقلب و مقوس و مقدار
سر زای دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که بربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فرا گیرند و طرف زیرین
از دو غلظ چه او مرکب است از یک خط مقوس و ربع دایره **حا** همچو حیم است و میانه طا را بغز بادام تشبیه کنند
و باید که از نشق علی و آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اصل آن پست
کشند و او شکلیت مرکب از سه خط یکی منقب او دویم مقوس یا مرکب است از دال منکوس و با مسطح و دو اصل آن

سه خط مستقیم و منکب مقوس **کاف** مرکب است از یا منکوس و یا مطروده مقدار فراخی میانهٔ او باید که یک نقطه باشد
باینی و حشی نویسند و او مرکب است از چهار خط منکب مستقیم و منبطح **لام** یک الف است با نقطه چند انکه در مرز او افزوده
و غایت سه نقطه است و او مرکب است از دو خط یکی منکب دویم منبطح و مقدار سر میم باید که هم چند مجموع واو باشد
الا اینست که در مجری مختلف اند چه در میم از شش اعلی ابتدا کنند و در واو از شش اسفل و او مرکب است از چهار خط منکب
و مستقیم و منبطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف متساوی باشد و در ارتفاع آخر اندکی
باریکتر باشد و او مرکب است از یک خط مقوس و تیمه دایره **و سین** باید که دندانها باریکتر بود و همه متساوی یکدیگر
و مقدار نقش و انعطاف و کشه اندان خطی است مرکب از شش خط منکب و مقوس و منکب و مقوس
و دایره و عین مجموع دایره و چهم است و سر او بدو خرد تشبیه کنند یکی نعل اسب و دویم بدهان شتر چون باز کند و او
مرکب است از دو خط مقوس و او دو نوع است یکی نعل و دویم مهلل فا در اصل با بود نقطه بر سر او از زمان زیادت
کردند و کشه اندان و شکلیت مرکب از چهار خط منکب و مقوس مستقیم و منبطح **صاد** باید بقدر بیاض طا بود و بحری او مقدار
نون در طول و ارتفاع و کشه اندان شکلیت مرکب از سه خط منکب مستقیم و مقوس همچو دایره است و شین همچو سین
و قاف و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و عین همچو عین تفاوت و نقصان الا در منبسط
و عدم آن **و لام الف** الف است و لام که در آخر زیادت کردند و منکب خطی است مستقیم با قبار طول همچو الف و منبطح
خطیست مستقیم با قبار عرض همچو با و مقوس خطیست مشبه قوس دایره همچو نون و منکب خطیست منحرف با قبار عرض
که از یمین یسار روند همچو تختی از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه در مزالف را
در محقق منعطف نکرد اند و الف نسخ را نظر بران کنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا نظر را بدوی بود و ما در محقق
مستقیم باید کشید و در ثلث حرف و نیز آخر او را محقق در ثلث مرفوع باید کرد اند بخلاف نسخ و دال در محقق
و ثلث نظر بر کنند و طرف آخر او در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید
که طرف اول و اسفل او مساوی یکدیگر باشند و در مقدار **و کاف** در محقق منبسط باشد و در ثلث منکب و در نسخ
هر دو گونه باید و با او در محقق برین دو صورت نویسند ٭ و در ثلث برین دو صورت ٭ و در نسخ برین صورت
و الله اعلم باب دویم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی ملفوظ بدانکه اصل
در حروف کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا وقف بدان کنند ملفوظ شود بنویسند قاف را قه نویسند
چه بتقدیر ابتدای وقف قه گویند و آنرا که ضمیر متکلم است اما نویسند بزیادتی الف زیرا که چون بر و وقف
کنند اما گویند با الف و تا رحمت را هست آن بها نویسند که چون بر و وقف کنند با شود و اینکس که وقف او
نیکند بهیچ تا نویسد و اگر حرف را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه که در اول فعل مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح
و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه شاگرد الف است در مخرج و اختصاص لین است
و چنانکه حذف در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست خال لام با و اگر در اول و حرفی در آرند همچو کاف
جاره یا یا لام یا غیر آن تمیز نشود چنانکه هو کاعد و مرت با و لا و نا له در اینجا بعد از دخال لام با بنویسند
نبود اگر الف نویسند بصورت لا لا گردد و آن مشتبه است یا خود گویم از کثرت استعمال لام را همچو متصل
کلمه نهاده اند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لین نیز بهمین سبب یا نویسند و اگر در وسط افتد

اگر

اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل آن با ساکن باشد یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه قبل کند
چنانکه زیال و اگر ماقبل آن متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت گردد همچو مؤمن که بواو باید نوشت و فتح
یا و اگر در آخر افتد و وقف بر و ممکن نباشد اگر ماقبلش ساکن جهة او صورتی از واو و یا الف نویسند بلکه حذف کنند چنانکه نه اجب
و مرت بسبب و رایت جاء الف در جاء همچو الف است و رایت زیاده اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل و باید نوشت همچو رأیت
و یتوی و رؤوف اگر وقف بر و ممکن شد از جهت اتصال و تا نیث یا غیر متصل حکم او همان باشد که در وسط افتد و کاه بود
که حرف را صورتی معین نشد لیکن بوصل باید ف یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود اما بوصل لفظ همچو کاف چون
حرف باشد متصل نویسند همچو انما الکم الله و یا مما تکمون و کلما آتی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه اما عند
حسن و این ماء قد غنی و کل عاندی لک و این فوق نبا بالت که ایشان حروف را همچو تمه اسم نهاده و اسم را
بنفس خود متصل کردند و اینجا گران ناحیه فعل او در سر بار اند متصل نویسند همچو لا لا علم و اگر محقق باشد جدا نویسند
چنانکه علت لا لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت کثرت اول و قلت ثانی و آن شرطی بما و لا متصل نویسند و نون را
اگر بما و لام مقرون شود و میم و لام قلب کنند همچو لا تغلوه و اما کافر و لام تعریف در هم کلمه که در رو متصل نویسند
لابد مذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش او لام است و پس حرف نفس خود و استقلال ندارد و اما او متصل
نویسند و اما بند مذهب خلیل که پیش همزه یا لام حرف تعریف است بنا بر آنکه چون همزه او در درج بیفتد چون همزه
وصل لابرم در کلمه محرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال اما بحذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت
کثرت استعمال حذف کنند اما و بسم الله مجریها و بسم ربک فیها اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف
کنند تا ملاقات مشتبه نشود چه بعضی الدات را لذات می نویسند یا خود گویم جهة کثرت استعمال بود و بعضی در رحمن و
و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و سلیمان و لقمان و عثمان و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در یعلام و قیام همچنین
چون گویند لعد لا علم جل و لا لعدار و چنین نبی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام بود همچو لم با الف و لا تو تیف لام
جاره یا لام ابتدا در آرند و لام پیش نه نویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده اند و این چون
بین الطلین واقع شود و این صفت باشد زجر همزه او را جهة کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو
هذا زید بن عمرو بخلاف آنکه شیء بود چنانکه هذا لزید ان با عمرو از هذا ده و هذه و هذان الف را در کتابت
حذف کنند بخلاف با و تا و ثا با قبار کثرت و قلت استعمال و عند الاد غام یک حرف پیش نه نویسند همچو شد
اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل الرجل علم مکر و الذین و التی و الذین که در یه نهایت عدم انفصال
پیچ و قت لام یکی پیش نویسند و در مثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان مثنیه و جمع التی را بر آن قیاس کنند
و اللاتی و اللاتو تا بر لا دخول کردند چه الرا در ابیک نام نویسند بلا مشتبه شود و آنچه در هم و اما و لا
یکی پیش نویسند با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است **و اما ابدال** چنانکه هر الفی که در چهارم اشعار یا زیادت
از آن با نویسند همچو عیسی و موسی و مصطفی مگر ماقبل و یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع ما پس با الف
نویسند بخلاف یکی که چون علم باشد هم با نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم اشعار کرد و او
باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد با نویسند همچو جی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر
انا له در و جایز داشته باشند با نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف له ی را جهة آن با نویسند

کچون عقل عاجز شود بکار و بجو لدیک و کلا، اکلا، بالف نویسند و گاه بیا چا احتمال هر دو وجه دارد و مرتا، تا مبنی کلمه الوقف
باشد بیا نویسند بجو نقطه و هر چه زمین باشد بتا نویسند بجو اخت و نقت و بنت و این مجموع که ذکر کرده شد بنسبت بالغت عرب
و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است بنسبت ترکیب عجم اگر اکنون متعارف است چه بنت با ترکیبات ایشان
بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت و مدت و نقت و غیر آن را بتا نویسند و آنها که با قطار اصل عربیت امثال این کلمات را
در ترکیب عجمی بیا نویسند و غیر آن جایز ندارند در ان طن حایب نیستند چه همه این کلمات را بجو لغت خود نهاده اند
تا حدی که وقف نیز بیا کنند و بجز الف مقصور را بجو مهدوه خوانند و نویسند چنانکه هوا، امت و صد ایب
حسنت و مقتضای شریعت و مثلهای لغت و قصار امنیت و امثال آن و این معنی پیش ایشان بسیار حاجی ندارد و
و بعضی رعایت قانون عربیت در جمع لازم دانند چنانکه در مایه الفی زیادت کردند تا در صورت مشبه نشود
بنده تقیه او در ابر و قیاس کردند جمع را بجو بیات که اینجا الفی در مفرد بود زیادت نکردند جهت آنکه تا مفرد در و باقی
نماند بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو او زیادت کنند تا بعمرو مشبه نشود و بعکس نکردند جهت آنکه عمرو
بسبب انصراف او ضعیف بوده عمرو بواسطه امتناع صرف مثل و در حالت نصب عمرو او نویسند تا بر آنکه فرق تا بانی
که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا با یک ملتبس نشود و الا، ابر و عمل کنند و اکثر آن ما بعد
اند و اوجمع که ما بالفعل پیوند و الفی نویسند تا فرق باشد میان واو غیر و واو عطف در مثل نفر و او عمرو چه درین صورت
بواسطه اتصال چون احتمال عطف داشت الف الف زیادت کردند تا اشتباه نماند و بیا بر صورت را بجو ضرب و طلبو
بر این قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیادت کنند بجو شاربو الماء و بعضی در بجک ثبت نکنند و در آخر
اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند بر آن صورت شود فن دویم
علم لغت که آن موقف مدلولات کلمات مطلقا و کیفیت مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اهداف در لغات
و منع در این هر چند ناحصور است اما آنچه غرض بیان و مقصود اهل مایت لغت عرب است چه قرآن و حدیث
که احکام اسلام بر آن مرتب و مبنی است عربی الدلاله اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه
قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلی رسیده و در غرابت بحدی که اکثر اتیان ذات بیان مفردات
تفاوت بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در هیئت و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن شاهد است
و اند هیچ آنکه عدد حروف این لغت بجو منازل قمر است و هشت است و چهارده از این حروف عند الاقدام
محشی شوند و چهارده شوند بجو منازل قمر که چهارده اند از آن فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض و غایت
آنچه کلیات آن بواسطه زیادت بدان منتهی شود بجو عدد سیارات هفت و چون شرح لغات کما ینبغی
صورت نبندد فایده چند در آن باب یاد کرده شود فایده اولی در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله
چهار قولست قول اول آنکه واضع جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری
و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر آنکه می گویند ایشان که حق سبحانه و تعالی
الفاظ را بآفریده و بمردمان عطا کرد و بندگان را بوحی بدان واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را
در جسمی از اجرام بیافرید تا آدمیان از و بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این مفاهیم وضع کرد یا علم ضروری
در یکی از آدمیان بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی کرده و لیکن ایشان

بچند وجه است اول قول تعالی علم آدم الاسماء کلها چه مراد با سماء لغات است دویم دویم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات
و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم وجه تمسک آنست که مراد بالسن این جارحه مخصوصه نیست چه ذکر و اختلاف که موجب
است تواب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود و استعمال اللسن بمعنی اللسب چه درین تقدیر بر شبه بر سه لولات آن مردیکر را
با همین لغات باشد یا بمعنی دیگر سابق بر وجه تقدیر بر ثانی استدلال لازم آید و اجب از دلیل اول آنست که مراد با سماء موضوعات
لغویست که آن سمات و علامات اند بمعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای رکوبست و گاه از برای زرع بیشتر
از برای بار و علی هذا القیاس حق اگر مراد نفس اسما بودی عرضها کشی و غیرهم گفت جهت تغلیب اولی العقل یا خود گوییم مراد تعلیم او
الهام است یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او با لفاظ که وضع کنند تا بدان تعبیر از معانی توانند کرد و جواب از دویم آنکه گوییم لا نسلم
که مراد از اختلاف السن توفیق است بر وضع لغات مختلفه قادر گرداند جواب از سیم آنکه دیگران از تو این احوال معلوم نمیشند
بجو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان واضع و اصطلاحی دیگر بکمال تعلق رسیدن اسامی اگر باشد بار
معلوم نمیکند قول دویم آنکه واضع جمیع لغات ایشان آنست که اگر وضع لغات بمصطلح نباشد باید که توفیقی بود و آن جایز
زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود و بحکم علم ضروری و غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف
باشد جواب آنست که چرا نشاید بوحی بود و این مخصوص باشد بر پیغمبر آنکه بعد از آدم بودند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز
بر قومی مرسل شده و مثل نیکو چرا نشاید که علم ضروری در قلب بیافریند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع
کرد بی تعیین آن واضع بلکه لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که عاقل مکلف بود بنا شد و از عدم تکلیف بود تکلیف
مسقط تکلیف لازم نیاید قول سیم آنکه بعضی از لغات که بدان چه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالیست و تا باشد
که حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب است استاد ابو اسحق اسفرایینی و جمع دیگر است و این ضعیف و شرح
مذهب ابو صول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرد قول چهارم توقیفست بنا بر احتمال جمع و این مذهب شیخ
علم الهدی و قاضی ابو بکر است فایده دویم اند آنکه حکمت بی وضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد تعالی آدمیان را
چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بغیر خود احتیاج نبود در اکثر احوال بمعاون محتاج بودند ضرورت
جهت اعلام مافی الضمیر و یکدیگر احتیاج شدند بوضع از انشله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات بیشتر
بود بنا بر آنکه کلمات احتمال اثبات که با ذات موجود و معدوم شاهد و غایب و معقول ممکن نه و اما آنکه وضع کلمات است آن
تر بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصوات که از کیفیت نفس ضروری که از قبیل طبیعت همه در دهان شوند
فایده سیم اند آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع
تعیین لفظ است بر ای معنی مذهب جمعی بجو عباد بن سلیمان اسمرقندی و غیره آنست که میان هر دو لفظ و
مدلول آن مناسبتی طبعی که مقتضای اختصاص آن لفظ است بمعنی آن و اگر نه تخصیص بالمعنی لازم آید و آن محال است
و آنچه ایه اشتقاقی گویند و در نفس حروف خاصیتی چند است بجو جهد و پیس و شدت و رخاوت و غیر آن
که اسمشد عالی الخواص آنست که هر عالم بود بدان باید که مناسبتی میان او و حروف سبعه او کرد و از آن وضع بکند
نگاه دارد و بدین قول نزدیک است و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر
آن بالذات بودی باید که لفظ واحد بر چندین دلالت نکردی بجون لفظه که چون دال است بر سواد اسم من
و لفظ قرء حیض و طهر و نامهای عطشان و زنان و پیس را بمعنی و ابر و امثال آن و نیز باید که بحسب اختلاف اوضاع

مشتق نشدی **جواب** از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی
وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خاطر آید بجهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام کنونی نیز واقع است که سبق آن
لفظ دون سایر الفاظ و خطور او حال الاصلح مخصص هر چه تو تراست **فایده** چهارم در تقسیم لغات بدانکه یا صفات
یا اجناس یا احداث و هر دو قسم اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسماء بحور و پس
و دین و اخف و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن مثال صفات همچو حاذق و ناصر و ضارب و قاتل
کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حزن و تحسین و دخول و خروج
و غیر آن و امثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر سه تقادیر چون الفاظ را با معانی
نسبت کنی یا بر ازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدده باشد و معنی متحد یا بالعکس اول را الفاظ
متباینه خوانند و مفاد متفاصل باشد همچو انسان و فرس و سواد و بیاض خواه متواصل چنانکه بعضی از برای
صفت همچو ضاحک و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست بعضی گفته جایز نیست زیرا که عبث لازم می آید
و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و حیث قد حق لازم آید که از فایده خالی بود
اما چون در وضع واحد بسیار است همچو تکبیر طرق بطالب تا متکلم بهر لفظی که خواهد تعبیر از مطلوب کند همچو توسع در مجال
نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و مترادف **فایده** که نسبت با لغات باشد همچو ان و آدمی و وحشی و این
معنی در قرآن واقع است و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای آن معانی بر وضع اول بوده
باشد آن لفظ را نسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن
بدیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضع اصلی مهجور شده باشد آن لفظ را بر نسبت با معنی ثانی منقول خوانند
و نیز اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی
همچو اصطلاحات نحات و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی همچو صلوة و زکات و اگر
موضوع له اصلی مهجور نشده باشد نسبت با اول حقیقت خوانند و بر نسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بر نسبت
با حیوان متوسط حقیقی است و بر نسبت با رجل شجاع مجاز **فایده** مشترک خلاف کردند بعضی گفته وقوع او واجب است
و چون الفاظ متناهی است و معانی نامتناهی چند واجب شود که لفظ واحد بازای معانی متعدده وضع کنند
تا بیان و فا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی
مقصوده بوضع متناهی باشند و چون دیگر گفته وقوع مشترک بی است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی
الفاظ فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و چند نقض فرض لازم آید و این
قول نیز ضعیف است چه فهم اجمال ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک بجایز است
و وقوع و جواز او با جتناب تعدد واضع خود ظاهر است چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری
که او را از آن خبر نباشد و همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است
چه باشد که مقصود او ایهام باشد نه تصریح تا بدانکه شاید در تصریح خلل باشد پس لفظ را از برای دو معنی
یا زیاده وضع کنند تا بوقت اطلاق آن ابهامی در آن باشد و **همچنین** خلاف کردند در آنکه وقوع مشترک
در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع است همچو و اللیل اذا عسعس و ثلاثة که عسعس بالاطلاق

بدلالت از برای اقبال و ادبار است و قرء از برای طهر و حیض **همچنین** در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کردند بعضی گفته اند
چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لیکن واقع است که قوله تعالی فوجد فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و است
با نیاه و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که طلاق از اسماء باری تعالی موقوف است بر اذن شارع آن است و حق
لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما موجود قرینه آن است بنا شد **فایده** پنجم در بیان کلمات معربه و بعضی این را بعد کلمه
علمی نهاده اند و موقوف بر تتبع استکمال مفاد است کشاف بنا از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام
و اساس احکام هر دو است مشتمل اند بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم اعجمی که کنند همچو ابراهیم و اسمعیل
و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر فارسی نباشد هم تعبیر کلمه کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاط که حبشی و مشکوة
که نبطیست و اگر فارسی بود بی تغیری نباشد و آن تغییر یا در حرکت بود همچو خوان که خاء را مکسور کرده اند همچو نیراب
که کسر نیم را اشباع کرده اند و حرکت همزه را بقابل و داده اند یا در حروف همچو چند و بلام که کاف را بجیم بدل
کرده اند یا در حروف و حرکات همچو جبل جوبکر در اسم اول سین مفتوح بود و مکسور کردند و در اسم دوم کاف
مفتوح بود و مشوح کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب بود و گاه بود که کاف را بقاف
بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان و آخر همچو فنجیق که در اصل منجنیق بود و گاه بود که بدل کنند بجیم بسیار و
در اصل کلمات افزوده بود و پستبند و دیواری را گویند که در و خراج آنها را نگاه دارند و بدل را بخا بدل کنند
همچو فرزند مرند را و گاه بود که چیزی بر وی زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود گاه بود که از و یک کلمه
حذف کنند همچو بریده که در اصل بنت او بریده باد و گاه بود که تبدیل و زیاده هر دو واقع باشد همچو سعد
صارج مرمره و اگر جیم بصاد بدل کردند و در آخر چیم در افزودند همچو صولجان مرجکان را که جیم و کاف را
بصاد و چیم بدل کردند و لام در افزودند و گفتاند هر کلمه که در و صاد و چیم بود معرب باشد همچو صبح هر چند دلیل
فتح و نصح در بسیط این معنی اگر زیاده مبالغه رود و تطویل نجامد و خلاف کردند اندر آنکه در قرآن الفاظ معربه
واقع است که قوله تعالی بالسن عجمین و قوله قرآنا عربیا و جواب که بواسطه اشتمال و بر کلمات چند معدود که در اصل
عربی نبوده باشد لا یضر از عربیت بیرون رود و همچنانکه اگر یکی قصیده بعجمی انشا کند و در آنجا کلمه عربی باشد
بگویند که آن کلمه فارسی حکایت و جواب پیدا که در دیوانهای سید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن
نگویند که پرسانیست و در مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص
عرب نیز وضع کردند هم بازای این معنی و این هر دو موضع موافق یکدیگر افتادند و چند از عربیت خارج
نیشد و این معنی قبح بلکه واقع است همچو صابون و مشورکه هر دو از جمله توافق لغتین است و حق آنست
که کلیم الفاظ معربه در قرآن واقع اند چه توافق لغتین بعید است و تعریب استبرق و جبل ظاهر
و زیادتی عربیت اتفاق کردند بر آنکه ابراهیم لا یضر است بواسطه دو سبب یکی علیت و دوم عجمیت
پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان درین صورت حجت است و العلم عند الله **فایده** ششم در بیان
معرفت الفاظ هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون این معنی لفظی پرسند در جواب گفته شود
معنی آن لفظ است بلکه لفظ دیگر است مرادف آن که بنسبت شده و اعرف است مثال آب و ماء و سود و بیاض
الفاظ مترادفه اند که بنسبت ماء عرب ماء عرف است و بنسبت با اهل و آب و بنسبت با ترک

و بنت باشد و باشد و بنت باقوی و یکی از معنی او جهت طب سیال که با جام مخلفه الصور منقسم نشود و تغیر از صورت
اشیا صوری دارد و اکثر از آن بخرند تا بحدی که اگر از ایشان پرسند که معنی اصد و خدا مراد اند مرکب کر را
و معنی او ذاتیست که احتیاج حیات داشته باشد **فن** هم از کتاب نفایس الفنون علم التصریف علم تصریف که
آن عبارتست از علمی که از او احوال کلمه از جهت ساختن و بنیت معلوم کنند و بنیه اصل کلمه است باعتبار حروف
و حرکات و سکنات و هیات آنچه عارض شود از زیاده و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن **و کلمه** هر چند
اسما و افعال و حروف را شامل است اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف اثبات بنیه حروف
بکند و بنیه اسم ثلاثی رباعی و خماسی آمده است و بنیه افعل ثلاثی و رباعی باشد و وزن خماسی جهت
ثقل فعل خماسی بیان اوزان بنیه و تغیر حروف اصول **فصل اول** کنند چنانکه گویند جمل بر وزن فعل است
و جعفر بر وزن فعلل جهت رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است
و سفرجل بر وزن فعللل و هر چه غیر ازین حروف باشد آنرا زیاده خوانند و آن زایده را بعینها عند الموازنه
بیارند چنانکه اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن مفعول مکرر دو موضع یکی در مبدل از تا و افتعال که
آنجا تا را بعینه بیاورند چنانکه گویند اذکر بر وزن افتعل است و دویم در مکرر چنانکه گویند جلب بر وزن فعلل است
و اکرر بتاء مثلی واقع شده باشد بر وزن آن بر آن وجه که تا قلب واقع است چنانکه گویند اور بر وزن افعل است
تا قلب معلوم شود **قلب** اسم چند چیز معلوم کنند **اول** مصدر او چنانکه نبا نبا بر وزن قاع بقاع است زقال یقال
جهت آنکه مصدر او تا یا است و یا در آنجا بجای لام **دویم** باشد اشتقاق بجا که بر وزن عال است چه از
اشد اشتقاق او بجو توجه و وجود و وجیه و وجاهه معلوم شد که در اصل وجیه بوده و واو خذا افعل است
و چهم عین الفعل بجو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از اشد اشتقاق او بجو واحد و توحید
و صلایت معلوم میشود که یاء حادی فا الفعل است و در اصل واو بوده **سیم** بعدم ابدال بجو اسس که بر وزن
فعل است نه بر وزن فعل چه اگر فعل بودی بواسطه آنکه متحرکست و ماقبلش مفتوح بالف منقلب شدی
و چون اسس ثبت معلوم شد که اصلش اساس بوده از یاس نبا بر آنکه در اصل علت قلب نبوده و نبوده قلب مکرر نمد
چهارم آنکه مودی باشد بفتح صرف کلمه باعلتی بجو اشیا که اگر قلب در و اعتبار کنند و بر وزن تصغیر کنند
چنانکه مذهب قرایت چه پیش او در اصل شیا بود واحد الیاس را حذف کردند و بر هر دو تقدیر بر نمع حرف
اول علتی لازم آید و بنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه **و بنیه** اسم ثلاثی مجرد بر دو گونه آمده است بر دو گونه آمده است
فعل بجو فلس **فعل** بجو نوس **فعل** بجو کتف **فعل** بجو عضد **فعل** بجو حبر **فعل** بجو عنب **فعل** بجو ابل **فعل**
بجو قفل **فعل** بجو صرد **فعل** بجو عنق بجهت عقلی چنان اقتضا میکرد که بر دوازده گونه آید اما **فعل فعل** نیامده است
رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است **فعلل** بجو جعفر **فعلل** بجو برثن **فعلل** بجو جرش **فعلل** بجو درهم **فعلل** بجو
قطر و اخش بنا فعلل بوده کرده است بجو جذب و بجهت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل هشت گونه باشد
حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتبه باز در چهار که حرکت لازم اول است اما بجهت تواتر پیش ازین یاد
و خماسی مجرد بر چهار گونه آمده است **فعللل** بجو سفرجل **فعللل** بجو قرطبس **فعللل** بجو جحمرش **فعللل** بجو دجل
و بجهت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد **اما** بنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصور است اما بنیه

فزیدیه بجز عضرفوت و خرجیل و قرطبوس و قبعثری و خندریس بیش نباشد **و بنیه** فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر آمده
فعل یفعل بجو نصر ینصر **فعل یفعل** بجو ضرب یضرب **فعل یفعل** بجو علم یعلم **فعل یفعل** بجو ذهب یذهب **فعل یفعل** بجو حسب یحسب
فعل یفعل بجو شرف یشرف و چون یکون عین در وجا زیست بجهت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بود و سی
حاصل ضرب سه در شش **و بنیه** فعل باب مجرد در یک باب منحصر آمد **فعلل یفعلل** بجو دحرج یدحرج **و بنیه** مزید فیه ثلاثی
که زیاده از ثلاثه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد بجو فعلل اخرج و فعل بجو مرح و فاعل بجو قاتل
و افعل بجو اطلق و افعل بجو اقتدر و تفعل بجو تکسر و تفعل بجو تکلف و تفاعل بجو تقاتل و افعال بجو اشهاب
و افعل بجو اشهب و افعول بجو اقدون و افعول بجو اعلوط **فیه** رباعی در سه باب منحصر آمد تفعلل بجو تدحرج
و افعلل بجو احرنجم و افعلل بجو اقشعر و اگر زیاده از برای الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و این شش صورت
فعلل بجو بسمل و فیعل بجو بیطر و فوعل بجو جوهر و فعلل بجو جلبب و فعل بجو قلبس یا ملحق بتدحرج و آن پنج
صورت است تفعلل بجو تقلب و تفعول بجو تجوهر و تفعلل بجو تشیطن و تفعل بجو ترکوک و تفعل بجو تمسکن
یا ملحق باحرنجم و آن دو صورت است افعنلل بجو اقعنسس و افعلی بجو اسلنقی و این جمله ملحقات کذرکرده شد
مزید فیه و ثلاثی آمده و این الحاق تفعلل و تفاعل نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاد و آن غیر صواب است
و اگر حروف اصول در بنیه خالی باشد از حروف علت که آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آنرا
اسالم خوانند بجو ضرب و اگر حرف علت در فا الفعل باشد آنرا مثل خوانند و مثال بجو وعد و یسر و اگر در عین
الفعل اجوف و مثل العین و ذو الثلاثه بجو قال و باع و اگر در لام الفعل ناقص و مثل اللام و ذو الاربعه بجو دعی و رمی
و اگر در عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون بجو طوی و قوی و اگر در فا الفعل و لام الفعل لفیف مفروق و قی و وقی
که در دو هر سه حرف اصول حرف علت باشد نیاشد مگر واو و یای و اگر عین و لام از یک جنس باشند
آنرا مضاعف خوانند بجو سرد و فرد و اگر یکی از حروف همزه باشد آنرا مهموز خوانند بجو امر و سال و فرق امتیاز
بفاء و عین کنند **و طریان** احوال مختلفه بر بنیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد
بدان تغیر کنند و بنابرین احوال بسیار طاری شود بجو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبه و افعل و تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع
و اقارب اسکن و ابتدا و وقف **سیم** از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود بنابرین
هر چند حال زیاده آمد بجو مقصور و ممدود و ذوی الزواید **چهارم** از برای آنکه خواهند مجانست حاصل شود بجو
در امالت **پنجم** از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف
همزه تمامی شود بهر یکی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی **ششم** فعلی است که دلالت کند بر زمان
پیش از زمان حاضر بصیغت خود و او پیوسته مفتوح آلاخر باشد لفظا یا تقدیرا اگر وقتی که ضایه مرفوعه
غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت مضموم باشد یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند بجو ضربا
و از برای جمع ندکر غایب واو بجو ضربوا و از برای مونث غایبه نون بجو ضربن و لام الفعل را ساکن
کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه خیر فاعل بجو ضرب و فعل است و از برای جمع او
بعد از تا میم و الف یکن جهت تخفیف او را حذف کنند و گویند ضربتم و از برای مو

و بنت باشد و باشد و بنت باقوی دیگر آمد و معنی او چیست رطب سیاک که با جام مخلفه الصوت منقسم نشود و تغیر از صفات
اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن بخرند تا بحدی که اگر از ایشان پرسند که معنی آمده و فقه امراوف اند مر یکدیگر را
و معنی او ذوات است که اشتقاق عبادت داشته باشد فن نهم از کتاب نفایس الفنون علم التصریف علم تصریف که
آن عبارتست از علمی از دو احوال کلمه از جهت صیاغه و هیئت معلوم کند و بنیه اصل کلمه را پست بجهت با حروف
و حرکات و سکنات و هیات آنچه عارض شود از زیاده و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه هر چند
اسما و افعال و حروف را شامل است اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف الشات باید حروف
بکند و بنیه اسم ثلاثه و رباعی و خماسی آمده است و بنیه اسم فعلم ثلاثه و رباعی باشد دون خماسی بجهت
ثقل فعل خماسی بیان اوزان بنیه و تغیر حروف اصول فصل کنند چنانکه گویند جعل بر وزن فعل است
و نصر بر وزن فعل جهت رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه و آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است
و سفرجل بر وزن فعللل و هر چه غیر ازین حروف باشد آنرا زیاده خوانند و آن زاید را بعینها عند الموازنه
بیانه چنانکه اگر م بر وزن افعل است و ضارب بر وزن مفعول گردد و موضع یکی در بدل از تا افتعال که
آنجا تا را بعینه باید زند چنانکه گویند ادکر بر وزن افتعل است و دیدم در مکر چنانکه گویند قلب بر وزن فعل است
و اگر در تا جایی واقع شده باشد وزن آن بر آن وجه کند که قلب واقع است چنانکه گویند ادر بر وزن افعل است
تا قلب معلوم شود قلب اسپند چه معلوم کند اول مصدر او چنانکه بنا بر وزن فاع فاع است زقال یقال
جهت آنکه مصدر او تای است و یا در آنجا بجای لام دوم باشد اشتقاق چو جاء که بر وزن عال است چرا
اشتقاق او چو توجه و وجود و وجیه و وجاهه معلوم شد که در اصل وجه بوده و او فاء الفعل است
و هم عین الفعل چو جادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از اشتقاق او چو واحد و توحید
و وحدانیت معلوم میشود که یا در جادی فاء الفعل است و در اصل واو بوده سیم بعدم ابدال چو اس که بر وزن
فعل است نه بر وزن فعل چه اگر فعل بودی بواسطه آنکه متحرکست و ماقبلش مفتوح یا الف منقلب شدی
و چون الف نگشت معلوم شد که اصلش یا مین بود از یاس بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند
چهارم آنکه سودی باشد بنفس صرف کلمه یا علتی چو اشیا که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن نفعا نکردند
چنانکه ذهب تا پست چه پیش او در اصل اشیا بود واحد الیا مین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر بر منع صرف
اولی علتی لازم آید ذاتیه یا مجرد باشد یا مزید فیه و بنیه اسم ثلاثه مجرد بر دو گونه آمده است بر دو گونه آمده است
فعل چو فلس فعل چو پس فعل چو کتف فعل چو عنق فعل چو جبر فعل چو عنب فعل چو ابل فعل
چو فخذ فعل چو صرد فعل چو عنق جهت عقلی چنان اقتضا میکرد که بر دوازده گونه آید اما فعل فعل نیامده است
رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است فعلل چو جعفر فعلل چو زبرج فعلل چو برثن فعلل چو درهم فعلل
قطر و جهش با فعلل یاد کرده است چو جذب و جهت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل هشت گونه باشد
حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مربع با دو در چهار که حرکت لازم اول است اما بحسب استقرار پیش ازین نیامده
و خماسی مجرد بر چهار گونه آمده است فعلل چو سفرجل فعلل چو قرطعب فعلل چو جحمرش فعلل چو قردعل
و جهت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد اما بنیه اسم مزید فیه ثلاثه و رباعی نامحصور است اما بنیه

زیادت بر یک حرف فوت و حرجیل و قطبوس و قبعثری و خندریس بیش نباشد و بنیه فعل ثلاثه مجرد در شش باب منحصر آمده
فعل یفعل چو نصر ینصر فعل یفعل چو ضرب یضرب فعل یفعل چو علم یعلم فعل یفعل چو ذهب یذهب فعل یفعل چو حسب یحسب
فعل یفعل چو شرف یشرف و چون پیکون عین در رو جایز نیست پست عقلا چنان اقتضا میکرد که نه باب بود و سی
حاصل ضرب سه در شش بنیه فعل باب مجرد در یک باب منحصر آمده فعلل یفعلل چو دحرج یدحرج و بنیه مزید فیه ثلاثه
که زیاده از ان از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمده چو فعلل اخرج و فعل چو جرح و فاعل چو قاتل
و افعل چو اطلق و افتعل چو اقتدر و تفعل چو تکسر و تفعل چو تکسل و تفاعل چو تقاتل و افعال و اشهاب
و افعل چو اشهب و افعول چو اغدودن و افعول چو اعلوط و بنیه رباعی در سه باب منحصر آمد تفعلل چو تدحرج
و افعلل چو احرنجم و افعلل چو اقشعر و اگر زیاده از برای الحاق بود با ملحق مدحرج باشد و این شش صورت
فعلل چو جلبب و فعیل چو بیطر و فوعل چو حوقل و فوعل چو جهور و فعلی چو قبعثری و فعلی چو قبطری با ملحق بدحرج و آن پنج
صورت است تفعلل چو تجلبب و تفعلل چو تجورب و تفعیل چو تشیطن و تفعلل چو تمسکن و تفعل چو تمسکن
با ملحق باحرنجم و آن دو صورت است افتعال چو قتبس و افعلی چو اسلنقی و این جا ملحقات که ذکر کرده شد
مزید فیه ثلاثی آمده و این الحاق تفعل و تفاعل از جمله ملحقات بتدحرج نهاد و آن غیر صواب است
و اگر حروف اصول در بنیه خالی باشند از حروف علت که آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آنرا
اسالم خوانند چو ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد آنرا مثل الفا و مثال خوانند چو وعد و یعد و اگر در عین
الفعل اجوف و مثل العین و ذو الثلاثه چو قال و باع و اگر در لام الفعل فقرو مثل اللام و ذو الاربعه چو دعی و رمی
و اگر در عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون چو طوی و قوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل لفیف مفروق و قی و وسی
کلمه که در و هر سه حرف اصول حرف علت باشد نباشد مگر واو و یای در عین و لام از یک جنس باشند
آنرا مضاعف خوانند چو سر و فر و اگر یکی از حروف همزه باشد آنرا مهموز خوانند چو امر و سال و فرق و امثال
بضاد و عین کنند و طریان احوال مختلفه بر بنیه بواسطه چار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد
بر آن تعبیر کنند و بنا برین احوال بسیار طاری شود چو نهی و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبه و افعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع
و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف سیم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود بنا برین
هر چند حالی دید آمد چو مقصور و ممدود و ذوی از اید چهارم از برای آنکه خواهند بمهابت حاصل شود چو
در اعلال چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف
بنیه تا بای شود بهر یکی اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی پنجم فعلی است که دلالت کند بر زمان
پیش از زمان حاضر بصفت خود و او پیوسته مفتوح آلا ما باشد لفظا یا تقدیرا اگر وقفی که ضایر مرفوعه
غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آن وقت مضموم باشد یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند چو ضربا
و از برای جمع مذکر غایب واو چو ضربوا و از برای مونث غایبه نون چو ضربن و لام الفعل را ساکن
کنند تا چار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل چو ضربن فعل است و از برای جمع او
بعد از تا میم و الیکن جهت تخفیف او را حذف کنند و گویند ضربتم و از برای م

یکسور کنند همچو نصرت و قیمه او همچو شیشه مذکر باشند و از برای جمع او بعد از تا همچو نون و جمع نیز زیادت کنند و یکم را
بنون بدل کنند و نون در نون ادغام کنند نصرتن و از برای تکلم تنها تا زیادت کنند و جهت فرق تا را مضموم کنند
و گویند نصرت و از برای تکلم با غیر نون و الف زیادت کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد دل مضموم
کنند و قبل آخر مکسور همچو نصر و اکرم و استخرج **فصل** شرح عین و از برای مغایب یا آمده است چنانکه نبط آن صوتی بر چه قرار
دارد و باب مبالغه را از و بنا کنند همچو اکرمنی نکرمته ای غایة ینی الکرام **فصل** بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض
و سقم تا از برای احزان همچو حزن یا شدن آن همچو فرح و جدل و از برای الوان نیز آمده است همچو ادم و سمر و همچنین از برای
عیوب همچو عجف و عرج **فصل** بضم عین از برای افعال طبایع است همچو حسن و قبح و صغر و کبر و همه او لازم است
الا جک الدار که آن شاذ است **فصل** شش معنی آمده است از برای تعدیه همچو اجلسه و از برای تحویل همچو ابقاه و اجابه
و دخته لیع و از برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و بمعنی فعل
همچو قتل الفعل ای اوقعته **فصل** از برای چهار معنی آمده است و از برای تکثیر همچو علقت الابواب و در تکثیر مفعول و طوف
و تکثیر فعل و موت المال و در تکثیر فاعل از برای همچو جلدت البعیر ای سلخت جلده و بمعنی فعل همچو زلیته و دیلیته **فصل** از برای
سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو حاسبته و جذبته الثوب و مثال آخر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون فاعل فعل که و ذهب
مفعول متعدی گردد و این در جای لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت بندد چه اگر صورت
بندد همچو ضربته حتاج نشود و بدانکه بمعنی فعل تعدی کند و بمعنی فعل همچو ضاعفت بمعنی ضعفت و بمعنی فعل همچو ساءلت
بمعنی سئلت **فصل** از برای چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین یا زیاده در اصل فعل مری همچو شارکه
و از برای اظهار آنکه اصل فعل در اصل است و حال آنکه از معنی باشد همچو تاهبت و تغافلت و بمعنی فعل همچو
توانیت و بمعنی دیدت و از برای مطاوعت فعل همچو کثرته فتکثر و از برای تکلف همچو تشجع و تحلم و از برای اتخاذ همچو
توسد بکذا ای اتخذه وسادة و از برای تجنب همچو تاثم ای تجنب الاثم و از برای حل بکار در مهلت همچو تجرعه
ای شربه جرعة بعد جرعة و تفهمه هم ازین قبیل است و بمعنی استفعل همچو تعظم و تکبر بمعنی استکبر و استعظم **فصل**
پوسته لازم آید و او مطاوع فعل باشد همچو کثرته فتکثر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو استقف اباب
فاستقف **فصل** غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده همچو اجتور داود احتموا بمعنی داود احتموا
از برای تصرف نیز آمده همچو اکتسب **استفعل** از برای سوال آمده است اما مرتجا همچو استبکته یا تعدیه را همچو
اتخذت الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو استقر و هرچه غیر ازین ابنیه است
معنی نیاورد بر ثلاثی ندارد و دیگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و اعشوشب و امثال آن و بنا ماضی غالبا
حروف علت و همزه و تضعیف تغیر شود همچو قام و باع و اقام و ابان و دعا و رمی و اهدی و استدعا
باشد یا سم و در اول آن یکی از حروف ایمن باشد همزه از برای تکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر
چون تنصر و تا از برای مخاطب و نون همچو انت تنصر و ی تنصر و یا از برای غایب و جمع مونث
غایبه نیز همچو هو ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در
و در رباعی و هر جا که از برای مفعول بود مضموم و اوشا حال استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال

سین یا سوف بدو در آرند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او موجب باشد مگر وقتی که نون جمع مونث یا نون تاکید ثقیله
یا خفیفه بدو پیوندد همچو ینصران و ینصرن و تنصرین و یا آخر آن حرفی باشد که غیر بر و ثقیل و همچو و یغزو و اذ یرمی
و یخشی یا عالی در آید و خفیه اگر آن عامل ناصبه باشد همچو ان و لن و غیر آن آنرا منصوب گرداند و اگر جازمه باشد
همچو لم و لما و غیر آن مجزوم گرداند و هر نونی که در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جر بیفتد الا نون تاکید ثقیل
بود همچو ینصرن و تنصرن که یکی جمع مونث غایبه است و دویم جمع مونث مخاطبه و بنای مضارع نیز باعتبار حروف
علت و همزه و تضعیف تغیر شود همچو یقول و یبع و یعد و یخاف و یقی و غیر آن و امر صیغه که بدو طلب فعل کنند آن یا امر
مخاطب باشد یا امر مغایب از غایب فعل مضارع غایب است که لام جازمه بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب
نیز در اصل مخاطب باشد یا امر غایب و مخاطب مضارع باشد حروف مضارعت را حذف کردند و آخرش را ساکن
و بند و اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند چه ابتدا باسکن ممکن نباشد و اگر ما بعد حرف مضارع
متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد همچو قف و عد و امر نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف تغیر شود یا بحذف
کرا نو کیحرف تا بماند چون ق از قایق و از دای و یای و غیر آن **وامر** صیغه است که بدو طلب ترک فعل کنند
واو مضموم باشد همچو لا ینصر و تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارع است یا زیادتی تغیری که بواسطه لا ناهیه لاحق شود
همچو لا یقو و لا یرم و لا یخش **سیم** فاعل صیغه است مشتق از فعل برای شخصی که معنی فعل و قیام باشد بمعنی حدوث
و صفت او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب آن باب بود الا آنست که در اول میمی مضموم
باشد و ما قبل آخر او الف مکسور بود همچو مکرم و متطلع و متخرج و مستکرم و متقارب و با تغیر حروف علت و همزه و تضعیف
بنای او تغیر شود همچو جاء و ثار و غیر آن **چهارم** مفعول صیغه است مشتق از فعل برای شخصی که او فعل بر و واقع
باشد و صیغت آن در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچو
مکرم و متخرج و مستکرم و با تغیر حرف علت و همزه و تضعیف بنای او تغیر شود همچو مقول و مجی و مختار و غیر آن
علت مشابه است که مشتق باشد از فعل لازم برای شخصی که او فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغت
آن مخالف است اما غالب آنست که از فعل بکسر عین فعل آید بکسر همچو فرح و دمق و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز داشته اند
همچو حسن و خذر و بحال هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچو سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو حر و بکسر
و بسکون عین هم آید همچو سفر صفر بر وزن فعول نیز آید همچو صبور و اذا الوان و عیوب و علی و ایما بر وزن افعل
چون اسود و اکحل و اول و از فعل بضم العین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و خشن بر وزن فعل بکسر العین و فتح
و بسکون آن و فعل بضم فا و بسکون عین و افعل بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم
آمده است همچو خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع و نور و جب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعلان
آید همچو جوعان و عطشان و شبعان و ریان **فعل** صیغه است مشتق از فعل برای موصوف که آن در آن
فعل زیاده از غیر او باشد و صیغت و افعل است غالبا و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد نباشد و از الوان
و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن فعل آمده است چون اسود و اکحل و احمق و غیر آن و آنرا
باسن جاره یا لام تعریف یا اضافه استعمال کنند **سدس** سیم چیزیست که جاری باشد بر فعل و صیغت او در ثلاثی
مجرد سه است و بر سی پنج وزن آمده است همچو قتل و فتح و شغل و فرح و نصر و کذه و دعوی و ذکری و بشری

وبیان وحرمان وغفران ونزدان وطلب وخشی وصفو وهدی وغلبه وسرقه وذهاب وصراف وسوال وذهاب ره
ودریه ودخول وقبول ووجیف وصوبه ومدخل ومخرج ومکرم ومعاد ومحمود وغایه وکرایه الاغلب آنست که از فعل لازم
بر وزن فعول آید همچو رکوع ودخول واز متعدی بر فعل همچو نفر وضرب ودر مضارع بر فعال همچو تجاره وکتاب ودر مضطر
بر فعلان همچو خفقان ودر اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه در باب قیاسیست چنانکه کرم کرما
وکرم تکریما وسیجیء هذا **سیم** زمان ومکان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار
وقوع فعل در وی مطلقا واز تلاشی مجرد واگر مقتل الفا باشد بر مفعل اللام نباشند هر جا که عین مضارع او مضموم نباشد
بود بر وزن مفعل آید همچو مذهب ومخرج الا کلمه چند که در وی کسر روا باشد همچو مجیء ومسقط وبنت مشرب ومرفق
ومنظه وهر جا که مضارع مکسور بود یا خود مقتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو یضرب وموعد واگر
مقتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی ودر غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو مکرم ومتحج **چهارم** آلت آنست که
مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بدو وآن فعل همچو مفتاح وصیغت آن غالبا بر وزن مفعل ومفعال ومفعله
باشد ومفعل غیر قیاسی نیز آمده است همچو مسعط ومدهن **صفحه** اسمی است که چیزی بر وی زیادت کرده باشند تا دلالت
بر تقلیل پس اگر آن اسم ممکن باشد اول او را مضموم کنند ودویم را مفتوح وبعد از آن یای ساکن در آرند
وآن اسم اگر سه حرف باشد همین آنکه کنند همچو رجیل ونوبت واگر زیاده از سه حرف باشد آنچه ما بعد
یا را بکسر کنند همچو جعیفر الا رشل طلیحه وحبلی وحمراء وسکران واحمال واگر تاء تانیث باشد آخرش را حذف کنند
همچو تفتح وجمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت بزنند یا مؤذا وبعد از تصغیر مؤذ واو ونون یا الف وتا
بدو در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمون در تصغیر دور دویرات واما تصغیر در اسم ممکن از فعل
وفعیل تجاوز نکند وبواسطه حروف علت وهمزه وتضعیف این مبنی مختلف شود ودر تصغیر ترخیم جمع زواید را
حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود ومحمد واحمد واگر اسم مبنی باشد در آخر او یا واو الف زیاده کنند همچو ذیا ویا
والدیا والسیا **منسوب** اسمی است که در آخر او یای مشدده الحاق کنند بجهت اغلب تا دلالت کند بر نسبت او
یا مجرد از آن همچو بغدادی وکوفی وقیاس آن آنست که از منسوب الیه تاء تانیث در شود نیشد تا چون نسبت
بمونث کنند دو تا جمع شود همچنین علامت تثنیه وجمع را حذف کنند مگر وقتی که علم باشد واعراب او بحرکت داده
باشند همچو قرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند وگویند قرینین واگر خواهند اثبات کنند وگویند قرینی واگر اسم
ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو قرکره را بفتح بدل کنند بجهت اختلاف بنیه الکلمی چند از حذف واثبات
تغیر واقع شود **الکلمه** کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات فعلی وتقدیری همچو رجل وفرس ودار وعلم ومانند
آن همزه ازین تعریف خارج نشود چه او در اصل یا بود **وتحقیق** کلمه ایست که در آخر او الفی یا ب که ماقبل او
مفتوح باشد یا نون مکسوره زیاده کرده باشند همچو مسلمان ومسلمین **وجمع** کلمه ایست که در آخر او واو
یا یای که ماقبل او مکسور باشد یا نون مفتوحه زیاده کرده باشند ویا الف وتا در آورده همچون مسلمون
ومسلمین ومسلمات واین قسم را جمع سلامت ومصحح خوانند یا از صیغت مؤذ زیاده یا نقصان حرف یا تغیر
حرکت لفظا یا تقدیرا انکه دانند باشند همچو رجال وحمره واسود وفلک وجبان واین قسم را جمع تکسیر
خوانند وتعداد جمع او در نیقام تعذری دارد وجمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعل است وافعال

وافعله وفعلة جمع قلت خوانند وبتحقیق از جمع جمع کثرت **والقلب** ساکن جمع دو ساکن است وآن در لغت عرب روا داشته اند
الا در وقف مطلقا ودر یه علی که پیش از حرف لین باشد همچو الاعلیین یا در جایی که بنای آن از برای عدم ترکیب باشد
همچو حین وسین ووقاف ودر جایی که همزه است خام در سر همزه وصل ودو که آنجا همزه وصل را بالف کنند تا اتحاد بحرکت حاصل شود
چنانکه الین عند واین اند **اتباع** تلفظ است باول حروف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا باو احتیاج
تغیر نباشد واگر ساکن باشد ابتدا بدو صورت نه بندد ناچار همزه وصل بیارند همچو در امن واسم واضرب وانصر
وهمزه وصل را در هر مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو اخرج واخرج که در آنجا مضموم کنند
تا ثقل لازم نیاید مگر در لام تعریف همچو ارجل واین که درین صورت بجهت کثرت استعمال مفتوح کنند وهمزه وصل
در وجه بیشتر بنا بر عدم احتیاج بدو وقف **قطع** قطع کلمه است از ما بعد او ومحل وقف متفاوت است وبسبب
استقرا بیان وجه آمده **اول** سکان مجرد ودویم رد وآن عبارت است از آنکه حرکت حذف بیارند تنها برای آن حرکت
وصل مطلوبست واین در مشوح اندک باشد جهت خفت فتحه **دویم** اشمام وآن عبارت است از آنکه نیم شفتین کنند
بعد از تنبه اسکان بحرکت وصل واشمام را غیر بصر در نیابد وآن صورت نه بندد الا در مضموم **سیم** ابدال الف وآن
در منصوب متون باشد ودر اذا چه صورت او شبیه صورت منصوب علویست واخر با **چهارم** ابدال تا
تانیث در اسم بها همچو ناصره ودر همه بقول اکثر **پنجم** زیادتی الف در اما **ششم** ای ق با در سکت چون ره وقه
هشتم اثبات واو یا با همچو زید ودیغ وبری یا حذف واو یا چون در فواصل ویقوا ینبغی **اشد** **نهم** ابدال همزه
همچو هذا الکلو والجنوا البطو **دهم** تضعیف همچو جعفر **یازدهم** نقل حرکت مثل هذا اکبر وجهو **دوازدهم** **مقصور** اسمی است ممکن که در آخر او
الف مزیده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رمی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو مدعی
واسم جهت آن گفتم تا میل عادالی خارج شود ممکن قید کردیم تا از اخارج شود وبقیه اخر از آن است
زید حال الوقف **ممدود** اسمی است ممکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد چون سماء ودرداء وحمراء وصحراء
واسم گفتم تا جا بیرون رود وممکن گفتم تا هولاء خارج شود **ذو الزیادة** عبارت است از کلمه که در وی یکی از حروف
سوت الیمان زیاده کرده باشند تا از برای الحاق یا تضعیف **ثلاثی** قصایست از شیخ بجانب سه گرد وسیب ثلاثه
قصد نسبت است از برای یکی از هفت چیز از برای کثرت همچو عاد وعالم یا از برای یا همچو سیال بفتح سین
نوعیست از بحر یا از برای الف که در بعضی ذوات یا مفتوح شود همچو عاد وجبلی یا از برای فواصل همچو الجوا والصفا
یا از برای اما الحاق که پیش از آن واقع شده باشد همچو رایت عاد **فاعلاتن** تغیر حرف علت است از برای تخفیف آن
تغیر یا قلب بود همچو رتال وبایع یا در حذف همچو در قتل وبیع تا با سکان در یغوریری وحروف اعلال واو است
ویا والف در اسم ممکن فعل اصلی باشد **ابدال** تبدیل یکدین حرفیست بحرف دیگر همچو در تراث وستاده
واو دو حرف زیادت است بلطا دال جیم وصاد وزاء **واو قسم** تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود ودوم
ساکن متحرک یا که مخرج هر دو یکی باشد بفضلی وآن دو ساکن یا هر دو از یک کلمه باشند همچو شد یا از دو کلمه
همچو اقرب بعدک واقعد وارکع **حذف** اسقاط حرفیست وآن یا علما بود همچو حذف واو در قلت حرف
وحذف یا در رلت یا ترخیم همچو یا حارث یا غیر آن همچو حذف تا تفعل وتا تفاعل در مضارع همچو تمرست
واحت واحست همچو علاء وعلاء تخفیف همزه رد کردن او است یا نوعی از سهولت وآن یا یا بدال آید

بجو راسن یا بواو بجو در یومن یا بیا بجو در ایمان یا بخذف بجو یری یا بلین بجو در بسال و یوم و بسبیل الله و الله اعلم
بالصواب **فن** چهارم از کتاب خلیل الفنون علم اشتقاق که عبارت است از وضع مختلفه یا اصل واحد جهة اشتراک
ایشان در جمیع حروف اصول اکثر آن و تحقیق مناسبت در معنی و اشتقاق از چهار چیز ناچار بود و اصلی که آنرا مشتق منه
خوانند و فرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت میان معنا از هر دو تغیر و اشتقاق سه نوع است میفرود گردد اما
اشتقاق صغیر آنست که رد مختلفه کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر آن حروف جهت اشتراک و ایشان
در جمیع حروف و معنا چنانکه ضرب یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک
از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول و واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب و ایه است
خلاف کرده اند آنکه مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل مشتق منه مصدر است
و مذهب کوفیان آنکه اصل مشتق منه فعل است چه مصدر را در اعلال عمل فعل میکنند و عین عمل حاصل شد
و نیز بعضی افعال را مجموع و در لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این
وجود زیاده قوتی ندارد و این اثر در مثل این یاد آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن
در بعضی صور معین باشد همچو در بیلم و بیالم و بیلمان و بیلم و بیلی که از بیلا تند و در بعضی معین باشد چون خر که آن ضد
نفع است و ضر که آن مذاق سوء الحال است و ضر که رفیق او است و ضر اگر شدت است و ضریر که نابینا مادر زاد است
و ضره که زن شوهر دار است چه اینها هر چند از ضد و در خارج پیشتند اما معلوم نیست که مبدء اینها کدام است
تغیر در اشتقاق صغیر پانزده نوع است **اول** تغیر بزیادت حرکت فقط همچون نضر از نضر که ثلثی مجرد است
زیاده کردند پس **دوم** بزیادت حرف فقط و حرکت همچو ناصر از نضر همچو کاذب از کذب که الف زیاده
کردند و بس **سیم** بزیادت حرف و حرکت همچو ناصر از نضر که الف و کسره زیاده کردند و بس **چهارم** بنقصان
حرکت فقط همچو ذهب از ذهاب همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را کم کردند پس **پنجم** بنقصان حرف
فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و بس **ششم** بنقصان هر دو همچو قد از قدیان **هفتم** بزیادت
حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال زیادت کردند و فتحه نقصان **هشتم** بزیادت حرف
و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال زیادت کردند و فتحه نقصان حرکت او همچو سلمات که الف و تا
از برای جمع زیادت کردند تا در مفرد بود و نقصان **نهم** زیادت حرف نقصان حرکت همچو عاد از عدو که الف
زیادت کردند و حرکت دال نقصان و **دهم** بزیادت حرکت نقصان و حرف همچو قد از قدیان که خمیر زیادت
کردند و همزه نقصان **دوازدهم** بزیادت حرف یا زیادت حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب
که زیاده کردند و فتحه ضاد و نقصان و کسره را زیادت **یازدهم** بزیادت حرکت یا زیادت حرف و نقصان
او چون اشکوی از شکوی که همزه با همزه زیاده کردند و یا نقصان **دوازدهم** بنقصان حرف یا زیادت حرکت
و نقصان او همچو اصل از وصول که واو نقصان کردند و کسره ضاد و زیاده از همزه او نقصان **سیزدهم** بنقصان حرکت یا زیادت
حرف و نقصان او همچو کال از مکال که حرکت لام نقصان کردند و الف پیش از لام در آوردند و الفی بعد از آن نقصان
کردند **چهاردهم** بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که زیادت کردند و یا نقصان و حرکت
میم زیاده کردند و حرکت را نقصان و هر چه از دو حرف یا دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشند دو حرف

یا دو حرکت

یا دو حرکت یا زیاده در افزوده یا اقسام مذکوره عاید شود و علما خلاف کرده اند اما آنکه در مشتق صدق اصل
شرط است و اما وجود کل همچون خبر لازم آید چه مشتق منه خبر و مشتق است و ابو علی سینا و ابو هاشم پسر او گفته شرط نیست
چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت و علم اگرچه عالمیت و قادریت
واجب او و معلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محال است **جواب** از این دلیل
آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر نه بالذات و چنین چرا نشاید که معلل بغیر باشد و همچنین
خلاف کرده اند آنکه بقا و معنی مشتق منه شرط است در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه شیخ بر آنند که شرط است
مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا
اینست و جمعی گفته اگر بقا ممکن باشد شرط است و الا نه **دلیل** مذهب اول آنست که بزید در حالتی که ضرب
از و صادر نمیشود و صادق است که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او ضارب است
بحقیقت و الا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است بنا بر آنکه دو مطلقه ناقض یکدیگر باشند **دلیل**
مذهب دوم آنست که ضارب عبارت است از من له الضرب و این معنی عام تر است از آنکه بر سبیل دوام باشد
یا نه و این نیز هم ضعیف است زیرا که چنین باشد باید که بر نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل اتفاق
چنین نیست **دلیل** متهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمال است نه اهمال پس گوییم اگر بسبب
اصل ممکن بوده شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقای اصل ممکن نباشد همچو تکلم شرط نیست تا عمل
بدلیل دوم باشد و ضعیف این هم ظاهر است **همچنین** خلاف کرده اند آنکه شاید لفظی شاید اشتقاق کند از برای
حدوث و معنی مشتق منه قیام بود چیزی یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم است
بکلامی قایم بغیر چه اگر کلام بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و از اینجاست که موسی علیه السلام
کلام حق تعالی از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین و شیخ علما این معنی جایز نداشته اند بنا بر آنستو **اما** اشتقاق کبیر عبارت
از وضع مختلفه با معنی واحد جهة اشتراک در جمیع حروف اصول بعبارة تقدیم و تاخیر آن حروف یا باعتبار
حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب **کل و م** از برای شدت و قوت است و مغایر ترکیب مکمه از و با در اصل
چه ترکیب اول مثلا کلام است یعنی جراحت کردن و معنی شدت در و ظاهر است و کلمه و کلام از بیخ است
که شدت تاثیر کلام در نفوس محقق است کما قال الشاعر **نظم** جراحات السنان لها التیام ولا یلتام
ما جرح اللسان و کلام زمین سخت گویند و دیم محکم کلمات مثلث و معنی قوت هم در و ظاهر است
چه هر که بود نا چار نفس او قوی تر از ناقص باشد یعنی ملک که آن غلبه و قوت گویند ملک العین
چون خمیر نیک کرده باشند و تکلمه چون بقهر بر آن چیز غالب شده باشد چهارم کلم که آن شدت
زدن است چنانکه مکل قتال نیز مکمول آمده است و در دواب نباشد از بخش ششم ملک که آن نام ملکی بود و حال
تلک البعیر چون لبهای خود را به چیدن و ماوقت لما کالیعنی چیزی که پیشه خاص من کند نخورد و چون آن یک
نه دل که وضع این حروف جهت سهولت و خفت است و این معنی در ترکیب مجمله او موجود چه ترکیب
اول و مثلا قوت است و معنی حقیقت و سخن گفتن ظاهر دوم قلو او او خروحشی را گویند جهت خفت حرکت او

ویقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را چون بریان کنند با چاخفیف شود پیم دلق که آن شتاقش است
چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده که لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اکلت الا بقدر ما یجشم وقل چنانکه گویند
توقل القلوق الجبل چون خروشی بر بالای کوه رفته باشد شتم القوو لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را چنین
آن و همچو ترکیب **کدن** که آن را از برای خفا وضع کردند و این معنی در رکنی ظاهر است چه کنایه خلاف
صریح باشد و یکی رسانیدن حضرت است بشنی چنانکه او را آگاهی نباشد و از پنجاست که گویند کنایت
و هر دو کین گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد جهت خفا و آن دو زیک نیز این معنی ظاهر و همچون
ترکیب **مال** که از برای غلبه وضع کردند و این معنی در توم که و ابه بانشان و رمق که رمق و مقر که مانند
جبر است از مقر الشی او دام نزد یکست بدان و همچو ترکیب که وضع آن جهت جمعیت است و این معنی
در مال و اهل بلا و لام ظاهر است و آنچه گویند پیم لام هر تیر را که بدو پر باشد و لامت الحج چون استوار کرده
باشد بمعنی مذکور عاید است و لا بفتح هر چند نیامده است اما آلا و بالشی چون کرد و آمده باشد بر دو قسمت
علی الارض هم عاید است بدان **اختلاف** در هر حرکات همچو جابر بادیه که از جانب مشرق آید و بسی مرکوه
و تشوق را و صهیل که جهد درخت و حرکت مشترکن همچو جنبه که در اشتبار مشترکند همچو بر و بر که
در اشتباع مشترک و بسبب قوت و حرکت در بعضی دلالت بران اقوی همچو برکه بضم تو تیر است از کمر و کمر
انقع و در مذکور است این معنی ظاهر است والعلم عند الله **اشتقاق** کبار است از روی وضع مختلف با معنی واحد
در جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قضم و خضم که هر دو مشترکند در صاد و ضم تمازند تقاف بفا و معنی مشترک
کسر است الا قضم شکستنی است که از هم جدا شود و خضم شکستنی است که از هم جدا نشود و تخصیص هر یکی بمعنی
مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد در صورت مذکوره قاف قوی تر است از فا و همچون قضم و خضم کاول کاسات
بکسر اسنان و دوم اکل بکسر دهان بخلم و بیلم که هر دو مشترکند در لام و میم و تمازند بثا و سین و معنی مشترک
دهن است و ثاثلم بمعنی است که در دیوار افتد و سلم و معنی که در دو خاص اند همچو زیر و زیر فکر بانگ شیر مخصوص گشت
جهت آنکه نفره قوی تر بود از فا همچو ریح و روح و راح که مشترکند در لطافت و قوت و این معنی در روح
قوی تر است که در روح و در ریح ظاهر تر که در راح و گویند قطا لشی چون پنهان بریده باشند و قید چون بند
بریده باشد جهت آنکه امتداد زمان طاکمتر است از دال و در اثر آمده است که ظرفیات علی کانت الخبر
اذا اخطا قد و اذا اقرض قط و بعضی از اهل لین صناعت کشد اشتقاق عبارت است از کیفیت وضع
محمله با اصلی و برین تعریف قرین از علم اشتقاق بود **معنی** قرین است که گویند این لفظ بر وزن
فلان کلمه صفتی اشتقاق کن و در کیفیت اشتقاق خلاف است جمهور اهل اشتقاق بر آنند که چون گویند
کیفیت معنی من کذا اصل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ صفتی بر وزن آنکه گذر باشد خواهند نا کسند
آنچه اصول و قیاس اقتضای آن کند از خلاف اثبات در آنجا بجای آرند و بعد از آن آنچه حاصل شود
بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و افعال چیزی که قیاس بر آن دلالت کند بکند
و قیاس مذهب ابو علی فارسی آنست که هر چه در اصل زیاده کرده باشند از فرع نیز خلاف کنند وقتی که حذف
در اصل قیاسی بوده باشند و قیاس قول دیگران آنکه هر آنچه در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس

یا فرع قیاس در فرع نیز زیاده یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه بر این تقدیر
باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه مقابل بر وزن مساعل است **پس** اگر خواهند از ضرب محوی نیاکنند بر قول جمهور
گویند مضرق بر تشدید را زیرا که در و علتی که اقتضای حذف الراء این کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه
چون یای بنت الحاق کردند قیاس آن که که جهت ثقل حذف این حذف کردند و یای یا بقیه را بدو بدل کنند
و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی یای مخفف باشد چه پیش او واجب است که هر چه از اصل بقیاس
حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند **و اگر خواهند** مثل پسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی
گویند دعو نیا بر آنکه پسم در اصل همزه بود و بکسر بین نیم آن و حذف واو اسکان سین و زیاده همزه وصل در
غیر قیاس است و بقول دیگر آنکه مطلق تغیر را اعتبار نکنند سواء کان قیاسیا او غیر قیاسی گویند دع اما اگر
خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذف واقع نشده اما در فرع
دعایو بوده چون واو در طرف افتاده و ماقبلش مکسور بود یا گردند و عان شد چون یا بعد از همزه واقع شد
که آن همزه بعد از الف جمع بود یا را بالف قلب کردند و همزه را یا با قضای قیاس تقریبی دعایا
شد و اگر خواهند مثل عنل از عمل بکنند گویند عمل از قال و باع گویند قول و بیع و از ابو علی فارسی
پرسیدند که بر وزن ما شاء الله اگر از اولق چگونه باشد گفت ما الق الا الق جهت آنکه لفظ الله
در اصل الاله بود چه او افعال بود بمعنی مفعول لانه بود ای معبود من آنکه بفتح الام الاله ای عبد عبادة و نقل حرکت
همزه بلام و حذف همزه هر چند قیاسی بوده همچو در لطف لیکن غلط حذف و ارشاد است و بجهت ادغام
لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند چون ابو علی فارسی از ابن خالویه
پرسیدند که اگر خواهند از اره که نام درختی است معنی بر وزن استطار از استطار اشتقاق کنند چه
در اصل استطار بوده باشد و استطار در اصل استطیر بود یا را بتا حذف کرده مقرره بالف کردند و تا را بهمزه
اجماع او با طا حذف کردند استطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه پنداشت مفعال است انه سیط تحوشد
پس ابو علی گفت بنا را و در اصل بنایی باشد بر وزن استفعل و او چون متحرک بوده با تبلش و حکم
مفتوح بالف کردند بنا آی شد پس تا را حذف کردند همچو در استطاع حذف قیاسی ستا شد
و بر قول دیگران بنا را باشد **و اگر خواهند** از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند و اگر عنکبوت را بر وزن
فعلوت گیرند یعنوت باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند بیعوت باشد و این در بیت تر است زیرا
که زیادتی نون ساکن در دویم اندک است **اگر خواهند** همچو آطان از بیع اشتقاق کنند اینقدر باشد بعین
دویم زیرا که اطمان اطمان بود و حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند **اگر خواهند**
مثل اعدو دن از قول یا بیع اشتقاق کنند اقول و اقیع در اصل اقوول و اقیوع بود و واو و دویم را
در اقوول در واو و یم ادغام کردند و مذهب اخفش آنست که اقیول شد جهت آنکه واو اخیره را
در اقوول که از اجتماع واوات یا یا گردند اقیول شد پس واو دویم را با قاعده مقرره یا یا
کردند اقیول شد **اگر خواهند** که مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قوی در اصل قووه بوده واو
اول عین الفعل است و دویم لام الفعل و یم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس والسلام

فنا نحو علم نحو که آن موقف اول کلام عرب است از جهت اعراب و بنا و این قسمی گزیده و علمی پسندیده است و گویند
سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اگر عبارات را لحون می خواندند و می
نوشتند حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام فرمود اگر قانونی باشد تا مردم از آنجا
خطا و صواب ترکیب معلوم کنند مردمی شود به آنکه قرآن و احادیث را از لحون خوانند و نقل کنند و بخلل
فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدئلی را طلب داشت و فرمود ای ابا صبح الکلام ابو الاسود گفت خواهم ضوابط آن را
تعلیم کنی تا من بازشناسد و تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسایل از آنجا استخراج کنم آنحضرت فرمود که بگیر
پس فرمود اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت بالاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام فرمود الاسم ما نبی
علی المسمی و الفعل ما بنی من حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از بنای تمامت اقسام اسما
و افعال و حروف معلوم کرده و آنرا بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اکنون مرفوعات
و منصوبات و مجرورات بر دو آورد و رونق از این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید آمد و سبب آن بود
که ابا مظلم پیش ولید آمد عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از عبد العزیز پرسید ما شانک بلغ نون ابا بی
متفکر شد که این چه سوال است و بعد از زمانی گفت ما شانی الا طول لحیتی دید را از آن جواب شگفت
آمده عمر بن عبد العزیز گفت ما ابا ابان الامر قول ما شانک بالرفع ابا بکفت حسبت الخصومة مع حتی و گفت
من خشک بلغ نون ابا بکفت ما سوال الامیر من هذه الام الشیخ رجل من احیاء العرب کان یسکن الباس
دید از جواب ابا ابان تعجب اثنا باز عمر گفت ان الامیر یقول من خشک بالرفع ابا ابان قصه خود تقریر کرد
جمله از عمر بن عبد العزیز پرسید که این چه حالت بود که ابا ابان از معنی دیگر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی را
بواسطه اختلاف حرکات با او تقریر کرد و دید را بدان سبب در تعلیم این صناعت هوسی تمام پدید آمد و چون
خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما را دیار را ترغیب تعلیم میکرد در عهد خلیل بن احمد بصری و سیبویه بکمال رسید
و از جمله طایفه نحو آنست که اگر شخصی با یکی بگوید من ضربک فهو حر مر غلام او که آن شخص را بزند آزاد شود اما
اگر گوید من ضربه فهو حر بجز مضروب اول آزاد نشود و وجه آنست که فاعل جزو فعل است و عموم خصوص
فعل باشد بخلاف مفعول که اگر با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید یا ما اصدق حاجة فظلمک بضم میم
بنت ظلم با حق تعالی لازم آید و اگر بفتح گوید نفی ظلم از و معلوم میشود و این فرق از نحو معلوم گردد و عادت نحویان
چنانست که ابتدا بحد کنند و کلمه لفظی است موضوع از برای معنی مفرد و او منحصر است در اسم و فعل و حرف
چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند مقرون باحدی ازازمنه ثلاثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه
اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرف است یا نیز دلت بعض در جمع تقادیر باید که عاقل از اسم باشد و چون خاصه
که آن لام تعریف است در ورثه ذوی باشد از افراد اسم و چند باید که خاص تر بود از اسم پس بجز
در یکمال هم از اسم بود و هم اخص از و و این محال است جواب او گوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او
و آنچه فرد است از افراد اسم لفظ کلمه است کلام تولیت که متضمن دو کلمه باشد با پنا و اسناد صورت
در نفس خود غیر مقترن باحدی ازمنه ثلاثه و از علامات او آنست که جر و تنوین و لام تعریف در او بند چون صورت

زید

زید و ارجل و اضافه اسناد کنند چون غلام زید و زید قایم فصل کلمه است که دلالت کند بر معنی در نفس خود مقترن احد
ازمنه ثلاثه و از علامات او آنست که قد و سوف و سین در او بر آمد و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد و چون ضربت
و نعت اعراب آنست که آخر موجب بدو متخلف شود از حرکات و حروف آن چهار نوع است اول فاعل
فاعل است و هر چه بدو ملحق شود ثانی و آن علم مفعول است هر چه شبیه آن باشد دوم علم اضافت است مخصوص
بفعل مضارع و اسم اگر آخر آن مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا یا تحلا آنرا معرب
خوانند چون جاءنی زید انظر الی زید مررت بزید او مررت بالقوم کلام جواب تام توابع و آخر ذکر
کرده شود ان شاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آنرا مبنی گویند چون جاءنا هؤلاء و رایت
هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب که جزو
تنوین در او در آخر مصرف خوانند چون زید و الاخر غیر منصرف چون احمد و ابراهیم و اسباب بالغ از صرف بذهب
صحیح نه اند علیت و تانیث جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی درین فعل الف و نون زیدتان
و بعضی دو دیگر زیاده کنند یکی شبه الف تانیث چون الف انثی دوم مراعات اصل چون در احمر که چون علم
پیاوند بعد از آن تنکیر کنند یکی شبه الف تانیث و بعضی دو دیگر برین جمع زیاده کنند مگر دو دیگر علمیت و ترکیب
این اسباب نه اند مراعات احد علمیت فرع بی تنکیر است و عجمه فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع
افراد و عدل فرع معدول منه و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم
و الف و نون زیدتان فرع آنکه بر وزن هر دو زیادت کرده باشند یا الف تانیث تحقق شود
آن اسم غیر منصرف باشد چون ابراهیم که در و علمیت است و عجمه و سامجاد که در و جمعیت مخصوصه است
قایم مقام و سبب و معدی کرب که در و ترکیب علمیت و ثلث و عمر که در اول تحقیق است و صفت و در
دوم عدل تقدیر است و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظی است و علمیت و در دوم تانیث
معنوی و علمیت و جمادی و حمرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دوم که هر یک قایم مقام سببیت
که احمر در صفت و وزن فعل سکران که در و الف و نون زیدتان است و صفت اجود اعراب در اسم
بحسب بنا و اورده منحصر است چه اعراب یا لفظی است یا تقدیری و هر یکی از آنها بحرکت یا بحرف اعراب
لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد هیچ تبدیل حرکت بحرف زید ظلمی و دو بود این اسم شود
چه ما رفع آن بضم بود و نصب او فتح و جر او بکسر اعراب مفرد منصرف و جمع تکسیر منصرف تقول جاءنی زید
او رجال و رایت زیدا و رجال و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب او یکی بحرکت اعراب
جمع سلامت مونث تقول جاءتنی هندات و مررت بهندات و رایت هندات و رایت هندات تابع
جر گردند یا رفع آن بضم بود و نصب و جر او بفتح چون اعراب یا منصرف تقول جاءنی احمد و رایت احمدا
و مررت باحمد چه جر او بفتح نصب محمول است و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او
یای بود ماقبل او مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی که در و حالت اول
تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز بر قسم شود یکی آنکه لفظ رفع او بواو بود
و نصب آن بالف و جر آن بیا و آن شش اسم اند اخوه و ابوه و حموه و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب

این اسما بحرف باشد چون مضاف باشد و بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشد همچو جاءنی ابوه و رایت ابا ابوه و مررت بابیه و همچنین
در اعراب این اسما خلاف است بعضی گفته اعراب اینها بحروف است چنانکه گفتیم و بعضی گفته بحرکات است لیکن بواسطه
اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمده‌اند و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها بحرکات است
و هم بحروف و دویم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اشتقاق و کلا در حالت
اضافت باضمر تقول جاءنی سیلمان اخاه و مررت برجلین اثنین کلیهما و رایت رجلین اثنین کلیهما
سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عشرون و مانند آن
تقول جاءنا سیلمون او بوبیره عشرون و مررت بسلمین اولی بعیره عشرین و اعراب تقدیری بحرف
همچو جمع مکسر چون مضاف باشد و نظایر ساکنین بعد از و یقول جاءنا صالح القوم و مررت بصالح القوم و رایت
صالحی القوم و همچنین در اسمای سته نیز بقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر اعراب
لفظی و تقدیری بحروف در تثنیه چون مضاف باشد و نظایر ساکنین بعد از آن بقول هذان ثوبا ابیک و رایت ثوبی
ابیک و رایت ثوبی ابیک که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی همچو اعراب جمع مکسر چون مضاف
باشد بیای متکلم تقول هؤلاء سیلمی و مررت بسیلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا لفظی بود یا معنوی و در دو
موضع باشد یکی در فعل مضارع و قوه موقع الاسم المرفوع عاملیست در رفعت او و رفع یا بضمه باشد همچو و یضرب
یا بحرف همچو و یرفعون و یضربان و غیر آن دویم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوعند و مذهب بصریان آنست که
هر خبر مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد این صفت رافع هر دو است و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است
و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنست که بخبر هر دو از برای اسناد رافع مبتدا است و این صفت
و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو یا معنی که مجرد باشد از عوامل
لفظی و تقدیم بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قائم و ما قائم الزیدان و قائم الزیدون و اصل در مبتدا
تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسمای شرط چون من جاءک فهو مکرم
یا استفهامی چون من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا هر دو موقع باشند همچو زید ابوه قائم یا خبرش ان بود
همچو زید قائم تقدم او واجب شود همچنین اصل در مبتدا توحیست و نکره او جایز نباشد مگر وقتی که صفت کند
لفظا همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو شخص من آناء و تحت فی الارض یا آنکه فعل یا شبه
معنی همچو شد اهر ذا ناب یا مصدری باشد منسوب فاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام
همچو سلام علیکم یا مصدری بود بهمزه استفهام که معادل ام متقدم باشد تحقیقا چون ارجل فی الدار ام امرأة
یا تقدیرا همچو ذر کم ما است فدای کرده باشند یعنی است فراق همچو ما احد خیر منک یا خبر او طرفی باشد مقدم
بر او همچو فی الدار رجل خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه
یا تقدیم خبر صحیح مبتدا بود همچو فی الدار رجل و یا مبتدا اخیری باشد از و متعلق خبر همچو علی البقرة مثلها یا
با خبر باشد از آن همچو حق آن زید قائم و رجع الیه و تقدیم خبر واجب بود و خبر شاید که جمله باشد اسمیه

همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو زید قام ابوه و طرب فی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرط است همچو زید آن تکرمه یکرمک و در جمله
که خبر واقع شود نا چار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا اول فاعل لفظی بر قسم است افعال حروف و اسما و در افعال اگر مشتق
باشند و اگر لازم منع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر
فاعل حذف کنند و مفعول بجای او بنهند همچنان عمل منع کنند چنانکه ضرب عمرو دویم مرفوع را از افعال حکمی و کیست مخصوص
یکی افعال قلب همچو کان و صار و راح و رجع و رسی و انحی و ظل و بات و ما دام و ما دال و ما برح و ما فتی و ما انفک و ما زال و ما
و ما دام و ما دال و ما برح هم بدینها الحاق کنند و چنانکه ما دام بمعنی صار استعمال کنند و این افعال اسم مرفوع باید
و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمر قائما و خبر ایشان نیز جمله واقع است چنانکه و جز مبتدا یاد کرده شد
و خبر کان ماضی نیز باشد اما دایم همچو کان الله علیما یا مستقبل همچو کان زید ذاهبا و او را نیز بمعنی صار نیز استعمال
کنند همچو قد کانت ذاهبا و تنها و او با یا نیز باشد بمعنی حدث و شد فاعل آنکه کند و زیاده نیز باشد همچو کان
الموتة الوباء و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید ابیا و اصبح و امسی و ظل و بات از برای اقتران باشد
بصباح و مسی شب و یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و شد از این باب بشنو باشد و ما دال و ما برح و ما فتی
و ما انفک از برای استمرار فعل اند با فاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت چیزیست بمدت ثبوت چیزی او مدام
او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر دویم افعال مقاربه و آن چهار فعلند
عسی و کاد و اوشک و جعل و احد و طفق و اینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر منصوب
فعل مضارع بود و آن همچو عسی زید ان یقوم و کاد و اوشک زید ان یقوم و عسی اسم آن نهند و شد احتیاج بخبر نباشد و چون ان
یخرج زید و خبر کاد و فعل مضارع بود بی آن همچو کاد و زید یخرج و اوشک را تارة همچو عسی استعمال کنند و تارة همچو کاد
و بقیه را و اینها همچو کاد استعمال کنند سیم افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال اسناد بنام کنند
محلی بلام جنس یا مضاف یا اسمی که محلی باشد بدان و بعد از آن اسمی که مخصوص بمدح یا ذمی باشد بیاید چنانکه نعم الرجل
او صاحب القوم زید و بئس المرة او صاحبة الدار هند و مخصوص خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد جمله
مقدم خبر گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او مکرر و منصوب بیایند چنانکه نعم رجلا زید او جندا
بجای نعم استعمال کنند و بیا بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل بضم عین باشد همین حکم دهند چهارم
فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و یکی اربه منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دویم افعل به همچو شد
و اگر غیر ثلاثی اند تعجب نکنند کوفیان ما اشد استخراجه و ما اخرجه و مانند آن اما منصوب فعل
بر دو قسم اند یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دویم خاص بعد اول مفعول مطلق و آن هر اسمی است
که دلالت کند بر مفعول اسم بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل بود همچو ضربت
ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة یا از برای مرة همچو جلست جلسة حسنة و قسم
اول نیابت آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف آخرین و شاید که بعد
از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربت سوطا و انواعا من الضرب و اشد
ضربا و شاید که مصدر را حذف کنند و صفت او را بجای او نهند همچو ضربت شدیدا و اقمت طویلا
و منه جمع الفهری و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم و مواعید

یا بر سبیل جواب اما سماعا چو سیقا و ریقا و تیا سا چو ما است الا آنکه دویم مفعول فیه و آن در پس پست که فعل مذکور در
واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود و چو یوم و لیله و مرو حین و مانند یا ظرف مکان چو قدام
و خلف و غیر آن و چه ظرف وقت زمان خواه مبهم باشد چو وقت و حین و اشباه آن خواه معین چو یوم الجمعه
و یوم السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی چون بجوارات چنانه رایته یوم الجمعه بخلاف ظرف مکان که از و
منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد چو جهات ست و عمقات بدان اما در ظرف مکان معین وارد سوق و بلد
و امثال آن اظهار فی لازم باشد و ست الشام شاذ است باتفاق و فات الدار علی اختلاف سیم
مفعول له و آن در پس پست که علت اقدام بود بر فعل مع کونه چو هو خرته تادیبا اشرط یغیبت او به خرابت
اول آنکه مصدر باشد دویم آنکه فعل فاعل فعل معلل بود سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود یا عدم یکی
ازین شرایط لام واجب بود چو جبنک للعدو چون عامل در مفعول له پیش از کنی یا و او است چنانکه
در پستی الا آن هر دو در او معمولات حرف شرده اند چهارم حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیأة
فاعل کند چا زید راکبا یا بیان هیأت مفعول چو ضربته عاریا یا بیان هیأة هر دو چو خاصمه زید اورکبین
و حال شاید که جمله واقع شود چو جاء زید یتوذ الی بیت و قدم عمرو والعیش طیب چهارم تمیز و آن هر منصوبی
باشد که رفع ابهام پست کند از ذات مذکوره یا مقدره چو طاب زید انفسا و نعیت تمیز شاید که تمامی اسم نیز باشد
اما تبیین چو فندی رطل تیا یا بعوض آن چو منوان سمنا و شرون در هما یا باضافت چو ملء الارض ذهبا
یکی خبر منصوب چو خبر کان و اخواتها آن دویم مفعول بخصوص پست بفعل متعدی و فعل متعدی یا یک مفعول
اقتضا کند و این هم بسیار است یا دو مفعول و این بدو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از آن کلمتها جایز بود چو رب
اعطیت یقول علیت زید درهما و دیگر آنکه ذکر هر دو لازم باشد و آن هفت فعل ظن جعت و ظننت و خلت و حسبت بمعنی
جعت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علامت باشد بقول جعت زید اکریما باشد مفعول
اقتضا کند و آن چهار فعل اعلمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علامت باشد بقول جعت اعلمه نقول اعلمت
زیدا اخاه و غیر آنها پس و اما حروف عامله شش قسم اند یکی آنکه در رو جر و عمل کنند اول منصوب و دویم مرفوع
و آن هفت حرف اند شش از آن جمله در سر مبتدا و خبر روند و حکم ایشان بحکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف
اینست و ان و کان و لکن و لیت و لعل چو ان زیدا قائم و کان زید قائم و لکن عمرو لم یکی
و لیت الشباب یعود و لعل زیدا حاضر و یکی لای نفی جنس پست چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر
مفرد و نکره و بیان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دویم آنکه هم در رو جر و عمل لا
مرفوع باشد و دویم منصوب و آن دو حرف مشبه بفعل اند یکی لیس باشد دویم آنکه ایشان هر دو پیش اهل حجاز
عمل میکنند چو ما زید قائما و لا رجل عندی سیم آنکه اسم را منصوب کند و پس آن هشت حرف اند و ابن مو
و آن اسم را مفعول بعد خوانند چو الکاه و الفتنه و ما شانک و زید و لا در استثنا مفصل و منقطع چو جاء
فی القوم الا زیدا و رایت القوم الا حمارا و آن پنج دیگر حروف علامه یا ندا یا دمبادی و همزه و ایها اسم
مضاف یا شبه مضاف یا موذونکره را منصوب کند چو یا عبد الله و یا صاحبا و یا عمرو و یا رجلا خذ بیدی
و یا در ندا قریب استعمال کنند و ایا و هیا در بعید یا و همزه در قریب و اگر منادی موذو و معرفه باشد

آن

آن را مبنی بر ضم کنند ششم و اگر حروف ندا بر پست و حکم او چون حکم ندا پست الا آنکه در آخر او جهت تمدید صوت
کر الف و یا زیاده کنند چو وا زیدا و چهارم آنکه اسم را جر دهند و آن بیست و دو حرف اند من و الی و ما و لام و فی و رب
و حتی و واو و تا و کی و عن و علی و کاف و منذ و حاشا و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل منصوب کنند و آن
چهار اند ان و لن و کی و اذن و یا مضمار آن نیز فعل منصوب شود بعد از حتی چو سیرت حتی ادخل البلد و بعد از
لام چو جئتک لتکرمنی و بعد از آن چو لا تنک و تفعل حتی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام
یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واو که از برای جمعیت بود و بعد از آن مذکور است واقع شود ششم آنکه
فعل را مجزوم کنند و آن پنج اند لم و لما لام امر و لای نهی و آن در شرط و جزا و اما اسما عامله بدو قسم اند
قسم آنکه عمل فعل کنند یعنی شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبه اسما افعال اسم تفضیل آنچه عمل
فعل کند بی زیاده ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافه دیگر یا به او را اضافه شوان کرد یا بنون تثنیه
یا جمع تنوین یا به آنچه در حکم تنوین باشد چو ثلاث عشر رجلا که در اصل ثلثة عشر و عشره بوده و آنکه عمل جر نکند و آن
ده اسم اند من و ما و ایهم و مهما و این و انی و ای و حیثما و اذما و توابع چند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف
بحرف باشد چو جاءنا رجل حسن غلامه تابع موصوف بود و اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید و بدلی را گویند
که مقصود نسبت او باشد و این بنوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل چو جاءنا زید اخوک و بدل بعض از کل
چو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال چو سلب زید ثوبه و بدل غلط چو مررت برجل حمار و عطف بیان
مرتبا بی باشد غیر صفت که متبوع تبوع خود بود چو جاءنا ابو حفظ و عمر و عطف بحرف مرتبا بی بود که با متبوع
خود مقصود نسبت باشد چو جاءنا زید و عمر حرف الله دو اند و او فاء ثم و حتی و او و اما دام و لا و بل و لکن و اما
پیش بعضی و پیش دیگران اورا حرف تعبیر خوانند و اسما پنجاه است اند ظرفیت و آن پنج نوع اند اول ظرف
مقبل چو ضربت ظرفا و ضربت ظرفا ثم آما آخر دویم ظرف غیر مرفوع منفصل چو اما و لکن و انت آما آخر
سیم ظرف منصوب متصل چو ضربتی و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ظرف غیر منصوب منفصل چو ایاک و ایانا و ایاک
تا آخر پنجم ظرف مجرور متصل چو ورب غلامی و غلامنا و غلامک تا آخر دویم اسما اشارات چو ذا و ذاک و ذین
تا دی و ته و ذه و تی و ذی و تان و تین و اولا و حرف تنبیه و دور آرند گویند هذا و هذان تا آخر و کلمات
و حروف خطاب نیز به و پیوند و چو ذاک و الی ذاک و ذانک الی ذانک و ذین و ذینک و ذین و تا تین و اولا اسم
موصولات چو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و الاولی و الاولاء و الذین و من و ما و حرف
خلاف و صله باید که باشد فعلی یا اسمی و در جمله خبری بود که عاید بود یا موصل بعمول مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم
اسما افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد چو هیهات یا برای بهام بدان صورت کنند چنانکه پنج ششم مرکبات
که بواسطه تضمن حرف بنی کرده باشد چو خمسة عشر و کنایات چو کم و کذا و کیت و ذیت هفتم بعضی
از ظروف چو قبل و بعد و غیر آن و الله اعلم بالصواب فن ششم از بیان تفاسیر الفنون علم معانی که مطابقت
از معرفت بقع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدان از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان
از معرفت بقع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدان از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان
از خطا ایمن باشد و رتطبیق کلام بمقتضی حال مراد ایشان تراکیب بلاغت چه ترکیبی که از غیر بلیغ واقع
شود در خاصیت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات است و مراد آنجا خاصیت تراکیب است که آن ترکیب

که آن ترکیب چون از یکی صادر شود عند سماعه افعنی بتاویل کرده‌اند تا آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره
نهایت که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تبع جنازه میکرد یکی از بلغا از وی پرسید من المتوفی بلفظ فعل
امیر المؤمنین با آنکه قرأت او در آیة الذین یتوفون شیخ است چون بنا بر آن مرتبه نبود که آن معنی نکته او نکرد
فرمود که المتوفی هو الله قتل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امور است که دوامی شود با کل بر وجه مخصوص
و مراد بتقضی حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که مناسب آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار شک
و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا یا در مقام شکر ایراد حکایت کنند یا بحکم در مقام
تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب حسن ترهیب گویند یا در مقام یاد رعد ایراد نزل کنند یعنی بر مقتضی حال بود و آنچه
غرض بلغا بیت از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر مقتضی خلاف
ظاهر باشد و متردد و متنکر را بحکم خالی الذهن نهند و با جکیس جهة اقتباس خطایا که مرجع آن یا بجهل مخاطب بود و یک
اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد آن را بخبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث علم معانی از خواص ترکیب
انشاء طلبی و چون اسناد حکم است بمفهومی مر مفهومی دیگر را در واژه چیزی جاری بود حکم مسند الیه و مسند
و بحسب مقتضی هر یکی را از این اعتبارات پدید آید چه حال بر نسبت یا حکم شاید که آن مقتضی شود
که اقتضای تجرید حکم کند از موکدات همچون لام ابتدا و ان لام قسم و نون ثقیل مخففه و مثقله و شاید که اقتضا
تکرار و عدم تجرید کند و مسند الیه شاید که اقتضای حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضای تولیف او کند بیکی
از معنوات مسبوق یکی از توابع و غیر مسبوق مقرون بتفصیل یا غیر مقرون و شاید که اقتضای تکرار او کند یا تخصیص
یا بتخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر و بر نسبت یا مسند شاید که اقتضای ترک مسند کند و شاید که اقتضای
ذکر کند و چون اقتضای ذکر او کند شاید که اقتضای فصل کند و شاید که اقتضای اسم کند یا تعریف و هر یکی از نهایت مقدر بوجهی
یا بلا تقدیر و چون جمله باشد کسی بود یا فعلی خبری بود یا ظرفی و اگر چنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر و شاید که
جمله واحد بود و شاید که جمله متعاقب شوند بعاطف یا غیر آن و در پنج فصل از نهایت اشارت کرده‌اند **فصل**
اول در اعتبارات راجعه با حکم **فصل** دویم در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل** سیم در اعتبارات راجعه
با مسند **فصل** چهارم در اعتبارات راجعه با قاب جمل یا قباء فصل و وصل و طی و نشر **فصل** پنجم در طلب انشا
فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم **گوید** حالی که اقتضای تجرید کند از موکدات و عدم تکرار آن و قتی
بود که مخاطب الذهن باشد و چند مرتبه شود بتکرار آن چنانکه زید عالم بنا بر تنبیه و تاکید **و حالی** که اقتضای آن کند
که حکم موکد باشد بآن یا لام ابتدا و قتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندک متردد پس با گفت
ان زید عالم یا زید بعالم **و حالی** که اقتضای تاکید کند بلام قسم و قتی بود که مخاطب را با تردد در خبر انکار نیز باشد
پس باید گفت والله زید عالم و هر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید چنانکه والله ان زید العالم
و چنانکه حق تعالی فرموده در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد و اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
فقالوا انا الیکم لمرسلون موکد بقسم و ان و لام گویند ابو الحق اکندی با مبرد گفت در کتاب سیبویه
بزیاده لام فایده بسیار است از قیام و معنی دویم جوابست از سوال سایل و معنی سیم جوابست از انکار منکر
فصل دویم در اعتبارات راجعه بمسند الیه **و حالی** که اقتضای ترک مسند الیه کند و قتی بود که بیان مسند مختصر باشد

و در آنکه

و در آنکه بحکم باشد قصد آن مسند الیه دارد و ترک تاج باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز عبث یا اتقاء از آنکه شهادت مقصود بر
یا بنا بر آنکه در ترک آن تطویل بیان خود کند از ذکر آن تا تطویل آن کند از بیان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن
تا اگر محتاج شود با نکار تواند گفتن که مراد من آن بود یا خود حقیقت صلاحیت نداشته باشد الا آن را چنانکه خالق الاشیاء
فاعل لما یرید و غیر آن **و حالی** که اقتضای اثبات مسند الیه کند و قتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان
بود مراد بحکم تخصیص باشد همچو زید جاء چنانکه انیس انجه او از جهاد و اذا برد الی قیس یقرع یا بنا بر احتیاط و عدم
اعتماد بر قرآن ظاهر که ذکر کند یا بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر
احتیاط تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت او بود و چنانکه اللص ذهب یا رد ذکر آن بترکیب و تمکن مسند
بود و چنانکه مومن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی با اعتقاد سامع مطلوب بود و چند خواهد بسط کلام چنانکه
علی نبینا و علیه السلام **و حالی** که باری تعالی قصد تحسر از و پرسید و تا ملک بمنک یا موسی گفت هی عصای
اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و امثال این بود **و حالی** که اقتضای آن کند که مسند الیه مخصوص
باشد و قتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود و تعاید و مبعده زید آنکه تخصیص در مسند الیه و مسند چنانکه
زیاده باشد بحکم و بعد زیاده بود و چند فایده ادا کم بود و تحقیق این معنی از این قول که شیئی ما موجود زید حافظ القرآن
و التوریة و الانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه یا بدان بود و تحقیق این معنی بود که آن یکی از معرفات بود همچو
مضمرات و اعلام و موصولات و ابهام و اشارات و معرفات بلام و مضافات یا معارف با اضافت
حقیقی یا بعد آنکه نکره موصوف باشد **و حالی** که اقتضای آن کند که آن مضمر باشد و قتی بود که از خود یا غیر خود خبر دهد
چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه انت الذی اطلقتنی ما وعدت و اشباه
کان ذلک معلوم یا مسند الیه روز و ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه
ادی ابصر محمود و عنه مذاهب بود الهرب المنجی لمن اطلقت بگذر ره و مرالیس عن من هرب **و حالی** که اقتضای آن کند
که او علم باشد و قتی بود که مقام اخفا را و باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانکه زید
صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاعد فقر علی نفسه و مشیع غناه یا مقام تعظیم بوده باشد
صلاحیت تعظیم باشد همچو کنیتها و القاب پسندیده چنانکه ابو الفضایل مرکبذا یا امیر المؤمنین اشاره بهذا المقام
امامت بود و اسم با صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان **و حالی** که اقتضای آن کند که آن موصول
وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه جلالت آن بود و معلوم باشد در بیت آید و مع ذلک غرض دیگر بدان
مقصل شده که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم با سامع را از وی بحرمان نسبت رنج خرد دیگر معلوم نباشد گوید الذی
کان معک امس الاحمق بالذی کان معک و گوید منطلقه کذا یا قصد زیادتی تقریر کند چنانکه حق تعالی فرمود
و اراد و القی بهوی فی مهاوی فیه و عدول از تصریح بابت از بلاغت که بنا بر آن بغایت اقتباس کنند اگرچه
مودی بالطناب شود چنانکه از شیخ نقل کنند که روزی شخصی پیش او بخری اقتراف و بعد از آن انکار کرد شیخ
گفت شهد علیک ابن اخت خالتک و بجهت شدت اذا فرت و نیز گویند روزی عدی ابن ارطات
با زن خود پیش شیخ رفت چون شیخ تعطیل و فضل عادی مشغول بود از عدی پرسید که چه کار آمدی عدی
گفت این زن شیخ در یافت که آن ابله است گفت نیک و پس ابی الطفیل عدی گفت الی مرهن الی شیخ

شریح گفت بعید یعنی مقام و شهر تو دور است عدی گفت تزوجت بهند و یعنی این زن را بعقد خود در آوردم شریح
گفت بالزفاف و البین یعنی موافقت با دیان شما و سران عدی گفت و انا ولدت غلاما شریح گفت یک غلام
عدی گفت به بدان ینقلبا الی بعدی شریح گفت الذی اعق باهله عدی گفت میان مالک بن شریح گفت کردم
عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی بن الک و نگفت ملک تا بر دو شوار نیاید **وعالی** که آقای آن کند که پسندیده
اسم اشارت باشد وقتی بود که اضمار او در ذهن سامع بواسطه اشارت بدو دریافت آید مثل سامع و ذلک عوضی
دیگر بدان منقول باشد چنانکه متکلم بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و بدانت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر آنرا
معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فرد انی محاسنه من بنی شیبان بن ثعلبة الی سلم
با آنکه سامع چنان نادانست که پیش و چیزی تمیز شود الا بجهد و تعول فرزدق که آورده یا بتنبیه مثل هم اذا اجتمعنا بجریر
المجامع یا خواهد بیان احوال و کمال رتبت و بعد و توسط پس گوید هذا او ذلک و شاید که قصد از تو بیخبر
داشت زوال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد و ایشان با بیخبر حضرت رسول علیه الصلوة و السلام گفتند هذا الذی
بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرمود الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت زینی فرمود
فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خداوند تعظیم باشد چنانکه ذلک الیمین **وعالی** که آقای آن کند که او موصوف
باللام باشد وقتی بود که مراد پسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الما بعد کل شیء یا امر او عموم و اشتراق
بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثنا و میل بیت بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از
حقیقت چنانکه یکی گوید جاءنی رجل من قبله کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعنی **وعالی** که آقای توصیف او کند
باضافت وقتی بود که متکلم را اضمار او در ذهن سامع بطریق غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود
یا خود طریق غیر آن باشد لیکن مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الراکب الیمانی مصعد جنب و چنانکه بمواقع
باضافه متضمن مطلوبا دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه اضافت از تعلقی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اقحام
کانهم اسود تهامة نیل خفان سبیل الاولی ترک قتیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبایل سبع و انتم ثلثة و بلتم بر
من ثلث یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الملک یا عبد الحجام **وعالی** که آقای وقت او کند و تعیین
آن صفت بیان و کاشف او باشد چنانکه الفتی الذی یومن و یغضو و یزکی علی هدی یا مفید مدحی بود چنانکه الله الذی
الخالق الباری المصور یا ذمی چنانکه ابلیس لعین خال نفس یا مخصص او شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف
مع و چنانکه زید الذی جاءنی یا موکد او شود چنانکه بسم الله الرحمن الرحیم **وعالی** که آقای تاکید او کند و تعیین بود
که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا عرفت انا
و عرف زید زید و نفع او عین یا مراد از زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا اعرفت یا غرض آن بود
بیان و تقریر او کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر پسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی
تقریر و ایضاح همچو سلب زید و ثوبه **وعالی** که آقای عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل پسند الیه باشد یا جفا
همچو جاء زید و عمرو بکر خالد یا تفصیل پسند همچو جاء زید و عمرو و اما زید و اما عمرو **وعالی** که آقای فصل کند وقتی
بود که مراد تخصیص پسند باشد بپسند الیه چنانکه زید المنطلق **وعالی** که آقای تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت

توقف

توقف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده از آنکه او ذو بیت از افراد نوعی چیزی دیگر ندانند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند
یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد تنکیر از تفخیم شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه لا حاجب کل الشبه ولیس عن
طالب الزلف حاجب چه در اسم حاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف چه مراد او شد امراد او اب
هم از این قبیل است **وعالی** که آقای تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبار ات تواند بود
چنانکه بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم او است و چیزی که مقتضی عدولی باشد از آن موجود نباشد چه یا او متضمن
همزه است تفهام بود چنانکه ایهم قایم یا غیر شان و قصد باشد همچو زید المطلق یا در تقویم او تشویق سامع بجز یا خبر
وارد شود و ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل صدیق تو فلان یا نام او صلاحیت قتال
داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود همچنانکه سعد بن سعید نیتی دار فلان یا تمکین شود چنانکه
سیفک ابن الحجاج سیفی دار صدیقک یا خود اتصاف پسند الیه بمند مطلوب باشد چنانکه از اهدیت مرطب
یا فوض بهام آن بود که او خود هرگز از خاطر دور نمیشود یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام تعظیم آقتضای آن کند
یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه منی تهزنی قتلن کتبه هم سیوفا عواقیم سیوف جلوس نی مجالسهم زان
وان صیف الم فهم خفوق **وعالی** که آقای تخصیص او کند وقتی بود که مراد تخصیص پسند باشد بپسند الیه یا پسند متضمن
همزه است تفهام بود همچو زید وقتی القتیل و دل سامع بذکر پسند مقصود بود یا پسند صلاحیت قتال داشته باشد
یا آن پسند اسم بود یا در تقدیم پسند بر و تشویق سامع بود یا مراد او بجای افادت مجاز باشد نه ثبوت و حقیقت
فعل که پسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قایم زید **وعالی** که آقای اطلاق پسند الیه تخصیص او کند
از آنکه یا در دوش معلوم شود **وعالی** که آقای قصر پسند الیه کند بر پسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد
مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطای او چنانکه زید ممتول لا جواد ما زید الا ممتول
و انا زید ممتول **فصل چهارم** در اعتبارات راجع پسند **وعالی** که آقای ترک پسند کند وقتی بود که ذکر
پسند الیه بوجهی گردد باشد که از آنجا پسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا تابع
استقبال بود چنانکه اضرب ما یکون الامیر قایما قصد احتقار و احتراز عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا متضمن
بود یا قصد اختفا **وعالی** که آقای ذکر او کند وقتی بود که ذکر پسند الیه زیر وجهی باشد و آن زیادت تقریر
بود یا تعریض بعادت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن **وعالی** که آقای افراد او کند
وقتی بود که مقصود از پیش ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق **وعالی** که آقای آن کند که آن فعل باشد وقتی
بود که مراد تخصیص پسند باشد با حدا ذنه یا قصر حقیقی یا افادت تجدد چنانکه کتب زید **وعالی** که آقتضای
آن کند بعد همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا بمکان همچو ضربت الامامک
یا بمفعول به یا حرف ما الجر ضربته بالسوط و ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست و السریر
یا بالحال همچو جاء زید راکبا یا تمیز همچو زید نفسا یا بشرط همچو یضرب زید ان ضرب عمرو و وقتی
باشد که مراد رسم فایده خبر بود چه اینها لغو ذات و تفاصیل پسند که حکم بواسطه ایشان در بعد
زیادت بود **وعالی** که آقای ترک یقد او کند وقتی باشد که از رسم فایده مانع قریب
همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه یقد توهم کند که مخاطب او را جهل بسیار گفتن آدمی کند

حاصل شد وعالی که اقتضای آن کند که پسندیده باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد و اتصال باحد از زمنه ثلاثه باشد
وعالی که اقتضای آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود و بر منکر چنانکه الذی عنده علم من الکتاب
کسی که او گفته باشد عندی علم پسندیده نیکو بود چون من قبله کند احضر پسندیده لیکن مراد پسندیده وقتی
بود که مقصود و مقصود الاجتناب پسندیده نباشد چنانکه نزید کاتب و مراد شاعر یا دیگر اوازه تنقاع شان یا انحطاط آن
باشد چون بهی للمتقین ای انه هدی لا یکمله کند وعالی که اقتضای ترک تخصیص آن کند وقتی بود که مراد زیادت فایده باشد
وعالی که اقتضای او کند که او سامع باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند به و خبر
دهند چون زید اخوک و الذی اشتری علی العبد انف وعالی که اقتضای او کند که جمله اسمیه باشد وقتی بود که مراد خلاف
تجدد و تغیر باشد و بنابرین بود که چون منافقان گفتند آمنا بالله و الیوم الآخر جمله فعلیه یعنی باحداث ایمان کردیم
فاذکر اغراض نبودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان در دفع میکوشند و هنوز بر کفر ثابت اند وعالی
که اقتضای تاخیر کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد وعالی که اقتضای او کند که او مقدم
باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید او این عمرو حتی الجواب ام او تخصیص او باشد بنابرین چنانکه حق تعالی
فرمود لکم دینکم ولی دین تا مراد آن باشد که خبر منحصر شد فی نفوذ همچو فی الدار رجل چنانکه عمر رضی الله عنه لا معنی لکبار و هذا صغیر
اجل من الدهر یاد آنند که قلب سامع مقصود است بدان همچو قد هلک هلک یاد کرده اهم باشد عند المتکلم علیه
مثل الرحمن یا است حقه یا صلاحیت تقدم داشته باشد یا مراد کلمه افادت باشد و در آن بوب و خیار پسند باصل شد
و تقدیم فضل فاعل واجب و چون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدانکه اخبار کلام بر مقتضای حال عامه آن است
که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید کرد کلام مطابق ظاهر امور تا مانند آنچه ذکر کرده شد
یافت شود و دانند که آن از مقتضای حال بیرون نبود هر چند بنابر آنکه بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت بندد که نه
بر مقتضای حال است اما عند التامل محقق شود که در تقلب صواب مصوبت و اگر درین باب زیاده خوض نمود
بمناقشه می شد جمله طول فصل چهارم در اقتبارات راجعه باعتبار جمل اعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار
جمل از بین و ولا علی آن بدانکه بیچ قطع نیست که میان آن جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید در وقت تقت یا در هفت
یا در بدل یا در عطف بیان و احدی بدیگری مرتبط باشد همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه تا بانت کلی ثابت
بود بنابر انقطاع وسایل از طرفین یا مابین بین بود بنابر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و درین تقدیر حال او
متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و علی حال از بین و ولا علی آن برین جهات است و اصل درین باب آنست
که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوع است یکی غریب التعاطی دویم بعید التعاطی
آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محل او یا بنا شد و سبب در قرب قریب و بعد بعید آنست
که اتحاد عطف بر اصل است یکی تمام صالح ان من حیث النوع فایده آن همچو مشارکت معطوف و ثانیه
از اولی قطع کنند تا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین و یا موکد و مقرر او شود یا میان اولی
و ثانیه جهت جامعه منتفی شود عطف بواو صورت نه بندد بلکه مواضع آنجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان
کمال اتصال و کمال انقطاع پس وعالی که اقتضای قطع کند وقتی باشد که کلام سابق را تعلقی باشد و نخواهند
که کلام دویم شارک او باشد در آن یا کلام سابق بخواهد تقدیر بنزلت سوال بود و خبر آنرا همچو واقع کنند

دکلام دویم را همچو جواب ظاهر است که جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دویم را استیناف
و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل جواب بود و بر نظر اول چنانکه و ظن سلیمی انی ابتلی بهرجه بر او مشاهده
فوت شود و نظر دویم چنانکه حق تعالی فرموده و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون الله یستهزئ
بهم در اینجا یستهزئ حرف عطف نیارد چه اگر او در آوردی یا عطف بودی یا قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون پس چگونه
جایز نیست چه بتقدیر ثانی لازم آید چنانکه قالوا محض است این نیز باشد و خیلد لازم آید که مستهزی با ایشان در
وقت خلوا ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناف
چنانکه ذم الهوی الی غمرة صدقوا و لکن فرقی لا تجعلوا عطف مگر دو و بر رغم رای استیناس وعالی که اقتضای
بدل کند وقتی بود که جمله اولی تمام و بایستی نباشد یا خود غیر وافی نهند و تمام مقام اعتنا بود و بشان آن بود
و اما الکونه مطلوبا بی نفس و لکونه غریبا و قلیلا او چیا و غیر ذلک پس محکم خواهد آنرا بمنطق او نیز اعاده کنند
اقول کرا بجل الیقین عندنا و لا مکر شاهیر و الجبر مثلا وعالی که اقتضای ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق
اجمال کوره و بیان با بهتر بیان داشته باشد و خواهند که ازالت آن کنند وعالی که اقتضای توسط کند میان
کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دویم طلبی و تمام مشمل بود بر چیزی که از آن
آن اختلاف کنند چنانکه حق تعالی فرموده و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا ذی القربی
و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا بعضی است و کمال اتصال وقتی
بود که اصول ثلاثه متحد باشد تا جمله مختلف باشند و خیلی بنکو صورت بندد و فصل سیم در طلب فی آن
دو نوع است یکی آنکه مطلوب در وی بستدی بکان حصول نباشد و آنرا منفی خوانند چنانکه بلیت الشباب یعود چه
طلب بود شباب بجزم باشتاع عود او و کلمه موضوعه از برای نفی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا و لوما
نیز با قرائن دلالت کنند بر نفی دویم آنکه مطلوب بستدی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام
و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دویم امر و او را
کجوف است چهارم ندا و آن پنج حرف است یا و ایا و هیا و ای و همزه و اگر امر و نهی را یک قسم گیرند پنجم
علم بیان که آن موقوف ایراد معنی واحد است در طرق مختلف بسبب زیادت و نقصان در وضوح دلالت
عقلا بر آن تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد از دو مراد ایشان
بمعنی واحد و اصل معنی است چنانکه مضافیت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه ترکیب مختلفه است که دلالت بر آن
معنی بدلالت عقلیه همچو زید کثیر الرماد و حیان الکلب و مهزول الفصیل معنی این ترکیب با مضافیت زید است جهت
اما این ترکیب در دلالت بر آن معنی تفاوت اندچه در بعضی واضح است و در بعضی اخفا و اختلاف ترکیب
کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود انشاء الله تعالی و چون علم بیان را از دلالت
ذهنی خطی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت بر وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا اقص صورت

نه بند و زیرا که چون خواهند تشبیه حد کنند بکل یا بر حرفی مثلا و گویند ندیشه الورد فی الحمرة او بلی این معنی تیر کی دیگر
که بدلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور تمتع بود چه آن وجه مذکور تمتع بود چه آن ترکیب بضرورت انی ظی تواند بود
که مراد و الفاظ ترکیبی اول باشند و چند اگر سامع بر معنی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد
که از اول بی تفاوت و فقدان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بکشف در و ناچار مقصود بود بر دلالت
عقلی که آن امثال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آن دلالت التزامی نیز
خوانند و چون لزوم محقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بسبب بناء یا اشتمال بود از لزوم
بملازم همچو باغیش چه مراد لازم او است که آن نیت است لازم ملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد اول قامت او است
که آن ملزوم طویل نژاد است و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجازیت
تفحص و تعین فن بدون تشبیه صورت نه بندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و جه شباهت و غرض از تشبیه و احوال او
در تو بعد ورود و قبول واقف شوند پس بکشاید بیان را در چهار باب ایراد کنیم باب اول در تشبیه باب دوم
باب سیم در مجاز باب سیم در کنایت باب اول در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول در طرق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به
یا هر دو مستند بحسن باشند و آن حسن بصر باشد همچو خدیش آن بکل کند یا حسن سمع همچو آواز الطبل حسن تشبیه
آواز او بآواز فزایج کند یا حسن شم همچو نکهت چون تشبیه آن بیخ کند شاکه انوا العلم یحی فالد بعد موتو ادمله
بسک التراب ریم ذو لهل بیت و هو ماش علی الثری لطن من الاجاد و هو عدیم یا که محسوس باشد و مشبه
بمعقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کند یا مشبه بمعقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن نیز
از آن کند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه بعلها یاقوت که بر سر نیزه ها و زبرجد نگرده باشند کند و تشبیهات
حسی است چه حس و خیال هر دو مشترک اند اگر که هر دو صورت است نه معانی و تشبیهات وهمی همچون
صورت وهمی که یا مدت تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت کنند بمحال و گویند انوست الیه فلان شیطان
مولها شبه الجلب تشبیهات وهمی همچو لذت و الم و شبه جوع تشبیهات عقلی محقق اند چه عقل و وهم و سایر قوتها
و باطن غیر حس و خیال مشترک اند اگر مدرک ایشان معانیست نه صور فصل دوم در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد
یا زیاده از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود یا بسیار هیاتی که از آن مجموع حاصل شود یا بر قسم شود قسم اول اگر که
وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی باشد همچو حدت و حرکت بکل تشبیه کنند یا و از قدم که بغایت آراسته باشد
همچو گفت چون بخوشی بوی تشبیه کنند یقود علی هذا اعتقاد همچو علم چون تشبیه کنند نور را و هدایت مردی که تشبیه
کنند بشر و عداوت قسم دوم اگر که وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند
بحس بود همچو ریا چون تشبیه کنند بخواشاک گور دهانا که حاصل شود از مفارقت صورتهای سفید و گرد و کوچک
در نظر بر کیفیت مخصوصه و همچو آفتاب چون تشبیه او کنند که در وسط مریش باشد در آن هیاتی که حاصل شود از استدارت
با صفای لون و اتصال حرکت و غیر آن قسم سیم اگر که وجه تشبیه زیاده از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن
بر چهار شود یکی اگر که آن امور هر حسی باشند همچو در فاکه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ و طعم و بوی
دوم اگر که هر عقلی باشند همچو در مرع تشبیه او کنند بعذاب در خدمت نظر و کمال حذر و اتقا مقاربت با ماده
سیم اگر که بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همچو تشبیه او کنند بآفتاب در حس طلعت و بناء همت شان و علو مرتبه چهارم

در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود بمشبه و گاه بود که عاید بود بمشبه به پس اگر عاید بود
بمشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند که آب چه رنگ دارد گویند لون کالمکون یا از برای
بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کالغراب یا از برای امکان وجود او باشد و این وقتی بود
که خواهند تفضیل کنند بعدی که متوهم شود بر اخراج آن از کبریت احمر یا نوعی که شبه بقر از آن بود و چون این معنی
همواره مطمح نظر است پس تشبیه از برای امکان بیان او بود چنانکه گویند ماله کمال المسک یعنی خاک مسک
از نوع ذمیت بکمال نزهت و نفضلت خارج گشت و نوعی دیگر شد اشراف از آن او نیز از نوع خود همچنان نیست
یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیاده تا تقویت او و تزداد چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند
که او را زیرکی در امور هیچ فایده نمی دهد و نمیشود پس جهة تقویت و تقریر آن معنی ترقی بر آب کشد و گوید سیفی
فی الامور کرمی علی الماء یا غرض از آن اظهار تزیین یا تقبیح یا استظراف بود و مثال اول چنانکه تشبیه
روی سیاه کند بمقلة آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه کنند روی مخدور بعذره خشک که خروس در آنجا مقار
زده باشد و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فمی را که در و آتش گرفته باشد بحری از مسک که موج او از زبانه
و اگر غرض از تشبیه عاید بود بمشبه به باید که مرجع آن یا تعدا ایام بود بدانکه او در وجه تشبیه اهم است از مشبه
چنانکه و مدالصباح غرته وجه الخلیفة حین یتوج و آنچه حق تعالی بر سبیل حکایت از پستیان بر بوا فرمود انا نرفع
مثل الرواهم ازین قبیل است حزن ایشان آن بود که ربوا در رمل قویتر است از برج و گاه که غرض بیان آن است
مشبه باشد عند البشر چنانکه گویی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرد و خان دیگی غایب پیز
و دیگری یا بر دین معنی را اظهار مطلوب خواهند و وجه تشبیه چون حسی باشد غیر حقیقی که منزع بود از امور
متعدده و آنرا تمثیل خوانند چنانکه امر علی نفس المسوفان صبر کن قایدنان تا کل نیستانان لم تجد ما تاکله تشبیه
چیزی که با او حسن نمود و با نشاء نفعة المصدور خود راه نیابد سایر شان را باشد که از وضع چیزی که مدد حیاة
او باشد کرده فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسم است قریب و بعید و مقبول و مردود
اما قریب است تشبیه که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو بیاض چنانکه گویی کالثلج و شهد کالشهد یا مشبه
بمشبه باشد چنانکه جزو کوچک را بکوه تشبیه کنند یا مشبه بغایت الحضور باشد در ذهن چنانکه موی
سیاه را بشب تشبیه کنند در روی خوب را بدر و محبوب را بروح و بعید است آنست که وجه تشبیه
امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بخشم خروس یا آنکه مشبه بعید است چنانچه تشبیه نفوس بشر و کبریت
پیش از تقریر تشبیه بر ظن یا آنکه مشبه نادر الحضور باشد در ذهن نیا بر آنکه امر وهمی بود از مرکبات خیالی
یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه دست زرق کافیات اغوال چه اینان خیال اغوال مریت وهمی زیرا
که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قایل اند که دندانهای او تیز باشد و مثال دوم چنانکه
محمد الشیق اذا تقلب او تقدا علام یاقوت شدن علی ریاح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حق تعالی
میفرماید انما الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها
حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه در این صورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه در آن است و علیکم شبه به

مضمون حکایت است که آن زوال نضرت نباشد تا گاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد زمین بنضرت او آراسته
تا پنداشته شد از آفتها بسلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد است همان تشبیه باشد
و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه طرفین را شامل بود و بتحصیل غرضی که او را بدان معلق گردانیده باشند بکامل
و در شواب نقصان پیدا نکند چنانکه تشبیه ماهرف اشیا بود بمعنی که خواهند تشبیه را مدور ان تشبیه کنند
چون نخل بدرازی و کوه بزرگی و شکر بشیرینی و بدر بسیارت و روشنی و آب بسرعت و عدم قبول
بنقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود **باب** دویم در مجاز و در آن پنج
کلمه است و غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند تحقیق و آن پیش از این فن دو قسم است یکی راجع بمعنی
کلمه بود و دویم راجع باشد بکلمه که آن کلمه را ثابت بود از کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی آنکه
خالی بود از مبالغه در تشبیه و دویم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمله
دو قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارات است مجاز لغوی راجع با حکم
کلمه مجاز عقلی **باب** اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا الی آن قیدی که استعمال کنند
بهمه مثل که موضوع است از برای اسب بقید آنکه اسب شتر باشد پس اگر گویند زید یغلظ المشفر مجاز باشد و همچو حاضر
که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب یا مرد باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد
اما مجاز نباشد آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید نباشد آنکه او نسبت با مقصود همچو مرادف او است مانند پس آن
باب دویم که مجاز لغوی است راجع با معنی کلمه متضمن فایده و غالبا از مبالغه در تشبیه است که کلمه را در غیر مفهوم اصلی
استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بعادت و نیه چنانکه بدو گویند و نعمت یاقوت
یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین فاعل قوت
و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و وقع و وضع و رفعت از دست ظاهر شود چنانکه گویند رفعا الیوم مراد
نعمت باشد آنکه غیث بسبب نعمت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب و اما گویند امطرت السماء نباتا لو
غیث باشد و اطلاق اسم سبب بود بر مسبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد نباتا آنکه غیث از جانب
آسمان آید و آنچه حق تعالی فرموده اذا قرأت القرآن فاستعذ چه قرأة بجای اراده است استعمال کرد اطلاق لاسم السبب
قسم سیم که آن استعارت است و استعاره آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد نباید و لی
آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و مخصوص است و هر چه مشبه را به مشبه را امانت چنانکه گویند رأیت الجام آمد
و مراد مرد شجاع باشد و مشبه را اگر مذکور باشد و آنرا مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کردند اهل علم که
استعاره از قبیل مجاز لغوی است و نظر باد عوی آنکه رجل اسد بود داخل است و فرق است از آنکه حقیقت است و مجاز
عقلی است و اما عبد القاهر رحمه الله که از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در
استعاره اگر مشبه باشد آنرا استعارت تصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعاره مکنیه و اول منقسم شود بدو قسم
تحقیقی و تخیلی چه مشبه به تر و کی اگر امر حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخیلی و هر یکی از این منقسم شود بقطعی
و احتمال زیرا که اگر مشبه به تر و کی متعین الحال باشد بر چیزی که آنرا تحقیق باشد جمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس قسم
استعاره چهار است اول استعاره تصریح تحقیقی باطلاق چنانکه رأیت اسدا یحکم یا رأیت بدرا یتم

بحر اسکا **اول** استعارت تصریح تخیلی باطلاق چنانکه پس آن الحال الشبه بالمتحکم اناطق بگذاریم استعارت تصریح با احتمال
تحقیق و تخیل چنانکه زهیر گوید بیت سحاب الخطب من سلمی و اقصر باطله و عری افراسها الصهب و دو احتمال **چهارم** استعاره مکنیه
چنانکه زبان الحال ناطق بگذارد ما آنکه لفظ الشبه بالمتحکم ناطق ذکر کنند و گاه بود که استعارت را قسمت کنند باصلی و تبعی
چه اگر معنی مشبه داخل بود در مستعار منه دخول ذاتی آنرا اصلی گویند و اگر بتبعی پس اگر در استعارت اصلی باید که استعار
و مستعار له جنس باشد بحر رجل فرس و در تبعی غیر آن بحر افعال و مشتقات و مراد استعارتی که در جهت آن ذکر کرده
شود ذکر مفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن علام باشد که آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه حادث بحر اما اکثر علوم
دعا الجمعة لعتیق و ما اقدمه علی الدقایق و شاورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل العضب و ذکر آن صفات
یا تفریع کلام ملایم مستعار له باشد استعاره مرشحه خوانند چنانکه شاورت بحرا زاخر الانزال تلاطم امواجه و لا یفیض
فیضه و لا یدرک قعره و سادت اسدا مضواء عظم الید من ذوی البراین تکرا زین و چون بنا در استعاره بر نسبت
و تشبیه نیز نوع است و استعاره بآن اعتبار پنج نوع شود **اول** استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه ظاهر
و این جمله محسوس اند **دویم** استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این جمله
عقلی چنانکه من قطامن فقد ناکره است استعاره است از برای موت و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این جمله
معقول اند **سیم** استعارت محسوس از برای معقول چنانکه نبل تقذف بالقنن علی الطلل قذف مذکور است استعمال قذف
مرمی در اجسام است پس قذف را استعاره کرد از برای زیادتی بر طلل و استعاره محسوس است و استعاره
عقلی چنانکه الم تر انهم نفی کل واد یهیمون که وادی استعاره است از برای امر و بیان از بیابان استعمال آن
بر سبیل مجاز و استعاره حسی است و استعاره عقلی **چهارم** استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملنکم
فی الجاریه که استعاره تجسیم است و آن امریست عقلی و استعاره که کثرت آب و آن امریست حسی **قسم** چهارم که
از مجاز لغوی راجع با حکم کلمه است که کلمه منقول باشد از حکم اصلی که آنرا بوده باشد با غیر آن چنانکه و جاء ربک
چه اصل ترکیب و جاء امر ربک بود بحجب پس نسبت آن بمجاز باشد و همچنین در امثال آن که شیئی
و کنی با الله شهیدا و امثال آن **شبه** پنجم که آن مجاز عقلی است و آن کلام است که فایده داده باشند
بدو خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم و از برای نوعی از تاویل یا افادت خلاصی کند نه بواسطه وضع
چنانکه آیت الربع انبتل و حتی اتیک الیقین و کیف دالخلیفه الکلیه و چون بوضع این مجاز بحکم عقلی است حکم را ناچار
بود از محکوم به و محکوم و هر یکی از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشند این مجاز چهار قسم شود
چه محکوم به و دو در هر دو حقیقت و همی باشد یا هر دو مجاز و همی یا محکوم بحقیقت و همی باشد و محکوم له مجاز و همی
مثال اول نبات الربع انبتل که محکوم که آن ربع است و محکوم به که آن انبات است هر دو بحقیقت و همی اند و همی
خود استعمال مجاز و در بحر و علم است **مثال** دویم میراکنه الجوانیض که محکوم که آن بحر فیاض است و محکوم به که آن
مسرت کردن است هر دو مجاز و همی اند و همین حکم مجاز است **مثال** سیم انبت الشتاء البقل که محکوم به که آن
احیی الربع الارض **باب** سیم و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک
انتقال کند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بلازم او که آن طول قامت است انتقال کنند و چون مطلوب است
که در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب بملزوم باشد باید دانستن که آن مطلوب از قسم بیرون نباشد

چه آن مذموم بنفس موصوف باشد یا بنفس صفت یا بتخصیص جهت بوصف و مراد اینجا بوصف هم خود است و رجوع
کرم در کریم و امثال آن **کنایت** در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضاف و مراد بیاید باشد و مضاف را
بواسطه کثرت صدور و از زبد و شهرت او بدان همچو لازم او گیرند و قریب او ظاهر است چه مضاف بجز از ایشان
صورت نبندد و گاه بعید بود و چنانکه در کنایت از ایشان گویند هی استوی القامة و بعض الاظفار و بعد او ظاهر است
چه حیات و استوی قامت و عرض در اظفار مخصوص بایشان نیست **دوم** نیز هم قریب باشد و هم
بعید و قریب وقتی باشد که انتقال بمطلوب خود از اقرب لوازم چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد
که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان طویل کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال
کنند و بکثرت جمر و از کثرت جمر و بکثرت سوزانیدن هیزم و ریزه و یک طباخ بکثرت خورندگان و از
کثرت مهمانان ما آنکه او مضافیت **قسم سیم** گاه لطیف بود چنانکه السماحة والمروة والندی فی قبة
رفعت علی ابن الحسن و گاه الطف چنانکه الحمد عوان یدوم و طهده عقد بسائی ابن الحمید نظم هر کنایت در قسم
ثانی و ثالث گاه بود که بسبب وقتی بود از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان را رنجانند گوید المومن هو الذی
یقلی دیزکی و لا یؤذی اخاه المسلم و مراد متهم ایمان باشد از مؤذی و این قسم را کنایت نوعی خوانند پس
اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم بعد بعض ردیف مناسب باشد و اگر عرضی نباشد نظر اگر میان کنی عنه بواسطه لوازم
بعیدی باشد همچو در کثیر الرماد آنرا تلویح خوانند و اگر بعید نباشد نوعی از بود همچو در الوساده آنرا رمز
گویند و اگر نه ایما یا اشارات والله اعلم بالصواب **فن** هشتم از کتاب نفایس الفنون در علم آن عبارت است
از موقف از قوانینی که از آنجا فصاحت مرکب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بمقتضای
حال در تعیین مراد و تمیز بین الفاظ آنچه قریب الفهم و قریب الحفظ و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدما
اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند و جمعی از متاخران
همچو سراج الدین سکاکی و غیره علم بیان و معانی را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدایع را از متممات بلاغت
و بعضی دیگر علم بدایع را صناعت فصاحت کردند و معانی و بیان را صناعت و بلاغت و مذهب اکثر شارحان کلام آنست
که میان این علوم ثلاثه فرق ثابت است چه موقف تعیین مذکوره باعتبار مدلول علم معانیست و باعتبار
دلالت علم بیان و باعتبار تمیز بین علم بدایع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چه بلاغت
بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از اینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح هرگز بعکس **بلاغت** عبارتست
از بلوغ متکلم در بارایه و ادراک معانی بحدی که خواص ترکیب بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق او
بود اما آنست که تا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز عبارتست از بیان معنی باقل
احد العقود امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرجست دویم
ایجاز حذف است که عبارت است از پست خاطر مذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود و لو ان قرآنا
سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن
و دویم از ارکان بلاغت تاکید است و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر و اما باطنا چنانکه

قابوس گفت

قابوس گفت **نظم** یا ذا الذی یعرف الدهر فینا ما لنا ما الذی ابرزه الامن له الظفر اما تری البحر یعلو فوقه الجیف و ترمی بالدرر
و فی الساء نجوم مالها عدد و لیس یکسف الا الشمس و القمر یا بزمیت چنانکه حق تعالی فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم و انه
لقسم لو تعلمون عظیم از قرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله و الا بید الا بیم اصابت است بطریق تشبیه و چنانکه
در بیان ذکر کرده شد **قسم** خطط شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معنا شرح داده شد **ششم** آنکه فصل و وصل بموضع
خود واقع شود و این موقوفست بر موضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف
و بلغا درین باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل در معانی
بدین اشارتی کرده شد **لطافت** وضوح کلامست بر وجهی که حاضر شود از تمام فهم معنی بتبیین الفاظ و بعضی
فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدایع باشد و توقف برین وجه کنند که فصاحت که متکلم بواسطه
آن قادر بود بر ترکیب کلمات بسبب مقتضای حال در تبیین و تزیین او از دو جهت بود یکی از جهت معنی
دویم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده آید انشاء الله تعالی **فصل** اول در فصاحت و معنوی و آن چند وجه است
اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند شاعر از قرآن تلقیحی و تقلا
و بیکبار کشند و از نظم چنانکه **بیت** قد و کیت بیاده او چو خاک. لطف و حدت پاک کشته چو تاک. متعاند که آن جمع
کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنانکه حق تعالی فرموده اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و مطوی علی النیل قادر مشکلا
که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر آن بواسطه آنکه در جهت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود
کذلک و کذلک الله و اما آیه چنانکه قال و فرح شیئا بخذ لک بلفظ تلک الحنوا الی خبیة و قیما که خبیة و قیص را مفعول طبخ
نهاد بواسطه آنکه در جهت شیئا بخذ الطبخ واقع شده است چهارم التفات و او باز در تفسیر آورد و قول است
اول آنکه عبارتست از غایب بحاضر شدن یا بعکس چنانکه حق تعالی فرمود و الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا
فسقناه الی بلد میت و چنانکه **بیت** اذا جرت الایام بذی طلوع سقت الغیث اینما القیام و بار سی چنانکه **نظم** ما را
ما بجگر بر تر فراق تو خسته شد. ای جبر بر فراق تو بان نک جوشنی **چهارم** آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن
بر سبیل مثل یا دعا یا وجهی دیگر باز مقتضی همان معنی شود و صریح یا کنایت چنانکه قول ابی الطیب ذم هتی الباطل ان الباطل
کان زهوقا و اعلامات نظر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تملیق و تناسب نیز خوانند
چنانکه معری گوید **بیت** و حرف کون تست داد و لم یکن. بدان یوم الرسم غیر النقطه که میان حرف نون و دال
کرشمه بگیرد که جمع کرده **بیت** از مشک نافه همی تیز زند آهوی چشت. زان لاله زرد روی تو زرد چشت
زعفر. و این ضعیف گوید **بیت** در باغ رفت لاله و گل نرگس و سنبل. بس بود بر آن دو بران نیز بنفشه دگم
شو از آن مخت خالی باشد **ششم** مزاوجه و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواج
دهند و آنرا تزاوج نیز خوانند چنانکه اذا ما نهی ناهی فلج بی الهوی اضاع الی الواشی فلج بی الهجر **هفتم** لف
و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن جمله بیارند اما مرتب و ذهن
سامع را در هر یکی را آنچه رد باید کردن رد کنند و این ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و من رحمته جعل لکم
اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و از نظم چنانکه و کم من قاری فیها و قار اضرب بالجنون و بالجنان

فرونت و در رنت رذ بزد بهای می خون و بها کرد هشتم غیر ذ آن دو قسم است یکی علی و آن عبارت است از آنکه
لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتغیر محتاج بود پس وقت تغیر آن همان لفظ را باز آرند چنانکه شعر پیش نیست صبر تا که
عوفا دیث الجی و خرام و از پارسی چنانکه به بند و چنانکه با بکشاید یا بند یا دهد بیت تا جهان بر پای باشد شاه را
این یادگار آنچه بکشاید ولایت آنچه بدهد خواسته و آنچه بندد پای دشمن و آنچه بکشاید حصار و دویم معنی
و آن عبارت است از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتغیر بوقت تغیر ذکر نکنند چنانکه شعر شارة شرق الدنا بحة
شمس الضحی و ابو الحق و القمر و از پارسی بیت بگر و جان چشم و چه بینت و زنم شتی آن بیت زخار هم بدل خستیم
تبن رنجور هم گون ترقه هم زخم نگار و این صفت را تذیین نیز خوانند نهم تقدیم و آن عبارت است از آنکه
عددی چند از اعداد مفرده از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه الفیل و الابل و الابد ایل نفی و الطین
و الغرب و القوطاس و القلم و از پارسی چنانکه بیت اسب که مرد و تیغ بدان گیرد و تخت و سپه و تاج
بدو یافت قرار و از شرع چنانکه گویند نه بد نه راتن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند
فدای خداوند است و این صفت را تسیاقات الاعداد نیز خوانند دهم تنسیق و صفات و آن عبارت است
از آنکه چیزی را که نام و سی صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی فرموده هو الله الذی لا اله الا هو الملک
القدوس الآیه چنانکه لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم
چنانکه شعر یکم فرمود عقل بر اسفا کا موصوف خلد سپس من علی چنانکه و انبئهم عن ضیف ابراهیم و از پارسی بیت شاه گیتی خسرو شکر کش شکر شکن یا یزدان شکر شو ده کشور ستان الخ صاحب صاحبقران دستور
دارای جهان آصف سلطان نشان دهان ده فرمان ستان چنانکه عبد الواسع جبلی گوید بیت کردار و چون تیغ مشوه
نگاری چنانکه بر منقبت خسرو زرنگ چشم و زلف چشم و لاله روی و نرگس بر یازده هم جمع مفرد و آن عبارت است از آنکه دو چیز
یا زیاده را در یک صفت جمع کنند و آن صفت را جامع خوانند چنانکه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم شعر فاطوا
و صد مکاب و ایالی ظلام فی ظلام و از پارسی بیت ماه کاهی بورد روی یا نیست که چو من کو ترشت و زرد و نزار دوازدهم
تفریق مفرد چنانکه شعر با نوال انعام و فتد مع که توال لا یبرم نی انوال الایسر بدر دین و نوال انعام قطره ما
که هم از اول تفرقه کرد میان عطا را بر و عطا ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارت است از آنکه چیزی ذکر کنند
که آن را دو جزو یا بیشتر باشد و بعد از آن با هر جزوی از آن آنچه خواهند اضافه کنند چنانکه بیت ابو بیان بی ع
لا یکلان اذا هجی المرء غیر الکذب فهذا طریق کل طلل العناد و هذا تقصیر کل طلل الوتد و از پارسی چنانکه شعر رفان و دعا فرض
ذلیلین آن بیت و بزرگی کلت و دویم سخن و سیم جز چهار دهم جمع با تفریق و آن عبارت است از آنکه دو چیز را
جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز با ایشان آنکه بدو صفت متغایر چنانکه بیت قد اسود کالمسک صدغا و قد ابیض
کالمسک خلقا و از پارسی شعر من و تو هر دو از گل زردیم چه من از نکم و تو از بویی پانزدهم جمع
با تقسیم و آن عبارت است از آنکه اول چیزها را بیک حکم جمع کنند و بعد از آن بقسمت کنند الدهم یلتحذر
و الیسیف منظر وارضهم لک مضاف و مرتع للبسی ما نحو و الحق و لذه و الانبساط جمیعو و از ما زد عوا چه در بیت
اول عرض صدر و آنچه در و باشد فاصل از برای ممدوح و جمع کرد در بیت دویم تقسیم آن کرد و از پارسی بیت
دو چیز را و کاشش بیمد و چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه بیت

فاذا

کفن ان بعضه و کان انا رحا فجاسبی حرقه عالی فذلک من خوف فی قتال و هذا القرینی اشکال و آنچه حق تعالی
فرمود یوم یاتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیه و اما الذین سعدوا ففی الجنة الآیه هم از این قبیل
و از پارسی آنکه بیت ترا بند کرده است نیز هم بند کرده است نیز هم بند دو نهان بند تو از آهن بیت بند من از آهن بند تو
بر پا و بند بنده است بر جان هفدهم ایهام و آن عبارت است از آنکه لفظی بکار دارند که از آن دو معنیست یا زیاده یکی قریب
و دیگری غریب و مراد متکلم آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی و از نظم شعر اذا احدق الیه اقرب العلم لعنی
نضایل یکنی و ان کذب الحال و از پارسی بیت پوست تنگ بکسی خوش بود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است
هژدهم اقتراض که آن را حشو خوانند و آن عبارت است از آنکه چیزی در میان سخن درج کنند که سخن بدون او تمام شود
و آن بر قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم یفعلوا و ان یفعلوا فی القوان را لتی و از نظم چنانکه شعر و ان آباد انت منهم
را دک تلو انک الطلا که انت منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه صاحب سعد غیاث الدین محمد طاب
مثواه بیت اگر هم بیت اشارتی زخاک پایت ندهم بخاک پای تو آب زندگانی چنانکه در محنت این زمانه بی بنیاد
دور از تو خام که بد اندیش تو باد و حشو قبیح چنانکه و اذنی کل صباح ایها الساقیان الا لا بد ذکر اس حشو است و بغایت مستکره
و حشو متوسط چنانکه مولف را است شعر تویی ذر پس پای دلبر کو بر ده زماه و خور که اینها در حشو است تاکید المدح
بما یشبه الذم که آن را استثناء رجوع نیز خوانند چنانکه شعر هو الجواد الا انه الجواد اخر سوا انه الضرغام بکد الوبل از پارسی بیت
تن اشیه عدلیست لیکن بود کند بیت تو بر غزاین بیت و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد شعر تو چه دلبر
ایراد کلامیست بوجهی که قتل عنیدین و آن را ذوی الوجهین و قتل العنیدین نیز خوانند چنانکه خاطبی عمر او دو قبا کان عینه
سوا الخ گویند روزی بود که یک چشم داشت عمر نام یکی از اهل فضل ابو گفت اگر تو از برای من چاره دوری که مشتاق
کر آن جبار است یا جامی از برای تو سیتی گویم که کس نداند که آن چیست یا ذم و از پارسی چنانکه شعر با طلعت تو سوره نماید
عالم بیت دویم سوق المعلوم بیا تی المجهول این را تجاهل العارف گویند و آن عبارت است از آنکه چیزی ذکر کنند
و خود را چنان نمایند که نداند م کال آنکه دانند چنانکه زاهد ایاکم لعلی بهدی او بنی ضلال بین و از نظم شعر ارایت
ام ما الفاء تام فرمی تبرده و هو بینی کبدی جمر و از پارسی در زیر امر اوست جهان و جهان خود او است
یار با خاد یکان هیچ بیت بیت دویم استتباع که آن را مدح موجه خوانند و آن عبارت است از آنکه صفتی
از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آن صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه شعر نیت من الاعمال و قیمه
کنة الدنیا نکه خالد و اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا و ستود و آخر بکمال بزرگی و شرف
معنی از فضلا گفته اند که بنی سیف الدوله را بنجز این بیت ستوده است و از پارسی بیت آن کند تیغ تو سلطان
جهان کو کند جود تو کیوان که بیت دویم چنین که بیان آن عبارت است از کشف معنی و ربایندن آن بیت
چنانکه بازده را گویند ای الله شد اگر گویند چنین بیست آن را متواسط خوانند چنانکه از نامل عقل بیت
کرا هوی بفروخت از وی پرسیدند بها آن چند است خواست بگوید یازده و در مانده و اکثت بر زبان
و زبان بیرون کرد بیت سیم ارسال مثل آن دو قسم است یکی آنکه در یک بیت مثل بیاورد چنانکه وحید
من الحلمان فی کل بلدة و اعظم المطلوب قتل الیب عدد از پارسی نادیده روزگارم از آن کار دان نیم
آری بروزگار شود مرد کاردان دویم آنکه در یک بیت دو مثل بیاورند چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل

وکل نعیم لا محالة زایل وتبنی کویند وکل امر یوتی الیل عیب وکل مکان نبت الزنب واز پارسی بیت نه هر که تیغی دارد وجرب
باید رفت نه هر که پانی هر دارد زر باید خورد پنجم سوال وجواب چنانکه بیت قد قلت هجرتنی فاذا لعلقه صدت
وتماعت ثقلت قلد واز پارسی بیت کشم مرا به بوسه دوای ماه پستان کشکه ماه بوسه کرا داد ورجهان بیت ششم
ایستدرال وآن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجو است وبعد از آن بمدح
باز آید چنانکه بیت لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی ویوم المهرجان واز پارسی شعر از خواجه خواهم که باید
بجهان • خواجه خواهم که ماند بجهان بر اثر است بیت هفتم تضمین وآن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی
یا بیشتر از آن شعری دیگری در میان شعر خود بیارد وبر سبیل مثل وعاریت وباید که آن بیت سخت مشهور
بود وکرد بدان اشارت کند چنانکه وهی شعر کثیر العذر فیه تنفع • والعذر عند کرام الناس مقبول وآن صنف
در آخر غزلی گفته است بیت پیر عشقت داشتم پنهان ویک • زاه پیر دو ناله دلسوز من صح عند الناس انی عاشق
غیران لم یعلموا عشقی لمن بیت هشتم تجاهل وآن عبارتست از نحوای کلام مثل پیار باشوی نادر یا قصه شهور اشارت
کند بذکر آن چنانکه شعر المقیب بعده عند کرته • کالمقیث من الرمضاء بالنار واز پارسی بیت بکایت
شتر وماهتاب واجبا • شنیده ام که شنیدست شاه بنده نواز بیت دهم اشارت که آزاد وحی
خوانند وآن عبارتست از آنکه لفظ اندک که مثل باشد بر مغاکیزه بیا چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی
بیت یازدهم تلب وایجاب وآن عبارتست از آنکه در یکت نفی چیزی کند واثبات آن چنانکه شعر
وشکران شتا علی ان بین تولهم • ولا تکرون القول حین نقول بیت دوازدهم تعلیل وتبیین وآن عبارتست
از آنکه در کلام چیزی را مقدم دارند پس تعلیل آن کنند وآن را مؤخر دارند چنانکه • والدر زان حسن وجوه
کان للدر حسن وجهک زینا بیت دوازدهم کنایت وتعریض وتبریض توضیحات آنست که عمر بن عبیده
که کاتب مامون بود ومهمی بعضی از اصحاب او بمامون نوشت انا جدنا قد استشفع فلان الی امیر المؤمنین
یسئلوا الی فاقه نظرا نه من الفاقه فاعلة آن امیر المؤمنین لم یکلفنی فی مرتبه استشفعن فی ابتدائه بذلک تعدت
طاقه بیت سیزدهم اتساق وآن عبارتست از آنکه در میان شاعر در میان کلام جهت ونظام آن آیتی آورند
درج کنند چنانکه شعر اتته الوزاره فقاد الیه بحزم • اونا لها ولو راها لعدیره • لزلزلت الارض زلزالها
از انه زلزلت الارض زلزالها واز پارسی بیت مرا تکیه نمی باشد ای پسلمانان • زردی خوب لکم دیکم
ولی دینی بیت چهاردهم تشبیه وآن چند قسم است یکی تشبیه مطلق وآن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند
کنند در وصفی از اوصاف یا ذات چنانکه حق تعالی فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعه یحسبه الظمان
ماء واز نظم عربی چنانکه شعر کانا نجوم بین لولو منضد • براه واقاح واز پارسی • تیغ تو با جو آفتاب بود
نیز وابد زمانه را از نگار دیدم • تشبیه تفصیل چنانکه • چرخ دماهی وستی تیا آن • نیست این هر دو را دوام
وقرار سیزدهم تاکید تفصیل چنانکه شعر ماهی از ماه ماورد کاهش • چرخی از چرخ نشکند دنار واز عربی
چنانکه بیت • وحاله مثل النجوم ثواقبا • ولم یکن فی الثابتات افول چهاردهم تشبیه اضمار وآن عبارتست از
آنکه شاعر چیزی را آخر چیزی مانند کرد وظاهر چنان نماید که مقصود خود آن بود چنانکه نظر فرمود
کنت تحاره ما علی فهم بقبل الدار الا کبار واز پارسی چنانکه بیت کر تو چرخی چرا عدد پست نکون در تو ماهی چه عدد پست نزار

شانزدهم تشبیه وآن عبارتست از آنکه شاعر یک صفات خویش ویک صفت از صفات شب بگیرد وهر دو را بیکدیگر
مانند کند هم از آن قبیل بلد شانزدهم صنع الیب وحاکما ما کا الیا • تعوذه ینی صفا • داوسی کا الفا واز پارسی
چنانکه بیت جای خفت چو جای تب فریب • آن نه خفت وآن خفت دار • هفدهم تشبیه الکنایه وآن عبارتست از آنکه
شاعر از مشبه کنایه کند از مشبه به بی ادوات تشبیه چنانکه شعر بدت فوادمات خوطبان • وفاحت جزا وریت عوالا
واز پارسی چنانکه بیت چون تو در روز شب کنی پیدا • چون تو در خاک وکل کنی دیدار • شام کرد وچو صبح زد دیبا
صبح کرد وچو شام تیره شعار چنانکه شعر فاعطرت لو لومن رجس • وسفت ورد او عفت علی الغاب
ما ابرد وهشتم تشبیه یکی وبیان باشد که شاعر دو چیز را یکی دو هر یک را بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الا
فی کل شاهد الما مثل الراح فی العذر زان واز پارسی چنانکه بیت رسم پستوان وکرد پستا زمین
ماه روی وزمین سیه ماه نهم تجنیس وآن عبارتست از دلت چنانکه از آن شکشی چنانکه بیت ای شعاعی بلا الطفا
وبدر ایلوح بالمحاق فانت البدر عامنی اشقی وانت الشمس ما سبب احتراقی واز فصاحت معنوی بسمه قدر
التفات کردیم تا تبویل نه انجامد فصل دویم در فصاحت لفظی واز این بیت پنج نوع یاد کرده شود اول تجنیس
وآن عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یکبار بیارند وتجنیس بر دو قسم است
اول تام واو را استوفی خوانند وصحیح چنانکه رحمه رحمه چنانکه آن خود کر زیان ندارد واز نظم عربی شعر سعادها
وبنی وسام وحام نفیس کشاه سام وحام واز پارسی بیت مست عشق تو شده مرای شه خوبان خطا • شه طراست
کر بیت یکبر نه خطا دویم تجنیس ناقص واز آن تجنیس شش نیز خوانند چنانکه انبوه تنگ آنبوه تنگ چنانکه بیت پیاده شود
دشمن از اسب دولت • چو باشی بر اسب سعادت سوار • براسب سعادت سواری بدار بیت
از سعادت درون سوار یم تجنیس ایدکه آن را تذییل نیز خوانند چنانکه کماه وما از نظم عربی شعر فدیتا فمن قبل توافق
موافق • ومن صاحب واف مصاف مفارق • ودر حضرت رخشاره قوای جبار روی • از ناله چو نالی کشم
از لوبه جو موی • چهارم تجنیس مزدوج وآن مزدوج دیگر خوانند چنانکه بیت الخمر ما تبعوه ویزیدکم • وچنانکه دمن قرع
باماج فلج وز نظم عربی بیت یا قتل آل ابی طلحة بالبغال • بالنوی زلزلتی والعقب فی الزلزال واز پارسی
اما دوم دل بکار تو کار • وانکه دیدن دلم دو کنار تو نار • تجنیس مضارع وآن جمع کردن بیت میان دو کلمه
کر تفاوت ناشد میان ایشان الا بحرف سوار • کان اولا واخرا واو سقا از کان من الحروف انفار بدیعی
آن را در اخر تجنیس طرف خوانند وبر خرآمده است که اظرف معقود بخواص الخیر واز نظم وتلطفی حوالنا برمال
وبر مال شعر تجنیس رقیق که آن را تجنیس مضارع خوانند وخطایز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود وهم ینهون عنه وانهم یحسبون وانهم یحسبون مضا
وحضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه وآله فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حبا واقل خبا وکویند حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام بمعاویه نوشت کوک نوک فصار قصار ذلک ذلک حاشی حاشی فعلک فعلک
بنده بنده او مشهور است که این کلمات عبد الله طاهر کفته است واز نظم عربی شعر بعاد انعام العلوم عوالیا • واجمع
اثال الشنان عوالیا • واز پارسی این صنف کوید شعر از خال تو حال پسر پیشان دارم • وز غم تو غمهای فراوان
دارم شانزدهم تجنیس مشابه چنانکه از آنکه لم یکن دانه فدعه فدولة ذاهبه وفرق میان این تجنیس وتجنیس تام آنست
که در تجنیس تام شاید که احد الطرفین تام باشد هفدهم تجنیس مفروق چنانکه نظم فکلکم قد اخذ الجام ولا جام منا مالذ فی

مدیر الکاس لو حانا وازپارسی بیت خواهم که دهی پسینه بران سینه نهم • بر بعل لب تو بوسه کم ازی نه نهم وفرق میان
مفروق ومنشار آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دویم است در تشابه وبعضی هر دو را تجنیس مرکب خوانند
نهم تجنیس اشارت وآن چنان باشد که لفظ را اندک بشکنند بیت فلقت لحیة موسی باسعد وهارون اذا ما فغا وخاکه
اذا غنت الکلمات جمله النوم فات چه این اشارت است باآنکه انکی هات دهم تجنیس مشوش وآن هر تجنیسی را
گویند که در دو نوع از ضعف باشد که اطلاق احدی برادر او لازد دیگری نباشد چنانکه فلان یلیح البلاد فی الجرم
چه اگر هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی واگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی
وچون چنین نبود لاجرم مذنب باشد دویم اشتقاق وآن چنان باشد که الفاظ چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت
راجع بیک اصل باشند وحروف همه متقارب بتجانس بود وبعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه تق تقا
ذو مهدفا قوم وحبک للدین الحنیف چنانکه فرج وریحان وخشه نعیم در رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ذوا الوجهین لا یکون
وجیها واز نظم بیت وانی لتهی من الجبان امری حلیف فوان او الیف انا واز پارسی قطعه نوای تو ای خوب
ترک آرامین • در آورد در بر من نوای • ای گوی خوش وزنه پس ما هوزن • که هرگز مبادم مشقت رهای
نه دهقت رسیده است ما و بشوی • نه نفت گرفتست رادی روا • وبعضی این قسم را زیاده از اقسام تجنیس شمرند
یم تجنیع وآن چنان بود که سخن را پیچیده کند وهر لفظی را در برابر آن لفظی بیارند که در وزن حرف آخر متفق
باشند چنانکه زان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم واز نظم عربی شعر یا بانی الجو الاسیم یا بانی الجو الظلم انت
المقدم فی الندی انت المعظم فی الامم مفاک لذاحی حی وذراک الاتی حرم بیت ای منوچهر چو نجوم هلال وی منوچهر
رسوم کمال دهم تریع تجنیس چنانکه الکوس فی الراحات والنفوس فی الراحات وچنانکه شعر چو مادم وکار زار
وتور زانی • هم آرم وکار زار وتور زانی چهارم تسجیع وآن چهار قسم است بیت پیوندی وآن عبارت است از آنکه
در دو قرینه یا بیشتر یکی آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با خلاف حرف اخیر چنانکه دعا رتی مضعوفه وزرا
مثلوثه وچنانکه گوی باجه واب تاجه واز نظم چنانکه بیت در بجودت توان شدن زپیش • بوجودت روان کند
تاریخ بیت اطرف وآن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند وعدد حروف
مختلف بود چنانکه فالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا وچنانکه وخیار محیط ارجال مجتمع الاعمال فلان را
کرم بسیار است وخیر بسیار چنانکه اردت شیخ مکان دور الامکان دهبت کوه بر وقار اواز بیت سوار وآن چنان
لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرموده وآتیناهم الکتاب المبین وهدیناهما الصراط المستقیم که در برابر تیناها
هدیناها ودر برابر کتاب دور برابر بستن مستقیم واز نظم تا زنی ما وقت الا ما رجعتی شد با وقا ما مات
الا الحق کمی مطعما واز پارسی شعر اگر مال خواهی کنی نیست باجود • بیت او بسیار • واگر کشت پیرایر
اذا آنکه در نظم یا در نثر دو کلمه بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم وتاخیر وبعضی حروف باشد نه در هر چنانکه
شاعر شاعر قریب رقیب از پارسی شعر از آن عاد وانه دو چشم سیاه • دلم عاد وانه عدیل فیاست
نعوبه که وآن چنان باشد که تقدیم وتاخیر در جمیع حروف کلمه آرند چنانکه پسیل لیس وتاریخ ویفرات خیف

وخ وبر دو درب وبر دو درس واز نظم شعر گرم کرده تاب دل بجان هرگ بار وبجیم در سوفار وصاحب منهاج این
هر دو قسم از قبیل تجنیس نهاده ومقلوب بیت توی چنانکه ساکب کاس گیر رجا امر بکت واز نظم سوبا چنانکه
شعر اسل ازبا داعی وارع اذا المراپا واز پارسی چنانکه بیت راشس مرد کچ ماری توت • توتوی را
سکمک در شعر مقلوب تجنیس وآن چنان باشد که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه • لاح
انوار الهدی بین کونین کالهلال • واز پارسی این ضعیف گوید بیت تاریخ دولت ای شاه هر زمان نو باد • چو بیت
روز وشب کار در جهان خیرات • وبعضی مقلوب زاید نیز اعتبار کرده اند وآن چنان باشد که بعضی
از حروف مقلوب حذف کنند وبقیه را قلب چنانکه پسندا گفت در مدح حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع
بیت همش چون عظیم بود وخطیر • گشت مقلوب او سحاب بطر • واین پسندیده نیست شعر • والفجر علی الصدر داورا
مطابق ومصدر نیز خوانند وآن پانزده نوع است اول آنکه الفاظ صدر وعجز بصورت وتفق باشند چنانکه نظم
سکران سکر هوی وسکر مدامة • انی لیلتق فتی بسکران واز پارسی این ضعیف گوید شعر شمار جفاهای آن بی وفا
چه دارم که هست آن فزون از شمار • دویم آنکه در لفظ متفق باشند نه در معنی واین هنر از اول باشد چنانکه شعر
دوایب کالافاعی قد ارتبلت • فمن علیها من القوس دوایب واز پارسی نظم • هوای تر از آن گزیدم بعالم • که بگزیدم
از پر تنگ هوای • گرایی واین حال بگر بینی کمی رحم در حال من ذی گرایی سیم آنکه در معنی ملائم
باشد ودر لفظ چنانکه این ضعیف گوید تفانیقه ویوم الفراق وقلة • پس ساعد الایام مت مفاقا واز پارسی گوید
شعر • بمین تو ملک داد وبیار • بیار تو عدل خورد وبین چهارم آنکه در اشتقاق ملائم یکدیگر باشند
چنانکه شعر خرایب مدهانی السماح فلیستاتری کلک فیها خرنا پنجم آنکه در اشتقاق ملائم یکدیگر باشند ودر
صورت متفق چنانکه جرجزی گفت بیت ولاح عمی علی جرالفان الی الهامی فحقاله من لایح لاح واین قسم از قبیل قسم
اول نیست جهت اختلاف لاح بالاحی در حرکت وحرف ششم آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود
ودیگری در آخر دو مصراع متفق باشند در لفظ ومعنی چنانکه این ضعیف گوید شعر تجرباز بال الکارم والعلی علی ام
ارباب العلی والکارم • واز پارسی چنانکه دیگری گوید بیت اگر بت کرخان بکنار • مرزا وآن جبت بیت
بنگ • وگر آز جان دا بیت کردن • درود از جان ما بر جان آذر ششم آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق
باشند در معنی چنانکه شعر داوا ابلیل فصحت بلغاتها فاضف ابابیل جاب دبلیل واز پارسی چنانکه بیت
گریانه دادمن از فلک چو ابر تر اهر چه بایست داد هفتم آنکه همچنین واقع شود در صورت مختلف اذا
المرام بخرین علیه نفیس علی شیء سواه تحزان هشتم آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه
بیت معنای الحوایب غیرنا • اذا جاءت تعنا بالحوایا نهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت
ومعنی چنانکه شعر ومن کان بالبیض الکواعب مغرما • فما ذنب بالبیض الخواعب مغرما یازدهم آنکه همچنین واقع شود
واما موافقت در معنی باشد نه در صورت چنانکه • فمشعوف بآیات الثنا • ومفتون بزمات المثانی
دوازدهم آنکه همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد بیت نفعلک ان سالت زمایطع توکلک ان سالت
زمایطلع سیزدهم آنکه در اشتقاق شباهت داشته باشد تا از آنجا نمود چنانکه شعر ومنطلع تخلص الیه
ومطلع الی تخلص فاما چهاردهم آنکه اول المصراع دویم موافق باشد تا از آنجا نمود چنانکه در صورت ومعنی چنانکه

وان لم یکن الامر جاء قلیلا فانی نافع لی قلیلها نوزدهم آنکه بجمع واقع شود و در صورت مختلف باشد چنانکه شعر ترا
فی الثری من کان یحیی به الوری ۰ و یغمر صرف الدهر بذل الغرر و صاحب کتاب بدیع چند قسم زیاده کرده است که اینجا
موضع ذکر آن نیست شعر اجات دار الروم مالا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آسایش خود را
تکلف کند که لازم نباشد و حسن آن تمام در وست بنوعی چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردیف چیزی را
التزام کند که اگر آنکه هیچ زیان ندارد چون تا ما کتاب و عقاب اوقاف رقم و قلم بطریش ذ قرآن فاما الیتم فلا تقهر
و اما السائل فلا تنهر و از نظم جهت یقولون بالبنان عین لقدة فی الحمرة آلما الذی غیر اسمین اذا شبان
یلقی الحکایس کلما نفی وجه من تهوی جمع الحسن و این ضعیف گوید شعر باب الاخوان و استدی الوری
لیت شعری کم اقاسی بالنوی شعر غم و اندوه گشت و فراوان شد مداد ۰ چند گرد دم گرد عالم بی نوا و دیگری
گوید شعر مهم تو در زمین کشیده پیاده ۰ قدم تو بر فلک نهاده قدم ۰ مانع ملک تو زین طرب ۰ حاسد صدر تو ندیم ندم
نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع یا قوافی نگاه داشته باشند و شرایط
آن بجای آورده در اثنای قوافی یا ابیات دو لفظ مزدوج بیاورد چنانکه شیخ عطا فرموده جنگ من بیا
تا بر یقین چنانکه رسول علیه الصلوة و السلام فرمود المؤمن ینوی لینوی و از نظم چنانکه در مرثیه صاحب ابن عباد
گفته اند شعر مضا صاحب الکتاب و بیق بعده ۰ کریم بردی الارض فیض غمامه فقد ناه لما قم و اتم طالع العلی کذلک
خسوف البدر عند تمامه و از پارسی شعر مزاران چراز بغیر بروی روز بر روز زد ۰ توضیح و آن عبارتست
از آنکه شاعر در اول بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چون عین آنرا بتخفیف ادغام کنند یا شل یا ما بقی
بیرون آید چنانکه بیت مشوقه دلم و تیر اندوه بجست ۰ حیران شده ام کنی نگه در دست ۰ لیکن تن من ز پای تخت
محنت شده است ۰ دست غم دوست شست من خورد و شکست ۰ اگر حرف نخستین را که در اول هر چهار مصراع است
بگیرند مجموع بیرون آید و این ضعیف نوازگفته است چنانکه از حروف اول مصراعها عالم الدین بیرون آید و از حروف اول
مصراعها دویم خواجه علی و اول آن غزل اینست بیت نرگس مست تو بر دای صنم نغمای خواب ۰ چشم و از ازل
این شیدا نوزدهم تربیع و آن عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه آنرا هم از طول
توان خواند و هم از عرض و آنرا مربع مربع نیز خوانند چنانکه و چنانکه شعر عاشقانه
سپاه سیاه غزال پنب ۰ بجانت نگارا کر داری وفا ۰ تمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر
سپاه لثة کفتن رطب ۰ نگارا و فاکن بدل بی جفا ۰ پتی را چهار قسم میتادی کند و در حشر
غزال کفتن جناه عجب ۰ کر داری بدل دوستی مرا ۰ سه قسم سجع نگاه میدارد و دو آخر قسم
غزال رطب چپ چپ ۰ وفا با جفا مرد آخوشترا ۰ چهارم قافیه می آرند و این شعر را مسطوط و مسجع خوانند
چنانکه انا من یدی العنم الی کم یا افاعونهم ۰ بتی الذنب و والذم و تحلی خطاء الجهل اما بان تلک الجب اما کدر الشب
دعانی فضیب و لا یمعک قدامهم و از پارسی قافله شب گذشت صبح بر آمد تمام ۰ باده شد اکنون حلال خواب
شد اکنون حرام ۰ کیسه بدل شد بکاپس جامه بدل شد بجام ۰ خوشست ازین روزگار کو دبی و کدام ۰ از قدح مشکوب
باده بیار ای پسر ۰ زلب یاقوت رنگ باده بده ای غلام ۰ و باشد که هیچ مصراع بگویند بر یک قافیه در آخر
مصراع ششم یا قافیه اصلی که بنا شعر بران بود رجوع کنند و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند گاه بر

کرر

کرر مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیارند از آن خود یا دیگری که با قافیه اصلی رجوع کند شعر ای کازنده و جمله تو دانم
روشن کمال تو جانم چه جای حدیث این و آنم که رست بیند از بهر ما نام در پای ما بگیرت شانم ای آنکه جفات عادت و خوبیت
طبع تو پیشکو و بلا خوبیت چندین ستم و جفا نیکوست آخر برم گذر کنی ای دوست اگر که خاک پای اویم سیزدهم
تلمیع و آن عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتر تازی گویند و یکی فارسی چنانکه شعر خداوندا ترا دکام ۰ یعنی
هزار آن سال باد از ندگانی و قال لله تعالی و صاحبک من ممات الزمان ۰ یا یک مصراع تازی گویند و یک مصراع
پارسی چنانکه شعر ای برده فراق تو دل و جان رهی ۰ ارحم دلقد چرا لش تیرا ۰ تقطیع و آن عبارتست
از آنکه دو بیت کلماتی بیارند که حروف هیچک از آن دو بیت شش نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه بیت
دارد روز دم ز هر آن دلدار ۰ در دو دلدار را روا روز ۰ چهاردهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند
که هیچ حروف کلمه از آن کلمه از نوشتن پیوسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفت شعر فلمی بفتنتی
بتنی بتن لفتن جنب بتنی و از پارسی چنانکه شعر تن جسم بیخف گشت بغم ۰ کل کیم هشه گشت بخار ۰ شانزدهم حذف
و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا نثر تکلف کند یا یک حرف عین یا دو حرف زیاده در ترکیب او نباشد
و این را جزو نیز خوانند چنانکه از وصل ابن عطا نقل کنند که آن هرگز تلفظ بر آن نکردی روزی با دوستان بگو
طرح ۰ حمام و ارکب فرسک و گفت الق فانک لا علم جاد کل امیر المؤمنین علیه السلام خطبه غرا انشا فرموده است
و از الف مجرد کرده بدین وجه که حدیث من خطت نه و بیست جمعه رحمة و حوبر در مقامات خطبه آورده است
و مجموع حروف منقوط را حذف کرده بدین وجه الحمد لله الذی رفع السماء بغیر عمد و از نظم پارسی چنانکه شعر
پیروی که بر حسن زشب تیره چیزیست ۰ لولوش زیر لعل کلش زیر فیزیست ۰ هیجدهم
تردیف و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حروف از آن منقوط باشد و یکی عاطل و آن کلمات را ردف خوانند
چنانکه حریری گفت مخلف مثلف اغر فرید تا به فاضل زکی انوفه و از پارسی شعر غمزه شوخ آن صنم چشم بدل
جان من ۰ نوزدهم تخفیف و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حروف یک جو منقوط باشد و حروف دیگر
جمله عاطل و آن کلمات را خفیف خوانند و اصلش از خیف است و خیف آنست که یک چشم سیاه بود و یک چشم کبود
چنانکه حریری گفت الکریم ثبت الله حیث معوذ کی زین و از پارسی شعر زین عالم شد او بجنبش مال تیغ او بیت
تا مالک شد ۰ بیستم و آن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون الفاظ را صورت
نگاه دارند و نقطها یا حرکات بگردانند تا دو آفرین بچاه و نوین شود و مصحف بدو قسم است یکی مضطرب و آن
چنانست که حروف آن در هم پیوسته باشد و بجهد و دقت تقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد و بصر دیده
مصحف و مقص و ثنا باشد و از پارسی چنانکه گفته بیت و دویم شطم چنانکه بیت انت الحب المحب آخر ۰ ما عاصل
تو بانت الاقارب ۰ انت الحب و الحب الخاص خر و از پارسی شعر مادر میان دولت تو نیز نوم بیست ۰ بیست تزنزل آن
عبارتست از آنکه موج هجو شود یا بعکس تغیر حرکت و سکون چنانکه شعر ایا نعمان کذب الآلاء ۰ ویل ثم
ویل لمکذب چه اگر بیچ دال خوانند ذم باشد و از پارسی چنانکه بیت سخن بیهوده ای رسد تا جدار ۰ چه اگر بیچم
خوانند ذم بود و اگر پس کن خوانند مدح بیست یکم مردف و آن شعری را گویند که ردیف دارد و ردیف آنست
که بعد از هر حرف بیارند و در هر بیت باز آید شعر خود بر اصل و نکتم بیت آنجا ۰ تا بکرم آن حال است آنجا ۰

یا بای بیت آمدم مقصود مراد دیر نیم مجهول آنرو بیت آنجا وقتها ی عرب ردیف را هست باز نکرده اند و اکنون بعضی تکلف
بیاورند چنانکه در لوب این بیت شعر الق بیتا کن فوادی شمن کی لفظ اهلی و دوادی ثم اما قدری متقلی مقصودی اوآرکل
را هی نوادی ثم و صفت بحور نیز ازین دو وجه باطل هر شود و معلوم در قافیه سیوی شرح داده شود انشاء الله تعالی
بیت دوم تشریح کرآنرا و الفاظیتن خوانند و آن عبارت است از آنکه شاعر قلمی کند که آنرا دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر
چنانکه یا طلب الدنیا لذة انما شرکل الرزوی قراره الا کدار شعر و از متیما نحکت من یوما بحت عذابها
من دار و از پارسی چنانکه شعر از شب صد فاقه دارد و بسمن زلفین او کی بود یک علقه زان در بیت من پیراسته
آشنا یا دیگر است اندر جهان رخسار او بر یکه روشن بد و اجزن آراسته و بعضی گفته تشریح آنست که بر هر قافیه
که آنکه کنند معنی در بیت باند در و الفاظیتن این معنی لازم نیست چنانکه شعر ای از مکارم تو شده در جهان جز بخنده
از مهابت تو آسمان سپه صاحب توان ملکی و بر تخت چتری ای هر کز بود در مثل تو صاحب توان و گر چه اینجا
اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی در بیت نیاید و اگر میان این دو قافیه فصلی حاجت شود در هر تی این لفظ را یعنی بیارند
مجهول و لیف آنرا مجهول خوانند چنانکه شعر نجفت شد بالای یارم مجهول و اندر ارم ز شت شد از روی
او زنگ لکه اندر ضم گر پراکنده زلف او اگر در خ ظلمت اندر نور بیداری و نار اندر ظلم بیت سیم ترجیع
و آن شعریست که گویند در خانه خانه یکبیت و هر خانه را پنج بیت یا زیاده بیت و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر
باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیاورند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را ترجیع خوانند
و شاید که یک بیت بود و یعنی در آخر خانه همان باز آرند تا بیتا مختلف بود و هر یک بر قافیه دیگر یا بیتا بود و بر یک
قافیه چنانکه اگر آن ابیات جمع کنند خانه دیگر گردد و این صنعت هر سه نوع گفته است اما این نوع تمام
تحمل آن کند بیت چهارم چنانکه شعر سپوزی گردم و قتی بهی ای بهی گردم و قتی سپوزیی بیت پنجم تکرار دان
دو نوع است یکی آنکه در هر بیت لفظی بیکویند و در بیت دیگر بر اثر آن باز همان لفظ تکرار بیاورند
چنانکه باران قطره قطره همی بارم از کنار هر روز خره خره از این چشم سیل بار زان قطره قطره باران
شده جمل در خره خره خره دل من زهجر یار دویم آنکه قافیه را دو بار باز گویند شعر زهی مخالفت ملک تو
خطای خطا زهی موافقت حد تو صواب صواب ذاکر در شرح جمع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد
والعلم عند الله تعالی و السلام فن نهم از کتاب نفایس الفنون فی علم عروض که آن عبارت است از معرفت
اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی
فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحور را لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها
و در بیار بجهت آن شق خوانند بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح در بیت مخصوص که از ارکان
مخصوصه مولف شده باشد و شعر را لغت ادراک است و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را
بیت بجهت آن خوانند که قوام بیوت باهل بدیه بخراست ریسمان و میخ و شمشاد و قوام شعر نیز به خراست
بسبب وتد و فاصله بسبب سبب است از دو حرف است که اول آن متحرک بود و پس اگر دویم آن ساکن باشد آنرا
سبب خفیف خوانند و اگر دویم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند یک وتد عبارت است از سه حرف
که از آن جمله دو متحرک باشد چون حرکت اول فرو دست متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد خوانند مجموع و مفروق و اگر ثالث بود

مجموع

وتد مفروق مجموع نامند فاصله عبارت است از لفظی که سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند
و آخر را چون فعلن و دویم را کبری چون فعلاتن و رکن اول از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول از مصراع
دویم ابتدا خوانند و آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو بدان حرف که بر کنند ملفوظ شود چون الف در آب
دهند و آنچه مکتوب گردد چون واو در تو و دو و مطلق حرکت را هست بار کنند چنانکه گویند با و لا و لو تو بر وزن
فعلن اند و هر چه شد و باشد در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دویم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع
جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در غرمده و بر آن دیگر آنکه میان دو کلمه باشد بحرف اول
از مطوف چنانکه شعر من و کرد و میدان او پیاده باز مصاف چنانکه ع ز شوخ من دل من تازه کرد و یاد کلمه
اول حشو باشد که در لفظ نیاید چون داو توده های سرو و نه کردلاله و برده و اشال آن و در غیر این مواضع تشدید
قبیح بود هر چند در شعر کرته شود بهتر زیرا که در لغت و سن الفاظ مدخل قبیل الوقوع در تازی دو حرف ساکن جمع نشود
الا در چهار موضع چنانکه در تعریف بیان کرده شد اما در فارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد چون مرد و پیر
و گور و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد و بر ساکن نیز جمع شوند چون دو بیت را بیت و ناچار حرف اول
از اشال این کلمات حروف بدو بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر
متحرک چنانکه گویند راست که بر وزن فاعل است فاعلن است سیم متحرک گیرند و تا را معدوم دگاه باشد
که سین را متحرک گیرند و تا را ساکن و گویند راست که بر وزن متفعلن است و در پارسی حرکت بیت که بکسره و ضمه و فتحه
بیت شوان کرد و آن حرکت را حرکت مهمل و متهمس خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دو بیت
این کلمه که ذکر رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم گردد تقطیع نشاید کردن چه تقطیع این بیت
بیت بازار کس فروشد خود همان کس کرد او خود او خود لیکن تقطیع دویم اعتباری ندارد و آنچه در خانه
ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند و در لفظ و ده در حکم دو خانه فعولن و فاعلن و شش باجی مفاعلین فاعلاتن
فاع لاتن مفاعلن بیت فعلن متفاعلن مفعولات و هر چه غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر بر وزن
آن باشی و شش میر سه اصلیست بلکه بواسطه زحاف زیادت و نقصان کردند و ارکان اصلی که در شعر پارسی
اعتبار کنند پنج اند در لفظ هفت در حکم فعولن مفاعلن فاعلاتن بیت فعلن مفعولات و مراد به زحاف تبدیلیست
که در شعر روا داشته اند در اثنای تحریر آن کرده شود انشاء الله تعالی گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی
زیادت کنند و آنرا خرم خوانند و در تقطیع و اخل باشد چنانکه از امیر المومنین علی نقل کنند که ذمود بیت اشد
دجیا ذیک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع الموت اذا حل بواکیکا و اما بدرین بیت زیادت است
و تا هفت حروف روا داشته اند که عروض و بیت اول چون ضرب کرده اند و آنرا اصرع خوانند و این معنی پیش
پارسیان روا نباشد بحور بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع
منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب و اخفش بحری زیاده کرده و آنرا متدارک نام نهاده است
و این مجموع پنج دایره جمع آمده بر اول که بر وزن فعیل اند دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعل اند دایره
مؤتلفه و بر دیگر وزن فعلن دایره مجتلبه و سیم و پنجم خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث دایره مشتبه
و متقارب و متدارک دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطاییست که محیط شود بر سطحی و بر آنجا علامت حرف متحرک

وساکن نوشته باشد بر بیت تا از آنجا که معنی بخوانند معنی بگیرند چون رزوکر ودایره
تلک بخور زیاده فایده بود و از آنجا اوض نموده جهت تمثیل دایره ٭ مختلفه
ایاد کرده باشد تا بقیه را بران قیاس کنند بخور پارسیان پدیدان انچه
مشتمل مشهور است ده اند مرج ، رجز ، رمل ، سریع ، منسرح ، خفیف
مضارع ، مجتث ، متقارب ، قریب ٭ فصل دویم در بیان بحور باشعار عرب و عروض ضرب و زحاف آن که
بحر طویل در اصل فعولن فاعلین بوده است چهار بار با عروض آمده اند و ادایم است حال کرده اند و قبض اسقاط ساکن است خفیف است
چون در جام اشد واو را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن فاعلین خاکند شعر انا مذ
کانت نوری الحقیقی دلم احکم بالطبع مالی ولا عرضی ضرب دویم مقبوض خاکند شعر سبتدی لک الایام ما کنت جاهلا
و یاتیک بالاخبار من لم تزود ضرب سیم محذوف و حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس
فعلی نماید نقل کنند با فعولن خاکند شعر اتموا این الفتیان جبار و حکم ٭ ولا تجعلوا الهاتین الزوجا ٭ و عروض
زیاده کرده است مقید و قبض آنست که حرف دوم ساکن پس فاعلین شود خاکند بیت اخطل لو حاتم جبر تم
لا یثب خیر الصادقا ٭ ولا رضان ثبات بنی عوف طماری تغنه واو جنهم بیض لب ذو ان ٭ دویم در اصل فاعلاتن
فاعلن است چهار بار لیکن عروب او را مجرد است قبول کرده اند و مجرد آنست که رکن عروض عرب انداخته باشند
قادر به عروض بیت کشش ضرب عروض اول سالم کن دانند یک ضرب است مانند او خاکند بیت بالبکر ابن ابن الفرزد
لیس لعبد یکنیه ارد ٭ دویم محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اول مانند عروض خاکند بیت
انی اعلوانی لکم حافظی ٭ شاهد اما کنت غایبا ٭ دویم مقصود و قصر آنست که حرف دویم را از سبب خفیف اسقاط کنند
اول ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند فاعلان خاکند لا تزن امر اعیش کل عیش صابر از وال ابر
آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر تد مجموع را نیز بیندازند و وسط را نیز ساکن کنند پس فاعلاتن فاعلن شود
نقل کنند بفعلن خاکند شعر انا ریقان یاقوتة ٭ انوجت من لیس و مقان ٭ دویم محذوف بمعنی بر وزن فعلن و حذر
اسقاط حذف دویم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتاد و او را دو ضرب است اول خاکند اول ملتقی
فعلن عیش ٭ حیث بعدی جیاقة قدره ٭ دویم اصلم و صلم حذف است یا قطع هجا ابتر و مجتبی نیز این را خوانند خاکند بیت
ناریت ناریت ارمقا لنعمة الندی و انغار ٭ سیم در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است
و شش ضرب عروض اول اول مقبوض و او را دو ضرب است اول مانند او خاکند اول ماء ماء لا رین حکم بدا به
لم یقیه سوقه تیلا و لا کلک ٭ دویم مقطع بر وزن فعلن خاکند ٭ قد اشد الغارة الشقواء ٭ تحمی جرداء موذقة لحین حروب
٭ دویم مجرد سالم و او را سه ضرب است اول مانند او خاکند بیت یا ذا الذی فی حیی علی ربع ٭ فاخلوبق دارس مستجم
دویم مذال بر وزن مستفعلان و او ذات آنست که بر وتد مجموع چون در آخر آفت و فزع زیاده کند خاکند بیت
ایاما و فتا علی نیت ٭ سعدین زید و عمر امن ٭ سیم مقطوع بر وزن مفعولن خاکند ٭ یا بیع الشوق من اطلال آنست
نقاما کو حی الواحی ٭ دادو ٭ مخاعلن است شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب ٭ عروض اول مقطوع
آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعلن شود و نقل کنند با فعولن و او یک ضرب
مانند او خاکند بیت شاتم تو فتا غرار کان و دون ما تلقی ٭ دویم مجرد سالم و او را دو ضرب است

اول مانند او خاکند لقد علمت بجد ان ملک و امن خلک ٭ دویم مجرد مصوب آنست که حرف دویم را از فاصله حرف
چون در آخر رکن اشد ساکن کنند پس مفاعلین شود خاکند بحیث المعشر عدلوا تموا ما عرو ٭ سیم مقطوع است مفاعلن است شش است
و او را سه عروض است و نه ضرب ٭ عروض اول سالم و او را سه ضرب است اول مانند او خاکند شعر و اذا جهوت فاقتر
من مدی ٭ و کما علمت شمایل مکرمی ٭ دویم مقطوع بر وزن فعلاتن خاکند و اذا دعوک لمعن فانیب زیدک
عند من فیا لا اغذ مضر و اغذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اظهار آنک حرکت حرف دویم را
از سبب ثقیل بیندازند پس فاعلن فاعلن شود نقل کنند با فعلن خاکند لمن الدیار بر اقین تعاقل و رست ٭ و غرابها الفتطو و بنی
او را ضرب دیگر ثابت کرده اند اغذ غیر مضر خاکند نیل الدیار او او رست بر بها مطرت معالم رهبا الدیم ٭ دویم اغذ
و او را دو ضرب است اول مانند او خاکند و من علت و جاهها و معارفها مطل حش و بارح طرب ٭ دویم اغذ مضمر
خاکند و دلالات الجمع بیانه ادوعت زوال و لج فی الدعوی ٭ سیم مجرد و او را چهار ضرب است اول رفل و زلیل آنست
که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند پس فاعلن فاعلاتن شود خاکند و اقد سبقهم الی فلم تعب و انت آخر
دویم مذال بر وزن فاعلاتن فاعلات خاکند ٭ دویم ابی لا تظلم یمکن لکیر الا الیفه ٭ مانند عروض خاکند و اذا اقفرت فلا تکن متقشا
و نقل چهارم مقطوع پس فاعلن شود نقل کنند و اغلاتن خاکند ٭ چهارم و اذا هم ذکروا لا یاتره اکثر و لچنات ٭ دویم
مفاعلین است شش بار و او را چهار عروض است مجرد و دو ضرب اول سالم و او را دو ضرب است اول خاکند فاصمن آل لیلی الشهب
فاطلع فی الغرر ٭ دویم مجرد محذوف بر وزن فعولن خاکند و فاظهر لباس الفخر و انظر الذ لول الحشش ضرب
دیگر ثابت کرده است مقصور بر وزن مفاعیل و این ابیات که از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کنند با بیتها
آورده بنو آدم کاتب و نبت الارض لون فنهم نجم الخفی و الکا نور و الابان و منهم نجم منهج طول الدهر قطران
مستفعلن است شش بار و او را چهار عروض است پنج ضرب اول سالم و او را دو ضرب است اول خاکند
شعر و الیلی سلمی ترجی ایاما مثل الزبر ٭ دویم مقطوع بر وزن فاعلن خاکند شعر القلب منی جاهد و مجهود ٭ سیم
دویم مجرد سالم و او را یک ضرب است مانند او خاکند شعر قد هاج قلبی غزل من ام عمرو مقفر ٭ دویم مسطور و مسطور آنست
که کاب مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود خاکند هاج اخوانا شجوه و قد تجاذبا ٭ چهارم مشوک
و نیک آنست که از هر مصراع دو جزء بیندازند پس هر مطرفی یک باشد فعلن باشد خاکند یا لیتنی فیها جذع ٭ دویم در اصل
مستفعلن است شش بار لیکن نام مستفعلن است و او را دو عروض است و شش ضرب ٭ عروض اول محذوف بر وزن
فاعلن است شش بار لیکن نام مستفعلن است و او را دو عروض است و شش ضرب ٭ عروض اول محذوف بر وزن
فاعلن و او را سه ضرب است اول تام بر وزن فاعلاتن خاکند مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغاد و بادیه
اشال ٭ دویم مقصور بر وزن فاعلان خاکند بیت ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار ٭ سیم مانند
عروض خاکند قالت الهتا لما جهاه شاب بعدی روس ٭ و او اشتبت ٭ دویم مجرد و او را سه ضرب است
اول مبلغ بر وزن فاعلیان خاکند لان شق لو شی الذر علیه کاد یدیه ٭ دویم مانند عروض خاکند مقفرات و ارباب
مثل آیات الزبور ٭ سیم محذوف خاکند ٭ ما لما توت بالغنان من هذا الشر ٭ بیت در اصل مستفعلن فعلن
مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستفعلن است و او چهار عروض است و هفت ضرب ٭ عروض اول مطوی
مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اول مطوی موقوف بر وزن فاعلان خاکند ازمان سلمی لا ریب
مثل الرادون نبع شام و لانی عراق ٭ دویم مانند عروض خاکند هاج الهوی ٭ سیم بذات الغضا مخلوق مستجم ٭ و پس ٭ سیم ٭ اهلم

بروزن فعلن چنانکه قالت ولم تقصد لقتل ابن ملاقتها ببعث اشتهای اسمای عروض دویم مقبوض چنانکه بروزن فعلن
واو را دو ضرب است اول مانند او چنانکه پت از شرنگ وابوجه ومیز ولطراف الاکف اعم دویم اصلم چنانکه پت
یا ایها الرومی علی عمر قد قلت زیفا فاعلم عروض سیم مطوی موقوف چنانکه اللهم خذ ابو بوب المنان عروض
چهارم مطوی مکشوف چنانکه یا صاحبی رحلی اتاک اخذ ضرب سیم متفعلن مفعولات است متفعلن است دو بار و آنرا پسه عروض
و پسه ضرب عروض اول سالم واو را دو ضرب است یکضرب مطوی چنانکه شعر ان ابن ازید الذی بالخیر
یغشی سنی مصر والذی بعطنی بن عروض اضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه پت ما بیح الشوق من مطوقه اوفت
علی بانه تحنا عروض مشکوک موقوف بروزن مفعولان چنانکه صرانی عبد الدار عروض سیم مشکوک مکشوف بروزن
مفعولن چنانکه دیلم سعد اسعدا دیگر فاعلاتن است فعلن فاعلاتن دو بار آنرا پسه عروض و پنجست و پنج ضرب ازدل اول
چنانکه لیت شعری هل ام هل تیم ام کولا من دون ذلک الردی عروض دویم محذوف واو را یکضرب است
مانند او چنانکه پت ان قدرنا یوما علی مالک مثل ما اوعدته کلم مجرد واو را دو ضرب است اول مانند او چنانکه
لیت شعری ماذا تری ام عمرانی امرا دویم مکشوف مخبون بروزن فعولن چنانکه کل خطب ان لم یکونوا عصبة سیم
چنانکه دعای الی سعاد ودای مواسعاد ومصدر وابتدای این بیت مکفوف وتیقطع مفاعلن فاعلاتن است دو بار
وعقبه مفعولات است متفعلن است دو بار یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه اعرض است
کند واو را یکعروض است و شش ضرب عروض اول سالم واو را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه فاما غیر تیم
بن مرة لقاهم القوام دو بیتا ما دویم مقصور بروزن فعول چنانکه ویا دی الی نعوة ما یا وشعث مراض المثال
تیم محذوف بروزن فعل چنانکه واری ابن الشعر شعرا عوصا منی الرواة الذی قد رووا چهارم ابتر بروزن فعل
لمن دمنة آتفوت بیتی بذات الفضا دویم ابتر چنانکه نعفت ولا تبلش فما یقتل یکنه مذاکرکم فاعلن است هشت بار
پسالا بعد ما کان فاش عامر عروض دویم مجرد واو را پسه ضرب است مانند او چنانکه جانا عامر اصالا
بشر عمان قد بها ابل الطوان مثال بروزن فاعلان چنانکه مدوار هم اتفوت ام ذنوب محمد الله هو سیم مانند عروض
و پسه نوع آمده است متن و پنج پس و مربع تن پسه نوع آمده است دانی و مکفوف واضرب و آنرا است
که در جزم وکف واقع شده باشد دانی یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف کوید پت آزنیست
مکفوف نیز یکعروض است و یکضرب هر دو محذوف بروزن فعولن چنانکه پت نخله آمده و پسه است برانکه منتسب
شد چو دو آشه چو یکه و قبا واضرب پسه بروزن آمده است اول عروض ضرب هر دو صحیح در دو کونه آمده است

اول آنکه

اول آنکه جزو مفعول باشد دویم مفاعلین تا آخر چنانکه این ضعیف کوید پت ای طره هندویت پر مایه هر سودا
وی غمزه جادویت پر فتنه هر فوغا و برین کونه سط چهار خانه بسیار کویند چنانکه پت بکشم یا ان آنم آب
در کشته شوم باری در پای تو اولیتر آنکه جزو اول در هر مصرع مفعول باشد دویم و سیم مفاعیل چهارم مفاعلین تا آخر
چنانکه مثالش همان بیت است که اول کفتم الا برین وجه باید خواند پت ای طره هندویت پر مایه هر سودا
وی غمزه جادویت پر فتنه هر فوغا عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف کوید پت در غمزه
با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر و برین در دو پایان با عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه
شعر صد سال بهید پلای پیچ چون معکفان بر در و بام تو توان بود و چون در بار سی دو پیکان بجای
کی باشد شاید که عروض مقصور یا محذوف جمع شود سیم وزن دو بیتی است و این وزن را دو عروض است
عروض اول زمال یعنی محذوف مقصور بروزن فعول واو را دو ضرب است ضرب اول مانند عروض چنانکه
پت ویدم بهار حیله یک بار زود و آن دیده که کس ندیده بر روی زمین در آنجا و دو جزو تفعیل و آنرا
دویم مجبوب یعنی محذوف مرتین بروزن فعل چنانکه این ضعیف کوید پت آذنش سودای تو کرفاک
شوم آلم بهای و یک ربا دو ای عروض سیم عشق اول تخیل آنست که متحرک اول را چون در صدر دو بیت
نباشد اسقاط کنند پس جزو فارغ شود و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه پت یک بار دکر ماه رخا
دیدم کیر تا از لب نوشین تو پیتا نم داد دویم مخبون مجبوب بروزن فعل چنانکه پت چون علقه زدم جواب
این خاکی داد باد است که علقه را اجی بجا بماند سیم اثلم دو عروض است یکی مقصور بروزن فعولان دویم
بروزن فعلن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرف در یک قصیده هر دو با هم جمع شوند جمع باشد بر کیفیت
رابع با یک عروض است و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه این ضعیف کوید پت ز بویت تا بغشه
وی بنفشه و دلم یک لحظه زان ترکیس نیاسود دویم محذوف چنانکه این ضعیف کوید پت وی از وصل آن نابود
خوب پسند که شت اندر فرقش روزکاری و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او کوید پت فرقش
کز تابه چو شکوفه شود روی زمین کیر شکوفه نیم لطف او از پنک خارا بر آرد چون زشت فرنکاوفه
و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او کوید پت پیش قامت از شرمسار در اشد سرو آزاد پای
کذار سیم قبض یکعروض است و یکضرب بروزن فعولان چنانکه پت اکر تا غم هجر تو چه کرده است برین عاشق بیچاره
چه کرد بر درد پس اخرب را دو عروض است اول سالم واو را یکضرب است بروزن مفاعیلان چنانکه
پت تا کی بود این کوک پسیکن دل جو تو برین شیفته مسکین مقصور و او یک ضرب است مانند او چنانکه
پت دلدار من آن ترک پریزاد پس نیست بکنو ابجهان مربع تم یکعروض است و یک ضرب و هر دو سالم چنانکه
پت اکنون که بمن زار دم برین کمی جست در جزو در اصل بشت بار است متفعلن است و متفعلن و سپس و مرتین تا آخر
کند و متفعلن بر سه نوع آید دانی و مخبون و مطوی دانی را دو عروض است اول سالم واو را دو ضرب است
اول مانند او چنانکه این ضعیف کوید نظم ای غمزه جادوی تو پر مایه هر مکر فن ای طره هندوی تو حیران شده هر دو
عوج و عوج آنست که متحرک دوم را از جزو مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بروزن مفعولان
شود چنانکه آیه شوم از بوی کلخش بی آنکه کس کوید مرا کر بکذرد دلدار من پیش دم شبکیر آن عروض دویم

نمیل و بر وزن پست فعلان و او را یکضرب است و مانند او چنانکه این ضعیف گوید شعر ای در لب شیرین تو درمان
جان عاشقان • وی هم خم گیسوی تو زنگ صاحب دلان شعر مجتث بر یک نوع آمده است تمامت ارکان
مجتث بر وزن مفاعلن چنانکه شعر دو دیده دارم از بهر سگ تو گشته ای صنم • ولیکن از پی آب دل نباشد
خشک هر دو لب شعر پست سوی بر یک نوع آمده است تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه پست تا سوی
شد بت مرا جان و دلم شد سوی • روز و شب از دوقت او پشته من تو خدکری سپس سالم یکعروض است
و یکضرب هر دو بدال چنانکه پست تا کی دهی پاسخ که از من دور باش • گر دور باشم از تو چون باشم صبور
سپس مجزوء نیامده است و اما مطوی آمده تمامت اجزا مطوی بود پست ای صنم از عشق تو چاره شدم • تو آنکه
هیچ بحلد نظر است • و شاخوان مجتث و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار یا یکپس بکار
دارند مثال اول شعر نیکوان لطف و کرم • پیراتر از جور و ستم • دارد از این پیش غم دل ما ماه رخا
مثال دوم شعر گیسو هنوز نه است • با تو از آن قوی دلم چاره چه خاقانا اگر گیسو شد بلا توی و شعر اگاه
باشد که مفتعلن و مفاعلن دو بار بکار کنند اما هم در آن قصیده عذر بخواهند چنانکه خاقانا خواسته باشد اگرچه
بموضع لقب مفتعلن دو بار باشد شعر بحر زقاعده شد تا تو بماند تا دری بر بع جز سالم یا ماده است
چنانکه پست ای دلبر پاکیزه رو تا کی قباب و جنگ تو دور شل در اصل فاعلاتن است اشت بار
دمسپس مثمن و مسدس مربع او مثمن بر دو نوع آمده است پست سالم مجزوء سالم را دو عروض است
اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه پست چند گریم چند باشم جفت اندوه • بیت گویا
ماه رویا مدد از این غم رهایا • دوم عروض مقصور و ضرب همچنانکه این ضعیف گوید پست روزگاری داشتم
با روی چون نوبهار • نوبهارم شد خزان و روزگار از دست رفت • محذوف و او را یکضرب است
مانند او چنانکه این ضعیف گوید پست ای مهر نو پاکت آن فیش اسپب • وی عطفی بوجودت اثر یا تا رغیب
مجزوء پنج عروضست و هفت ضرب عروض مجزوء مربع بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او
چنانکه ضرب پرده کم زه با تو نیدارد سوم بیخزاین چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم شعب بر وزن مفعولن و ثلث
آنست که فیر فعلاتن را حذف کنند پست بر وج ماه تابی بر و تا لفک چو چهری • بر و لب شکر و قند
بر و چشمک باد ای دوعروض مجزوء مقصور و ضرب مانند او بر وزن فعلان چنانکه پست منم از عشق بتی مانده بتجاه بدر
که بدل ماه تمام است و بدل پستک رخام دوعروض سیم مجزوء و محذوف بر وزن فعولن و او را دو ضرب است
اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید پست گر کنی از من چاره باطل گذری • که رباند ز من خسته بیارم خبری
مجزوء و محذوف و یکضرب چنانکه پست کشم جور کسی کو نه وفادار بود • نه هم دل کسی کو نه بدل دلداری دوم
تا چه پیم من ازین درد و غم تنهایی • و در فا گر لی دل غیر مجزوء باشد و تا مجزوء دو عروض مخلوع
بر وزن فاع چنانکه پست دهن کوچک چو تنگ دل عاشق • نکه چون صفه آگند بر دارید و شاخوان دو عروض
خریش پر و ون او زده اند یک جزو شکوک بر وزن فعلات و دوم مجزوء چنانکه این ضعیف گوید پست
ز فرق تا ب ریش دل جان شود موز • ز پیشم تا رمویش دو جهان مطر آمد سپس نیز بر دو نوع آمده است

سالم

سالم و مجزوء سالم را دو عروض است دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید پست ای تو وای نام تو در هر دهن
ای اسیر عشق تو از مرد و زن مجزوء نیز دو عروض است اول مجزوء مغری و ضربش مانند او چنانکه پست طرب انگیز
می آور بصوح که حریف است و بهار است بدو دوم مجزوء و مقصور و ضربش مانند او چنانکه پست دلم از عشق بتی چشمه
دریش تو همین جور برین عاشق خویش مربع و او هم بر دو نوع آید سالم و مجزوء سالم را یکعروض است صحیح و ضربش
مانند او چنانکه این ضعیف گوید • دلبرا عالم چه دانی از چه با من بیسر آنا سالم را یک عروض است مجزوء مربوع و
ضربش مجزوء و مسبع بر وزن فعلان چنانکه سخن من که رساند بر او ماه دو ام مربع در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات است دو بار و جمع ارکان آنرا مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی و موقوف بر وزن
فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید پست تا شده ام دور ز دیدار یار • روز و شبم از غم او بیقرار دوم
مطوی و مکشوف بر وزن فاعلان و او را دو ضرب است اول مطوی و موقوف چنانکه پست چون ز غم هست
بفراک تو • چون ز کری نیست مرا پیشگیر و این عروض شاید که یا موقوف جمع شود و یا هم مانند عروض چنانکه
این ضعیف گوید پست گر برود در طلبش جان من • جان و جهانم همه جانان من • و این ضرب را شاید که عروض موقوف
بود مخبون در اصل مستفعلن مفعولات است و چهار بار بمثمن و مسدس و مربع آید و جمع اجزای او مطوی استعمال کنند
و مثمن در عروض است اول مطوی و موقوف ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید پست یارم آمد یک سبیل تر
بر عذار • روز و شبم زین قبل شیفته و بیقرار • و این عروض یعنی موقوف بمثمن اما وقف بهتر است شاید که با
مکشوف جمع شود دو هم اصلم و سلم است که دو مدفوق را او آخر حذف کنند و او را یک ضرب است اصلم
مقصور بر وزن فاع چنانکه پست من ز فروغ رخ چون ماه تو هر شب • باز نمایم شان شعله خورشید را و سپس را
سه عروض است اول مطوی مغری بر وزن مفتعلن و ضربش ذال بر وزن مفتعلان چنانکه پست یار من آن پری وقد
موی میان • پیشبر تنگ زلف بد جمال تو قطع این پست بر این وجه است مرز و مفتعلن و ضربش مفتعلن
غرج فاعلات ماتور مفتعلن هر شب فعلن باز تا • مفتعلن مشان فاعلات شلو مفتعلن شید فاع • دوم
مقطوع بر وزن مفعولن و ضرب او اخرص بر وزن مفعولن و ضرب او اعوج بر وزن مفعولان چنانکه این
ضعیف گوید پست ماه رخا از چه روی در تابا • کم نزاید و سک و ماهت اند و مکن بر وزن فاع و او را یکضرب است
مانند او چنانکه ظلم ای دوزخ چون گلی بار چون قد بدم یکی نگار یک عروض است مطوی و موقوف
بر وزن فاعلان چنانکه چون از تو رنجم زود شاهی از من خواه پست در اصل فاعلاتن است مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس
و مربع آید مثمن بر یک نوع آید و پیش نیاید و تمامت اجزا مجزوء بود چنانکه پست نمی آگنی تا بفرق میسوزم از قدم زخم
عشق آن صنم که نه بینی چو دو کرسپس سه عروض است اول مجزوء و ضربش مانند او چنانکه پست تن تو در رمند بود دل
خمار نیج بر که بشر آید دوم مجزوء و مقصور بر وزن فعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید پست دل ز
هر اتی یار بر هفت • تن من ز اشتیاق دوست که اخت • سوم بر وزن مفعول و ضربش مجزوء مقصور
چنانکه پست چکم چون ترنجو اهیار • بکه نالم ازین حکایت و حال مربع یکعروض است و یکضرب بر دو مجزوء پست یکی کجا
بکه بود از تو مبتلا مثمن در اصل فاعلن فاع تاتن است چهار بار و مسدس و مثمن و مربع استعمال کنند و مثمن
بر دو نوع آید اول مکشوف بر وزن مفاعیل فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور

پیشکنه نگار آفتاب روی و شراب آفتاب رنگ و لیکن از نگار و بان بکسل از شراب دویم اخرب روزن
مقبول آن در صدر و ابتدا افتد و او عوض است اول سالم و فرش بند او چنانکه پت فریاد من رفتن پری
چه پسر کز عشق دل پر دو نیاید شبی بر دویم مقصور یا محذوف و فرش مقصور چنانکه پت تباه شد است بخت مرا روزگار
دست نرانم بزند بر زلف یار دست سیم کفوف یکعوض است و مقصور یا محذوف و فرش مقصور چنانکه پت
عاندم زعاشقیت چنین زار کنون بر من ای نگار بخشای اسپل اخرب یکعوض است و یکضرب هر دو مجموع چنانکه
پت باد بهار و باد دشبگیری بوی خوش پیمن خبری پسل اخرب یکعوض است هر دو مجموع چنانکه پت ای ابر
نگاری با من چو اپنازی و یعنی با دی باپاز خوانند تا مقصور باشد بحث در اصل ستفعلن فاعلاتن است چهار با
دمیکس دشمن و بر نگار دارند دشمن را تمامت اخرب چون باشد و او را به عوض است اول بجون و مقصور
و فرش شاه نداد چنانکه پت اگر چه حیله فروشی و گر چه چرب زبانی بپاس دار خدایا که تو بجکمه فرا مقصور و فرش
ماند او چنانکه این صنیف گوید پت چه شد که بامت ای ماه روی نه هر چمن بخاو نازو قباب است خشم و جور
چنین سیم بجون محذوف بر وزن فعلن فرش بر وزن فعلن و اخر حذف است یا قطع چنانکه قوه و آن نگه
روزی نفوذ ما باند اگر کسی زپای در آید بیری بجنبانا دویم یکعوض است بجون و مقوی و فرش خال بر وزن
مفاعلان چنانکه پت دلا بر دلبان تو با بهار بهابار و بیان را بمن بسیار بر مع یکعوض است بجون چنانکه
پت سبق خوبا رویت که از خمان برنا مقارب در اصل هشت بار مفعولن است و او در آخر و پسل اخرب مع استعمال کند
دشمن او را و او عوض است اول سالم و او را و ضرب است دو عوض است تنج چنانکه شعر بلا لکار جوانا دم
پیری و دلکش بر چنار چون پیر و کنار دویم مانند عوض چنانکه پت زعشق تو نمانده ام بزنگ دم اگر روی دیو لم
تو دانی دویم محذوف و او و ضرب است اول مقصور چنانکه این صنیف گوید پت چنان پسندم بدیدار تو
که از شرح او قاصر آمد زبان دویم محذوف چنانکه پت نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
یکعوض است محذوف و یا مقصور جمع شود و ضرب او یا مقصور بود چنانکه شعر انان خواهشکن باز شد آن ماه
در سحاق و محذوف چنانکه پت ز سودای زلفت تبان ایسر غم یکعوض است و فرش مانند آن چنانکه شعر
جهان نمانم زنگ رخام قبت در اصل مفاعلین مفاعلین فاعلات است دو بار و تمامت اخرای او مکفوف
باشد و بر دو نوع آید موقوف یا اخرب موقوف اورا یکعوض است و یکضرب هر دو مقصور چنانکه پت خوان
زان بیزلفت تا بدار فروهشته زیاقوت آبدار اخرب دو عوض است اول سالم و فرش چنانکه
پت ماه ان کز زمین پاک و شیشه دارد چون که از دل من غم همی نشوید مقطوف زین وجه است
ماه ان که مفعول زمین پاک مفاعیل شیشه دارد فاعلاتن چون که از و مفعول تقطیع مفاعیل نی شوید فاعلاتن دویم مقصور
فرش مانند او چنانکه پت شه باز بخوبت نشست یکرای مرا باز نهند زین والعلم عند الله تعالی فن دهم از کتاب
خلیل الفنون معلوم توانا که آن در معرفت اموا چند است که از انجا احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این فن
در هفت فصل یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش خلیل کلمه آخرین است
همچو واژه نگار و کشه اند این تعریف پسندیده نیست جهت آنکه قافیه نگاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد
و زیاده چنانکه قدیر الدین الاثیر قبر که قافیه از لام الف است یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است

و بعضی از کلمه

و بعضی از کلمه دیگر و این تعریف نیست چه مذهب قافیه نگاوس و غیره بمذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه عبارت است
از حرف روی که شعر را بان باز خوانند همچو لام در مقیده و در قصیده امرالقیس و مال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده
نیست چه بنابرین باید که ابیاتی حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که با قابل قاطع شود نیز اگر آنرا
هر دو لام است و ابوالحسن محمد بن کیسان گفته است قافیه عبارت است از اول حرکتی یا حرفی که بعد از او دیگر
واقع شده باشد و یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگری در آخر است همچو در شبها تا که قافیه از یا است
از حرکت او تا آن بعد از آن دو ساکن است یکی الفی که بعد یا است دویم الفی که بعد نون است پس اگر میان دو ساکن حرف
متحرک فاصله نباشد آنرا متدارف خوانند همچو بالان اگر فاصله باشد و یکی را متواتر خوانند همچو در شبها تا و گرد و باشد
آنرا متدارک خوانند همچو در دیار ها و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچون در موقبا و اگر چهار باشد آنرا متکاوس خوانند
همچو در قدیر الدین الاثیر خود و عرب مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند علی بحث العوانی
من مقالها و ما علی ولم یغم القرو گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت نوم بالعوانی من هنا و ذهب
حین تبلط الاذا چنانکه دیگری گفت اعطار ما بکل لام فلن اشتد یا عدد تنا اعلا العوانی کل حین فلما قال قافیه
هنا فصل دویم در حروفی که در قافیه شعر رعایت آن کنند و آن حروف پیش خلیل شش اند اول حرف روی
و آن حرفی را گویند که بیت اول او صورت زنند و قافیه از عین آن گرفته باشد و قصیده را بسبب آن
حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیت و اگر را باشد گویند رائیت و علی هذه همه حروف شاید که روی
واقع شود مگر حروفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در شبها تا و او در وفی اثر بنات عین لا تمکث لیلهن و یا در اذانا
یکی من غلنا انصرف لبشق و یکی شقها لم تحول و یکی حروفی که آن حروف پیش خلیل اند اول حرف ردیف
و باور است بجلی و مدالی که بغایر متصل شوند همچو در ها و همچو هی و تنوین و نون تاکید و الف که بدل شد از تنوین یا از نون
تاکید و یا و غیر چون یا قبل و تحرک باشد همچو در ضربهو و ضربها و تا تانیث هم بشرط آنکه همچو در طلع حرف تین همچو
کنایه و یا اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف همچون همزه جلاء و غیر جایگاه اینها روی واقع نشوند دویم و آن
حرفی بود موصل بروی که شعر را از دیگر باشد اگر در اول بیت باشد بیاء اعادت عین او در جمیع ابیات لازم بود
و آن حروف باید که حرف مد بود همچو الف در شبها تا و یا در منزل و واو در زایل یا بیت تین همچو در سلطانیه
و خلافیه یا های غیر چون در ضربها های تانیث همچو در طلحه یا ها اصلی همچون در کاره و فاره
و هر یکی از این حروف که وصل واقع میشوند شاید که از پیش کلمه باشد یا جهة الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ
یک از این نباشد بلکه جهة اصل زیاده کنند سیم خروج و آن مده بود که بعد از وصل بیوندد و شعر را از دیگر باشد اما اگر در
اول بیت باید اعاده عین او لازم باشد آن مده یا الف بود همچو در مقاهها که میم روی است و ها وصل میم و خروج
و الف خروج یا واو همچو در جاوه یا باد و داری و این مبنی در مغرب آورده است که این حروف در اصل کلمه
بوده باشند خروج واقع شوند پس داد هو و یای سیم صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه شاید که میان
فواشی و وشی جمع کنند چه یا رشی در اصل محرک بود زیرا که اشتقاق او در شوت است و این حروف را
جهة آن خروج خوانند که از اصل آن روی است و دیگر آن غایت چه از روی نباید ان که ناظم ابیات و جامع
شمل بیت که زین بیت و وصل بعد از آن که گسیل و بیت و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود و شعرا را از دیگر است

پس او در آن حرف دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل تجاوز از وصل باشد **چهارم** ردف و آن حرفی است که پیش از روی
واقع شود و بنای شعر بر او باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن
حرف الف باشد چون در مال یا واو چون در عمود یا یا چون در عید و صاحب وافی آورده است که در واو یای که ماقبل ایشان
مفتوح بود همچو عود و عید خلاف کرده بعضی گفته اند ردف واقع نشود و بعضی گفته واقع شود و ادانی بود که میان او و حرف
روی فاصل باشد همچو الف عام و او رباب آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و سبب قطب آن لازم بود
حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که آن حرف روی در یک کلمه باشد اما اگر در کلمه دیگر باشد
همچو الف از سلاما تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مخرج الف و در کلمه دیگر همچو در ما یا روی چون مخرج باشد همچو دنیا
که خیند اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند نهند **ششم دخیل** و آن حرفی که گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچو
لام و عالم و از دخیل چند آن گفته که میان تاسیس و روی در آمد و این جمع کنند که از اجتهاد آن دخیل گفته شد که آن
در قافیه دخیل است یعنی ثابت ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بدین کند لازم یا لایلزم خوانند
و خمس دو حرف دیگر افزوده است یکی را تاسیس نام نهاده و دیگری را متدی **قالی** حرفی باشد که بعد از روی
مقید در آورند و در تقطیع محسوب نباشد همچو در قایم الاعلاق حادی الخوفق **متدی** داوی باشد یا یای که از تحریک
غیر کاف که در قافیه وصل بود باشی شود و در تقطیع محسوب نباشد همچو او در سلامت الدهر حامیه و از این حروف مذکوره
حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه اجتماع ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف و وصل
و خروج شاید که جمع شود و شاید که نشود فالمتدی جمع نشود **هفتم سکین** در رجز که کوه در قافیه شود یا رعایت آن کنند
و آن نیز بقول خلیل است **دل بحری** و آن حرکت حروف رویست همچو خمیم در مقاهها و کره لام در منزل
و این حرکت در قافیه مقیده صورت بندد چه روی در آنجا ساکن بود و دوم نفاذ و آن حرکت ها وصل است و وقتی
که غیر باشد همچو حرکت ها در مقاهها **یم مد** و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو حرکت یا شد
اشباع و آن حرکت حرف وصل را گویند همچو حرکت ها در رواصل **نهم رس** و آن حرفی را گویند که پیش از الف
تاسیس واقع شود و آن جز شحه نتواند بود چون شحه واو در رواصل و آن حرفی را گویند که پیش از
روی ساکن واقع شده همچو حرکت سین در این بیت **شعر** ابری ارتس احمد و ثنا کلو نوالد یث الحسن و دهش
و دو حرکت دیگر زیاده کرده است **یکی** فلو نام کرده و آن حرکت ماقبل خالیست همچو حرکت قاف در خرقن **دوم**
تعدی و آن حرکت ماقبل تعدیت خمسه ها در خلطه و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف تاسیس
باید کرد **فصل م** در بیان اقسام قافیه شعر عربیه و آن بسبب حروف قافیه بر سه است چه حرف روی
یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقیده خوانند و آن بر چهار شود چه قافیه یا بحرف
تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد و از هر دو اول را قافیه موسسه خوانند و دوم را مردفه و سیم را مجرده
مثال اشاریک من قبل یلی یوم ناظر و ذکر **مثال دوم** ماهاج چنان رسوم المقام و نطلن بالی و بنی الیتام
مثال سیم خالطا قلب الهموم و حزن و ادکار بعد ما قیل الهان و اگر روی متحرک باشد و پس با ما خروج نفقاد و هر یکی
یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد و هر دو شش قسم حاصل شود موصله و موسسه و موصله مجرده
و موسسه با خروج و مجرده با خروج **مثال اول** نعم شاشی برتقا براقه قامع ۰ انا که تدلاقطام رفیا با بحیته

و اسلام **مثال** دو الفقر ارزی عمدین یو صناء و لکن جرت عادتهن علی الخلل **مثال دوم** یو تنگ من و من نیته فی
بعض حرامه یا فقنا کر قاف رویست و ها وصل و الف خروج و فا وصل و الکی کر پیش الف تاسیس **مثال** دو تاء البین من
می ذرة عالها و هاج الهوی تفویضها و اتحاها که لام رویست و ها وصل و الف خروج و الف قافیه شعر عربی
و آن ده چیز است **اول** ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر نا چار بود از آن گفته اند بعد از هفت بیت
پنج بیت گفته اند شاید یا دو بیتی که از قصه بقصه دیگر نقل کنند چنانکه از مدح بتقاضا روند یا از نسبت بشکایت
یا از وضع بهیت و غیر آن **دوم** اقواء و آن عبارت است از اختلاف حرف روی یا واو اب چنانکه
در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مفتوح یا یکسو چنانکه **بیت** ارانیک ان مغت کلام یحیی آتمی یلی یحیی الکلا
نقی طرفی علی یحیی سماه و فی قلبی علی آبلا و بعضی اقواء خوانند **سیم** اکفاء و آن عبارت است از اختلاف
حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرف دیگر **چهارم** اکفاء قافیه مردفه را بغیر مردفه جمع کنند
چنانکه در آخر بیتی حبیب باشد و در دیگری مجیب **پنجم** اکفاء قافیه موسسه را جمع کنند چنانکه در آخر بیتی قاتلا باشد
و در دیگری قاتلا **ششم** اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه با خاتم تنخم جمع کنند **هفتم** اختلاف حرکت
ماقبل ردف چنانکه با دین و بین جمع کنند **هشتم** اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه با ورق پیرق جمع کنند **نهم**
تضمین و تضمین پیش ایشان عبارت است از آنکه معنی بیتی حاصل نشود یا روشن نگردد الا به بیتی دیگر چنانکه موصول در آخر
بیتی دیگر آید و صله او در بیت دوم و امثال آن و آن تضمین عیب است پیش عجم و مقبول است چه او را مجموع محسن
داشته اند دوم رمل و آن عبارت است از ارتکاب زحفی که مثل آن در آن بحر روا نداشته اند یا تخلیط بحری
بحری دیگر یا بضرب چنانکه عبید ابن الابرص گفته است درین قصیده که انفقر من حمد الحبوب فالتفات فالذنوب
چه این بیت از مجتث مضرب خاص بسیط است و در اینجا بیت که اعاذ کذات رحم ادغام کن بیت
و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است و تقطیع او مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن است و هم در اینجا بیت
که در اول باشد فقد یدرک ما یعنف و قد یخذع الاریب مجتث اول این بیت از رجز است و دوم از بسیط
چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن فاعلن فعولن **فصل ششم** در ذکر حروف و حرکات که با پرسیان قافیه
اعتبار کرده اند با آنچه با آن تعلق داشته باشد و حرکتی که با پرسیان آزاد قافیا اعتبار کنند یا حروف است اول
روی در وی پیش ایشان عبارت است از حرفی که مکرر شود و بنا قافیه بر او بود و چند اگر آن حرف یکی باشد
آنرا ردی مؤدخوانند و اگر دو باشد مضاعف در وی مؤد شاید که حرف مد بود همچو الف و سراو و دا
در پهلو تا تی و شبه و داود رینوه و رد و شبه یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود همچون دال در هر دو
نون در زن و زن و در ادبر و در وی مضاعف در است خوا معلوم شد که حرف اول ادیکی از این هفت
حرف است س خ ن ش ز ق **حروف** و حروف دوم یکی از این شش ش ب ت ح د س که همچو است
داشت گو تنگ پاخت کار راند و غیر آن حروف ندکوره روی مضاعف باشند بچند شرط اول آنکه پیش
از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچو است بیت دوم آنکه حرف اول مد مجهول الحرکت
باشد و در صورت ساکن نماید همچو در است که کسر حرکت سین مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی
باشند پس رو در پیش زبان دعات گفت و امثال آن شرط ندکوره در و موجود نباشد آنرا مضاعف

نسخوانند و ردی اکثری متحرک باشد و قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و ردی مضاعف اگر غیر موصول بود همچو
بیت آن دو حرف را در تقطیع یکحرف گیرند و اگر موصول بود همچو بیت هر دو را متحرک گیرند بر وزن فاعلن
دویم حرف وصل آن حرفی بود زاید که بعد از ردی مطلق آید همچو دیری و دوسی سیم حرف ردف و آن
عبارت است از حرف ساکن که پیش از ردی مطلق خواه حرف مد بود همچو نوش بود و خواه غیر او همچو ترک
بود اما حرفی را در اول بیت ردف خوانند و باندازه عادت او در اکثر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل
ردف نیز باید که مخالف نشود **حرکت** نیز بیت اول بحری و آن حرکت حرف ردی است و چون ردی
مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو در بیت اول سیم بحری بدان حرکت لاتقه بود که بوصل بیت باشد دویم توجیه
و آن حرکت ماقبل ردی مقید است سیم حدو و آن حرکت ماقبل روی نیست و شعرای عجم بعد از ردی دو وصل و ردیف
بیاورند استعمال کنند و ردیف عبارت است از آنچه بعد از ردی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات
و در تقطیع محسوب باشد و آن شاید که یکحرف بود همچو میم در شنودم و کشودم و نادر و هست و دخت و امثال آن
و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که دو بیت متمن در کمن آخر ردیف باشد و در ردیف اقتدار لفظ را بود و معنی را
یعنی واجب بود که لفظ ردف مختلف نشود و شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی از
سبب آنکه بعضی با نفراد لفظی باشد و بعضی تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیع ها یا آنجا که شاعر بطریق
بدعت ردیف بکرداند بدین وجه که کمال الدین اسماعیل کرده اند **بیت** زهر حال ز ماهی شدم منتبل
که آنم از پی خبری بکاری آید • زهی پرسیده بجای که پیش خاطر تو • همه خبان سیه آشکاری آید •
در ردیف در اصل بنا بر سیان مخصوص بود اما متاخران شعرای عرب نیز استعمال کرده اند **و انواع قافیه**
بواسطه ردی و احوال او و واسطه ردف و وصل و ردیف بیازده قسم شود اول مقید مجرد و مفرد همچو بیت دوم
دویم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و برد و این با ردیف تواند بود و چون وقوع دو ساکن در شعر نشاید
اول مقید مجرد و مفرد موصول همچو بیت سیم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو بیت من و خرمن
سیم مطلق مردف مفرد موصول همچو مردی و دوردی **چهارم** مطلق مفرد غیر موصول همچو دردمن و مردمن
و این با ردیف نتواند بود و چه وقف بر حرکت روا نتواند بود **پنجم** مردف مضاعف هر دو ردی
مطلق همچو بیت نخوانستی **ششم** مردف مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو بیت نخواستی و نخواستی یا بیت بود
بر وزن فاعلاتن و این لفظ ثقیل بود **هفتم** مردف مضاعف یکی ردی مطلق و دیگری مقید غیر موصول همچو بیت بود
بطل پسین یا بر وزن فاعلاتن شود **هشتم** مردف مضاعف یک ردی مطلق و دیگری مقید همچو بیت داشت
و این هر سه قسم با ردیف تواند بود پس معلوم شود که از این یازده هفت مفرد و چهار مضاعف و از هفت
مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو ردی مطلق و در هر دو حکم یک ردی مطلق و در یکی
دیگر هر دو در حکم یک ردی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف تواند بود و چهار با ردیف و چهار دیگر
هم با ردیف شاید و هم با ردیف **فصل هفتم** در قافیه اسماء و معمول و در شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد
اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود یا انضمام و غیری مذکور بود و آنرا قافیه اصل خوانند همچو ذات و صفات
که بواسطه انضمام است در قافیه با بیات جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ ایفرد مجموع بیک معنی باشد

آن

آن شایگان خوانند شایگان عبارت است از کثرت ناحد و بلغت فرس شایگان کنجی را گویند که در دیه
مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند صورت بندد یکی والفنون بمعنی جمع همچو درم و ان و اسبان دویم
در الف و نون بمعنی فاعل همچو درمان و کمان و کمان سیم در ها و الف جمع همچو درخانها و سپرها چهارم در یای
نکره همچو مردی و دردی پنجم در دال است مثال همچو درد و بد و گوید استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف هیچ
بوجهت تکرار قافیه مثلا شاید که دو قافیه یا زیاده از شایگان در یک قصیده یا بند آیا یکی شاید چنانکه در
قصیده که قافیه آن جانان و آسمان باشد روا بود که مردان بیارند و زیاده نشاید و تا خوان شود ایبی
عرب نیز اقتدا بشایگان کنند و آنرا تجنیس خوانند چنانکه در بیتهای و مونثات و غفلت و نصرت و امثال آن
فصل هشتم در عیوب قافیه شعر فارسی و آن چند نوع است اول آنکه تعلق بردی دارد و آن بر قسم است
اول اختلاف توجیه همچو اخشر و مضر دویم اختلاف ردی همچو در سپید و چار سو که اول شسپید و اسپ است دویم
و اوصرف **اول** اختلافی بحری که آن حرکت حرف رویست **دویم** آنکه تعلق بردف دارد و آن دو
قسم است اول اختلاف خدا همچو مرد و کرد و دوم **سیم** اختلاف ردف همچو دور و شور که در اول واو حرف اصلی
و در دویم شبیه واو است همچو در و دیر **نوع ششم** اختلاف وصل همچو بحری و جزی **نوع هفتم** اختلاف ردیف همچون
آمد یا آید مگر در آن موضع که یاد کرده شد یا همچون بیت که کرخاب باشد و ردیف پاینده باشد یا بسته که در حال مکرر گویند
یا حرکات مختلف شود **نوع هشتم** ایطاء آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول از مطلع
اشاره باشد که تکرار از آن جایز باشد الا در مصراع دویم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار
بیت روا بود در قطعات و غزلها بعد از هفت بیت حسن است که تا اعراض از آن ممکن شد دیگر گفته اند که تکرار
دلیل بود بر قلت مادة شاعر و عدم مهارت است او در لغات و الفاظ • والله اعلم عند الله بالصواب **فن**
یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم تجنیس که آن عبارت است از دانستن کیفیت اتفاق حروف و مواقع و نقص
نظایر آمده است و معنی این نیز باول نزدیک است و خلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کرده ایم انشاء الله تعالی
فایده اولی در بیان آنکه اول شعر که گفت و تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود
و شعر او این دو بیت است **بیت** وما الخلق الا آدم وام • خذین جهل وخذین علم • ما بین خوف وقع علم
فی فرح طور وطور ناعم • و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که بعربی شعر گفت قحطان ابن ایدم بود کاتب علی نسخه ۳
و شعر او این دو بیت است **بیت** اسنی کل یوم تحمد تو نها • و ریاسی علی فیلا طریق تغیر • و ملوک تغیر بعضی
من حیاة بسنا بها جرهم خیمن سیب و حمیرا و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم علیه السلام
دید السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشا فرمود **بیت** تغرب البلاد و من علیها • وجه الارض مغبر قبیح • تغیر کل
ذی لون وطعم • وقل البشر والوجه صبیح • فیا اسفی علی هابیل بنی • قتیل قد نضته الصریح • وجاوزنا عدو لیس
نخافه • یموت فتستریح • گویند چون آدم این ابیات فرمود ابلیس در جواب گفت **بیت** تنح علی البلاد و سکنها
فعلی الفرود و سیف شاق بحب الصبح وکنت بها ملکا فی نعیم • و نیک من اذی الدنیا بیح • فقلت اذا کاید بنی
و مکری • الی آن فانک الشر الذبح • فلولا رحمة اخشی بملک • من حسان الله بریح • و نام این طایفه آنست که آدم بحکم و علم
آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند این ابیات در اصل عربی نبود بعد از آن بزبان عربی

آورد زنی پیشین کی کرد پادشاهی شوکت بهرام گور بود که بهرام در ایام بهی پیش نعمان بن منذر ملک یمن بود بنا بر آنکه نعمان
دختر خود را بدو داده بود و او را پیش خود آورده و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حوادث از خرد شاکرد
و خود رای پیشتر و زنی بهرام طبع موزون داشت چون او بحوزهای عرب را بسیار شنیده بود روزی این
بر خرد او رجوع خود داشت کرده بود **بیت** نم آن بر برید نم آن شیر بید نام من بهرام گور کنیت بوجید ۰ و عرب او را
بوجبله خواندندی جهت آنکه شخصی داشت و گویند وضع کنیت او از عهد او پیدا شد پسیار آن بود که چون او
همین صفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر را با او بنوبت پیشاوندی چون نام باز آمد و آن جماعت پیش او بی آمدند
بهرام پیش وی آمد بهرام ایشان را نمی شناخت چون تعریف هر یکی میکردند گفت بهذا ابو فلان و ذاک ابو فلان و بعد
از آن گفتها بر ایشان بماند **فایده دوم** اندر آنکه شوکت روا است یا نه جمهور علما بر آنند که شوی که در آن چه و تزیین باشد
و تعریف باشد یا نیست رسول علیه الصلوة و السلام با غیر مواهکان چنانچه بشد بلی که روا است بود یا نفاح و حکم شد
همچو شرکان جایز است و آنچه دال است بر صحت این قول چند وجه است اول آنکه از کعب ابن مالک روایت کردند
که او گفت من با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه و الذی نفسی بیده کانما ترمونهم بنضح النبل همچنین از برای ابن عاذب روایت است
که رسول صلوات الله علیه در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل علیه السلام
معک و از عایشه روایت است که پیغمبر علیه الصلوة و السلام در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال یؤیدک
ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه حسان بن ثابت رسید آن را بنظم آورد برین وجه **بیت** فقال له رسول الله
فی یوم غدیر هم ۰ نعم و اسمع بالرسول مناد یا ۰ فقال و من مولیکم و ولیکم ۰ فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا ۰
الیک مولانا و انت ولینا ۰ و لم یلق منا فی الولایة عاصیا ۰ فقال له قم یا علی فانني ۰ رضیتک من بعدی
اماما و هادیا ۰ و من کنت مولاه فهذا ولیه ۰ فکونوا له انصار صدق موالیا ۰ و هناک دعا ۰ اللهم وال ولیه و کن
للذی عادی علیا معادیا چون این ابیات بسمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید حسان را
طلب داشت و اشارت کرد تا برخواند پس فرمود انت مؤید بروح القدس یا حسان یا نصر شاعرنا بلسانک
و همچنین نقل است که فرمود ان الله تعالی کنوز تحت العرش لا یعلمها الا انبیاء و اوصیاء انبیاء لسان الشعراء دوم آنکه
در کتب احادیث از رسول صلوات الله علیه بسیاری از احادیث موزون با قرینه و اشارات وزن نقل کردند
چنانکه از جندب روایت است که چون انگشت رسول در بعضی غزوات مجروح گشت آن حضرت فرمود
هل انت الا اصبع دمیت فی سبیل الله ما لقیت و این از بهر رجز است و عوض و ضرب او همچنین و مقطوع
و همچنین از بن آبن عاذب روایت است که روز خندق حضرت رسول خاک از خندق بیرون می
برد و از بلند میگفت شعر والله لولا الله ما اهتدینا ۰ و لا تصدقنا و لا صلینا ۰ فاغفر فداء لما اتقینا ۰ و ثبت الاقدام ان لاقینا ۰
ان الاولی قد بغوا علینا ۰ و اذا ارادوا فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و عوض ضرب او همچنین و مقطوع و هم
از او روایت است که روز خندق چون صحابه خاک از آنجا بیرون می بردند و میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد

ما بقینا ابدا حضرت پیغمبر در جواب ایشان فرمود اللهم لا عیش الا عیش الآخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و تقطیع و این صنعت دارد
که گویم اللهم حرم است و عوض رجز فعل آمده است و المهاجر جام خاره بوده است تا تقطیعش چنین شود مستفعلن فاعلن مفعولن
و از آنجا لازم آید که شوکشن روا بوده **سیم** آنکه از اکثر صحابه و تابعین عدول اثبات ابیات بسیار نقل کرده اند از
جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در تفسیر بیضاوی که روایت کرده است که چون ابو نواس شعر گفت
او را بخواب دیدند با زیب و زینت تمام پرسیدند سبب این کرامت چه بودی ابو نواس گفت حق تعالی
بواسطه این دو بیت **بیت** تاوغ نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک علی قضب از بجد شاهدات بان الله لیس
شریک از آنکه او معیت من تجاوز فرمود بدین نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل زید الدین عطار آورده است
که چون زردوسی در گذشت شیخ ابو القاسم قشیری بر وی نماز نکرد و بنا بر آنکه شعر باطل میگفت چون آن را دفن کردند بخواب
دید که زردوسی بر بلندترین قصری بکرامت بر چه تمامتر نشسته بود پرسید که این مرتبه بلندی از چه یافتی گفت
از آن یک بیت **بیت** جهان را بلندی و پستی تویی ۰ ندانم چه هر چه پرستی تویی ۰ ابو القاسم چون روز شد
اهل شهر را از آن خبر پیغام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر گویند انشاء شعر جایز
نیست و تمسک ایشان از چند وجه است **اول** آنکه حق تعالی فرمود الشعراء یتبعهم الغاوون **دوم** قوله تعالی
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له **سیم** قوله تعالی لان یملی جوف احدکم قیحا خیر له من ان یملی شعرا **جواب** اول آیت
کرد اند بدان شعر که شعر باطل و هجو بد و رفع کشاند **فایده دوم** آنکه ضمیر منسوب از علماء عاید تا در آیت
نه با رسول و معنی آیت چنین باشد که ما نیاموختیم و ندادیم قرآن را بشعر و بدلیل آنکه در صفت
فرمودن آن او اذکر و قرآن همین در تقدیم تسلیم آمد دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد نه بر آنکه خواندن
یا گفتن او در دیگر روایت است **دلیل سیم** آنکه مراد بیان شعر باطل و رفع است **فایده سیم** اندر شعر ابیاط
متعوض و آن پنج شرط است **اول** آنکه او را طبع موزون بوده باشد یا بر عوض و قوانین کما ینبغی واقف شود
دوم تصور معنا پسندیده تواند کرد **سیم** آنکه معنا بترکیبی مناسب تواند کرد **چهارم** آنکه اسباب بعضی از او
بقدر میسر باشد تا اهلی خاطر تحصیل او مصروف کرد **پنجم** آنکه باعث بر آن تعشق بود و آن چند چیز
تواند بود **اول** تشوق بجانب ملکوت و حضرت جبروت اما لو اسطه بنات بنا یا بطریق رسالت
و تیخر قوای چشمها و تحصیل کمالات نفسانی **دوم** تعلق بوصال و بیان و زلف و خال منظوران **سیم** توصل
بصاحب دولتی که از و توقع تربیت و نعمتی باشد مثل صفت و حرمتی توان داشت و تربیت را درین باب
اندفعلی هر چه تمامتر **چهارم** تحیل شهرت و بقای ذکر چنانچه امثال آن **فایده چهارم** در کیفیت ترتیب ان
هر آنکه ترتیب انشا آیت که متعوض و ذلی اختیار کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیک تر
بهتر و اگر پیش از عوض در ان استحضار قوافی کند تا در میان جهت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر
باشد و مدح هر کسی بصفات چند کند که مناسب آن باشد و قدما گفته اند اوصاف که میدان مدح کند چهار است
اول عقل که علم جایان پیسا است کنایت ذرافت رای و امثال او در وی داخلند **دوم** شجاعت که کنایت
و دفع و کینه خواستن و تهور و شنان کردن و قلب بر هیران و امثال آن داخلند **سیم** عفت که قناعت و تکبر
و مانند او در وی داخل اند **چهارم** عدالت که سخاوت و اجابت سایلان و ضیافت و مانند آن در آن داخلند

واز ترکیب عقل بشجاعت مبرهن شده ایمه وفا وعده وایفاء حاصل شود واز ترکیب او با عفت نزه ورغبت از پی بیاید
واقتصاد براولی معیشت واز ترکیب او با عدل رواج احسان ایجاد وعده واز ترکیب عفت با شجاعت انکار نوحشی وفرقت
واز ترکیب شجاعت با عدل اسباب واضعاف واز ترکیب عفت با عدل اسباب عزت ایثار غیر بر نفس
وذیر دین بیت احی ثوة لا یهلک الحزم ولکنه قد یهلک اهل الحزم بعد بهار صفت اشارت است پس
مدح پادشاهان وملوک بشعر عدل احسان وبطا من وامان ورفعت وظفرت وقهر اعادی کند چنانکه بالبوذکر رفته است
شعر الم تر ان الله اعطاک رتبة ترى کل ملک دونها یتذبذب ، بملک الشرق والملوک کواکب ، اذا طلعت منهن کوکب
مدح امرا بشجور ودلیری وجهان گیری ورزم بازی وبزم آرایی ودهاس وطیب واشتهام وصولت واشال آن
مدح وزرا وکتاب بحسن تدبیر ورای منیر وقلب معدلت وتدبیر قواعد ملک وملت ونظم مملکت وفتح اموال
رعیت وحسن سیاست وکثرت فضیلت وتفقد ارباب حاجت وسیرت در اصابت حزم چنانکه شعر
هیبته مثل فکره ، متی رمته فهو مستحق مدح وهجاء قضاة وعلما بمزارت فضل وکمال علم ونکته صایب ونظر ثاقب دون
وتقوی واگر چه بدان ماند مدح سوقه بعفت وامانت وکرم ومانند آن باید که ابتدای قصیده بر نهجی کند که سمع را
آسایش دهد آن راحت آید وطبع را از دریافتن آن نشاط افزاید وحسن مطلع را از بقای هرچه تمامتر است
چنانکه بنی گفته است بیت المجد عوفی از عوفت واکرم ، وذال فلک الی اعدائک اللوم وچنانکه ابشر الدین جنبکتی
گوید بیت ورای تبوای مایه درمان بیاد ، وچنانکه مولانا همام الدین تبریز را اتفاق افتاد در مطلع قصیده
که در تعیت شب قدر که ما بدا دآن نوروز بود وشب قدر بیک جا دیدم وبعضی این ساعت را بر اعتدال پیوند
خوانند وآن عبارت است از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر عرض مراد او چنانکه فردوسی در اول
قصیده شاهنامه وکشته شدن او که گشت است بیت اگر تند بادی بر آید بکوه ، بکاهد نه بیند بدو نیز گوه
چنانکه در قصیده دو اگر شوق افتاده است چه آن قصیده با آنکه فراوان بود چون گفت شعر ما مال قلبک منها لا یمینک
مصرح انه اعراض کرده وگفت ما اعمی الله قلبک وبفرموتا او از مجلس بیرون اندختند وچنین نیز
باید که در چنین تخلص مکث باشد چنانکه این صنیف گفته است بیت لطف دریار وچه بوصلم عرضه دارم حال خویش بر
همایون درگه صاحبقران زودکا ، واگر تاخیر کند در آن کوشد که نخوشترین وجهی او آنست چنانکه بنی گوید در این
بیت فی النفس حاجات وفیک فطانة ، بکولی بیان عندها وخطاب وچنانکه دیگری کرده است بیت این
شعر چتروا با ماند زنجیم که بنم می گذاردم هوار ، چه بود گرگ تو بردارد از میان من وزمانه فخار ، وچنانکه بریحان
بعبدالله بن طاهر نوشته است شعر ماذا اقول لی اذا انصرفت وقیل ، ماذا اجبت من الجواب المفضل ، ان قلت
امضا لحاجتی وان قلت عجل اکرم بها ، لم تخل حشر پنشک فانک ، فابن الابان اخر ولم اپال ، گویند او چون برین بیات
واقف شد هزار دینار عطا فرمود وبدین دو بیت در جواب نوشت بیت حاجتنا فانک عاجل بزمانه ، وان
احتمالم تقل فقد الفیل ، فقد الفیل کن کانک لم تنیل شیئا ، وکسب انامل فعقل شعل بیت که سوا بسیار بر در معین زاده
که از انجمای عرب بود جمع شده ومدتی بر در او بر دو نمودند تا یاد شدند هر یکی بترتیب وسیلهٔ بیکی
از ندمای جناب او بموابهت وکرامت مخصوص گشتند یکی از ایشان که بخلق انامی شناخت وکس
تربیت او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت شعر ایا جود معن باح میناجی حتی فلیس الی معن سوی تشیع
وبدیت معن داد وچون بطریق پسندیده وحاجت خود عرض کرده بود معن را آن معنی در خاطر بغایت خوش آمد
وپنجاه هزار درم عطا داد وهم چنین نقل است که روزی یکی از مستحقان بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام رفت
واز وی چیزی درخواست وچون چیزی مناسب آن نداشت او را وعده داد وعذر خواست او در این بیت بر رقعه
نوشت شعر لیس من یملک انی لم اجد عندک رزقا ، انما ذاک لعمری حیث ما اذهب شقی ، وبدیت الحضرت
داد چون حرمان خود بوی پسندیده او را کرده بود بفرمود تا هزار دینار قرض کرده بدو دادند وگفت ع من
توسل بنا لیشق بنا الدارین وباید که قطع قصیده را نیز لفظی بود وفتح بود بمعنی بیع چه ترتیب العدد بسبع شنوده
است آخر بیت وچند اگر لطیف باشد از ذوق آن در چشای آخر سابق چیزی که موافق طبع او نبود وشنیده
باشد او را فراموش کند تا باشارت دقیقه وپستعارات پسندیده وآیات وحدیث وحکم وامثال
موشح گرداند ودر سلاست الفاظ وجزالت معنا باقصی الغایت بکوشد واز الفاظ رکیک وکلمات مشترکه
که بر مدح حلول وصورت بند داحتراز نماید وهیچ حال چیزی که ممدوح بدان میتوب یا متهم باشد تصریح بکنایت
ایراد نکند ودر عموم حالات سایر اشتغالات نا سپاسات نگاه دارد وهرچه در مدح ابلغ باشد تا خراسان
هم داند هرچند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود واز چنانکه اند چسبن انشو گذر تا گوید تمنی که ممدوح
زیاده بر نهجی بود چه در آن صورت اگر در مدح آن مبالغه رود بر سفاهت حمل شود وآن مدح عین ذم گردد
ودر شکر نیز این معنی را رعایت باید کرد بیان مدح وشکر وذم وصف است بکمال وشکر
صفت کردنست بجمال بهجو خنده چیست پس چند انکه دلایل اضداد وخصایل در شعر بیشتر باشد نیکوتر
باشد چنانکه ان یعذر داود یجزه او یجلوا لا یجلوا او عدو علیک مرتین کانهم لم یفعلوا چه خنده ضد وفا است وبجوز
ضد عفو است وبنقل ضد جود وبمالات تقبیح ضد عقل وبعضی بیان بجود وذم فرق کنند وگویند جود قدرت بیکی
وذم قدرت بنقل چنانکه اخطل گفت شعر ما زال قیار رباط الخیل معقلة ، فینا بکسب رباط الغوام ذلعا ، قوم اذا السنج
الاضیاف کلهم قالوا انا مهم یولی سیلی اشاره اهذا همان چیست ما ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح وفرقت
وتاسف بران ذوالشیب قول وشیب نیز باید که رعایت شده باشد چنانکه وقیف عبارت است از گذر شوی وسیتی کنند
که بهیچ ممدوحی یا بهجو بهجو یا خلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال صفت وشکایت یکی خود شرح دهد بهجو
شعر اما تری رای حاکی لونه طرة ، صبح تنفست از ذیل الدجی اما بشکایت زور کار وکنایت او از دو اشال
آن مشغول شود قول از غزل اطیفه از اسرعت بنشاط گرفته اند دو صفت از اسپ محاوشت ومرا ودت ایشان
چنین غزل اعتبار لغت محاوشت وطیب زبان باشد وبحسب اصطلاح آن باشد که انها را تقاضا واستمنا بنوعی
معشوق کنند وباید که الفاظ او غذت ولطیف باشد وگاه بود که ذکر گرم وشجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل
گردد چنانکه بیت یودبان چیس علیلا ، لعلها از هیبت بنه بر شکوه پایدا ویتر للعروف فی طلب العلی بجمع یوما
عند سیلی شیاما وذب همان است باندازه ذکر اخلاق ومعشوق وتفرقت احوال عشق در دو بیان اشتیاق
قدیم معاهد ومواطن اخر وتیزان آن قلیدیم در عیوب وتوبیخ غیر انچه در وعظ وقوانین ذکر رفت وآن
بود قسم است یکی انکه از صحبت نامعنی دیدم انکه را صحبت با الفاظ قول چند نوع است اول تعقید معنی
چنانکه اوغام گفت در رقص پیری وپسری از حوایج که ایشان را طلب کرده اول پدر را فرستاد شعر

ثانیه گند اسپ اوم کین ٭ کاشین ثمان اذ هانی فی الغار دویم تناقص چنانکه پت اری عرما والقتل مثلین فاقصروا امکم
فی القتل فنی دار سیم تمنع چنانکه ابو نواس گفت نظم یا این اندعش امه ٭ دوم علی الایام و از من چهارم
مخالف عرف و عادت چنانکه مرا گفت پت وخال علی خد یک پدر کانه ٭ بنا البرق یبنی و یجا و مار بجو نها
چه متعارف آنست که خال سیاه باشد و روی خوبان سفید چهارم پنبت کردن چیزی بچیزی که اده آن باشد
چنانکه پت فربعام مذاق العود والعود الاخضر ششم قلب معنی یا آنکه غیر آن باشد که او تقدیر کند چنانکه شعر غدیت
بمغبنه و ضنی و مالی ٭ چه مراد او اینست که وفدیته بنفسه و ضنی و مالی هفتم آنکه در مدح یا در صفت چیزی بخوبی
و جمال آنکه کند چنانکه ع مایلق التاج فوق مفرقه علی ضین کانه ذهب هشتم آنکه بر مدح آبا و اجداد اختصار
نماید بتبدیل صفات چنانکه صاحب شوکت جاهل جابر را مدح بفضل زهد و علم و ورع و دیانت کند و مال
ضعیف ترکیکنف نبات را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن پس تایش کند
تحسین قبح باشد چنانکه یکی را که عاطل باشد از مجسمات بمجوز شاقت قدر و حاجت قدر و طراوت جسم
و لطافت جسم و سواد زلف و خال و بنه آن از این مخاطبات کند نهم تاییز چند نوع است اول
تناذر حروف مثل جمع دویم اغلال آن بنقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا زیادتی چیزی
که بودن آن تمام شود یا فاسد گردد سیم تلیم و آن عبارت است از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن
یا قافیه چنانکه ابو العلا گفت شعر لاری من یعتنی فی حیواتی ٭ غیر نعشی لابنی اسرائیل که بنی اسرائیل مراد است
چهارم تذییب و آن چنین تلیم است چنانکه یکی گفت شعر لا کعبد الملک او کولید که مراد عبد الملک است
پنجم تنفیر و آن عبارت است از آنکه کلمه را از صورت او یا صورت دیگر دانند از برای ضرورت
چنانکه من نبح داود ال سلیمان مراد است ششم تفصیل آن عبارت است از تقدیم و تاخیر
و انفصال و بیان که تقدیر او اتصال باشد چنانکه بلغ نیران عرفت ابن عامر فما چه تقدیر چنین است که بلغ
نیران عامر و تدوین شرح پیش ازین کسی نکرده است والله اعلم بالصواب فن دوازدهم از کتاب
نفایس الفنون علم امثال که آن عبارت است از معرفت اقوال سایره که فضلا و علما شایعه تمثیل حالی
بحالی اتباع کرده باشند یا نوابغی که در وی بود چون شرح و بسط جمع امثال و درین کتاب صعوبتی دارد و بعضی
از آنکه ادب بیان و اکثر دور از ان شد بتربیت حروف تهجی در فصول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
فصل اول مثل بر سه فایده است فایده اول در معنی بدانکه مثل در لغت بمعنی مثل است و مثل شاید که فعل و بمعنی فاعل بجمع تبع
و شاید که بمعنی مفعول بود و بجمع طلب و مبرد گفت مثل مأخوذ است از امثال و مراد بدو قول است سایر که نشر شبیه کند بدو حال
دویم را بحال اول ابن اسکیت گفت مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب به باشد و معنی موافق معنی آن لفظ بود
بعضی گفته اند امثال عبارت است از حکمهای که صدق آن در عقول مقرر است و اشتغال آن از مثول است
بمعنی انتصاب بنابر آنکه صورت آنکه در عقول مقرر است فایده دویم در بیان غرض ازین علم و آن هم از وجه است
چنانکه در غرض از دو اینکه شد فایده اندر آنکه تعزیز امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت بر آنند که جایز نباشد چه مراد
از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع
شده باشد ایراد باید کرد و در امثال که اول آن همزه باشد بجای آن الف خوانند مشتمل بر بیتی دو مثل است

آفت الرجال الفضاء و این مثل حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده است در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش
نازد و از خود بینی بر اعاظم مردمان پرواز دا باید است که خلاف وقوع است یعنی آنکه حق تعالی او را روبیت
داده و آن باد و آن بادشاهان زمین و گردن کشان وی زمین است چنانکه فرموده انکبر علی المتکبر صدقه ب عرما و حد این
مثل عامر بن حارث کندی زده است سبب آن بود که منعوت بن نهل چون بحرب میرفت باد اقرار کرد که هر غنیمتی
که حاصل شود خمس و بحارث دهد چون بر حنفان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در ایجاز و عده تقاعد نمود
حارث گفت انجز عرما و حد ج آفت المرء خلف الوعود و این مثل عامر بن قیس سدی زده است و بعد از آن
بر منوال بسیار گشته از چنانکه آفت الملوک سواه اسیر آفت الوزراء جثث الیرید و آفت الرعیه مفارقت الطاعه
و آفت الجندی مخالفت القاده و آفت الزنی و ضعف الاسیاست و آفت العلی حاجب الریاست و آفت العقاء
شدة الطمع و آفت العدول قلة الورع و آفت المتم تجمع المومن و آفت الذنب حسن الظن و ان شقوق
بسوء الظن موع و آنچه مجموع اند شعر هر آن باد کو زن آید شد ٭ آن مباد اکر مادر آید شد ٭ از نیاست زیرا که چون
مرد غایب شود زن اندیشه کند که بزودی یک زن دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت بیاضه
و مادر از غایت اندیشناک باشد د ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمران ابن الحصین زده است
و او از صحابه پیغمبر بود یعنی در سخنان پیرسته گفتن و از ظاهر قول تعریض ترمیس جایز است از و رفع صریح
و است فنایت از باطل تجمع این مثل بجا باید گفت که کسی بر دفع اقدام نماید و پندار داود و رد کرده و منظر است
چنانکه گویند یکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را از زهد کرد تا بر مجلسی که در بسیط معدلت
و نشر مکرمت خود عقد کرده بود و تهدید و تخویف خلوط اهل ولایت خود پیشه و گواهی نویسد آن عالم بر آنکه
کرفی هر از حال ولات که رعایا عباد و حافظان بلاد اند است که چون لباس نعمت پوشند و رعایا ظلم کنند
ظلم کوشند و بسوی عدل و اصلاح کرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بر عرض
تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نیکوکاری
مشهور است و موسوم است در رفع بودی د انما الایدی باصابعها و الملک الملوک بطابعها و اعوان و انصار
و معاونت یکدیگر زندان الفنا یا بازنشایستند در یغاث خلاف کردند این یک گفت نغاث
رفیت فاک زنگ بطلی الفرکه کوچکتر از زغن و تراکت که یغاث بدترین مرغان را گویند که آنرا حسینه
و بعضی گفته اند و واحد است و جمع او نغثان چنانکه غزال غزلان و بعضی گفته یغاث شرح جمع است و واحد او
تباه باشد چنانکه غلام و غلمان و معنی مثل آنست که ضعیف پیش قوی نشود و دلیل بر غریزی کرده و جریر
زن انغاث بازنشایستند گفته است یعنی حبس در ملک بازرگی نتواند کرد ج ایک یساق الحدیث
ابن عجلی گفت که این مثل عامر بن مصعه زده وقتی که وفات او نزدیک آمد فرزندان را بخواند تا وصیت
کن چون فرزندان او جمع شدند عامر زانو خاموش بود یکی از فرزندان از آن تقاضای حدیث کرد
عامر گفت ایک یساق الحدیث این مثل جا زدند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری
در انجند ط الاخلیه خلاله این مثل زنی زده است و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از و بدو منت نهند
این زن را بخواست و زن هر چه مقدور بود تا مگر از و محظوظ شود هیچ فایده نداد عاقبت او را طلاق داد

پس او این مثل زد و خطیه را مرفوع خواند و خیبة تقدیر چنین باشد که ان ملکین خطیة فما اللوت جهدا فی تقدیم الخطوظ
ان لم اکن تقدیرا باید کرد و الیه اگر منصب خواند خبر اکن مقدر باشد یعنی و خطیة و اگر برفع خوانند شاید که خبر تقدیر
محذوف باشد ای فما غیر الیه و لا یعنی غیر بوده هر چند لا یعنی غیر بکار کمتر استعمال کنند اما در امثال لکثرة ورد اما
علی الاکثر روا داشته اند و شاید که یعنی لیس باشد و الیه اسم لا بود و خبر محذوف بود. لامی لوه لا پس اگر اکنون در هر چند
کر شخصی نیز اراد آن باشد سعی کند اما بواسطه ما فی بدان برسد این مثل زند و یعنی کشد این مثل در وقتی گویند که صدا
کرد و بهشتی بمقصود برسند و آن مدار افاید نه باشد او بود و جوهری در صحاح آورده است که معنی مثل این است که ان خطاک
الخطوط فما تطلب و لا مال ان تردوا الی الکاس لعلک مدرک بعض ما تریدی ان الدوانی الآفاق مهرسی برس
و رلفت و رق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را سبقی گویند یا ان المعاذیر شبوها الکذب یعنی عذر
بل شاید و دروغ شوانند بود یب ان من البیان لسحرا این لفظ رسول است صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی فرمود که عمرو بن اهم
وزیر خان بن زید پیش او آمدند حضرت رسول رضی الله عنه بن خان پرسید عمرو او را بجانب هر چه تا تر و پسندیده تر
بود ستود و زیر خان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و یکی پس صفات من پیش ازین و اندا ما چه پیش
نکذاشت که ذکر کند عمرو از آن سخن برنجید و از مدح بیجوهرت و ایذا بکلمات قبح و جبارات قبیح مکوهش کرد رسول
صلوات الله علیه و آله از غایت فصاحت و بلاغت او بهره و شیوه و شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل انجا باید
گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بکشاید و در مشکلات براهین لایح و دلایل واضح فاید ج ان المقدرة و مذاب
الخطا ابو چند و او در است که یکی از اشراف قریش را بخشی ذاتی مهد او عداوتا بود چون آن را مقهور کردند
و در امن حضور بر آید او شهید و این لفظ گفت و این مثل آنجا باید گفت که کسی زجم قادر شود و خواهد که او را عفو کند یه
اذا جاءت الین حارث العین یا اذا نزل القدر بطل الحذر یا اذا ذکرت ارنب فاحذر العقب لم گویند چون
نام یک بردی چوب دستی حاضر باید کرد و یا اذا تخاصم اثنان ظهر الفریق و لم گویند چون در زمان
بهم افتند که لا ظاهر شود ج اذا افتقر الیهودی نظر فی مباتة الفقیر اذا وجدت البقرة یا فاذبحی یه
ک ان غلاء اللحم فابصر رخیص هست مثل آخرین و از امثال مولد است مثل سیر در بچه اول او یا باشد مثل
بر بهشت مثل ابریست تعالی و این مثل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و این تعریض است و بعد الکذب یا لم ذو یا
نیکویی نه ج نغ اسبلی یا ج نه باجح زیبه است و زیبه کوبی را گویند که بر پشت بیاندازند یا شیر را بدکند و چون
بوقت آمدن آب بدنجا پیدا باشد یعنی را با خواند و رباجح بر وا است و این مثل در جایی زنند که کار در سختی
بغایت رسد و هم گویند آب از سر گذشت ج بعت الوشان تاکل رطب الشان در شان کوتر است
و نشان نوعی از خرما که وقتی که شخصی را در دخت خرما پیشک می اندازد تا کوتر دور کند و خرما نوعی است
و او از آن خرما میخورد و این مثل در حق او میگفتند اکنون این مثل حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد آن غیر
او باشد و بعضی اشد اهون من بعضی و هم گویند که ع بسیار بد باشد از بد تر بعض اتباع ایمن من بعضی
اعرابی بر سر راه از معاویه سوال کرد معاویه گفت ترا بمن چیزی هست او را بگذاشت تا از آن موضع
قدری پیشتر رفت باز از و سوال کرد معاویه گفت زاین پاعت سوال کردی و جواب شنیدی او را گفت

بعض معاویه از خوش آمد او را صله داد و بشمال الیمین بکاوث او وارث این از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
و حق گویند که کسی از چیزت و بخیل مال نگاه دارد و نخورد و بکس ندهد یا باحث عن حقه بطلقه و میداند و رفع الامثال باحث
عن الدیة او رده است و دیه بتازی کار در اگویند و یعنی عن الغزو و معنی بر دو هم نزدیک است و اصل مثل خارج
کر شخصی صدی کرشد بود کار و نیامت کرد او را در ج گند آن صید بدست خود خاک میکوید تا کاری پیدا شد
و هم گویند تشم بت خویش در خود زد ج برق من لا یرتقک یعنی تهدید مدرکی را که ترا نشناسد و بجهت
لا یحمدک این مثل بکار گفت یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که آیه افک نازل شد ی باقه من البوارح یعنی
و اهد است که از و و او باد و باقه از نقع مشتق است و نقع اشلاف زنگها است و از پی گشته اند الغراب الابقع
دست بر قی پاه گویند که دزد کرا و از انا باشد یا طبلنا ذهب الفیطة یعنی پر خون یب بر دغداه غیر جهدا
امن ظلماء ج با اب عذیطی الکف بمال حاجب مال حمرة برق لو کان مطر و پیغا لا یرجی پناها اظلم ظلمه و پیغ است
و یعنی کشد شتا یک این در حق کسی گویند که معروف و مشهور بود ج بکل عیب اشاری و هم گویند هر کی تاک
دیوی بو گفت و گویی بود بعد کل نحر پس یا بین الجبت و بین الارض فجابة ای جبه یعنی هرگز فاذ نمی کند ارد ک
ان کلکه کرپس و چهار مثل آخرین از امثال مولد است مثل ج بام در آنچه در اول و تا باب شد مثل است مثل تعریف
فی جبه یا بدو بر این تقدیر از آن حمله شد که اول او ها باشد و مصراع اول این است که ان کنت تطمع ما ابو ذال سید
و هم گویند آهن پیر دیگ گویند ب تفرقوا یدی سبا قیاس جبت تکنیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا بی طرف
سبا و پیمار دی بود و سوب که او را داده پیر نو و شش از ایشان بطرف شام رشد و چهار بسی بیمن و آنجا
ساکن شدند و آبادان کرد از زود خانه زمین بر بیل ایشان می آمد در میان دو کوه حایل کردند و پیر در بر آنجا نهادند
اول از رفو قانا آب رها میکردند و چون کثرت شدی از و پنطا و علی نهادی پس چون مال نعمت و آبادان
حاصل کردند از هر دو طرف ایشان آب در آمد ج تبرک الغیض ظله یعنی ظل درین مثل خانه آهو است که آهو در آن
خانه باشد و چون صیاد آنجا رسد آهو را بر انگیزانند تا آهو از هم صیاد بگریزد و مگر بدانجا نزد و پس گویند ترک الغیض
ترک ظله و این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت کند و او را بگذارد و چنانکه هر کرکسی دیگر پر امون او نگردد و قائم
و تمام الربیع است مقصود از بهار انار خوب و اطابت ثمارات که ظاهر شود و چون پشتر او در بهار ان
باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع صیف و نیز گفته اند صیف بار انار اگویند
کرد آن فرسیع آید و چون آن بار ان کم شود بر سبع تمام و این مثل مانند است که گویند الامال خوایتها خوایتها
الترا بالبوبی این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات زنند تعب من رایض هر کرا اب کرد را
خواهد کرام کرد اند ناچار در رام کردن او رنج بند گویند زنی رایض را گفت که چه بخت است پشت تو که ترا
هر صباح دو اسپ باب معاس ارکون می باید ساخت رایض گفت ای کدبانو دل خوش دار که میان
آنست که بر من و آنست که تو دری پیش از جهاز انکشیت این مثل را آنجا گویند که کسی از کاری
در تعب افتد ن تخوع الطرة و لا تاکل شد بها یعنی ابرو شتر پشتانند ج بحبها حقا و هی ما جبن ای ذات
بحسن یعنی حقوق مردم را کم کند تلط بر آتین موضعی است که آب ندارد و از شهر و ولایت دور و بعضی
گفته اند نزدیک بصره است پس موضع دیگر را ماوهم گرفتند در اتین گفته شد و بعضی بجمیعین ایراد کنند

دهر دو دیگ معنی آمده است ی تقلین نصب انما حرشنه یا تدفع العقرب بطبعا این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد
ناچار ظلم کند ب تجاوز از وصل الی القاع الفوق یعنی بیا تا چیزی که آنچه ج یا نزد بدین مثل در باب کسی
گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لیم عرضه کند ج ترکتم سنی حیض نفس حیض که عیش است
و بوض هلاکت و او را حجت از دواج با یکدیگر ندانی نشسته تزوج با ماهیه تطلب اثر بعد عین شیخ
با العیدی خیر من انا تراه ه تقرب الی الطیب قبل ان ترض اتخذوه جمال الحاجات ج توبه ابی
اعتذاره ط تعاشروا کما العقارب و تعاملوا کالاباعد ک اشبه نظر الی الشبه و بجم گویند پت
مکن به آموزه هرگز و زنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ فصل پنجم در آنچه اول و ثانی باشد مشتمل بر دو مثل
الشکل بحسب الشکل و بجم گویند ش خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد ب الشیب عجالة الراکب یعنی زن
ثیبه زود تر و آسان تر بدست آید که بکر و این مثل آنجا گویند که کسی چون چیزی خطیری نیابد بچیزی
حقیر راضی نشود ج ثولول جدد لا یترع ثولول ابیار سپی از ج گویند و بعضی گفته اند و این در باب کسی گویند
که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نشد و ثاط مدت بماد ثاط کل سرشته را گویند و بجم گویند پت
ای دوست کل سرشته را آب بس و دیگری گفت پت تو سرشت را خود با کفایت کل نم زده را آب
کفایت الغوبی القدر بقدر رفق شاخ کاد است این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر مخالفت اتباع و خویشان او
تحریص کنند ذره الین تاریخ و لا خیر این مثل آنجا زنند که مردمان را نکوهش کنند ثمرة العجب طلقت ثمرة الصبر
ج الظفر ج ثبت نحوی یا ابوا و ابدا یعنی یا بکر و ابدی بجانب من اصحو و خوش را این مثل در باب کسی گویند
که بچیزی وعده دهد که در ملک او نباشد و در تحت تصرف او نیاید ط ثور الله و ثاب بنیاح جدی و حق کسی
گویند که با کوکی خصومت و منازعت کند ی مثل من رقیب من المحبین در آن وقت که عاشق و معشوق بهم آیند
و خواهند که وعده وصال بندند و با یکدیگر با هم نشینند یعنی چیزی بیان کردن ترا چه کنجا پنهان نباشد این مثل
آنجا گویند که کسی را بغایت کران خاطر و برام صفت کنند این دو مثل آخرین از امثال مولد است فصل ششم
در آنچه اول آن چهار است مشتمل بر ده مثل ج و زالحرام الطین و الطین را مرا اب را همچو تدهین است فرزند را
و این مثل را در دقتی زنند که یعنی از خدمتجا و زکند چه کمک چون بموضع بستانیت سور را صورت نه بندد
و بجم گویند کار و با شیخوان رسیده و منقولست که چون عثمان را حصار کردند کار بر و سخت شد بامیر المؤمنین ع
نوشت که اما بعد فان الله سبحانه قد بلغ الرزی و جاوز الالام بی قدره و طمع بی من لا یدفع
عن نفسه در ایت القوام لا یقصرون دون دمی ش فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی لما
افرق جناه جزاء سنمار سنمار نام مردیست که از برای نعمان خورنق ساخت چون تمام کرد بفرمود تا او را
از بالای او بزیر انداختند ج جعفر و لا رای لمن لا یطاع یعنی آواز آسیای شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که
وعده دهد و وفا نکند ج اجوع کلاک تبعک ریاب معاشرت با اتباع و شک گویند ه خراللذیکات
غلاب اسباب یک پاله را عرب جولی گویند و دو پاله را جزع و سه پاله را اثنی و چهار پاله را رباعی
و چون از این در گذشت قاح و مزکی گویند و گفته اند که مزکی آن را گویند که بعد از قاح باشد بیک پاله
یا دو پاله و در معنی این مثل دو قول گفته اند یکی آنکه آب مزکی قویتر و دونده تر باشد با هر سبی از جزع

دشتی

دشتی و نهای که او را برانند غلبه کند و دیگر قول ابو عبیده که گفت آب مزکی را جری دو دوم را از جری اول زیاده
باشد و دوم از بیم و بعضی تقاع خوانند یعنی شن آب مزکی تیر دار با باشد در شن اسپان دیگر یک تیر دار
و این مثل معنی گویند که کسی را تقدم قدم در فضل غلبه کردن بانبا و در علم بیاتند جا لقرب نخاریعنی در حق در رفع این
گویند ه جا یقرب احد ریای نیکه در حق کسی گویند که او را نبینی و پیشاده باشند و آن او هم پیشاده باز گردیده
باشند فارغ از آن ج الطمع اردی و از شف انفقیعنی آب بجهد خوردن سیراب کنند و تر باشد یا مکیدن تشنگی
عطش بتر کند و بعضی انفع خوانند ط جزاء مثل لا یت الفراط ی تبقه ز عما خاذیر و این دو مثل از امثال
مولد است فصل ششم در آنچه اول و ثانی باشد بر ده مثل حال الحریض دون الحوض یعنی حال باشد مرگ پیش شهر
این مثل مردی زده است که پسر او شوریک میکند و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجایی رسید که پدر
از منع و زجر او بیمار گشت و بهلاکت نزدیک شد پدر چون آن حال دید او را اجازت داد و این مثل گفت
و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم تر از آن پیش آمده باشد ب الحر و این مثل
ج حل یوادی خبته کون کون جمیع کن و کمن سوسمار بیفتد گویند و این در باب شخصی زنند که پیش کسی کاری
فرود آید و از نعمتهای او بیاساید ج حل یوادی خیر ذی فرع حاکم و لا نفع کرع آب خور دست از جوی
بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص باشد ه حبک الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن مر چیزی را بیاید
مبادی و معایب او را بپوشاند و بجم گویند عاشق کور باشد این مثل در حق کسی گویند که کسی که چیزی را عیب
داشته باشد دوست دارد و علامت نشود و معلت زند ش حظ خرتیک بین شتیه ضیع چیزی باشد که دو جهت
باشد و فقد الوصول و الحصول ج چیدیدا و کان قیدا ثم سقط لفظا یعنی هر جا که بیفتد بر چند در حق محال گویند ی الحیلة
انفع من الوسیلة در مثل آخرین از امثال مولد است فصل هفتم در آنچه اول و ثانی باشد مشتمل بر ده مثل الخنق بکر الوقی
یعنی کسی که عریم را از خلق بگیرد و سیم خود را بیرون آورد ب الحیة تدعوا الی الجحر یعنی درویش مردم را بران دارد
که دزدی کند ج الامر بقوالید یعنی تدبیر از قرع کن ه هر تقل فعیت یعنی گویند اول کسی که این مثل زد فاجره بود زن
مرده الاپیدی و او خوب ترین زنان عرب بود چون بسن ناش شد این مثل زد یعنی چون اندک است فضل
مردان رسوا شد و بعضی نعیت یعنی خوانند بلفظ تحکم گویند سبب آن بود که شوهرش سفر شد و این زن را
داعیه او شد که با غلام او یکی شود و چند مدت در آن دو سپید بود تا شبی بر خواست و پیش غلام رفت چون
از آن شغل فارغ شد این مثل گفت ه فذ من الرفقة ما علیها رفیقه پشکل بشد گرم کرده آزاد و میان شیر
اندازند تا شیر بمان گرم شود و تنگ بیت که از آن شیر گرم کرده بر آن پشک چیزی نماند این مثل گویند
که پشکل چیزی کسی دهد فذه و لو قصیلی مادیه این مادیه دختر اقم بن بعد بود و بعضی گفته دختر طارق بن بعد
و گویند او را دو کوشوار بود و هر یک همچو پشکه کبوتر اچکس ع ب مثل او ندیده بود او هر دو بگذر و ستاد تا او را عمارت بکنه
صرف کند این مثل معنی گویند که کسی در چیز خسیس رغبت نماید بود ه الیل علم بغرسانها یعنی اسپان سواران را
بهتر شناسند این مثل آنجا گویند که کار با مثل صفت گذارند ج هلاک الجو یعنی دو آهوی و بجم گویند پت چو میدان
فراخت گو یا بزن ه الفرص عند الحاجة جویة فذا تقبل من الیم و ذو و این دو مثل از امثال مولد است
فصل هشتم در آنچه اول و ثانی باشد مشتمل بر ده مثل اول دست لشکر قبل از دم منضبطی تدبیت تامین یعنی مثل از زول

نیابد خود را پستد تحول آن بیاورد ب دون الخیل الاتوق اتوق رعیت که بفارسی شوان زند خوانند و اتخاذ جایی نهد
که دست هیچکس نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ج اوق من خیل باطل و خیط باطل و قول است
یکی آنکه باچت یعنی آنچه از تابش آفتاب در روز نهاده چون رشته کشیده نماید دویم آنکه رشته ایست که از دهن
عنکبوت بیرون آید و کودکان آنرا نخ عالم شیطان خوانند و مردان حکم را بجهت آن خیط باطل که او باریک
و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را بجا بیکی دوره از ی ثبت کنند و معه من عواد عمیة تاره و
رع الشد بغیر این مثل مامون خلیفه گفت در وقتی که پیش او غیبت میکردند د اوع الی طلاک من تدعوا الی هلاکک
یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نوشند ز اوغوا شر یعود او عمود یعنی بد را بهر چه توانی
دفع کن و بعضی گفته مراد بشر اخلی سایل دراز زبانست ح دون دانیق المار گویند کسی خرزه بدلال داد
تا بفروشد و دلال گفت این آن خرایست که بدان آهنها میکردی و صاحب خر این مثل گفت ط الدار ام
راح طی الدار هم کلب فصل دوم در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل و ب الذه الاطیبان یعنی لذت
یعنی لذت طعام و جماع در حق او گویند که پیال بر آمده باشد ب ذلیل عاد بقوله و رشی ضعیف است کار او را
بیچ میوه نباشد و حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از و کاری نیاید ج ذهب بس یا فیه این مثل عمرو ابن عم
گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند و هم گویند رفت آنچه رفت
و این وقتی گویند که کسی را از یاد و خشمای گذشته و روزگار بر آمده منع کنند و گرتنی الطعن و کنت ناسیا ان
مثل عزیز معاویه است و سبب آن بود که بر عین الصعق بانگ بر زد که نیزه بیندازید مخرز را چون یاد
نیزه آمد این مثل گفت کوبی را بالیتا خصومت شد و دو هم آویخت لیتا پست برش کوچ برد کوچ گفت
ای بوزن نیک یا هم دادی این مثل آنجا گویند که چیزی کسی را سبب چیز دیگر یاد آمد الذب للضبع فم گویند
مردار گان را و سگان هم آنرا ذکر فیما یا تقرب این مثل عبد الله ابن الزبیر زد و سبب آن بود که آن روز
یاد عمار بن عبد و کرد و عمار در آن وقت در مکه بود بعد از چند روز عمار بکوفه آمد پس این مثل گفت د
اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا ح ذکر فی حاء اهل الزود و ابل شتر از سه تا ده باشد و بقول تا بیست
و بقول تا سی یعنی چون اندک را باندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب عیری و بقی تجری یعنی عمل بر حرز آکوند فصل سوم
در آنچه اول او را باشد مشتمل بر ده مثل ا اکلة تمنع اکلاة دو مردم حرص بر طعام گویند تا در گذرند این مثل عامر بن عبد قیس
زده است و سبب آن بود که او در اوج بر مردم ترفع میکرد یکی از ملائکه چنان دید گفت من او را دلیل کنم
پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود پیش او رود او را غیر بردار دو مال تحفه بسیار بدیشان دهد چون
اوج باز گشت عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را نوازش کرد و عطا فرمود بعد از چند روز عامر
بر غرض ملک وقوف یافت و عزم کرد که بکشد کرد و قوم او منع شدند عامر گفت از ی نایم و الهوی یعطان
قوم او گفتند این ملک ما را غرور داشت و منت داد و بعد از این هر چه با ما کند بهتر از این باشد عامر تحفه آن ملک
عامر طعام در سب اکله طیفت الحلات و از آنجا بهر حیله که بود بر وی آمد ب رجع بخفی حنین ابو جبیره آورده است
که چنین نام خلیفه بود از حیره اعرابا پیش او آمد در میان ایشان گفت و گویا واقع شد بعضی از اعرابا در خشم رفت
و میزه بدو نفر و خت و پیش از آنکه اعرابا از حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یک پای میزه در راه نهاد

و قدمی بشتر رفت و پای دویم را بنهاد خت و در کمین نشست اعرابا یک پای میزه بخفتین رسید با خود گفت این میزه
بمیزه بعین مانند است اگر هر دو پای بودی بر داشتمی چون پاره و بگر برفت آنرا نیز بیافت شاد شد و از رشته از دو
آمد و او پا را برداشت و شتر را هم آنجا بخوابانید و باز گردید تا پای دیگر را بردارد و بعین از کمین بیرون آمد و بر شتر
نشست و برفت اعرابا چون باز گردید و شتر را ندید هر دو میزه در گردن گرفت و بخانه خود رفت این مثل آنجا
گویند که کسی طلب چیزی رود و بواسطه آن چیزی نفیس تر از آن ضایع کند تا غایب و ضایع باز گردد ج رب
ساعة لقاعد این مثل معاویه زد در حق ابو هریره و سبب آن بود که آنرا معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبد الله
عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد امام حسین علیه السلام فرمود از قبل من نیز و میل کشیدن کرد و اختیار
کند عقد کرد ابو هریره گفت پیش ام خالد تا او را بجهت یزید بخواهد ابو هریره در رسید حسین علیه السلام رسید حسین پرسید
که کجا میروی ابو هریره گفت چون ما من مشاوره یعنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نفت دنیا
یزید را اختیار کن و اگر میل آخرت و نعیم ابدیت حسین را اختیار کن ام خالد گفت امام حسین را اختیار کردم
ابو هریره بوکالت امام علیه السلام تعدیت و چون باز گردید معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن
العاص بود و آن زن شهد با او در خیزد و رب آخت حیلت نیه د رب اخ لم تلده امک این مثل
لقمان بن عامر زده و سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید که این کیست زن گفت برادر
منست لقمان این مثل گفت پس در اصل ذر برای تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد و لطیف و ظاهر که خواجه
در مقام چهل سیم بدان معنی ایراد کرده رب ساعة پس حید پس یعنی بسا پسر که بریده زبانست ز برح علاوته
در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند ح رکض و جدید انا ط رب عین اتم من پس ان عینیت
من الغیبة بالایات این مثل امرا القیس گفت و مطلع اول او ذانیت که وقد توفت فی الافاق حتی فصل دوازدهم
در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ازیت فی الصین لا یضع در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند ذ ذله العالم
یضرب بالطین ذ ذل الحال یتخطا الجبل ذ ذخری بین وطب است که ذ ذله العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده است
بین دو چه کرد اول العالم زبة العالم ج الازواج ثلثة زوج و بهر بزوج و هر زوج مهر یعنی زنانی که شوهر کنند بر سه
قسم اند یکی آنکه نظر حسن و جمال شوهر دارند دویم آنکه خواهند که عمر خود با او بسر برند با آنکه نظر حسن
او داشته باشند سیم آنکه غرض ایشان مهر بود و زر بخانه زود و خدا این کلمه را بعضی در احادیث شمرده اند
لیکن بفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت معاویه بن مرد الخزاعی بود زین الرزق التقاقل عن کلات
البدن العلل ز زین منی عین والد ولده ح زاحم بعود او دعو عود شتر به سال بر آمده را گویند و مراد
آنست که اعانت جوی برای دیگر پرسان جان دیده بتجربه باشد ز انی من صلاح نام زینت
دختر بن زرکه دعوی نبوت کرده پیش خود را بلکه کذاب بخشید ی زوج من عمرو خیر ابن عمرو این مثل وقتی
زنند که زن را بر طلب شوهر تحریص کنند فصل سیزدهم در آنچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل السفیر ان السفیر کالت
یعنی پیغام اخلاق مردم را ظاهر کند ب سبک تان و نطق خلاف گویند اعرابا در میان جمعی بودند گاه بادیه از جهت شد
مجهول گشت و گفت خلف نطق خلاف ج سبک من بعلک الب د سحابة صیف عن قلیل تنجلی است الفضل تنجلی
است پستان شاطبا است و مرهی جبی قرع یعنی شتر را گویند که بر قرع باشد و قرع شوریده است که زیر پیه شتر را

همو شوره و این مثل فی گویند که شخصی در میان قبیلهٔ من گوید که مثل او در آنجا سخن بر دو ج لیس قرنا بواله وقوله ح ان عمر
غیر من الکلب و هم گویند قتاده بعد از سکات است ط اسمع من النکاح ام خارجه نام دام خاره عمره بنت سعد بود
گویند او چهل پنج شوهر کرد و پشت قبایل عرب فرزندان او یند بغایت شوهر دوست بود و هر چند می شوهر
و شبی نخواستی و چنان سریع الاجابت بودی که اگر مردی نخواستگاری آمدی اگر بر پشت شتر بودی
صبر نداشتی که فرود آید این مثل آنجا گویند که کسی را باچیزی خوانند و او فرود اجابت کند ی اسار عیاب خفیف
منی مثل است که رای در پراندن شتر تقصیر کند چون شب بانگاه شود شتر پیش صاحب خواهد بود و تر پدید کوید
تقصیر او در علف دادن بر فداد شتر معلوم گردد و شتر را آب بسیار بدهد تا حکم او پر شود این مثل آنجا گویند
که از کسی صلاح کاری طمع دارند و آن کار ی کند که چنان و آن زیاده شود فصل دوم در آنچه اول او شین باشد
مثل بر پانزده مثل ا شفقت شعاب جدد ای شعاب راه باشد و بعضی گویند شعاب بمعنی است و مجال بگرفت
و سعاد بهم است ازهی ب شد الحال یزکی ج الشر لشر خلق و هم گویند آن آهن بنزد ملک شفقه هدرت
ثم فرت شفقه چیزیست که شتر قوت بچان بیرون آورد و باز فرود برده ر من الموت نمی شد الموت د
الشبان نبت الجرح تا بطنا و هم گویند پسر قم که بنخود ز تراکنس من لا ینال ان یداه اکنس مثل ج
شیع الذئب اوآره و توبه اعتذاره ط الشیطان لا یخرب کرمه و هم گویند شیطان خانه خود را خراب نکند
اشل من ولت الیمن گویند زنی از بنی تمیم دو مشک پر روغن میبرد تا فروشد خوات بن جبیر انصاری
نو مسلمان شده بود پیش او رفت و پر خیک بگشود و روغن را انحال کرده خیک پنهان پر شوده بدست او
داد چون هر دو دست خود را او را بدان مشغول کرد اند هر دو پای او را بر داشت بزن رهون فی ظلمت
از دفع او ام نبود تیلم شد اکنون هر کس که بکار چنان مشغول باشد که هیچ چیز نپردازد و این مثل آنجا گویند چون
خوات مسلمان شد پیغمبر صلوات الله علیه و آله بعایشه او را گفت کیف شرادک و لسوف این مثل آنجا باید
گفت که کسی چیزی جهت خویش خرد و چنان کند یا بد او را گویند چنان بخر که ترا شاید و اگر بازار بری فروختن را هم شاید
ب اشید تو کل ام دوم ج شر امام الدیک یوم نحل جلاه ه تعلل نفس بالباطل این مثل قیس گویند که کسی را کار
فرمایند و او از آن عاجز باشد و هر ساعت تاکردن او را بهانه آورد و بخر خود پوشیدنی دارد ه اشبا
جنون بروه الکبر فصل یازدهم در آنچه اول او صاد باشد مثل بر ده مثل ا ول الصیف ضیعت اللبن و بعضی هیف خوانند
و هر این تقدیر ازین مثل نیز باشد و این مثل عمر بن حدس زده است سبب آن بود که داهنوس بنت لقیط زنی بود
چون پر شد زن او را نخواست از و طلاق گرفت و جوانی خوب صورت را از قبیله گرفت چون بشتان
در آمد پیش عمرو پستاد و شتر ماده در خواست تا بشیر او انقطاع گیرد عمرو این مثل گفت ب صدقتنی سن بکره
این مثل است تا بدانکه در صدقتی و غنی تفحص کرده باشد و بعضی بزغ خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری
از یکی می خرید بایع گفت شتر جوانست و شتری بزغ میگرد تا ناگاه آن شتر بر جست صاحب شتر گفت بیع
شتر پاکن شد پس شتری با صاحب خود گفت صدقتنی سن بکره یعنی بایع با من در سال شتر را پکنت
زیرا که بدین کلمه شتری که سال خورده باشد بیاید ج صاحب صفاقر بطنه یعنی با تک کرد امعای او در خوج رود

گویند

گویند صار الخ قدم اسنان رخ بقم آهن نیزه را گویند و باب تقدیم مفعول بر فاعل گویند صار ه الامر الی الوزر
و زر جمع وزع است بمعنی نزع امر و حکم با هل یمنی و جلم پسید د سلف تحت الرماد و صلف رازی گرد اینداشت
نه باش آنکه فتح بدان مقرون شود و ر اعده ابریست که بار عد باشد و باران نبارد و این مثل را برای کسی زنند
که وعده دهد و فا نکند ز صار الی بنی خلق ح صاحب الی حاجة الحمی ط صفقة بنقد خیر من عدة بوعد عم گویند مثل بنقد
ارعد ابی بنیه طعام ولا ثم شرب بولا فصل یازدهم در آنچه اول او ضاد باشد مثل بر ده مثل اول ضل ریقی مفقة و ریقی که بتو شرا
گویند و نفق سوق الخ او را این مثل رحق کسی گویند که حجت خود در وقت حاجت فراموش کرده و هم گویند و عا
است است اما سوراخ غلط است الفجوز تقلب الجلد عجوز ناقه است که بسیار بانگ و غلبه آید که شتر را
در آنجا دوشند بعضی او را است که جای صدر و واقع شد ای غلب بر ه الجلد بر الجلد و این مثل از برای بخیل تند
ج نفشت ابله نفشت در اصل لفت و پشت گیاه است تنگ و زبر آنچه دارد پشته هیزم و بعضی باد خبیث خوانند
و معنی مثل است که حاجت بر سر ملاهای دیگر و نفع مانال بایر یکی ضلت من عشر ثانیا این مثل رحق کسی گویند
که کار بر او که بدان تفویض کرده باشند پشتر بزیان د فاقت عید الارض رجبا این مثل آنجا گویند که کسی بر کاری
بیکر دان شده باشد و بر سر شد کرده ذ ربیع من عهد بغیر تفضل ج مغرب اخماس لا بد او چنین پنج روز
از آب دور بود پنت و نوشتم آمدن و اصل درین مثل است که چون کسی خواهد بخت شتر را بر روز
باز دارد و پانزده روز تا بیرون رود شتر بر آب صبر تواند کرد و این مثل فی گویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او
از آن چیزی دیگر باشد عرب چون خواهند که کسی را تنبیه کنند گویند لا یعرف ما ضرب اخماس لا بد
ط ربیع من بدنی رحم ی اضرب الرای حتی یعرف التیم فصل شیدم در آنچه اول او طا باشد مثل بر ده مثل ا
طلب بن حیث دلیس یعنی می جویند از آنجا که جویند لیکن یافت نمیشود ب اطرق کری ان الغار بی الوتیر
رحق کسی گویند که با وجود کسی که اولی بود بمن او همن گویند ج طویر فنوه یعنی رود در عقب بیرد و زود از آن رجوع
نکند د طویت علی طاله این مثل فی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از بیننده او خواهانند و طاب
هم الفقا قیل ابن احمد آورده است که فقا را جهت آن فقا خوانند که فق او دراز بود و معرب جهت آن خوانند
که دور بنده بود و ابن کلبی گفت ابن سر اسپنیری نو نام او حنظله ابن صفوان دور زمین ایشان کوهی بود
از نفاع آن کوه یک میل که آنرا نفع خوانندی هر چند که نفع بدان کوه آمدی لیس بزرگ باگر ندا بغایت
و از آن عدد خان خوبتر در آن کوه شکار کردی روزی آن فرع گرسنه شدی و شکاری نیافت و
کودکی را بر داشت و طعمه خود ساخت باردیگر کرگ را بر داشت اهل سرش خطله نیالیدند و عاکرد
تا حق تعالی صاعقه بفرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد در جهان جز نام او نماند چنانکه گویند
بیت معدوم شد رفوت و منسوخ شد وفا ه و نهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا طارت عصافیر راسه
گویند چون کسی ساکن باشد بزغ بر سر او نشیند اما چون مضطرب شود و فرع از سر او بپرد این مثل و قتی
گویند که کسی از خوفی یا اندیشه مضطرب بود جبر شود ه طول المقام یمل و طول الکلام و ینزل طلب ج ابو
و الطب حیل ط اطیر با الطیر یصادی ط طبع الکاذب مدق الرقبه فصل شیدم در آنچه اول آن طا باشد مثل
بر ده مثل اول طالع یعود پیه الطالع تلک را گویند و پیر کسی را گویند که پای او شکسته باشد و این مثل رحق

ضیفی کن که خواهد معاونت یعنی دیگری ط فلم کل بحل من حد مثل این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند
وطاقت مقابله و مقاتله تو نداشته باشد ج ظلمة اللحم خفیته واحدة خفیته جماعة گوسفندان بهم پیچیده و در هیئت را
گویند و این مثل وقتی زنند که اجباره داشته بهم در آمیزند و در پناه یکدیگر شوند ط ظلما خاوح خیرا من رایب
فاوح یعنی تشنگی بطاقت بهتر باشد از سیرابی سوگند خورده این مثل وقتی گویند که کسی را ترغیب عشرت تحریص کنند
وظلما فاوح نیز روایت است و فاوح شتیر را گویند که از غایت تشنگی پست شده باشد ظ ظرروم خیرا
من ام الهوم این مثل وقتی گویند که کسی مزدیکان شفقت را بکار دو باد و ران شفق دوستی کیرد و وطل سال
یکه مورد سال درختی است که او را گلی باشد خوشبوی و حرور باد گرم است که شب جهد و بعضی گفتند بر وزن این
مثل وقتی باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت ظ ظریف جیبه غدو این وقتی گویند که کسی دعوی
ظرافت کند و وقت خنک باشد ظ ظل اقتای اولی وقت و نه بموقع بود ج ظلما من رمل ط ظلم من اشیب
کسی را که سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید با ظلم کرده است و این مثل آنجا گویند که کسی را
بظلم نسبت کنند ی اظلم من ریه و نیم این مثل آنجا باید گفت که کسی را از ظلم نترسانند و منع کنند فصل نوزدهم در آنچه
اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل ا عند الصبح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند که بامید راحت
تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و توطن نفس بر مشقت از برای تحصیل عاقبت و گویند این مثل
خالد بن الولید زود در وقتی که ابوبکر او را از یمامه بعراق میفرستاد و رافع طایی با خالد بود گفت
این بیابان را من بایام جاهلیت بکرها بریده ام پنج روز شتر را در آن آب نیست خالد بفرمود تا هفت
شتر بخریدند و ایشان را چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند و دهن ایشان را ببستند
و چون سه روز برفت و هر آبی که داشتند با خر رسید خالد بفرمود تا آن هفت شتر را بکشتند و هر آبی
که در شکم ایشان بود بمردمان و اسپان دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب رگرم
تا دو روزه راه یک روز بردیم امید نجات باشد همچنان کردند و چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر ذنبی
سیر پدید شد امید نجات است و اگر نه هلاک شویم چون نگاه کردیم درختان سبز پدید بودند و آن قوم بگرگشت
و شادی نمودند خالد در حق رافع چند گفت که آفرین بر تو آفرین بر تو ا عبد الصباح یحمد القوم السری و یکفی
عند غایات الکری العود احمد یعنی چون ابتدای محمود و عود احمد باشد و تقدیر چنین باشد که العود احق بان یحمد
یا آنکه در العود اول کسی که این مثل زد خداش بن خالس تمیمی بود بنا بر آنکه او بزنی رباب نام عاشق شد
و مدت زحمت کشید تا او را بخواهد مادر و پدر رباب بر قلت مال و تنگدستی خداش رباب را
علیه ندادند و مدتی از ایشان اعراض کرده بعد از آن باز گردید و شی بر خیمه رباب بگذشت و بآواز حزین
این ابیات بر خواند ب الا لیت شعری یا رباب متی اری نا مانک نجا او شفاء تشتفی الی الله من مبعوث
الی الاهل نبه اذا کان اذا افضل پس آن کسی فیکم ذا مال و ما دو ترک خرا فلیس بصطفی
رباب این قطعه را یاد گرفت و دوات که او را می شنواند کس پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم
کردم با پدر که نزد پیش پدرم بخواستن من آی و او پیش مادر رفت و گفت مرا بخداش دهید که خاطر
او را میخواهد مادر گفت او در پیش است رباب گفت من فضل و دوست دارم نه مال پس مادر او بخداش پیش

پدر او رفت و گفت العود احمد و المرء رشد و الوری یکدر ج اعطا التوسل ریها عشب و لا یعرو حق کسی گویند که مال بسیار
دارد و نخورد و ط عطر لا ما بتی بنا ط عند الین الجرالین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گفتند اول کسی که این مثل گفت اعجز بن
کعب حمی بود در آن وقت که حصین بن سبیع عطفان را بکشت و اولش اینست خیر تبال من حصین کل کعب و فد حمه
الجرالین و بعضی گفتند اینست بجا و غیر منقوط و فاعش ریا تزی بجا اول کسی که این مثل گفت حارث بن عباد
بود و سبب آنکه چون پرشدگی از زنان ابو مدخوبی آغاز کرده حارث او را طلاق داد و مردی دیگر او را گرفت
زن در مراعات این مرد غایت می کوشید و خوی نیک پیش میگرفت آن مرد پیش حارث رفت و شکر
این زن میکرد حارث این مثل زد ج عند الصباح یحمد القوم السری یعنی بی بهره و بعضی الاسیل الاجم خوانند
و این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن عدت و جمع کردن آلت تحریص کنند ط علی الخبر مقطعت ی غایت الکاتبی
خیرا من شاهدی عدل ی الوق نزاع دیگ گویند رگ برکشد ب عاده صعبت بر و جاء عرت فصل بیستم
در آنچه در اول و دوم باشد مشتمل بر ده مثل ا عنک خیرا من یمین یمرک اول کسی که این مثل گفت معن بن زائده حاتم
بود و سبب آنکه میان قبیله طی و قبیله دیگر حرب سخت واقع شد معن در اثنای حلبه مردی او شاده رسید آن مرد پیش
استغاثه از معن خلاص خود طلبید معن او را بر اسب داشت و با او برفت چند آنکه او را بقتل او رسانید چون باز گردید
خصمان فدیه گرفتند و قبیله طی را بشکستند و معن را با برادرش وقت اسیر کردند و این روق بغایت احمق بود
و ضعیف الرای در آن میان معن آن مرد را شاده را که خلاص داده بود از خلاص طلبید او خود برادر بهتر از آن
قوم بود معن را بشناخت و با برادر گفت عالی و مرا از هلاکت رهانیده با من رسانید او را این بخش
برادرش معن را بدو بخشید او معن را رها نید و گفت میخواهم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را
در خواه معن برادر خود را در خواست او را نیز رها کرد و بدیشان معن چون با برادرش قبیله خود را بگذشت
مردمان آن گفتند بهتر قبیله خود را بدست خصمان باز گذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن
گفت فنک خیرا من یمین غیرک ب غاب شهرین ثم جاء بکلیتین در حق کسی گویند که در کار درنگ کند
و بعد از آن آنچه بگویند بگوید یا بسا زود فا پسد باشد ج عضب الفحل علی الحرای غضب عضب الفحل و کسی گویند که گرسنه
گیر در جای که هیچ فایده ندهد ط غضب الاقاق کطا الربع غبار العلی خیرا من زعفران العطر عجم گویند ع فاک علی ان
ازجز موزونی به و فعل بد اطلاقا و استرق رغبة متفقا یعنی نیت دوستی را کشاینده او و نه کن گرفت کردار را
آزاد کننده و خوانی مثل آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند و بیت او را بطاعت خویش بسته باشد از بند یعنی
گشاده کردن او را در بندگی نیت آزاد کرده و از بندگی در دیشی آزاد کرده مثل آنجا گویند که آزادی نیکویی بچو بنده گویند
کرده باشند ز الفرو تحت الزرقا این مثل آنجا گویند که کسی در حال طاقت اندک و بدتا در پست بقل از دوا بسیار باشد
ح خام ارض حاد آخر این مثل آنجا گویند که کسی در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع کند ط اغراب
اعرف بالتمر گویند چون غراب بر خرما دست یابد هر چه بهتر و پخته تر باشد خورد و از نیخا گفت اندوجدة و الرآب
یعنی چیز ناگزیر و دیگر یافت این مثل آنجا گویند که کسی را بر ساختن چیزی حجت کنند ی اغر من بیراب این
مثل آنجا گویند که کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریبد و در معنی چیزی نباشد فصل بیست و یکم در آنچه اول او فا باشد
مشتمل بر دوازده مثل ا فی کل شجر نار یعنی از هر درختی آتش بیرون توان آورد چنانکه اعراب از مرخ و عفار بیرون می آورند

ب فرق بین صاحب اصل این مثل از آنجا پست که خویشان تا از یکدیگر دورتر باشند دوستی ایشان یکدیگر را
در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر با هم باشند در میان ایشان چند وعداوت رو دهد
این مثل فرقی گویند که کسی را از عادت و محاورت کسی باز باز دارند یا بسبب کثرت احتیاط از یکدیگر
میرنشود ج فی ویت الکلب بطیب الاباله فقد الاخوان نوبته یعنی العافیة خلف من الرافیة رافیة زمنی
افیون که پست ماخوذ از برای مبالغه باشد فی بطن زهان زاده زهان بفتح زا و ضم آن نام یکست و اصل این
مثل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا پشت یکدو روز همان را از آنجا نصیب داده بود و او بخورد و باز آمد
تا بستانید کسی صاحب پشت گفت زهان را بیفکن فی و هی او گفت فی بطن زهان زاده و این مثل در وقتی گویند
که کسی چیزی پسندیده باشد و دیگر باز طلبد و بعضی گفته اند آنجا گویند که کسی را هر پیاز و برگ او و ما آن باشد ز ز ع
مرحوم بیاماط گویند جمای بود علازم بیاماط و این که چون شکر یا بجرب رشدی الجلس پیش او نیاید
و از ترس اگر بر بطالت او را عیب کند هر روز مادر پیر خود را بچادر پیش خود بنشاندی و حجامتش کردی
تا خون او تمام گرفت و او را هلاک کرد و بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند
که کسی ابکاری صفت کند ح اشج هزرک تعلم فرک این مثل آنجا گویند که کسی عیب درمان بر شر و دو عیب خود بیند
او را کیسه ای خود را بکشای تا بیم بنده دفعه ناپره خود بگوید بیش و مراد بفرعیوب پست ط فی بیت الاخلاق
کنوز الارزاق ی فی شمک الورد سهل من ذا یقه ذ فی سمک القطر و قد تحت المزاب ب فرفداه الله نیا من قبل حتم الله
فصل چهل و پنجم در آنچه اول او قاف باشد مثل قل الحجا عدکتان و جهک نار این مثل آنجا گویند که اسپ
شبت و دوامی رمت از ادمی بر خیزد ج قبل لزی ز اسپ الیم این مثل وقتی گویند که کسی را بر پا شن آلات اماده
کردن عادت پیش از وقوع واقعه محصل کند قبل للغبی من ابوک قال الونی علی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی
پرسند و او جواب نامناسب بگوید قلوا الما کلام که گویند این لفظ عبد الله ابن زبیر گفت و سبب آن بود که
که روز حرب جمل خاله خود عایشه بود و مالک اشتر با امیر المومنین علی علیه السلام ایشان هر دو با هم آویخته
مالک مرتبی بر سر او زده او را بگرفت و او اصحاب خود را آواز داد که مرا از چنگ مالک خلاص دهید
و اگر نه مرا او را با هم بکشید و القول ما قالت فدام قبل الرمی تلار الکتابین یعنی پیش از تیر انداختن باید
که جهاب کنند و جم گویند پت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ه قد بلغ الفطم بالفطم حتم اکل پت بجع دهان
و فطم اکل بجع پستان ط قدم خیر کم ایرک ی قال خل الیک اقاص فصل چهل و سیم در آنچه اول او کاف باشد
مثل کل ربا نزده مثل کل القدیم جوف الوا و خرکوره پست و او مهموز است و جمع او رنجال کند بجون جبل
و جبال و در مثل تخفیف همزه کردند و گویند سر شخص شکار رشد یکی خرگوشی صید کرد و دیگری خرگوره
و دیگری آ آ هو یا صاحب آ هو بصید خود شادی میکرد صاحب خرگوره گفت کل صیدی جوف القی این مثل وقتی
گویند که یک تن را بر اکفا و او ان نفقل نفند ب کل شاط برجلها شناط ج کرفرد عن الطوق این مثل عدیه
ابن ابرص دیه پست در وقتی که خواهر او از برای پسر خود عمر طوقی فرمود عمره غایب شد خاک گشت
دیه اش رد نه بعد از مدتی چون باید بزرگی شده بود عدیه این کلمه بگفت کل کعب جاز نباح جم گویند
ح هر سگ بدر خانه خود پست دلیر د اکسی من قضاه در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد ز

در آمد موقت تا بر دو بر خواند و آن پست است ت نافی عرالک بکلمه معروفه لفظ ترین و ماله شفقان
چون آن بحر رسیده این پست بر دو خواند فرزق کنند یا رکفت هذه تنگ والبادی ظلم ز ا هون من قاله
علی الحجاج تا که شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین علی که حجاج بدان نامزد شد علج تا که بود چون
بنزدیک تا که رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجا پست دلیل گفت در پس این پشته حجاج چون این بشنید
با بنگشت و گفت عمر شهری که پشته از آهنی دارد و اخوار کرداند و این مثل وقتی گویند که چیزی را بجوار
صفت کنند ح الهوی بطیة العشیة ط تا نهایک الوراب ی هان علی الطازه یا مر بطار الجلود فصل چهل و نهم در آنچه
اول او لام الف باشد مثل بر دوازده مثل ا لا نفی ما العطر بعد عروس لا یلمع المومنین نفی چرب ترین
لا تاب من لاحق و بیده ایست و لا یکذب از زیاد ابد لا بد لا بد للصدر و ران شفت لا یعلمها فی الخف ذالا
الکلب و الا پکاف ع سگ داند و کشکار که در انبان پست ز لا تاکل خیر کم یا مد غیر کن نان خود بر نبوه
دیگران مخور ح لا یقرء الا آیة للعذاب ط لا یوخر عمل الیوم لغد تلد لحه ع از مانه زاید بجنبد از ما بچه ی لا تجز
بکوخ عالم تلج ب لا خرنسه دو یکون بشق فصل چهل و سیم در آنچه اول او با باشد مثل بر ده مثل ا یوی الام
و لا یرفع این مثل وقتی گویند که کسی کار با بزیان آورد چنانکه اصلاح توان کرد ب یرکب الصعب من لا ذنوب
لیه یعنی یعود بیع با ده ا بداک او کتا دو یکسر نفع اصل مثل چنان بود که دو شخص در جزیره مدتی گرفتار
بودند عاقبت الامر یکی بجهاز ذمه دبا و در دو دیدند در پشت بستند و خود را با تا و آن در دریا انداخت
و چون بیانه دریا رسیدند پیرنگی یکی با گشت و استغاثه کرد آن دیگر این مثل گفت ه الیوم خمر و غدا امر
و سبب مع کل ریح ی یا کل جزه محوم الکاس ع پتی نصرا و یدم مطرا ه الیوم اپفر نفت اسپ فصل چهل
و یقبض بالحه و هدین قسم بعد و اطناب کردم جهت شمول و فواید کثرت لطایف او و الله اعلم
بالصواب فن نیز دهم از کتاب نفایس الفنون علم و ادبین که آن عبارت است از معرفت اشعار
مدونه و ترکیب صنعه عجیبه بار ترکیب معنی و اعراب و بنا و سایر رموز اشارات و علوم لطایف
و نما پست و دو ادبین عرب و عجم چون در کثرت بغایت چنانکه تمامت او با از شرح و بسط
و جمع و ترتیب آن در مقام حیرتند بعضی خط آن درین کتاب صورت نه بندد پس فایده
چند مثل بر بیان حاجت بدان و کیفیت داشتن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات
پایزه از عرب و فارسی که اهل این صناعت بجهت مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
فایده اول در بیان حاجت بدین علم و این از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بوسیله
آنکه و بالدلالة موقوف است بر معرفت و نحو لغت ان تمام است و تمام بر دو ادبین عرب
موقوف زیرا که دلایل بعد از آنجا است و الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء
پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب و سنت است و بدو از نجات که امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود ایها الناس علمکم بدیوانکم یملا یفلوا فان فیه تفسیر الکتاب الله و بتقدیر مذکور لازم آید دو دانستن
دو ادبین العرب فرض الکفایه باشد دویم آنکه دانستن این علم تفقه ای ان من الشعر لحکما مستلزم قوت
بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و مدح من آداب اخلاق نفس است نه جهت تکمیل نفس بدینها محتاج و مهجه

وهرچه چنین بود فی الجمله قبیح الیه باشد در کیفیت دانستن دو واین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست
که اول منافرات کلمات را معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی پست را فهم کند و نحوی آنرا منتج
گرداند و منافرات و مناسبات آن در تالیف متعلقه بمعانی بان اطلاع یابد و بعد از آن در جزو وجوه اعراب
تامل کند شلا درین بیت که قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل بدانکه
که قفا امری خاطب است از وقوف و نبک کنایت است از نشستن خود و خبر از بکا و ذکری آورده است
و حبیب بمعنی محبوب یا بمعنی محبوب نا مناسب تر است و منزل اسم مکان است از نزول فی منزل و شاید
که اسم زمان گیرند و سقط جایرا خوانند که بمانی انقطاع رمل بود و انحنا ریگ باریکتر و کمتر شده باشد
و شرر آتش را هم سقط گویند و فرزندی را که نطفت او تمام نشده باشد از شکم بیفتد و دخول و حومل دو موضع
پس بدانکه معنی بیت اینست که توقف کن تا بگریم از یاد کردن دوست و منزل او که قطع رسیده میان رمل
دخول و حومل بعد از آن آنچه خاصه باشد سقط کنان چنانکه بدانند این قایل وقت انشاد در پیغمبر بود بدلیل قفا
و یا او دو کس همراه بودند یکی با تمار شنیده فعل یعنی قف قف همچو القیا نیم جهم با تبدیل نون تاکید خفیفه
بالف یا خطاب با نفس خود کرده بدو اقتصار با مراد خلان مقدر باشد بحسب قاعده عرب چنانکه قیلا
ان الحب ما تو فانه و اورد آن پنهاد دوست و منزل کرد تا بموضعی رسید که آنجا پیش از آن منزل دوست آن
بوده و خبر این بیت ارث کرد و چون حق آن بود که و حومل کسی بود و چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود
خبری را بنت باشد آنکه بدو تعقیب و ترتیب بود صورت نبندد چون بنسبت با قایل نباید آنکه آن طرف
دخول بوده باشد اگر نباید و جایز بود پس اعراب آن کند چنانکه گویند قفا فعل است و فا علی و اصل نبکی بود
و قفا بوده و او را قیاس را مناصف حذف کردند از همزه وصل است خفی شد قفا شد و نبک فعل است فاعل
در اصل نبکی بود همزه را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد یا بجزمی بیفتاد
و تقدیر چنین باشد که قفا فان تقف نبک و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدای غایت بود
و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی بود و ذکری مصدر است و مجرور بمن تغیر او بواسطه الف اعراب
ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافت و او مفعول ذکریست فی فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرنا
حبیب فاعل بنداخت و اضافت با مفعول کرده و منزل عطف است با او و مجرور بتعلق دار و نبک و شاید
که تقدیر چنین کند که نبک علی مانا من ذکری حبیب و برین تقدیر من ذکری حال بود از حبیب مبتدا
باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیب و منزل او و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه
در شتر امر ذناب و یا حرف جر است و سقط مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیر باضافت
سقط باو و مجرور باید که متعلق داشته باشد بذکری و برین تقدیر یا از برای الصاق بود و شاید که حال
بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکرا ما حال کونا واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود
ای من ذکر حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای
حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف و بکا حاصلین بسقط
اللوی و شاید که صفت هر دو بغیر ای وقوف و بکا ثابتین بسقط اللوی بود و اکنون شاید که حال بود از وقوف

کلن ال یوم تمال بکل اما تریح بالنبح ع اکنون نه همان بروی تا و دکه در دوست ح کما تبین قتان یعنی چنانکه خرابات
تراجزاء هند من وان و نیاری جانا و الدین و جزاء الکافات و بجم گویند هر آنچه بکاری بدروی کان کرا عقار
و زعا این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل خار و حقیر بوده باشد و بعد از آن جلیل خطیر گردد ط کانه بیضه الدیک چنین گویند
که خر دیس را هر تریک بار خایه کند یا کمت بحت خیرا من علم ب آنکه بدو عدک علی الحمد و بجم گویند ح لیس
کمن یبود تا والا یعیب بالتوبیخ به کلام لیس و ظلم بین کالغفی تخرج بذنب مولاه فصل ت چهارم در آنچه اول او
لام باشد مثل بر دوازده مثل الوذات سوا ابطی عرب ذات سوا رزن عرو را گویند چه ایشان محا
در کیکه کان بنو شند و طلب کنند زوست این مثل قتی گویند که اذیت از یکی بکسی رسد ب من یهلک
امرو قد حرف قدره ج لیس لهلک فادرجی لکل خلق شبه لعل عذر و انت ملوم ولیس من العدل
سراء العدل لا مرا منود من نشود و سیس نمی جب مثوره صح حشق آمدنی بود آنرا موشغی ه والقوه صلا عض اصبع طو
بلغ راه اسپا، ما زاد یا لو ترک القطا لیلا نام قطا آنکه شب بر پیر راه نشند چون راه گذر بیند
بگیرند و چون آن بگذرد باز آید گویند عمرو بن نامه شبی نزدیک طایفه از قبله مراد فرود آمد گمرا نهاب قصد
عمرو کردند قطا از چپ و راست می پریدن عمرو او را سپاه کرد و این مثل گفت اکنون این مثل آنجا
گویند که کسی را بی اراده او در کاری صعب افکنده باشند ب لقد ذل من بالت علیه الثعالب کوری
از عرب پیشه بتی را پرستیدی روزی دید که روباهی بول میکرد آن مرد تبه شد و این بیت بگفت
بیت ارب مولی الثعلبان برب لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل ت پنجم در آنچه اول او میم باشد مثل ربا بره
مثل ما یعرف هذا امرا من بر اذا الفت هر عقوق و قرابت و منه هر یا الحب و بر لطف و احسان یعنی
نا فرمانی و منافرت را از مطاوعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد ابن کلثوم گفت هر کز بیت در تو
دشتی و بعضی گفته و بعضی گفته هر مصدر است از هر نه ای اگر هر پس معنی چنین بود که او در جهل بغایت
کرسنا نده و خود را از نیکویی گذشته باز نمی شناسد و این قول بقول ذا نزدیک است ب ما رحص الجهل لولا
لدة گویند شخصی شتری گم کرده بود و سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد یک درم بفروش چون باز یافت
دلش نمی داد که بفروشد و نیز نمیخواست که سوگند خلاف بکند که بر بار پشت شتر بست و منه اگر دی این شتر
یک درم دکر بیا بفدرم و شتر را با کره بفروشم ع بیت چون آن شنید گفت ب ما رحص الجهل لولا الدة
ج ما حل باری مثل نظیر و بجم ارین معنی مثلها است یکی آنکه آنکس مرده مرا چون من کند بدو دیم آنکه گویند
ما بر دست دیگران باید گرفت یم آنکه جاع بالت نویش باید کرد چهارم آنکه آنکس نتواند که کار تو کند
نجم آنکه پس نخار دست من خبر ناخن ذا کشت من د این مثلها آنجا گویند که کسی از اعتماد کردن بر دیگران
در مهمها که او را باشد منع کند د من ما زاد ک یا تمیمی ملکت فابلغ ابو بیده گفت چون در حرب جمل
امیر المومنین علی علیه السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند نرم و درشت بگفت تا
در جواب او این مثل گفت حضرت امیر المومنین چون این مثل شنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه در جواب
مرد داد او را بدینه ذو بیتاد پارسیان گویند قدرت نمودی رحمت کن انقل ارجل بین ارجل تکه
نرمی و لا کید آن یعنی منشور است و آن تبدین مرعی ابل است ح ما ولد الکعد او صدار حدید فرخ را گویند

وبعضی ولاکصدی خوانند بقصر و فتح ذمی عطش باشد و تقدیر چنین باشد که لقاء او و لکن لا عطش مثل کان ذلک الوقت
ط مالح بالعروس شرب الدف بید ها ی مثل التقاء لا طیر و ما جمع و هم گویند همچو شتر نزع باش من قول الذب
اعد کفا و جم گویند هر که مناره زند و باید که چاه معدد دارد یا من بخیا بر آید تقدیر ح من فعول شاء تبقی باشد
یتین سجاده المدان یکون خیر عاقلا من الکل سیه زاد و غیره طال جوه فصل پنجم و ششم در آنچه اول آن نون باشد
مثل برده مثل انفس عصام اسودت عصا یا این عصام شهدیت که حاجب ابن نعمان المنذر بود و او بنی
نداشت اما آداب نفس و عادت در عالم شرت داشت و در امثال که کن معایا یعنی بنفس کریم
خود فرو کن نه بعظام رمیم ب نیم الکلب بس اهله و این نزدیک است بدانچه عجمی گویند ع زمرک فرو و بکنا
عودی ح انفس مولعة بحب العاجل و نعم الشیء الهدیه امام الی جنة نظر الشیخ الی النوم انفس الجنی من رایت
خفخفن گو بیت در سر خدا زمین بخدا این مثل قمی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی
ظاهر شود ز انصاف خاک خلاء او مظلوما مفصل آورده است که اول کسی که این مثل گفت جدیب داریه بود
ابو جهده گفت این حدیث رسول است صلوات الله علیه و آله و در آن وقت که آنحضرت این لفظ فرمود
حاضران فرمودند که ظالم را چگونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن او است
از ظلم ح انفس بحر ما تبایون یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچ
کار دیگری نماید و نظام عالم نماند ط انفس اخوان و شتی فی اشیم این مثل قمی گویند که دو کس در صورت
تماثل باشند و در اخلاق مخالف ی انفع من الملاء تقع فصل پنجم در آنچه اول او واو باشد مثل است
برده مثل واقف شن طبقه شن مردی بود و طبقه زنی که هر دو در کتابت بود و هادر عصر خود حدیم المثال بود و مدتها
ایشان در راز است و این مقام محل آن بحث ب وجدت الانس اخبر تعلم این مثل بود و از ده است
ح وقع فی روضة و قدیر این مثل قمی گویند که کسی در نعمت و فراغت افتد و اورد تا مالم تقدر در آب
آوردی آنچه شوانی باز برد این مثل بجا گویند که کسی کاری بکند یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد
ح الوحدة خیر من جلیس السوء و الواقیه خیر من الرای قیه یعنی حق تعالی از آفات و بلیات بهتر باشد
از آنکه مردم بتدبیر و حیلت در دفع آن کوشند ز هل یعنی علی الدنیا ان لیث مردم اچون حادثه پیش آید
گویند ای کاش گمان کاذب نکردی یا فلان بمن نکشی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجه المبلغ اتیح
این مثل قمی باید گفت که کسی فحشی یا دشنامی که شنیده باشد برساند ط وعد الکریم الزم من دین اللئیم
ی و تو نیک تنب فصل پنجم و ششم در آنچه اول ذ یا باشد مثل برده مثل اهه بیعلی ذوجن هر نه
صلح است و ذهن تباهی در دل این مثل قمی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد و در باطن
بغض و عداوت باقی بود ب حاجت ز بر آ اصل این مثل است که حنظل تیس آکیزکی بود و پسیطه زبر او
نام هر وقت که آنحضرت آمد شدی احنف یکفت حاجت ز بر آ ح اهل البر علی ودشان مثل آنها باشد که از دور
فرود آید و این مثل قمی باید گفت که کسی از جای خیری طلبد که هرگز یافت نشود هیات این من آشیس
الذات و الهون الهوان و لکن غلط بسبه نهه تبلک و المبادی اظلم گویند اول کسی که این مثل
گفت فرزدق بود با قوم خود نشسته شعر انشا میکرد و جریر آنجا بگذشت و فرزدق بیتی گفت و یکی از حاضران را

دهاه موت

دیگاه ذکری و برچه تقاوید و فیر اول یا از برای قدیه باشد و من ظرف است و الدخول مجرور است بنیابت بآن
و حول عطف است با او و من شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت نوی بود و شاید که حال بود
از سقط اللوی که حال بود از فاضق کری ای حال کونها من است من الدخول فحومل شاید که صفت بعد
صفت منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود و اکنون با سقط اللوی نقل کردم بحسب
تقاویر محمد و آن والله اعلم فایده سیم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات پایه از عربا و فارسی مناسب هر مقام در
حقیقت ابو نفر فارابی گوید شعر نظرت بنور العقل نظرة بقت من الاکوان و ارتفع اللبس و لا زال تعبد
لا زال یحکمکم و حضرکم حتی فنیت بکم النفس فنا بکم یا ناظرا ظلمتی ضیاء و لاحت من جانبکم الشمس و زیوته
الحکمة الصحیح و صولها مبارکة اورا تهاء الصدق و الانس ز دحی زیتی و الخیال و جاجتی و عقلی مصباح و نکاته الانس
یا من بشر الیم المظلم و الیهم توجه المظلم و علیهم یکلو اتا نسف و الاذی و یلمز لو غات الزام المنوم هذا لوجود و ان کنتم
ظاهرا و حیاکم ما فیه لا حم الاثم موجود الحقیقة کل هذا و وجود هذا الکائنات تو هم ملکت بحکم حقایق جودکم و هو اکم
فی الدین بحکم و شغلکم کلکم نجوا ریح و جوانحی ابدا بحسن انکم و اذا نظرت فیلت انظر عیرکم و اذا هبت فکم او تمکم
و لو انی ابدی سیاره جودکم قال العوالم لیس هذا سیلم فایده چهارم مقصود دل عاشق شیدا هر اوان مطلوب تن دلدار
عذرا هر اوان چشمها هر دیده چنا هر اوین زیبایی هر چهره زیبا هر اوان یاری دو محنت زده مشتاق ز هر
تو یاد پس بکس تنها هر اوان در سینه هر غمزده پنهان هر اوین در دیده هر دلشده پیدا هر اوان
هر چه که داند جز از آن دان که هر اوست یا چه دان در دو جهان یا هر اوان آخر ای صفات تو ما تبارا
زمان انداخته • غرت ذاتت یقین را در گمان انداخته • عقل اورا در راه صفت دید ها بر دوخته نطق اورا صفت
تعلی بر دهان انداخته • در دبستان علم لایزالت عقل پیر همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته • هر که گویا
گشته در وصف تو دیدت فترت همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته • یک رشته که وفضلت با بنی آدم از آن
غلطا در جان مشت نگاران انداخته • در خیالت خانه فیض نزول است منیت • در کشاده است و صلا در داده
خان انداخته • پاسکان راه تو توشه ذکا کاینی کنند • در چه باشد کام عالم پیشان انداخته چشمه در تو خان
داد و مدبر ناز سید سالک راه تو خون خورد و پایان نرسید عقل با یار زلف تو پا کفر بافت روح با پرتو
روی تو با یمان نرسید • عاقلا آرزوی عشق مکن کین سودا جز شوریده دل ابرو پایان نرسید • عاقلی جان
جهان خون شد از این اندیشه که هر طالب آنست و بکس آن نرسید آخر ای جهالت طالب هر سوخته در هوایت
مرغ دل پر سوخته آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و تو انکه سوخته آخر این ضعیف گویه است
عقل در کوی تو سر گردان بماند فکر در اوصاف تو حیران بماند • عمر در سودای چاهل برفت • دل اسیر درد
پدر مانی بماند • هر که خورد از جام عشقت جرعه • تا قیامت بر سر سامان بماند • هر که در عشقت شد مبتلا • از قد
دریای بلا پایان بماند • از حقیقت چون کسی بوی نیافت هر کی در گفت و گوی زان بماند • در پا این راز
بودم سالها حاقبت رازت زمین پنهان بماند • شمس شی آفتاب روی تو تا امید چون ذره سر گردان بماند
از دیوان منسوب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام • لک الحمد یا ذو الجود و المجد و العلا تبارکت تعطی من تشا
و تمنع الهی و خلاقی و حزنی و مولی ایک لدی الاعسار و الیسر افزع الهی لئن اعطیت فضلی سوها • فهانا

فدا ائی روحت لرنداقیدا رتع، الهی لمن طلبت وجهت خطی فخفوک من ذنبی ابتلع او، الهی ترا عالمی وفقری وغنا تست
دانست مناجات الخفیة تسمع، الهی فلا تقطع رجاء ولا تمنع فوادی فدای نسیب جودک منقطع، الهی اجرنی من عذابک انی
اسیر ذلیل خایف کاف اضطرع، الهی لیس عندی الف حجة قبل جایاتک لا تنقطع، الهی اذ فنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا
مال ینا لک منقطع، الهی اذا لم اکن من غیر حسین فمن لیس ما ابوی تمنع **بیت** ای نام تو بهترین سرآغاز، بنام تو
نامه کی کنم پیاز، ای کارگشای هر که پیوند، نام تو کلید هر چه بندند، ای داهب عقل باعث جان، نامکم تو بهانه
یکسان، ای کلمه تو عالم شیر، عالم تو هم تهی و هم پر، ای مقصد همت بلندان، مقصود دل نیازمندان، از نیست بندگی
و شاهی دولت تو دهی هر که خواهی از آتش ظلم و دود مظلوم اسپار هدیه ات معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم
هست از کرم تو ناگزیرم پیش تو زمین ز طاعت آرم افلاس تهی شفاعت آرم یک ذره زنگ ای اخلاص گر بر
من زنی شوم خاص در پای همه عهد خالیت جز در که تو که لا یزالیت **رباعی** حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم
ایک والا مانند دار کایب ذمک مالا یرام از قایب دیک فی الاقی الرجا ینفع ذمک والا فالحارث کاذب
آخر چنانکه مهم فاضتی اکبار، و همتا الصغری علی من الله هر در اله لوان معشار جود ها علی البرکان البراندی من البحر **قاری**
ای پسندت تو در ای اندک صدری تو دخاک تو و جاشاک، در راه تو زخم محض مرهم، بر باد تو زهر عین تریاک
طغرای جلال تو لوکت، منشور ولایت تو لولاک، هر چه آن همت حدوث دارد، در دود و همت تو خاشاک، در عهد
نبوت تو آدم، پوشیده هنوز خرقه خاک، ای شمع چراغ اهل بیتش، مقصود وجود او نیتش، صاحب دل لایام
قلبی مهان اینتف عندنا، ای وصف تو لا بنی و لعدی خود وصف تو در زبان سعدی **ای قیر** قصیده بروضه
مقدس آنحضرت خوانده است و چند بیت از آن اینست **شعر** نهده دار المن اجبت قدما یا علی ام ریش الکتیس ام
فحات صدن قدار ی ما نها اوطان اجاخدا هم مجتی قف بها بشد اکیا قلبی قدمات المتی **قاری** این نمر رستان
خواجه هر دو سرا، یا خالیت ایکه اکنون عشق می بندد مرا، این کدی نیم حقیقت دار ملک شرب است و بین پیرا
دعوت سلطان خیل انبیا، جذبه لطفش مگر آورد ما خاموشان در زین مسکین گی و این سعادت از کی
ای زنا نهالان و کلت عاجز اندر مدح تو ای بیانها قاصر و اوصاف تو یا اشها نطق این بیچاره در مدحت
چه یارد گفت چون ماوح ذات شریفت گشت مدح کبریا تا چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار در
اذای سوره طه و یس و الضحی **رکتاب** شرف رفعت و علو همت بتنها است اذا عامرت فی شرف مردم
فلا تضع بادون النجوم فلطم الموت فی امر حقیر کطم الموت من امر عظیم، ربی الجبان الزم عزم و تمک فذیقه الطبع لیم
صاحب ایضا، نبی اجتهد فی اقتدا الحق تقربا تجاه اشمار الفتی الم ترنی رفعة بیدا و اصفی پیره و تو زنا فاما نا
لعز قد اسپسوا من الجد شم الیا لان فاغان لم نشد ها بجهود ینا دو انه تمک المبنی **علی** یحقر عندی اهتی کل مطلب و حقیر
فی عین الله می تناول و ما ولت طود ناه و الا یزول نا کبی الی ان مدت فی الضم فی الازلال و من نیع ما اتی
من المجد و الحق پیاه عالی و ی عند و القاتل عثاره عیشی ان نوشه کرامتی و لیس نبت ان بعث الا کل **قاری**
کلاه کاسه بنده که پیر ذاری با یم پسر تو اند بود، بار زده و هر پس بر نیاید این معنی بسوز پیشه و خون
تو اند بود بلند همت باش ای پسر که همت تو چنگ همت است این قدر تو اند بود **آخر** ما الرا حیث یحمل
و انما فوق اسماء کین جاهل **آخر** آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن بند و چند آن گردد

ابن نما یا سیف الحق یا سیف حالیا، علی قضا الله ما کان چاپسا، و اخل من داری و اجعل من مرا لعرض مرتاق المقتنه
حاجیا و یعرفی می تلاوی اذا بت یعنی ما و ارک الذی فی کنت طالبا فان تنوا هو ما العذر داری فانما ترث
کریم لا یبال العواقبا انی نوات لا ترید علی الذی بهم من مضضع الالم صاحبا اذا لم یرو غرتیه امریه و لم ثابت
ما یاتی من الامر بنیا **رکتاب** علم و ادب از دیوان امیر المؤمنین علی علیه السلام **قاری** حرص نیک علی الا و اسبنی الفقر
کیما تو جهم فیک فی الکبر فانا شل الا و ب بتهانی عنوان البنی کالا شقش نع الجر هی الکنوز التی تنوز فایرها و لا یخاف
علیها حادث الیزان الاویب اذا زلت بقدم نبوی علی دشل الدیباج و اسپر **قاری** چنین گفت دانشمند
دهقان پیر، که دانش بود مرد او پستیگیر، بدانش بود نور بخش از گناه که دانش گرامی تر از تاج و کلاه
نهر از پسر شهریاران بود نهر زیور تاجداران بود **رکتاب** مفاخرت نسب از دیوان حضرت مرتضی علی علیه السلام
شعر ایها المدرکن اغاد اب من بحر کنت ام من الوب ان التقی من یقول ما انا ذا لیس التقی من قبول کان اسا
آخر هم از دیوان آنحضرت **آخر** انا نفس من جهة التمثال کنا ابوهم آدم الام حوا، فان یکن هم نفی اصلها شرف
تفاخرون فی الطین و الماء، ما نفخر الا باهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی اولا، و قیمة المرء ما قد کان یحسنه و
و اهل علمون لاهل العلم اعداء فقر لا یکون جاها ابدا انا نفس حوتنا لاهل العلم احیاء اذا ما لم یکن للمرء شیء یحسنه
بحاجة فی تراه مبا با بیه جهلا، و ذلک عند اهل الفضل عار و کنی و ان کان اعتزا بالی و ذا آر کلهم خیار نبتنی
لانهم کالدار فخری و ما انا کالزناد ابوه نار **آخر** بیت از خوشیشتن نمم چو کهر، نه چو خاکستر م زاتش زاد **رکتاب** نیکی
و سی و زیک نامی و زیدی گوید و لعشی من مال ما قد مت یداه قبل موته لا تفنی من کل مال الفتی قد تلیه و الدر
یبقی بعد حسن آثار، و انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن روی **قاری** صاحب پیش الدین راست
تیری که اجل زند بر ما بحیت وین عشقی چسیم و زر ما بحیت چند اگر بروی کار روی نکرم نیک است که نیک است
و کر ما بحیت **آخر** نام نکو از بزرگان عمر بنا گذاشته این دقیقه بس تر که ابیات العالمات **نفی** دمانزل الذات
عندی نبزل اذا لم یکن و تحمل عنده و اکرم اذا ما سا فعل الرسا و لطفه و صدق ما یعاده من تو هم و عادیه بحیه
بقول عداته و اجمع فی ایل من الشک مظلوم حسن وجه فی الوزا و جه حسن و این کف منهم کف منهم و اشرفهم
من کان اشرف همة و اکثر اقدا ما علی کل معظم لمن طلب الدنیا اذا لم تزوها سرور بحبت اذا ها نت موسن محرم
در اشعار از دیوان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اذا کان والدا الدنیا علیک عذبها علی الناس طرا ما یقلب
فی الوجه نفتها و لا تجل بها اذا نه اب اذ بت ما یک نه فتنها نفیتی کل فاقه سکون و لا تغفل عن الا حسان
فیما فاقدری اسکون منها یکون من منع الحرم حتی لنفسه ندامة الدع منع الزکا **قاری** دریاب کسون که
دولت است بدست کین دولت دمک بیرود است بدست، وقت هر کار که دارد که نافع بود
نوش دارو که پس از مرگ بهزاب دهند **در تنبیه** لا تحسبن ایام النفس ان لم حدوی دان کنت غیر حیاب
فالریح اخذه ما بیا من النتن او طیا من الطیب **آخر** با به ان کم نشین که بجهت بد، که چه پاکی ترا
پلید کند، چشمه آفتاب رخشان را، زر و ابر ناپدید کند، از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
انا الجهل و ایاک و اناذ کم حاجل روی حکیما عین الحاه یا تیس الله با المرء اذا کان بزاده و لشی من الفتی
تقایس اشیاه و قارن اذا صاحبت مرا فانا زین و یزری ما تقی زیاده و ان قرین السوء جید و صاحبی

کما شرف صدر الفاقة من الذم • کنت فتی الناس شبابا من هفوات الفتیان اقال فعثرت بالوشیه بیتا یا
ذی الحیش ذم البال • آیت بوقت رزقت بتی نمی الغزلی ولی پسند • وادی الزمان فلیت انی بحرت •
فلا ازار ولا ازور • ولیت بیاک ما اسیا الجنام • رکب الامیر غم آباد ایام را آلذ بودم • بر انکه غرلت
پیرایی ندیدم • بر چاری خویش خویشتنم چو هیچ شربت شفای ندیدم در بعد دعلو حفظ و شکر ازدولان
منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در نعمت فرزند رشید امام حسین علیه السلام ترو رد الصبر عند النوائب
تنل من جمل الاجر حسن العواقب • وکن صاحب حلم فی کل شدة فما اللحم الا خیر ضدن وصاحب • وکن حافظا حد الطریق ودنا
ترق من کمال الحفظ صعود المراتب • وکن شاکرا لله فی کل نعمة بتیک علی النعم جزیل المواهب • وبالمرء الاحیث الجمیل فنعمة
فکن طالبا فی الکتب علی المراتب • وذلک ان اذا کنت فی نعمة فاذکر عباد الله الکریم ذیل النعم • وکن موسرا شاکرا موجرا
فلا تقطع العیش الا مع حلاوة • وبناء موتة فلا تاکل الشهد الا بسم • اذا تم امرا فقد توقع زوالا • اذا قیل تم بان
پیان بعض فنا کل شکر ابی سان علی عدو اک انشد • چنانکه فردوس جری من علاله • ثمن من اباد یک العزیزة
کوثر ما شکره ما دمت حیا فان امت فان ربیع العظم فی قدر شکر • قال شعر • بیتی می نیارم زدوا ز شکر دوست
که شکری ندانم که در خور دوست • طاعت هر موازه بتمم چگونه بدبوی شکری کم کم اقوت • وصف اجان
اوست که اوصاف مستغرق شان اوست • در مقابلت از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
عین اذا کنت فی بلدة • فیا عاشقا آوا بها فلا تخون فهم بالتقی تخلی قتل الیها • شعر • عاشقه ابلکنت منه
تیاوز شده • واذا فقد واغاب منطقا کان یستوح • وکن للخلق بالخیر کشد فبذاک تبقی من لقیت ویصرع
وکم من ید قلبا من حزنه وکان بها ای قلبها لو امکن • وکن علی صرف الزمان بجوزه اذا رع فیتی حالتی
ای چنین لسانک یکن لیس فی نیت • شعر • یک نعمت بشنو از من کاندران نبود غرض • چون کنی ذم همی مشورت
از پیش کن طاعت زمان حق بر شفقتی بر خلق او • در هر حال این دو خصلت را شعار خویش کن • کار تو آنم
تواضع بود با جوزه و بزرگ • منت چون بشکر شتابت آکن پیش کن • اگر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش
گوش باد دو دل آن عاشق دریش کن • آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز • موی بر اندام خصم از نم
خود چون نیش ریز • گر بگیرد بکنی با فواجکان منفعت کن • در تواضع یکنی با مردم درویش کن • سلوت از قول دین
دار ان کاعل عقل جوی مشورت • بدای نزدیکان دور اندیش کن • چنان زندگانی کن ای نیک بخت • بوقت
که توفیق دادت خدای • که فایدت از بهاکشت دست • کرت در زمین آید آکشت پای • در جهان
بار مردمان دانی که چون باید گذشت • آنقدر باید که غم مردم آزار درد • کاب تمار غم او تن کند از آب کرم
فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد • چو پیش مردمان بسیار کردی • اگر پرسی غریزی خوار کردی •
بو هر خلق پیر آواز شود هر که چو سود • پاک دامن بود و پست رود کوته دست • رایت الدهر تخلفا یدور
فلا تم ید دم ولا پسر • وکم بت الملوک ولا قصور • فاصبح تبقی الملوک ولا قصور • مرضی لما کان بن خالد
ابرمکی فی السجن کتب هذه الابیات الی هارون الرشید واوصی باعطائه الیه بعد الموت انا الله
ان الظلم لوم وما زال الیتمی هو المعلوم • یستغیث الجیاب الیتما غدا عند الملیک من الظلوم • یقطع النلاذ من
قریب من الدنیا وینقطع الهموم تنام ولم هم کسالی یا بنة لیلة ما یوم انسی دمان یوم الحشر یقضی

وعند ایه یجتنی الخصوم فارسی • کجا چمان شود روزی گلستان غم مخور • بشکند گلهای وصل از خار هجران غم مخور • گر چو
گردون از بد دوران دون پیر شتی • آید این پیر شتکی روزی بپایان غم مخور • در غم چو گان او چون گوی
پیر گردان مباش • پست هم در حال ایزد حال گردان غم مخور • هر غمی را شاد دارا هیچ دردی
مثت کور اینت درمان غم مخور • با محرم گر ناشد شام با جبری مکن • هر چه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور
آخر • دمین قدره وانبتا تقرب الله هر من حال الی حال • همی تا بکه از اکشترین جهان را دگر گون شود
داوری • دل برین کنبد گردنده منه کین دولاب • اسیا میت که برخون غریزان گردد خود گرم کرسی
از سی دگر تو پیی دراز کار از آسیا کند دلت خواهت بسامان گردد • بخدا مین ازین عالم پایا بر حاسب
که بیکدم زوت کار دگر سان گردد • فتنا علی زعم المحبود تبا لکم کطیب الشک شیب به الحر فلا اعنا انبیع
فرق پستا وان نعیم لا یکدره الدهر • هرگز باغ عمر کاهی دفنا نکرد • هرگز شت دهر خدنگ خطا نکرد
خاطار روزگار بالای اکلیس • پیرا هنی ندوخت که آزا قبا نکرد آخر • چیع فواید الدنیا خرور ولا یبقی الا ور
الیه ور نقل لاث متن نیا آتقوا فان نوایب الدنیا تدور • جهان ای برادر نماند بکس • دل اندر جهان
آفرین بند و بس • ترک از دو • مخالفت هوا از اناء عک النفس یوم شهوة وکان الهها للفنا وطریق خالف
هوا اهاست حلت فانما هوا اهاعدو والخلاف صدیق • نه ادل کام تو بود آمدن • نه جز کام تو باشد
شدن • بیان دو نا کاسیی اندر جهان • بکام دلت زیستن چون توان • گر نمرم که عمر اجل و مدتها کیخیم قدر
شود موافق قدر پرم • ایام شبابا بدر اعوض چون یابم • یاران گذشته را بدل چون گیرم • چه کی • اگر لذت
ترک لذت بدانی • دگر شهوت نفس لذت نخواهی • بنوهای علوی کند مرغ جانت • گر از چنگل نا
آزش رهانا • ولیکن ترا صبر فقا نا شد • که در دام شهوت بگنگ نا • دریغ آید ت هر دو عالم خریدن
اگر قدر نقدی که داری بدانی • بیکی دمی زین نشاید خریدن • که از نقد عمرت نشد رایگان • همین حالت
باشد از غربا بیا • اگر بهنیش با خر پسا • بیا تا به از زندگانی بدیست • چه اخاذ تا صرف شد زندگانی
وصیت همین است جان برادر • که اوقات خلیع مکن تا توانی • ورق اکثری دو دیشی • انا پس اطرا ان
نخت عنم فی جمع اقطار ابلا دانقوی عید ذوی المال وان لم طلعوا من عسرة فی جرفه شقی الصبی
دهم لمن اعلق احدا • وان شارکهم فی ما افاد وحوی • لا رفع الغلب وملاقه وبلا تحکک الخیل اوا الحد
وعلی من لم یغط الله بهم لم یفقه ما لح به الواعظ یوما او حد آخر • اذا قال لی الرقل بهاده وعاقت
عید ارشد وسمانه • واصح لا یدری وان کان حارنا اقد ارخیر له ام درواه • وان غاب لم تشفق
الیه خلیله • وان عاشق لم یرحیدقا بعاده • وملوت خیر الامر اذا خفاته • من العیش فی الذل اقل قماده
آخر • تو آکنی هیه عیسی چنان پوشانده • که جهات بیکار کی نهر پنده • رباعی • الا آستین من شت
ان کنت قادرا • فانت اذا آستینت کنت بطیه • واجس الی من شت اچان مغفل فانک
ان احسنت خرت اسیره • وان کنت تمنا الحاذی کفاتیه • فانت بلا شک تصبر اسیره • آخر
غریزا النفس من زم القناعة • ولم یکشف لمخلوق القناعة • وانی کلما شدة اند اغیری • الا طاعة
فارقت الجماعة • تقصت یدی عن طمع وحرص • وقلت کاتبی بیمعا وطاعة • فارسی • کسی کو شاخ حقیقت

کسی که راه قناعت گزید بدنگزید کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
چون دایره که محیط چای شوی چون نقطه اگر بیکن یک جای شوی از همت خویش دست بیرون بزنی در
چون پرگار همه پای شوی اذا کنت واثقت الرجال تمکن فتی وکن مثل طبع اما عذبا بارد ذا
علی الکبد الحری کل نسیق وجدت الزفق ابع ینفع النمو ولم ارکا التواضع فی العلا من بسط اسنا وجز
بسط الایسان علی سفه کمن رفع الصلاح الی العدو پیچم گیان در زیادهی که از خود بزرگی که نیاید همی بزرگی
که خود را نه خود دان شمرد بدنیا و بعقبی بزرگی برد ازین خاکدان بنده پاک شد که در پای کمتر کسی
خاک شد ای اصل تو ز خاک پس باد و تن از منی در سرمنی مکن که بتر کیب چون منی آن کوز خاک باشد
و آخر شود بخاک آزادگی رسید بمن پای و منی تذلل فمن ان تذلت لا یری ذاک لا یفضل الا بدو جانب صداقة
من لا یزال علی الاحد قادر علی الفضل لد روزگار اخوان از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی
تغیرة المودت بادا و یبقی الود ما بقیت اللقا تا جهانیت از جهان اهل وفایی بر نخواهیت یک
عهدی بر نیاید آشنایا بر نخواهیت خون بخون میشوی گر ذات نشناسانده نیت خود بخود می پسند گر نمرم
وفایی بر نخواهیت کو یار در کشور ما بر نمی خیزد وفا یا خود اندر هفت کشور هیچ جا بر نخواهیت از مزاج اهل
عالم مزیدی کم جوی از آنکه هر ز ارکاشانه کس اقامت بر نخواهیت میل در چشم اهل کشتا نه بنی در جهان
کز جهان تاریکتر زندان سرای بر نخواهیت کنی بک دا ان ترمی الموت شاغلا وحب الدنیا
ان تکون الدنیا اذا کنت ترضی ان تعیش بذله فلا یستعد الجام الدنیا فلا ینفع الا بد الجلد من الطریب
ولا یبقی حتی تکون ضوارها خود گرمای نکند دامن من دست ممن خود گذری نکند در پای در دل آنچه من
دیده ام از فضل هنر لایقر و آنچه من بکشم از جور فلک لا یقل قالوا ترکت الشر خلت ضروره ما باب
البواعث والدواعی متعلق خلت الدیار فلا کریم یرجی منه النوال ولا لئیم یتقی ومن العجایب انه لا تشرب
وکان فیه من الکپ ادویة یقولون لها دار الاجل قد ونت دانت کیب ان ذا الغریب فقت فاقع
چایان رسیدم شب غروب کز شمع امانی ضیایی ندیدم جهان وفا را هوایی ندیدم
هم صاحب من الفتا و ینوی المرء بالکیل ان الصلاة شیئی
شرف المادی لیمنع بری لم تبرح الشمس یوما دراة الحل علی الغنی بالاموال رقما ما یحق العیش لو لا
فسحة الاعلی ان علانا من ذوی فلا عجبت لی اسوة فی الخلاط الشیل ان رضی تناقل اوفاد و خاص العدد رداقت
پیاف الحلف بین القوال الحل بشد خویش درون مرد باقطر باشد بکان خویش روان باشد بود گوهر پر
بر مرد پست و آستانه جاه سفر خزانه مال پست داد پستاد نهر بجوم خاک فلک در نگاه باید کرد گران
کبات تر آرام و آن کی زنو ورنخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ز جور ارکشیدی و نه جای بر نقل
فلذات الغلاة الفضل در و کل عاف لا تقف عند منهل ولا تنع قول المرء الفضل انه المنهل من ذا یهدی
بفضل فلا خذ الادی و خذ غیره ولا دار الادی اره خلیل فی الارض احباب و فیها منازل فلا تبک
من ذکری حبیب و منزل بیفکن چو جای تو نوشش بود گزین جای رضن بدان تنگ نیست چو بیل

چو بیل بر تابم از کپستان اگر من روی گل خندان نبینم خان از غدگر دانم بلاک اگر بر چینی از رضوان نبینم
تنوب من الادلان فی طلب العلی و ساقونی الاسفاچش فواید تفرح هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و مجمة ماجد
وان قبل سنی الاپغار دل فرحة تطلق فیاف و اقبال الشباب ایام فلا تموت غیر للفتی من تعوده بدار هو ان بین داش
و معاهد جاد الشیر منتبرا جدوه فلیت من قول البشیر سرورا والله لو تمنع البشیر لمحتی اطیت و رایت زاک
یسرا الله که پس از محنت بسیار با تو پنجنی خوش بشتیم و گر بار بقدمک المیمون بشدت فانکبات الهوی
نفقت الجد اسعد اجتلا الله الله که فردوم بدیدم دیدار غزان و بخدمت برسیدیم از رضن و باز آمدن
رایت منصور بس فاتحه خواندیم و ما خلاص میدیم دشمن که نیوا پست چنین کوس بشارت بچمود طبش بوست
پیکوکان بدیدیم عوس یلو پس عنده الاقبال نیال سنی جنابة الامال بدر رف الیه و سط سماء پشس علیا
بجنة و جلال سعدان ضنها نیم دایم قدیم فیه علی الانام خلال و اذا تقارنت السعود فعند ما یبقی الصلاح بکین الاول
مبارک باد و میمون باد این سور ایاد ست و زارت را تو و پستور تو ی خورشید کردون سعادت پیشی
مجمع نوبه علی نور تبقی کو یه الجد بوف از عوبت و اکرم و زال نمک الی عدا یک الیم و فادن انشس ازمن کا
فارتها کا نا فقد فی جسمها الم فما ضحک من برتبه اذا پلت فکل انس تد سلوا زندگی صنف یکشه روز
آتش شد در جهان اشاد کالید بیش ذات پاک ترا از جهان بیچ آشی مپاد صحة تصحبک الایام و تبقیت
بما الکارم و اتهلت بما الیم و علما و المجد بجد بیقوط و اضاء بخیر الفضل بعد اتوله و انملت الانوار بعد جمود باد
و اتهر عوا المجد بعد ذبوله الصوم و الغظر و الاعیاد و العصر منزة بک تحیی الشهر الحرم
روز نوروز و سر سال محرم بر تو چون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو فیروز باد همه روز توحید و نور و باد اشت
بول جلالا با اقبال و بین بر روز سعید الفال قام عذت زیا مسعود و تقضی علیک یرفعه و جلاله روز نوروز و سر سال
نوت فرخنده باد سال ماهت هر یکی از دیگری فرخنده تر ما سعد طالع تد عاد و عید علیک و شد الف نیو دیک
یا اکرم الکرام تهنی بعید کل یوم نوروز بشری فقد اتی الاقبال ما و صادا و کوکب المجد فی افق الاعلی صعدا الله آیته پشس الطیب
و لذت بنجا و نهایت الطلوت اسد زمین چو کرم کو هر پیدا آمد زاوج برج شرف اختری پدید آمد بلغ
اوج سما کل او شکفت نهال دولت و دین را کلی بار آمد ز بخت بلند اختری که اختر او ز سعد اکبر چرخ اشرف
پدید آمد حکم الله سنی البر تیجار با هذا و لدینا و ارتوا پناه نزی الاپسان فیها بخیرا حتی نری خیرا من الاخبار
فی العیش یوم الله تقیله و الدهر خیار پسار فلو کانت الدنیا تدوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلدا دریغا
کو شه مرده شد نا نها کل باغ دولت بر روز جوانی دریغا چنان کامرانا که او را شکیت ندید در کام او کام ما
نهال پر انوار زیبا یک کردون ندا آبش آشیه و زندگانی جهانا ترا شرم نامد که با او کنی عنده رها کل
بوستانا انی ایب بکن اهل منازل ابدا غاب الپسن فیا نیق بنک علی الدنیا و ما من عثر حتی تعلم الدنیا
ظلم تیغ تو ای این الاکا پیرة و البابرة الاولی کمزو الکنوز فما تبین و لا تبدا من کل من خاق النصاحیر حتی تو شا
مهواه الی دیق پسالت الندی و الجود عالاری کما تجد لی ذا لا یغز مو بدا و ما بال رکن المجد اسپی مهید یا فاتل
اضا با بن سبی محمد اقفلت فهلا تمابل و تو نقد کنت عجیبه نی کل شد نقال افنی کی تنوی بفقدة پیاقه یوم ملوه
فی غدا قضا جیسی و کتاب پسنی فصل تفنین جنبع او فلق قضی الله ما کان فی امره فیض ما اضطرا کذالامی

والشوق يفتقا منى نيد كمد حتى اكون بلا قلب ولا كبد وكان فاض دمعى عاض مضطرى كه فاسال من فخى من جلدى والا لدى
كان الحب بسكوى ولا مشكوا الى احد آخر بار بكام دل خويش بت آوردم ، بكيرا بين بار نا كام دل از دست نهادم
قد ايام وصال تو نيد انستم تا وكر بار مرا كار بر پيغام افتاد تنى بجر تو ام نيست بكر داشت بى تا بوصلم شكر از عيش دكر كام
افتاد آخر الام على حب الاسباب الام ، دكه بين تبلى والتوام دنام وبيام وابكى وانوح تحمتا اذا باح قرى وحتى حام ولو الما حاما
تغيظا لما عادلى حب ساد ذوام ولو كان بالعذال مالى من الهوام اذا علموا ان الملام حرام اما تلت كم كشكوا وبس
ينافع تلك اليوم شكوى فى الهوى وكام اذا تلت احد الجر الى ليس يقولون لو الجوم كحب الطيب وان تلت كرب والايام
تلت انا يعد جما من يدوم لا الكرب وان تلت هذا الحب لذيذ للهوى يقول ما جراق الهوى شيرف القلب وان تلت
ما ذنبت تلت جمة وجودك ذنب الا تنفس بذنبت آخر بقلم راست نيايد صفت مشتاق ، بيا وتى احترق القلب
من الاشواق ، شود قدر دوست مجهول تمام ، لو اضافوا صف الدهر الى الاوراق ، يا غزال اتح تنع بود ام حسن خوز بكن
يكفوا زمن الا تن لذى العشاق صبر كوينده دواى دل مشتاقا قلت قلت لا يصبر من عذب بالاشواق آخر
چه تو ميم هم جران تواى جاى جان ، كه ذراقت كمال پيت وخم ، بيا پايان چه كم نقه بر بضه ايام فراق ، چون
نيانى خماچت ، دلم را درمان ، نه چنين رفت ميان من وتو عهد وفا ، نه چنين بود مرا با تو نكارا پيمان اعلى الهوى
اصفا ايخايوم النوى بدنى وفوق الجو من الحزن وابيض روح تردد فى الشل الفال اذا اطارت الريح
عنه الثوب لم تبين كنى بحبى نحو الا تنى رجل لو انى طبنى ايا بك لم ترنا آخر نكار اى تو بر كب جان كه دارد ، بر كو زد
دل ايمان كه دارد ، يا بند وصالت بيد هم جان ، كه كر طاقت جران كه دارد ، نيايد خيالت بدل من ، بجز
يوسف پيرهن دان كه دارد ، چرا كويى كه فردا روز وصل است ، اميد ديدن چندان كه دارد آخر انى فقت
وما فى من الحق ايس ما اطيب العشق لو لا شقوة الناس والله ما لقيت تشبيل لا ثوبت الا دانت حديث
بين جلدى ان كان بحكم الدور منتظر فانى حتى تكم اطرى من الايس ما ولنا ايس كم بجوتى سيتها ونى بنفسى بين الناس
لفاس اهوى الفلاح والهوى ان اجابسم وليس بزام منتظر فهنا هو الطب لا ايتين محبة لا خرب فى لذة من بعدها
يستر قال جبلا نفقت بعلوى كاشفاى بهذين اسيرا آخر اى خوش تذكل كاندر رواز عشق تو جانى بود شادمان
جانا كه اورا چون تو جانانى بود ، در بهر عمر ابر برآرم با غم تو يكفتن ، زان پيش من جان من بر لفظه تا دانى بود
روزا آخر از وصال تو كام دل بيسم ، اين شب جور اكر چه پايانى بود ، الا فاعلم حديث الى فان حديثها حلو ان اذا
فان يكن القرآن آداب تقى فوضع جبينا الحب ق العابد ملك ايتا بذى الفضا الا لا دليل شبنى من الله مرشدى
اذا ذكره تهلا بنفس تبت كانا على حد سيف بين حتى تبقى فمن رويدا بها اقلب المطر ولا تمح الاخطار
بخط ولا تمحى يقوتا الهى وان لكنه اوحت وذالت قضايا وشاب قد انتهى ما من دموعى على خدى الفقه
كثرة العذر فى اهل المودات اظهرت جسد نابغ العقد مقترنا مثل قران الامانة اما الياسات ما بال قلبك يكى
فى قيد قلب الزمان على اهل المراوات اما طيبة الوادى جعلت فداك اهل الموت الاتى اقرباب
ذوك نجلت بطيب لطيف كان يطرق بالدبى وحدت نفسى بما يهوى كرفاك الم تعلمى انك يحبك
متوم وان نوادى لا يحب سواك آخر على وادى الاراك تقبل لطلة ذا والاراك كحلك فى قلبى وادى الاراك
بالقوى يتقى الله تبقى فانه اللوى تلتقا كل آخر هواى مع الراكب اليمانى مقعد خيب جيرانى

بكة

بكة موثق بحبت لسيا اذا فى تصلت تكلمت الى ذباب الجن دونى حلق المثل فى تحيك مم قامت فوجدت مقطعا لوالت
كادت النفس ، ما حتى فلا يحين الى الحشت بعد كم شبى ، ولا انى من الموت الا فرق ، وان تفنى برجه ساعيد كم ، وان انى
بالشبيب فى التيه اخوق ، ولكن وتنى من بوكى صبابة لما كنت القى تنك اذا ما طلق تحيى كو ، خشت بتفس ودعوت
يوم والدموا الفوا ورحالا ضين اشبع اشاره تبليم فحمنا ما نفس سيل من الاماق واسراره حشيا على هبوب سيل الهوى
ودمائى فى روحى ان المسن برتع ولو طلت هم الخيال واتح عذابا اخر قتا اذ شكت تضرع آخر بكام رحيل تقورت جان
چو ميكه وازين بيدل جدا ، ، تفاقا لتوبع فعالت ، فى الجفا نداشتم دابكا آخر وصالت ، رچو جران وتعب بود چه
بودى كر بودى آشنا ، ، دوستى شرنها على ذكر الحبيب مه انه ، سكر نها ما من قبل ان يخلق الكرم ، ما البدر كاس وان كس تدير بها
جمال كه بيد اذا مرحت نجم خان نظرت يوما على خاطر امره ، اقام به الاقراح وارتحل لم ولو طرحه اسيف حايط كرها عليلا
وقد اشفى فارقه التيم ولو بقت فى الشرق انفاس طيب وفى الغرب من كون فقاد الشم تيلون لى صفا دانت جهنما
ضيرنم عندى ما وصا فا علم صفا ولاء ، ، ،

فوق الارض لیس باول کان علی الکتفین فزاد شحی مدارک عروس اذهر اقیتخطل کان وعاد الهاویات بخره بصاعة جاشیب
مرصع بیت کا آخر شرف الاقطار خاط تجعد جاء الخضری عوداً پیاسی التسلیل فی کیس منوجب الزراع یسقی
ابیات الجلی سکن فی حواشب کمة الی شوش لوطوط الوی بدیرا فطلین سنی لموته الی الوجین بالی فاط الای یرخی
بالیدا الفنان بیاض الربا اوه ابهاما بالجنی مداخل الفتق رجب شجرة فلوق التهوة عمود اذا لاصکاک تشیند ولا بنی
ولا تصیل ابن ولا شطی بحری فکبکا ابیع سنی غایة چرخ لموذ بجر اشم الیکی خلیفة وبویری محتما من العیون ذاروان
روی اذا جتهدت نظر انی اثرة قلت پسنا اوض اورق فتکا نما الجوا اسنی ارساقه وانجم سنی جنه اذا بدا
ایکه طوی یعنی اشت پای بنده راه بتندی وگرمی چو اپ پیاده که اندام و تنا نرخ چسنج کرد از بین کوب
دریا برخ کرد از اندیشه دل بک پوی تو زراه خود مند رو جوبیت تو بکشتی چپ و راست بخام کار چو
پرکار بر نقطه چند بار چو شب و در شب چو بشت بنگ روز بگذشت دریا شی چو چنایی دیده و برج زاه
پیدی بدسو کردی نگاه آخر دوا برسید الفیل بدیه وطلع من عیذ الرثا پسری خلف الصلح بطرکا رهانی
وفوری خلفه الافوک طیا فلما خاف دشک الموت فرشت بالتوایم والمی آخر وطرف یفوت الطرف یسبق
الی الدی یشی فان الطرف فظا مرجا رای نظة فارتاع من لاری قرین فاستفی حریة مقتدما آخر وآن خوفت
باد گاه شمس وآن طره برق روز پیچی کامروز اگر بدان نشیفی در حال پسانت بود اهر بک نظر نخست خود را
در پیش نظر بیند آنجی بتدبیل مکان اگر نبودی کشد که سالیت تلطا درج تبی ای کلوی ملک ایک مصره
کانک تجود الملوک جداول اذا نظرت فنهو دنک سایت فوایم طلوعک بالیل من فلق من اصداد وضک
عاجز والعقل من ادراک ذاتک تا عرف الکلک وراء مسک جاذ الی ملی مایلوح ذاک البلی بزلت ذوی اسما
فنا یما ومنزلها من دون انجم افق فی الشیس قیت بستیزد ویلاح وضاح والبدر کالاجل آخر کال قدر تو هر کوکی فاند
دید بشم پیزنک کل کر شود زرفا فزاز قدر تو قدر کرچنان باشد کرد هم از آن سوی کردون کان بر دهرا آخر
نفثه روح قدس باشد واهام خاص هر چه در خاطر و اندیشه آورد کذاره تر کارت چو در آرد بکان تدبیر در بحاری
خوض فوق کنا تا سوفار چون کمار و نظر قدر بسته نظر خدا نقش اپال ذو خواند ارضی پا آخر انظر ایه تریب الاذیال
قد جعلت فی انفاس فی ارجل والجود داکر ما کانا باسط الازاق قال له قم باذن الله بحیی فانزق الاتما آخر قدر تو کر طلایه
بدیا کشد شود در یم نفق صدف دانه آنار و یک نسیم خلق تو بر پشت بکذرد از کام شیر نافه آهو بود تار
بالی پسه الی اعجاز ارض ارجل العیش صادیا و بجرک مورد در دنک ناظر تو دسنا کی البدر زاهر و یقصه اندراک
البحر اخر بقیت مدالایام ملکک رایح وطوک مهدود و بابک عامر دنیت ایاما قوالت سعود ها کی تو ایی فی
العقود الجواهر نزت لیک سعود الافلاک وفت لنزة و جبک الاملاک الارض وارک الولاک اجید والبدر
تملک واسیاک شراک آخر اضاء رب بک الافاق شرقا و مغربا و سارت بک الرکبان فی البر والبحر بیت زان
ای خلیفه تو در اندیشه تقدیر محال داد و ایزد هر چرخ بیوز شبه و مثال حق صحت تو بر دو شنا و هم نرخ بیوی
خیال بیش چشم خیال باد و ذاش نفت از بر کت تاج روی ساحت پاک تو میرفت بکیسوی شمال فلکش کرنت
مردیش که آنجا که تو بی رفع اندیشه نیاید که بجنبد بال آخر سایه اش من رفع باهر نیت زان کز فلک خیش بیش باشد
اندیشه کوئی از نور پنهان دایم تا نیاید از نظر بیاید پیش سپهر بیک شد در دیده و بیل آشن خورشید را آخر

برج این بر دشرح دم علی نرم شود پادشاه را و ما رو پا سایی شعار مدة افطرم ایام پیش نان چتر اعاصی حمت الدین
چو در دکار بهو صحت نیابت بیند بخام عدل ابر شاهان عالم را بر ایران شرب را نفلوا مساس الارض فاصل علما
طالع عند الاقتة تیم آخر دامن پاکش ذکر روزی رسیدی بر زمین مرتیم را کیا بودی و بیش تشرف چهار دهم از آب
نفایس الفنون علم آنا که عبارت است از معرفت اجناد غایب بدانچه در خیه باشد بطریق تحریر بعبارت پسندیده
و مراعات امور معهوده بیان کتاب در این خاص خوب و نوب است و این حنیف در بین قسم پسله
حب الالتماس اصحاب ترتیب داده و در اینجا خلاصه آن بر تقدیر و چهار فصل خاتمه ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
اما مقدمه در بیان آنکه امور کی بر منشی رعایت آن از لوازم است و از آن جمله سی شرط یاد کرده شود
اول باید که منشی را بر لغات عرب و اشعار و امثال آن آنجا ترکیب بلغا بقدر قوت باشد چه زینت عبارات
بی تشبیه است عبارات صورت نبندد دوم آنکه از رسوم و شرایط ترا شیدن قلم از شحم و تخت و شق و غیر آن
باخبر باشد چه شل پیش کتاب عضد الدوله صاحب ابن عباد چه بر دو مدتی در پی آن بود که بر دو تخت
کنند بیچ کونه صورت نربت تا روزی صاحب از پیر عامت قلمی ترا شید عضد الدوله صاحب اطلاعت
داد جنبش ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی بر داشت و ترا شید چنانکه همه از آن تعجب
و بدان قلم سطری چند بنوشت چنانکه هیچکس میان آن دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت
این کمترین بنده من است مع ذلک پدر مرا در اذارت آموخته بتجارت عضد الدوله را آن معنی بسیار
خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل شدند سیم آنکه ابتدای مکتوب بنام خدای بزرگ کند و حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله نمود که کل امر ذی بال لم یبدا فیه ببسم الله فهو ابتر چهارم آنکه اختصار حروف کمتر کند
چه نقل است که عالمی از اعمال خراسان بدو نوشته بود و سین بسم الله اظهار نکرده بود و هر او را معزول کرد
و گفت تحقیق که در بسم الله خیانت کرد تقلید مال و تولیت پسلمانان را شاید پنجم آنکه بتوبه سطور تحقیق و اطراف
اجتناب کند تا بواسطه آن از نیق و زینت بیرون نرود و خوب نماید آنکه اگر مکتوب الیه بر نه نگرد از کاتب
باشد بدیه که عرض کاتب بیاند بود و بیانی آن سطور و بمدت مناسب آن و اگر فرو تر باشد کاغذ عریضتر
باید و خط قویتر و بیانی بیشتر زیاده تر ششم آنکه سی کند چند اکثر سطر تا خر بر سد میلش بر بالا بود یا سوی
چند خط تر یا دو میل بزیر هفتم آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل
کاتب اقدام نیابد هشتم آنکه دعا بسیار نکند بسخن چه بیش از نیق بیش نکرد بحسب اختلاف مقام که ایراد
دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود نهم آنکه از تکرار الفاظ مطلق احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب
کند و عبارت یا آنکه از کلمات دیگر اقتباس کند تا دلیل شود بر فصاحت او دهم آنکه مناسبت میان
ابتدا و اوسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا بآخر رسیدن دم بدم در ترقی بود
یازدهم آنکه تا تواند فصل کوتاه تر باشد میان صبح و ذوم ما یوهم آن بود نویسد چه فصل اپیت بر یکی
لصاحب ابن عباد نوشته بود که یوش الملوک علی سیدنا یه الله و نه صاحب با کمال خلق و فضل از آن متغیر
شد و او را بسنا ایند نا بر آنکه پسید بمعنی زیر آمده است و قرن بمعنی شاخ دوازدهم آنکه حرفی را که باید
کشید بکشد و هر چه آنرا جمع و تفصیل باید نوشت بهمان نویسد تا بر قانون علم خط اشی سیزدهم آنکه خط را بسیار

شده و اب نشد که آن شبه بود بتقبیل مکتوب ایزد یه آنکه بنظر مکتوب از خود بنظر گیرنده نویسد یز آنکه اگر نامه بوضعی نوشته
که بعد بسامی بود تاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود یح آنکه چون فارغ شود بنا بر مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد
اصلاح نماید یط آنکه در وقت خاک و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستهجن بود و در پس گوش
نهادن بر بود که در روایت یاد زرین چه از زید بن ثابت نقل است که رسول علیه السلام فرمود ضعوا القلم
علی اذنیکم فانه اذکر للملال یک آنکه چون نامه صاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام آن بر بالای
آن بر کنار دست راست ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق تعالی بود یک آنکه چون نامه تمام کند
اندکی خاک بر وی افشاند چه در حدیث آمده است که اذا احدکم کتابا فلیرمه فانه ابلغ طلب یک آنکه نامه را دو کند
که عبد الله عباس فرمود تیز این آیه که انی القی الی کتاب کریم فرمود که مراد بکتاب کریم نامه است که مختوم باشد
یکه آنکه مهر کند و عنوان نویسد چه خیر و شری که در آن مکتوب بود از آنجا استدلال توان کرد و نیز از آنجا
معلوم کنند که نامه کیست و کمتر ضایع شود یکب آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او بدهد
چه نقل است که رسول صلوات الله علیه و آله نامه را که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت
تا قاصد بر داشت لاجرم نجاشی نامه را با فراز تمام تعظیم فرود نشست الی آل پیغام او آورده ایا و تخت بیاد
بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرستاد و نامه که به پرویز نوشته بود بر زمین نیفتاد بلکه بدست
قاصد داد لاجرم چون آن نامه به پرویز رسید بدرید و بینداخت و بدان التفات ننمود یکج آنکه نام خود را
مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر از آنجا خدوم باید او نامخود را بنده و چاکر نویسد
و علی هذا القیاس یکد آنکه از غایب سخن بفرزند و با الکبیر آن دلالت کند بر عدم قدرت بر ترکیب
کلامی که غایب کرده دلالت التفات تمام بود یکه آنکه نام را مرتبع نگذارد چه ترسیع نظر عداوت باشد و نیز مشعر
نقص کند یکو آنکه اگر نامه بزنان نویسد هم که رشته اتفاق سخن چه آن معنی از آداب دور افتد و در عبارات
و استعارات مبالغه نکند چه خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد و باستعارات و مشوق
و بهره و تعذیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب طلب نرسد مگر سلاطین از آن جا باشند که ایشان را مدارا
کرده بعبارات پسندیده مطلوب خود را کنند بهتر باشد فصل اول در پرسشها با القاب و ادعیه
و شرح اشتیاق و دعا که لایق بود بسلاطین و خوانین ایزد تعالی رایات جهانداری و کرامات شهریاری
خدایگان ربع مسکون و دارای تخت کردون شاهنشاه اعظم مالک نواحی الامم رابط الامن و الامان باشد
العدل و الاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام
و المسلمین خلد الله ملکه بر جبهه ممالک و دوزده افلاک با مقرض عالم منسوب و مکتوب دارد و بر جمیع
انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر محلی و منور و ملک و دولت
و دین و دولت در کنف حفاظت و حصانت عاطفتش مشمل و مقرر بیت جهان مطیع و فلک تابع
بشارت و حشم زمان غلام و قضا بنده و فلک چاکر یوم و یکه ظل رافت و سایه معدلت فدایگان مطلق جهانداران
محقق تاج بخش عدل پروری پستان و اوستاد مجوز ممالک الدنیا خلد الله ملکه کلمة الله العلیا ظل الله فی الارضین
مالک الازمنة البسط و القبض علاء الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین خلد الله ملکه بر جهانیان

مبسوط

مبسوط باد و ممدود باد پت ایده الله طاع الافلاک ما دام السبع الشداد حراک بحمد و آله اجمعین بزرگ بعد از تمهید آستانه
و مواد حضرت یزدانی بر آیات همایون و مواکب میمون خدایگانی فرشیدوان محمد و زمان پسر و آفاق
مخدوم العالم با اطلاق فایز مام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک و السلاطین رابط الامن و الامان
ناظم الحق و الدنیا و الدین پسیت الله علی المسلمین لا زالت آفاق منوره بعدله و الافاق مطلوبه بنیله متردف
و متواصل باد و اعوان دولت همواره موید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لا یزال شد
و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالفتوح الودود نظم لا زال سنی افق السعادة طالعا نادر
سرج و الطوالع بدر اگر فرو تر باشد چنین نویسد ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم یمین العدل اکرم خسرو عادل
جهان گیر پر دل سپهدار ایران لشکرکش توران عضد الملک و الموانین ناصر الاسلام و المسلمین فلان نیابت
معدلت همواره پاینده و افزاینده باد بجهت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هر دم سبق بنده که دو
طاعت بر سر وظایف اخلاص و موقف عبودیت مداومت نماید خدمت دو عاجل انهار پسانده و عرضه
میدارد که حال چنین و چنان است و اگر فرو تر باشد چنین نویسد سعادت و دولت و جهانداری ایام اوقات ایمنظم تو تمین مکرم
تمین زمان جوان بخت کامران تایید الجیوش و الهیکر کن ملی الملک و الملة و الدین ناظم الاسلام فلان زید عدله
مقرون باد و صاحب ایلچی که چنین نویسد منشور سعادت که طغرا کش دیوان توفیق عکس من شاء از بارگاه حمیت
نمود باد بالقاب همایون مخدوم جهانیان و دستور سلاطین زمان آصف عهد و زمان عدیم ربع مسکون منور
بسیط هامون رافع لوای یقین قامع المرتدة و الملحدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخایف
و الاجمین غیاث الاسلام و المسلمین اعزه الله انصاره و شیخ و منظر اباد و مصالح ملک و دولت و مناهج
دین و دولت بجمال مامول در سلک حصول پت و لا زال الاقدار تنبع راحته و یمنع خیر ماته ما یکاد نوع دیگر
حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان
الوزراء فی العالمین شرف الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین خلد الله جلاله و ابد الاباد
مطلع الدولة و الاقبال و مرجع ارباب کمال باد و عموم احوال تنبایذ و الجلال مخفوف و دست
تصرف زمان و خوان تقلب حدثان از آن مصروف شعر جهان بکام و قدر بنده و قضا چاکر
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه بنده کمترین زمین بوسید و ظایف
عبودیت و دعاء صحایف محمدت و ثنا بوقف عرض و محل انهامیرساند و بواعث اشواق بتقبیل
انامل مبارک مفاتیح ابواب مکارم و معدل شاه اعاظم است چون مراحم آن حضرت نهایت
پذیرد و سبب الاسباب لطیفه کرمتمین آن سعادت بود کرامت کناد و بنده کمتر مرفوع دیگر قصاید
ممالک الحکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در رقعه اشفاق و قبضه احتشام آن مخدوم عالی الکلام
ایده الله نصره بالخلود و الدوام باد اگر فرو تر باشد چنین نویسد جناب رفیع خداوند صاحب منظر و دستور
مکرم مهد الوزراء الوری مفخر ایران ناظم امور جهان عون الظالمین برای الضعفاء و المساکین
فلان الدوله و الدین ضوعف قدره ابد الدهر ما سب ارباب آداب باد مبلغ دیگر نظم
کتابچه نویسد جناب کرمت و سده گردون عظمت مخدوم و ملک اعظم خسرو اعدل اکرم مرزبان جهان

شهریار ایران ملاذ المتوفین غلان الدنیا والدین غرضره و مدعصره همواره قطار اقبال مناح و وفود
آمال باهجی من لا ینبغی بعده **فوج دیگر** هر سعادت که نهایت اوهام و عقول عبادی کمالات و ادراک
غایات آن نرسد بدقات همایون خدمتی و اصل باد و مطالب دو جهانی بمحمد و آله **فوج دیگر** که این ضعیف بخدمت
مرحومی ملک اسلام رکن الدوله شاه یکه خطاب نهاد نوشته بود و هر عقد دولت و فتح سعادت که در بارگاه حضرت
صمدیت صورت بندد بروزگار همایون مخدوم اعظم شهریار عادل اکرم چندروزی زمان ناصر عادل و احسان **بیت**
تا آخر القاب نوشتن توان کاتب بارگیش نداد و پایان کهف الملوک و السلاطین لطف الله علی العلمین
رکن الدنیا و الدین تاج الاسلام و المسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه
محروس و مصون باد **شعر** دعوت علیه و دعا ملاح و مارق و ماتاج قری و اورق عود کمترین و بنده دعاگوی
بیت بر دوز و روز ثنای تو بیکند تعلیم شب و ظیفه صبح تو بیکند تکرار **ترین** و پسندیده وظایف نبوت
و دعا بحل عرض و موقف انما میرساند و هواداران آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان
حضرت منخرط گردد **دع** خود کدا بیت که در آرزوی وصل تو بیت حسب الاسباب لطیفه که تمشی حصول
وصول بدین کرامت بود خاقانی بیت جهانگیر و آباد بنده ذکر به ترتیب و در حضری که نسبت باین کینه و رعیت
دیا پیشگان او که در سایه حمایت آنحضرت اند فرموده و بیفزاید از کمال عاطفت چیزی و بیع بیت
شعر کاشیش کیا پیسا و حقوقها بیش البلاد شاقا و مغاربا لا غرض الیک ان یلوح و من البدر
ان یلوح متوقع آنکه نظر مرحمت ازین کینه باز نگیرد چه اگر در لجه معارف این بنده را عمومی صورت بندد
بحقیقت آرین فضله معارف و تحیل عواطف آنحضرت خواهد بود **بیت** ز ابر لطف تو بر پشک
اگر نشیند نم از پشت سک فاره بروید نهال فضل و کرم بیتل پشت ماته عنا که قبله ملوک و هر دو کعبه
صادر عصر و نقاده مطالب اشراف و خلاصه معارف دمار بیت کمتری روزی روزی باد
بیت ایزدت یار و بخت یاور باد کار کیتی بتو مقرر باد لازالت تحت ظل السعادة قاطنا خیر الملک من
روض الطاقة باجلال **فوج دیگر** که این ضعیف بخدمت شهریار جلیلان امیره پهلوان غرضره نوشته است خطاب
سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی من الالقاب ملاذ الانام ملک الملوک الاسلام
قامع القرون رافع الاعلام الیقین جمال الدنیا و الدین شمس الاسلام و المسلمین خلد الله امره و ضاعف قدره
باضافت مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و دعای نوایب زمان از آن آستان مصروف
و حکومی قیام نموده است و بنا بر فرموده طوبا لمن عرف قدره و لم یتجاوز امره قلم و قدم انبساط
و تصدیع از آن بساط منع کشیده داشته این نوبت چون غلبان اشواق ریاض مصاحبت از
از قبضه قدرت در ربوده بدین مجاسره مبادرت نموده مامول آنکه او را در حوصه خیر مزیت ساخته داده
از زمره بندگان خود پندارد الطاف که آفاق بجادات سلاف **بضاعة بزرگ چنین نویسد**
مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی بتاج مجلس عالی مخدوم مولانا اعظم سلطان الفقهاء فی العالم

ملاذ الفضل لا عم خلیفة العرب و العجم بیان المحققین برهان المحققین می پسین سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین خلد الله
والدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الله هر آرا پسته و از داشته باد لازالت بحکم اقتضا و سیاست عدو لدیه تمشی و بکنه
بمحمد و آله **فوج دیگر** که این ضعیف بخدمت مرحوم اقضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه نوشته بود و هر
سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد و باد قات میمون خداوند مولانا و اعظم پسندم ارباب
السیف و القلم اقضی القضاة الشرق و الغرب والی الممالک المزل النسب نظام العلم الیقین مطاع الملوک و السلاطین
شمس الخلایق و الملة والدین خلد الله الاسلام و المسلمین مدالله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام جمهور به آب
همایون موکد و مسدود **لوله** و لا زال کهفا لانام جنابه و کان ملاذ الخلایق بابه مخلصترین بندگان دعاگوی
لوله که اگر هر سر موی مش زبانی گردد صد یک از لطف ترا شکر نگوید هرگز عتبه جلال بوسیده دولت جبوت
بوض پرسانده و بر پسن پالف بوطبت دقایق دعا و ادات تحایق ثنا بطلب لب پست بجناب الله تعالی
بالجوار و باعث اشواق بتقبل نایل شریفه زبان ثنا بکه تقریر آن در رواق صورت بندد **شعر** و تحیر المحروس بل اجل
شاها بولا و صدق نمی تیز الی دم تنها بود تا این کینه سودای آن می پخت که زنده دار خود را و پیاسه آن آفتاب
شریعت بیضه اظهار نشد و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینه اسرار ملک و ملت و انوار آیه دین و دولت است بتحمل
نقشاة مصدر و خود بوض پرسانده باز بیکفت بهات بهات این من الشمس الذات و من البحر القطرات
شعر حدیث مثل تو آنجا کجا شود پیدا چه مایه نور دهد پیش آفتاب بهات تا این نوبت چون خیلان شوق
واردات زمام اختیار از قبضه اقتدار ربوده بحکم انتظار نیاورده متوقع که از طریق لطف و کرم ذات بنده
بر دوی اعراض نموده **لوله** این جسارت بجرات که عین بخردیت نه غایت کرم و لطف عفو فرماید
ایزد تعالی ثمرات اوقات افعال مخدومی باد تا دفع و اقبال لایزال دارا **نظم** جهان بکام تو باد اگر جز دین حق
دعای من حاجت نمیشود مقرون بمحمد و آله اجمعین **بضاعة بزرگ چنین نویسد** بهر دولت
کردر اصناف الطاف یزدانی است و هر نقد سعادت که در کان امکان شاه روزگار خداوند مرتضی
اعظم مجتبی عادل اکرم سلطان نقاد العالم فیصل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین شجار الملوک و السلاطین
کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام و المسلمین خلد الله باد و اسباب
اشکام امور بحسب مامول در سلک حصول ابلغ الرسول و انیل **بیت** بقیت بقا الدهر ما کف اله و نبا دعا بلیزیه
شامل بنده و کیه دو دعاگوی دیرینه بوظایف ادعیه قایم نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است **فوج دیگر** مقصود
سعادت و اقبال که در بارگاه ذو المجدان خلد الله نظام کرد و نقود کرامت و انفصال که دست اشغال و همت زوال
پرامون آن نگردد باد قات و احوال مخدوم و اهل کمال متهر همایون فال تفاتوان و قدر قدرت
و سپهر جلال زمانبخش و کان دستگاه و بحر نوال لایزال شموس جلاله مشرق و عقول افضاله
موقوف مترادف و متواصل باد **و اگر فروتر باشد چنین نویسد** خداوند مرتضی معظم مجتبی
مکرم احب و ابب جهان منتخب و مقتدای زمان شرف آل طه و یس فخر الدولة والدین نای الدین لازال
سمن مجد و شرفه المنضود و وقته جده حضرة العود خدمات و اخلاص قبول فرماید آرزومندی بشرف
ملاقات چون حوادث ایام و اوقات بلا نهایت شمارد **بهشتدان چنین نویسد** سلام سیدی عدد الذات

انا بعد و حق کلمه ان یکون لی عهد کتبت و انی مالکتاب لی بعد علی از قبل بقاء و بعد جناب شریعت مآب ندا و مدد
مولانا و الاعظم مقتدای الامم علامة العالم پیشوا و اقتدا فخر الفضل العرب و العجم قدوة المحققین وارث انبیاء و المرسلین
صدر الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ادام الله میامن انفاسه الی یوم الدین هو از دشارق
انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و فضل افضال او بر کافه اهل کمال پیوسته و پیشدام و جاری امور
علی توادر الازمان و الدهور بر نهج مرام بجود و آرام انکرام فطنش و نزاع و تحسن و اتباع نیافت دولت پیشخاده
کمادرای هدر سعادت است نه در ان نصاب که زبان تحریر از عهده تقریر آن تواند بیرون آید یا بیان
بر اسم شرح آن قیام تواند نمود بیت و کیف اقدر من حاله تحرک منی بها اعوف ایزد تعالی از نعمتهای الطاف
و نکات من غیب بطنه که تقتضی نیل در اکرامین مقصود باشد تمامی تهیه کرامت کناد انه قادر علی ذلک و بعد زال بر ع العقل
ما هو لانه مالاح برق و نزم ظاهر نوع دیگر ریاض شرایع اسلام و شجاعت اقلام خداوند مولانا و مولی الانام
سلطان الفضلاء الایام کشاف رموز المشکلات مشرح کنوز المغلقات بحر الکشف و البیان جامع الکمالات
و الاحسان مفتی الفریقین مقتدی الثقلین فضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق و الملة و الدین مدد الاسلام
و المسلمین ندا ظله هواره نیز و میراب باد بمحمد و آله نوع دیگر پیشام اعاد الله الطف در داو بر خاوند بهار
الیه شکست و بعز علی المجلس پیشامی الذی قد سماه شعر عمار العاصی اپستاره ابد ربد الله تعالی
ظل مولانا الاعظم شیخ طوایف العالم مقتدای الانام حجة الاسلام و المسلمین و دام میامن انفاسه الی یوم الدین
الی یوم الدین محمد و آله الطاهرین قل العبد و اصغر الممالک عبد الاق قد بوظایف العبودیة و اداء رسم
الاوحدیة منهی عنده از بیدار قاری سدیه المنیفه و حضرته الشریفه لیمنح و یمنی و الطب ربین لدیه منهاک
علی الشول بین یدیه و لا زال بنی یتحرک ندا و یحرو عاد و یقول یا لیتنی زمت یا به و لم ارح خبایه و تقبس
من فوایده و الیقظ من فواید کلمات یسمع من جامع العلوم و تحریر الفضلاء و تنق ذلک المجلس العالی الهادی لانواع
المکارم و المطا الذی ظالم فرع بیتا بما کلکل عاطر و ماده عطر طیب نفی مکلل بشهد و ماء حتی التفت الی طوایف الانام
اذ تمادا و جمعت لدیه لطایف العالم بر تماد هو نفذ من الله و منه علی عباده پیشه نفق عن سکره لطاف تعالی
البشره و لیجا ما الفظ الاکلاه می اشد لوان رمی الله من ذیب از زمان جلاله و ما قلوب الی پیشه من الیعز
یکاد ان یطیح الشوق الی حامه و یحرط فی کیت تی پناه رزقه الله ما تمناه از سیع و یجیب العنطر اذا دعاه
و اگر فوز باشد نوع دیگر ایام و اوقات مولانا فخر الافاضل و العلما یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة
اسوة المحترین تاج الملة و الدین قدر الاسلام و المسلمین زینت فضایله بیت شوق الکتاب کمالات بحق ابا
سعادات باد شیخ بجا پیشی نوید روایح انفاس نفحات الهی و فوایح فواتح الطاف نامتناهی زوکه
شیخ الاسلام تبلو و قدوه انام مبط وحود الکشف و الالهام المحترا قدا ارکن و المقام مبط دایره حقیقت کاشف
اسرار طریقت شیخ ابواب سعادت نظر انوار صدر جریده ادبا فهرست مجموعه الحقایق قطب پیشلکن برهان
العارفین صدر الحق و الدین کهف الاسلام و المسلمین ادام الله میامن ادقاته بسیط العالمین ابد الدهر و اصل
نه لال بین و افضال شیخ اعظم تمقدای الامم تحیة الحق قاضی الحق و هادی الخلق پیر الله بینی الارض پیشاهی الفخر

بیان الله حسین اشرف الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین مدد الله المسلمین ابتدا و خلد و زین یگانه کنف جرم الکرم و خلد
لا یزال ریان باد بمحمد و آله پیشلان نگ پیشی نوید نفایس لطایف پیشتاظر ایف عواطف ربانی باد قات شریف موطا
مسح الزمانه جا بوس العصر و پیشتور الکتاب پیشتاد الاطبا سراج الاقدم و کاشف الغوث ثانی فی الصدور کامل پیشدور
عاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی زمین جمال الملة و الدین قدوه عصر و مقرون باد پیشلان نگ چین نوید وصول
بر جه پیاوت که در منزل تصال کنیت مولانا ملک الملوک الملک جاسوس الافلاک فخر ارباب النظر و الادراک مطلوب پیش
از زمان و ترة الاقران پیشتاد الچین بر هان المنه پیش رکن الملة و الدین ادام الله آبا تا مندرج است در اقرب
اوقات و اشرف ساعات بهما باد نوید تین بزرگ چین نوید بیاد پیشتر مخدوم عالمیان و اسطه امن و امان
ملک ملک ایران و توران عصمت الدنیا زینت پیلطنا بر سریر جهانبان پیشدام باد و اگر فوز باشد چین نوید
مرحمت و عاطفت عصمت و طهارت آب زمان بلقیس دوران ملکة الخواتین مخدوم الخواتین فلانه زینت طهارتها
و عصمتها بر اهل روزگار پایدار باد و اگر فوز تر باشد چین نوید سعادت اقبال خواتون مظهر کرمه الاتیاب
شریفه الاحباب پیشیده الخدرات ملکة الطهرات دیده الدهر حدیث العصر فلانه دام عصمتها و تزاید باد اشیا
او چین نوید ماه نیم شمالی لیلی و ضیا الا قد از دادی خوادیی و جا ما کان قفاک بیتی فرح لو مال الی
سوک قبلی و بسبا فاذ بتی چون هوای نسیم بهار دلکشا و بحتی چون نعیم تعالی دلدار روح افزایی
میان نا در روزگار که جان ان و جانان چاپت پسیده می آید اشیا تمامی کرین پیشتر نشاط پیشته
داغ ذاق محمود زبد جام جدایی بیت زده بیدار تنهای پیکت زاهد ناکاسیی محبوس شده کوشه
تنهای و با آرای بر آن شاهد و بر پای محاوره جان ذرای دار دکه در ان مقام که حدیث آن بجام
پذیرد ایاج نان تحمل بایین آن مرام کند و لوان فی الارض من بحشته الاقلام لو لفظ علم ارض کنند
رحمت پیوز ذاق همه از جهل مرکب بود و سود دایش علم الله که تا از آن مشاهده لو فرز محبوب است ده
یکروز بر بساط نشاط قدم نهاد و یکشب بر بستر استراحت ضیا سود که از شاهده آن جمال با جمال
خیال شاد پیدا است در آن وصف لذت و از آن حیات چه رحمت صورت بنده بیت بی روی تو هم زنده
توان بود و یک آن زندگی از هزار مردن تر است بجز آنکه از دست دیده و دل تنگ آمده نه زهره آنکه
با این یکی جرای ذاق مداند و زیارای آنکه با دیگری حدیث طور خواند بیت ان قلت فت فقلی لا یصیب فی
اذا انت فذنک الفنس لم تنب و قلت با نت قال الطرف ذا کذبت فقد یحت بین الصدق الکذب
بیت نه نه غلط که دیده حاسم میکوید جز دوست دیگر هیچ نمی بینم متوقع که تا ماه علامات خیال بودت را
از منع مکلمات بیراب دارد و بیچ حال در خواب مفاوضات تمادن تمایند فصل دویم در جواب امور
دور از ادوک چین نویسند فرمان جهان مطاع خدوی را که ابد الدهر در اصقاع و اربع اقالیم
نافع باد بعد از تلقی بانواع اکرام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود قیام نمود لو لفظ از بنده بجز دعا
نیاید و ان خود هر دم بصدق گوید اگر فوز تر باشد بیت شرف بنده نواز بحر پر دانه ذمیی را با نواع نوازش
تلقی تو در جواب سوال نقد کرد مولی الله دره و شرف فنی تقی حویت المراتب و کاتبی بر ابیکتابت بکنت لم
تخا فضرت الکتابه زواهر جواهر کانش الیاقوت و المرجان و زواهر نوادر علم الطیبین پیش علیم و لاجان

یعنی خطاب است خطاب مولوی کرامی کیذ اهدان شرف فرموده بودند رسید بیت شرت علیه سواد اقلب دکان
النبی می خذال النشار روح مجروح ابوصول آن عطفه نه چندان فتوح دست داد که در طوایر شروح نوانشد
شد اویس دارم ذوالق سوزان بود رسید از دین زار رحمت رحمان اضاف الطاینی را که در طی
آن درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت بلیغ کریم محفوظ نظر تفقد داشته باضعاف آن خدمات
وجودیات قابل کردانیده آرزومندی بدریافت حضور مولوی نظم زهرچه عقل تصور کند ز دون آید
زهرچه وهم توهم کند از آن پیش است استعداد شرف ملاقات که متمنی درجات و مستجمع مراتب
در اقرب اوقات مهیا باد فوق دیگر مواقع اقلام شریفه را که پراینده تصاویر اوهام بود بر پسیده بخواص
ادعیه و لوامع اشیه مقابل کردانید زیرا لقاطلع الکتاب بخیر فال علی عهد بطلعه بیاسی نخان خاتمه
ختمات غروکان سطوره درجات جاه اناد بیاضه بیض العطایا و زر و سواده سواد الله و اسیه مثمره
جیاد رحمت و مطلعه مبنی از عاطفت لوح رسوز روح و فرغو و فتوح از بهار ریاض سلوت انوار فیاض
نزهت ثمار اشجار لذت نظار انوار راحت خطوط درج حکمت نمود گنج بلاغت فصول ابواب
تمین اصول اسباب ضنین یا لالایش پیارات سموات قدس جناب شراب لطافت ثابت
سحاب کرامت درج در مقاوج غرر اسناد یعنی نیاکی اناهل مخدومی در اشرف اوقات و الطف
ساعات بدین کیذ رسید بیت نعمت لاها و سهلا و مرحبا بگر کتاب جاه فرمین کاتب چون چشم
بر آن خط ولاو نزه مانده زلف دلبر اشاد بر فرق نهاد و بر دو دیده بل کش فرو دیده فوق نهاد
طرایف الفاظ سلاف فظایف معانی بدایع آن نجاه دست دخت زفت از ساحت منزل ال ذوق
شوق نکم معنی مدیح تحت فظ هنک تزاوج کلی از دواج کراحیه زجاج او کرج میر سانی و جسم مقدل از اج
و چون مخصوص آن مبنی به اسباب جیت و مجاری امورین دوولت بکسب ارادت بود اما دهبت
و نیت بحصول پیوست الطاف بنایت خداوندی را باضعاف آن از خدمت و بندگی قابل کردانند
یافت شرف حضور که خدمت اما و پسر و شرشا و مایت عاقر بیب مبیه باد بحمد و آله فتح دیگر طلاوه چهره کاوانی
و سرمایه اسباب شاه مانا یعنی خطاب روح آذای دقاب محنت زدای خداوندی رسید بیت پوسیده از
باد بر دیده نهاد بل کش نزد دیده فوق نهاد ثوابت کواکب که از آن برج مناقب و مناسب طالع شده بود
و در ولای که آن درج مکارم و مسالک پرنگ عبارت کشیده یعنی عطفه درج افزای و مفاوضه دلکشای
مولوی کخوتری وقتی و بهترین ساعتی برین کیذ رسید نقیه فوجیده فاره و مسکو فیه فلوقت روضا طاهر الفاظ شکر آمیزش
در تربیت خاطر چون باد بهار آمد جان پرور و روح افزا صدکه نه هر لفظی صد بنده نه هر حرفی دلرا شد زان
حاصل فایق را شد و زان پیدا با سپاه لطفش بیان بعین کمن در موکه نشرش بسان نه زبان نما بیکن فقاه
و مطلق بحر بیرانه مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام بیت طرب زای بهجت ارغوانی
چون ایوان بهشت از فنون لطایف فزونده در روی چراغ مغنا نظرگاه دیده چو از رشک نسیم روان بخش
چون چشمه زندگانی بخشی چو بخت مسکین مفید و یکن چو آب روان از روانا شعر پوسیدم در وجود ک

دیده

دیده نهادم کرامه و کرنشان و کرنام تر فصل سیوم در قضا و نهاد و بخت الکلام مرامه تر یحمل المنه فی البریه تبار ماهه الدنیا
بدار قرار چون بموجب فرموده کل من علیها فان پیش نکمان محقق و مقرر است که پاکنان برج سکون و متوطنان طال
مامون بکلی در صدد ادکان مودش زوالند و بر مولوی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذائقة
الموت حتی اجل آمال او بنداز خدمت خان پیر که در آن واقعه جهان سوز بیتی جان کداز از جاده
صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه بالحکم ازلی و قضای لم یزلی آه و وایلا و اقفان دوا
اسفا سودی نکند شعر کان لاسی قالوا ان الزوی قال نی فذ و انلن فقده لا رادلقضائه و لا مانع لکه تعقیل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید زیاده چه نویسد شعر فلازلت الرشید نبی و حاشی لملکک ان تملک الرشاد ایزد تعالی
مراتب اقبال مخدومی را از تطرق اختلال ازال مصون و محروس باد شعر اطال الله بقاک لدینا و الدین و لا تحلیک
من غرة و تکین بیت چون پرتو بر شری فقد الجزر الاقبال و صدا و کوکب المجد فی افق العلا صعدا تا شیر مبیح دولت
و طلوع کوکب سعادت بیمن ظهور نور حقه پیسادت و نور حدیقه سعادت ابد الله بنا چنان ابعثم امور
ملک و ملت و صلاح دین و دولت آنحضرت باد نظم بخت نیک بنهای امید بر پیاد چشم بد مرباد شعر لا زالت
یا کهف الوری مشعا بردطلعة دوری زناده و بقیت حتی تبقی نبوه و ذری الکمول لشیب من اولاد بحمد و آله و ذریت
الحمد مونی و حیوفت و الکرم و زال الملک الی الحد کیاک الالم فما اضحک من بر و تبیة از ایلت نخل ایک تبلوا
علم الله و سکنی بالله شهیدا که بواسطه چند روزه عارضه آنجناب دهای نه کان از تراکم هموم و اضطراب
و قلق ظلم محن و اتاب چنان در التهاب بود که اکر در آن باب شروع رود شعر هرکز آن قصه بر عقده بیان نرسد
نت خدایا اکر ایا بدون و کایاب از مقدر کیوف بروح آمد آفتاب محمد رشک آرا علی مدی من زال
الالم ایزد تعالی مزاج مخدومی را بر دکز اقدال لا یزال ثابت و مستقیم دارد بیت هیچ دردی بتوای مایه درمان
مرساد لا زال تمرک بالبقاء و مؤبدا ماهتز من درج الاوراک تعضن و یرحم الله عبدا قال آمینا بیت
بک یا اکرم الاکرام نمی کل عید کل نیرو هر مکارم اخلاق که از میامن مکارم جست ذوالجلال ذو عبد این سال
الی زال قلعت تطور مذر دیر و کار احوال آن مخدوم اهل کل مقرون و دولت هایون مبارک میمون
و دانات الحمد الوشل شاه عودت فوق الصفون طور رسیدن پیشانی خدمه بر پسری دارم جهان بر سر دست کرد بیت
فشانم چون دراب حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استعداد بشرف حضور خداوند نامدار را
کرامت فرمودند و بنعمت جهانبانیت اثابه بر دو شعر بر پدر حق تو بیه اکر پدر از اشراف بود خود را بنده کیه
والد احمد و مخدوم قلبی باید نوشت ذوکر فرزند و پدر نباید کرد و اکر از اوساط الناس بود خداوند پدرم و بی الغم
مفخر الاقران نیکو سیرت جهان مشهور ایران زیدت معالیه مادر بنده اکر از بزرکان بود چنانکه بخواهین بوسند
باید نوشت و اکر فروتر باشد والده و بنده مساله آن و مانند آن در بر اوه اکر بزرکتر باشد و از اشراف بود او را
نیز مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اکر کوچکتر باشد برادر اغو اکرم در هر مرتبه که باشد او را فرزند اغو
اکرم در تالیین رحمت الله فلان اجاه الله تعالی نویسند و بطبقات مردم بحسب مناسبت شغل و صنعت
آوند چنانکه رئیس الملک الزوپا مقدم الرجال و تاجر احمد محترم ملک التجار شرف الاحرار و علی هذا القیاس فصل
چهارم در تعریض مناسب و الکام و تعیین اوراد و اقسام فصل فقط تعیین نویسد چون ایزد تعالی فرشته

موقع چنانکه از کمال عنایت باشارت انا کما فی الارض طول و عرض مرضه مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت بانفاذ حقایق
امور ملک رفت و از بسط رای و درایت در قبضه قدرت و رای و رویت بانفاذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم و شکر این نعمت و قدر این سعادت نگذاردن و در ریاض خیر تمتع قوانین معدلت پسندید
قواعد سیاست و نشر ایادی وقع اعادی و داد مظلومان و معاونت مضطهدان که نظم امور جهان و ضبط مهمات
عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب دین و تشیید احکام
حضرت سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و رجع اهل بدعت و آثار حکم الدین والملک توامان شوان لا یرجم
قضاء و کفایت در ریاست ارباب شریعت در معموره ملک مولانا فلان الدین که باتفاق علما اسلام و اجماع
فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران و امثال ربوده است و در فنون معارف
و علوم شعر ایه عالیان گشته و مع ذلک بحسن عنایت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع و اطراف مذکور
و علی الدوام بر جاده حق و یقین و پسندیده سید المرسلین ثابت از زانی داشتم و زمام تصرف امور شرع
و مقالید تقالید احکام بمعنی از قبضه پسداد و در دو پا را و نهاد و عزل بعض قضات و دولات دیار اقطار
بر رای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرموده الطیبون الله و الطیبون الرسول اولوا الامر منکم اتمال مؤدی جهی را
که بغیر استعداد و دیانت تمسک مانند از زمان دور ثابت کرده مقتدی این اشتغال داشته باشند
استدلال لازم دانند و در هر احوال قدوه آثار خلفاء راشدین و پیرایه تدبین کرده ذو نوره انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالقسط و لا تتبع الهوی و اشتد بر پسندیده حق و عاده ثواب صواب ثبات نمایند
و هو یرجع بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت و خوف و زیور و خشیت را شعار و دثار خود پنداره و در اقرام
علما کرام و فضلا که حاربان شریعت و فایضان بحر طریقت اند بکمال حقیقت باقصی الغایة بکوشد و هر یک را
بقدر فضیلت و اندازه معرفت او ترغیب و ترهیب واجب شناسد تا بجهت پوشند و خلایق چون مجاری
ارواح و الواح نفوس مفتوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان محمول و مزبور و محافظت سیر
سلطنت بامر اقامت احکام شریعت صورت نبندد و نایم ملک و پادشاهی بارعایت قوانین آیین الهی استوار
نماند لاجرم منصب قضا و حکومت خطه فلان بفلان مفوض شد منشور قضا و حکومت چنین نویسند
چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت نتایج صلاح و سداد و ربط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین
دین و دولت بی کاشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت صورت نبندد و چه بحمایت
خاص و عام در دیار و ولایات و بلاد بنحو و قیام بموزون تعدی تمام دارد و تعریف و حکومت شهر فلان و ولایت
فلان و اعمال و نواحی و مضافات آن مملکت مفطر فلان تفویض کرده باشد تا چنانکه از حسن کفایت
و وفور درایت او پژوهد بران قیام نماید و در تمیز قوانین عادل و سیاست و احسان و رافت
با عموم رعیت و کافه بریه بر وجهی که از حسن و سیرت ما مشاهده کرده ما قصی الغایت بکوشد و از ارتکاب
فساد و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیک نامی دنیا
و نجات آخرت گردد و بسبب صدور احسان و عموم رعایا داعیه آن ولایت آیت که از انایب و کارگشته
مادانند و در عموم امور دیوانی مرجع ما بوده گشتند و از رای و صواب بدید او بحق فوز نماید و بر بین خجسته روند و نهاد

صورت تکلم او را چون تربیت ارباب دین و تقویت اهل فضل یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند
از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت بنظم احوال تقریب آمال ایشان باز بسته
جهی که با فور کمالات علم از کاینات بریده و دلها و قوات خود را بشرف افادات و ادای طاعات معروف
داشته و بزینت پرهیزکاری و غایت تقویت دین و آرای موسوم و موصوف چون امام عالم عابد متقی مفتی قدوة
المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین بزینت فضایلی که باتفاق علما اسلام و فضلای ایام بدین
خلال حمیده و خصال پسندیده که از کرم رفت تجلی است مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر دارند و از شایبه
تغیر و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این حاذق را در حق او و اولاد و احفاد او و توالد و تناسل او در ایسی
مدام و انعام مالا کلام شمرند الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم فاتحه در صورت مکتوبات چند صورت مکتوب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم و سلام
علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام ان اسلمت اتیک اجرک مرتین و ان تولیت فعلیک
اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا
اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه سنجاسی که حضرت علیه السلام فرموده اند
که یا علی اکتب جوابه و اجز علی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشت بسم الله الرحمن الرحیم انا ملک من ارتیه علی ما بین الملک
ملک لا ماله ربوبیة و لا انتهاء و لا انتهاء و لا انتهاء و ما بعد التوفیق صورت نامه که پرویز نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد بن عبد الله الی کسری پرویز اما بعد فانا ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم و اسلام علی من اتبع الهدی
گویند جالینوس چون فرزند خود را نوشت بخدمت عیسی علیه السلام و بیان اسلام میفرمود تا بخدمت عیسی نوشت
که یا طیب المنفوس بنی الله ربا عز الابرص من خدر الطیب بسبب عوارض جسمانیه و قدرت ایک بعض ایک
بعض الخالج فیه بالاداب النبویه چون تولوس بحضرت عیسی رسید او را گرامی داشت و از جلوه او را
کرد و اند جواب جالینوس نوشت ما من الصنف بالعلة الصحیح لا یحتاج الا فی حفظ الصحة و ذلک بمراعات الادق
و الاصلح بالمراقد و الملاقة لا یحتاج المنفوس من الطبیب و اسلام صورت مکتوب که خواجه نصیر الدین تاب
شوبه از هلاکو خان ملک حلب نوشت من سلطان هلاکو خان الی والی حلب و افقه الله سبحانه علی الا لیقه و دوقا
علی الحرب فانا بهذا ایستاده پست و خمین و پستایه دو دونا مالکها پاست بکبر و با فاء صلاح المنذرین
اما انت فان ابیت فرح و ریحان و فتنه نعیم و ان ابیت فلا سلطن ملک علیک فانا کمن کما الجیش
یحثه بکلمة و الجامع مارن الفتنه بکلمة فتلحق بالاخرین اعمالا للذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و یحسبون انهم
یحسنون صنعا نامه ابو الفضل بحکیم انانی فی مقاساة حر الشوق علیک کما افاد و محموما بحر صالب من ذکر
عهد الاجتماع معک کما اتهز من حرف المدارة صارف شارب و فی تکلف البصر علیک کطالب جدول خاله
المواصل فی الفلق جزاک کفایة جزا الخلطة الجمیل فن پانزدهم از کتاب نفایس الفنون علم استیفا
که عبارت است از قوانین که بدان ضبط و ضع خرج اموال دیوان و کیت محاسبات آن معلوم کنند و در
نقل مده است که از زمان پیشین این صنعت را رنق و آیین نبود و تکتب در ضبط اموال دیوان و مصالح

وصارف آن بحکام استیفا خطا شود یکروند و بوقت محاسبات عمال و حکام و ولایات بنا بر آنکه در حساب ایشان
بنزی بود و مخابات هر چه تمامتری کشیدند تا مقر خلافت و پسند امارت بفر ولایت و نور هدایت امیر المؤمنین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام شرف و فر بین گشت و عمال واسطه بصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند
و مکاتب چند روز در آن بحث میکردند روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام اهل استیفا را علی الکتاب کتاب در جواب
گفتند جدید بحق الغالی امیر المؤمنین علی علیه السلام و غرض ایشان تلطف و احتیاط جعفر مودیه که چنانچه بغایت خط بوده
خطوط و ترتیبی نداشت و در غیر غرض کریم کم گرفت العظام ماذوت تیا مطلع انوار ملک و ملکوت و منظر اسرار لاهوت
و ناسوت بود اشاره کرد آنرا مشق و ترتیبی باید و فکر بران مصروف داشتند از آیه آن عدة الشهور عند الله اثنی
عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج نمود بعد از آن کتاب بر وقت
چیزی زیاده میکردند تا بدین مرتبه رسید و این تقریر و تحقیق و تفحص و تفتیش و تفتیش کرد تا آنکه خلاصه این شیوه
باشد در دو فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در مقدمات آن بدانکه ضابطه پیمانات نمی گردید و قیاسی نیست
و بهیت قدر ملک و ضبط حمالک بر و بازبسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موفور و قدم و بر سایر
ارکان و خدم مقدم و کتاب شاهد الاقیل فیما تقدم صلاح العباد و رشد الامم و امن البریة بکلم رشیق الکتابة
بکلک الانام و رئیس القلم و بعضی کلک قلم را بهشت و جه بر تبق و اجان نهند اول آنکه قلم بوده اول ما خلق الله القلم بعد
ظهور اهدایت و تنع صدور نفاذ آن دوم آنکه ایزد تعالی و حاجب در حکم نزیل خود بیان قسم نموده فی قوله تعالی
ن والقلم و ما یسطرون سیم آنکه قلم خط لطف است و تیغ خط قهر چهارم آنکه تیغ قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل و
و تیغ جزا برای دفع دشمن شاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنا بر آنکه در حریم حرم علم قدم زنند در معارف و حکم علم
شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بر طرف کردند و آیند از ظلم و ستم خالی باشند
ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کار جز محاربه دیگر و دارند و اهل قلم بمکاتب قریر هزار مشغول و خوشند هفتم
آنکه اصحاب تیغ بنا بر کثرت تیغ و شوکت پیوسته هوس پادشاهی و ملک داری کنند و بوقت نوبت خالی پیش
گیرند و تیغ در روی ملی نفت خود شمشیر و از اهل قلم عشل این حرکت هرگز ظهور نیابد هشتم آنکه اهل قلم فرزند و اهل ملوک
باشند و اصحاب سیف سیف قتل خروج و نعم ما قال ذیه ان الردی شعر ان یکذم القلم و سیف الذی خلقت لا رقت
قدات خوفه الامم فالموت الموت ما شی قاله لا یزال الا زال تیغ ما یجری بر القلم کذبیک فضی الله و ما بسیفه و هدوه
حاکیب المجد و الکرم کفی قلم الکتاب بهذا و زفقه ید الله هران الله قسم بالقلم و قال بعض الحکما نبی مرفعة القلم امتحان
عقل الانام و الفوق بین الفضل و التمام و فضل قیمة الفضل الابرام اذا خالف اری و اذا خالف شری اما چنین
باید که شریف چنین و کریم اصل و متدین و راست قول صاحب فضیلت بوده لغت و بیت و انشا و نجوم و حساب
و مباحث نیک داند و در رعایت حفظ ما مر بوده تا مدار است و حوفی را که مدار آن معهود نباشد همچو دال و میم
و اغال آن نکشد و بیان صدور بطور بعد و عمل انگشت کین بگذارد و بر تواریخ معهوده کرد مکتوبات
دیوانا نویسند و ارقام اشیا علما اختلاف انواعها و اقف باشد و فنون ارقام هندی و مراتب آن شناسد
تا هر چه که تمام شود بر بالای ورق بطرف یسار رقم آن هندسی ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر
چاپ بر بالای آن میان ورق رقم زند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است و بعضی هر مقدار که باشد

اول و زیر صدر بالای آن رقم هندسی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول آحاد آن اینکه تا نه برین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نود برین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ سیم
مات از صد تا نهصد و رقم هایست بازیاده تا نقطه که علامت صفر است بر نقطه اول چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم هایست
بازیاده تا نقطه دیگر بعد ازین هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مات الوف الی غیر ذلک مراتب باشد آحاد مقدم عشرات
و عشرات بر مات و مات بر الوف و صفوف و هر مرتبه که اعشار هان نگه دارد که در هر مرتبه عشرات یعنی آن موضع رفع الشرند
همچو درین صورت ۱۱۱۱ چه این رقم سی هزار و یکصد و یکست و علی هذا القیاس و همچنین باید که در مقدار اصلاح او بکر شمن صحاح
و کسور و جمع آن مقدور شد که از انضمام و انضمام آن تا وقف باشد و باید دانند که غایت مقدار جامع تا ده هزار باشد تا هر وقت که مقدار
بیش دو هزار سر موضع وصول مقدار از نظرش آن کند و بیش دو هزار اجابت کند و باز آغاز مقدار کند هم برین وجه و چون
از مقدار فارغ شود و چند درین باب فایق باشد جهت احتیاط آن صورت و حاصل مقدر اصحاب دیوان و مشتغل آن تا دانی
نیز احتیاط کنند و اگر سوی رشی باشد تدارک کنند و در ابواب طریق احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب عمال از توقف
در عوض قامت بهت و مشی اعمال او کند و بحکم تا دان تدین هر آنچه بدان اقدام نماید در دفتر روزنامه ثبت داشت
خواهد بود شمخ حساب بزرگ جلد و تنی سریع الحساب شدید القلب فصل دوم در ارقام متعارف اهل دیوان و کتابت
سوم باب [illegible] در طرف [illegible] رسم [illegible] ط [illegible] مع مال [illegible] ط [illegible] ی
[illegible] ملاطی مع رسم [illegible] الصحاح اقلام بسبب اختلاف اعتبارات مختلف گردد چه نقره را ریا نویسند پاره
تا ده نیز او را پاکه کنند قاعده و صورت آن بنطاح و کرنگ در حرف الف فرا گفتا نمایند برین [illegible]
[illegible] و از یا تو تا نود نیز او مفرد و منسوب ذکر کنند [illegible]
[illegible] دوم رقم دوباره خبر رقم او باشد بدایت یا زیادت چه در اول الف نویسند
[illegible] و در باقی با نویسند تا بی رسد برین وجه ۱۱ و از صد تا آخر چنانکه باشد نیز مفرد و مجرد ذکر کنند برین وجه ۱۰۰
الف اما ایشان جهت تخفیف مفرد آنکه نمایند با خود کنیم گوییم بر یا چیز گوندچه آنچه پیش اهل صنعت نیز نیز از پیاده
بجمع ذکر کنند ثلثمایه و ثلث مات بزرگ گویند بزرگ پیش شدند با خود گوییم الف الآف را خاصه کلمه بعضی از کلمات همچو
قیامت و پیلام و غیر آن خارج کردند و مادین قاعده مقرر باشد که اگر آحاد باشد است جمع شود آحاد را
مقدم و از همچو [illegible] و اگر با مات جمع شود عدد از همچو مایه و مالا حد و همچنین رقم مات را بر عشرات مقدم
دارند همچو [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار با صد و میان رقم عشرات آحاد باید از آیان هر دو نویسند
[illegible] و در وقت که از مرتبه رقم بصورت [illegible] باشد و رقم الف
با زیاد آن مضاعف شود و از عطف مزروعی باشد برین وجه با الف و الف با زیاد آن حاصل شود و اگر بعد
از رقم صد با هزار رقم یکدیگر باید آنرا در زیر مرتبه بکسوه نویسند برین وجه نمایند و اگر یک دیگر دیگر دو جنب
آن نویسند چنانکه نمایند و در قامت ارقام همین سیاق که یاد کردیم رعایت باید کرد و زر نرخ و شک
و زعفران و جواهر و پارچه را مثقال مثقالان ثلث مثاقیل او عشر مثقال نویسند و مروارید خورد را اگر دانگ
نباشد هم بمثقال نویسند و اگر دو سه دانگ کشیده باشند و بعقد با هم بسته آنرا هاره ران ثلث ها است
او عشر ها ها نویسند و وزن بمثقال و مثقال نویسند و بعضی از سده تا ثلث سده او عشر سده تا آن

دروارید میانه را اسطه سلطان بل ساطاء عرساط نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک نباشد حبه جان ثلث
جناة او عوجه نویسند و وزن او در خوابند پنج و غیر فرنج را نقص قصان ثلث نقوص او عا نقص نویسند و زمرد را نقه
قصان و فی الحدیث ثم قد بحکه سنی الیه من نقب لاحت نیه و لاغب و لعل قطعه قطعات قطعات ثلث قطاع
نویسند و وزن و قیمت آن در حشو بانه پنجه و هر چیز را که در سپاه قطعه اطلاق کنند همچو مرغان غیر شکاری و مملو
جامه و غیر آن را بقطعه نویسند و سباع شکاری را همچو فهد و سیاه گوش قلاد قلادتان ثلث قلادات نویسند
و اهل عراق فهد را مرس نویسند من قولهم رجل مرس ای ذو جلد فیل اسل ای دو مرس شدید و مرس الدوب
اذا فهد بعضها بعضا و المرس الدایه و طیور شکاری و صلح خایه و جاجای مجوس و امثال آن را دست و پستان ثلث دستان
و جاجای نا دوخته را مانند کرباس غیر آن ذرع ذراعان ثلث ذراع نویسند و کتان و طفر لوه الت لتان
ثلث تان و ذرع ذرعان و کنار اطاق طاقان ثلث طاقات و پوستین را همچو سمان ثلث سمان و صور و کاغذ را
دستجه و پستجه ثلث دستجات و کاغذ جون به پست پست رسد عوده عوده تمان و جوال و خورجین و موزه را زوج
زوجان ثلث ازواج و سقرلات و چوقا را فند سخ سقه سقان ثلث سقاط و ترم بار که بر ترازو و قپان کشند
من منان ثلث امنا نویسند و در بعضی مواضع حلل طلان ثلث رطال و اهل خراسان لکین را چهل استیر
که نه درم تر بین کوز نویسند اتار استار ان ثلث اسایه و خوار اگر اشتری باشد حمل حملان ثلث
احمال نویسند و در غیر آن دو و توان ثلث اوقاد اگر یکتا بود عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر نفران
ثلث نفر نویسند و چارپا را پس پایان ثلث راس و کاسه و کوزه و امثال آن را هم همان ثلث وظیفه را
جریب جریبان ثلث اجربه و بعضی تجار تجاران ثلث اتوه مواضع کلچ کلچان و در بعضی قفز قفزان و در بغداد
کاره کاره ان ثلث کارات و در دیوم بدیه ان ثلث اوادو املاک را سهم سهمان ثلث اسهام و بعضی
زیور را نیز یوران ثلث زوایر و بعضی جریب و قفیز نویسند خانه و دکان و مستغل را باب بابان ثلث ابواب
و خم را دن دنان و چاه را چاهکن چاهکنان و ظرفی را که سر که و چلم امثال او در آن باشد زق زقان و اجناس
مختلف را که پیرامون کند صنف صنفان ثلث اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنانست که بوقت
اجتماع را مختلف رقم هر چه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را
مقدم دارند و بعد از آن رقم اوپنان پس رقم لاکه و جواهر پس رقم مواشی و علی هذا القیاس **فصل سیم** در ذکر برات
و تعلیق و سمی و تسلیم نامه و هامره و مفاصات براة در لغت بزرگ شدن باشد از چیزی و ما اصطلاح اهل
دیوان عبارت است از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مثل آنکه عامل یا حاجب یکی از بعضی از آنچه از آنا
با دیوان جواب باید گفت بدان مکتوب بدهد و اگر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آن را
ذکر و تعلیق خوانند باید که کاتب در اول براة و تعلیق نام عامل ذکر کند با جمال یا باسم معین و بعد آن تا مالی
که حوالت میرود ذکر کند که از کدام دیه است و بعد از آن جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالت است
از مواجب و غیر آن بعد از آن اسناد آنکه بسبب این براة نوشته شد بخط حاکم یا دیوان یا اشارت
او بشافه یا برسالت فلان ذکر کند و ذکر تسلیم بهمه حال باید کرد که یک تسلیم باید کرد که تسلیم میرود و بعد از آن تبلیغ
حوالت نویسند و جهت احتیاط نیمه آن را باز پستند و اگر چنانکه رقم نقد باشد یا عدد یا پس یا قطعه آنچه

صنف

صنف نباید نوشت پس آن را نصف باز پیچند چنانکه مروج نقد صنفا و ده نقد مرغ خانگی پنج پاره صنفها و قطعات و اگر چیز
دیگر غیر صنف دیگر توان نوشتن هم شاید چنانکه مروه یا مزوه نقد ثلثه پنج نقد آن را تاریخ نیز کردند **صورت** براة و بی
بسم جبا باشد بطلق الصدر را لکه فلان الدین تمامی تحویلی وجه مواجب فلان تیلا الیه بموجب لفظ الاشرف
العین الیاج الف سار مرما کحت وقت الی چیپه و کتب فی تاریخ کذا **دیگر** برین وجه صدر معظم فلان الدین
بر پسانداز وجوهی که در جمع او پست بتحصیل فلان در وجه رسوم فلان الدین بموجب پروانه زیر ایچ کیمار دیار مرما سار
و چون بعلامات و توقیع موشح گردد اتمام نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر تمام تحریر در آخر کتابت براة بعد از تاریخ بنویسند
هم از اصول خارج نیشد و گاه باشد که در آخر براة ذکر کنند که اگر رسانیده باشند یا نشتانند اگر ذکر کنند که مبلغ
حوالت را چندین مدت بدهند بهتر باشد تا دراز تعبیری نرود یا عامل عجز نماید و در تعلیق و ذکر انیقه ذکر کنند
که فلان عامل چندین دینار از فلان حوالت بدهد و نویسند که چون حوالت نازک بود و اصحاب دیوان ماهر
نبودند این ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورد تا براة نوشته شود
بعلامات و توقیع رسانیده و اواجب باشد در رقم تعلیق بر پر آن کشد و شی عبارت است از مکتوب دوم
که بر امضای براة یا تعلیق و ذکر می نویسند و قومی که عامل تحصیل عمومی کنند که براة یا تعلیق زیاده شد و در آنکه ذکر کنند
که پیش از این در حوالت فلان چندین دینار حوالت کرده براة نوشته بودم و در تاریخ فلان نمودم که آن وجوه رسیده
براة ضایع شد باید که اگر آن وجوه نرسانیده باشند و رسانند و مکتوب شی می دانند و ذکر
تعلیق و شی یکی دانند و واجب باشد نوشتن که شی رسانیده باشند و نویسند بلکه بر این جمله روند
و امثال آن باید نوشت و تسلیم نامه عبارت است از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل آنکه
بر کار مال مقرر و عامل و مشرح اخراجات که عامل را ادای آن واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمامت مال
با خراجات متفرق شد دیوان را بر اسطه آن عامل عامل هیچ معامله نمانده است و اگر باقی آمده دیوان را
بیرون از باقی عامل مطالبتی دیگر نماند **فصل** چهارم در بیان ام الجیب و منها آیت من ارکانات تدبیر
که در اول رقم جاب بکند موشح بکتابتی و تقریری آن را حد الجاب و ام الجاب خوانند و الفاظ که در صحابه کار دارند
بیت و احد اعلم **الجوع** علی فلان **الوجب** جمع علی فلان **سفنو** وجب جمه علی فلان **جمعا** حصل بناحیه فلان **تحریر** جمله الاراضی
بناحیه فلان **الحصل** بناحیه فلان **الوجبات** الوصله بناحیه فلان **الفتح** المال و الخرج بناحیه فلان **الفرز** من وجوهات الدیوان
بناحیه فلان **الخرج** من ولایت فلان **التخرج** من ناحیه فلان و دیگاهی که باشد در زیر آن خط خط ممدود نویسند
چنانکه اول و آخر سطر باشد اول و آخر خط ممدود برابر باشد که در میانه بنطر عین منقطع شود چه خیلی اگر آن خط بر پیچیده
بود و هر دو می که در زیر آن بکشند پای اول از هر دو طرف از آن زینه خوانند و آن در دو صورت باشد
یکی آنکه مجموع را بعد و قسم یا بیشتر کنند چنانکه اول از هر دو بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند سابین ذلک
وضع من ذلک یعنی چه این هر یکی را زینه خوانند دویم آنکه در جاب تفصیل چند باشد که هیچ یک از آن از دیگر
منشعب نشود چنانکه عامل از جهت تو این خوانند و الفاظ تو این اینست اصبعه الی ذلک الجهات را قرار دادن
تو این را مبارک جاب امهات خوانند و این امهات منها و من ذلک منشعب شود و منها و من ذلک دیگر
متولد شود و بعضی از مجموع پیاچ باشد و اول مدی که بعد از یکی از امهات کشند آن را منهای بزرگ خوانند

و از هر دو طرف باید که کمتر آرام باشد بمقدار اندک و هر چه ازین منها منسوب شود آنرا من ذلک اصل خوانند و مدات
نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و اساتذه این صناعت گفته اند که از یک ام ازین امهات دو منهای
بزرگ که هر یک قریب یکدیگر باشند پیش نتاید انگیخت و ازین منها و من ذلک بزیکه زند تا پیوند رود باشد و چون از
از منها بزرگ و من ذلک اصل گذرند منهای دویم را تا این تاریخ رواداشته اند و ازین منها و من ذلک
دیگر متولد شود و تا این این و من ذلک تا شش رواداشته اند و همچنین منهات و من ذلکات بسیار
میشود که منسوب شوند و نیز هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام و باید که منهات و من ذلکات
هر چه سابق باشد در از تر از آن لاحق گشند از هر دو طرف بیش بسیار الا وقتی که مجال تنگ شود چه چند الفرد و
از منهای آن من ذلک بمقدار مدام آن منهات و من ذلک و من ذلکات هر چه سابق باشد گشته آید و آنرا
منها و من ذلک معکوس خوانند و اگر بکبار منها و من ذلک برخیزد و ورق نویسند از تفصیل منها و من ذلک گویند
نه منها و من ذلک و نوض از وضع منها و من ذلک استخراج و تفریق و تفصیل آنست که اگر کسی در بابی
یا مبلغی قیقی کند می حساب چون در تو این و استخراج و تفریق تامل بیان واقف شود و معنی از مقامات
بتا بر آنکه ترسیدند چون مغفول یکباب را در پیه جای نگرفتند و بنوعی تکرار آن نرسیدند حل بر خانت ملحاب
دیوان کنند من ذلکات را حذف کردند و بر منهات اختصار نمودند و هر یکی را اسباب کشیدند و آنرا از دیوان
بنام نهادند و بعوض استخراج و ترکیب بعد از تمامی ترکیب منهات و تفاصیل آن زیر صدر الباب ابواب
منهات تاریخ تا پر بالا آورند یا دیگر مبلغهای آن منهات است تا اگر کسی در مبلغها و منهات تخلیطی کند آن
تاریخ بر تخلیط و محنت و فنا و حساب گواهی دهد و گاه باشد که رقم منها و من ذلک و نوض بازنویسند
صفحه‌ای زیر بر نسبت یا بالای در حرف و دفعه بیاید حرف بجای منها و دفعه بجای من ذلک بحسب حرف
در لغت طرف چیزی را گویند که دفعه یکبار و باصطلاح این طایفه هر یکی عبارت است از مجموع سابق
و نوض از وضع حرف و دفعه آنست که گاه باشد که در ابتدا مدرکه آن که آخر حروف آنرا شوند شده و
کلمه را تا دو مانند آن پس هر گاه که مدا آخر حرف دست بدهد حرف و دفعه باشند و هر کدام که خواهند
مقدم دارند و صورت برین وجه نویسند اعلم الاخراجات المطلق علی الصاحب فلان فی
حکم التواریخ المشتملة تحریرا بالام الفا و امر اضافه فی رمضان سنة ثلث و ثلثین و سبعمائة ما عوض قیام
فلان فی تاریخ کذا الدی معه ما عوض بحضور فلان فی تاریخ کذا الذی لمرسومات بسم الله کوین
کذا سار الواجب بسم الله سار بالله کذا سار الله العادل فلان زید عدله کذا سار معه براة فی غره
رمضان من سنة کذا معه براة فی الوجه نه کذا سار معه الطلاق فی الی پس و الوجه نه کذا
سار معه و اسباع و الوجه نه کذا سار معه براة مفوضه تسلیم فلان کذا سار و برین قیاس
چندانکه باشد می نویسند گاه بحرف و گاه بدفعه فصل پنجم و باز خود در لغت بمعنی ادب و باز بمعنی خارج
و باصطلاح این صناعت خود عبارت است از انگیختن یا بحثی که ذکر آن بحقیقت حساب را مطلوب نباشد
اما باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلق باشد و باز عبارت است از کیفی که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد
و مقام تحریر خود در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تقریب و اگر تقریر خود باشد چنانکه بجهاد دانگ

ورق نویسد

ورق نویسد اگر زیاده باید که چون آغاز کند که ابتدا بتحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام باز رود و دانگ ورق باشد
از بیاره و اگر باز بعضی از خود باشد آنرا خود طلق خوانند و اگر باشد خود باز در خود باز ناچار چیزی از مبلغ خود
بیشی از اسباب کم کنند تا آنچه بماند تا باز آید و مقداری که مالم آید آنرا موضوع خوانند و باید که رقم لفظ مبلغ
لفظ بعد ها آن مقدار مکتوب شود و چنانکه اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع خود بعضی بعد
برین شکل نویسند بعده بعده از عوض تحریر خود اگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود و بجز و این صورت ی بعد از تقریر
نقصان اگر آغاز کند در خود باز باید که رقم من بنند و بحقیقت آن حرف چیزیست که در مبلغ آمده باشد و در غیر تبلیغ
نیز نیاید و علامت آن سرسی که یک باشد برین شکل و این شکل بین کاره با مبلغ خود مقارن باشد و یک سطر
برین مثال الیمین و گاه مقارن سطر اول باشد برین مثال الیسار و هر وقت خواهند مبلغ خود را
تفصیل دهند اگر اندکی باشد بهمان و زیر مبلغ خود یا در جنب آن تفصیل دهند اگر بسیار باشد یا اگر نه اگر نباشد بتفصیل
مبلغ خود در میان ورق خود نویسند زیر باز و علامت تفصیل خود این شکل باشد خود که در میان ورق بکشد
دال را بگذرانند این تفصیل خود است تفصیل باز و اگر خانکه باز در تفصیل بسیار باشد همچنان تفصیل خود را در مقام
خود که یمین ورق را تا چهار دانگ ترتیب ورق نهند و تفصیل باز را در زیر باز در میانه ورق و اگر خانکه
خود ها متعدد باشد رقم برین وجه کشند خود باشد خود باشد خود باشد خود باشد
که تفصیل هم تفصیل خود باشد و هم تفصیل باز و صورت آن برین وجه کشند خود باشد
در ترقین و ترقین بکسر اندو و پنت در لغت و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت است از مدتی
بصورت که باشد قامت در عوض هر مبلغی که باطل باشد بگذرند و بسبب بطلان نویسند
دو یم آنکه وقتها باشد که در دفتر حساب صلاح چنان دانند که حوالتی را که رانده باشد و باطل شده صورت آن
بر قرار نگذارد و خیند ناچار علامت برین مبلغ باید کشید و بسبب بطلان ثبت کردن مالا پس
نشود سیم آنکه وقتها باشد که در باب از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و می پسندند خواهند که بر بالای
آن باب بر ورقی ثبت دارند که تا اگر تفصیل و خود باز کنند و چون بر بالا در خود ذکر کنند تفصیل آن
اگر در زیر بر بالا نویسند تفصیل موضوع نیز در خود باید نوشت و تفصیل باز هم در زیر باز ترسه تفصیل طول
لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین هر سه را یک تفصیل تمام باشد که در زیر باز نویسند فصل هفتم
در اضافات و الحاقات و جهات و ذلک هر گاه که مجموع مکتوب شود یا باستی از حساب ثبت
شود و جهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل و جمع آمده باشد بدان مضاف شود و آنرا اضافه و الحاق خوانند
و خیند خالی باشد از آنکه مبلغ جمع یا باستی را در خود نوشته باشند یا در باز اگر در باز نوشته
باشند آن اضافت بمقدار یا الحاق بمقدار بجمع یا باقی بگشند و وجوهات مضافه
یا ملحقه را در زیر آن تفصیل نهند و چون از تفصیل فارغ شوند الجملتان یا جملتاه بعد از آن اضافت یا الحاق
بگشند و بر بالای اصل جمع یا باستی و آنچه مضاف شده باشد در زیر آن نویسند و جمع یا باستی
مبلغی را گویند که در زیر آن جملتاه و جملتان آمده باشد بدان مضاف شود و اگر خانچه یکدو نوبت
این اضافت یا الحاق مکرر شود آخرین را الجملتان یا جملتاه شاید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند و غیر

فذلک الجموع بکشند دیگر بران اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ قبح یا باقی در شق نوشته باشند و همچنان در شق اضافت کنند
اضافت بلفظ واصف و بالحق الی ذلک مالیها بحرف الهجای مد بسیار نویسند و علامت کون کرتم بنسبت بعد
از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در شق ثبت کنند و حاصل جمع دو مبلغ اصل یا باقی یا مبلغ مضاف یا بار آورد و تمام آن چنانچه
این اضافت در شق کرر شود آخرین حاصل او باز آورد نوبت اول و دوم را مثلا همچنان در شق ذکر کنند بر هر یک حاصل
باز اضافت و الحاق میکنند بر وجه مذکور تا چند اکه تا بحرف رسد و علامت آخرین حاصل فذلک باشد بعد از آن
تقریض — و فذلک عدد و آنکه اضافت و الحاق خواهد بر بار زیاد باشد و خواهد بر شق تا چند نوبت روا باشد
تعیین کرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یکی نموده شود صورت آنچه در بار زیاد
شود بر ترتیب مبلغ و جب جعفلان فی سنة کذا فی مقاطعة حافلان و ذلک من العین الرابح حاصل مار
واصف الی ذلک مقاطعة قرینه فلان جب وضع فلان الدین الف سار بالجملتان بموجب الشرح الثابت سلف
سار الحق بذلک فی محاسبات کان مؤدیا حاصله فلان جلم فلان الدین جب التقریر الاشرف شافه زاد هما الله حظا
ظاهرا صورت آنچه در شق مضاف شود الباقی علی فلان الدین بموجب تقریر فلان و اصف مقاطعة قرینه فلان
بموجب الحجة الف سار سلف انی ذلک الحمد فیه و ایامنا علم ایها بموجب النور الاشرف عمار سلف
فصل ششم در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع و ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج
حساب تمام شود فذلک خلا نا شد از آنکه خرج و جمع بیشتر باشد یا زیاده یا کمتر اگر بیشتر باشد و عامل را دعوی دیگر
نباشد و خرج اعتقادی و قبح کرده جایزه و بند با جازت حاکم مناصحات نویسند و اگر عامل را دعوی باشد
بگوید تا آنرا بدو صرف نویسند هر آنچه موجب ملک و دیوان تعلق دارد و برات مکتوب آن ضایع شده و بجز
بذلک از وضع مقرری بولایت رشوه یا بهمی نا ذلک متعلق بپادشاه یا خواهین و دیگر مقرران که اهل آن
موجب مقرر و باز خواست باشد و در اصل آن برات و مکتوب نبود و جد انویسند و هر آنچه بمصلحت دیوان
تعلق دارد و از خلاء و نظر بحقیقت و اخراجات و زیادتی و سوءات عمله و سواقط حیوانات و امثال آن
آنرا جدا انویسند و بر بالای هر یکی ازین نوع نویسند و بکشند همچنان مفصل بحضور عامل حاکم عرض کنند
و هر چه از قسم اول تقریره بحری کرده و پروانه اخراجات حاصل شود آنرا بر متن خرج حساب اضافه کنند
بر چیزی در باب خویش زیادت عامل بکشند و هر چه از قسم دویم باشد الوجوه بدعوی العامل حکم بفرا
بموجب البرید و آنچه بالفظ الاشریف او بحکم الحاکم باشد و این تفصیل را بتمامی در آنجا نویسند و زیاده
بر کشند و اگر خرج کمتر آید لاشک در آن حساب باشد بمقدار آن باندازه بدو وضع من ذلک خرج ذلک کشند
و فذلک اگر عامل را دعوی باشد خود حکم و اضح است و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد اضافه کند و گاه باشد که
حساب خواهد که صورت تا بر کشید و بر قرار بگذارد و چند آنچه از قسم اول بحری کرده شاید که در تقریر نویسند
و هر چه از قسم دویم بحری شود مالا کلام در کلام آنچه نویسند خواه من ذلک نویسند و خواه تقریره و بدو هر یکی
ازین هر دو بالجمله که کمتر از مدبات حی باشد و اگر چیزی از قسم دویم موقوف شود در تقریر بات نویسند و اگر خرج
بیشتر باشد از جمع لاشک عامل زیاده داده باشد در حساب الا بدو بمقدار مدعی مصرف فذلک
بنویسند بعضی لفظ الفاضل نویسند و فذلک اگر عامل را دعوی نباشد با جازت حاکم مناصحات و وجه زیادت او

نویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد در متن خرج اضافت کنند و هر چه از قسم دویم باشد در اضافه زیادت کنند
بصفت الصیف الی ذلک فصل هفتم در معرفت اصول و فذلک و قوانین و دخل و خرج مقرری
و ادارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر تعلیق نیز خوانند عبارت است از دفتری که جمله مقررات
اموال دیوان و اخراجات و ارواح الحکام که واقع شود در آنجا روز بروز ما بلا خطه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند
درین دفتر کنند پس اگر سهوی افتد یا حوالتی مقرری باطل شود و تم ترتیبی بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده شد
و چون آغاز روزنامچه کنند بر ورق اول الروزنامچه تاریخ کذا بکشند بقدر مدحا که ذکر رفت بعد از آن آن
ورق را بیاض بگذارند و بر سر ورق الحمد لله علی اسمه الفضل الشدید علی ایامنا الدیوان الاول و بر سر ورق
دیگر نویسد الروزنامچه الشریف ایام الدیوان من اسبتال تاریخ ذکر و بعد از آن تاریخ ماه بکشند بقدر کمتر از
روزنامچه و روز اول آن ماه هم در آن ورق بکشد کمتر از ده ماه و اگر آن ورق دویم باشد خالی نباشد از آنکه
تتمه ورق روز اول باشد یا خود ورق روز دویم ماه اگر تتمه روز اول باشد زیر شرح روزنامه روزنامه کوچک
بر میان ورق نویسد روز دویم را بعد قدر اندازه روز اول بکشد و اگر چنانکه بعضی از شهور دو ایام خالی باشد
هیچ حوالتی نوشته و مقرری در آن نوشته اسپ می آن ماه یا روز نباید کشیدن و در زیر آن نوشتن که فلانا تا بوقت
تفحص کان نیفتد که ورق آن ماه یا آن روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق بندی زنام بر بالای
آن روز ثبت کنند و از آن ماه یا تفحص دو دفتر توجهات عبارت است از دفتری که جامع ابواب روزنامه یعنی آنکه
هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد با ابواب آن و اسامی هر مایی ذکر کنند و حرف حرف اطلاق و دفعه
دفعه آن ترتیب و دلای ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسند و چون خرج خواهد که آغاز این دفتر کند
اول صدر حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورقی صورت آن نویسد و هر یا کمتر از آن بعد بر ورق دیگر کشد
و هر مایی از هر یا باهمان بر ورق دیگر کشد بقدر کمتر از باب و حرف حرف و دفعه دفعه آنچه در روز باب
دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر نویسد تا آخر اگر خواهد اسپ را تاریخ تا پر مالا تو اند آوردن و
و اقبارات ابطال و ابراج خلا کند از روزنامه معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه بنقل سپ علامت نقل ابن
کشد و صورت دفتر توجهات بر یکونه باشد والله اعلم فذلک — الاعلامات الدیوانیة من المقررات والتحویلات الاخراجات
حساب ما تحصیله اوراق بالدفتر العلا حاکمتی فی الروزنامچه و ذلک من اسبتال تاریخ تحریر ما الامر العالی
فی تاریخ کذا و الحمد لله — اهل دیوان و دفتر آگویند یکی آنکه تعلق با حوال مواضع دارد و آن دفتری
باشد که مقرر اموال مواضع که معین و ثبت شده باشد در آنجا نوشته شود و مسمی دفتر مفصل و مشرح کتابات
قدیمه و حدیثه و آنرا دفتر قانون اموال گویند و صورت آن برین وجه باشد فذلک — الاعلامات الدیوانیة من المقررات والتحویلات الاخراجات
المال والحقوق المقررة بناحیة فلان من اعمال فلان تعیین فلاق فی کل سنة شمسیة من اسبتال الروز الواقع
فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی و امر فلان و فی تاریخ و الامر الدیوانیة و ذلک من العین الرابح اهل مرات
سال چون نویسد سلف — و دویم آنچه معاملات تعلق دارد و بچوقا و غیره و آن دفتری که عاملان و
دیوانی که بنسبت با معامله و انتفاع از مایا چه قرار بستانند در آنجا مذکور شود و آنرا قانون قرار نامه خوانند

و وثوق بر زیر نویسند دیگر نه قال الله فوزوا اضرب بعا الکم بموضع فلان من تلم فلان تاریخ کذا و وثوق خرج مقرر دیوان و وثوق بر اکویند
که تمامت اخراجات دیوان الاعلی بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان بحریت در آنجا ثبت باشد و مفصل آن اخراجات را
اگر چه معین شده باشد که هر سال مال از کجا دهند و در زیر هر خرج مقرر یک وجه آن بنویسند و اگر چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان
هر سال وجه بدهند وجه در زیر بنویسند الا بوقت اطلاق و صورت آن برین وجه باشد والله اعلم بالصواب الامر العالی
مقرر نمایند دیوان الاعلی بحکم مقرر او مبلغا بحضور الامر الکبار فلان و فلان بمقام فلان تاریخ کذا محرر ما بالامر العالی دام عالیه
فی تاریخ کذا والحمد لوبه من المعین الراجی بال الف پاره و اوار جه معرب اورده اند یعنی انباشته و مقولات
مقرر بر وجهی باشد که بمبلغی شد بر بالتفصیل تفاصیل وجه از آن مصرف در زیر هر باب المال کشند باندازه آن و هر چه از آن
باب المال خرج شود بی اسپاب و تریب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باستیفای آن مال و بعد آن خرج مقرر
و معین بدانند اوراق را عقد کنند خطی محرف زیر هر ورق بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط محرف
بنویسند و کتابت باید که هر حکم تمام شود حاصل عقد مرحوما و دفعها و آن مجموع در زیر ثبت کنند و هر وقت که بی حوالگی
یا خرج مقرری را اطلاق کنند و اخراجات بوجوه کنند و الا مکرر ایت و زواید باب اطلاق شود باول دیوان و تمامت
شود حمال را نیز مقرر نمایند اگر گویند چون وثوق اوراجه کر اصول آن مقرر نباشد صورت اوراجه مقرر اموال بر قرار
باشد والله اعلم بالصواب اوراجه

الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا ایست ما تاریخ کذا محرر ما بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لوبه
بعد از آن یکیک و لاحی نویسند چنانکه نواق باشد مثلا و قدری بیاض بگذارد و بعد از آن المنفاد و مبلغ آن و مجموع
که خاص آیت معین کند و قسط آن کند و بعد از آن مصرف کشد و صرف هر آنچه حواله رشد باشد ثبت کنند و چون
از تفاوت فارغ شود در باب المال در آید بمجموع شد شروع کند و در همین منوال بنویسد بیان و ثوق مفرد و جامع بدانکه هر حسابی
که در نظر مستوفی آید اگر نظر بر آن حساب از آن روی باشد که آن حساب است نظر با فوق آن حساب را مفرد
خوانند و اگر نظر با بیت آن کند بدان اعتبار است او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد
چنانکه حساب مال فجور ولایتی و حساب تمغا ولایتی و اگر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایت است
هر یکی مفردی باشد از آن مجموع اموال اگر نظر بجهت آن کنند آن ابواب مال فجور و جهات تمغا چنانکه فجور قرقه
و فجور هزاجیتی و تمغای هر معامله و هر یکی از حساب فجور و تمغای آن ولایت جامع باشد صورت مفرد اینست

مجموع المال المقرر من جنس المعاملات الراجی الوفی القدیم شهر بان فلان عهده الملک
الفلان الدین بواجب سنه شیر پست مقابله الزوزا الواقع سنه تاریخ کذا محرر ما بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا
والحمد لوبه من المعین الراجی مجموع و بعد از آن تفاصیل آن بنویسند فصل در بیان
اصطلاحات ارباب این صناعت دیوان عبارت است از جمع متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب
امور مملکت تفویض شان حاکم باشد و علامات نشانهای نواب دیوان است یکی آنچه ممات روزی بر آن نویسند
تذکره آنچه بحاکم نویسند تا جواب بیاید تا نقد حکایت بتاریخ که تقریر کیت حشو و بار کند و قبض آنچه موی بستاند و مال
تا وقت احتیاج و آن یا نیه شهوات مرسوم آنچه مال بکسی دهند جهت مدت شغلی معین مثبت آنچه
بآن زنده باشد بدهند نه از برای شغلی او را آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار و تیلکا و توریثا تنوع او را

کوه آن

که در آن معنی نباشد تیلکی آنچه از او را بکلی باز نماند توریثا آنچه از تقرفات بیرون آورند و مهمل بوده باشد تقدیر آنچه از سبب تخفیف آنچه وضع کنند بر استمرار مباحه آنچه کمال وضع کنند بحبس آنچه از او را در توقف دارند بجزی آنچه مسبوب محسوب دارند و انده باشد معنی و مبلغ آنچه بخشند مبرو آنچه باز گردانند پسندند که آنچه باز ماند از فروعات سقط آنچه از قلم بیندازند مجهول که تحصیل آن متعذر باشد مطالبه باز خواست طبق صفت شاوی آنچه از خراج داده باشند خاصه آنچه بچیزی باز دانند مقاطعه خان ولایت نقل آنچه از جایی بجایی برند اشتغال آنچه از تقریر بتقریر دیگر رود و قرعه زر بقره باز گردن تحویل حواله کردن مجمع ریش سران بلده اند و کردن ایشان و اکثر مصطلحات ایشان چون تصحیح لغوی باقیست دور ذکر آن زیاده فایده نیست و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب

تمت الدفتر الاول الاوسط

بتوفیق الملک الاعلی

بتاریخ سلخ شهر

رجب المرجب

سنه ۱۰۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وله والصلوة علی سیدنا محمد وآله **اما بعد** این مقاله دویم است از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی
ولو اقی آن مشتمل بر نه فن **فن اول علم کلام** که آن عبارت است از معرفت ذات حق تعالی وصفات آن واحوال ممکنات
در مبدء ومعاد در نهج اسلام وفرض این علم وصول نفس است بسعادت ابدی وکرامت سرمدی واکثر علما بر آنند که این
علم فرض کفایه است یعنی بر کل واحد واحد از اشخاص مکلفان واجب است که بر براهین قطعی حدوث عالم واثبات
صانع ووحدت آن کند وبداند که او قادر وعالم وسمیع وبصیر است وشرع ما نند ارد ونشاید که جسم وجسمانی بود
الی غیر ذلک من صفات الثبوتیه والسلبیه واثبات حشر ونشر وثواب وعقاب ونبوت وامامت عاجز نشود
وبمسلک شکاک ومکابران نیفتد تا ایمان او خللی نیابد واگر خلاصه این فن باشد درسی چند بیان کنیم ان شاء الله تعالی
بدانکه وکیفیت علم صانع عقلا خلاف کرده اند اکثر اهل بشری که معرفت وحقیقت باری تعالی کما هو تواند
رسیدن یا نه بعضی از متکلمان واهل تصوف بر آنند که تنها بالهام یا وحی یا علم ضروری که حق تعالی بی درخشی بایزند
بحقیقت ذات خود یا بحقیقه باطن او بواسطه ریاضت ذات او بر حقیقت معلوم کنند وجمهور حکما ومتکلمان متفق اند
که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید وغایت معرفت ایشان رضا بر اجمال علم آنست که او را من حیث الصفات
نشناسند چنانکه جمادند موجودیت واجب الوجود وصفت جمیع صفات کمال ونعوت است از نقایص جسمانی وزوال
وحدوث وتمثال وغیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد ودقیق است که معرفت کنه ذات
او ضروری نیست پس باید که بحد باشد وچون عقلا متفق اند اگر حد نتواند بود الا بمرکبات را وباری تعالی واحد است
من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد وازینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام از حقیقت او ما هو سوال کرد
وگفت وما رب العالمین موسی از بیان حقیقت او اعراض نموده بذکر صفات وضایع او جواب داد وگفت رب السموات

والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی از حقیقت می پرسم واو بذکر صفات جواب می گوید پس موسی
چون دریافت که عقل ایشان نمی رسد که بیان حقیقت او متعذر است بامری دیگر پیوسته فرمود وگفت ربکم ورب آبائکم
الاولین فرعون ازین در تیه ضلالت وبیداء جهالت مانده بود گفت رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی علیه السلام
یکباره بامری که نسبت با مبور سابقه پیش ایشان اظهار اهین بود اشارت فرمود وگفت رب المشرق والمغرب وما بینهما
ان کنتم تعقلون **پس بدانکه** در اثبات صانع تعالی وتقدس هر چند استدلال برین مطلب بچند طریق صورت بندد اما اقرب
وابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم ممکنات در نگرند موجودات وصنوف مختلف آثار
از تکلیات وعنصریات ثابت اند وکون اشیا وجود صورت نبندد وچه ضرورت عقل شاهد است هر آنکه فعل
فاعل حال است پس اگر در میان موجودات موجودی واجب لذاته باشد که مبدء ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند
وهر ممکنی را موثری باید وهر موثری باید وخیر موثر او یا ممکن باشد که اثر او است یا غیر او وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید
واین هر دو محال است واول کسی که برین وجه اثبات واجب کرد امیر المومنین علی علیه السلام بود چنانکه است که از وی منقول
که ایس بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعوضة تدل علی صانعها والنملة تدل علی صانعها والنحلة تدل علی صانعها
والاکمه تستدل بالنخل علی القدیر یکون این بر بیان متوقف است بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری
ودور وتسلسل باطل اند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بموثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبارت است از چیزی که وجود وعدم
نسبت با ذات او یکسان باشد ودر تحقق عدم یا وجود محتاج بود بمرجحی وهر چه چنین باشد در وجود محتاج باشد بموثری
واما بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر وی از آن جهت که آن محتاج
وخیر اگر وجود موجودات بر نحو چه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم
که وجود او سابق است بر وجوب وجوب بر وجود او پس او سابق باشد بر نفس خود لازم آید که پیش از وجود او
موجود بوده باشد واما بطلان تسلسل نیز بآنکه تسلسل عبارت است از ترتیب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن
در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع امور متعدد را از آنکه کثیر یا چار آن مجموع محتاج بود بمکان واحد واحد از افراد
او وهر چه محتاج باشد ممکن بود وهر ممکنی که محتاج بود بموثری واز آن موثر نشاید که پیش آن مجموع یا جمع افراد او یا بعضی
از آن بوده چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج از آن مجموع بوده خارج از جمع امور ممکنه ممکن باشد
پس بضرورت واجب بوده هو المطلوب دویم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گویند اجسام محدثند چنانکه در بیان
حدوث عالم یاد کرده شود وهر محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد وهر چه چنین باشد
نشاید که واجب بوده چه عدم بر واجب محال نشاید که قبح بود چه وجود قبح محال پس بضرورت ممکن باشد
وهر ممکنی چنانکه چنین شد محتاج است بموثری پس اجسام را موثری باید از ما وابدی دفعا للتسلسل هو المطلوب
بدانکه در توحید بدانکه تمامت موحدان ومحققان از حکما ومتکلمان متفق اند اند که باری تعالی وتقدس یکی است
چه اگر دو آلهه فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی آنکه هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنچه
آن دیگر قادر باشد چه قدرت از لوازم ذات ایشانست وذات ایشانست هر دو وجود وجوب شرکت کنند
وچون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر دو واگر احدی باشد دون دیگری
هیچ طایر مرجح لازم آید واگر یکی موثر باشد اجتماع موثرین تا بمن براثره واحد واین محال است چه وجوب فرع اثبات

منع آیت داد کند بدیگری پس اگر آیت سند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب ماست
که تعلی هم جایز بود کقوله تعالی الله لا اله الا هو ولو لیس کمثله شیء و قوله کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله قل هو الله
احد و غیر آن و مشرکان چند طایفه اند شوبه که بعضی از ایشان قایلند بنور و ظلمت و بعضی دیگر که آن مجوسند
بیزدان و اهرمن دویم دو تن که بت پرستان اند هم نصاری و شرح و بسط آن در نهایات ایشان در علم مقالات
اهل علم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **پیشه چهارم** اندر آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر دو ذات و حقایق
تعالی است جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذات متساوی اند در حقیقت ایشان و بعضی از بعضی بصفات است
همچو اتیان ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجود و قدرت نام علم نام که از این جهت بایست مخصوص شد
و دلیل ایشان آنست که تفاوت ذات بواجب و ممکن صحیحست و مورد تفاوت باید که مشترک باشد میان
اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم که صفات نیز من حیث هی متساوی
باشند و تمایز ایشان بصفات دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت
مخالف سایر ذوات چه اگر ذات او من حیث هی متساوی ذات بودی جایز بودی بر ذات او حیث
هی هی بر آنچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن این ظاهر البطلان است یا خود گوییم اختصاص او
بصفات مذکوره اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم با آن اختصاص و امر او تا و تسلسل لازم آید **پیشه پنجم**
اندر آنکه وجود حق تعالی غیر ماهیت اوست و لفظ وجود مقولیست بر وجود واجب و ممکن مشترک لفظی از ابو الحسن
بصری نیز همین مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات
و عارض ماهیت اما بر نسبت او را و لفظ وجود مقولیست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما
و طایفه از متکلمان آنست که وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه
اول اینست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت ماهیت خود در نفس موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم
لازم آید و جواب آنست که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم خود
من حیث هی هی عاقلتر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دویم آنست که اگر وجود زاید باشد
بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در وی و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود متمشی باشد
لکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیار از ماهیات میکنیم ما شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او
و معلوم عبرت مشکوک باشد اگر گویند هر گاه که ماهیت متعقل شود وجود او ناچار وجود او در ذهن حاصل بود
پس تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن بستلزم تمثل وجود او بود
شک در وجود او بوقت تمثل آن در ذهن محال بودی لیک ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی
و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات ممکن را و لازم آید که در واجب نیز همچنان
باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و مشترک پس اگر اقتضای عروض کند مر ماهیتی را باید
که در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای یکی و نکند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای هیچ
از ینها نکند وجود واجب باری تعالی باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محالست و جواب
از این آنست که وجود من حیث هی انه وجود نه اقتضای عروض میکند و نه اقتضای لا عروض بلکه مقتضی

هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای انحصار را میکند و نه اقتضای عدم انحصار را و بلکه مقتضی
ابصار آن نور آفتاب است و از این عدم ابصار او سایر انوار و جهت طایفه سیم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت
ناچار عارض بود و چیزی بغیر ذات محتاج بود و ضرورت احتیاج بود که او ماهیت اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب
ممکن باشد و این محال است زیرا که هر ممکن را سببی باید پس سبب او ذات واجب بود یا امری جایز اگر
ذات او بود لازم آید که ذات بر وجود او تقدم بوده باشد بوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول الوجود
ما بوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و قبل کلام ما آن وجود گوییم و تسلسل لازم آید که رای میان باشد
لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود **پیشه ششم** اندر آنکه حق تعالی متغیر نیست بالجمله و تغیر
نیست احوال نیاز آنکه متغیر اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد
چه اگر جسم باشد ناچار شارک سایر اجسام باشد و بود جسمیت و خلاف اگر در امری از ذاتیات خلاف
ایشان بود ترکیب او لازم آید و اگر خلاف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است بر وی نیز جایز بود و بالعکس و بطلان
این جمله جایز است ظاهر است و نشاید که جوهر فرد بود ما اتفاق چه لازم آید که حق تعالی اختصاص شما بود و اما دویم نیز
بر آنکه حال در غیر عبارت است از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود در وجود محتاج بجسم بود و نشاید که واجب
در وجود محتاج بغیر بود **پیشه هفتم** اندر آنکه حق تعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمه چند وجه اول آنکه
اگر حق تعالی در مکان و جهتی باشد ناچار در اشارت بدو جایز بود و هر چه بدان اشارت کنند اگر قسم
خود جسم بود و اگر نه جزو لایتجزی و همین شد که حق تعالی آنجا کانی نهانا باشد دویم آنکه در مکان یا در جهتی باشد
یا یکی ذات او منتهای الاقتدار بود چه بیان خواهیم کرد که ایجاد منتهای اند الاقتدار باشد و تخصیص او
بدان قدر محتاج بود بمخصص مرجح و احتیاج بر حق تعالی محال است سیم آنکه اگر در مکانی یا در جهتی باشد جهت یمین او
غیر یسار باشد و جهت فوق او غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و چهارم و پنجم آنکه اندر
بر آنکه حق تعالی در مکان است بعقل و نقل اما عقل آنکه بضرورت بدانیم که حال موجودی دیگر از دو وجه دیگر خالی نباشد
یا یکی سایر بود در دیگری همچو جوهر و عرض یا نباشد از دو جهت و باری تعالی موجود است و عالم همچنین نباشد
یا عالم نشاید که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی حال عالم است و نه عالم محل وی متعین شود که او در جهتی باشد
و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرف است و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
و اخبار بسیار و قول النبی علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر آنها از آیات و نیات
و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم که هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان نسبت
با یکدیگر در آن دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت در آن مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل
دویم آنکه این آیات با احادیث معارض بیقطعی نشوند و چنین حمل نتوان بر ظواهر شوان کرد ناچار بود از تاویل
چنانکه گوییم را در بعرش ملکیت یا استیلای بعضی است و اراده بآمدن حق آمدن امر در جهت او است
پیشه هشتم اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه در اباحلول یا قیام موجودیست بودی با سبیل تبعیت همچو
قیام عرض بجوهر یا لیکن چیزی در چیزی دیگر چه همچو ممکن جسم و غیر و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حال است
بمحل و احتیاج بر حق تعالی محال است **پیشه نهم** اندر آنکه حق تعالی با چیزی متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد

یا دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و بر هر تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند
چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نیابد وقتی اتحاد نبودی که بعد وجود موجود بودندی چرا نشاید که
هر دو وجود یک وجود موجود باشند چه جنس و فصل گوییم آن وجود احدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود
هر دو باشد و وجود هیچکدام از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر پیدا
شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی موجود باشد بیشتر از وجود
و این محال است و آنچه از اهل تصوف نقل کنند و دال بر حلول اتحاد چون لیث فی حشی سویدا انه بجوانحه
اهوی انا من روحان حللنا بدنا مثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در تتمه
تصوف تحقیق آن کرده ما آن متحد شد و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه از عیسی علیه السلام افعال
الهی صادر شد چون احیای اموات و ابرا که دابرص و خلق طیور پس باید که حق تعالی در و حلول کرده
باشد آنکه یکی شد و دویم در انجیل حق تعالی در موضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح نموده و از آن جمله آنکه در انجیل
لوحنا آمده است که چون لوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین می نماید ما می خواهیم پدر ترا
بنمیم عیسی گفت یا فیلسوف من را نا فقد رانا الاب فکیف یقول ارنا الاب و لا تؤمن الا بانی
و ان الکلام الذی تکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل الاب الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل
و صدق الی بانی و انا الاب وجواب از اول آنست که صدور افعال الهی از دلالت بر اتحاد یا حلول نکند
بلکه از معجزات است و از دویم آنکه نقل کوریه تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه
تاویل باید کرد بدانکه مراد از حلول آثار نفع حق است در و تایید ایشان موتا و ابرا که دابرص و اتحاد
در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند منها تودین سخن یکی ام سیوم آنکه ذات حق تعالی
محل حوادث بود آنکه صفات ثبوتا یا منافی محض باشند همچو قدم و ازل و آخر یا حقیقی محقق همچو وجود و حیات
یا حقیقی که اضافت لازم آن باشد تعلق علم بچیزی مثلا نسبت است میان آن و آن چیز و چنین صفات
نباشد اما اضافتی بود لازم صفت و در اضافت تغیر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغیر در آن متحقق
تغیر نیست نه در ذات و نه در صفات اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست
شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی بر صفات کمال اند
پس تغیر و تبدیل بغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد و صفت
فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوف است بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب
ازین آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد و تغیر و تعلقات و اضافات
جایز است چنانکه ذکر کرده شد چهارم آنکه حق تعالی با عراض متصف نشود و عقلا متفق اند آنکه
باری تعالی و تقدس هیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعام و روایح و غیر آن متصف نشود بلکه اتفاق
حق شده که چه این امور مدرکه تابع مزاجند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی متوهم اند بود الا جسم
تا کمالات ذات مطلقه و جایز داشته اند بنا بر آنکه تصور کمالات خود کند بقدر وسعت بدان متلذذ شود و
کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات است و هیچ شک نیست در آنکه آن مدرک کمال خود است پس کرد این

متلذذ

متلذذ شود پس بدانکه و همچنین متصف بصور و اشکال نباشد و اوضاع نگردد چه اینها از لوازم اجسام اند و آنچه در حدیث
آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که غیر رابع بود که آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود
نه همچو دیگران که اول نطفه باشند بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا نهایت نشو و نما که در تیغره تبیان
و اگر گویند رابع است با الله چه علی صورت الرحمن آمده است معنی آن بود که حق تعالی بر صفات خود آفریده یعنی
او را علم و قدرت و رحمت و لطف بخشید پنجم آنکه حق تعالی قادر است بر آنکه قائمت ارباب علل
متفق اند در آنکه باری تعالی و تقدس قادر است یعنی فاعلی مختار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بجهت دواعی
مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات است و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در تسخین و دلیل
بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بود ایجاب او در عالم یا اگر موقوف بر شرطی
نبود باشد یا موقوف بود و آن شرط قدیم بود یا حادث پس بحدوث واجب یا قدیم عالم لازم آید و این
هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدا ممکنات و صانع مکونات است و وجود
او از دیگری نتواند بود و هیچ چیز بر وی سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد اما دویم بنا بر آنکه در مسئله قدم
عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بود نقل حق کنیم تا تاثیر آن در آن شرط و تسلسل لازم آید
و قوی ترین مقام آنست که تاثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته یا بواسطه صفت قدیمه دوام موثریه او واجب بود و بوجوب
دوام الذات و الصفة القدیمة و چون دوام موثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه
بود نقل کنیم تا تاثیر او درین و تسلسل لازم آید جواب آنست که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب
باشد نه در مختار سیم آنکه حق تعالی مبدا کرده هر چه ممکنات قادر است یا نه مذهب صحیح آنست که حق
ممکنات قادر است زیرا که اگر ذات او را بعضی اختصاصی باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بی مخصص بود
ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذاهب فلاسفه آنست که حق تعالی
واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این از
دلیل که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر همه قادر است زیرا که جهل و باجابت بدان
لازم آید و جواب آنست که قادر است بران اما چون مانع بر جهد و آن که عدم داعیه است بفعل او
حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت است
یا معصیت یا عبث همچو افعال بهائم و حق تعالی ازین جمله منزه است و جواب آنست که کون افعال طاعه و معصیه
او شاوا تعالی است که عارض فعل میشود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکت است یا سکون و حق تعالی
قادر است بر خلاف و غیر چهارم آنکه حق تعالی عالم است تمامت علما متفق اند بر آنکه حق تعالی
عالم است الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که از و افعال محکم و متقن همچو افلاک
و کواکب و سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه در آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد
و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم باشد بدان زیرا که حق تعالی عالم بود الا
علم او بنفس ذات او باشد یا بجز او یا صفت ذات قایم بذات و این هر سه محال است اما اول بنا بر آنکه
ترکیب در ذات او لازم آید و ما سیم بنا بر آنکه لازم آید که ذات او قابل فاعل بود جواب آنست که اگر علم دایم

که عین ذات اوست لازم نمیکند کسی و اندیشاید که قابل فاعل بود **پنجدهم** اند آنکه حق تعالی عالم است
بجمیع معلومات که ما هی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات
یکسان پس عالم باید که عالم بود بجمیع و مذاهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم نیست بجزئیات نیست بر وجه جزئی
زیرا که اگر او عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا وقتی که زید از خانه بیرون آید اگر عالم همچنان در خانه باشد
باشد جهل لازم آید و این هر دو محال است و جواب آنست که اگر مراد بعالم بمعنی صفت است که هم آن صفت
باقیست و خیلی جهل لازم نیاید زیرا که تعلق آن صفت در وقت خروج آن بدان باقی نیست و اگر مراد با تعلق
و اضافیست گوییم باقی نیست از تغیر در آن تعلق بر صفات لازم نیاید **پنجدهشتم** در ارادت او
عقلا متفق اند اند آنکه حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت
حق تعالی عبارت است از علم او بدانکه نظام وجود چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اتم و اکمل باشد و ابو الحسن
بصری گفت ارادت عزم اوست بر آنچه در فعل است از مصلحتی که راجع شود بایجاد و آن و کعبی گفت ارادت او امر افعال
خود را عبارت از علم او بدان و مراد افعال بندگان از امر است بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت معنی است مغایر علم
و قدرت که مرجح بعضی مقدورات بر بعضی یکی و حق است زیرا که تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل و ایجاد دون بعضی
و تخصیص بعضی را بتعدیم و بعضی بتاخیر ناچار مخصصی است باید که نسبت او با همه یکسانست و اجزاء زمان همه در یک نسبت
و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نیز اگر
که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات و اوقات یکسانست و اجزاء زمان همه در نسبت
تساوی و نسبت پس ناچار آن مخصص صفتی باید که ورای علم و قدرت و مراد بارادت آنست **پنجدهنهم**
اند آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند که حق تعالی متصف است بحیات زیرا که چون دانسته آمد
که قادر است و عالم و مرید ناچار باید حی بود اما در معنی حیات او خلاف کرده اند حکما و ابو الحسن بصری
گفته معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت از و قطع نیست یا معنی زاید بر ذات حق تعالی
لازم نیاید و دیگران گفته حیات او عبارت است از صفت حقیقی که اقتضای صحت اتصاف او کند بعلم و قدرت
سیم اند آنکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات
مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر اهل معتزله بمذهب
ایشان نزدیکست چه ایشان گفته اند الله تعالی عالم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متکلمان
آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافت غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست
که این صفات غیر وجود و عین ذات حق اند و غیر ذات او و گفته اند غیر او را دو چیز خواهند که انفکاک
احدی از آن دیگری ممکن باشد اما بمکان همچو وجود جسم یا زبان همچو آب و این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم
و این مذهب عاید شود با آنکه غیر ند زیرا که بدیهی عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که نقیض یکدیگر اگر مفهوم از احدی
غیر مفهوم باشد از آن دیگری هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن باشد حجت طایفه اول
آنست که اگر صفتی قایم شود بذات حق ناچار ذات آن فاعل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب
از این پشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم بود لعدم تعدد

لازم آید

لازم آید و التزام آن غیر ممکن است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره و اذین جواب گفته اند بدانکه تعدد
قدما و ذات باشد کفر لازم آید حجت دیگر آنست که ما بدیهیه عقل فرق میکنیم میان قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی
مفید است و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این قول نبودی و معتزله در جواب
این گفته فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **پنجدهدوم** اند آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است
بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی اما ارباب ملل بنا بر آنکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند
اما در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند و مذهب اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمیع و بصیر دو صفت اند
مرحق را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسین بصری و کعبی و حکمای اسلام همچو ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر
ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارت است از علم بمسموعات و مبصرات و حق آنست **پنجدهسیم**
در کلام حق تعالی اهل ملت خلاف نکرده اند اند آنکه حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه تمامت کتب منزله
ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفته کونه تعالی متکلما عبارت است از اتصاف او
بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است و معنی این کلام را نفسی خوانند و باعتبار آنکه
معنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد با اختلاف لغات و معتزله گفته کونه متکلما عبارت است از آنکه ایجاد حروف
و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام محفوظه از نبی یا ملک یا کلام حق تعالی آن اصوات و حروف است دال
بر معانی و آن حادث اند و قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصوات است و معنی این کلام را نفسی خوانند و مدلول
صورت نبندد و قول بدان مودی شود بکثرت حق تعالی و نیز بدیهیه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول
بدانکه کلام او عبارت است از اصوات و حروف و این هر دو قدیمند باطل باشد و هر یکی از اشاعره و معتزله
بر حجت مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد بهر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نمود و شد **چهلم**
در بقا و مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله و امامیه و قاضی ابو بکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آنست که او تعالی
بذات خود موصوفست و یکی حجت طایفه اول آنست که بقا عبارت است از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم ما در جمیع
وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شماست و بر هر دو تقدیر چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بقا از
حاصل شود و این نیز و تبدیل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از آن جهت نیست که گوییم پیشتر ذات
ذات نبود بعد از آن ذات شد و قسم است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا حاصل شود پس اگر صفتی
باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد و وجود
زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دویم آنست که اگر کونه حق تعالی باقیا بسبب بقا باشد لازم آید که ذات الوجود
لذاته واجب نیز بود زیرا که چون امری باشد در وجود ذات غیر ذات بود **پنجدهچهلم** در رؤیت
مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است یعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف
بدر بارتسام صورت با اتصال شعاعی و یا مقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایز است
بمواجهه و مذهب معتزله و مشبهه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول و دویم متفق اند
در نقل اما عقل آنکه جواهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت و منع آن لابد امری بود مشترک میان ایشان
و آن یا حدوث تواند بود یا وجود و لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارت است از وجود لاحق و عدم سابق

و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب جمیع بود
و این دلیل ضعیف است چه بحث رؤیت عبارت است از امکان آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی سبب محتاج
نشوند سلمنا که بحث رؤیت محتاج است بسبب اما لانسلم آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع
بر نفس یا واجب نباشد شرطی بود چو مقابله یا غیر آن و اما نقل بچند وجه است اول آنکه موسی از حق تعالی طلب رؤیت کرد
و اگر آن ممکن بودی درخواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی سؤال بحسب التماس قوم کرد و نیز اگر نشاید
گفتن لن ترانی من فوهن نکند حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سؤال از تعنت و تعجیز خود کرده باشد از سؤال
منع معیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق تعالی خود موضعی آدم را به قوله الملک ظلک و نیز آن
نیز نشاید که آن سؤال در بادی نبوت بوده باشد یا چو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر بعضی
اوصاف خفیه حق عالم نباشد تا وقتی که حق او را اعلام کند دویم قوله تعالی وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة و چه این
آیت تصریح دال است بر رؤیت آخرت یعنی حق سبحانه و تعالی و این هم ضعیف است چه شاید که الی مفرد الا و بمعنی
نعمتهای نقد ربها ناظرة و یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و بر چند
چشمکذب کویند نظر دالی الدال دم ارد و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با او بر آن وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد و سیعلم الذین
کفروا انهم من ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان محجوب نباشند
و ضعف این هم ظاهر است چه معنی ظاهر است چه معنی آنست که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طایفه
هم عقل است و نقل عقل اما عقل آنست که دیدن چیزی مقابل و انطباع حال بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهت و مکانی
و جهت و مکان بر حق تعالی محال بود پس دیدن او محال بود و اما قوله تعالی لا تدرکه الابصار در مقام تعظیم و مدح خود است
لن ترانی و من پیش اهل لغت از برای نفی آمده است قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الا وحیا او من وراء حجاب در جواب
هم منافیات سبب است و حق آنست که گوییم اگر مراد به دیدن حق تعالی آنست که مومنان را کشف تام حاصل شود بحسب مظهریت
و تجلی کرده و حق تعالی را چو مشاهده کرده و درین نزاع نیست چه روز قیامت معارف بسبب رفع حجاب چو مشاهدات
اگر و درین نزاع نیست چه روز قیامت معارف بسبب رفع حجاب چو مشاهدات کرده و درین نزاع نیست و اگر مراد
ایشان نظر است با ذات او و این سخن بنظر عقل پسندیده نیست پسند است و سیم در حدوث عالم مذهب جمع ارباب
ملل است که هر چه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و ما بین فوقانی هر حادثند بذات و صفات
یعنی هیولی و اشکال و خواص و جز آن بخواست که سبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بهوا و خود و مذهب جمعی از قدما
فلاسفه آنست که هر اجسام مذوات خود قدیمند اما بمقدار صوری جسمی و نوعی و صفات محدثند و این کرده در اصل ذوات
قدیمه خلاف کرده‌اند بعضی گفته اصل همه جوهری بود حق تعالی نظر بیت در و نگاه کرد آن جوهر بکمال رحمت آب شد
و از کثیف آن زمین حادث و از لطیف هوا و از دخان آسمان بعضی دیگر گفته‌اند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از
پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفته‌اند که اصل هوا بود و آتش از و بتلطیف حاصل شد و آب و خاک بتکثیف و گفته‌اند آتش
از دو دیو از تکثیف حاصل شد و آسمان از دخان آن و بعضی دیگر گفته‌اند اصل همه اجزای صغار بود صلب کریه
که تناهی و تفرق بودند و چون اجزا و عالم متشابه بود و خاصیت هر جزوی از آن در جزوی معین تواند افتاد حرکت کرد
هر چه متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب دیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر

کر از ذوات قدیمه مثل است و هیولی نیز بر هیولا عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر دو موقوف بود و اجسام عالم از دو
حاصل شد و بعضی دیگر گفته‌اند اصل همه ذوات مجرده بود پس بسببی از اسباب ذوات او ضایع شدند و از ایشان خلط
تکون شد پس از تقاطع خلوط حادث شد و از خلوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورث است
و مذهب اعادیون که اقدم حکما است و گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و فیض هیولی
و زمان و فضا که خیر عالم است و دلیل بحث مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از مؤثر
که قادر بود در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود و بقدرت حادث باشد اما مقدمه اولی بنا بر آنکه
عالم عبارت است از اجسام و اعراض همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزا خود و هر چه محتاج باشد ممکن بود
و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هر چه
حادث شود ازلی بود یا بوسط دایم و بمباشرت دایم باشد بقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشند
و نیز نشوند و بطلان این نیز ظاهر است اگر گویند لانسلم که اگر سبب آن موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید
که موجب جسمی را ایجاد کند که تحرک باشد بسبب دویم چو فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات
باشد و چند دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروط اند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود
نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام شرط لازم نیاید گوییم حرکت شاید که شرط وجود حوادث اگر متوقف شود بر وجود
حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث متوقف بر حرکتی دیگر الی ما یتناهی حرکت نامتناهی تسلسل در وجود بطلان
و فضا لازم آید و این محال است و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد
بعدم حرکت که موجود شده و حدوث حرکت دیگر و عدم آن الی ما یتناهی پس موجب یا عدم آن حرکت علت وجود او
حادث بوده باشد و موجود یا عدم حرکت پیشتر است و اعاده معدوم محال است و نیز دوام حوادث عدم تمیز
بواسطه لازم آید و این محال است دلیل آنکه قایلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی دارد اگر حادث بود
باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن مؤثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام
کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول ثمر از دو وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری
تخصیص بلا مخصص لازم آید چه مخصص که او ارادت اوست ثابت است اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت خلق او یا ایجاد
عالم نداشته باشد بنا بر دو وقت الا در وقتی واحد لازم آید که واجب موجب بوده باشد و اگر صلاحیت داشته باشد
بر نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق آن بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادت دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی
گوییم ارادت صفت کرشان او تعلق است یا بایجاد چیزی یا ترجیح دیگر پسند است و همه امر در خلق و افعال عقلا و دین
مبنی اقوال است مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقع است
از خیر و شر همه بقدرت حق است و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد افعال خود است
باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسن بصری آنست و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق تعالی
در بنده و یعنی آنکه حق قادر بنده قدرت و ارادت بآفریند پس این قدرت و ارادت ایجاد و افعال کند
و قول بواسطه اسفرایینی وجهی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول
قاضی ابو بکر نزدیک است باین چه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات و سکانند بقدرت حق تعالی

وانه آن جهت که طاعت ومعصیت اند بقدرت بنده بجهت اشاعره فعل اوست وفعل اوعقل است وعقل اعقل است که اگر بنده حال الفعل ترک
آن قادر نباشد چیزی لازم آید واگر قادر باشد بر ترک فعل واگر فعل مرجح بی مرجح نباشد مرجح لازم آید واگر مرجح شود
بر مرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود فعل بی مرجح واجب باشد چه اگر نیز ممکن باشد محتاج بر مرجحی نشود تا مرجح لازم
آید واگر محتاج شود بآنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبود باشد بنده خالف وچون فعل بی مرجح باشد قدرت بنده را در آن تاثیر
نبوده باشد واین دلیل ضعیف است چند وجه اول آنکه گرایین دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین
آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دویم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نبوده باشد لاشک که لازم آید بنده مختار نبوده باشد
در کن چه جواز فعل وترک بنسبت با قدرت است ووجوب آن بنسبت با ارادت سیم آنکه اگر قادر باشد
بر ترک وتحقیق بود بر مرجحی لاشک که آن مرجح نشاید که از بنده بود وچون تسلسل بر تقدیری لازم آید که آخر بر منتهی قدرت حق نشود
چه ارادت بنده هست است با علم او وعلم او وعلم او وصفت با موجکات حق که باعث اند مر فعل را بفعل آن
وفعل هست است با حق تعالی چه او احداث کرده واما نقل قوله تعالی الله خالق کل شیء وقوله الله خلقکم وما تعملون
وقوله من یشاء الله یضله ومن یشاء یجعله علی صراط مستقیم وامثال آن وتمسک معتزله هم معقول است ونقول ما معقول است
که اگر بنده مختار نبوده باشد در افعال خود مکلف نباشد از فعل وترک آن تکلیف در قبح بود واین مبنی است بر حسن وقبح
عقلا وبر آنکه افعال حق تعالی معلل است باغراض وپیش اشاعره هر دو منع واما منقول چون قوله تعالی امر بالکتاب این
وقول خیل الذین یکتمون الکتاب بامرهم قوله اعملوا ما شئتم وقوله وسیر الله اعمالکم وقوله ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
وقوله من یعمل سوءا یجز به وقوله جاء بالجنة فله عشر امثالها وقوله للذین احسنوا الحسنی وزیادة وقوله کیلا یعلم الذین ظلموا
وما نند آن وحق آنست که نفی قدرت بنده وتعلق فعل است واما باید که بیان افعال وحرکات ما وجاری است که
واقع میشود بی ترقی نباشد وناچار بین چون بعض از اشاعره خواست تا جمع کند میان هر دو مذهب گفت فعل است
بقدرت حق تعالی وبنست بنده وبعنی آنکه بنده چون عزم کند ایجاد فعل حق تعالی در وآن فعل بانجزند وقدرت وی
در آن پس فاعل بنده باشد وخالق حق تعالی وچند نسبت افعال بنده وجه بود وتکلیف مدح وذم وثواب وعقاب
چسپان بشد واین هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تمیم آن فعل که فاعل است با بنده وجایز است باید که بنسبت قدرت
نیز جایز بود واگر نه ترجیح بی مرجح لازم آید **مسئله** بیست وپنجم در معاد وتحقیق این مسئله موقوف است بر سه مقدمه اول آنکه
اعادت معدوم جایز است بعینه جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز است
ومذهب طایفه واو الحسن بصری آنست ومحمود الغزنوی نیز آنست که اعادت معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه
اول آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول آنست که اگر اعادت معدوم از عدم وقع باشد
آن امتناع اگر لذاته او لازم من لازم باشد یا بمعنی وجود اول تبع بودی واگر غیره باشد عند ارتفاع آن غیر
اعود آن جایز بود چون عند ارتفاع غیر عود جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود ودلیل طایفه دویم آنست که اگر اعادت
بعینه جایز باشد اعاده آن وقت که در زمان موجود باشد وباید که جایز بود زیرا که وقت از جمله جواز فعل است وچند
اگر اعادت آن با اعادت آن وقت باشد لازم آید که معاد مبتدا بود وجواب آنست که لاشک که وقت از عوارض
اوست ولاشک که معاد مبتدا بود چه معاد آنست که مسبوق بود بحدوث دیگر وبنده آنست که مسبوق نباشد
مقدمه دویم آنکه هر چه ماسوی الله است قابل آن جایز است یا نه مذهب فلاسفه آنست که پیدا ارواح بشر

وعقول

وعقول نفوس فلکی واجرام افلاک قابل عدم نیستند واین قول باطل است چه ما بیان کردیم که هر چه ماسوی الله است هر چند مبدعات
وهر چه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود سیم آنکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند وعلماء اسلام را درین مسئله
اختلاف است بعضی گفته اجزای عدم را تفرق گردانند وبعد از آن تالیف کنند چنانکه بود وبعضی دیگر گفته عدم را
ناچیز گردانند وبعد از آن اعاده کنند واین جواب نزدیک تر است بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول والآخر
ومعنی کونه اولی آنست که او موجود است از لا بیچ موجودی ما او وپس معنی کونه آخر آن باشد که آن موجود است بعد
از هیچ موجودی ما او نه واین معنی وقتی درست باشد که او همه مخلوقات را معدوم کرداند وباز اعاده کند دویم
قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک غایت تفرق سیم قوله تعالی هو الذی یبدی الخلق ثم یعیده چه مراد خلق
مخلوق است وچون این مقدمات مقرر شد بدانکه حکما ومعاد خلاف کردند مذهب قدمای فلاسفه از جمله آن
آنست که معاد اصلا نخواهد بود وممکن نیست ومذهب اکثر فلاسفه آنست که معاد روحانی است ومذهب بعضی
دیگر از علماء اسلام آنست که معاد جسمانی است نه روحانی باید آنکه نفس پیش از این بکل مجرد است یا از جسمانی
اصلی نورانی شفافی که بیاری اندرین هیکل وبهره وتقدیر آنچه معاد شود جسم باشد ومذهب اکثر اهل اسلام آنست
که معاد هر جسمانیست وهم روحانی از آنکه ابو ظفر فارابادی وغزالی وتابعان او گفتند روح جسم وجسمانیست وعند
الاعاده شاید که بدن همان اول باشد وشاید که غیر آن بود ودیگران گفتند روح جسمیست روحانی وعند
الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد ودلیل بر وقوع معاد روحانی چیست بعد از آنکه یاد کرده شد که اعاده
معدوم ممکن است وحق تعالی فاعل مختار وعلم وقدرت او باهر معلومات ومقدورات یکسان است اتفاق است
بر وقوع آن واخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن مجید میفرماید تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا
یسیر اقول زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم وقوله تعالی من یحیی العظام وهی رمیم
قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم ومجرآن از آیات ونصوص وکتب منزله واحادیث صحیحه **مسئله**
بیست وششم در ثواب وعقاب وحساب ومیزان وغیر آن بدانکه این جمله امور ممکنه است وانبیا که صدق ایشان
بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده وبتواتر ما رسیده است وهر چه چنین باشد بصحت آن جزم کردن واجب
بود **مسئله** بیست وهشتم در نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله علیه وآله ودلیل بر نبوت او آنست که او
دعوی چیزی کرد وبر وفق دعوی خود معجزات اظهار کرد وهر که چنین کند او پیغمبر است اما آنکه دعوی چیزی میکند وظاهر
نمیکند آن دعوی را وبر وفق دعوی خود معجزات اظهار کرد وهر که چنین کند او پیغمبر است اما آنکه دعوی چیزی میکند وظاهر
دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر ما رسیده قرآن از آن ظاهر شد با آنکه امی بود وهرگز تعلم نکرده
از اهل کتاب نرفت وبا ایشان صحبت نداشت واعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فواطح فصاحت کلام
با جهت وبلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر میتوانستند آن قادر بودندی دفع آن بدان کلامی
نه بمحاربه دویم آنکه قرآن مشتمل بر جمیع معارف وحکم ومحاسن آداب وشیم واقاصیص اولین وآخرین واخبار از مغیبات
وکیفیت اوامر واطاعات واستماع از منهیات وجمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری ووصول بسعادت ابدی بدان محتاج
افتد با نهایت لفظ وترکیب در غایت نظم وترتیب وهر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخص امی
بی مارست کتب وعلوم ومصاحبت ارباب اخبار در سوم عمر بیرون نمیتواند بود **مسئله** بیست وهشتم در مجمع اسلام علیه السلام

جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصومند الا فضلیه از خوارج اما دیگر فرقها که زندند بر مشهور آنست
که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره مطلقا نشاید و صغیره صادر شود عمدا و بعضی گفته کبیره بسهو شاید و کبیره و صغیره بعمد نیز
شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی
و بعد از آن نه بعمد و نه بسهو شاید و دلیل بر آنکه ایشان معصومند از گفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق
بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا نفسی آدم بر معنوی و غیر آن همه مؤول **پنجم** بیست و نهم
در مذهب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجب است و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی
از معتزله آنست که بر حق تعالی واجب است و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته اند
ظهور قه واجب است اما عذاب امن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجب است آنست
که باید مقرر معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را اطاعات خیرات فرماید و از معاصی و منکرات
نهی کند از خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک
تکلیف چون آن شخص بتعلی بود و صفات انبیا و سمات اولیا و تمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات
و ضلالت **پنجم** سخن آنکه امام بعد از رسول صلی الله علیه و سلم و مذهب پیشینان آنست که امام بعد از رسول صلعم ابوبکر
بود و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست که امامت
بعد از پیغمبر کاینات بنص حق تعالی علی مرتضی علیه السلام بود و ابوبکر بغیر استحقاق اختیار باشد و بعضی گویند حق تعالی
و اگر در پیشگاه و هلکوک هر یک شرح رود تطویل انجامد الله من نزع الفساد و نقاب علی اتباع الائمه
الراشدین و اجزا موفق و معین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **فن** دویم از مقاله دویم از کتاب نهایت الزین
علم تفسیر که آن معرفت است از مدلولات قرآن و مغازی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال الکلام
و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام تجنیز همه آن بحقیقت بحر بایات تمام نمودن تعذر است
تمام دانست میان فایده چند با تجنیز نحو کتاب که ام القرآن است و هر چه در قرآن تفصیل آمده باجمال در آن مذکور
چنانکه بیان اشارت الله اکتفا نموده و من الله التوفیق **فایده اولی** در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد
سوره قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بر پیغمبران فرستاده از آن جمله بر آدم پنجاه بشیث دویست بادریس سی و ده بر ابراهیم و توریة
بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بر محمد و در روایت دیگر چنانست که از آن جمله بر آدم ده کتاب نازل
شد و بشیث پنجاه و بادریس سی و بر ابراهیم ده و بر موسی پیش از توریة صحف فرو آمد و بعد از آن توریة
و زبور و انجیل و فرقان و در ده صحیفه کتب در رمضان نازل شد صحف در شب اول رمضان و توریة بعد از ششم
و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از سیزدهم و قرآن بجملگی در شب بیستم و نیمه نازل شد و بروایت قتاده
بعد از بیست و چهار شب از رمضان که گذشته در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در بیت العزة بآسمان
دنیا نازل شد در هر شب قدری آنقدر که در یک سال جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلوات الله علیه میرسانید
و قرآن پیش از اهل بیت صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره اند
و اینجا سوره فیل و لایلاف شش هزار و دویست و سیزده آیه و پیش عطا ابن یسار و اهل مدینه صد و سیزده

سوره است

سوره است شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده آیه و پیش اهل بصره شش هزار و دویست
و چهار آیه و بقولی دویست و هفده آیه و پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست
و بیست آیه و مجموع آیات هشتاد و شش هزار و دویست و بیست کلمه است و بقولی هشتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و یک
و سیصد هزار و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد و حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و پنج هزار
و پانصد حرف از آن جمله **ا** چهل و هشت هزار و هشتصد **ب** یازده هزار و دویست **ج** دوازده هزار و نود و شش
هزار و دویست و هشتاد **د** سه هزار و دویست و هشتاد **ه** سه هزار و نهصد و سی و شش **و** دو هزار و چهار صد و هیجده
پنجهزار و سیصد و چهل و دو **ز** چهار هزار و سیصد و نود و نه **ح** یازده هزار و هفتصد و نود و سه **ط** هزار و پانصد و نود و سه
پنجهزار و هشتصد و نود و یک **ی** دو هزار و دویست و پنجاه و سه **ک** دو هزار و نود و یک **ل** دو هزار و شش صد
و هفت **م** دو هزار و دویست و هشتاد و چهار **ن** هشتصد و چهل و دو **س** نه هزار و بیست **ع** دو هزار و دویست و هشت
ف هشت هزار و چهار صد و هشتاد **ص** شش هزار و هشتصد و سیزده **ق** ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار **ر** سی و پنج هزار
و پانصد و بیست و دو **ش** شش هزار و سی **ت** پنج و شش هزار و پانصد و هفت **ث** نوزده هزار و هشتاد
خ بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش **ذ** پنجهزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول و اقاویل بسیار است
بیشتر بر آنند که اول آنکه بمکه نازل شد اقرا بود و آنکه علم علم بعد از آن و القلم برین ترتیب ذکر کرده میشود
یا ایها المزمل و یا ایها المدثر تبت یدا و الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی الذی و اللیل اذا یغشی و الفجر و الضحی الم نشرح
و العصر و العادیات انا اعطینا الم تر کیف معوذتین قل هو الله احد و النجم اذا هوی قل اوحی قل انا انزلناه و اشرح صدرک
و السماء ذات البروج و التین لایلاف القارعه لا اقسم بیوم القیمه و یل لکل همزه لم یکن قاف و الرحمن
بلد و السماء و الطارق اقترب صاد و الم صاد قل اوحی یس سوره فرقان سوره ملک سوره مریم طه سوره الواقعه
سوره الشعرا سوره النمل سوره قصص سوره بنی اسرائیل سوره یونس سوره هود سوره یوسف سوره الحجر سوره الانعام سوره
و الصافات سوره لقمان سوره سبا سوره الزمر سوره المؤمن سوره حم سجده سوره حم عسق سوره الزخرف سوره
الدخان سوره الجاثیه سوره الاحقاف و الذاریات سوره الدهر الحاقه سوره الکهف سوره النحل سوره نوح
سوره ابراهیم سوره انبیا قد افلح المؤمنون الم تنزیل الطور تبارک الحاقه سوره المعارج سوره اذا السماء انفطرت
سوره انفطرت سوره انشقت سوره الروم سوره العنکبوت سوره المطففین و این هشتاد و پنج سوره باین
روایت مکی اند و اول آنکه در مدینه نازل شد برین روایت فاتحه الکتاب بود و بعد از آن بترتیب سوره الانفال
سوره آل عمران سوره الاحزاب سوره الممتحنه سوره النساء سوره الزلزال سوره الحدید سوره الصف سوره محمد علیه السلام
سوره الرعد سوره الرحمن سوره الطلاق سوره البینه سوره الحشر سوره النصر سوره النور سوره الحج سوره الفتح سوره المائده
سوره الحجرات سوره الحدید سوره التغابن سوره الممتحنه سوره الجمعه سوره التوبه و این چهارده سوره مدنی اند
تا بیست قول و در اخبار کشف اند العلم عند الله تعالی اگر گویند چون سوره قرآن برین وجه نازل شد تجزیه بسبب تقدیر و تاخیر
از چه افتاد جواب آنست که در اول چه قرآن بسبب حاجت بخم و آیه آیه نازل نمیشد و روایت ترتیب در مثالب
در آن وقت صورت نمی بست اما بعد از آن که نازل میشد همان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است
بامر رسول از طریق وحی مرتب شد در روایت ابن عباس مقوی این سخن آنست که از و نقل است که چون سوره یا آیه

نازل شدی رسول صلوات الله علیه و آله کاتبان وحی را فرمودی که این سوره را بعد از فلان سوره بنویسید و این آیت را
بعد از فلان آیت بنشانید و آنچه شهرت یافته که جامع آن عثمان بن عفان بود مراد او اینست که این نسق و ترتیب
آن گرچه این جز بوحی نتواند بود بلکه مراد اینست که چون خدیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری که از اهل
شام و اهل عراق و خراسان فراهم آمده بود و آن لشکریان قرآن را بقرائتی ترتیب و قاعدتی خاص بزیادة و نقصان و تغییر
و تبدیل آن میخواندند چون خدیفه ماجرا دید گفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلفوا فی الیهود و النصاری
عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت که قرآن را بر پیغمبر صلوات الله علیه و آله
خوانده بود و عبد الله زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث با ایشان بفرمود تا مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر صحابه
بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانید
و روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که با شارت پیغمبر ترتیب شده بود از امیر المؤمنین علی علیه السلام
طلب داشت و جمع مصاحف را با آن مقابله کرد **فایده** دویم در بیان اعجاز قرآن علما خلاف کرده اند در آنکه
اعجاز بدو از چه جهت است مذهب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را همچو سایر تراکیب از برای بیان احکام
فرو فرستاد و از برای فصاحت اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را
در آن وقت از معارضه قرآن سلب کرده بود و چنانچه این مذهب ظاهر است چه اگر فرض بودی بایستی بعضی ایشان
از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی بعضی ایشان پیش از تحدی
نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفته اعجاز بدو از آن است
که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی
بایستی که هر اسلوب غریب ظاهر کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنست که اعجاز بدو از جهت است
که بعضی از نقاض و مخالف بعضی دیگر است و این هم فاسد است چه بعضی از اظهار و خطب و رسایل نیز
همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن و انعقاد دکر و هی گواه اعجاز بدو از جهت آنست که مشتمل است بر اسلوب
و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر عبارت و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و تعبیر رؤیا مشتمل اند
بر اخبار غیب و اصح اقوال پیش بو تعبیر آنست که اعجاز بدو از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب از دو طریق است
یکی کمال دویکری نقصان کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بندد
و نقصان بعکس این معنی و اعجاز بدو از قبیل قسم اول تواند بود و یا از جهت مناسبت حروف و حرکات تعلق
مفردات بود بحیثیتی که از تجنس و تناسب خالی مانده باعتبار چند مناسبت تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه
و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت تراکیب بر کثرت فواید و معنی که چون از آن بمثال
آن کلمات و حروف دیگر مکرر باشد و شواهد مکرر دیا از هر دو جهت از هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی
حاصل است چه خلو الفاظ آن از تنافر و توحش حدیث که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت
آن مشغول باشند خواننده را از آن ساعتی باشد و شنونده را ملالتی نیکو پیوسته لذات آن
در ترقی بود و هر دم ذوق دیگر تعلق و ظاهر است که انواع تزیینات تراکیب و اضافت مناسبات باسالیب
که بنا علم بدیع و مخابیان بر آنست از ماخوذ مصور در و مبنت و مقرر است و پیش از علما ملت و اما

وظایف امت محقق که از عهد رسالت و ایام دولت قائم نبوت تا این وقت خواص آن بحقیقت در سیاحان بیابان
طریقت تا انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از صور و نوایدات ایشان آن بیوز و قصور و ذهن و فکر از ذهن خویش متوقف
شده اند و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که شبی با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خوابیده بودم
چون صبح بدید کردم یا امیر المؤمنین هل بقی جدید شیء قال نعم یا ابن عباس لو کتب فوائد ما ازادت اورا قمامل
علی ما بقی جمیع تمامت معارف حکم و آداب جمیع پادشاه ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل
اخلاق آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام ایشان و ما یتعلق من الوقایع و ما کان و ما هو کائن و ما هو خارج
عارفین و طرق و مناهج سالکین بلکه عالم اولین و آخرین کما اشار الیه قوله تعالی و من یقل لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین بالفعل در وقت گویا است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه اعجاز بجمیع واقع است یا بکل آیات قرآن
قیل ان احتجت الامة فی اثبات النبوة الی من علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از بعضی نقل
مثل بعض اولا لازم نماید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند و بر بعض او نیز اطلاق کنند
بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که نخواند بخواند آیتی حانث شود یعنی گفته اعجاز بهر سوره واقع است چنانکه بقوله تعالی
قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از بعضی نقل
مثل بعض اولا لازم نماید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند و بر بعض او نیز اطلاق کنند
بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که نخواند بخواند آیتی حانث شود یعنی گفته اعجاز بهر سوره واقع است چنانکه بقوله تعالی
قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از بعضی نقل
این معنی و تصدیق این دعوی بعضی وجوه اعجاز که در آنا اعطیناک الکوثر سوره قرآنست بیان کنیم انشاء الله تعالی
کرد تا افادت غایت غایت کند چهارم تقدیم ما یسند الیه بود بر اسناد فعل هر دو نهم آنکه بلفظ ماضی
گفت تا مفید جزم باشد نه توهم دهم عشرم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم علیه هشتم آنکه اعطیناک
گفت تا افادت تخصیص کند جهت آنکه ذکر عطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را بکسر ضمیر دیگر دیگر یا بسیم حذف کرد آن کوثر است
یا ذکر و تا محتمل هر انواع باشد نهم آنکه مالت لام عملی که دانند تا افادت حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بعد
کردانید **تنبیه** یازدهم آنکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت و واجب است یازدهم آنکه ذکر رب بدو مقرون کردانید
تنبیه دوازدهم آنکه طاعت و عبادت باید که خالصا خالصه را بود و دوازدهم آنکه نگفت لک بلکه التفات حضرت مودود از تکلم
بخطاب جهت تخصیص بکلام تحقیق تا موجب زیادة اکرام سیزدهم آنکه صلوات بحرا بذکر تخصیص و مودود جهت آنکه
کمترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلات کرد **تنبیه** پانزدهم آنکه اول مقدم
ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اضاف اطاف و بشارت رحمت او و مودود انواع عدالت و خیارت و رحمت
و دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق خیری و عدالت و کشتن مصدر یاد کردانید هفدهم آنکه دشمن باسم صفت
یاد کرد تا مذکر موصوف شود بدان صفت و زلت و خیارت داخل باشد هیجدهم آنکه خبر را بالف و لام تحلی
کردانید جهت ابعد بتحقیق نوزدهم آنکه و تقویت کلم عمل دیگر دو بستم آنکه ابتریت را که دشمن او اثبات
دیگر دشمن باز کردانید و اگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی می نماید در قلم آمد و این مقام
تحمل نکند دارد در آن نیز مان ما ذکر ناه قطره و ما آذر ناه رشحه **فایده** سیم در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی
این کتاب را بسی و پنج نام کرد اول قرآن آنکه فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دویم فرقان آنکه فرمود تبارک
الذی نزل الفرقان ذکر زنا از تنا الیک الذکر سیم کتاب آنکه فرمود ذلک الکتاب لا ریب فیه چهارم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
ششم بیان هذا بیان للناس هفتم هدی و موعظة للمتقین دهم تبیان لکل شیء یازدهم بلاغ هذا

بلغ عباس دوازدهم صابر بنا اصابر من یکم سیزدهم بصیرة او علی الله علی بصیرة چهاردهم شفاء و رحمة و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شانزدهم مبارک کتاب انزلناه مبارک هفدهم نور و انبعوا النور هیجدهم حق قل الحق من ربکم
نوزدهم بیان ذکر و قرآن بین بهمن و مبنا بیستم و بیت یکم مصدق و القرآن المجید بیت دویم کریم از قرآن کریم بیت سیم
سبعا من المثانی و القرآن العظیم بیت چهارم حکیم یس و القرآن الحکیم بیت پنجم عزیز از الکتاب العزیز بیت ششم
علی الدنیا لعلی حکیم بیت هفتم امام مبین بیت هشتم مدث ما یاتیهم من ذکر محدث بیت نهم وحی ام
تشابه و شابه کان با متشابه و مثانی دیگر عجب قرآنا عجبا سی و دویم وحی سیم بشیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم
فایده چهارم در ذکر بیان تفسیر و تاویل و در انی اختلافات بسیار است جمعی گفته تفسیر کشف ظاهر آیات
و تاویل کشف باطن او و بعضی دیگر گفته که تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت
مثلا اگر پرسند که معنی لا ریب چیست گویا آنکه در آن شک نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند ریب از قرآن
یا کثرت مراتبین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گویا مراد آنست که چون بحقیقت در و تاویل
کنند بدانند که ریب از و منتفی است این تاویل شد و گروهی گفته تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات
و بعضی دیگر گفته هر چه ادراک بشر را در مفاد و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و بنا
بین فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و گفته و ما یعلم تفسیره و بالجمله دیگر گفته تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند
و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود و نزد بعضی
نیابه فرموده من فسر القرآن برایه فلیتبوء مقعده من النار و تفسیر فرض نکرده اند مگر در آیتی که مقصود از آن
نقل صحیح پیش ایشان نوبت رسیده بودی و اهل تحقیق گفته مراد از برایه آنست که آیه را بدانچه در خاطر آید حمل کند
و بشواهد عقلی نقل اقتضای مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته رای بر دو قسم است اول آنکه
از کمال عقل و فرط فضل خیزد و بنا و انفراد روشن ناشی شود دویم آنکه از هوا حس نفس بود که او را ظن حسبان
خوانند و منهی عنه این قسم است تاویل و جمعی گفته منهی عنه تفسیر است نه تاویل و تفسیر آنست که در و بغیر از
آنکه دیده نیامده باشد همچو قوله تعالی و من الناس من یشری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله باتفاق مورخان
و جمهور مراناس مسیلمه است و درین صورت حمل باس بر دیگری توان کرد و تاویل آنست که در وجوه بسیار آمده
باشد همچو قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا که بعضی مراد بخفاف خفاف حیوانات و بر اندوه بعضی مراد در ایشان تعالی از آن
و بعضی ذوات و متاهلان و بعضی تندرستان و بیماران و درین صورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود
پنجم در امور که رعایت آن بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن بیست شرط است سیم فضیلت سوره
و خواص آن چهارم وضع نزول آن یا عدد آیات پنجم وجه تقدیم و تاخیر سوره ششم بیان مفردات الفاظ بلغت
و اشتقاق و خط هفتم تصویر معنی بحسب آن ترکیب او بارجهی که در نحو آن کلمه و تقدیر کمتر باشد و تعلق فصل
نظر کمتر و بعد از آن اشارت بمنافع تعلم و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات نهم بیان وجوه
اعراب و تقدیرات که نحو معنی بدان محتاج بود و استشهاد بابیات و استعمالات عرب عاریه دهم ایراد
احادیث و اثار و حکم بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب یازدهم بیان
خواص آن ترکیب و لطایف و مناسب بلاغت بحسب علم و مثال و بیان و بدیع دوازدهم بیان وقوف

از تمام چند و غیر آن سیزدهم ذکر قرائات معتبره و شاذه و چون توجیه آن چهاردهم بیان آنکه آیه محکم است یا متشابه یا منسوخ
یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف و حکم و قصص و آداب و کریم و غیر آن پانزدهم استخراج دقایق و بدایع
که نقص و فوت وقت و حکم باری تعالی و تقدیس باشد چهاردهم اشارت بمبانی که از آن آید مر کسانی را که استنباط
صورت نبندد و اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن شانزدهم آنکه آیه اشارت بود بعقده یا موطنی و غیر آن
همچو ارادت و شیم و امثال و حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن مقام بیان کند هفدهم
آنکه از تاویلات که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد پناه گیرد بدار الایمان الکبیر
و امثال آن اجتناب نماید هیجدهم آنکه بنا بر مذهب و اعتقاد و جهت و عناد از شواهد عقلی انحراف نماید یا نظر
باشد تفسیر یا نه که بحسب ظاهر میان مخالف نماید همچو لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة
و همچو و اذ قال ربک للملائکة و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن بوجهی کند که خلاف ترفع شود چون حق تعالی فرمود
لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه نزول صلوات الله علیه و آله و نمود اختلاف امتی رحمة صحیح
ندارم نوزدهم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش گزارا اهل علما اعجاز نسبت بدایع آیتی حاصل است چنانکه ذکر رفت
عبارت یا زیاده و نقصان آمده باشد متوهم سبب تکرار آن شود فایده زیاده و نقصان آن بیان کند بیستم
و اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده و تفصیل اینجا بشرط ایجاز و اختلاف بیفزاید و مفرض بیان آن نشده و
در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اهل خیر افتد اسباب وصول بدین نهایت حاصل
گردد التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس قدوی مفوده استمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی
باشد بی اطناب مخل و ایجاز مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی فایده ششم در استفاده بدانکه چون بنده
بخود از رفع مضرت جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا و معاندان او است
و پیوسته متعرض آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر آینه در سلوک
اتجا بحضرت کند که داند قدرت او در همه ممکنات و اشامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط
و هیچکس را در مملکت با او صورت شرکت و مجال مقاومت ممکن نیست پس تمسک شی و هو السمیع البصیر
و از چنین معلوم شود که در استفاده فواید بیان است و آنچه گویند رشیطان از آن جبلا است که صدور آن
از و بر علم حق تعالی مقرر شد پس عدم صدور آن ممکن نباشد و بهر دو تقدیر در استفاده فایده نماند
چنانکه در اصول مقرر گشت و عبد الله ابن عباس بروایت کند از رسول صلوات الله علیه و آله که فرمود
من استعاذ بالله فی الیوم الشهر مرت و کل الله تعالی بکفایته و دفع الشیطان الرجیم و قرائت آیات
من سورة المؤمن و کل الله تعالی سبعین الف ملک یغادون علیه حتی تمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا
و من قال ما شاء الله لا قوة الا بالله کان تبارک انزله بسبب باستفاده آن بود که چون حضرت رسالت
پناه صلوات الله و سلامه علیه و آله تلاوت قرآن مشغول شد شیطان خواست تا در آن میان وسوسه
کند چنانکه حق تعالی ازین معنی حکایت فرمود فی قوله و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی

اتقی الشیطان فانیته پس اشاره رسید که از اوتوا القرآن نی است بنا الله من الشیطان الرجیم یعنی او اردت قراءة القرآن
قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذ است و اعوذ التجا است یا التصاق یقال لطیب و الحم عوذه ای الزبد
الفتق بنه بالعظم پس یعنی پناه التجا بر رحمة الله و فضله و قیل الفتم و قیل الحشو و قیل الفتق و قیل الاستعین و قیل الاستغاثة و از جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام و الاکرام مثل است که تو عوذ العوذ تلذیذ الفم من الکذب و لغیبة و ابتان تعظیم القرآن و اذا قرأت القرآن و اذا استعذت
لکلام الرحمن بالقرآن یعنی اعوذ کشتن پاک کردانیدن زبانست از دروغ و بهتان جهت تعظیم قرآن و طلب اجازت
بجهت کشتن باحق تعالی بقرآن و بعضی دیگر گفته اند عوذ تعبد و توحش است از کسی که معد و زاننده حضرت عزت است
و بعضی دیگر گفته اند عوذ التجا برای بتری و تجانب است از دول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله گفت و من بالرب یا الرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت با آنکه تقدیم حضرت
چه در مقام است و اذا قرأت بعد از نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که باطل خلق را وسوسه کند
و بعضی گفته اند نام هر چیزیست که بصعبت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته اند شیاطین احیای اند هوا که قادر باشند
بر تشکل بشکال مختلفه و ایشان مقتل فهم و قدرت بر افعال شاقه است و بعضی دیگر گفته اند ایشان از جواهر مجرده
پیش ایشان با نوافذ بعضی آنکه عالمند و قادر بر تدبیر اجسام با تعلق بدان و از ملائکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلق
بتدبیر اجسام و اینها باز اضافه بعضی حمله عرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملائکه که در آن فلک ثابت است
و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها که متعلق اند بکره ابر و بعضی بهوا و بعضی بآب و بعضی بگیاه و بعضی ارواح بشر اند
متصرف در اجسام بتاویحوا و از این نوعها که غیر و صلح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند
شیطان گردهی دیگر گفته اند ایشان احیای اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتش که از صاعقه بجهد
از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باشد و ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و شیخ اکبر
آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را
شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد و فعالیت از شیطان ای ابعد من رحمة الله و منه سر شیطان
بطرد و بعضی ملعون مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی گفته اند رجوم است بشهب مذاب اشراق اسم و در صورت
آمده است زیادت و تغیر شاید که دیگر بروایت ابن مسعود که او گفت قرأة علی رسول الله
صلوات الله علیه فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول صلوات الله علیه و آله فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ
بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها جمع قرا
بر آنند که استعاذه پیش از قرأة است چنانکه بدان اشاره کرده شد و نظیره قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله تعالی اذا کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا و در اطناب
و اخفا استعاذه هم خلاف است مذهب نافع اخفاست تا ذوق باشد میان قرآن و غیر آن و نه است بتقدیم
قرآ چهار است **تعریف فاتحه کتاب** از ابا ابن کعب روایت است که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا ابی

انک سورة و انزل الله علی التوریة و الانجیل و الفرقان مثلها فقلت یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها سبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیته
و از ابن عباس روایت است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب جمیعا فیقرأ بعضهم
بسم الله فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیبعد الله تعالی عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی علیه السلام
بسم الله علو و حمد الله ملئ و ملئ الصدور امان یوم النشور و بقول ابن عباس مدینه نازل شده و در روایت دیگر ان
در مکه و بعضی در مدینه و اما بنا بر شرف و فضیلت او یا بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکردید توهم افتاد که مرکبی او تبدیل شد
پس بار دیگر چون حق تعالی جهت قرآن او را در مدینه فرود آورد و بیت المقدم او بر سر آن است که نسبت او با جمیع
قرآن که غیر او است بجهت فضل است یا بجهل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن بتفصیل مذکور است و این سوره مشتمل بر آن اجمال
چه تمامت آنچه در قرآنست از صفات جمال و نعوت کمال و بیان بر بوبیت و ذکر الوهیت و کلام الله و رب جهت
و جمیع آنچه در قرآنست از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیا و سایر موصوفات
در کلمه عالمین مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از بیان ارزاق و انعام و جهان و ترتیب و اکرام بندگان
و احوال ایشان در کلمه رحمن مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از صحت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان
و رحمت بر بندگان در کلمه رحیم مندرجست و همه آنچه در قرآنست از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه
او از شرکت و اضداد و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و موقف و مقامات
و نعم و کرامات و احوال بهشت و دوزخ و درجات و اهوال دوزخ و شداید و ظلمات و حساب و میزان صراط
و غیر آن کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و حج و زکات
و غیر آن در ایاک نعبد مندرج و جمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر صفات و توکل و طلب و شفقت و اشال آن در ایاک نستعین
مندرج و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و تفویض توفیق و ارشاد و اعتماد و دعا و سوال ابتهال
و راهنما مندرج و هر چه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام و امر و نهی در صراط مستقیم مندرج و هر چه
در قرآنست از احوال سعدا و کیفیت طریق پیرایشان و سبب نجات و نیل درجات هر یک در صراط الذین انعمت
علیهم مندرج و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان
و اصرار بر معاصی و توجه بلای و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مندرج و احوال تیه جابره و ذهاب
و خاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود و این سوره را
دو نامست فاتحه و ام القرآن و سبع المثانی و صورت الوافیه و الشفاء و ثانیه و صورت الصلوة و الکنز
و سورة الوافیه اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن بدو است و ابتدا در قرأت نماز بدو کنند و ام القرآن **وام القرآن**
بنا بر آنکه تبعه قرآن را و جمعی که یاد کرده شد از و پرورده اند چنانکه مکه را ام القری خوانند جهت آنکه گویند اصل
زمین آن موضع بود و بجهت زمین را حق تعالی از و پرورده کشیده و اما سبع المثانی جهت آن نام نهاده که آن هفت آیت است
مشتمل بر ثنا و صفات حق تعالی که آنکه دلالت کنند بر عظمت و قدرت او و دوم آنکه دلالت کنند بر رحمت
و رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا و قسم است یکی در دنیا و یکی در آخرت
در رحمان و رحیم مشتمل اند بر هر دو و غیر او دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر عبادت و مالک یوم الدین مشتمل است
بر هر دو و به این جهت است پیش اکثر طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو

استعانت در دو چیز تواند بود یکی غیر و ترک شرو یک استعین مشتمل است بر هر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند در رفت
و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و دو گروه ایمان دو گروه بندند اهل سعادت و غیر ایشان را اهدنا دو معنی هفت آیت است بعضی این
مشتمل است بر هر دو بعد الله جل پس فرمود که او را سبع المثانی نام خواند که حق تعالی آنرا از برای امت محمد
پستندکرد و ذخیره ایشان کردانید و غیر ایشان را نداد و معنی هفت آیت است پستی کرده از برای امت محمد
صلوات الله علیه و آله و بعضی دیگر گفتند جهت آنکه نیمه او ثنای پروردگار است و نیمه دیگر سوال بنده کردی دیگر گفتند
بنا بر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیت که او دو بار نازل شد و بعضی دیگر گفتند
بنا بر آنکه مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و یکی حق مخلوق و بعضی دیگر گفتند جهت آنکه او متضمن معانی است بر مثانی
که هر دو از آن یک معنی اند چو الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و صراط و علیهم و غیر المغضوب علیهم و الضالین
سورة الحمد بنا بر آنکه ابتدا او بحمد است و هر که شکر حق تعالی کند خدا را که و بدالحمد لله رب العالمین **سورة الانعام** بنا بر آنکه
در صاعت و عادت بدان یکند یا بنا بر آنکه در ام گفته شد **سورة الاعراف** بنا بر آنکه مشتمل است بر حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
که او را بر وی است بر بیده خوانده است شد و بر ما گزیده خوانده شما بافت و فرموده که الکتاب من کل و او **سورة الانفال** بنا بر آنکه
غنائم پیش آنکه تعالی این سوره است نباشد لقوله علیه السلام اصلوة الا بحمد الکتاب **سورة التوبة** بنا بر آنکه نزول مثل دقایق صبح
قرآنست **سورة یونس** بنا بر آنکه الفاظ او وفا یکند بصبح مثل قرآن بر سبیل اجمال ما خود بنا بر آنکه تمامت جهت معرفت
عبادت و قصاص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل اف ای تمام و بسبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود و بنا بر آنکه
و تخفیف خود و استحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از قلاوت آن و ثنا و این سوره
هشت آیت است بقول حسن بصری و شش بقول مجاهد و هفت بقول جمهور آیات او از حکمات اند و احتمال نسخ ندارد
زیرا که در احکام تخفیف واقع نیست بسبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مر بندگان را در مهمات خطیره و امور
جلیله تا انجام حق باید کرد چنانکه حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرمود که کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله
فهو ابتر یعنی چون من ابتدا انجام خدا سبب خود کردم شما اقتدا این نموده در هر کار با حاجت تیمن و تبرک ابتدا
بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این خود اسم است یعنی قل یا محمد قوله بسم الله الرحمن الرحیم با خود گویم جهت آنکه
شهرکان در مهمات خویش ابتدا بمات و فوی یکردند و یکفتند بسم الات ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید که
ابتدا انجام من کنید و اسم پیش بعد بیان از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده است لام الفعل اندخت کردند
و واو شش با ساکن پس همزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده
مذهب اول اصح است زیرا که جمع او بر اسماء کنند و تصغیر بر سمی و فعل از وسمت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند
آن لفظ را از اسم آن معنی خوانند زیرا که از تمام و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند
از و تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد و باید معرفه است و او اما جار بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود
یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی از این یا مقدم بود یا متاخر و تا غیر متعلق افتاد است چنانکه جای دیگر بود
بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید باقی باشد و ذکر غیر مذکور
اصح است در تعظیم که گویند را تو با اسم ربک چرا تا غیر مکرر گوییم بنا بر آنکه آنچه مطلوب تو است بود بخلاف اینجا
که ذکر نام حق در ابتدا اصل مطلوب است یا خود گوییم بنا بر آنکه چون آن اول سوره است که نازل شد اولی بود

اسم بود و خلاف کرده اند در آنکه آنها فعل اند یا است یا اسم یعنی کشد اما فعل اولیت چه حرف جر متعلق فعل است
و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرا و تمواد اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اکلت و بعضی است
با سایر امور و از آنچه معلوم شود که فرض از حذف فعل بوده یعنی کشد اما اسم اولیت چه هر وقت گویند بسم الله ابتدا
کنی یعنی انجام بود از آنکه ذات باری تعالی سبب جمیع حوادث است و در تعظیم و تفخیم نام و توفیق او خلاف کرده اند جمع در
بر آنکه که بسم الله و الحمد لله اشتغال دیگر بود لام مخصوص قبل است بعضی گفتند تفخیم و ولازم است چه تفخیم مشروع است بتعظیم
و نیز لام غلیظ را بیچ باید گفت و تفخیم را از وی خیند علی اول اکثر باشد و فضل الاحوال اغرب و شدید جهت اتحاد است
بالام تعریف و ارباب اشارت گفته اند این قبل است بر آنکه چون معرفت حاصل شود عند الوصول الی معروف
معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق و معروف که بر یک حرف آمده است که تنبیه بر تنبیه و عطف
و کاف تشبیه باقی در والله و بالله نیز شرح بودی لیکن کمتر کردند اما در باجهت لزوم حرفیت و جر بدو اما در لام تا تاء
باشد بیان لام ماده و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم انجا زاید است و تقدیر چنین است یا الله و ذکر او
یا از برای تبرکست یا از برای فرق میان او و میان اسم و الف را در کتابت ندارد کردند چنانکه در لفظ جهت کثرت
استعمال و بار اطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف اسم پس است مخصوص بمعبودی که سزاوار عبادت بود و بعضی
گفتند اسم موجودیت که وجود او از ذات خود او بود و وجود غیر او از وی و بعضی دیگر گفتند ذات که خلق و امر او بود
و نیز خلاف کرده اند آنکه او اسم شق است یا غیر شق مثل قبل ابن احمد و زجاج از اهل تحقیق است که الله اسم
موضوع چو علم است اسماء اعلام و از چیزی مشتق نیست و اخفش و شافعی همین است و پیش دیگران اینست که او اسم است
مشتق و این که در اشتقاق او خلاف کرده اند و بعضی گفتند مشتق است از وله بود از اتخ و لجا به و خلق در و میگریزند
در حوایج عبد و التجا میکنند و بعضی دیگر گفتند از وله است یعنی تحیر خلق و فطرت و جلالت او تحیر و بر این هر دو تقدیر
در اصل لاه بوده باشد و واو را بجهت بدل کردند چو اشاح و الف لام مدد و پیوسته اند الا آنکه پیش تخفیف
همزه آنکه حذف کرده اند الله شد و بعضی گفتند مشتق از آله آلهة ای عبادة عبادة و هو آله ای مالوه یعنی معبود
کامل یعنی موهوم و بعضی دیگر گفتند از آله است فلانکه گویند آله ای فلان او را جمع الیه و اله الیه و هو آله ای
رجوع جمیع خلایق و اعتماد بدو بکرم او است و بعضی گفتند از آله است یعنی تحیر چنانکه در و بعضی گفتند از آله است
یعنی پستی چنانکه گویند آلیت الیه ای پنجت الیه چون الف و لام توالف مدد و پیوسته همزه را جهت تخفیف
حذف کردند گویند الله شد و مذهب جمعی از نحویان اینست که همزه را حذف کردند و عوض آن لام در الف
مدد پیوسته اند و از اینجا است که لام را حرف مد اجتماع شود و جمعی دیگر گفتند از لاه یلوه است یعنی علا یعلو و بعضی
گفتند از لاه یلیه است یعنی علا یعلو و بعضی گفتند از لاه یلیه یعنی احتجب و بدین هر دو قول حذف در دو واقع
نباشد و بعضی دیگر گفتند در اصل باری کنایت بود و چه ایشان اسمی که ذات او بوده پیغمبر نشنیده بودند
اما بود از دلالت فطرت اشارت بهوت او در پیش ایشان موضوع بود بکنایت مورد اطلاق میکردند
بعد از آن لام بکلمه بدان لاحق کردند و زیرا بعضی خلق و امر او است و چون در تلفظ جهت تعظیم آواز
می کشیدند لاه ای گفتند پس لام تفخیم مدد پیوسته اند شد و کب الاخبار گفت کان داود علیه السلام
اذا اوا یعنی موجا تعالید بعقل تعظیم نمی کل احوال الی الی و جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود که اوا

از عالم غیب بقول آورد و از قول بقلب و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی بپیغمبر رساند از برای گفت و ذی رأفت و پستان
خود رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق اند چو سلیمان و سلیم و علیم و ندیم و نادم اما رحمان ابلغ است از رحیم
چه رحمان بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی که چو مطلق شود چو عطشان و عطشان و رحیم ابلغ است از راحم چه
رحیم معنی است که لازم منعوت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلب است و تعطف اما در انجا صفت
از رنگ عقوبت عاصیان و بعضی گفته اراده خیر است بر بندگان و بعضی گفته رحمان عالم است از جهت معنی
نیز اگر مراد بر جن و انس است مر کافه بندگان را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی
اطلاق نکرده اند الا نادر و رحیم حاصل است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست که روز قیامت مؤمنان را بایشان
خاصه و عام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از آنجا که گفته یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
نقلست که از حضرت رسول صلوات الله علیه پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود ان الله هو الذی
لا غیره و اما الرحمن فهو الذی لطف علی خلقه البر و الفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمؤمنین و از امیر المؤمنین علی علیه السلام
منقولست که فرمود الله معبود است عن کل ما دون الرحمن مغنی کل من آمن و الرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن
عباس منقولست که گفت الله الذی بالا عرش بیده و بعده کل خلق و الرحمن الذی لطف علی خلقه الذی جرما بالرزق
لهم و الرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و هلاک و مکر که کشد رحمن مطروف بخلق و رحیم آنست که چون او را
در خواست کنند بر وی رحمت آرد و غضب کند و زود علاج گفت کثیر الرحمة است و رحیم بر کفر و غیر ذلک اطلاق کنند
و ابو حیده گفت رحمن دو رحمت است و رحیم دو راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمال است و در رحیم معنی اختلال
و رحمان لا ینصرف است پیش اکثر نحاة و منصرف است پیش بعضی و خلاف نیست بر آنکه شرط در فعلانیت
که صفت است اشتقاق فعلانیت با وجود فعلی هر که اعتبار فعلانیت شرط کنند فعلان غیر منصرف باشد و هر که
وجود فعلی شرط منصرف و الف لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند
بآنکه لام در جمیع صفات موصول است و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم کرده اند با آنکه فعیل در اجرای صفات
آنست که از فعلان ابلغ باشد و نه چنین در الرحمن مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کنند اما چون
الله لفظی بود جمع اللفظ و المعنی و رحمن جمع اللفظ مطلق المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد
بر رحمن و رحمان را بر رحیم آوردی بود اما نا بر آنکه رحیم اشارت است بدان آرمه و لو احق علایل
نعم و اصول آنست باخود گوییم بنا بر آنکه او اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این
لفظ را اندکی تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت مبعث رسول صلوات الله علیه مذکور و هی
مشرکان عرب و ایشان نام الله می دانستند چنانکه حق تعالی فرمود و لئن سألتهم من خلق لیقولن الله
اما رحمن و رحیم بر او اطلاق نمیکردند پس تا بوشنا نه ابتدا بدین پنه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب
شوند و بعضی گفته اند چه بسمله اذ و اربعینیت اخبار آمده است چون و من دخله کان آمنا ای آمنوه و قوله تعالی
تبرجن و ترکیب حقه تا بیه اصلی معنی دین نیابت فرج میرسید و هر یک را از آن غایتی دلالت و خلاصه
آن هر سه ترکیب که جامع خواص و لوازم بود آنست که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال زبر
اتباع دابه ابراهیم ابن عبد الحمد لله خوانده است بضم لام هر دو اتباع و این هر دو از شواذ اند و بسبب لغت است
یعنی مالک یا مرد بخو بر یعنی با دوش یا که مصدر یکسر ندو صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت بمعنی

بیکی و است و در حالتی که در آنست احتیاج بنزدیک و جهان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ را اندکی تخصیص
یعنی آن ذاتیست که در اول تو ایجاد کرد و در آن بنشاند که تم بپایان در حال حیات تو جهت بیاز کرد و آنست
و آن آرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از حیثیت تو تجاوز نکند و در خبر آمده است که خدای را نود و نه
هزار نام است یک هزار نام را بجز ملایکه کسی دیگر نداند است و هزار نام را بجز انبیا دیگری نداند است
و نهصد و پنج کتب نزد قرآن موجود است و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود جهت بیاز کرد و بکس از
نداده است و معنی دیگر این سه هزار نام خوانده و پیغمبران خلاف کرده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است
از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و ابو عمرو آنست که رشید در سوره که آیتی است و نیک ایشان روایت مهدیست
که گفت کان ابی بن کعب یعلم انقضاء السورة بنزول بسم الله الرحمن الرحیم و از ابن عباس نیز روایت است شافعی و زهری
فاکهه آیتی است لا غیر و پیش مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در اول سوره آیت است و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست
که بجهت تیمن و تبرک ابتدا بدان کنند اما در سوره نمل بعضی از آیه است و نیک ایشان موجود است اول آنکه
از ابن مسعود روایت است که گفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ می کردیم که بسمک اللهم
چون این آیه نازل شد که بسم الله مجریها می نوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
این قاعده مستمر شد و می نوشتیم و دیدم آنکه کرایت بنام بودی جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی
همچو شاعرین که هر دو در اوده آن جمع نکردی آیتی نشود و از کفتن آن در بعضی اوقات مردم منع باشد
احمد رفت بعضی شکر و ثنا و دعا گاه است اما بعضی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحرمن حتی تجربه و اما بعضی شکر و حمد
فلانا بیت علی موجود و اما بعضی رضا چنانکه گویند الله احمد اسرا ما ای رضیت و قوله تعالی لعلی ان یشکر یک مقاما محمودا
ای مرضیا پس حمد و ستایش و ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در مقابله
نعمت و غیر آن اما شکر بدل و زبان و پس بر جوارح تواند بود و حمد زبان باشد و از نیابت که حضرت رسول
صلوات الله علیه و آله فرمود الحمد لله رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شد که میان حمد و شکر
عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس نقل است که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام الحمد از برای
جنس است از برای آنست و اتی چه لازم آید که هر حمد که از خلق را گویند مر خدا را بود و این معنی مستقیم و الحمد بدست
و اعطا جزا و قدر بیش باشد که الحمد حاصل و شقوا الله و این جمله با هوبه بها ای قولوا الحمد لله و معنی گفته اند انما یعلم
و نه کان را بکمیت او او شکر او و بعضی گفته شاید الله متعلق بحمد بود و جر عذف و ف ای الحمد لله علی العباد
بعضی آنکه حمد خدا را بر بندگان واجب است که قول تعالی و لله علی الناس حج است و احتمال دارد که امر باشد بعضی
جز ای حمد و الله چه بسیار ای از و امر بصیغت اخبار آمده است چون و من دخله کان آمنا ای آمنوه و قوله الطلاق
تبرجن و ترکیب حقه تا بیه اصلی معنی دین نیابت فرج میرسید و هر یک را از آن غایتی دلالت و خلاصه
آن هر سه ترکیب که جامع خواص و لوازم بود آنست که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال زبر
اتباع دابه ابراهیم ابن عبد الحمد لله خوانده است بضم لام هر دو اتباع و این هر دو از شواذ اند و بسبب لغت است
یعنی مالک یا مرد بخو بر یعنی با دوش یا که مصدر یکسر ندو صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت بمعنی

بیندات وقیل رب اهل الخیل والجمل والمشی والمبارز والمعترف به ورب بالام تعریف اطلاق کنند الا برحق تعالی
و در چیزهای دیگر بضافه گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است مشتق از علم همچون خاتم از ختم
و مراد بعالم هر ذی علم است از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدان معلوم کنند و پیش حسن بصری و حنفی که
عالم عبارت است از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها الدنیا
و ما فیها و ابو العالیه گفت هیژده هزار است از آن جمله یکی عالم انس یکی عالم جن و بعضی گفته عالم هیژده هزار است
یکی آن این آسمان و زمین و ما فیها حدیث مذکور متعلق باین قول است و بجا بود گفت عالم آنست که در عصر او
باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن رحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده
ایشانست در آخرت و این هر دو صفت را بذهب آنها که گویند تسمیه در اول هر سوره آیت است جهت
آن تکرار کرد که چون تسمیه بسم الله بر رحمن و رحیم صفت کرد و در حمد رب العالمین اگر وجهت آن ذکر رحمن
و رحیم نکردی گمان بردندی که بندی غیر من الرحمن است و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت
سبب اخبار مقدم است بر خلافت و رحمت و بعضی گفته الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است
ای رب العالمین ربا الرزق علیهم والرحمن بهم فی الدنیا والعفو عنهم والمغفرة لهم فی العقبی و از رسول علیه السلام
نقل است که بر الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزا است و آنجا توقف پسندیده است
و اضافت مالک بیوم بر سبیل اتساع همچو یا سارق الکحل اهل الدار تقدیر چنین باشد که مالک الامر کلهم فیه و مالک
و اگر اضافت مالک با یوم اضافت لفظی گوئند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا بمضاف یا غیر معمول مالک
ظرف محذوف بتقدیر مالک الملک الکلی فیه الیوم الدین چه مضاف الیه بر این تقدیر زائد و تقضای مضاف بود
همچو مضارع مصر که چون تقدیر آنست که مضارع اهل مصر لا جرم اضافت معنویت یا خود گوئیم مراد استمرار است چنانکه
گویند زید مالک العبید بمعنی مولی العبید چه این معنی بحال و استقبال و ماضی نیست و اهل الزمین مالک یوم الدین
می خوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه در ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفته مالک اعم است زیرا که گویند
فلان مالک العبد والدواب و غیر ذلک و اما قول ملک العبید بمعنی ملک خوانده اند بسکون لام و بعضی ملک بضم کاف
و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است بضم لام و بعضی یوم و یک هم خوانده اند برفع و نصب و جر یوم
سبب عوض زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب و سبب شرع از طلوع فجر و دیم تا غروب آفتاب
و مراد از جزا زمان جزا است چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت جزا است کقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الملة القیم
و بعضی جزا تیز آمده است چنانکه گویند دنته فما دین ای جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بعضی حکم و قضا آمده است
کقوله فی دین الملک ای فی قضاء حکمه و بعضی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه دانت له الاعراب و الاشعار
ای خضعت و انقادت و بعضی ذل و عادت نیز آمده است چنانکه هم اوکیا ادبنا ای عادتکم و روز قیامت را بهر آن
روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را در روز قیامت تخصیص کرده
با آنکه او مالک همه ایام و ایام است زیرا که در آن روز دعوی ملک شوانند کردن بحقیقت و نه بمجاز چنانکه
امروز میکنند و هو قوله تعالی و من الملک الیوم لله الواحد القهار و اجرای صفات مذکوره بر وجه از جهت دلیل است
بر آنکه هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایام غیر منفصل است و مضروب است و کان

و چیزهای دیگر که بدو اطلاق شوند چه در فیه دال بر احوال مجموعه از متکلم و غیر غایب فی طلب غایب بسیار بود و جهت
خلیل آنست که ایاک نعبد مفعول مضاف بمفعول و قولی دیگر از آن است که اسمی است که قایم مقام مفعول نهاده اند مثل
هر دو آنها اسم هم که امر او با اضافت با غیر باید و پیش زجاج اسمیت ظاهر که با اضافت با غیر مخصوص شده و ندب
بعضی از کوفیان آنست که این کلمه و امثال او تمامی اسمی است مفعول و تقدیم مفعول بر فعل از برای قصد اختصاص و جهت
چنین بود که تمسک بالعبادة و بعضی ایاک تخفیف خوانده اند و ایاک بتشدید و ایاک بهمزه و تشدید و ایاک بهمزه با یا چنانکه
فیک و اهل الذی ان ترجیت موارده صفت علیک معاورت و عبادت در لغت خضوع است و انقیاد
چنانکه گویند بعیر معبد اذا کان مراد غایت خضوع و ذلت و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد
و التجات کردن است بکتاب چنانکه عادت عرب است که جهت تنبیه سامع بر اظهار کلام و نشاط او و تسلیم
اذا سلموا ما یلوفی نقل کنند همچو امرؤ القیس درین ابیات تقادل لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد
و بات لدیلا کلیلا ذوی الفؤاد و ذلک من تباریح الهوی و الاسود و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت
و اگر کسی در یک موضع تامل کند و بسر آن مطلع گردد و چنین جمع التفات بر و مکشف شود و در اینجا سر آنست که چون
بنده او حمد را مخصوص کرد ایندن بذاتی که مبدء کاینات و مستحق عبادات است و آن ذات را بصفاتی
که میان مستحق و مفوض و شود بجهت مبعوث کرد ایندن بسر جان در حج نهایت و در ثنا بغایت و رسیدن پیش طاقت
تکلم بغیبت نمانده از شدت نشاط و فرط انبساط و توجه بخطاب کرد که ای سزای پرستیدن پرستندگان ای
پروردگار عالمیان ای روزی دهنده هر خیره و ای مهربان بر آمرزنده ای مالک آسمان و زمین و ای
حاکم روز قیامت تعین ایکه نعبد ایاک نستعین یا خود گوئیم جهت آن التفات آنکه کرد که ثنا بغایت و تعظیم
ابلغ بود و ذکر عبادت بخطاب با خلاص نزدیکتر است و طلب معاونت است تا جمع کند میان آنچه بنده بدان
تقرب جوید و پروردگار خود و میان آنچه طلبد و خلاص است بدو از آن جهت و عبادت را بر استعانت مقدم
داشت جهت آنکه تقدیم وسیلت پیش آفتاب پیش از طلب باشد و با جابت نزدیکتر است استعانت را بعبادت
بگردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور و در استعانت را مخصوص با دار عبادت کنند تا ایمان
مطلوب باشد از مدت و مطلوب چنین بود که کلمه اعانت کم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم تهدنا باشد
چه حق در حل تعاقد آنست که بعضی از آن تعلق باشد بر بعضی دیگر و هدایت و جدان چیزیست که مطلوب باشد
و در اصل لغت رشد است و بیان او پیش اهل حجاز به و مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق
و پیش دیگران بیک مفعول تعدی او بالی باشد چنانکه و اهدک لنهتدی الی صراط مستقیم و بلام چنانکه او لم یهد لهم
و در اینجا شاید که بمعنی اهل حجاز باشد و شاید که بمعنی دیگران بود و حرف جر را حذف کرده باشد چنانکه
در رواخار موسی و قومه و از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که مؤمنان چون تهدی اند طلب هدایت
چه معنی دارد و مؤید معنی اینست که گفت علی دین الاسلام و بعضی گفته مراد اینست که آنانی علی دین الاسلام
و بعضی گفته ارشدنا علی الطاعات که ارشدنا علی التوحید و بعضی دیگر گفته الهمنا و وفقنا و بعضی دیگر
گفته که معنی اینست که ارشدنا علی القرآن و فهمنا آداب و الاحکام و مبینا امر و دعا هر دو یکی است زیرا که
هر دو در طلب مشترکند و در آیات ساده و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانده اند

در اصل خود بسین بود از صراط الطاء و بطا پس طا اذا ابتعد و بسط اذا امر بنا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند و بعضی
خالص و میان صاد و زا خوانند و بزای خالص و تراشا ذه نیز خوانند و لغت فصیحه صاد است پس تیم و قائم و تیم بیک
معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست و چرا گفت اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم و تیم فایده
آن آنکه است و اشعار بدانکه این مستقیم طریق سپاهیانست چنانکه بدل الاکرم الاکرم اکرم الناس و اکثر هم فلان چون این
کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از اهل و ذلک علی فلان اکرام الافاضل و ابسطه اشتمال او بر اجمال
و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنانند و بعضی گفته اند ملائکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و متفق گفته اند
پس فایده آوردن لک الذین انعم الله علیهم من النبیین و بعضی گفت اصحاب موسی اند علیه السلام و پیش از تفسیر
توبه و انعام بمعنی اجابت نقل آمده علیه و چنین الیه و اطلاق انعام کرد تا هر اقتباس را اقرار
گیرد و ابن مسعود چنین گفت که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و الذین اولیست چه اهل
در اولوا العقل اصح و این است و غیر المغضوب بعضی گفته بدل است از الذین انعمت و بعضی گفته صفت است
و اگر چه غیر با نما نه با موصوفین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند پس و لقد اریت الیهم ربیعی یا ذو
چون غیر المغضوب علیهم و الضالین خلاف نعم علیهم از پس در غیر ایمانیست که مانع تعریف است نماند و بعضی
غیر نصب خوانند تا حال باشد از غیر مجرور متصل جهت نیت ما فی متصل شدست و باصل است بنا بر قبایل و هم قبلی
و بنسبت ما بعد ارادت انعام اشعام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته یهود است و بعضی گفته نصاری و بعضی
گفته قوم اهل ضلالت اند و بعضی گفته نصاری و محل علیهم اول نصب است و محل دویم رفع و غیر در اینجا بمعنی
لا است و لا چه بمعنی غیر چه عادت چنانست که در عطف با نفی بلا با غیر همان لفظ بکار کنند و بنا برین بعضی غیر
الضالین بجر خوانده اند هر باین آنقارب لکن و این با تفاق از قرآن نیست بلکه پس صوت
یعنی بسبب و از حضرت نبوی صلوات الله علیه و از نقل است که از مؤدب یعنی اصل است و بعضی گفته ای است
از اسمای حق تعالی و بعضی گفته او مهر دعاست چنانچه مهر نامه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ادا دعا
احدکم بدعاء فلتختم بامین فان آمین مثل الطابع علی الصحیفه در و قهر و مدیز جایز بود
و پیش شافعی نیست که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایت است مشهور تر این که
امام سر گوید و ماموم و از حسن بصری روایت است که باید نگوید چه نیز او دعا کند و نیز اگر امام ماموم
بعد این گوید و از برای موصل شد از ضلالت و طغیان **شعر** ای هاشم آورد که الحاکم
تو خشنود باشی و ما بت کار آمین یا رب العالمین **فن** سیم از مقاله دویم کتاب نفایس الفنون علم حدیث
که آن عبارت است از معرفت آنچه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل است و از اقوال او و از اقوال
از حدیث شمرده اند و چون این فن و شرح و بسط آن که بنفی تقدیر تمام داشت بنا بر موجود
من نقل علی الی من یلقی من انتهی اربعین حدیثا کنت فی زمره العلماء و حشر فی جمله الشهداء و در موجود
من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخله یوم القیمه فی شفاعتی از آن جمله بر بود اربعین نسبی در
آداب و اخلاق دویم در تکالیف شرعی و احکام شرعی اختصار نمودیم و پیش از شروع در آن فایده چند مطلق

باحوال حدیث ایراد کرده **فایده اولی** در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت خبر است و خبر را
حدیث نام نهاده اند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او احادیث گویند و بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح
ایشان هر دو مترادف حدیث اند و متن در اصل لغت بمعنی شد و اصطلاح و اخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارت
از آنچه غایت سند حدیث باشد خود یکنند یا متن را بسند اخراج کنند و سند اخبار است از طریق
متن و سند و نزع حدیث است بقایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول سته
پیش ایشان عبارت است از صحیح محمد بن اسماعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری و کتاب
ابو داود و سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب سنن و موطا مالک و گویند اول
کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک بود و از شافعی نقل است که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی
اصح من موطا مالک و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح از این پیش جمهور صحیح بخاری است و حدیثی
که در هر یکی از صحیحین است بتکرار چهار هزار حدیث است و بی تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هشتاد
و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم
و مراد بدان تقدیر و دلایل است یا احادیث آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه در گفت بعضی
ایشان از حدیث شمرده اند یا مراد او حافظه بوده باشد در کثرت و با یکدیگر کسان نزد که ایشان را هر چه صحیح
بوده احادیث در کتاب فوق کرده اند و بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کرده اند ثابت است
که ایشان آنرا نیاورده اند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل و طعن است و از ایراد اهل صحت علم اسلام احادیث
بسیار غیر آنکه در اصول چند بشرایط مقبول است و فقهای شیعه از جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته اند بنا بر آنچه
و علم الله و الی حضرت طوسی هر یکی کتابی ترتیب داده اند **فایده دویم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بنفی بر قسمت
کرده اند صحیح و حسن و ضعیف مراد بحدیث صحیح آنست که پسند او بر روایت عدلی ضابط از مثل و شده باشد
و از شذوذ و علت سلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او قدحی نباشد و شاذ نبود و خطا نکرده صحیح آنست که پسند او مقبول و
باشد و ناقلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بود و راویان او مشهور بود و بعضی از متاخران که حسن آنست
که در و ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدان عمل کنند و باتفاق در حدیث حسن حجت است همچو صحیح
اگرچه دون اوست در قوت و ضعیف آنست که در و شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید
که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند روی عن ابی کذا و بلغنا و در و بعضی دیگر است و پنج قسم نهاده اند **مسند**
و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منکر و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج
و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و فرد و مصحف و مسلسل آنست که پیوسته نقل باشد از راوی تا اشهاد و بعضی
دیگر گفته اند که آنست که مرفوع شود بنبی علیه السلام **مرفوع** آنست که پسند او بیاع از هر راوی تا اشهاد و بعضی دیگر
گفته اند که آنست که مرفوع شود بنبی علیه السلام **متصل** آنست که پسند او بیاع از هر راوی از هر کسی که با بای او باشد بنبی صلی
و اذا موصول نیز خوانند آنست که اضافت او خاصه با پیغمبر علیه السلام کرده باشند از قول فعل تقریر او متصل
و ضعیف قسم شوند **موقوف** آنست که از صحابه روایت کنند مقطع و در غیر صحابه نیز آن اطلاق کنند بشرط تقیید

چنانکه گویند ثقة عن مالک عن نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نقول کذا و اضافه بازمان مخبر کند
آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا نرتب بان بگذارد رسول الله تا یا نرتب بگذارد و نیز کذا
یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث در اثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند **مرسل** آنست که
تابعین آنرا نقل کنند و از رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا و فعل کذا و اکثر این اصول
گفته که اگر فوت از تابعین نیز بدین صفت نقل کنند آن نیز مرسل باشد **منقطع** آنست که اسناد او متصل نشود
و بعضی گفته آنست که پیش از اصول تا تابعین اسناد او دگر کرده باشند سوا کان مذوفا کما اشتهر عن ابن جریج
او نقل کما روی مالک عن من بلغه عن ابن شهاب و بعضی از علما گفته اند منقطع آنست که در تابعین موقوف باشد یا کسی
که از او فروتر بود **معضل** آنست که اسناد او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله
کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی دیگر گفته
که معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است **معنعن** معنعن آنست که در اسناد او گویند روی
فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرند **معلق** آنست که ابتدای اسناد او یکی یا بیش یا ده حذف کرده باشند
چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله و بعضی این را از قبیل مرسل شمرند و بعضی از قبیل مرسل
شاذ عبارت است از حدیثی که یکی که او ثقه و ضابطه نبوده باشد و ای **مقلوب** آنست که گویند تعوذ باهل کذا و اهل
شام او تعوذ بعن فلان و فلان **مضطرب** آنست که آنرا بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شود که در هر یکی
از اسنادها یکی از راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است **مدرج** آنست که در روز کلام
بعضی از رواة ادراج کرده باشند یا در متن را یا در اسناد باشد هر دو را اسناد واحد روایت کند یا حدیث را
آنست که بر راوی مشهور شده باشد و او را از راوی دیگر نقل نکند تا رفت مردم در روز یا ده کرد و گویند چون کار
بغداد پسندیده جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او در گرفتند او جمیع را که در اصل
ثابت بود ایراد کرد بدین مغفل او معترف شدند **موضوع** آنست که جمعی از اهل هوا و بدع از برای ترغیب بر امری
یا تنفیر از چیزی وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت
آن جایز نباشد مگر میان حال او کند بخلاف بقیه اقسام ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع
یا باقرار واضع معلوم شود یا بر کاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد واضع آن خبر قسم اند
اول گرایه که ایشان واضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان
چون خواستند که چیزی چند که در دین نبود زیاده بگنجند حدیث بسیار وضع کردند چنانکه گفته اند در حدیث لا نبی بعدی
الا ان یشا الله در افزودند سیم آنکه جمعی خواستند که بواسطه آن ملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم کرامیه
که بنا بر ضعف اعتقاد و عبیت و فساد در وضع آنچه مراد ایشان بالاه نمودند همچو مامون بن محمد مروزی که قلب کردن
حدیث اخبر رجل قال یا محمد بن ادریس امثال آن و این قسم بیشتر است **مشهور** عبارت است از حدیثی که پیش اهل
حدیث خاصه پیش ایشان و پیش بعضی از ایشان شهرت یافته باشد و این منقسم شود بتواتر و بغیر واحد و بغیر متواتر
همچو الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول و ثانی است **غریب** عبارت است از حدیثی که یکی از رواة بدان متفرد

شده باشد

شده باشد یا در روز یا دو تن بود از دیگری نقل کرده باشند و مشتمل باشد بر لفظ غامض یا بر غامض یا غرابت هم بسبب متن و اسناد
تواند بود هم بسبب اسناد فقط **وغریب** عبارت است از حدیثی که بروایت او دو کس یا یک کس متفرد شده باشند **صحیح**
آنست که در اسناد او رتبه اوثق واقع شده باشد و اسناد چنانکه همام بن مراجم که برای اصل جیم است بامین
مراجم برای منقوطه و حاء نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال اصل کرده و چنانکه
حدیث زید بن ثابت که رای النبی صلی الله علیه و سلم احتجر فی المسجد فی اخذه و بحر من حصیر و غیره یصلی فیه ابن المنذر احتجم نقل کرد
سیل عبارت است از حدیثی که میان معنی او و حدیث دیگر بسبب ظاهر مخالفتی باشد و علما در جمع میان آن بسبب
امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار کرده باشند و تصانیف بیشمار کرده **شاذ** عبارت است از حدیثی
که حکم شرعی را که بر وی سابق بوده باشند رفع کند **ناسخ** عبارت است از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی
متاخر از و و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده و معنی اسناد ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح
هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام و هر چه داود و ترمذی و ابو عیسی ترمذی و نیز
ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و در آنچه در بعضی مداد است آن حسن بود یا مرسل
یا منقطع از دیگر یا مضطرب بود و ضعیف و هر چه یکی را از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نشده غریب
و آن را که طریق اسناد او در میان طرق مشهور و معروف نبود است تنکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن ثبوت
رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عایه است بادلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال ایشان و ایمان
ایمان و اسلام و علم و عرفان آنرا حدیث اصول خوانند و هر آنچه عایه باکیفیت آفرینش آسمان و زمین
و ملائکه و جن و انس و تعمق اشکال و حکم و آداب و شرح احوال ثبت و دوزخ و ثواب و عقاب و مقادیر طاعات
حدیث اکثر و اصول و هر آنچه عایه بشرح نکایات و مطلع معاش حدیث احکام و فصول اهل اصول حدیث را
بسه وجه قسمت کنند که اول با صادق و کاذب دوم با معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سیم بتواتر
و آحاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که امت را در آن خلاف
نباشد و بعضی گفته که هر طبقه جمعی که تواتر آن نشان بر آن کذب محال بود نقل آن کرده باشند و آنچه متفق
بتواتر آن این یک حدیث است که الفته علی لدعی و البینة علی من انکر و در حدیث علی من کذب علی متعمدا
فلیتبوا مقعده من النار تا آنکه از رسول و رسول از صحابه نقل کرده و ذبیح حدیثی که عشره بر آن متفق باشند مانند
الا این و بر خلاف باشد و اگر چه بیشتر بر آنند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات از بین قبیل
باتفاق چه راوی او در اول عمر است و پس از علقمه ابن وقاص و ابراهیم التیمی و از یحیی ابن سعید الانصاری و از و
قریب دویست تن و آحاد آنها اند که متواتر رسیده باشند و هر چه از اینها کم نقل و زیاده از سه تن باشد
آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض **فایده سیم** در احوال ناقلان حدیث بدانکه صحابه با خبار پیوسته تا پیامبر
و هجرت و نور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و رعایت و حضور در مقامات فاضله و مقامات اینها دو
طبقه اند و مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود اما زاهد زاری که از اکابر تابعین است نقل کرده که
که چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از و حدیث نقل کردند صد و چهار ده هزار
بود و صحابه در اصل هفتصد است من قولهم صحبة صحابه و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند آنکه

صحابه که اطلاق کند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که حضرت رسول صلوات الله علیه را دیده باشد
بشرط اسلام او اصحاب او خوانند و اگر چه از وی روایت نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول بر آنند و گروهی گفته
که آنست که او را با رسول وقتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته که آنست که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن
مسیب گفت که آنست که یک سال یا زیاده یا بیشتر صحبت داشته باشد در غزوی یا زیاده با او بوده باشد و اول کسی
که بدو ایمان آورد بعضی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود علیه السلام و پیش بعضی زید و اکثر بر آنند که ابو بکر و بعضی
گفته که اجماع است اول کسی که بدو ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفته که از کودکان علی علیه السلام بود و از زنان
خدیجه و از کهول ابو بکر و از موالی زید بلال و آخر در مرض موت ابو الطفیل عامر ابن واثله که در سال ربعه از هجرت
درگذشت و آخر بن مالک بود و از صحابه در بصره درگذشت و اکثر ایشان از نقل ابو هریره بودند و ابن
عباس و جابر بن عمر و انس و عایشه و دختران ایشان در اواخر ای ابن عباس بعضی گفته ابن مسعود و زید بن ثابت
و ابن عباس اصحاب که اسمای ایشان عبد الله بود صد و بیست نفر بودند اگر ذکر اسمای صحابه و کیفیت روایت
هر یک از ایشان شروع رود تطویل انجامد و در عدالت ایشان خلافست و اکثر علما بر آنند که اصل عدالت
ایشانست لقوله علیه السلام خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که هر عدالت موصوف بودند تا وقت
فتور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند تعدیل ایشان مقبول است و مذهب
متوسط آنست که اهل عدالت الا آنها که با علی علیه السلام قتال کردند و گروهی گفته روایت ایشان وقتی مقبول است
که بعضی در بعضی طعن نکردند و لیکن هر یک از ایشان در دیگری طعن زد چنانکه ابو هریره روایت کرده المرء مع من احب
و الحالفون الصلوة عایشه و رغب زفت و گفت لا حض اما هریره صلی النبی علیه و آله بانیه و بین القبله فی سیره
و اجاد و اگر صحابه اهل عدالت موصوف بودند چون عمر ایشان را بولایت میفرستاد و سخت میگرد
که از پیغمبر روایت بسیار مکنید و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت کردند امیر المؤمنین علی علیه
ایشان را سوگند دادی و تابعی پیش اکثر اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشند و گروهی گفته که آنست که او را
با صحابه صحبت بوده باشد دراز و نقل حدیثی یا اثری کرده و پیش بعضی ایشان پانزده طبقه اند اعلا آنها که عشره مبشره
در یافته اند و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب در ایام خلافت عمر در وجود آمده و خبر ابو بکر را در نیافته
و بعضی گفته از عشره بجز سعد روایت نکرده بعد از آن آنها که ده نفر از اولاد صحابه که در حال حیات پیغمبر
در وجود آمده اند و در یافته باشند چون محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابا امامه اسعد بن سهل حنیف و ابو ادریس
خولانی و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند اما اورا ندیده و مخضرمون خوانند لانهم حضر
موا حیاة النبی و فرموا ما اورا که غیر هم و سلم اورده است که ایشان هشت نفر بودند اما شتر اند چه ابو مسلم خولانی
و احنف و عبد الله بن ثوب از مخضرمون و خارج از آنها که اورا ذکر کرده از اکابر تابعین فقهای سبعه چون سالم
قاسم بن محمد و عروة از مروان بن سلیمان بن یسار و عبد الله بن عتبه پس چون ابو سلمه و بعضی گفته سالم بن
عبد الله و پیش بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و احمد بن حنبل گفت افضل تابعین ابن المسیب
فضیل الفضلة و الاسود قال هو هما و هم از و نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان الهندی و هم از و نقل است
که افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین

ابن

ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری **فایده چهارم** در کیفیت علم بحدیث و بیان آن در چند مقدمه
ایراد کرده شود **اول** آنکه ذموده آیات بالاجمال به آنکه عادت اکثر ارباب این صناعت است که اول این حدیث را
ایراد کنند بنا بر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت قصد است و نیت قصد دل است و قوله او بحسب
و در شرع توجه قلبی بجانب الله تعالی و اتیان بالفعل و بعضی دیگر گفته نیت عبارت است از قصدی که از قول تعالی و ما امروا
عبادت کرده اند و مراد با عمال عبادات و خیرات است و پیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرط است و بنا بر عبارت
تقدیر چنین باشد که کل الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما الامری ما نوی از تمام این حدیث است
و این قول بجز تاکید معنی اول فایده دیگر دارد چه از اول جواب باستیجاب مطلق نیت است و از این قول تجویز
نیک بعضی از این قول وجوب تعیین آن یعنی هر کسی را از عمل اول آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود چنین است
که شخصی زنی را تزویج کرد بمهر معین بجهت کرد او را هجرة امیس نام نهادندی در جاهلیت طلاق او کشته شد او را قیس ام
کردند **دوم** آنکه عمر روایت کرده و هر چه بنا بر کمتر عنه رسول الله از دخل بخاری رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر
لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منی احد حتی جلس الی النبی و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه قال محمد اخبرنی
عن الایمان قال الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره قال
صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی
الزکاة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله
ان الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها بعلم من السائل قال فاخبرنی
الا الله ان اسدقه علم الساعة ثم تلا آیة قال فخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاة الشاء
یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال یا عمر اتدری من السائل قلت الله و رسوله قال علم قال فاخبرنی
جبرئیل جاءکم یعلمکم دینکم و این حدیث نیز از ابو هریره روایت کرده و در روایت او چنین است و ان ترى الحفاة
العراة ملوک الارض و بیان این حدیث بعد از آن کرده اند و اختلاف طرق آنست که گویند چنانکه در اصل چنین است
و چنین با پوستد خفاف استعمال کنند و هر گاه که مخفاف استعمال کنند و هر گاه که مخفاف ایراد و اینداز و ما بعض آن
با الف و در آخر او زیادت کنند و گویند چنانکه در بنا و قدر چنین باشد که من اوقات سکن جالسون فما عذر بن الله
و در از نه که پایل بیدی جامه و پیسی موده عدم رویت اثر سفر از و احاطه روایت و مبالغه در نقل و ضبط حدیث
و خبر در مدینه خدیث بدیه که هر دو بلاج باشند با بلل و این با دب نزدیکتر بود و شد بدیه نمیرا و عامل بود بلال
دوم بار رسول علیه السلام و این سیاق کلام مناسب تر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق با کسود
و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق در شرع عبارت است از تصدیق رسول بهر چه بضرورت دانند که او بان آمده
و فرموده پیش بعضی ایمان اسم است طاعات را و پیش بعضی تصدیق است بدل اقرار بزبان و عملی بارکان سب تمرد
رانیا احمد و چهارده اند چنانکه در علم تعبیر بیان کرده شد و قدر را در کردم و نقل حجة آنکه قدر مستلزم قضاست
چه قضا حکم است بر چیزی و آن علم و اثبات بکلیات و جزئیات قدر تخصیص آن حکم است بقدر اخاص که از آن
در نکته رد و حتم و قضا و قدر پیش از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و اسلام در لغت انقیاد است
و در شرع انقیاد حق و اذعان قبول شرع و التزام بفرایض و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلاف

حق آنست که بیان ایمان و اسلام فوق دو آنست چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرموده است قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا هر دو آنند بین معنی و سوال از ایمان مقدم است و مقدم داشت جهت آنکه اسلام
بحقیقت اظهار طاعت است هر کس که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت بی صدق بود بر تصدیق و دور عقل اسلام
ذکر الصدیق کرده و چنان کرده و او چنان آنجا اخلاص است بمشیت و رحمت و تنا یعنی مدت و خمس
یعنی آنچه فوت شده از آمدن روز قیامت آن پنج چیز است که علم آنها جز حضرت عزت را حاصل نیست
چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که دان تقدم و تاخر است بر وجه بسیار شود و غد گیرد که از سید خود آرد
که آن نزد تو هم رسید او بود و در تهاکنت تا بیت چه مراد او تقدم است تا شامل گردد آنها شاء باشد ما کو یوجون
رب بحقیقت باری تعالی است کرامت داشت که در نهایت تعظیم الجلال رب العباد یا خود گویم مراد او فقر است
چه هر گاه که در فقر خداوند مادر باشد پس بر طریق اولی بود و شاید که تاء جهت مبالغه آورده باشند و خلق جمع
خاصیت یعنی تهی پای و عراة جمع عریان و عالیه جمع عائل یعنی درویش و مراد ازین جماعت عربان اند طالبی آن
یتم آنکه فرمود خلق الله خلق ظلم ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول
در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم نور وجود او در ده طلعت کرد و اندر آنکه
حق تعالی و تقدس را چه انور خواند یعنی کشف جهت آنکه نبود همه انوار و مظهر آن اوست تا بسبب لا بسبب
بسبب السبب و بعضی گفته نور ظهور است و چون هیچ ظاهر تر از آن خود اطلاق نور بر او وسیله باشد یعنی گفته
لفظ نور در لغت از نور بر موضع باصره بسبب ظهور بصر است قوت عقل بسبب ظهور معقولات است چشم
ظاهر است که از ادراک عقل اند از ادراک چشم کامل تر است چه عقل خود را در یابد و حس در نیابد و بعد منوط و قوت
منوط حس را از ادراک مانع شود عقل انشود و حس خبر ظاهر اشیا را بر سبیل اجمال در نیابد و عقل را بر ظاهر و باطن
بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه ذاتی از عرضی و حس را از فصل متمایز کند و بنهایت کیفیت و ترکیب پیدا
و حس را خلط بسیار باشد چه ساکن را در سکنی محرک پندارد و سایه را که تحرکت ساکن پندارد و چون یک
عدد کم شد از ادراک دیگری باز نماند و عقل چون چیزی در یابد قوت او بر دانستن چیزهای دیگر
بیشتر شود حس چون مدرک قوی پندارد از ادراک ضعیف عاجز شود و بعکس این بود و خیال باید اطلاق نور بر عقل
اولی بود و از آنجا معلوم شود که آن موجودی که جمله انوار حسی و عقلی از و بود و هیچ گونه زوال و فنا و ظلمت و فنا نه پذیرد
اطلاق نور بر او اولی باشد اربعون حدیثا فی الایمان و الاسلام و الآداب و الاخلاق و الموعظة و الحکم
الحدیث الاول افضل اعمال المسلمین الله و لنفع الله رواه ابو ذر الثانی المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
و المؤمن من امنه الناس علی دمائهم و اموالهم و المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله و المهاجر من هجر الخطایا و الذنوب
رواه فضالة ابن عبید الثالث خیر الحدیث کتاب الله خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة
ضلالة رواه جابر الرابع تبسم علی المسلم صدقة و امرک بالمعروف و نهیک عن المنکر صدقة و اماطتک الحجر
و العظم و الشوکة عن الطریق صدقة و افراغک من دلوک فی دلو اخیک صدقة رواه علی بن ابی طالب علیه السلام الخامس
تبسم تنزل امر اسلام بی موضع نیک فیه من مرتبه لا نفرة الله فی یک نفرة فیه رواه جابر السادس
مامن مسلم یرد

عرض عنه الا کان حقا علی الله ان یرد نار جهنم یوم القیمة رواه ابو الدرداء السابع لا حاسد الا فی اثنین رجل آتاه الله مالا فسلطه علی
هلکته فی الحق و رجل آتاه الله حکمة فهو یقضی بها و یعلمها رواه ابن مسعود الثامن اتق الله ما بین کنت و اتبع السیئة الحسنة
تمحها و خالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر التاسع ان اثقل ما یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن قال الله
بغیض الفاحش البذیء رواه ابو الدرداء العاشر اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیمة و اتقوا الشح فان الشح اهلک من کان
قبلکم حملهم علی ان سفکوا دماءهم و استحلوا محارمهم رواه جابر الحادی عشر لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین
فیصیبه ما اصابهم رواه مسلم بن الاکوع الثانی عشر من سره ان یکون اکرم الناس فلیتق الله و من سره ان یکون اقوی الناس
فلیتوکل علی الله رواه ابی سعید الخدری الثالث عشر کانت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار قلت من هؤلاء
یا جبرئیل قال هؤلاء خطباء امتک یأمرون الناس بالبر و ینسون انفسهم رواه انس الرابع عشر ما من قوم یکون فی قوم یطاع فیهم
رجل یعلم الصالح و یعمل به الا صابهم الله بعقاب رواه جریر البجلی الخامس عشر یا بنی علی ما یبقی علی ما یفنی
رواه ابن مسعود السادس عشر ان کل نائل علی حساب الا ما لا بعد به رواه انس السابع عشر لو کانت الدنیا
عدل جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة رواه سهل بن سعد الثامن عشر لا یزول قدما ابن آدم یوم القیامة
حتی یسأل عن خمس عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله فیما اکتسبه و فیما انفقه و ماذا فیما عمل فیه
علم رواه عبد الله ابن مسعود التاسع عشر الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه
هواها و تمنی علی الله رواه شداد ابن اوس العشرون ازهد فی الدنیا ان لا یکون الا یکون
عاجز بدیک یا وثق بما فی ید الله ان یکون فی صواب المیتة اذا ذهبت اصیب بها ارغب فیها لو انها
اصیبت لک رواه ابو ذر الحادی و العشرون من کان نیته طلب الآخرة جعل الله غناه فی قلبه و جمع له شمله و اتته
الدنیا و هی راغمة و من کان نیته طلب الدنیا جعل الله الفقر بین عینیه و شتت علیه امره و لا یأتیه منها الا ما کتب
له رواه انس الثانی و العشرون ثلث اقسم علیهن و احدثکم حدیثا فاحفظوه فاما الذی اقسم علیهن فانه ما نقص مال
عبد من صدقة و لا ظلم عبد مظلمة صبر علیها الا زاده الله عزا و لا فتح عبد باب مسئلة الا فتح الله علیه باب
فقر و اما الذی احدثکم فاحفظوه انما الدنیا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا و علما فهو یتقی فیه ربه و یصل
رحمه و یعمل لله فیه بحقه فهذا بافضل المنازل و عبد رزقه الله علما و لم یرزقه مالا فهو صادق النیة یقول لو ان لی مالا
لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء و عبد رزقه الله مالا و لم یرزقه علما فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه عمل فلان
فیه نیته و وزرهما سواء رواه ابو کبشة الانماری الثالث و الثلاثون ایها الناس لیس لانفسکم ثمن الا بقرکم الی الجنة و ثمن
من انار الا قدمکم به و لیس شیء یقربکم الی النار و یباعدکم من الجنة الا قد نهیتکم عنه و انما مرح الامین نفث
فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء الرزق
ان تطلبوه بمعاصی الله فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود الرابع و الثلاثون اجب اربعا من اشراف
ان شئت ایه یا لا جابع فی دین او دنیا الا من عصمة الله رواه انس الخامس و الثلاثون ایها الناس لا شفعکم
دنیاکم اذا فرطتم فی الآخرة و لا تؤثروا هواکم علی طاعة ربکم و لا تجعلوا ایمانکم ذریعة الی معاصیکم و حسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا و مهدوا لانفسکم قبل ان تقدموا و تزودوا لیوم الرحیل قبل ان ترحلوا فانما هو موقف عدل و داعی
حق و سوال من واجب و لقد ابلغ فی الانذار من تقدم رواه ابن عباس السادس و الثلاثون من نسی الذنب

كانك تراه او عد نفسك في الموتى فاذا هجت فتنك فلا كيد ثمانى اليك فاذا رايت فلانا قد ثنا بالصبح
فقد من حبيب اسمك ومن شبابك لذتك من فراقك تنغلك فمن حيوانك لوفاتك فانك لا تدري
ما اسمك غدا رواه ابن عباس **السابع والعشرون** عليكم بتقوى الله بالطاعة والبسوا بالخوف المخافة واجعلوا آخرتكم لاخرتكم
وسيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل اهلون والى الله صائرون فلا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه وحسن صواب
خرمتموه واعلموا انا نقدمون على ما قدمتموه ويحكم على ما اسلفتم فلا تجدنكم زخارف زينا دنيا عن مراقبات
عاقبة كفان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولا في كل امرئ متقرة وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصاري
الثلاثون والثلاثون ما من نبي بعثه الله في الامم الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون
بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن
جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود
الاربعون لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت
وبالقدر رواه علي بن ابي طالب عليه السلام **والثلاثون** خير الله اذا اسبغ نعمة على عبد ان يحسن خلقه وخلقه
اوحى له من سبع رواه ابن مسعود **الحادي والثلاثون** من يكلم بكلم يريد كلفت ان يعقد ومن شوهت دلين يعقل من
استمع الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنه الانك يوم القيمة ومن صور صورة كلف
ان ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس **الثاني والثلاثون** ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة اكثركم خلقا فاذا وان ابغضكم
وابعدكم مني ايسكم اضفاق الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني **الثالث والثلاثون** من يوف
حرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال ولم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة **الرابع
والثلاثون** ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما تطفئ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه
عطية بن عروة السعدي **الخامس والثلاثون** بئس العبد عبد هواه وطغى وبئس العبد عبد المشتري والمشي بئس العبد يختل الدنيا بالدين
بئس العبد عبد طمع تعوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغبت رويت بئس العبد عبد بئس **السادس
والثلاثون** لا تكونوا ممن تقولون ان احسن احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان
يحسنوا وان اساءوا فلا تظلموا رواه حذيفة **السابع والثلاثون** اذا ظلمت الظلمة في الارض من شهدها فكرها
كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها كان كمن شهدها رواه الوليد بن عمرة الكندي **الثامن والثلاثون** احفظ اوصيك
حفظ المؤمن ضعيف الطاعة وحفظ من الصلوة حسن عبادة ربه والطاعة في السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه
بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة **التاسع والثلاثون** خصلتان من كانا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر
في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا
ولا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده **الاربعون** اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه
نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك
رواه ابو سعيد بن ابي فضالة **الحادي والاربعون** في التكاليف الشاقة والاحكام الصعبة **الثاني والاربعون** مفتاح الصلوة
الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي طالب عليه السلام **الثالث والاربعون** اذا اتيتم الغائط فاستقبلوا القبلة ولا تستدبروها
شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري **الرابع والاربعون** ان العبد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه

ابو ذر **الخامس والاربعون** اينما ادركتك الصلوة صليت وما من مسجد الا وفيه مصلى وما من ارض الا وفيها مسجد او جعلت لي الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لي طهورا رواه حذيفة
السادس والاربعون اتاني جبرئيل كان كل شيء عند باب البيت ترتين فقيل حين زالت الشمس كان الفيء مثل الشراك وصلى بالظهر حين كان كل
شيء مثله وصلى بالعصر حين كان كل شيء مثليه وصلى بالمغرب حين افطر الصائم وصلى بالعشاء حين غاب الشفق وصلى بالفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى
بالمغرب حين كان كل شيء مثليه وصلى بالعشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بالفجر حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك
والوقت ما بين هذين الوقتين **السابع والاربعون** قال علي عليه السلام لا تؤخروا الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها
كفوا **الثامن والاربعون** قال ابن مسعود سالت رسول الله اي الاعمال احب الى الله تعالى الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله
التاسع والاربعون بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر **الخامس والاربعون** قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن
قال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فاعلمهم
ان الله قد فرض عليهم خمس صلوة في اليوم والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاخبرهم ان الله قد فرض عليهم صدقة في اموالهم
تؤخذ من اغنيائهم وترد على فقرائهم فاذا هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم **السادس والاربعون** اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى
علي صلوة صلى الله عليه عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا تنبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان اكون انا هو فمن
سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر **السابع والاربعون** من اذن سبع سنين محتسبا كتب له براءة من النار رواه ابن عباس **الثامن
والاربعون** لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه عبادة بن الصامت وزاد لمن يقرا بام القرآن فصاعدا **التاسع والاربعون** قال رسول الله
حيث خلف رسول الله فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى انصرف
فقال من المتكلم قال انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلاثون ملكا يصعدا بها **الخامس والاربعون**
من عباس مجاهد يقطع الصلوة فهي في الصلوة رواه عبد الله بن سلام **الحادي والخمسون** صلوة المرء فضل من صلوته في جماعة
الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت **الثاني والخمسون** لا زال الله جل جلاله مقبلا على العبد ما دام في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت
اعرض عنه رواه ابو ذر **الثالث والخمسون** اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة ما طلعت الشمس
ولا غربت يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه
رواه ابو هريرة **الرابع والخمسون** اقوا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في المؤخر ان الله وملائكته يصلون
على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله من خطوة تمشيها الى الصلوة وما من خطوة ابغض الى الله من خطوة تمشيها الى السوق
ميامن الصفوف رواه انس **الخامس والخمسون** اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه ومن ادرك الركعة
فقد ادرك الصلوة رواه علي بن ابي طالب عليه السلام **السادس والخمسون** من كانت له حاجة الى الله او الى احد من خلقه فليتوضا
وليحسن الوضوء ثم ليصلي ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم يقول لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش
العظيم والحمد لله رب العالمين اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر والسلامة من اثم ثم لا تدع لي
ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا قضيتها لي يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى **السابع والخمسون** اذا هم
احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير فريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسالك من فضلك
العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني
ومعاشي وعاقبة امري فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني واصرفني عنه واقدر لي الخير اينما كان ثم رضني به رواه جابر **الثامن والخمسون** قال ابن عباس مر النبي عليه السلام
بقبور المدينة فاقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم انتم سلفنا ونحن بالاثر **التاسع والخمسون** من صام يوما في سبيل الله

ایاها واجب باقدر ما تقدر من ذنبه رواه ابو هریره **الحادی والثلثون** لا تقدموا حتی تعلموا ولا تعلموا حتی ترواها لان فوق علیکم
فاقدروا لی رواه قال عمر یکون کما لعدة ثلثین رواه ابو هریره **الثانی والثلثون** یا ایها الناس ان الله کتب علیکم
الحج فقام الاقرع بن حابس فقال ایجب کل عام یا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطیعوا الحج مرة
فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس **الرابع والثلثون** من ملک زادا وراحلة تبلغه الی بیت الله فلم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا
او نصرانیا رواه علی بن ابی طالب علیه السلام **الخامس والثلثون** لا تلبسوا غیر ولا الدیباج ولا الشرب فانی انه الذهب
والفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة رواه حذیفة **السادس والثلثون** اتاه ابو الصدیق
الاعمی مع الیمین والصدیقین والشهداء رواه ابو سعید **السابع والثلثون** ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولا
یزکیهم ولهم عذاب الیم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم یا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الکاذب
رواه ابو ذر **الثامن والثلثون** لعن الله اکل الربوا وموکله وکاتبه وشاهده رواه جابر **التاسع والثلثون** قال ابن عباس
قدم رسول الله المدینة وهم یسلفون فی الثمار السنة والسنتین والثلث فقال من اسلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم
ووزن معلوم الی اجل معلوم اسلف علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا رسول الله یهود فقال ان الله لم یحرم
القابض لیبسط الرازق وانی لارجو ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة دم ولا مال **الاربعون** من احیی ارضا
میتة فهی له رواه جابر وسعید بن زید فی روایة ولیس لعرق ظالم حق **الحادی والاربعون** الشفعة فیما لا یقسم فاذا وقعت الحدود
وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر **الثانی والاربعون** اذا خطب احدکم المرأة فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه من نکاحها
فلیفعل رواه جابر **الثالث والاربعون** الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستاذن فی نفسها واذنها صماتها رواه
ابن عباس **الرابع والاربعون** لا طلاق قبل نکاح ولا عتاق الا بعد ملک ولا وصال فی صیام ولا یتم بعد احتلام
ولا رضاع بعد فطام ولا صمت یوم الی اللیل رواه علی بن ابی طالب علیه السلام **الخامس والاربعون** ویل للعرب من شر قد اقترب
یهلکون فیه ما دمت فیهم اذا کثر الخبث وفیهم الصالحون فقال نعم اذا کثر الفساد رواه ابن عباس **السادس والاربعون** من
سمع الله کرامة نبی له فی الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فداءه من النار وشاب شیبة فی سبیل الله کانت له نورا یوم القیمة
فصل چهارم از مقاله دویم از کتاب خامس الفنون علم اصول فقه که آن عبارت است از معرفت قواعدی که مجتهد
کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادله سمعی و چون اصول را ناچار است از معرفت احوال نظر از جهت
کیفیت صورت و ماده آن لابد مقدم تا فوائد اول ادله اجمالا در ابواب مختلف ذکر نمود و مصدر کرده اند و چون دلایل احکام
شرعی کتاب است و سنت و اجماع و قیاس و پیش اکثر کتاب و سنت است بنا بر آنکه عربا الدلالة الدلالة موقوف
بر معرفت موضوعات لغوی از جهت تحقیق و مجاز و خصوص و عموم و اتحاد و ترکیب و اشتراک و ترادف
و نقل و اضمار و غیر آن بعد از آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروف است بر معرفت
استنباط احکام شرعی از دو سمعی و آن ناچار موقوف بر تقدیم احکام بعد از آن تعریف حکم و اقسام
و احکام او مشغول شوند و ما چون بحثهای منطقی در قسم دویم از اول ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقاله
اول شرح داده شد و اختصار ازین هر دو اعراض نموده مباحث احکام و آنچه مطالب این مقام باشد در پنج
باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در احکام مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در تعریف حکم
و اقسام او و بدانکه عبارت است از خطاب باری تعالی متعلق بافعال مکلفان باقتضاء فعل بود یا منع

از نقیض که ترکیب یا مجرد مراد و تعبیر اباحت است و اقتضای وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن یا اقتضای فعل بود
یا منع از نقیض و وجوب و فرض مرادف اوست پیش گروهی و اگر اقتضا بود یا منع از نقیض که فعل است حرمت و خطر نیز
مرادف اوست و اگر منع از نقیض کراهت است پس ازینجا معلوم شود که احکام پنج اند **وجوب** و ندب و حرمت و کراهت و اباحت
و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بر همین حکم تر این اسما
اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضا ثواب کند و ترک او اقتضا عذاب کند و مندوب آنکه فعل او اقتضای
ثواب کند و ترک آن اقتضای عقاب نکند و مباح آنکه فعل و ترک او بر دو وجه مساوی بود و وجوب و ندب و اباحت در
داخلند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز این پنج حکم دیگر ثابت کنند و آنرا حکم وضعی خوانند همچو سببیت اسباب پیش
مراقات صلوات رواشرط بلت طهارت ثوب و صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیادت کنند و حق آنست
که احکام وضعی راجعند باقتضاء حکم یا باعتبار اسباب دیگر تحقیق کنند چنانکه اگر اقتضا بر پیت آثار او کنند بر وازاء مصحح خوانند
و اگر نه باطل و فاسد مرادف و است پیش اگر چنانکه بر تقدیر دلیل ثابت شود آنرا عزیمت خوانند و اگر بر مضاف
دلیل ثابت شود رخصت **فصل دویم** در واجب مشتمل بر چند مسئله **مسئله اول** در تقسیم او و آن چند وجه است
اول بنسبت با مکلف بود اگر واجب با مری معین تعلق گیرد آنرا واجب عین خوانند همچو صلوة پنجگانه و صوم
رمضان و امثال آن و اگر با مبهم تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت خنثی که مکلف مخیر است
میان عتق و اطعام و اطعام و صوم و واجب درین صورت یکی است لا علی التعیین بمذهب اصح و مذهب بعضی
از معتزله آنست که جمیع واجب است لا ما جدی و وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است و علم
حق تعالی و غیر معین است عند ان پس **دویم** قیت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب مطلق بوقت بودن آن وقت
در علم حق تعالی یا بسبب فعل باشد یا فرض ایاز ایدا اول را واجب مطلق خوانند و تکلیف بدان جایز
باتفاق همچو روزه ماه رمضان و دویم را واجب مضاف است که تکلیف بحال جایز دارد و این نیز پیش او جایز بود و هر که جایز
ندارد بنا شد مگر باداء آن در وقت دیگر و یم را واجب موسع خوانند و قوع شاید که در جمیع اجزاء وقت مساوی باشد همچو حج و قضا
غایت که مکلف را تاخیر درینها دائم ظن فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح
که وقت آن بصادق است تا طلوع آفتاب و علما را در وجوب موسع خلاف است بعضی از اصحاب شافعی گفته اند این
وجوب موسع نیست بلکه وجوب مضیق است در اول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابو حنیفه گفته
وجوب مضیق است تا آخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد تقبل بود همچو کسی که در ملک را پیش از حول حول بدهد
و گفته گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصادف آخر وقت رسد تکلیف بماند آنچه او کذارد
باشد واجب بوده باشد و الا نیست بود و مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعل است
یا نوم اما در آخر وقت فعل معین شود و مذهب ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیر است در آن فعل
فعل در اجزای آن وقت و این قول معتبر است زیرا که بعضی از اجزای وقت را بر بعضی دیگر اولی نیست **سیم**
قیت بنسبت با مکلف چنانکه اگر تناول کل واحد از افراد مکلفان بود از تعیین همچو صلوات پنجگانه یا تناول کل واحد
معین همچو تعهد که مخصوص بود برسول صلی الله علیه وآله و پیغمبر آنرا فرض عین خوانند و اگر تناول بعضی غیر معین
همچو جهاد آنرا فرض کفایت خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه کان برند

که فرد ایشان بدان قیام نمود **پسند دویم** اندر آنکه مقدمه واجب است یا نه آنچه واجب بر موقوف شود یا از آن جمله باشد
که واجب بر موقوف بود یا از آن جمله که عام الحصول واجب بر موقوف اگر از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید باشد
همچو وجوب زکات که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد بوقت
بود یا من حیث الشخص بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث الفعل همچو توقف حج بر بنی و اینجا در هر دو صورت
موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دویم باشد شاید که از جهت ایجاب او بغیر باشد و شاید ایشان هم بدان
واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند که کدام است اگر خواهد که یقین
حاصل شود پنج را باید گذارد و شاید که از صفت آن بود که ایشان بسبب عادت ممکن نباشد الا باتیان همه پنج
همچو ترنم که بسبب عادت است آن تیر چرخی از دیر که ممکن نباشد و در اینجا نیز اتیان بدان واجب شود **پسند سیم**
اندر آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض او است یا نه مذهب معتزله و بعضی فقها آنست که مستلزم نیست و مذهب
دیگر آنکه مستلزم است چه حرمت نقیض تعیین و این حین وقتی تمام شود که تعریف واجب بتعریف سیم بود **پسند چهارم**
اندر آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصحاب آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی
جواز قابلیت و معارض که آن نافع است صلاحیت آن ندارد که معارض آن شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع بعض است
حاصل شود و مذهب قوم آنست که باقی نماند زیرا که قوم جنس که جواز است بفصل ارتفاع آن بارتفاع فصل و چون
اینصورت فصل که آن نفع ترکیب مرتفع شد جواز که نیز بفصل است مرتفع شود و این حین وقتی تمام شود که مسلم دانند
که فصل قابل جنس است و قوم فصل بمعنی تعیین و درین صورت جنس فصل محقق اند **فصل سیم** در حکم مباح که حلال
خلاف کرده اند اندر آنکه معروف احکام تکلیفی و تربیت ثواب و عقاب بر فعل و ترک چه حسن و قبح آن بعقل است
و حسن و قبح پیش او بر سبیل اطلاق کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف
بود قبح و برین تقدیر باشد که فعل واحد بنسبت باشخصی دیگر قبیح دویم آنکه اگر فعل آن اقتضای ثنا نماید فاعل کند مدح آنرا حسن
خوانند و اگر اقتضای ذم فاعل قبح و این نیز بحسب اختلاف در دو امر شرعی مختلف شود سیم آنکه اگر فاعل را در کردن او
خرجی نباشد حسن خوانند و هر چه خرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود و در آن نزاع نیست
که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع در آنست که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا آجلا و بودن آن بر وجه
که در خرجی بوده باشد یا نباشد شرع ثابت شود یا بعقل پیش از شارع ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله کریم
افعال پنج اند لذاتها و بعضی از آن افعال آنست که عقل است که حسن قبح آن دریابد بضرورت همچون اتفاق
عرفی قبح بل فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال ادراک قبح همچون حسن صادق که در خردی باشد
قبیح گذیا که در و فایده نباشد و بعضی آنست که عقل بوجه آن دریابد بلکه شارع کاشف آن شود و همچون روز
آخر رمضان و قبح روز اول شوال باز این طایفه خلاف کرده اند اندر آنکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعل است یعنی
یا بواسطه صفتی یا به ذات که لازم بر فعل است مذهب اکثر مشایخ آنست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند
زنا قبیح است جهت اشتمال او بر اختلاط نسب که او مقتضی شود ترک تعهد اولاد و روز فطر حسن است جهت
شوت که آن با بشاشت بر چند و مذهب بعضی آنست که فعل قبیح مقتضی بعضی که موجب قبح او است اما حسن
[illegible] حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که مودی شود با بشاشه او قبیح است و الا حسن و مذهب ابو علی جبائی

آنست

آنست که حسن قبح در افعال بقاء آنست همچو مواقعه و شخص شرعا با نکاح و یا بملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد
بنسبت با هر دو حسن بوده و اگر اصلا اشتباه نبود بنسبت با هر دو قبیح باشد و اگر از طرفی باشد و دیگر بنسبت با اول
حسن بود و نسبت با دیگری قبیح و اشاعره در تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعا واجب است نه عقلا و پیش
اند و دو شرع بر افعال طلقا حکم نیست زیرا باحت چنانکه معتزله گفته اند و بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفته اند
و درین مسایل نظر تین اول و شکوک بسیار بر کنند **فصل چهارم** در حکوم شامل بر چند مسئله **پسند اول** در آنکه تکلیف
بمحال جایز است یا نه مذهب معتزله و ذو الاآنست که امکان شرط است در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او
آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حق تعالی بر تعبدی و نهی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید و پیش
معتزله چون افعال معلل است با غراض تمام نشود **پسند دویم** اندر آنکه بفروع شرایع کفار مامور اند یا چنانکه مخاطب
باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیر آن چه تعلقی که خطابست محقق و کفر مانع جواز آنست که آن ممکن است
و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف اند بنواهی نه باوامر **پسند سیم** اندر آنکه امتثال امر موجب امر است یا نه مذهب
ابو هاشم آنست که موجب امر است چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران آنست که موجب امر نیست
چه اگر توجه بامر بعد از امتثال با موجب باقی ماند ناچار او را متعلقی باید و متعلق اگر همان فعل سابق باشد تحصیل حاصل
آید و اگر غیر آن باشد باقی بر اول تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است **فصل پنجم** در حکوم علیه
شامل بر چند مسئله **پسند اول** اندر آنکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفته اند جایز است زیرا که ما مامور ایم
بامر رسول با جماع با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفته اند جایز نیست و رسول و نکره در ما مکلف خبر داد که هر
موجود است مخاطب کرد حق تعالی نیز او را اگر کند بنسبت با حق تعالی این معنی صورت نه بندد و چه در ازل وجود و عجز
حال است **پسند دویم** اندر آنکه تکلیف غافل جایز است یا نه هر که تکلیف محال جایز نداشته است تکلیف غافل نیز جایز
نداشته است درین مسئله دو گروه شده اند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته اند چه اشتمال بفعل
بر تقدیر علم بدان صورت بر بنده و مع العلم علم محقق نشود و گفته اند تفاوت میان تکلیف بمحال و تکلیف غافل چه در
تکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اجبار است و ابتلا بزوم و بشکر ایت صورت می بندد و فایده تکلیف
غافل **پسند سیم** اندر آنکه اکراه مانع تکلیف است یا نه مذهب اکثر اکراه با لجا نیست و تکلیف با و جایز است تا جائی
اما اگر بعد از آن خطاب در آن خطاب است که تکلیف چند جایز باشد چه شرط تکلیف قدرت است
با وجود اکراه با لجا قدرت نفی **پسند چهارم** اندر آنکه مکلف عند مباشرة المامور به با مور شود پیش از آن
مذهب تنوه آنست که از مباشرت مامور شود چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است و هر چه واجب
الصدور بود بدان تکلیف کنند و پیش از مباشرة مامور است چه مامور شوانند بود الا عند المباشرة
بدان و قدرت عین المباشرة است چه فعل و پیش از آن یا قبیح است یا ممکن و اخذ قدرت بر تقدیر
اول ظاهر است و بر تقدیر دویم چون فرض قبیح او کنند حال المباشرة باشد قبل المباشرة چنانکه
باب دویم از کتاب اند مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در تعریف و تقسیم او و اندر آنکه کتاب عبارت است از کلام
منزل بر محمد صلوات الله علیه و آله از برای حاجز داد و نظر با ذات خود مفتتم شود با بر و نهی چنانکه گوییم [illegible]
او است یا نهی و بر نسبت با هر دو مفتتم بحمل حسن است چنانکه گوییم دلالت این قول بر متعلقات و تحقیق شود

یعنی و تا ولی باید و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضل چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است
یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزلهست و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات متخلف شود و چند بعضی احکام
رافع بعضی گردد پس ناسخ متصل باشد بناسخ و منسوخ و چند بر تجلیین واجب است که بحث کنند از امر و نهی و عام
و خاص و مجمل و مبین و نبی و هر دو مادل و ناسخ و منسوخ **فصل دوم** در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا
و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا و خلاف کردند اندر آنکه صیغت او بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت
بر آن محتاج است بادات حق آنست که احتیاج بادات ندارد و چنانکه دیگر الفاظ صیغت امر را در شش ترده معنی
استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة و دویم ندب همچو فکاتبوهم سیم ارشاد همچو ارشادی بیشتر دا
چهارم تهدید همچو من یشا فلیؤمن و من یشا فلیکفر پنجم اباحت همچو وقد اتاک انت العزیز الحکیم ششم دعا همچو
الهم اغفر لنا هفتم اباحت همچو فاذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچو کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام
دهم تعجیز همچو کونوا قردة خاسئین یازدهم تقریر همچو قل فاتوا بسورة دوازدهم تسویه همچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم بمعنی
همچو الا ایها الیل الطویل الا تنجلی چهاردهم تهدید همچو فتمتعوا فسوف تعلمون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم
اندار چنانکه متمتعوا قلیلا و در همه حقیقت است تا مجاز بلکه در بعضی تحقیق است و در بعضی مجاز گرفته شده در وجوب
تحقیق است و در غیر مجاز و بعضی گفته اند از برای قدر مشترک است میان وجوب و ندب و اباحت که آن اذن است
و صاحب تحصیل گفته مشترک است میان وجوب و ندب و اباحت و تهدید و حق آنست که مطلق امر از برای وجوب است
بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی
مذمت درست نبودی دویم آنکه تارک مأمور به مخالف امر است چه اگر موافق بودی ترک نکردی
و مخالف امر مستحق عقاب است لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تحذیر با استحقاق عقاب درست
نیاید سیم تارک مأمور به عاصی است لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله و من یعص الله و رسوله
فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بدانکه امر از برای وجوب است خلاف کردند اندر آنکه امر بی
که وارد شود عقیب الحرم مفید وجوب است یا نه اگر مقتضی وجوب که صیغت امر است تا باقی است و معارض که آن وارد است
بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کردند اندر آنکه صیغت امر چون مرد باشد
آیا مراین مقید مرة است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفته مقید تکرار است مع الامکان و بعضی دیگر گفته اند
مقید مرة است و گروهی توقف کردند باز بدانکه مشترک است میان مرة و تکرار و استعمال مشترک در هر دو
احد المعنیین عند عدم القرینة قبیح یا نیز جهل بر حقیقت حال و پیش ابو الحسین بصری و علم الهدی و فخر الدین
رازی آنست که از برای قدر مشترک است که آن ماهیت طلب است و این قول بهتر است اما اشتراک آن
و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کردند اندر آنکه امری معلق بشرط همچو ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت
همچو السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما آیا تکرار کند یا نه بعضی گفته اند تا تفکر کند و بعضی گفته اند تا تفکر نکند
بحسب لغت و تا تفکر بحسب دلیل و اول بنا بر آنکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر الیوم
او مرا دو بیت باشد و اگر نه تعلق هر دو بودی بحسب لغت یا تکرار لازم آمدی اما دویم بنا بر آنکه ترتب
حکم که آن قطع است شلا بوصف که آن سرقه است مشعر است بعلت و صف مر آن حکم را پس باید

که تکرار

که تکرار شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کردند اندر آنکه مطلق امر تعقیبی فور است یا نه اعنی چون از حظر و حیا بگشتند
تعقیبی فور است یا نه جبائیان و حسن بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه گفته تعقیبی نیست و گروهی گفته
مشترک است میان هر دو حق آنست که نه تعقیبی فور است و نه تعقیبی تراخی است بلکه از برای مطلق طلب قدر مشترک است
میان فور و تراخی موضوع است و فعلا اشتراک و المجاز و نهی تعقیبی تحریم است لقوله تعالی ما نهیکم عنه فانتهوا و بحث
در وی همچو بحث در امر الا آنکه اراده فور که او تعقیبی کرار است و فور او و بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از افعال
ماهیت در وجود و امتناع این صورت ندیده و الا با متناع ارجع اذا و آن ماهیت در رجع اذا و نمانع فلا
کردند اندر آنکه نهی شده دلالت کند بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفته دلالت کند بر فساد مطلقا و گروهی
گفته دلالت نکند مطلقا و جمعی گفته در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا
بر آنکه اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف بود یا جایز و چند لازم آید که شیء واحد هم
مأمور به باشد هم منهی عنه و اما دویم بنا بر آنکه پس در معاملات عدم ترتب ملکیت و بیع بعد از بیعت
و در آنکه شارع گوید لا یشتد وقت النداء و ان اشتریت ملکت **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق
و مقید عام لفظی است که متناول جمع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ماهیت
چیزی یا قید و دلالت عام بحسب لغت ما بشد با واسطه قرینه همچو عقلا و غیر عقلا و من مر عقلا را و من مر عقلا را و هر
بر کافر را و هر زمانی را یا بواسطه قرینه اراده اثبات همچو جمیع خلق کم جنس جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام یا
خلاف و اما در نفی همچو ما رجل بحسب عرف اهمچو موت حکم اما کم موت حکم اما کم مرحوت حکم است اما بحسب عقلی
همچو تربت حکم بر وصف چه این دلالت کند بر تکرر وصف و معنی عموم جواز استثنا است از وی بخصص اخراج
بعضی از آن چیز است که لفظ متناول باشد و در نزد بیان مخصص فرع خلاف است بعضی گفته تخصیص هم و قیص است
فرع است شاد و فرع است و این قول پسندیده نیست چه فرع در جمع احکام اتفاق است و تخصیص آن عام قادر
نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در آن تخصیص صورت نه بندد و اگر از برای متعدد باشد تخصیص روا
جایز باشد قلوب المشرکین و گروهی گفته تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر امر باشد
بدو ضعیف و این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دلالت بر آنکه مراد بعام بعضی بوده و چند کذب و بدا لازم نیاید
و خلاف کردند اندر آنکه تخصیص را نهایتی است که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب حنابله آنست که تخصیص
جایز باشد تا وقتی که از عام بیرون باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست
و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز نیست تا وقتی که از عام سه باقی ماند و اکثر متوخران بر آنست که باید بعد از تخصیص جمعی غیر
محصور یعنی عددی قریب بجماعت باقی ماند چه اگر حصری گوید اکثر کل زمانی الا ثلث و حال آنکه از آن جماعتی که کرده
عقد حمن اوتاد تج و سبعین شعر نه و همچنین خلاف کردند اندر آنکه چون عام را تخصیص کنند در آنکه عام مخصص باشد
یا مجاز در حق آنست که مجاز باشد و الاشتراک لازم آید و از پی خلاف اقوی در آنکه عام مخصص باشد
در آنست حجت یا نه هر که قایل است بآنکه حقیقت است حجت قایل بدانکه حجت و اما آنکه قایل نیست بحقیقت در آنست
خلاف کردند و مختار آنست که اگر تحقق مخصص معین باشد حجت بود و چون اهل اسم و حرم از بود اگر اسم باشد نه

همواعلت لکم بهذه الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده اند در آنکه استدلال بعام مادام که مخصص ظاهر نشود
درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که مخصص طلب واجب است و پیش از آنست قصاد و طلب است تدلال بود
شوان کرد و قوی آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که اصل لفظ بر حقیقت شوان کرد الا بعد از آنست قضا
در طلب مجاز و مخصص باصل باشد و آن چهار است **سیم** همون آقلوا المشرکین الا اهل الذمه **و شرط** چون اقتلوا
اهل الذمه ان اعطوا الجزیه **صفت** همچو فتحریر رقبة مؤمنة **غایت** همچو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مفصل است **عقل** همچو
در استغراق کل شیء همچو اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتره و اجماع جایز است
پیش اکثر علما **مثال اول** همچو تخصیص المطلقات بتربص بقین ثلثة قروء لقوله تعالی و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حمالهن
مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و قوله علیه السلام القاتل لا یرث و این خاص
بخبر متواتر است لیکن چون بخبر واحد جایز بود بخبر متواتر بطریق اولی بود **مثال سوم** همچون و الذین یرمون
المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع مخصص شد باجماع و بنده را نیز از آن پیش
زنند و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفته اند جایز است مطلقا و ابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن
تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و ابن شریح گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود و الا نه و مذهب شافعی
ابوبکر و امام الحرمین توقف است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه تخصیص مفهوم همچو تخصیص خلق آلی طهورا
الماء طهور لا یغیره شیء الا ما غیر طعمه و ریحه و لونه بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم ینجسه شیء جایز است یا نه و این مسئله مبنی است بر آنکه
مفهوم حجت است یا نه اگر گوییم حجت است مختار آنست که جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده اند در آنکه
عطف خاص یا عام از قضا تخصیص عام کند یا نه و مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا تاکل سمکا و لا تاکل لحما
مهما چه اصل بقای او است بر عموم و همچنین خلاف کرده اند در آنکه مقدم تخصیص عام بکند یا نه مذهب شافعی همچو المطلقات
یتربصن بقرئین ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات و بوائن است و مختص بوائن
رجعیات باشد است و بس **فصل چهارم** در مجمل و مبین بدانکه اجمال بسه لغت جمع است چنانکه گویند
اجمل الحساب ای جمعه و بسه اصطلاح چنانکه گفته اند اجمال بسه لغت جمع است چنانکه گویند
در لفظ یا در نسبت خارج یا در وضع لفظ و این قول نزدیک است که حقیقت مراد نباشد یا احد الماخذ است اقرب
بحقیقت یا بمقصود یا هر دو باشد و مبین آنست که دلالت او مفهوم باشد و احتیاج آن بتبیین خود یا احاد
تقدیر باشد همچو الله علی کل شیء قدیر یا غیر همچو اسالوا القریه و بقرة صفراء فاقع و مبین شاید که قول باشد
چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود برسول صلی الله علیه و سلم همچو نماز که او مبین
آقیموا الصلوة شد بواسطه قول او صلوا کما رایتمونی اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین
سابق بود و دیم تاکید و اگر مختلف باشد چنانکه روایت کند که در قران حج و عمره یک طواف فرمود
و داود طرف کرد اینان قول بیان باشد و فعل او محمول باشد بر ندب یا بر وجهی که مختص باشد
چه حق تعالی فرموده و اذا قرانا فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخیست و جمهور متفرقه گفته اند
جایز نیست مطلقا چه از آن امنوا آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی
گفته اگر مجمل مشترک باشد تا خیر بیان اجماع و تفصیل آن جایز بود و اگر مشترک نباشد تا خیر بیان اجماع و تفصیل آن

جایز بود **فصل پنجم** در ظاهر و اول ظاهر بحسب لغت اخفی است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت بر معنی بدلالت نظم و تاویل از آن در لغت
تاول است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محمل مرجوح و تاویل بر سه قسم است قریب و بعید و متعذر قریب آنست که صارف
مرجوح با دنی مرجحی راجح شود جهت قرب همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و بعید آنکه محتاج بود بدلیل همچو تاویل الیک
ارجعی ادایل است و متعذر آنکه هیچ وجه نباشد شجره ملعونه بخشیش **فصل ششم** در ناسخ و منسوخ بدانکه
نسخ در لغت بمعنی اطلاق کنند یکی از آن همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت و دیگر نقل نسخة الکتاب ای نقلته
و در اصطلاح عبارت است از اثبات حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و همه اهل متفق اند در جواز نسخ
الا ابو مسلم اصفهانی که گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنست چه باجماع صحابه
و علما بعد از دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسخ همه ادیان و شریعت در نماز و توجه بامت المقدس منسوخ
شد بماه رمضان و باید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر باشد همچو والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة
لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا مدت عده وفات یک سال است و آن منسوخ باین آیه که والذین یتوفون
منکم و یذرون ازواجا تربص بانفسهن اربعة اشهر و عشرا چه در اینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است
و ابو مسلم اصفهانی گفت آنکه نسخ بعضی از قرآن و بعضی دیگر را جایز بود و بطلان آن بعضی بمکن جایز نیست لقوله تعالی
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و جواب آنست که چه عاید است بجمع قرآن یا نه یا بعض و خلاف کرده
اند در آنکه نسخ و وجوب پیش از تمکن از عمل بر آن جایز باشد یا نه اشاعره گفته اند جایز است چه اگر جایز نبودی واقع
نشدی لیکن واقع است زیرا که حق تعالی اول بر ابراهیم علیه السلام ذبح اسماعیل فرموده بعد از آن از آن
منسوخ گردانید بفدیه و این باید که قبل از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله گفته اند جایز نیست چه اگر جایز
باشد لازم آید که شخصی واحد بفعل واحد در زمانی واحد مامور و منهی باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه
نسخ بدلیل جایز نیست زیرا که واقع است چنانکه تقدم صدقه بر نجوی با رسول صلی الله علیه و سلم واجب
بود بعد از آن منسوخ شد بماء و قرع دلیل جواز است و جهی که گفته اند جایز نیست مختار آنست چه حکم
والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون حکم **باب سیم سنت** و آن عبارت است از حضرت رسول صلعم
صادر شده باشد و او مقرر داشته و نهی نموده و بکتاب در اقوال او از امر و نهی و خاص عام مطلق و مقید و مجمل
و مبین و ناسخ و منسوخ و همچنانست که در کتب کتاب یاد کرده شد اعاده بایقه ایجاث او در چند مسئله ایراد کنیم
مسئله اول در افعال او اید خلاف کرده اند در آنکه مجرد فعل او دال بر وجوب است یا بر ندب یا بر اباحت
پیش شافعی آنست که مجرد فعل او دال است بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
رجحان است و وجوب شافعی چه اصل عدم آنست در اجر غیر واجب و ندب باشد و قایل اول ارسه که گوید لا نسلم
که اولی مراد است چه حسنه رجحانست و قتی لیکن بود که مباح حسنه بود و این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اسود
عبارت است از اتیان بفعل نبی علیه السلام بر وجهی که از و صادر شده باشد و این معنی معلوم نیست تا ذهب
مالک آنست که دلالت بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر و جایز نیست و اصل عدم
و وجوب و رجحان پس مباح باشد و این ضعیف است چه استقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجب است

یا ندب و چند الحاق فرموده یا عم اغلب دلی بود و پیش جمعی دیگر دلیل است بر وجوب لقوله تعالی فاجتنبوه و قوله اگر قول کنید
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه و نهی هر امر از برای وجوب است و جواب از دو دلیل اول
آنست که تمامیت عبارت ایشان قبول و بر وجهی که از و صادر باشد و چند شاید که او بیان فعل پیغمبر باشد
اتیان نموده باشد و از آیه سیم آنکه ما آتیکم امر است بدلیل قوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و بمرد وجهی قوت کرده اند
و این حق است زیرا که فعل رسول چهارم احتمال باحت و ندب و وجوب و احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد
پسله دویم در آنکه حجت فعل و چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجب است
یا ندب یا مباح دویم مراد آنکه او گوید این فعل است یا فلان فعل است سیم آنکه او فعل او در مثال آیتی واقع شده باشد
که دلالت کند بر احدی از نحاء چهارم آنکه آن فعل مقترن باشد با بیانی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه
نماز که آورده باشد باذان و اقامت و علی هذا **پسله سیم** در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشوند سوا که نسخ یقین
او محقق نه در افعال عموم نباشد و چند اگر قول مقدم بوده باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود بامت
و دو او پیش از آن باشد که امت بقول او قیام نموده باشد آن قول خص فعل او شود بنسبت بامت و اگر بعد از قیام باشد
باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جایز بر تقدیری بود که بسنت احدی بر دیگری معلوم باشد و اما اگر ندانند
که قول سابق است یا فعل است را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقبل است دون فعل و اگر او متقدم است
بقول **پسله چهارم** در آنکه رسول صلوات الله علیه و آله از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ایمه بر آنند
که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی یا شریعت عیسی متعبد بودی
یا بشریعت پیغمبران دیگر که پیش از عیسی بودند و هیچ جایز نباشد زیرا که دین ایشان منسوخ شد بشریعت
داول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اگر نصاری تثلیث و آنانکه تثلیث قایل نشدند
نهایت اندکی بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد
که او حج میگذارد و طواف میکرد و زیر قبه و زنان اجتناب می کرد و عقل دین امور است تعبدی را و پس یا باجماع شرع
بوده باشد و اما بعد از نبوت اگر نه آنکه متعبد نبود بنا بر آنکه اگر مامور بودی بشریعت دیگری در وقتی دیگر
انتظار وحی کردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی برجوع یا کتب ایشان بر ما نیز رجوع
بکتب ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بدو و او در حق یهود و نصاری رجوع با توریة کرد حجت الزام او بود
بود **پسله پنجم** در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف هیچکس مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفته اگر خبر باشد
از موجود مفید علم بود و اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطلند چه ما بوجود ما بعد و از چون
که دیده و غیر آن بضرورت حکم می کنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه ضرورت خبری داریم که علی علیه السلام
و حاتم و غیر ایشان باگذشته بودند **پسله ششم** اندر آنکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت یا نظر
مذهب ابو الحسین بصری و کعبی و امام حرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم
الهدی توقف نموده حق آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر آدمی محتاج نظری بودی حسی اگر ایشان
بکار ضرورت نه بندد و حاصل نبودی همچو ایمان و کودکان **پسله هفتم** در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست
که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی نباشند که توطی ایشان بر کذب محال بود و علما را خلاف بود

اندر آنکه

اندر آنکه عمل بان واجب بود یا نه حق آنست که عمل بخبر واحد واجب است و حق تعالی حذر واجب کرده اند بانذار طایفه
از فرقه چنانکه فرموده و لولا نفر من کل فرقة طایفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه
بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشد و دو و بعضی بر چند در اصل نذر برای ترهیب است چون
عمل بان متعذر است عمل بایجاب باید کرد جهت اشتراک هر دو در توقع **باب** چهارم در اجماع و آن عبارت است
از اتفاق جمیع مجتهدان امت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانکه اجماع
حجت است الا النظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست و اتفاق اند از دیگر شیعه منع حجت
اجماع نکرده مگر در استدلال مخالف اند چه ایشان میگویند اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و چند امام معصوم
که بهترین ایشانست بنا چار باید که داخل بود و چون آن اتفاق کند باید که داخل باشد و چون آن اتفاق کند
حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجت اجماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستبعد شمرد چنانکه اتفاق آدمیان در دو
واحد بر ماکول واحد است چه ادراک و این ضعیف زیرا که دواعی ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفته اجماع
ممکن است لیکن ما توقف بر وقوع نه بر تعذر بنا بر آنکه علما در شرق و غرب منتشر اند و از کی معلوم شود که آنچه در مغرب است
با آنکه در مشرق است و آن حکم اتفاق کرده و نیز بعضی قایلند و بعضی خلاف ایشان ملوک و چند شاید که در آن
متفق شوند و در سیه از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات
علما محصور باشند و خوف قرقع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجت است لقوله تعالی ان مدینه طیبه تنفی خبثها
و پیش شیعه اجماع عترت حجت است لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و مراد باهل البیت اتفاق
منیزان علیت علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام لقوله صلوات الله علیه انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
کتاب الله و عترتی و پیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابوبکر و عمر حجت است لقوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی
ابوبکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی که حجت اجماع موقوف نباشد بر آن همچو حدوث عالم
و وحدت صانع اما در چیزی که حجت اجماع موقوف بود بر آن همچو اثبات باری تعالی است استدلال باجماع جایز نباشد
و الا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع یا سند دارد و حق خطا بود و گروهی گفته اگر اجماع قطعی بود
سندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیف است زیرا که از وجوه سند
عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب اگر اجماع معارض نیفتد شود اگر آن نص قابل تاویل شود
تاویل آن واجب بود و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عاقبتر بود آن خص و مقصص اعم و اگر هر دو یکسان باشند ساقط
شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بان واجب بود و حق آنست که اگر نیز بطریق آحاد
مفید است پس قطعی اولی بود **باب** پنجم در قیاس و آن عبارت است از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر
بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطه نبوت او در خمر بسبب اشتراک
علت که آن اسکار است پس قیاس اما ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر در نبیذ و حکم که آن را اصل خوانند
و حکم که آن را تحریم است و فقها مقیس علیه را محل قایل خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع **طرق دانه**
بر علیت وصف جامع نداند نص چنانکه آدم الحلة لدلوک الشمس **پسله اول** چنانکه شارع نطق کند در حکم میان
دو چیز بیکر وصفی و چند از آنجا معلوم شود که آن وصف علت حکم است شاهد رسول علیه السلام نهی کرد از بیع طعام

تناقض وجود از آن نبود و از شقاق الجنان نبود اکبیت مشتم بدانید پس از اینجا معلوم شود که اختلاف نفس علت جواز بیع است
تفاصیل دوم اجماع چنانکه ایراد اجماع کردند در آنکه علت تقدیم برادر مادری بر پدری میراث است تفریع نسبتین است سیم
نسبت و آن هر دو منفی باشد که ثبوت حکم عقیبه نفس و جود چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش و بر معاد
و آنچه در معاش بود یا بذب متصف بود یا دفع مضرت و آنچه در معاد یا دفع عقاب بود چنانکه شکر از برای تحریم کرانا الذبت
نسب تحریم بود و حافظ علی الصلوة چهارم شد چنانکه گویند مس ذکر یکی ناقض وضوی فرض است نقض بر مس ذکر خود
چهارم در آن حدوث حکم خود است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند الحکم دائر مع المشترک
وجود او عدما و دوران الشیء دلیل علی ان مدار علی الدائر ششم تقسیم است و آن حذف اوصاف است در اصل و ابطال
بعضی از آن تا بباقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی و الاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر
نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربوا لعلة است بطعم یا کیل یا قوت لیکن دویم و سیم منفی اند پس اول متعین باشد
هفتم طرد و آن ثبوت حکم است یا وصف در حیز صور الا صورت نزاع هشتم مناط چنانکه گویند لا فارغ پس الطاع
والرفع الا کذا و معنی ثبت الحکم فی الفرع و اتیان الیه بشش چیز کنند اول تعقل آن بعقل و آن است بدون حکم
چنانکه شافعیه در بیان آنکه نیت علت است مر عدم صحت صوم را گویند من لم یبیت نیة فی اول صومه من اللیل
و اذا عدی اول صومه من اللیل لا یکون صومه یعنی لان الصوم عبارة من الامساک من اول النهار الی آخره و مقرونا بالنیة
پس تعرض گوید این خصوص است بر زنده که آن در است آن اتفاق عدم النیة دویم عدم تاثیر و عدم حکم پس مثال
اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند بیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء و الکسر فی المال الضائع گویند غیر متین پس
موضع گوید این وصف موثر نیست چه بیع باطل است و این وصف صحیح نیست و سبب که بیع مرئی باشد و بایع
بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دویم چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم از آن بیع گوید الصبح صلوة لا القصر فوجب لا تقدم
اذانه فجاز کما علی المغرب پس تعرض گوید این وصف منکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز آنچه ظهر و عصر اذان مقدم
نمیدانند سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از دو جزء و تعلق خود و دیگر و این را نقض مقصور خوانند چنانکه
گویند صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب ادائها قیاسا علی صلوة الامن و الجامع کون کلها مهما صلوة یجب قضاؤها
پس تعرض گوید کون صلوة الخوف مقیس علیه معتبر فی وجوب الاداء بحق کونه عبادة و اجب القضاء و هو منقوض بصوم
الحائض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارت است از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد
آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع و الحاق باصل و کرده چنانکه حنفی گوید مع الغائب عقد معاوضة
فیوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی الخلع و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة فیقول الغائب عقد معاوضة
فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی الخلع و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة پنجم قول موجب و آن تسلیم تعلیل
قول مستدل است بانجای خلاف چنانکه گوید الفسخ باطل عند ابی حنیفة فیه از کوه کالاصل فیقول المعترض ما ذکرت
مسلم لکن یجب عید زکوة التجارة لانواع الزکات ششم فرق و آن عبارت است از آنکه خصومت اصل و علت
حکم است نه بخصوصیت فرع رافع حکم نشد و العلم عند الله تعالی الفن نهم از مقاله دویم علم فقه که عبارت است از فقه
احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در مقول معتبر است که وضع احکام شرعی بنا چار بایه آنرا
فایده بود و عاید با خلق چه خالق از آن منزه است بحث فقه منحصر است در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی

یا انتظام امور

یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و دعا از عزت خوانند و قسم دویم را مناکحت منا کحات سیم
خیانات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت نبندد آنرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را
مقدم داشت چه و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و رسول علیه السلام فرمود الصلوة عماد الدین من اقام عماده
اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوف است بر امور چند بحث آن امور مقدم دارند
و در این مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدین بحسب مذاهب بلکه بمذاهب معین نیز
صورت نمی بندد و ارادت چنان بود که فواید اوامر عموم است و کافه اهل ملت را شامل شد بر وضوح ادا
آنکه نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بر آن وجه بدان قیام نماید آن عبادت بحسب مذاهب درست باشد
و این معنی نهایت پسندیده افتاد و هر که در دین و طاعت و اخلاص و یقین در عبادت بود فرایض را که اصل دین است
موجب خطا است جهت احتیاط جز برین وجه نکند ارد و عبادات مندوبه را چون بزیادت و نقصان او لاحق
لاحق نشود بمذاهب که دارد کند ارد و تمام قاعده تحقیق مجتهد باشد دهم در طایف مذاهب و بیت مرتب و ترتیب
اندر آنکه اگر علما در قدت و انامت فساد و بعیت ارتکاب کنند عموم امت را جز برین وجه عبادت نفرمایند لطیفه
لقد وضع المقال ان است فساد و لکن ترک من این الفساد باب اول در بیان صلوات و مقدمات آن مشتمل بر
فصل فصل اول در طهارت بدانکه طهارت بدن و جامه و جایگاه از نجاست واجب است و نجاست دو قسم است
یکی عینی و دویم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابو حنیفه نه نوع است یکی غلیظ همچون خمر و خون و دیم و بول و غایط و
دیگر چیزی که گوشت او نباشد همچون شراب و آن خورد و از زمین تا بمقدار بیع جامه رسیدن پیش و منفوت
اما بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع نماز است و ازالت آن واجب و مذهب حنفی
نیز همین است الا در بول پیش او در روث مایوکل لحمه و در روایت است دفقاع و منی مطلقا نجس اند پس تطهیر
باید بدن و جامه و جای نماز از هر چه پیش مجتهدین نجس است پاک کردانند تا نماز او باتفاق درست باشد
و نجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظ که موجب غسل است و دویم غیر مغلظ که موجب وضو است اما آنچه موجب
غسل است پیش اکثر فقها چیز است جنابت و حیض و نفاس و مرج بمذهب صادق این سه است حاضر مرج نفس
القطنة و مس میت آدمی پیش از غسل و دفن در غسل جنابت پیش ابو حنیفه سه چیز است یکی منفضه دویم تشنج
سیم شستن جمله اعضای ظاهر بدن و بنهای مو بها و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت دویم شستن جمله اعضای
ظاهر بدن با موبها و نهایت آن و پیش مالک و احمد پنج چیز است نیت و منفضه و استنشاق و دست بنیاد
پنج ظاهر بدن و بنهای مو بها تخلیل موبها یعنی که آب مدبوت تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول بر شوید و بعد
از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ پس غسل صحیح مذاهب که مستحق نیت بود و پس غسل سنت است
و منفضه و استنشاق و شستن پنج ظاهر بدن با موبها و نهایت آن و مالیدن دست بر پنج اندام که آب بدو نرسد
بدانجا رسد و اگر بآب تا ترتیب و نیت برین وجه کند که نویت الغسل لجنابة فرض الی الخاتمة فرض الی آخر
الصلوة لوجه قربة الی الله و این معنی اگر در اول بگذارند جایز بود اما آن بهتر باشد که با عقد قلبی لفظ نیز کنند
و بحث در استنجا دیگر نیز همین است که در قبل جنابت گفته شد الا آنکه در پیش احمد در غسل حیض موی شادن
واجب است و از جنابت نیست اما در نجاست غیر مغلظه که موجب وضو است بمذهب ابو حنیفه هر چه از بدن

بیرون آید نماز غیر پسین نیز اگر بگسل باشد و خون و ریم و قی یا القم و انفاس و خون و خواب و اگر منقطع باشد تا یکی
بیست شد و اگر ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قدمی اگر در نماز بود و مذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد
باشد که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل یا خواب یا جنون یا منی یا خواب که غیر محکم المقعد باشد
بر زمین و قاعی باشد و مرد و زن که یکدیگر محرم باشد و شوهر هم و درین صورت غیر محرم است و مس فرج
اگر قبل باشد و اگر دبر مرد و زن حنفی یا کبیر مرد و یا زنده و حمل جنب فان حکم دارد و مذهب احمد همین مگر آنکه
خواب نیز اگر محکم المقعد باشد ناقض است و مذهب صادق بولست و غایط و باد از موضع معتاد هر چه از آنجا
بیرون آید نقض است چون استحاضه قلیله بخلاف مذی و کرمی که تقطع نباشد و خوابا که بطول جامع شود و بر
شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته محکم المقعد یا غیر آن و هر چه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است
پس احتیاط این باشد که چون کسی نه بنا که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی آنکه وضو بسازد
و نماز نگذارد و فرایض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار چیز است غسل دو دست تا بمرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه
بمقدار ربع از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز است که مقارن اول وجه باشد و وجه دیگر نیت
و مسح بعضی از سر اگرچه یکموی باشد و قول دیگر سه موی و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن مذهب
مالک این شش است نماز یا ولی مواالات و بمذهب احمد این هفت و باز یا ولی مضمضه و استنشاق الا باید
که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح سر و غسل است و بمذهب صادق هفت فریضه است
اول نیت یا استدامت آن تا آنکه آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر پنجم مسح پا هر دو پای
بمقدار ادوات ساق با آب تر و دار و غسل و پیش از مسح مطلق شود باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد
ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوی صحیح بمذاهب آن باشد که شش بود یا مضمضه و استنشاق و نیت
مقارن با اول مضمضه یا استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر و غسل رجلین تا کعبین
و ترتیب و موالات و بمذهب احمد این هفت و باز یا ولی مضمضه و استنشاق الا باید
که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح سر و غسل است و بمذهب صادق هفت فریضه است
اول نیت یا استدامت آن تا آنکه آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر پنجم مسح پا هر دو پای
بمقدار ادوات ساق با آب تر و دار و غسل و پیش از مسح مطلق شود باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد
ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوی صحیح بمذاهب آن باشد که شش بود یا مضمضه و استنشاق و نیت
مقارن با اول مضمضه یا استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر و غسل رجلین تا کعبین
و ترتیب و موالات و بمذهب احمد این هفت و باز یا ولی مضمضه و استنشاق الا باید
که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح سر و غسل است و بمذهب صادق هفت فریضه است
اول نیت یا استدامت آن تا آنکه آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر پنجم مسح پا هر دو پای
بمقدار ادوات ساق با آب تر و دار و غسل و پیش از مسح مطلق شود باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد
ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوی صحیح بمذاهب آن باشد که شش بود یا مضمضه و استنشاق و نیت
مقارن با اول مضمضه یا استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر و غسل رجلین تا کعبین
و ترتیب و موالات و بمذهب احمد این هفت و باز یا ولی مضمضه و استنشاق الا باید
که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح سر و غسل است و بمذهب صادق هفت فریضه است
اول نیت یا استدامت آن تا آنکه آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر پنجم مسح پا هر دو پای
بمقدار ادوات ساق با آب تر و دار و غسل و پیش از مسح مطلق شود باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد
ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوی صحیح بمذاهب آن باشد که شش بود یا مضمضه و استنشاق و نیت
مقارن با اول مضمضه یا استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر و غسل رجلین تا کعبین
و ترتیب و موالات و بمذهب احمد این هفت و باز یا ولی مضمضه و استنشاق الا باید
که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح سر و غسل است و بمذهب صادق هفت فریضه است

پاک بود و رنگ طعم یا بوی آن خاصیت تغیر شود آب استاده که نجاست در و باشد اگر کری باشد که آن هزار در در تطهیر
و اخبث پلید نشود و دیگر تغیر طعم یا رنگ یا بوی یا طعم آب بسبب نجاست مذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد
که طهارت از نجاست یعنی دلکی یا آب کند که باتفاق طاهر بود یا مطهر و چون آب نیابد و اگر یابد استعمال آن متعذر
بود یا بر مرضی یا خوف یا عدم قدرت بوصول آن جایز باشد تیمم کند و تیمم بمذهب ابوحنیفه و مالک بهر خاک که پاک باشد
جایز بود اگرچه بلی و آبک و ریگ باشد بمذهب شافعی و احمد بخاک خالص نشاید و بمذهب صادق باید
که آن خاک پاک بود و مملوک آن باشد و بحکم ملک قبض باشد بخری که بواسطه آن آن خاک بخواهند و تیمم را چهار نیت
اول نقل تراب اگر خاک بر روی و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد صحیح باشد دوم طهارت مرافق تیمم
سیم قصد اگرچه باد خاک را بر روی و دستهای او فشاند و او دست بر آن مالد درست باشد چهارم نیت پنجم خاک
بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد و اما بمذهب حنیفه اما اگر بکمتر از ربعی از روی خاک برسد اجزا باشد
ششم هر دو دست تا آرنجها بمذهب حنیفه و شافعی خاک با انگشتان رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندهای دست
هفتم ترتیب و بمذهب ابوحنیفه یک ضرب جایز باشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دویم نیت سیم چهره
صلوة و قرب ایقاع آن از برای وجوب یا مذهب بر سبیل استدامت حکم تیمم صحیح چهره بهر دو دست از
بیخ گاه موی پیشانی تا بر بیخ چانه تیمم صحیح ظاهر کف این از منتهای اطراف اصابع چنانکه هر دو را اگر در دو خاک
ظاهر کف این ترتیب و بمذهب ابوحنیفه یک تیمم چند آنکه خواهد از فرایض و نوافل تواند کرد در اوقات مختلف
و حکم او همچو حکم دو دست و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیمی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی
باشد چند آنکه خواهد فرایض و نوافل بگذارد و بمذهب تیمم درست باشد الا عند تیقن الوقت پس احتیاط
آن باشد که تیمم بخاک کند پاک و خالص که از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد
بر استباحه صلوة و قرب و ایقاع آن به وجه وجوب و در آن نیت باشد تا بوقت نزاع از تیمم و تمام روی
و هر دو دست را اگر بخاک مالد و بعد و ضربه باشد و بیک تیمم خرابی نماز فریضه نگذارد و تیمم عند تضیق الوقت
کند تا خلاف مرتفع شود باتفاق درست باشد فصل تیمم در موقت وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح
صادق است و مراد بصبح صادق است در اول صبح صادق که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض آسمان
شود زیرا بطول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت
نماز پیشین از زوال آفتاب یعنی میل آن از وسط السماء بجانب مغرب و اقبال آن بسوی توان کرد چه مادام
که سایه در نقصان است پیش از زوال است و چون در زیاده افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت که سایه
هر چیزی مثل آن چیز گردد و جواز آن اندک زیاده شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی و مالک
و احمد است و اما بمذهب ابوحنیفه تا آن وقت که سایه هر چیزی دو چندان چیزی شود وقت نماز پیشین باقی
باشد و چون سایه دو چندان چیزی شود اول وقت نماز دیگر باشد تا وقت فرو شدن آفتاب وقت
جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گذارد و بمذهب
مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام آن
مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت گوید و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی

تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق آن حمرتیست که بعد از غروب آفتاب از اثر روی بجانب فرو شدن
آفتاب باقی ماند اما پیش ابوحنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سفیدیست که بعد از حمرت
باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید باتفاق هر چهار مذهب
نماز خفتن بیشتر از ثلث شب فاضلتر است و تا بر آمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن است اما بعد
صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد و پیش از نیمه مقدار شب ادای چهار
رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا باید گذارد و بر سبیل احتیاط آن باشد که چون اول وقت باتفاق همه مشایخ
مکروه نماز باید کرد پیش ابوحنیفه در آخر وقت فاضلتر است و در اول وقت بگذارند باتفاق در سنت باشد
فصل چهارم در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و میان از مرد عورت است و بقول دیگر
ناف عورت است و زانو عورت نیست و پیش ابوحنیفه زانو عورت است و ناف نیست و پوشیدن
اینها در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق و مالک از مرد پس و پیش است اما حجه اند آم زن
عورت است بر زنوی دهر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورت است که در مرد گفته شد
با زیادتی پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق همه بدن او عورت است مگر سر که اگر برهنه
باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابوحنیفه از چهار بدن زیاده از مقدار درمی
و از غیر سه بدن بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و مذهب صادق
همین است پس احتیاط آن باشد که روز و زانو و ناف و پنها از پوشیدن زن اگر عوره باشد جمع بدن پوشیده
مگر روی و هر دو کف دست و اگر آزاد باشد همچنین و بهر مقداری از عورت که در نماز مکشوف شود یا بهر
مقدار از نجاست که ملاقی او یا جامه او شود حکم مطلان نماز کند و باید گرد آنچه در نماز پوشیدن جایز است
جامه پنبه و کتان و صوف است و ابریشم مر زنان را و پوست هر چه رافت کرده باشند و اگر نیز پوست
سگ باشد بمذهب ابوحنیفه و هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست سگ و خوک و بمذهب
شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال است
بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید کرد پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف خاکه
هر دو داخل باشد و زن اگر عوره باشد و اگر آزاد چه بدن البته کورد و کف دست بگیرد که تا ناف خاکه
نماز بآن درست باشد و پوستها و آنچه گوشت او خورند نماز مذبوح نباشد چون شد تا نماز باتفاق درست
باشد **فصل** پنجم در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن واجب است و اگر دور باشد
بر جهات کعبه باشد لازمست و بر دیگران روی بجهت او بمذهب هر چهار و بمذهب صادق بر هر که کعبه شاهد
آن بود واجب است روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت آن و اگر قبله یا وقت بر وی مشتبه بود
کسی را باید که بر قول او اعتماد باشد اعتماد کند و بعد از غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله نماز گذارد و در
احتیاط آن باشد که از هر چهار طرف نماز بگذارد **فصل** ششم در مکان و آنچه بر آن سجده کنند
بدانکه هر مکان و طاهر نماز درست است بدیگر منغصب بود بمذهب صادق و اگر مغصوب بغیبت آن عالم بود نماز
درست باشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذهب اربعه بر زمین و هر چه از زمین بروید و بر هر چه

پوشیدن

پوشیدن آن مصلی را روا باشد بشرط طهارت آن بمذهب صادق بر چیزی که آنرا بر سبیل عادت پوشند
یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر مطبوعات و مأکولات نکند
تا باتفاق درست باشد **فصل** هشتم در مبطلات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد
و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد کند و بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی
کلام اندکی بنسیان موجب فساد نیست و اینن و آه و گریه با آواز از برای دنیا پیش ابوحنیفه و مالک و احمد
مطلقا پیش شافعی اگر گریه یا خنده و نوح بر وجهی باشد که از وی دو حرف صادر شود مبطل باشد و قراءة قرآن و ذکر
اگر از برای تفهیم بود همچنین و پیش ابوحنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بمذهب شافعی مجرد نیت و لعبت
و فعل بسیار و تطویل و اعتدال از برای قوت و تطویل قعود بعد السجدتین و تطول و تنگ در نیت اگر سخنی
گذشته باشد و اگر بنیت قطع دیره در نیت و تعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق
هر چه ناقض طهارت است مبطل نماز است و کلام حرف باز یاده دیگر از قرآن و دعا که قصد بدون مجرد
تفهیم باشد و حرف واحد که مفهم باشد و حرف که بعد از آن مدت باشد و سکوت طویل بین اکل شب
و مابین سخن گفتن و قهقهه و عاطرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت از آن
کثیر خوانند و نماز تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و درست
بر هم نهادن پیش او و همچنین فرض نیت بمذهب مالک نیز قوی باید گذاشت از قرب
شریعت از هر دو نقل افتاده و درست بر هم نهند اگر خواهد چنان کند که کسی شوند و درست که او درست بر هم نهاد
یا نه بر پای آستین بر هم نهند و این گوید چه این کشف پیش همچک واجب نیست **فصل** هشتم در فرایض نماز
و آنچه پیش ابوحنیفه شش چیز در نماز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای
الله اکبر گفتن الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبان دیگر گوید پیش او جایز بود و پیش قایم
اگر قادر باشد و اگر بنشستن بجای ایستادن خفته پیم خوانده شود آن بمذهب آن مثل فاتحه
یا تیر نه یک آیت از قرآن است و خواندن فاتحه پیش او واجب است نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده
ششم قعده و آخر نماز بمقدار تشهد و در بقا افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجب است و بعضی
سنت و بعضی مستحب فریضه آنست که گزارش موجب ثواب است و ناگزیر نیست و بعضی سنت آنست که بعضش ثواب گردد و در
نقصان عمل سهو موجب سجده سهو و انگارش موجب فسق نه گردد و سنت آنست که بعضش ثواب گردد و در
معاف نگردد اما موجب خجالت بود از رسول صلوات الله علیه و آله و مستحب آنکه بعضش ثواب شود و بر کسی
معاف و مجمل گردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرق نیست و بمذهب مالک
واجب نیست باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پوست بیکبار باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر
نباشد بلکه اول نیت را شرط گیرند و بقول که رکن گیرند هر دو غرالی گفته است نیت بشرط تر و در
چه اگر رکن بودی بر نیت دیگر قلب شدی اول نیت و پیش شافعی نیت باید که بیکبار پوست باشد چنانکه هیچ
غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را اما اول بیکبار و آخرش را اما آخر بیکبار پوست کند
و در او نیت قصد و حضور دلست و تلفظ کردن بدانکه اذوی الظن و فرض الوقت الله تعالی سنت است اما بمذهب حنفی

و مالک واحد نیت باید که در اول وقت نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر از شروع با مرب
غیر نماز و نطقی بیان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست باشد دویم تکبیر افتتاح و آن پیش
این بر به الله اکبر است و بس سیم قیام مع القدرت چهارم قرائت فاتحه با هر حرفی ترتیبی دیدی و تشدید
که در او است چنین یکی ششم قرار گرفتن در آن هشتم اندکی بقیام رفتن در است ایستادن در آن هفتم
قرار گرفتن در آن قیام نهم رکوع پنجم رسیدن هم قرار گرفتن در رکوع یازدهم از رکوع دوازدهم
قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دویم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم قعده آخر نماز شانزدهم خواندن
تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر صلوات الله علیه و آله هیژدهم سلام اول و بعضی از اهل مذهب
شافعی خروج از نماز و ترتیب را بدو جهی که گفته شده و موالات در میان این ارکان چنانکه در سجود
توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان آن و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و چند چیز دیگر مذهب
صادق ذاهب نماز قیام است مع القدرت و نیت که آن قصد است باقاع صلوات معینه لوجوبها او
ندبها او اداء و قضاء قربة الی الله و ذاتهای نیت باید که با ابتدای تکبیر احرام مقرون بود چنانکه بیچ زمانی
از اندک و بسیار متخلف نشود قصدی که بعضی گفته اند که اگر بعد از قربة الی الله لفظ قضا یا بگوید باطل شود و احضار
آن نماز با جمیع شرایط و ارکان و صفات واجب و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات و مندوبات
بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض اظهار او لوجوبه قربة الی الله
و تلفظ بدین واجب نیست اگر آنکه اندیشه نماند کرد اما اگر با قصد تلفظ نیز تلفظ کند بهتر باشد و بیشتر علما
این مذهب بر آنند که نیت غیر جزو ماهیت نباشد الا مع العجز و درین نیت چنانچه مفروض باید شد
اول تعیین نماز دویم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت و واجب است که بر حکم نیت باشد
تا از نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه نیت ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و پس اگر
اصلا بگوید نماز باطل شود و قراءة فاتحه بر هر حرفی و تشدید که در او است و قرائت سوره دیگر تمام و بعضی
و الم نشرح یک سوره اند و همچنین الم ترکیف و لایلاف چنانکه اگر یکی را بعد از فاتحه یکی از نهاد بخواند عمدا نماز
باطل شود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز بگوید نماز باطل شود و تکبیر خواندن
و رکوع دو رکعت اول را در نماز شام و خفتن و دست با هفت عضو رکوع و بجا آمدن در رکوع تمکین و ورود واجب است
که بعضی شود چنانکه موضع جبهت با موضع وقوف شود و بجود بر هفت اندام کردن و تسبیح در وارد آمدن قدر تسبیح
و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن همان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بعد آن بقدر آن
تشهد آنچه واجب است بدین مذهب این مقدار است که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که احضار نماز کند بر وجهی
که گفته شد پس نیت بر بالا تکبیر احرام بعد الله اکبر اگر قارن بنیت چنانکه لفظ قضا در بیان نیز متوقع نشود فاتحه و سوره دیگر
که باتفاق سوره باشد بخواند و سوره های فواتح چهار نه اند تنزیل و حم سجده و الحم و اقرا باسم
ربک بخواند و در تشهد اول ذکر سلام نکند زیرا که آن هیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته
بدو چه آن هیچ مذهب محل نیست و بدین مذهب فرض و صورت تشهد پیش ابوحنیفه و محمد بدین وجه است

کرا التحیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی بدین وجه است
کرا التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و نزد مذهب اول اگر تشهد اول
اللهم صل علی محمد و آل محمد بیاید گفت و بمذهب مالک تشهد بدین وجه است التحیات لله الزکیات
لله الطیبات لله الصلوة السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست
و فضیلت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفتن در وهم فرض
نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد دو سلام و هیچکی از این بر سبیل وجوب
و دیگری از اهل مذهب بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابوحنیفه است
و بعضی از علما گفته اند و استن یعنی فاتحه و تشهد واجب است بدین وجه که ابتدا بسم الله میکنم و در آن نام
خداوندی که بنده دار پرستیدن بعبادت است از رحمن بغایت بخشنده نعمت حیات و عقل الرحیم بخشنده
بخشنده بقاء رزق و محافظت آفات و ترک مواخذه بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین ستایش مر خدای را
که از ازل تا ابد موجود و معلوم بوده است و خواهد بود و هر ذاتی را که موصوف قدم و وجوب و منزه از تغیر
و حدوث جمیع کائنات و جامع همه کمالات است رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده عالم
و عالمیان است الرحمن بخشنده است بار دیگر فرزند کردانیدن و بر انگیختن و در جواب آسمان رحمن الرحیم
آمرزنده مسلمانان و رهانندهٔ از دوزخ و هم رسانندهٔ بر بهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه و حاکم
و مصرف روز جزا است چنانکه پادشاه و حکومت بحقیقت نه بجز او کس را پس روز آن روز بنا شد لا تعالی
قضا پس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را پیدا کند و اگر خواهد روز چند در توقف دارد و ایک لغت
چون علم الیقین معلوم کرده ایم که موصوف بدین صفات و مخصوص بدین کمالات جز ذات پاک تو
دیگری نتواند بود و ندانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت نیست و قوت شکر نعمت و چون
و رحمت ندارد و الله رب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی
بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و پس چه غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و در توفیق موفق عبادت
و قبول طاعت و نجاتی از کدورات شریعت و موجبات خیری دنیا و آخرت معاونت و نصرت
از تو می خواهیم و پس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو می خواهیم که ما را
نمایی ما را و ثابت داری بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه که ایشان را
نعمت و محبت و قلت غلت و ضلالت و ولایت مخصوص فرمودی غیر المغضوب علیهم و نه راه آن کسانی
که در معرض سخط و غضب آمده اند و لا الضالین و نه راه آن کسانی که بعد از وضوح امارات هدایت در بیراه

ضلالت پیرگشته مانده الا اگر گویند نماز بوجهی که ذکر کرده شد و کنار دن برند باتفاق و پسنت اما اگر بهمان
اقتصار کنند عبادت از کمال و فضیلت خالی مانده ترک پسنت لازم آید و جواب اینست که ما هم پسنن و آداب
طهارت و نماز را بکلی ترک کنند بلکه گفتیم هر یک پسنت اینست بعذری و مثل بمذهب دیگر چون وضو بر هم زدن
در نماز و این کشن و امثال آن نماز بظن دیگر چو وضو بر هم زدن نماز بظن مفسده میان اقدام نمایند
اما پسنتهای که موجب فعل پسنتند چو ادعیه بوقت مضمضه و پسنشاق و فصل وجه بین وجه و تطویل غره و تحجیل لحیه
و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در پسنن مانند چو نوافل مرتبه
و اذان و اقامت و دعای استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد و بهر مذهبی که خواهد بجای آورد و فصل نهم در حدود و مناسک
واجبی بدانکه در شبانه روزی بر هر پسنانی بالغ و عاقل اینده رکعت نماز فریضه پسنت چون اتم باشد تا بذهب
و از و هیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان پسنت ساقط شود و اگر پسنت بوبا زده بمذهب ابی
اگر در پسنر نماز اتمام کند اعاده پسنت باشد اما بمذهب صادق واجب پسنت که قصر کند و اگر تمام کند اعاده پسنت
نباشد پس احتیاط آنست که قصر کند بصحیح مذاهب قصر جایز پسنت و پسنری که در دو قدر و ابو پیش ابو حنیفه
رسیده نه و پسنت بیرگشته و بعضی از اصحاب او آنرا شش تر و دو پسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر یکصد و ده
و پسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد حنبل هیچ پشت میل پسنت که آن شانزده و پسنگ باشد و بمذهب
صادق پشت و پسنگ باشد احتیاط آن باشد که در آن سفر هم بقصر بگذارد و هم باتمام تا بیقین از عهده
تکلیف بیرون آید و اگر بسفر مباح نباشد اتمام کند در هر حال با آنکه پیش ابو حنیفه قصر نیز جایز پسنت چه او مطلق
سفر را اعتبار کرده پسنت و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در میان وقت ظهر با عصر جایز بود
و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند زبان و در فریضه باید که قاصد و اتم نشود مگر بنیت
و وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در غیر صورت قصر نیز جایز پسنت و عدم وقوع فاسد شرط
نیت و بمذهب حنفیه تا ترک نماز را امام تغییر کند و توبه دهد اما پیش شافعی یک قول اگر کسی یک نماز فریضه را عمدا
قصد الاعذری ترک کند بگویند یا از حرکت نماز توبه کن پس اگر اصرار نماید گویند نماز فریضه پسنت لیکن خون بگذارم
قتل و واجب باشد بعضی گفته پسنت شمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته شمشیر در پهلوی او فرو نشانند آنگاه که توبه کند باید
و بعضی گفته پیش بزنند تا توبه کند یا بمیرد و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن نکنند الا گورها را
آشکارا نکشند و بیک قول احمد تا ترک نماز بترک دا اصرار کاذ شود دا و انقیل تکفیر نماید کرد و در نماز
نشاید گذارد و در گورستان مسلمانان دفن شاید کرد و بقول دیگر موافق قول شافعیست و بمذهب
صادق و مالک تارک نماز را امام تغییر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید نوبت چهارم
بکشد فریضه نماز جمعه پسنت و انعقاد او را چند شرط پسنت یکی آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر بمذهب
شافعی و ابو حنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر یک ساعت جمعه روا پسنت و بمذهب
صادق از زوال آفتاب تا وقت آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود و دویم آنکه کمتر از سه تن نباشند
چرا امام بمذهب ابو حنیفه و مذهب شافعی و مالک یک قول احمد چهل تن و بقول دیگر از نود چهار تن و بکمتر از این پیش
ایشان جمعه منعقد شود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بمذهب این جمله باید که ذکور باشند

و مسلمان

و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد و الا بمذهب ابو حنیفه که امامت و خطابت بنده جایز پسنت و مالک موافق
او پسنت در سیاوم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابو حنیفه و یک قول احمد و صفت مصر جامع بروایت درست تر
آنست که در وی والی باشد یا ایسکه او باشد یا مفتی و قاضی که شیخ الحکام شرع کند موجود باشند
و آنچه بمعنی فصل کنند از شرائط جماعت و سوق قایم و طبل هر مصر جامع را اقرار پسنت بمذهب او چهارم
آنکه ذو الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابو حنیفه و یک قول احمد هم اذن امام
یا نایب او اذن شرط پسنت و بمذهب صادق اذن ذو الامر باید که معصوم بود در وقت ظهور بی حضور او
یا اذن او معتقد نشود و اگر غایب باشد همچو دین وقت فقد بقول اینم اگر اقامت جمعه باید در مانع
باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد و مگر بیرون شهر باید بمیلی که آن وقت
ادای جمعه پیش او جایز نباشد اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه پسنت پیش از نماز و اقل آن بمذهب
ابو حنیفه یک روایت از مالک آنکه خطبه پسنت و بمذهب بیه دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و
صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی آنکه فریضه و خطبه پسنت ایستاده و یک روایت از احمد پسنت اذن
در خطبه فرض پسنت و یک قول شافعی دعای مؤمنان و قراءة قرآن و موالات در خطبه هم فرض پسنت و بمذهب
دیگران دو خطبه با قرآءت و دو دعا و قنوت بین الخطبتین پسنت پسنت اما بمذهب صادق دو خطبه واجب پسنت
و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بیقین و بر وعظ و لفظ آن معین نیست در روایت
سوره خفیفه و بقصیر سوره کفایه تمام بود بمجزی شود و قیام در خطبتین و فصل این هر دو و جلسه خفیفه و رفع
صوت و شاهد عدد معتبر شمرده و واجب پسنت که شد و یک مذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه گذارند تا
با موضعی دیگر کم از زنی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مجمع اجتماع خلق را
تحمل نکنند اقامت دو جمعه در شهر می رواست و چون حال جمعه پیش ایشان دین بدین وجه است که شرح داده شد
احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع بر شرایط بود بگذارند و ظهر نیز بگذارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آیند
فریضه دیگر نماز جمعه و جنازه و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در روز چهار تکبیر است باتفاق اربع بمذهب
ابو حنیفه و تکبیر اول رفع یدین و در سه تکبیر دیگر پیش او وقت کند و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد انت الملک الدائم
الذی یفنی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دویم بگوید اللهم صل علی
محمد عبدک و رسولک و نبیک و حبیبک و خیرتک من خلقک افضل صلیت احد من العالمین و بعد
از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکورنا و اناثنا اللهم من احییته منا فاحیه
علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودک باشد بگوید اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا اللهم
اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام باز دهد بر یمین و یسار یا آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک
و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و شش سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم صلوة
بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن نهم صلوة بعد از تکبیر دویم نهم دعای میت و حمد مؤمنان بعد از تکبیر سیم و در همه
تکبیرات رفع یدین پسنت و در وجوب قیام پیش ایشان خلاف است اما بمذهب صادق و ابو حنیفه قیام
دیت و پنج تکبیر و نهادن بعد از تکبیر اول و صلوتین بعد از تکبیر سیم و دو عاء میت بعد از چهارم و بعد از پنجم

چیزی نخواند و در تواتر فاتحه و سلام نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد
که نیت کند و تکبیر پنج تکبیر و شمار تین و صلوات این بگوید و دعا مذکوره همه و سلام باز دهد **واجب دیگر** مذهب
ابوحنیفه و یک روایت از احمد نماز عید است و مذهب شافعی و مالک نماز عید سنت مؤکده است پیش
بعضی از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است و پیش بعضی از اصحاب او بعد از طلوع آفتاب است تا وقت استوای
و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود مذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید اضحی در حجاج ایام تشریق
روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت است با تکبیرات زوائد و تکبیرات بمذهب ابوحنیفه شش اند
سه در رکعت اول عبارت تکبیر احرام و پیش از آن خود و فاتحه و سوره و سه در رکعت دویم بعد از فاتحه و سوره
و بمذهب شافعی تکبیرات زوائد دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دویم و در هر دو رکعت
پیش از قرائت با تکبیر گفت و بمذهب مالک و احمد زائده یازده اند شش در رکعت اول و پنج در رکعت
دویم بعد از تکبیر نخستین مذهب ابوحنیفه و زیادت تکبیرات نخواهش باشد و بمذهب صادق بعد از تکبیر تنها اند
پنج در رکعت اول فاتحه و سوره و تکبیر باتفاق در تکبیرات وقت برآوردن سنت است و بمذهب ابوحنیفه در زیادت
تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سید و عید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر تکبیر و الحمد لله کثیرا
سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب صادق بعد از تکبیرات اول گویا شدن لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی
و المغفرة اسئلک بحق هذا الیوم حلته لیلة عید الفطر عبدک و محمد صلواتک علیه و فوادک ان تعتق رقبتی من النار
و ان تتجاوز عن کل سوء اذا اخرجت منه محمد و آل محمد اللهم انا نسئلک خیر ما یسئلک عبادک الصالحون و اعوذ بک
مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دویم گوید اول کل شیء و آخر بدیع کل شیء و منتهاه و عالم کل شیء و معاده
و بصیره و کل شیء و مرجعه و بدء الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال هدی الغایات معلن السرائر بعد از تکبیر سیم
گوید عظیم الکبریاء شدید الجبروت حی لا یموت دائم لا یزول از قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد
از تکبیر چهارم گوید شقت له الاصوات و عنت الوجوه و جاءه و دنک الا بصار کلت الالسن من عظمتک
و التواضع کلما بدا لک مقادیر الامور کلها ایک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیء دونک و بعد از تکبیر گوید احاط
بکل شیء و علمک کل شیء فوک زخرفت کل شیء امرک دقائق کل شیء بک و قائع کل شیء لعظمتک و استسلم
کل شیء لملکک و بمذهب شافعی و احمد قرائت سوره ق در رکعت اول اقتربت در رکعت دویم و بمذهب
صادق سوره الاعلی در رکعت اول و الشمس در دویم و بعد از نماز دو خطبه و پیش از دو واجب است
و اما بمذهب دیگران نیست و در خطبه عید فطر باید که مردم را صدقه فطر و آن تعلیم کند و در خطبه عید اضحی
تعلیم قربان و صدقه فطر بمذهب ابوحنیفه بر هر بنده که چون حساب کند زیاده باشد از سیصد درم و بر هر بنده
دیگر مراد است و قوت دو ماهه بقول دیگر او بقول دیگر مقدار دویست درم باشد پس بنده
رسید واجب است از برای خود و فرزندان نابالغ رسیده که در نفقه او باشند و بندگان و مکاتب
و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم و شعیر یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او صاع
هشت رطل عراقیست و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر کرا زیاده از قوت یک روزه او و عیال او و مهمانی

قوت باشد

قوت باشد کرا و صاع زیاده از کسوه او و عیال او و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر بر او لازم شود و از هر چیز
که گفته شد مالک باشد فطره هر کس نفقه او بر او لازم است بر او واجب باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل و یک ثلث
و مثل امام بمذهب صادق اگر مالک قوت یک روز باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب باشد و اگر نیست
و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در مؤنت باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان کافر
جهت هر یکی یک صاع از آنچه اغلب قوت او است بدهد و پیش او صاع نه رطل عراقیست و بقول صدقه فطر
ابوحنیفه بر هر که صدقه فطر واجب است اجیر واجب باشد و بمذهب دیگران سنت مؤکده است و بر نوکر
و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کند و در وقت خوف و کسوف و زلزله و بادهای سیاه و برخ
و افتادن ستاره بمذهب صادق دو رکعت نماز واجب شود و در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت
اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره دیگر بخواند و همچنین پنج رکوع تمام شود رکوع کند در رکعت اول
دویم همچنین و جماعت خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنت است و وقت آن از اندک است
تا انحنا و نماز زلزله هر گاه که گذارد روا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش از ابوحنیفه
نماز کسوف دو رکعت است همچو نماز نوافل و اختلاف در وی شرطیست و جماعت بهتر بود و اگر جماعت
صورت نبندد یا نخواهد گذارند اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و در وی خطبه نیست و نماز
خسوف دو رکعت است هر رکعتی دو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره
بخواند و اگر نتواند مقدار آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دویم و آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سوره
النساء یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره المائده یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیه از بقره رکوع
کند و در رکوع دویم بمقدار هشتاد آیه از و و در رکوع سیم بمقدار هشتاد آیه از و و در رکوع چهارم بمقدار
پنجاه آیه از و و در خسوف بجهر خواند و در کسوف باخفا و اگر جماعت گذارده باشد خطبه بخواند همچو نماز جمعه
و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه با فراد گذارند و این نماز چون در بعضی واجب است و احتیاط آن
که پنج کونه ترک نکند و بعضی که تعلق آن مذهب است بگذارند **مذهب ابوحنیفه** نماز وتر واجب است سه رکعت
بیک سلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنت است پیش از یک رکعت تا یازده و فاضلت آنکه هر دو
رکعت نشسته و سلام باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت وتر و بآن یک رکعت
مجموع وتر باشد و اگر همه را بیک سلام کند روا بود و بمذهب مالک سه رکعت بدو سلام و قنوت در وتر پیش
ابوحنیفه واجب است و اما بمذهب شافعی در وتر در همه آخر این ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنت است
و قنوت بمذهب ابوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نثنی علیک و نؤمن بک و نتوکل علیک
و نثنی علیک الخیر کله و نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو
رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکافرین ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن
تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت
تبارکت و تعالیت و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق در وتر قنوت نیست اما دعا قنوت
یومی در رکعت دویم پیش از رکوع قنوت است پس احتیاط آنست که نماز وتر را در رمضان و غیر رمضان

وغیر آن ترک نکند و سر رکعت بگذارند با قوه و اگر عهدی یا نذری کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارد و بعضی
معین آن نیز بجای آورد و کرد واجب شود اینست نمازهای که باتفاق یا بعضی از مذاهب واجب است و نذر نوافل را
عهدی نیست بمذهبی که خوانده شاید گذارند اما بمذهب صادق اگر کسی در ایک نماز قضا مانده باشد نافله
از وی درست نیاید پس احتیاط آن باشد که اگر بکسی قضا باشد اول او را بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا قضا
که از آن فارغ شود بعد از آن نوافل رتبه و غیر آن مذهبی که خواهد بگذارد **باب دوم** در زکوت و فیه فصول
هشت فصل **فصل اول** در شرایط وجوب زکوت و آن بمذهب ابوحنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ
و عقل و مالی بودن زیرا که قرض و مقدار نصاب خواه آن متعلق بحق خدا او اشته باشد خواه بحقوق و که شش سال
تمام بر اهل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید یکین در نقدان و در سایه مانع وجوب زکوت نیست چون اول
و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب در پنج سال
بهتر است و پیش مالک و شافعی قول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمه از قرض شرط نیست و احمد در قیاس
معلوم مذهب از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافق است و در عدم بلوغ عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در
چنین شش شرط زر و است **فصل دوم** در فرایض زکوت نیست است در وقت چه اگر در مال بجهت زکوت
دادن تاخیر و در وقت تسلیم بمستحق یا سالی یا عام و بمذهب نیت وقت تسلیم یکی از آنها معین است **فصل دوم** بمذهب
شافعی و مالک او از زکوت جنس نصاب پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی
و مالک موافق است در غیر زر و نقره و با ابوحنیفه در زر و نقره بمذهب صادق اخراج قیمت در چیزی جایز است
اما از غیر آن فاضل تسلیم رسانیدن زکوة بامام یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه که در آیه
مذکور شده بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد بمذهب شافعی رسانیدن این مجموع اصناف هشتگانه با آنچه از این هشت
صنف در بلاد و نزدیکی موجود باشند و حق هر صنفی چه اگر دادن در یک کس از آن صنف نیست لازم است اگر بعضی خود
بمصرف رسانند بمذهب صادق شاید که مجموع را بعضی یکی یکی از آن اصناف بدهد اما سنت آنست
که جمع اصناف رسانند اول اصناف فقرا دوم مساکین و خلاف کرده اند آنکه کدام اینها از ایشان
بدحال تر اند بعضی گفته اند فقرا بجهت آنکه حق تعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول صلوات الله علیه و آله
از فقر تعوذ کرد و آنها که فرمود اللهم اعذنی من الفقر بگفت در خواست آنکه فرمود اللهم احینی مسکینا و اتنی
مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز حق تعالی اگر مالک شتی بود بمساکین خوانده آنکه فرمود اما السفینة
فکانت لمساکین و بعضی گفته اند مساکین بدحال تر اند زیرا که حق تعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقرا آنها که مساکین گفته
چنانکه گوید فقیر مسکین دون المسکین و باتفاق مذاهب ارجه فقرا بدحال تر اند اما مساکین چه بعضی میگویند
فقرا آنها اند که بر دارها گردند و بمذهب صادق چونکه مجموع را بصنف من دون و فقر و فقر
و فایده نباشد مراد بفقرا و مساکین همین مذهب آنها اند که ایشان از مؤنت کسبا قاصر باشند
و بر کسب قادر نباشند هم عاملان که از جهت امام زکوة و عشور و خراج جمع کنند رابع تالیف قلوب
قلوب از برای اوتادهای ایشان بر اسلام و احکام جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از عهد رسول
بکلی ساقط اند و پیش بیه دیگر در بعضی بلاد موجود و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف سهم عامل

ساقطات

ساقط است پنجم بندگان مکاتب که با مالکان آزادی خود را بمالی معین در مدت معلوم معین کردن که چون آن مال
را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق بندگان که در سختی باشند هم درین صنف داخل ششم آنها که غیر مبیعت
دام دار شده اند هشتم سبیل الله که آن بمذهب اربع اعانت نمازیانست و حاجیان و بمذهب صادق بناهای
پلها و عمارت و مسجدها هم ازین صنف است هشتم ابنای سبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در بلد
خود توانگر باشند و بمساکین زکوة توان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده همشهری باشد شاید که زکوة بهانی
دهد و نیز اگر چنین بوقت هاشمی کفایت کند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن بیان همه آسان شد **فصل سیم**
در زکوت زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار فاضل است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار
واجب است که ربع عشر نصاب باشد و چون از آن زیاده شود بر آن بحساب ربع زیاده تا چهار دینار نشود بحساب
ربع عشر و بر آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگر هر چه زیاده شود بمذهب ابوحنیفه آن عشر زکوة واجب گردد و نقره
چون بیست درم رسد چند درم واجب باشد و زیاده تا کامل درم عفو است و بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی
و مالک هر چه زیاده شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و بمذهب صادق زر و سیم موافق
مذهب ابوحنیفه است **فصل** چهارم در زکوت چهارپایان بمذهب ابوحنیفه و شتر و گاو و گوسفند واجب زکوة
واجب است و بمذهب دیگران در اسب زکوة واجب است و پیش ما این انعام باید که سایمه باشد غیر معلوفه و عوامل
و تواضع نباشد اما زکوة شتر و درم از پنج اشتر پیش است و در پنج شتر یک گوسفند است و در ده
و در پانزده سه و در بیست چهار و بیست و پنج یک شتر ماده یک ساله یا دو دوم نهاده تا پنجی و در سی و شش تا چهل و پنج
یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده و در چهل و شش تا شصت و یک شتر ماده یکساله یا دو دوم نهاده تا صد و پنجاه
آنگاه بر شتر سه ساله پای در چهارم نهاده و واجب شود و بعد از این همین طریق حساب از سر گیرد و با این حساب هم
گرداند در هر پنج که زیاده شود برین گوسفند یا شتر پای در چهارم نهاده و در هر ده و گوسفند تا آنگاه که شد و بمذهب
شافعی مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود بر شتر دو ساله پای در سیم نهاده واجب باشد و اما کمتر از پنج
گاو چیزی واجب نیست چون سی رسد گاو نر یا ماده یک ساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون چهل رسد
گاو دو ساله پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده و چون عدد از شصت در گذرد
واجب متغیر شود هر یک گاو یک ساله پای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده و این ما و درین
خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجب است تا صد و بیست
و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و در چهار صد و پنجاه
واجب شود ماده یک ساله پای در دوم نهاده و درین نیز خلاف نیست و بقولی از ابوحنیفه در اسب اگر بتجارت
و اگر ماده زکوة واجب است و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را
دیناری بدهد و میان آنکه بسیان را بقیمت کند و بر ربع عشر قیمت بدهد **فصل چهارم** در زکوت آنچه از زمین بر
آید بمذهب ابوحنیفه هر چه از زمین بیرون آید و آب باران یا رودخانه یا مثل آن بر روی بش باید از آنکه
و بسیار تا چهار و خرزه و اخرزه و اشجار و روی عشر واجب است بی اعتبار شرط نصاب یا شک کردن جز در بیهم
و گاو و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخل است و هر چه بدو لاب آب خورد نصف عشر و در چهل تیر شش

عشر واجب است بی تقدیر نصاب و پیش احمد در وقتی که بهتا و من شرمی رسند و بمذهب شافعی و مالک و بقولی
از احمد جز در غله و میوه و حبوب که هنگام برداشت قوت را شاید بجو کندم و برنج و جو و ارزن و جاورس و باقلا و کرسنه
و ماش و نخود زکات واجب نیست و در برنج چون پاک کرده و برنج دهش که شصت من باشد بر هشت من یعنی عشر
واجب بود و بقول دیگر از احمد از ابا نیز بجو گون و کشنیز و کرویا و بذر کتان و کنجد و تخم خیار بن و تخم ریشه و
تخم ترب و قرطم و همه میوه های خشک کرده چون کشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران چون
بنصاب رسد زکات واجب است و بمذهب صادق جز در گندم و جو و خرما و میوه زکوت واجب نیست
و نصاب پنج اوقیه دهش است و هر دهشی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربع بر طل عراقی
که مجموع او دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و میوه از غلات وجوب در مال
تجارت بمذهب او زکات نیست است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح
و تجارات و اسباب و غیر آن از مذکورات زکات بدهد اگرچه واجب نیست تا از مظنه شبهات
بیرون آید و اگر نیست است پس کراهت و ثواب یابد **فصل** ششم در خمس بدانکه در هفت چیز در مذهب صادق
خمس واجب است **اول** غنایم دار الحرب اگرچه اندک باشد **دوم** معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه و قیر
و نفط و کبریت همه در معادن داخلند **سیم** گنج **چهارم** آنچه از دریا بیرون آرند همچو لالی و در **پنجم** ارباح تجارات
و ضیاعات و زراعات **ششم** زمینی که ذمی آنرا از مسلمان بخرد **هفتم** مال حلال که ممتزج شود بحرام و یکی
از خمس حق امام است و یک پنجم دیگر ایتام و مساکین و ابناء سبیل بنی هاشم که اولاد ابی طالب و عباس
و حارث باشند بشرط ایمان ایشان **باب سیم** در صوم بدانکه سبب رمضان رؤیت هلال رمضان است
باکذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عدل برؤیت هلال گواهی دهد هم ثابت شود و بمذهب شافعی
و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن باشد و باشد هم ثابت شود و بمذهب صادق سه
قول است یکی آنکه یک گواه ثابت شود دویم آنکه اگر هوای صاف نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود
سیم آنکه بقول دو گواه عدل ثابت شود اگر هوا صاف باشد و اگر نه عدل برؤیت و بقولی از احمد اگر پیش
دو روز از شعبان بگذرد و شب سی ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب
آید و بمذهب ابوحنیفه اگر نیت کند و اگر رمضان باشد و نیفه دارم والا تطوع و ظاهر شود و از رمضان
بود از رمضان محسوب شود و روز شک آنست که شخصی رؤیت هلال گواهی دهد و آن گواهی مشتبه شده
و قاضی نباید بنزد یا غیر آن حکم نکرده در صوم و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه مباح است و بمذهب شافعی
و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباح است و الا مکروه و بمذهب صادق روز شک آنست که اهل
رمضان یا شعبان داشته باشد بسوت و روزه روز شک آنست که سنت است و وجوب حرام است
و به نیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بوده در رمضان محسوب آید و در رمضان دو
چیز فرض است **یکی** نیت **دویم** امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم کافی بود و قید رمضان
یا غیر آن ولی آنکه نیت در جزوی از شب افتد تا کم پیش از زوال نیت افتد در نفل و فرض روا بود
و بمذهب شافعی و مالک و بقول از احمد تعیین لازم است و نیت روزه فریضه باید که در جزوی

از شب

از شب افتد تا اگر پیش از زوال نیت افتد در نفل و فرض روا بود و بمذهب شافعی و مالک و بقول از احمد تعیین لازم است
و نیت روزه فریضه باید که در جزوی از شب افتد بمذهب صادق اگر روزه با قربت کافی بود بقول بی نیت
تقیید بدان لازم باشد چنانکه گوید الصوم علی الکفاره یا غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمداً و بهیچ آید روزه
درست نباشد و دویم امساک از بر آمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی
اینهاست و بمذهب شافعی و مالک جز مجامعت کفارت لازم نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن
عمداً و دارو عمداً در روزه موجب کفارت است بالاجماع بهمه که پیش او و یک قول از احمد موجب کفارت نیست
و بمذهب مالک جماع عمد خطایک نیست و بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره
یکسانند و شافعی را درین سه قول است **یکی** آنکه بر زن اصلی نیست **دویم** آنکه هست **سیم** آنکه بر وی واجب شود
لیکن مرد از و ادا کند و کفارت روزه بمذهب شافعی مرتب است یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر
نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیر است یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه
دارد و اگر خواهد طعام دهد و این کفارت باتفاق هر چهار بر روزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق
باکل و شرب مقاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفاره لازم شود و اگر کسی جنب شود و عمداً غسل نکند تا صبح
بر آید یا بعد از جنابت بانیت نکند تا روز هم قضا و هم کفاره لازم شود و اگر کسی جنب نخفت بعد از آنکه دو بار
بیدار شده باشد بنیت غسل تا بر آمدن صبح و پس ماندن غبار بحلق و دست مانهین حکم دارد و کفارت
رمضان پیش او غسل است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بجراحتی افطار کند راجح روایات آنست که هر
واجب شود و کفارت در اینجا در روزه رمضان و قضای او بعد از زوال و نذر معین و تکفل فریضه لازم
شود در هفت مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دیر از کشیدن آن باشد افطار مباح است بمذهب
هر چهار لیکن پیش او چنین و شافعی و مالک روزه فضلت است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق افطار
واجب است و اگر روزه دار در سفر نباشد و ابن عمر و ابوهریره چنین مرویست پس روزه در سفر باتفاق
مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد یا بر تعیین آن و امساک
از اکل و شرب مقاد و غیر مقاد و از جماع مطلقا و استمناء اگر در سفر مرض باشد باید که مذارد و اگر مذارد باید که قضا
کند **باب چهارم** در حج و عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت مؤکده است و پیش دیگران فریضه و اول حج و اسلام
بی حصول پنج شرط صورت نبندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل که هست طاقت صحت بدنست و قدرت بر زاد
و راحله زیادت از نفقه هر که شرط نفقه او بر وی واجب است تا رسیدن و آمدن و زیاده از قضای دین و مسکن
و کسی که فدیه نگهدار آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط است و استطاعت
و اگر کسی را مرضی نرسیده باشد که به شدن از آن ممکن نبود و مال داشته باشد و هیچ کس نه بخود کند از دین نتواند
بر وی واجب شود که دیگری را باجرت گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی و مالک باید که یکبار
حج کند از وی باشد خلاف دیگران و ابتدای وقت حج شوال است تا عاشر ذی الحجه **فرایض** و ارکان حج
بمذهب ابوحنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفه دویم طواف زیاده و احرام پیش او شرط است مانند رکن
دو واجبات شش چیز اند **اول** احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل مدینه

ذوالحلیفه و اهل مصر و شام جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که از خانه
میان این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد **دویم** سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی تمتع شود و سعی
بمذهب دیگران رکن است **سیم** وقوف عرفه و لمعه بعد از زوال پنجم روز عید نزدیک مشعر الحرام و ترک او موجب قربانست
بمذهب او و بمذهب شافعی سنت است اما شب عید بمزدلفه حضور و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی
واجب است و بترکش قربان لازم و بیک قول از شافعی در ترک حضور در هر یکی قربانی علیحده واجب است
و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک سنت است **چهارم** موی سر ستردن بمقدار بعضی از سر و این بقولی
از شافعی رکن است و اقل این بمذهب آن سه موی است **پنجم** رمی هفت سنگ ریزه در جمره عقبه روز نحر در ایام
تشریق هر روزی سه سنگ و یک در سه جا و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم شود
و بقولی دیگر از دو جا یکی و سنت است **ششم** طواف وداع وقت وقوف بعرفه از زوال نهم روز ذوالحجه است تا
برآمدن صبح روز عید و رکن او حضور است در عرفات در جزوی ازین وقت بعلم یا بی علم یکی واجب یا سه ارکان
و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجر است تا آخر روز دوم از تشریق و واجبات او شش چیز است **اول**
طهارت از حدث و جنابت و ستر عورت **دویم** ترتیب چنانکه نماز در وقت طواف زیارت بر جانب
دست چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند **سیم** آنکه بکلیتن از خانه بیرون کند و حجر و شاذروان از خانه اند **چهارم** آنکه
طواف اندرون مسجد الحرام باشد **پنجم** رعایت عدد هفت گانه اگر بیشتر اختصار کند بمذهب شافعی و مالک
اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر بیکروش از طواف زیارت رعایت کند جایز باشد و قربان گوسفند واجب باشد
ششم دو رکعت طواف و حج بر پنج است **اول** افراد **دویم** قران **سیم** تمتع **اول** آنست که در وقت احرام نیت
حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک
و الملک لا شریک لک و بعد از اتمام افعال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بعمره رود و از آنجا
احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی ارید الحج العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و بگوید لبیک و آنکه رانده باشد تلبیه را قطع کند
و بمذهب حنفیه عمره سه رکن است و یک شرط و اما ارکانش طوافست و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرام است
و بمذهب شافعی نیز احرام از ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اعلا
رکن عمره است **اما قران** آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند اللهم انی ارید الحج و العمرة فیسرهما لی
و تقبلهما منی و تمتع چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید
اول طواف قدوم کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند همان احرام باز بطواف قدوم شروع
کند و سعی دیگر در پی آن بکند و همان احرام با فعال حج مشغول گردد و پیش از حلق گوسفندی قربان کند
بعد جمره عقبه و این طریقه بمذهب ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف
قدوم و یک سعی تمام کند با فعال حج مشغول گردد و قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام
عمره تنها کرده و اشهر حج و پیش از شروع و طواف حج را در عمره در آید قارن باشد **اما تمتع** آنست
که از اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند
و از همه چیزها حلال شود آنگاه از احرام مکه احرام حج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و حلق یا تقصیر کند
آنگاه

بعرفات

بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود
و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و بعد از هفت روز رجوع بخانه خود بمذهب ابوحنیفه
و بعد از وفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق جایز بود و بمذهب ابوحنیفه
روا نباشد و در تمتع پنج شرط است **اول** تقدیم عمره بر حج **دویم** وقوع عمره در اشهر حج **سیم** حج کردن همین
سال **چهارم** آنکه میان تمتع و میان مکه مسافت قصر فاصله نباشد **پنجم** احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی
و مالک فاضلتر است و قران بمذهب ابوحنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق بهر کس که از مکه دوازده
و سه سنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران کسانی باشند که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه
کمتر از دوازده و سه سنگ باشد صورت تمتع آنست که از میقات نیت عمره احرام گیرند و طواف عمره با دو رکعت
نماز طواف بگذارد و بعد از این سعی کند و بعد از آن موی بگیرد پس از آنکه برای حج احرام گیرد و بعرفات رود
و در روز عرفه آنجا بایستد تا غروب آفتاب پس مشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بنار رود و رمی جمره
عقبه کند و ذبح هدی و حلق تربیت و بعد از آن همان روز یا روز دیگر رود و یکبار بمکه رود و طواف حج و دو رکعت
طواف بگذارد و پس سعی کند بعد از آن باز دو رکعت نماز طواف بگذارد پس بمنی رود و بهمان
ایام تشریق آنجا بگذرد و سه روز رمی جمرات کند و هیچ آفریده آنچه گفته شد بدل نیست در حج نباشد
و میان افراد و قران و این مذهب حج قرانی نیست الا آنکه در قران هدی باشد و در افراد نه و صورت
هر دو چنانست که احرام گیرد از میقات یا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیک بمیقات باشد
پس وقوف بعرفه رود چنانکه گفته شد و یا بدین نسک نماز در روز عید بجای آورد پس بمکه رود
و طواف حج کند یا دو رکعت طواف بعد از آن سعی پس طواف زیارت یا با صلاة و بعد از اهلال آنا و
حل احرام بعمره مفرد و گردد والله اعلم بالصواب **فن ششم** اعراب غایت الفنون علم قراءت است
از اختلافات که میان ایمه قراء واقع است در الفاظ قرآن در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر قراءت
از وصل و وقف و ادغام و امالة و عموم تفرقات در تلاوت و کیفیت نقله و رواه ها آنچه قولین این اختلاف
ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان رخصت قراءت از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود اقرانی جبرئیل علی فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی
سبعة احرف یعنی در اول جبرئیل علیه السلام قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بر آن زیاده تا طلبیدم
که بهفت حرف منتهی شد علما خلاف کردند اند آنکه مراد بدین هفت حرف چیست بعضی گفته مراد وعده است
و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفته مراد امر است و نهی و مواعظ و امثال و احکام
و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور آیه که آن غیب است و اصح آنست که مراد بدین حرف
لغات است همچو لغت قریش و تغلب و طی و هوازن و اهل یمن و مدینه و جمیع بلغت قریش و طی و هوازن
و همدان و هر یک و بعضی خلافی چه این حدیث بروایت چند دیگر آمده است همه تصریح دال
بر آنکه مراد لغات است از آن جمله آنکه ابی بن کعب روایت کرده که روزی در مسجد رفتم
دو شخص نماز میگذارند و قراءة هر یک مخالف یکدیگر بود و آن هر دو قراءة پیش من چون از نماز فارغ شدند

سن و ایشان در پیش حضرت رسول صلوات الله علیه و آله رفتم و آن قصه باز رفتم و آن قصه باز رفتم و پیغمبر را بفرمود تا چنانکه خوانده
بودند برخواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من بواسطه قریب العهد باسلام بود در توان نگرفت افتادم
رسول بر آنچه در دل من آمد واقف شد و دست بر سینه من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق
شدم پس بفرمود یا ابا ارسل ان اقرا القرآن الی فرودت ایران تبول علی حتی فزدالی الثالث آوذ کلمتی
ذلک حرف بجعل رودت ردد کیا چنکنا فقلت آللهم اغفرلی لامتی واخره الثالث لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی
ابراهیم علیه السلام و از آن جمله آنکه ابوبکر روایت کرده که رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة حرف کلها شاف
کاف کقولهم هلم و تعال و اقبل و اذهب و اسرع و عجل و از آن جمله که عمر روایت کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة
احرف فاقرؤا ما تیسر منه و از آن جمله ابوهریره روایت کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة ابواب و المرء یقرء فیخطی
فیسئل مراة فیاخذ فیقول ما علموا یا جعلتم جهنم فزودهای عاله و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة
احرف کلها شاف کاف آیة منها ظهر و بطن و لکل حد مطلع و خلاصه انذر آنکه ان احرف سبعه این قراءة
مشهوره است یا ابو العباس المهدی و ابو المحمد المهدی المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و نیز از اهل علم بر آنند
که این قراءة جمله یک حرفند از آن احرف و حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف با تفاق صحابه بر آن جمع
مشتمل فرمود نوشته شد و بطرف فرستاد و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط و آن شش حرف
اکنون بسبب این قول نیفتند و جمعی دیگر بر آنند که این قراءة سبعه همان احرف مرخصه اند که رسول بواسطه
اتمام بر آن چند نوبت جبرئیل را مراجعت بحضرت عزت فرموده باشد و در رسالت ابن صابغه فرموده و بدان نیز میل
دارد و شد و چنانکه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفه ادعا بر اینها
ایراد کنند که اگر قراءة سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مرخصه را و امر بمحض معین فایده نداشت
و نیز قراءة غیر سبعه از هفتاد زیاده است و ترتیب قراءتها زیاده از قراءت سبعه و چند بخصیص احرف بدین قراءة سبعه
تیمن مرجوح باشد و جواب از اول آنست که فایده جمع کردن صاحف و امر بمحض آن باشد که کسی در آنکار مثل شواند
ساخت زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل شواند کرد و از دویم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آید که قراءات اقرب بحجت
و اکثر بروایت و اصح باسناد نبود و چنانکه حق آنست که مراد باحرف لغات است چنانکه یاد کرده شد نه بمعنی
که در کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود یا روایت اکثر الفاظ قرآن آنست که در هر کلمه یک وجه جایز
نیست بلکه مراد رخصت است از حق تعالی بوسعه از بندگان که قرآن را بلغات مذکوره انزال فرموده بر لغت واحد
جمله تسهیل تیسیر ایشان و این قراءة سبعه غیر ما یک از آنها خارج نیستند و افتد بدین سبعه و ترک غیر بدین واسطه
و تحقیق ما بیاید آنست و آنچه گویند اکثار سبعه بنا بر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتند و بشهرها فرستاد
هفت بود نه بغایت ضعیف است **فصل دویم** در ذکر اسامی قراء سبعه و رواة او هر یک **اول** ایشان امام
اهل مدینه نبی نعیم مولای جیونه بن اشعوب اللیثی حلیفه حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه و اصل او از اصفهان بود کنیت او
ابو رویم و بقولی ابو عبد الله ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و بقولی ابو نعیم مدینه پسندیده است و بقولی پسر سبع و بقولی پسر تسع
و پنجاه و نه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از او دو کس قراءت نقل کردند یکی ابو عیسی بن منیا مدنی که قالون
مشهور است و گویند از قالون نافع نام نهادند و بنا بر جودت قراءت او چه قالون بزبان اهل روم یک
ساله بود و در مدینه قریب پسندیده عشرین و مایتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دویم ابو سعید عثمان ابن سعید مصری که ورش
مشهور است و او در حضر پسندیده سبع و ثمانین مایه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قراءة از نقل
کردند بی واسطه **قاری دویم** امام اهل مکه عبد الله ابن کثیر المکی الداری مولای عمرو بن علقمه الکنانی و او از تابعین بود در مکه
نزد عشرین و مایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و از او یکی ابو الحسن و محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی
بود که مشهور است بقنبل و در کمی پسندیده ثمانین و مایتین وفات یافت و ایشان هر دو از او قراءة نقل کردند بواسطه
اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اند که روة قواس از وهب بن واضح و وهب از اسماعیل بن عبد القسط
و اسماعیل از شبل ابن عباد و معروف این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل ابن عباد
و معروف و این هر دو از اسماعیل بن عبد الله قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر **قاری سیم** امام اهل بصره عمرو بن العلا
البصری در سیم او خلاف است اصمعی گفت از او پرسیدند که نام تو چیست گفت زبان بعضی گفته اند جبه بعضی
گفته اند عریان بعضی گفته اند محبوب و بعضی گفته اند خالد و گفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقل است که گفت لم
رفیا مثل ابی عمرو بن العلا کنت اذا دخلت الیه قیل لی اتی قد جلست الی الحجر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار
سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش در کوفه پسندیده اربع و بقولی پسندیده خمسین و مایه در ایام خلافت منصور در گذشت
در ادیان او ابو عمر و حفص عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و در موضعی است بغداد
در جانب شرقی و او نود و شش سال بزیست و پسندیده است و اربعین و مایتین در ایام متوکل در گذشت دویم
ابو شعیب صالح ابن زیاد بن عبد الله ابن زیاد بن اسماعیل بن مروان و این هر دو قراءت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی
که یزیدی مشهور شد بنا بر آنکه یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اند که روة او از ابی شعیب
قاری چهارم امام اهل شام عبد الله ابن العامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد الملک تابعی دمشق شد و کنیت او ابو عمران بود
و بقولی ابو سعید بود و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله و او در ایام خلافت عمر بود و او
در دمشق روز عاشورا پسندیده ثمان و عشر مایه در ایام هشام ابن عبد الله وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود
در ادیان او یکی هشام بن عبد الله ابن عمار بن نصر ابن سلیمی بود که در دمشق قاضی شد و پسندیده خمسین و اربعین و مایتین
در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قراءت از ایوب بن تمیم اند که روة ایوب از یحیی ابن حرث ذمار یحیی
از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه
پسندیده ثمان و بقولی پسندیده خمس و عشرین و مایه در آخر عهد بنی امیه در گذشت و راویان او یکی ابن عیاش بن
سالم بود از موالی بنی اسد بود و نود سال بزیست و پسندیده ثمانین و مایه وفات یافت **قاری ششم** ابو عماره
حمزه ابن حبیب بن اسماعیل بن رباب الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و ورع و زهد و قراءت نهایت
و گویند هر ماه یک ختم کرده و چیزهای غریب از او نقل کنند چنانکه گویند یک نوبت حضرت حق تعالی را
بخواب دید و قرآن بر آن خواند و حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرمود هکذا انزل و علی و گویند
بیشتر اوقات خنان در صحبت او بودندی و بر آن قرآن خواندندی و عمر او بهشتاد و چهار سال رسیده
در حلوان پسندیده است و خمسین و مایه در ایام خلافت منصور در گذشت در ادیان او محمد بن خلف بن هشام
بود و او در بغداد پسندیده اربع و عشرین و مایتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود

قاری هشتم ابو الحسن علی بن حمزه عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بنابر آنکه در احرام کسا پوشیده کسائی نام کردند و صحبت
هارون الرشید بخراسان یافت و در ری بسنه تسع و ثمانین و مایه وفات یافت در اوان او کی حفظ بود که ذکر رفت
دویم ابو الحرث لیث بن خالد البغدادی هر دو بدل واسطه **فصل سیم** در اسانید قراءات و اسانید بدانکه **نافع**
قراءت را از پنج قاری اخذ کرد ابو جعفر یزید بن رومان القعقاع المخزومی و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبه
ابن النصاح القاضی و ابو عبد الله ابن مسلم ابن جندب و یزید قاری اخذ کرد و عبد الله ابن ایاب المخزومی صاحب ابی
صلوات الله علیه و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و در پس که موسی ابن عباس بود قراءت را
از و اخذ کرده **ابن کثیر** از جماعتی از اهل مدینه و بصره اخذ کرده از اهل مکه مجاهد و جبیر بن سعید و عکرمه ابن خالد
و عطاء ابن رباح و عبد الله ابن کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه زید بن اسلم و ابو جعفر
و یزید بن رومان و شیبه نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و ابن جماعت از صحابه که ذکر رفت
فیرا ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابا درداء صاحب النبی و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معاویه
و بقولی از معاذ جبل و بقولی از ابو ایوب انصاری **ابن عامر و ابن عاصم** از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو درداء و زر ابن
حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله ابن مسعود و ابو درداء از امیر المؤمنین علی
و عثمان ابن مسعود **حمزه** از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علی ابن ابی طالب علیه السلام و او از حضرت پدر صلوات الله علیه و آله
و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه ابن مصرف و این هر دو از یحیی ابن ثابت و یحیی از علقمه ابن قیس و زر بن
حبیش و عبیده السلمانی و سرق الاضبع و اینها از عبد الله **و در کسائی** از حمزه که قاری کوفه است و عیسی ابن عمر الهمدانی
و محمد ابن ابی لیلی و اسماعیل ابن جعفر اما اعتماد قراءت و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قراءت
آوا پنج کرد که رفت **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخرج **ء ه** اقصای حلق است و مخرج **ع ح** وسط
حلق است و مخرج **غ خ** ادنی حلق و مخرج **ق** قاف اقصی حلق است و ما فوق او و مخرج **ک** ما بین این هر دو مخرج
ج ش ی وسط زبان **ض** و لام **ر ن** طرف وسط پشت زبان و ما فوق او از تکیه و مخرج **ل** یکی از دو جانب پشت
با یکی از آن اضراس و مخرج **م** ما دون طرف زبان متصل از بآنچه ما فوق آنست و مخرج **ر** یکی و این هر دو مخرج **ن**
مایل و مخرج **ط** طرف پشت با اصول ثنایا و مخرج **ص و ز و س** طرف پشت پیش
ثنایا و مخرج **ذ و ث و ظ** طرف پشت و اطراف ثنایا و مخرج **ب** باطن شفه تحتی با طرف ثنایا علیا و مخرج
ف و م و و ما بین الشفتین و صورت این معنی از این شکل روشن گردد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه دو حرف بدانکه دو حرف دو حرف متماثل

بدانکه دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج طی شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متماثل فی الصفه اند را آنکه چون دو حرف

متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متماثل فی الصفه اند را آنکه چون دو حرف متماثل
یا متقارب باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو کلمه همچو این تا کونون بدیکم الموت و یقبل
بعضکم بعضا و لا یترف فی القتل و مانند آن الا در مایه هلک اهل داود آن خلاف کرده اند اگر متقارب باشند
متفق اند و ادغام طال در ظاهر همچو اذ ظلموا و ادغام دال قد در یا همچو تبین و ادغام تا تانیث در دال و طا
همچو اثقلت دعوتهما قالت طائفة و ادغام لام قل در هل و بل در را همچو قل بعلم و مانند آن و ادغام نون
ساکنه و تنوین در لام و الی فی همچو من لدنه و من رحم قولا لینا و غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو
یا فی فی همچو پیش خلفه و بالخیر پیش دیگران همچو و من یعمل و یومئذ یعدون و مانند آن و پیش جمع قراءت آنست
که اگر نون ساکن یا یا یا واو در کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیان و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا مکان تعلم
کردن آن کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه همچو من هاجر
حروف هاء و من عین و الطور و نار حامیه و من علق و حقیق علی و انت و المختفه و من خلق و یوینذ خاشعة و مفتوحه
و مضمومه و ادغام ذال او چون ایم همچو و اذ جعلنا یا ذای همچو و اذ تبین یا سین همچو و اذ یعفوا یا صاد همچو و اذ خرجنا
یا ثا همچو و اذ شر یا دال همچو و اذ ظلموا و اظهار آنست مذهب قراء مکه و مدینه و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام است
در دال و ثا الا غیر و مذهب ابن ذکوان در ذال تنها و دال قد همچو با یکی از این هشت حرف که جمع است و شین
و ضاد و زا و ذال و طا جمع شود همچو لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد خرفنا و لقد زینا و لقد ذرنا و لقد ظل و قال
و قد ظلم خلاف است مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمع و مذهب ورش در ضاد و طا الا غیر و مذهب
ابن ذکوان در ضاد و ذال و زا و طا الا غیر و مذهب هشام اظهار است بنی قول لقد ظلمک در سوره حمل و مذهب بقیه
قراء ادغام است در جمع و در یای تانیث مقلد بعضی چون با جیم یا سین یا صاد یا ثا یا طا جمع شود همچو شجعت جاءوا هم
و انزلت سورة و حصرت صدورهم و جئت زنا هم و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلاف است و مذهب ابن کثیر
و قالون و عاصم اظهار است در جمع و مذهب ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای الا غیر و اختلاف است میان
ابن ذکوان و ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قراء ادغام است در جمع و در لام هل و بل چون با یکی
از این هشت تا و ثا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل قیل و بل سولت بل زین بل طبع بل
ظلم هل اهل اهل تدکم و مانند آن خلاف است مذهب کسائی ادغام لازم است در جمع و مذهب حمزه ادغام
در تا و ثا و سین الا غیر ادغا و یعنی قولد تعالی بل طبع الله و در روایت است و مذهب هشام اظهار است
با نون و ضاد و با ذی قول بل سوت الا غیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله هل زیب من فظه و بل
تسلی لهم در سوره ملک الا فی و مذهب بقیه قراء اظهار است در جمع و ابو عمرو خلاف و یکسان با را و با فا هر جا که جمع آید
ادغام کند همچو او یلیب فیوف و من لم یتب فاولئک و خلا در صورت اغیر تجمر و بقیه قراء در جمع موضع
اظهار کنند و یکسان فا را در باقی قول تعالی ان نشا نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کند و بقیه قراء اظهار
و ابو الحرث لیث لام را چون با ساکن ابث بحر در ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار
و قراء مکه و مدینه و عاصم در لیث و بلثم و من یرد ثواب الآخرة هر جا که واقع آید اظهار کنند و با تنی ادغام
و ابو عمرو حمزه و یکسان با ذال و طا تا سینی قول نفنه تهادانی عذاب بیرا ادغام کنند و با تا اظهار و ابن کثیر

وحفص در اتخذت و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قرا و ابو عمرو ادغام کنند همچو نغفر لکم و اصبر کم یک
و مانند آن و بقیه قرا اظهار و قرء و ابن عامر و رشیش را در میم فی قوله تعالی یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قبل
و زبی خلاف است و بقیه قرا ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اولیست و اگر هر دو متحرک باشند خلاف باشد
اذا کنتم و دو هم مثل باشند یا اگر متصل باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع اظهار است همچو جاءهم
و وجوههم و شکرکم و اتحاجونا و اتعدانی و یا تبدان و الا در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی فما یتجر در
سوره البقره و دیگر ما سلکم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ماقبل ساکن باشد
و خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لیذهب عنهم الرجس و لا یعلمون من خزی یومئذ لا یرجع حتی یشفع مخذه
و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لوّوا رؤسهم و ما اختلف فیه علیهم الا در سوره انفال و در
آیت که فلا یحزنک کفرهم که بنا بر سکون نون که پیش از کاف است کاف اول خفی میشود و الا در موضعی
که اول مثلین باشد و او ساکن یا خطاب یا متکلم باشد همچو اصل بکم و پس مفرد و صواف فاذا اوام موسی
و الیم و الاقدار نیافت نکره الکهف کنت ترابا و مانند آن که درین مواضع نیز ادغام جایز نداشته اند
و اگر کلمه اولی متصل باشد و من تبع غیر الاسلام دینا و تحل لکم و ان یک کاذبا و مانند آن اهل اوراد
در آن خلاف است مذهب ابن مجاهد و اصحاب اذ اظهار است و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل باشند
و هر دو هم متصل باشند هم مذهب ابو عمرو اظهار است مگر خلاف که چون کاف غیر جمع مذکر جمع شود و قبل آن
متحرک باشد همچو خلقکم و رزقکم و یحییکم و یرزقکم و مانند آن که درین مواضع مذهب ادغام است و اگر
قاف یا کاف غیر جماعت مؤنث جمع و همچو دان طلقکن بیان اهل اوخلاف است مذهب ابن مجاهد
اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام بنا بر نقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف ادغام
کرده است صاد و قاف و کاف و میم و شین و صاد و سین و دال و تا و را و لام و نون و میم و یا و تا
که اول نون باشد و یا تا خطاب یا متصل باشد همچو و لا تعرف لقد الحق لمن خلقت یلیا و لم نوت یستبقا
و مانند آن که شبه ادغام جایز نداشته است و اما حاء را در عین ادغام کرد در سوره آل عمران فی قوله و من زحزح
عن النار و اما تاء را این همچو فلا جناح علیهما و ما الح علیه و ما بح علی الغیب و یا صلی علی الغیب و
مانند آن اظهار و اما قاف را و کاف همچو ما قتل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل شیء و خلق
کل دابه و مانند آن ادغام جایز داشته است و لا نمیز همچو و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف را
در قاف چون ماقبل و متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و
کاف را در قاف چون ماقبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو و لا یحزنک کفرهم و لا یحزنک قولهم
و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج و در شین همچو فاخرج شطاه و ادغام شین در سین و لا غیر
فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام صاد در شین لا غیر فی قوله تعالی بعض شانهم و ادغام سین در زای آن
لا غیر فی قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف نه فی قول فی الراس شیبا و ادغام دال
چون ماقبل او متحرک باشد در تا فی قوله تعالی فی الیم جدتک لا غیر و در زال سینی اتخذ ذلک لا غیر
و در سین فی قوله عدو لسین و در شین فی قوله شهد شاهد و در سوره یوسف و اخفاء لا غیر و در صاد قوله

تفقد

تفقد صواع الملک و مفقد صدق لا غیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم در نه حرف ادغام کرده است
در تا فی قوله تعالی و من اصبته ناله و کذا و تیزه در زال همچو بعذب کذاب و مانند آن و در ثا همچو یرید ثواب الدنیا
و در خا فی قوله تعالی یرید ظلما و آل عمران و خاف من بعلة و مایده و لا غیر و در زای فی قوله یرید زینة الحیوة
الدنیا و کذا و زینتها لا غیر و در سین فی قوله فی الاصفاد و پیراهنم و یک پب اجر و یکاد یسارقه و در صاد فی قوله
المهد صبیا و من بعد صلوة العشاء لا غیر و در ضاد فی قوله و من بعد ضراء و در سوره یوسف و فضلت من بعد
ضعف در سوره الروم لا غیر و در جیم فی قوله داود و جالوت و دار الخلد جزاء و لا غیر و فار اچون ابرهیم
خطاب نباشد در ده حرف ادغام کرده است در طا همچو اقم الصلوة و طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم
و مانند آن و در زال همچو عذاب الآخرة ذلک و الذاریات ذرو و مانند آن همچو و بالبینات ثم و الزکوة
و الموءدة ثم و مانند آن و در ظا فی قوله تعالی الملائکة ظالمی انفسهم و پس و کنتم لا غیر و در ضاد فی قوله و العادیات
ضبحا لا غیر و در شین فی قوله تعالی زلزلة الساعة شیء عظیم و فی قوله یا بنیة شدا و در ده موضع لا غیر و در جیم همچو و الصالحات
یسبحن ظهم و الحوت ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله تعالی و الصافات جنبها و قصیلة جهنم و مانند آن و در سین
همچو یا بنیه و یا بنیه و در صاد همچون و الصافات صفا و الملائکة صفا و الغزات صبحا لا غیر و در زای قوله
الآخرة زینا هم فی الزاجرات زجرا فی الجنة زهرا و ادغام دال پیش کرده است فی قوله لا تسبوا و در ده موضع
و در صاد فی قوله ما اتخذه صاحبة و ادغام تا در پنج حرف و زال فی قوله تعالی و لطرت ذلک لا غیر و در تا فی
قوله لیث تامرون و الحدیث تجون لا غیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث شئتما هر جا که و اتفضل قوله تعالی
ثم شب لا غیر و در سین فی قوله ورث سلیمان و من حیث یکتم و هذا الحدیث یستبشر هم لا غیر و در خا
همچو حدیث خلف ابراهیم و مانند آن ادغام را چون قابلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است
همچو نخزنا و تنفذوا و البصر لا یخاف الله و کتاب الخلق یبین و مانند آن و ادغام لام در را کرده است
همچو قابلش یا متحرک یا ساکن بود و او مفتوح یا مکسور همچو سبیل یک و قد جعل یک و من یقول ربنا و مانند آن
بخلاف آنکه قابلش مفتوح باشد همچو فیقول رب و مانند آن الا نیست قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا
و ادغام نون اگر قابلش متحرک بود همچون یزین لهم و نون لک و در نمی قوله عوذ فلا و اذا ذن ربک
خزاین رحمت ربی و مانند آن بخلاف آنکه قابلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچو سلبین یک
باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله تعالی نحن لدوه و نحن لک هر جا که واقع شود و میم را با یا اخفا کرده است چون قابلش
متحرک بود همچو اعلم یا بشاکرین و یحکم یا بلی و مانند آن و بعضی قرا هر چند تیز را اخفا یا ادغام کرده اند اما ادغام میت
چه را ادغام قلب واجب است و اخفا منع ملکه چون حرکت از و جدا کنند اخفی شود و یا در میم ادغام کرده اند
فی قوله و یعذب من یشاء لا غیر و هر جا که واقع شود از یحیی ابن مبارک ترمذی نقل است که ابو عمرو در هر موضعی
که حرف اول را در دیم ادغام جایز داشته است سوا کانا متماثلین او متقاربین و سوا ماقبلها ساکن
یا متحرک و متحرک کان حرکتها ضمه یا کسره اشارت بدان حرکت کرده بود با اتمام **فصل ششم** در تفخیم و امالة
بدانکه در همه قرآن ابن کثیر تفخیم مالة نخوانده است و حفص بجز در غیر جاء در سوره هود در هیچ جای دیگر امالة نکرده است
و اکثر ایشان در امالة حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابو عمرو اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلب است از یا همچو اخوف

ذنی وعلی وشوی ومانند آن در پسم فصل باشد بالف منقلب از یا همچو الفات موسی وعیسی وبحی وطوی وپسکری وتوطا
واحدی وکسا واسامی ونباتی وذواوی وخاری وایامی وجوایا وبشری وذکری وسمی وغیری هر آنچه در تثنیه بیا منقلب
شود همچو موسیان وعیسان وجلیسان یا در بعضی احوال راجع شود بیا همچو اولی اولی وبحی وهر الفی که از مصحف
بیا نویسند همچو انی ونبی وعیسی وعلی اما جایز داشته اند بخرخی دلدی وعلی الی ومانزکی که درین پنج کلمه باجماع قرا اماله
نیست وهمچنین در کلماتی که واوی اند از اسما وافعال در مصاحف کتابت آن بالف همچون الصفا وبنا برقه
وعصا وشفا جرف ومانند آن از اسما همچو خلا وعدا وبدا ودنا وفنا وعلا ومانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند
مگر وجها وتلا وطحا وسجا که اینها را آنکه ثلاثی مجرد ند وواوی وکسایی اینها را اماله کرده است بنا بر آنکه چون الکلمات
درمیان نیات واقعند خواست جریان کلمات یکسان واحد باشند دیگر در رویا ومرضات وخطایا در هر سه موضع
که واقعند وحق تعالی در آل عمران وقد هدانی در سوره الانعام ومن عصانی در سوره ابراهیم وما اشبه ذلک در کهف وآتانی
الکتاب وادعانی بالصلوة در سوره مریم وقوله تعالی وما آتانی الله ودخلی ومحیای در جاثیه که اینها را آنکه یا بیا اند خمزه
اماله نکرده است بلکه یا مفروات در آن دو در ایجا واگر ماقبل او یا باشد همچو آیات واحیی هر دو متفق اند
در اماله اگر واو نباشد همچو فاحیاکم ثم یحییکم فاحیا بومن احیاها وهو الذی احیاکم که یا مفروات است بالاله وما آنچه
که یا مفروات است بالاله آن بروایت دوری این کلماتند آذانهم واذانا وطغیانهم در هر سه موضع که واقعند وهدی
وهدای وهمیای ورویاک در اول سوره یوسف لاغیره وبارئکم واساری المقصور عوا وپارعون ویشارع
هر جا که واقع شود والجبار والجبارین در دو موضع والجوار در سوره الشوری والرحمن وکورت ومن انصاری
الی الله در دو موضع که گذشته در سوره النور وبقیه قرا درین جمیع یمیع خوانده اند الا زواکی که ابو عمرو ورش بین بین
خوانند والجبار والجبارین که در شین تنها که هر دو را بین بین خوانده است علی خلاف بقیه بین الاداء واگر آنچه
خمزه بالاله آن مفرد است بجار وساء ودوران وخاف وطاب وخاب وضاق وذراع وذراعه در سوره الصیف
لاغیره وکسا وابو بکر ابو موافقت کرده اند وبل ران لاغیر واین ذکوان ما او موافق است در جاء وشاء هر جا
که واقع اند ودر فواد هم در اول بقره بروایت دیگر هر جا که وقعت در اماله اما اینک بر در دو موضع در سوره نحل
ودر صفا فار در سوره فاذا زغلا ودرین هر سه خلاف منقولست وابو عمرو کسایی را الفی را که بعد از رای مجرد واقعست
اماله کرده بروایت دوری همچو علی آثارهم وهیهات واغاث وبقطار ودینار والابرار ومانند آن واگر آنچه مشام
منقوات است بالاله آن شاب وریاسین ومن یمن اینه ودناشیه وعابدون در سه موضع در سوره الکافرون
لاغیر واین ذکوان منفرد است بالاله آن عمران والمراب هر جا که واقعند ومن عباد الرحمن در سوره الفرقان والاکرام
در دو موضع از سوره الرحمن **فصل هشتم** در مذهب ایشان در راءات وبدانکه در شش در هر رای که پیش از آن کسره
از یفیش کلمه یا باشد که واقع است ترقیق کرده است همچو الآخرة فاقرة وناظرة وتبصرة والدراسات ومن نظر
آن ومانند آن همچو الجوارات وجیران وغیرکم والفقرا والفقیر والبصیر وخیر بنا بر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است
خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی بعضی اعتدالی پدید آید ومذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل واگر میان را
دیگر ساکن باشد همچو الجوار الشرود الذکر ولجرة ودرر واخراج اهله ومانند آن هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه
جایز نیست که گذر در پسم جبی باشد همچو ابراهیم واسمعیل وعمران که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این سبب او بسبب

وتعریف

وتعریف فصل اندر ترقیق تخفیف نمانی است وبعضی گفته چون کسره درین کلمات بر حرف حلقی بود حرف حلقی بعید است
از راء لاجرم تفخیم کرده اند دیگر در این که بعد از وتعین باشد همچو حجرا ومحجورا ودوزا وذکرا او است اراده مانند آنکه اپنی اکابر
اهل واقیم کرده اند بنا بر آنکه تمکنت است بدو ساکن دور شد راز ترقیق لازم است ومقول است بخلاف
ودر حیران در سوره الانعام تفخیم یا خلاف وهر رای که بعد از کسره واقع است همچو مرتبه کشرقه وفرعون واهیمه مانند
آن قرا متفق اند در ترقیق آن وگویند که اتفاق کردند در ترقیق را چون قبلش کسره است بخلاف آنکه ما بعد او
مکسور است گویم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل عربیت بعد از حرف است پس کسره فاز ذهبون مثلا همچنانست که زمان
فاورا واقع شده وکسره جیم از مرجع مثلا مقدر است بعد از جیم پس از و بعید است چنانکه جیم حایلست میان را وکسره
وهمچنین هر رای که پیش از تحتها باشد همچو خدا الموت ویرزون ومرجکم ومانند آن وهر رایی که بعد از حرف
استعلا واقع است وآن هفت حرف است طا صاد ظا غین خا قاف متفق اند در تفخیم آن ارصاد لبالمرصاد
وقرطاس وفرقه واراضا واوضا واضمم والصراط المستقیم صراط الذین وهذا الفراق والفراق والاشراق اند
وی وقرطاس وکی بعض وبعضی دیگر در ترقیق منقولست بنا بر قوت کسره رو وهمچنین هر رایی که بعد از کسره
عارضه واقع است همچو قالت امرأة وان امرأة ومرجعوا ورکب معناه ومکان ابوک ارم سوره باذن ربهم ومرسوکل
وربکم وبشیده وبرازق ورسول ربک ولامرتم پیش تمامت قرا ترقیق لازم است **فصل هشتم** در ذکر اماله است
بدانکه مذهب ورش اینست که تمام چون خرک باشد بفتح وپیش از وصاد یا طا واقع باشد خواه این حروف
مفتوح باشد وخواه ساکن آنچه تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة وصلوا تهم ومصلی فصلت وصلی والطلاق والمطلقات
ومطلقه ومطلع وظلموا واذا اظلم وظلمه وجمله مانند آن بنا بر مفاکهت وجایست وپیش دیگران ترقیق باشد بنا بر اصل
اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد آنجا پیش جمع قرا ترقیق واجب است همچو فصلت وعطلت وفی ضلال و
وهمچنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچون تظلم فضلنا واظلم واظلم ویعلمون وصل علیهم ومانند آن دانا ورش
که در لام اول متصل ترقیق وتفخیم جایز داشته است وبعضی خاد را بحرف ثلاثه مذکوره ملحق کنند همچو دینی فضلال
والضلالة وان الضلوة ومانند آن بنا بر آنکه صاد حرف مستعلی است همچو آن هر پس باید که هر جا از آنها ثابت است او را
نیز ثابت باشد وهمچنین متفق اند در تفخیم لام بالله ودمتم که مفتوح یا مضموم باشد همچو والله در رسول الله ودقالوا الله ومانند آن
در ترقیق او با کسره همچو بسم الله وبالله والحمد لله ومانند آن **فصل نهم** در استعاذه وتسمیه وفاتحه وجمع قرا متفق اند اندر آنکه
استعاذه پیش از قراءة است واز ابو هریره وحسن وابن سیرین واوس بن حذیفه قول است که بعد از قرا است بسکتی ظاهر
قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا وجواب این در علم تفسیر گفته شده ومحمار پیش قرا است که صورت آن بر آن
وجه است که در سوره نحل مذکور است واگر کسی جهت تنزیه چیزی بر آن زیاده کند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد
وتعالی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شده ومشهور پیش قرا است که نافع استعاذه در جمیع قرآن با خفا میکرد وخمزه
در اول فاتحه بجهر وبقیه قرآن با خفا میکرد وخلاف است اندر آنکه چون سوره تمام کرده باشد وخواهند سوره دیگر
بخوانند بسمله بنویسند یا نه است پیش ابن کثیر وعاصم وکسایی بنا بر آنکه بسمله در اول جمیع سوره آیتی است از همه سوره واما
پیش قانون نمه بر اقتضای سوره وپیش خمزه وصل سوره بسوره دیگر انفع است در جمیع قرآن پیش ورش وحکم کسایی پیش
ابن عامر ودوش ابو عمرو بجهر است میان وصل وسکوت وآن سکوت که اندکی باید چنانکه موقوف

با بوض از تلاوت قرآن و بعضی گشد در بر صورتی که در ابتدا ابو بل است یا نی بجو بل المطففین و لا اقسم ذکر تسمیه
بنیا اولیست با ابتدا ابو بل و نعی نباشد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسوره کند بی وصل بدیگری تسمیه نیست
مگر در سوره برائه که از ابن عباس نقل است که گفته از امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب پرسیدم که چرا در
اول سوره برائه بسم الله نیست فرمود که تا بر آنکه در بسم الله امانیست و در سوره برائه امان نیست بلکه در وام آیت
تعالی و جمع ذا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام قرات شاذه الحمد بنصب آمده است تخصیص الحمد مانند آن
کبر دال جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش همزه و کسر ثا اثبات الف بهر است چه زیادتی حرف
و میل است بزیادتی صواب و پیش بقیه قرا ملک بهر است چه در و مبالغه بیش است و حق تعالی خود را بدو نام
خوانده است فی قوله قوله جل ملک الملک قوله تعالی فتعالی الله الملک الحق و در قراءة غیر مشهوره بنصب کاف
خوانده اند و بعضی برفع و بعضی بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرات در ایاک کسر همزه است
و تشدید یا و در قراءة شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با یا
و قرات تمیل بر صراط هر جا که آمده بسین است و قراءة خلف بن هشام در هر جا باشمام صاد و بزیادتی
و تا و در صراط اول که در نه سوره است اشمام جایز داشته است و بس و در بقوا انعمت و بقیه قرا در همه مواضع
بصاد صریح خوانده اند و قرا و حمزه در علیهم و ایهم و لدیهم هر جا که آمده ضم ها است چه ها در اصل مذکر مضموم است همچو
هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ماقبل یکسو یا باشد و پیش بقیه قرا کسر است و یکون میم و پیش ابن کثیر
و قالون مع خلاف قدایست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود و میم مضموم کند بشباع چنانکه واو
تولد شود قالون تحریک و میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه قرا اسکان است و حذف واو
و از بهای ایکا نو جمع قرا اتفاق کرده اند اگر ایشان جمع پیش از حرف ساکن واقع شود و چنانکه منهم المومنون و اهم الاولون
ضم باشد بی وصل و اگر ابو بکر پیش او آیت که اگر ماقبل یا که پیش از میم است یکسو بوده چنانکه قطعت بهم
و قطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال بهم و الکسور باید که قبل از میم حرکت تا باشد
و پیش همزه و کسر آیت که یا مذکور در حالت وصل وقف یکسو خوانند با قرا اصل قرات مذکور در نصب
کسر است و بعضی بنصب غیر خوانده اند بجای و الا الضالین فصل ۲۱ در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است
وقف لازم و تام و کافی حسن ضرورت و حرام در اینجا اگر بشرح جمع شروع اند تطویل انجامد پس اشارتی
بوقوف لازمه و مخطوره کرده شود وقف لازم سوره البقره و قوله تعالی و ما هم بمومنین و قوله تعالی من الله تعالی
من الله من ولی و لا نصیر پیش هر یک و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله و یحزنون من الذین آمنوا و قوله الم تر
الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج
ابراهیم فی ربه ان آتیه الله الملک و قوله و لا هم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله قال ما بشرتمونی
قالوا بشرناک بالحق از بوا در سوره آل عمران قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و پیش بعضی و قوله و لا هم یحزنون و قوله
سنفرغ لکم ایه و در سوره النساء قوله سبحانه ان یکون له ولد و در سوره المائده قوله ان ربی و ربکم
و اعلم علیهم تا بنی آدم بالحق و قوله انصاری الی الله و قوله اعوذ بالله قوله ثالث ثلاثة و قوله علی الذین کفروا
و در سوره الانعام و انی بری مما تشرکون و قوله تعالی الا من ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله افامن اهل

و قوله و لا یهدیهم سبیلا و قوله فاخرة الجر و در انفال قوله ذوات نکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم
من بعض و در سوره یونس قوله و لا یحزنک قولهم و قوله ذلک الفوز العظیم پیش بعضی و قوله و اتل علیهم نبا نوح و در سوره
هود قوله تعالی من دون الله ولیا و قوله اخاهم صالحا و در سوره الحجر قوله و نبئهم ان ضیف ابراهیم پیش
بعضی و قوله فاشفعوا منهم پیش بعضی و در سوره النحل قوله و لا تحزن و قوله ظالمی انفسهم و در سوره بنی اسرائیل
قوله و ان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا و در سوره مریم و اذکر فی الکتاب مریم پیش بعضی و قوله الم تعلم و در
و قوله عبد الرحمن عهدا و در طه و یضع علی اعینهم پیش بعضی و در سوره المومنون یحافظون و قوله مرحبا بهم پیش بعضی
و اغاب و در سوره الشعرا قوله و اتل علیهم نبا ابراهیم و در القصص قوله و لا تبغ مع الله الها آخر و در العنکبوت ما من احد
لوط و قوله و لوطا و در العنکبوت و قوله لهی الحیوان یس قوله اصحاب القریه و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنک
قولهم سبحانات و ان من شیعته لابراهیم ص قوله و هل اتیک نبؤا الخصم و قوله و اذکر عبدنا ایوب و در سوره الزمر قوله
و لعذاب الآخرة اکبر و رحایم المومنین قوله انهم اصحاب النار و قوله خالق کل شیء و در سوره زخرف قوله ان هؤلاء
قوم لا یؤمنون و در سوره الشوری قوله و اقام الصلوة و پیش بعضی و در سوره الدخان قوله رب السموات و الارض
و بانیها پیش بعضی و قوله قالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون و قوله بخوبین و در سوره الاحقاف و اذکر اخا عاد
پیش بعضی و در الذاریات قوله تعالی هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و در سوره الطور قوله و الذین هم بربهم
یلحقون و در سوره النجم قول منهم و قول الشیطان و در سوره القمر قوله انهم الیوم یکذب بالمجرمون و در الواقعه
قوله لیس لوقعتها کاذبة و در سوره الحشر قوله ان الله شدید العقاب و در سوره المنافقین قوله انک لرسول الله
و در سوره التحریم قوله آمنوا امرأة فرعون و در القلم و العذاب الآخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله
انه لمجنون و در سوره نوح قوله اذا جاء لیؤمنن و در و النازعات و الدبرات امرا و قوله اصحابها خاشعة و قوله تلک اذا
کرة خاسرة و قوله هل اتیک حدیث موسی و در عبس قوله فمن شاء ذکره و پیش بعضی و در سوره الغاشیه قوله فیها
عین جاریة و در سوره البلد قوله یقول احد و قوله مغطی و در سوره البقره فی قوله علی ملک سلیمان و ما ان کفر سلیمان
علیم قالوا و در آل عمران فی قوله تعالی کتاب کتابا قالوا و قوله یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا و در سوره
یونس فی قوله یوسف قوله سبحان ان یکون و قوله و المحصنات من النساء و قوله یا ایها الذین آمنوا و قوله الکافرین
الکافرین نصب قالوا و در سوره المائده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح و فی قوله عاما و در سوره
التوبه فی قوله قالت الیهود و قالت النصاری و در هر دو موضع و در سوره یوسف فی قوله تعالی لا یاتیکما طعام ترزقانه
و قالوا و در سوره یوسف فی قوله ضلال مبین و قوله لقد همت به و هم بها و در سوره ابراهیم قالت رسلهم و فی قوله
و ما خاف و اهجرن در جمله قرآن و قوله و لا تحسبن و در سوره الحجر فی قوله تعالی انک لمجنون و در سوره النحل فی قوله تعالی
و قوله ما عندکم و در سوره الکهف الکهف فی قوله و ینذر الذین قالوا و در سوره طه فی قوله جعله انوارا فقالوا و در
مریم فی قوله و قال عبد الرحمن عهدا و قالوا و در الانبیاء فی قوله الا انهم من اکلهم لیقولون و در ص فی قوله و قال الکافرون
و در حم المومن فی قولهم اصحاب و هر جا که در قرآن و سوف تعلمون است که بعد از وی یا شد بدان ملحون
و قف جایز نیست و بر ماقبل آن و الله تعالی اعلم فن انهم از کتاب نیل الفنون علم خلاف که آن عبارت
از علم بکیفیت بحث و طرق و استدلال بر مطالب جهت رعایت مذهب با نزاع خصم و بعضی این علم و این قسم را

جدل خوانند و تعریف برین وجه کنند که او علم است باستعمال پنج از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای انتفاع
آنکه حاضر باشد در جدل بر بیان بالزام خصم و دفع او و جدل برین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم
منطق بران اشارت رفته و انشاء الله تعالی و بعضی او را علم نظر خوانند و در تعریفش گویند او را علمی است
که بر آن مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری در تالیف مقدمات علمی یا ظنی یا وهمی که چیزی وارد نشود
اما آنچه درین فن مطلوب باشد و پنج فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان مصطلحات ارباب این صناعت
بدانکه ناظر نظر است ببصیرت از جانب مستدل و سایل پس نسبت واقع میان او و چیزی از برای انهاء ثواب نظر را
ببصیرت قید کردیم نظر از بحث معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه و او را لغتی استعمال کنند چنانکه نظر فی الکتاب
دویم بمعنی شفقت و او را بلام استعمال کنند چنانکه نظرت الیتیم بمعنی شفقت و او را بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی
یصلی و شما و درین بیت **بیت** سمی کتاب اوراح اذ فنی انظر فیما وله اوالیه فهذه غیر خصال الفتی و ماسوا و نقعا علیه
هر سه معنی استعمال کرده و قید اظهار ثواب زیاده کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود و چه این هر دو از برای
الزام خصم در تعریف زیادت کنند **دلیل آن** که از علم بآن علم چیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفی و مراد بعلم اعتقاد
جازم و ثابت و مطابق واقع و مراد از لزوم است بمعنی لزوم سوا کان بغیر واسطه که الشکل الاول بواسطه کیفیت
الاشکال و قید اثبات و نفی بجهت او زیادت کردیم تا قول شارح بیرون رود و دلیل عقلی محض بود چنانکه العالم
متغیر و کل متغیر حادث یا نقلی چنانکه الکافر عاص کل عاص مستحق الاعقاب یا مرکب از عقلی و نقلی چنانکه الخمر مسکر و کل
مسکر حرام و مراد اول بسیط از این قبیل است **امارت** قولیست که بتقریب باشد اثباتا و نفی و بر وی نیز دلیل هم اطلاق کنند
استدلال آنست که انتقال کنند ذهن بسبب علم یا ظن بسبب یا بر تاثیر چنانکه بشاهده دخان علم بحصول حاصل شود دخان
اثریست پیدا و آثار آتش و تحصیل بعکس اینست یعنی انتقال کردن ذهن است بسبب علم بموثر یا اثر چنانکه
بشاهده آتش علم بوجود دخان حاصل شود **علت چیزی** آنست که وجود او بر وجود او موقوف باشد و آن یا ماده بود
یا قصد یا لازمه بودن علم است بتقنی علمی و بر وجه استلزام وقوع علم وجود ایشان مر وقوع علم را بوجه چون
و اول را که تقنی است بلزوم خوانند و دویم را لازم و تلازم مرادف او است و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند
اتباع تحقیق ملزوم است نفی است بودن جزوی از آن شیء یا باشد کل آن شیء بود دلایل را رسد که گوید این اتباع
بغیر معنی است تحقیق ملزوم علت تحقیق لازم است که اگر لازم محقق نباشد لازم آنکه ملزوم ممتنع باشد بواسطه
عدم تحقیق آن و شک نیست در آنکه این معنی ثابت است و تعذر تحقیق آن و امام فخر الدین رازی گفته است شاید
که چیزی لازم چیزی باشد و الا لزم لا یعنی لازم آید بود بکون لازم غیر لازم التسلسل و هر یک از آنها باطل است
بیان بطلان آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم مر او را ناچار مغایر هر دو باشد چه لزوم نسبت است
میان ایشان و نسبت ناچار مغایر بنسبت باشد چه آن تاخر است از هر دو و چون مغایر هر دو باشد چه لزوم
یکی از هر دو باشد اگر لازم همچنین نباشد و انفکاک او از آن هر دو جایز بود پس انفکاک لازم از ملزوم جایز نبود
و لازم که لازم نبود باشد هم لازم اول یکی از آن هر دو بوده باشد میان دو و میان او باز لزوم متحقق شود و باید
که مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل لازم آید و هو الامر الثانی و جواب این است که تسلسل در امور اعتباری
ممتنع نیست بلکه واقع است چه یکی از این لازم است که آن نصف دو است و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا

و چون این معلوم شد که هم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم و همچنین نسبت میان و شاید آنرا مقارن تعاند لازم اشیاء
ملزوم لازم آید از وجود ملزوم وجود لازم را مانند اشیاء ملزوم اشیاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم میآید
و شاید که نسبت ملزوم بود چنانچه ملحق با میان و شاید وجود هر یکی وجود آن دیگری است لازم آید از عدم هر یکی
عدم آن دیگری و شاید که لازم اخص باشد از ملزوم و الا لامکان تحقق ملزوم بدان لازم آید و این محالست
دور و آن ترتیب چیزیست که آنرا اصلاحیت باشد بر چیزی دیگر که آنرا ضایع خوانند و دویم را مدار و اجزای
با هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با وجود شمس یا احد وجود بود و دیگری عادی همچو وجود دلیل یا عدم نهار و مدار
که مدار باشد مر دایره را وجود اتفاق همچو ترتیب ملک ترتیب وجود ملک بر وجود مع مترتب شود اما عدم آن بر عدم مع
مترتب نشود زیرا که شاید بارش یا بهبه یا بوجه حاصل شود یا مدار باشد علما فقط همچو است بقبال قلبه هر نماز را
چه عدم نماز بر عدم آن مترتب نشود بنا بر احتمال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا بخبث و شاید که مدار باشد
دو وجود او عدما همچو زنا محض که مدار است مر وجوب رجم را وجودا و عدما چه هر گاه زنا محض متحقق شود رجم ثابت شود
و هر گاه که متحقق نشود دور و فرق میان ملازمه و دور آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ملازمه اعم است از دور آن مطلقا
چه دور آن است لازم ملازمه من غیر عکس اما الاول فلتستلزم الملازمه من الطرفین و المعلول و اما ثانیا فلصدق الملازمه
بدون الدور اذ کان المقدم معلولا و اثانیا فلعلاف الدور لا یصدق فیه لامتناع ان یکون المعلول علة
ان یکون علت علة و بعضی گفته اند این منع ذلک فان الدور من العلتا ما هما من العلت ما هما اعم من ان یکون موجدا
او اماراتا و بعضی گفته اند دور آن اعم است چه دور آن در اتفاقیات تا وقت مدبون ملازمه و حق آنست که میان
این هر دو عموم و خصوص است من وجه چه ملازمه بودن دو میان صادق است در صورت که معلول ملزوم باشد
و علت لازم و دور آن بدون ملازمه صادق است و در اتفاقیات صدق هر دو با هم خود ظاهر است **فائده**
منع معین است از مقدمات دلیل مثل باطل آن چنانکه گوید صغیر یا کبر مجموع آن ممنوع است **معارضه** اقامت
دلیل است از سایل بر خلاف آنچه خصم کرده باشد و چند آن دلیل که اقامت معارض کند یا عین دلیل متقدم
باشد یا همچو مقابلات عاره و آنرا قلب خوانند یا غیر آن و چند اگر صورت آن مثل صورت آن باشد
چنانکه هر دو مثال از شکل اول باشند او را معارضه بالمثل خوانند و اگر نه معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد
که چون مستدل گوید هیچ کس نیست از وضو باید که در وی انتفاء قلیل ما یطلق علیه اسم الماء سخنه قیاس پرسش وجه سایل گوید
صح ربه کیفیت و اشارت مع هر گاه که تقنی چیزی متحقق باشد و مانع آن مثل آن چیز متحقق شود اما بیان جزء الاول من الصغری
فالقول علیه السلام لا صلوة الا بطهور الکتاب و اما بیان الجزء الثانی فلانه کان المانع متحققا فعدم انتفاء
و هو خلاف الاصل لا یستلزم الرک باحد الیقین و الاصل نفی الدلیل الاعال لا الاهمال کما ذکر اسم **مثال** معارضه
بالغیر چنانکه چون مستدل گوید زکات زکات در سایه واجب است لقوله علیه السلام بالیم الغنم زکاتها
سایل گوید هذا من دل علی وجوب الزکات فیما لکن عندنا ما نصفه و هو علیه السلام لا تطعم مرة و لا اخرا فی
الاسلام و الزکات موجب الفقر لانها معونة لاجله اسلام بیا بیتن و محالة باسلام النفس من العقاب
او بسلام المال من العقوبات و کلاهما مطلوبان للعاقل و الفقر مالوفیر العاقل بین وجوده و عدم سیاه علیه
وجوده **پنجم** بنجاه حکم است از دلیل نیک چون مستدل گوید علت وجوب زکات رفع حاجت فقرا است و مطلوب تاریخ

سایل گوید حکم در بواقی اینست ولا الی مختلف اینست **پنجم** مرادف اوست واز این بیان معلوم گردد که جواب از سند
غیر جواب است از منع چه لازم اعم باشد از اشتغال حل اشتغال عام لازم نیاید **فصل دویم** در تزییف بحث بدانکه
بحث در چیزی واقع شود که در حکمی باشد نفی یا اثبات و او را سه جزو است **مبادی** و او بساط و مقاطع مبادی
بحث عبارت است از دعاوی در مناظره واجب است که تعیین مدعی کند و آن بدو چیز تواند بود **اول** تحریر مذهب
چنانکه گوید از کتاب الشریعه واجبة الیتار وجه باشد مثلا **دویم** تقریر اقوال آن بقول بی مذهب یا چند لاقی
مذهب آخر لیکن این معنی وقتی واجب باشد که بحث در سایل مشهوره نباشد **اوسط** عبارت است از آنچه دلایلی
که معلل بآن بر مطلوب خود است استدلال کند **مقاصد** عبارت است از مقدمات بدیهی کیچه و اولیه بدان منتهی
شود مانند اجتماع و نقیضین و امتناع و ارتفاع و اجزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری و بو اسطه
عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این مقرر شد گوییم معلل چون در تقریر
اقوال مذاهب شروع کند بر آن معنی که متعارف است پیش نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت
باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی عبارت است از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن بلی
رسد که گوید لا نسلم که مذهب ابی حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه
شود و خصم سایل منع کند آنرا در چیزی یا اگر منع نکند خود منع و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از اتمام
دلیل خود یا بعد از آن اگر پیش از اتمام باشد آن منع در مقدمات نباشد چار دلیل تواند بود و خصم یا بمجرد منع
اختصار کند چنانکه معلل گوید از کتاب واجبة فی علی الیتار لقوله او دکوة اموالکم و اطلب مال غریم آن
فیه الزکات مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر علی یا بمجرد منع اختصار نکند و خصم یا سند دار
چنانکه گوید در من صورت لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در علی که وجوب در آن جایز
لاراده بودی از این نص طرین مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر سند بگوید بلکه استدلال کند بر اثبات
آن مقدمه چنانکه گوید لا نسلم که از نیت حکم تمانع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لکن آن بطریق
لاضرر و لا اضرار نیست و اسلام از جانب خود نه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر اقامت دلیل کرده باشد
منب معارض است و سایل در منع مقدمه معارض تواند بود و پس نصب غیر اگر آن معارض است غصب کرده
و این غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم اشغال است از منع باستدلال پیش از اتمام منع و اگر آن مثل
از علی خیر باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باید از طرف مانع جایز باشد و خلل کلام منقطع نشود
در بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل کشد باشد منع بر وجه مذکور جایز است و بعضی
از مناظران این معنی جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را تمکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد
چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحقیقه الاراده لیخفف مع جمع لوازمها من الحکم التمانع فیه و فیره لکن آن غیر
باطل شد فکذا المقدم اثباتا نسلم فالقول لاضرر و لا اضرار و لا سلام فانه بذل علی اثبات المجموع لا ان بذل
علی اثبات التمانع فیه اذا اثبت حکم التمانع فیه ان قف المجموع الاستلزام الاستغناء از و و انتفاء الکل و این غصب است
چه برین تقدیر سایل را غایب بخواند زیرا که آن استدلال بر اثبات آن مقدمه نمیکند بلکه دلیلی که گوید بر اثبات
مجموع و اثبات مقدمه زنا لازم است و اگر بعد از اتمام دلیل منع کند آن بدو قسم میشود چه اگر کل واحد از مقدمات

دلیل علم دار و مجموع دلیل اسلم ندارند بنا بر تفکیک حکم از آن در صورتی که از نقل اجمال خواهند چنانکه چون حنفی گوید از کتاب
فی علی الیتار لا زمال نقال علیا اسلام او زکات المال موالکم سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح لتعدد المقدمات و الاسلام
تحلیف الحکم مذکه تحلیف نیست صورت آلی و الجواهر و اگر دلیل اسلم دارد و مدلول را اسلم ندارد دلیل گوید آنچه مثبت
ثبوت مدلول بود از اقامت معارضه بمثل یا غیر خواهند داشت هر چه ذکر رفت **غلب** چون تحقیق نوعی از مخاصمه
پیشتر اهل نظر این قسم را معارضه خوانند و نقل اجمال و معارضه در مقدمات دلیل جایز وارد شود چون از مقدمات
کسی باشد و آن نقض اگر در مقدمه وارد شود بنسبت با آن مقدمه در مقدمه خواهند و بنسبت با مجموع دلیل مدعا
که تفصیل طریق اجمالی زیرا که بر مقدمه مغنیه وارد شود آن مقدمه را که در معارضه وارد شود بنسبت با مجموع دلیل
مناقضه بطریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل ناچار دفع آن لازم
شود بدلیل یکی اگر مقدمات بر نهاد باشد یا نفی اگر مقدمه ضروری باشد و چون آن مقدمه دلیل گوید قسم مذکوره
مجموع عاید شود چه سایل مسلم دارد و منع کند پیش از اتمام دلیل یا بعد از آن و همچنین ثالث و رابعا تا بوقت که منتهی شود
باضروری که قابل منع نباشد پس لازمین لازم آید از لزوم مانع یا اتمام معلل **فصل سیم** در آداب مناظره بدانکه
مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد **اول** آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کند **دویم** آنکه عنان را بجهت
او آنکه در انتصار بجدی اغماض نپسندد و در اطناب بالملال **سیم** آنکه تا تواند در الفاظ شتر کی و مجمل احتراز نماید
چهارم آنکه از جاه ات فریبه و غیر متعلق اجتناب نماید **پنجم** آنکه چون پنداشت که خصم بر شغب دارد و الفاظ سخن را انتقاد
بکند پیش باز نیچ باید **ششم** آنکه بجهت زبون رسمی خاطر مناظره کند اگر بر آن غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود و انفعال
صعب بود **هفتم** آنکه از خصم هیبت تر از نماید زیرا که احتشام و هیبت آن قوت نظر و حدت خاطر را خاطر گرداند **هشتم** آنکه
خصم را بچشم حقارت نگرد چه تواند بود بواسطه استخفاف و تهاون چیزی از آن صادر شود که خصم را بآن خیره گردد
نهم آنکه در بحث علم نماید و از عیله باز اطناب و خشک و اینها من کل الوجوه اقرار نکند چه این صفات ذمیم و افعال
نکوهیده که آن پس بود که از تقریر حالت خود عاجز آید پس اگر خواهد که عجز و جهل خود را بانواع شناعت پوشد
دهم آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید **یازدهم** آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده
کند از جهت زیادت فتح گردانند و بعد از آن ایراد کند **دوازدهم** آنکه سخن که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در سخن
خبط واقع شود یک عاص احتمال آن بحث بکند **سیزدهم** آنکه سوال از امری که بحسب اصطلاح بعلت مشهور باشد چنانکه
گوید از کتاب بالوجوب بالملاجه سوال از اشتغال اینها دلالت کند بر جنسیت و مجزی آن نیز از اشتغال این حال نمی نهند
بحث منقطع شود **چهاردهم** آنکه بمقدمه قطعی رسید بی شک و انکاری که در نفس آن باشد قبول کند **پانزدهم** آنکه چون
بعجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت حاضر داشته باشد **فصل و عزت**
ایراد بر نظر اول آنکه گوید مدعی آنکه چون معلل گوید مثلا پنداشته که حرامیت در آن بسبب تحریم ثابت است
داد وجه بسبب وجه اسبب متوهم بر آن نظم از چند وجه ایراد پس **اول** آنکه گوید نسبت چیزی امر چیزی را
از امور نفسی اضافات است و وجود نسبت و اضافات بر ثبوت منوط باشد از صفات و منتفی پس
اثبات نسبت وصف تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و خلف اگر اثبات تحریم بر ثبوت آن وصف
کند در آن لازم آید انکه گوید ادله شرعی یا عقلی نیست بنا از نقل این نظم از هر دو بر دو وجه اما اول

ظاهر است چه این صورت از شارع مخصوص نیست باتفاق ما و دیم از برای آنکه مستنبط از نفس قیاس است و دلیل استنباط
از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی مفهوم مذکور از تمامی نیست پس دلیل نباشد سیم آنکه گوید قول تو وجه است بسبب اشتباه
از وجود دلیل بسبب عبارت است از دلیل مطلق مطالب است نه بیان حقیقت دلیل نه باخبار از دلیل خود و چون این
حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجوب بسبب کند و خبر دادن از اخبار از اثبات او خلاف گوید وجود
است بسبب لازم وجود لازم کار پس باطل است که گوید آنچه درین نوبت کشی یا عین اوست یا غیر آن اگر عین است
یکبار آن و اگر غیر آن است یا تغیر او است یا غیر تغیر نشاید که تغیر بود چه تغیر عام نخاص روایت است نه بشاید
که تغیر بتغیر بود چه امثال لازم آید دوم گوید درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود
زیاده از ایراد است گذشته ایراد دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی است که چیزی از عدم آن عدم حکم لازم آید
موجود نیست و معنی این خبر دعوی عدم آن حکم و دعوی چیزی دیگر باشد و آن نفس اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب
التحریم هو الاسکار و هو حصل فی النبیذ فیثبت التحریم فی النبیذ بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم
منتج باشد که الانسان حیوان و الحیوان جنس و لکن نتیجه آن که الانسان جنس کاذب است دوم آنکه نتیجه باین هر یک
انین دو مقدمه است بجمع و اول باطل است باتفاق و دوم نیز باطل است بسه وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود
باید نتیجه ضرورت معلوم شود و خبر باید که فرق نباشد میان این دو مقدمه و نتیجه اگرچه مغایر است میان این هر دو ثابت
شود علم باین دو مقدمه لکن بودن نتیجه دوم آنکه علم بتقدیمین دفعه واحده محال است چه بالضروره از خود می یابیم که نتیجه
خاطر را بادراک چیزی مشغول کنیم در آن حال بادراک چیزی دیگر مشغول شویم که دو نیز اگر حصول تقدیمین دفعه واحده
جایز باشد که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی تواند بود سیم آنکه اگر مجموع
مقدمتین موجب علم باشد نتیجه علم اجمالا مهیا تا حاصل شود که عند الافتراق موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع هستند
که عند الافتراق بودند و اگر مسئله که چشیش حرام نیست چه ادله احکام شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی اول نفس است
دوم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم در آن موجود نباشد اما نفس موجود نیست چه اگر بود بسبب
طلاع الاجماع و اجماع بر این وقوف باشدی و اما قیاس بنابر آنکه بیان آنکه دو هر خمری که متیقن فلد پس اند فرق
موجود است و متعرض این ایراد چند وجه ایراد است اول آنکه اگر گوید عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم
ادله نفی دلیل ثبوت شود و چند وجه محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیل دیگر در اثبات
حکم غرض قایس ثابت شود دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم
دلیل نفی عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم نفی نفی عبارت بود از وجود نفی پس دلیل عدم حکم وجود
آن نفی بود دوم آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر چه معلوم
نباشد معدوم بود زیرا که لازم آید که احد اجزاء و صفات آلهه معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند
و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایراد است زحضرات بر هر فلی همین قدر اکتفا رفت و بنابر آنکه دفع امثال این
ایرادات پیش ارباب نظر دفع بود از آن اعراض نموده شد فصل پنجم در نکته چند نکته اول اندر آنکه زکات
بر بدیون واجب نیست خلافا لابی حنیفه چه اگر زکات بر دو واجب باشد باید بر فقیری که مالک مال دون از نصاب
واجب بود و اللازم باطل و الملزوم مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد حال آنکه
چه عدم وجوب تنبیه خالی نباشد از آنکه لازم آید وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل فی شیء منهما اما اول پس
بر آنکه عدم وجوب بر دو اگر لازم واجب بر بدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منفی است با جمال
اما پیش ما بر امتناع وجوب بر فقیر اما پیش شافعی بنا بر اشتراک احد و اما دوم بنا بر آنکه عدم بر فقیر حینئذ لازم وجوب
بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم بر دو ثابت است بر تقدیر پس لازم آن بود و اما تعرض بر این از چند وجه است
اول آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد بر این تقدیر عدم بر و لازم آید و قتی لازم آید که این نقیض لازم
نقیض ابودی و این ممنوع است بلکه لازم این باشد که لیس لو وجب الزکاة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این
مستلزم عدم بر و نیست بر تقدیر مذکور چه باشد که صادق این بسالبه کاذب لزوم باشد بصدق آن موجبه
دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم که از لوازم وجوب بر فقیر و آنکه گفتند زیرا که اجتماع
میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است گوییم مراد باجتماع اگر اجتماع است در ذهن مسلم که این لازم آید چه از ملازمه
بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نماید فضلا عن امکان اجتماعه چه ملازمه بین کون الانسان
حجرا و بین کونه جمادا صادق است با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب
بر مدیون است فی الجمله و اگر نباشد ذلک ان لو لزم من ثبوت شیء تقدیر عدم شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر
و هو ممنوع لا یقال من دلیل لا نسلم که چون وجوب بر فقیر واجب شود و ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید
که لازم او باشد و نیست همانست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل مغلوب است چنانکه گوییم اگر عدم زکات
بر مدیون ثابت نباشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطل پس ملزوم نیز باشد اما بیان ملازمه آنست
که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب نتیجه خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون
نباشد فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر مامر نکته دوم اندر آنکه پیش شافعی مرتد که خود و شرکا بلغه را اجبار کند
بر نکاح خلافا لابی حنیفه و دلیل برین آنست که احد و ثلاثین ثابت است و آن یا پیش از اخبار آب یا بعد از اخبار
و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و کیفیم احد الولایتین ثابت است چه خطا نبود از آنکه مشمول ولایت هر دو وقت
علت احد مشمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر بر نقیض شمول
عدم اجود احد عدمانی پیش الامر اگر شمول ولایت با فراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت
باشد و عند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و اللازم آید که علت مدار باشد وجود و عدما و
و این خلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد یا با فراق
و بر هر تقدیر که است احد الولایتین لازم آید و هو المطلوب و اگر گوید پس نشاید که علت مدار نیست الا مرا
چرا که شی که بر تقدیر عدم علت شمول ولایت نیز هم مدار نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال
جاز ان یستلزم المحال گوییم این منع منافی مطلوب نیست چه اگر تقدیر نباشد پس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم
تمام شود و اگر نباشد علت لازم آید و بر تقدیر علت مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر رفت تکمیم در خلی مباح زکات
واجب نیست خلافا لابی حنیفه چه لازم وجوب زکات در صورت نزاع منتفی است یا ملزوم عدم وجوب زکات
متحقق و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و کیفیم احد الامرین لازم است چه وجوب زکات در صورت
نزاع ملزوم است مر احد الامرین را که آن وجوب زکات است و خلق صبیه یا وجوب آن در مضروب آن یا نکاح

ازین دو امر مذکور آید اما وقتی که لازم وجوب زکات باشد و علی هذا بنا بر آنچه شد انتفا لازم وجوب زکات در اینجا
لازم آید ضرورت انتفاء وجوب الزکات فی حالة الصبی بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکات باشد در مضروب
ایشان واجب است لازم نباید که زکات در مضروب اولی پیش لازم واجب بود یا نه و بهر یکی این دو تقدیر
احد لازمین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا بر آنکه چنین شد انتفا لازم وجوب زکات آید چنانچه اما وقتی
که واجب باشد و حال آنکه زکات غیر واجب است در حق صبی عدم وجوب زکات در حق بعض آنهایی
که زکات در مضروب ایشان واجب است لازم آید پس عدم وجوب زکات در حق صبی هر که زکات در مضروب او
واجب است لازم آید یا اجماع و چنین بلزوم عدم وجوب زکات در حق بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکات
فی مضروبه و بین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه گفته و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون جواب
فقاوند عبارت است حق هشتم از مقاله دویم علم شده و کار کتی دارد و بین قدر گفتن افتاد و الله اعلم آن معرفت
کتاب مکوکه و بعلات است و اما آنچه ارباب این صناعت را از آن گزیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی
فصل اول در صور اقرار بدین نوع اقرار اعترف فلان ابن فلان اقرار صحیحا شرعیا و اعترافا صریحا صحیحا طایعا
راغبا غیر مکره و لا بحالة تقیه و امره فیها و جواز اعترافه بباطلیت و انه وجب به علیه و ثبت فی ذمته لفلان بن فلان
من العین فی لغة ان و الصاع الحمار لصاعة المعروفة مبلغ چنین آلاف مثقال دار بمایه مثقال بیست ثلثین مثقال چنین
مقدور من اللوف و اربعة من المایات و ثلثة من العشرات و بیست من الآحاد و نصف ذلک الف مثقال دینار
مثقال و ثمان عشر مثقال دینارا لازما و حقا ثابتا واجب الاداء و استحق الاستیفاء و حلا الی مدت بیست کاملة ابتداها
من تاریخ کذا الکتاب و اعترف المقر المذکور بوصول عوض المقر به الیه تمامه و کماله و بزمام المعوض الیه تمامه و کماله و ان
هذا اقرار لیس علی سبیل الحیاله و الامن قبل المقابلات و المعاملات و ثابت فی ذمته لازم علیه یومیه للمقر له المطالبة
و الاستیفاء عند حلول الاجل المقدم المقدر علی لوجه المقرر علی المقر الاجابة و الاتفاق و التسلیم و الاداء من غیر مطل و تعذر
و ابتکار و تقصیر و اشهد علی نفسه بما اعترف الیه فی تاریخ کذا و کذا و دو شاهد و هر یکی ناموس حمد و یکی نویسند و ضمن کل واحد
من المقرین علی عن الآخر ذمة و ذمة بما علیه من مال هذه الحاله من مقرر ضامنا شرعیا لازما تعیر به المقر فی الطلب
من الضمان و مختار و بذلک اشهد علی نفسه و اگر خواهد باشد نویسند و قدر من عنده بهذا المبلغ و کل جزء منه
ما ثبت حقه له و اشهدت بسته الیه و هو جمیع الدار الواقع فی محله کذا و کذا و موقوفه بفلان من محلات البلده
الفلانیة و بحدودها المنتهی الی کذا و کذا ارتباطا صحیحا شرعیا جاریا شرایط و نفوذه و صلة الیه تملکا آمرین ما التسلیم
و جعل ذلک و ثبته لحمله هذا المبلغ المقر به اگر کسی نزد فوض آن وکیل کرد اند نویسد و قد اقام الراهن فلانا مقام
نفسه و وکلا یا ماخوذ و وصی الیه بعد وفاته بیع المرهون و ما شاء عند انقاعده من ادا الحق المرهون به من شاء
فمن اراد بعد نه و بیت خارش الذی تقع باذنه من مشتریه و تسلیمه ما بیعه منه الیه و قضاء الحق المقر به من الثمن
المستوفی و قبل الوکیل هذه الوکالة بتمامها و ضمن القیام بهذه الامر و اداء الامانة فیه و اگر مرهون را جاریت
گرفته باشد و رهن بهذه المبلغ و استعاره من فلان و اعاره منه بعقد شرعی عند احاط علمه بقدر
السن و جنسه و کیفیة و کمیة و ابقه و منفذ المرتهن اعاره و استعاره من فلان و اعاره منه شرعیتین مشتملتین
علی التسلیم و التسلیم و ذلک جمیع البلاغ الواقع فی الموضع الفلانی من البلد انتقال بحدوده و نهایته الی کذا و کذا

نهایتی لازما مقبوضا شرعیا سلیما و اگر راهن و مرهون را از مقر له باجاره بستانند نویسد ثم اجر المقر الراهن المرهون
المذکور بحدوده و نهایته من المقر له المرتهن و استاجر مؤنته مدت بیست واحدة او ثمانیة اخری ابتداء الجمعة و آخرها انقضائها
بمبلغ کذا انه اسمه لبقعة الراهن عند الاقباض الکذا و استیجاره شرعیتین مشتملتین علی التسلیم و التسلیم و الرویة و البرة
فی الشریعة الغراء و بذلک کل اقرار شهد فی تاریخ کذا نوع دیگر اقرار اعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا
عن الرواقص عن ما له و حقه بذمته و ثبات عقله و اصابته ارادته و تدبیره و لزم بقرفاته و اقراره بدین اگر آنچه واجب
فلانی و قواعد الاقرار و مناته و لا بجارت لورث فی داود لفاظی الفاظ و معاینه ان علیه فی ذمته لفلان
ابن فلان مبلغ کذا من النقد الابیض الفضی المریح الجاری الکل بنا عبارة عن بیست اعداد مفروضة بیکوکه
و دن کل احد منها کذا نصف المبلغ تاکید الاصل یستحقه له کذا و ذلک دین الواجب الاداء و حق لازم
القضاء موجل الی مدت کذا یجب علی المقر له المذکور اداءه چنانچه علی المقر له کذا و ذلک اذا حل اجله الموعود
من غیر لی و مطال و تعلل و اقبال و قد وصل الیه تحت یده و عوض فی ذلک من ماله تمامه و کماله و یسر و زمان
المطالبة و ذلک بامره و لا تعلل بعد بل تم علیه شهد ادعان المحق و اعتراف الحق المستحق و اشهد علی نفسه بالکل
فی ذمته جمیعا من العدول حرسها الله تعالی من المیل و العدول فی تاریخ کذا نوع دیگر اقرار فلان ابن فلان فی
حاله و صحة و جواز امره و نفاذ و تقرفات و اقوله بوجه صحیح شرعی من العقل و البلوغ و الرشد و الطواعیة اقامه
اقرارا صحیحا شرعیا و اعترف اعترافا صریحا ان علیه و فی ذمته فلان بن فلان که اوبنا و ایجاد و حقا
لازما مستقرا فی ذمته بیست مثال سپید مؤجلا الی مدت بیست کاملة من خود شهد که ایذمه الاداء الذی
المحق ما کاملا من عینه لحق ما یحق و ذلک بعد و عاقد و اقر بوصول ذلک الیه من مال مقرله تمامه و صدقه و جاها
اگر خواهد فارسی نویسد اقرار کرد و اعتراف نمود فلان ابن فلان اقراری درست شرعی و اعترافی صریح عقلی
در حالت صحت بدن و ثبات عقل و نفاذ تصرفات و جواز اقاریر و اعترافات بطوع و رغبت خود بنا اکراه
و اجبار که در ذمت او پست و او را ذمی پست فلان ابن فلان از نقد بیض فضی که مبلغ نیکه که چندین باشد
تا یکه را چندین حق واجب الاداء و دین واجب الاستیفا موجل الی مدت چندین که او آن از تاریخ آن وقت
باشد و مقر له کو بعضو شهود و عوض مبلغ مقرره تمام و کمال قبض کرده و بعد از قبض و تسلیم تام بوصول آن و
و ثبوت مبلغ مقرره در ذمت او و اعتراف نمود و بدین حد بر خود گواه گرفت فی تاریخ کذا فصل دویم در صور اقرار
بعین اقرار اقر فلان ابن فلان من کمال رغبة و صدق الارادت حال کمال صفاته و حین نفاذ تصرفات
و لزوم اقاریره و اعترافات الحق صحیحا شرعا من البلوغ و الرشد و العقل و الطواعیة اقامه و اقرارا صحیحا
شرعیا ان جمیع ما یعرف به و یثبت ایده و یثبت یده علیه من النقد و الجنس المقبول العقل و الصفات الحق
و المفروش الملبوس الدواب و الاطیطه سواء کانت من الذهب و الفضة و الرصاص و النحاس و الحدید و الخشب
و جمیع الخاذ الحلی و الجوب و ازرع و الدار اعنی دار الکروم و الستفات و الحجة جمیعا مطلق علیه بسهم المال و
و یدخل بحیث الیه و الاختصاص فی ذلک حتی صرف و ذلک مطلق بعد ذلک ابن فلان له ان یتصرف فی جمیع ذلک
بما اراد و اوجب من المتصرفات الجائزة المالک فی امواله و لیس للمقر و لا لاحد من قبله فی شیء من ذلک حق
و لا دعوی و لا طلبه لو ادعی هوا و من تقدم مقامه و ینوب منابه مالکی لطف هذا الاقرار فدعویه زور و بهتان

وجهة ذلك وحدودان واشد على جنب الجميع ذلك في تاريخ كذا **نوع دیگر** اقر فلان ابن فلان اقرارا لازما شرعيا بالحق والاقرار
جاز ذلك من النوع والاختيار جاريا مجرى اشهد بالمعتبرة عما مطلب من القيود الفي بيده ان جميع ما يعرف وبينا
يضاف اليه ويجري بالتصرف ويشتمل يده عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع ويتغاير الاضاف
من البلد ورد البقاع والعقود والقلاع والباطين والحوطات والبيوت والقنوات والمزارع والطواحين والحوانيت
والدكاكين والاماطب والمزابل والجرات والابنية والاتقية والاشجار والاشاجر والحصص بالمنقولات والاثاث
الدار والمراجين والنقود والديوان والعيون والكلى والملابس والفروش والبسط والجبوب والظروف والاواني
والبيد والاقاما كثر ام اقل صدام على حق خالص ملك ثابت لفلان ابن فلان بلا مانع والمانع ومن يزاحم
ومن خصم وسلم مقرا جميع ما كان قابلا للتسليم من القرية فتسليم منه دخل منه في حيزه يده وتصرفه ما هو غير قابل التسليم منه
فتصرف نافذ فيه غير ممنوع **نوع دیگر** اقر فلان ابن فلان اقرارا صحيحا شرعيا وادا فت احكام الدين
الفاظ ومعانيه في كمال عقله وسلامة بدنه وجوارحه واصابته رايه فيه وتنفاذ تصرفاته ولزوم اقراراته انه اشتغل
وتحول منه الى فلان ابن فلان بسبب شرعي وامر معتبر لازم معتبر اضي ناقل يملك من الملاك الى مالك آخر
سواه وتحول من تصرف الى تصرف عداه وعرف المقر ذلك الامر طبع البيان الواقع في موضع كذا من شهر
الموعود المعهود من السنة كذا مع جميع التوابع واللوازم والمضافات والملحقات اشغالا مشروعا خاليا
والبيع ذو جهة زال بكل هذا الاشغال من جميع ذلك حق المقر وانقطع منه جميع تعلقاته واشهد عليه ايا
كل تصرف بايع نافذ شرعا عائد قبل ذلك وصار ذلك بعاقبة بينونة ومضافاته حقا من حقوق المقر له ونفذ
الكل من خواص املاكه وتخلى من حقوق فيه وبعد فيه تصرفه وسلم المقر الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب
تسليما لا تخالطه ارتياب ولا شبهة ولا شك ولا تردد ولا تمانع ولا تنازع ولا تدافع ولا تخاصم ولا تخالف
تصرفه وغير قدمه ولم يبق للمقابل ولا من سوى مقره بادنى ادعى بحق وادعى احد من اجناد قبله وكيله
او وصي او وارث او نايب او سوى يخالف هذا الاقرار فلك دعوى باطلة وشبهة من حلية الحق باطلة
وكل حجة جرت في ذلك فانه زور وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت منها وايها شرعا فقد تنفع المقر له
هذا الاقرار بالقبول الشرعي وقابل الاخبار اقرار الصديق الحلي وان حاكم شرع حكم بصحته بانه من الطابع الى الطابع
حكما نافذا وقضاء صادقا مرعيا فيه وفي حق الشريعة والتزم المقر بحكمه واشهد بصحة الكتاب طابق شمارا في تاريخ كذا
فصل في صورة هبات هذا الكتاب اقر فلان بالعين تقريره وتحريره يكون في صورة كذا
اشترى فلان ابن فلان وباع هو منه ثابت انه ملك وتحت تصرفه بشهادة الثقاة العدول واحاط علما باحاطة
الكشف بما معاينة وكيف حالة تفاوت تصرفا تهما ولزوما قاريه ها واقرانا تهما بالشرعية حرب بينهما ثلث
على الايجاب الكاشف البلد والقبول الشرعي الكلك المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا لم تخليا فاصل كم تبارح بينهما
حاصل وهو جميع القرية المذكورة وحدوده كذا الواقعة في ناحية كذا من نواحي مملكة كذا وهو قرية بلغت في الشهرة
غايتها ومن الموقوفة وغايتها حدودها وحدودها المشي اولها الى كذا وثانيها وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع
ما يضاف وينسب اليها ويعد ويحسب منها من الاراضي والبساتين والحوطات والطواحين والمساكن
والبقاع والاماكن والبرج والحصون والغنى والعيون والاشجار والاثمار والبنادر والقناطر والرياحين والعواصي

والغدران والحياض والمراعي والصحاري والامة والاقضة والمراجيض الغنم والانعام وسائر الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرجال
وسائر اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قريبها نائبة او بعيدة او قديمة او جديدة وكان ذلك جميعا مبيع البايع
عن كل اقراره بهذه صدر منه قبل ذلك في الماضي واجراه والقائمة لاحد من اولاده واسباط تحقق الملك وتحقق البايعة
بثمن من معين معلوم بلغ قدره كذا دينارا من عين النقد اداه تمامه الى البايع وتسلمه هو منه وحصل كله تحت يده
فرات بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية لا ريب الوجوب بالذمة اداه اللزوم سقط الحق الباطل
والمواضعة سلم البايع جميع الموروث عقد البايعة جاء مضافات وكل لوازم ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذ التسليم
شرعا فلم المشتري حلة وصار له وفي مدت اندرج فيه خواص الملائكة وتخلى من تعلقات غيره ونفذت
فيه تصرفاته وتفوق المقاعد من المقام الذي تعاقد فيه الراضي واختار مضاء البيع واسقطا كل خيار يكون
حصوله بكل شرط يتصور وجوده في مثله في هذه المعاملة شرعا ومن البايع للمشتري تمام بيعه منه بهذا العقد والزم
العهد من درك يستحق فيه على ما تقتضيه حكم الاسلام وبرئ من محمدي صلى الله عليه وآله وسلم واقر البايع
اقرارا شرعيا لا تعلق بشيء مما اقتضته كم ذكره انه قبض للمشتري المذكور في عهدته في البيع منقوب من نباته وابنيته
وعماره وعواصيه بغته بدرتق وفتق وتدارك وخلل مما يصح ياخذه من مناقده واتفاقا عاته انه سلمه
ادركه في ذلك لفوشي منه درك وفقد الجميع عليه يا مي مبلغ بلغ واقر ايضا اقرارا آخر شرعيا متصلا مما يستحق
شرعه فيه ان البيع المذكور فيه لحق توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري فملك من املاكه وان اشتمل يده
عليه بالاستحقاق الملكي وليس للبايع ولا لغيره فيه وتعلق ودعوى وطلبه وقد حكم بصحة ما مندرج فيه مطابقا وهذا الكتاب
وشطوي في مدارجه من الى خاتمة حكم الشرع الى الله شاكما فاذا عند اجتماع الشرائط جواز الشرع
جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء عادلا وقد سلم على المشتري تقرير الملك على الملاك وتمكنه من التصرف على وفق
ارادته وقضاء شبهته وازال هذا اعتراض كل معترض اكرم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين
يديه واشهد المتعاقدان على نفسهما بما هو مضاف اليهما وفي حقهما خمسة طايعين رافعين محررين لا مكرهين ولا
محرزين في تاريخ كذا **نوع دیگر** فلان ابن فلان وهو قد باع منه ما ذكر انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه ذلك
جميع الدار الكائنة بمحروسة فلان في محلة فلان المقلد فلان حدوده بها لملك فلان وملك فلان وبالطريق من طرفها
يحيط حدودها وحقوقها وبنائها وطاقها ومواضعها وجدرانها وسطوحها وابوابها واغلاقها بحريمها ما بها وتعلق بها
وبسايرها واحتها داخلة خارجة بثمن مبلغ كذا من نقد كذا اخذه كذا بيعا صحيحا شرعيا صحيحا كاملا مع شرائط
الصحة والانعقاد وفاقيا عن موجبات البطلان والفساد وثمنا على الايجاب بشرعي وقبول مرضي بعد ازوية المجلس
لعقود المعاوضات واقر القبض الثمن والنقد تاما كاملا بقابض المتعاقدين وتفرقا عن المكان المعقود فيه
بصحة ابدانهما واتزام البايع انما ادرك المشتري في البيع من درك يستحق فيه ادوفي حقوق مجمع البايع
ضمانه اشهدا على انفسهما بجملة ما اصف لبيعا حال صحة تصرفاته وجواز اقراراتها معترفا بان حاكما من حكام المسلمين
حكم بصحة عقد بهذا ذلك في تاريخ كذا **اگر** بايع وكيل باشد برين وجه نويسد وبايع موكله بحكم وكالت موكله
وتقاضت اليه من فلان ابن فلان في مبيع ما باقي ذكره في هذا الكتاب في قبض ثمنه واقبض الثمن عليه بعد
ثبوت وكالة عنه فيه بشهادة فلان وفلان ذلك ما ذكر ثابت ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيله

فی چند آلی آخره و اگر شتری یا گوسفند باشد بدین وجه نویسد شتری فلان ابن فلان الحکم و بیان صورت و قدت الیه من فلان
فی شتری هامن یاتی فی هذا الکتاب ذکره و تجدیده بلغ ثمن یاتی قدره و وصفه و فی قبض الثمن له و ابتاض المثمن
من ماله علیه من فلان ابن فلان حد ثبوت و کالة عن فیه بشهادة فلان و فلان و فی آخره و اگر بایع پدر یا جد
باشد بنویسد و باع هو منه و الحکم ولایة الشرعیة علی ولده فلان ابن فلان حد رعایة الغبطة و حفظ الحیط و الاختیار
الاوفق و یجری الارفق لکون الولد طفلا یحب الحجر و ذلک ما ذکرناه ملک ولده الی آخره و اگر بایع وصی باشد بنویسد
قد باع منه علی الیتیم فلان ابن فلان بحکم کونه وصیا من قبل والده ناظرا فی احوال و متصرفا فی اموال
لحاجته بثمن ما معه مأکول و ملبوس و موته لعدم ماله بعد دکون البیع منحلا لکون البیع متوقفا علی اوفق الکل حیث شرط
المتجر فی بیع الامین من عرض المثمن و الیه و الندا آ علی فی مجامع الراغبین و مجالس الطالبین و استقراء منه
علی بلغ ماله ذکره و صفه و حد ثبوت الحاجة و المصلحة و ان الثمن ثمن مثله یوم بشهادة فلان و فلان الحکم کونه
و ذلک ما ذکرناه ملک الیتیم الی آخره و اگر شتری پدر یا جد باشد بنویسد شتری فلان بن فلان لولده من صلبه
بعیون الولی بحر مالا لافظ و اختیار الاحوط فی اخذ العقار له ضمونا ماله من مخاطب لهلاک و البوار
بحکم ولایة الشرعیة و شفقة الرغبة الی آخره و اگر ملک غایبی میوقوفه باشد بنویسد لما ثبت فی مجلس الشرع علی
الشیخ المقر المتبع و الامین المتوجه شرعا علی فلان ابن فلان علی فلان الغایب من محل الاستیجاع بما نقل المقر
الثابت قبله بشهادة فلان و فلان بلغ کذا و دینارا من العین الرایجة الجدیدة مرهونا بحق دار واقعة بمحله کذا
واحدة واقعة بمحله کذا من بلدة کذا احدها و دار ابعدا و الی کذا و ثانیها الی کذا و ثالثها الی کذا و رابعها الی
کذا تواریخها و انقطاعها و انتهاء حدودها و سقوفها و سطوحها و بیوتها و مفرداتها اصلها و فرعها و علوها
و طلب المستحق حقه و انتهی بیع الراهن فلما کان سوء الاستیجاب الاجارة و طلبا تضمن الاجارة امر الحاکم
بتعیینها و قومها اهل الخبرة الدرایة المرسومون بتعیین الاشیاء و الموصوفون بالمعرفة و العدالة بلغ کذا من
تلک العین المرهونة بها هی تقوی علیها تبلک الصیغة فی مجلس الحکم فلان ابن فلان و بلغ هو منه و ما دونا من ملک الغایب
الراهن اثبات علیه الحق حق ثمن الدار علی الاثبات صدر هی الدار المرهونة المحدودة بلغ کذا من العین الرایجة المقدرة بالمبلغ جعل المبلغ قصاصا بحث بینت ذمة الغایب عن حق الدین
و ذمة المقر عن حق الثمن و تسلم البایع الی المشتری بهذه الصفة الشرعیة علی شرائط الایجاب و القبول
فتقدم الرؤیة المعتبرة و فیها فی اما لها و بعد ما جرا الامر علی هذا رفع الی عالی رای المولی الی الحکم زیدت معالیه
فانفذه و امضاه و حکم بمقتضاه و اسار بتحریر هذه المتذکرة فی تاریخ کذا و اگر فرع بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه نویسد
لیس ایلی المسمی باطن الکتاب من المشتری المذکور فیه ان قبل المبایعة المشروحة باطلة بما جاء الی ملکه و قال
مع البیع و نفق الاستیجار و رجع المشتری الی الثمن المودی فاستیجاره و رجع و ابین الی البیع و نفذ و صارت مقتضی
ذلک احکام المبایعة الشرعیة باطلة مفسوخة و المعاقدة المذکورة محلة و لم یبق الواحد منهما علی الآخر
بسبب المبایعة و ما ذکر باطن الکتاب تراع و الاضمام و الاحد الحق حق او علی کل منهما خلاف ذلک فلا یسمع
دعواه و حکم بحجة ذلک حاکم الشرع قضاء بمقتضاه و رضیا و اشهدا بالبینة الایمانی تاریخ کذا اصل

چهارم در صورت اجارات هذا ذکره ما استاجر فلان ابن فلان من فلان ابن فلان و اجره هو منه بعقد شرعی
جری فیهما و حالتهما صحیح العقل و البدن جایز الامر نافذ التصرف جمیع کذا بحدوده الاربعة بدة مشخصین کاملات
متعاقبات مستوایات من افتتاح حوزه شد کذا الی الاشهار و الاتمام باجرة معلومة بلغ قدرها کذا دینار
من العین النقد فیه اجارة صحیحة شرعیة لازمة جاریة علی منهاج الشرع و جاریة للایجاب و القبول المعتبرین فی
العقود و تسلم الموجر الیه جمیع العقود علیها علوة قبلیة استاجر مدة الشرع بحلول بحلول مدت الاجارة و تصرف فی
تصرف المستاجرین و قد نقدا المستاجرة جمیع الاجرة فیها باتمام ایلی الموجرة قبل قبضه بحیث لم یبق للموجر
مطالبة الاجرة تنازع الاضمام و حصول کمالها و حصول جملتها تحت یده و یقطع تصرف عن مورد عقد هذه
الاجارة اذا انتهت هذه المدت و ترددوا علی الموجر غیر الدعاء حق و ملک فیه و اشهد المتعاقدان تمت
و استیفاء بها فی طالعین فی تاریخ کذا انموذج دیگر استاجر فلان ابن فلان و اجر هو منه جمیع الدار الواقعة
فی محله کذا من بلده کذا مدت سنة کذا کله ابتداء بها یوم کذا من شهر کذا و اشهد القضاء باجرة معینة مقدارها
کذا اجارة صحیحة شرعیة لازمة و جری بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب و القبول سلم الموجر فیها و تسلم
و کمال الی الموجر زیادة بجمیع ذلک و اشهدا بها طالعین راضیین فی تاریخ کذا و اگر اجره را ماه بماه خواهد و دو نویسد یتصرف
المستاجر فیه طول مدت الاجارة و تجدید الاجارة المعلومة فی تلک المدت تمت شرایطه هذا و اگر کسی بیع خود را
باجاره دهد بنویسد اجر فلان حال نفوذ تصرفاته و جواز تصرفاته و اعترافاته من فلان مدت سنة و احدة
من ابتداء کذا الی الانتهاء باجرة کذا دینارا من العین الفلانیة و جری بینهما الایجاب و القبول لیلی ایام هذه المدت
العمل الفلانی و ان العمل فی یوم من ایام هذه المدت فعلیه عمل یوم آخر خارج المدت مکانه حتی یفرغ
من عمل سنة واحدة کاملة و القرار بینهما ان تومن المستاجر هذه الاجرة فی مدت الاجارة و ینقضی اربع اکم
او سنة انجم او بقسط الشهر و حتی یصیره مالی الاجرة کلها و رضیا بذلک و اشهدا طالعین فی تاریخ کذا فصل پنجم
در صورت شرکت و مضاربه در صورت شرکت لا یخفی علی عاقل لبیب و فاضل علی من خفق من الکفایة
نسب ان فی الحرکة برکة و فی الجد جدا و فی الاجتماع انتفاعا و ان بانیة الله تعالی من احکام حدود المعاملات
الواردة فی الشرایع هو السبیل مورد العبادة و تکثیر الفواید المتضمنة لعمارة البلاد و البقاع و لسبب الداعی الی
ترتیب هذه المقدمة هو انه استاجر فلان کل احد من فلان و فلان بالاخر رجل الفن و ابرکته و طلب
لیفوز الصفة باستکار من کمال فی زنجها و صداق اراد تنها حاله نفاذ و تصرفاتها و زوم اعترافاتها علی
تقوی الله سبحانه و تعالی و اطاعة شرکته اعیان جایزه شرعا نافذه بینهما فاخرج کل منهما من خاتمه مال
حلال المرتبی من شوایب الشبه و الحال بلغ کذا دینارا من النقد المذکور فی نقد کل و احد منهما یتصرف
صاحبه فی جمیع ذلک یتصرفا فی هذا المال انواع التجارات و یعملا بما فیه قیام المعاملات و یتصرفا فیه ضروب
التصرفات علی الاجتماع و الانفراد و الاتفاق و الافتراق مراعین انواع الشرایط و الدیانة موفقین مراسم
الغبطة و الامانة محترزین علی الاتیان و الیقانة و القرار بینهما فی هذه العقدات ما یزید علی الاصل من الفواید یکون من
فنون المنافع یکون بینه رأس المال فصفه علی بهمین اثنین و ان وقع عیاذا بالله خسران و نقصان فیراتیه
علیها بجرها المنافع بالمتوبة کل منافع و احد منهما کبه من الخسران ان کان بیقینه الشرعیة الغرا و الطریقة البیضاء

وكل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك يتجر في هذا المال انواع التجارات ويعاملا به اقسام المعاملات ويتصرفا فيه
ضروب التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعيين انواع الشروط والديانة موفيين مراسم الفطنة
والامانة قرنين من الاشفاء والخيانة والقرار فيما في هذه العقدات مايزيد على الاصل من الفوايد ويحصل كل واحد من الشريكين
بين قطع الشركة واقرار صحة من رؤس المال وحتى اراد الواحد بمانع ذلك في الاثناء منه ان طالبه شريكه واخذته
بوقت حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة كما نافذا وقضى بصحتها عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف وينسب
اليهما خمسة تاريخ كذا اذا كان راس المال دويست يكي باشد بنويسد وراس المال هذه الشركة في يد فلان
واذن له شريكه فلان واجازته ان يتجر في ذلك بسفرا وحضرا انواع التجارات ومعاملات فيها انواع المعاملات
ويتصرف فيه ضروب التصرفات مراعيا شرط الثقة والدراية والامانة تجنبا عن الخيانة والغرار فيما في هذه
العقدان كل ما يزيد من راس المال الى اخره ما واذا كان مجموع ازان يكي باشد وخواهند كه با يك ديگر شركت
عيان كنند بنويسد شريك ديگر از صاحب مال مقدار حصه او فرض كند وبعد از ان خلط كنند وخيار بعد الى فراغ
از اكمال شركت بنويسد هذا وقد اقر فلان ابن فلان ابن عبد الفلان ان كذا دينارا من النقد الخلانة وذلك
دين لازم ثابت حال مقبول لازم باداء اليه متى طالبه ليلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك تمامه
وكماله هذا الدين في ذمته غير مال التركة في هذا بحكم صحة جميع ذلك هذه الشريعة واشهد المتعاقدان جميع ذلك
طايعين في تاريخ كذا اذا كرخواهد از اول برين وجه بنويسد المقترض فلان من فلان حالته باتصاف كل واحد منهما
الكمال وانتفاء ممنوعات الاهلية فقال كذا دينارا من العين الخلانية فبذل المالك او قرض من خالص ماله
المبلغ المذكور وفصل ذلك كله بيد المقترض قابض المقرض تنفيذه تصرف كيف شاء وحيث اراد المبلغ المذكور
من النقد الموصوف فضا ثانيا في ذمته لازم القيام باداء اليه اعني طالبه ليلا او نهارا واذا وجد ذلك
او تغير عما كيف شاء واراد من غير تبكيت بعد ولا تعلل ولم يثبت كره المقرض ولم يستقرض بدان شركة الفلان
بينه كذا الى اخر ما صورت مضاربه لكان طلب المال وفيه على كل مسلم والاستعانة بالغير جايزة في كل امر منهم
استعان فلان ابن فلان مع بصيرة ناقدة وخبرة كاملة بمال فلان ابن فلان واستوفى منه على سبيل المضاربة
مبلغ كذا دينارا واوصل ذلك المبلغ من ماله اليه وصل كل ايكتت يديه واستفاد الاذن من رب المال
هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات التجارات بسفرا وحضرا واجرا فقدا
واذن بنسبة مراعيا فيه وفايق الثقة والامانة تجنبا من الاضرار والخيانة وتقرير من المتعاقدين هذين ان جميع الفوايد
والارباح التي يحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل قل ام كثر يكون بينهما على كيفية ما للعامل المتصرف
في المال كذا ورب المال المذكور اتصال اصل مال المضاربة الى ربع اخر شرط لطالبه بعد اداء وقطع
التصرف عنه وتقرير الحق في نفايه وان تهاون فيه ولقاعد عنه يكون في عهدته وبنوم ان تلف بعده
حسب ايجاب الشرع واقتضائه واقتران الجميع ذلك رضاء الطرفين والعقد العقد على بين وذكر الفصل بصحة
جميع ذلك حكم حاكم الشريعة وبذلك اشهد المتعاقدان ان كلا منهما طايعين في تاريخ كذا نوع ديگر
هذه صحة شرعية ناطقة بذكر مضاربة صحيحة جرت بين المال وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الخلانية
وصار ذلك المبلغ في يد العامل والقبضة واذن له رب المال المذكور وان يتجر فيه انواع التجارات

وعاملا

ويعامل فيه اصناف المعاملات ويتمسك فيه تصرفه باسباب الديانات على ان يحصل في هذا المال بواسطة تصرف العامل
من الارباح المانع كيون بينهما على كذا للعامل منها ولرب المال كذا وقد تعاقدا في ذلك العقد وتقرر منهما على ما
تمنا واتفاقا وللعقد واشهد اخونه تابعين في تاريخ كذا صورت حوالة لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا ودينارا حالا
ولزوم على بكر مبلغه مثله قدرا ووصفا احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه الحوالة قبولا شرعيا تحت صار المحيل
خالي الذمة وبريت ذمة المحال من حق المحيل في ذلك اذا اشهدا الفصل هذا في تاريخ كذا فصل ششم در وقف نامها
الحمد لله على نواله الاية وسوابق نعمه والصلوة والسلام على نبيه خاتم الانبياء وعلى اله ومحبه عترته وخلفاء وبعد فهذه كتابة
مضاء ومرسوم نفوذ ان فلان ابن فلان لما تحقق عن كمل دولت واقبال نعمت واتصال ان مصير الى التقوى والزوال ان
ليس الانسان ما سعى تحقيق الاعمال رهن الاقوال جعل النص الجامع من الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز قايل
الذين ينفقون في اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
اما جده وبين يديه وضرب الاشارة الى الصلوة على الحضرة النبوية وهي قوله عليه السلام اذا مات ابن ادم
انقطع عمله الا من ثلاثة صدقة جارية ينتفع بها من بعده وعلم ينتفع به وولد صالح يدعو له وفيض المتقين سبل الخيرات وافضل
الاقدام بما شوايب الشبهة وشوايب الرياء والشهوة على كل ذلك وذخر اليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب
سليم فوقف فاضلا لوجه الله تعالى من نية صادقة ودرية صافية جمع القربة المدعوة كذا من قرى عبدة كذا من كورة كذا
حماه الله تعالى من نوازل الايام جرح سير البلاد الاسلام استثنى من التحديد والتوصيف والامعان والمبالغة في التشهير
والتعريف بهذه ضياع الثروة في موضعها فيها وقصبها ومعروفها المعروفة بها تمامها واقصاها التي في يده وتحت تصرفه بلا مانع
ولا منازع بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها وشاربها ومنوتها ما يتبعها من
المرافق والمنافعات وجميعا يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الارباح الذي احدثه الواقف مكان الله سبحانه في مجده
فانية وتفاصيل شرعيا وجلسا مركبا سعيا خلد مؤبدا مقدرا في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع متجنبا
الشرايط والاركان خاليا عن شوايب المنن الفقان لا رهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا
يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التوبة وانظر في ذلك فلان ابن فلان ما دام حيا
ثم لمن اراد اولاده او اولاد اولاده او غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة وقاطع والاحتراز من الخيانة ثم الحاكم الشريعة في ذلك البلدة
وتوابعها على توارد الازمان والدهور وصادم الاعوان والاحوام والشهور ولو تهدم وطلع الخراب وبالاندراس بالكلية
بسبب من اسباب المتحقق لذلك كيون وتفاصيل عامة الفقراء والمساكين واطاء العادين منهم الوارثين مسلك البلدة
ناظرين والناظرين منهم اسكنين فيها وشروطا ان يكون بلتوسيع كذا ويصرف الثلث في مصالح الرباط المذكور وعمرة
الصادرين والواردين فيجب مايرى التولي مراعيا لوجه الاصلح والطريق الاوفق فمن غيره الوثيقة عن وجوه المذكورة
ادام الله اجلالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك فاض نافذا لكم من قضاة المسلمين في حاكم
الامور المؤمنين على الله شاهدا واشهد عليه الثقات الحدول تاريخ كذا نوشته ديگر الحمد لله كاشف الظلم
نور الشريعة والمبين الاحكام بالادلة الشرعية متوقع الحلال والحرام بالات العلية اسنده مظهرا لاسلام
بجمع سيد البرية عليه السلام والتحية في مكتبة وحيد الدين فلان وفق الله تعالى الفلان ابن فلان حتى تحقق ان الذي
موطن خود لا منزل سرور ومدار بوار الادوار دار القرار فيها طلل ايل وبيتها خيف راحل صداتها خافتة وفلياتها

شعفة والفاضل من جعلها زاد لمعاده وانتقلا فخاره واه بحقي انما اكلها الايتام ولبسه فقد افنى ويا صدق بفقد انتقا
وان الوقف چند نسخه بخط وفوايد ها في حالة البقاء وانقياد ويمنوا فنا فنا طهور بلى شد والرقا. فوقف وجعلت السبل
تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته وهربا من عذابه الوبيل وطلبا لثوابه الجزيل ذكره انه لكله وحقه وبيده وتصرفه الى صدور
هذا الوقفية منه وذلك حكم كان في الموضع الفلاني بحدوده المثبتة الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء واليتامى
بالمدينة الخلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا حكميا ولا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض
ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يحصل من ريعه وغلته وتصرفه اولى الى ما فيه من بقاء رتبة عامره وحصول اجر
متواتر ووبيض يحصل ثمانا تصرف ثلاثة الى ابناء السبيل المجاورين الصادرين الوالدين بنا لك يجعلوا ذلك بحكمه
لا يبطل بنوم وثلاثة فقراء واليتامى بتلك المدينة والثلاثة الاخرة الى اليتامى على قدر حاجتهم وجعل التوليه والنظر فيه
اما الوقف ويحصل له نظر صرفه الى محب ومحب الاستحقاق لفلان ابن فلان ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم الى الحاكم الشرعي
بمدينة فلانية فعاجل ذلك وقفا على الوجه المذكور لا يغير شرطه ولا يبدل اصوله وحكم بصحة وجميع ذلك حاكم من حكام الشرع
نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه الجد ول سيد ولاني تاريخ كذا نوع دكيد از براى وقف اولاد نويد الحمد لله على نعمة المتواترة
ومنه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالآيات الباهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرين اما بعد فلان ابن فلان
لما اختاره واولاده الاحوط واثر لهم الانفع والاغبط وقف وحبس فيه حاضره وطوعه غير فاطره ابتغاء لمرضات الله
ورجاء الرحمة ما ذكر ان كان ملكه وحقه في يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من
ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحقوقها كيفما وجدها على اولادها من صلبه فلان وفلان واولادهم ابدا ما توالدوا ونسلوا
سواء في فوايد بالذكر والانثى والبطن الاول والثاني والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا حكميا لا يباع ولا يوهب ولا يورث حاويا
بالشرايط الاتباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
وشرط ان تبدل للارض الامر فيه الوقفية وهو ما فيه فيها مجهوده في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما
يفضي الى زيادة محصوله ويصرف الى فضل لباقي عمارة الموجود لا الاصل وان لا يرضى بعد اصراف ولا اجحاف بل بمد ابتيس
الحاجة ثم ما فضل عن عشره بالفضة حالية واجره بقاء ماره ثم يدفع باقيه بالتمام الى ارباب مراعاة شرايط الباقية
فيه وسهم صغار اكانوا وكبارا ذكورا واناثا وسمتا لوا في احد منهم يرجع الى الحصة الى الجبار والباقين لو انقطع الثالثين
وانقضا اجدادهم ولم يوجد احد من ذريا تهم يكون النظر والتوليه حاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوايد الوقف
بعد ما يعرفه في عمارة الاصل ما فضل عشر الفضل الفضة في مصالح الفقراء واليتامى ويكون ذلك بتوابعه موقوفا
عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا الى الخمسة الايدي الاملاك ولا يقبله بها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون
صدقة جارية ومنبره باقية وايد الايام عليها زمان الآزاد ها تاكيدا ولا يوجد فيها عصر الا وجده لها تشديدا وتاييدا
وشرط الواقف على كل من تولى هذه الوقفية الشرعية ان لا يوجد لا يسار في الوقوف اكبر من سنة واحدة
وان ادعوت ضرورت الازيادة فلا يزيد على ثلاث وان لا يرجع في صحة تان الابعد انقضاء اسابق
وبالجملة في شروط وكذا من غالصه فيمن التولين يسقط من التوليه وجرت عليه ما شرطها وجعل توليها هذه الوقفية
واجرا ايتاء على مصرفها بالفضة ما دام في زهرة الايجاد. اذا تشبث حماد الاحام في روحه عمره وآل الامر الى عدم الملاة
بتيه فامره الى رشده اولاده ثم الارشد ولا يكفي فلا يكفي من المتقين ابدا اومرم الوقف على كل حد من الفلق

ان يتعرض هذه الوقفية او اثر احدا بطلها بفتح افتح او تبديل او تاويل او يوهن فيفرق ذلك ولو بكلمة فعلية آمد ولعنة الآلهين من
الملائكة والانس اجمعين وارباب هذه الصدقة اهلا بها فخصوها بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم
ولعنهم ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشرعية من حكام المسلمين نافذ القضاء والاحكام من المجتهدين وسالمة
امضاء هذه الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزوم الواقف بموجب اقراره واخراج الموقوف من يده
حتى صادية الوقفية مشتهرة ثم ايد الكلم التوليا التي استقبالها الفضة بخير تما على ما فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا
بصحة ذلك كله طايعا. انجا مختار اسنى تاريخ كذا فصل هشتم در وصايا وبيات لما كانت الوصية من موجبات
الابتياء وعلامات الاهتداء والحكم لا آله تمسك بالعقايل حلول الاجل تبشث بذيها الاذكيا وذان حصول المنفعة
بعد علم الله في دنياه غيب وشهادة الموت فانه آت وكل هوات قريب والذي اوجب ترتب
هذا المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجات والفلاح وكره في الدنيا كالآخرة حقيق النجاة قد ابتعه من شب العقل
بقدر الوسع ما يوفي الى الجنة والمغفرة والاقدام في الوصية امر الوصية فوضى من نية صادقة وعزيمة طعمة وبصيرة نافذة
وجزه جامعة وهو مبتدا الجزء فنا الكلمة حقيقة انفس سليم لمحدس ثابت الراي ثابت الرؤية صايب التدبير
مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق وسببه
حق والجنة حق والساعة حق آتية لا ريب فيه وان الله يبعث من في القبور وان عالم امامه يوما يكيه كل نفس
ما عملت من خير محضرة وما اكتسب من سوء ملطوة اجمعوا اذا اذا انزل به القدر المحتوم وينتهي امده المعلوم حتما بالمعلم تخيير
في الاسلام ثم يقضي ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق الاربعين الحج ثم تقدم من حج ما يتقي من الاموال على
اشراف الانواع كرام اقل مغرام جل ثانام ويعطي الفلان كذا والفلان والفلان كذا وصرف باقي
على فقراء بلدية كذا وعلى محتاج وحرم الله تعالى واليتامى واليتامى وابناء السبيل وكذا وكذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلى الله عليه
وسلم وانا زلين بالمقطعين فيه شدة الى آخره ما يذكر ويعين لكل صنف وطايفة وجعل صرفه ذلك كله الى فلان ابن
فلان ايتاء وصية صحيحة شرعية فلذا اوصى على الوجه المرقوم حاكم الحكام الموقع اعلاه وبصحة جملة ما صدره منه واشهد
عليه عدوله في تاريخ كذا نوع دكيد هذا اوصى به فلان ابن فلان وهو صحيح العقل قد التصرف مقرة به بوبته الاله الجبار
ووحدانية الفاعل المختار وبنوت حبيبه محمد سيد الابرار وصحة الاخبار وبان الموت حق والسوال والصراط والميزان
حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وصى وانه اذا جاء اجله انقطع عمله وانعدم امله وتشاجر
من ثلث خمسمائة ومترة كاتبه وجعل بكلف قدح لفيه بحجة الاسلام بكذا دينارا فانية تلج عنه وبعد حجة بشرايطها
وجبره بلوازمها وسيتوجب في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب على قدر الوجوه في الشريعة المطهرة والتقدير
الزام مؤيد موالد وحد ذا بعد من حجة الاسلام بين الركن والمقام وسيتفرد من موجبات الاثام حين الزيارة بتربة
محمد سيد الانام وآله الكرام عليه وعليه السلام وحين التفيد هذه الوقفية والقيام بها فيها ما والاقدام في الوصية اجر آنها على
ما وجد سمت الخير بلا زيادة ولا نقصان فلان ابن فلان وجعله صاحب العهدة فيه المسئول فيما عنده والله تعالى يوم
القيمة وادال عنه حاكل مانع منازعة لكل منازع واتمه عليه فيها واترق حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا
نوع دكيد هذا وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حاكل العقل استقامة الكفر والايمان واشهادة
بجزاية الله تعالى وختم النبوة محمد عليه الصلوة والسلام والتزام كحاكم والتصديق بوعده ووعيده بان يفوز بعد الموتى

ثبت جميع المتعلقات صامتا او كان او ناطقا وقيما او عليا كثيرا او قليلا وصرف في وجوه الخيرات كما في وليا جدة
والزيادات وكيوتق الايتام والفقراء وسبيل ابواب البرات وقبضه هذه الوصية وامضاء على الوجه المشروح لفلان
ابن فلان فمن غيرها او بدلها او رام ابطالها او اهمالها او افعالها فقد آثم بغضب من الله وما وبها جهنم وبئس المصير وقد
اتصل بعقد هذه الوصية حكم حاكم الشرع في تاريخ كذا صورت به وهب فلان ابن فلان واشهد بهونه لعقد شرعي
جميع بلغ واقع بمحله كذا من بلدة كذا مع توابعه ولواحقه وشجاره وحدوده وكل حق يضاف اليه شرعا تابعه صحيحا شرعيا
محبوبة على التسليم الموهوب من المتهب وبلغه وايا ماه واردماه والايجاب والقبول الشرعي وسايره الاركان المقرره
والشرايط والمقرره بحيث صار الموهوب فرد وتحت يده وتصرفه فتعالى اهلكه واموالا لانه ثم اقر الموهوب للواهب
اقرارا صحيحا شرعيا بان البيع الموصوف حق صرف واهل الطلق للمتهب ان يتصرف فيه تصرف الاملاك
في اموالهم عايانع نفاذ عاد بذلك كل شهد في تاريخ كذا فصل هشتم در رهن نامها و هشت نامها المحمد لله الذي شرفنا
بدين الاسلام وهدانا الى منزلة الحلال الحرام والصلوة خلقه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه الكرام وبعد فان اوثق عرى
يتعلق به المسلم فرع الوحش هو النكاح الذي حث الله بعباده بصريح كلامه عليه وندب رسول الله صلى الله عليه وسلم
في حقه الخلق عليه من تمسك به فقد حصل نصف دينه وحسن دينه ومن يكلف منه فقد اتخذ عند بابا شيا يلتجئ
بجانبه من شماله ويمينه وهذا الكتاب ناطق بذلك مشرقة حرث بين ابي طلب فلان والخطبة فلانة كتاب
وشتة فيه وصداق معين مبلغه كذا الحضر من ثقات العدول اسماء معين الايجاب والقبول بين اجتماع الشرائط
المقرره ورعايت الامور المعهده وفي عقد النكاح واتزام الزوج الزاما معلوما حيث شرعا ان يودي الى صاحبه المذكورة
الصداق منى طالبته المقرره ورعايت الامور المعهده وفي عقود النكاح واتزام الزوج الزاما معلوما حيث شرعا
ان يودي الى صاحبه المذكورة الصداق منى طالبته بذلك او تمنا اسرا او علانية كيف شاءت واراءت
واعترف بان المبلغ هو مهر شبها الانكاح فيه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط انه لمغني قادر اداه واجدل امثاله
من خالص وعاها استحقاق المدعي الاشهاد على الحاجة المستمره والرسم المعاد ان يحمل تقوى الله شاره ورعاية
صاحب جانبه صاحبة المذكوره وصارها بمثل القول جاوزه وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح بالبين
وبالفلاح وسنى تاريخ كذا واكر از طرفين وكيل باشد برين وجه بنويسند تزويج فلان ابن فلان الحرة البالغة
العاقلة فلان على صداق كذا وزوجها منه فلان ابن فلان وليها وزوجها وادنها ايقاعا بعد ثبوت وكالتين في
ذلك شهادة فلان وفلان وقبل نكاحها الزوج وكيله فلان ابن فلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صحيحا
مشتملا على الايجاب والقبول بغير من الشهود العدول تاريخ كذا اشتهاره طلق فلان ابن فلان زوجته المسماة
فلان ابن فلان حالته فقد قوله طلقة واحدة رجعية صريح بها وان قطعت علقة الزوجية وبنا الى رجعة فلانه في تاريخ كذا
اذ بالى خلع جين نويسد لكان التوافق بين الزوجين فلان ابن فلان متعذرا او المتعادل على حدود الشرع
متعسرا او اقتضى بهو الخلع اشتهاره او انا نزقه ان تنفرد فيدات هي من ما اهلكذا اطلقها طلقة واحدة وطلقة المذكورة
على فدية صحيحا شرعيا وعقدا وصريحة ملكية فقبلت الزوج العوض وما انت هي منه بطلقة واحدة وانقطعت منه
بينا الزوجية ولم يبق زوجيا علقة الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك في تاريخ كذا فصل نهم
در وكالت وشفعه وحجر وقبضت بدانكه شرعي بفهم مضمونه انه وكيل للان في كامل عقله وحمايت رايه في خير

رقبة وصدق اراده فلان ابن فلان بالقرض في امكاكه واموالهم وكل امر يجوز فيه الاستناد به شرعا كالبيع عنه والاشتراء له
وقبض ما ثبت له على الناس ما طنه بتخلص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلايل بين يدي والمصالحة بما يراه صوابا
واجارة املاكه واداء امواله وافراغه الاستدلال عن ذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع
ذلك كقوله وفعله ورضي بما صدر وبه يصدر بمكان اوجعله وقدا وارتها الوكالة بحيث لا يقبل عزله الزوال الاسباب
ولا يجري فيه الحكام الرجوع والابطال تعلق التوكيل المذكور هذا التوكيل الشرعي وقبول الامور المذكورة في
رايته والتزام الاقدام على ما يقتضيه الشرط الديانة وبرتيبة اهل الامانة وقد اتصل بعقبه في الكتاب في تاريخ كذا الى
خاتمة يحكم الحاكم الشرعي اعلى امارة واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالحكمي عنهما خمسة طايعين راغبين في تاريخ كذا صورت
شفعة لما كانت الشفعة لدى ايمة المسلمين امر الشرعة وعاد كان قد ابتاع من فلان من فلان وبلاع هو منه
جبلة بستة واحد من اصل سمين من اصل من جلد ارض كاينه بالموضع الفلاني المقدر وهابكذا وكذا ثمن مبلغه كذا
وقد ابنا حضر فلان ابن فلان الشريك الخليط في الارض المعهد المحدود وجلس الحكم واحضر معه البايع والمشتري واشار اليهما وادعى
اخذ المحدود بالشفعة بالبش المعين منهما فانكر باستحقاقه وشفعة فلان ابن فلان ان قد اطلع المدعي المذكور على عقد هما
اخذ الى بالشفعة من غيرها هال كلام في ذلك المقام منع الحاكم شهادة تم وحكم بصحة اخذ الشفعة ملكا ظهرا وبيسل الثمن
الى المشتري وسلم ما يرى جبر اشرعا وحكم الى كه بلزوم ملكه واشهد عليه في تاريخ كذا صورت حجر ما فلانس لما توجه على فلان
قرض كثيره ثبت على تفليس فجلس الحكم بهديه كذا وتحقيق ان لا شي ولا من الاموال وبنوبه ذيتين اعطاء سر شهادة الاثنا
والاعيان وجدان الحكم بالفلاس حجر عليه وهم فلان ابن فلان حضرها فرحما والنصوحرابت الحجر عليه يكون من اعرف
تفرم فاتبدل الحاكم وام عليه سوهم فارتفع الليس على الزمانظره الى ميسره بهذا الجرب وبكتابة امر المولى الحاكم زيد اقضاه
وكتبت ما الامر اعطاء علاه احد في تاريخ كذا صورت بنت نامه وشهد شرعيه جرت في تركة المرحوم فلان وما تخلف
من بين ورثة او هو قد تمالى من الفين كذا ومن اثبات كذا ولم معروف وارث سواهم لا يستحق تركه وهو حد تعلق
من الحقوق فيه بعد قضاء من اصل الكرة حقوق كلها في حق جميع كذا وكذا فاراد الورثة شرعية على زايض الله تعالى
الفين كل بنصب كل واحد منهم من اينا آلا خرين فاحباط اهل الفرقة والقومون جميع شروكاتة اتم احتياط واقتسموا
اقتاما حاديا الشرايط شرعية جامع لما يول ويقتضي الى استحكام وصحته فوقع نصب فلان جميع كذا وكذا ووقع
في نصب الآخر كذا وكذا وصار الى كل واحد منهم ما وقع في نصيب موجب الاقسام الشرعي في يده وملكه وتحت
تصرفه وخيرته ويحلي كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في هذه الانصباء المقسمة
منهم وبلغ الاقسام حد اللزوم لرضيهم مورد لبقيته هذه قبلها حالها وحكمها بلزومه بالتجنس من لحق حكما نافذا
واشهد الشاهدون على ما كل منهم على الكتاب في تاريخ كذا فصل هم در صورت حكم نامها و توقيعات حاكم
بهذا الكتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفرانه فلان ابن فلان غفر الله له ولوالديه واجرا الخير
على يده الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام واولي النقض والابرام بحمله البلاد والاقطار والجهاد
والهيات والاقطار صدره الله الحكام وجعل بتوفيق ايامه زهره شهد كذا من بينه كذا اصدره من مجلس
كله وقضاء ومحفل نقضه وامضاء بهديه كذا احرسها الله مع سايرالمدن المسلمين وهو حسبي الله وحده
وقرن بالحج خاتمة اسيره وخاتمة يومئذ مقلد القضاء الشرعية ومعتمد للنظر في الامور الدينية بها الجلة

اعمالهم من البلاد واقلاع النواحي الاصقاع بتقليد صحيح شرعي وتفويض معتبر مرضي من الحضرة العليا اعلى الله شانه وخلد
سلطانه والحمد لله حمد ايقوم بشكر نعمه والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فني الموجب لاصداره وسطره واباثه
الى ارباله وتحريره هو انه شهد عن المتقدمين في المجلس واتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد والشهود
بجريان الدعوى المحررة المتضمنة الشرعية المتعلقة بالاتكاء المخلوط بعين الاشتباه فلان وفلان ان فلانا قد ام
عندهم طالبا واقر فيه لديهم شرعا في كامل احواله واعتبار اقواله ان عليه في ذمته ولديه فلان ابن فلان
كذا ودينا من النقد الفلاني نقدا كذا دينارا واجبا وحالا زمان لا يومئذ وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ
المذكور من المقر المشار اليه فوقت شهادتهم متوجه القبول والارتضاء واقرت ما اقر النقد والاعتماد ولكونهم ممن يعين
تعديل فلان وفلان وهم مشهور ان بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلذا ارتضى الحاكم العادل واستشهادة
غلف المستحق مشهود له بنصاب شرعي بقاء جلال الدين المقر به يستحقه الذي في ذمة المقر المذكور وانه لم يحرر
ومن جهة يستطالة لذلك من ابراء احواله واغماض او مفاتة لا كفالة ولا بعضا فلما خاف في كل عامل بنا الكتاب
ونوابه الخطاب وهو فلان ابن فلان في الاثباط والاثاقة الحج ورفع الامور الى الحكام والتحقيق والاستيفاء والحفظ
ونقل المال التفيضة اليه وفي كل ما وقف عليه الحضور والوصول توكلا كيفيا حاشر عليا بالتعويل من الوكيل محكوم بصحته من
جهة الحاكم فلذا جرى الامر على الوجه المحرر بالامن لدى السؤال وابتلا الاجابة بسوال شرعي اتاه الحال الى كل من يصل
اليه من قضاة الاسلام ادام الله تاييده وشديده وتوفيقه وتمهيده فاجابته اليه الموازرة شرعا وديانة
كما فمن وصل اليه وتوقف عليه بما يقتضيه اشد على القرار والتاثر اهزاد ايال به الاجر الجزيل اذ الحميل
وهو مضمون الظاهر وضع لفظ الحاكم فمنه بخط بقره من نقش ومن الكتاب خط حاكم وكاتبه ومجموع البطوس
خط الحاكم فيه كذا وكذا فمنه من كذا ابتلع كذا انا بنا بطال الله تعالى من بواتيه من قضاة الزمان وتوليه
لهم الله بمزيد الاحسان وخلد قضاه وضع عليه لوله عن مجلس حكم وقضايا وعمل تنفيذ وانفاذ بحرر بسنه كذا او
مضافا فانا تولية الحاكم والقضاة بتوليه شرعية من بيده مقاليد الامور اليه رجوع الجمهور على شانه وتوليه
بر بانه صدر يوم كذا من شهر كذا في سنه من بلاده واقعه واقعه ونعمة صانعه والحمد لله على ذلك حمد الانتهى
عدده ولا ينقضي امده والصلوة على محمد خاتم الانبياء وآله وعترته النجباء وبعد فانا شاهد عبدي ويحقق الذي
اقراره فلان ابن فلان بمبلغ كذا احبت ما نطقت بذكره حجة نصفت بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه فلان
وفلان ثم بعد بقبول شهادتهما غلف المستحق على استحقاق ذلك المبلغ بنا الله تعالى جانبه بشر الطباء الى من له
حق السؤال نهاذ لك الى كل من يصل اليه من قضاة المسلمين رسل الله بامر الدين فاجابة اليه وانهيه بذلك من يمكن
اثبات عندي كما اثبات عنده والحاكم بقضاء عدوه فرض الثواب وجمل الاخر ليوم المآب
وان كتابنا هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فخط الكاتب واما عنوان الباطن واسانيج جلال
البطوس وعلامات الاوصال وهي كذا والبطوس في آخره بخط محمد محتي الذي يقرا من شقه كذا وشهد
عليه ومن يشهد به وانه مسطور على ما كذا قطعة من الكاغذ انقطع بمبلغ مسطور الى نهاية البطوس ومن مايله كذا والله تعالى
هو المسؤل عن رد الامر فيوم الولا وفيوم النصر وبعني تمام بگذارد قاضي بخط خود نويسد ما اعوب منه هذا الكتاب
وتضمنه هذا الخطاب متى صدر وما بذني مسطر الامر فيه كما ذكر فمن عليه من القضاة توقف عليه من الولاة ادام الله توفيقه

وسهل الى الخيرات طريقه ووجد بشر عمار بما يجب اعتباره عن فلان بقبوله الحل به بولا ايال به اجر الجزيل اذ الحميل
ووقفنا الله دايما بما يجب ويرضيه وكتب فلان ابن فلان **فرع دیگر** انهيت ما حكاه الكاتب اعلى خطي الى شريف
الواصل الوارد عليه من قضاة الاسلام ورعاة الاحكام اسبغ الله عليه الانعام من عمل بعلي ما تضمنه الشريعة
الظاهرة والمعدلة الظاهرة حال الاجل والثواب انشا الله بالمطالب انه قطاب كتبه فلان ابن فلان الحاكم كذا **برعنوان کتب**
بسم الله الملك الحق المبين من الراجي عفو رب العالمين **فن** نهم از مقاله دويم از كتاب مفتاح الفنون
علم دعوات كه عبارت است از معرفت اوراد وادكار وشرايط خواندن وشناختن اوقات وغير ذلك
واما آنچه اهم اين قسم باشد در شش فصل ايراد كنيم ان شاء الله تعالى **فصل** اول در معنى دعا ودر آنكه دعا كردن بهتر است
يا نا كردن بدانكه دعا طلب است از باري تعالى بتضرع واخلاص وگاه بود كه خوض از دعا عجز ومنع وشفا بود
وشتر او غير خواص دنيا كه از ما سوى الله اعراض نموده اند وجهى كفته دعا آنست كه مردى باشد از خلق بحق
وهر آنچه مردى نباشد آنرا دعا حاجات خوانند ودعا هم قبول است وآن يا صريح بود چنانكه اللهم ارحم وافطا بحق
چنانكه بيا في ضيف چه اين قول بتعريض طلب خوست واعانت كند وهم بقبول آن چنان باشد كه رحمت
بر طلب حصول مطلوب صرف كنند واعتماد بكرم ولطف تناول نموده بموجب **نظم** ذلي النفس حاجات
وتحيك خانه بكوتي نيا عند بخطاب آنرا در عبارت نيارند وبعضي حكما اين معنى را تسلط دهم كويند
وبنايت مؤثر تند چنانكه در دفع امراض والام وضعف قوى وكمال بدن بلكه در مواد كانيات اورا
متصرف دانند وعلما خلاف كردند اند ما كه دعا كردن ايمه دين بر آنند
كه دعا كردن بهتر است عقلا ونقلا اما عقلا بنا بر آنكه ممكن احتياج ممكن بواجب الوجود وارد بود وجود اعانت
خود ظاهر است وهمه ممكنات در حق ذات خود ناقص اند وبر نيست با واجب الحق وتقديس پيوسته
در حق قبول فيض طلب كمال وفيض اگر بوقت شنو بنقصان خود تمام او بفقدان آن كمال لايق بدو از حضرت ذوا
الجلال نيز بان بر طلب آن كنند هر آينه بهتر باشد اما فقوله تعالى ادعوني استجب لكم ولقوله والله الاسما
الحسنى فادعوه لقوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخيفة ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله وبشارا الله تعالى
ولقوله عليه السلام لا يرد القضاء الا الدعا ولا يزيد في العمر الا البر ولقوله ما من احد يدعوا ايد عا الا آتاه الله ما سئال
او كف عنه من السوء مثله ما لم يدع باثم او قطيعة رحم ولقوله الدعا هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعا
وفتحت له ابواب الرحمة وما نال الله تعالى احد شيئا احب اليه من سؤال العافية وان الدعا ينفع مما نزل ومما
ولم ينزل فعليكم بالدعا تنفع مما نزل ومما لم ينزل الى غير ذلك من الآيات والاحاديث الدالة
على فوايد الادعيه **جهتى ديگر گفته** كه دعا كردن بهتر است از كردن زيرا كه ايشان كفته اند وجه است
اول آنكه در دعا مطلوب دنيا باشد يا آخرت نشايد كه مطلوب دنيا بود چه دنيا قدر آن ندارد
كه قصد آنرا از حضرت حق تعالى طلبند ونشايد كه آخرت نيز باشد زيرا كه آخرت خطا است طالب خطا
خود طالب حق نباشد واگر حق است او را به طلب شوان يافت پس طلب تعب باشد **دويم** آنكه چون تعالى
عالم است وقادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او بود در آن باشد بايد كه بي سوال بدهد واگر مصلحت او در آن
نباشد اگر سوال كند واگر نكند بايد كه ندهد **سيم** آنچه نيست بر بنده اصلح است رجحق تعالى واجب است

یا دیگر واجب بود خود به چه حاجت و اگر نباشد شاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر فساد نهی فرماید پس بطریق اولی آنچه فساد در آن بود او نیز بکند و خبر اگر ناچار آنچه بد واقع شود چه حق تعالی
بنده را از شر فساد نهی فرماید اگر مصلح بود به هر اطلب بکند و اگر نکند **چهارم** آنکه مطلوب بنده خدا معلوم
الوقوع یا معلوم الاوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم الاوقاع باشد وقوع آن محال بود اگر دعا کند
و اگر نکند در این دو وجه ضعیف اند **اما اول** بنا بر آنکه گوییم شاید مطلوب دنیا بود اگر نه او سیئات آخرت پسازد
و لیس پسندیم از شایبه مصلحت و عدم مصلحت بنده هست یا مطلوب هر دو یکسان بود **اما دوم** بنا بر آنکه
او آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی و لیس بلیغ از شایبه مصلحت و عدم مصلحت بنده هست
یا مطلوب هر دو یکسان بود **یا چهارم** بنا بر آنکه علم حق تعالی طالع معلوم است یا خود گوییم معلوم الوقوع است
بشرط دعا پس شرط حاصل نشود شده و طلب تحقق نگرد **فصل** دویم در بیان اوقات و آنکه دعا کرا شاید
بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه مدخلی هر چه تمامتر است و هر توسیعی وقتی اختیار کنند خاصیه
گفته دعا بعد از اجتماع و استقبال باید که در دو سایه گشته وقت آفتاب و آسیب و شتری یا مقارنه هر کوکبی که از
یک الجنب و ابو الحسن بیشتر دو زنان یا لکه آورده است که بهترین وقتی از برای دعا است که مشترب
مقارن کف الجنب باشد و راس و قمر نیز مقارن با مقبل و طالع وقت باید نوزدهم درجه پسر طالع و
بایسیم درجه طالع شرف باشد و اگر پست و نه درجه پسر طالع باشد یا نوزدهم درجه جلال شرف بود و اگر هم
درجه پسر طالع باشد پست دیگر درجه جلال عاشر پس گرد نوزده درجه پسر طالع آغاز دعا کند تا این وقت
تمام شود و غایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و حمل زحل از دعا اقتراب باید نمود و بهترین وقتی
آن باشد که مشتری در راس قران کند و در عاشر یا تابع باشد و مشتری راجع باشد تا دیر تا راس
موافق و زهره در طالع بدایی و نحس پس تا قط و پیش بود و چون قران از استقبال منصرف شود و تنقیه
مقبل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین است استقبال آنکه قمر و غیر آن باشد و آفتاب در حمل باشد
و یک درجه پیش نهاری وقتی که قران مشتری منصرف شود و در راس مقبل گردد و بهترین اوقات
دعا است و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید سعدی در طالع بود و سعدی
دیگر در رابع **یعنی دیگر گفته** که دعا از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد و مقبل بر شتری
و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد مقبل بزهره و اگر از برای طلب علم کنند باید که بطارد
مقبل باشد و بعضی گفته اند که هر وقت که عطارد با مریخ مقارنه کند کف الجنب باشد و آن وقت اجابت
و پیش از ابتلا آنست که نه و باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما در اوقات بی چند بیشتر
و بجد تر باید بود همچون رجب بخصوص در شب آدینه که در اول رجب افتد و روز پانزدهم او و در شب نیم او
شعبان بخصوص روز پانزدهم و شب آن در رمضان بخصوص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
و بیست و هشتم و شب آخر ذی حجه اول ذی الحجه بخصوص و نه اول و محرم بخصوص روز عاشورا و ایام
البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت سحر جایز که در سایر اوقات چه حق تعالی
فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت

ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطا الله دعا ارکان و هنجه و اوقات و اسباب فارکا حضور القلب و الرقة
و التضرع و خلوص القلب بالله تعالی و قطعت من الاسباب و هنجوا الصدق و اوقات الاسحار و اسباب الصلوة
علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین در روز آدینه زمانی است که از برای دعا بهترین اوقات است
و علما در آن زمان خلاف کرده اند بعضی گفته اند آن وقتیست که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز که قل هو
علیه السلام هی ما بین ان یجلس الامام ان ینقضی الصلوة آن پیش از زوال است آن وقت که مردم
در نماز باشند و بعضی دیگر گفته اند ما بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته اند آن وقت که امام روی بمحراب آورد
و جمعی دیگر گفته اند که آن زمان رکوع است آن وقت معین نیست هر که خواهد او را دریابد
در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول شود تا آن وقت را دریابد و بعضی گفته اند آن وقت غروب آفتاب است
از روز جمعه و این ضعیف از بسیاری علمای شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح
نهاده اند و یکی از ایشان گفت مرا در اول جوانی چاری بسیار می بود چون این قول بمن رسید هر روز
آدینه بوقت غروب آفتاب دعای که منقول است در مشهور بدعای سماط می خواندم چنانکه چون دعا
تمام شدی آفتاب تمام فرو رفتی و مرا دو نوبتی من بجز این نبودی که بدن مرا رنج دارد که مرا طاقت دفع
زحمت مرض نیست از آن روز تا آن وقت سه سال دیگر که بقیه عمر بود هرگز بجز نشدم و آن دعا هر چند
طول است اما آنرا اقرا این قسم ایراد کنیم ان شاء الله تعالی و در کتاب گفته و در او عده آمده است که چون آفتاب
گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعا که کنند مستجاب شود و هم در آنجا مذکور است
که در روز جمعه شب پنجشنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمة الله علیه در کتاب زبده
آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آن وقت که ماه بمیان آسمان رسد دو رکعت نماز
بگذارد و هر چه خواهد از قرآن و آن بخواند بعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک
یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاخضر و الاحمر و بالقمر و بالمکنون و الخزون فیه
هر حاجتی که خواهد در ماه اول سیم بیستم یا هشتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا
مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و شاکه زمانی در اجابت مثل است مکان را نیز در آن تاثیر
تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بخصوص میان منبر و مرقد حضرت رسالت و در بقیع و مشاهد ائمه علیهم السلام
و مراقد اولیا و رقبه خضرا و بیت المقدس اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و بتخانه و کنشت و کلیسا
و آتشکده و خرابات و شراب خانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه میان مسخره کان و کنگ که جاهای
حرام پوشیده آنجا تردد کند آنجا باجابت مقرون گردد **سیم** در شرایط دعا و اسباب اجابت
بدانکه دعا گفته خلو بود با غیر مضطر باشد در شرایط معذور باشد اما اگر مضطر نباشد او را شرایط
بسیار رعایت باید کرد تا که باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی
بباطن و آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب لباس و طیب مطعم
یعنی حلال باشد و روزه دارد که از حیوانات اجتناب نماید تهیه باشد و صدقه و نبات پسندیده بعضی بلاد

نشستن و از موکات نا پسندیده احتراز نمودن و بوی خوش با خود داشتن و جامهای پاکیزه پاک کردن و مویها
شانه کردن و ناخن چیدن و شارب کرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله کردن و رفع یدین
چه از سلمان رضی الله عنه منقول است که رسول صلوات الله علیه و آله فرمودند ان ربکم حیی کریم یستحی من عبده اذا رفع الیه
یدیه ان یردهما خائبتین و از انس رضی الله عنه روایت است که گفت رایت رسول صلی الله علیه و سلم یرفع یدیه فی الدعا
حتی یری بیاض ابطیه و در بیت فرود آوردن چه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
فرمود سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اوایدیکم اصحکم فلیرفع یدیه
فان الله جاعل فیها البرکة فاذا فرغ دعا فلیمسح بها وجهه و در وقت دعا باید که نظر بزمین اندازد چه رسول علیه السلام
لیمنعن اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء و یحفظن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و تضرع
و خضوع و تعظیم و تیقن اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و رغبت و مداومت و در مبسوط پرسی از محمد بن حنفیه نقل
کرده است که در دعا رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعا رهبت پشت هر دو دست
سوی خود باید کرد و چون کسی استغاثه کند از چیزی و در تضرع از ضرر و بدی مقدمه کند و ابهام دو سبابه را بر دارد و سبابه
اشارت میکند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استیلام حجر و تقوه و تکبیرات عیدین
باطن هر دو کف دست را سوی قبله باید کردن و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب
آسمان باید کرد و از کنه در مواقف عشره دعا و جنت کند و بنده چون بعد از عبادت مشارط طاهر و نماز
مؤدی دعا کند غالب باشد که باجابت مقرون گردد و عین مطلوب یا آنچه به اصلح باشد بدو رسد و باجابت
اجابت بدو وجه تواند بود اول بر یکی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد سلوک دورات
و هو خود تعالی میان این کیوانشاه و هوشرکه و دیدم آنکه شاید ایزد فوشانه بانور اجابت کند اما طور آن
هیچ بیت باید و موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد مقرب اذا
سال الله حاجة و قال الملائکة توقفوا لتنظروا حاجة عبدی و دعا عرفانی احب صوته و در ادعیه منقوله از انبیا
مرسلین صلوات الله علیه و از نقل است از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود
حضرت رب العزت اول مرتبه خود با واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات صور اشیا کلمه بر زبان
کرانی انا الله لا اله الا انا العلی القدیر انی انا الله لا اله الا انا الم الدهر و لم اولد انی انا الله الغفور الغفور بیدی کل شیء و الی
یعود الغفور الکریم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و فاطر الشمس و القمر الواحد الاحد الفرد الصمد الذی
لم یتخذ صاحبة و لا ولدا ذی العز و الوتر عالم الغیب و الشهادة الملک القدوس السلام المؤمن العزیز الجبار
المتکبر انی انا رب الاباء المصور المتعال المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء و المجد اعلم اسرار خفی القادر الرازق
فوق خلقی الخلق اللطیف لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارت بدیر شد
خواهد که این دعا بخواند برین وجه باید خواند اللهم انک انت لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله
الا انت لم یلد و لم یولد انت الله الغفور بیدک کل شیء و الیک یعود الغفور الحکیم آدم علی نبینا و علیه السلام
اللهم انی اتقدم بین یدی دعائی فاقبل حاجتی فاعطنی سؤلی و تقدم ما بینی فاغفر لی ذنوبی و ارحمنی ما بقیت لی
و نقل است که بدین دعا حق تعالی توبه او قبول کرد و آنچه حق تعالی فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

اشارت است بدین کلمات و در پس ان اغاثه دنیا زین دعا بخواند توبه او قبول شود و غم و اندوه از دل او
بیرون رود و در پیش کرد و دعای ابراهیم علیه السلام که چون از خواب زحوب است بخواند ای اللهم انی
خلقت جدیدة حتی علی طاعتک و اخرتنی لمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه رضاک و تقبلها منی و زیکها و ضعفنا
او ما عملت فیه من سیئة فاغفرها الی انک غفور رحیم و دود کریم علیه السلام اللهم یا مالک الملک و الملکوت
ذا العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت اعنی بطاعتک علی عدوی الله کما اتقوی ایک و اجعلنی من الامنین لذلک
الا فوز الا بک و لا خوی الا من بطاعتک حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة
الا بالله ما شاء الله کان کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله تصرف السوء الا الله هر کس که
این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن باشد عیسی علیه السلام اللهم انی اسئلک طاعة لا تستطیع دفع
ما کرهت و لا امکن نفع ما رجوت و اصبح الامر بیدی غیری و احبست مرتهنا بعملی فلا فقیر منی الا تحت یدی عدوی و لا تسوء
صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی فلا تجعل الدنیا اکبر همی و لا تسلط من لا یرحمنی که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
می خواند اندیشه دانند عبد الله عباس رضی الله عنه یا رب اعنی و لا تعن علی و انصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی
لک شاکرا لک ذکرا لک مطواعا لک مخبتا الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی و اغسل حوبتی و اجب دعوتی
و ثبت حجتی و سدد لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری اللهم اغفر لی خطیئتی و اسرافی فی امری و ما انت
اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر علی کل شیء قدیر که حضرت پیغمبر صحابه را تعلیم داد اللهم انی اسئلک بمحمد
نبیک و ابراهیم خلیلک و موسی کلیمک و عیسی روحک و الخلیل کلامک و عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کلام یحیی او فیه
او قضاء قضیته او فقیر عنیک او زال ضال هدیته و اسئلک بک بک الذی وضعته علی السموات فاستقلت
و اسئلک بک الذی وضعته علی الارض فاستقرت و علی الجبال فارسیت و علی الخلق فاطمئنت و بکبریائک و نورک و جبروتک ان
ترزقنی القرآن العظیم و تخلط بدنی و لحمی و عصبی و عظمی و جسدی بحبک و تؤنسنی بانسک فانه لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم رحمتک یا ارحم الراحمین که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه نوبت بگفتی پس بگفتی سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون اللهم انی اسئلک فی سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی
اللهم هون علینا سفرنا هذا اطو عنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر و کآبة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل اینا و اسی الملک الله الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و آله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی
کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه و الله و خیر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة
الدنیا و عذاب القبر چهاری راست را بر زمین نهادی و گفتی اللهم اسلمت نفسی الیک و وجهت
الیک و فوضت امری الیک و الجات ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک
الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت اصبحنا و اصبح الملک لله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ
بک من شره و شر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر لا حول

ولا قوة الا بالله العلي العظيم ولا نعبد الا اياه ولا نشرك به شيئا ولا نعبد الا الله مخلصين له الدين ولو كره المشركون
اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذو الجد منك الجد پنج پست بر دو ايات مشتمله
كه فرمود هر كه بعد از هر نماز ده بار سبحان الله وسي وسه بار الحمد لله وسي وسه بار الله اكبر بگويد حق تعالى
خير دنيا و خير آخرت روزي كند و ثواب از درجه ساجان در كند اندر روايت اهل البيت اول تكبير است بعد از آن
تحميد و بعد از آن تسبيح و هم از رسول عليه الصلوة والسلام نقل است كه هر كس كه بامداد صد بار بگويد بشمار بنجاه بنجاه
همچنان باشد كه با صد اسب در راه حق تعالى جهاد كرده باشد و هر كه صد بار بگويد لا اله الا الله همچنان بود كه صد بنده
آزاد كرده باشد و هر كه صد بار بگويد الله اكبر ثواب آن چون ثواب آن كس است كه هر كه خالص
دنيا و هر صلاح و بيان اين دعا بخواند حق تعالى از آن چه مخاوف دنيا و آخرت بر ماند و بكرامات ابدال و اولياء
مخصوص كرداند بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
سبحان الله آناء الليل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله بالعشي والابكار سبحان الله حين
يمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض عشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت
من الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين
الحمد لله رب العالمين سبحان ذي الملك والملكوت سبحان ذي العزة والجبروت سبحان الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت سبحان القائم الدائم سبحان الحي الذي لا يموت سبحان الاعلى سبحان الحي القيوم سبحانه وتعالى سبوح قدوس رب الملائكة
والروح سبحان خالق ما يرى وما لا يرى سبحان الذي يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير اللهم اني اسئلك بنعمتك
وخيرك بركة دعائه فصل على محمد وآله وانعم علينا بنعمتك وخيرك وبركاتك دعائك وبينات من آثار رحمتي من شكرك
ودعائك ونعمتك وكرامتك وابدا ما بقيت اللهم نور كتابك وبقلبك اشيب وبنعمتك اصبحت وامسيت
اللهم اني اسئلك اشد كرب دنيا بك شيدا و اشد علائك وابتلائك و ورسلك وحقوق شاكران
بهواتك و ارضاك بجميع خلقك انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمدا
عبدك ورسولك وانك على كل شيء قدير واشهد ان البعث حق وان النار حق والنشور حق وان الساعة آتية
لا ريب فيه وان الله يبعث من في القبور اللهم لك الحمد حمدا يرضاه الله لا انقطاع له ولا انفاد لذلك الحمد وشكر
يجمع محامدك كلها على جميع نعمائك كلها حتى ينتهي الحمد الى ما يحب ولا ترضى والحمد على كل حال وشكر وبطشه وقضيه
وبطشه وفي كل موضع شكره اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك ولك الحمد حمدا لا منتهى له دون علمك في ذلك
الحمد وحمدا لا حد له دون مشيتك ولك الحمد حمدا على عونك بعد قدرتك اللهم لك الحمد بما ذاق الوحدة في العبد
عزيز الجند قائم المجد والحمد ولك الحمد مع الدرجات بحب الدعوات نزل الآيات فضل البركات يخرج النور
من الظلمات تبدل الحسنات سيئات جعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد فاذا الذنب وقابل التوب
شديد العقاب ذي الطول لا اله الا انت اليك المصير اللهم لك الحمد في الليل اذا يغشى ولك الحمد في النهار
اذا تجلى ولك الحمد في الآخرة والاولى ولك الحمد وكل نجم وملك وثناء اسمائك ولك الحمد عدد ما اشرق
وما غرب وزان ميا ما يرى ولك الحمد عدد اوراق الاشجار ولك الحمد عدد ما احاط به علمك حمدا كثيرا طيبا
مباركا فيه كما يحب ربنا ويرضى وكما ينبغي لكرم وجهك وعز جلالك ده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له

له الملك ولك الحمد وهو اللطيف ده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك يحيي ويميت وهو حي
لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير ده بار بگويد استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه ده بار
يا الله ده بار يا رحمن ده بار يا رحيم ده بار يا بديع السموات والارض ده بار يا ذو الجلال والاكرام
ده بار يا حي يا قيوم ده بار يا حي لا اله الا انت ده بار بسم الله الرحمن الرحيم پس صد بار صلوات فرستد
ده بار اللهم افعل بانت اهله ده بار آمين فصل پنجم در ادعيه پس بوقت روز آدينه در حبائل الجديد
و بكما من كاتبين شاهدين اكتب بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما قال وان الله هو الحق المبين صلوات الله
وسلامه على محمد وآله اهدنا الصراط الذي لا يزاغ وفي ذمة الله الذي لا تخفر وفي جوار الله الذي
لا يضام وفي حفظ الله الذي لا يرام وجار الله من محفوظا ما شاء الله كل نعمة فمن الله يا ايها الخير الا الله شاء الله
نعم القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي
لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اغفر لي كل ذنب اذنبت وبحق بيت التي اللهم اغفر لي وارحمني
وارحمني دعائي واعف عني واتمني واهداني واهدني وانصرني وانصرني قبل الصبر واسعرها بالك فانه لا يملك ذلك
غيرك اللهم اكتب علي من خير فوفقني واهنه له وسن علي به كله وانعني وثبتني عليه واجعله حبا لي من غيره واشرح صدري
فيه سواه وزدني من فضلك اللهم اني اسئلك رضوانك والجنة واعوذ بك من سخطك والنار اسئلك الغنيمة لا وفر
في جنات النعيم اللهم طهرني من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصيرتي من الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين
وما تخفي الصدور اللهم انت كنت عندك محمد مقربا على في رزقي فاح حرفا وتقترر بيتي واكتبني عندك من فرزقا
مرفقا يقوانك قلت تباركت وتعاليت بجوانه عاشت وثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد وآل محمد
انك حميد مجيد دعاي شيخ مرتضى بخلق الله الجديد بكما من كل تين وشاهدين اكتب بسم الله اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والكتاب
كما انزل القول كما حدث وان الله هو الحق المبين صلوات الله وسلامه على محمد وآله اصبحت اللهم في امانك
اسلمت اليك نفسي ووجهت اليك وجهي وفوضت اليك امري والجأت اليك ظهري رهبة ورغبة
اليك لا ملجأ ولا منجا منك الا اليك آمنت بكتابك الذي انزلت وبرسولك الذي ارسلت اللهم اني اسئلك
اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير حساب اللهم اني اسئلك بكمالك التي انت
اهلها وان تجاوز ان سوء ما عندي بحسن ما عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل ما اعطيت احدا من عبادك
اللهم اني اعوذ بك من زال يكون على شيء ومن ولد يكون عدوا اللهم قد ترى مكاني وتسمع دعائي
وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بحق آبائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة اللهم اني
ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدته وضعف عمله وعاين لا يجد لفاقته
ساد غيرك ولا ضعفه مواتا سواك فانت لذلك جامع الحروف خالقه وسواته وفائده وجميع ذلك بيدك
واجابتك ورحمتك فاجعلني فاعفني من النار يا من ليس الارض على الماء ويا من يمسك السماء
بالسماء ويا واحدا قبل كل واحد بعد كل شيء ويا من لا يعلم ولا يدرك كيف هو الا هو ويا من يعتقد لا قادر

الا هو وبه اسئل وكل شيء يوم هو في شان ويا من لا يشغله شان عن شان يا من لا يستغيث ويا من لا يكره سؤال عبد
الله موات المضطرين ويا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما رب ارحمني رحمة لا تغني ولا تشقني بعدها ابدا لك حمد يمجد
دعای روز پنجشنبه مرجا بخلق الله الجديد وبكلمن كاتبين وشاهدين كتابهم انه اشهد ان لا اله الا الله وشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما
حدث وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالاسلام وصلى الله عليه وآله وسلم كما هو اهله احببت واصبح الملك
والكبرياء والعظمة والخلق والامر والدين والنعماء وهو مولى فيهما الله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول يومي هذا رضاء
واوسطه نجاحا وآخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا
قضيته ولا عاملا الا خففته واذا لم تلهم نفسا لا تقيه ولا حاجة من حوائج الدنيا والآخرة لك فيها رضى ولي فيها صلاح
الا قضيتها ثم نور لي فيها بنورك وظلم لي فيها بظلمتك اقتضت وبطلت يدك ان عطلت فلك الحمد على ما رزقتني ثم اقتضى
اجب المضطر اذا دعاه ويكشف السوء عن المكروب العظيم لا يجري ما لا يكون ولا يكون ما لا يكون ولا يبعث كل شيء
وانا شيء فارحمني من الخيرات فارزقني قبل عسر الموت وبعده ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك ولا تحرمني
الكبير حين اسئلك من اجل خطيئتي ولا تحرمني تعالى تبارك واجعل تبارك واذا دعوتك واكفني هول المطلع اللهم اني اسئلك
ايمانا لا يزيده دنيا لا يفسده وما افسد محمد صلى الله عليه وآله وسلم اللهم اسئلك الغنى واسئلك العفاف والتقى
والعمل بكتابك ورضى الله تعالى حتى يجد الملائكة لانك على كل شيء قدير اللهم اغنني بحلالك عن حرامك وبفضلك عما سواك
وما تمت لي فاشفني بفضلك وعافني بعافيتك واحفظني بحفظك اللهم اني اسئلك توبة نصوحا تقتلها مني على بر تهاوبه بعض بها ما مضى
من ذنوبي وبعضها بها فيما بقا من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة وصل على محمد وآل محمد وارحمني جميعا دعای
روز آدینه مرجا بخلق الله الجديد وبكلمن كاتبين كتابهم انه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل
وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالاسلام اصبحت فيه في دنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني
ووفقتني وبصرتني فاحمد لي فيه ما لا عذر لي فيه اللهم اني لا حول ولا قوة الا بك وعلى جميع ذلك الا بك يا من بلغ
اهل الخير دواعيهم فبلغني الخير ما مضى بعد يا سلام اجبني حاجتي في الامور كلها وابرني من المواقف الخزي في الدنيا
والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك القيمة من بر
وسلام من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب التعجيل اخرت وتاخير
عجلت على اللهم اعطني ما احببت وجعلني فيما اللهم انبئني فاتبعني ذكرك اللهم اكرمني ولا تكرمني
واغني ولا تغن علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسرني الى الهدى واعني على من ظلمني حتى ابلغ ما يرضيك
اللهم اجعلني لك شاكرا ذاكرا مخبتا لك اوابا واجعلني لك مكبرا اللهم اني اسئلك خشيتك في السر والعلانية
والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تجيب الي لك في غير ضراء مضرة ولا شدة
مضلة واجعلني اخشاك بعد كما تخشاك من لا يراك حميد دعای روز پنجشنبه مرجا بخلق الله الجديد وبكلمن
الكاتبين وشاهدين كتابهم انه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل القول كما حدث وان الله

هو الحق

هو الحق المبين حي الله محمدا بالاسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اصبحت اسئلك العفو والعافية في ديني ودنياي
وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عورتي واجب روعاتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن عن يميني
اللهم من رفقتني فمن ذي الذي يرفقني اللهم لا يحيقني المبلاء عرضا ولا تقتلني فجاة ولا تبتني بلاء على اثر
بلاء فترى ضعفي وتضرعي اعوذ بك من جميع مخلوقاتك فاعذني فانك خير من عذ ابك فاجرني فانك خير من
عذوي فاقرني واستجير بك فامني اذا توكل عليك فاكفني فانك خير من توكل عليك واستعصمك فاعصمني واستنصرك
فانصرني واستجير بك فاجرني فانك خير من اجار تبني بجانبك من زاحمه بانت ولا يخافك من من يرفقك
ولا يهابك بجانبك ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا اسئلك دينا
قيما واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجاءنا ولا تخيب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسئلك المعافية واشكرك
على المعافية واسئلك الغنى من الغنى اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى الرغبين والمفزع من الملهوفين ويا من
اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء بدل كل شيء اليك بصير وانت على كل شيء قدير لا مانع
لما اعطيت ولا معطي ولا منفذ ولا منيد لما غبرت ولا مغير ولا معقب لما الحكمت ولا نفع ذو الجد منك
الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم يشأ لم يكن اللهم ما قصر عنه علمي ورأيي ولم يبلغه مسألتي من خير
وعدته احدا من خلقك فاني اسئلك واسئلك يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد وارحمني وآله انك حميد مجيد
دعای روز پنجشنبه مرجا بخلق الله الجديد وبكلمن كاتبين وشاهدين كتابهم انه اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل
وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالاسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اصبحت اسئلك العفو والعافية في ديني ودنياي
وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عورتي واجب روعاتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن عن يميني
اللهم من رفقتني فمن ذي الذي يرفقني اللهم لا يحيقني المبلاء عرضا ولا تقتلني فجاة ولا تبتني بلاء على اثر
بلاء فترى ضعفي وتضرعي اعوذ بك من جميع مخلوقاتك فاعذني فانك خير من عذ ابك فاجرني فانك خير من
عدوي فاقرني واستجير بك فامني اذا توكل عليك فاكفني فانك خير من توكل عليك واستعصمك فاعصمني واستنصرك
فانصرني واستجير بك فاجرني فانك خير من زاحمه بانت ولا يخافك من من يرفقك
ولا يهابك بجانبك ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا اسئلك دينا
قيما واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجاءنا ولا تخيب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسئلك المعافية واشكرك
على المعافية واسئلك الغنى من الغنى اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى الرغبين والمفزع من الملهوفين ويا من
اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء بدل كل شيء اليك بصير وانت على كل شيء قدير لا مانع
لما اعطيت ولا معطي ولا منفذ ولا منيد لما غبرت ولا مغير ولا معقب لما الحكمت ولا نفع ذو الجد منك
الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم يشأ لم يكن اللهم ما قصر عنه علمي ورأيي ولم يبلغه مسألتي من خير
وعدته احدا من خلقك فاني اسئلك واسئلك يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد وارحمني وآله انك حميد مجيد
دعای روز پنجشنبه مرجا بخلق الله الجديد وبكلمن كاتبين وشاهدين كتابهم انه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب
كما انزل وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالاسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اصبحت اعوذ

لوجه الله الکریم و باسم الله العظیم و کلمة الله الثابت فی الیمین الا و من شر ما خلق و ذرء و من شر کل دابة ربی آخذ بناصیتها
و آتوکل علیک فی جمیع امری فاکفنی من بین یدی و من فوقی و تحتی و لا تکلنی فی حوائجی الا الیک من عبادک فخذنی
انت مولای و سیدی فلا تجعلنی من رحمتک اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک استغث
بحول الله و بقوته من حول خلقک فو نفسه قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله نعم الوکیل اللهم اعترینی
بطاعتک و اذل عدوی بمعصیتک و اقصمهم باقصم کل جبار عنید یا من لا یحجب من دعاه و یا من اذا توکل العبد
علیک کفاه و اکفنی کل هم من امر الدنیا و الآخرة اللهم انی ابتهل الیک علی فاقتی و خوف العالمین و خشوع العابدین
و جباة المقتین و اجابة المؤمنین و امانة المعتمین توکل المؤمنین و نیر المتوکلین و القضاء الاحسان لمن رزقتنی
و اوفقنا البشیر و اصدق من الناس و اصلح شانا کله اللهم انی ابتهل الیک ایمانا صادقا و یقینا من لا یملک حوائج الناس
و یعلم خیر الصابرین انک لکل خیر عالم غیر معلم اسالک ان تقضی لی حاجتی و ان تغفر لی و لوالدی
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
الا بذ القدیم و بذ اسئلة بدیه دعای سال نو اللهم انت الملک القدیم و بذا اسئلک فیه العصمة
من الشیطان و الاستعانة بما یقل فی نیتک یا ذو الجلال و الاکرام **دعای آخر ماه** اللهم من علیت من عمل فی
هذه السنة بما یتقرب عنه و لم ترضه فقد کرهت کرهتک و اعف عنی بقدرتک و عظمتک من عمل ترضاه و وعدتنی علیه
الثواب فقبلته منی و لا تقطع رجائی **دعای ماه** و آخر اللهم اهد علینا بالامن و الامان و اسلمه بالاسلام و الجوار من الشیطان
و البرکة و الرضوان و الهدی و التقوی و التوفیق لما تحب و ترضی و الحفظ مما سخطه و یکره و آخر اللهم انی ابتهالک خیر ما فیه
و خیر ما بعده و اعوذ بک من شر ما فیه و شر ما بعده **دعای آخر شب** ثلث شب که هر که بانزدهم ماه رجب شب تولد
نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله احد سه بار و یک بار آیة
الکرسی بخواند و چون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند و صد بار قل هو الله احد پس سورة الانعام
بخواند و سورة الکهف و سوره مریم و طه و تبارک و لقمان و الم سجده و حم عسق و الدخان و الشعرا و الرحمن و الواقعه
و سورة الملک و نون و قل اوحی و اذا السماء انشقت تا آخر آن و بعد از آن این دعا بخواند و هر حاجتی که داشته
بخواهد در آن سال بر آید **دعای آخر** صدق الله العظیم و آله اللهم الهی القیوم ذو الجلال و الاکرام الرحمن الرحیم الحلیم
الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و صدق ابنیاؤه و بلغت رسله و رسالاته و نحن نشهد بذلک
من الشاهدین اللهم لک الحمد و لک المجد و لک العزة و لک القدرة و لک الرحمة و لک الآیة و لک العظمة
و لک السلطان و لک الامتنان و لک الحمد و لک التنزیل و لک الکبریاء و لک ما یری و لک ما فوق السموات
العلی و لک ما تحت الثری و لک الآخرة و الاولی و لک ما تحت ثری بر من الثری و لک الحمد اللهم صل علی محمد
و آله و علی جبرئیل علی و حبیب التقوی علی ادرک المطاع فی سمواتک و مامون علی وحیک الذی ارتضیت
لاداء رسالتک الذی هم علی احد اللهم صل علی محمد و آله و علی اسرافیل حامل عرشک و صاحب الصور
المنتظر لامرک الاجل المشفق من خشیتک اللهم صل علی محمد و آله و علی حملة العرش و ملائکتک المقربین و علی
النقرة و البرزة الطین و علی ملائکة الجنان و فرقة النیران و ملک الموت و الاعوان اللهم صل علی آدم
بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک و اباحت بنیتک اللهم صل علی امتی حوا الطاهرة من ارجس المتردة

پس

پس حال الله پس اللهم صل علی اهل بیت شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هارون و یونس و یشع و الخضر و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان
و یونس و ذکریا و یحیی و الیاس و شمویل و فرقیل و دانیال و عزیر و حنظله و عیسی و شمعون و لقمان و جرجس و الحواریین
و الاتباع اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم کما سلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم
و آل ابراهیم انک حمید مجید و صل علی امین بیت و من لم اسم من ملائکتک در سلک ملائکتک و اتمک و اهل طاعتک
من الشهداء و الصالحین و الابدال الاوتاد و السیاح و الزهاد العباد و اهل الجود و الاجتهاد و اهل الصلوات
الیهم و الی ارواحهم و اجسادهم احوالهم و اتمک و اهل طاعتک و پس تشنیع یکرتبه الی اکرک و جود و کل الی جودک بنعمتک
الی نعمتک و اهل طاعتک ایک یا الله یا الله یا الله اسالک اللهم بکل ما سالک به احد من مسالک شریفه غیر مردود و باد و بنک
بر من و عوده مجابه غیر مجید یا الله یا الله یا الله یا رحیم یا کریم یا حلیم یا علیم یا جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا قلیل یا کبیر یا قدیر یا بشیر
یا نذیر یا خبیر یا منیر یا مجیب یا رب یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا وتر یا غفار یا مانع یا حافظ یا محیط یا مقتدر
یا مجیب یا ودود یا حمید یا مجید یا بدیء یا معید یا شدید یا مبدی یا مقبل یا منعم یا مفضل یا سبیل یا منیر یا مجیب یا مقتدر یا مقتطی
یا مانع یا رازق یا خلاق یا وهاب یا فتاح یا امین یا بدیع یا کلی یا شافع یا مطلوب یا رءوف یا کافی یا شافی یا معافی
یا دائم یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا تکبر یا ایام یا مومن یا احد یا صمد یا فرد یا وتر یا ناصر یا رئیس یا باعث یا وارث
یا عالم یا حاکم یا باری یا مصور یا علم یا مستجیب یا دائم یا قائم یا جواد یا بار یا دیان یا حنان یا منان یا من علی کل شیء
نگهبان یا الظاهر الایک یا قریب فاذنی و علم اسرارها فتحی یا من لا الشیء یرد الیک التقادیر یا من کل قرب
فذنی و عجل علیه زمانی هو علی یا شیء اقدر یا مرسل الریاح یا فالق الاصباح یا باعث الارواح و یا واجد
و اسباح یا من راد قد فات یا باعث الاموات یا عارف الاوقات یا منبع الابواب یا فی الجبال
و الاکرام یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا حی الموتی لا اله الا انت یا بدیع السموات و الارض صل علی محمد و آل
و ارحم ذلی و فاقتی و خضوعی بین یدیک فان اقامت علیک تقربی الیک و دعائی فاخشع الی ضعیف الذلیل
انی بالمشفق الیائس الفقیر المسکین الخیر العابد المستجیر المقر مذنبه استعفی له و دعائی بین ایدیک ثقة و حسنه
اجبته و فظت بمحمد و آله و هو خیر من سکن آللهم انی ابتهالک بنک یا ملک تقدر و انک علی کل شیء قدیر
و ابتهالک بحرمة الشهر الحرام و البلد الحرام و المشعر الحرام و الشهر الحرام و الانعام و بتبر محمد نبیک علیه الصلوة و السلام
یا من وهب آدم شیثا و لابراهیم و اسماعیل و اسحق یا من رد یوسف الی یعقوب یا من کشف البلاء
خیر ایوب یا رد موسی علی امک یا ذا الفضل فی علمه یا من وهب و توجه الی و حنانک و فضلک
و خلقک و احسانک و ابتهالک ان تکفینی کل عاهة بنی و من ساتی و تفرج لی کل باب و من کل کرب و من
و تنجینی کل عسیر و تحرزنی من کل طارق نازل بسوء و تکفینی کل نزع و تفتح کل باب و اکفنی کل غایق بحق نبی و من
طاعتک یا من الجم بسن المتردین و قید عاد اشیطر و اذل رقاب جبابرین و رد کید المتسلطین من المستضعفین
ابتهالک بقدرتک علی یا شیء ان تقبل انتقاء حاجتی فیا شیء آمین پس سجده رود و بگوید این دعا را اللهم بحق
و بک آمنت فارحمنی و کتوب و فقری و فاقتی بنک و کرمک یا ارحم الراحمین **دعا** پس سوات که هر روز جمعه
وقت غروب آفتاب بخواند و این دعا را خاصیت بسیار است از آن جمله آنکه خوانده و از امراض

وآفات لیس ما شیء کانه مدد و اشارت کرده شد اللهم انی اسألک بهذه العظمة الاعظم الاعز الاجل الاکرم الذی
اذا دعیت به علی الاموات المنشور الانتشارات واذا دعیت به علی کشف الآفات والاسقام والضرر انکشفت وبجلال وجهک
الکریم اکرم الوجوه واعز الوجوه الذی اعنت الوجوه لک السموات والارض ان تزولا وبتلک الذی دان لها
العالمون وبکلماتک التی خلقت به السموات والارض وبکلمتک الذی صنعت به الحجاب وخلقت به الظلمات وجعلنا
به لیلا وجعلت اللیل سکنا وخلقت به النور وجعلته نهارا نشورا ابصارا وخلقت به الشمس والقمر وجعلت الشمس ضیاء
والقمر نورا وخلقت به الکواکب وجعلتها نجوما للشیاطین ورجوما ومصابیح تزینة رجوما وجعلتها لها مشارق ومغارب
وجعلت لها مطالع ومجاری وجعلت لها منازل ومسالک قدرتها بها ایاها انما نزل فاحسنت تصویرها واحسنت
وبنیتها بالسماء وزینتها بکلمتک تدبیرا فاحسنت تدبیرها وسخرتها لسلطان اللیل والنهار والساعات
بعد والسنین والحساب وجعلت رؤیتها لمطلع الشمس لمری واحد واسألک اللهم بمجدک الذی کتب بمدادک
ورسولک موسی ابن عمران الموسیین نوقی احساس الکروبین فوق نوقی الروحانیین فوق نوقی الشهادة وفی نوقی وادی
فی طور سینا وفی جبل الجودیة بالواد المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن من الشجرة فی ارض مصر
بتسع آیات بینات ویوم فلقت بنی اسرائیل البحر والمنبات التی فلقه بالعجائب بحر سوف وفقدت ماء البحر فی
قلب البحر کالحجارة وجاوزت بنی اسرائیل البحر وقت کلمتک البحر فیبس علیهم ما جزروا واورثهم مشارق الارض
والمغارب التی بارکت فیها للعالمین واغرقت فرعون وجنوده وملائه فی الیم بسبب العظیم الاعظم الاجل الاکرم
وبمجدک التی تجلیت ولموسی کلیمک علی الجبل الجلیل علی قبة الزمان وبابدک الذی وقع علی ارض مصر المبارکة
انفلقت آیات غرة وسلطان العقبة ونبوة العقبة ورث ان الحکمة اتاه بکلماتک التی افضلت بها علی
اهل السموات والارض واهل الدنیا والآخرة برحمتک الذی نفذت علی جمیع خلقک وبسلطانک التی اتیت بها
علی العالمین وبمجدک الذی قدر من قوة عظمته بسنا بهجتک وجلالک وکبریائک وغنائک وجودک الذی
لم یستغن الارض والخطت لها السموات وانزجرت الفلق الاکبر وبرکت لها بلبی والانهار وخضعت لها الریاح
فی جریانها وخدمت له الایران فی اوطانها بسلطانک الذی عرف ملک بالغلبة وبرهان الله هو وحدت فی السموات
والارضین وبکلمتک کلمة الصدق التی سبقت لانبیاء آدم وذریته بالرحمة واسألک بکلماتک التی
غلبت کل شیء ونبوة وجهک الذی تجلیک به لخضر فخلبه دکا وخر موسی صعقا وبمجدک الذی ظهر علی طور سینا
بکلمته به عبدک ورسولک موسی ابن عمران وبطلعتک فی یاسین وطهورک فی خیل
وادان ربوان المقربین وجنود الملائکة المسبحین وبرکاتک التی بارکت فیها علی ابراهیم خلیلک
فی امة محمد صلواتک علیه وآله وبارکت الاسحق صفیک فی امک موسی علیک
وبارکت لیعقوب ابراهیم لحبیبک محمد وادان تبارک علی محمد فی عترته وذریته وامته کما عین
عن ذلک وعلم شهداء انه وعلم ثمره حقا صدقا وعدلا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تبارک
علی محمد وآل محمد وان ترحم علی محمد وآل محمد افضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم
انک حمید مجید پس بگوید اللهم بحق وبحرمت هذه الدعاء وبحق هذه الاسماء التی لا یعلم تفسیرها
ولا یدرک باطنها غیرک افضل ما هو خیر فی الدنیا والآخرة واقض حاجتی من حوائج الدنیا والآخرة

واشغل من اعدائی واعفرلی ذنوبی ما تقدم وما تأخر وما من حلال رزقک عونا انسان سوء وقرین سوء وشیطان
سوء آمین علی ما شاء وقدیر
وبحق شیء علیم آمین
یا رب العالمین
وصلی الله

تعالیه یم ایست اول از کتاب بسم الله الرحمن الرحیم نفایس الفنون در علوم تصوف تصوف تصوف

الحمد لله کفا و نحمده و الصلوة علی نبیه محمد و عترته اما بعد این مقاله سیم ایست از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی
عرایس العیون در علوم تصوف و بواع آن مشتمل بر پنج قسم اول علم سلوک که آن عبارت ایست از معرفت
کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و این بر پنج قسم است اول
دا آنچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان اعتقاد سالک که
سبب اختلاف اعتقاد و اراده و سبب حال چون اختلاف دواعی و اهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبول
و بواسطه نازع و موانع در مطالب و مناصب دنیوی پیشتر و بها بعلت آن معلول و بعد از آن از مقدم تا مؤخر
و از سابق تا بالی رسیده بطریق توارث خلف از سلف و ذراکر شده و مرور ایام امتداد زمان صورت در
ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت گشته پس توجه سالک مادام حقوق عبودیت وقتی در پیت آید
که خرج مواد و فاد و محلی از دل شراع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و آراء و اعتقادات فاسده پاک
و دیده بصیرت نور مشاهده جمال ازلی بگشاید و علم یقین در بان یمین در آمده و بر پنده و کو ایسی در هیچ چیز
استحقاق عبودیت ندارد الا واجب الوجودی که وجود ازلیت و بقا و سرمدیت عداد مراد او واجب است
و جمیع صفات و کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر اوذات او را ثابت ساخته و نقش از نزد او دایم
و تعرض انعام نظا و پایه نقش لاح مناد حوس پس مجادله تمثل تعالی زمین و آسمان و هر چه بمنت امکان دارد
آفریده او و ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت در رسانندگان رسالت او و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
رسول بحق و فرستاده او بکافه خلق و جبار ایمان و ملک نظم بر دین و ملت و کتاب و شریعت او منسوخ
و طرق نبوت و منابع دعوت بختم رسالت او پیوند و هر چه بر ابق اخبار نموده از حشر و نشر و ثواب
و عقاب و مرض صدق و یقین صواب و اهل بیت و اصحاب او که در شرع علم و حکمت بند و برکت قبول الاثار
و وحی بحاد و مشاهده انوار الهوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته و دیده بصیرت ایشان بنور یقین
منور گشته از شایبه نفاق و عدوان و دواعی افک و طغیان منزه و مبری و مطهر و مبرا بوده اند

رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد بر پنج جا اول مرتبه توحید ایست که آنرا توحید ایمانی خوانند و در علم حقیقت بحر ایمان
اشارت اند ان شاء الله تعالی و تقدس فصل دویم در کیفیت احوال سالک بدانکه نفس آدمی بسبب بهوای
طبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء و پیوسته خواهد که زمان ده بود نه زمان بر و این صفت عین مناسب
با حق تعالی در الیت و معبودیت پس هر گاه که در نفس سالک صفت انقیاد او ام آلهی پدید آید و امارت
بمأموریت تبدیل شود این تنازع و تنافر مرتفع گردد و ایمان سالک که ثمره نور است بمثال امداد
رایت عمل تزاید گردد و از دوام اتصال مداومت عمل بصباح ایمان اموار و زجاجه قلب و مشکوة بدان
منور باشد و هر چند ایمان بنفس خود منور و مضی است اما چون نور عمل بدان پیوندد نور علی نور شود دل
مرتبه عمل قوله تعالی لا اله الا الله محمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال جوارح است در تعبدات
احکام شرعی استعمال کن زبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ظهور نور توحید در سر و چون کیفیت
عمل بعبادات و توزیع اوقات بر اذکار و دعوات در شرعیات شریعت مبین و مقرر شد بهمان اکتفا
کرده فصل سیم در شرایط سلوک و از آن جمله پانزده شرط یاد کرده شد اول آنکه بنا بر طرق شبهات
و تبع شهوات در سر و علانیه از قانون اسلام و جاده شریعت منحرف نشود و علم و لا و عمل و مبنی مشغول نگردد
و در توجه بحضرت ربوبیت چنان مستغرق باشد که هیچ گونه بغیر او التفات نشود اول آنکه پیوسته با وضو و طهارت باشد
تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشاره قول من فوقایل یحب التوابین و یحب المتطهرین سیم آنکه خلوت اختیار
کند و از هیچ شواغل ذاتی حسیه و خاطر تاریک بر یافت مشغول گردد جهت آنکه چون ظرف خواص ظاهر بر نبود بنا
طرق حواس باطن بر گشاده گردد و اگر طاعی گوید خلوت بر وجه مذکور بدعت است و بدعت عین ضلالت
لقوله صلی الله علیه و سلم شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم و منافی پیشتی
نباشد و متضمن مصلحتی باشد آنکه مذموم نیست و اگر نه لازم آید که در پس علوم منضبط همواره قسم و نیت و اماکن
و غیر آن هم مذموم باشد چه همگی از نهاد عهد رسالت خود چهارم آنکه پیوسته سالک باشد الا از ذکر
حق تعالی چه هر گاه زبان گوید دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم آنکه مأکول
و ملبوسی که در آن شباهتی باشد همچو طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل شرب اعتدال نگاه
دارد لقوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا تا توانند بتخفیف و نفی اهوا در تقلیل و کوشد و اگر نه بوده باشد
بهتر چه سالک چون ناقص و شیطان جاد کند او را از پیری که دانی بسامد و ساوس شیطانی گردد و ناچار بود در بیان
که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود الصوم جنة هفتم آنکه تنگ خواب کند زیرا که چون از خواب و استراحت باز
ایستد قوی و اجزای بدن بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از تعجب عاری گردد و بحق نیاز کرده و کثرت
ذکر او را چنان مشوش گرداند که نداند چه می گوید که آن انکام اگر لحظه بخسبد و بیاساید شاید قال الله تبارک و تعالی
کانوا من اللیل قلیلا ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون هشتم دوام ذکر حضور دل بحثی که جملگی فضای دین
بدان مستغرق باشد و از عقد لا اله الا الله تا بدو نفی قدرت الیت و هوا و شهوت شیطان کن و ایات
الیت حق تعالی و ایمان او پیوسته بسلامت باشد نهم نفی خاطر و این دشوارترین چیزها است بر سالک
قال الله تبارک و تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و جمیع آن

محدثات بدعة و کل بدعة

وجنبه آن سالک مبتدا را نفی خاطر باید کرد که او دخیل است در طریقت و خبیث تیز میان خواطر حق که آن الهام است
و دیگر خواطر شواند **دوم** ربط قلب بشیخ بجهة آنکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین **یازدهم** تحلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده و التخلی از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد
شرح داده شود **دوازدهم** رعایت آداب سلوک چنانکه شرح داده شود در فصل مفرد **سیزدهم** تتبع مقامات و مقام
باصطلاح متصوفه عبارت است از مرتبه که سالک بدان رسد و محل است مقامت او گردد و زوال نپذیرد
بلکه وجه و سالک محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال ابن عرفه قال دمامنی
مقام معلوم و مراتب مقامات شرح هر یک در فصل مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **چهاردهم**
تلقی حال و احوال باصطلاح ایشان عبارت است از واردات غیبی که از علوم غیب گاه گاه بدل سالک
فرود آید و در آمد شد باشد تا آن وقت که بمنزله الهی از مقام او زایل شد و قال الجنید الحال یأتی
تنزل بالقلب و لا ندوم و قیل لا احوال معاملات القلوب هی بالکل بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام
از مداخلت حال خالی نباشد هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نشود و نیز جمله مقامات در هدایت احوال
باشند و در نهایت مقام شوند لاجرم احوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف باشند چنانکه یک چیز را
بعضی حال خوانند و بعضی مقام کما شرح احوال نیز در فصل مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **پانزدهم** از توابع
تقرب و تمکین خود در حضرت فوت بر جذبه باشد و از حد جهود و انهماز نفرد و پنگت تجاوز نماید بلکه
منسوب نگردد **فصل چهارم** در آداب سالک ادب **اول** آنست که تا تواند با حق تعالی در سوال
رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب با مر و نهی نکند چه ابراهیم علیه السلام وقتی که در عصاة
امت خود دعا میکرد گفت اغفر لهم و ارحم بگفت و من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی علیه السلام گفت
ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و تضمنا لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام
گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نگفت ارحمنی **دوم** آنکه اصغای حکم الهی را آن وجه کند
که هرگاه بر زبان او یا بر زبان غیری جاری گردد از متکلم حقیقی بسماع کند و زبان را در بیان واسطه کند
سیم آنکه نفس خود را از ملحوظ اما نعت الهی نفی سازد چنانکه رسول علیه الصلوة و السلام فرمود
رویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و گفت فزایت مشارقها و مغاربها **چهارم** آنکه از پیرایه
اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود و افشاء آن بهیچ وجه جایز نشمرد
و الا از مرتبه تقرب دور شود و در خسرانست که افشاء السر الربوبیه کفر **پنجم** آنکه اوقات سوال و دعا
بسکوت و صمت رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند در وقت دعا ساکت باشد
یا در وقت سکوت داعی وقت او همین بخت گردد و از اینجا گفته اند التصوف کله ادب و رعایت
این نوع ادب بر نسبت با حضرت ربوبیت است **ششم** آنکه همچنانکه حق سبحانه و تعالی را در پوشیده
بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع بیند سر و ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از نفاق و
پنداد علانیه شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب حضرت خود نگذارد **هفتم** آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را
از و کمال و منزلت و علو مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک حضرت فوت بی دلالت هدایت او

راه توانند

راه توانند یافت و هیچ ولی را قوت تکمیل وارث او تواند بود **هشتم** آنکه در متابعت سنت او غایت جهد
مبذول دارد و اهمال در آن جایز ندارد و بیقین بداند که در درجه محبوبی شوان یافت الا بمراعات سنن او و طاعت
او بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول طاعت حق مقرون گرداند **نهم** آنکه هر که بدو نسبت دارد یا بصورت یا بمعنی
همچو سادات و علما و مشایخ که در شرع علم اویند همه را از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان
واجب داند و رعایت این چهار ادب نسبت بحضرت رسالت است **دهم** آنکه اقتدا و پیروی شیخ چنان
کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب از در مصر کاملتر کسی نبود چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود و تامل
و احوال شیخ را در روز یا ده تاثیری نباشد **یازدهم** آنکه بر علامت تعجب شیخ غیبت خود را ثابت دارد و بمشیخ
مراد را بنگرد چه مشایخ را در تفحص حال مریدان امتحانات بسیار افتد **دوازدهم** آنکه تسلیم تصرفات او کرده و بدو چه
نماید منقاد و راضی باشد و هیچ وجه ظاهر و باطن در خود مجال اعتراض بتصرفات شیخ ندهد و هرگاه که رد چیزی از
احوال شیخ مشکل آید وجه محبت او بر مکشوف نشود قصه موسی و خضر علیه السلام یاد کند **سیزدهم** آنکه تکلی بسبب
اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی مراجعت با ارادت و خواهش شیخ نماید چنانکه گوزد
و نبوشد و نپوشد و کند و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات نمازها و از صوم و اظهار و اکثار نوافل
و اختصار بر فرایض و ذکر و تلاوت در اوقات اجازت و تعیین و شروع نکند و هر آنچه خاطر شیخ آن را کاره بود
بدان اقدام ننماید و بسبب اتحاد حسن اخلاق و کمال علم و مرادات او را حقیر نشمارد **چهاردهم** آنکه در کشف
واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند **پانزدهم** آنکه پیوسته نظر در مقصد آن باشد که بر لفظ
شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند **شانزدهم** آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
قومی از ترک ادب است و از نهایت که حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی **هجدهم**
آنکه نفس خود را از منبسط بمنع کند و با شیخ بمقابل با قبول طریق بساط شکر و دوستی و بواسطه آن با حاجت تمام فرزند
نوزدهم آنکه چون خواهد با شیخ از تعلقات دینی یا دنیاوی سخن گوید نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغت کلام دارد
و یا نه و بر طریق استعجال هجوم بر کلام او اقدام ننماید **بیستم** آنکه چندان رتبه خود نگاه دارد و در جنبی که از مقام او بود
و نه حال و سخن نگوید چه شاید در آن مضرتی باشد قال الله تعالی ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل شیء علیما **بیست و یکم**
آنکه هر حالی که از شیخ از پنهان و دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون آن را بآن اطلاع یابد باید که آن
آن نکند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحتی باشد از دین یا دنیا که علم او بدان نرسیده باشد
آنکه اسرار خود را از شیخ پوشیده ندارد و هر آنچه که از حضرت الوهیت بدان فایض شود بتصریح
یا بتعریض بر رای شیخ عرضه کند **آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم شیخ که در آن غموضی و دقتی بود**
و شنونده از آن مرد قابل نباید و فایده ندهد و ممکن بود که استماع مستمع در شیخ فاسد گردد و گویند که این علم
آداب مریدست **آداب** در شیخ رعایت و التزام است با نزده است **اول** آنکه شیخ نباید که رفع تقدم
و محبت تفوق کرده بر آدم میان محبوبند باشد تا نهایت تضرع در حضرت الهی به و منکشف نشود که مراد
حق در حالت جماعت مریدان بدو هست و در آن شروع نماید **دوم** آنکه پیش از تصرف در استعداد
سلوک مقربان طریق بیند او را بطریق تحکیم تبلیغ احوال تب دعوت کند و مستعد آن مرتبه قرب را

بعد از تحریص بر اعمال قوالب و جاذبات ظاهره و بر اعمال قلوب مواظبت فرماید همچنین اگر اصلح حال مرید در تجرد
از اسباب باشد یا دغدغه و اپسکی آن اوفه ابدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب حال و بود سیم آنکه هیچ حال
طمع کمال مرید با خدمت او نکند و بدان تعلق باز دارد و اگر مرید خواهد که یک یک از اموال و اعمال پردن آید شیخ را
اجازت آن دهد یا ملیم بود که در مقابله آن حالی که موجب سلب و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند بود چهارم آنکه
فعل او موافق قول او تواند بود تا هرگاه که مرید را بفعلها ترک دعوت کند آن معنی در حال او ظاهر باشد پنجم
آنکه با هفت طریق رفق سپرد و هرگاه که در مرید مشاهده ضعف نفسیت و ارادت کند و داند که در خلاف نفس
و ترک مالوفات نفسیت صادق ندارد با او مدارا نماید چه شاید بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا چنین باشد
و بعد از آن دوا هی نفسیت در نفست شود ششم آنکه کلام خود را از شوایب هوا خالی دارد تا در مرید اثر منفعت آن
پدید آید هفتم آنکه چون مرید سخن خواهد گفت اول دست بدرگاه حضرت الهی بردارد و از او طلب مغفرت کند که تفهم
فایده صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش افادت صادق هشتم آنکه چون مرید بدرجه
یا کیفیت وحی همت کند بی اطلاع یابد و خواهد که او را بر آن توجهی نماید سخن بحق و تصریح نگوید بلکه بطریق توریه و تلمیح
با جاهلی که حاضر باشد سخنی در اندازد که معدوم آن بر مراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه
از نگاه شفاعت و دواقوات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بشاشه با آن و در خلوت کمتر آن
حالت کند دهم آنکه در مرید تقصیری بیند با همه ترک از خدمت ما را اهمال و با آنها از و عفو کند و بلطف مدارا
و تلطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند یازدهم آنکه بنسبت با مرید حق نزول کند و از توقع
تعظیم ندارد و اگر چه حق او آنست و مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب دانا توقع او از آن پسندیده نباشد
دوازدهم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت و رضی از آن تفاقد نماید سیزدهم آنکه اوقات خود را در قوت
و طلوت توزیع کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین و حضور هر اوقات خود را مخالطت با خلق ببرد چهاردهم
آنکه غلبه حال او را از تفقد اوقات بسوانح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که ما را برین احتیاج نیست
چه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله با کمال حال در نوافل طاعات مواظبت نموده است
و از نماز تهجد و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم آنکه آثار حظوظ و قطع تعلقات بر آن آسان بود
تا تعلق باز دارد بکلی از حظوظ اقتراض کند و اگر تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت
و آداب سیاحت و غیر آن شروع رود تطویل انجامد فصل پنجم در تزکیه و تخلیه تزکیه انفعال نفس است بصفت
فنا و ترک دنیا و اما مانت هوا تواند بود و قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهد است و دوم عبادت
و بخدا التفات نفس است بصفت بقا و آن تخلق باخلاق الهی تواند بود اول اما اخلاق صدق است قال الله تعالی
کونوا مع الصادقین و قال النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلت است
راجع در نفس آدمی که اقتضای ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سر او
علانیه گردد خلق عالم همه بر حال او مطلع گردند و تغیر و شر مرتکب نگردد دوم و آن چند نوع است اول آنکه
در مقابله بدی و بدگفت و آزار مکافات خواهند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا و استحقاق بود و با توقع مکافات
و آزار اما جرم خواهند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود و با توقع مکافات

و آزار ایشان خواهند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار بحال باشد چنانکه گرمابان کنند یکجا چنانکه گویند
وقتی از شیخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت بجهت قضاء حوایج کنان او چیزی
و او بواسطه او پیش او تردد کردی تا تردد آن بسیار باشد و والی ملک گفت روزی شفاعت یکی پیش او رفت و او
مسموع نداشت چون از رفت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را شفاعت باز گردانید چون پیش والی آمد
و آن قضیه نزع کرد والی در خشم شد و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت قبول نشد چرا آب روی خود میریزی شیخ گفت
بدین آب روی تزاعت یا آب خواهم ساخت من آنچه کار خود است بکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی مکن در والی
آن سخن کار کرد آمد و گفت خود پشیمان شد عذر خواست و تمامت حاجات را قضا کرد و در خبر است که من و اسپی
افاه بحال او جاره او کالطیبة تخرج یوم القیمة مع الفین و الصدیقین بدان چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقتی
که حضرت رسول علیه السلام از مکه مهاجرت مینمود و با بدرجات و کرامات خود فی چنانکه امام حسین علیه السلام کرد
با برادر خود امام حسن علیه السلام در وقتی که میان ایشان اندک غباری واقع شده بود و آن بزغ آن پیش حسن رفت حسن
پیش او آمد پس حسین گفت ما تکلف تنک بکبر او لکن بمت رسول الله یقول و اهجر جلان فسبق احدهما صاحبه
بالجنة الی الجنة نه حیث ان او ترک بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقابله سیه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه
فصل الخواص است فصل سیم بر قناعت و آن عبارت است از نوعی نفس بقدرت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت
و زیادت و سالک چون درین صفت متصف شود بدین خلق تخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج قناعت و قناعت دولت
آزادی و ملک شود و راحت ابدی و فوز سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که و لنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیات طیبه
قناعت است و چگونه قانع را حیات طیبه نباشد و حال آنکه مقنع عین و بلکه حیات جز طلب فضول و اهتمام بتحصیل و تنعم
بر قوت او نیست و این معنی از صاحب قناعت سلب فصل چهارم در تواضع و آن عبارت است از وضع نفس خود و بجای
در مقام عبودیت و انقیاد و با خلق در مقام انصاف قال الله تبارک و تعالی و بس شوی المتکبرین و وضع نفس باهل در مقام
عبودیت و انقیاد و امر او نواهی باشد یا بقبول تجلیات صفات یا در مقام عبودیت و انقیاد اوامر و نواهی
در نفس تواضع متدیی آنست و قبول تجلیات صفات در آثار و آثار فنای مشیت حق تواضع متوسطان
و قبول تجلی ذات در روح و فنای وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف بخلق
یا بقبول حق و با رعایت حقوق یا ترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات حق
هرگاه که از طرف دیگری شاهد کند زود نگذارد بلکه شود و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگران
مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را بخلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نماید بلکه توقع رعایت
مرتبه خود از ایشان ندارد فصل پنجم حلم و آن عبارت است از کظم غیظ و احتمال از خلق از سبب جزع و جوش
نفس اما واردة از یکی که بر مجلس مراد آن بود و تصریح بود و طلبش و خشت کناه دارد و خدای را ما دکند قال الله تعالی
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس در آیتی نکوه است که باین آدم ذکر و خصین بنقصان او کرد حین عرضت
ارض فذلج لک فانا خیر من عشرک لفیتک فصل ششم عفو که آن از بدی در گذشتن است
قال الله تعالی عز و جل فمن عفا و اصلح فاجره علی الله و قال ایضا ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی العفو الا یزیده الله بعد

اما خوف مفقود اهذکم الله **فصل** هشتم احسان و آن عبارت است از آنکه در مقابله نیکی کند و سالک را بخلق باین هر دو خلق
از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست با حق سبحانه و تعالی اقتضای آن کند که خلق را
و افعال را رابط مشیت و قدرت حق اند و خیر موافقه مناسب نباشد **فصل** هشتم مورد تازه رویی قال النبی
علیه السلام کل معروف صدقة و ان المعروف ان یلقی اخاک بوجه طلق ان یفرغ من دلوک فی اناء اخیک
و سالک را چون سبب دوام تحمل بصیرت او مطالعه جمال ازلی و کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی
مدل و معاش رسد هر آینه اثر آن در سیما آن ظاهر بود و پوشیده نیست که تازه رویی باشد **نمونه کلمات**
بنا بر آنکه سالک چون اکثر اوقات خود را در خلوت صرف وجه محض گذرانده باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب
بر اجلاس نفس را در مصالح مباح بتفریح و بهتا بلاحیه و مزاح و منزول بالطبع از ملال و کلال بر هم نیاید که از جاده مدح
انحراف نمایند بنا بر آنکه کذب موافق نگردد و کرر رسول صلوات الله علیه فرموده اما انی امزح ولا اقول الا حقا و الفاظ
موحش بکار ندارد و از غیبت و حکایات مضل و ملالت بکند اجتناب لازم داند **دوم** تودد
و تالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف مشربه است و هر چند در نهاد مردم این خلق قاصر خیر و صفات
و پوشیده در فطرت که المؤمن الف مألوف و لا خیر فی من لا یألف و لا یؤلف و حدت و غرابت که محجوب
بنسبت با شرار و ایام است اما بحسب با اخیار اشراف مطالب و اغراض است چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت
و ممازجت نفوس دارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بشاهده
و معاینه از بیان مستغنی است و هر صحبت که تخم آن سعادت صحبت ذاتی بوده ثمره آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم
انسان رود و بود و لیکن این معنی در فرقت بثابت کبریت احمر است و اگر ممکن بودی که خلق عالم بدین صفت
متصف شدندی احتیاج بتعدیل منظر نشادی و چون جامع میان اهل صحبت رابطه حق است صحبت ایشان
بایکدیگر عین صحبت الهی بود و استیناس با حق بخلاف تودد و تالف اهل بیاد و شره با یکدیگر چه جامع میان
ایشان رابط طبع و هوا است و قبیح صحبت ایشان با یکدیگر هر دو حشت و مقاقال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین و صحبت و تالف سالک با جنس خود باید که نظاهر و باطن بود با غیر جنس بمجرد ظاهر **فصل** هشتم
در مقامات سالک بدانکه اساس جمله مقامات سالک و اصل مرتبه نازلات و معاملات فاضل قلبی توبه است
قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المؤمنین علی علیه السلام و مورد الجبین لم یحتط
و مفاتح الجنة قیل و ما هی قال التوبة الا است فقار و معنی توبه شکار رجوع است از معصیت با طاعت و حصول مقام توبه
نصوح موقوف است بر تقدیم سه حال و مقارنت چهارم مقام و مداخل است پنج بر سبیل اما احوال سه کار بر روی
مقدم اندکی فتنه است از خواب غفلت دوم زهر از اقامت بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهار کار
یکی رویت عیوب افعال است چنانکه پنج فصل از افعال خود نکند دیگر آن را معیوب و ناتمام بیند دوم ارعایت
ظاهر و باطن خود از فتنه مخالفت و میل بدان چه نهی کند معیت و تب ظاهر است تنه و از تنه کار آن بعد از
ترک ذنب باطنست سیم حاسبت نفس پیوسته متفقد و متفحص احوال افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملایم
و غیر ملایم از روز و بروز و ساعت بساعت صادر میشود و حصر و احصی بکند و زیاده و نقصان آن بر کیفیت حال خود

واقف بکند و چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع
بیند تا بهیچ کدورت ظاهر از معاصی بر جنه نبود و در باطن از خطرات مذمومه متحرز باشد و ذاکر ارکان پنجگانه بنیاد
توبه بر آنست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروح و دوم قضای فایتات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم
که از قبل اموال بود و اگر از قبل جنایات بقصاص و مادیت باستحلال نیم مخالفت با نفس و توبه بر دو نوع
مرتبه اول است از ارتکاب توبه که سالک در وی با علوم خلق شاریکست در مرتبه دوم توبه زهاد است و آن رجوع
از جنت اندر و ند بدنیا و ذخارف او یا بر نفی از آن در مرتبه سیم توبه اهل حضور است از غفلت با حضور
و مرتبه چهارم توبه متخلفانست که آن رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفانست
که آن رجوع است از زحمات خود با حق چه هر گاه که عارف حسنات خود را ضایع کند رد واجب بود آن بتوبه
من التوبة مشتم توبه مرجوانست که آن رجوع است از ما سوی حق با حق چنانکه ابو الحسن نوری گفت التوبة ان
تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هر گاه نظر بغیر کنند از آن گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند **نظم**
اذا قلت ما ذنبت قالت بحقه جرینک ذنب لا یقاس بذنب درین مقام که وجود تایب محو و فراموش
گردد و لوث اتباع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی در پیش پیر رقم او را
متفقد یافتم از سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد از من پرسید من التوبة گفتم التوبة لا تبقی ذنبک
جوان گفت زمین است التوبة لا تبقی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر ما قاله پیری گفت چرا گفتم لمن ذکر
الفنا فی حال الصفا جفا **مقام دوم** ورعست قال النبی صلی الله علیه و سلم حلال و بیّن الورع و ورع در اصل لوذ
نفس است از وقوع و معنای داد از آن در جهت بلی مقام نور است که دفع نفس از وقوع در نهی بعد از ترک او
لی تقدم توبه مصور نگردد و اگر از وقوع از نهی پیش از وقوع در آن است باز گیرم این مقام فوق مقام توبه بود
لان الصحیح خیر من المتوبة و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا ظاهرا و باطنا
چنانکه شبلی گفت الورع ثلاثة ورع بالبطن و هو الشکوة و ما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک
الشبهات و ورع بالجنان و هو ترک الالتفات الی ترک ورع بالجنان و هو ترک الالتفات الی الورع و جنید گفت الورع
ترک الکل فان الامور متربصة **بیت** ان الصلاة من علی دجاجتها ان لا تکل علی حال بوادیها **مقام سیم**
زهد است و در اصل زهد صرف رغبت است از امتناع دنیا و اعراض قبلی از اعراض آن و این مقام مالی
مقام توبه است چه سالک طریق حق اول امتنع خود را بتجمعه توبه بنصوح از نوط و انهماک و مرتکب ملاهی قبح کند
و مجال خطوط و شهوات بر خود تنگ گرداند بعد از آن بمقتضی ورع و تقوی آیند و لرا از زنگ هوای
طبیعت روشن و صفا گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در و نمایند پس از آن رغبت دنیا کرد این زهد
عوام است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن معنی صرف رغبت است از حصول زهد که بمنتهی
رغبت و اختیار بنده بطلب نفس است با حظوظ اخروی و این معنی فقیه ارادت و اختیار خود در آن
و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالات است بزهد از جهت استحقار دنیا و شغل گفت از زهد غفلة لاهل
الدنیا لا شیء و از زهد فی لا شیء غفلة **مقام** چهارم فقر است و این مقام مالی رغبت زهد است زیرا که فقر
عبارت است از عدم تملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین شوائب رسید الا بعد از عبور بر مقام

زهد چه اول رتبت او از دنیا متصرف نگردد و عدم تملک او درست نباید و اطلاق فقر بر کسی که بقدر دنیا داشته باشد
و اگر هیچ چیز ندارد و بعاریت و مجانه بوده موصوف بفقر نتواند بود و بواسطه آنکه چون آن جمله اسباب را در تصرف
و ملکیت مالک الملک پندارند کان حوالت بالکلیت بخود از آن صورت نبندد و اگر مملکت عالم جمله در حوزه
تصرف او آید همچنان خود را از تملک او بری داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت ان لا یستغنی
بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا یکون فی الا بالله و رسم عدم الاسباب کلها و فقرا بحقیقت چند
طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نه بندند اگرچه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید
ایثار بدان توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند طایفه دیگر آنکه با این دو وصف اعمال صالحات را که از ایشان
صادر شود از خود نبینند و بران عوضی چشم ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ مقام خود نبینند
و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود و نه صفت
و نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر و هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف کریم هم ندارند ندارند نحوی محو و حق
محق بیت مقام محو محو اینست که دانند این رموز و این معما شعر فقیرت دهری باطل وجوده فنی فقرت
دهری قدیس ترا پاه دلو پال لا ام لا پهی مادت و این مکانا ماعرفت مکانا و هما الفقر فخری
اشارت بدین معنی است و این فقر است که مشهور و راء آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند
مقام و اصلیست نه مقام سالکان لیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه و اصل کرده میشود مقام نهم صبر است قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب قال علی علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب لغت
حبس و ربط است از مراد منهی عنه یا ربط کار و بر عهده مامور به و اثبات این مقام بعد از فقر از آن جهت است
که از جهة اولی بی صبر است بر فقر و هیچ چیز بر فقر تعلق نیست نه ترین او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره
کاس مخالفت نفس خود را تجرع کند بصبری جشانده و ذوق نازعت و خشونت است مستغنا بجرع آن از دیگر
نزع یکند و بیالک باید که نفس خود را بتجرع مکاره تدریج معتاد گرداند تا بعد از آن اگر بلوی حادث شود
از وقت و تاثر نگردد و صبر اگر از محبت باشد می بود که نفس این تشوق داشته باشد یا از شهات و زیادات
قول و فعل یا رادای فرایض و نوافل بر جولان فقر یا در بلاء و مصیبت یا بر نفس تا آن در ناهی صرف نشود یا بر ثبات
تا در نشنه نیفتد این جمله را صبر بالله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام طاعت و ذکر حق جانه و تعالی از صبر علی الله
خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مجاهده و مکاشفات از صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطلاق بصیرت از تجلی
نظر و مشاهده جمال زیبا و انطلاق روح در مقامات و حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود که تیل شتاقه فاذا بدا
اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله از آن صبر صبر الله خوانند مقام ششم شکر است و شکر از نبر
لغت کشف و اظهار است مطلقا در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و پیش بعضی
اعمال جوارح در آنچه جهت آن مخلوق شده باشند و بنا بر آنکه ثمره صبر و ثواب است دادای شکر بحصول این نعمت
لازم لاجرم مقام شکر تا مقام صبر آمده و شکر ابتدایی است و نهایتی بدایت او علم است بوجود نعمت
و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بمقتضای دلالت علم تا چون بداند که زبان نعمتی است و شکر آن
تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نیت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف

سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اصناف و جمیع اشیا که حق تعالی در آن کرامت فرموده و شکر علمی سید باشد
و شکر عملی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از جهت غایت عزت قلیل الوجود کما قال الله تعالی
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی
نعم دنیوی همچون صحت و عافیت و غنا و مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و فقر و فنا و امثال آن
و اهل شکر دو فرقه اند مبتلایان و محنتان مبتلایان آنانند که بر نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی
روی از حق بگردانند و آن را نعمت نگیرند و نعمت شمرند و نعمت تنزیل و رحمت ایشان اینست و من انا بس
من عبید الله حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و آن محققان آنانند که بر اسباب
فقر و محل بلا و آخرت یکسانند و آن اهل نعم نشمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصحاب ضعفا آنانند
که اگرچه بنعمت آخروی ایمان دارند و بران شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و تشتت صفات نفس میل
بنعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اقویا آنانند که بقوت حال و تاج نیران شوق و میل بچیزی کنند
که مخالفت نفس باز گردد و هر چند اعیان صفات نفس ایشان مشفی بود اما بسبب بقایای آثار آن مساوی
ایمن نباشند پس بدین سبب میل نعم آخروی بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی
اذا فرالبلاء الاولیاء دانند که بلا نعمتی خاص است که حق از اخواص بنده کان خود و هر آینه بران شکر زیادت
گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی اوفر ابلاء لاولیاء دانند که بلا نعمتی خاص است که حق از اخواص بندگان خود و هر آینه
بران شکر زیادت اما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشتت و تفرقات جایای نفوس پاک و صفا شده باشند و بجز
بخود هیچ اختیار نماند و در آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر از آن خود است و هیچ طرف
میل نکرده و فضل است که نعمتی که فرمود حسین ابن علی علیه السلام که ابوذر بگوید الفقر احب الی من الغنا و الاسقم
احب الی من الصحة امام حسین فرموده اما ذر ما انا فقول من اهل اهل حسین بقاء الله لم یتمین از نعمتی خیر الحالة لیست
اختیار الله مقام نهم خوف است یعنی انزعاج قلب از اصلاح او از طمانینه من توقع مکروهی یمکن الحصول این مقام
تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینه من لازم او است تا آنگاه که توقع
زوال نعمت پیش نرود آید و آن از طمانینه امن از هیاج کنند و توقع حصول یمکن الحصول نزل خوف کند
و نظر حال پیش ما نظر جمال پیش ما نظر جلال من توهین کرد و در مظاهر صلاح حال امنه دیگر بلکه بیست از زوال
قهر و عنف خایف باشد و آورده اند که نعمتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمده اثر خوف بر وطاهر
رسول علیه السلام از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از زبان
سمان و مقدسان پر دون کشید و دوزخ نعمت ابدی بر چپ و راست و نهاد اهبک از مادر صولت قدس سر برآمده
و سکون بیت از وقوع مثل آن حال من نبود و خوف بر دو خبر بود یکی بر عقاب این عوام مومنان را باشد
و دوم خوف از سوء عاقبت و ندامت و تطبیت مطلب خط و تب که متوقع از خوف کم خواهند و هر چند
نسیان را عاقبت خوف نماند اما سالک در بدایت حال خفی پدید آید از حرارت خوف چاره
نباشد چنانکه ذوالنون گوید لا یبقی الحب کما یبس الحمة الا یعدان ینبع الخوف بعد و چون ان نیم کچه در حرارت
نفسی تمام یابد که دوست طلب خطوط بکلی در میان این مشتق خوف از و متخلف شود و صفای مطلق یابد آید

قلب کرد و دوست کرامت خلعت او را بجنت در پوشانید و بکسوت و خوی ظلمانی او را خلع کرد و دامن همت را
از التفات بوجود خود پاک بیفشاند پس وصل و ذاق و قرب و بعد با او یکسان گردد درین مقام اسم ولایت
بحقیقت بر او اطلاق کنند و حزن و خوف از و بردارند چه اولیا رحمه الله خوف بود و نه حزن الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مقام هشتم رجا است و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم بر وجود
قال الجنید الرجا ثقة الجود من الکریم و قیل الرجا قرب القلب من علاطة الرب و قیل رؤیة الجلال بعین الجمال
و اساس این مقام بعد از مقام از آن جهت است که ترویح رجا بعد از ترویح خوف صورت نبندد از آنچه
گرفته رجا بر بعد و تر و بحیت نسبت بحال آورد و از آن روی که فایده خوف دهای فسرده بطالان را
بحرارت طلب بنفی وادی در خای نیاست بماند نمی اگر نه مردود رجا ترویح قلوب خایفان گردیدی
از حرارت خوف بسوختندی لاجرم محبت بر نیت در دل من خوف و رجا نیفکرد تا با منزاج هر دو درد
اعتدال پدید آید و مزاج ایمان بتمیم رود و اهل رجا و طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجا و او
بر حظ نیل دنیوی یا اخروی مقصور بود خلاف آن از کاره بود و رجا او منطفه اعتراض بود و از نهایت که شیخ
عبد الله انصاری گفت الرجا اصعب المنازل المرید لانه معاوقة من وجه و اعتراض من وجه اما رجا طالبان حق
بلقاء او عین موافقت مراد او باشد و طلب بقای او مخالفت اراده او نه چنانکه در خبر است که من احب لقاء الله
احب الله لقاءه و خوف و رجا ثابت بود تا مدت مرسالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف
از سالک وقوف و فترت بگذرد و گاه قدم رجا از و رطاه یاس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قرار
که علت طلب را اشغال دهد و نه یاس و قنوط کلی که طبع از وصل قطع کند لا ممکن قرار ولا ممکن قرار مقام
نهم توکل است و در او توکل تفویض را است بتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل رزاق بمحبت تمام
و قدرت اسباب و این مقام بعد از رجا است چه معاملت تفویض اعتماد با کسی رود که اول کرم او دلالت شده باشد
و توکل بچه حقیقت است قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و علامتش آن بود که سالک نه ام
تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قول تخلع کرد چنانکه ذوالنون گفت اتوکل ترک التفتش و الانخلاع
من الحول و القوة گویند ذوالنون پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی
تیک و کل من لیس از زقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب
وجود دیگر نبیند و توکل او بوجود عدم اسباب تفتن نکرد و آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی
زیاده از چهل روز اقامت نکردی و در انحای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بکمال او
بسی از اسباب از تشتت نکردد و بیشتر در خلوات و مفاوز تنها باز او سفر کردی روزی شخصی
از اکابر طریقت بدو رسید و پرسید ای ما وادی بک التوفیق جواب داد کما الی الوکیل ان شخص گفت
دیگر بنت نقد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفقاد و الوکیل بر وتیرة الوکیل و طایفه که وجود
اسباب را در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پرده حال بود تا نظر اغیار بر آن نباید
و ایشان در سخت تا باب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان
خود با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول تمتع از لذات مصاهرات و ذوق مناظرات

و حاضرات مقام دهم رضا است و مراد در رضا رفع کراهیت در استملاء مرارت احکام و قضا و قدر و این تغیر
محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که با یقین سابقه تمکین و توکیل قیام
شاید که کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت ندهد و این مقام نهایت مقامات
سالکانست و کدام مقام ورای آن تواند بود که کسی در محل رضای رحمان آید آنجا که نظر رضا باشد تیغ
و چشمات فاند ع و عین الرضا عن کل عیب کلیله و کدام حال خوشتر از آنکه هر که کسی را مکروهی نرسد
قال علی علیه السلام من جلس علی بساط الرضا قیل کرده فصل هشتم در بیان حالات سالک بدانکه از جمله
حالات یکی محبت است که بنای جمله احوال غایه بر او است از آنجا که محبت موهبت است جمله احوال را
که بنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت بر دو نوع است محبت که آن میل قلب است بمطالعه جمال صفات محبت
خاص که آن میل روحست بشاهده جمال ذات محبت عام بسبب ممازجت با غراض شهوات خاص صفا
و کدورت و لطافت و خشونت در خشت و چون حقیقت محبت رابطه است از روابط استحکام که محب را بمحبوب
بند دو جذبه است از جذبات محبوب که محب را بکوی شاهد و تدریج او را از تمامت صفات منفک گرداند
و آنگاه ذات او در اقتضیه قدرت از آن بر باید و بدل آن فانی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد
مدهوش شد و بعد از آن صفات آن ذات داخل آن ذات مبدل شوند چنانکه جنید گفت المحبة دخول صفات المحب
علی البدن من المحب بسرا اذا احبه کنت و سمعا و بصرا از اینجا معلوم کرده حقیقت بیت اما من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرته ابصرنا روشن شود هر چند محبوب بسی
معین نیست شعر ان المحبة اهرا بها عجب تلقی علیک و ناها بها سبب اه اه علامت آن بسیار است
از آنجمله آنکه دل و از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب فلم اجد
فیه حب الدنیا و الآخرة علامته حتی و قال لی داود انی عرفت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیرک
آنا شاید که محبت الهی با شفقت با غیر در یک دل جمع شود و بعضی را از آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت
نه محبت آن باشد که اگر حاجب این دو صفت را بخیر گرداند میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانکه مثل شنیده
که روزی حسین علیه السلام پدر خود را گفت یا ابت علی علیه السلام فرمود انعم علیه السلام گفت بچه مانی
فی قلب واحد علی حواست از تو باز آید که در حقیقت بچه پایست فرمود ما تو لک فی حسین گفت تلک
اذا شفقة لا محبة امیر المؤمنین علی علیه السلام او را حسین فرمود و دعا کرد و علامت دیگر آنکه پیوسته رسول
محبوب را دوست دارد و مطیع و پیرو او چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بیت اول لال لیس فی هواها واحد الا صاحبه و الکبار علامتش
دیگر آنکه از موانع اصول محبوب اگر خود از تند بود در جذبه باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
و تنی در راه حج با رفیق عقد مصاحبت کرد از آن پیش شرط رفت که هر چه از نکرات یکدیگر مشاهده
کنند پوشیده ندارند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری مزین دیدند و پسری صاحب جمال در آنجا
نشسته ابراهیم در و نگریست و نظر کرد رفیقش آزاده ان مواخذه کرد ابراهیم آب در چشم او دید
و گفت ذاک ولد ای فاتنه فوصیفه الآن لما رایته فوقر فی قلبه فقال ابراهیم تحت لافان ذاک فتا

وتکنا ندد ولا یعود فیه واین دو بیت اشارت بود بمحبت الخلق طرا سینی هواکا • وایت الجمال کلی اراکا
والتفات ارباب ارباب الحق الفؤاد الی سواکا • وعلامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب را بسیار داند
وطاعت بسیار خود اندک پنداشته از بزید گفت الجنة بیت تعال الکثیر منک وبیت یکبار القلیل من جنبک • وعلامتی دیگر
محبت دریا بیت در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل وخیره گردد
از آن جمله شوق ومراد از شوق بیچانیست ودواعیه تبع از محبوبست وشوق بحسب اقسام محبت بدو قسم منقسم
شود شوق محبان صفات بادراک لطف ورحمت واحسان محبوب وشوق محبان ذات بصفات
مثال وقرب محبوب واین شوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت اند وحال
شوق مطلبیست که راصد آن کعبه مراد ومقصود رسانند ودوام او بدوام محبت پیوسته است
مادام که محبت باقی بود شوق لازم باشد جمعی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضور وشهود انکار کرده اند
الشوق انما یکون علی الغایب وحتی یقال الحب حتی یشاق الیه واین انکار وقتی متوجه شدی که شوق بمعشوق
بود بطلب مشاهده دیگر حق محب را مشاهده محبوب مطالب ومآرب دیگر است چه وصول قرب
وترقی دایم است آن معنی ایشان تمام نشود از آن جمله غیرت ومراد از غیرت محبت حیث است
بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر تا تعلق غیر از محبوب بانسبت شارکش با آن سبب اطلاعش نرود
وغیرت از لوازم محبت است چه هر که محب است ناچار غیور بود وغیرت بر پرتو است غیرت محبت
وغیرت محبوب غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب غیر از محبت
نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب اثر ها نمود وبیفاید وغیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود
یا غیر یعنی یا بر تعلق غیر با محبوب یعنی یا بر نسبت شارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب واما غیرت
محبت جز نظر ارباب ذوق واهل حقیقت بدان نرسد چه غیر محب از خواص محبانست وفهم محبی از خواص
علوم وذوق هر کس بدان راه برد بخلاف معنی محبوب واز آن جمله قرب وقرب در عرف متصوفه عبارت
از استغراق وجود سالک در عین جمع بعینه از جمله صفات خود با غایتی که از صفت قرب وکشف
وثبت خود غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی
تغیب بالقرب عن القرب فذلک قرب قرب حق سبحانه وتعالی بدل بنده باندازه قرب دل
بنده بوده هر چند دل او بخدا نزدیکتر بود از آن جمله حیا وحیا از جمله احوال مقربانست چنانکه قرب
زیاده وحیا بیشتر وهر که حال حیا بود فزاید علامت اینست که هیچ مرتبه از مراتب قرب در نیابد
وحیا اینست که باطن بنده از هیبت اطلاع رقیب قرب خجل شود وبرسیاه وتقصیرات خود مطلع گردد
چنانکه ذو النون گفت الحیاء والهیبة فی قلب خشیة فیکسر ربک وحیا خاص صفت اهل مشاهده است
که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد واز آن جمله انس وانس بر دو است
از اتحاد باطن بمطالعه جمال کمال محبوب وهیبت عبارت از انطوی باطن بر مطالعه کمال جلال محبوب
ومنشا انس هیبت یا جمال وجلال صفات بود که شرب قلب است یا جمال وجلال ذات که شرب
روح است واستقلال انس هیبت چون باعتبار حال وجود تواند بود لاجرم انس وهیبت قلب است نازله

حال فنا وجود تکوین در معرض زوال فنا اند واین دو بیت روح است روح بقای وجود است واز محل
تمکین از تعرض فنا ایمن باشند وتا حال مشاهده مستقیم نگردد مقام نشود واین هیبت در باطن متناوب
ومتناوب باشند گاه از وطا بسط حال انس بقبله کنند گاه از وطا انقباض حال هیبت غلبه کند وچون
در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس وهیبت در پرتو تجلی متعدل گردد واز علامات اهل انس یکی
آنست که از غیر محبوب ومایوس خود وحشی باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه بسیار نمود
الانس هو وحشتک ودنک وعلامت دیگر آنکه خنانکه با ذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات بتوفیق
تفکر وتذکر او باشند واز رویت اغیار غایت چنانکه گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار یغیب من
رؤیة الاغیار واین دو علامت مخصوصند بانس قلب وعلامت دیگر دوام مجاورت با محبوب واین مشترکست
میان انس روح وقلب وعلامتی دیگر آنکه چندانکه بر آید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود از آن جمله قبض وبسط سالکان
طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرند وبا اوایل محبت خاص برسند داخل زمره اصحاب قلوب وارباب
احوال شوند وحال قبض وبسط از جمله احوال متبدیان را از آن بیشتر نباشد ونشان سبب خروج از تحت تصرف
حال از آن گذشته باشد تا جرم مخصوص باشند بتوسطان ومتبدیان را بجای قبض وبسط وخوف ورجا بود
چنانکه شیان را بجای آن فنا بود وخوف ورجا بحکم ایشان مشترک باشند میان متوسط ومتبدی واهمیتی ونشاط
بحکم طبع ونشان را بحکم اصلاح از وجود قبض بود ونه بسط ونه خوف ونه رجا ونه وهم ونه نشاط اما جمله فنا
وبقا وفنا عبارت است از نهایت سیر با الله وبقا عبارت است از بدایت سیر از الله
سیر الی الله وقتی منتهی شود که با دیده وجود انکار قطع کند وسیر انی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد
از فنا مطلق وجودی وذاتی منظر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم انصراف با وصاف الهی
وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند واختلاف اقوال عرفان در تعریف بقا بی فنا چند است بلا اختلاف
احوال سالکان که هر کس از خور فهم وحال سابق وجوابا گفته است واز فنای بقا مطلق بسبب فنا آن
تغیر کرده وفنا وزوال حظ ونیوبت وبقای موافقت واین معنی از لوازم توبه نصوح است وبعضی گفته اند
فنا زوال اوصاف است وبقای اوصاف جمیله واین معنی نزدیک وتکمیل نفس است وبعضی گفته اند
فنا غیبت است از اشیا وبقا [illegible] است حق واین معنی چه بسیار است وصاحب عوارف لطف
الفناء المطلق هو ان یستهلک سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد وحقیقت مطلق
فنا اینست وفنا دو نوع است فنای ظاهر وفنای باطن فنای ظاهر فنای افعال است وصاحب این فنا کسان
چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را بیند ونه کردار خود را وبعضی از سالکان درین مقام مانده اند
نه خورده وشه آتش بیده تا آنگاه که حق سبحانه وتعالی بر ایشان گماشته است که بطعام وشراب
ایشان قایم نماید واما فنا باطن فنای صفات است وفنا ذات وصاحب این فنا گاه در تکاثف
صفات قدیمه غرق فنا ذات خود تا چنان وجدان حق بر وی غالب است تا شود که باطن او از جمله
وساوس وهواجس پاک گردد وتعالی که در ازای فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه وتعالی بنده را از فنای
ارادت واختیار مالک ارادت واختیار خود کند ودر تصرف مطلق الهی کرداند تا هر چه خواهد

باخیار حق بیکند و تجای کدورات از فنای باطن بود اینست که ذات و صفات فانیه در کیوت وجود باقی
از برقعات و رخشند ظهور انکیخته شود و حجاب کلی از پیش برداشته و برخیزد و از آن جمله اتصال و تنگ عینیت
در آنکه نهایت جمله احوال اتصال بجه است بمحبوب و آن بعد از فنای وجود و غیب و تجای آن محبوب صورت
زند و چه قبل آن فنا و حال الفنا امکان وصول بر دو قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی
وصول بمحبوب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال بکاشفات الغیوب و مشاهده
الاسرار و اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصالش این
و در است آن نهایت عینیت چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست والله اعلم **فصل** هشتم در بقیه
اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر بنده
غالب باشد یا بند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت هر جا که حالی موافق حال خود بیند
بر حسب آن حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند آن را مختل داند و این وقت هم سالک را و هم غیر سالک را
تواند بود و دیگر بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال
خود بیاندازد و نفاذ حکم خود گرداند و این وقت خاصه سلوک است و آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته
اشارت است باین وقت و بعضی گفته مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو صفت است یکی لین و ملایمت دوم
قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا او را دوست دارد و از ملامت او رنجیده نشود هر که درشتی
کند از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف و دوم قهر که با او موافقت کند
و منقاد حکم او گردد و از لطف او بهره مند گردد و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که از بحال وقت
خود رفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته مراد آنست که وقت با مضا و اجرای مراد حق سبحانه و تعالی
بجمیع مرادات و احوالات غالب آید و او را بمقتضی حکم او قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کند پس هر جایی
که تو بیطلاب است بیان ناحیه بیستقبل نیاید گویند فلان صاحب وقت است یعنی اشتغال او بای وظایف
زمان زمان حال و اتمام بجز کار اهم و اولی بود در آن زمان از آن ذکر ما سوی و تفکر مقبل مشغول
میدارد و ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارت است بدین معنی هم خواب و آنچه گفته اند
من ادرک وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته اشارت بدین وقت است **نفس** پیش ایشان
عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است
بر مثال تعاقب و تواتر آب و نفس که حیات قوالب بدان مشروط است و همچنان اگر یا عتی مدد انفاس
قدوس آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غیرتی محترق شود اگر یک لحظه مدد سوء تحقیق
مشاق منقطع شود از حدت تعطش شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للبدایه والنفس للنهایه **جمع** عبارت است
از رفع نهایت و ابتدا و اضافت و افراد شهود حق سبحانه و تعالی **تفرقه** عبارت است از وجود نهایت
و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق و خلق پس جمع با تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع
عین تعطیل و جمع با تفرقه حق جمع و اجتماع و جمع پس باید که پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین
جمع بود و قالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه **کشف** انکشاف پیش حقیقت حق است تعالی و تقدس

از رسوم صفات بشری بلغت از **حجاب** احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن
و تجلی ستر است **تجلی** تجلی ذات **دوم** تجلی صفات **سیم** تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات
سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات
مندرج در ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی
افعال را مندرج محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده **وجد**
وارد است که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از نهایت خود بگرداند و بواسطه احداث وصفی همچو حزن و فرح
و جنید رحمة الله علیه فرمود الوجد انقطاع الاوصاف عند ثبوت الذات یا سرور معنی وجد آنست
که جمله اوصاف واجد منقطع گردد و رعایتی که ذات او بر سرور موسوم گردد و بعضی دیگر گفته اند الوجد انقطاع الاوصاف
عند صحة الذات یا الحزن **وجود** آنست که هستی واجد در غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه
جنید فرمود **وجد** وجودی ان غیب عن الوجود بیانه ای واجد علی من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود
وجد پیش ایشان عبارت است از رفع تمیز میان ظاهر و باطن بسبب انطفاء نور عقل در اشعه نور ذات
چنانکه نور باطن تیز و تصرف از بنده و سلوب گردد و تمیز میان حکم ظاهر که تفرقه است از حکم باطن که جمع است
باز نشناسد و باشای اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرت اند مبالات ننماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان
انبساط در آرند و بعضی گفته اند عبارت است از غیبتی که مکنون خزانه غیرت اند مبالات ننماید که سبب آن
قوی حاصل شود **صحو** عبارت است از معاودت نور تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه باهل و مستحق خود
ذوق عبارت است از ماشمن مراتب تکلو و نیل کشف و واردات کشف باشد و بعد از ذوق شرب
و بعد از شرب سکر همچو مستی که را اهل ذوق خوانند سکر از اهل شرب و مستی را اهل سکر
شهود عبارت است از حضور دل هر چه دل حاضر آن است شاهد آنست و آنچه مشهود او است اگر حاضر
حق باشد شاهد او است و اگر حاضر خلق است شاهد آن و مشهود مشهود او است و اشاهد خوانند بسبب
آنکه هر چه دل حاضر او بود آن نیز حاضر دل باشد و هر گاه که لفظ شاهد بصیغت واحد استعمال کنند
مراد ایشان حق تعالی بود و هر گاه که شواهد گویند بصیغه مراد جمع مراد خلق باشد و اهل شهود و وطایف
اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده **رقیبت** در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است عبادت مذموم
در مقابله شهود و عبادت محمود در مقابله شهود خلق **تجرید** عبارت است از ترک اعراض دنیوی ظاهر او و نفی
اعراض اخروی و دنیوی باطنا و تجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب بهیچ نباشد بلکه باحث بر آن
تقرب بحضرت الهی بود و هر که نظاهر غرض دنیا یا بکدار رود و باطن عوضی در اصل عاجل طمع دارد بحقیقت
از آن بمجرد نگشته باشد و در موضع معاوضه و مناجره بود **تفرید** نفی اضافت اعمال است بنفس خود
غیبت از بوبیت آن بشاهده منت حق تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعراض است
لازم حال تفرید بود و هر گاه که توفیق تجرید و طاعت نفت الهی داند نه فعل خود بدان توقع عوضی
ندارد **وجد** پیش ایشان عبارت است از زلات وجود بنده **اثبات** اشارت بتحقیق آن
بعد از محو و محوثبات مضافند بمشیت از اراده و تعلق باراده لم یزلها یحوا الله ما یشاء و یثبت عنده

ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی و آن محو مطلق صفات
حمیده و ذمیمه و قصوی و آن محو ذات است و در معامله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات مضافه
باثبات و مشیت ازلی متعلق باراده است لم یزلی و اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بود
بلکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو دنایم اخلاق و سیئات اعمال صحابت تزکیه و ارباب
تحلیه را و همین فنا و اعمال و فنا و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو موقوف نیست
بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عاریه باشد چه فنا و بقا را استعمال بحذاء الاد و محو بشر سیاه
ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند همچون محق و محق و طمس و بعضی میان الفاظ فرق کنند و گویند
مراد از محق محو ایمان صفات است و مراد از محق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و صفات
و لیکن عبارت است از دوام کشف حقیقت نفس بسبب هزار قلب و اصل قرب تلوین اشارت بتقلب
میان کشف و حجاب بسبب شارب و تعاقب عیب صفات نفس و ظهور آن تا دوام تمکن از خدمت
صفات نفس بمرور نکرده باشد و بعالم قلب صفات نرسیده باشد او را صاحب تلوین گویند
چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بوده و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف
ذات از خدمت تلوین گذشته باشند و بتمام تمکین رسیده فصل نهم در خلوت و آداب و واقعات
آن بدانکه چون حضرت رسالت بواسطه غلبه محبت الهی و غلبه ای شوق نامتناهی بجناب حق از خلق
خود تجنبی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تفکر بسر بردی تا غایتی که ذوقش گذشتی
محمد اعشق زه لاجرم متصوفه سالک را در خدمت خلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس را در آتش
ریاضت گداخته گردد و از آلایش طبیعت صافی گردد و تعیین آن بار بعین است فقط و اینکه
حضرت رسول علیه الصلوة و السلام فرمود من اخلص الله اربعین صباحا من قلبه علی لسانه
و ابکام الهی و بیان میقات فتنه انقطاع موسی علیه السلام باقی بحانه و تعالی آنجا که فرمود و واعدنا
موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون موسی را از برای رب استعداد
و مکالمت حق بسی نه و قفا بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود و دیگر آنرا
احتیاج بدان طریق اولی بود و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی مناجات را بار بعین مخصوص
گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند چون حق تعالی
خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معماران جهان گرداند اصل او را از خاک
گردانید تا مناسب این عالم باشد و آنرا بچهل شبانه روز ترتیب و تخمیر کرد چنانکه فرمود و حضرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا هر صباحی از آن اشارت بوجود وضعی در وی که تعلق بسبب
گردد بدین عالم و هر تعلقی او را از مشاهده جمال قدم حجاب شود و هر حجابی بسبب تعلق از عالم غیب
و هر تعلقی بسبب عالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شده بعد از حضرت مستاصل گشت و ملاحت
عمارت این عالم در وی تمام شد پس سکنت در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوت است
که آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر جا حجابی مرتفع شود قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح

با خلاص که شرط صحت خلوت است چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوت است که آن باشد که بر عکس ترتیب
اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد و اما آداب
خلوت آنست که تخلیص نیت از شوایب طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی کرده از سر صدق و ضراعت
متوجه قبله نشیند و تا تواند بر حالت جلوس بر هیات تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت
نشسته است و رسول علیه السلام آنجا حاضر است بهیبت و وقار و احترام و ادب مقید بود و پوشیده باند درون
خواهان باشد که ظاهر و باطن در هیات عبادت و لغت معبودیت و کیفیت مواجهت احکام الهی مستعد
فیض نزول آنها شناسی که در دو اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد
که از مجریات غایب شود و بعضی از حقایق مؤنس بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه
آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بلا آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند و اتفاق
بعضی صادق باشند و بعضی کاذب چون منامات اما مکاشفات آنچه کاذب نباشد و شرط صحت واقعات
و چرا است یکی استغراق در ذکر و نیت از مجریات دویم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار فصل نهم
در سماع و آداب آن بدانکه از جمله مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق
مباح لاهل الفسق حرام لاهل الغفلة و اکثر علما دین بنا بر آنکه این رسم در عهد حضرت خاتم
النبی و زمان صحابه و تابعین معهود نبوده انکار کرده اند و از بدعت شمرده و متصوفه بر تقدیری که بدعت است
چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار اول آنکه اصحاب ریاضت و ارباب
مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اخلاق است که کسالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود
و قبض و بسطی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد و چون بر کیفیت استماع اصوات طیبه و الحان
مناسب و اشعار بهیه مسموع افتد بواسطه آن کلال و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت
شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دویم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب خلوت استیلای
صفات نفس و قعات و حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق
سوزه اشتیاق نقصان پذیرد و شاید که بواسطه استماع الحان لذیذه و نغمات طیبه که وصف الحان ایشان بود
حالتی دست دهد که تحریک و دواعی شوق و هیجان بوارد غیبت بوزوی نماید و آن دفعه با جمله از میان برخیزد سیم آنکه
شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد و در اثنای سماع روح مشوح گردد لذت
خطاب ازل عهد اول یابد و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند
و از جمیع خواطر مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک و غیر سماع نتوان کرد اما
این معانی بر تقدیری صورت بندد که در نهای سماع بر قاعده صدق و اخلاص طلب فرید حال بود نه دوای نفس
و حظ نفس طبیعت چنانکه اکنون مشاهده میشود که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجد است و بعضی را گرم
کردن بازار شیخ و ترویج متاع تصنع و تمنی رسایل مقصود لهو و طرب و عشرت و قوی را بر نفس شهوات
نکات و بعضی را داعیه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و این جمله محض ضلال و عین خذلان است و جهت
که نهای آن بر یکی از این مقاصد بود و طلب فرید حال صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر باشد و احتراز

نمودن از آن اولی بود چنانکه جنید رحمة الله علیه در آن حال از سماع اعراض نموده بود از و سوال کردند که چرا سماع
نمیکنی گفت مع من کیست و پس گفت تن و این قول اشارت است بآنکه سماع با یاران حد دیگر دارد و از آنجا
باید شنید که صاحب وجود بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو در زمان خویش و حقوق بود نه که نفس زمان
پس اگر کسی را سماع برین وجه است نه بهتر که آن سلامت دین را اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش
از جمله نعمتهای الهیست و در تحت این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوش است
و چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات مناسب التذاذی دیگر و اجی یابد و حال آنکه
شتران نیز و حدی بارهای گران بآن شکسته و از آبا و علف باز ایستند و هر که بآواز خوش متلذذ نشود و شنوده
باشد یا حس بلبل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین مغزول پست هر که این
ذوق نبوده است گو هر نیکست و بر دو اسلام گویند از جنید پرسیدند گویند سبب چیست که شخصی
آرمیده و باوقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق در بنا دادی افتد و از و حرکات غیر معتاد
صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب
الست بربکم بیکرد و حلاوت آن خطاب و کلام در سماع ایشان بماند لاجرم هر گاه آوازی خوش بشنوند
از لذت آن خطاب یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند قول ذوالنون مصری که الاصوات الطیبة
خاطبات و اشارات الیه است و عامه که کل طیب مطابق این سخن است و هر ولی که پیوسته حاضر
حق بود و القاء سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المؤمنین علی
با کنک ناقوس بشید و جمعی در خدمتش بودند پرسید که هیچ میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که میگوید که
بکان الله حقا فان الولی حق و اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف و حزن
و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آنکه در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از داود
مثل این منقولست و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند
و باز جویند که باعث بر آن چیست که اگر باعث مطلوب نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات
چون لهو طاغیان و اشراف زمان اجتناب واجب دانند و از حضور کسی که جنب است با این طایفه
ندارد و چون تنزه های که آن از ذوق سماع بود بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف
و مداراة باید بود یا کسی که تکلف اظهار وجد کند و تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند احتراز
نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات
و فضول اقوال مجموع و مضبوط دارند و با قوت امساک بود و حرکت نکنند حضور مشایخ و بانگ
لمه از لمعات وجد مضطرب نشوند و یک مرتبه از حق حال است کن نمایند و اگر بر اثر بی آزاری
نوازل وجد اظهار کنند خود عین گناه و محض نفاق بود والله اعلم بالصواب فن دویم از مقاله سیم
علم حقیقت که معرفت حقایق است بطریق افاضت و اشراق و این قسم را مقوفه نامزده علم
نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشارت رفت و ما آنچه خلاصه مجموع باشد در دوازده
فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار

بآنکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باشناختن معلوم مجمل است در صورت تفاصیل از آنجا لازم آید که علم مقدمه
معرفت بود و مرتبه اویش از مرتبه معرفت شلاو طب و آشنا شدن آنکه امراض چند قسم است و اسباب
و اعراض هر یک چند و تدابیر معالجات بر چه وجه باید آنرا علم طب خوانند و باشناختن هر مرضی
از آن در وقت معالجه بی توقفی در روی و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طب و باز شناختن آن بنگر و رویت
تصوف و خاص بودن از آن با سبق علم سهو و نسیان پس معرفت علم حال بود و علم با معرفت و بال معرفت
الهی را مراتب است آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند اول آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بیقین
داند که چه که ام صفت است فصل آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت ملک از وجود خارج کند گویند از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
که معرفت چیست فرمود که المعرفة وجود هلاک عند قیام علمه زنا اینجا حاکمست بالعارف الموصوف
و چه آنکه مراتب قریب زیاده شود آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم بحل بیشتر حاصل شود و حیرت
بر حیرت بیفزاید فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تعریف کرده میشود همه علم و معرفت
نه معرفت امر وحدانیت و تعریف از آن قاصر مرکه دارد و داند توحید پیش ایشان اسقاط اضافات و نفی
صفات محدثات است و مراتب توحید چهار اند مرتبه اول توحید اینانکه اقتضا دارد است بنفی وجود
وحدانیت و ازلیت و بقا و سرمدیت او و بسایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعثت رسول و ختم او
بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و تصدیق با مامت ائمه مهتدین و مجمع آنکه قرآن
بدان ناطق است از حشر و نشر و صراط و حساب و غیر آن و فایده این توحید اخلاص است از شرک
جلی و الخراط در سلک اهل اسلام مرتبه دویم توحید علمی که عبارت است از آنکه موحد از سر یقین داند که
موجود حقیقی و منور مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذوات و صفات و افعال و ما خرانند
و هر ذاتی و صفتی پرتوی و فروغی از نور ذات و صفت او و این توحید پیغامبر است از بطن علم که او را علم یقین
خوانند و اول مرتبه توحید اهل خصوص نیست مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارت است از آنکه حال توحید
وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید تلاشی و مضمحل شود
نور علم توحید در نور حال دستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد
در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا ما فاتی
کر این توحید را صفت واحد بیند و صفت وجود و این دیدن را هم صفت آن بیند و هستی آن بدین طریق
قطره دارد در تصرف تلاطم امواج بحر توحید اند و عرف جمیع شود و مشاهده این توحید نور مشاهده است و منشا
توحید علمی نور مراتبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منطمس شود در مثال نور آفتاب که در ظهور او
بیشتر اجرای ظلمت از روی زمین برخیزد و توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد در مثال نور ماه که ظهور او بعضی
از اجزای ظلمت منطمس شود و بسبب وجود اندکی از رسوم در توحید حالی است تا صدور افعال تهذیب
اقوال از موحد ممکن بود و از این جهت حق توحید در حال حیات چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته اند
التوحید غرم غرم لا یقضی دینه و غریب لا تؤدی حقه و بدین توحید بیشتری که از شرک خفی مرتفع گردد و خاص موحد

آنرا در حال حیات از حقیقت توحید صرف گردیده بکلی آثار و رسوم وجود در وی متلاشی شود و گاه گاه لمعه رشاش برق
خاطف شود و لامع گردد و نیز الی الابد مستغنی شود در ای این مرتبه در توحید اینرا مرتبه دیگر ممکن نیست **مرتبه چهارم** که آنرا
توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن هو شیء و یبقی موصوفا بها فی الابد
و یفنی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ابدا و ازلا اجمع الخلق و لم یقع و این توحید از جهت نقصان بریست و توحید
دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفانین علی مراتبه المخصوص مواهبه بمحمد و آله **فصل دوم** در حقیقت
یقین و معرفت و معرفت آنرا تمام معرفت الهی بگو من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوطست بدانکه نفس مش
مقصوده خلاصه اجزای ترکیب بدنست و گاه باشد که نفس اطلاق کنند و مراد از ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را
در اثر مذکور اگر حمل بمعنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد او خدا را
بسبب ربوبیت بشناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته باطل مولی آلهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات
الهی مخصوصند از ملکت و کبریا و جباری و قوت و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف
از خصایص و لوازم او است و چون بنده را با نوار بکتابات روشن شود که این جمله دعاوی باطله اند و صفات
عبودیت جز فقر و مسکنت و ذلت و تواضع و خشوع و خضوع و احتیاج و اعتراف بکمال نیست هر آینه
بر دو کار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود و الله اعلم که هر که ذات
و حقیقت خود را با جمع اجزای وجود بشناسد هر جزو ملکی و شیطانی و حقایق جنان و روحانی را و تحت احاطت
ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی
ملکی و شیطانی و انسی همان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل
جزوی او تحت احاطت ذات واحد محاط و مقوم می بیند و شک نیست در آنکه جمع آنکه بمکنه معرفت الهی رسیدن
متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعذر است و نفس را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متفاوته
در مرتبه اول اسفل صفتی است باشد چنانکه تاویلات وجود در تحت تصرف شیطان آن بود و در پیوسته طبیعت
رائج و هوا و هوای خواهان آنکه روح را از عالم علوی بر کنند و بنشانند و انسی اماره خوانند و چون در پیر
ولایت وجود بتصرف دل مفوض شود و نفس بر تبعه طاعت و انقیاد او متقلد گردد اما هنوز انواع صفات
نابایسته قضای آن بقیه مانده باشد چنانکه میان سبب پیوسته خود را ملازمت کند و انسی لوامه
خوانند و در او اخر چون نزاع و کراهت بکلی از و تنزع پیوسته متامل از حرکت منازعت با دل طمانینه
یابد و در تحت جریان احکام رام شود و او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس عبودیت هوا
بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر شهوات و لذات جسمی اقدام نماید و مراد از بلغت در کنار
او نهند و کمر اطاعت و انقیاد هوا بر میان بندد و حق را در معبودیت شریک سازد و قوله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس بر نخیزد الا زهد و محبت الهی **دویم فاقه** چه در اکثر احوال
ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و نیت و حضور بر دوم پیش او یکسان بود و در مواجهه اظهار صداقت
کند و در نیت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق **سیم ریا** که پیوسته نفس در بند آن بود
که خود را در نظر مردم بموجب محامد ایشان آراسته دارد اگرچه نزد حق سبحانه و تعالی آن چیز مذموم بود و نفس

هرچند اظهار جمیل و افتخای قبیح کند بر قبح آن چیز بر دیده قاصر نظران پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب
بصیرت قبح آن صفت مراتبات مخفی نگردد و بکلی قبح و قبحش زیاده شود مثلا اگر عجوزی که بیند نظر خود را بجامهای
گلگون و خوردنی خضاب بیاراید اطفال آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفتی لازم است
اما عاقلان را از آن نفرت آید **چهارم دروغ** ریاست که پیوسته خواهد خلق را در اوامر و نواهی او را
طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و پریشان باشند و در جمع اموال اهل
تمکن با ذیال رحمت او نیاویزند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبه نماید و این معنی دعوی الهیت
و منازعت ربوبیت است و این صفت او بر نخیزد الا بتجاوز صفات الهی **پنجم** عجب و خود بینی که همواره
نفس محاسن صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد او را وقع
و وزنی تمام نهد و سایر اخوانش نکند و او را فوق منت خود داند اگر بسیاری نیکی از دیگری بوی رسد
آنرا در محل اعتبار نیاورد و این صفت از جمله مهلکات صفات نفس است چنانکه رسول صلوات الله
علیه و آله فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عن فاکثر اند نفس ضم و انظر
الیها شرک و انظر فیها عبادة و این صفت بر نخیزد الا بمعرفت حقارت او **ششم** بخل و اسراف
که نفس بسیار اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات نزد و از بهر تکاثر و تفاخر از خوف فقر و ضیاع
از و بیرون ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد چه از و تولد کند زیرا که چون صاحب چیز
اگر کسی بنفی مخصوص بنده زوال آن جلد و نخواهد از کسی چیزی خیری صادر شود پس همان بود که بخل دیگران
و چون این معنی قوی شود حقد پدید آید پس مرکب اما جود در نفس سایم پیوسته و پندار بفضیلت تمام یابد زوال
و هلاک آنرا پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بقوت یقین **هفتم** شره و خواهش
که نفس پیوسته در شهوات لذات متعدی و متمادی بود و بر حد اقتضا و اعتدال اکتفا ننماید و حوصله
نیاز او هیچ پر نشود تا هلاک انجامد و این صفت از و بر نخیزد الا بتقوی **هشتم طیش** و سبکساری چه نفس بر هیچ چیز
قرار نگیرد و بهنجام درد و خاطر شهوات و مرادات تو لا و فخا توقف و تثبت ننماید و خواهد که بنی الحال اختیار
آن کند و بر اجتهاد مراد منازعت و مبادرت نماید و این صفت از و بر نخیزد الا بعقل **نهم سرعت ملالت**
زیرا که نفس را از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب آنرا چنان نماید که انخلاع او از امر خاص و اشتغال بامر
سبب قرار و جمعیت و استغنای او خواهد شد و بدانکه دلالت امثال این ظنون هرگز آنرا بعقر مظنون
نرساند و در پیشتر اوقات صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل فرصت یکبار بر مراد
ظفر یابد همان چیز که مرغوب الیه آن بود و بعد از آن مهروب عنه گردد و از این بلا خلاص صورت نبندد
الا باعانت وظایف شکر **دهم کسالت** چه نفس در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود
و در مبادرت بطاعات و مبرات گران و متوقف باشد و این صفت از و بر نخیزد الا بریاضت
بلیغه و مجاهدات شدیده که بر بودت و یبوست جگر آید که فاط تابد و استقصا او است از و
اشراع کند و او در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند و این ده صفت امهات صفات اند
و دیگر صفات بر اینها متفرع و نفس مرموقست اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمال معلوم کرده

کز صفات زیبا است در اول اگر در نفس پدید آید آنرا تفضیل و تعیین باز شناسد و از آن حذر کند آنرا عاذر خوانند
ما کر در اول و هلت از آن غافل بود اما ثانی بی حال بر آن مطلع شود و باز شناسد او را متوفق خوانند و اگر اهل
مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد و از آن حذر کند او را غافل خوانند فصل سیم در حقیقت روح قال الله تعالی
ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه موقف روح دو زده ادراک آن غایت رفیع و منیع است
و کمند عقول وصول آن میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که اناوا اسرار غیوب اند و از رق هوا
و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن عزت نموده اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده
و شرح موجودات و نزد کثیر شهودی که بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی
آنرا بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافت فرموده اول صیدی که در شبکه وجود افتاد بحکم ذو فلق الله
الارواح قبل الاجساد بقه آلاف است حقیقت روح بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بحالت خود
در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرمود و او را بتصرف در آن ماذون گردانید
و از بحر الجوده ندی عظیم بر گشاد تا پیوسته از و اجتهاد فیض حیات بکند و بر افرای کون اضافت نماید و مرتبه
کمال الهی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس بحل عزت که عالم خلق است میرساند و از غیر اجمال در ایجاد تفاصیل
جلوه میدهد جهت کرامت او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده قدرت جلال ازلی و دوم از برای
حافظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظری و تجلی الهی و عبارت از نظر دوم عقل عملی و تجلی انفس کلی
و مومنین که روح اضافتی از عین جمع اشتمال او کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل و شود و میان روح اضافتی
و عقل کلی بسبب فعل انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آید و رسم تعانق و تلاقی
ثابت شد و بر رابطه امتزاج دو واسطه از دو اجناس مولدات الوان موجود گشته و بهمت تعالی تقدیر
از مشیت غیب بعالم ظهور آمد پس چون مخلوقات چون نفس و روح را بخودی خود آفرید و واسطه که او اشارت بدانست
و دیگر مخلوقات را بواسطه آن که خلق عبارت از آنست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون لابد است
که مخلوقات جمع اوصاف مختلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمع اسماء و صفات
جمال و جلال خود در پوشاند و در پسندد آنرا نیش کرم و مکن گردانیده روح اعظم بر چند بحکم اول ما خلق الله نوری
فی رواقی روحی با غایت حضرت شهم بالات مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الکل آخر العمل
در نیز توقف بداشت چون دایره مکعبین بنقطه‌های اشارت پیوسته بر خط ابتدا انطلق گشت صورت آن در آینه
وجود آدم تعکیس شد و جلوه اسما و صفات الهی در وی تجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید
و آوازه خلافت آدم در علا اعلی منتشر گشت و بر منشور خلافت توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
ظاهر شد و بر لوار کرامت او آیه و علم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و از منه تجزد و امکنه تقدیر و رفعه تصرف
او نماد و ملائکه را بسجده آن نور مودبه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود بنا بر آنکه معنی از یشان مظهر صفت
جمال بودند و بعضی مظهر صفت جلال بودند و بس آدم جامع جمیع صفات جمال و جلال محل لطف و قهر و رحمت
و غضب چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت نفس است در عالم غیب و تولد آدم از آدم بحکم و خلق
منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان

صورت آدم و حوا ظهور شد و بر مثال اندر اشیا از روح و نفس ذرات است که در ظهر آدم و دیعت بودند
و واسطه از دو اجناس حوا در وجود آمد و الله اعلم فصل چهارم در حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه پیش اهل حقیقت عبارت است
از نقطه دایره وجود و از دور حرکت آمد بدو کمال یافت و مراتب ابدو و جمع پیوست و مبدء نظر در وقتهای بر رسید
و جمال و جلال وجه باقی بر وی تجلی شد و او را سبب دوام تقلب ادوار و الوار احوال ترقی در مدارج کمال و معارج تعالی
و جلال ازلی نهایت بود و اوصاف احوال او در عدد و حد نگنجد هر که در تقدید و تجدید آن سخن راند اگر تحقیق
در نگرد یقین بداند که جز بقدر حد ادراک و بیش نصب استعداد خود از آن نتواند چندین هزار غواص
بکار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و اهیک بقعر او نرسیدند و استغاثی کنه غرایب او
نکردند و نیز نه هر که از وی اثری یافت از آن اثر خبری باز داد یا هر که او را گوهری ثمین از آن
سنگ اثاد بر طبق عرض نهاد و عرش حسن و منزل تراز آن در برج میان عزت و شهادت و روح و نفس
مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه بحسب و محبوب آلوده حاصل مقبول بر امانت و لطف الهی
جمله اوصاف او است و در ادراک و مراج روح نفس مجموع وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت بمسرح نظر
و مطرح شهود او صورت او از میان شق صورت قلب شوله شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس
واسطه گشت در موضع التقاء هر دو بایستاد و اگر در مدرج ایشان با یکدیگر تعدی و موانع گردد و دلیل بر آنکه
صورت دل از میان شق پدید آمد آنست که هر جا چاه باشد با او در آمیزد و هر کجا چشمی باشد او در آن فرو رود و هر گاه مظهر
و محبوبه دو آرایی نباشد وجود او بخشش قایم است و وجود شق مدد و دل از وجود ایشان مثال عرش رحمانست
چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبیر قلب عرش امر است در عالم صغیر جمله قلوب در تحت احاطت عرش
مندرج اند چنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورت حقیقی
و صورت او نفس ایشان متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت
و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق تناقض است پس نفس ایشان که روی در عالم لطافت دارد و روی در عالم کثافت
میان صورت دل و حقیقت او واسطه نشاط هر اثری که از حقیقت دل ظاهر شود او بنفس رسد و نفس بنبات
و به کثیف بصورت دل پیوندد و از و بقطار بدن رسد چنانکه اول فیض اول فیض حق از حضرت
ربوبیت بجمله عرش رسید و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوند و الا از آنجا بقطار عالم شهادت رسید
و در حدیث آمده است که دو دل نکوس چرا نمی افروخته باشد و آن دل مخمن است و دوم دل نکوس که
بسواد کفر نفس بود و آن دل کافر است سیم دل مطلق تردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم
دل مصفح و ذو وجهین که وجهی از وجه ایمان بود و دیگر بی عمل نفاق مدد ایمان در و از عالم قدس و طهارت نقل
بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق از دود عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد
از قیح و صدید یابد پس هر یک بزین دو که بر دو عالم شود حکم آن گیرد و جای این قسم آنست که قلب شبیه
روح و نفس و میان این نفس و روح تجاذب بی نظر در واقع روح خواهد که نفس را روح غالب شود و نفس از
مرکز بشریت بقام علوی کشد و همیشه درین تجاذب و تنازع باشد گاه روح غالب میشود و نفس از مرکز سفلی
بقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از ازدواج کمال بکفیف نقصان میکشد و دل پیوسته

تیغ آن طرف بود که غالب گردد تا انگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر تابعت او قرار گیرد پس
اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق از زبانی دارد تا قوت گیرد و نفس را
با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع ایشان برهاند و از هبوط حدوث بمصعد قدم ترقی کند
و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر شاهد حضرت ذو الجلال اقبال نماید دل نیز تابعت او از مقام قلبی
که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندیکه در تابعت
و سابقت پدر بود و انگاه نفس نیز در پی دل از محل مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل گردد
اوست برود و بمقام دل رسد انچنین دل دل مومنست که بکلی از شایبه شرک و کفر مبرا بود و اگر نبود تا الله تعالی
منعکس شود و آثار سخاوت و سخط ازلی در رسد و روح را محتذل و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد
و قلب روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از محل خود بمقام نفس آید و نفس
در زمین طبیعت تا صلح راسخ گردد و انچنین دل کافر بود و اگر هنوز حضرت کلی از بیخ طرف واقع نباشد
و تجاذب و تنازع باقی بود لیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانه متردد بود و میل او بطرف نفس بیشتر
باشد و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و با جانب قلب مایل باشد میل دل بروح بیشتر بود
یکجانب سعی علی التسویه باشد و در دوم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد و دو رنگی ایمان
و دو رنگی کفر فص پنجم در حقیقت پیر و عقل طایفه از مقصود فرآنند که بر طبقه ایست از طایفه روحانی محل شاهات
چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که پیر از جمله اعیانست بلکه از
معاینت و مراد از و خالیست مستور بیان بنده و خدا که غیر از ایشان اطلاع نیابد و گویند بنده را با حق
پیوست و سر سریست که آن را اخفی خوانند چنانکه نفس کلام خدا ایست و آن بجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی
سر آنست که جز خدا و بنده بر ان اطلاع ندارد و پیر از آنست که بنده بر ان اطلاع نیابد مگر عالم اسرار و الهامات
و طایفه اول که پیر را از اعیان شمرند بمعنی بر آنند که پیر فوق روح و قلب است و بمعنی بر آنکه فوق
قلب و تحت روح است و پیش صاحب عوارف آنست که پیر امری ورای قلب و روح نیست و گفت
سبب قصور آن جماعت که پیر را فوق روح دانستند آن بود که چون روح را بعد از خلاص از رق
تعلقات طبعی و نفسی منفی زاید بر معهود پنداشتند گمان بردند که مگر معنی دیگر است ورای روح بر ایشان
پوشیده مانده که آن عین روح است متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که پیر فوق
قلب و تحت روح نهادند آن بود که دل را در نهایت احوال بکلی از دل استرقاق نفس آزاد گردد و از
تعلقات هوا و نفس و نیات و ساوس شیطانی خلاص یابد و بصفتی غریب یافته که بر ایشان تجلی نور تصور
کردند که مگر معنی دیگر است ورای دل و نه انستند که آن خود عین دل است لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب
کرده و بمعنی دیگر گشته پس معنی لطیف است مکنون در ضمیر روح و عقل را تعبیر آن متعذر یا دور سوید ایست دل
و زبان را تعبیر از آن تعبیر چنانکه زبان ترجمان و مقول است عقل ترجمان روح و بعبارات هر معنی
که روح را از غیب مکشوف شود بنظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمه و محادثه با دل در میان
نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تعبیر آن با دل تقریر کند و لیکن هنوز مقام درک روح آن بود

که عقل از تقریر آن دل قاصر آید چنانکه اکثر مقابل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معنا که در روح است و
و عقل بر تعبیر آن مسلط نشود و اسرار روح بود که دل را بر ان اطلاع نیفتد و آن معنا که در دل است و زبان از تعبیر
آن عاجز شود پس آن معنا که در روح است و عقل بر تعبیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بر ان اطلاع
نیفتد و آن معنا که در دل است و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بر این اطلاع یابد
و از اینجاست که طایفه از متاخران فرق عقل چون فلاسفه و غیرهم از اشتهار کان ارواح ابنیا محروم مانده
و آن انکار کنند چه چیز در کاست در تحت اطاعت نفس کنند و اگر مخلوقی شریف است و در صدد آمد نفس محکوم
ناطق الله تعالی منصب مقدره و تفوق یافته اما مرتبه روح بالای مرتبه اوست چه اولیت و تقدم او در عالم امر
و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنان
که مثال نور آفتاب با جرم او و ذره آفتاب اگرچه شریف است ولیکن قیام او بجرم آفتاب است
همچنانکه نور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات
در دل روشن شود فص ششم در ظهور حجب روح انبیا بواسطه تعلق آن ببدن قال النبی علیه السلام
ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انبیا را از قرب حضرت عزت
بعالم قلب و ظلمت تعلق میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زمره و خلاصه آن بود
با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و حجابهای ظلمانی التفات بدو
در عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال شد اما پیوست با حال هر یک روح از اجلا گشت و بواسطه آن
حجب از مطالعه عالم ملکوت و مشاهده جمال لاهوت در ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت
محروم ماند و از علی علیین قرب با سفل سافلین طبیعت افتاد و با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص
با او واسطه شرف قرب یافته بود درین روزی چند محضر بواسطه حجب آن حالات را بکلی فراموش کرد
چنانکه هرچند اندیشه کند از آن هیچ یاد او آرد نه بافت حجب تبلا شدی چنین فراموش کار نبودی
و آن اقبال ابدین زودی باد بار وحشت بدل نگردی و از انبار انبیا سابق که با حضرت خلت یافته
بودند ایشان نماند و از آنست که چون ایزد تعالی از زمان سابق بر وجود آدمی خبر داد آن را بنام انسان
گفت و تقابل الی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست و آن انس
و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب او بر او نهاد و فرمود یا ایها الانسان و رسول علیه السلام
از آنجا فرمود و ذکرهم بایام الله یعنی یاد کن همه روزها بدینها مشغول شدند روزهای که در جوار حضرت
و مقام قرب عزت بودند یاد دهید شاید که بوارق شوق آن خطاب در دل انسان
پدید آید و دیگر مقصد اشیان اصلی کنند تنبه کردن بعلم ریحون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد
عین ایمانست کحب الوطن من الایمان و اگر بوطن اطمار نرسند مقام احسانست که للذین
احسنوا الحسنی و زیادة و اگر بوطن مقام نرسند مرتبه عرفانست و انبا یعرفون ابناء یعرفون ابنائهم
المقربون و اگر در پیش گاه بارگاه آن سور قدم نهند درجه عنایت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بعد ازین نه حد وصف و نه علم بیانست ظهر بالمن عرف بانوره لم یحجبه شیئا مما دراه و اگر محبت

و اگر محبت آن وطن اصلی در دل او بکند و قصد مراجعت نکند و دل بر تنعم این جهان بندد و بزخارف ایام دنیا
فریفته شود و در چندان ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لما برد و لا کریم و تعیش
از وضع حجب الهی و تنا پسبل آدم و اظلام عالم بود چه اگر حجب دامن گیر نشدی قیام
بامور دنیوی و التفات بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانکه مشاهده است که چون ابنای سیاکان
و رسانای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع و هند اگر شرمنده
شوق و رحال قالب پرواز دیا از قوط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید
و از قید عادت و کلفت خلوت خلاص یابد فصل هشتم در ظهور عوالم ملکوت از ملک و ملکوت قال الله تعالی
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح
و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست
و آنرا آخرت و عالم امر و عالم نور نیز خوانند و عالم ملک ظاهر این جهان که آنرا عالم خلق و عالم
ظلمت خوانند و ملکوت هر چیزی آن چیزیست که آن چیز بدون آن چیز است که موجود آنرا و در آن
جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت فلک نفس و نباتات و حیوانات و خصوص
و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و ایه ترجعون و ملکوتیات را هر چند
بسیار است اما مجموع آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس جرام ارضی از موجودات
و مرکبات و همچنین هر عالم ملک را و از عالم مبدء ملکوت تا منتهای عالم ملک آینه ایزد دانا و شانه
عوالم مملو اند چنانکه در بعضی روایات آنرا در هشت و ده هزار حصر کرده است و در بعضی در هفتاد هزار و در بعضی
در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هر یک از آن و که حقیقت او جز ذات باری تعالی و تقدس
دیگری نداند و هو تو من حیث قابل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آن جمله در دو عالم دایر مدور چند الا له
الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین فصل هشتم در بیان شهادات انوار و مرتبه آن قال الله تعالی
ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد رآه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف
مقتضی ذکر و مقالات یابد و ز تنگ طبیعت و ظلمت بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد و چند انکه
مقالات پیشتر انوار قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز حال را در و تصرفی باشد بر مثال شعاع
و مصابیح و مشعلها و آتشهای دور نماید و بعد از آن انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب جزو
و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از حال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب
بیرون آید خیال را در آن حال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس نمی و شکلی و هیاتی
شاهده افتد چه شکل و لون بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب و خیال ادراک
کند و چون ما بر دو حالت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منطفی شود و هر چند
کلم الله نور السموات و الارض مظهر انوار بکلی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن کسب
مقابله و مقالات آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه مشاهده آن متنوع است لاجرم
ظهور آن کسب مشاهده مختلف باشد و از آن انواع هر آنچه بشکل انور سفلی نماید چون بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و
و مصابیح آنرا انوار رضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید چون کواکب اقمار و شموس انوار سماوی پس
اگر مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر مشاهده معرفت بود بصورت مشکوة
و قندیل نماید و از اینجاست که حق تعالی فرمود الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار
اسمای و اراضی حضرت آفریدگار است و نور عرفان او در سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود اگر مشاهده
آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صفات آن ظاهر شود مثال کواکب و اقمار و شموس
نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد اگر آینه دل تمام صافی
بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه مانده باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گردد بمدارج
نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید
روح و گاه بود که پرتو انوار صفات حق فرو علا از پس حجب رونما عکس بر آینه دل از زنگ طبیعت تمام
پاک در صورت قمر مشاهده افتاد که قلب را ای القمر باز غا و چون آینه کمال صفا یابد بصورت خورشید مشاهده شد
قلب را ای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت آنچه دیدم مشاهده میشد عکس پرتو صفات
ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن چون از پس حجب رونما و تبلی در مقام تلوین لاجرم
افول می پذیرفت و او میگفت لا احب الآفلین اگر گویند که مشاهده ابراهیم علیه السلام مر کواکب و ماه و آفتاب را
در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاید که مشاهدات در غیب بیند از عالم
دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس و چیزی که نیاپستی داشته باشد
و محل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که نیز سرای پرتو حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات
و الارض که حقیقت بیننده نور آن دل است و نماینده حضرت عزت چون معرفت هذا ربی حق
دل قابل ذوق باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب
شفاف گردد بحکم ارادت چون در خود نگرد هر حق بیند بدعوی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام
شهود بواسطه نیز شود و ذات موجودات هر او نماید لاجرم زبان بمانی بوجود سوی الله بگشاید و نور
در هر شیء که مشاهده افتد نگی دیگر بود زیرا که اگر امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور از رق مشاهده افتد
و جامه ازرق که تبدیان مقصود پوشند نشان این مقام است و پیش ازین هر طایفه لباسی برنگ مقام
پوشیدندی و اگر ظلمت نفس کمتر بودی نور روح زیاده از نور سبز مشاهده افتاد و چون نور روح
غلبه کند بر نور زرد باوید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل
امتزاج پذیرد نور سبز باوید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشان گردد
و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده آینه شود و چون نور حق با حجب
روح و دل رشود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد و نه روز و شب
لیس عند الله صباحا و لا مساء اندای انوار صفات جمال که از عالم لطف لم یزلیت در مقام شهود
این نوع تصرفات فنا آشکارا کند که شمه نموده شد اما انوار صفات جلال که از عالم مرغ و ایمنیت

فنا و انتفا افتد کند و بیان شرح حال آن عاجز چه خدا آن حیاتیست نه بنا و اول مرتبه او نور یست محرق که غایت
لاتحصی و لاتعد دارد و حقیقت هفت پرده نور و ظلمت از نه بر آن و چنانکه انوار صفات جمال بهدر شدند انوار صفات
جلال هم محرق باشند و گاه بود که نور صفات جلال نظر صرف بود و این معنی از اوراک عقل بیرون است و عقل
نور ظلمانیه کونه تصور تواند بود و آنچه حضرت رسول صلوات الله علیه نقل کند که نور و ظلمت را چند هزار سال قید
تا پنج شد پس چند هزار سال دیگر تا شد تا سفید شد و چند هزار سال دیگر تا شد تا سیاه شد اکنون در حق
سیاهیت اشارت بدین معنی معنی است و از آنجا که تحقیق وحدت و حدانیت چون نظر کنی هر کجا در عالم
نور ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست **بیت** هر چیز که آن نشان هستی دارد یا سایه نور
اوست یا اوست بدین **فصل** نهم در مکاشفات و انواع او بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
چیزیست بر وجهی که پیش از آن بر آن وجه مدرس نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده
کر ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد و موجود است اما اهل حقیقت مکاشفات
بر آن معنی اطلاق کنند که مدرکات ما طبن ادراک آن کرده باشند و شک نیست در آنکه چون سالک
صادق بجهد و ارادت از قوه طبیعت روی بفضای شریعت نهد و قدم صدق جاده طریقت فاوتن
مجاهده و ریاضت بسپرد و از هر حجاب از حجب هفتاد هزار گانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده
شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بقدر رفع حجاب و صفای عقل بمعقولات روی نماید و بسیار
معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و روز بروز یاد اعتمادی نباشد چه هر چه در نظر آید از قدم
نیاید اعتماد را نشاید و اکثر فلاسفه که هفت بر تجرید عقل ادراک معقولات کاشف شدند و عمر در آن صرف
کردند بدین مقام بماندند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شمردند و بحقیقت چون مقصود اصلی نشناختند
از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و انکار آن کرده در تیه ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا
کثیرا و چون از کشف معقولات بعوالم ارواح و مکاشفات قلبی پدید آمد که آنرا کشف شهودی خوانند
و اینجا نور مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف الهی خوانند و درین مقام
اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی که آنرا کشف
روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات خلان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه
و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی شود و از کدورات جسمانیات یابد
عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد در نور دیده گردد و حجاب زمان و مکان بر خیزد
چنانکه ادراک ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر آن شود هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود
معاینه بیند و رسول علیه الصلوة و السلام از آنجا فرموده لاترفعوا رؤسکم فانی اریکم من امامی و خلفی
و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراق ریاضت و اطلاع بر مغیبات و عبور
بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید آید و این مقام را نیز ارباب حقیقت
زیاده اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز این معنی صورت بندد چنانکه رسول صلوات الله علیه آنرا
از ابن عباس پرسید ما ترى قال ارى عرشا على الماء نقال ذاك عرش ابليس و آنچه در نقل آمده

که دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامت جز اهل دین را نشاید بود و آن بعد از کشف روحی
و مکاشفات غیبی باید آید زیرا که روح کاذب شیطان را هست اما حق روح خاص است که آنرا روح حضرت
خوانند و جز بجان حضرت نه بندد چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در حق فرمود یلقی
الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول صلوات الله علیه و آله فرمود و کذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور
خاص حضرتی بعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند چنانکه دل واسطه عالم
ملک و ملکوت آمد یکروی در عالم ملکوت دارد و دیگری در عالم ملک دارد و آثار انوار روحانیات
و معقولات و نفس و تن میرسد و روح واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روحی که در روح دارد
است فاضت فیض او کند و بدان روحی که در دل دارد حقایق آن فیض بدان میرسد چنین حق واسطه
عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عاس آن بعالم ملکوت
رسانند و این مجموع را کشف مقامات و حضرت عزت اگر درین حال صفت مکاشف شود و عالم
لدنی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود مقام حقیقی و علی هذا به نسبت سایر صفات اما کشف ذاتی
مرتبه بس بلند است در عبارت نگنجد و اشارتی بدان صورت در بندد و جعلنا الله من الفائزین **فصل** دوم
در بیان تجلی ذات تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس گاه
که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و خیره در غلط افتد و بسی از زندگان
درین مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافته شدند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بشوار
خلاص یابد و ذوق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بر دو وجه است **اول** آنکه از تجلی روحانی ظهور و پندار پدید آید
و حب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد خوف و نیاز که شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی بنیستی
مبدل گردد و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد **دویم** آنکه تجلی روحانی وحدت حدوث دارد و بدانکه
در وقت ظهور ازالت بشریت کند اما چون آن قوت انفعالی باشد همانکه آن تجلی در حجاب رود
و صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت
دیگر و حیلت و تحصیل مقاصد که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی روحانی آفت صورت نبندد چه از لزوم
تجلی او بحکم ظهار به للجهل جهلا و گاه بر سبیل جاء الحق و زهق الباطل در نفس وجود صفات
باطل است و تجلی حضرت عزت بر دو نوع است تجلی الوهیت و تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام
که انوار معقله و از کره تدکدک حاصل شد اما وجود این هر دو ما نماند و اگر نه تجلی ربوبیت که بر روزنه
و دارنده است بودی از هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و آله بود تا تجلی هستی او
تاراج داد و بکای وجود او و خود خود اثبات داد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم و کمال این سعادت بهمگی که از اینها را میسر شد اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات
جمال و تجلی صفات جلال هم بر دو نوع است **صفات** ذاتی و صفات نفوسی تجلی صفات ذاتی هم بر دو وجه است
نفسی و صفات معنوی نفسی آنست که جز مجرد از آن دلالت کند بر ذات پاک باری تعالی و تقدس

در معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچنین گویند
نافی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی بذات متجلی شود همچو ابو یزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنی آنست
که غیر از آن دلالت کند بر مغایرت و زیاده از ذات حق همچو علم و قدرت و حیات بقا و سمع و بصر و کلام
و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بر او منکشف شود آدم را علیه السلام در وقت الزام
ملائکه و اگر بصفت قدرت در کاینات متصرف گردد همچو رسول صلوات الله علیه و آله که بیک
اشارت انگشت ماه را بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهزیمت و پستا و دمار بیت از دست
و لکن الله رمی و اگر بصفت حیات متجلی شود بکیوت حیات متلبس گردد همچو خضر علیه السلام
و اگر بصفت بقا متجلی شود اثابت ابتغ برخیزد و صفات بقا ثابت گردد و حوالله ما یشاء و یثبت
و محنه و ام الکتاب و شیخ منصور در این بیت بیت منی و نیک الفی تراحمی فارفع بجودک انی من بنی این تجلی
در خواست کرد و اما صفات فعل چون خلق و رازقی و احیای اموات اگر بصفت رازقی متجلی شود
با او خطاب کند که و هزی الیک بجذع النخلة بیت قط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود من
من الطین کهیئة الطیر فینفخ فیه فیکون باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید فاذا رقته من الطیر فصر هن الی
قوله ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت امانت متجلی شود اگر بهر که نظر اندازد در حال هلاک کند چنانکه باید
بسگی در یک نظر که بر دیده ابو تراب بخشی انداخت در حال وفات یافت و صفات جلال هم بر دو
نوع است صفات ذات و صفات فعل بر این وجه باشد که در امانت نموده شد اما صفت ذات
اگر از جبروت بوجود متجلی شود نور بهایت در نهایت هیبت با لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه
فاوحی ای امانت و حوالله ما هی کند اما شاید که شعور او بفنا باقی ماند و اگر در جام تجلی بیاشامد و شیم
بهم یک قطره شراب جلال از قوت ولایت بیاشامد زیاده مزه کند و سطوت آن تجلی در بقا
وجود چنان فرو گیرد که شعور بوجود فنا وجود هم نماند و صفت این عبارت حالت بود و اگر از صفات
عظمت بود آن باز دو نوع است اول صفت قهری دوم صفت کبریا و جبروت و اگر بصفت قهری
متجلی شود فنا زفا پدید آید و بقای بقا روی نماید و بحقیقت نور هدی الله لنوره من یشاء رسد و درین
مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و در یکی وصال هجران نماند و حقیقت و اعلم انه لا اله الا هو آنجا رو
نماید و سلطنت الوهیت فرو گیرد و وجود بکلی از پیش برخیزد و سراپا فقر لذیذ بنگ ای لذیذ
وجود که آنجا روشن شود و وجود که ذنب الانفاس بذنب لا تذیبهان علی قلبی ذنبا لا یستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اغلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بعلامات بشری چون هر نفس
وجودی میراند و ابرو وار در پیش آفتاب حقیقی می آید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود کنم
و اگر بصفت کبریا و جبروت بر ولایت پیالک متجلی شود باز آنچه باقیه بود کم کند و وحشت و هیبت و حیرت
قایم آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت بدل شود این جهل است که بالای علم است و از جهت
که فایده زدنی تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و جبروت متجلی عالم کند روز قیامت عبارت از آن
که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و با سامع و با حسی نداد

لمن الملک در روز دوازدهم بصفت الوهیت مجیب خطاب و قوت گردد و گوید لله الواحد القهار چون شد از هر
تجلی شرح داده شد **مکاشفه** فرق میان شاهده و مکاشفه بتجلی بس فرق است و اطلاع بر آن مشکل حاصل آنکه مشاهده
با تجلی تواند بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود و با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال با مشاهده اما
مشاهده و تجلی با مکاشفه تواند بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حق است
چون آینه صافی گشت بهر صفتی که در وی تجلی شود هر صفت که از آینه ظاهر شود و هر تصرف که پدید آید از آن
صاحب تجلی بود نه آینه زیرا که چون آینه صافی شود آن را پذیری عکس پیش نیست **فصل** یازدهم در بیان
وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی از قبل وصول حسیت جسم یا وصول عرض بجوهر یا علم بمعلوم
یا عقل بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نبندد و بلکه
او در غایت علت و تصرف خدا بات الوهیت تواند بود و نه بینی که چون موسی از خود در تجلی بوی
رؤیت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما حضرت خاتم النبی صلوات الله علیه را
چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد و از قاب قوسین گذرانید
و بمقام او ادنی رسانید هر چند لک پس محمدی بود بحکم محمد ما اجد من ربکم از سر وجود او بر کشیده
بصورت رحمت باز فرستاد و تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید مرکب براق
قدرت از آستانه بشریت بسدرة المنتهی رسانید و ما زاغ البصر و ما طغی تواند دوانید بر بقعه حضرت او نهند و مر
مطاوعت او بر میان جان بندد چه مر کار او را یافت ما را یافت و من یطع الرسول فقد اطاع پس هر صاحب
سعادت را که در نهایت کار برجوع و منتهی حضرت خواهد بود در مبدء فطرت و عهد الست در طینت روحانی او
نور حضرت ربوبیت تقدیر شده است و در بحر عالم جام است ذوقی کام جان او پسندیده که هستی او
هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی آن بآن ذوق و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و بظلمت آباد
عالم الحقت واپس نگیرد و بکذب بترک آن شرب و شرب بگوید چنانکه اگر یک قطره آب
در میان گل تیره گردد تدریج از آن گل جدا یا جوید و با آن آب دریا الحقت نگیرد و با او نیامیزد
بلکه بر سر دریا آید و در دریا را با هر چه در وی است در زیر قدم خود آورد و اگر قطره دیگر از روغن یابد روی
از هر بابد و در وی موافقت در گردن او کند و اگر وصلت وصال آتش دریا بدیا توقف
هستی وجود خود بدل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در نیستی وجود مجازی مشرده و وصول عبارت
ازین حالت است **فصل** دوازدهم در بیان حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد را
در دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی متقدمی و متقدمی دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی متقدمی
آنست که زبده بدیش خوبی هدایت پیشکار دو و بنعمان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش
بر افروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود و بحق سبحانه و تعالی و هر که بسبب اهل ارادت موسوم
بود خرق در دو کون مراد و یکه دارد و قاطع از طلب مراد باز آید اسم ارادت بر دعا رتی است
کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فرید الله وحده و یرید قلبه و لشتاقا الیه
حتی یذهب الشهوات الدنیا قلبه شدت شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی متقدمی آنست که قوت ولایت او

در تصرف بر تربیت تکمیل نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات طرق ارشاد تربیت بنظر عیان دیده
و انچنین شیخی سالک مجذوب بود که اول همه مفاوضه ممالک صفات تعالی را قدم سلوک در نوشته باشد
و انگاه بمدد اوجذبات الهی بر مدارج نفسی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده
و معاینه پیوسته با مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بمقامات راهی کرده باشد و بعالم
کشف و بیان و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را قدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در علم باز یافته چنانکه بحکمت بالغه پیوست جاریه در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل
و تناکح صورت نه بندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر
و تاثر همچنین در عالم معنی مرتبه حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید
و مراد و برابطه محبت و قبول مرید او تصرفات مراد در او این را ولادت تاثیر خوانند و چنانکه وجود
فرزند با پدر در قدرت الهی ممکن است بی وجود و بعضی از مجذوبان در حکمت متقدمه انا مرید بعضی
محب سالک مجذوب است و مراد بعضی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکاشفات
و مجاهدتش بر مکاشفه و مشاهده سابق بود پس معنی مرید برین وجه عین مراد بود بوجه اول و سیر تجلیات
در الحوار باید که در طریق تربیت و تدریج بود تا داد مقام ادنی داده بمقام اعلا رسانند و از مرتبه اولی
بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و دلالت تربیت کنند تا جمله مقامات بتربیت تقدم سیر و سلوک
بر چایند و انگاه بسلوک ایشان بجذبه بدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و معاینه بمعاینه
رسد و درین مقام عیان را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیت بخشند و در تصرف مأذون
گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت تا بوجهی دل از عالم غیب فیض حضرت
می ستاند و بوجه دویم بعالم شهادت میرساند اما محبوبان حق در بدایت بعد و جذبه راه برند
بیک جذبه بساط انوار از مقامات طی کنند و حاصل حال جمع عیان در آن یک جذبه و حج گردد و مقصود
که جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارت بدین معنی و تقید بمقامات عوام عیان را بود
که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و بر ایشان از الت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی
ظلمت منتی مکین از ایشان زایل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق
یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمات مکشوف شود اما محبوبان را بسبب تقدم
کشف بر سلوک چون بکلی اقطار وجود و ارجا باطن پیش از قطع منازل مقامات بتقدم سیر و اجتهاد
نور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان منطفی خلاصه جمع مقامات بتقدم سیر
ایشان کاین بود و ایشان از همه باین و مراد و محبوب و مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات آیه
چه مقصود آفرینش جود او بود و کاینات طفیل وجود لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از اولیا
و انبیا خلعت محبوبی بخشیده الا او را چه ترقی از مقام عیان و محبی و محبوبی جز بکمال قربت
او صورت نه بندد و قول ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در حق موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی ابن عمران

حیا لما وسعه الا اتباعی و بعضی علیه السلام چون این مرتبه خواست و دانست که باتباعت شریعت عالم لیس
صورت نخواهد بست پیوسته بنجاس و عالم شارت قدوم و تب ایام او بر پسانده عورت اموات
طلبیت و که صورت بشریت مجرد و منفی گردانیده قوم عالم بالا گردد تا چون بواسطه نور تجلی محمدی علیه السلام
ذات ذریات آدم در شرق و غرب عالم اذکر امت و تا بعد درجه محبوبی رسیدند و نیز
نشیب باز بنال کمال او کرده در سلک ایشان منخرط گردد والله اعلم و عند الله الخلیل الکریم فصل سیم از مقاله
ثالث علم مراصب که آن عبارت است از علوم دوازده گانه که در راه فصل بدان اشارت کرده شود
فصل اول در علم فریضه و علم فضیلت قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی طلبان
بر کافه مکلفان فریضه است علم بنیاد اسلام است یعنی ارکان خمسه و کلمه شهادتین و صلوة و زکات و صوم
و حج و این قول شیخ ابو طالب مکی و اکثری از قدما متصوفه است و بعضی گفته اند آن علم اخلاص است
چه همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است و اخلاص در آن علم صورت
نبندد و بعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است
پس علم موقوف بود بر علم صفات نفوس و هر چه واجبی موقوف بر آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر
گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز هم واجب است از اقوال و اقوال
و افعال که رهی گفته اند علم حالیست یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و دلیلی که بر آن
مخصوص باشد و واقف شدن بر زیاده و نقصان او در هر وقت و جمعی دیگر گفته اند علم خواطر است
و تمیز میان آنچه منشأ افعال خاطر اند و صلاح و فساد و اعمال متعلق بدانست و هیچ از این اقوال
غیر آنچه اول یاد کرده شده پسندیده نیست چه علم اخلاص آفات اخلاص علم وقت و حال
خواطر مجموع از فضیلت بر فریضه چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است
که دانستن آن کافه مسلمانان را امری محال است از برای آنکه هر فرصتی مستعد این علوم نتواند
بود و تکلیف ما لا یطاق محال است و صاحب عوارف گفت علم فرض علم مأمورات و منهیات است
چه هر بنده بفعل آن امور مأمور بود یا بترک آن منهی علم او در و واجب بود تا عمل بر آن مرتب
گردد و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسم است قسم اول آنکه احکام امور مکلفان را
شامل است همچو علم بنیاد اسلام قسم دویم آنکه بر بعضی خواص که استعداد آن و دانستن خواص مطابقت
دانستن آن دارند و واجب است همچو علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن
فصل دویم در علم دراست و علم وراثت که تا از آنچه دانند و ندانند علم صورت نه بندد و علم وراثت
علمی که تا اول بموجب علم دراست عمل نکند آن را ندانند و نیابند و این پیشوا است از این حدیث که من
عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم وراثت مقدم عمل بود و علم وراثت چنانکه آن و چنانکه علم عمل
عقیم است علم با عمل قسم است و از دو چیز علم و عمل سرچشمه علم وراثت است علامت صحت ایمانست
و علم با عمل علامت ضعف ایمان بود چه فتور اعمال از فتور ایمان خیزد و مراد از علم زهد و تقویت که بنده
ظاهر و باطن خود را بمقتضای تقوی و زهد بزداید تا در و صورت حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل

ظاهر گردد در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باین خود را که عبارت است از حقیقت زهد و تقوی
با آن ختم گردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تتبع نسبت معنوی که بسبب میراث معنویت علم حاصل
میراث بدیشان رسید و آن نسبت معنوی ابوت دینیت چه انبیا آبا معنوی اند و علما ارباب
و اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم است صوری و معنوی ولادت صوری خروج
جثه ارواح بشریت از مشیمه عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطه آبا صوری و بدین ولادت
نسبت صوری لازم شود و میراث از اسباب و اموال تابع او بود و ولادت معنوی خروج جثه
ارواح مومنانست از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبا معنوی و بدین ولادت
نسبت معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال طیبت لازم آید و ابتدای این ولادت
آن وقت است که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد
و صورت احوال آخرت لصب عین او شود و این ولادت است که عیسی علیه السلام اسلام از آن خبر داد
که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروط است
بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی مشروط است بوجود کلمه ایمان
و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمان از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و خوف
و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح و توحید در صورت سواء اینها پس خروج از علوم شهادت
و لوح در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان
و ایقان منور شد و باستمرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات احوال آن اعراض
نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جثه آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود
پس بدل و جان دایما در غیب متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون بواسطه ایمان بغیب
که سبب ولادت معنویت اولاد و وجود انبیا است علیهم السلام ثابتا بوجود اولیا نسب ابوت ایشان
مومنان را ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایشان حاصل و هرگاه که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض
بکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرود نیامده است و اسلام
مر ایمان را تابع جسد است و ایمان اسلام را بمجای روح و علوم اسلامی که از آن علوم در استند مقدمات
اعمالند و علوم در آمدند و علامت مقبول را نسبت نبوی از حضرت نبوی بنوت و ولادت بمیراث رسیده
لباب و خلاصه آن **فصل سیم** علم قیام پیش مقبول آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را
بخود مطلع بیند و در کل اقوال و افعال و احوال در رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط ازین معنی است
که الفن هو قیام علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود بحلیه آداب
موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کبوت مخالفت او متخلع گرداند بمثال بنده که او را سید نافذ
الامر صاحب الحکم بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه
و قیام او مطلع باشد بیشک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق
احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته خواهد که او را در ریاست مخالفت بیند الا در صورت موافقت

واین علمی عزیز است و غایت نافع هر که آنرا شعار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال سنیه
محظوظ گردد و سهل ابن عبد الله تستری رحمة الله علیه مریدان را پیشتر بدین علم وصیت کردی و سخنی
از چهار چیز خالی نباشد یعنی علم قیام که حق را در جمله احوال بر خود شاهد و مطلع بیند **دیگری** ملازمت
عبودیت که پیوسته محضور اوامر و موافقت عبودیت او موقوف دارد **سیم** دوام استعانت از حضرت
عزت بر توفیق این دو معنی **چهارم** استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه جز دنیا و آخرت
و سعادت سرمدیه در هیچ چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دل است در وقت حرکات
جوارح و غایم قلوب و هم مراقبه و شهود حق را بر خود قائم آن حرکت و غریت برافق امور بود بر خلاف
منهی و این ذکر را ذکر فهمیده خوانده است و ذکر زبان را ذکر غفلت و هر سخن او است که وی مرده است و دوا
و او زرنیخ هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت بحکمات و سلامت در اشتغال بفریضه
وقت است که آن علم قیام است **فصل** چهارم در علم حال از جمله علوم خاصه مقصوده است یکی علم حال است
یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر مر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و توقف یکیت
و کیفیت آن در جمیع اوقات بلا زیاده و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق
تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود
ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و با حسب مراتب هر حالی ادبی با مثل حال رضا در نفس خود ادبیست و آن
طاعت نفس است در بحث مصادفات احکام الهی بحسب وقتی که زیاده گردد ادبی و آن ادبیست
نگهداشت طریق مزید حال رضا مثلا بنگرد وقتی که نفس در مطاوی آنکه رد اقدار تا بصفت استغنا
و طغیان و بکر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد تا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثه
و استعانت بود بحضرت فتاح در تا در ترقی و مزید باشد و نفس را از حرکت نگاه دارد
در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق آمیز و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت
حال رضا در مقام موافقت احکام الهی حکمی را ادبی دیگر و آن انکار حزن بر وجود رضا است و فقدان
او در هر یک ازین دو مقام بر عکس زیاده ادبیست پس پیوسته ملاحظه صورت حال کند
میان او و خداوند بر آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام حال رسد
و هر که از آن غافل شود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغل شاغل است که اگر اوقات عمر
در آن صرف کرده شود حق آن که از دو نیاید **فصل** پنجم در علم خواطر بدانکه داشتن خواطر و تمیز و تمیز آن
از عوارض علوم است و مراد از خواطر داردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تدریسی
یا طلبی و دارد از خاطر عاقبت است چه هر خاطری دارد بود اما هر دارد دی خاطر نباشد مانند دارد
حزن و سرور و بعض و بسط و اکثر مقصود بر آنند که انواع خاطر چهار اند **خاطر و نکی و نفس و شیطان**
و اما خواطر خاطر علمی است که حق سبحانه و تعالی از بطنان غیب یا واسطه در دل اهل ترتیب و حضور
قلب کند چنانکه ذو مود قل آن زیاها بالحق علام الغیوب فخاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات
ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و در ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات

علامت کند و خاطر نیز آنکه بر تقاضای خطوط حاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره
و دنایی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدء حال بجهت ذمایم دعوت کند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت
می بندد و در عقد نیت صلوات و تنظیف لباس بطریق پیراف در استعمال آب و وضو و امثال آن دو وسوسه
کند و فرق میان صورت خفا و ملکه آنست که خاطر حق را بیچ خاطر دیگر معارض نشود و چون باطل صورت بسلطنت
از جمله اجزای دو و مفاد و مستلم شوند و سایر خواطر مضمحل و تلاشی گردد و با وجود خواطر ملکی معارضه خواطر
نیز از وسوسه شیطانی آنست که خاطر تنها نابود ذکر منقطع نشود الا در حال خفا و این معنی پیش از لمحه دست ندهد
و دیگر باره چون از سرعت خاطر مین شود باز بسم وجود رجوع اشد هر سه معاودت کند شیخ مجد الدین بغدادی
رحمة الله علیه گوید خاطر روح و خاطر قلب از وجود محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد و بشاب شیخ
باشد پیشخ آن بود که قوتهای بدن او ضعیف گشته باشد و سیر بسینه مبدل گردد و جانب نزدیک رسیده
و صاحب مشاهده نیز در مقام روح جانب نزدیک شده باشد و بانوار الهی طلعات صفات سینه و نور گشته
و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از این جهت تا نوبت نهایت نرسد بدایت
ولایت حاصل نشود **فصل** ششم در بیان نظر قوت و نظر قوت ابراهیم علیه السلام قال الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
ذکر هم قال لابراهیم و اذ ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات آن بجز و گشت و از ما
ماسوی بارهای تجلی غواشیه فرات نمود و متاعب سفر و وحشت و کربت غربت در جبلت بجهت
حق تعالی بسر آسان شد و از اوطان و آوان روی بر تافت و بر گرامی اقدام نمود او بود و سنت
ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت بنا نهاد و در قوت بمقامی رسید که با مرجلیل مأمور ذبح اسماعیل شد
و چون وقتش بسیاع نام دو بیت خوش شد هر چه داشت ایثار کرد چنانکه نقل است که چون در آخر
عمر ابراهیم را علیه السلام مال بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که یا رب ابراهیم با چندین مال
و مکنت خلعت خلت از کی یافت حق فرمود که مرخید او را مال بسیار است از اول او با ما است و از قوی
امتحان کرد جبرئیل علیه السلام بصورت پسری بر در ابراهیم علیه السلام آمد و بآواز بر خوشتر گفت
سبحوح قدوس رب الملائکة والروح ابراهیم را رقت شده پیش او آمد و گفت جان من فدای
نام دوست بار دیگر باز گوی جبرئیل علیه السلام گفت از هر چه تر است ثلثی بمن ده تا باز گویم از هر چه
داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل کمابر دیگر آن کلمات را بر خواند ابراهیم را رقت بیشتر شد گفت
هر چه دارم جمله ترا بدهم دیگر باز گوی **شعر** گر رضیتک بالجح لو یعنی ان الحدیث من الحبیب الطیب رقت دویم
یوسف صدیق بود قال النبی علیه السلام وقد کان اخی یوسف استغفر لکم ربنا و غیرهم الزوبانی فی الجن
ولم تطلب منهم الخروج لو کنت انا الطلبت الخروج قبل ان اعرفهم و انه و حیث ذکر النعمة و اعرض من النعمة
قال علیه السلام ربنا اذا اخرجنی من الجن و بعد از آن معین از انبیا و اولیا و صدیقان محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و ایزد تبارک و تعالی در بیان کلمات قوت و فرمود انک لعلی خلق عظیم و از
بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده که قطب قوت و مدار آفت و رسول صلوات الله علیه و آله انا مدینة العلم
علی بابها القوة یا رسول قال هی شرف بشرف بالمجد و اسماء و ذات یا علی بن نبی و اخوی فی

قال ابراهیم

قال ابراهیم و من اخی من المتیان قال ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک انا و قوتنا و من قوت ابیک فی قوتک
نبی در زمن غوای جبرئیل علیه السلام ندا کرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و ورع
و شجاعت و سخاوت بثابتی رسید که هرگز مثل ندیده و نشنیده و چون به روز فطور خود در وقت
افطار بخشید در وقت کرامت بشریف کرامت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خوف و فات و فت چون انکشترین بدرویش داد بخلعت
ولایت انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربت اعدا دین روح بدل بود
و نسبت قوت او با قوت ابراهیم علیه السلام همچو نسبت بذر بفرع است با فرع و لد پس چنانکه
مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابراهیم علیه السلام و فاتم آن مهدی علیه السلام
پس چون مردان مرد آن همه تابع علی باشند و هر چه یابند از متابعت او یابند از علی بعزیزان و پسلمان و صحوان
رسید و نقل است که چون صفوان در بعضی از حروب صفین و سیتردی نمودند و علی علیه السلام نداکرد
کرانی یا صفوان بخدمت او شتافته آنحضرت فرمود که انک الیوم فتی فایاک ان تقع الفقوة
فی غرانها فهذه الفقوة التی شرفنا بها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **فصل** هشتم در شرف
و فضیلت قوت و غایت منفعت و بیان و وصول و کمال آن **بدانکه** شرف علم بشرف هر موضوع
و علو غایت و عموم منفعت اوست و موضوع قوت چون بمثل اینست و قوتی که بر طغای قوت خویش
مانده باشد که اشرف کاینات بلکه اشرف سعادات اوست هر آینه این علم شریف
بود و فایده آن تجارت و سعادت ابدی و تجارت کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و نیکنامی
بر دو سرا چه قوت بحقیقت اتصاف است بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و طریقه کسی
و خصلت چنین که حق تعالی بدان اشارت فرموده بقوله فر و علا و اما من اعطی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و ذکر بایتی همواره مطلوب بود چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت کبریا آن
استدعا نمود فی قوله و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت آن مقام و ولایت است
که برترین مراتب و بلندترین مقامات است چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده و زدناهم هدی
و اما منفعت قوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد و شفیق و ناصح خلق خدا
در مصالح دین و دنیا بهمات ایشان تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد رفاهیت
رفقا و اصحاب را بران دارد و ایشان را در اتی عدد و معادن باشد و هیچکس نتواند بود که خیال
قوت مخلج باشد چون اتصاف بدان در دنیا مذموم و ذلیل بود در عقبی مطرود و دشمنی و بجان
بدان در بهشت محمود و عزیز و از جهان مقبول و حمید و بنا و اصول قوت که تمامت خصال فتیان مبنی
بران است حضرت است که قطب دایره قوت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان اشارت فرمود
حیث قال اصل الفتوة الوفا و الصدق و الحق و التواضع و النعمة و الهدایة و الخوبة و لا تسامل الفتوة
الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال قوت آن خصلت که چون از آن سوال کردند که کمال
قوت چیست فرمود العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة و الکرم عند العقد و العطیة بغیر منة اما خصال قوت

اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل و صاف است و تمامت فضایل در چهار چیز منحصر اند عفت
و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت و اعتدال و استقامت قوی بهیمی و ملکی و عقلی است
و عدالت مساعدت و موافقت همه و کسب کمال و اعتدال واسطه میان هر دو طرف افراط و تفریط
پس هر خطا از چهار کانه بود زاید معنوف بود و چون عفت شده و خمود شهوت بحسن شعور و حکمت
و بحریری و علامت و عدالت نظم و انتظام و همه در تحت عدالت باشند چه عدالت سایه و حدیث است
و رنجش چنانکه بحث بیان او است در اول و خصایل شتگانه که بنیاد فتوت بران موسس است هر دو خصلت
از یک پایه از این چهار کانه چون تامل کرده آید روشن شود که از انواع هر جنسی مبدء و منتهی
آن اختیار کرده آید و نموده تا احاطت بجمع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود
یکی ثبات اصل مبدء که منبع افعال خویش باشد و دویم بمنزلت غایت و منتها که مجمع تمامت انواع
آن جنس بود چنانکه بوقت دخار ارباب عفت و تواضع و امن ارباب شجاعت و صدق و هدایت ارباب
حکمت و نصیحت و وفا ارباب عدالت و اول قدم در باب فتوت عفت است که مبدء و آن توبه باشد
و آخر آن عدالت که منتهای آن وفا است و امیر المومنین علی علیه السلام در بعد او خصال وفا مقدم
داشت و توبه موخر زیرا که کامل را رشد و تربیت از اجلای مراتب فتوت آید که مقام اوست
تا باوزاب که مقام مریده و طالب است جهت تشویق آن از این جهت پیغمبر علیه السلام نیز صدق
حدیث و وفا مقدم داشته است و حیا که سرمایه هدایت است موخر **فصل هشتم** در شرایط استعداد
فتوت و آن هفت صفت اند **اول** ذکورت فتوت صفت شرف و کمال است و انوثت نقص او
لان قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی من ناقصات عقل و دین **دویم** بلوغ چه بلوغ
مبدء ظهور عقل و صلاح قوت ملکی از قوت بعقل است و فضیلت کمال بلوغ مجال و از این جهت سبب
قلم تکلیف جاری و جایز نیست چه ادراک حقایق و تمیز حسن و قبح از و توقع نتوان داشت
سیم عقل چه وصلت بنده بحق و واسطه کسب کمال عقل است و از این جهت بود که پیغمبر صلوات الله علیه
وصف عابدی بشنید گفت کیف عقله آگر گفتند ای نا فضل است و نمودی کاو ان تخلف دار گفتند ای کامل است
و نمودی کاو ان بلغ و قال علیه السلام اجدادکم بقدر عقلهم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب
الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل فضل من عقل بهدیه الی هدی و یرده من ردی و چون عقل مبدء علم است
و خصال فتوت بعلم حال چنانکه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود ما من حرکة الی و انت
محتاج فیها الی معرفة تزیر اگر تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب این نتواند کرد و اما
شره و باطل در نیابد اجتناب از آن ممکن نگردد **شعر** عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه و من یعرف الخیر
من الشر یقع فیه پس فتوت بعقل حال بود و بی علم و بال قال بعض الحکماء بالعقل یدرک
العلم بالعلم یکمل العقل فبالعقل نعبد الله و بالعلم نعبد الله و بالاکمال ضایع و الاکمال بلا مبدء و حال
و الشرف متعلق بهما **چهارم** و زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود
و فرع بی اصل محال **پنجم** عفت بدیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که شیمی فاحش شیمی

فضیلت

فضیلت نداشته باشد چون خونت و مانند آن و بعضی ظاهر جوارح مثل وجذام و مانند آن بتلا نشده باشد
ششم مروت و آن از لوازم صفات فطرت است چه فطرت انسان هر گاه که از دواعی نفسانی و علایق
جسمانی شود و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور
فطرت از غضب و شهوت بحرکت در آید و از اوصاف ذمائم نیک دارد و جهت از طلب طالب
خسیس منصرف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد تا تواند از ذمت و مفقت مجانبت او جهت
و نفیضت گرایند و این معنی عین مروت است و بحقیقت مردی و مروت بنی اساس فتوت است چنانکه
فتوت بنی اساس ولایت است و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت
صاحب مروت باشد بدون عکس قال النبی علیه السلام من فتوة المرء رعایته اخوته و من مروته
حیاته و جهده و هم از آن حضرت روایت است که فرمود المروة ثلاثة اشیاء الحضر و ثلاثة فی السفر
اما الثلاثی فی التلاوة فی الحضر کلام الله و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان و اما اللواتی فی السفر
فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و حق سبحانه و تعالی بداود علیه السلام مذکور
که لا تصحب الا کامل فیه المروة و الدین **هفتم** حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس
از خوف صدور قبایح از و و این معنی دلالت کند بر قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی علیه السلام
الحیاء من الایمان **فصل نهم** در کیفیت اخذ فتوت فصل صحیح است که روزی حضرت رسول علیه السلام
با جمعی از صحابه نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی در خانه بنا شایستی مشغول
بودند من در خانه ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست آنحضرت فرمود کسی برود
و از حال ایشان تفحص کن شخصی از صحابه برخواست و دستوری خواست تا برود رسول علیه السلام
اجازت نداد و دیگری برخواست اجازت نداد و همچنین هر که برخواست اجازت نمی داد
تا حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در آمد حضرت رسول صلوات الله علیه او را اشارت
فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند حضرت امیر چون بدر خانه رسید در بکشود و چشم رهم نهاد
و دست بر دیوار بمالید تا کر و خانه بر آمد پس از کرد دید و بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله
من کر و خانه بر آمدم همچنین ساندیدم پیغمبر صلوات الله علیه نور نبوت بدانست که آن چگونه
تفتیش نموده فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست
و کف از آن نمک برداشت و فرمود نهده بشربه و در قدح ریخت و از آن کفی دیگر برداشت
و فرمود هذا الحقه و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامد و فرمود انت رفیقی و انا رفیقی
جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او و دو دست و ازار خود در پوشانید که ملک هایل
بعد از آن بسلمان را فرمود تا قدح از دست علی بستاند و خدیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان
بستاند و آنچه فتیان امروز بدان موظبت مینمایند و بنیاد طریق خویش بر آن می نهند و میان
می بندند و بر اوایل می پوشانند و قدح می دهند و از نیاکان ما خوذ است و در هر یکی از این رموز اشارت
بعلم نظری که بنده را بصفا استعداد که بطریق حقیقت صورت این معنی دیرت این سبب است

چنانکه شرب قدح اشارت بعلم فطری که بنده را بصفا استعداد اولین حاصل بود و بدایه غایت ازلی
که چون بصفای فطرت اولی باز رسید آن را باز یابد چنانکه فرموده الکتاب خازنی کل مومن علم بسبب حیات
قلب است چنانکه آب سبب آبادانی و نمک اشارت است بمعنی عدالت که تمامت اخلاص و فضایل انواع
اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید و نمک تمامت کمالات معنی و فضایل خلقی که نفس بدان ریوه و قوی گردد
و از مرتبه خویش ترقی کرده باصفت اعتدال کمال نبود و پذیرد و چنانکه تمامت لطف که بدن بدان ریوه مند
گردد و جز بنمک صلاح نیابد بدستن میان اشارت است بفضیلت شجاعت و تقریر نفس بعد بتر که عبارت است
از غایت تواضع تواضع و اساس شجاعت بدان و پوشیدن ازار اشارت است بفضیلت عفاف که صورت
تیر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب آنست که تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بدان و چون کمال علم
بعمل است و معتبر در باب فوت قدم نظر لیس ذا از تکمیل خوانند و علم اقدم و علم را نظر و صاحب
قدم را بسیار تفضیل نهند و صاحب نظر و نظر بقدم را بیع اعتبار نکند و صاحب آن را است قدم خوانند
پس معلوم شد که این اوضاع اشارت است بوجوه تکمیل جمع فضایل که فوت بحصول آن تمام شود و حقیقت
ولایت بدان تمام شود و بدین سبب خرقه فوت ازار است و خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از
فوت عفاف است و تعلق با سافل دارد و مبدء تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق با علی دارد
و در تعلق پرسنت است و در فوت نیت چه بمعنی اکتساب فضایل و اوزار مکارم است که اقتضای
وجود و اتصاف بزینت کند و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضای فنا کند و ابتدای آن از ابتدا
مواقع تشریع بود و از اینجا معلوم شود که نهایت فوت بدایت ولایت باشد و فوت جزوی از تصوف
چنانکه ولایت جزوی از نبوت **فصل** و هم در اصطلاح که از فتیان آن را استعمال کنند و آن تقریبات
و نیز لفظ است دیت ضرب نسبت کپر جز رغم رفیق سایل کیش نفیق و کمل نقیب شد تکمیل شرب
شرب محاضره نقله بتر افذر سیر عیب محاکه وقف **هیت** اسم طایفه است که بصفتی مخصوص و رای
منفرد از سایر طوایف فتیان همتاز باشند و چنانکه گویند هیت الوهاس فاندان فلان **حزب** طایفه
باشند منسوب بیک محقق و فرق میان حزب و هیت آنست که حزب در روی داخل باشد چون
در قبله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر می خره نکنند اما بیوت مختلف باشد **دنبت** انتها جوامر دیت
باکبر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قایل عایر خویش **دیر** آنکه شرب این از نهد او باشد
بی واسطه یعنی قدح از خود وه باشد و او بمنزلت پدر است در نسبت اولاد از این جهت او را
پدر خوانند و شارب را پسر و اسم کبر بزعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عمید
و اب و اسم الحزب نیز گویند و عم او را پیش قدم خوانند **دنیر** قوم آن بود که قوم اقتدا بر ایشان کنند
در ولایم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر و فضایل فوت و شرایط آن تعلیم کنند
دوبه کبر بود و بر ترتیب و بعید اطلاق کنند **دقاق** دو کس باشند بیک بیت منسوب و جماعتی که منسوب
بیک پدر یا بیک جد باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق میکنند و پدر را
صاحب می خوانند **دبیل** بمنزلت برادر باشد یعنی آنکه قدح از دست پدر ایکس خورده باشد

وایشان را عدیلان نیز خوانند و بر سبیل برکسی که در عدد و اجد او مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون کسی که ابن عم
که در درجه با پدر ابن عمی دیگر باشند مسایل حص بود از رفیق آن بود که در فوت نیامده باشد خواه اصلا بود بر یاد پیشی
مرکز شرب نکرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فوت آن باطل بوده باشد **درکش** آنست که در حجاب
فوت بوده باشد و اکنون تغیر شده **نفس** در اصل آنست که اشتغال بامر پیر گرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق
میکنند که اشتغال بباطل کرده باشد و اشتغال باشد از خانه بخانه دیگر و شاید که از حزبا بحزبا باشد و شاید
که از کبر بصغر باشد و این جمله شاید که باطل بود **وکیل** آنست که بر فتوی که آن اجازه بود تفویض کرده باشد که وکیل را
صلاحیت آن کار باشد و تعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در فعل خاص باشد چنانکه شیخی فرماید
و شاید که مطلق بود و فلان و فلان قایم مقام منست در هر چه مرا اجازه است چون تکمیل و اقتدا و سیر و محاکه و غیر آن
نقیب آنست که از قبل عم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب
بمثابه ترجمان **سد** بستن میان است جهت امتحان و آن مبدء اعتقاد و انعقاد فوت است و سبب
نزول در زمره فتیان و منشد و کسی را گویند که چیزی بدان داده باشند تا بر میان بندد و او را باز باشد
و بعد از آن تکمیل کنند و هر باشد شاید الا چیزی بزنار ماند **کیل** پیراویل بسلاح داد و نیت و آن پیش از اشد
و بعد از مشد تواند بود و چون کیر و آن شایسته کمی آن باید و تکمیل آن کس باشد که از اسرار و اسلاح
داده باشند **شرب** خوردن آب و نمک است از قدح بر باد کیری تا بدان منسوب بود تعارف خراب
و تناسب ثابت گردد و بسبب الفت و مدت اخوان شود **می فرد** موافقت فتیان است در شرب
و اجتماع در یک مجلس جهت تالف قلوب **دغله** اشتغال است بنام **دنیر** عبور است از پدر بکدر **واقد**
آنست که کبر فوت از صغیر باز ستاند جهت سعی که در و باید **رعا** آنست که صغیر فوت رود کند یا کبر
جهت سعی که در و باید و اجتماع محاکه و اثبات جایز نباشد **مفاکه** تلاعی و تناکر است و عیب پیش نعیم
قوم باز دیگری که خصمین بدو راضی شده باشند **دیب** از کتاب منتهی است و آن باطل فوت بود جهت
کباید یا موجب تعقلان او چون صغار **وقف** منع کردن تهم است از محاضره و در توقف داشتن یکی یا بنیه
یا بر اتو بشوت رسد **دهر** بخشیدن کبر است رفیق، اکبری دیگر و بعضی این معنی جایز داشته اند
چه تصرف است و نیز **فصل** باید دهم در خصایص فتیان از شرف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند
قال الله تعالی لحسن المومنین رجالا عاهدوا الله علیه وقال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب
ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی
والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین فی الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
والصابرین فی البأساء اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون **واز خصایل ایشان** مبالغه است
در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر یکی را بشیر تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب
رنجانند افشا اسرار دنیا چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار و در آن
بر سبیل توبیخ در اداعت سر آمده است که و از آنجا هم امر امن الامن اذا عوبه شل است
که چون زهر بر حسن ابن علی اثر کرد امام حسین گفت ای برادر ما را خبر کن که این معامله با تو که کرد و فرمود

که در چنین حالت از این افشا پیرو غمازی پسندیده نیاید و نباشد و آن حمایت کریم است و آن حمایت مرتبت
در غایت جسیم است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض از مخاذلت لیمان و سفیهان جهت
صیانت عرض و استبقاء آب روی **ذ ان** جمله صدر است که بدان بر دیگران سرافراز شوند نقال علی الساسه
بیت الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد نکاح مجرد باشد و بطالب شریف اخروی
و نتایج کلی مایل متوجه باشد و آمال منور نشوند و بحظوظ و اموال پرورش نکردند و بفوات چیزی اندوه
بدیشان راه نیابد و از حصول چیزی شادی ایشان را سبک نکرداند **شعر** کلاه بلوه غلا النعاز بیطرتنی
و لا تشقت من ولایا جزعا و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده پیغمبر یا تا الله لقوم یحبهم
و یحبونه اذلة علی المؤمنین و اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم با پاکیزه و مصفا
مومنان طریق پسکنت و مذلت و زمی و رحمت پسندند و با قویای کفار و گردن کشان غلظت و درشتی
و شدت و قوت فایده و در پیلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران قال الیس هذه
رسول الله پسین فوالله ما نهجا و لا کهنا و ما قال الا اف قط و لا شیء اضفه و لا شیء ترکته لم ترکته
و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که از رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله از حسن خلق
سوال کردند فرمود ان تعطی حرمک من قطعک و تعفو عمن ظلمک و تحسن اما من اسالک و بحقیقت
این خصلتی است که هیچکس بکنه شرف این نرسد و قدر وصف این نداند چه فایده و فضیلت ثابت کند
و اخصم رویت زایل گرداند و با آنکه نفس او تیره گردد و بر و غالب غالب شود بقوت دل نفس خود را
بشکند و فوت بر وی قهر است یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرومایه و دنیا یا صاحب مالی راحت نمی نماید
گویند جعفر بن محمد الصادق را علیه السلام گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیک تکبرا فرمود من
تکبرا بنیتم لکن چون صفات نفس من حق تعالی فانی شد کبریای او جای گیر من گرفت تکبر نحوی است
که فوت باشد و این آیه برخواند که جاحد فی من آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق
چه آن آیه فحوای دالست بر آنکه تکبر بحق پسندیده است و دویم موقف قدر نعوذ بالله من ذلک
رشاد و داعوض عن مطامع قدار اها فی تراهاتی بطنی الطوا **ذ ان** جمله غیرت است و استنکاف
از چیزی که موجب عار و قدح را اخیار باشد و منشا آن شمه نفس است بشرف و کرامت خویش
و تصفا جوهر و طاقت آن و تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقدار طبایع و ادهان جسمانی و انحراط در سلک
مقربان و این خصلت بفوت نزدیک است **ذ ان** جمله عفو است و آن اظهار تواکمزیی و رجا و اخفاء
شدت و بلایت و شمه فوت نفس و ثمره مقام پسکنه و علامت و شوق و استغنا بحق تعالی
از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت **ذ ان** جمله عشرت و رغبت بمصاحبت اخوان
و اظهار شادمانیست با همگنان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه
تا چهل سال نگذشتی که کسی در سلام پیش گیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان بر وی سلام کنند
سبب او پرسیدند فرمود که از پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب
بسیار است بیشتر ازین اجر از آن ثواب من میگردم اکنون بر دیگران ایثار کردم **ذ ان** جمله استحباب

محبت حق است بمحبت حق است بمحبت اولیای خدا را دوست دارد و خود را محبوب ایشان بیند تا ترا
دوست دارند چنانچه هر شبانه روزی هشتاد بار نظر بر دل اولیا خود می اندازد شاید که تو در دلی از اولیا
اولیا باشی و نظر تمام بر تو اندازد و آن کار تو بر آید **ذ یرا ث ان** آنست که ترک کسب نکند الا بعد از محنت متعدد و کل
ذ انجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی را از خان درهمی نقره در چاه میزد افتاد مبلغ پنجاه دینار خرج کرد
و آن درم را بیرون آورد و سبب او از و پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود از برای حرمت نام حق
روا نداشتم که آن درم در میزبانه و این معنی را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند چه مشهور است
که بشر حافی رحمة الله علیه در اول بغایت فاسق بود و بیک روزی پیرست های و هوکنان بر عادت
مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله و محمد بر آنجا نوشته با خود گفت بسا
حرمتها بسیار کردم و در معیت ذلت مردم نامردی بود از نام دوست در گذشتن آن کاغذ پاره را
برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورده با آن ضم کرد و در مسجدی نشست
و با مام آن مسجد سپرد و در شب چنین بصری رحمة الله علیه بخواب دیگر او را گفت برخیز و پیش بشر رو
و با او بگو فلانا و غلطا و طیب اسما فطیناک حسیج ن رفت شد احوال بشر پرسید و شان آن خرابات
و از مجلس رو در خرابات آمد و آواز داد که بشر کجاست است بشر پرست حضرت بود بیدار کردند گفت چنین
بصری بود است و ترا می طلبد بشر برخواست و ترسان و لرزان پیش چنین آمد چنین او را در کنار گرفت
و آن پیغام بگذارد و بشر چون آن سخن بشنید شهقه بزد و در دور بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه میرفت
و هیچ نگذارد و با او گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است بشر گفت که در بساط
حق با کفش رود **ذ انجمله** آنکه معامله با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان عمل کنند قال علیه السلام
احب لناس ما تحب لنفسک کن مؤمنا **و از انجمله** اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قال علیه
طوبی لمن شغله عن عیوب الناس **ذ انجمله** حسن ظن است بخلق خدا و حفظ آخرتاه ایشان آورده اند که احمد
جنید گفت جمعی از تو بر سبیل تهمت سوال میکنند در مقام اجابت نیستند گفت نظر من با ایشان غیر
نظر شما است اینند من خیانت که بکلمه از آن تعلق بسازد مگر سبب نجات ایشان گردد **ذ انجمله** رفق
از وجهی که شاید و ایثار بدان در وقت کنی **ذ انجمله** مراعات احوال انفس و اوقات است چنانکه
هیچ ضایع نگردانند قال سهل ابن عبد الله دنیک و غزالی آسیا مشتغل بغزالی آسیا آنکسی که ایشان را
خواهد و تحول بکند و مرید را بذلات از و خود زاند و اجنی را بخدمات تقریب بکند روی داود قال
لسلیمان علیه السلام لا تستبدن باخ لک قدیم اخا مستقا اما است مقام لک منه حاله فانک ان
فعلت ذلک غیرت نفسه الله علیه و لا تستقل عدوا واحدا و لا تستکثرن الف صدیق و ما اخوان
ابناء کنند در رعایت ادب در هر حال لازم دانند و جایز نشمرند که تواکمزی استقدام در پیش
کنند و جنید و خواص هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت قصیر بود و دو پستی از دو پستان
ایشان در آمد و اثر کرسنگی بر ایشان دیدند یکی از درویشان را گفت برخیز و با من بیا و او را بیاز
برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا برداشت جنید آن طعام بخورد و خواص با صاحب طعام گفت

قدر دنیا در چشم تو چند قیمت دارد که در پیش احوال طعام بازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی
از یاران متفرق شوند و ایشان را با قدار مفطر نکردانند و نقص و تبخیس نکنند و چه بهتر بود به مطبخ و طعامی
شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی در پیش ایشان بر کنار دجله نشسته بودند جمعی از جوانان در گشته
بودند بهبود لعب معروف گفت اپاک اللهم ان تفرحهم فی الآخرة کما فرحتهم فی الدنیا در پیش ایشان
گشت ایشان را آفرین می باید تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشان را در آخرت
شاد گرداند در دنیا توبه روزی کند **از فضایل شیخ** چنین معروف است ما اخوان و مقدار هر یک از ایشان
شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابو بکر دراق جدا شدم او را گفتم که مصاحبت کن گفت که با کسی که معروف
خویش به تو فراموش کند و از صحبت کسی پرهیز که پیاوی تو یاد گیرد تا تو وقتی بر تو شمار دو صحبت ندارد
با کسی که قدر تو نزدیک بقدر تو احتیاج بود بتو **و از آنجمله** آنکه مراعات باطن بیشتر کند از مراعات
ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم که مردم پنجاه سال
مجاهدت کشند تا زبان را از طعن نگاه دارند و هیچ نکنند در آنکه دل را از طعن نگاه دارند و نمیکنند
کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمد حریری نقل است که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت
ادب باطن تعالی اولی از آنکه با خلق **و از آنجمله** ایثار حق است بر جمع اموال و عروض و هر چه غیر او بود
ما را کی بهشت خواهی یا دوزخ اندر قبح وصال خویش بچند گویند مامون روزی در خزینه رفت غلامان را
گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد او باشد و در اثاث و اندر از خزاین و نفایس چیزی می ربودند یکی
از غلامان بشرط ادب در خدمت ایستاده بود و التفات هیچ چیز نمود مامون گفت تو نیز
چرا چیزی نمی ستانی گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم مامون را آن حالت
پسندیده آمد او را از هر چه گزیدند **و از آنجمله** مبادرت نمودن است بقضای حوایج اخوان و تفحص
احوال ایشان گویند دو کس از ایشان با یکدیگر مواخات بودند یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود
و دیگری درویش و صاحب عیال و ادبدان شدت مصابرت مینمود تا قرض بسیار بر وی جمع شد
غایت از سر ضرورت صورت حال بخود با آن دوست صاحب ثروت باز راند و او در خانه رفت
و بدره پر دون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که بایدت مطالبه نمای که من بدین مال از تو
سزاوارترم چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر وی رحمت بود مرا
داد گفت من از برای زر میگریم که چرا مودت خود چنان زر کاند نکردی که از احوال او واقف
باشم و او را بر حال و اظهار مسکنت محتاج نگردانم **و از آنجمله** مافقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و
باطن و حضور و غیب و صحبت و رفاقت با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل صحبت مهر او تحکم الدین
و مهر او تحکم الدنیا فمن تحکم مهر او تحکم الدین تصدر نه تحکم طاعتک و صحبت مهر او تحکم الدنیا تطیع طاعتک
نعم الله تعالی **و از آنجمله** استیار عزت بی عزت خود بر بندگان و بر بر از ذلت سوال سایلان و عدم ملالت از آن هیچ
مواخات بی تحکم مکافات نشود ما نه تعلق بر دوستان و ترک تقدیر اخوان بیاد کسی که هیچ دانم و ناصر بی صرف حق کسی در حق
سبق برده باشد و ترک مطالبه قضای حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده که شیخ و بطلان آن کتابی در علم اخلاق بیاید

ان شاء الله تعالی و تقدس
والعلم عند الله
تعالی

مقاله چهارم از قسم اول بسم الله الرحمن الرحیم در کتاب تفصیل الفنون فی علوم محاورات محاورات
الحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه خلاصة جوده آله اجمعین باید این مقاله چهارم است از قسم اول از کتاب تفصیل الفنون
در علوم محاوره که مشتمل بر هفت فن است فن اول پیش علم محاورت که آن عبارت است از معرفت مواقع کلام
و بدایع حدیث با طبقات اقوام موضع مطایبت و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند
و توصیف برین وجه کنند که هو ما تحفظ صاحبک من حدیث قریب او شیء عجیب و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد
و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در آداب محاوره و صفات او بدانکه چون ضاعت محاوره
فنی شیرین و قسمی بهترین است و فایده این فضیلت چنانکه از مضمار بلاغت شهسوار فصاحت
مقرر میدارد آن تکلف مقرر میدارد که جان لطف صیقل زنگ تردد خاطر برق سحاب تبلد خاطر
محرم اسرار مشاق مرهم موهمان و واعظ ذراعت لاجرم همگنان را بصحبت او رغبتی و بمجالست او
ارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آنکه او قرین و همنشین ایشان بود
چه حضور او پیرایه سرور و بهجت و اصل شادی و نهرت است و لذت عمر بحقیقت همان قدر که
در صحبت ندیم ظریف و محاوره سبک روح لطیف بسر برند بیت اهل دل را جو دمی دست و صحبت او
حاصل عمر بجز آندم و خیلی شمرند آورده اند که اسکندر بوقتی که جهت فتح ممالک قطع منازل
و مهالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت میرود و آبهای
از لطافت خاک در چشم چشمه حیوان میریخت و فضه آن با نهار بطیر زمرد و دوس عدن آراسته
و اشجار آن با نواع ریاحین چون خلد برین پیراسته نظم سواد او صفا چون پرند مشکین
هوای آن بشل چون نسیم جان پرور صبا نموده بخاکش طراوت بخش هوا پرشده در آب اصل حیات
نفر مودند و در آن حوالی بارگاه معالی فرو زدند و باجمعی از خواص و اشراف نواحی و اطراف
آن طوف میکرد و از نزاهت بسیط و لطافت مبادی آن تعجب مینمود ناگاه بقبر ارسطاطالیس
رسید دید بر لوحی نوشته که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش بچهل سال بود
و هر چند احتیاط نمود عمر او چک بده سال نیز رسید از آن حالت در حیرت افتاد و گفت کسانی چون

که در چنین آب و هوا تیز و فاسد صورت نبندد و خود در این شهر عمر مردم کمتر است و بفرستاد تا اعیان مشاهیر
شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید تهید دعا و ثنا کرده جواب دادند که عمر پیش ما آنقدر است
که در مجالست علما و حکما و محاورت او ناظر فایده بر نبندد و هر چه در غیر اینها صرف شود از آن ضایع شمرند
پس هر که از ما در گذرد مقدار زمان را حساب نکند و بر قرار نویسند اسکندر را این سخن بغایت
پسندیده آمد و بعد از آن حکمای زمان و ظرفای جهان را جمع کرده پوست بجهت بیدا شت
بیت در همه عمر ار دمی با تو برآرم نفس حاصل عمر آندم است باقی ایام رفت گفتن محاوره باید
بعد از آنکه خوب عقل و سنوح فضل خاطر وقاد و ذهن خاد و عقلی باشد صاحب تقریر و صاحب ادب تدبیر و خوش نظر
و پاکیزه ملبس و سبکی روح و شریف نهاد بود و تکالیف رو کشیده و تصانیف او مهذب و مودب گشته
تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط ملازمت تواند بود بزرگان را از حضور او ملالتی
نیامیخت او نفرت نشود چه فضل است که چون ممالک بر اسکندر مقرر گشت توجه بلاد هند و پستان شد
و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بقدم رایان و مهتر ایشان که همانا بتو رسیده باشد
که ما ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه خدمت شکر اسکندر می بدان کشور
رسد بخدمت بهتر باشد چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت
ندارد نامه با غراز هر چه تمامتر تملق نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان را بقبضه قدرت
تو سپرد و گردن خسران جهان را در ربقه تسخیر دولت تو کشید هر کرا در آینه خیال و صورت مخالفت روی
نماید سر او هرگز کلاه عزت نه بیند بجا اشارت پیمانه کرده بحضرت میرسم اما پیش از آنکه ملازمت
رسم خواهم هدیه که لایق آن بارگاه و شکوه که مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم در
مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختر ماه که بحسن طلعت او نقشبند تقدیر هر زمان صورت حکمت
دوم تیغ یاقوت که هرگز دیده انسان مثل و ندیده هیچ نیامی که در حسن محاورت و آداب مناسبت
نادره زمان و سرآمد جهانست چهارم طبلی که در وجوه معالجه بقراط حلقه عبودیت او در گوش کشد
چون نامه او با ایاما باسکندر رسید از کمال غرور او سخت نموده گفت پادشاهان را از این چهار چیز
خوشتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و تلخ گران بها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در صحبت
و طبیب حاذق از برای حفظ صحت تا دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست تا او را امتحان
کند پوست جزیر را از روغن گرد در پیش او نهاد و سوزنی چند در آنجا زد و او را بر سطح فرمود
و مقبل اوده نار پیش او نهاد اسکندر قدری آب بر ریخته نزد او فرستاد او را سایه بتارچه
پاک کرده با پیش او نهاد اسکندر او را بار داده از آن رموز سوال کرده گفت پوست جزیر زردی
اشارت بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت است و مرا بندیم و مرشد احتیاج نیست من سوزنها را
در آن زرم عینی هر چند خاست اما بکلیت جای توان چون سوزنها را کوی ساهی اشارت بود
بدانکه دل من سخت شد من از آن آیینه بیاشم یعنی هر چند این سخت باشد اما آخر آینه توان ساخت
و قساوت دل را توان بریاضت زایل کرد و چون آب بدان ریختن اشارت بود بدان که باز

باندک شغولی تنگ گیرد من آنرا بشنودم یعنی زایل کردن آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود
و با او مباحثه و مطایبه مشغول شد و از چنین تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او متعجب نموده
گفت مرا پندی ده گفت درویشی بغلت مال میت بلک بکثرت شهوات است اسکندر گفت
چنین است بگو تا مراد تو چیست او گفت مراد آنست که بوطن مالوف روم اسکندر او را اما آنکه جماعه
شعفی بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز کریه منظر بود اجازت نمود
تا بوطن مالوف رود و اگر مجلس حاجب شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب نشیند و از زانو زانو
بگرد و چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن کند بغیر او التفات
نشود چه التفات در آن وقت مخصص دو وجه است اول آنکه نباید بزرگ بر اعراض از سخن او شاید
که تصور التفات بی کند بدان و از آن در غضب رود با تو هم آنکه مگر در تقریر او خطایی واقع شد
و از آن تغیر گردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصور غرض قاصر ماند گویند از پیلطان غازی محمود
غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند که در حضرت پیلطنت غلامان صاحب صورت بسیار اند
این بدیس و ترتیب بجانب ایاز چه روی افتاد فرمود از آنکه چون او پیش است چندانکه احتیاط کردم
التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همای برخواست تمامت غلامان ملازمان
را رها کردند و در آن کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد و از آب زود آمد و دست در رکاب
زد گفتم چه میکنی گفت یاران و طلب سایه همای اند و من در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ
مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی بوعلی قرمطی را بطرف خراسان می فرستاد او را بکلوت
طلب داشت و با او تقریر چند نیکو کرد و گرگزدی در جامه او در شده و نیش میزد و آنکه داشته او بر آن مقامات
مصابرت مینمود چندانکه نصر از آن مفاوضه بر پرداخت چون از آن بیرون آمد احتیاط کردند هفت
نیش بر وی زده بودند و او خبر نصر بن احمد رسانیدن او را طلب داشت و گفت چرا از دو تر برخواستی
و آن زحمت از خود دفع نکردی ابو علی گفت شدم باد اگر با نوش خطاب تو روا از نیش گزدم
بر گردانم نصر بن احمد از آن کیف حرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه چون
پیامبر بوقت استماع ملاقات چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و خیند اگر میان است ظاهر
کند از ادب دور افتد و اگر فرود آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ از نام او پرسید
داد هم نام باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام اولاد بزرگ را شاید هم
بدان تصریح سخن چنانکه گویند از خلفا از سعد بن جازم پرسید که نام تو چیست او در جواب گفت سعد
امیر المؤمنین است و بنده پسر جازم و اگر کنیت یا نام او از نامهای اشرف باشد چون ابو الفضل ابو احمد
گوید فضل خدا و احمد است و بنده را میان باز خوانند دوازدهم که نظام الملک در اول کاتب
روابط مطبخ پیلطان ملکشاه بود چون سعادت متلقی شده روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی
تا وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر آن افتاد پرسید که نام تو چیست نظام الملک
بفر دولت پادشاه سعادت پناه است و این بنده که چاکر این درگاه ملکشاه بدان یک سخن

در صد و ترقیست او آمد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود گویند که مفاخر ما بسید حمیری
گفت ایت اسید الخیر او در جواب گفت انا ابن ولی دانت اسید و اگر بزرگی او را بتفقد است
تحسین و بر نقد آن تا سف نماید او بدو نازش و افتخار نماید بلکه عذر آن بوجهی خواهد که خاطرش فوت
آسان شود چنانکه گویند هارون الرشید با اسماعیل صح گفتی چه بودی خط من همچو خط تو بودی اسماعیل
خدمت کرد و گفت یا امیر المؤمنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی پیراوترین خلق بدان محمد
مصطفی صلوات الله علیه و آله بودی و چون حضرت رسالت ازین ضایقه جاری بود باید که امیر
از نقصان اقتا سف نماید هارون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید
که تواریخ و سیر و مقالات اهل علم و علم انتساب و موافقت و فتوات و دواوین و امثال
بغایت پسندیده آمد و بغایت نیک دانند چه او را بنیاد احتیاج تمامتر است بنا بر آنکه محاورهٔ بنی
بر بحکایات غریب و نکات شیرینست و این مناظرین علوم بیشتر یافت شود و تواریخ آورده اند
که صاحب ابن عباد در اول محاورهٔ ندیم عضد الدوله بود و او محاورت صاحب شعفی هر چه تمامتر
داشتی پیوسته گفتی با صحبت صاحب حضرت حرام است مگر روزی عضد الدوله میخواست که دنیا
و حجاب خورد او شراب ارغوان کند و بر احوال و حرکات ایشان مطلع گردد از مجموع اقوال مورد
صادر میشد مگر صاحب که بر قرار نشسته بود از طریق خدمت و ادب سر بویا مخوف شد و غضب الدوله
پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت شک نیست که مستی محل غفلت است و هوشیاری
مقتضی سرور و لذت است تا هوشیارم در طبع نقصانست چون مست شوم بر خود مالک نیست
بیان مستی و هوشیاری من بنده آن دم که شادی است پس عضد الدوله از او پرسید که اول کسی
که شراب بیرون آورد که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب
شاهی آورده و دست در عنان زمان و هی زد و در خاطر خطیرش گذشت مقتضی آنکه احکام و خیر و شر
مشکوه که مشکوة انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این خلق را ضایع حکیم و این بدایع را بدیع
قدیم باید و ناچار در آنجا هر موجودی بیزی و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی خواص و ا
بدریافتی فکرت فرو زد و بتحقیق آن نرسید پس جمعی را تعیین کرد تا نبات و اشجار را در موضع
معین بنشانند و ثمرات آنرا تجربه نمودند چون ثمره زر بر خاک نداق نزدند در دلها
هر چه تمامتر و حلاوتها هر چه بهتر میشدند لیکن چون از غایت لطافت بنکایت باد تا خرابی
تیز و استحالت در و ظاهر میشد طریق جستند که از آن ثمره بیخه بماند پس جمشید فرمود تا آب او را
بگرفتند و در ظرفی کردند و هر روز از آن می چشیدند و چون چند روز از آن بر آمد تیز مزاج او پدید آمد
و از اشتهاء او فعلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد جمشید نهری بران جزء نهاده گفت باید که
هیچکس متعرض این نشود که همانا باده این زهر است چون ازین حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی
بود که مقصود ابداع در کمال تصور او بهیچ وقت اهمال ننموده و تکمیل کونین بتمکین جمال او از وجه است
هیچ زوینده آن رخنا بدر و شقیقه تمامت چنانکه تمامت اطبا از معالجت عاجز آمدند و کار بجای رسید

که دل از جان برداشته باشد گفت مصلحت آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از جهت وجود خلاص
یابم پس قدحی از آن پر کرد و اندکی اندک می آشامید چون قدح تمام شد آهنرا زیبی در و
پدید آمد و قدحی دیگر بخورد و خواب برو غلبه کرد و سر ببالین نهاد و یک شبانه روز تمام بگفت همه پنداشتند
که کار او با خر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه بیخ از نیافت جشید از سبب خواب
و زوال علت تفحص نموده بگزنگ صورت حال بنمود جشید حکما را گرد کرده جشنی ساخت و اول خود قدح
بیاشامید و بفرمود تا هر یکی را از آن قدحی دادند چون زمانی بر آمد و یک دور بگردید همه در آهنرا زیبی
آمدند و او را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در تربت و رخت زرد در تربت شراب کوشیدند
و هر چند بر سیی آمد مبالغه در و زیاده می نمودند و در خوردن آن افراط میکردند و فیاد ات بسیار
از آن متولد میشد چون نوبت شریعت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه
و آله در رسید اهل عرب بیشتر خشک دماغ و سبک سر بودند و در بزم عشرت نابر صفت عصبیت
با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابادة خاص و یکی از ابا انصار با هم شراب
میکردند در اثنای آن انصاری گفت ما را بر مهاجر مرتبت است زیرا که ما پیغمبر را جا دادیم و نصرت
کردیم سعد گفت نفقت بحرت زیاده است و گفت و شنید میان ایشان بدرازا رسید
ناگاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست و سعد دست بشمشیر برد و انصاری زیاده بر آورد مهاجر
و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه فرو نشاندند این آیه نازل شد که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء. انما الخمر والمیسر بعد از آن ایشان اجتناب واجتماع اتباع نمودند اما چند
در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی از امام از سبب جد
مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون برین وجه خواند که قل یا ایها الکافرون لا اعبد
ما تعبدون پس این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در آن مجلس شریف این فصل بر وقت خصد الدوله را اعتقاد
در حق او زیاده شد با نعام و مرحمت بسیار مخصوص گردانید و داد این داشال و انعاز بنگو داد
بنابر آنکه زینت محاورات و رقت عبارات با شعار و ابیات پسندیده و امثال و نکات
گزیده پدید آید و اگر او شوشو اند گفت باید که شعر ایک شناسید و از اشعار تازی و فارسی
از جد و هزل بسیار یاد گیرد چه طبع بزرگان را با کلام موزون میلی هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت
در آن محل موجب ترقی و نقصان ماده جشن و فیاد عقیدت کرده آورده اند که ابو بکر خوارزمی
چون پیش صاحب ابن عباد رفت بیتی حاضر بود از و پرسید که انت المخوارزمی جواب داد
که خوارزم توف بیتی را این معنی خوش نیامده گفت صاحب شرط کرده است که هر که
در حلقه نمای او آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از اشعار قدما
یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما گفت از گفتهای زنان یا مردان صاحب گفت از
از گفتهای زنان ابو بکر گفت از گفتهای زنان بکر یا غیر بکر صاحب گفت از گفتهای دختران بکر ابو بکر گفت

گفت زن

گفت بر خواست تا فرو خواند صاحب چون از فضیلت او واقف شد ترجمی هر چه تمامتر نمود و مبلغ پنجهزار دینار
عطا فرمود ابو بکر از آن معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت شعر لا قدس ابن عباد و ان عظمت کنه
بالجود حتی فاقت الدیما فانا خلات من و پاوه یعطی و یمنع لا انکلا ذکر ما و کو یند چون سلطان عضد الدین
تکش بن خوارزمشاه انام فخر الدین رازی را تربیت میکرد و جمعی بطریق حسد گفتند او یک بیت یاد ندارد
فیز روایت نتوانند خواند امام چون از آن وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم
عروض و قوافی زحمت کشید تا در هفت شهر قدر تا یاد آمد این چند بیت و بیا از گفتهای او بیت بیت
نهایت اقدام العقول عقال و کثیر سعی العالمین ضلال وارد اعتقاد حشته من حیاتنا و حاصل دنیانا
اذی و وبال و کم قد رایناه من رجال و دولة فجاء و جیعا بعد من زال و کم من جبال قد علت شرفاتها
رجال فزالوا و الجبال جبال و لم یستقد من بنیان طول عمرنا سوی ان جمعا فیه و قیل و قال این دو بیت
فارسی که بدین معنی نزدیک است از گفتهای اوست بیت دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت سوی
بند است و بسی موی شکافت گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت لیکن بکمال ذره راه نیافت اما
باید که در شرح گفتن آنکه قدرتا و مهارت هر چه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه نابر آنکه خاص و عام را
با شرح میلی تمام است و اشعار او در افواه خلق افتاد و شاعر بسیار مشهور گردد و چند فضایل دیگر منسوب ماند
بهنوا خرچند و دانوری و سراج الدین قمری که هر یکی از اینها با آنکه در فنون فضایل نظیر و صاحب
تصنیف بودند اما چون شیراز قات بشهر مبرزندی در سلک شواخوظ گشتند و بعلوم دیگر شهرت
نیافتند و همچنین باید که نجوم و هیئت بقی داند و پزشکی و شطرنج و نیرنجیات آزاد اند و هر علمی
بقدری وقوف داشته باشد تا هر چه مخفی بر وی افتد فرخوشی تواند نمود باب دوم در شرایط مجاورت علمی
طرف مجاورات با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس مجاور باید که در رعایت آن نهایت
بکوشد چنانکه در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق نخند بیت که مامون باند ما خلوتی کرد بود
و مباحثه مشغول کسی بار خواست و در آمد چون بنشست بطریق اقتدار و اقتنار گفت و ان نعم لا یکدره
مامون از آن منقص شد و گفت اضاع العزة الادب و لم تیاد ب و پیش که آنچنی که مناسب
پادشاه با بیت نگوید و در سوگ کاتبی که مناسب فرا بود از آنچه نظر و فال بدرا بزرگان بیتی
نگوید بیده داشته اند و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی گشته بودند خیاطی جهت او جامهای
نیکو برید یکی از حاضران مجلس این بیت خواند بیت گر خیاط روزگار بالای این کس پیراستی
ندوخت که از اقتدا نکرد آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند از افترا
و اکاذیب بالفاظ ناجیف بیت مجرز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید
تا بدان مقام نشود بمزاح کردن و هزل گفتن خود را منسوب نکرداند چه از آن ضحا خیزد
چنانکه گفته المزاح مقدم اشد و مزاح اگر با بزرگان کند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتر
آن کند دلیر شود کما قیل لا بلاغت الشریف نفقة علیک و لا لا تنسی لخری علیک در تطهیر لسان
از خبث و معایب کسان مبالغه نماید و پیوسته نیکوگوی و نیک مخبر باشد تا پیش محبوب

ومقبول شود واگر کسی حکایتی کند او را بیاد حدیثی پیش آرد بگذارد تا آن آن حدیث با تمام رساند واگر وقوف او بدان
سخن بیشتر باشد و تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه کند تا منفعل نگردد و با سفله و جاهل مجادله و مناظره نکند چه گفته اند
هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که بهیچ مرهم مندمل نشود تا سخن را مجال نیابد بهیچ حال
شروع ننماید چه بنگام ملال گر در سخن بحر حلال کند همه عین محال نماید بیت مجال سخن تا نه بینی ز پیش ع بر بوده
گفتن مبر قدر خویش و از کثرت محاکات مجانبت لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید
و اگر کسی بجواب مشغول شود او بهتر از آن داند صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که جواب
اول مطعون نشود تقریر کند و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و در مجالس ملوک
با کسی نگوید چه هر کس که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این معنی
زیاده بود و اگر ملوک آنرا ترجیب کند و در راه نوازد مبالغه مبالغه نمایند بر اهل دولت و خدم ایشان تقدم
نجویند چه این خلق از اخلاق سفها بود چنانکه ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم افزاید
اما باید که در ملاق و تفرعات و دعای متواتر مبالغه ننماید چه آن علامت وجب بیگانگی بود و هیچ حال اصلی
از احوال موسوم تکرر و دیر آنکه عمل بیان لذت دنیا و نعیم آخرت حجاب شود و عاقبت الامر مواخذه
و مطالبات معاتبت گردد و با زبان سخن بکنایت نگوید یا آنکه خطاب کند و در آواز اعتدال نگاه
دارد و اگر در سخن او مغنی غامض واقع شود تمثیل توضیح آن لازم داند و تا سخنی که با او تقریر کنند
تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در لفظ نیارد و در اثنای سخن محاکات نکند و سخن
دقیق تا کسی فهم او بدان نرسد نگوید و تا نتواند سخن خاص که گویند که از قانون شرع بیرون نرود و از غیر آن عقل خارج نگردد
چه اگر رعایت این معنی نکند از مزاج مستمع سخن گویند فیا و بسیار از آن تولد کند چنانکه عاقل آن بدو مستمع و سایر خلق
رسد و اندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف مزاج او گویم مرا نگیرد بدیه آن مستمع اگر خردمند و دانا بود از سخن پسندیده و نجند
و اگر نادان و احمق باشد بخشم او بعید نتواند تا از دوز شود و در دین و دنیا مردم را هیچ زیان کار از صحبت چو او نیست
و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت خرد ذات حاصل نماید لقوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان گفته اند بدون هر که
با بدان نشیند او که و بدین آسان تر از ابد و بدین بیت و ما تعجب اجاد الجهل و ایاک و ایاه حکم من جاهل اردی بحکما
حین اخاه بقبل الحکیم ما بال الرجل یقبل حمل الثقیل و لا یحمل مجالسة الثقل قال لان الجهل شر کفیه جمیع جوارحه و ثقل الثقیل بعض جوارحه
و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین رسند مجاورت ایشان جز به پند و موعظه نباشد چه این سخن از ایشان بکار
ماند و فواید بسیار با اهل روزگار رسد گویند حکیمی بحسب ضرورت پیش حاکم وقت رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم گفت
پند دادن آسانست اما به آن کار کردن دشوار و پند بر نزد نادان همچون نادانیست بهدر ساختن حکایت هر سری که از او خرد نیست همچون
جمادیست که او را آب نیست و هر نفسی که او را مروت نیست همچو ستانیست که در و گل نیست و هر عالمی که او را پرهیزیست همچو آبی است که
او را کلام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو اسبی است که او را بار نیست و هر حاکمی که خوف را بخبر خود سازد و حلم را
نیم خود گرداند و نزدیکان خود را بیوسته بر راستی دارد و عدل فرماید هر آینه سزای خوشنودی پروردگار بود و آن ملک بنور و آن
کلمات را بآب زر بر صحیفه نگاشته و بیوسته در نظر خود میداشت نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه منوره بسلام بحضرت شاه حسین
بن علی علیه السلام رسید چون از مطالعت او فارغ شد و وقت رخصت او بود گفت بخواهم یکی از تنها باشد تا مرا از خدمت او فایده

داور از صحبت من فایده امام زین العابدین فرمود آنکه از صحبت او فایده بود پیش نیاید و آنکه او را از صحبت
فایده باشد بچه کار آید عمر بدان سخن تا آنکه باشد خلافت بوطریقی گرفت که بیشتر زنها دو عباد
ملت بصحبت او میل کردند نوشتاب بیخت الملوک او را در ایت که چون عمر بن عبد العزیز
بخلافت بنشست بحسن بصری رحمة الله علیه نوشت که اعنی ما بحاجت چیست در جواب نوشت که اصحابی
ما طلب الدنیا و انا طالب الآخرة و انا طالب الدنیا فلا نصحوک و انا طالب الآخرة فلا یصحبوک
فاکتف بذوی الالباب فانهم اذا لم تعقوک نعموا نقلست که چون میان قابوس ابن شیخ التماس علامت
کرد شیخ ابا بنود قابوس گفت چون دوام استفاده از خدمت صورت نمی بندد خواهم از عیون حکمت
شربت فرمایی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ گفت او نه این ده خصلت است صدق
در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سوال از عالمان و صحبت با جاهلان و عزت مهتران و شفقت
بر زیر دستان و نعمت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان گویند چون شیخ بزرگوار
شهاب الدین بهروردی بر دانه منصوره رسالت پیش سلطان علاء الدین رفت و پیغام گذارد سلطان
از و پرسید چکم که نجات یابم شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بیانیه ای و استغنا از تو با تو کرد تو با همه احتیاج
که بندگان او داری با ایشان همان کن گویند این سخن چنان در دل اثر کرده بود که اگر نیز در خواب بود
از و آواز آمدی که خداوند امرا توفیق آن ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و خبر
ملوک و سلاطین بر پایه دعوی دانش نکند و در ازام نکوشند نقلست که اسپ ابو ریحان که در نجوم یگانه
جهان و نادره زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شده تمامت ارکان دولت
و اعیان حضرت را بترتیب و مشغول کردندی از آنها گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز در و پوشیده
نیست سلطان از آن سخن برنجید و گفت اگر هیچ چیز بر و پوشیده نیست آگاه که اسپ تنها و قصد من بر کجا
گفت عند الامتحان بکرم از حال او بیان اگر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد فضل
پوشیده عیان گردد سلطان از سر غضب گفت تمیزی کرده ام بیان کن تا چیست و تمیز کرده بود او را از
قصر از کدام و بیرون رود بدان قصر دوازده در بود ابو ریحان را آنچه برگشید و طالع وقت را احتیاط
نمود و طالع نجومی را آنگاه نشی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود در
برابر آن دیوار قصر را بشکافند و از آنجا بیرون رود و چون سلطان بر آن وقوف یافت غضب زیاده گشت
بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان فرمان روان خواجه حسن دانست که سلطان
در غضب است و شفاعت در نگیرد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دایه ی چند مهیا کردند
تا مگر بر اسپ آن زیر کتر رسد چون او را بینداختند زیاده الملی بوی نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد
خواجه حسن بفرمود تا او را آنجا نبرند و تعهد مینمودند بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تاسف
مینمود حسن بر زمین نهاد و گفت اگر فرمان باشد بحضرت سلطان آید سلطان گفت بکدار قصر نیند اشد
حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت در چین همین پادشاه آثار غضب ظاهر شد رسیدم
شفاعت در نگیرد و یا ای آنکه زمان دیگر گون شوند اشتم و نخواهم هنرمندی چنین نابود تلف شود

بفرمود تا وزیر او را ای چند بستند و در آنجا بند کردند تا بواسطه آن پیالها ند سلطان را این معنی پسندیده
آمده او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانکه هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این حال واقف
نبودی ابو ریحان طالع تحویل خود بیرون آورده در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از ملک
بیزار اندازد اما زیاده الملی بدو نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود
تا او را بزندان بردند و این عجز حجت از اظهار حال دو دعوی ضیقت بوی رسید و باید که بکثرت بیانات
و محاورت با ایشان بسیار تمام در مجاورت مبادرت نماید چه مواخذت ایشان بحق باشد
و تهدید معذرت و شوار **نظم** که قاضی ملک جعفری در فضل و دانش بکمال بود اما بار آنکه از خرمنها
احتراز نمود مامون او را از قضا او معزول گردانید و ندیم و محاور خود ساخت یکشبی با مامون بشرب
مشغول شد یکی از نظران مامون این حالت مشاهده کرده قاضی نیز در یافت که مامون بدین حال
اطلاع یافت از آن اندیشناک شده و آن یک چشم را باز نمیکرد چون ساعتی بگذشت مامون از او
پرسید که ترا چه افتاد قاضی گفت میدانم در قومی که جام بدست من دادند این حالت پدید آمد بعد از آن
هرگز در خلوات و ملاء و سفر و حضر از ترس آن چشم باز نمیکرد **دوبیتی** یحیی از نظر فاعدتی ندیم وی در حاجب
سعید نظام الدین یحیی بود یکشبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر پیاله می بوظریف بوقت
آنکه جام از دست او میگرفت دست بر نخندان او برد و گفت آسیب بدین سیب زنخدان مرا
نظام الدین یحیی در غضب رفت و بفرمود تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه
نمودند بعد از مدتی این چند بیت بخدمتش فرستاد **قطعه** صاحبا از آتش می دوش و از باد هوا
آب روی خویش را با خاک یکسان کرده ام همچو زر از بوته قدرت همی بایم خلاص تا بچه آهنگ
آن سیب زنخدان کرده ام آنچه از شغل تو آید از کرم با من کن کانچه از شغل تو آید بیشتر زان کرده ام
بعد از تمهید معذرت بدین لطافت و شفاعت جمعی از ارباب دین و دولت او از این حرکت
درگذشت **باب سیم** در کیفیت محاوره بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوان بر نطقست و نطق
و فرقیت بیان بنیت فما کذکرته اند لولا بیان بالانسان الامورة فمنفعة اوبعة مهملة و در اب
آن در فصاحت و بلاغت نهایت و در بسیط زمین از ضایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد
هیچ یادگاری پایدارتر و هیچ تذکره پاینده تر از شجره خاطر ما منبع الایدی بیده و انما بهتی لنا ما تنبع
الاقدام پس صواب آن بود که متکلم هر چند توانند در تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب آن کوشد
و سخن چند ده و پسندیده گوید تا بر و وبال نکند و بندامت گرفتار نشود چه ابو المعاطی در قابوس نامه
ذکر میکند که از نظار یعقوب او وارد و حوادث روزگار مدتی در کنج بخدمت امیر ابو السوار بودم
شبی از مجالیب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در آنجا کرمی باشد
که از آب ترکه گویند اگر کسی از آن آب برداشته پای رو بندد آن آب تلخ شود و امیر ابو السوار
با حاضران مجلس تضحیک دیگر مشغول بود من بفراست دریافتم که آن آن سخن بنیاد اند و که حروف
من حمل کرد قاصد را از کنج جرجان فرستادم و در آن باب حضری فرمودم بستن شهادت علما

و اعیان و تمامت صدور و مرجان چنانکه آن محضر بعد از مدتی چهار ماه بمن رسید محضر پیش امیر ابو السوار
بردم و آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون تو یی دروغ نیاید اما مرا از آن پرسی باید گفت
که چهار ماه روزگار باید و محضری بگواهی اقلیمی با قول اشد **ادب** تصریح و کنایت رعایت آن کنند
که اگر بمقتضای کلام تدبیر توان با مثال آن مجاب گردد بتعدد آن بکنایت بدو لاحق نشود چنانکه
در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود دو نیشابور جوانی بود مانند او چنانکه هیچکس میان ایشان
فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو بر سم شاطکی یا خرید و فروخت
هرگز بجای بزرگان نرسیده آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در بهاران
بزرگان بنشاندن و رخان و آب دادن بستان بسیار رفتی امیر خلف از آن سوال بنایت خجل و منفعل
گشت و پیوسته معامله ندامت گرفتار بود **گویند** که چون مبارک حضرت حسین ابن علی علیه السلام بیار
بود و از آن معاویه اندکی روزی بهم رسیدند معاویه این بیت برخواند **بیت** لا شفع اللیة الکثار
صاحبا و لا یفیدالیت العاقل الا لیتطلب پس گفت بماذا انبتنا یا ابا محمد امام حسن فرمود و البلد الطیب
یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه از آن جواب بغایت خجل گشت **همچنین گویند**
روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم فی قریش امام حسن
فرمود یا ابا عظیم قریش و کنی فی قریش فی قریش و قول تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن الکفار
لا یعلمون معاویه از آن سخن پشیمان شده عهد کرد که دیگر با او خطاب نکند **هم** از نقل کنند
که با عقیل ابن ابی طالب گفت ان تکن یا بنی هاشم و جون یک معنی بچند عبارت ادا توان کرد و تعبیر
از این مقصود بصور تی باید کرد که مفید تر خاطر باشد **گویند** هارون الرشید شبی بخواب دید که
دندانهای او از دهان او فرو ریخت از آن معنی بترسید و جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب
و ابا نقل آب کرایشان را در حضرت خلافت بار نبود طلب داشت و خواب را بر ایشان
عرض کرد تعبیر آن کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از او وفات یابند هارون از سخن
او رنجید و ایشان را از پیش خود براند معبران را طلب داشت و ایشان را از آن خواب خبر داد
یکی از معبران گفت بشرایا امیر بطول عمری این خواب دلیل است بر آنکه عمر امیر از عمر خویشان او
دراز تر است هارون را این سخن بغایت خوش آمد و او را خلعت داد اما آنکه بحقیقت میان این تعبیر
و تعبیر دیگران فرقی نبود و باید که سخن خیالی بشد که رنج کوتهی بر متکلم گرفتی نیاید **بیت** گر یکی از
اندمای مامون گفت یقولون بمصر دبا مامون در جواب گفت مصر انت و بفرمود تا او را بیرون
کشیدند و ادب کردند مردم را آن حالت عجب آمده پرسیدند که سبب ادب و تادیب او
از چه بود مامون گفت او سخن را که ادبیان کرد چون تصحیح کند که تصحیف ثامن کنم مصر انت و ادب
فرمودم تا دیگر پیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع نکند و این ضعیف از بزرگی
شنیده که یکی از فضلا رشید الدین دملواط اشتیاق نامه نوشته بود در اول نامه این بیت
نوشته **بیت** فی الهوا کا القلب اشتیاقا کما و اخرقت اضلاعی دسوع فراقکان چون

رشید الدین بر سر نوشته داشت یکنامه باز کرد و سرت کل بر زبان از آن معنی بر بخند و نامه را جواب
نوشت گوید صد سخنان را از پس امامی نماز میگذارد و آن امام بعد از فاتحة الشرح خواند و بر صدر مصنف
کرد و او از آن معنی تغیر شد و امام را معزول کرد و نیز الخلی خطاب بنظمی که متضمن فتحی باشد پسندیده
نیست و عدول از آن واجب گوید روزی مامون از مکتب بیرون آمده بود پدرش هارون الرشید
از وی پرسید که چه میخوانی مامون گفت باب حج هارون مسواک در دست داشت پرسید که حج مسواک چیست
گفت خدای بیشک یا امیر هارون را آن سخن بسیار پسندیده آمد و با آنکه فرزندان دیگر از آن داشت
او را ولیعهد خود گردانید گوید که عمر از ابو لهب پرسید که عطیه تو پسر یا نه ابو لهب گفت لا و حیاة الله
گوید از ابن عباس پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من بیشتر
بود عمر بن عبد العزیز از شخصی پرسید انا الطول ام انت آن شخص گفت امیر المومنین الطول عقلا و انا الطول
قامة کرا بن چوزی بنا بر آنکه طریقه گزیده و پیشتر پسندیده داشت و عقل ابشع رعایت مینمود
هر طایفه کان بر دندی که او بر مذهب ایشان نیست روزی وعظ میگفت و خلیفه بر غرفه نشسته بود و اتباع
مینمود و چنین میگفت جهنمی از ندای خلیفه بطریق جنت گشت مردی بزرگ است اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه آن سخن
از ایشان ممنوع نداشت ایشان گفتند اگر امیر خواهد که این معنی محقق شود بر جای کاغذ بدهد است او دهند
خلیفه گفت ثواب است یکی از آن جماعه بر رقعه نوشت که امیر المومنین میخواهد بداند که مذهب تو چیست
تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند بر فور گفت الله مالکی دار رسول الله شافعی
دار امام حنفی بیت مذاهب شتی للمهیمن فی الهوی ولی مذهب فرد اقول بهوی خلیفه از جواب او غایت
خوش آمد و اعتقادش در حق او زیاده شد گوید پیلطان چرز در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه قصد خوارزم کرد
در حوالی قصبه هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیت بر تری از نیز هایی او
نوشت بیت ای شاه هر روی زمین حسب تراست و زدولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست پیلطان آن نیز را
در هزار اسب انداخت رشید وطواط چون در هزار اسب بود جواب او در هجو الپز خوارزم شاه
بر تری نوشت تا در شکارگاه بخواند اشد برین وجه شعر کرضم قوای شاه بود بستم کرد یک مخ
ز هزار اسب شوانده بر و چون بعد از چند روز هزار اسب کرشه شد و پیلطان از رشید وطواط در خشم
بود فرمود که هفت عضو او را یکی بر صد آکنند رشید گفت وطواط مرگی ضعیف است او را بهفت پاره
شوان کرد پیلطان بخندید و در بگذشید گوید روزی شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود و دوستانی
میگذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و با او بهاء بره تعیین کرد و گفت بره بگذار
و با حاجی دیگر بیا تا بدهم رو پستا بدو او را بشناخت و گفت تو حکیم بزرگی باید که بر تو پوشیده
نباشد که بره در مقابله تراز و پست شیخ را خوش آمد و چند بهاء بره بدو داد شرف الدین قری از اهل
بدیهی میرفت که از اپس خوانند از اهل آن ده تو بیست شش فرسخ بیشتر راه هر پشه دو وصل
و ناخوش چون آن راه ندیده بود بهر که میرسیدی پرسیدی که راه پس کدام است روستایی

کفت

کفت ای مولانا اگر من از پس دانستی خود گواره نکشیدی سراج الدین قری او را بخدمت حاکم ماندران
برد و میان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف کرد اند شعلت که شخصی غریمت حج کرد بنا بر آنکه فرزند اخی خود
داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار الخلافت تسلیم کرد و گفت اگر مرا حادثی افتد
مولانا دینی نیست آنچه او خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در راه وفات کرد شب چون فرزندان او
بالغ شدند از قاضی امانت طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نداد ایشان فریاد
برآوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول و امنای خود را حاضر گردانید تا گواهی دادند که بدیشان
وصیت کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تدبیر نداشتند الا آنکه بر قاضی شنیع
میزدند و این در دل بهر کس که میرسیدند میگفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید ایشان را
برداشت و پیش قاضی برد و گفت چرا حق ایشان باز نمیدهی قاضی گفت پدر ایشان بخود شود
و عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بکن و بایشان بده من صد مثقال پیش بنهم بهلول
گفت ای قاضی آنچه تو می خواهی نهصد مثقال است چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی
از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ را بدیشان داد گوید ربیع بن مطهر قصری کاتب صاحب
ابن عباد بود نامهای مزور بسیار نوشتی صاحب از آن آگاه و بنا بر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست
که او را بیازارد مگر صاحب را عارضه پدید آمد ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال او
اعراض مرض می پرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب گفت از آنچه تو گاه گاه
میکنی یعنی تزویر ربیع دانست که صاحب چه میگوید گفت ای خداوند دیگر نکنم گفت از کنی بدانچه کرده
عفوت کردم شخصی که بر خاطر بعضی مستعان گران آید تا ممکن باشد نباید گفت چرا این ضعیف در اوایل
تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور جزاه الله عنی حسن الجزاء یوم النشور فرود آمده بود و سبب تعهد او از بهر
فراغت بمستفاده مشغول بود مگر در شبی در اثنای مباحثه حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این
ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بزرگ بود و شیرین در بخل نهایت چه نقل میکند که خسرو
ماهی تازه دوست داشتی مگر روزی خسرو و شیرین با هم نشسته بودند مردی عرب ماهی تازه
پیش ایشان آورد خسرو از آنجا چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این معنی اصراف است
بکرم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود
بر بقا و تو مستحق نشدی و اگر بیشتر باشد خزینه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین
مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است بگوی
من ماهی ماده خریده ام اگر گوید ماده بگوی ماهی نر میخواهم خسرو او را طلبیده فرمود که بهمانک
ذکر ام انثی عرب بغایت داهی و زیرک بود گفت مکلی خشنی یعنی هر دو الت دارد خسرو را
آن سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون در مجلس داشت تا بیرون رود
یک درم از آنها بیفتاد و بر اجزاء خسرو دوخته شد و آن درم را برداشت شیرین گفت بنگ
که چه مردی است چنین است که آن یک درم دیگر ارزانی نداشت خسرو بار دیگر او را طلب داشت

وگفت باچندین هزار درم که بتو دادم یکدرم بدیگری روا نداشتی عرب گفت پادشاه را چاه باد
بر آن صورت که پادشاه بود ترسیدم که اگر همانجا بگذارم کسی نباد انا پای بر آنجا بگذارد و چند درا
باز سخن او خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت هر که بسخن زن کار کند جز خسارت و ندامت
نبیند این حکایت را زن از پس پرده شنید و بر پند و از تسلطی که گذاشت دیگر تمکین نداد باب چهارم
در ایراد بعضی از معاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در معرفت
قال الله تعالی ما قدروا الله حق قدره و قال فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون و قال النبی
اعرفکم بالله اعلاکم قدرا لله کرالعیون مشاهدة العیان ولکن قدر کرالقلوب بحقایق الایمان و قال
الشبلی کیفیة النفس لیس المراد یدرکها فکیف کیفیة المیاز القدم آخر العجز عن درک الادراک
ادراک والبحث عن ذات الرب اشراک بیت کز خودم در خور اثبات تو نیست . واندیشه من بحر
مناجات تو نیست من ذات ترا بوا بیچی چون دانم . دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست
موقت قال الله تعالی اتقوا الله و کونوا مع الصادقین قال النبی علیه السلام علیکم بالصدق فانه یهدی
الی الجنة و ایاکم و الکذب فانه یهدی الی النار قال وع الکذب قال علیه السلام لا مروة لکذوب و لا الحکم
الکاذب و الیه سوء الظن فیلة الی الخلق و اذا لم یوثق بکلامه بطلت حیاته و قال رجل لا کذب کذبه
بالف درهم فقیل له ما هذه فواحده بالدرهم نظم مود پاک بصدق بخطبه ان الانسان باد موته
معاد و نیک صدقت که بنیاد عمل محکم از وست . در دل مدد نور و صفا هر دم از وست چون از سر صدق بر زند
موج سخن . بنگر که در روشنی عالم از وست کسی را که عادت بود راستی خطایی بود در گذارند
از و و گر نادر شد بقول و رفع در گرایت باور ندارند از و عدل و جور قال الله تعالی ان الله یامر
بالعدل والاحسان و قال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل الاحسان و قال النبی علیه السلام
بالعدل قامت السموات والارض و قال لان یحل شیء ملاکا و ملاک الذی العدل و قال علی
ثبات الملک الارض العدل و قال الصادق عدل ساعة یعدل عبادة سبعین سنة و قال الحکم
اوطان حیث یعدل السلطان و قال الشاعر نظم لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا . فظلم آخرة یاتیکم
بالندم نامت جفونک والمظلوم منتبه . یدعوا علیک و عین الله لم تنم دوران ملک ظالم
و فرمان فاطمش چندان بود در دان بر آید روان بیت دیدی که فلک با بن مظلوم چه کرد . تا با تو
کند ظالمی چه خواهد کردن آخر عدل آنست که بر هنر ظفر ها باشد . جور آنست که مایه عذر ها باشد . جور آنست
که پرده دار هر عیب بود . عدل آنست که بر هنر ظفر ها باشد . در حسن خلق قال الله تعالی و انک لعلی
خلق عظیم و قال النبی علیه السلام ان الله تعالی کریم یحب الکرم و الاخلاق سنی و کرم الاخلاق کنوز الارزاق
قال الحکم کل الامور بیدفلک و منقضی الاقدار الا تاج نکانه لک لو انی جزت کل فضیله ما اخترت غیر مکارم
الاخلاق بیت با همه خلق جهان گرچه از آن . بیشتر پرهیز کمتر بر بند . تو چنان زی که بمیری بر سی
نه چنان زین که بمیری بر بند . در تواضع قال الله تعالی لیس فی خیم شوی للکبرین و قال ایضا تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و قال النبی علیه السلام ان التواضع

لا یزید

لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله و قال علیه السلام من تکبر علی الناس ذل و قال بعض الحکماء التواضع
و هلاک المرء فی العجب و قال الشاعر بیت و اخو التواضع من یکن ما البلاد و الکبر و الاعجاب فضل العاقل یعلو الغصون
اذا عدمن ثمار ها و الثمرات دون تناول فارسی از کبر مدار در سر خود هوسی . کز کبر کسانی رسیده است
کسی چون زلف تابان نیکسی عادت کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی در شاوره قال الله تعالی
و شاورهم فی الامر قال النبی صلی الله علیه و سلم استشیروا ذوی العقول ترشدوا و اذا لا تعصوا هم
تفردوا و قال ایضا المشورة فاستشیروهن بحزم نصیحة و نصیحة حازم و لا تعمل الشوری علک عفاقة
فان الخوانیق للضواد م فارسی معلومت قول بی مدارا کل عمل بی مشورت بار انی نزدیکان دور اندیش کن
و قناعت قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس هی القناعة و قال النبی علیه السلام طوبی لمن هدی
الی الاسلام و کان عیشه کفافا و قنع به و قال ایضا لیس الغنی عن کم من ترک الدنیا الی حسرة و لا
لآخرة الدنیا و لکن الغنی غنی النفس من احد نهره من نهره و نهره و قال فی القناعة ما لا نفد و قال علی
کفی بالقناعة ملکا و بحسن الخلق نعیما و فی الحکم الدنیا تطلب ثلاثة اشیاء للقنا . و الغرة و الراحة
فمن زهد فیها عزو من قنع استغنی من قل استراح و قال الشاعر نظم ما کل ما فوق البسط کافیا فاذا
قنعت بکل شیء کاف . اذا استقلت ان یحیی سعید اقلا یکن علی حاله الا قنعت بدونها شعر خواهی
که عیش خود بود کار بر قرار . بایستی بساز و کم کار و بار گیر شعر رو قناعت کن که در عالم
کیمیای باز قناعت میت در حلم قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال علیه السلام
الصبر نصف الایمان و قال الشاعر شعر الصبر اوله مرارة لکن آخرة احلی من العسل آخر نه بعوبت
قدر و حمت مرد بمحنت مرد صبر داند کرد . علم نبی در جود و شوکت نیست . لیک تو مرد را صبر شناس
و عفو قال الله تعالی و ان تعفوا اقرب للتقوی و قال خذ العفو و قال علیه السلام العفو لا یزید العبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله و قال من کظم غیظه و هو یقدر علی انفاذه ملا الله قلبه امنا و ایمانا و قال علیه السلام
اذا قدرت الی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا لقدرتک و قال العفو ذکاء الفطنة و فی الحکم
کظم تر دو نی خلقی احب الی من بعض انفذ نی خلقی و فیها افضل الناس من تواضع عن رفعة
و عفی عن قدرة و انصف من قوة و قال الشاعر شعر اذا انت تضرب عن الحقد لم تزل بشکر دلم
پسند تفرظ مادح ما احسن العفو الی قادر لا سیما عن غیر ذنب ناصر من کان یرجوا عفوا
هو فوقه فلیعفون من ذنبه هو دون و قال الآخر فلا تکرمن آلاخر عن کل زلة فما العفو الا مومنا و ان یعظم
الجرم و قال آخر شعر بجای تو کر بکشش بکند . زمانه مکافات او خود کند . تو اندر گنه زد کار
گذار مکافات او خود کند روزگار آخر اگر آید ز دوستی کنی کنا هی نشاید آزردن در
زبان را بعذر بکشاید . بایدت حشم را فرو خوردن . ز آنکه نزدیکان عاقلان بتر است . عفو نا
کردن از گنه کردن . گویند چون مامون خلیفه بن ابراهیم مهدی را بحبس کرد مامون نوشت بیت ایا
منهالم تزل منفضا ادام از نی بحنظک الدایم خلت و لو قلت لا بل خلت فانه ان الکاذب الآثم

یزد الحکیم وکمبو الجواد ومنو عن الضرب الصایم عیبت ویت کما قد عطی وتاب الی ربه آدم مامون چون این آیت
بخواند او را طلب داشت گفت فعلت وفعلک التی فعلت ابراهیم گفت آن عاقبت بفعل لک ان
صفت فعلک والعفو اقرب للتقوی وان جریر اعظم من ان اطلق فیه بعذر وعفو قیل من ان یقع
اشکر مامون گفت مات الغضب فعد هذه العذر ولا ترتب علیک یا ابراهیم گوید جریر را پیش
ملک بردند گفت بای وجه تقتلنی مجرم گفت یا وجه الذی القی الله وذو نوبه الیه اکثر وعفی به اکثر ملک
بگریست وگناه او را عفو کرد گر پیر دو بیابت قال الله تعالی ولا یغب بعضکم بعضا وقال النبی
من نکث کفه وکف ذیله فهو من انفع الناس وقال قتل القتل انفس بین فیه وقال ان کان
فیه ما تقول فقد اغتبه وان لم یکن فقد بهته وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام عدو الانسان
من الانسان وبلات الانسان فی حبس الانسان وفی الحکم صدر الاحرار وقبول الاسرار
وقال الشاعر شعر اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره فصدر الذی یبرا ضیق لانفس سرک
ما استطعت الی مرتضی الیک سرا یستودع فکما تراه نبر غیرک حاضرا فکذا بسرک لا محالة یضع
بیت سخن کان گذشت از میان دو تن به آکنده شد بر سر انجمن سخن پیچ خمهای دبار از دار
گر او را بود نیز هر از یار آخر نماز را بحضرت تعالی که بار داد صحبت تو همچو تو باید هنر دریی اگر
جز تو داند که عزم تو چیست بران رای و دانش بباید گریست منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس اهکار به دیدم بسی شکر نعمت وکفران قال الله تعالی وتارک تقدس لئن شکرتم لازیدنکم
وقال ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید وقال النبی علیه السلام من انعم علی
احد نعمة فلم یشکر بها فدعا الیه استجب الله وقال اشکر لمن انعم علیک وانعم علی من شکرک
فانه لا زوال للنعمة الی الشکر ولا ثبات لها اذا کفرت وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام
العفاف زینة الفقراء والشکر زینة الغناء وقال الطبار یعنی من اشکر قال المتوکل لابی العتاهیة کم
تلح الناس وتذمهم فقال اجدهم واساوذلک واب الله ادارضی عن عبد قال نعم العبد اذا دعا
واذا غضب قال هما شیخ نیم شیخ نیم شیخ نیم مقدم ایم وقیل لحکیم بالذی لا یکون وان کان خطا فقال
مدح الرجل قال الشاعر ولو ان لی فی البیت شعره بیانا بانت اشکر نک الفقر لین انا لم اشکر
لنفاک جاهد افلا نت تعی بعد ما یوجب الشکر بیت من شکر چون کنم که دهد نعمت توام نعمت چگونه
شکر کند ز زبان خویش در معرفت قال النبی علیه السلام ما رجح الرجل بما فیه ما باب الیسار الرجح الله تعالی
علیه باب الفقر آدمی بحسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن بند و چندان گردد با المرء
الا حیث یجعل نفسه وانی لها فوق ایسا کین جاعلی شرف علم قال الله تعالی ویرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات وقال النبی علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم
والجهاد وقال علی علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسنه نظم وقیمة المرء قدر ما یحسنه والجاهلون لاهل العلم
اعداء نظم قیمت تو در آن قدر علم است که تن خود بدان بیارایی از زکات قال الله تعالی اخبروا بالاحسان
وقال النبی علیه السلام تکریما قدر خیر من عبادة سنة فی کلام الحکماء من اوجع الفقر فی العواقب

امن سهام الندم وقال الشاعر یقول لک العقل الذی بین الهدی اذا انت لم تدر اعدوا قدره فیقل الحاسد
الذی لیست واصلا الی قطعها وانظر سقوط جداره شعر درشتی در شتی نماید کار بزرگی بر آمد بوخ
ورنگ وفرت بیل بیت قال الله تعالی عز وجل فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم وقال علی علیه السلام فخر المرء
بفضله او لی من فخره باجله بالجر بنظر الرجم وانما فخار الفتی بتقی النفی بنفسه حتی ان الغنی من یقول بالا انا
ذا بیس لغنی ان یقول کان بیت نبت از خوشتن کنم چو که زخوا کستم کاز تنش ورنگ بیاید دید بال
قال الله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ولیس الغنی والفقر من جهة الغنی ولکن احاط قیمت
وجدد وقال ارسطو تجلیل از کرنیلی الکتب عمر لا یبید قال النبی ذکر الغنی غمره الشاء وحاجته ما فاته فضول الغنی
اشغال بیت نام نیکو ابزر کان عمر ثانی گفته اند این دقیقه بس ترا کاباقیات الصالحات وقال
ارسطو من جهل الفقر فی موضع الدهر فقد اغرنفسه وکذا الکیس قال النبی ووضع الندی
فی موضع السیف بالعلة مضر کوضع السیف فی موضع الندی بیت هر کجا داغ باید ست فرمود چون تو مرهم
نهی ندارد سود قال ارسطو اذا کان نظر الی غلام حسن فاستنظفه فلم یجد عنده فلما قال نعم البیت لو کان
پاکا وقال النبی وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی فعله فلما یلیق بیت جوانمردی دلطف وادبیت
تو این نقش بیولا نیندار جوانی را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار قال
ارسطو الاعیان شاهد الفتنة والاخبار یدخل علیه الزیادة والنقصان قال النبی علیه السلام حدثوا
وع شیئا سمعت بر فی طلعت البدر یا تیک عن زحل بیت مکن با دروغهای شنیده بشنیده بوی
مانند دیده وقال ارسطو اکر در آلام و غذاها ایتام و آلام وقال النبی هو سیء بصر باشق نظره قابلا
یقظات العین اعلام شعر بانکر آرمیدی باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر هم آخر کار بر تو
واکنه خوابا باشد که دیده باشی همه عمر قال ارسطو ابنیة المتکلف للمطبوع کابنیة الحق الرطل قال النبی
انا الفریق فاخوف من البلل بیت علامت کوی از این بکوای خواجه دم در کش که آب از سر گذشت
آنرا که تر پنج از بابان قال ارسطو ازدادوا حرکات الفلک یحتمل الکائنات عن حقایقها وقال النبی
ومن صحبت الدنیا طویلا تقلبت علی عینه حتی یریه صدقها کذبا وقال ارسطو الزمان بلاشیء وفنا
وکل یوم یسبب لکلو آخر وقال النبی ما بین الهلاک مصایب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو افضل
الطباع سیء الا قلیل قال ارسطو اذا کان الشهوة فوق القدرت کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة
وقال النبی واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام علی الاقدام الشهر من عمل الاجسام
یهون علینا ان یصاب جسومنا وبلم اعراض نا وعقول قال ارسطو انیال الشرف الخسیسة
قال النبی لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی مراق علی جوانب الدم بیت عروس ملک که در کنار کیرد چرخ
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند قال ارسطو الظلم من طبع النفس انما یعید باغضا عاقبة وخیمة وعلیه
قال النبی والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم قال ارسطو ثلثة ان تظلم ملوک ولدک
وعبدک وزوجک قال النبی من الحلم ان یستعمل الجهل وذه اذا تلبست فی الحلم طرق الظالم قال ارسطو
اذا لم تعن بالمال اجاک ولم ترفع به اعداک فالاشتغال به قال النبی لمن تطلب الدنیا

اذا لم ترد بها برد وسب اذا اشارة فرحها بیت ازیم و نزرجان که پراهن پست و دانکه چه مقدار نصیب تن پست
آن زکر رفع دل و دیت شود و آن سیم که رنج دیده دشمن پست قال اسپطو تقب الکاس من قدره
واشفت مرة قال النبی ما تعب فلق الله من زاد همه و قصر عما یشتهی وجده قال ارسطو علی الناس محبة
من عظم قدره و قل ماله و لا مال لمن کثر ماله و قیل محبة قال النبی فلا تحسبنی الذی نلمن قل محبة قال ارسطو
اذا لم تعرف النفوس فی شهواتها و مرادها فیاتیها موت و وجود ها عدم و قال النبی ذل من یغلظ الدیس
بعیش رب عیش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا کان البنا علی غیر تواعد کان الخراب اقرب
و قال النبی و ان الجرح تبهد بعد حین اذا کان البنا علی الف و بیت نجم در ظرف و مطایبات هر چند در کتب
علی ذکر آن مناسب نبود اما چون حاضر است نظر خاطر اکنون اکثر بار بقصه اند طبعک الملاد و بالهم راحة
تجم و علاج شیء من المزاج و لکن اذا عطت ذلک فلیکن بمقدار ما تعطی الطعام من الملح بیشتر ازین نقل است
و نیز از حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله در آن معنی حضرت آمده چند ی از آن یاد کرده شود و دیت کنند
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تنگ بود و از غایت تنگ تغیر و در بشره مبارک آنحضرت ظاهر بود
و هیچکس را از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند ابوذر را رضی الله عنه پیش آمد و بعد از دعا
ثنا گفت یا رسول الله شنیدم در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و آن مردم را دعوت کند
بانواع نعمتهای مبارک نبوی حضرت آنرا دریابم روا بود که تریدهای چرب او را بکار
برم و چون سیر شده بکشم بذکر دم رسول تبسم کرد و بطنی عظیم روید اشد فرمود که اگر تو او را دریابی
حق تعالی از طعام او بسی نیاز کرد اند همین حدیث که روزی عرابی بخدمت حضرت آمده گفت ملکت و هلکت
یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت ام اناذ نهار رمضان حضرت رسول فرمود ی اعتق رقبة
گفت والله لا اهلک الا بتی رسول فرمود اطعم بستین مسکینا اعرابی گفت یا النبی قدرت علی الطعام اعلی
رسول فرمود و هم شدین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم حضرت سید کائنات فرمود
تا توحزه زرک از خرما بدو داند و فرمود که در بدو شان وقت کن گفت والله ما بین لابتیها
افقر منی آنحضرت تبسم کرد و گفت دادر رحمت داد تا نفقه عیال خود بسازد فرمود بخور لک و لا تحرم
غیرک و همچنین که روزی با پرزنی گفت هیچ پرزن در بهشت نرود آن پرزن فریاد بر آورد یا رسول الله
گناه پرزنان چیست حضرت نبوی تبسم فرمود و گفت اما سمعت قوله تعالی انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا اعرابا یعنی جوان و بکر کرد اند و بعد از آن در بهشت برد پرزن خوشدل شد
و قال انی لارجو و لا اقول الا حقا و قال علیه السلام لا بأس بالکنایة بخرج به الا لسان من حد المعهود و قال
حسین علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن و لا تجهلوهن و لا تکونوا کالحمل الذی یعلفونه
صیب را در چشم بود و فرمود که حضرت رسول علیه السلام فرمود انا کل المرء و یک رهیب
گفت اکل ابی بن السلیم مغز بخندید کوید شخصی مرد یکری را پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد
و گفت این شخص میکوید که من ربا در تو عظم شدم فرمود اقرا با الشیم و اضرب ظله کوید شخصی
پیش قاضی رفت و گفت اگر فرما خودم در دین خطا باشد گفت نه گفت اگر قدری شیر با آن خاد کم

باکی باشد گفت نه گفت اگر بر وزم حرام شود گفت نه گفت پس شراب فرما همین است و پیش ازین نیست پس چرا
حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو بزنم تو را دردی گند گفت نه گفت آب تر کند و دردی باید گفت
گفت اگر آرد خمیر کنم و خشتی کنم و بر سرت نزنم چون باشد گفت سرم بشکند گفت آن نیز همین حکم دارد
کوید شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی نقیام و صاحب عیال مامون گفت اگر شخصی کوسفند بخرد
و قبض کند اما هنوز بها نداده بشکی رهاکن چنانکه چشم کسی آید و کور کند دیت بر بایع باشد یا بر مشتری
آن مرد گفت بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنکه مشتری را اعلام نکرده بود که در کوسفند مغیبی نهاده
و بسنگ می اندازند مامون بخندید و او را عطا داد کوید سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود
چنانکه هیچکس حال آن نداشت که در پیش او رود و دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد گفت مدتها
تا من ملازم این آستانم خواهم معلوم کنم که لقب و نام حضرت چیست فرمود که بخور دلقک گفت
این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و بنبسط شد کوید که ایام هارون الرشید دعوی پیغمبری کرد
هارون آنرا طلب داشت و پرسید که چه دعوی کرد ی گفت پیغمبری گفت معجزه داری گفت هر چه خواهی
گفت عصای خود بیندازتا مار شود بتنی گفت تو نیز عصای من مار شود که تو دعوی انا ربکم الاعلی کنی چنانکه
فرعون گفت هارون گفت این حاجت را بجزیره شیرین رفتنی است گفت مرا بیه روز مهلت ده
هارون گفت همین ساعت می خواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه
می آفریند شما همین به روز خمیر نکنید هارون بخندید و دانست که مردی مفرح است او را تو
فرمود و خلعت داد کوید در بغداد خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خبر است تحقیق آن کرده او را سیاست
کند روزی از بر ای او جامه آورد بران جامه صورت شیر نقش کرده بود آن شیران را
بشمر و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش آورد چنین
احتیاط کرد پناه شیر کرد بود گفت این شیر ها بپند بودند چرا پناه کم شد خیاط گفت ای امیر مردی
تنها بودم و شیران بیاچند اگر جمع یکدوم پریشان می شدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد
کوید ابوالفارس روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود دختری داشت خورد سال از و پرسید
که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در شغل چه فایده تو را رسد گفت هیچ گفت با ابت لم تعد
مالا لسمع و لا بصر و لا یغنی عنک شیئا ابوالفارس حزن او بشنید و چند روز نرفت چون زمان انقطاع
بدر آمد خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابوالفارس صورت قضیه باز نمود
خلیفه بخندید با آنکه در بخل نهایت بود در حق او انعام فرمود کوید زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت
او منی است و من زنی جوانم و پیش ازین صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی از
شوهرش پرسید که حال چیست گفت ای مولانا دروغ میگوید اگر میخواهی همین ساعت چون نمک
کنم و در دست تو نهم قاضی مردی ظریف بود بخندید و گفت همچو کلوخ کن و در شکاف او نه تا رخت
ماند کوید زنی پیش قاضی آمد و گفت ای مولانا من از برای او پنبه میریسم همچو این ساعت خود
او میگوید با یک باشد همچو موی تو هر روز از قاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود و آلت خود

پیران کرد و گفت ای خاتون زنان بدیک که آن نیکو بدو نه چنان سطبر که میرسی همچنین میرس که کحل الاموار و اطبا
گویند شخصی از واعظی سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پس خود خواند که ای خر من وقت
عقد حاضر نبودم چون آن مرد بزیر آمد هر کسی از و پرسیدند که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد
که معلوم کند از و بپرسد گویند شاعری غزی را در مسجد در کار کرد بود شخصی از در در آمد چون آن را بدان
حال بدید خود را در روی او انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیده که در مسجد خود نباید انداخت
گفت ای خر غزی کاون کم از خر انداختن است شاعر گفت ای احمق ندانسته که بجز لشاعر و لا کخر
لغزه گویند شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانکه اگر پیش آن
روم تا او را نان دهم از من بطلاق باشد تدبیر این چیست گفت از پس او بیرون آر و میده گویند
وقتی مودی را دیدم که بانگ بیکردی و دیدم از و پرسیدند که چرا فریاد می کنی گفت میخواهم که از درد
بشنوم جهت آنکه نیکو بیند که آواز تو از درد خوشتر است و نیز می خواستم که بدانم که آواز من تا کجا
میرسد گویند مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم می نالید طبیب پرسید که چه خورده گفت نان سوخته
طبیب می طلبید که دوا فرو گفت مرا درد شکم است علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم
چشت روشن کنم تا چون نان سوخته می خوری گویند زنی پیش پیشوا رفت تا رک او بکشاید
قضا چون بیشتر فرو برد از زن باد بی حد شد زن از آن حرکت خجل شده خود را چرا ساخت
و بعد از نه ماهی با خود آمد از قضا پرسید که ترا چه است قضا گفت بر یک زن گفت ای آبستنی
کودک حال من چه گونه می بینی قضا گفت ای خاتون بگویم بار رفت و چون میرود روز بان شکسته
شد باقی حنظل حق باز بسته است گویند فقیهی در چاه افتاد و در بن چاه بخی زده بود مدتها در آنجا
گرد آمده و پرسیدند که حال چیست گفت هر چند زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند
سیمود بک بلواط مشغوف بودی روزی خواستی تا با غلامی حج شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتون
نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیارند چرا بر چنین امری تکرار اقدام مینمایی سیمود بک گفت چون نظر
بر ستانهای ایشان می اندازم از مادرم یاد می آید غلام گفت چون نظر بر جایگاه مامی اندازی
از پدر یاد می کنی گفت مهلب چون بعیینه را در نکاح آورد خواست از معاشرت با شرت پرداید
بدیعه را عذر پرسید گفت هم الله الامیر و فار التنور مهلب گفت یا وی الی حبل بعین من الماء و قیل
علی هارون الرشید جاریه و قیل انما تحفظ القرآن بال الرشید فمانی ای صورة فاستغلظ فاستوی
فملت به اویما و قالت انا فتحنا لک فتحا مبینا و قیل انه بات بین جاریتین انه فعلت واحده
فیتلق بید ها قلیلا قلیلا حتی وصل الی المیزان المعلق فاستمسک فاستیقظ بنفقالوت الا خر تخیلت شرکاء
فی الماع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس عن هشام ابن عروه انه عن النبی صلعم انه قال ایما
ارضا میتة فی لا فقاتلها الا خری و اخذته بیدیها جمیعا و قالت حدثنا الاعمش عن خیثمة ابن مسعود
عن النبی علیه السلام انه قال الصبر لمن اخذه لا لمن آثاره و قیل انه بال من بهلول حب الانس ایک
قال من اشبع نطفی قال ان اشبک فمل عنی قال الحب بالبنیة لا یکون و قیل حضر بهلول مجلس قوم

تذاکرون

تذاکرون الحدیث مزدوا من عایشة انه قال لو ادرکت لیلة القدر لما سلت الا العفو و العافیة قال بهلول
و انظر هل ابن طالب علیه السلام و قیل لحکیم ای الاوقات للاکل قال اما من قدر فاذا اشتهی و اما من لم یقدر
فاذا وجد و قیل رجل لحجاج بن یوسف رایتک یا نوم فی الجنة قال عجاج ان صح رویاک فالظلم اکثر
و قیل تزوج رجل بامرة لیلة الزفاف فجلست فقال الرجل الفرطانی مثل هذه الیلة و یسل علی الحطب
قالت فاخرة اخری قال لا لان بنا الذی تدخر فیه العقد لا یسع اکثر من هذه و قیل امرة زوجها
یا دیوث هنیئا فقال الحمد لله اذ لیس لی ذنب فی هذین احدهما نک و الاخری من الله تعالی و قیل
بتناء رجل الی خلاد المامون فقال له ما جزنک قال سل ما شئت و کان بین یدیه فقال قال اصنع هذا
فقال اتکلمک الله لم اقل الا خیرا و قلت انی فی ضحک المامون و استتابه پنبل نفرانی عن موسی
و عیسی قال کان عیسی یحیی و موسی یقتل و کان عیسی یحیی الکنیس فی المدد و موسی اربعین و سته و اخل عقدة
من لسانه و قیل لم زیادة قتل جل فقال لهما الاسرائیلی لک بالحرمت و قال ما ای قال فی حاربت
بالبصرة و قال و من ابوک قال و من بنت اسی نجیف بهم ابا ضحک نیا و دعی عنه و قیل ان قردة کان
بوکه تحت شجرة الجوز فقرة و کان الصبیان یلعبون مناک فاراد ان یرفع انهم سمعوا الفرطا لا فیالم ما ثمر
هذه الشجرة کان فی اعالم الاول عریا و صار الآن بحیا و قیل کان ابن سیبا مامن فی مسجد فلما رکع خرج عنه
ضراطا فتعقب و قال ان من شیء ان یصح بحمده و یصلی فی صلواته و قیل کان اعرابی یاکل زعفران قال
سمعت قوله تعالی کلوا من ثمره اذا اثمر فقلت ان اموت قبل ان افطر و قیل ان بعض السکاری
کان یبول و یقول و جهه به اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین زنی شوهر خود را بقاضی برد
و گفت داد من ازین زندیق بدیق بستان قاضی گفت زندیق مشهور است اما بدیق
ندانم زن گفت بدیق آنست که از راه پس با زن معامله کند قاضی با عدول گفت دیریت که ما
بدیق بودیم گویند دزدی شبی در باغ رفت باغبان آنرا بگرفت و گفت اینجا چه آمدی دزد
گفت تو برای زن خود چرا شلوار سرخ نخریدی باغبان گفت ای غزن ترا باین جا کار دزد گفت
نشنیدی که الکلام تجر الکلام و اسلام فن دویم دویم از علوم مادری علم تواریخ و سیر و هر چند
این دو علم یعنی مخصوص بجهت اخبار مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و نه
بکیفیت احوال و طریقه هر یک اما بنا بر آنکه بسبب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و هم را در یک
سلک کشیده ما نیز بر قاعده مستمره هر دو را ایراد کردیم و مقصود این دو علم پند و عبرت است
نه استحضار قصه و اخبار تا اولوالابصار بدانند که این حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان
بسیار و سرداران بیشمار یادگار است اعتماد را نشاید و خند دل در دنیا نه بندد و بر فوت مجبور
و حق یا مدد و شد مگر دهی و مختی قائم نگردند و چند روز مهلت رنجیده شمرده فرصت از دست ندهند
و آنرا سرمایه بقای ابدی و دوسیند سعادت سرمدی چاشه حکم انما الامر حدیث بعده فکن حدیثا
چنانکه من دعی ابد الدهر نام خود اند کر جمیل و جزای جزیل زنده دارند و من الله التوفیق
و ما آنچه خلاصه این هر دو باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در تواریخ پیشینیان

انبیا و اوصیا که از ابوالبشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی علیهما السلام بودند بدانکه ایزد تعالی و تقدس
چون بکمال آنکه و سعادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد روح او که پیوسته بشاهده انوار ملکوت
و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس کالمیت و مقهور قفس هیولانی یافت ایستادگی
تمام در وی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمی یافت و آرام و قرار نمی گرفت ایزد خوشنود او را با نواع
تعظیم و اکرام و تجلیل احترام مخصوص فرموده دار الملک ابدی و مدینه اسلام پیرمدگان را در اتمام
کرد تا بر روایق انهار از هار و حدایق انهار خابت عدن تجری من تحتها الانهار قرار گیرد و به نیل او
نعمت ما لا عین رات و لا اذن سمعت و هلع و وحشت او کمتر شود آدم چون چند مدت استیفای
لذت در ریاض جنت نازو نعمت با سوقوتهای ناسوتی بر طبیعت او پیوسته لی گشت و وحشت او کمتر
شود آدم چون چند مدت استیفای انواع لذت در ریاض جنت نازو نعمت با سوقوتهای ناسوتی
بر طبیعت او پیوسته لی گشت و او را بتجلی انشاء هده انوار لاهوتیه محجوب گردانید چنانکه دیگر از پرتو
حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ ناورد و خیال اگر هاهنا بماندی نرگس کنزا مخفیا فاردت
ان اعرف فخلقت الخلق لی اعرف که بکلمه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادت
فوت شدی و در وعده و انی جاعل فی الارض خلیفة خلقی نمودی پس ایزد تعالی وعده تنبیه بکلم و لا
تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرموده با بر قاعده الانس علی مائدة الحرص تلبیس ابلیس از آنجا بیرون
آمد گویند روز آدینه بود هفتم ساعت چشم بنان کرایشان بزمین فرود آمدند آدم بزمین هند افتاد
و حوا بجده نزدیک مکه هفت فرسنگ آدم در پیرامنه بر پر کوهی چهل روز اشک ده بود که هیچ
غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم پیش او برد و او را از زرع و حصاد وطحن و طبخ
او با پوخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال در پیرامنه از تقصیر خود مینالید و میگریست
چنانکه از آب چشم او در دهان شهار از فلفل و سنبل و سایر ادویه گرم بر آمد پس جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت حق تعالی درود و سلام فرستاد و گفت آدم را بگوی که من ترا بدست خود بافریدم و بجود
فرشتگان گردانیدم و در زمین خلیفه خود گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین ناله و گریه تو از بهر
آدم گفت چون بکریم که از آن نازو نعمت بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی حق کردم جبرئیل گفت
اکنون وقت آن که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات او را تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت
عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی و انت خیر الغافرین حق تعالی چون کلمات آدم را شنید توبه او را
قبول کرد و هو توب علیه آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم علیه السلام از شادی در گریه افتاد
و صد سال دیگر از شکر و فرحی میگریست و از آن آب کافور بشره و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ
که آدم گفت الهی مرا که آفریدی ای حق تعالی در پرسید که من گفت مرا جان که بخشیدی ندا در پرسید که من
گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده نیست ندا در پرسید که نه گفت یا رب چون چنین است یاد کردم
و عفو گناه از که خواهم چون این گفت حق تعالی توبه او را قبول کرد پس آدم روی در بیابان نهاد
و میگردید تا بطهارت رسید در آنجا خود را بیافت و از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا از برای او آرامگاهی

بسازد و چون قصه بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد پشتهای او همه از یاقوت و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر
گفته آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهندوستان رفت و آنجا
ساکن شد و هر سال بزیارت خانه می آمد چون عمر او بهزار سال رسید و بقول بعضی هندوی چهار ساله بود
که وقت رحلت است فرزندان خود را جمع کرده گفت امر حق تعالی چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد
و پیغمبر ایشان و حیت او قبول کردند آدم بیست و یک روز چهار بود و بعد از آن بدار بقا پیوست
حق تعالی جبرئیل را بشیث علیه السلام فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن پیاند و نماز گذارد و دفن کند
و در بعضی از کتب تواریخ آمده که چون ایزد تعالی آنحضرت نبی آدم را از برای عهد است صورتی بیت
کرده کرده بر آدم عرض میکرد و آدم علیه السلام از احوال هر کرده می پرسید چون کرده انبیا را بر او
عرض کردی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش افکنده بود و قطرات بر چهره او روان
روان شده از حضرت عزت سوال کرد که ای حق کیست حق تعالی فرمود که او داود است گفت عمر او چقدر
باشد حق تعالی فرمود که چهل سال آدم گفت من از عمر خود هفت سال را بخشیدم چون عمر او بنهصد و چهل سال
رسید عزرائیل علیه السلام خود آمد تا قبض روح او کند آدم گفت حق تعالی مرا وعده داده است که عمر تو هزار
سال باشد هنوز هفت سال مانده است خطاب حضرت عزت در رسید که او هفت سال را داود بخشیده
بخشیدی او گفت مرا از این خبر نیست حق تعالی او را هشت سال دیگر عمر داد رسم گواه گرفتن بر سوابق
عهد و عقد و عهود و اقاعات و عقود از آن وقت پدید آمد و حوا بعد از آدم یک سال زنده بود
و بقول هفت سال چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در کوه آدم خلافت
اکثر بر آنند که در پیرامنه است و بعضی گفته در کوه ابوقبیس است کردی گفته در بیت المقدس دفن
کردند و جمعی گویند در نجف دفن کردند آنجا که امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفون است و چون آدم درگذشت
فرزندان او چهل هزار رسیده بودند در قصص آورده اند که شش اند که قابیل با هابیل یک بطن فرزندان
قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت پس شیث علی پیغمبر علیه السلام بحکم وصیت پدر
ملک و تمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد آدم بطاعت و خدمت او قیام مینمودند
و در بیست ترین قوال بیست کرا و بیست بود از صد و چهار کتاب که حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه بر او
نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتهای الهی و طبیعی و نجومی بر او نازل شد و خواص اشیا او اظهار کرد و او را
اغاثودیمون خوانند و او از فرزندان آدم بزرگتر و داناتر بود پیوسته خلق را بحق دعوت
کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول بودی و بیشتر بر پسندیده و اخلاق حمیده
و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و باطن از نظاهر شد
و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با او که ریاضت اولاد آدم نبود مقرر بود
هرگز آزاری از وی هیچ مخلوقی نرسیده و در کتب تواریخ آمده که او پدر طبقات آدم است و بعضی
قصص این قول را درست ترند و او بیشتر اوقات در مکه بودی چون عمرش بنهصد و دوازده
سال رسید آثار ضعف در خود بدید اولاد خود که فاضلترین فرزندان او بود وصیت کرد اینند در پیش

اولاد آدم با برحق به تفویض کرد روز تمام امور سیاست و رتبه تصرف او نهاد و او بدار بقا پیوست انوش
او را در پهلوی آدم علیه السلام دفن کرد و خود بجای پدر بنشست و از افتقار موافقت پدر هیچ گونه تجاوز
ننمود تا بیست و صد سال چون عمرش بنهصد و پنجاه سال رسید پسر بزرگتر خود قینان را وصی گردانید و قینان
نیز طریق جدش پیش گرفت و بر سنن ایشان نود و پنج سال بگذرانید تا عمرش بهشتصد سال رسید پسر مهلائیل را
طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت با او استوار کرد و مهلائیل چون بجای پدر بنشست از کثرت
بنی آدم در ریخ بود ایشان را در اطراف متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد
و شهری بنا کرد و بابل نیز گویند هم او ساخت و پیش از وی کسی شهر نساخته بود و مادر بنی آدم
در بغارها و پیشها بود و چون عمر او بنهصد و پنجاه سال رسید پسر خود یرد را بجانشینی بنشاند
و خود بسوار رحمت ایزدی پیوست پدر پس مهلائیل فرزندان بسیار شدند و در عهد او بنی آدم
جمع اطراف [illegible] را فرو گرفتند و او را دو هو الخلف پدید آمد و طریقه بت پرستی از آن وقت
پیدا شد چون [illegible] بنهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی خود گردانید و او بدار بقا پیوست
[illegible] و مهلائیل پیغمبر بودند اخنوخ که او را ادریس خوانند تمهید قواعد توحید قیام نمود
[illegible] و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل را که بیشتر پناه از ایشان
[illegible] گردانید و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر
اهل تاریخ او پرداخت و او در اکثر علوم ریاضی و سایر معارف حکما از وی ظاهر شد و او را اولد الکلمات
در هر سال لباس خواهند دوختن کتاب سماوی کتاب بر وی نازل شد و اسقلوس که پیشوای
اطبا و حکما بود از وی بود و مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفة العینی از ذکر
فکر خالی نبود از لذت چشی انقطاع کلی کرده متوجه مبدء حقیقی شد تا از فاء دار الملک بقا
پیوست و با این نقش هیولانی به بهشت جاودانی خرامید بیت بیرای دوست پیش از مرگ گر بی رنجی
خواهی که ادریس از چنین فرون بهشتی گشت پیش از ما در تقص آمده است که او را پسر و سه
فرزند شد و هر در طفولیت وفات یافتند او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد
صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر فرزند آن نزدیک شود و علم و حکمت بیاموزد حق تعالی
او را فرزندی داد و متوشلخ نام نهاد و چون بده سال رسید تمامت صحف یاد گرفته بود و معنی
آن نداشت متوشلخ رنجور شد و خاطر بدید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی و فرمان
ترا است و این غم و اندوه من بنا بر آنست که خواستم مرا خلقی بود که پرستنده ترا عبادت کند
و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر می خواهی فرزند ترا
جاوید زنده دارم مرا بهفتصد هزار بار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیات ابدی
بخشم ادریس گفت اگر بدعای من حیات ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت
اختیار ترا است پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیات ابدی
بخشد ایزد تعالی دعای او را اجابت کرد و او را بدیدند و باز در حال زنده کرد و حکم در فضای مکان علیا

بر آسمان بردند و او هنوز زنده است و خواهد بود و آنچه حق تعالی فرمود که و نحن نبینی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله اشارت بدو است و متوشلخ را حق تعالی صحت بخشید و بعد از آن بجای
پدر بنشست و بتدبیر اولاد آدم مشغول گشت او از فرزندان بسیار شد چنانکه عدد ایشان متعذر بود
و هیچکس از ایشان استعداد خلافت نیافت و چون عمرش بنهصد سال رسید او را الملک نام نهادند و تربیت
داشت و او دیگر و در حال حیات خود او را ولیعهد گردانید و بعد از آن نود سال دیگر بزیست و بدار
بقا پیوست پس ملک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد
و از بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش بهفتصد و هشتاد سال رسید از دنیا رحلت کرد
پس نوح علی نبینا و علیه السلام که پسر او بود بجای او بنشست و از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما
روایت است که چون عمر او بچهار صد و هشتاد سال رسید حق تعالی او را رسالت داده بخلق
فرستاد و او مدت نهصد و پنجاه سال عمر یافت چنانکه گذشت حق تعالی فرمود فلبث فیهم الف سنة
الا خمسین عاما و به روایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد و آن مدت پیش از هشتاد
کس بدو نگرویدند و در ایذای او مبالغه مینمودند چنانکه او را از شهر بیرون کردند و از آنجمله تحمل کردند
و کشتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بر آنچه ایشان میکنند با ایشان موافقه مکن و ایشان تا سعی
در مخالفت و عداوت می کوشیدند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدند پیش نوح بردند و او را بدو سپردند
و گفتند ای این مرد دروغ گویی و جادو پیشه است زنهار بدو نگروی و بقول او التفات نکنی و اگر ترا فرزندی
آید همین وصیت کن تا مقابلات او بغایت رسید که صبر و تحمل را مجال نماند پس بر خدای نالید
و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انه ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا
و درخت بلوط بنشاندند تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک گردانم نوح علیه السلام در آن
که مدت چهل سال ایشان را مهلت است چه درخت بلوط بچهل سال تمام میشود پس در طوفان غرق
و ایشان را آزادمردن عذاب خرد ایشان گشت یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت
من الصادقین چون دشمنان بزرگ شدند از حق تعالی بدان وحی کرد که دشمنان را بر روی زمین نگذار
ترتیب ده که من ایشان را بآب هلاک خواهم کرد نوح با مرحق ساختن کشتی مشغول شد و آن قوم
بدو میخندیدند و فسوس میداشتند تا کشتی تمام شد و گویند آن کشتی بدرازی هزار و دویست ارش
پهنا هشت و بدیطقه بود و طبقه زیرین از برای چهارپایان و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه علیا از برای
مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بدو
ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی ترا طبل مادر
مخالفت کرد و بدور کشتی نرفت نوح علیه السلام گفت رب نجنی و من معی من المومنین پس آب
از آسمان بارید و از زمین در جوشید چنانکه حق تعالی فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دو پر کشتی بر آب
بایستاد و هر جانور که در روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه دهم محرم بر سر کوه جودی بایستاد

ونوح علیه السلام با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت که آنرا ثمانین خوانند و گویند
که اول کسی و اول دهی که در جهان بنا شد آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد
شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنان است که آن جمع که نیز با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند
و نوح با این پسران بماند و اصحاب ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدیشان قرار گرفت
علی بنا و علیه السلام پسر صالح ابن ارفخشد بن سام ابن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبر دیگر نبوتی نداد
او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرمود الی عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست بودند و هود
ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان
بقول او التفات نکردند قال الذین کفروا من قومه انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم
لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین ایشان
گفتند تو در میان ما بزرگ شده و تو یکی از ما بودی و ما ترا دوست میداریم از این حدیث استماع
کن هود گفت او اعجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم لینذرکم و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح
و زاد کم فی الخلق بسطة و اذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون ایشان بر قرار بر کفر و اصرار نمودند و گفتند
یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین اگر از آنچه تو میگویی باز نمیآیی
و بخدایان ما نگروی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی و ربکم و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم و یستخلف ربی قوما غیرکم و لا تضرونه شیئا
ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی باد وی نجابت بر آنجماعت و ایشان را هلاک گردانید چنانکه
فرمود فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و چندی که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از آن
بیست و هفت سال حق تعالی او را عبادت کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود و بقولی
صد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله تعالی بدار بقا پیوست و بعد از او تا صالح پیغمبری دیگر نبود صالح
علی نبینا و علیه السلام از قوم هود بود و چون حق تعالی ایشان پیغمبری داد ایشان را بعبادت
پروردگار بر حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم
فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند
ای صالح ما ترا مردی عاقل پنداشتیم تو آمدی و از آنچه پدران ما پرستیده اند باز میگردی
چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا
و انا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را بآن عذاب تهدید کرد هیچ سود
نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرمود فاخذ الذین
ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود و بقولی چهارصد سال
و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود تا صالح پانصد سال راه بود و بعد از صالح پیغمبری نبود
تا ابراهیم علیه السلام را در عهد نمرود در وجود آمد گویند که غره ورا جزر دادند که درین سال
کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بر دست او باشد نمرود مردود حکم کرد که هر زنی که زینه

کودکی در آن سال متولد گردد او را بجوای صنم فرستند تا برین چون ابراهیم علیه السلام در وجود آمد مادرش از ترس نمرود
او را در مغاره پنهان کرد و که از تاریکی هر کس آنجا نرفتی و هر روز یک نوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی
و تعهد کردی و چون دو ساله شد مادرش بهر هفت یک نوبت جهت آن طعام و شراب بر دیوی
و وصیت کردی که زینهار ازین مغاره بیرون نیائی که نمرود ترا و ما را هلاک کند تا عمر او بدوازده سال
رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم از او پرسید که ای مادر خداوند من کیست گفت آذر
گفت خداوند او کیست گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست گفت او را خداوندی نیست گفت
ای مادر ترا ازین عاقلتر پنداشتم و چون مدتی دیگر در آن مغاره بسر برد در خاطرش افتاد که تا کی
در آنجا نشیند وقت آنست که بیرون رود و پروردگار خود را طلب کند و بعبادت او مشغول شود و درین
اندیشه بود که مادر و پدر هر دو بیامدند و او را از آنجا بیرون بردند و چون از غار بیرون آمد شب بود
ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال
بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین چون پاره
از شب بگذشت ماه بر آمد ابراهیم مشغول حال او بود تا بچه رسد چون کوکب خورشید جهان افروز
در رسید و نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
و چون صورة الله آفتاب اقطار زمین را منور گردانید ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی
بزوال آورد گفت یا قوم انی بری مما تشرکون وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا
و ما انا من المشرکین پس ابراهیم علیه السلام بعبادت حق تعالی مشغول شد و از آنکه پدر او بود
از بت پرستی منع کرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا تا چند گرت
میان او و آذر مناظرات افتاد آخر الامر آذر گفت من بجز تو بخت از خدایان خود نگردانم
و اگر از آنچه تو میگویی امتناع نمائی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی از و حکایت کرد قال اراغب
انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا ابراهیم علیه السلام گفت سلام علیک سوف
استغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند و مرا طاقت آن نیست که بدانچه شما میکنید صبر نمی کنم
از شما و آنچه شما می پرستید دوری گزینم اعتزلکم و ما تعبدون من دون الله از میان ایشان
بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان می گردید چون مادرش شب و روز میگریست
آذر جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آورد ابراهیم بقرار سابق خواهش تابان میکرد
تا آذر در گذشت ابراهیم بخواهش تابان میکرد ابراهیم فرصت می طلبید تا تابان را خراب کند
روزی خلق شهر بر بساط عیدی که ایشان را بود بصحرای رفتند ابراهیم خود را بمارستان
و از اندازه کرد دید و چیزی برداشت و در بتخانه رفت و همه را خراب کرد مگر بت بزرگ را
که تبر بر گردن نهاده و از آنجا بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه آمدند و حال
مشاهده کردند و در جست و جوی او افتادند که این کار که کرده باشد پس قوم بدر پیر آذر
نمرود رفته و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی اعین الناس تا پیش از آنکه

گناه ثابت شود او را عذاب کنم او را بیارید اگر گواهی دهید پس آنست که ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان
گواهی داد که آن کار ابراهیم کرده نمرود گفت من یک گواه بکشم چون عاجز شدند از ابراهیم پرسیدند
که آنت فعلت یا ابراهیم آلهتنا ابراهیم در جواب گفت بل فعله کبیرهم فسلوهم ان کانوا ینطقون گویند چون
ابراهیم این سخن بگفت مردم در تردد افتادند و بیشتری از بت پرستی ابا نمودند نمرود پرسید گفت
شما یک سخن از دین خود بر میگردید من او را هم اکنون بسوزانم نمرود تا بدم بسیار جمع کرد و هیزم آتش
در آن زدند چون از شدت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل
پری بایده ایشان را پاشش بیختی با بوخت تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند
حق تعالی امر کرد آتش که برد بیرد و شود و نظرت باو زیان نداشته باشد فرمود و قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً
علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را در میان سبزه
و ریاحین بدیدند نشسته از حالت ابراهیم مزدور اخبر دادند مزدور او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم
آتش چرا ترا نسوخت گفت آتش در زمان خدای نهفت تا او را زیان ندهد بنوزاند مزدور گفت
پس خدای تو بنزدیک امنیت که او را پرستند و خواهیت تا با ابراهیم بگرد جمعی گفتند او آتش پرستند
آتش از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او خدا و پیت نمرود گفت تدبیر او چه باشد
ایشان گفتند آتش پرستان دانند نمرود او را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت
و با ایشان در هلاک کردن ابراهیم شورت کرد ایشان گفتند او را بدود هلاک باید کرد نمرود بفرمود
تا چاهی را از گاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند آذر در چاه گناه
کرد ناگاه ابراهیم بچه رسیده شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش آذر گرفت و او را بسوزانید مانند
بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان نگاه داشتی آذر را نسوختی و بادی عظیم از بن چاه برخواست
و آن خاکستر را از آن چاه برداشت و در روی آن قوم می پاشید تا هر که آن گاه آورده بود بینا
شد و ابراهیم از آنجا بسلامت بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد
و عاقبت الامر نمرود شکست شده بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من
مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندان بدان صحرا
جمع شد که هوا سیاه شد و پشه لشکر او را تباه کردند و یکی از آن جمله در بینی او رفت و مدتی
او را معذب داشت تا هلاک شده و ابراهیم را علیه السلام زنی بود ساره نام او را از ابراهیم فرزند
نمی شد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد چون هاجر باسماعیل
باردار شد حق تعالی پاره را با سحق بشارت داد ابراهیم علی نبینا و علیه السلام آخر عمر در شام
قرار گرفته بود هاجر اسماعیل از رشک پاره بجه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه فرموده و اذ یرفع ابراهیم
القواعد من البیت اسماعیل بنا را بگذرانید اولین او بود و نوذ خاتم النبیین در چین او ظاهر ابراهیم را
عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران بودی باری تعالی و تقدس از کمال غایت خود چنین
ابراهیم را بحکم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف گردانیده تا بر شرف ندا کرد که اگر در محبت خالق

اسماعیل را قربان کن ابراهیم را نیست که آن شیر پست بدانکه او را از غیر حق جز ابا بد نبود اسماعیل را برداشت
و بنی بر دتا قربان کند حق تعالی گوسفندی فدیه فرستاد و فرمود و لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین ابراهیم شکر حق تعالی بگذارد و اسماعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال بسیم
حج بمکه می آمد و بنا بیک آن قیام مینمود و خلق آن دیار همه ملت آن بودند چون عمر او بصد و بیست
سال رسید و بقولی صد و شصت سال حق او را شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسماعیل را در حجاز
داد و مدت بقا پیست و عمر اسماعیل صد و هشتاد سال بود بقول صد و هشتاد سال و عمر اسحق صد و هشتاد
و نه سال بود و تمامت دیار شام و حجاز در زمان او بود و در امور دین اقتدا بدیشان مینمودند
و لوط علی نبینا و علیه السلام ابن عم او بود و در آن وقت از آن پرهیزکارتر کسی نبود حق تعالی او را
برسالت داد و گویند در زمان کرمان هفت شهر بود که همه بلواط مشغول بودند او را بدیشان
فرستاده لوط با ایشان گفت که از این باز آیید و از عذاب خدا بترسید که هیچکس پیش از شما
چنین کاری نکرده است اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین ائنکم لتاتون الرجال
شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم بسخن او التفات ننمودند گفتند لئن لم تنته یا لوط
لتکونن من المرجومین لوط مدت هفت سال دعوت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت
و ایشان سخن او نشنیدند دعا بقت الامر بر ایشان نفرین کرده عذاب خواهیت باری تعالی
جلت کلمته دعای او را اجابت کرده چهار فرشته را بصورت هر چه تمامتر و خوبتر بفرستاد
چنانکه مشهور است و آن شهرها را خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او
بعد از آن هفت سال زنده بود شب و روز بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعای او
یکریست تا بدار بقا پیوست **یعقوب** را علی نبینا و علیه السلام نیز از بندگان حق بسیار گریه
اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدای و مادرش دختر لوط بود و او هر دو پسر اسحق بودند و صحیح اقوال
آنست که او در ایام حیات ابراهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بتا زیر کتر بود و قوت
و شوکت هر چه تمامتر داشت و اسحق بجوانیت نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و خود
ناپسنا شده بود روزی هر دو را طلب داشت و گفت مرا بریان گرم از گوشت آهو آرزوست
که زودتر پیش من آورد و عاکنم تا حق تعالی نبوت ملک بدو دهد عیص چون این سخن بشنید شاد
شد و بیدیه اهو بیرون رفت یعقوب اندیشه کرد که اگر او نیز بشکار رود عیص از و قوی تر است
پیشتر صید کند و پیش پدر رود بعزت رفت و از زمره بره آورده و بریان کرده پیش اسحق برد نهاد
و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت عیص آورده و عا کرد تا حق تعالی پادشاهی
و پیغمبری باو زنده بریان دهد و از و بریان تناول کرده عیص بعد از زحمت بسیار آهو یا صید کرده
و از او بریان کرده پیش پدر آورد اسحق بسیار گریست این بریان که آورده عیص گفت من اسحق گفت
آنچه طلبیدی یعقوب برد عیص بر حیلت یعقوب وقوف یافت و کینه یعقوب در دل گرفت و دشمنی
اظهار کرد و یعقوب از آن ترسان بود تا کار او با لا گرفت و فرزندان او بسیار شد و ملک و نبوت

بر اولاد یعقوب مقرر گشت ماشاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و یعقوب را دوازده پسر بود اما از آن همه
یوسف را دوست تر میداشت پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسفندان را بر فرزندان
پشت میگذرند هر پیر را سه هزار رو یوسف را شش هزار ایشان بدان سبب رشک بردند تا یوسف
بخواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده میکردند این خواب را بپدر عرض کرد قوله تعالی
انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری
و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با کسی مگوی برادران او از آن واقف شدند
و کینه ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن وجه که مشهور است او را
از پدر درخواست کردند و بزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او شارکت کردند یکی از ایشان
گفت لا تقتلوا یوسف و اطرحوه فی غیابت الجب ان کنتم فاعلین ایشان او را در چاه انداختند
و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و گفتند ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا
فاکله الذئب یعقوب دانست که سخن ایشان دروغ است اما تدبیری نداشت شب و روز
میگریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه و تعالی او را بدو رسانید و در تفاسیر آمده است
که سبب ابتلای یعقوب آن بود که او پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز
در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق فرزند مبتلا گردانید تا چند اندک بگریست
که تا پسنداشت دیو یوسف که عالم را بجمال دید بدو دنیا و ما فیها در مقابله آن هیچ نمی پسندید
درم چند ناسره و پرسع او را فروختند و یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند
و از آن کمتر نگرفتند پسر یعقوب یوسف را ندید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود
و گویند یعقوب یوسف را علی نبینا و علیه السلام چون عزیز مصر بخرید بزندانی پسر دو زندانی بجمال او
نگران بود و او را بغایت عزیز میداشت یوسف مدت هفت سال در آن خانه بود
که چشم بر روی زنخانه انداخت زنخانه را ندید و بطاقت شد بفرمود تا خانه تربیت دادند بر دیوارها
و سقف بساط صورت زنخانه را نقش کردند و او را بخانه رفت و یوسف را طلب داشت چون یوسف
در آمد و آن صورتها را بر آن دیوار دید پیرامن پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید
نظر بالا افکند و چون بر سقف نیز چنان دید چشم بر هم نهاد زنخا گفت ای یوسف چه باشد اگر
روی من نگاه کنی یوسف گفت الله نور السموات و الارض کیف نوره ما احسن خلق یوسف
گفت پیر جانی لقد زنخا را ماند و گفت آه من بجای تو نیکویها بسیار کردم و ترا چند سال بادب تربیت
پرورده کردم چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک شوم و جهانیان را احوال من مطلع شوند
و اگر از عزیز بترسی من آنرا پنهان بر هلاک کنم و اگر از خدای میترسی هر چه دارم در دو جهان
صرف کنم تا از تو خشنود شوند یوسف از تمنای او متفکر شد و هو قوله تعالی و لقد همت به
و هم بها لولا ان رأی برهان ربه و علما اورا بتفسیر این آیه چند قولست یکی آنکه یوسف متفکر شد
که این کار بکنم یا نه و از آنجا گناه لازم نیاید دویم آنکه قصد او از آدمی نبود بلکه از شهوت جبلی

و میل طبعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طینت آدمی سرشته است سیم آنکه اندیشه کرد که اگر او را شوهر نبود
من او را بخواهم چهارم آنکه و هم بقادر تقدیر او باشد و تقدیر سخن چنین باشد که زنخا قصد کرد
بدو و اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه هنوز پیغمبر نبود و در آن برهان
که او دید و میگفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی گفته‌اند در آن خانه بتی عظیم بود زنخا از تعظیم آن بت
پرده بیاویخت یوسف پرسید که در پس آن چیست گفت خدای من آنجاست گفت پرده چرا
گفت از برای آنکه از وی شرم دارم یوسف گفت تو از سنگی شرم داری من از خدای که زمین
و آسمان و جن و انس و وحش و طیر را آفریده و دانای راز نهان و پیدای آشکارا و نهانست
و هیچ پرده حجاب مانع او نشود چگونه شرم ندارم و از آن ارتماع نمود یوسف در حبس بدان شابه
بود که مدت هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود
بفرستاد تا او را از زندان بیرون برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من
خشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد و ولید از آن قصه تفحص نموده زنخا مقر گشت که یوسف
بی گناه است و من بر وی بهتان نهادم پس عزیز در برابر ولید خجل گشت و زنخا را طلاق داد
و حکم کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون بدان رسیدند خود بعذر
ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را نبوخت
و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین مدت عمر یوسف صد و بیست
سال بود و ایوب علی نبینا و علیه السلام در عهد یعقوب بود دختر یعقوب لیا نام زن
او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی ترا بچندین نعمت و کرامت مخصوص
فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله نعمت
حق تعالی نهاد او را تعالی او را بانواع بلا مبتلا کرد ایند تا کسی بکثرت طاعت و عبادت
اعتماد نکند و بدان نازد و چه بارها حق تعالی و تقدس از هر بلا نیز است و بعضی گفته‌اند حق تعالی ابلیس را طلب
کرد که چونست ایوب مرا این همه شکر و عبادت میکند و تو سجده که فرمودم نافرمانی
کردی ابلیس گفت ایوب ترا چگونه شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص نمودی پس حق تعالی
جهت الزام ابلیس آن همه رنج و بلا و او همچنان شکر میکرد تا کار بجای رسید که زبان نیز
از کار باز ماند آدم بر سد آبا لید چنانکه حق تعالی از خبر داد و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر
و انت ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال بود و یونس علی نبینا و علیه السلام
حق تعالی بنینوی بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را
بحق دعوت کرد و سخن او التفات نمودند و بعقوبت داشتند چون از ایشان
بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستاد همین که حق تعالی بآن عذاب وعده
داد یونس از میان ایشان بیرون رفت هر چند یونس را طلب کردند تا بدو بگروند
نیافتند ایشان خود بدرگاه حق گردیدند و از گناه و نافرمانی توبه کردند یونس چنانکه

شهر است و کلام مجید بآن ناطق در دریا افتاده در شکم ماهی محبوس شد تا جانیان را معلوم شود که جبر در همه
کارها محمود است و عمر او صد و هشتاد و پنجسال بود **موسی علیه السلام** در عهد ولید بن مصعب از ذراعنه که از
از نسل عاد بودند در وجود آمد گفته اند که درین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی
در وجود آید که ملک ترا برانداز و فرعون موکلان برگماشت تا هر چند فرزند نرینه از بنی اسرائیل در وجود
آید او را هلاک کنند و مدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک میکردند چون مادر موسی که از اسپرا بود بن
لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی علیه السلام
حمل پنهان میداشت و کسی از احوال او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او پیر بود بترسید
که مبادا کسی بر وی واقف شود مدت بخواب فرو رفت در خواب حق سبحانه و تعالی بدو ندا کرد
که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم یعنی گویند بیدار
حق تعالی این معنی را در دل او انداخت قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی او بوحی فرموده آن مخدره
شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را گذر بر در خانه فرعون بود چون صبح
بدمید کنیزکان بکنار حوض فرستند تا آب بردارند تا بتوضا رسند که در میان آب میگردد
ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه رفتند و او را از آن حال خبر دادند آسیه فرمود
تا آن تابوت را پیش آن بردند چون پیر تابوت برداشتند پری دید نورانی و وجه
صورت آسیه زنی بود خدا ترس و پارسا بدان شاد شد گفت این هدیه خدا است او را
برداشت و پیش فرعون برد گفت مردم ما را بنا بودن فرزند ملامت میکنند امشب آب
کودک خوب صورت بخانه ما آورد او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت نباید این آن پسر نیست
که کهنه ما را خبر داده اند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و مادر و پدر خود داند چگونه قصد ما کند
فرعون رضا داد چون زبان بجز موآبت وسی درخت او را موسی نام کردند و بشیر دادن او
زنان بسیار رغبت کردند شیر هیچکس قبول نکرد و تا منادی کردند که هر زنی که شیردار باشد
بدر سرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن ندا شنید بخانه فرعون آمد چون موسی را
بران عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهن او نهاد موسی شیر او قبول کرد
آسیه او را بجهت دایگی بخانه خود آورد و او را می پرورد تا دو سال شد فرعون او را روزی
برداشت و بر زانوی خود نشاند و ریش پلید فرعون بجواهر و لآلی مرصع بود موسی بحال
دست در آن کرد و ریش پلید فرعون را بگرفت فرعون از آن در خشم شده گفت این دشمن
منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب بر از تو که از طفل
کودکی که نیک و بد نشناسد در غضب شوی بفرمود تا دو لشت پیش آوردند یکی پر از آتش
و دیگری پر از خناب گفت ای فرعون اگر موسی دست بخناب برد بدانکه او نیک از بد
می شناسد موسی خواست تا دست بخناب برد جبرئیل علیه السلام دست او را بگرفت
و بآتش برد موسی پاره آتش بگرفت و بر دهان نهاد و پر زبانش سوخت و او عقده که فرمود

واصل عقدة من لساني كو بند از آن حاصل شده بود و چون چون آن بدید آنرا بعفو در داشت پس آسیه او را
بنازه تمام می پروریدند تا عمرش بسی سال رسید بنی اسرائیل دانستند که او پیر عمر است و بوجود او نابود
و او نیز قبله و خویشان خود را شناخته بود از مادر احوال بدر معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد
در کوچه شهر میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی دوم بنی اسرائیل موسی علیه السلام
قبطی را گفت او را رها کن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد چنانکه در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق تعالی
فرموده فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد روز دیگر بخانه رفت روز دیگر بیرون آمده همان اسرائیلی را
دید که با دیگری جنگ میکرد و موسی با یک بر وی زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی
بترسید و گفت تریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس مرا میخواهی که آن سخن بشنیدند پیش فرعون
رفته و او را خبر کردند که قبطی را موسی کشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنیم یکی از
دوستان موسی او را خبر داد چنانکه حق تعالی میفرماید یا موسی ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین
رسید دید که جمعی گوسفندان را آب میدهند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را از آب
منع میکردند تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و ما را کی باری کنند شبانان چون فارغ شدند
سنگی بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بآمد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه بر میداشتند تنها بر داشت
و دلو را که چهل مرد از سر چاه بر میداشتند تنها بر داشت و گوسفندان ایشان را سیراب
کرد و همانجا در سایه دیوار بنشست بغایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان بگوید آن
پیش شعیب رفتند و از حال خود با او خواستند بگویند از حال او خبر دادند شعیب گفت عجب اگر این مرد
که شما نشان میدهید پیغمبر نباشد بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی رفت و گفت پدر ما
ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشید آن زن را گفت من در پیش باشم تو در عقب من بیا و بهر راهی
که باید رفت سنگی می انداز تا من بدان راه روم پس برین وجه بخانه شعیب آمد شعیب او را نوازش
کرد و از احوال پرسید موسی علیه السلام قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر آن ظالم
خلاص داد خطر او سوده دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا بپرهیزد
آنگاه گفت یکی از این دختران من قبول کن موسی علیه السلام گفت من کابین ندارم شعیب گفت
که کابین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او را
قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست هشت سال آنجا بود او را دو پسر شد موسی گفت هر چند
هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر بخدمت
قیام نمودم و بنام شعیب گفت من نیز قبول کردم که اسپال هر بزه که بزاید و سراو سفید بود از آن تو باشد
دو سال دویم هر بزه که سراو سیاه باشد و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول
آنجا که گوسفندان گشتن میکردند نشانه نهاد که سراو سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت
بزها بر آن صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که سراو سیاه بود و باقی سفید آن سال تمامت بزها

ایه رسانه حسن
ایه تر بات حسن

بدان صفت بود شعیب و اینست که گاه را و بند شود او را اجازت داد موسی علیه السلام با گوسپندان
و اهل و عیال روی بمصر نهاده چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خشن بادی عظیم برخواست
و گوسپندان پراکنده شدند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست تا آتش افروزد و هر چند بیشتر زند
بیشتر آتش بیرون نیاید در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است
روی بدان نور نهاد و بمعرفت تا بدحشی رسید که روشنائی آنجا بود هر چند آتش گیره بدان نور شد
و نزدیک رفت موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین چون موسی
آواز انی انا الله بشنید خواست حق را سجده کند نعلین در پا داشت ندا رسید که فاخلع
نعلیک بعضی گویند مراد بخلع نعلیک اینست که از دل خود غم اهل و عیال بیرون کن زیرا
که تو بمقام کرامت رسیدی پس چون موسی سخن گفتن دلیر شد و بوصول آن حق را سجده
کرد و نماز گذارد خطاب رسید که انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل
برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید
باری تعالی خواست که سخن گفتن دلیر شود فرمود تا ملک بیمک یا موسی از آن منبسط شد و گفت
هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی
چون بامر حق عصا را بینداخت عصا در حال مار شد موسی بترسید فرمان آمد که خذها و لا تخف
بگیر او را و مترس تا الاولی موسی عصا را برداشت حق تعالی فرمود و اضم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر
سوء موسی و داشت که آن مرد بجزه او بیت گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و بمعجزه بخشیدی اکنون فرمان
چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی
اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی
بحسب اشارت همراه بر آنچه قصد مصر کرد اما طلب بواسطه اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که ای موسی
خواهشان از دل بیرون کن که هر کرا نگاه دارم هیچ گزندی بدو نرسد و زنی را پسر بخشید که حق تعالی
رو کرگ را امر کرد تا گوسپندان آنرا نگاه میداشتند و دو شیر ابر گماشت تا فرزندان آنرا نگاه میداشتند
و چشمه آب روان هم آنجا جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی بر آنجا نعمت دیدندی که پیش ایشان
آمدی تا مدت هشت ماه که موسی با حوال فرعون مشغول بود چنانکه مشهور است فرعون را غرق کردند
و بر بنی اسرائیل حاکم گردانیدند و اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم تطویل انجامد و عمر موسی علیه السلام
صد و بیست سال بود و عمر هارون صد و سی سال و بعد از ایشان هژده تن از فرزندان هارون
که آخر ایشان ایشو پسر شاول که آنرا طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردن و مدت ملک ایشان
پانصد سال بود پس داود که هم از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد ایزد تعالی او را بر چیزی دیگران
ممتاز گردانیده بود اول آواز خوش چنانکه او بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور
جمع شدی دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او چون موم شدی سیم قوت دل چنانکه از هیچ چیز

نترسیدی و بدان سبب جبابره چون جالوت و غیر او هلاک کرد و هر روزی در خاطرش آمدی که حق تعالی
ابراهیم و اسماعیل و اسحق را و کتاب بیاد کرده اند چه بودی که مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان
رضای من بر مال و فرزندان خود اختیار کردند و دل و غیر من را بستند و هیچ چیز فریفته نشدند داود گفت من
در غیر تو بستم و بر کسی شیفته نگشتم ندا رسید که اگر بوقت آنکه مالهای تو بر سد شیفته نشوی دعوی ترا راست باشد
پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب مینمود تا روزی بر محراب نشسته بود و بخواندن زبور مشغول
بود پس غریب از روزنه خانه در آمد و بر زانوی داود نشست و او در صورت آدمی متجسد شده و پست
زیر بال او بیمالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید و او را از حال آن مرغ عجب آمده برخواست و از آن
روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف بیرون رفت زنی دید که پرشانی میکرد و چنانکه هرگز مثل آن صورتی
ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر وی شیفته شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را
اوریا نام بود و او در یاری امیر لشکر کرده بجهاد فرستاده بود و بسالار آنجا در جنگ کشته شد و داود پیش زن او
فرستاد و او را در عقد خود آورد و آن زن گفت بدان شرط زن داد و شوهر که اگر مرا پسر شود او را بعهد
خود گردانی داود همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بود
بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی
فرمود هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم گفتند ای زنشان گفت این برادر
منست و او را نود و نه گوسپند است و مرا یکی پیش نیست باین درشتی بخشد و میگوید آن نیز بمن ده و او
قوله تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون آن جواب بشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود
دریافت که آن حال شنیدن او بیت و دل بدیگری دادن و از آن استغفار کرد و مدت
دوازده سال میگریست و بقول چهل سال میگریست و میمالید حق تعالی توبه او قبول کرد چنانکه فرمود و ظن
داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب و دوازده پسر بود سلیمان را که از همه کوچکتر بود و سیصد
خود گردانید چنانکه حق تعالی فرمود و ورث سلیمان داود و مدت عمر داود صد سال بود **ذکر سلیمان**
علیه السلام چون بخلافت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را
نداده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای او مستجاب گردانید
و هر چه با بخت فلک قرین بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات را در زمان او گرد کردند
هر روز بعد گردون آرد در مطبخ او بکار شکم او پخته نان جو خوردی و همه شب
بعبادت حق تعالی مشغول بودی و او را عشی بود طول و عرض او چهار فرسخ در چهار فرسخ با تمامت
ارکان مملکت بر آن تخت نشستی و باد از فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی
بردی قال الله تعالی و لسلیمان الریح عاصفة و باد احمر شهر و رواحها شهر **گویند** روزی از روزها که باد
آن تخت را برداشت در خاطر او گذشت که بالاتر از این عظمت شما نبود و دیگر اگر این عظمت
بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد مردم همه بترسیدند سلیمان علیه السلام با تخت بر تخت زد

که پشت از تخت آوازی شنید که اتقم حتی اتیتم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود استغفار کرد
وهمین نقل است که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یکنفس
در توقف داشت و از تخت بزیر آمد و مدت چهل روز دیوان و مرغان از فرمان او بیرون شدند
و بر تخت شوا نیست نشست و بعضی گفته سبب زوال ملک او در آن چهل روز آن بود که دختر ملک دم
برای او آورده بودند و آن زن پیوسته تمثال بودی سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا
آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی صورت ایشان بر جای شمع نهم و علامت حوزه را بدین صورت
وضع کنم سلیمان اجازت داد آن زن صورتی چند ترتیب داده هر روز سه نوبت پیش آن صورتها
میرفت و ایشان را سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت مینمودند تا چهل روز آصف که اعلم
بنی اسرائیل بود وزیر او از آن حال وقوف یافت و بهژده روز پیش سلیمان نیامد سلیمان او را
طلب کرد و گفت سبب تخلف چیست آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در خانه او صورت را سجده
کنند در حال بخانه رفت و آن صورتها را خراب کرد و پس مقدار آن مدت حق تعالی تخت از دبانه
گرفت و عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان آن نوزده تن و آخر
ایشان تنبا بود و بقولی راحیعا که بخت النصر او را هلاک کرد و مدت ملک ایشان از ابتدای
عهد داود تا تنبا چهارصد و چهل و یک سال بود و چون بخت النصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت
المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل استاصل گردانید و بقایای ایشان متفرق شدند و مدت
مدید ایشان را خالی نبود تا بهمن بن اسفندیار داو بخت النصر را مغلول گردانید و ایشان بیشتر را
بیت المقدس عمارت کرد و بنی اسرائیل بر فرزندان او بماند تا بیوشع بن اینا رسید و باز
دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا خدای تعالی جلت کلمته عیسی را علیه السلام بدیشان فرستاد
و چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود بیشتر از آن هر پیغمبری
که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی فرمودی بدو گرویدند و بمعجزات او را از احیاء
اموات و اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در وی طعن زدند عاقبت الامر پیش پادشاه
آن عهد شد و گفت عیسی جادوی تمام است هر که اینجا آمد هر کرا می خواهد زند و بکشد
نباید قصد او کند و ملک از دست بیرون رود او نیز بمخالفات ایشان زیاده شده مدد داد
تا عیسی را هلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی از یاران خود
یهوذا نام و بقولی سطوس نام را در اندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کند عیسی بر بام رفت
و ناپیدا شد آن شخص چون بیرون آمد گفت عیسی را بخانه حق تعالی برد و بصورت عیسی گردانیده
ایشان گفتند عیسی تویی و او را بگرفتند و بر دار کردند هو قوله تعالی ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه
لهم و عیسی علیه السلام هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جهی با او گفتند از برای تو خانه بنهاد
کنیم عیسی گفت شاید اما آنچه که من تعین کنم جهت من خانه بسازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی

بیاگر رهگذر سیل بود بر رود گفت بیا تا بنا کنیم ایشان گفتند این رهگذر سیل است و هیچ عاقل بر رهگذر سیل عمارت نکند
و عیسی علیه السلام سی و سه سال در زمین بود و از آن جمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد
بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و چنین گویند که هنوز او زنده است و در وقت ظهور صاحب
الزمان علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را او هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فتور پیدا
آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد و شصت سال و بقولی چهارصد و سی سال و بعد از آن
ربنا بظهور حضرت خاتم النبی صلوات الله و سلامه علیه و آله در اقطار آسمان و زمین افتاد
و کوس دولت سید المرسلین بر حضرت رب العالمین بنواختند و ذکر معجزات و شرح علامات
نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او بار آنکه علمای شریعت و دانشمندان دین و ملت در تعریف و تحریر آن
سیرها بلیغ نموده اند و ما بنفراد از آن باب مطولات نوشته از حضرت و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف
بودند و خندق دین مقام بتقریر آن قیام نمودن هر آینه متعذر باشد اما کاهی چند بکم ما لا یدرک کله
لا یترک ایراد کرده بعون الله و حسن توفیقه **کرامت اول** حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که چون آمنه بر رسول خدا بار دار شد در خواب دید که مرغی
در گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بگشود و چنانک
بشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آن خواب بیدار شد و عبد الله را از آن خواب
خبر داد عبد الله گفت نیز من هم امشب در خواب دیدم که نوری از پشت من جدا شد
و میان سعد اقصی و سعد عراء بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار بسیار است و ثابتات محو شد
و روشنایی آن بشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خواب را بر وی عرضه
کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من پیدا بود
که بر آن درخت بآسمان بود و شاخهای آن اطراف عالم را گرفته بود و اهل عالم دست در آن درخت
و شاخهای آن میزدند هر چند من سعی کردم دست بر آن نرسید چون روز شد که عبد المطلب را
طلب داشت و خوابها بر ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی شود که کوس دولت او فرق
و غرب عالم رسد و جهانیان بدان راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی پس عبد المطلب
روز و شب در حال رعایت آمنه می کوشید تا ولادت نزدیک شد و روایتی چنانست
که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیک است ناگاه بار نهاد و روایتی
دیگر آنست که عبد المطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و پیشتر قریش حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه
آواز آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و تبان هم پیرنگون شدند و آتشکدها فرو مرد و ایشان
از آن حالت در حیرت افتادند عبد المطلب رو بخانه عبد الله نهاد و چون بدر خانه رسید
بشارت دادند که عبد الله را پسر آمد عبد المطلب شادمانیها نموده بفرمود تا کوسفندان و شتران
بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و دعوتها ساخت که هرگز در مثل آن معهود نبود و قول
ابو معشر بلخی آنست که ولادت او روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود بطالع میزان هشتم ربیع الاول

و پدر او عبد الله پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی هشت سال و بروایتی هفت سال عبد المطلب
بخود تعهد او مینمود چون او چهار شد و ایام رضاع نزدیک آمد ابو طالب را بخواند و رسول
علیه السلام را بسینه خود نهاده بود و میگریست و میگفت دریغا که من ایام دولت تو در نیافتم و او را
با بو طالب سپرده بنا بر آنکه از همه فرزندان او مهم تر بود و او عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابو طالب
در تعهد او و تربیت او باقصی الغایت می کوشید چون عمر او بهشت و پنج سال رسید خدیجه را
که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بخواست و چون عمرش بچهل سال رسید بحکم و ما ارسلناک
الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلایق مبعوث شد و بعد از مبعث بده سال و بروایتی بشش سال
بهشت و هشتم رجب و بروایت عبد الله ابن عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی
بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی پانزده سال در کافه خلق را بحق دعوت
کرده تویش او را بخون و سنگ پشت میکردند و در ایذای او مبالغه مینمودند چنانکه فرمود ما اوذی
نبی قط بمثل ما اوذیت و بعزت او را بدر فرا میدهشتند و چون ابو طالب در گذشت و قبایل عرب
بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت فرمود رسول صلی الله علیه و سلم
از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را بحسب کردند و بنصرت او قیام نمودند در مدینه کار او بالا گرفت
و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و خیبر و عرب و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر
و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر نفقه میکرد و با مسکینان صحبت میداشت
و میفرمود که اکلم احبنی مسکینا و احثر فی زمرة المساکین و بهمات خود بنفس خود قیام مینمود و پیوسته
با مردی و گشاده طبعی بود و از بانگی شاکر فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی
بنیکی کردی و هرگز فحش نمیگفتی و فرمود انی لم ابعث فحاشا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود
که روزی اعرابی از قفایی او در آمد و ردای چنان در کشید که اثر آن بر دوش مبارک حضرت
پدید آمد و گفت یا محمد هب لی من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت او را روا کرد و همین عادت
که روزی پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو سخنی است و رداء او بگرفت و میکشید و رسول حلم او
میرفت چندانکه او سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول شد و همگی همت
بر اصلاح و احوال امت مصروف میداشت و هر که بر اسرار و آن و بفرد احکام شرعی
مطلع واقف گردد و داند که وصف اخلاق و شرح سیر آن از حد بیان بیرون است و حضرت
رسول علیه السلام دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرموده مدت عمر بنفس
شصت سال بوده بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ
در اکثر امور اختلاف و تشویش واقع است و ما بجهت دریک صورت بیان کنیم شمار در بعضی
تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بوده میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح
تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد و هشت سال و از موسی تا عیسی هزار
و نهصد و سی و هفت سال از عیسی تا ولادت حضرت خیر البشر علیهم السلام چهار صد و هشتاد سال

و بر

و برین قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سبعمایه هجریست هفت هزار و چهار صد و هشتاد
و هفت سال باشد و ابو الفتح ناصر بن مسعود در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود
و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد
و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال بود و از ابراهیم تا موسی هفتصد
سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر صد
سیصد و بیست سال بقول و از ابتدای آدم تا اکنون نه هزار و هشتاد و پنج سال بود و ابن
سعود آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود
و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم علیه السلام هزار و هشتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج
بنی اسرائیل از مصر پانصد و شصت سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی
داود که بیت المقدس را نهاد ششصد و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر
هفتصد و نوزده سال بود و از مولد اسکندر تا مولد مسیح شصت و نه سال و از مولد مسیح تا
ولادت خیر البشر پانصد و بیست و یک سال بقول او از هبوط آدم تا اکنون ششهزار و نهصد و بیست
و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا
ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان
چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر
تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و نهصد و هشتاد
و هفت سال باشد و در تاریخ خطا چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون نه هزار و هشتصد
سال است و مردم پیش ایشان دو هزار سال است و پیش برهمه هند چنانست که عمر برهما که آن
طبقه است صد سال برهمی باشد و هر چهار سیصد و شصت روز است و هر روزی از آن
چهار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یک روز را یک کلپ خوانند و گویند
چون این یک کلپ که دو برهمنی است بگذرد و طبیعت همان مقدار زمان حشتی بیابد
مانند شب که حیوانات در و بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون و فساد بر افتد و باز چون
آن شب برهمنی بگذرد و ابتدای صبح روز دیگر شود و طبیعت پیدا گردد و بقول برهمون که بزرگترین
حکمای ایشانست هنوز از عمر طبیعت هشت سال و پنجاه و چهار روز و نه سال باشد و از آدم
اول عمر طبیعت بود و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت است و العلم عند الله **باب دویم**
در ذکر ملوک و پیش از بعثت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله تا آخر خلافت امیر المؤمنین
علی علیه السلام نوزده فصل بر جهار فصل **فصل اول** در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان
با نسخات و از اسباب ده تن بودند و ملک و مدت ایشان دو هزار و ششصد و هفت سال
و بقول یکهزار و پانصد و شصت سال **اول** ایشان **کیومرث** و مدت پادشاهی او چهل سال بود
و بروایتی سی سال و منغان گویند آدم بود و گویند او را کلشاه خوانند بجهت آنکه حق تعالی

او را اژدهای فریدون پادشاه گردانید و بعضی گیومرث زنده گویا است و بعضی گویند گیومرث فیثاغورث این
انوش است و جمعی از موبدان بر آنند که او برادر شیث است و غزالی در کتاب خود آورده است
که چون کل زمین بر دیانت تا امر را قدر کنند و فی الجمله باتفاق موبدان اهل دیانت اول کسی که رسم
پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنیاد کرد یکی اصطخر در پارس
و پشت آنجا مقام داشتی دویم شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنان است
که پنج هزار و پانصد است و مدت عمر او هزار سال بود **دویم هوشنج** داد پیره گیومرث بود
اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری از او مشاهده میکرد او را بعهد خود کرد انید
پادشاهی با خرد و عدل و داد بود کتابی در حکمت علمی ساخته است که آنرا جاودان خرد گویند
و سطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود دیباچه است و بعد از کرده هوشنج ابو سعید
میگوید که در کتاب آداب العرب والفرس آنرا تحسین کرده و زعم قدما عجم آنست که او
پیغمبر بوده و از غایت معدلتش پیشداد لقب کردند و او مدت چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول
کسی که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون آورد و از آن اسلحه تربیت نمود و در عمارت اصطخر
بیفزود و گویند سوس و بابل را او بنا کرد **سیم طهمورث** داد پیره هوشنج بود چون بر تخت سلطنت
متمکن گشت برعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر
فیادر پارس و کسن و زرمهر و سپاهرو در اصفهان او بنا کرد و اندر زمان او قطعی عظیم پیشتر
حکم کرد تا سنان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش بامداد بدرویشان دهند **چهارم طهمورث**
داد پدر او طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث را فرزند نبود و چون او در گذشت جمشید
بکمال کمال بود و در علم و خرد باشید و شال عظمای فرس بر جمع شدند و او را بر سریر سلطنت
نشاندند و او تدبیر امور مملکت و تربیت آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد و چند
مدت پادشاهی او بهفتصد سال رسید سودای حماقت بر دی غلبه کرد بفرمود تا بصورت او
تابان چنان شدند و با قالیم فرستاد تا بعبادت آنها مشغول شوند و شانزده سال دیگر بدان
وجه پادشاهی کرد پس بامر الهی شداد عاد را غلبه داد تا برادر زاده خود ضحاک علوی را
بفرستاد و جمشید را هلاک کرد **پنجم ضحاک** داد پسر اسپوراسب و ده آک نیز خوانند و آک
در پهلوی عیب را گویند یعنی خداوند ده عیب و او از نسل عاد بود و عاد پسر ارم
برادر ارخشد بن سام بن نوح و او لاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر عمه
متبرک شد و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود چون او در گذشت شدید و شداد که پسران
او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود
بزمین بابل و فارس فرستادند چون ضحاک بپارس آمد جمشید را قدر کرد و آنجا بر تخت
نشست و تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم
و جور او بستوه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف او شبانه ماریی چرکی بر آمد

و در آن جز بنیز بر آدمی ساکن نمی شد هر روز از برای او یکی را میکشتند تا خلق بسیار کشته شدند
و مردم از آن بستوه آمدند تا ناگاه آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند
پوستی را که آهنگران بوقت کار بر پیش خود بندند بر سر چوبی کرد و ضحاک را دشنام داد و خلقی بسیار
بر وجه آمدند و روی بضحاک نهادند و ضحاک از ایشان بگریخت ایشان را طلب داشتند
و بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کردند **ششم فریدون**
داد از اثبات جمشید بود پدر او از ضحاک گریخته با شبانان بسر میبرد چون ضحاک کشته شد
فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست را
مرصع گردانید و درفش کاویانی لقب نهادند و قصد عادیان کرد و ایشان را متفرق گردانید
و بر مملکت ایشان مستولی گشت و پشته معموره عالم را بکشود و او را سه پسر بود سلم و تور و ایرج
چون از ضعف و پیری در وی ظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد
و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس را که کهتر بود بایرج داد که کوچک تر
پسران بود و سلم و تور را حسد بر آن داشت که باتفاق بقصد ایرج لشکر کشیدند و چون نزدیک
فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج بنا بر آنکه از ایشان کوچک تر بود بی گمان از آنکه
قصد او کنند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفت پدر ما را بعد از تخت
و بهترین مملکت را بتو داد و هر یکی را از ما بطریقی فرستاد آن گفت من هرگز آن ذرهوا است
نکرده ام و هوس پادشاهی نداشته ام و اگر شما را هوس پادشاهی است بشما ایثار کردم ایشان
بسخن او التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش افریدون فرستادند افریدون چون بغایت
ایرج را دوست داشتی شب و روز از برای او میگریست و منوچهر که پسر زاده ایرج بود
و بقولی دختر زاده ایرج تربیت کرد و جای ایرج بدو داد منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد
و پسران ایشان را پیش افریدون آورد و افریدون مدت پانصد سال بعدل و داد بر سلطنت گرد از هم
عیسی علیه السلام در عهد او بود **هفتم منوچهر** چون افریدون در گذشت او در پادشاهی متمکن گشت و بر تمامی
مکی فرستاد و بر رعایت ملک و رعایت رعیت نمود و در هر ولایت حضر کرد و بعراق آورد و چون
رفتن در آنجا متعذر بود صلح کردند بنا بر آنکه مادر او چون او را باشد و باز گشت و زبان او
باری سیمانه و تعالی شب را با اولاد مهین فرستاد سوسی و هاروان را بفرعون فرستاد و بدین
مصنف از اولاد عاد کی شداد او در آنجا گوشت فرستاده بود و مدت پادشاهی منوچهر صد و بیست سال
و بقولی صد سال **هشتم افراسیاب** داد بعد از وفات منوچهر ایران آمد و قل و خرابی بسیار کرد و مدت
دوازده سال در تمامی ممالک ایران و زمین سلطنت کرد **نهم زاب** بن طهماسب داد از اسباط
منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و بر او غالب شده و افراسیاب بگریخت و نزد آن رفت
پس زاب با مصطلح فرستاد و تلافی خرابی که از افراسیاب کرده بود مشغول گردید و پشته مملکت عراق
و فارس معمور گردانید و دو جوی آب که زابین مشهورند بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد

سلطنت کرد دوم زاب و او برادرزاده زاب بود گویند پسر از پسر او بود و مدت هشت سال پادشاهی
کرد و بقولی نوزده سال سیم رویم در ذکر احوال کیان ایشان با اسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان
هفتصد و هشتاد و هفت سال بود اول ایشان کیقباد و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و در قتل داریوش
و الیسع و اشمویل علی پیغمبر علیهم السلام در عهد او بودند و او در کنار چون نشستی او پیرزاده کیقباد
بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در بیماری در گذشت و دو دختر و کمال از تیم
و پستان تربیت یافتند زن کیکاوس تربه عاشق شد و خواست که با او یکی شود سیاوش راضی نشد
بدان سبب تهمتی بر وی نهاد تا پدر بر وی متغیر شد و او را بکشت و پستان و چون با فراسیاب
رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بترکستان رفت و برادران از افراسیاب بر وی رشک
بردند و بانواع مکر و تلبیس از افراسیاب بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه از دختر از افراسیاب
پسری آمد نامش کیخسرو نهاد و در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغت رسید
کیومرث کودرز را فرستاد بترکستان رفت با نواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت
سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی پیغمبر علیه السلام در زمان او بود و لقمان
حکیم نیز در زمان او بود و سعدی در بابل او را فضل موت خوانند و اگر سوال کنند که سلیمان علی پیغمبر علیه السلام
چنانکه در قرآن مقرر و معین است بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و با وزرا و امرا بود
چنانکه تخت او را با ارکان دولت او بهر جا که خواستی بر سبیل چنانکه حق تعالی فرموده غدوها
شهر و رواحها شهر و چند با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی ماند گویند سلیمان
در زمان او بود گوییم سلطنت سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر در مشرق و غرب و بر دریا و صحرا
پادشاهی دیگر نیست چه شاید در عهد پادشاه چنین همچو کیکاوس در بسیط زمین هزار پادشاه
باشند و بنابر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند و هیچ گونه متعرض ایشان نشوند چنانکه در عهد خاتم
نبی علیه السلام با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بودند و آنچه گویند سلیمان
در زمان او بود بنا بر آنست که درین مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی
سلیمان بر بنی اسرائیل بود و در ممالک او وحوش و طیور و جن و انس و باد در زمان
او بوده اند سیم کیخسرو او چون بر تخت نشست و همگنان را بعدل و عاطفت وعده داد
و طوس را با لشکر گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او بگذرانت و مجاربات بسیار
لهراسب را ولیعهد خود گردانید و خود گرانه گرفت و ناپیدا شد و در بعضی تواریخ آمده که سلیمان
علیه السلام آنجا که او گرد و او از اضطراب بگریخت و بر بلخ رفت و آنجا هلاک شد و جاماسپ
حکیم کرشاسپ را داد و دولقمان بود در عهد او بود چهارم لهراسب و او پنجره برادر کیکاوس بود
و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و پیشتری در بلخ نشستی و همواره تیمور ملوک و مشایخ
ممالک مشغول بودی و اریا و عزیر علی پیغمبر و علیهم السلام در عهد او بودند گویند بخت النصر کاشته
بخت النصر کاشته او بود پنجم گشتاسب و او پسر لهراسب بود و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد

دو عم کیکاوس پس
و او پسر کیکاوس
و بعضی گویند عم
سهو و ابنام ؟

در زمان

در زمان او زردشت ظاهر شد و رومان را از دین عیسایان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد بسبب
آن فرایان پارس آمد و بدو گرویدند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود و ارجاسب که ملک
ترک بود فرایان را خالی یافت و آهنگ بلخ کرد و دختران گشتاسب را بانجام بسیار بترکستان
برد گشتاسب پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی
ترکستان با بولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از بیژن شکر زند
چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست پدر او را بر ابلستان
سنجک رستم دستان فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی باو دهد اسفندیار بر ابلستان
آمده با رستم پیکار نمود میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بر دست رستم کشته شد
گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی بر پسر او بهمن داد و از سقراط زاهد و فارس
و جاماسپ در زمان او بودند ششم بهمن بن اسفندیار سلطنت او صد و دوازده سال بود و چون بر تخت
نشست کینه خون پدر بر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرده برادر رستم را بکشت
بنصر بن بخت النصر را از بابل معزول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل را به بیت المقدس رفتند گویند
دانیال پیغمبر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود
و زنش از برادر راجا بن سلیمان و او را پسری بود بزرگ بساسان نام در ایام سلطنت
پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود و چون ایام دولت بهمن بآخر رسید دختر
خود خانزاد را که از وی مدارا بهمن آبستن بود ولیعهد خود گردانید و تاج بر سر او نهاد
و بسقراطیس و بقراط در عهد او بودند هشتم خانزاد دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد خوانند نخست
بارای و خرد بود و پسر را پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ
شد ملک بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک
آفاق مطیع او بودند و افلاطون تلمیذ بقراط سقراط عامد بود نهم دارا ابن دارا
و بعضی او را دارا بن دارا خوانند مدت پادشاهی او دوازده سال بود و وزیری داشت سیمین نام
بسبب سعایت جمعی قصد غزل او کردند سیمین از آن آگاهی یافت و باسکندر رومی نامه نوشت
دارا ایران داشت که خلافت آغاز کرده لشکر بجنگ دارا آورد و در روز جنگ دو کس
از نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر کرنخدم لشکر دارا چون آن حالت بدیدند
منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و بر او بزانو نهاد و سوگند خورد که من نقد کشتن تو ندهم هشتم
و بدین راضی نبود دارا را از والی کس کرد که کشندگان او را بکشند و دختران او را زن کند
و بر اولاد ملوک فرس بیگانه را اختیار ندارد اسکندر وصایای او را
قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین گویند و در آن
اختلاف کردند در یونان ابن یافث که او هرس بن رومی بن اغلی بن یونان بن ماریج
بن یافث بن نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود و بعضی دیگر گفته پدر او بازنس ایشان

بود ملک اسکندریه مادر او دختر فیلیقوس بن فوقایان بازد و فیلیقوس پیوسته خصومت بودی آخر الامر
صلح کردند و تاکید صلح را مادر و دختر فیلیقوس را بخواست اتباع بازد ریختند بانواع تلبیسات او را از نظر بازد
بنداخت بازد او را دستوری داد تا بشهر خود رود و او حامله بود در راه حمل نهاد و آن حمل از اتباع
خود پنهان کرد و او را بمال و خواست و پس سنگی نهاد و همان شب از آنجا حلت کرد حق تعالی
بزیر ابر کشت تا می آمد و او را شیری داد و آن جز از آن پرنده نبود روزی در عقب او بیامد و آن
حال را مشاهده کرد و از آن تعجب نموده او را برداشت و بخانه برد و اسکانر نام نهاد و پرورد چون خاک
شد او را بپرورد و باندک روزگاری فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک آنجا برد و در چشم
کرد و او را بحساب خواند اسکندر پرسید و از آن شهر بگریخت و بگریخت و میرفت تا بزمین یکی رسید
بزرگ بود و بناهای بدیع داشت اسکندر چون مثل آن ندیده بود در طول و عرض آن شهر میگردید و تعجب
میکرد و مادرش بر نظر نشسته بود چون نظرش بر او افتاد خون او بجوشید گفت عجب این فرزند
من نباشد کسی فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او پرسید از حال خود خبر داد و مادر او را بشناخت
و پیش پدر خود فیلیقوس رفت و حال بر آن جمله کرد فیلیقوس او را بخواند و از احوال او تفتیش میکرد
و معلوم کرد دختر را پرسید گفت او را پرسید فرمود چون روز شدی و کفایتی بوجه تمام تر دیده ملک بشد
سپرد و هم در آن سال فیلیقوس در گذشت اسکندر شکر کشید و با مادر بشهر پدر آمد و بر ملک او
متولی شد اما بایدیچ خطاب نکرد بلکه از او غیر فرمان آن شهر را باز بدو سپرد و بعد از مدتی
بر او خروج کرد و همه روی زمین را بگشود و سپهسالار لشکر او خضر بود خضر علیه السلام و وزیر او
ارسطاطالیس مجامع الحکایات آورده است که دارا بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست
چون بدو رسید از بوی دهن او تنفر شده پیش پدر فرستاد و اسکندر را زو بود چون بزرگ
گشت عادت بیاموخت فیلقوس او را برنجانید و او بعد از اندک مدتی در گذشت دارا
نامه نوشت و بوفات فیلقوس تعزیه داد و خراج روم طلب کرد اسکندر بدان التفات نمود و لشکر
کشید و بر خلیج در بعضی کتب تواریخ چنین است که او از فرزندان یمنیش بن ایحق بود و مدت عمر او
سی و سه سال و در مدت پانزده سال گویند این اسکندر غیر آن بود العقیقی چون ممالک او را مسلم شد
و ملوک اقطار را مقهور و مسخر کرد نامه نوشت بارسطاطالیس که استاد وزیر او بود که اکنون توفیق
نیافتم تا ایشان پادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت و ربقه طاعت منند و بعضی از اتباع
ملوک و حبس اند و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و ترسم از آنکه اگر ایشان را رها
کنم یکی از ایشان را بر سر همه پادشاه کنم چون ممکن شوند بانتقام مشغول شوند و روم را خراب کنند
اگر صواب بیند این بقیه را بسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی گردانم ارسطاطالیس
در جواب نوشت که بجود پیشه شعار خلق را هلاک مکن و با جانی خون او توان ریخت و جانکه
تن را از دل و دل را از جان گزیر نیست جهان را از جهانیان گزیر نیست چه انتظام نقد اجتماع غیر بسیار است
با صاحب آلات صورت نبندد و اگر تو فرزندان ملوک را بر اندازی ملک را بناچار بنا کسان

تفویض باید کرد و صفت آن پیش از مفرتا بود و صواب آنست که هر طرفی را یکی از ایشان تفویض نمود و خود عزیمت
روم کرد و چون بشهر رسید وفات یافت و بقولی دیگر در بابل چون او در گذشت ملک را بپسر او
عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلیموس بجای او بنشاندند و او را بروم بردند پس
ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد **فصل سیم** در ذکر احوال اشکانیان عدد
ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست سال
پس ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد **فصل سیم** در ذکر احوال اشکانیان عدد
ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده و سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی
دویست و پنجاه سال **اول** ایشان اشک بن داراب داور را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدان
منسوب اند مدت ملک او هشت سال و بقولی پانزده سال **دوم** اشک بن اشکان و مدت ملک او دوازده
سال بود و بقولی ده سال و بخرجس و ذکر یاد عهد او بودند **سیم** شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست
و چهار سال بود **چهارم** پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه سال بود **پنجم** پسر برادر او بیجن بن
ملاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود **ششم** پسر او گودرز بن بیجن و مدت ملک او پانزده
سال بود **هفتم** برادر او نرسه و مدت ملک ایشان سی سال بود **هشتم** عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او
بیست و چهار سال بود **نهم** پسر او فیروز مدت ملک او دوازده سال بود **دهم** پسر او چیزو
و مدت ملک او بیست و چهار سال بود **یازدهم** اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال بود
واقعه اصحاب کهف در ایام دولت اشکانیان بود **دوازدهم** چهارم در ذکر احوال ساسانیان خوانند
و عدد ایشان سی و یک است و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال بود و آنچه امام فخر الدین رازی
در حدیق الانوار آورده است که تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود آنچه بنقل نوشته است
که هر یکی چه مقدار پادشاهی کرده اند پانصد سال نیز بود **اول** اردشیر بابک داور و پنجره ساسان
ابن بهمن در عهد او دوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف که در اطراف بودند
بر انداخت و گویند که از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود و او را صاحب
عهود است بغایت پسندیده و عمارت بسیار از و در جهان باز ماند همچو جزیره در دریا بکرد و اهواز
و خوزستان و کواشیر و کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده
سال دیگر بر ممالک ایران مخصوص بود **دوم** شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد
و پادشاهی بعدل و داد بود با نخوت و شجاعت **سیم** هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود
صورت بی سیرت بغایت پسندیده داشت **چهارم** بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه
بود و چون پادشاه شد تمام مانده را طلب داشت و ترجیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت
اصحاب مانده که در اطراف بودند جمع کردند و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند و چون مانی
ملزم شد تو بر بود عوض کردند اما نمود فرمود تا پوستش باز کردند و بسیاستی هر چه تمامتر اصحاب او را
هلاک کردند گویند هنوز در چین طریقه مانده است **پنجم** بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی

پادشاهی کرد و بیست و پنج سال و نه ماه داشت ششم پیراو بهرام نام پانزده سال پادشاهی کرد هفتم پیراوز بن دست ملک او
هفت سال و نیم بود هشتم پیراو بن فیروز مدت ملک او هفت سال و پنج ماه بود نهم پیراوشاپور که او را ذوالاکتاف
خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت انارنش آبستن بود و امرا و ارکان دولت جمع
شدند و تاج از بالای پیراو در آویختند و فرمان او بر زنان شاپور بود و چون آمد و بزرگ شد پس و زراج
شدند و خطوطی که از اطراف آورده بود نمایند شکایت و تعدی عرب و غیرهم عرض کردند شاپور لشکری
گران جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان قتل آورد و جاهای ایشان را باشکر کرد و از آنجا
متوجه روم شد و قسطنطینیه یونان را مقهور گردانیده بازگشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد
همچو نیشاپور و مداین دوم شاپور بن شاپور او پادشاهی بود شفیق و خلقی پسندیده داشت
مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه بود و گویند روزی و زمین نشسته بود و بادی عظیم برخواست و فیل بیندا خست
چوبی بر پیراو آمد و او را هلاک کرد و ایوان در مداین او نیز بنا فرموده مدت ملک او هشت و دو سال بود
یازدهم بهرام بن شاپور و او را اگر مان شاه نیز خوانند جهت آنکه در ایام پدر و مادر و برادر ملک کرمان
بود و او پیشه اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت نپرداختی مدت ملک او نوزده
سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را بزه کار خوانند مرد بد نهاد و متکبر بود و بزرگان را خوار داشتی
و بیگناه قصد مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو بیامد
در بر در قصر او بایستاد هر که خواست آن اسب بگیرد و سوار شود یزدجرد از قصر زیر آمد و پیش اسب رفت
اسب او را سخت شد او بدست خود زین بر اوی نهاد و اسب لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و اسب ناپدید شد
سیزدهم پیراو بهرام گویند یزدجرد او را بهتر از که پادشاهی بدین بود
پیر و بود تا تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پیراو
در میان عرب پرورش یافته است و آداب و آیین ندانند اتفاق کرده پسری نام که هم از اولاد
اردشیر بود پادشاهی بنشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و بر خود و پس رسید امرا و اکابر
عجم پیش بهرام آمدند و پیشهای که پدر او کرده بود برشمردند و گفتند باین سبب و پیشه مدد
دهیم بهرام ایشان را تصدیق کرده بعدالت و عاطفت وعده داده ایشان ده گروه شدند
و مخالفت و منازعتی هرچه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث نیست
و امر زرد دیگری دارد شما را و او را هم رها کنید تا هر که چیره آید ملک او را باشد ایشان تاج را میان دو
نهادند بهرام گفت بخت تو میروی با من پیری گفت تو بدعوی آمده بیشتر تر ایا پدر رفت بهرام قصد
تاج کرد شیر روی بدان نهاد و جست و بر پشت و بر پشت شیر نشست و پیرش را بگرفت پس
بسان شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر پیر نهاد و پیری چون چنان دید بر پای او بوسه داد
و عذر خواست و همگنان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار
مرد از چون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد هفتصد کس را از اقارب خویش و سیصد را
از اسپهدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت آذربایجان میروم تا آن شکاه را زیارت کنم

و از آنجا بازیه شکار روم چون باز گردم خود بدیدار کنار مشغول شوم بزرگان فرس بخاقان نوشتند که
بهرام گریخت و همگی بیم خاقان با بیتی تمام سوی آمد بهرام یکدو روزه راه آذربایجان برفت پس راه
بگم دادند چنانکه کس از حال او آگاه نبود تعدی خاقان گرد تا بکنزلی خاقان رسید فرود آمد
و جاسوسی فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر پیراو بیخون برد و از هر جانب رویت مرد
بداشت تا چون فغان از لشکرگاه برآمد نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند و خود با خواص برآید
در خیمه رفت و چادر و شان را که بر در بود بگشت و در خیمه رفت و پسر خاقان بزید و از جانب
در اپیت لشکر و جمله آورد و خلق بسیار در آن شب کشته شد و بقیه هزیمت شدند بهرام
چون بشنید تا باطراف فرستاد و بهیئت بسیار نقد بند کرد و ملک بند چون از آمدن او خبر یافتند
با هدایا و تحف بیشمار پیش آمده اظهار انقیاد نمودند و خرخورد را بدو دادند و بهرام از آنجا قصد جنب کرد
بیمن پیروز آمد و تمامت ممالک را بدست فرو گرفت گویند روزی در شکاری از پی گوری
دوانید بزمینی رسید که در آب افتاده بود و در آنجا ماهی آب فرو رفت چنانکه ناپدید شد
و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود پس عادل و نیکو
سیرت و از غایت حلمی که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک او هیزده سال
و پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد او پسر خورد تر یزدجرد بود و بر برادر خود فیروز غلبه کرد
و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد او مردی خیره و پارسا بود
در اول عهد او قحطی عظیم پیدا شد و مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر بیگانگان صرف
کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا فرمود و دیواری فراخ و تنگ میان ایران و توران کشید و مدت
بیست و شش سال پادشاهی کرد و در آخر عقیده توران بر نشست ملک ترک در راه خندق بسته بود
و پیرش پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز و مدت ملک او چهار سال بود
در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اجابت پدید آورد تا رو بود بسیار
بر وی جمع شدند و قباذ نیز مذهب او بگرویده و مزدک بنبوت قباد مال از منعمان می ستد و بدیگران می داد
بدان سبب خلق از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی بر ماجاب قرار گرفت
مزدک از آنجا بگریخت و بآذربایجان رفت پس خواهر قباد رحلت کرد و قباد را از حبس خلاصی داد
او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد نمود و باز گشت و بر جاماسب غلبه کرد و در تخت
نشست و در زمان او شمر ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت او عاجز شد
آخر الامر با او صلح کرد و شمر ذوالجناح بگریست بمادر انهزم رفت و آن طرف را از و گرفت نوزدهم
نوشیروان بن قباد و او پادشاهی کامکار بود و صاحبان اردشیر پیش نهاد و بطریقت او رفت
و وزارت بر بوزرجمهر داد و با وی و دیگران مدبران در کار مزدک مشورت کرد و رای
ایشان بر آن قرار گرفت که او را بحیله دفع باید کرد و او را بخود نزدیک گردانید و مغرور گردانید
و بلطایف الحیل از تفصیل اتباع و اعوان باید خواست او بر طرف بکاشتگان خود خط فرستاد

تا کسانی که از اتباع او آنجا باشند هلاک کند و روز مهرجان فرزک و اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک
کردند و بعد از مدتی قوم روم گرد و ملک روذر را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد و قرار آنکه چنین کار
بدرگاه آمد و از آنجا باز گشت و بعقد خاقان توران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان از برغر
بمصالحه گرایید و دختر خود را بدان داد چون از گشت گشتاسپ قباد در نیمروز اغراب کردند و پیروزی
شدند آنهمه ایشان کرد و ایشان را ذلیل گردانید و در نیمروز عمارت کرد و بفرمود تا حصنها بساختند
و رباطها از دزدان و مفسدان ایمن گردانیدند و در زمان او سیف و دالیزن بهم رسیدند از
ابنای ملوک حمیر پیش او آمدند و استمداد کردند بر پیروزی ابرهه که سوره الفیل در شان او آمده است و نوشیروان
مدد و اعانت ایشان متخلص گردد از ملوک عجم اینک با نصاف بدو نزدیک رسیدند گویند روزی
در بزم او جامی گرانبها مرصع بجواهر گم شده و او دیده بود کرا او جام را که دزدیده شراب دار نداند کرد
که اینک از حاضران بیرون نرود تا تفتیش کرده شود و نوشیروان شراب دار را بخواند و گفت بگذار
تا هر کرا خواهد بر دوجه آنکس که جام گرفته باز نخواهد داد آن کس که از آن واقف است او را رسوا خواهد کرد
گویند در عهد دولت او خصی خانه از دیگر بیک بخرید و در آنجا گنجی یافت پنج هزار بگذاشت و پیش رفته
خانه رفت و گفت پنج از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من همان خانه بتو فروخته ام
مرا از پنج درمی منت از آن تو باشد میان هر دو منازعت افتاد پیش نوشیروان آمدند و این
حال عرض کردند نوشیروان از آن حالت شادمان شد از ایشان پرسید که هر یک چند فرزند است
یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم نوشیروان فرمود تا آن دختر را بپسر او
دادند و آن پنج را بدیشان بخشید و از غایت معدلت مملکت چنان معمور بود که اگر از بر آبی
امتحان خود را بخور ساختند و گفت دوای من آنست که از خرابشتی بیارند و در قدح آب بشویند
و آن آب بر دست و پای من ریزند که هر که زودتر بیاید او را خلعتی گرانمایه بخشند ملازمان
حضرتش چون این سخن شنیدند و بطلب آن در اطراف برشد و جست و جوی کردند چون بیست بیاید
باز گشتند و عرضه داشتند که از معالجات پادشاه در مملکت خرابیست انوشیروان این سخن
فرمود پسر بزرگین نماد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در عهد او در وجود آمد و در آن
دم آتشکده ها فرو مرد و دوازده نگره از ایوان نوشیروان بیفتاد و نوشیروان از آن تفکر شد
و این حال بطلیموس کاهن گوشه بطلیموس گفت این دلیلست بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت
او بر جمله آتشکده ها و بعد دهر نگره که افتادگی از نوس پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود
و دولت ملک او چهل سال هفت ماه بود پیستم هرمز بن انوشیروان و او پادشاهی عادل بود
اما پیوسته مردمان دون را رعایت کردی و در زمان او خاقان بخزر با سپاه آمد و پس بهرمز
فرستاد که من غربیست روم دارم و در منازل علوفه نیاورند و هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد
ملوک و سپهسالار بود با لشکری گران بدفع او فرستاد بهرام تعجیل برفت و بر وظیفه
و غنایم بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرده هرمز آن معنی خوش نیامد

و دیگر او تهمتن زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق گردانید بقرار
آنکه پادشاه را باشد تا وقت آنکه پرویز با ایران رسد آنگاه بدفع رسیده قصد پسر خود پرویز کرده
پرویز بگریخت و باز بآذربایجان رفت هرمز کبک بهرام فرستاد و او شکسته شد چون خبر شکستن
لشکر او بدین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را گرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت
ملک او یازده سال بود پیستم و یکم پرویز بن هرمز او چون بر احوال پدر واقف شد بدین آمد
و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر را از و در خواست که گناه او باز خواهد
پرویز لشکری ترتیب داد و قصد پرویز کرد نزدیک آب نهروان بهرام رسید چون او در نیست
که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب
آنست که زنان و فرزندان را با خزاین و حشمی استوار بگذاریم و با تو باستقبال او پیش ملک روم
رویم روزی پرویز بتدبیر آن مشغول شد بنده و بطالع هر دو فال و بودند و از آنجا که هرمز را
میل کشیده بودند پیوسته از او میترسیدند با پرویز گفتند شاید که پرویز هرمز را رعیت با ملح بیارد
و مملکت را بوی سپارد و صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد او را از خاصه شاه
رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز با تنی چند از مهتران
بگذشت و براه بیابان میراند تا نزدیک دریای رسید آنجا نزول کرد تا طلایه بیاید که بهرام
از دور ظاهر شد بنده گفت جامه و پیراهن خود بمن ده تو بسلام برون رو او را رو باز شد بنده
در بر و استوار کرده جامها پوشید و بر بالای دیر رفت تا که چون در رسیدند و بنده را با آن
جامها دیدند پنداشتند که پرویز است بنا بر آنکه در آن اوان کس را یارای آن نبود که زیب
و زینت پادشاهان بخود کند و پیرامن دیر فرود آمدند بنده گفت دانید که مرا از خدا راه گریز
نیست خواهم مرا امروز و امشب مهلت دهید تا بعبادت و استغفار مشغول باشم لشکریان
اجابت کردند و او در روز آنجا بسر برد و بعد از آن بیرون آمد لشکریان چون آن را بدیدند
از حیلت او آگاه شدند و او را پیش بهرام بردند بهرام فرمود تا او را مجوس کردند پرویز
رفت و دختر قیصر را بخواست و شکری گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام محاربه کرد و ظفر او را
شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت کیوند ملوک شیروان از نژاد او است و پرویز در چاره
و مکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او سی و شش سال
بود چون حضرت مصطفی صلوات الله علیه ملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام
دعوت میکردند و نیز نامه بپرویز و چون نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود دید
نامه را بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را بفرست تا آن نامه شکسته که در تهامه دعوی
پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آورند عامل یمن فیروز دیلمی را با هشتاد سوار فرستاد و پیش پیغمبر علیه
آمد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود پرویز را پسر او شیرویه دوش
هلاک کرد شما باور کردید ایشان آن تاریخ را قید کردند و هم آنجا توقف نمودند بعد از چند

بقتل او با ایشان رسید آن جماعت بدیلمان شدند **بیت دوم** شیرویه و مدت ملک او هشت ماه بود و گویند
چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه شیرین بکشت سخنور شد و بعد از طاعون
باشتر بزرگان فرس که با او یکی بودند هلاک شد **بیت سیم** اردشیر بن شیرویه و مدت ملک او
هفده سال بود و چون پدرش فرمان داد او را بر تخت نشاند و مدت یک سال و نیم پادشاهی کرد **بیت چهارم**
کسری هرمان از نسل ساسان بن بهمن مدت ملک او یک سال و پنجاه روز بود **بیت پنجم** پوران
بن قباد بن هرمز پادشاهی او سه ماه بود **بیت ششم** پوران دخت کسری پادشاهی دیگر آن
و چهار ماه بود **بیت هفتم** فرخ زاد بن خسرو و او در آن وقت که شیرویه برادران را بکشت خود بود
بدان سبب خلاص یافت و بغایت بی کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد و فیروز که برادر یزدجرد
بزرگ بود پادشاهی او شش ماه بود **بیت هشتم** آزرمی دخت پرویز مدت پادشاهی او چهار ماه
بود **بیت نهم** یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را بکشت دایه او او را پنهان کرد
بعد از مدتی بدر کشت و او را پس بر بزرگان فارس در اصطخر نگاه میداشتند چون شنیدند
که فرخ زاد در مداین پادشاهی نشست و اعتقاد آن کار ندارد یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت
نشاندند و در آن وقت همه اطراف و ممالک را سپاهیان خود گرفته بودند مدت هشت سال
در مداین بنشست چون بسعد وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را
بجنگ او فرستاد و رستم در جنگ کشته شد و لشکر بزمیت رفت و چون از مداین بگریخت و با صفهان
رفت و مدتی آنجا بود پس از آنجا بمرو رفت ماهویه که در آن طرف کشته آن بود بسبب
خیانتی که کرده بود از وی ترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت
و بگریخت چون روز شد در اسپهان رفت و بخفت اسپهبان طمع جامه او او را هلاک کرده ملک
از ملک ساسان گرد و ملک بکلی منقطع شده بر اهل اسلام مقرر گشت یحوالله ما یشاء و یثبت عنده ام الکتاب و در اثنای
در ایام خلافت عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک ماوراء النهر از نژاد او اند
باب سیم در اشارت ملوک خطای و فرنگ بدانکه پادشاهان ملک خطا از عهد سیکوشاهان سوتی
شو سوکه مغول آنرا اتان خوانند و بدست چنگیزخان بر افتاد و بر شش طبقه اند عدد ایشان
سیصد و پنج مدت پادشاهی ایشان بر نهم اهل خطا تیلیک و دو هزار و ششصد و پنجاه و پنج سال بود
و پادشاهان افرنج و دو طایفه اند قیاصره و بابان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا آخر
صد و یک تن اول ایشان غطوس بود و مادر او در حالت ولادت وفات یافت
و شکم او را بشکافتند و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند
اغطوس را قیصر نام کردند و عدد بابان که خلیفه مسیح اند دویست و دو اول ایشان قطرس
حواری بود و خلیفه مسیح علیه السلام و بابا را پدر گویند و مرتبه بابا تا غایتی باشد که اگر
خواهند کسی قیصر را نصب کنند هفت کس را از معتبران به آن جهاد امیر بزرگ ملک پادشاه
با هم مشورت کنند و ده کس را برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الاباء

کرنیم ایشان ثلث و ربع بیکون است بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت بزرگ آرند و تاجی از پولاد بر سر او نهند
و از آنجا رود بیرکه که شهر بابا است بر نهند تا بابا تاج از سر بر دارد و بر پای بردارد و بر سر او نهند و بعد از آن
او خود را بیفکند تا بابا پای بر سر و گردن او نهند و بر تن او برود و بچنان افتاده باشد تا بابا پای
بر دهند و بر باب نشینند آنگاه اسم قیصر بر او اطلاق کنند **باب** چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در عالم خلافت کردند ایشان سه طایفه اند اول خلفاء راشدین عدد ایشان
پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال **اول** ایشان ابابکر باقی مانده مدت خلافت او دو سال و سه ماه
و هفت روز بود چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله مدینه البقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشورت
کردند و بعد از منازعت و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت بر او مقرر شد
در باب معاش خود تعذر بود که از کجا حاصل کند و چه کار مشغول تواند شد صحابه بگفتند تو خلیفه پیغمبر
و بیت المال تو تعلق دارد چندان که خواهی از او صرف کن گفت در کتاب خدا و سنت مصطفی
آیتی یا حدیثی درین معنی نشنیدم یا لیتنی کنت تبنی لبنتی و بیت در الحکام ترسان بودی
و کشتی ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت شیئا بغیر رای و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست
بخیرکم و دیگر علی یکم و با هر خلق طریق تواضع و حلم پیشه و بخود و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع ملک
و دین با علمای صحابه مشورت کردی و با منفاق رزق و مدارا کردی و مدت عمر او هشت و سه سال بود و شب شنبه
بیست و دوم ربیع الآخر سال سیزده از هجرت بدار بقا پیوست **دوم** عمر بن الخطاب و مدت خلافت او
ده سال و هشت ماه و دو روز بود و در عهد خلافت او اسلام قوی حال شد و اکثر بلاد عجم و عرب
منتشر گشت و در مملکت قواعد عدالت و تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری و مکاشفات او
در امارت و ملک پروری شیاطین الانس و الجن محبوس ماندند و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید
ملت مشغول بودی و یک لحظه بیاسودی و بر قرار ماقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی
و هرگز زیر نخوردی و دیگر بخشی و چون عمر او شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول
و بقول بیست و نهم و بقول اکثر تواریخ بیست و هشتم ذی الحجه ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه او را کارد زد
در مسجد مدینه و بگریخت سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت **سیم** عثمان ابن عفان
و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود و چون خلافت بر او مقرر شد بفرستاد
و مروان را که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله از مدینه رانده بود بنا بر قرابت بمدینه طلب
و نیابت بدو تفویض کرد و مروان آنرا تغیر سیرت او را تحسین فرمود و مروان بر روزگار
و بر دنیا و آخرت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال را بر اقارب و خویشان
قسمت میکرد و جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بعضی از آن جمله آن بر خواستند و آخر الامر
بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو تفویض فرمود و بطرف مصر روانه کرد در حق
مروان با اهل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر یقدم الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقتلوه و نامه را
بر عثمان کرد و بعد از توقیع آن هر دو نقطه بر یافتند فاقتلوه شد و بدست فاعلی داود

در راه قاصد محمد رسید و او از مکر و دان می اندیشید قاصد را گرفت و تفتیش کرد آن نامه بیافت و از آنجا
باز گردید و بمدینه آمده پیش عثمان آمد و آن نامه بدو داد هشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر وی غالب
گشته از آن معنی هراسان شده و در خانه نشست کنان آن قوم در آن باب تو تیز شد خلق بسیار جمع شدند
و خانه او را حصار کردند و روز آدینه شبر دهم ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین و هجری خانه بخوجی او را اقتل رسانیدند

چهارم خلیفه الحق امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بعد از قتل عثمان قوم روی
بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام آوردند تا بر وی بیعت کنند حضرت امیر
از آن امتناع مینمود و میفرمود الی وجدت هذه دنیاکم زهد عندی من عفطة عنز آخر الامر چون الحاح
هر چه تمامتر مینمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود آلان رجع الحق الی مستحقه و خواست تا بمیر ولایت
و رعیت بوجهی کند که بیگانه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر فطرت
طبعی و طهارت ذاتی رعایت امارت مصالح را بر نسبت با محافظت دین و ملت مرجوح دانست
و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه نسبت نگاه میداشت
تا کسانی که گویند برادر او عقیل او را بخانه برد و تقاضا کرد و از او درخواست میکرد تا وظیفه او زیاده کند
علی علیه السلام روی پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کرده گفت بهر روز روزه دارم و این مقدار
خود بانه کرم آنحضرت خود بفرمود تا از وظیفه او آن مقدار کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر
ضرورت و در اوقات حدود بیل محاربات نمیرسد و فرمود لا یطع حدود الله و انا قایم و هر که لایق
نیابت ذات پست معزول کرد و چون بنزل معاویه نامه نمود عبد الله عباس گفت آن مردی پر مکر
و حیله است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و اموال بسیار بر وی جمع شده بنا بر
کر مطیع فرمان نشود و اول شهر او فوه را اصلحت خیانت کرد و اول نامه نویسی و حکومت آن دیار بر وی مقرر داری
تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت او بنیابت است بنسبت عدال و بعد از آن
آنرا معزول کنی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من هرگز آنرا تولیت ندهم چه او در اهمال احکام
شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و چند و مال آن بمن عاید شود چون نامه معاویه رسید اعیان
ملک و ارکان دولت خود را بخواند و مال تعلق بسیار داد و بر ایشان نسبت کرد و گفت علی
عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست ذو کرفت من میخواهم خون عثمان از او طلب دارم رای
شما چیست همه گفتند زمان امیر است بهر چه صواب بینم مطاوعت نمایم پس معاویه مخالفت بنیاد
نهاد و میان ایشان هیجده مصاف واقع شد خلق بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در جهاد
در حرب صفین کشته شد گویند چون قتل عمار پیش معاویه خبر بردند دشاد کردند عبد الله بن العمر
العاص گفت ای حاضر بود گفت من حضرت پیغمبر علیه السلام شنیدم که گفت یا عمار تقتلک
الفئة الباغیة معاویه گفت آنرا اکیس گشت که بجنگ فرستاد عبد الله گفت اگر چنین است
باید که حمزه اسپنر کشته باشد که بجنگ وحشی فرستاد معاویه از آن سخن رنجیده و عبد الله را
از پیش خود براند و علی مرتضی علیه السلام در علم بیتاب بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

و در جهود و خاکبدی که مجموع دنیا بتمام مطابقت بهمت او حقیر بودی و در قوت و قوت تفتیش ابن شاه که گاه
و مانع بهیت اعداد ادی و چون از ادای عبادات و مباحثین مهمات فارغ شدی بکار کردن مشغول
و قوت خود از آن پیاشی و کونه چهار صد بنده از کسب بیت خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت او
چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و ثلثین و هجری در کوفه وقت سحر ابن ملجم
علیه اللعنة و العذاب او را ضربت زد و بیست و یکم بدار بقا پیوست و مدت عمر شریفش شصت و سه سال
نقل کرد چون آن حضرت وفات یافت بموجب وصیت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جنازه
پدر بزرگوار بر شتری نهادند و شتر را رها کردند شتر بر صفت و ایشان در عقب شتر میرفتند
تا شتر را در آمد ایشان آن موضع را بشکافته گوییم پیاشه پدید آمد او را دفن کردند و چون باز گشتند
تا سنا را دیدند که میگریست و می نالید از وی پرسیدند که حال تو چیست گفت جای من اینست و چند
سال است تا در شرف هر شب شخصی پیش من آمدی و برای من طعام آوردی اکنون شب آمد
که آن شخص نیامد ندانم که تا او را چه افتاد ایشان چون آن سخن بشنیدند بگریه در آمدند تا سنا گفت
شما را چه حالت است گفتند آن شخص پدر ما است علی مرتضی اکنون سه شب است که آن شخص نیامد
ضربت بر وی زدند و بدار بقا پیوست تا سنا چون آن سخن بشنید شقه زد و بیشاد و جان بحق تسلیم کرد

پنجم امام بحق حسن ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از شهادت امیر المؤمنین و امام المتقین ایشان
بر مسند خلافت نشست و معاویه نیز همچنان با او منازعت میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان
با شارت معاویه اسماء بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیله بفریفت تا او را زهر داد
و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال

خلفای بنی امیه عدد ایشان چهارده
و مدت دولت ایشان نود و پنج سال بقولی نود و هشت سال

اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان
مدت خلافت او نوزده سال و هفت ماه بود و در سنه سبع و خمسین وفات یافت گویند روزی
در مجلس او یاد امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند معاویه گفت کان علی و الله اذا اغدر کل البدر اذا
ابدا کل العقر اذا اعدی حاضران از وی پرسیدند که تو فاضل تری یا امیر المؤمنین علی معاویه گفت
خطوط ملک طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند چرا بادی عمر بار دی
گفت الملک العقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را نه با کسی پیوندی باشد پس گفت هر که در شان علی
شعر انشا کند چنانکه لایق حال او باشد بهر بیتی هزار دینار بدو دهند حاضران هر یکی چیزی بگفتند
و معاویه بیک بیت علی علیه السلام از این همه بالاتر است تا آخر الامر عمرو بن العاص بیتی چند انشا کرد
تا بدین بیت رسید بیت هو ابنا العظیم فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب معاویه گفت
ما ذا رشد که یا ابن العاص الصواب و در حال هفت هزار دینار زر سرخ بدو داد

دوم
پسر او یزید لعین و مدت خلافت او بیست سال و شش ماه و بیست و دو روز بود عمرش سی و هفت سال
و هفت ماه بود و او در عداوت اهل بیت بغایتی بود که چون لشکر فرستاد و امام حسین علیه السلام
با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند سر ایشان را آوردند چوب در دست داشت بر لب و دندان

مبارک آنحضرت بود و میگفت لیست من خلق ان لم اقتل من بنی احمد ما کان فعل سیم پسر او معاویه عبد الله گویند
چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران من خلافت بناحق
نکردند و من از این کار بزارم و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود گردانید و از منبر
فرود آمد و کنج از دنیا اختیار کرده چهارم مروان ابن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود بوقت مرگ
عبد الملک را ولی خود گردانید بشرط آنکه در آخر خطبه در منبر بالعن ابو تراب کند پنجم پسر او عبد الملک
و او را عبد الزباب گفتندی بنا بر آنکه او کنده دهان او بکس بسیار جمع شدی و بعضی گفته هر یکی که آن
کند بدو پسیدی بشادی و از غایت بخل و نهایت خباثت او را ربع الحجر خواندند و مدت
امارت او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید بمجاعه در دمشق او بنا کرد و مدت امارت او
نه سال و نه ماه بود حجاج بن یوسف از کارگزاران او بود و قتل پسر کرد حجاج عدة الغزنه پنجاه هزار مرد
و سی هزار زنیکه همه پرهیزکار بودند در حبس غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک
و مدت امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفای
بنی امیه همچو او بعلم و دیانت و زهد و تقوی کسی نبود و او را در مع لعنت کردند و مودتا بجای لعنت این آیه
بخواندند که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی
یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی در تنه پرهنی با جمعی مشورت میکرد پرسش
در آمد با او نمی گوید او فرمود تا چراغ را بنشانند و چون فارغ شد برا او وحشه پرسید سبب
این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود بخواستم که در روشنایی آن مصلحت خانه خود
مشغول شوم و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود نهم یزید عبد الملک و مدت
خلافت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام عبد الملک و مدت خلافت او نوزده سال بود
و حسن بصری در زمان خلافت او وفات یافت و زید بن العابدین در کوفه خروج کرد و او
هشام بن یوسف را فرستاد و با او محاربه کرد عاقبت الامر اصحاب زید بکشتند و زید کشته شد
یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت امارت او یک سال و دو ماه بود در ایام خلافت او
یحیی بن زید علی خروج کرد و خبر بسپاه بحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد
و تنش را بر جان صلب کرد و چنان بماند تا ابو مسلم خروج کرد و یکی از نظر سپاه را از خواست
و یحیی را از دار فرود آورد و بر روی نماز گذارد و دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص
خوانندی بنا بر آنکه اعرج بود و مدت امارت او پنج ماه بود سیزدهم ابراهیم ابن الولید و مدت
امارت او سه ماه و هفت روز بود چهاردهم مروان بن محمد مروان الحکم و او ابراهیم ابن الولید را
بکشت و امارت بدست او گرفت و او را مروان حمار گفتند بنا بر آنکه هر صد سال راسته الحمار
خواند چون ملک بنی امیه در صد او بود در گذشت گفتند هذا امیر راسته الحمار و مدت امارت او
چهار ده ماه بود و در ایام او جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمرو بن سعد العاص و عبد الرحمان محمد الاشعث
و زید بن المهلب خلق را جهة خلافت بخود دعوت میکردند ابو مسلم خراسانی روز عید حابه سیاه

در پوشید

در پوشید و نام ابراهیم ابن علی ابن محمد بن عبد الله ابن عباس خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت در کنه بود چون این خبر
بشنید با ابو العباس سفاح که برادر او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کردند و روان حمار از آمدن ابراهیم
وقوف یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند و قاصد او بر منزل کوفه رسید و ابراهیم را بگرفتند ابراهیم
سفاح را و لیعهد خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان فرستادند و همانجا محبوس کردند
چهاردهم خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال
و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح نام او عبد الله بود پسر محمد بن کامل بن علی بن
عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه بود و او را سفاح از آن گفتند که
چون بنی امیه بسیار بکشت تا خلافت از و بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی
امیر المومنین علی علیه السلام نماز میگذارد و عبد الله بن عباس نماز میگذارد و حاضر نبود پرسید او را چه حال
افتاد گفتند امروز پسری در وجود آمد امیر المومنین تهنیت او رفت و او پسر را علی نام نهاد
زمرهٔ خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود دوم منصور و مدت خلافت او بیست و یک سال
و یازده ماه بود ابو مسلم را که سبب انتقال بنی عباس بود بمحاربه عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله
برادر او عبد الله را در شام و لیعهد خود گردانیده بود چون سفاح در گذشت بیست و هفت سال در
خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبد الله را بعد از محاربه بسیار بگرفت و با غلام مراجعت میکرد
چون بنزد منصور رسید بکشت و او فرستاد تا غلام را نیز بکشتند و شیر عبد الله بن عبد المطلب که سفاح
عبد الله را داده بود طلب دارد و عبد الله چون رسید و پیغام رسانید ابو مسلم از و رنجیده گفت هر که
جان بدل کرد هر چه کرد یافت و عبد الله را با پسران بکوفه فرستاد و او با شکر روی بخراسان نهاد
و از رشتن او منصور اندیشناک شده عهد نامه نوشت و سوگند یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند
و استدعای مراجعت نمود چون نامه با بو مسلم رسید ابو مسلم در حدود ری بود عزم مراجعت کرد
یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون من هرگز با ایشان بدی نکردم گمان چنان است که با من
خدعه نکنند و باشکر بانه کردیده بکوفه باز آمد چون در پیش رفت ثمان بن نهیک از قفای او
در آمد و تیغی بر سر او زد و او را هلاک گردانید و این واقعه در شعبان سنه ست و ثلثین و مایه
واقع شد نقل است که شبی منصور با وزیر خود میخواهم جعفر صادق را از میان بردارم که میل مردم
بدو بسیار است وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول آزردن او مباحث
نباشد منصور شنید و کس فرستاد تا صادق را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در آید
و سر و دست بر سر نهم او را هلاک کنید چون صادق علیه السلام از در در آمد خلیفه خود از تخت بزیر آمد
و دست مبارک او بوسید و بعد از آن گفت چه حاجت داری صادق گفت آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی
منصور او را باز گردانید و پرسید که این چه حال بود که از تو صادر شد گفت چون
صادق در آمد اژدهای دیدم که بمی بزیر تخت نهاد و دیگر بر زبر و گفت اگر او را بازاری
ترا باین تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم که چه کنم پس صادق علیه السلام خلوت گرفت

پیش راه پیش خود بازنداد و سفیان ثوری در پیش او رفت و گفت مردمان از فواید تو محروم اند پس غرامت
فرمود از مردمان و تغیر الاخوان سیم مهدی بن محمد بن عبد الله مدت خلافت او یکسال و دو ماه بود مقنع را که دعوی
پیغمبری کرد و در حاجب شبه و طلسمات بود او هلاک کرد و آنجا منصور و سفیان جمع کرده بود مهدی او بکشید
چهارم پسر او هادی و او در جرجان بود بعد از وفات پدر به بغداد آمد و بخلافت بنشست و خلافت او
یکسال و یکماه و چهل و پنج روز بود پنجم برادر او هارون الرشید همان شب که هادی نماند
یحیی بن خالد برمکی با اهل بغداد بیعت کردند و یحیی از اولاد پاسبان بود و وزارت بدان دادیگانه
چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و بخشش و زیادت از آنست که درین
مقام صورت بندد و سبب نفر هارون بر آل برمک آن بود که آن جعفر را بغایت دوست داشتی
و پیوسته بملازمت فرمودی و هارون را خواهری بود عباسه نام که بوی مشغوف بودی و در مشیر امور
با او رجوع کردی و اگر هارون در حرم مجلس نشستی عباسه ابته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن
خلوتها طلب داشتی و جعفر بواسطه عباسه از رشن امتناع نمودی روزی هارون با جعفر گفت
میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است آنرا در نکاح تو آورم بشرطی که میان شما جز کلام و مباسطه
مشاهده دیگر نشود و این معنی حجت آن میکنم که تو محرم آن باشی و با وحشت در حرم آید پس اگر جعفر را
ارادت نبود اما بگر اشارت او در عقد او در دلی تکاشی در مجلس با هم نشستندی و حدیث کردندی
و جعفر صاحب جمال بود و عباسه را آتش عشق او در تاب آورد تا از شراب عشق خراب شده
پیغام داد که تا کی بدیدار و گفتار قناعت توان کرد پیش ازین مجال مصاهرت نماند جعفر جواب داد
که هر چند بحکم مناکحت شرعی مانع مرتفع است اما هرگز خلاف رای خلیفه از من صورت نبندد و عباسه
مکری اندیشید و شبی هم در سرای خلیفه جعفر سرمست شده بود در پیش او رفت و کار تمام شد و سخنی
آن حالت میان ایشان بود تا جعفر را از دو پسر او پسران را بمکه فرستاد و عاقبت الامر
هارون بر آن حالت وقوف یافت و بکلی خاندان برمک را برانداخت مدت خلافت
هارون بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود ششم پسر او محمد امین هر چند هارون
مامون را ولیعهد کرده بود اما چون هارون وفات یافت فضل بن ربیع باشارت محمد امین
تمامت اموال و خزاین هارون را بقید آن بر دو تا مامون خبر شدن محمد امین را بخلافت
نشاندند و او چون بخلافت نشست تدبیر مملکت بفضل ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب
مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد او را خلع کردند و مثل او اسحق
ابراهیم را بخلافت نصب کردند و چون در و استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست و پنج روز
باز امین را از حبس بیرون آوردند و بخلافت نشاندند و بعد از آن یکسال و شش ماه و بیست روز
خلافت کرده هشتم مامون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علم مهارتی داشت چون
بخلافت بنشست و در مرو قرار گرفت طاهر ابن الحسین از قتل او در بغداد دمی بود و مدت
بیست سال و پنجاه و هشت روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود محمد را ولیعهد خود گردانید

و او را معتصم لقب نهاد و باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد چون در آن دیار
بچشمه رسید که او را ابندرود گویند آنجا فرود آمد و لشکر باطراف روم فرستاد و آنجا بیمار شده در گذشت
او را از آنجا بطرطوس بردند و دفن کردند ششم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و بعد از آن
و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید و سامره بنیاد نهاد و هماناگاه وفات یافت و مدت
خلافت او بیست سال و هشت ماه و هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هارون و مدت خلافت او
پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد او در عداوت اهل البیت مبالغه نمود
چنانکه مردمان را از زیارت امام حسین علیه السلام منع میکرد و بفرمود تا عمارت آنجا خراب کردند و پیوسته
فرزندان امیر المؤمنین علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیر المؤمنین علی
با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر وزده و آن از هیبت آن از خواب در آمد
و گفت میدانم که تازیانه علی عشر باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز بشب در سامره بشراب مشغول بود
جمعی از غلامان ترک که با او بودند او را هلاک کردند گویند چون پسرش منتصر احتیاط کرد
هفت تن بر وزده بودند مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله مدت
خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود سیزدهم
المعتز بالله مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود و بعد از وفات او بر پسر او المنتصف بالله بیعت
کردند هم در آن روز او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه بود
پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود و در عهد او
صفاریان دست بر آوردند و او بخوزستان رسید و بجنگ یعقوب بن اللیث رفت و هماناگاه وفات
یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله و مدت
خلافت او شش سال بود هیجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد
و بیشتر اطراف از تصرف او بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند محمد بن معتضد را بخلافت
نشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند و جمعی از پایگان مقتدر را از حبس بیرون آوردند
و با خلافت بدو دادند مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر بالله مدت
خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود بیستم الراضی بالله مدت خلافت او شش سال
و پانزده ماه و هشت روز بود بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال بود بیست و دوم المستکفی
بالله مدت خلافت او بیست و یکسال و چهار ماه بود و منزل دولت احمد بن بویه او را میل کشید
و خلع کرد بیست و سیم المطیع بالله مدت خلافت او بیست و یکسال بود بیست و چهارم الطایع بالله مدت
خلافت او هفده سال بود بیست و پنجم القادر بالله مدت خلافت او چهل و یکسال و چهار ماه بود بیست و ششم
القایم بالله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم المقتدی بامر الله
خلافت او نوزده سال و هفت ماه بود بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج
سال بود بیست و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود سی ام الراشد بالله

مدت خلافت او دو سال **یکم** المستعین بالله مدت خلافت او چهارده سال در عهد سلجوقیان بر ممالک مستولی
شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود **سی دویم** الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر بر چین ممالک
خلافت نافرشد و دیده باقبال بجمال و ناظر بوادی فنا بجلی از عالم منقطع شد و آثار مذمت از صحایف ایام محو گشت
و رایت رفعت و استیلای شوکت او باقی عالم رسید مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه بود
چهلم پسر او المستضیء بالله مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه بود **پنجم** در تواریخ سلاطین
که از عهد آل عباس تا اکنون سلطنت کردند ایشان هفت طایفه اند **طایفه اول** صفاریان بیست تن مدت ملک
ایشان چهل و پنج سال بود **اول** ایشان یعقوب بن اللیث بود و دو برادرش در خدمت ابراهیم بحسب
بودند پیوسته بفرو خوارج و کفار رشی و لشکر بسیار بر وجمع شده بود لشکر را بیعقوب داد و او را بهداة
بجنگ عمار و پسر عمار یعقوب برفت و غلبه کرده آن ولایت را بتصرف گرفت و اتباع ابراهیم را نفریق
تا جمله تابع او شدند و تمامت بجستان و خراسان و کرمان را استخلاص کرد و اینمعتضد بالله الله
محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد و یعقوب آنرا اسیر کرد و کار او بالا گرفت و آهنگ
فارس و خوزستان کرده جمله را مسخر گردانید و در سنه خمس و خمسین و مایتین وفات یافت مدت
ملک او یازده سال و پنج ماه بود **دویم** برادر او عمرو بن اللیث بحکم حسب و قایم مقام او شد و تمامت
ممالک را در تصرف او رتاعدی که در بغداد خطبه بنام او او کردند در آخر عهد او امیر اسماعیل ابن احمد سامانی
خروج کرده او را بکمند در تیغ خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و پنج سال بود **سیم**
طاهر ابن محمد بن عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بگریخت و بجستان رفت و آنجا وفات یافت مدت
ملک او شش سال بود **طایفه دویم** دویم سامانیان ده تن و مدت خلافت ایشان صد و سه سال بود **اول** ایشان
امیر اسماعیل بن احمد پادشاه عادل و صاحب رای بود و در سنه تسع و ثمانین و مایتین خروج کرد و تمامت
ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هند و ستان تحت تصرف او در آمد و مدت ملک او
هشت سال بود **دویم** احمد بن اسماعیل در بعد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست بعضی
از بندگان کشته شد **سیم** نصر بن احمد مدت ملک او سی سال بود **چهارم** نوح بن نصر مدت ملک او
سی سال بود **پنجم** نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال **ششم** عبد الملک ابن نوح مدت هشت سال
و شش ماه و پانزده روز آب در میدان جهان تاخت و عاقبت الامر از آب در افتاد و بمرد
و هلاک شد **هفتم** منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه بود **هشتم** نوح بن منصور در عهد او
امرای خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت ناصر الدین سبکتگین که تحفه غزنه بود لشکر خراسان
بدان داد تا سر ایشان کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و هفت ماه بود **نهم** منصور بن
نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود **دهم** عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست زمرهٔ ایران
ناصر الدین سبکتگین را گذاشت و ریاست جیوش خراسان بر پسر او محمود قرار گرفت و عبد الملک چون
حیث کفایت و آوازه معدلت او شنیده بود از و طایف شد و آهنگ او کرد و چون طاقت مقاومت
نداشت بنیت تجارت رفت ملک خان که ملک ترک بود بر و خروج کرده او را اسیر نمود و بر دار آویخت

بتولی شد مدت ملک او شش ماه بود **نهم** اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد بکتگین او را
مطاوعت نمود از آنجا عزم خوارزم کرد و محمود بن سبکتگین از پی او بفرستاد تا او را هلاک کردند **دهم**
دیالمه پانزده تن بودند مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال بود
طایفه دویم ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی ابن بویه را در طبرستان خدمت ناصر الاکبر و الاطروش حسن بن علی
ابن عمر الشرف ابن علی بن الحسین بن علی علیه السلام میکرد او را چون شهید کردند عماد الدوله بطرف
خراسان رفت و دیالمه بسیار بر وجمع شدند و الی خراسان از و هراسان شد و قصد او کرد عماد الدوله
از و منهزم شد و باصفهان رفت و الی شهر مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربه کرد و پسر عماد
عماد الدوله در پناه او فارس رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت ممالک را در تصرف آورد
و در بغداد بعد از خلیفه المتقی لله در خطبه او را دعا میکردند و ملک او بیست و شش سال بود **دویم** رکن الدوله
ابو علی ابن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و مؤید الدوله را بر بغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک را بر پسران
پخش کرد فارس را بعضد الدوله داد و دیگران را بما طرافه فرستاد و خود بری رفت و آنجا
وفات یافت مدت ملک او بیست و هشت سال بود **سیم** عضد الدوله چند و نوه صد و نود
حدیقه آل بویه بود و یکی از ملوک جهان در علم و دانش و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفای
بغداد و سر شیراز بنای پادشاه است که نظیر او در جهان نیست بر بنای امیر معروف و عمارت
امیر المؤمنین علی علیه السلام و نوه مودود قرار و آب بر آستانه مرقد آنحضرت است و گویند وصیت
کرده تا بر کوه آن نویسند بکم بابط ذراعیه بالوصیه مدت ملک او سی و چهار سال بود **چهارم** مؤید الدوله
ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله پیش الملک قابوس که والی طبرستان و تهمان بود
محاربات بسیار کرد و در حمله مظفر آمد مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود **پنجم** فخر الدوله
ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و یازده ماه بود **ششم** پسر او
مجد الدوله رستم محمود سبکتگین در زمان او خروج کرد و مملکت خود از و تخلص کرد و اینمدت ملک او
یکسال بود **هفتم** شرف الدوله و مدت پادشاه او شش ماه بود **هشتم** صمصام الدوله ابو کالیجار
بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه بود **نهم** بهاء الدوله فیروز بن عضد الدوله و مؤید شرف الدوله
و امیر نعمه او بود و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب نهادند و مدت پادشاهی او بیست
و چهار سال **دهم** سلطان الدوله ابن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه بود
یازدهم عماد الدوله فرامرز ملوک میان او و عضد الدوله چهار و دو سال نزاعت بود و بعد از آن
از دار الخلافه او را تشریف و لوا رسید و ملک رو مقرر شد پس بنزد او رفت و او را
هلاک کرد و مدت ملک او هفت ماه بود **دوازدهم** ابو منصور پولاد ستون و ابو سعید
خسرو شاه پسر او فخر الملک که هر یک از ایشان دعوی استقلال کردی بعد از محاربات بسیار
ابو سعید کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمانی فضل ابن حسن که سپهسالار
او بود با او قرار گرفت با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد و اینمدت **سیزدهم**

کیخسرو بن فیروز الملوک از اکابر رویله او مانده بود بحکومت قوبندکان قناعت نمود و او نیز در بیست
و ثمانین و ازیعمایه وفات یافت و تملک الایام نداولها بین الناس الاضافه بعد وقته و اختلاف حکمه
بین سیاه و خدوده ان لدن اینست که او را هرچه اضافه کنند مجرور کنند مگر باعده که چون عدده جدا از آن
واقع شود منصوب باشد و ما اسم مبهم لاحقه کون از اشتغال فعلا و حرفا ثلاث بیزاز او احد و ان
اسکوا او سطا صار الفا آن الف است چه او باجتماع ساکنین حرف است و باجتماع ساکنین از آن اسم بسبب
دخول خواص اسم در او کرار اشوح کن فعل نفی باشد نیکه مالف الف او سه حرفست و متعرف عین کی
و اگر وسطا او را که لام است ساکن کنند الف باشد تا مع لم تبع تو جه سنی لفظه و محله ما ذا لبثت ما ذا اعلم
غیر علم نفع بالفتح فی اتفاق حتی ثبت آنچه سوال بکنند این صورت است که ما ذا اعلم غیر علمه چه ذا اسم است
و اعلم و علم کل نفسه که خبر اوست و غیر علم صفت علم و صفت باید که صفت تابع موصوف باشد لفظا او محلا و موصوف
در این صورت لفظا مجرور است و محلا منصوب و غیر علم که صفت اوست مرفوع باشد الا و بار آیه لفظه
جات سی الف بابها اذ بوصف ان و قد عرفت باجماع الوری و الصرف فی تنکیر ما لا یعرف ان لفظه
ثلاث است و امثال او چون آنرا اعلم ندکری پیازند ولی خالها و اناخا لها ولی عمه و اما عمها فاما الثنی
اناعم لها فان ابی ام امها ابو ها اخی و اخو ها ولی خاله بکذا الحکما فاین الثقة الذی عنده فنون الدرایة
و علما بین ثلاث فاخا لها و کشف الفقر نهاف با جوبا و لا شرکین شریکا اخذ ما تمها تصور خا که ذو ظهر
زاده او خال باشد بدین وجه توان کرد که مردی و زنی بخواهد یکی مریم نام و دیکری عایشه مریم دختر
بیاورده عایشه پدری این شخص دختر مریم را بپدر عایشه که زن او است بدهد چون آن دختر دختر
از قبل پدر تصور کرد که برادر زاده او هم باشد بدین وجه توان کرد که شخصی را پدر باشد بدین وجه که پدر او را
از مادر برادریست بود او برادر مادر پدر او را در آنجا هم واز آن دختریست شود آن دختر عمه او باشد
جهة آنکه خواهر پدر او است و او عم آن دختر باشد جهة آنکه آن برادر پدر او است و آنچه کفته ولی خاله
بکذا الحکما یعنی مادر او خاله خواهر نیست و خواهر خاله تمن و تصور آن بدین وجه باید کرد که مرد برادر
باشد و آن دختر را پدری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهر خود را بحبله مادر خود
داد و دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهر آن دختر ح
یا خال ما تملک یدعو کما با جمله کنی این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختر
از شوهر دیکر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود درین سخن پسر پدر زید
کوید با پسر زید ط امرته قالت اخی فاذهب فتغذا ثروت من ذات خلف غابر من ذا
نیزه من ماله الموروث و الکتب اعطا الدنیا ها تخرجوا نوشته او جبا این پسر از امیر المومنین علیه السلام
پرسیده سوال آنست که زنی کفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار بکذاشت و مرا
از آنجا یک دینار می دهند این چکونه تواند بود آنحضرت فرمود چون برادر ترا دو دختر و مادر زن
دوازده برادر پدری باشند و یک خواهر آنیه این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینار است
بجز یک دینار نرسد زیرا که ثمان ششصد که چهار صد باشد حق دختران بوده پس آن دختر

یعنی

نیب مادر و شن او که هشتاد و پنج است یعنی باقی ماند پنج هر برادر یه او باشد و خواهر را
نقوت که دو شخص بخدمت حضرت رسول صلوات الله علیه و آله آمدند یکی از بنی کاد العیسوی از اضر بکلک
اهل عیک الیمه و دیکری پرسید که طبس طاح فامدک و ترک شبا فلس الشبث رسول علیه السلام
ایشان را حواله حواله بصحابه کرد و هیچکس از ایشان جواب نداد و امیر المومنین علی علیه السلام در آن وقت غایب بود
چون حاضر شد بر او عرضه کردند در جواب اول زمود جرح الجمار جبار و در جواب دوم کفت نبات
شبل ممطیا رسول علیه السلام در آن روز فرمود انا مدینة العلم علی بابها و سوال اینست که اگر شتر
در صحرا بر کسی حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر باشد یا نه در جواب کفت جرح حیوانات
جبار باشد و سوال دویم اینست که شخصی بمرد بلند پی در افتاد و هلاک شد و از و پسری ماند میراث او
از آن که باشد در جواب کفت از آن پسر او باشد در حالتی که دیکران را دور کرده باشد
یعنی اگر صاحب حقی دیکر بوده باشد مثلا حاجی متعلقه بسایل معقوله هر معدومی که ممکن است باید
درین موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست و هرچه وجود او درین زمان ممتنع
نباشد باید که موجود بود و چه این قضیه صادق است که هرچه موجود نیست درین زمان وجود او درین
زمان ممتنع است و چون این صادق باشد بعکس نقیض او نیز صادق بود جواب اگر مراد باستناع
امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست در زمان وجود او ممتنع است و اگر مراد
امتناع بالغیر است صدق قیاس ممنوع ب هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنع
موجود است در ذهن و هرچه موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق معلوم نباشد بعدم مطلق
زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند و هرچه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم
خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی و هو المدعی جواب لا نسلم که هرچه موجود است بوجود مطلق معدوم
نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند چه اگر میان ایشان منافات بودی
بایستی با هم جمع نشدندی و لیکن هر دو در موجود نفی کرد او را در خارج وجود نباشد صادق شد
یعنی ثابت که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای او جوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم
آید و او محال و اگر غیر حیوانات عند اجتماع الاجزا امری دیکر زیاده از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود
لازم آید که حیوان عین نباشد چون آن باشد و این محال و اگر حاصل شود آن ناچار نباشد که عارض آن
اجزا شود و نیز لازم آید که آن حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصیل محتاج بود بدان هیات و آن هیات
در تحصیل محتاج است بمحل و هرچه در تحصیل بتحقیق محتاج باشد بچیزی که آن چیز محتاج بود بمحل آن نیز در تحصیل
محتاج بود بمحل و هرچه چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزای آن حیوانات
صادق بود این مسلم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید حیوان غیر نباشد
بحیوان باشد ناچار دلیل باید نیز این منقوض است بسیار مرکبات جوهری و وجود ممکن محال است
زیرا که محال لازم آید اگر موجود باشد بتحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب طرق
وجود در آنجا بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و در زمان و در آن دم متصف بوجود

وتحصیل حاصل وقتی لازم آید که بدون این وجود موجود بودی واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث
معین که الیوم مثلا موجب عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه او موجب عدم علت او
همچنین بالوجب زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود پس تسلسل در علل موجبه محال است جواب
منع مقدمه اولیست بر قاعده متکلمان بالتزام جواز تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث دین زمان
موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد ناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حدث لازم
و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید سخن در آن علت همچو سخنی باشد و در تسلسل در علل موجبه
لازم آید جواب بمذهب متکلمان آنست که لا نسلم قدم قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما
التزام جواز تسلسل در علل موجبه ز هر چیزی که ملزم تحقق خود است زیرا که این صادق است
که کلما تحقق الفاعل لزم تحقق العالم و کلما لزم تحقق الفاعل لم یلزم تحقق الفاعل چه دهد که کلما تحقق الفاعل
یلزم تحقق العالم ح جواب منع کلیت کبریست چه معنی لا شیء من ح این نیست که لا شیء من جزئیات
ح بلکه بمعنی اینست که لا شیء مما صدق علیه ح ط عالم قدیم است زیرا که او صحیح الوجود است در ازل
و هر چه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود و چون عدم جایز بود فرض
عدم توان کرد و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود و لیکن گوییم صحیح الوجود است در ازل هذا
خلف جواب استحالت وجود او بتقدیر خلف فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست بنظر باو آنکه
یا قطع نظر ازین تقدیر و غیره ب وجود واجب است لذاته که اگر واجب نباشد ممتنع بود و چنین
متصف شود بعدم یا ممکن و چنین لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و شاید که چیزی قابل متقابلین خود متصف
بنفس خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محال است بلکه محال حمل نقیض است بر خود اما تم
ثالث که تعلق بسایل علمی دارد یا تعلق با علام داشته باشد یا نه و اینجا نیز در هر یکی بده مثال
اکتفا کنیم اجابی مفقله در احمد اجا حیثیل اسم الجبال الذی موت فاذ امام البلد بر دف همانه اربع
اذا ازل حرف بنفی احد چه از احمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب در تیم حروف الاسم اربعة فوالله
موضعه اذا اسقطت حرفین زال الاسم اجمعه چه از تیم چون تا و میم اسقاط کنند یح ماند و بر غلام نیز
حمل توان کرد زیرا که چون از و غین و لام بیندازند یح ماند ج در سعید هایه یا شاید پسید
کاذ الغصن من الاسیل لو طرحت من اسمه سینه لا تعطل الصوم من الکاسیل چه از سعید چون سین
بیندازند عید بماند د در عیسی پت نام بت سیم رمز فیاست هشتاد و دو حرف و سی و دو ده چه
عین و یا هشتاد و دو بعد از آن سین و یا بماند و آن سی باشد بلفظ ه در یکین اثنا الحروف من اسم
من انا عبده جذر لا ولیه بغیر خلاف کذلک ثانیا الضعف اخیرها جذره هذا نبی الله لا کاف
پس کاف بجذر تا پت و یا جذر ضعف نون ز در بکه اموالای امین کل حرف من اسمه لما بعده
عشر الی آخر الاسم چه بعشر کاف پت و کاف عشر را ز در حیدر پناه کوه است رحمة الله علیه در مدح
امیر المؤمنین علی علیه السلام پت اهتمام ن فیلم بود و خیطر کشت مغلوب او سحاب مطر چه حیدر را قلب کنند
یروح میشود و یروح ابر بسیار بار است ح در کمال پت نام آن بت که پیره بخش است قلب تغیر

از غایت لطف نام یارم آ پت میان کل چکیده پت شش دهن و صورت ذمدان نگارم بربط
خود بنا بر بدن که چه نامیست ط جو بکر چو پرسیدم از دلبر نام او روان پت خود را به بربط بود ی ی در دو
بمکان پس اذا اسقطه بالفارسیة اخره و کمر ذا چون بتخفیف کنند و کمر شود و یکه بهر بی آخر بود ا جابی مفقله بغیر علما
در قلم ذوی اصفرار را کجا پاسا جه اتی کحول معه حار ملازم الطبیل اوقا تما متکلف شدت البار ب
در انگشتری پت چیست آن کل آسمان کردار آفتاب اندر آن کرفته قرار نقت و نخت است آمارش
آسمان را چون بود آثار که خورد زینهار بر اعدا کاه اجباب را دهد زنهار ناظم کارهای تدبیر کاشت
راز هایی بی اکشار زدیکی را بشارت است بتخت دیکری را اشارت است بدار عاشق را نشانی
دیکر او زرد و خسته بان عاشق زار است لاغر تر از میان جسم است کو بکلکه از دهان نگار
بیت مار و چو ما حلقه شده و اندر و مهره چو مهره مار ج در تاز دو قافیه القضاة بفضل الکریم کنا
و بالحق یقضی لا یوح فیطلق قضی بسان لا یمل ان یمل علی الخصمین فهو مصدق د در دینار شعر و ماحد قد
لا یمل صحابه و لمن نفع الاقوام سیحی تجارتا بصدر ماطا کالوم دیلة لم یک ذا ذنب و لم یک آبق و دم ا
الا بقلوب اسیره رجل ه بالفارسیة فاعلم ایها ارض فان یکن خایل عمار مرت به بعض ایها او دلی
بالاصل د در سیل و یا بکه افتیق مهرا و خفته و لیس عیب النکاح سیل بتی تعلق هذا بتنش ع الحال شده و ان یال
لعل لا یحیده میل ز یه ها عذ اللیث عذ لیث تهدا الوبا هذا نبی الغول قلیل د در غیر تصدق علی مکلوب
خدا مصحف تو بخشت نار ه چه بخت چون تخفیف کنند جنت شود و مذهب خابت ریح بابت مکلوس ریح ج
در پنک محک تدع من بغة الیل وه تفوق طورا بالنصار د طلس اذا پا لوه من عویص مشکلا اجابی مابقوی
مجی لوسیه و هو انوس ط در خاب ما احمر اللون فان یغری الیه الخضاب ما فیه یمین و ذنب ی در هر سیه
هلم الی من عذ بت طول لیها ما فیق عن فی جسم مسعود قد جلدت حدین و هی مرتبه نحی الی ذمن اسید و قوم وا
والله اعلم بالصواب ه والحمد لله علی نواله و افضله و الحمد و صلی الله علی نبینا محمد سید المرسلین و خاتم النبیین
و آله اجمعین الطیبین الطاهرین فرغ من تحریره بنده الفقیر الاول فی خامس الفنون فی خواص العیون سابع
یوم الاثنین بعد پت و هشتم شهر شوال
اثم بالفرج و الاقبال سنه
اسبعین و الف
زحمکا یا ارحم
الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین **اما بعد** قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
متضمن بهشت و پنج علم که با سی و چهار رکن کرده شد چنانکه در دیباچه بدان اشارت افتد مشتمل بر پنج مقاله والسلام
مقاله اول در حکمت عملی مشتمل بر سه علم **اول** در علم تهذیب اخلاق که آن را نیز اسباب بنامند خوانند و آن عبارتست
از دانستن کیفیت اکتساب ملکه که بعضی افعال که باراده از جنس آن صادر شود محمود باشد و بعضی که مذموم بود و بعضی که نه
علم است بتعدیل قوای بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما آنچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
فصل اول در شرف این صناعت بر عقول متعارفست که شرف هر شیء که مقصور بوده بر اصطلاح موجودی
از موجودات بسبب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات
این عالم نوع انسانست و کمال او در آنکه افعالی که مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان
او در قصور آن و صدور افعال بر وجهین توسط اخلاق و بر همان روشن که در اشخاص بر هر صنفی
از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی ناهمش واقع است و در اشخاص انسانی
از آن بیشتر **نظم** ولم از امثال رجال تفاوتا لذیذ المنی حتی غدا الف بواحد چه شخصی از و اشراف
و اکمل کاینات بود و دیگری جنس و از دل موجودات و بتوسط این صناعت صورت بندد که
جمیع افعال بر وجهی اتم که از مقتضیات کمال اوست صادر شود و از و نه مراتب انسانی بالی مدارج او
رساند و هر صناعتی که بدو اخص موجودات و مرتبه اشرف کاینات تواند رسید هر آینه اشرف
صناعات بود **فصل دویم** در بیان خلق و امکان تغیر او خلق عبارتست از صفاتی که انسان
راسخ در نفس که افعال از و بی حاجت بفکری و رویتی صادر شود و بسبب حدوث خلق
هر نفس را دو اسطه دو چیز باشد یکی طبیعت و دویم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل
مزاج شخص بواسطه میل آن بیکی از کیفیات چنان اقتضا کند که آن مستعد حالی باشد از احوال

مثلا

مثلا چنانکه بانگ آوازی که بگوش او رسیدی یا از جزع و ضعیف گردد و خوف و بد دلی غالب شود
و یا بوی بسبب قوت عصبی او در حرکت آید یا بانگ بسبب قبض و انزعاج بر وی مستولی گردد
اما بواسطه عادت چنان بود که در اول بر وی ذکر مرتکب امری شده باشد و تکلف و آن
شروع نموده تا بممارست و مزاولت در آن بجایی رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از و بظهور
پیوسته و خلقی گشته و قدما خلاف کردند اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانست یا نفس ناطقه را
و راست نظام شارکتی است و همچنین خلاف کردند اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانست و نفس
هر شخصی را طبعی است مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبعی چون گشتن همه اخلاق طبعی اند و اشکال
از آن قبیل زیرا که طبع صورت باطنی است چنانکه خلق صورت ظاهر است و همچنانکه در صورت
ظاهر تغیر و تبدیل صورت نه بندد چه دراز را کوتاه و کوتاه را دراز نتوان کرد و در صورت باطن نیز
تغیر و تبدیل نمیتوان کرد و می گویند بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود
و راسخ گردد و اینها دو فرقه اند فرقه که معروفند بحکما روا نمی گشته غیر طبعی است و نیز بمجالست اشرار
و ممارست سیوات و عادم زجر از فواحش حاصل شود و تدریج طبیعت گردد فرقه دویم که متقدم
بودند بر ایشان گفته شر طبعی است زیرا که مردم را از طینت پاک و نیک طبع آفریده اند و کلمه راست
عالم و زاده آن سرشته اما قول جبر بواسطه تعلیم و تادیب است و جالینوس گفت مذهب روافیان
باطل است زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر بواسطه اکتساب بود از استفاده و شر
از خود نتوانند کرد تا آخر آنچه آنجا تقریر رفت و چون در هر دو مذهب طعن کرد گفت بنا بر شاهد
میکنم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن اشغال نمیکند و اینها اند که باشند
و طبیعتی بعضی اقتضای شر کند و هیچ وجه خیر قبول نکند و اینها بسیار اند و باقی متوسط اند که مجانب
اخیار خیر شوند و مخالطت اشرار شریر و مذهب بیشتر محققانست که اخلاق را طبعی اند و مخالف
طبیعت بلکه آدمیان را چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود
باسانی و آنچه بر خلاف بود بدشواری و بسبب هر خلقی که بر طبیعت حقیقی از اصناف مردم غالب
شود و ابتدا ارادتی بوده باشد و بممارست ملکه گشته و مذهب حق اینست و دلیل بر حقیقت این
مذهب آنکه هر خلقی تغیر پذیرد و طبعی نبود و نیز که اگر اخلاق طبعی بود این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دویم از شکل اول و مقدمه کبری نود و نیست چه مراد ایشان طبعی است که قابل تغیر
نباشد و بیان صغری آنچه بیان شاهد است که کودکان و جوانان بر پرورش و مجالست
کرام که بخلقی موسوم اند و ملابست افعال ایشان آن خلق گیرند اگر چه بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده
باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و نفس انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانت و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کسی با قتضای
طبیعت خود رود و این موذی شود بر نفع نظام و بعد از انتفاع نوع و شناعت این قضیه بر ظاهر است
و نیز چون از اثر تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است چنانکه صید وحشی را از نفس و اب تمول رام

پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت بتعیین آن نفرمودی بلی از آنجا
قوت باطنی بکلیت صورت نه بندد زیرا که هر یکی از آن از برای مصلحتی ضروری آفریده اند و نظام
عالم بدان مربوطست چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود و اگر شهوت دفاع منقطع شود
نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود اما در این قوتی از طرف افراط و تفریط
که هر دو بیمار مرض اند بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند و مردم
بنت با این معنی چهار گروه اند گروه اول آنانکه میان حق و باطل تمیز نکنند و بذوق کنند و شهوات
ایشان را اثباتیت لذات و مطاوعت ارادات حایل نگشته بلکه از اعتقادات باطله و عادات
فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحسین اخلاق ایشان آسان بود دویم آنانکه
که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد لیکن باعمال پسندیده عادت کرده باشند
و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول شیء که منافی آن
بود صورت نه بندد و سیم آنانکه با افعال بد عادت کرده باشند و از آن نیک دانسته اما اعتقاد
هنوز بحقیت آن راسخ نشده باشد چنانکه بقتل و ظلم و شرب و فساد مباهات کنند و پندارند قدر ایشان
بدان مرتفع شود و فضیلت زیاده گردد و معالجت این طایفه هیچ وجه صورت نه بندد و آنچه ارسطو
در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار
اگر از گروه چهارم باشند بهیچوجه اخیار نشوند اما گاه بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر و مواظبت
بسیاست در ایشان نیز هم اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست نیست اما هیچ
نشاید کرد و ذمام بدست طبع آن شوان داد **فصل سیم** در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری
در اصل فطرت از نقش مترود پاک اند و تدنیس باخلاق ذمیمه و ملکات رذیله بواسطه مجاورت و مخالطت
باشرار بود و طریق تهذیب آن باز جو تادیب توانند بود یا تعلم و تعلم یا بخلعت و قریب و طریق
تادیب آنست که فرزندی و اتباع و زیردستان خود را در خدمت خود نشانند و با اصناف سیاسات
و تادیبات اصطلاح اخلاق ایشان کنند و بالزام آداب بسنده و عادات کریمه الزام نمایند چنانکه
تاسف حالات حسنه ایشان ملکات گردد و طریق تعلم آنکه حکمت صرفت ارباب حکمت و طالبان حکمت جمعی
که بدان مواهب شهرت یافته باشند اختیار کنند بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و از صحابت اقوال
و افعال ارتفاع احوال و اطوار ایشان هیچگونه منحرف نشود تا بدان کرامتوار شوند و اگر تحصیل علمی صورت نبندد
بجود مجالست بصحبت ایشان اکتفا نماید چه صحبت را اثری عظیم است و از اینجا گفته اند من الله الاتصال بسبیل من
فرشته فکل قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن است خود را بتکلف بران
دارند و مباشرت و مزاولت آن نمایند تا بر سر کرشت ممارست آن حالت ایشان را ملکه گردد و اگر
کسی خواهد که خلق خود را حاصل شود و بمباشرت فعل احوال مداومت نماید و بهیچوجه صورت فقر
و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آن معنی را بر سر کرشت مباشرت بر وجه محبوب گردد بکراست خلق
جود تجلی شود لیکن سلوک این طریق باید که بر سبیل تدریج بود و الا بسر نشود چه شخصی که از بیدل عادت کرده

باشد اگر در

باشد اگر در دهد اولی خواهد که هزار دینار بدو ایثار کند بر وجه شود اما اگر بدستی هر روز دهی ایثار کند
چندانکه نفس بدان معتاد شود بعد از آن از درم بدینار رسد و از دینار بده دینار و از ده بصد آن معنی
بر آسان گردد و بجایی رسد که یکدینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و این معنی از تجربه مستفاد است
فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوت است
که باعتدال آن قوی بشارکت ارادت مصدر آثار افعال ممتاز شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبدا تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود و دویم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند
و آن مبدا غضب و جرأت و اقدام بر اموال و سوق تبلک و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی
که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح
بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه که قوت حرکت عاقله باعتدال
بود متشوق باکتساب معارف یعنی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت
غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر تعقیب او قناعت نماید و بجهاد وقت و محاربت
از خود نماید از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود
بر آنچه قوت عاقله بنصب او اقتضای نماید مطاوعت آن لازم داند و در متابعت هوا منافعت او
بخدا از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و هر یکی که تمازج و تلازم شوند از ترکیب هر سه حالتی
مشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون شجاعت کمال قوت
عقل است و شجاعت کمال قوت غضب و عفت کمال قوت شهوت لاجرم حکمای
متقدم و متاخر اتفاق کردند اند که اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس حق
مدح و ستایش بدان مباهات و مفاخرت نشود الا یکی از ایشان یا مجموع آن و کسی را که بشرف نسبت بزرگ
اصل ستایش کنند بنا بر آنست که یعنی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا یکی از اینها موصوف
بوده اند **فصل پنجم** در بیان انواع که در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی
ازین فضایل که گروه انواع نامحصور اند لیکن ما از آن جملها که مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق
در تحت جنس حکمت هفت نوع اند **اول** ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت
مقدمات بشحذ سرعت اسباب قضایا و سهولت استخراج سایر ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد
دویم بلادت و آن عبارتست از آنکه چون نفس را حرکت از مقدمات بلوازم ملکه
شده باشد در آن تفضیل کلی محتاج نشود **سیم** صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه چون
نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل آید **چهارم** سهولت
تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدت اکتساب کنند تا با ممانعت خاطر متفرق
بکلیت خود متوجه مطلوب نشود **پنجم** حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در تحت و پیش آن
از هر حقیقتی حد و مقدار که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی **ششم**
تحفظ و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل با وهم بقوت تفکر بتخیل بعض و مشاهده کرده اند بر

نیک نگاه دارد و ضبط کند هفتم کرم و آن عبارت است از آنکه نفس را لحاظ صور محفوظ بود وقت که خواهد
با آن نماید و بهر از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد دوم تحت جنس شجاعت یازده نوع اول کبر نفس و آن
عبارت است از آنکه نفس بکمالات و هوان مبالات بکند و بسیار و عدم آن التفات نماید
و بر احتمال ضرر و پیرا و شدت در خفا قادر باشد دویم نجدت و آن عبارت است از آنکه نفس
واثق بود و ثبات خود تا در حال خوف جزع بر و متلق نگردد و حرکات نامنظم از و صادر نشود سیم
بلندی همت و آن عبارت است از آنکه نفس را در طلب جلیل سعادت و شقاوت این جهانی
در چشم نماید و بدان اعتبار و سخت نماید تا بکدی که از اهوال مرگ نیز باک ندارد چهارم
ثبات و آن عبارت است از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد
چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارت است از آنکه نفس طاقتی
حاصل شود که غضب با آن تحریک آن نتواند کرد و اگر کرد وی بدان رسد در شب نماید ششم سکون
و آن عبارت است از آنکه در خصومات یا در حربها که جهت محافظت حرمت خود باشد ریت و اقع
شود خفت و سبکباری نماید و این را عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حرص بودن
نفس است بر اقتحام امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارت است از آنکه
نفس آلات بشر از سوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور نهم تواضع و تواضع است
که خود را از کسانی که درجه او نازل تر باشند مرتبتی ننهد دهم عفت و آن عبارت است
از آنکه در حفظ ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید
یازدهم رقت و آن عبارت است از آن نفس که از مشاهده تألم ابنای جنس موثر شود با اضطرابی
که در افعال آن حادث گردد دوم تحت جنس عفت دوازده نوع اول حیا که آن انکسار نفس است
در وقت استشعار از قبح جهت اقتراف از استخفاف مذمت دویم ترفع که آن انقیاد نفس است مر امور
را بآنچه حادث شود از طریق شرع و آزادی باشد نیز گویند سیم خجل و آن عبارت است
از آنکه نفس را تکمیل خود بحیلتهای پسندیده رغبت صادق پدید آید چهارم سلامت و آن عبارت است
از آنکه نفس در وقت تنازع ارادتها و احوال بتانیه مجالت نماید از سر قدرت بی تطرق اضطرار
پنجم وقت و آن عبارت است از آنکه در وقت حرکت شهوت سالک سالکن و مالک زمام
خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا و آنا مطاوعت لذات بچه از و صادر نشود
هفتم قناعت که آسان فراگرفتن است در ماکول و مشارب و ملابس و غیر آن در راضی شدن بدانچه پسند
خلل کند از هر چیز که اتفاق افتد هشتم وقار و آن عبارت است از آنکه نفس در وقتی که تمکنت
باشد بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه
مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارت است از آنکه نفس را اهمال پسندیده و افعال
چند ملازمت نماید و فتور را بدان راه ندهد دهم انتظام و آن عبارت است از آنکه
نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصلحت نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریت

و آن تمکن

و آن تمکن نفس از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب
بوجوه مکاسب نوبیده دوازدهم سخا و آن عبارت است از آنکه انفاق اموال و دیگر نعمات بر دوستان و ایشان بود
تا چنانکه باید و چنانکه شاید بنسبت استحقاق رسانند و درجت آن هشت نوع است اول کرم و کرم آنست که
نفس انفاق مال بسیار در امور که نفع او عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
پسند نماید دویم ایثار و آن عبارت است بر آنکه نفس از سر ناچاری که کاسه آن خلق داشته باشد آسایش
سیم صفح و آن عبارت است از نفس ترک مجازات بدی با طلب مکافات نیکی با حصول قدرت و تمکن آن
آسان بود چهارم مروت و آن عبارت است از آنکه نفس را خلقی صادق بود بر نگاه داشتن عفت استعفاف
و بذل المال یا زیاده بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت
بر آن ششم مواسات مواسات که معاونت با یاران و دوستان و مستحقان است رعیت و ترک بخل
در قوت و مال هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از چیزها است بطیب قلب که بذل انور و واجب شود هشتم سماحت
و آن ترک که بعضی چیزها است بطریق اختیار که ترک او واجب نباشد و درجت جنس عدالت ده نوع عدل صداقت
و آن عبارت است صادق که باعث شود بر اتمام کلی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن بچیزی که ممکن
باشد دویم رأفت و آن عبارت است از آنکه از حالی غیر ملایم که کسی را پیش آید بود و همت بر ازالت آن مقصود
دارد سیم شفقت که از خویشان و پیوستگان خود و غیر ذات دینوی شریک گردانیدن است
چهارم مکافات و آن عبارت است از آنکه چیزی را که با او کنند مانند آن یا زیاده مقابل کند و در آیات
بکمتر از آن ششم حسن شرکت و آن عبارت است از دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه
موافق طبایع دیگران هفتم توادد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل بشبکوش روی و نیک بیخی
و دیگر چیزها که پیوسته این معنی بود هشتم ایثار و آن عبارت است از آنکه بعضی که بدان تعلق داشته باشد
یا بکمتر که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد بکوش منشی و تازه رویی آنرا تلقین نماید اگرچه موافق طبع او
نبود نهم توکل و آن عبارت است از آنکه در کارهای که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری خود در آن
درویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد و زیاده و نقصان و تقدیم تاخیر نظر بدو بخلاف آنچه باشد میل
بکند دوم عبادت و آن عبارت است از آنکه تعظیم و تمجید و تحمید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملائکه
و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی و صاحب شریعت
ملکه کند و تقویر اگر مکمل و منتظم این معانی بود شعار و دثار خود سازد فصل ششم در ذکر اصناف اجناس
و چون فضایل چون فضایل در چهار جنس منحصر میشود اجناس و اضداد آن که زوایند در بادی النظر
چهار تواند بود اول که ضد عدل و عقل است دویم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عقل است
چهارم جور که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدیست که هر گاه از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف
غلو و خواه در طرف تقصیر بزودی ادا کند بل هر حدیث که در تجدید فضل معتبر بود چون اهمال کنند باقی
غیر معتبر بر آن زیاده کنند آن فضیلت را از ویلت کرد و پس هر فضیلتی بمثابتی و سطی بود و زوایل
بمنزلت اطراف و خیند هر فضیلتی را دو رذیلت متناهی است صورت بند و چه وسط محدود است

والحراف نامحمود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بخطی مستقیم و اجتناب زویت مانند انحراف از آن
خط فطا هر است که حرکت بر سنن استقامت در پیلوکل طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد
و انحراف از آن نهج نامحمود و اسبت و صعوبتی که در آن از طرفین فضایل واقع شود از این جهت باشد
و آنچه نومیس الهی منقول شده که هر طاحق از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است اشارت بدین
معنی است چه وجود وسط حقیقی است در اغرس العدول امرها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث
لا یمکنها اعسر و اصعب و باید دانست که وسط را اعتبار بدو معنی است باز کندیکی وسط حقیقی که یک نقطه
وسط باشد و دیگری آنچه وسط باشد باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی بیش اطبا و جهت آ
وسط در این علم از قبیل ثانی است بود و اینجا است که شرایط هر فضیلتی از فضایل بحسب معین زوایل ثانی
باشد و حصر آن اشخاص بر صاحب ضابطه نیست بلکه بر واعظ و اصول و قوانین بود و احصاء
جزئیات انحرافات راجع باد دو نوع است یکی آنکه از مجاورت در طرف افراط لازم آید دیگر آنکه
از مجاورت در طرف تفریط باز آید هر فضیلتی دو جنس رذیلت که آن فضیلت وسط بوده و آن دو جنس
رذیلت دو طرف و اجناس زوایل است شود **دو از آن باز آید حکمت سیکی پنجاه** که در طرف
افراط است و آن استعمال قوت فکریت و آن چه زاید بر مقدار واجب بود بعضی آنرا کزبیب
خوانند **دویم ابه** که طرف اطراف افراط است و آن استعمال قوت فکریت در آن چه زاید **سیکی تهور**
که طرف افراط است و آن تقلیل این قوت باید است نه از روی خلقت **دو و** باز ای شجاعت
یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدام است بر آنچه اقدام بر وی پسندیده نباشد **دویم جبن** که طرف
تفریط است و آن حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد **دو و** باز اعفت **سیکی شره**
یکی ظلم که طرف افراط است و آن دلوعیت بر لذات زیاده از مقدار واجب **دویم خمود** که
طرف تفریط است و آن یکدون است که از حرکت در طرف لذات ضروری که شرع
و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی اثار نه از روی نقصان خلقت **دو و** باز ای
عدالت **یکی ظلم** که طرف افراط است و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه **دویم انظلام** که طرف
تفریط است و آن تمکن طلب اسباب معاش است از غصب و نهب آن و آنچه و نمودن باندازه آن
بغیر استحقاق در انواعی که در تحت اختیار قابل آید بهمین قیاس باید کرد یا بعد در هر نوع و در زویت
معلوم شود یکی در جانب افراط دویم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر وجهی که در کرفت
هفت اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر **اما ذکا** وسط است
میان خبث و در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط **اما سرعت فهم** وسط است میان سرعت تخیل
که بر سبیل انخطاف اشد بالاحکام فهم و ابطا که از تاخیر فهم بکار شود **و صفای ذهن** وسط است میان
اذهانی که بسبب مجاورت مقدار از مطلوب باز دارد و میان الطلبی که در تعیین حادث شود چنانکه
بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد **و سهولت تعلم** وسط است میان مبادرت که استثبات نیز را
که موی مجال ندهد و میان تعلمی که بتعذر منتهی شود **و حسن تعقل** وسط است میان حرف فکر مادر آن چیزی

که در تعلق مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از تعقل نهایت مطلوب **و تحفظ** وسط است میان نسیانی
زاید بحفظ آنچه منطبق شود فایده بود و میان تعلقی از آن ثبات صور که موی بود با اعراض از آنچه تحفظش نیز باشد
و تذکر وسط است میان فرط استرخا که اقتضای قطع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی
که از اهمال آنچه دواعات واجب بود لازم آید و از آنچه هر بر این قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار
باید کرد و کاه باشد که بعضی از زوایل اناسی مشهور بود چنانکه وقاحت و فحش که دو طرف فضیلت حیا اند
و اسراف بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و بکر و تبذل که دو طرف فضیلت تواضع است و فسق تحرج
که دو طرف عبادت اند و بیشتر آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد و کاه باشد که طرف
از افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان آن فضیلت و جنس رذیلت رجع فرق نکند همچو حادث و شجاعت
که هر چند اسراف و تهور بیشتر بیند بدار که فضیلت کاملتر است و آن غیر صواب است **فصل هفتم**
در فرق میان فضایل و رشیه فضایل بود و آنکه بسیاری از افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود و آن
بجهت غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جاهلی باشند که بمایل علوم راجع و حفظ کنند و در اثنای محاوره
و مناظره بیان هر نکته از نکات حقایق که بطریق تقلید و تلمذ فرا گرفته باشد بر وجهی ادا کنند که تبیان
بر وفور علم و کمال فضل ایشان کواهی دهند اما چون وثوق بفضل و اطمینان بدانکه ثمره حکمت است در خمایر
ایشان مفقود باشد و خاصه عقاید و حاصل معارف ایشان قلک و حیرت بود از حکمت نخوانند
و نیل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در حکایات افعال انسان و همچنین عمل اهل عفت
صادر شود از جهتی که در ایشان عفت نباشد همچون کسی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض
نماید یا بواسطه اشتغالی چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار سیری هم
در عاجل یا بسبب آنکه از اجتناب بعضی از آن اجتناب بعقیب بوده باشد و ذوق آن در نیافته
و از ماهیت و تجربه غافل مانده مانند جمعی که در کوهها و بیابانها باشند و ذوق آن در نیافته باشند
آنکه از تناول تواتر داد میان عروق اذهان ایشان بتقدیم گشته باشد و علالت و کلالت که
آلت راه یافته یا بسبب خمود شهوت و فقدان خلقی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
بنیه حادث شود و شده باشد یا بسبب ارتیاض خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف
آلام و امراض که اکثر اخراج از اطوار و عادت بود و اجتناب از بیماری ضعیف نخوانند چه ضعیف بحقیقت
آنست که حذر و خوف عفت نگاه دارد و مثره عفت آنکه حدوث آثار اوصاف شایسته عرضی و تو بطلب حیثیتی
بود بر منفی از شهوات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت مانند کسی که اقدام افتد و همچنین عمل اهل سخا
از جهتی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کسی که در طلب تمتع از شهوات یا از جهت مراد یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه یا در معرض دفع ضرر از نفس مال در معرض ایثار بر کسی که بر استحقاق
موسوم نباشند همچو اهل شره و سخا که بمضاعف و منهبات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع
زیادت کنند و غلو اناهم و افعال تجار و ارباب مکاسب بود و با خود بذل بر سبیل تبذیر بود و بواسطه
قلت شعور بقدر مال و این حال شبیه سخا را الا آنکه از رتبه و صعوبت جمع چیزی باشد و در اینجا نیز

یعنی نخواست چه معنی آن بود حقیقت که بذل مال یا عرض دیگر چیزی آگر نمی‌دانست که اتیان جمیل اینست مثوب نگردانند
و اگر نظر او بر غیر نفع افتد یا بعرض و حمد ثنا نیز بر مقابلت او که چون او محض اینست مثوبه نبوده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و اینچنین افعال شبیه بشجاعت صادر شود از جبنی که شجاعت در ایشان نبوده باشد
مانند کسی که بر مباشرت حروب و رکوب اموال و اقطار بواسطه طلب مال یا ملکی تقرب بملکی یا
تعشق بمحبوبی که از غایت رغبت و ذلیل بجانب او خود را در مهلکها و مهالک اندازند و موت را
بر حیات اختیار کنند و این حالت را شجاعت نخوانند چه باعث برین اقدام طلبت شهوت
نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص
و شهوت چه نفس خطیر را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن نه باطلب مالی تا یابند آن
از غایت خساست و نهایت رکاکت طبع بود و شجاعت حقیقت آنکس بود که حذر او
از ارتکاب امر قبیح شنیع از حذر او از انقدام حیات بوده و بدان سبب قتل جمیل بر حیات
مذموم ایثار کند و لذت شجاع در مباشرت شجاعت اجناس بیشتر بلکه در حوادث امور معلوم کرده و خاصه
آنجا که بذل النفس و حمایت و اظهار حق در رعایت مصلحت دین خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت کسی را
میسر شود که بجانب دین بود بدانکه بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام
مرگ است و او در بحث حق و قدم او در فضیلت ثابت و پیشتر باشد و ذب از دین و حمایت حرمت
از دشمن اختیار کند و اگر بحقیقت نیک دارد و داند که بذل در اختیار نزد طلب و رغبت
چیزی بیخند که هیچ حال بدستی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب می‌باید و اگر چند روز مهلت یابد
عیش و نقش و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و ذلت و مشقت و ندامت روزگار
گذراند پس قتل بمرگ با فضیلت شجاعت و دگر باقی و ثواب آنکه دو سه از تاخیر اجل داند و حال
شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گذشت آمد و همچنین افعال شبیه بعدالت
از جبنی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود بنا بر ریا و سمعت تا بوسیلت آن بمناصب
یا جاهی یا امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را بعدالت
حوالت شوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوای نفس و تقویم افعال و احوالی که از آن
صادر شود بوجهی تقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات
بر آنست تا فضیلت بود نه عرضی دیگر و الله اعلم **فصل هشتم** در تربیت اکتساب فضایل مراتب
سعادت بدانکه مبادی اصناف حرکات که متعلق توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت
مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب حالات
تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد اما صناعت مانند مبدا تحریک حبوب بوسایط ادوات و آلات
تا آنگاه که بکمال پیری رسد و چون طبیعت بر صناعت مانند مبدا تحریک هم در وجود و هم در تربیت
چه صدور آن از محض تحت الکیت و صدور صناعت از محمولات و از ذات انسانی باستمداد
و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم بود و صناعت بمثابت متعلم و کمال صناعت در آنکه

در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجایی خویش و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمال که قدرت
الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید چنانکه بحسب ارادت
و مشیت مستلزم او بوده و مقرون شود چنانکه چون مضغه مرغ را در حوا از مناسب حرارت سینه ایشان
تربیت دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخت بظهور رسد و چون این تقریر
شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند و بدانند که تربیت وجود و تربیت
و اکتساب بدان خلقت بر چه سیاقت بوده و همان تربیت در نهایت آن نگاه دارند و محض آنست
که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود بحسب طبیعت بتقدم و تقلی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آن را بکریه طلب کند
و چون قوت تخیل او بحفظ مثل قادر شود امور که صور آن از حواس او پس کرده باشد بمجاری
مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در آن پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه
در وصول نفع او مانع آید مقاومت آغاز کند و چند و اگر با نفراد باشد و قوع قیام نتواند نمود
قیام نماید و الا بفریاد و استغاثه گرایید و از مادر و دایه استغاثه جوید و علی هذا روز بروز قوی
و اشواق که مبادی تحریک آلات اند در زاید باشند تا اثر خاطر بعض کرا آن قوت
تیز است در ادراک ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا بود که دلیل است بر ادراک حسن و قبح
و هر یک از این قوی چون بکمال که بحسب شخصی ممکن باشد رسد بر غایت آن کمال رود و هی که موت
بنده اتمام نماید پس قوت اول که مبدا جذب علایق است و تربیت شخصی موکل چون بشخص اتخاذ
و تبنه بکاری که متوجه است بدان بهمین قانون بدان نزدیک رساند بر استیفاء نوع منتهی
و شهوت نکاح و شوق بنسل حادث گردد قوت دوم که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص
ممکن شوند بر محافظت نوع اقدام نمایند پس شوق بمخالفت و اصناف تفوق در نهایت پدید آید
و قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بعقل
انواع و کلیات مشغول شود و سیم انسانیت که جز بر طبیعت و جود تمام یافت و توسط صناعت
تعالی حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمال که متوجه بدان بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تربیت
قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رسانیدن و اول ابتدا را
بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و هم بتعدیل قوت تمیز
پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که تربیت او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع
شده باشد بتدریج و زمام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده و سعی باید نمود
و بصوب طریقت توحید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی و تلف مآلی
هر روز مشکلتر و تنبه نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و بخیر و شر و قبایح خاصه
دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هر چند از امور ضاعت است مشابه دیگر
از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در آن بیشتر و همچنانکه طبایع

کتابت یا خانه مارپت آن خرد باید کرد تا بیتا و طبیعت او راسخ شود که مکدر صدور آن فعل باشد از و
بر وجه ملکت انگاه او را از جمله اقبار آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان خرد نسبت و بنا بچون
طالب نفیست را بر اعطا که آن نفیست آنفاق کند اقدام باید نمود تا آن بیات و ملکه در نفس او پدید
که آقدا بر اعداد آن افعال بر وجه اکمل بر دولت بود انگاه بجهت نفیست موصوف باشد و از جهت
آنکه درین صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسب ترین مناعات بدین طلب است که در اصطلاح
ظاهر بدین و تجوید احوال دیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنا برین بعضی حکما این صناعت را
طب سنوی خوانند و بعضی طب دو جزو است یکی در حفظ صحت و دویم در ازالت علت این فن نیز
دو قسم است قسمی در محافظت نفیست دویم در ازالت رذیلت پس این مقدمات
روشن شد که طالب نفیست را اول بجهت از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن
از حال قوت غضب و تامل نمودن با حال هر یکی در نظر با قانون اعتدالیست تا منحرف
از آن بر قانون اعتدال بوده در حفظ اقبال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد
اول در رواه باعتدال پس بتعدیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت
یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی نماید که ذهن را
از ضلالت صیانت کند و در ارتقا پس معارف معاون شود و بعد از آن در فنی که ذهن را با عقل
در قوانین او شارکت باشد و بحفظ و حفظ را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت
حق ملکه گردد و بعد از آن بحث در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مصور
دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را با تمام رساند
و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن در حفظ قواعد
عدالت توقف نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجه اتم مقدر گرداند و بتقدیم این قاعده
انشاء بالفعل شود و اسم حکمت و سمت نفیست را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی
و کمالات اتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول
مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی نفیس دویم بدن اما سعادت نفیس علوی بود که
بکمال نفس و نظام حال او متعلق و او را دو ترتیب مدارج آن برین وجه است علم تهذیب اخلاق
علم منطق علم سیاسی علم طبیعی علم الهی برین سیاقت باید تا نفع آن زود تر بظهور رسد
و سعادت بدن عادی که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدان ماند فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل متوسطات
در اکل و چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب نفیات مشغول بود و وسایط آن را بفتنار
علوم حقیقی و معارف نفسی مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور و عادات رجاب او در حالت تصور
که بسبب محافظت و متقضی نبات او شود بر این طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن

از آن امور بسیار چند از لوازم اول اشتیاق معاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او سازگار
و شاکل باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده و از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اصناف
احادیث و حکایات و سماع اشعار و نغمات و فرقات که ارباب ضلالت بنا بر استلذاذ لذت
و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایات بیتی در آن شیوه
هر نفس را چندان رنج و خبث حاصل شود که تطهیر آن جز بروزگار دراز میسر نگردد و بسیار بود که از امثال این
سبب ضلال فاضلان بمرتبه دعاملان پست تر شود تا بجایی آنان پست تر شد چه رسید
و مزاج پست طبیعت و حکایات محمود بر وجهی که مقدر آن حکمت بود نه بهوت و از خدمت توسط بدرجه
اسراف نرسد و اقل آنچه احتراز از او لازم است نباشد چه احتراز چه ابتلا را نیز مانند دیگر
اخلاق و طرف است مذموم همچو خلاعت و تهتک و شناعت که طرف افراط است و بدخویی
و بهوت که جانب تفریط است امام تدوسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود همچو شاست و طلاقت
و حسن عشرت مذموم نیست و سیم ظرافت بر جانب این زینت مقصور بود و چهارم التزام
بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات بر وجهی که رفتار بر وزن نفس را
بخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذه نکنند و اخلال با همال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی
بسجای رسانیده بود و در طلب جستن و مبالغه اظهار نفس در تنظیم امر این رسانیده از مبالغه اظهار بدن
در تنظیم نفس و نفع آن رسانیده بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از تکدر حقایق
و عوض در معارف اعراض کند و بلادت متصف گردد و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود
و چون از جلت عملی اطل ماند با کسل الفت گیرد و در شر زنه هلاک افتد چه مطلق بحقیقت رجوع
با ربت بهایم و انعکاس حقیقی عبارت از آن و اگر در علم و حکمت یگانه روزگار و نادره دوار گردد
باید که عجب او علم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معاد و طلب زیاده منع نکند و بحقیقت داند که حکیم
موفق کلی بی علم علم ما نهایت نیست و باید که در معاودت او پس آنچه بر و مکشوف میشود از آن غفلت
نورزد و بیکبار تو ندکار را آن ملکه کند که آفت علی پیاپت و حفظ صحت نفس را از سیم جسم دو خاصیت
عظیم شمرده و اند که اگر با عراض و اغماض و تجاهل و تغافل از آن عارضی و فاتی ماند ابعثون و ملوم
باشد و از رشد و توفیق بی بهره و قدر این نعمت و شرف این دولت و قتی معلوم شود که در حال
طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان نوایدجهانی تامل افتد که ایشان بتحمل مشاق سفرها و دور و قطع
فیافی و ریاها و خوف کشتن و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر
آن میشوند و با بقایات این احوال در اکثر احوال خایبه و خاسر می ماند و اگر بچیزی از مطالب ملحق باشند
آن اسباب زوال و شوایب اشتغال و رعب بود و حصول آن و تعوق و استظهار صورت نه بندد
و آنچه مدت بقا بسبب محافظت آن طاری شود خود نامتناهی شود و اگر طالب این معنی
ملکی یا عمی از خواص و متوسطان آن بود و بکاره و شداید آن مضاعف شود و مزاحمت اضداد و منازعت
چاه بآن منضم گردد و پیوسته از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر خواص و خدم کسانی که از صعوبت

مرتبع غیظ و عدم تمکن از اظهار و شفی بسبب رعایت مصلحت مرکب آرند و خواهد و همواره از تنازع ابعاد و اقران
و منافعت اکفا و اقران برجان تا این بود و عجب در آنکه این چنین کسی را مردم توانگر و بی نیاز
پندارند و حال آنکه او از نهایت فاقه و حاجت در درویش تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است و احتیاج
باندازه محتاج الیه پس هر کرا در نیاز حاجت هوا و دنیوی بیشتر بکار شود در درویشی او بیشتر بود
هر که حاجت او فاحش و سواد او سنوی کمتر توانگری او بیشتر و از نهایت که اعنی الافات حضرت
قوت است چه او را هیچ چیز و بکلیس احتیاج نیست حال طالبان نعمتهای ما آنکه برین منوال بود در دریای ظلمت
و پستی افتاد آن بدانکه صورت بندد و هیچ حال صحت زوال نپذیرد و اگر اهمال کنند و در حفظ و تعاهد
آن طریق بیگانگت و اغفال پیرند بنداشات مهلک و چیزات مفرط که بیشتر قطع اجناس
و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کدام فضیحت چیزان روا دان بود که از ضاعت جواهر نفیس ذاتی
حاضر کرده در طلب امراض چنین فاسد عرضی غایت سعی کنایند تا اگر بعد النبیا التی جزی از آن
بیت آرند بناچار آزار آتش ایشان یا ایشان را آتش آن بر گیرند **فصل دوم در معالجات نفس آنکه**
بدانکه قانون ضابطی در معالجات امراض آنست که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجه آن
مشغول شوند و در مرض انحراف مزاجست از اعتدال معالجه زوال آن باعتدال بکیفیت ضابطی و قوت خاص کند
ذکر رفت پس نوع است یکی قوت تیز و دیگری قوت دفع سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه
صورت بندد یا از طلبی که در کیفیت جذب بود و این کیفیت یا از جهت مجاورت اعتدال بود
در جانب زیاده یا از مجاورت او در طرف نقصان پس مرض هر قوت از سه چیز تواند بود یا بسبب
افراط یا بسبب تفریط یا بسبب زوال است اما افراط در قوت تیز همچو خشم و کربزی و دهاء و تفریط همچون
علامت و بلاهت در علمیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و زوال آن همچو شوق بعلوی که متمرین و کمال نفس نباشد مانند علم بدال و خلاف و بسط
بجای کسی که آرزو اعتقادات استعمال کند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا و پنجه با کسی که غرض آن
از آن وصول بشهوات خسیسه بود اما افراط در قوت دفع همچون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت بر موضع
خویش و تشدید بسباع و تفریط همچون خمود و بی حمیتی و تشبه باخلاق زنان و کودکان و زوال آن
چون شوق باشتغالات فاسده مانند خشم کردن بر چیزی که آن سبب غضب نباشد همچو خشم کردن
بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت جذب همچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بیک نا
که محل شهوت باشند و تفریط در مانند فتور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس و خمود شهوت
و زوال است مانند اشتهای کل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون و اجب خارج
بود اینست اجناس امراض بسیط در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از ترکیبات
آن امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود و این امراض مرضی چند مهلک
باشند که اصول آن کرا امراض مزمنه شوند همچون حیرت و جهل و غضب و بدی و خوف و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالت و کتابت این امراض در نفس قویتر و در معالجات قدر و بعموم نفع نزدیکتر

و اسباب این امراض هم نفس است بود و هم جسمانی بر آنکه چون غایت بنفس نفسانی را از جسمانی
مربوط گردانیده است و مفارقت یکی از دیگری بشدت خود منوط بناچار تاثیر هر یکی از طریان سببی
باعلتی موجب تیزی و دیگری شود چنانکه تاثیر نفس از فرط غضب با سبب تلاحی عشق با دوام حزن موجب
تیز صورت بدن باضطراب دارتعاد در روی و برادی و تاثیر بدن از امراض و اسقام خاصه چنین
در عضوی شریف باشد همچون دماغ موجب تیز حال نفس بعقبان تیز و ف و تحقیق تحیر و استعمال
قوی و ملکات پس بر معالج نفس لازم بود که توقف حال سبب کند تا اگر سبب تیز نیه بود باشد
آنرا باضاف معالجات چنانکه در کتب طبی مقرر است مداوات کند و اگر مبدء آن تاثیر نفس بوده معالجات
که کتب این خاصه بران مشتمل است پیش گیرد و بازالت آن مشغول گردد زیرا که چون سبب زایل شود
ناچار تیز مرض مرتفع شود و چون معالجات کلی در طب بی تقصا بغذا یا دوا یا کی با قطع است در معالجات
امراض نفس همین سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول مبحث ذکر یعنی که رفع و ازالت آن علی الوجه
بوجه که ملک را در آن مجال مداخلتی نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلال که از طریان متوقع بود
واقف شوند و آنرا در تحصیل مستحکم کنند پس بمداومت از آن اجتناب نمایند و اگر مقصود حاصل شود
هنوز الماده و ابا بر فضیلتی که بازاد آن زویلت باشد مداومت نمایند و دیگر را افعال که عقل بران
قوت دارد بر وجه افضل و طریق اکمل مبالغه کنند و علاج برین وجه بازار علاج عذا با شود در طب
بنا و اگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل نشود و تفریح و ملالت و تنفر و ندامت نفس بر آن فعل
بلکه با قول با عمل پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر مبدء آن قوت غضبی بود و قوت شهوانی
تعدیل و تسکین کنند و الا بعکس چه هر گاه که یکی غالب شود و دیگری مغلوب گردد و دیگر چون هر دو
مکانه شوند قوت نطقی را مجال تیز شوند و اگر استحکام آن زویلت بغایت بود چنانکه این هر دو
هم مندیز نماید و ارتکاب اسباب زویلت که خدان بود در قمع و قمر آن استعانت جوید چنانکه
آن زویلت روی با نحطاط نهد و بر تب و بسط که مقام فضیلت است نزدیک شود پس ترک
ارتکاب آن تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و بدرجتی دیگر ادا نکند و علاج برین وجه بنا به علاج دوا نبود
در طب بنا بر حسب ضعف بر قوت مرض و اگر نوع علاج نیز مبتدی نیفتد بعقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقدیر اعمال شاق و اقدام بر بند و عهودی که قیام بران مشکل بود تا تادیب کنند
و علاج برین وجه همچو علاج قطع اعضاء و کی اطراف بود و در طب بنا که آخر دوای کلی است معالجات
کلی در ازالت امراض نفس دهر که بر فضایل و رذایل و قوانین اکتساب اول و ازالت ثانی بود وجه
که مشروح شد واقف گردد معالجات جزوی بران آسان شود اما چند زیاد تر بیان تفصیل
علاج مرضی چند اگر دشوارترین امراض نفس بود اشاره کرده شود بدانکه قوت نظری را هر چند
مراتب بسیار و یکین بدترین همه سرفوع است حیرت از انحراف افراط و جهل بسیط از طرف
تفریط و جهل مرکب از تداوت **حیرت** چون از تعارض ادله در مسایل مشکل و غرض از تحقیق چون
فساد طالب عاطل مدید آید **طریق** ازالت آن بود که گوید این قضیه که ابقا الابیات لا یجتمعان و از این قضایا

یا سبب اجمال در هر مسئله که در آن تجویز باشد بنا و یکی از دو طرف حکم کند و بعد از آن در دلیل مرجح نیست
بقوانین منطقی و وضع مقدمات با مقتضای منع و اجتماع طرفین تمام از صورت قیاس تعقل و تامل نماید تا
بر ادراک خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطائیه که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است **جهل بسیط** چون عبارت است از آنکه نفس از فضیلت
علم خالی باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است نداند و ندارد و این جهل مرکب ابتدا اندموم بود اما اگر
بدان راضی شود و تحصیل و تعلم مشغول نگردد و بدین نزول موسوم شود **درمان** علاج او آن بود که در حال
ایشان و دیگر جانوران تامل کند تا بداند که فضیلت ایشان بر دیگران از جهت نطق و تمیز است و عادم این
فضیلت از اعداد حیوانات دیگر نه از عداد حیوانات است و چون بکلبی که در آن بحث علمی بود رود حاضر شود و
مغفور از خاصیت نوع که آن نطق است بکلی عاطل یابد و بحیوانات دیگر که از تکلم عاجز اند تشبه
نماید بدانکه آن تکلم که در فیت حاجت یعنی اهل علم از دعاء در میشود و بانگ دیگر جانوران در سخن
که بنطق ایشان چه اگر نطق تعلق داشتی در محاوره با جماعتی که منفی ایشانیت در ایشان محقق
نیست استعمال توانستی کرد و از دقت اسم ایشان بر دور غلط نیفتد چه گیاه گندم را مجاز گندم
خوانند و همچنین صورتی که از مردم بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند نه بر مشابهت در صورت
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدین
کرامت برسد **جهل مرکب** آنست که رفتن از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم
بر آنکه او عالم است و رنج ذوقیت بدین از این شوانند بود و این مرض از آن جمله است که اطبا
نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود او صورت باطل تنبه نشود و طلب نکند و این علم آن است
که جهل از آن بهزار بار بهتر است **نافع ترین بدترین** که در این باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود از اقتنا علوم بر نحوی چون پند و چاب دار تیاض بر اهین آن که اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع فوقی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود و هر آینه انتعاشی در و
پدید آید و خنده چون با معتقدات خویش اشد و لذت یقینی از آن معنی بیابد شک را مدخلی
نتوان شود پس اگر شرط انصاف رعایت نماید نزدیکی بر خلل عقیدت خود وقوف یابد و بجهل
جهل بسیط رجوع کند و خنده بر اسم تعلم قایم نماید **داء اصل قوت و دفع** اگرچه نامحصور اند اما بدترین همه
سه مرض اند اول غضب از طرف افراط دویم مین از طرف تفریط و سیم خوف که بار ادات
قوت مناسبتی دارد **داء غضب** حرکتی است در نفس که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت
چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ دشمنانات از دخانات
مظلم متلم شود و هر آینه عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و درین حال معالجه این تیز و اطفاء این نایره
در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء آن استعمال کند مادهٔ قوت و سبب غضب زیاده شود
در اشخاص بحسب اختلاف از هر چه این حال متلف اشد چه ترکیبی باشد که ناب ترکیب کبریت
که از کمتر شرری مشتعل شود و ترکیبی باشد شاب ترکیب بدن که استعمال آن زیاده بیشتر باید

و ترکیبی که مناسب چوب تر تا ترکیبی بسر که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب احتیاج حال در
غضب در عنفوان مبدء حرکت بود اما وقتی که سبب بتواتر شود انتصاف مراتب متناسب نماید
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک کمینه متواتر در چوب حادث شود شعلهای عظیم و در خاشاک نهایت
از خشک و تر سوخته گردد و تا مل باید نمود از احتکاک دو بخار رطب در یابس باهم بمشتبه و با یکدیگر استعمال
بدق و قذف سوابق که بر سنگ خارا گذرند چه گونه حادث میشود و حال تبرج غضب و نکایت
آن همچنان بود و اگر چه بسیبی کمتر بکار بوده باشد ارسطاطالیس حکیم گوید که من بسیار آن کشتی که با
سخت و شدت آشوب دریا آن لجه انگیخته که بر کوه های عظیم مشتمل بود امید و اعتماد از آنکه سلامت
غضبان ملتهب چه ملاحان را و تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و رنج حیله در تسکین
شعله غضبی نمی نماید و چند آنکه فطاوت و تضع و خضع بیشتر بکار رود از مانند آتشی که هیزم تر بر آن
افکنند صورت بیشتر نماید **اسباب غضب** و چیزها است **اول عجب** و آن ظنی کاذب بود در نفس
که خود را میان نظیری اثبات کند که حق آن بود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود و بداند که آن
معنی با آن بیشتر تعلق مشترک از عجب ایمن گردد چه کسی که کمال خود در دیگران پندارد عجب نباشد
دویم افتخار و آن جاهات است بچیزهای خارج که در معرض آفات و حدوث زوال بود و بسبب
آن وثوقی نباشد چه اگر خرمال کنند از غضب و نسب آن ایمن باشند و اگر بر نیست کنند
صداق ترین این نوع آن بود که از پدران او بفضل موسوم شده باشد پس اگر تقدیر کنند
که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد و مرا است نه مرا
بگو تا ترا بنفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید **سیم** آن قوت
باه و مزوب لفاظ لوصدت و تکن بس با دله **سیم و چهارم** مراد لجاج که موجب ازالت الفت
و حدوث تباین و تباقض اند و چون قوام عالم بالفت و محبت است چاکنه یاد کرده شد پس مراد
لجاج نقضی رفع نظام باشد **پنجم** مزاح و آن بقدر اعتدال محمود است و فی الحدیث کان
رسول الله یمزح و لا یقول الا حق و امیر المومنین علی علیه السلام مزاح بسیار کردی گویند روزی با سلمان
مزاحی کرد سلمان گفت آخر کالی الرابه و مزاح نا بر آن سبب غضب شود که وقوف بر حد
اعتدال بغایت دشوار بود و اگر مردمان تقدا اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بجاوز
از حد اعتدال و سبب خشونت گردد و غضب کامن ظاهر شود و از مخالفت اندیشی بود مایه کار زار
ششم تجبر و فرق میان عجب و تکبر آنست که عجب با نفس خود بکمال که بدان دارد و رفع میکوید
و تکبر با دیگران و علاج این همان علاج عجب است **هفتم استهزا** و آن افعال اهل مسخره بود
و کسی بر آن اقدام کند که احتمال شل آن ببالات نماید و مذلت و صغار دارد لکن رذایل
دیگر که موجب ضحک ارباب ثروت و شرف بود و سبب تعیش خود پسندد و کسی
که بحریت و فضل موسوم بنفس و غرض خود اگر ایمنی تر از آن دارد که در معرض یک مخاصمت
سفیهی آرد و اگر چه در مقابل هر چه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند **هشتم غدر** و آن دلیل

وسودت وحرمان اشتاق اند واین زویت وتربع بغایت است **هشتم** غیم وآن تکلیف تحمل ظلم بود وغیر را
بوجه انتقام وعاقل باید که بسبب انتقام اقدام نماید تا دانند که بهتر قویتر عاید نخواهد شد وآن بعد از مشاورت
عقل تدبیر رای بود ولیکن این صورت بعد از حصول فضیلت حلم میشود **نهم** طلب ثانیکه بر جهت
نفاشه ومنازعت شود وطلب آن خطای عظیم بود چه ارطالب آن همچو ملوک واشراف بسبب قدرت
موسوم باشد بوقت حدوث آفت که از لوازم طبیعت مرکبات است یا فوت آن بواسطه
وقایع روزگار تباعات وندامات بسیار تبلا شود وگاه باشد که از ضبط مملکت وتدبیر حال
رعیت باز ماند واگر بفوت ضرر احتیاج اش بهمکس موضع مساومت آن شوانند آمد یا بر استشعار
خوف بناء وجه بدیهی انتهای از صورت نه بندد واگر او بسط انتقام باشد ودر رای تیمم یا جوهر
عظیم یا جامه فاخر یا مرکوب یا نیکو یا مملوکی چهل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد ناچار تنقیب
بطلع وطلب بر خیزند وخیانت اگر طرفین بصحت سلوک دارد ونفع وجزع تبلا شود واگر مخالفت ومدافعت
مشغول شود وخود را در ورطه هلاک واستیصال نخند اما چون از اول نهضت اثال آن رعایت
بخت نماید از چنین نکبات فارغ واین شود وانیت اسباب غضب **اما اعراض او** هفت چیز است
ندامت وقوع مجازات عاجلا وآجلا وهفت دوستان واستهزای ارازل وشماتت اعدا
وتغیر مزاج وتمام بدان ورجال چه غضب جنون یکساعت بود قال علی علیه السلام الحدة نوع من
الجنون لان صاحبه یندم وان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه باشد که باتفاق حرارت دل او آید
واز آن امراض عظیم که مودی بتلف باشد حادث وعلاج این اسباب علاج غضب بود وچون
موجب ارتفاع سبب باشد وقطع موادی پیدا وتمنی ازالت مرض واگر بعد از علاج اسباب
نادر اجزای ازین مرض حادث شود تدبیر مقتضی رعایت شرایط علاج آن از آن بسیار
بود **واما شهوت** سکون نفس است بآنچه حرکت ادبا بود بواسطه شهوات انعام واو چون بحقیقت حوالی
غضب است اسباب آن اضداد بعضی از اسباب غضب باشند ولواحق واعراض او ودو چیز اند
مهانت نفس وسوء عیش وطمع فاسد اخبار غیر ایشان وقلت مبالات در کارها وسهل وقت
راحت وتمکن ظالمان از ظلم بفضایح واستماع قبایح وننگ نداشتن از آنچه موجب ننگ بود
ووقوع تعطیل رسمات وعلاج این مرض اعراض او بنفع سبب وجهاکه در غضب ذکر رفت وآن اخبار و
کرنفس تنبه کند بر نقصان راه وتحریک بدوای غضبی به علاج باشد واگر نفس از غضب خالی نبود ولیکن چون
ضعیف وناقص بود وتحریک متواتر قوت گیرد وتوقع وملتهب شود وراجع صومت باکسی که از خوف او
ایمن بود ارتکاب نماید تا نفس از طرف بوسط حرکت وچون احساس کند که بدان حدت دیگر نرسد
باید که از آن باز ایستد **وخوف** از وقوع حادثه باشطاری محذوری تولد کند که نفس بر دفع او
قادر نباشد وآن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه وبر هر دو تقدیر وقوع آن ضروری بود یا ممکن وممکن
سبب یا فعل صاحب خوف بود یا غیر آن وعلاج خوف از جمع اقسام رجا قابل است وآنچه ضروری بود
چون دفع آن از حد قدرت آن دوع قدرت تربیت پرورش داند که استشعار خوف

از آن

از آن چیز قبیل بلا وجذب محنت فایده ندهد واگر آن قدر که قبل از وقوع آن خواهد بخوف فزع واضطراب وجزع
منقص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی وتحصیل سعادات ابدی که محروم ماند وخسران دنیا که بانکال آخرت جمع
شود وذلک هو الخسران المبین اما چون خورد است وتسکین دهد وداد دبا شد ودل بر بودنی ننماده وواصل
بسلامت باید وبند پر اجل تمام تواند نمود وآنچه ممکن بود اگر بسبب آن از فعل آن باشد چون باخود اندیشه
کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود وهم عدم واندکه در حزم کردن بوقوع مخوف واستشعار
خوف چیز قبیل الم فایده ندهد واز مصالح خالی ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش خود بظن جبان اهل فصیح ذکر نکند
در آن خوش دارد وبمهمات دنیی ودنیوی قیام تواند نمود واگر سبب آن ممکن از فعل آن بود باید که از اجتناب
وجنایت از نفس خود احتراز کند وبر اموری که خواهل آن وجیم بود اقدام نماید وموت چون ضروری الوقوع است
عاقل از آن هیچ حال نه اندیشد وخوف از آن کسی را بود که بر حقیقت او واقف نباشد یا ندانند که حال
بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال اولادی که از او باز ماند تاسف برد اگر
خوف از آن بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارت است از استعمال کردن آلات
بنیه وتفنی جوهریت باقی بتعطیل آلات بنیه واستحلال جزایی او فنا نگردد واگر خوف از مرگ بسبب آن بود
که نداند حال او بعد وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال اولادی که از او باز ماند تاسف برد اگر از این جهل است
که حکما وعلما ترک لذات جسمانی وراحت بنیه کرده وچه خواب او هیچ اختیار کرده متوجه حقایق شدند تا
از آفت این خوف خلاصی یابند وبر حقیقتی رسیده واز منیت که اهل علم امروز در آن از علم
حاصل آید که دنیا وما فیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید واگر از عقاب ترسد خوف او از نزدیک بسبب
باشد که بر آن مستحق عقاب شود یا بیم بر ذنوب اقدام نماید واگر خوف دنیا بر ترک اعمال وادادی
بود که از او باز ماند این هم ضروریات باشد وعلاج آن در اول یاد کرده شد **اما امراض جذبات** هر چند بسیار اند
اما بدترین هر سه اند افراط شهوت وجبت وبطالت وضرر اول در افراط دوم در تفریط سیم در رداءت **علاج**
افراط شهوت آنست که نفس را از تمتع هوا احتمال نماید وبقدر مباح قناعت نماید وبخدمت خیانت زیاده
نشود چه افراط عشق از آن خیزد وعلاج آن تصرف فکر بود از محبوب چند انکه تواند وباشتغال جامه فرق
وضاعات لطیف که بنفایس وقتی مخصوص باشد وبحالت ندمای فاضل که خوض ایشان در بحثهای
بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود وباحتراز از حکایات ورواییات اشعار ایشان وتسکین
قوت بی بعث استعمال مطیبات واتباع از طعام وشراب چندانکه قوت ضعیف شود واگر این
معالجات فایده ندهد پرهیز در وتحمل شاق واقدام بر شداید نافع آید **وبطالت** چون مقتضای
حرمان وتنهایی بود علاج او در آن باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت واکتساب سعادت
در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول مودی شود بهلاک شخص وابطال نوع ودر دوم بابطال
غایت ایجاد که پرستش افاضت جود واجب الوجود است **حزن** اطلاق بود بنفسی که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود وسبب آن حرص بر بقای جسمانی وشره بشهوات بنیه وحرص بر بقای
وفوات آن واین حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات وثبات لذات ممکن پندارد

وعلاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هرچه در عالم کون و فساد است بثبات و بقای آن محال است
پس در حال طمع نکند و بتوقع آن ندهد و لیکن نشود بلکه همت بر تحصیل مقصود دارند و از آنچه طبع مقتضی فنا و آن بود
اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی بود که همت بر قدر حاجت و بقدر ضرورت قناعت نماید و موجب اوفاء
و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بعفاف تمام متصف شود و بزوال آن مبتلا
نگردد و الله اعلم **فن** دویم علم تدبیر منازل که آن عبارت است از علم بکیفیت و نظر در حال جمعی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهی که تقتضی مصلحت بود در پیشتر اسباب معاش و توسل
بکمال که بحسب اشتراک بود و این قسم را حرکت منزلی نیز خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب باشد
در هفت فصل بیاوریم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در سبب احتیاج منزل و معرفت ارکان آن
بدانکه آدمی در بقای شخص چون بغذا احتیاج و غذای او با تدبیر مناسبی چون زرع و حصاد و طحن و طبخ غیر آن صورت
نمی بندد و تهیه این اسباب با معاونت اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار
دراز در آن میسر نمیشد و افتقار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع مادّه و اختلال معیشت بود
ناچار با وفاء اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت با مکانی که غذا و قوت در آنجا اشتغال
یافته و دست طالبان و متغلبان کوتاه شود امکان نداشت لاجرم بتربیت نسل حاجت افتاد
و چون تدبیر مناسبی که بر تحصیل قناعت مشتمل باشد تمام می بایست نمود حفظ منزل و آنچه در وی ذخیره نهاده
از صورت نمی بایست بعقاد که در منزل مقیم باشد بحفظ ذخایر و اقوات مشتغل نباشد چنانکه حکمت و آلات
و تناسل نیز که مقتضای بقاء نوع است بدو تمام نشود محتاج شد و چون تناسل حاصل آمد و جماعت شدند
با اعوان و خدم احتیاج افتاد بمجموع این حاجت که ارکان منازل اند حال معاش انتظام یافت
از این بحث روشن شد که ارکان دولت ارکان منزل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت چنین
نظام هر کثرتی از تالیف تواند بود که تقتضی نوعی از توحد باشد در نظم منزل نیز تدبیر سیاستی
که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل با اتمام آن ادوات بود لاجرم
ریاست قوم بر وی مقرر شد و ریاست جماعت بر وی مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که تقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان رمه گوسفندان را بوجه مصلحت تعلیف دارد و آن شبان
موافق بود از حضرت جماع و آفت پدر مادر نگاه دارد و مدبر منزل نیز برعایت مصالح اوقات
و ارزاق تربیت امور معاش و سیاست احوال جماعت ترغیب و ترهیب و وعده و وعید
و زجر و تخلیف قیام کند تا هر یک بکاری که بحسب شغل بدان متوجه باشند برسند و باید دانست که مراد
از منزل درین موضع خانه نیست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب دهند بلکه عبارت است از
تالیف مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و خادم و مال و شمول واقع شود خواه مسکن ایشان
از چوب و سنگ بود و خواه از خیمه و خرگاه و خواه از شهر و غار و چون عموم اشخاص بشری بین تقاء
تدبیر و تالیف محتاج شد و هر کسی در مرتبه خود مقتدر ام جماعتی که بدان مشهور شدند مقتضی این صناعت عام
و ناگزیر بود و فواید آن مصالح دین و دنیا اشامل صاحب شریعت از پیغامبر فرمود کلکم راع و مسئولون

عن

عن رعیته **فصل دویم در تدبیر منازل** بدانکه حال منزل و تدبیر اهل منزل همچو حال طب است در بدن انسان
یعنی همچنانکه بر طبیب واجب است که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل شود و آن
تقتضی صحت بدن و مصدر افعال آن بر وجه کمال بود نظر کند با آن اعتدال اگر موجود بود می حفظ نماید
و اگر مفقود استعفا کند و اگر در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از پیش
و مرئوس رعایت واجب داند بجهتی که اگر صلاح سایر اعضا در سببی یا قطع آن عضو بود و قطع آن بمباشرت
نماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند بر مدبر منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که در تالیف
نظر کند و محافظت آن اعتدال باشد داد او بوقت زوال ثبات بمنسوبیت از اعضای بدن بعضی بر بعضی
و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس و چنانکه عضوی را اعتدالی و فعلی خاص باشد اما اعضا
بمشارکت و معاونت غایب عدم افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل با نوع خاصیتی و حرکتی
بود متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب است و مدبر منزل بمثابت طبیب است
بوجهی و بمنزلت اشرف اعضا بوجهی دیگر باید که بطبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل
واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل بود مطلع تا اینسان را بکمالی که تقتضی
نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از اهل کرداند و اقتدار حال منزل اگر چه از وضع
صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن باشد آنست که بنیاد او استوار بود
و سقف او بارتفاع مایل و در گشاده چنانکه در تردد و آمد شد زیاده تکلیفی احتیاج نه افتد
و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جهت هر فصلی مناسب آن مقامی چند و مواضع ذخایر
و اموال بجهاتی موصوف و احتیاطی که بمنع آفات تعلق دارد مانند غرق و غرق و نقب و نهب
و هوام در و تقدیم رسانیده و آنچه تقتضی توهمی از زلازل بود مانند بیت و ساحت و نزع و کالیکن
و با وجود کثرت مرافق شرایط مناسب اوضاع محفوظ و از هر مهم تر آنکه در اخبار حال جوار
احتیاطی تمام تقدیم رسانند تا مجاورت اهل شروف او بتلا نشود و از آفات ایمن مانند **فصل**
سیم در تدبیر اموال چون اشخاص بشری با ذخایر ارزاق و اقوات محتاج بود اکثر
اقوات از آن جمله که بقای او در زمان بسیار صورت نه بندد ایشان را بجمع مال باید و اقتنا
مال محتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در موضع تلف آید بعضی که از فساد دور تر
بماند و بواسطه ضرورت معاملات وجوه افتد و اعطا بجوهری که حافظ عدالت و مقوم سیاستی
نماید و بواسطه صغر بود محتاج شدند و بنا بر غربت و ندرت جوهر و استحکام مزاج و کمال تقریب او
که بیشتر بقا بود اندکی از و معادل بسیاری از دیگر چیزها باشد و مؤنت نقل اقوات از موضع
بموضعی دیگر که در آن مشقتی هرچه تمامتر بود بر آشراف عادت بواسطه او مرتفع گشت پس هرچه رفاه
معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بغایت با تمامی خود از خدمت تسخیر فصل سیم
و آنچه تعلق بصناعت داشت مانند دیگر امور خاص با نظر و تدبیر نوع انسان حواله فرمود **نظر در آن**
اصول به اعتبار آنکه تواند بود یا بقاء فضل یا بقاء حفظ یا بقاء اخرج **اما اول** بسبب آن کفایت و تدبیر

منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث و هبات و تجارت سبب آنکه بیاید شروط بنویسانه
در معوض اسباب زوال رشوق و استرداد از صناعت و حرفه قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود
و خواه صناعت بشرط رعایت باید که دو اول احتراز از جور مانند آنچه غلب با تفاوت و زن
وکیل با طریق احتراع و تبرع هدیت دویم عامل مثل آنچه همچو پیوند کی و هوان حاصل کند سیم ذمات مانند آنچه
تا یمکن از صناعت شریف بضاعتی خسیس مشغول شود چهارم تا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما صناعات
شریفه صناعاتی بود که از خیر خسیس باشد نه از خیر مدین و آن از اضاعات امرا و ارباب ثروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد مانند حکمت رای و حواس بحث
و حسن تدبیر این صناعت و این صناعت وزارت است دویم آنکه با دب فضل تعلق دارد مانند
کتابت و بلاغت و نجوم و استیفا و مساحت و این صناعت فضل و ادب است سیم آنکه بقوت بدنی تعلق
دارد همچو خیاطت و مقاومت با سایر آن و این اخر دست و صناعات چهارم سه
نوع است اول آنکه نانی و مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و بحر و آن صناعت بغداد است دویم
آنکه فضلی از فضایل بود همچو بحری و مطربی و مقامری و این صناعت بغایت سیم آنکه مقتضی نفرت قلب بود
همچو حجامت و دباغت و کناست و مانند آن و این صناعت نزد ما نکاست صناعات بسیار انواع
کتابت حکایت و اضاف حرف است که بعضی از آن ضروریست مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند حیاکت و بعضی بسیط بود همچو هست رضا نهد ما حفظ مال بشرط صورت بندد
اول آنکه خرج کمتر از دخل باشد و آن بود دویم آنکه در چیزی که تمیز آن متعذر بود متعارف بود بر بنا نه بار
که بر سبیل اتفاق بود اختیار اختیار کند و عاقل بدیه از ذخایر اقوات و اموال غافل نباشد تا در وقت
ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط و کبات و ایام امراض و آفات صرف کند و مقامات آنکه اند باید که
که شطری از اموال نقود و ایمان بود و شطری املاک و ضیاع و چهارپایان و شطری اجناس و امتعه
و اقوات و بضاعات تا اگر غلط بطریقی راه یابد اطراف دیگر موقت صرف بود و اما ادراج
باید که از چهار چیز احتراز کند اول از تشدید و تبذیر سیم از ریا و مباهات
چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیاده از اندازه و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مقامات باید که در
وجه محصور باشد یکی در دیانت و طلب قربت بحضرت قوت همچو صدقات و زکات
دویم در سخاوت و ایثار و بذل معروف همچو هدایا و تحفه و مبرات و صلات رحم سیم
که آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه مآکل و ملابس
و غیر آن اما دفع مضرت مانند آنچه نظلم و بیفهاد و نهاد تا نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و صنف
اول که حامل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طلب نفس و اشراح
بعد رد عدم تلبس و تا بیفت بدان ظاهرا و باطنا دویم اخلاص در آن توقع نکردی و اشتیاب
جزای و انتشار الذکر سیم اخفای تخصیص جمعی که فضه و نیاز نکند باشد و صورت حال خود با کسی
نخوانند نود چهارم باشد آن هر یک نیز متحقق نکنند و در صنف دویم که از اقوال اهل فعلیت

پنج شرط

پنج شرط نگاه باید داشت اول دویم کتمان سیم تصغیر و تحقیر او اگر چه بسیار بود چهارم موافقت بین کند
تخم وضع آن در موضع خود و در صنف شرط اعتقاد است و بس **فصل چهارم در تدبیر سیاست اهل**
باعث بر تامل باید که در چیز بود حفظ مال و طلب نسل زیاده شهوت یا خوشی دیگر و زن یا سیاست یک
مرد بود در تدبیر منزل و تادیب آن در وقت غیبت و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت
و فطانت و حیا و رقت قلب و وقار و هیبت مخصوص و کوتاه زبانی و ظاهر و باطن و مطیع شوهر و اثار
رضای او موسوم بود و در تدبیر منزل و تقدیر حفظ در اتفاق و اتفاق و قادر و مجامله و مدارات و خوشخو
سبب موانست و تیقظ موسوم و جلای اخرام شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده است چه در حره معاونت
و مظاهرت در اسباب معاش و دولت ارحام و استظهار با قربا احتراز از آن نماید در مشارکت
و نسل بهترین صورت بندد دیگر بهتر از سبب چه بقول ادب و هنا کلفت شوهر در خلق و عادت
و انقیاد و مطاوعت بگذرند و اگر با وجود آن افعال و صاف بجمیع جمال و ادب و شرط و طبر تحلی
باشد و باید که مقتضی عفت و حیا بالته موجود بود و جمال و ادب و شرط را به سنت با این چه خلقت
مرجوع داند چه آن سبب طبع حب و اشتغال مورد بین دو نیا باشد و باید که باعث بر خلقت زن
جمال یا مال آن نباشد اما جمال بنا بر آنکه آن باعث گرمی شود و بواسطه آنکه زن جمیله را عوف طالب بسیار
بود و عقل آن بنا بر ضعف مانع و اضع انقیاد نشود و تنبه بر اقدام و فضایح مبالات نماید پس خلقت
جمیله سبب تحیتی و مصابرت بر خلقت بود و ما تعنتی اتلاف مال و فعل مروت و مقابلات اضاف
اخذ آن و سیوم اما مال بنا بر آنکه مال زن سبب ابتلا و تسلط و استخدام و تفوق آن باشد
و خیانت آنکه پس مطلع لازم آید بر امور منزل و چشم زن عیب دارد و بعیش بودی شود و در بیان
زن رعایت سه شرط لازم بود اول بیت دویم کرامت سیم تحمل خطر اما بیت آنست که خود را چون
زن عیب دار و تمار تمثال آن امر و نواهی آن اهل جاز نشود و اگر اختلال بین شرط را
باید بر زن در مطاوعت هوا و خود کشود و شود و بر آن اختفا نماید بلکه شوهر او را طاعت خود آورد
و پسندیده ادات خود بسازد پس امر ما مور شود و بطلب مطلع گردد تا بدین حصول عیب و عار و نفرت
زمانه بر دو باشند و چندان فضایح بشنایع حادث گردد که تدارک و تمانعی آن صورت بندد
و کرامت آنست که زن را بر چه آن سبب محبت و شفقت بود بکرم دارد تا چون از زوال آن
تشعر باشد حسن اهتمام امور منزل مطاوعت شوهر را تلقی نماید و خاصیتی که مطلوب است
بحصول پیوندد و اضاف کرامت شش چیز اند اول آنکه آزاد در تاجیل دارد دویم آنکه از تبرج
و حجاب آن از خطر بحرام مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز ایج بگانه
اطلاع نیابد سیم آنکه در ضروریات امور که خدا یا با آن مشاورت کند بوجهی که از اراد مطاوعت خود
و طمع نیندازد چهارم آنکه وسیت او در تصرف اقوات بر وجهی مصلحت نزل و استعمال خدم
در مهمات مطلق دارد چه آنکه ناخوش دل اهل بیت او صله رحم کند و دقایق حقوق مصاهرت را
رعایت واجب شمرد ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی زن و اجناس کند بزنی دیگر

میل نشود اگرچه بجمال و مال رغبت از و شریفتر باشد چه فوتی که در طباع زنان مرکوز باشد با تعقل عقل
ایشان را بر اتباع و تقابل دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء شارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام
باشد باعث گردد و درین معنی فرمودکی را که غرض ایشان از تامل طلب پس عفت بسیار بود و زنان
در خدمت ایشان شایسته بندگان باشند رخصت نداده ماند ایشان را نیز اختیار اولی بود
چه مرد در منزل مانند دلست در بدن چنانکه یک دل در بدن منبع حیات و دیدن سوء اندیشه بود و یک مرد را
تنظیم و تنزل میسر شود **و شغل خاطر** آنست که پیوسته خاطر زن را بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح او
و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد و هر نفس آنرا بر تعطیل نگذارد و هر که از مزدیات
ذاهلت یا بدیغ فروی مشغول گردد پس اگر زن از مخالطت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد بامری که مقتضی خلل منزل بود بجوتزین خود و تفریح صحرا و ملاعب و نظر باجانب مشغول شود و چند
امور منزل مختل گردد و شوهر از چشم او رفع و بهتی نماند و براندام تاج دلیر شود و از آن فضیحت و آفات
دنیا و آخرت حاصل آید **شوهر** باید که در پیاپی زن و ایثار هوای آن بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت مجاوز
تنگ گردد و از و پوشیده دارد و اگر شواند بعلاجها که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم
از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع آن بر اسرار خود و اختصاص مال و مایه از آن بهر حال
چه رسیدگی فساد و نقصان تمیز ایشان درین باب پیوسته آفات بسیار بود و از رخصت بسماع
حکایات مردان و زنانی که با فعال بد موسوم باشند و نظر باجانب شریر بهتر چه این معنی
مقتضی فسادهای شود که تدبیر آن نیز نگردد و مجالست زنان که مجالس مردان رسیده باشند و بحکایات
او باز گویند از همه زیانکارتر بود **سیم زن** در تحری رضای شوهر و رفع خود در دل او و بر رعایت پنج چیز
اول ملازمت عفت دویم اظهار کفایت سیم رعایت بیت شوهر چهارم حسن تعقل بمعرفت آنانوی
که مقتضی نشوند بود پنجم قلت عتاب و تحمل مشقت از برای حصول مراد او همچو مادر بود بنسبت با فرزند
در موافقت اخلاق و دریغ بداشتن مال خود از و و معذور بهر چه او کند همچو دوست بود بنسبت
با دوست و در شرایط خدمت و مهارت بر مدخوبیا و در انشاء مدح بیت عیب پرسش نخواه
همچو کنیزک بود بنسبت با خواجه و زن ناشایسته آنکه در پس و تعطیل و فحش و بحثی و خشم کرشن و ایذای
اهل منزل همچو متردفان قهار جبار یعنی متجبر بود بنسبت با اتباع خود در اظهار معایب و جحود احسان
و استخفاف زمان و حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت و مال و سوال حاجت و الحاح
در آنچه شوهر کاره بود و اظهار عجز بدفع و ایثار نفع خود بر نفع او همچو دزدان و کسی که زن ناشایسته
مبتلا شود و خلاص از و با آنست متعذر نبود و احتمال صورت نه بندد و چهار نوع از جلیش کیرد
اول حرف مال هر چند بسیار بود چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و دویم
نشوند و بدخویا و هجرت مضاجع بوجهی که پیشتر ادا نکند سیم تحریص مجاز تر تنفیر او و ترغیب شوهر
دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت اما گردن تا بآن شریر بکم ایاس عرض علی منع نوا
بمفارقت عرضی پدید آید چهارم آنکه چون تدبیرهای سابق مفید نیاید بیفزود و رغبت کند

دلکامی

دلکامی عرب گرفته اند لا تزوجوا ایامی الا من ذکرته الفقه و خفر الدمن مراد بخانه زینت که او را از شوهر
دیگر فرزندان باشد و خواهد که این مال شوهر بیت نهد و نامه آنکه پشت حال شوهرش بهتر بوده باشد
یا شوهری بزرگزیده و پیوسته ازین حال یا ازین شوهر شکایت و این بود که الفقه آنکه چون
شوهرش از محفل غایب شود و زمان بدگر او و اسنع بر تفاوت و خفر الدمن آنکه مورد داشته
باشد اما بد اصل و با کفایت و هر گز شرایط پیاست قیام نتواند نمود و اولی آن بود که او را
از طلاب امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با مور اشخاص مستتبع آفات نامتناهی
فصل پنجم در تربیت اولاد و چون چون فرزند در وجود آید باید که اول نام نیکو نهند
چه اگر نام او غیر موافق بود اکثر اوقات از آن مکدر باشد بعد از آن و ایسلم العقل که از آفات
بری بود و غیا بکرنه چه بشری عادات ناپسندیده و علتهای بد بشر تعدی کند و چون رضاع او
تمام شود پیش از فساد اخلاق بتادیب و رعایت او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان
و حاجات که در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر کند و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت پدر کرد
یعنی هر قوتی که حدوث آن در بنیه کودک بود تکمیل آن مقدم دارد و چون اول حالتی که از آثار
قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تامل کنند اگر حیا بر و غالب باشد و قاحت
نماید دلیل نجابت او و علامت استعداد تادیب او بود و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را
از مخالطت اهل ملاعبه و مجالست ایشان تقضی اخلاق طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک بسبب آنکه
ساده بود قبول صورت از آن زود تر کند و او را بجهت کرامت و فضیلت پند دهند خاصه
کرامانکه بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند آنچه بدان تعلق دارد پس نوامیس و وظایف
شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت ترغیب و بر امتناع از آن تادیب لازم دانند و پیوسته
پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از و چیزی صادر شد بر آن مذمت گویند و اگر فضیلتی
صادر شود مذمت کنند و اگر اقتضای آن کند بر و پوشیده دارند تا مجاهر اقدام نماید و اسباب
باکل شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و تنعم پیش از حرص بر مطاعم و مشارب و لذات
و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و محاسن اخیار و اشعار که بآداب اخیار و سیر اخوار
تعلق دارد حفظ دهند تا مولد آن منعا شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد
احتراز نمایند و از تطاول بر فروتر آن و تعصب طمع با آن و در رفع فضول که طبیعت کودکان بدان
مایل بود منع کنند و از ملابس تزیین و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و مکنه آنکه به اسباب
یا در رفع سوء کند یا دیگر معلم تمدین و عاقل بود بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
تحریص کند و باید که معلم تمدین و عاقل بود بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
مشهور از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و معاورت و هر طایفه با جزو بر ریاضت اخلاق
مطلق تادیب و اتقاف و اضرب و ضرب او سایا باید که اندک بود و متوسط چنانکه از آن اعتبار
گیرد و بر معاودت مجاهرت نماید و هر وقت اجازت دهند تا بمعاشی بسیار مشغول گردد تا آن جفا

آسوده شود و خاطر او گردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال و طرایق فراست و کیاست
اقتباس کرده از هایت و راست عدا او کدام علم و صناعت در و منطوی است و او را با کتاب آن نوع
مشغول گرداند چه هر کس پیشه هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در تبایع طبیعت و راست
پیری عاصی و حکمتی دقیق است نظام عالم و قوام بنی آدم میان می تواند بود و ذلک تقدیر العزیز
العلیم پس اگر در و صلاحیت حکمت یابد اول علم تهذیب اخلاق تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت
نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده شد و پس از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگری اشتغال نکند و اگر صلاحیت صناعتی
دیگر یابد بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را آنک و تفتیش این
نمایند تا چون حلاوت اکتساب یابد از کمال رسانند و در ضبط دقایق آن نظر بی تمام بجای آرد
و بطلب معیشت و تکفل امور آن قادر و باهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان عدالت و هوان گرفتار شوند و تحمل
زحمت و شماتت دوستان و دشمنان کنند و عادات ملوک و خوانین بودی که فرزندان را
در خانه خود پیش خدم و حشم ترتیب ندادندی بلکه باشقت و اشراف بطراف فرستادندی
تا بدرشتی و خشونت عیش بر آیند و بتنعم و تجمل ممتاز نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند
چه با تنعم و اسباب و رفاهیت و کثرت تبع خدم بر تعب تعلم ادب اقدام نه نمایند
و تحمل آن بر ایشان دشوار بود خاصه چون مراهق شوند و لذت عشرت رایج گردد که آن
وقت خود صورت نه بندد و دیگر نیست با کسی که بقبح سیرت متنبه شود و بر کیفیت قبح عادت
واقف گردد و در آن بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ بتجاوب دارد و بیشتر ما اجناب و ارباب
حکمت صحبت دارد و اگر زنده و ثرباشد تربیت آن در حالت صغر هم بر آن وجه باید کرد که یاد
یاد کرده شد و بعد از آن صنعتی که لایق بدان و مناسب حال پدر بود تعلم باید کرد و بملازمت خانه
و حجاب و وقار و عفت و حیا و حشمت که در باب بنات زنان یاد کرده شد باید نمود و از تعلم خط
و شعر تجنیس آنچه بشق و عشرت تعلق دارد بلکه مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد ملاحت رسد
بلغوی که لایق او باشد از اکتساد اعراس و مواصلت باید ساخت **فصل ششم در تدبیر اخوت و اقارب**
که بنسبت با شخص همچو خاصه باشد منع خیانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که اکرم عشیرتک فانهم جناحک
الذی به تطیر و اهلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول تطول و هم العدة عند الشدة اکرم کریم و عد
شمیم داشتن کنی امور که و بیشتر من بهم و بجانب ایشان افعال نیام و بخرد است چون
صلت رحم در عقول انسان بر غیر از خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق پدر ایشان
بشناسد و بغیر او کنف حمایت خود گیرد و با فقرا مواسات کند و ایشان را در خیرات
با خود مشارک و سهام داند و در امور مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال و احتمال
زلات ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان بمکافات یا بمحبت موقوف ندارد
چه در قیام واجب بر و بواسطه تفاوت غیر از آنچه واجب است بر آن غیر مانع نشاید و هر گاه او

در آنچه واجب است مرتبه تقصیر کند او نیز مثل ایشان باشد گویند علی ابن الحسین علیهما السلام را مردی
بود فقیر او هر شب بدر خانه او آمدی و دریه چند بدو دادی آن شخص چون در حیات پدر گفت انکس
علی ابن الحسین علیه السلام ما یعطی الله جزاه الله خیرا و آن سخن شنید و بدان التفات ننمود
و آن احسان کم نکردی چون علی ابن الحسین علیه السلام وفات یافت آن عادت منقطع شد آن شخص را
معلوم گشت که او چنین او بوده نریاد از تهاد او بر آمد و ناله و افغان میکرد و میگریست تا خسته شد
و خواب بر وی غلبه کرد یکی در خواب رفت دید که بهمان هیات و وضع بدر خانه او آمد و آن در جا بداد
و گفت خذ یا ابن عم و لا تهتم فانا نستغفر کل لیلة و یستغفر الله تعالی لمن یعطک گویند بعد از آن
پسر او محمد با تو علیه السلام هر شب آن وظیفه بدو رسانیدی و شاید که کسی خویشان خود را دشمن خود
گرداند و از کسی که آید نصرت داشت از نصرت او خایف باشد و کفایت آنست که بیگانه را
همچو خویش گرداند و آنکه خویش را بیگانه گرداند عداوت اقارب بدتر از اجانب و قوت
چه حتی سد و تباغض در ایشان قویتر بود و هر جا که این معنی قویتر بود نصرت مشیر و خلطی هر تر
و تدبیر بیتاب و تباغض موقوفست بر اولی بیشتر در مال اقل سپاه در خلق چه نقص شاجن و چسود معاهدت
بدان سبب صدیق و معاهد یا عدو گردد و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب معاونت و معاهدت
ایشان اضعاف آن حاصل شود که از بر ایشان ترک کرده باشد اینست و اجب در مثل اهل ولا
و قرابت و اتراب و کسی که بجای پدری ایشان است از مراعات و حفظ جوانب و ذب ایشان
و حمایت و قیام بامور ایشان **فصل هفتم در تدبیر ریاست خدم و عبید** در منزل بهابت ریاست و پا
و سایر جوارح باشند از بدن چه هر که اندر برای غیری بعضی از ریاست کند که با عانت و پشت در آن حاجت
افتد قایم مقام ریاست او بوده باشد و هر کرا سکی که قدم در آن ریخته باید کرد و سکی کند مشقت قدم از و
کفایت کرده باشد و هر که بچشم تیزی که نظر در آن صرف باید کرد و نگاه دارد و زحمتی از بصر باز دارد اشتباه
و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد چه با قوت بطاقیام و قعود و حرکات و اتراد و یکمات
تحمل کرد تقضی بعض اعضا و سقوط هیات و ذهاب وقار و سکنات باشد بهمات قیام شوائق و
پس باید که بر وجود این حاجت شکر کنند و ایشان را در اوایل حق شمرند و انواع رزق و مدارات
و لطف و مواسات در ایشان بکار دارند چه ایشان را نیز کلال فتور با عضا و جوارح راه یابد
و در ادای حاجات و ارادات در بلاغ ایشان مرکوز بود تا و قایق عدالت و انصاف مرعی
باشد و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و اهتمام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف
بر احوال و اباشد و اگر میسر نشود و بیکبار تفرس استعانت باید نمود و از اصحاب صورت و فراست و فطنت
مخالفت تحاشی واجب بود چه در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال و نمرکه مده است
که نیکوترین چیزی اثر زشت صورت او بود و از معلولان همچو ابرص و اعور و مانند آن احتراز
باید نمود و بر حاجب کیاست و ذهاب اعتماد شاید که چه بسیار باشد که زیرکی و احتمال دیگر
با این دو خصلت مقارن افتد و چنانکه قلت عقل از شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار
باید کرد چه بهترین خصلتها است در این باب و چون فادی حاصل آید او را بضاعت دکاری

سر خدمت نداشته باشد شغول باید گردانید و از مناقشی بضاعتی و کاری بکاری تحویل نباید نمود و در دل
خصم خادم باید مقرر کرده باشد که میان ایشان مخالفت و مفارقت نخواهد بود تا او بمروت و کرم
قیام نموده باشد و خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال وقتی
از و صادر شود که خود را در نفس و مال شریک و سهیم شناسد و از غول و صرف این بود و چون مقرر
کند که صاحب آن ضیف را می و وا می ذمت است و بدکنایی او را او خواهد کرد خود را از خطاء و
عاریتی شمرد و تقام مانند مقام را بخدمت یان بود و در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه
دارد و بکلیت بر ذخایر و جمع از برای روز مفارقت مقصور دارد و اصل تعبیر در خدمت خادم
آنست که باعث ایشان در آن محبت بود و ضرورت و رجا خوف و باید که با نور معاش خادم
از مکاکل و ملابس و غیر آن بهیچ حال اختلال جایز نشمرد بلکه از ارباب مال خود مقدم دارد و راحت
علت ایشان در جملگی ما یحتاج تقدیم رساند و اوقات راحت آسایش ایشان یقین کند
و چنان سازد که از پیرشاط بر آنچه بدیشان مفوض باشد قیام نمایند و در اصلاح ایشان مراتب
نگاه باید داشت و تقویم و تادیب ایشان بحسب جنایات و جرایم تقدیر باید رسانید اما طریق
عفو نیز مفتوح باید داشت و کسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید اصلاح باید
نمود و مادام که قید جبار پیش بر نداشته باشد و ما جرا را قاحت منتفی نگشته از رشد
و صلاح او نومیدی نباید نمود و چون بجنایت فاحش که اقتضا آن بدموم بود عفو کرده باشد
و تهذیب اصلاح مفید نبود و صواب آن باشد که زبونی او را فتی کند تا مجال لطف آن دیگر قدم
خدم تباه نشوند و او بدیگران تعدی نکند و جهت استخدام نبیده و آزاد بهتر باشد
چه بنده بقبول طاعت مولی و تادیب باخلاق او مایلتر بود از مفارقت نومید تر و از بندگان جهت
خدم بیشتر کسی را که عاقل و نخت گوی و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی را که تیز
دل و بلند آوازه و کم خواب بود و بندگان بحسب طلعت سه اند صنف اند یکی مرمان الطبع و او را
همچو اولاد نگاه باید داشت و بر تعلیم آداب و اخلاق پسندیده تحریص فرمود و دوم عبد الطبع
و او را همچو دواب و شتران کار باید فرمود و مراقب کردانیدن بسیم عبد شهوت داد که بقدر
ضرورت بمنتهی باید رسانید و باستعانت و استعفاف کار فرمودن و از خصایص اهل اقلیم
آورده اند که عرب بنطق و فصاحت و ذکا و از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بجاه و
شهوت مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و نظافت ممتاز باشند اما در طبایع ایشان
اهمال و حرص بیشتر بود و ترک تبعیت و خدمات شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بعذر
و جاوت قلب و حفظ موسوم و در دم نوفا امانت و تودد کفایت ممتاز باشند و بخل و دلیری
موسوم دهند بقوت حدس و دهم ممتاز باشند و بعجب و کبر و بدبختی موصوف و این معنی
از تجربه پیشتر فاده است والعلم عند الله **فصل سیم علم سیاست بدن آن** و آن عبارت است
از معرفت کیفیت نظر در توابع که مقتضی مصلحت عموم بود و از آن جهت که تعاون متوجه باشند
بکمال حقیقی و این علم را نیز حکمت بنامند و ما آنچه درین صناعت مطلوب بود در شش فصل

ایراد کنیم **فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت آن** بدانکه هر موجودی را کمالیست
و آن کمال در بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر
همچو مرکبات ارضی و درین قسم ناچار بود از حرکتی که از نقصان بکمال رساند و آن حرکت بنوعی است اما
که بعضی بکمالات باشند مانند صوری که از دایب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال پیشتر پیاپی
فایض شود و بعضی مقدارات مانند عدد اگر باضافت ماده شود یا بمقارنت که مکمل است بر سه نوع است
در اصل بر سه وجه صورت بندی یکی ماده دوم بآلت سیم بخدمت و معونت ماده آن بود که از تعاون
که بمعونت محتاج است و بیان فعل او همچو معونت آب مر قوت نفاذ یا را در رسانیدن غذا
با غذا با عضا و معونت خدمت آنکه از فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج است
کمالی باشد و این صنف بدو قسم است یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل آن نفس
معونت بود مانند معونت مملوکی مملوک را دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایت دیگر بود
و معونت بتوسط حاصل آید مانند معونت مدبر امر کو بفرمان او حکیم او بفرمان بابی که بحقیقت معلم ثانی و بعضی
در حکمت گفته است افلاک خادم خاص اند بالذات چه ایشان را در صلاح حیوانات که موجب
اختلال ترکیب ایشان است تعرضی نیست و بسیاع خادمند بالعرض چه فوض ایشان از اختلال اشیاء
بدان و اختلال بخاصه نعمت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که خاصه در کیاب
بدو سه وجه معونت انسان کنند اما انسان معونت ایشان جز روحه آنست بالعرض بنسبت بمنافع
انسان و این نوع از معونت بغایت در کیاب محتاج است خود ظاهر است و اما آنکه معاونت
منافع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر هر شخصی بتربیت دیگری مشغول بود و بتمکین خود مشغول باشد بیشتر بود و فنا کلها و ل
ادوات آهنگری و درودگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد
و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفها میکردی و بعد از آن بدین مهمات مشغول شدی بقای او
با غذا بدین مدت مشغول شدی بقای او با غذا بدین مدت دفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال
موزع شدی بر ادای حقیقی ازین جمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و هر یک بهمین ازین
مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون
عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت بهم پیوندد و تعاقب شخص بر تعاقب نوع بر وجهی که وقت
مقدر و منظوم گردد بنا بر این گفته اند که هر اشخاص کار کنان باید تا لحمه مهیا شود و چون مدار کار انسان
بر معاونت است و معاونت وقتی مقدر شود که مهمات یکدیگر بکفایت قیام نمایند پس اختلاف
خاصیات که از اختلاف مزاج صادر باشد بتعضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان ما الطبع
محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را مدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد علما و حکما
از مدینه جمعیتی است مخصوص میان اهل مدینه بسبب کسب مجتمعه و آنچه الانسان مدنی بالطبع مراد آنست
که ایشان محتاج بطبع باجتماعی بسبب تمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و تعبیه
حرکات انسان بغایات متنوع که انسان را بطبایع انسان کنند از تعاون انسان

صورت نبندد چه تقلب همه زاید و خود کرد آمد و حرص همه تعبات خود را خواهد و چون در تنازع
در میان اشخاص باشد و تنازع یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید که هر یک را بجای خود نگاه دارد
و به آنچه استحقاق آن داشته باشد تنازع کرد و تدبیر هر یک از تعدی و تصرف و حقوق دیگران کوتاه کند
بحثی که تشاغل آن بود و مشغول کرد اند و این تدبیر را سیاست خوانند و خیلی اگر این تدبیر بر وفق وجوب
و قاعده حکمت باشد و مودی بود بکلی که در نوع و اشخاص بالقوت حاصل آید آنرا سیاست الهی
خوانند و الا بچیزی که بسبب آن سیاست شده باشد اضافه کنند و پس حکیم اتمام سیاست
بسط چهار است سیاست ملک و سیاست بلد و سیاست کرامت و سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعتی بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضایل نیز گویند
و سیاست بلد امور جسمانیست و آنرا سیاست جنات نیز خوانند و سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که بانتشار کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف است تا رفاه
کناموس الهی و منع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاسات را بر اهل موضع کرداند و هر صنفی را
بسیاست خود مواخذه کنند تا کمال نظام از و قوت بفعل آید و سیاست بعضی تعلق بامر دفاع
دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق بامکام عقابی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را
نرسد که بر رجحان تیزی و فضل معرفتی بسبکی از این دو نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر غیر شود بسبب
خصوصیتی است عادی تا نوع دستی لف کند پس در تقدیر اوضاع شخص احتیاج افتد که با امام
از دیگری تمانه بود و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی
و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست گفته هم اصحاب القوی الخطیبة الفایقة و ارسطو الحکمت
الذین غایتهم اکثر دار باب ادیان شخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر الحکام
و تکمیل ایشان بشخصی احتیاج افتد که او تبایند از دیگران تمانه بود و اهل حکمت آنرا ملک علی الاطلاق
خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون آنرا مدبر عالم خوانند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسان
که قوام تمدن بر وجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند و دوم را که حکمات
است سایس و مراد از ملک دین مقام نبوت است که از زشتی تا بحق باشد بلکه مراد آنست که استحقاق
ملک بحقیقت آنست اگرچه بصورت هیچکس مدد اتفاقات نکند و چون سیاست تدبیر غیر او بود
جهت و عدم نظام شایع شود و در هر دو نا صاحب ناموس احتیاج نشود چه یک وضع شاید که
تو دن و او دارب سیاست باقی ماند اما در هر دو نا عالم را باید مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام
مرتفع گردد و تنازع نوع بر وجه اکمل صورت بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگران را بانتقاد
مراسم آن تکلیف کند و آنرا بسبب مصلحت هر وقت در جزئیات تصرف بود **فصل دوم در شرح**
فضیلت این صناعت بدانکه چون نظر صاحب این صناعت در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود و از آن جهت که صرا بتدا نه شد و پس این صناعت رئیس همه صناعات است
و نسبت او با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه

در نفس

در نفس سابق مقرر شد در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند انسان بکمال اجتماع کمال تمام هر شخص بدیگر اشخاص نوع منوط
پس بر وی واجب بود که بر وجه معاونت مخالطت و معاشرت ابنای نوع کند و لا از قاعده عدالت منحرف باشد
و جهت جور متصف گردد و معاشرت و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت او و چون که موجب بود
بنظام یا مانع و توقف یا مضر باشد و ملکی که متکفل این مقام تواند بود بغیر این صناعت نیست پس بر هر کس لازم بود
که بقدر منزلت و مرتبت خود و توقف بر این علم بیابد تا بر اهتمام فضیلت قادر تواند بود و وجوه معاملات
و معاشرات از جوهر خاص ماند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد بر حفظ مزاج عالم که
آنرا اعتدال حقیقی خوانند و انحراف از آن آنرا قادر شود و آن بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم
شمول منفعت و اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شر در بقدر استطاعت و چون موضع این علم
ثبات اجتماع اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف باشد نخستین اجتماع که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی است
چنانکه شرح داده شد و بعد از آن اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن
اجتماع اهل عالم چنانکه هر جزوی شخص بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی
بود از امت و هر امت جزوی بود از عالم و هر اجتماعی رئیسی بود و رئیس اولی را رئیس مدینه یا رئیس اهل یا رئیس
عالم بسر کرد رئیس رؤسا و ملک باطلاق او است و نظر او در حال عالم و در حال اجزای او همچو نظر طبیب بود
در شخص و اجزای شخص همچو نظر که خدای منزل و حال منزل و اجزای او هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که در آن صناعت کاملتر باشد رئیس آن بود
و آن دیگر مر او را پیش اطاعت آن لازم و متعلق آن اجتماعات بیک دیگر بر سه وجه بود اول آنکه اجتماع جزو
اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماع بود مانند امت و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم
و معین اجتماع بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت
اجتماع تمام مدنی کند و از این وجه اجتماعات اعانت یکدیگر اما ده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود
یکدیگر را و چون تالیف اهل عالم برین نوع مقدر شد چنانکه از تالیف بیرون روند و با نفراد وحدت میل
کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بتعبات ایشان همچو جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در مواضع منزوی شوند و آنرا زهد
نام نهند تا مترصد معاونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی بسر دو کردانند و آنرا توکل نام نهند با سیل
سیاحت از شهر با شهر بروند و گویند از حال عالم عبرت بگیریم ایشان را همچنین قاصر نظران از اهل
فضایل شمرند و از ارباب کرامات پندارند و آن نوعی فاسد است چه عفت نه آنست که بکلی ترک
شهوات کنند بلکه آنست که حد هر چیز نگاه دارند و حق آن بگذارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه آنست که کسی را که نه بندد بدان ظلم کنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مزوم بر قاعده
انصاف کنند و اگر بحقیقت تامل شد معلوم شود که این صنف که از جمله زمره جمادات و اموات اند
نه از اهل فضل و کرامات چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول غرا بسته کرده انحراف نمایند و بحقیقت و علاقات
بقدر طاقت بحکمت او اقتفا نمایند و این اشال ایشان از زمانی که تعاون حاصل شده است مهمل شده

و در عوض ما را بآب آن بیچ پیکران ندهند بلکه غذای ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن بر پسانند
و از پیچ مستدعی نظام و کمال نوع است اعراض نمایند **فصل سیم** در فضیلت محبت و اقسام آن که ارتباط حاجات
بدان حاصل شود و چون احتیاج مردم بکدیگر تا حد کمال هر یک بر وجهی که شرح داده شد موقوف تعاون و محبت
پس تبایل که چون اشخاص را در معاونت ثابت اعضای یک شخص گردانده ضرورت است و چون ایشان را بالطبع توجه
کمالند بنا چار بالطبع مشتاق آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف و طلب فضیلت کمال عبارت از محبت
و محبت اتحادی از اکمل فضایل که عبارت عدالت است بسه وجه فضیلت اول آنکه عدالت مقتضی اتحاد ذات متحابین
و محبت تقتضی اتحاد طبعی و رضای بر نسبت باطبعی بمحبوب دوم آنکه احتیاج بعدالت
در باب حفظ نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و اتصاف
احتیاج نیفتادی سیم آنکه اتصاف از روی لغت منصف است یعنی منصف تلزم فیه ابا صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لوازم حق مکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکمای متقدم در تنظیم شان محبت مبالغه کرده اند
و گفته اند که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
مرتب باشند چنانکه محبت تقتضی قوام و کمال است فلذا تقتضی بقا و دوام و نقصان باشد و طریان او بر موجودات
بسبب نقصان هر شقی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و فلاسفه خوانند و بتقلید حکما هر چند مدین شریع نبودند
اما بفضیلت محبت و مشتریان جمیع کاینات مقر فتند و تا خواص محبت و ضعیف در جای استعمال کنند که قوت
نطقی را در آن مشارکتی بود و میل خاطر را و اگر خود و میل کاینات بر یکدیگر از جهت تشاکل که در امزاج ایشان
واقع شده چون نسبت عددی و تناسبی که میان بعد افعال غریب شوند و از اخواص و اسرار
اطبا خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و مثل آن آنکه از جهت تنفرات مزاجی حادث شود همچو نفرت
جمعی اقوال زیرکه از قبیل منفعت محبت نشمرند بلکه از میل هر خواهند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه را الف و تنقب گویند و محبت در ایشان بدو قسم است یکی طبعی همچو محبت مادر نزد اولاد
نوع محبت در طبقات مادر منظور بنوعی فرزند را تربیت نمودی و تعاون نوع صورت نه بستی و دوم محبت
ارادی و آن بچهار قسم شود یکی سریع العقد و الانحلال دوم بطیء العقد و الانحلال سیم بطیء العقد سریع الانحلال
چهارم عکس این صورت و چون مقاصد مردم و مطالب بسبب بطالت بر قسم است لذت نافع
باضر و از ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی از این علت نوعی بود و از انواع محبت آن آزادی
چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال بود چه لذت بمشمول وجود سریع التغیر و الانحلال بود و زوال
سبب تقضی زوال سبب دفع علت محبت بطیء العقد و سریع الانحلال بود چه نفع رسانیدن با فرصت وجود
سریع الانحلال بود و زوال سبب تقضی و غیر علت محبت سریع العقد و بطیء الانحلال اما بر صورت متنفع بر یکدیگر
ذاتی که میان اهل خیر بود و اما بطور انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطیء العقد
و الانحلال چه استمرار نفع و خیر اقتضای این دو حال کند و علت لذت ظهور زیبد و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت بندد و صداقت در مشمول بدان مرتبه نرسد

و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه عشق غیر ریان
و دوستی مقصد و علت عشق با فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را از روی بطالت و نه از جهت
ترکیب در استلزام عشق و خلل نتواند بود بلکه علت او اگر مذموم باشد فرط طلب لذت باشد و اگر محمود باشد
فرط طلب خیر و اختلاف مردم در هیچ وزم عشق بواسطه اکتسابی فرق است میان این دو سبب بسبب
صداقت جوانان و کنیزکان که طبقات ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بنا برین مصادقت و مفارقت میان
ایشان متعاقب بود و گاه باشد که در اندک مدتی چند نوبت تعاقب کند و باز متفرق شوند اگر صداقت ایشان را
بنا بر اتفاق اشد آن بنا بر وثوق ایشان بود و بقای لذت و معاودت ایشان و مبدم
و هر گاه که آن وثوق زایل شود آن صداقت فی الحال مرتفع گردد و بسبب صداقت پیران و کنیزکان
که طبقات ایشان داشته باشند طلب منفعت بود و آن بسبب منفعت تمام ماند و چون علاقه زجا منقطع گردد
آن صداقت مرتفع گردد و بسبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر دایمی ثابت باشد و تغیر نپذیرد
و موت ایشان از تغیر و زوال مصون ماند و چون ایشان از طبایع متضاده مرکب است و میل هر طبقتی
مخالف طبقت دیگر لاجرم هیچ لذتی از شوایب اذیت صورت نبندد که آن را بالذات دیگر
مشابهتی باشد و جمعی که تقضی آن لذت بود در غایت از اطراف شبیه بولد باشد و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و بعضی بشاهد دعوی محبت خوانند و بر تلبیس گفته است که امور مختلفه با یکدیگر تشکل
و تالیفی نتواند بود و اما امور متشاکله بیکدیگر شاق و متالف شوند و میان ایشان وحدت حقیقی حاصل
آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و در مادیات میل این تالف صورت نبندد
و اگر شوقی در ایشان پدید آید که بنوعی از تالف مایل شوند علاقات ایشان بنهایات طبع فرو
نرسد و ذات و حقایق آن علاقات بدرجه انفعال نرسد و چون جوهری که در انسان مستودع است
از کدورت طبقت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در وشمی گردد و آن را بر تشبیه خود
شود و صادق پدید آید و نظر بصیرت بطالعه جلال حق که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار
آن حضرت بر وفایض شود پس از لذتی که هیچ لذت بنسبت شوان کرد حاصل شود و بدرجه
اتحاد و تکرر برسد و در استعمال طبقت بنده و ترک آن از تفاوتی زیاده نبود بلکه بعد از مفارقت
کالبد آن رتبت عالی نیز اوارتر بود چه صفایی تام بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود
و بسیار بود که بسبب محبت جمعی باشد که در مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق شد
و بسبب آن موانستی بود که در طبقت مردم مرکوز است و ایشان را از آن جهت انس خوانند
و چون انس طبعی از خواص انسانیت و کمال هر خیر در اظهار خاصیت خود بود پس کمال انسان
نیز در اظهار خاصیت این تواند بود چه این خاصیت مبدء محبت است که مستدعی تمدن و تعاون
باشد و بنا برین حاجت شریعت مردم را بر اجتماع در عبادات تحریص نموده زیرا که چون
در شبانه روزی پنج نوبت در یک موضع جمع شوند و اگر بنا بر کثرت بی متعذر باشد
در هفته مجتمع شوند و اگر اجتماع هر هفته بنا بر کثرت و بعد میسر نیافت دست ندهد در سالی دو نوبت جمع شوند

واگر این نیز صورت نبندد و مدت عمر در یک موقف حاضر شوند تا با یکدیگر مستانس گردند و آن استیناس
بواسطه جبلت از قوت بفعل آید و شاید که از درجه انس مدد محبت رسد و سبب محبت گردد محبت
الهی چون میان ارباب محبت مشترکست شاید که از هر دو طرف سبب در یک حال متفق شود و اگر یکی در
در یک حال انفعال پذیرد و بهیولات که سبب محبت زن و شوهر است دهرد و در آن مشترک شاید
که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود و شاید که از طرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت
مبیع الیغر بود و تیز یکطرف مستدعی تیز طرف دیگر و همچنین متفق گردیدن زن و شوهر مشترک باشد
از جهات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک ایشان شود و اگر یکی در حق خود
تقصیر کند بشکایت و ملامت انجامد و روز بروز در زیادت بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل شود
و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد همچو محبت که از سبب یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان
عاشق و معشوق که عاشق از معشوق اظهار لذت کند و معشوق اظهار منفعت و درین منفعت تنگ و ظلم
بسیار است بنا بر آنکه طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر دارد
و اعتدال میان ایشان که صورت بندد و بدین سبب پیوسته عاشق متشکی و مظلوم باشد و ظالم
هم بحقیقت او باشد چه استیفای تمتع از لذات نظر و وصال بقبل و وصال بدبر در مکافات آن تأخیر
کند و این نوع محبت را بواسطه آن و علامت محبت لوا خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در عرض شکایت و ملامت باشد بنا بر آنکه هر یک از صاحبان
اظهار چیزی کنند که در اکثر اوقات مقصود بود و فقدان اظهار موجب فساد است و گرد
و از رعیت استیفا حاصل آید و استیفا متمتع ملامت بود و بر رعایت شرط عدالت این فساد
زایل گردد و همچنین ممالیک از مولی زیاده استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت
و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت است
حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و اما محبت اهل خیر چون از اظهار لذت و منفعت حادث
نشده باشد بلکه موجب آن مناسب است جوهر بود و مقصد ایشان محض خیر و طلب نفعت لاجرم
از شایبه منازعت مصون ماند و اظهار صداقت ایشان از عدالت منحرف است و محبت پدر
مر فرزند را سه وجه باشد اول آنکه خود را روحی زیاده بیند و این محبت نزدیک بمحبت
سبب طبعی دوم آنکه آن فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند
نحو ایست که بلطیفت از صورت او بر گرفته است و مثال نزوات او با ذات فرزند
مثل گرده و این تقدیر بجای خود است چه بحکمت الهی از روی پدر را بر آن نشانه فرزند باعث گردانیده
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از نیت که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را هم خواهد
و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند
پسر تواند تو فاضلتر است بر و سخت نماید اما اگر گویند غیری از آن فاضلتر است بر بندیم آنکه

پدر

پدر از او بسبب آمال نیات خود شمرده بوجود او وثوقی و بتمامی صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گیرد و این معنی با تربیت و نشو آن هر دم در ترقی بود تا بحکم در راسخ گردد و محبت فرزند
از محبت پدر تا صریح وجه او معلول و سبب است بر وجود سبب خود بعد از مدت مدید تنبه
شود تا روزگاری از منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محفوظ
نشود بر تعظیم او توقع نماید و از این جهت ما جاء شده بیت فرزند را با چنان والدین و میت و مولود
بدون عکس و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک و رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت آن را محبتی بود بنوی و محبت رعیت یکدیگر را اخوی تا شرایط انتظام میان ایشان
محفوظ ماند **فصل چهارم** در اقسام اجتماعات و شرح حال بدن چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود که بدان
متخصص باشد و اجزای آن از اجزای آن در آن مشارکت نداشته اجتماع اشخاص را نیز از روی تألف باید
حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخص از اشخاص ثابت بوده باشد و افعال را دیگر چون دوستی
خیرات و شر و اجتماعات نیز بدو قسم شود یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنچه سبب آن
از قبیل شر بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع بیش نتواند بود و دوم را مدینه غیر فاضله
و این بر سه قسم شود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی بشری از قوت عقلی خالی باشند موجب تمدن ایشان
بتبع قوت دیگر غیر قوت عقلی آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشند
اما قوتهای دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشد و موجب تمکن شده و آن را مدینه فاسقه خوانند
سیم آنکه از نقصان قوت عقلی قوتی دیگر نیز در تحیل او رده باشد و آن را نیز ملت نام نهاده بنا بر آن
باشد و آن را مدینه ضاله خوانند و چون باطل بشر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی از این تقسیمات
منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز مدینه غیر فاضله واقع شود و آن را نوابت خوانند چنانکه در اخر بیان
اشارت افتد و غرض ازین معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بسعی بدان مرتبه رساند
و مدینه فاضله عبارت است از اجتماع قوی که همت ایشان بر اکتساب خیرات و ازالت شرور
مقدر بود و ناچار باید که میان ایشان در وجه خیر اشتراک بود یکی در رای یعنی مقتدایان ایشان در سعادت
و احوالی که میان این هر دو واقع شود موافقت تابع حق بود و دوم در افعال یعنی کتاب کمال
هر یک وجه شناسند و هر چه از ایشان صادر شود در غایت حکمت مطرد بود و چون این
عدالت و شرایط نیات مقدر تا با خلاف اشخاص تعیین احوال غایت افعال هر جماعت
یکی بود و طرق و تیسیر موافق یکدیگر و ارکان مدینه فاضله پنج اند اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل
که بقوت عقلی رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات ایشان را دانند
و ایشان را فاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال انسانی رسانند و عموم اهل مدینه را
بر آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه
خود ترقی کند و علوم ملابقت و خطابت و شعر و کتابت مناعت ایشان بود و ایشان را
ذو الالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و دانند حصول و اعطا

تقدیر واجب رعایت کنند و بر پیادی و نگاه‌دی تحریص و هند و علو جاب و استیفا و هند پیوط بخوم
ضاعت ایشان بود و ایشان را مقدار آن خواند چهارم جبی که بحفظ حریم و حمایت بقعه اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشان را اهل مدن خوانند پنجم جبی
که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و مناعات و خواه از وجوه
حیات خراج و دیه آن و ایشان را اهالی خوانند و ریاست عظمی را در آن مدینه چهار حالست اول
آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت آن استجماع چهار خصلت است یکی
حکمت که رعایت اهل عنایات است دویم تعقل تام که نمودی بود بغایت سیم جودت اقناع و تحمل که
از شرایط تکمیل است چهارم قوت جنانکه از شرایط رفع است این ریاست را ریاست سلطنت
خوانند و دویم آنکه ملک ظاهر نباشد و اجتماع خصال چهارگانه در آنجا در یک شخص لازم نبود اما باید که
در چهارتن حاصل شود تا ایشان شارکت یکدیگر کنند و اهل شده تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا
ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر باشد که پیشین
و پیشینیان ماضی که با وضاع مذکوره متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تیز هر پیشتی را بجای
خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در پیشین ایشان تصریح نیابد از آنچه مصحح بود قادر باشد
و جودت خطاب و اقناع و قدرت جادر بتتبع و ریاست پنجم خوانند چهارم آنکه اوصاف
در یک شخص جمع نباشد اما از اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارکت تدبیر مدینه
قیام نمایند و آنرا ریاست اهل سنت خوانند **دمدن جاهله** بحسب اسباب شش نوع است
مدینه مزدوری عبارت است از اجتماع جبی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه مزدوری باشد
در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود چون فلاحت و صید
و مانند آن و بعضی مذموم چون دزدی خواه بطریق کدو فریب و خواه بطریق مکابره و مجاهره
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر و حیله در اثنای مزدوریات بهتر تواند کرد و مدینه بسیار عبارت
از اجتماع جبی بر تحصیل ثروت و است که بیشتر مزدوریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن تعاون بیشتر
و غرض ایشان در جمع زیاده بر قدر حاجت جز بسیار ثروت نبود و انفاق اموال را در خود
که قیام ابدان بدان بود جایز نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در تحصیل اموال و حفظ آن
اتم بود و بر ارث و ایشان اقدر و مدینه جنت عبارت است از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات
محسوسه از ماکولات و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض این مدینه
بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت نه بندد و اسعد و اغبط در میان ایشان
کسی بود که باین خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب بجاه و ثروت بهتر تواند کرد و مدینه کرامت
عبارت است از اجتماع جماعتی که بر وصول کرامات قطع و فطع تعاون کنند و آن کرامات
از دیگر اهل مدن یابند یا از دیگران بتبادی چنانکه یکدیگر را بر سبیل عرض اکرام کنند یا تحصیل

چنانکه

چنانکه یکی کرامتی فضل بدل کند تا این دیگر اضعاف آن باز رهد و اهلیت کرامت این طایفه بچهار سبب حاصل آید
یسار یا بعدت اسباب لذت و بهوا یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری یا لقب یا مال نفع
بودن و بطریق این اسباب بسه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجه و اکثر اهل مدن بجهت
استحقاق کرامت را دو سبب دیگر ثابت کنند یکی غلبه و دویم حسب اما غلبه چنان بود که یکی در امری
یا امور متعدد و بنفس خود یا بتعدد او اعوان و انصار بر اکثر غالب آید و این حاجت منبوط ترین کسی را
شمرند که کسی مکروهی بدان شوانند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب آنکه بدان اوصاف
بسیار باکفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود
که اهلیت کرامت بیشتر دارد و بعضی حسب او از اجناب دیگران بیشتر بود و از چنین تدبیر ایشان
بنیل لذات زودتر تواند رسانید و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و رئیس را در طلب
کرامت آن بود که خواهد مجد و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس در اکثر احوال از
خارج بود و اتصال اهل مدینه بنابع بسیار صورت نبندد و چند آنکه اتصال این رئیس بنزدیکتر احتیاج
بیشتر باشد اجر او در نقد چنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت اکتساب کرامت
و آن مال که صرف کند یا از قوم خراج ستانند بل تقلب حقیقی که با ایشان داشته باشد بستانند
و بر دیگران نفقه کند و بدان سبب دیت مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از آن حسب
دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون رئاست آن ثابت شود مردمان را در مراتب مختلف
مرتب گردانند و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گردانند مانند پیاده یا با اسب
یا بلباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم و مراد حاصل آید نزدیک ترین مردمان بدان کسی بود که او را
بر جلالت معاونت زیاده کرده و طالبان کرامت بدین وسیلت بدو قربت جویند تا کرامت
ایشان زیاده شود و اهل این مدینه بدن دیگر مدن جاهلیت خوانند و خود را فضیلت بنسبت
و شریف ترین مردمان مدن جاهله بدن فاضله این مدینه بود و چون کرامت اشکال این مدینه
با فواطر سید مدینه جباران شود نزدیک بود که مدینه تقلب گردد عبارت است از جماعتی
که تعاون کنند بدان سبب که ایشان را بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع باشد
بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی برای مال بردن و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر مطلوب
یا آنکه بر کسی قهر کنند ظفر یابند و میان اتفاق نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق عذر کنند و فریب و دستبرد دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دست برند
و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهت مقابله دیگر و عذر بانجاح نزدیک تر باشد و قمع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند
کرد و مدینه تغلب بسه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خوانند دویم آنکه بعضی از ایشان تغلب خوانند
و بعضی نه سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند و قهر و نهب او

همچو سگان جوارح باشند بدست همیشه و چنانکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بر کنند بالذات یا کرامات
خواهند بحقیقت راجع باهل آن مدن باشند که ریاکرده شد و بعضی از حکمای ایشان را نیز از مدن تغلبی
شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از جمله وی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و بر سر خرابی خسیس مغالبه
کنند و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن کنند دویم آنکه قهر در طرق لذت استعمال کنند
و اگر با قهر مطلوب بلطف یابند استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع
از بذل غیری یا وجهی دیگر با قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این معنی را جودت
و علوهمت شمرند **دوم مدینه احرار** که آن مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق بغرض
و هرچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیدی و فضیلتی نفس نکنند
و درین مدینه اخلاق متفاوت و هر مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر و عد
تجاوز بود و هرچه در دیگر مدن شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف این مدینه
موجود بود و هر طایفه را ریاستی بود و چون با اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید
کرد که ایشان خواهند و اگر تا اهل افتد میان ایشان نزاعی بود و نه فروس الا آنکه
محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که در حریت حاجت کوشد و ایشان را با خود گذارد
و از اعدا نگاه دارد و بر شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و این مدینه محبوب ترین مدن
جاهلیت بود و در اندک مدتی ابنوهی عظیم پدید آید و توالد و تناسل بسیار گردد و پس در یک
مدینه مدن بسیار حادث شود که آن را از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان ترتیب
و مقیم فرق نبود و چون روزگاری برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان
که آرایش آن را التفات کند اجزای مدینه فاضله توانند شد با دید آیند و همچنین اهل شر
و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از این مدینه نبود و شر او نهایت
رسد چه اگر بزرگتر و ماهر بود و خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل در مدینه احرار بسیار
شود اگر گرد و اگر گرد بزودی مخلوع یا مقطوع الیل شود و منازل آن بسیار باشد و همچنین در مدن دیگر
رئیس فاضل تمکین نکند و اشکال مدن فاضله و ریاست افاضل از مدینه ضروری و مدینه احرار
آسانتر بود از دیگر مدن و بایکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت بسیار ذلت و کرامت اشتراک
کند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه اینها تفرقه و تباوت و غلظ و جفا و استهانت
موصوف باشند و ابدان بشدت و قوت و بطش اینت اصناف مدن جاهلیه **اما مدن فاسقه**
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف آن
همچو اصناف مدینه جاهلیه **اما مدن ضاله** آن بود که سعادت شبیه بسعادت حقیقی
تصور کرده باشند و مبدء و معاد مخالف تو هم کرده و افعال و آرای که بدان بخیر مطلق
و سعادت ابدی شوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را نهایتی نبود **دوم نوابت** که در مدن فاضله

پدید

پدید آیند مانند خارج در میان کشته زراعت صنف باشند اول مرایین و ایشان جمعی باشند که افعال صفات
از ایشان صادر شود اما بواسطه اغراضی دیگر غیر سعادت همچو لذت یا کرامتی دویم مجرمان و ایشان جمعی اند
که بعنایات مدن جاهلیه مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تغلب یا بوی
خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان گروهی باشند که بملک فضلا رسیده
نشوند و میل بملک تغلبی نکنند و عوام بتقلید از افعال رئیس که موافق طبع ایشان بود از طاعت او
بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که بقدر تحریف قوانین نکنند اما بار سوم چون از غرض فضلا
واقف نشوند آن را بر منهاج دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف متعارف
استرشاد بود و از تفقت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان
جمعی اند که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل متوصف
خوانند شد بدرفع تخیلهای شبیه بحق کوشند و آن را در صورت اول بعوام نمایند و خود متغیر باشند
والله اعلم **فصل پنجم** در سیاست ملک و آداب ملوک بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است
و هر نوع را اغراضی و لوازمی اول سیاست فاضله که آن را امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق
بود و لازمش نیل شقاوت و ندمت و سیاست دویم سیاست اول بتیک بعدالت کند و رعیت را بجای
اصدقا داند و مدینه را از خیرات عمارت همچو امن و سکون و عدل و وفا و لطف و امثال آن مملو گرداند
و هر چه در شهوت مالک بود و سیاست دویم تمسک بجور کند و رعیت را بجای عبید و خدم و مدینه را
از شرور عامه همچو خوف و اضطراب تمانع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن
مملو گرداند و مردم در هر دو حال بحکم انکاس علی دین ملوکهم نظر بملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند
و از اینجا گفته اند انکاس نه بانهم اشبه بهم باشد و از بعضی ملوک نقل است که گفت سخن از زمان
طالب ملک باید که تجمع هفت خصلت باشد اول ابوت چه حب موجب استمالت دلها
و وقوع هیبت بود و دویم علو همت و آن بعد از تخریب قوت نفس و تعدیل غضب و قمع شهوت
صورت نبندد و سیم متانت رای و آن بنظر بنوع و تمکین صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آن را عزم الرجال عزم الملوک خوانند و این فضیلت
که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نگردد و اصل و نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج حین خلق باشند
بدان کوشند بحمل چیزی عادت کرده باشند و بود و اطبا در منع آن مبالغه نمودند با نوع
چیزها که آن را از آن باز دارد و ذمیمه هیچ سود نباید رذیلتی یکی از ندما با او گفت این قوت
من و فات الملوک مأمون بدان سخن از آن باز ایستاد و دیگر هرگز بدان معاودت
ننمود پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب بلالت چه مفتاح هر مطالب صبر بود ششم
بیار هشتم اعوان و انصار از آن خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آن را تاثیر عظیم است
و اعوان و بیار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت است و رای و عفت و هیبت و اکتساب آن کرد

واستحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی بود و تحفظ صحت آن
چون صحیح بود و قیام توانند نمود که ملک طبیب عالم است و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلب و دیگری
تجارب رحمی و ملک تغلب هیچ بود لذاته و لغوبس فاسده را چنین نمایند و تجارب رحمی موهم بود
لذاته و لغوبس شیر ده را غذا نماید و تمک در آنکه مبتلای دوال از اتفاق حاجتی خیزد که با یک دیگر
تعاون و تظاهر ثابت اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود دولت حق باشد و الا دولت
باطل و سبب سیادی و دول اتفاق بود و اینست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی مخصوص محدود بود
و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتهای ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون
اشخاص در تالف و اتحاد چون شخصی شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن قوت بود چنانک
یک شخص با چند ان اشخاص مقاومت تواند کرد و اشخاص بسیار که مخالف الاراء و متباین الاهوایی
باشند هم تواند کرد و مکار ایشان را نیز نظامی باید آمد که قوت ایشان با آن قوت
قوم مقاومت تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود اقبال
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند الا زودی تلاشی شود چه اختلاف دوایی و اهوا
با عدم آنچه متفق باشد بود و سبب اختلال شد و سبب قوت و قوف و انحطاط آن ترغیب قوم بود
در مبیفات مانند اموال کرامات چه قوت و دولت اقتضای استکثار این دو جنس کند چون
ملابس آن شوند هر آینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان
بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و تبرنه و نفرت و خوبیت و خوش سیرتی مشغول شوند
و او را از نفع و حرب نبندد و ملکانی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بهمت
راحت و آسایش و عطلت میل کنند و خیند اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال
حاجت رو ایشان بود و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تجرد بکر حامل شود و
تنازع و تخالف ظاهر گردد و یک دیگر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در مبدء دولت هر که بقاومت و مقاتلت
ایشان برخیزد و مغلوب گردد و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگر تنازع اعدا
و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
معدلت بدان است و شرط اول در معدلت اینست که اصناف خلق را با یکدیگر تجانسی دارد
چه همچنانکه از مزجه معتدل تجانسی چهار عناصر حاصل آید اجتماعات معتدل تجانسی چهار صنف ثابت
شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان
و اطبا و شعرا که قیام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان در احتمال معتدل بثابه آیند در طبایع
دویم اهل شمشیر مانند غزاة و مجاهدان و اصحاب شعور و ارباب پاس و شجاعت که نظام
عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بثابه آتشند در طبایع سیم اهل معامله چون تجار که اتمه و اعاظم
از اقلیمی با اقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعات و حیاة خراج که معیشت نوع بتعاون ایشان
صورت نبندد و ایشان بثابه هوایند در طبایع چهارم اهل مزارعت که اقوات و حاجات

مرتب

مرتب دارند و تعالی اشخاص بدو ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یکعنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج از اعتدال لازم آید از غلبه یکصنف بر دیگری از اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال
و بیف دفع لازم آید و شرط دویم آنکه در احوال اهل مدینه نظر کند و در تبه هر یک بقدر استحقاق و استعداد
تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنها اند که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه
خاصه از بیش اند و در جوهر شکل نبیل اعظم پس باید که نزدیکترین کس بپادشاه این جماعت باشند
و در توقیر و تعظیم ایشان پنج درجه مهمل نماند صنف دویم که بطبع خیر باشند اما خیر ایشان تعدی نکند
و این طایفه را نیز خیر باید داشت سیم آنها که بطبع نه شر باشند و نه شریر و ایشان را ایمن باید داشت
و در خیر تحریص فرمودن تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم آنکه شریر باشند و شر ایشان تعدی
نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیب و ترهیب و بشارت انذار کرد
تا کمر توجه خیر شوند پنجم آنکه بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند و ایشان چون خلق باشند و از ایشان
کره هی را که صلاح ایشان امید باشد بانواع تدبیر و زجر اصلاح باید فرمودن و کرهی را که اصلاح
ایشان میسر نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا باید فرمود و اگر شر ایشان شامل عام بود
از آلت شر ایشان بحبس یا قید یا نفی از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر با فواحش مؤدی
باید داد و افنای نفی و کلا خلاف کرده اند آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان
بر آنند که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شر ایشان بود چون دست یا پا یا زبان اکتفا باید نمود چه تخریب
بنای کرامت انواع آثار تحت الی در آن موضع بود نشاید و شرط سیم آنکه چون از نظر در تحفه اصناف تعدیل
مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در تمتع خیرات مشترک نگاه دارد و استعداد و استحقاق را
نیز در آن اعتبار چه هر شخصی را از خیرات که آن اموال و یا مراتب قبطی باشد که زیاده و نقصان آن
اقتضای جور کند و نقصان جور بود و آن شخص و زیاده جور بر اهل مدینه و چون از تمتع خیرات
فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی که
کمتر از او نا جزء مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدان رسانند و خروج حق از دست
ارباب یا با رادت بود چه هیچ و قرض هبه یا با رادت چه غصب و سرقه و بهر نوع باشد باید
که عوض بدان رسد که مدینه را ضرری نرسد چه آنکه حق خود بر وجهی باز ستاند که ضرری بدو نرسد
جایز بود و فرع جور شود و عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر باشد
جور بر جار لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و کلا خلاف کرده اند آنکه جور بر شخصی چه بود بر مدینه یا بر کسی
که گفته اند جور بر وجود نباشد بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جار بر ساقط شود و جواز قوانین
عدالت فارغ شود باید که با رعایا چنان کند زیرا که بعدل از عدل هیچ فضیلت از امور ملک
بهتر از احسان و دو اصل در احسان اینست که خزانه که ممکن بود زیاده بر مقدار و احتیاج ایشان
رسد و بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه ملک ذوها از هیبت گیرد و استمالت دلها
بجا حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان با هیبت موجب طیش زیردستان و تکاسل

دنیا باقی حرص طمع کرد و چون طامع و حریص شود اگر ملک بیک شخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را
باتزام قوانین عدالت و نفیلت تکلیف کنند زیرا که قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام
بدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت چون حکمت در مدینه متعارف باشد
و ناموس حق مقدم نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود و اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان ناموس راه یابد
و زینت ملک برود و قیمه بدید آید و رسوم مروت مندرس گردد و نعمت نقمت بدل گردد و باید که ارباب
حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت سعایان سامعان قبول نکنند و ابواب رجا و خوف
بر خلق مسدود نگردانند و در دفع متعدیان نگردانند و در دفع متعدیان و امن در راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بیت و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مخالطت و مخالطت با اهل فضل و رایی
کند و بلذاتی که بنفس او مخصوص باشد التفات ننماید و یک دم از تدبیر امور غافل نباشد
چه قوت فکر در باب ملک بلغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل بادی موجب وخامت
عواقب بود و اگر بتعب و اتعاب مشغول گردد و اغفال این امور کند فعل دو هم بکار تدبیر راه یابد
و اوضاع خلل پذیرد و باشتغال تدبیر ملک غافل عادل احتیاج افتد و اهل قرن از اختیار
خیرات معتدل مانند و این تنبیه بود تدبیر یک تن باشد نه الجمله باید که اندیشه نکند که زمام حل و عقد
عالم در دست تصرف آید باید که نزاهت در احتمال بیشتر بود چه این فاسد ترین رایهای
ایشان بود بلکه سپیل و آن باشد که از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب
و معاشرت با اهل و ولد و راوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک ازاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد
تا بر اعالت درای قادر بود و از آفت مناقضت این و طریق محافظت یا احتیاج بمشاورت
و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تدبیر کفایت کند که
ایشان اضاعت رای جایز نشمرند و باید که دایما میان و پیچیان تفحص جایهای امور خصوصا
از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین سلاح در مقاومت اضداد و قوف بود بر تدبیر ایشان
و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان با قصی الغایت بکوشد و تا ممکن بود چنان
پندارد که بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد و قوت مقاومت از و جهد باید کرد که بنوعی
از انواع کمین یا شبخون بر سر دشمن برود چه اکثر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان
اتفاق افتاده است مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصول کند و طلب
حصول بدل اموال و اضاف خیر پیش گیرد و اگر مادی بود باید که نوعی از او بخیر بحض و طلب
دین نباشد و از التماس بفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سنوطن
تقدیم رساند و با حبشی که تفتق الکله باشند ابتدا بحرب نروند چه در میان دو دشمن مخاطره
عظیم بود و ملک بتمکن باشد بنفس خود بحرب نرود چه اگر شکسته شود تدارک آن متعذر بود
و اگر ظفر یابد از تصوری که بوقت هیبت و رونق ملک راه خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را
اختیار کند که بصفت موصوف بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت مشهور

تمام باشد

تمام باشد وصیتی بلیغ اکتساب کرده و دویم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند
سیم آنکه مجاربت حروب کرده باشد و صاحب تجارت شده و هم ترین شرایط حرب بتحفظ و استعمال جاسوس مطلع
باشند و در حرب بیچ تجاسر احتیاط باید کرد و بر مخاطره آلات و نفوس تا توقع فزاوان نباشد اقدام
نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضع که بصلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار کند و حصار و خندق استعمال
نماید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب بساط باشد دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربه بهاب رسانی
ممتاز شود و در عطا و صلت و ثنا همت او بالغ باید نمود و بهر و ثبات استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و دو
حقیر و کم اخوار داشتن از حزم بعید بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و محقق است چون ظفر یابد حزم و تدبیر ترک نکند
تا ممکن کسی را که اسیر توان کرد نکشند چه در اسیر منافع بسیار بود مانند استرقاق و من و فدا و بعد از ظفر بیچ حال
قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک بود و در آثار حکما آورده اند که با بطا
طالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر با اهل شهری بسیار از ایشان قتل آورد ارسطاطالیس فرمان نوشت که
اگر پیش از ظفر در قتل ایشان تعذر بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک
چه عفو بهتر از قدرت و محمودتر **فصل ششم** در سیاست خدم و آداب اطباع ملوک معاشرت با ملوک و رؤسا
و عموم مردم رعایان باید بود که در رعیت و نیک خواهی ایشان بدل زبان تقصیر نکند و در انشای مجامد و مراتب
ایشان غایت جهد بذل دارند و در ادای حقوق که ایشان متوجه شل خراج و غیر آن بشراح خوشدلی لازم نمود
و در امثال اوامر و نواهی بقدر طاقت و استطاعت کوشند و کسی که بخدمت ملوک موسوم نباشد باید که در دست
ایشان بخوبی چه صحبت پادشاه را بخوبی خوش و پسندیده باشد کرده اند چه اگر کسی بخدمت ایشان
مشغول بود و سپیل و آن باشد که از شطا که در حد و آن بود بخشی و نکند و بر وظیفه که تکفل آن بود اخلال نماید و جهد کند
و آنکه بهر وقت که او را طلب از نصب العین بود و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید
و باید بر هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بر آن مدح گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال و تنویه
داکر تدبیر مخدوم بدو حواله بود و چون بشیر در تدبیر صلاح امور او بر و واجب باشد باید داند که ملوک
و رؤسا مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و اگر کسی خواهد بیک دفعه از آن سیلی کرداند میسر نشود اما اگر با دل
بساعدت نماید و بمدارا و لطف کجا بآب او بکال و خاشاک بلند کرداند بکانی دیگر خواهد تواند برد و هم بر
سیاقت و صرف رای و از آنچه متضمن فساد طریق تدبیر و لطف باشد که بر دور وجه صلحی کرد خلاف رای
او بود در وخامت عاقبت آن کار تنبه کردن و تدبیر بیچ در اوقات خلوات و موانست با مثال
و حکایات گذشتگان و لطایف جمل ذمامت صورت آن رای بدو نمودن که در کتمان اسرار
او مبالغه نماید و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون بر وجه
کتمان ملکه سر پوشیده داشتن بر او آسان شود محمد و مرا نیز ازین حال از و معلوم گردد و در افشای
اسرار بر دهشت نیفتد چه هر کتوم از اسرار احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن روپوش را یک
که در آن سر محل اعتماد بوده باشد کمانهای بد حادث گردد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار رسمی با مخدوم خود
حوالت نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی که بتسمیع از و صادر شود با نکوید و اگر نماد کرد

کند و باز گوید و او چیز مخدوم را بر اقتراف سخن چه از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار و چون میان او و مخدوم
خالی افتد که ترجیح آن با یکی از هر دو بود بی سبب اهمال جهل هیچ آن با خود گرداند و در اثبات مخدوم از آن
نظر بر پاند و چون آن بری الساحت شود از خارج سببی اندیشد که حوالهٔ آن از و نیز مدفع شود
و عذر او در آن واضح گردد فی الجمله در پایهٔ امور آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند تا شاید
محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز ناخوشتر از مرگ حظ
خود نیست و چون این معنی مقرر کرده باشد و بر هر مقدمه و مجاری که میان او و مخدوم افتد و خور و در آن
خطی بیند ترک حظ خود کرده از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم متخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر بدو عاید باشد و چه اگر در زوال
پایهٔ مخدوم حق خود مشغول گردد و از خلل خالی نماند و ترک امور از اهمال او بود و در جذب منافع از مخدوم
تلطفی عظیم بکار باید داشت و بر سوال الحاح هیچ حال قدم نباید نمود و طمع و شره را مجال نباید داد
چه دنیا روی بکسی ننهد که او از و معرض بود و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و از ایشان اسباب
نفع طلب باید داشت بر نفس نفع یعنی نفعی بمخدوم طلبد نه بمخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شود
و هر که بدیشان نفع رساند او را غیر شمرند و خود را در چشم مخدوم خوار نماید که بکمتر اشارتی
جگر و تمنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او مال خود ایمن گردد و باید که از مال و جاه
که کسب کند رتبت و جلال مخدوم طلبد نه رتبت و جمال خود چه این قوت پایهٔ نیافزاید بلکه بود و بر قوت
لایقتر و مقدر کند از آنها چیزی که مخدوم مدان منفرد بود بالایق کسی که بجون مخدوم او بود و الا آن چیز را در
معرض ذهاب و خور در موضع هلاک آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا ننماید و در همه
احوال قناعت و رضا از آنچه از مخدوم بدان رسد شعار خود سازد و اگر در مقام خطا و عتاب
بود رابطهٔ از و شکایت نکند و حقد بدل راه ندهد و چه گناه با خود گرداند و بعد از آن تجدید حالی
که مزیل خط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید و در آداب ابن الفتح آمده است که اگر پادشاهان را
برادر کوچه تو اور اخداوندگار دان و اگر قریب تو زیادت کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او
نمزلتی یابد تضرعات متواتر و دعا هر لفظی استعمال کن که آن علامت دولت و بیگانگی بود و با او تعزیز
که من نیز دیگر توحقی یابد تعهد نمی دارم مگر بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را پیش
زمانه بیدار دهد که آخر او آن اول ایجاب کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
و رحم با هیچ منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت بود زیرا که منافع در آن بسیار باشد
و چاکران پادشاه باشند که در منازل مدخل با و بیاهم و شارک باشند و پیوسته طامعان منصب او متصرف
جایل پسر رده و مترصد ایستاده و هیچ صلاح او را هیچ صحبت و استقامت در سر و علانیه نبود و باید که اگر
بر یک جانب با سعایت معاندی توقف باید نظام هر چنان نماید که او را بمان هیچ مبالات نبود و حضرت
سلطان حشمی از ایشان اظهار نکند که موکد عین ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره افتد
جواب بوقار حلم و حجت گوید چه فلا هیچ حلیم را بود

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ ثانی از چهارم دویم از کتاب تحصیل الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن **فن اول** که علم منطق است
و آن عبارت است از قانونی که بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم گردد و نسبت او با روایت همچون نسبت
عروض است با شعر اما آنکه بسیار کسان باشند که بمجرد فطرت از تعلم عروض شعر بگویند باشد لیکن از علم منطق
استغنا بر سبیل ندرت باشد که کمتر کسانی را که بنفوس قدسی متقدم و مؤید باشند و مردان را از مکاسب در این
موضع توجه ذهنیت بسیار تا از و منادی شود بطالب آن بادی بدایت ماده باشند بر نسبت با فکرهایی
که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلت صورت و از فکر صورت صایب از صلاح ماده و صورت ناچار
بود و آنچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو فن ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **اما مقدمه** مشتمل بر دو فایده
فایدهٔ اولی در بیان احتیاج منطق است تفصیل کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هر چه موقوف باشد
بنظر محتاج بود بمنطق اما صغری بنا بر آنکه کمال نفس بعلم است و علم یا ادراکی یا وجوبی است که آن را تصور
خوانند یا ادراکی که او را حکم خوانند و آن را تصدیق خوانند و مراد بحکم اسپ مره امریت یا دیگری
یا کجا یا بلب چنانکه زید کاتب اولیس کاتب و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات
بدیهی نیست چه اگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم مجرد التفات عقل بسوی و نظر بسوی هر مقدار حاصل
بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و هر نظری نیستند چه اگر همه نظری بودندی بایستی
هیچ چیز پیش از کسب و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف نیست ما خود گوییم اگر همه نظری بودندی تسلسل
هیچ چیز صورت نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند هر مطلبی را اکتساب باید آن باز چون مکتسب است
او را نیز همچنان اکتسابی پس اگر بمرتبهٔ از مراتب اکتساب ابتدا باید شود و دور و تلازم آمد و اگر نه بیش از دو

حالتی پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند و همه نظری نیستند پس بناچار
از بدیهی بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب آن بعضی نظری از نظری خود نشاید بناچار بر لزوم دور پس بگیر
از بدیهی بود اما ابتدا و نیتها الیه لا کیف ما اتفق بلکه بواسطه ترتیبی خاص که دور و باطل آید چنانکه مورد
شود بعلم به و آن فکر است چنانکه در اول بدان اشارت کرده شد و اما گر بر آنکه گفته شد این مرتب
پوسته بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات ناقص یکدیگر چه فکر بعضی مثلا مقتضی تعدد
عالم و قدرت صانع است و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاد صانع بلکه فکر شخصی واحد باعتبار وقت متناقض شود
چگاه حکم کند بتناقض و آن و اگر بصواب هر دو فکر کند اجتماع نقیضین لازم آید پس بناچار یکی خطا بود
و دیگری صواب و آن شواند بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر و شرایط آن پس بناچار
احتیاج افتد بقانونی که طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم کنند
و در تکمیل و فایده دور اکتساب نظریات صورت بندد و محیط شود و آن قانون عبارت است
از منطق پس منطق محتاج الیه بود **فایده دویم** در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی است که در آن علم از
اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارت است از اموری که عارض آن چیز
شود باعتبار ذات او یا بسبب امری که داخل شده در و یا بسبب او بود در موضوع منطق خلاف است
بعضی گمان برده‌اند که موضوع او الفاظ است من حیث دلالتها الی معانیها و این فاسد است چه نظر منطقی
مقصور است بر معانی معقوله چنانکه اگر تغیر از آن بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مطلقا چشم پوشیدی و
دیگر تا خاطر بر آنند که موضوع آن تصورات و تصدیقات چه نظر منطقی مقصور است بر عمل
یا بتا کرا آن قول شارح است و حجت و هر آنچه این هر دو بر آن موقوف و بحیثیت و نفیت و ذاتیت
و عینیت و موضوعیت و محمولیت و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و این جمله اموری اند که عارض تصورات
و تصدیقات میشوند پس تصورات و تصدیقات میشوند پس تصورات و تصدیقات موضوع باشند
و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق ذات است پس آنچه میگویند که بحیثیت و نفیت
و غیر آن متصور و مصدق است هم است نباشد چه آن متصدق متصور و چند باید که غیر جنس و فصل
و سایر امور مذکوره باشند زیرا که معروض غیر عارض بود و اگر مراد ایشان نیز تصور و تصدیق ما
ما صدق علیه ندان الا آنکه آن باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود پس باید منطق
نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از آن روی که تصور و تصدیق اند هم درست
نباشد اما اولا بنا بر آنکه ایشان مقرر نداشته‌اند بحث منطق مقصور است بر موصل تصور و موصل
تصدیق شاید که تصور بود من حیث هو التصور یا التصدیق بود من حیث هو التصدیق لان الی الموصل
الی نفسه و اما ثانیا بنا بر آنکه بحث منطق از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا
که دلالت بر مدلول منطق لاحق مفهوم تصور نشود الا از آن جهت که آن ذاتی بود پس اولی آن بود که
گوییم موضوع منطق معقولات ثانیه است از آن روی که موصل اند بمطلوب یا مانع اند در انتقال **باب اول**
در اکتساب تصورات مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در دلالت الفاظ بر معانی و مراد بدلالت بودن چیزی بحالتی

که از

که از علم یا علم بچیزی دیگر لازم آید شیء اول را دلیل خوانند و آن اگر لفظ باشد دلالت لفظی و الا غیر لفظی
یا طبعی بود و همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بحق همچو دلالت اثر بر موثر و دلالت لفظی و طبعی بود
همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا حمی همچو دلالت قهقهه لفظی که از پس دیوار بشنوند بر لفظ یا و معنی همچون
دلالت انسان بر حیوان که داخل است ناطق و مراد بدلالت درین موضع اینست و آن حضر است در سه
قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند بر و یا بتمامه معنی بود یا داخل در و یا خارج از و
و اول را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که انسان از برای این مجموع بود و دوم را
التزام همچو دلالت انسان بر قابل صنعت کتابت که خارج است از معنی انسان و لازم او است و شرط
دلالت التزامی اینست که آن معنی خارجی کمالی باشد که از تصور معنی تصور او لازم آید و الا هم او معنی
از لفظ تمتع بود و دلالت مطابقه یا تضمن تواند بود همچو در بسایط و حق اینست که بر التزام نیز هم توانند بود
چه وجود لازمی مر ماهیتی را بحیثیتی که از تصور آن ماهیت تصور لازم آید لازم هست اما تضمن و التزام
با مطابقه صورت نه بندد **فصل دویم** در تتمیم الفاظ بدانکه لفظ بحسب اولی منقسم شود بمفرد و مرکب
چه اگر هیچ جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی از آن مفرد خوانند و اگر دلالت کند مرکب همچو زید
الجاحظ و شاید که تفصیل باعتبار مفرد بود و باعتبار دیگر مرکب همچو عبد الله باعتبار علیت و اضافه مفرد
و اگر معنی او واحد بود بنوع و این واحد نیست یا جمع افراد علی السویه باشد آنرا متواطی خوانند همچون
انسان و نوع من اگر بنسبت یا بعضی اولی و اقدم بود آنرا مشکل خوانند همچو وجود و نسبت یا واجب
و ممکن و بیش بنسبت یا لحق و عاج و اگر معنی متعدد بود و وضع آن از برای جمیع معانی علی السویه باشد آنرا
مشترک خوانند همچو عین و اگر علی السویه نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند و بعد از آن
بمعنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند عزة اگر ناقل او عرف عام
بود همچو دابه و شدهی اگر ناقل شارع باشد همچو صلوات و اصطلاحی اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات
سکاکی و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت خوانند
و بنسبت با معنی ثانی همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس و در شجاع و مرکب اگر مفید باشد یعنی که یکدیگر
بر جایز بود و آنرا مرکب تام خوانند همچو زید قایم و الا ناقص همچو مرکبات از اسم و حرف و فعل
و حرف یا از دو حرف و مرکب تام اگر محتمل کذب و صدق باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و اگر
محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی یا استعلا امر خوانند و اگر فعل نیز
کف بود و نهی و اگر کف و بتاب التماس خوانند و با خضوع دعا اگر دلالت بکند بر طلب فعل بدلالت اولی
آنرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا همه در و داخلند و هر دو لفظ را که در معنی متحد باشند مترادفان
خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند و تفاوت بتمامیان همچو انسان
و فرس **فصل سیم** در تقسیم مفاهیم مفرده هر مفهوم را که اعتبار کنند اگر بنفس تصور او از وقوع شرکت در و مانع
بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی
خوانند همچون مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد

اهمیک در خارج موجود نباشد بنابر اتباع همچو در شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا
یا خود فردی موجود بود و دیگر تمنع همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس و گاه بود که افراد بسیار از و موجود باشند
تناهی همچو کوکب سیاره یا غیر تناهی همچو نفس ناطقه پس آنکه قایلند بدان و کلیات باعتبار ذات
منحصر در پنج قسم نوع و جنس و فصل خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ماهیت من الجزئیات باشد
یا داخل در و یا خارج از و اول انوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقة در جواب
ما هو همچو انسان که تمام حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول شود در جواب ما هو دویم اگر تمام
جزو مشترک شان باشد جزئیات این نوع و ماهیت نوعی دیگر آن را جنس خوانند و آن کلی باشد
که مقول شود بر مختلف الحقایق در جواب ما هو همچو حیوان که داخل است در ماهیت انسان و فرس
و بر هر دو مقول شود شرکت در جواب ما هو و اگر ماهیت از جواب نوعی و بعضی از مشارکات او
همان جواب بود از دو و سایر مشارکات او آن را جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب
بعد بحسب تعدد اجزا باشد و اگر آن داخل تمام مشترک نباشد فصل چه اصلا با او اشتراک نداشته
یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس مکیف که آن نیز ماهیت شود در جنس
در وجود و در حیثیت فصل آن بود و فصل آنست که مقول باشد بر افراد متفق الحقیقة در جواب ای شیء
هو فی جوهره و گوییم که خارج است یا مختص بود با فراد طبیعت واحد و پس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دویم را
عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلفة الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر متمنع الانفکاک
باشند از معروض او لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم یا لازم وجود و بود همچو سواد مر حبشی را
یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر
کرده اند و فصل آنست که مقول باشد بر افراد متفق الحقیقة در جواب ای شیء هو فی جوهره هم که خارجست
یا مختص بود با فراد طبیعت واحد پس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دویم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول
شود بر افراد مختلفة الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر متمنع الانفکاک باشند از معروض او لازم
خوانند و الا عرض مفارق و لازم وجود و بود همچو سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت
مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه تصور آن
با تصور ملزوم کافی بود در جزم بملزوم بنا و دویم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی
اول اعم است از ثانی و هر یکی از این کلیات اگر باعتبار آنکه او معروض کلیت اند گفته کنند
همچو حیوان از آن کلی طبیعی خوانند بنابر آنکه آن جنس طبیعت جزئیست و اگر نظر باعتبار او کنند
که آن کلیت است از آن کلی منطقی خوانند بنابر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار
عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او ثابت بعقل است و کلی طبیعی در خارج موجود است و در وجود
منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را که بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق باشد
بر جمیع آنچه دیگری صادق بود و دون عکس اول را اعم مطلق خوانند و دویم را اخص مطلق همچون حیوان
و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را

متباین

متباین خوانند همچو انسان و فرس و نقیضان متساوی باشند و الا لازم آید که احدی بر ما کذب علی الآخر
صادق بود فلا یکون المتساویان متساویین و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص
بر بعضی از افراد اخص عین اعم صادق باشد همچو لا انسان که بعضی از افراد حیوان که آن فرس است صادق است
و نقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص من وجه باشد بیانست جزوی زیرا که مباینت کلی ثابت است
همچو میان نقیض عام و غیر خاص یا مباینت جزئی همچو میان لا حیوان و لا ابیض و بر هر دو تقدیر مباینت
جزوی ثابت بود و نقیضای متباینان متباین باشند بتباین هر دو و بر دو تقدیر تباین جزوی ثابت بود
و جزوی چنانکه بر معنی که پیش از این مذکور شد اطلاق کنند و آن را جزو حقیقی خوانند همچنان بر معنی
که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و آن را جزو حقیقی خوانند باین معنی اعم باشد و نوعی نیز
چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و آن را نوع حقیقی خوانند چون بر ماهیتی که بدو بر غیر او جنس در جواب ما هو
گفته شود هم اطلاق کنند و آن را نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه این یا اعم انواع بود
و آن را انواع خوانند همچو جنس یا اخص انواع بود و آن را نوع سافل خوانند همچو انسان نسبت با این
نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و آن را نوع متوسط خوانند همچو حیوان نسبت
با ما یا بین جمیع بود و آن را نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوییم که جوهر جنس است از آن جواهر چه
در میان نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است چه نوع اضافی صادق است بر افراد
حقیقی در انواع متوسط و نوع حقیقی صادق است بدون آن افراد در حقایق بسیط و هر دو صادق اند
در نوع سافل و مراتب جنس نیز چهار است لکن عالی را همچو جنس الاجناس خوانند نه سافل را
که آن حیوان است و مثال جنس متوسط همچو جسم نامیست و جنس و مثال مفرد همچون و اگر گوییم جوهر جنس
نیست **فصل چهارم** در تعریفات معرف چیزی است که تصور آن مستلزم تصور آن چیز باشد تا از
دانستن چیزی را و بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید
که پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم نتواند بود و باید که مساوی معرف
بود در صدق چه اگر اعم بود مانع باشد و اگر اخص بود جامع و بتباین خود صورت نه بندد و تعریف
چیزی باجزای آن بود یا بود خارجه از و مرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر مجموع اجزا بود از آن حد
تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو تعریف انسان بجسم ناطق یا بجسم تنها
عند من یجوزه و اگر بخارج بود از آن رسم ناقص خوانند همچو تعریف او باشی ضاحک یا ضاحک
تنها علی خلاف فی الثانی و اگر نه مرکب از داخل و خارج باشد از آن رسم تام خوانند
همچو تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یکی از اینها
یا دیگری را و مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از و مرکب شود همچو جواهر او را حد
شوان زد و شوان گفت اما حد و آن حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از آن
مرکب شود همچو جواهر او را حد شوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری نیز از و مرکب شود همچو حیوان
او را حد توان گفت و دیگری را نیز حد توان گفت **باب دویم** در اکتساب تصدیقات

مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث اول** در تعریف قضیه و اقسام اولی او بدانکه
قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر نقل شود مفرد و او را جمله خوانند
همچو انا ناطق حیوان و تبدیر او را در و محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم و اگر نقل شود تحقیق
او را شرطیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فی النهار موجود زیرا که چون رابطه را حذف
کنند و قضیه بماند یکی الشمس طالعة دویم النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دویم را تالی
بحث دویم در اجزاء اقسام جمله بدانکه جمله بر قسم و به جزو محقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که رابط
کند احدیرا بدیگری و لفظی که دال بود بر رابط خوانند همچو هو زید قولنا زید هو عالم و قضیه را نیز
ثلاثیه خوانند و در بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنا بر آنکه من برد و شد قضیه را ثنائیه خوانند
و آن نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه آن توان گفت که موضوع محمولست آن قضیه را موجبه خوانند
همچو الانسان حیوان لیس بحجر و موضوع جمله اگر شخصی معین باشد آن قضیه را مخصوصه یا شخصیه
خوانند همچو زید قایم و اگر کلی باشد اگر در و بیان کمیت افراد در و نکرده باشد و صلاحیت
کلیت و جزئیت نداشته باشد از طبیعیه خوانند همچو الحیوان ناطق الحیوان جنس و الانسان نوع
و اگر داشته باشد مهمله همچو الانسان جزو و مهمله در قوت جزوی و قضیه محصوره کلی بود یا جزوی
و هر یکی از آن موجبه یا سالبه و موجبه کلی در عربی لفظ کل و جمع بود همچو کل ج ب و در پارسی
همه سوالبه کلی در عربی لا شیء و لا واحد بود همچون لا شیء من ج ب و در پارسی هیچ و سوالبه
جزئی در عربی لفظ بعض است همچون بعض ج ب و در پارسی برخی است در موجبه جزئی و در سالبه
لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس همچون لیس بعض ج ب و در پارسی برخی است **بحث سیم**
در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب و بکل ج کلیت چیم که کل مطلقست و چیم کلی
که کل عقلیست و کل من حیث هو کل که کل محمولیست یا آنکه حقیقت او حقیقت چیم است مراد نیست
و الاحکام در کبری از او بسیط باکبر تعدی نکند و همچنین آنکه موصوف بحکم باشد یا حکم بچیم باشد
مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا موضوع غیر مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم
مرکب یکی مراد بکل چیم هر دو نیست که چیم بالفعل بر و صادق بود خواه حقیقت او بحقیقت چیم بود و خواه
موصوف بچیم بحسب ذهن یا خارج و شخصی دایم یا غیر دایم و متوغر از آن کل ج ب را تارة
بحسب حقیقت استعمال کنند بمعنی آنکه کل ج فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبل او بعده
فهو بالفی الخارج و فرق میان این دو اعتبار ظاهر است چه اگر هیچ چیز از اشکال مرتبه در خارج
موجود نباشد توان گفت کل مربع شکل اربعة بار اول **بحث چهارم** در عدول و تحصیل حرف سلب
اگر جزو موضوع باشد همچون الانسانی جماد یا از محمول همچو الجماد لا عالم و از هر دو همچو الاحی لا قادر قضیه را
معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند
و اگر سالبه باشد بسیط و اقتضا بایجاب قضیه و سلب او بنسبت ثبوتی و سلبی است و سالبه بسیط
اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب

اما تحقق موضوع موجود بود ایشان هر دو متلازم باشند **بحث پنجم** در قضایای موجهه بدانکه اگر در قضیه
متعرض بیستی که محمول با موضوع بیشتر بفعل لامر ثابت است شده باشد آن قضیه را موجهه و منوعه
و ربما خوانند کلی انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار
کرده اند بیست و نه اند پنج از آن جمله ضروریست اول ضروریت مطلقه چنانکه کل انسان بالضروره حیوان
دویم مشروطه چنانکه کل متحرک متغیر بالضروره مادام متحرکا سیم مشروطه خاصه دون مشروطه عامه یا قید لادوام
و در هر قضیه که لادوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشد چه لادوام اشارت است بقضیه مطلقه اگر جزو اول مطلقه
موجبه باشد لادوام اشارت بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه باشد لادوام اشارت بود بموجبه
مطلقه چهارم وقتیه همچون کل قمر منخسف بالضروره وقت حیلولة الارض و بینه عن الشمس لادایما
پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضروره ما دام دایما و پس از آن جمله دایما اول دایمه
مطلقه همچو کل ترسنده ایمن بود دایما و دویم عرفیه عامه کل خمر مسکر مادام خمرا سیم عرفیه خاصه و این عرفیه عامه است
مقید بلادوام سیم وجودیه لاضروریه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضروره و لاضروره و این است
بمکنه عامه و دیگر ممکنه یکی عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان دویم ممکنه خاصه چنانکه کل انسان ضاحک بالامکان
الخاص پس از این جمله شش بسیط باشند و هفت مرکب **فصل دویم** در شرطیه و در و اگر حکم کرده باشند
بثبوت قضیه دیگر یا بسبب آن ثبوت آن را متصله خوانند و اگر حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری
یا بسبب آن انفصال منفصله و در متصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای تعلق ما باشد
که موجب آن بود همچو علیت و تضایف آن را لزومیه خوانند همچون کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود و ان کان الاب موجودا و عدم الابن و لا اتفاقیه همچو کان الانسان ناطقا فی الطهار
ناهق و در متصله اگر حکم کرده باشند تنافی بین الامرین در صدق و کذب آن را حقیقیه
خوانند همچو اما ان یکون هذه العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها
آن را مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون زوجا هذه الشیء حجرا او شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی
بینهما لذات الجزئین بود همچو در امثله مذکوره آن را عادیه خوانند و اگر آن منافاته بحسب اتفاق
باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که او اسود الکاتب بود گوییم اما ان یکون اسود او کاتبا در حقیقت یا لا یکون
کاتبا در مانعة الجمع یا اسود الکاتب در مانعة الخلو **منفصله موجبه** از دو صادق صادق باشد همچو ان کان
الانسان حیوان فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو ناهق و از مختلفین الصدق
و الکذب همچو ان کان زید ادا مال فهو غنی و از مقدم کاذب و تالی صادق همچون ان کان الانسان
حمارا کان ناهقا ناطق و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق
همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق **و سالبه** او از دو صادق صادق باشد همچو
لیس کلما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب همچنین چنانکه لیس کلما کان الانسان
حمارا کان نوبا و از مقدم کاذب و تالی صادق چنانکه لیس کلما کان الانسان ناطقا و از دو صادق شاید که کاذب بود
همچو لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب همچو لیس البتة اذا کان الانسان

کار اگر جسما و از مقدم صادق و تالی کاذب ترکب نشود والا بیستی که موجبه او صادق بود و پیشتر معلوم شد
که مقدمه که موجبه او از مقدم صادق و تالی کاذب صادق نیست **و منفصله موجبه** حقیقیه از صادقتین
و کاذبتا صادق باشد و پس اینجا ما یکون الاربعة زوجا او منقسمة بمتساویین و از دو کاذب اینجا ان
ان یکون الاثنان جزءا او حمارا او مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید هر دو طرف مرتفع
باشند اینجا اما ان یکون زید اشجرا و از صادقتین و کاذبتا اینجا اما ان یکون زید انسان او حجر
و از دو صادق کاذب باشد اینجا اما ان یکون زید انسانا و ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق
صادق باشد اینجا اما ان یکون زید اجوانا و یا شجرا و از صادقتین و کاذبتا اینجا اما ان یکون
زید الاحجر و الاانسان و از دو کاذب کاذب باشد اینجا اما ان یکون زید الاانسان و لاناطقا
و کلیه شرطی بدان باشد که تالی لازم ما یعاند مقدم بود و در جمیع اقسام اوضاعی که حصول و بیان اوضاع
ممکن باشد و جزئیه او بدان که بر بعضی از آن اوضاع باشد و خصوص او بدانکه بر وضعی معین باشد
و سور موجبه کلی در متصله کلما و مهما و متی بود و در منفصله دایما و سور پس البته در هر دو لیس البته و سور موجبه
جزئیه قد یکون و در پس البته قد لا یکون یا ما و خال حرف سلب در سور ایجاب کلی دایما لا و ما اطلاق
لفظ لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله و در شرطیه از دو جمله مرکب شود همچون ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و از دو مفصله همچون ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود لم یکن الشمس طالعة و از دو منفصله همچون ان کان العدد اما زوجا و اما فردا لکوکب اما زوج
و اما فرد و از جمله و مفصله و جمله مقدم باشد همچون ان کانت الشمس طالعة لوجود النهار
لکلما کانت الشمس طالعة موجود و عکس این صورت همچون ان کان کلما کانت الشمس طالعة
فی النهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و ان لا یکون النهار موجودا لکلما کانت الشمس
طالعة فی اللیل موجود **و منفصله** از دو جمله مرکب شود همچون العدد اما زوج و اما فرد و از دو مفصله همچون
اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فی اللیل موجود و از دو منفصله همچون
اما ان یکون هذه العدد و اما زوجا و اما غیر منقسم بمتساویین و از جمله و مفصله همچون لا یکون الشمس
طالعة لوجود النهار و اما ان یکون النهار موجودا و از جمله منفصله همچون اما ان لا یکون هذا العدد و اما
ان لا یکون از و اجزاء او فرد و از مفصله و منفصله همچون اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة
فی النهار موجود و در منفصله چون اتیانه احد الجزئین از دیگری بالطبع بنسبت جمله با منفصله
اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد **فصل سیم** در احکام قضایا مشتمل بر چهار بحث
بحث اول در تناقض و آن عبارت است از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی
که آن اختلاف لذاته تقتضی آن بود که یکی صادق باشد و دیگری کاذب و تناقض در
محصورتین تحقق نشود و الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافت و شرط و کل
با جزء و قوت بالفعل و محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیت و در جمیع

اختلاف

اختلاف بجهت باید چه در امکان ماده تحقیق موجبه و سالبه هر دو صادقند و ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه
مطلقه تکنه عامه باشد و نقیض دایمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه شیئه تکنه و مراد بحیثیت قضیه است که حکم
کرده باشند در رفع ضرورت بسبب وصف از جانب مخالف همچو کل من بذات الجنب یکن آن فیضلع
بعض اوقات که نه محمولها و نقیض عرفیه عامه چه مطلقه و آن قضیه است که حکم کرده باشند در وثبوت
محمول هر موضوع را بسلب او از و در بعضی از احیان و صف موضوع و اگر قضیه مرکب باشد و کلی نقیض و اگر
از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئی باشد نقیض او هر دو مفهوم باشد پس تقتضی الجزئیتین
چنانکه گویند نقیض کلی جزئی باشد نقیض بعض الجسم حیوان لا دایم انیست که کل جسم اما حیوان ابدا
او پس بحیوان دایما و در شرطیه نقیض کلی جزئی باشد موافق در بعض مخالف در کیف
و بعکس **بحث دویم** در عکس مستوی و آن عبارت است از آنکه جزو اول را از قضیه دویم بسازند
و دویم را اول با بقای صدق و کیفیت و از سوالب و ذاتیان و وجودیان و حکمیان و مطلقه عامه
منعکس نشوند چه اصل ایشان که آن قضیه است منعکس نمیشود لصدق قولنا بالضرورة لا شیء
من الحجر بکاتب وقت الترجح لا دایما و کذب نقیض الکاتب پس بجز بالامکان العام الذی
هو اعم الجهات لان کل کاتب قرنا بالضرورة و چون اصل منعکس نشود و اما ضروریه و دایمه و حکمیان
منعکس شوند بجزئیه و عامه کلیه و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بجزئیه عامه کلیه و مشروطه
خاصه منعکس شوند بجزئیه دایمه عامه در بعضی اگر جزئیه باشند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند
بجزئیه عامه کلیه و درین جمله خلاف است و اما بوقتیه بیک منعکس نشود چه اصل بطرفیه است
و اصل مرکبات بجز خاصتین وقتیه و ممکنه از ایشان منعکس نمیشوند و اذا لم ینعکس الاصل لم ینعکس
الاعم و اما موجبات اگر کلی باشند و اگر جزئی بکلی منعکس نشود چه شاید محمول اعم بود و اما در جهت
ضروریه و دایمه و عامیان بجهت مطلقه منعکس نشود و خاصان بجهت مطلقه مقید بلا دوام و ذاتیان موجودتان
و مطلقه مطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه برهان بر آن و دو
سالبه ضروریه کنفسها و بر اتباع ضروری ممکنه یا بهر ضروری در کل که اهک جزئی نشد
و مقید موجبه اگر کلی باشد و اگر جزئی باشد بمرتبه جزئی منعکس شود و سالبه کلی کنفسها منعکس شود
بدون جزئی که منعکس نشود و در منفصله چون بین الجزئین امتیاز نیست عکس در وی فایده
ندهد **بحث سیم** در عکس نقیض و آن عبارت است از آنکه جزو اول را از قضیه نقیض جزو دویم
نهند و دویم را عین اول با مخالفت اصل در کیفیت و موافقت او در صدق چون گوییم که کل ج ب
عکس نقیض او این باشد که لا شیء مما لیس ب ج و پس قد ما عبارت است از آنکه جزو اول را
نقیض جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب
این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج ب و موجبه اگر کلی باشد هفت از و که او مطلقه
عامه است وقتیان و جودیان و حکمیان منعکس شوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی
منعکس نشدند زیرا که اصل ایشان وقتیه است و از و منعکس نمیشود چه این صادق است که کل قمر

فهو لیس بمنفک وقت الترجیح لا دائما وعکس آن که بعض المنفک لیس هو بقهرا لا بالامکان العام صادق نیست
ومفرد نیست و دایره ابد کلیه منعکس شوند وشرط عامه و عرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند و خاصتان
بعرفیه عامه لا مدیه و در بعضی منعکس شوند و اگر جزئی باشد خاصتان بحیثیه مطلقه جزئیه منعکس شوند
و دوتیان و دوجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس بسوالب باتیه و شرطیه مطلقا معلوم نیست **بحث چهارم**
در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی
و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو از آن
عین احد الجزئین باشد و تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دیگر نقیض احد الجزئین باشد
و تالی عین آن دیگر و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو است مستلزم دیگری اند مرکب از نقیض جزئین
فصل چهارم در قیاس مشتمل بر چند بحث **بحث اول** در تعریف قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولی است
مؤلف از قضایا که چون از آن تسلیم دارند از ذات قولی دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه
خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد آن را قیاس استثنائی خوانند چنانکه
ان کان ا ب ج و لکن لیس ج و لیس ب و اگر بالفعل مذکور نباشد آن را قیاسی خوانند
چنانکه کل ج ب و کل ب ا ینتج کل ج ا و قیاس اما چار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک
باشند در امری که آن را حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامری دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب
باشد که آن را صغری خوانند و دویم محمول مطلوب که آن را کبری خوانند و مقدمه که آن مشتمل باشد بر حد وسط
صغری خوانند و آن که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این مقدمتین را باعتبار نهایتی که او وسط را
باحدی الطرفین وضع و حمل ثابت باشد شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط در رو اگر محمول باشد
در صغری و موضوع در کبری چنانکه کل ج ب و کل ب ا آن را شکل اول خوانند و اگر محمول باشد
در صغری و کبری چون کل ج ب و کل ا ب اشکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری و محمول
در کبری چون کل ا ب و کل ب ج و کل ا ب شکل رابع **بحث دویم** در ضروب منتجه از هر شکل
و شرایط آن بحث کرد کیف بدانکه ضروب که هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت
بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب
چهار در چهار شانزده باشد لیکن چون در ضرب در شکل اول دو شرط اعتبار کرده یکی
ایجاب صغری و دویم کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب یا قط سالبه کلی صغری یا جزئی
و سالبه جزئی صغری باچهار و باعتبار دویم چهار دیگر کبری جزئی موجبه و سالبه یا موجبه
پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه کلی باشد چون کل ج
ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج سیم از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او
سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری
و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و لا شیء من ب ا فبعض ج ا
لیس از نتایج این شکل بذات خود بیّن اند **در شکل دویم** چون اختلاف مقدمتین بکیف است یا

شرط کرده اند

شرط کرده اند باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئی صغری با سالبتین و موجبه کلی
صغری با موجبتین و باعتبار دویم چهار دیگر یا ساقط شد موجبه جزئی صغری کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری
با موجبتین پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبه کلی کبری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی بود
چون کل ج ب و لا شیء من ا ب فلا شیء من ج ا و بیان بیان او مختلف است که او دیم نقیض نتیجه است
با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس صغری تا با شکل اول راجع شود و دویم از سالبه کلی و موجبه کلی
کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لا شیء من ج ب و کل ب ا فلا شیء من ج ا و بیان او مختلف است
و بعکس کبری و بفرض چنانکه بعض ج را فرض کنند و چند دو قضیه صادق شود یکی کل ب ا و دویم
کل ج ب پس مقدمه اولی را با کبری عکس نمی کنند تا این عکس از شکل ثانی حاصل آید که کل ب ا و لا شیء
من ا ب و لا شیء من ج ا و این نتیجه را با قضیه دویم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل آید بدین وجه
که بعض ج ب و لا شیء من ا ب فبعض ج ا لیس که او هو المطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی
کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا لیس و بیان او مختلف است
در شکل سیم نیز چون ایجاب صغری و کلیت احد المقدمتین شرط است باعتبار اول هشت ضرب سالبه کلی
و باعتبار دویم دو ضرب پس ضروب نتیجه او شش باشد چون کل ج ب و کل ب ا فبعض ج ا و دویم از
کلیتین و کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد چون کل ج ب و لا شیء من ب ا فبعض ج ا لیس و بیان
هر دو مختلف است و بعکس صغری سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه موجبه جزئی بود چون
بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا و بیان او مختلف است و بعکس صغری و نقض چهارم از موجبه جزئی
صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چون بعض ج ب و لا شیء من ب ا فبعض ج ا لیس و بعکس صغری
و سالبه جزئی کبری و نتیجه سالبه جزئی بود چون کل ج ب و بعض ب ا لیس فبعض ج ا و بیان او مختلف است **در شکل رابع**
چون احدی الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین یا کلیت صغری یا اختلاف سبب و ایجاب کلیت
احدی المقدمتین چه اگر احدی الامرین شرط نکنند احدی از امور چند لازم آید اول اتفاق در ایجاب
با جزئیت هر دو و این عقیم است چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان الانسان و بعض الحیوان لیس انسان
با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری بعض ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق باشد دویم
اتفاق هر دو در ایجاب با جزئیت صغری و این هم عقیم است چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان
و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه صادق نیست اگر در کبری گوییم و کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق
نباشد سیم اتفاق در هر دو در سلب با اتفاق در کلیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو سلبی باشند
چه این دو مقدمه صادقند که لا شیء من الحمار بفرس و لا شیء من الانسان بحمار با آنکه نتیجه موجبه کاذب است
و اگر در کبری گوییم و لا شیء من الصاهل بحمار نتیجه سالبه کاذب بود و اما وقتی که هر دو جزئی باشند بهمین
مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب با اتفاق با اختلاف هر دو
در کیف با جزئیت هر دو و این هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الانسان لیس بحیوان
که بعض الحیوان لیس بانسان و بعض الناطق حیوان ناطق با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر بگوییم

بعض اهل حیوان شجه موجبه صادق نباشد پس از ضرب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج
باشند اول از موجبتین کلیتین و شجه او موجبه جزئی بحیوکل بج و بعض اب فبعض اب ج ایسم از کلیتین
و صغری سالبه و شجه او سالبه کلی باشد چون لا شیء من بج و کل اب فلا شیء من ج ادیا
این هر بیضرب عکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری موجبه و شجه او سالبه جزئی باشد
چون کل بج و لا شیء من اب فبعض ج لیس آ چون از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری
و شجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعض لیس ج و کل اب فبعض لیس آ و بیان او بعکس صغری است
تا بشکل ثانی رجوع کند هفتم از موجبه کلی صغری او سالبه جزئی کبری و شجه او سالبه جزئی چنانکه کل بج
و بعض لیس اب فبعض ج آ لیس و بیان او بعکس کبری است تا بشکل ثالث رجوع کند هشتم از سالبه کلی
صغری و موجبه جزئی کبری و شجه او هم سالبه جزئی چنانکه لا شیء من بج و بعض اب فبعض ج آ
لیس و بیان او بعکس ترتیب است پس این شجه و مقدمات ضروب منتجه در شجه اول منحصر گردانیدند
بحث سیم در شرطیات بدانکه اشکال ربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره لو بحسب
جهت نیز شرایط است و شرط اشتراک نیز شکل اول پس متوخران فعلیت مزاج است و قدما این شرط را
اعتبار نکرده اند پس تراین نتیجه درین شکل بمذهب قدما صد و هشت و نه باشد حاصل ضرب
نیزده در بیست فود و پس متاخران ازین جمله هشت و شش کم شود حاصل ضرب تمکین دیزده
فصل پنجم در مغالطات **فن اول** برهان و آن عبارت است از قیاسی که مؤلف باشد
از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و ماده آن هفت است اولیات همچون الکل
اعظم من الجزء و المنفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات همچون النار حارة و الشمس منیرة
و وجدانیات همچون علم بالوجود ما و الم و لذت و جوع و عطش و محرمات همچون حکم بدانکه همچون
مسهل است و متواترات همچون حکم بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس همچون الاربعة زوج
و حدسیات همچون حکم بدانکه نور قمر مستفاد است از شمس **فن دوم جدل** و آن قیاسی است
علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بهر مطلوبی که خواهند و مراعات
هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بحسب امکان و مبادی او مسلمات
عامه است یا خاصه یا آنچه بحسب شخصی باشد و پس از آن جمله قضایای واجب القبولست **سیم** خطابه
و آن قیاسی است علمی که ممکن باشد انقاع جمهور بدانکه و بدانچه تصدیق ایشان بدان اخذ
بقدر امکان و مبادی آن بر صنف است بمقبولات از آن کس که واثق باشند بصدق او یا
یا کان بر ندکه او صادق است و مشهورات در مبادی آرا همچو انصر اخاک ظالما او مظلوما
چه عند تامل ظاهر شد یا شود که ظالم را نصرت نشاید کرد اگرچه برادر باشد و مظنونات
و آن قضایای باشد که نفس میل کند بدان با شعور او یا کان با مکان مقابل او **چهارم** شعر
و آن قیاسی است که قادر شوند بر آن بر انتاع تخییلی که بادی انفعالات نفسانی گردد پس ادراک
آن تخیلات باشند و آن قضایای بود که تاثیر کند در نفس بانبساط یا انقباض یا تسهیل امری

یا تهویل

باتهویل یا تعظیم **پنجم مغالطه** و آن عبارت است از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرطی
مقرر از انتاج بحسب کیفیت یا جهت یا مادة و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شد فرع
اشد کتاب از قاعده شرط پردون رود و الله اعلم بالصواب **فن دوم از مقاله دوم فلسفه اولی**
که آن عبارت است از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری فلسفه ماخوذ است
فیلا سوفا که بمعنی محب حکمت است آنرا مرکب گردانیدند و این لفظ از و اشتقاق کردند
و این علم چون بحقیقت **فن اول** امور عامه **فن دوم** اعراض وجودی و اعتباری ماخلاصه مباحث
هر یک را در بنا ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در امور عامه مشتمل بر شش فصل **فصل اول**
در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصور است و هیچ چیز
از و اعرف و اجلی نیست یا تعریف او و بیان چیزی کنند و این سخن پیش محققان اهل حکمت بیان
تعنتی است اما اگر تعریف او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظ مبدل او بواسطه آنکه لفظ اعرف
و اجلی بود پیش سامع باید نشناخته گویند لو وجود اثابت العین و امام فخر رازی رحمة الله علیه
بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته است **اول** آنکه هر کس بضرورت وجود خود را تصور کند و داند
که او را وجود است و وجود مطلق جزء وجود خاص است و جزء التصور بالبدیهه یکون بدیهة و این حجت
ضعیف است چه اگر مراد او بدان که هر کس وجود خود را بضرورت داند آنست که حقیقت وجود
خود را داند و این ممنوع است و اگر مراد آنست که میداند که او را وجود است مسلم است لکن این
دلالت نکند بر آنکه وجود بدیهی التصور است بلکه دلالت نکند بر آنکه وجود بدیهی التصور است و این
لازم است که او بوجهی از وجوه متصور باشد بحقیقت و این موقوف است بر آنکه مطلق جزء
وجود حاصل است و در آن نزاع بسیار است **وجه دوم** آنکه این قول که الوجود و العدم لا یجتمعان
و لا یرتفعان تصدیق بدیهیست و این موقوف است بر تصور وجود و عدم و تصور اثنیت و وحدت و این
تصورات انواعی تصدیق مذکوره و صادق بر بدیهی هر آینه بدیهی باشد پس تصورات این
بدیهی باشند و این هم ضعیف است زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم عقل بر و موقوف باشد
الا بر تصور طرفین و چند شاید که تصور هر دو طرف یکی باشد با آنکه سابق است بر تصدیق
بدیهی **وجه سیم** آنکه وجود ما را معلوم است و این علم بدیهی شاید که بسبب باشد زیرا که وجود
بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزای او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات
باشند لازم آید که چیزی جزو نفس خود باشد و این محال است زیرا که تقدم الشیء علی نفسه
لازم آید و اگر عدمات باشند لازم آید که نفس چیزی جزو او باشد و چون ثابت شد
که بسیط است معرفت او بجهة شواند بود زیرا که حد بود الامر بات را و برهم نیز نشاید
زیرا که معرفت باید که اعرف باشد از معرف و هیچ چیز اعرف نیست از وجود و نیز برهم
معرف کر حقیقت چیزی شواند بود باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که
اگر مراد بوجود و عدم مفهوم ایشانست لا مسلم که اگر ترکیب آن از مفهوم احدی تمنع باشد

ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد موضوع ایشان است لازم ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و پیش مشترک
کلما وجود مشی است اعتباری مشترک میان جمیع موجودات است بر سبیل تشکیک و پیش بعضی دیگر از این
ایشان و جمهور متکلمان و مشی است مشترک میان جمیع موجودات بمشترک معنوی بر سبیل تواطی
و این مذهب باول نزدیکست و پیش اشعری مشترک است بمشترک لفظی حق است که مشترک
بمشترک معنوی بچند وجه **اول** آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی
بود یا زاید بود و فی الف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد و خصوصیات تردد و لازم آید اما بر تقدیر
اول خود ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی بنا بر آنکه اشتمال چیزی بر ضرورت مستلزم اشتمال خاصه او باشد
لیکن از تردد در خصوصیات تردد و لازم میآید زیرا که ما چون فیما یدیم جزم میکنیم بوجود مبدا
با آنکه متردد یم در و آنکه سبب واجب است یا ممکن **وجه دویم** آنکه وجود منقسم میشود بما هو واجب و ممکن و وجود
ممکن با جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک باشد میان اقسام **وجه سیم** آنکه مفهوم عدم مشترکست
میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود مشترک نباشد حصر عقل میان مفهومات در آنکه مفهومند
یا موجود یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که
وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او و آنچه حکما گویند وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد در این
وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجودات است زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت
او بود و عارض مراد او عارض ناچار محتاج بود بموضوع و هر محتاج ممکن است پس لازم آید که واجب
الوجود ممکن الوجود نباشد و این محال است اما دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت
اوست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیات ناچار ماهیات بنفس خود موجود نباشند پس
وجود قیام وجود معدوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قائم است بماهیت من حیث
هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود ذهنی است یا خارجی چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد
وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود
و معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت عقل معلوم است و جمعی واسطه ثابت کرده اند
و آنرا حال نام نهاده که آنرا حال مشی است قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم همچو وجود و اگر
معدوم بود که اگر موجود بود باید وجود او را وجودی بود و بتسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف
نباید و جواب این آنست که بر وجود بتقسیم موجود و معدوم وارد نشود لامتناع الاتصاف
الی الموصوف به و بنا بر **اصل دویم** در ماهیت بدانکه ماهیت چیزی است که چون از و بما هو
سوال کنند در جواب گفته شود همچو انسان ناطق در جواب ما هو از انسان و آن تمام
حقیقت آن چیز بود لیکن آن متناول نه اگر کلی باشد همچون انسان حقیقت او را ماهیت
خوانند و اگر جزئی بود همچو زید هویت پس حقیقت حاضر بود و ذات هم از ماهیت عاری
بود زیرا که ذات بر ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالب خبر امر متعقل در ذهن
اطلاق کنند و ماهیت را من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت و کثرت

وجود و عدم ماهیت بلا شرطی بود و مطلق خوانند و اگر او را بانضمام و لواحق افتد که ماهیت بشرط
لاشی و مجرد خوانند و ماهیت بشرط شی است و مجرد موجود در خارج موجود اما ماهیت بشرط لاشی
وجود ندارد زو الا در ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم و چنانکه اگر وجود خارجی عارض
او شود و مجرد نبوده باشد بنا بر خلف و ماهیت یجعل جاعل نیست یعنی فاعل را در آنکه ماهیت اما ماهیت
کرداند تاثیری نیست بلکه تاثیر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت یجعل جاعل بودی بایستی از تنگ
در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی و بعضی گفته ماهیت بسیط مجعول است
اما مرکب مجعول است و ماهیت اگر خود نباشد بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزای
ماهیت را چون بر بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند
و الا متباینه و میان اجزای متداخله اگر عموم مطلق بود یا عام مقوم بود بخاص صفت او همچو موجود که او صفت
خاص است زیرا که گویند جوهر موجود یا خاص مقوم بود بعام همچون انسان که مقوم خواص او است همچون
کاتب و ضاحک و غیر آنکه مشخص اند از انسان و مقوم بدو و اگر نه وجه بود همچون حیوان انسان
چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای تباینه یا در ترکیبی بود یا احدی از علل همچون در ترکیب
چیزی ما علت فاعلی مانند علتی که اسم فایده است که از فاعل صادر شود یا علت صوری
همچو در انطفه چون اسم پیازند مر تغیر را که در الف بود چه الف همچو قایل و باشد یا ماهیت
نیا همچون در خاتم که اسم حلقه است که بدو تزیین کنند تا در ترکیبی که با معلول واقع شود همچون
در رازق و خالق که اسم فاعلند یا قبا مخلوق و مرزوق که نه علت بود و نه معلول و چند آن اجزا
هر حقیقی باشند یا هر اضافی یا ممتزج و اول امتیاز باشند همچو آحاد عشره یا مختلف معقول همچون
هیولی و صورت یا محسوس همچو لون و شکل و خلقت که مرکب است از هر دو و هر دو محسوسند و دویم
همچو اجزای اقرب که قرب است بازیاد تا قریب سیم همچو اجزای پیر که بعضی حقیقی اند و بعضی
اضافی و ماهیت اگر از آن جمله بود که تحقق او بمجرد عقل اعتبار بود آنرا ماهیت اعتباری خوانند
و اگر بنفس خود با اعتبار بعقل او تحقق باشد او را ماهیت محصله و حقیقی خوانند و اجزای
هر دو ماهیت که در بعضی وجود متفق باشند و در بعضی مختلف ناچار تا به الاتفاق غیر ما به الاختلاف
بود و اول را جنس خوانند و دویم را فصل و زعم شیخ ابو علی سینا آنست که واجبست که فصل علت
وجود جنس باشد چه اگر او علت نباشد جنس علت وجود او بود و این محالست چه اگر چنین بودی
بایستی که هر جا جنس متحقق بود آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هر جا حیوان متحقق شدی
انسان بودی و ما میدانیم که نه چنین است با همچنین علت وجود دیگری نباشد و این هم محالست
چه استغنای هر یکی از دیگری لازم و چند ترکیب ممتنع باشد و این ضعیف است زیرا که اگر مراد
بعلت علت تامه است گوییم همچنین علت وجود دیگری نیست و چند استغنا لازم نیاید و در ماهیت
مرکبه ناچار است که بعضی اجزا را با بعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر یکی را
در جنب چه باشند از ایشان حقیقی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید آنچه

نقص است بعضی هیچ یک را از افراد او بدیگری احتیاج نیست و همچنین در بعضی که هیچ یک از افراد او
بدیگری احتیاج ندارد وجوب است که بیان اجتماعی در هر دو محتاج است بیان و هر دو ماهیت که ترکیب
باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یکی از آن مرکب است
زیرا که استفاده لازم خاص با امر مشترک محال بود اما اشتراک مختلفات در سلوب با اختلاف
تحققات در آن موجب ترکیب نیست اما اول بنا بر آنکه هر دو بسیط فرض کنند مشترکین در سلب
با جدای ایشان از هر دو اما دویم بنا بر آنکه بسیط شارک مرکبی است که مرکب باشد از دو امر
در طبیعت او بسیط و مخالف او نیست در سلب جزوی دیگر از دو با عدم ترکیب در بسیط **فصل سیم**
در تعیین بدانکه ماهیتی نوعی هو است شامل سه حیث هی مانع شرکت نیست و بعضی از موجودات
مثلا مانع شرکت است زیرا که حمل در کثیرین تمنع است پس معلوم شد و میشود که در شخصی از موجودات
زاید بر آن ماهیت نیست که بواسطه او حکم آن مخالف آن ماهیت شد و آن امر را شخص
و تعین خوانند و او صفتی است که موجود بدو از ما عدای خود متمایز شود در خارج و در ذهن قوه او مانع
از وقوع شرکت شود و بود و خلاف است بر آنکه تعین در خارج ثابت است یا در ذهن بیشتر
کلامیان اند که او در خارج ثابت است زیرا که اگر جزو شخص است و شخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج
موجود باشد و این ضعیف است چه اگر مراد او شخصی در موجود در خارج معروض تعین است تنها لا یلزم که
تعین جزو است و وجود او است تا لازم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید اگر مراد او
شخصی با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لا یلزم که او بدین معنی موجود است در خارج و بعضی گفته تعین امری وجودی
نیست زیرا که اگر امر وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام او بماهیت ماهیت موجود باشد
و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بود و اگر اقتضای تعین دیگر
کند نقل کلام کنیم تا آن تعین و سلسله لازم و اگر نکند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود
ماهیت است با وجود تعین و این ضعیف است چه وجوب ماهیت در خارج با تعین محال است پس وجود
ماهیت و تعین با هم نباشند و بعضی آن نزدیک مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین امریست اعتباری
ثابت در ذهن چه اگر او در خارج موجود باشد بنا چار شخصی باشد که او را ماهیت نوعی بود
و بعضی تعین او زاید باشد بر و و سلسله در امور موجود مترتبه لازم آید و اگر گویند لا یلزم که اگر تعین در خارج
موجود باشد لازم آید که او را تعین دیگر باشد چرا نشاید که تعین تعین عین ماهیت او باشد
تحقیقی ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود در خارج فرض کنند و هر موجود را ناچار از تعینی
بنا چار او را نیز از تعینی ثابت در خارج بود و در تعینی تعین شاید که نفس ماهیت بود و شاید
که غیر او بود اگر ماهیت لذاته تعینی بود و نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد
شود هر فرد را تعینی باشد غیر تعین او دیگر پس ماهیت متعینی تعینات مختلفه باشد و این محال است
زیرا که مخالفت میان لوازم طبیعت واحد و تنوع است و اگر ماهیت اقتضای ماهیت نکند ناچار
او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود بذات از آن شخص چه نسبت مباین

باطل

باطل است و خلاف اگر او اقتضای تعین کند شخصی و دون شخصی ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری
غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا حال آن بود نشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال
و معلول سابق بود از علت و خلاف اگر علت تعین حال بود در تقدم بود هر یکی بر دیگری لازم آید
و این محال پس تعین شود که آن علت محل تعین بود و گوییم ماده موصوف است بعوارض مخصوصه از استعداد
و غیر آن و خلاف تغایر تعدد مواد او عوارض نکنند بواد متعدد شود **فصل چهارم** در وجوب و امکان
قدم و حدوث بدانکه وجوب استحقاق چیزیست مر وجود را لذاته و امکان استحقاق
چیزی لذاته مر استحقاق وجود و عدم را و حدث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشیء مسبوقا
بالعدم و دویم احتیاج الشیء و الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست و این هر دو معنی و خلاف است
میان حکما اند و آنکه این امور در خارج موجود بدیانه محققان ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند
و ایشان را در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنا بر آنکه اگر موجود باشند در خارج
هر یکی از ایشان یا سایر موجودات باشد در وجوب وجود مخالف باشند بما هیت پس
وجود هر یکی مخالف ماهیت او بود و چند نسبت وجوب وجود با ماهیت او با امکان بود و نسبت
وجود امکان با ماهیت او با امکان زیرا که اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت
او بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث
بنا بر آنکه اگر در موجود خارج باشند قدیم باشند یا حادث اگر قدم حادث بود حدوث
قدیم لازم آید و این محال و اگر قدم بود یا نه او را قدمی باشد و تسلسل لازم و وجوب وجود
اگر نیست باشد با ذات یا بالتفات بچیزی دیگر از وجوب ذاتی خواهند و الا وجوب
بالغیر از احکام وجوب ذاتی **یکی آنست** که او وجوب ذاتی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب
بالغیر باشد با ارتفاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا برین است که مقصود
حقیقه بیان واجب لذاته و واجب بغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب بغیره
دویم آنکه واجب لذاته نباشد ترکیب است و واجب لذاته مرکب اصلا صادق نباشد
چه مرکب منتفر با اجزاء او و جزو مغایر کل بود و منتفر لغیره ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد
ممکن لذاته شود و این محال بود **سیم** آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود یا قایم
بنفس خود بود یا بذات و اول محال است چه او صفت واجب است و صفت چیزی قایم
بنفس خود نتواند بود و دویم هم محال است زیرا که اگر او را صفتی نهند خارج از ذات
قایم بذات احتیاج او بذات لازم آید و هر چه محتاج است بغیر ممکن باشد و لازم آید که واجب
لذاته ممکن لذاته شود و این محال است **چهارم** آنکه وجوب بالذات نشاید که مشترک
بود میان دو چیز یا زیاده چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذاته شود جهت اطلاق او
بوجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی
و از احکام امکان **یکی آنست** که محتاج گرداننده ممکن را سبب از برای امکان وجود او نیست

زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم نسبت با ذات او علی السویه باشد و هرچه چنین بود از برای وجود محتاج
بود بسببی و سببی احتیاج امکان بود و مذهب بعضی آنست که مجموع ممکن بسبب حدوث است و مذهب
بعضی دیگر آنکه امکان بشرط حدوث **دویم** آنکه از حاطر بنی بنظر با ذات اولی شوانند بود
و بعضی گفته عدم اولیت بدو و بعضی گفته بنسبت با موجودات و موجودات بسیار اجمع حرکت و زمان
و صوت و عوارض از امتداد و سرعت و بطوء و شدت و ضعف و بعضی گفته وجود اولیت و حق
مذهب اول آنست چه استواطر فین داخل مفهوم آنست **سیم** آنکه تا حد در ممکن از علت تامه
واجب نشود نشاید که متسلسل شود چه آن محال بود پس بناچار منتهی شود با وجوب و این وجوب را
وجوب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود بر حال وجود قابل عدم نبود چه جمع بین النقیضین
محال است و چون قابل عدم نبود وجوب دیگر حاصل نشود و آنرا وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق
این وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند پس ممکن موجود مخوف بود و بدو وجوب یکی
سابق بنظر با علت تامه حاصل شد و دیگر لاحق که با بقاء وجود متحقق گشت و استوای وجود
و عدم بنظر با ذات اوست **چهارم** آنکه ممکن حالة البقا مستغنی است چه احتیاج است بعلت چه امکان
هر ماهیت را ضروریست و انفکاک او از آن محال چه اگر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم آید

فصل پنجم در وحدت و کثرت وحدت عبارت است از بودن چیزی که بیشتر نه منقسم شود تا هم
در منشا ماهیت و کثرت مغایر وجود ماهیت و الا لازم آید که هر موجودی دو ماهیتی کثیر بود و وحدت
در اکثر در خارج موجود است و دلیل ایشان آنست که وحدت جزو واحد موجود است در خارج
و جزو موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد بواحد موجود در خارج موضوع وحدت است
لا نسلم که وحدت جزو اوست اگر مجموع مرکب است از عارض و معروض لا نسلم که مجموع در خارج موجود است
و حق آنست که وحدت و کثرت نه با عتبار ذات است چه احد المتقابلین بجزو دیگر نتواند بود
واحد جزو دیگر است بل تقابل مر ایشان را عارض است با عتبار ملکیت و کمالیت چه واحد یکی
کرات و کثرت و تکمیل او و وحدت عارض همه چیزها شود تا عارض نفس خود عارض کثرت لاحق
می هم شود چنانکه گویند وحدت واحده و کثرت واحده و آن چیزها که وحدت عارض او شود
واحد خوانند و چند اگر محدود وحدت نعذر نباشد آنرا واحد بالنفس خوانند و آن شاید
که قابل قسمت نباشد و مفهوم غیر عدم قبول داشته باشند و چند آن یا دو وضع بوده باشد
بعضی اشارت حسی همچو نقطه یا غیر دو وضع همچو عقل و نفس شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای
او متشابه بود من حیث الطبع و الصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر متشابه بود
واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت مقدر بود آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی پس قسمت وحدت
یا نفس ماهیت ایشان بود یا مفهوم یا خارج اگر نفس ماهیت بود آنها را واحد بالنوع خوانند
همچو وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مفهوم بود آن مفهوم اگر مقول شود بر اشیا مختلفه الحقیقه
در جواب ما هو آنها واحد بالجنس خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول شود

در جواب

در جواب ای شیء هو واحد بالفصل همچو وحدت زید و عمرو در ناطق و اگر جهت وحدت خارج بود از جهت
کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشند همچون قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد
بموضوع همچون خاک و کلابت در انسان و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثله خوانند و اگر در جنس
مجانسه و اگر در کیفیت مواسات و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافت مناسبت و اگر در شکل مشاکلت
و اگر در وضع موازات و اگر در متابعت و هر دو چیز که فرض کنند آنها باصطلاح حکما متغایران خوانند
و اگر در جنس مجانسه و اگر در کیفیت مواسات و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافت مناسبت
و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازات و اگر در اطراف متابعت و هر دو چیز که فرض کنند
آنها باصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک باشند در ماهیت همچو زید و عمر مثلان
خوانند و اگر مشترک نباشند در ماهیت مماثلان و متماثلان اگر مشترک باشند در موضع
متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که هر دو موضوع جسم است و اگر مشترک نباشند در
موضوع متباینان اگر بحیثی باشند که اجتماع ایشان در موضوع واحد از جهت واحد در زمان واحد
محال بود ایشان را متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدهما
بدون دیگر ممکن باشد ایشان را ضدان خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد
متضایفان همچو ابوه و بنوه و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف
بتقابل وجودیی بود بحسب شخص یا بنوع جنس عدم و ملکه خوانند همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب
همچو زید خاک است و زید خاک نیست پس انواع تقابل ایجاب و سلب و تضیف قبول این
آن سه بواسطه آنست که راجع اند باخیر **فصل ششم** در علت و معلول علت چیزی عبارت است
از آنکه آن چیز بدان احتیاج داشته باشد مطلقا و اگر آن چیز چه محتاج الیه بود علت تامه خوانند
و اگر بعضی ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه پیش ایشان چهار است مادی
و صوری و فاعلی و غائی یا برآنکه آن یا جزو معلول باشد یا خارج از و اگر جزو باشد معلول آن
یا بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی تا نیز او در وجود معلول شود و علت
فاعلی همچو نجار به نسبت با سریر و اگر در موثریت فاعلی باشد علت غائی همچو جلوس بر سریر
که غایت از سریر آنست و هر یکی ازین علل اربعه جزو است از آن علت و شرایط نیز اجزای
اویند و فرق میان جزو و شرط آنست که هرچه ذات و علت و قوام او بر موقوف باشد
آنرا شرط خوانند همچو ماده شما و شرط آنکه تاثیر علت بر او موقوف باشد نه متحقق و تاثیر
همچو بوست که تاثیر آتش در آنچه مماس او شود موقوف است بر وجود و بر معلول واحد شخصی نشاید
که دو علت تامه یا زیاده مجتمع شوند چه به نسبت با هر یکی وجود او واجب بود و مستغنی از دیگری
پس لازم آید که به نسبت با هر یکی از و مستغنی باشد و محتاج بدو و این محالست
و اما معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از جزئیات او بعلتی صادر شود و بعضی
از آن اسباب و بعضی از حرکت و خلاف است اندر آنکه امری بسیط بی تعدد آلات

وقوابل وشرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اما بطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه
اگر از دو چیز صادر شود مصدریت او مر احدی را غیر مصدریت او باشد مر دیگری را
و چند این هر دو با هر یکی از آن اگر داخل باشد در ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند
هر دو معلول او باشند چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشند و چند نقل سخن کنیم با آن
و سبیل لازم آید و اگر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه
بهمان تقریر که ذکر رفت ترکب آن باز نزل سبیل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط
با تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او شوند بود چه کونه فاعل غیر کونه قابل باشد
بنا بر آنکه باعتبار اول مقید است و باعتبار دویم مستفید و چند این هر دو اعتبار
با احدی اگر در دو داخل باشند ترکب او لازم آید و اگر خارج باشند مصدر هر دو بود و سبیل
و ضعف این ظاهر است **باب دویم** در فن دویم از فلسفه اولی در اعراض و بودی اعتبار
مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در بیان تعداد اجناس اعراض و احکام او بر سبیل کلی بدانکه
پیش بعضی از حکما اجناس اعراض چهارند حرکت و کم و کیفیت و نسبت پیش مقدمشایان
ارسطو اند **اول کم** و آن عرضی است که قابل قسمت باشند لذاته چون عدد و زمان و خلا
دویم کیفیت و آن عرضی است که لذاته قابل قسمت و لا نسبت نکند و تصور آن بر تصور غیر موقوف
نباشد الوان و غیر آن **سیم این** و آن عبارت است از حصول چیزی در زمان چون حصول
کسوف در وقت فلان **چهارم متی** و آن عبارت است از حیات از هیات که حاصل شود
بر چیزی را بسبب نسبت بعضی اجزای آن با بعضی دیگر و با امور خارجه از و چون قیام **پنجم وضع**
و آن عبارت است از نسبتی که عارض چیزی بود بقیاس با چیزی دیگر چون ابوت و بنوت
ششم هیئت و آن هیاتی است که حاصل شود و هر چیزی را بسبب چیزی که محیط باشد بدان مشتمل
شود باشتمال **هفتم ملک** و آن بودن چیزی مؤثر در غیر چون قاطع مادامی که قطع کند آن متعلق آن
بودن چیزیست موثر از غیر چون منقطع مادامی که منقطع باشد وحدت و نقطه از اعراضند
و خارج از این اجناس و ایشان را بنا بر آنکه معقول نبوند بر مختلفات الحقایق در اجناس
عالیه نشمرده اند و چنین است که هیچ از این معقولات مر آن چیزها را که داخلند در آن
هم معلوم نیست زیرا که آن موقوفست بر برهان و ذاتیات چیزها بر برهان ثابت نشود
و اشتمال بر اعراض پیش اکثر حکما محال بنا بر آنکه بعضی از اعراض را ناچار است از علت
و علت آن نشاید که نفس ماهیات آن اشخاص باشد چیزی از لوازم آن بود الا انحصار هر نوعی
در شخصی لازم آید و نشاید که عوارض حال باشد و در آن ابرا لی آنکه حلول آن عوارض
بر آن موقوفست و بر تقدیر و چند اگر تشخص او بعوارض باشد در آن لازم آید پس علت
تشخص و محل او باشد آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن رو که مبهم است در خارج وجود
ندارد و چند علت امر موجود تواند شد پس ناچار معین بود و چند اگر اشتمال کنند از آن

موجود

موجود نه بنا بر زوال علت آن که آن محل معین است و این دلیل سپس نیست بر آنکه تشخص اریت زاید
ثابت در خارج و علت تشخص مخل است بنفسه و حلول عرض موقوف است بر تشخص او و این مجموع
ممنوع است و جمعی از قدما و فلاسفه گفته اشتمال اعراض جایز است زیرا که روایح و اصوات
و اضداد و امثال اینها و مع هذا اشتمال نکنند و این ضعیف است زیرا که شاید در روایح اجزای
لطیفه ذی لایحه تحلل کنند و ریحه با او باشد و اشتمال صوت از برای کیفیت هوای مجاور است بهوای
که حامل صوت است و اشتمال ضوء بواسطه کیف مقابل مضی بدان ضوء نه آنکه ایشان بخود متصل
شدند و پیش حکما قیام عرض جایز است زیرا که اگر ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی
پس باید که همچنان در زمان دویم و سیم و الا انقلاب لازم آید و نیز الوان و طعوم و روایح
اعراضند و بر عقلا پوشیده نیست که پیشتر از یک زمان باقی نمانند و جمهور حکما بر آنند که یک عرض
بجز یک محل قایم نشوند بود چه اگر قیام عرض واحد در محل جایز باشد یا زیاده حصول جسم در دو
مکان یا زیاده جایز بود چه همچنانکه عرض را از محلی چاره است جسم را از مکان ناچار است
و نیز اگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد بر جزم بدانکه سواد محسوس در آب غیر سواد محسوس است
در جامه مثلا شاید که در یکی باخرم یکی بمغایرت میان هر دو و بعضی از قدما و فلاسفه گفته اند جایز است
بنا بر آنکه چون از عرض است و مع هذا قیام است بتجاوزین و قرب بقرب پس است و اخوت
باخوین وجوب آنست که هر یکی را از تجاوزین و قربین و اخوین اضافتی است خاصه بدو
غیر آنکه قیام است **فصل دویم** در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود یا اجزایی مذکوره کم
متصل و اگر آن بحیثیتی بود که اجزایی آن در وجود جمع نشوند آنرا کم منفصل خوانند ذات الذات
خوانند همچو زمان و اگر اجزای او در وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار تربیت
خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طولیست فقط باعتبار عرض عمق و بعد
تام طول و عرض و عمق است و این مقادیر غیر جسم طبیعی است زیرا که هر یکی از این مقادیر
متبدل شوند و آن جسم بحال خود باشد همچون پاره موم چون مشکل کنند باشکال مختلف
و همچنین را از این امتدادات بستقلال در اعیان وجود نیست اما حفظ را بنا بر آنکه
در اعیان باشد علاقه شود و از آن هر جهت سطح را غیر آن بود که علاقه شود هر جهت دیگر را
پس در عمق منقسم شود و اما بعد تام بنا بر آنکه اگر او بجنس خود با ماده قایم بود خلا لازم آید
و خلا محالست چنانکه یاد کرده شود دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج بی ماده
متحقق شود لو نه کذلک لکان بالذات بود و ما بالوازم ذاتها بالامر غیر هما اول و ثانی اقتضای
آنکه هر مقداری از ماده قایم غنی بود و ثالث اقتضای آنکه غنی بذات خود از محل بواسطه
غیر از و ممکن نشود و سطح فنای جسم نیست فقط و از قابل اشارت چنین نبود بلکه اگر آنجا
چیزی است فنا جسم در جهت نیست و این عدم محض نیست بلکه عدم احد ابعاد جسم است
که عمق اوست و مقدار بطول و عرض و جهت و اشیا که عارض او فنا شود پس آن فنا را آن حالت

جسم نهایت جسم ذو النهایت گویند و این اضافت عارض آن نهایت است و متوهم از آنکه آن در نهایت
قابل امتداد ثلثه متقاطعه بود اما قوام است اقتضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کیفیت آن
با بقاء آنست که مقدار است لا غیر و آنکه آن سطح است با بقاء ملاحظه در و بعد طول و عرض است با عدم
ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما آنکه مقاطع بتوهم ممکن نباشد که در جسم هر سه زیاده شود و در
در سطح بر و بنا بر آنکه زاویه قایمه آنست که از قیام خطی بر مستقیم بر خطی مستقیم که او را میل بهیچ یک از جانبین
نباشد حادث شود و اگر میل کند با جانبین آنچه اصغر باشد از قایمه جاده باشد و آنچه اکبر از و
منفرجه و لفظ از مقادیر و حکمت نیست لیکن مقادیر بسیار با و منتهی شوند و اجزای است و دو وضع
که منقسم شود و کم منفصل غیر قار الذات زمانیست و در و اختلاف بسیار است بعضی گفتند
زمان عبارت است از فلک اعظم زیرا که فلک محیط است بجمیع موجودات و زمان این
همچنین است و دلیل این ظاهر است چه موجودین از شکل ثانی نتیجه نیست و بعضی دیگر گفتند این حد
مجرد قایم بنفس خود و جسم و همان قابل عدم نیست چه فرض عدم مستلزم محال است زیرا
که اگر عدم او بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت متحقق نشود الا با زمان پس وجود او در حال
عدم او لازم آید و این محال است و چون لذاته قابل عدم نبود و نبود واجب باشد لازم آمد
نه از فرض عدم او مطلقا و از نجا لازم نیاید که او لذاته قابل عدم نباشد و بعضی گفتند زمان عبارت
از حرکت فلک اعظم است زیرا که او غیر قار الذات است و مشتمل بر ماضی و مستقبل و حال همچنین
حرکت و این هم موجودین است از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر متقدمان آنست که او مقدار
از مقدار فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیاده و نقصان است و هر چه چنین است کم باشد
و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود باجزای که مشترک کند در حد واحد که نهایت است که ملاقی
شوند بر وفاق الذات نیست زیرا که اجزای او در خود جمع نشوند و الا لازم آید که این روز حاضر
با روز طوفان جمع شوند و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را ماده است از ماده
و مادهٔ او مسبوق است یا متحرک یا چیزی از بقاء قاره که متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذات است
و قار الذات مقدار چیزی که غیر قار الذات باشد نتواند بود پس ناچار چیزی از بقاء
متحرک که غیر قار الذات است مقدار آن بود و آن نیست الا حرکت پس از زمان
مقدار حرکت بود لیکن نه حرکت پیشتر چه حرکت پیشتر منقطع شود و انقطاع زمان محال است
بلکه حرکت پیشتر بدیره نه مطلقا بلکه حرکت پیشتر بدیره که اسرع حرکات است و جمع حرکات بدو
مقدر شود و خلاف است اندر آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدمای فلاسفه گفتند
موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار الذات بود یا غیر قار الذات و اول آن محال است
زیرا که قار الذات آنست که اجزای او در وجود با هم جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم
آید که ماضی و حاضر با هم جمع شوند و دویم هم محال است زیرا که اگر غیر قار الذات باشد
حادث باشد که بعضی از و پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شد و بعضی اکنون موجود نیست

و بعد از این موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید که زمان را زمانی باشد بلکه بعضی
از اجزای ماضی لذاته بر بعضی دیگر مقدم است چنانکه دی لذاته مقدم است بر امروز نه بامری دیگر چنانکه
واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته و از برای امری دیگر و پیشتری قابل شدند بر آنکه زمان
موجود است و دلیل ایشان آنست که زمان قابل مساوات و زیاده و نقصانست چه اگر متحرک نصف
یکم که حرکت کند و بمسافت معین بمقدار معین از سرعت و متحرک دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت
حرکت کند و همان مقدار از سرعت و چنانکه اگر با هم ابتدا کنند بحرکت و با هم ترک کنند هر دو مساوی
یکدیگر باشند و اگر دویم تاخیر کند در ابتدا او موافقت کند در وقوف بمسافت که دویم قطع
کند کمتر از آن باشد که اولین قطع کرد و همچنین اگر با هم ابتدا کنند لیکن ابطی باشد بناچار آنچه ابطی
قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کرد پس میان ابتدا و حرکت اول و انتهای
حرکت او چیزی باشد که قطع او مسافت معینه و سرعت معینه در آن کند و قطع مسافت کمتر از آن
در و کند و آن چیز نسبت با آن هر دو حرکت مربعه که در ابتدا و انتها موافق باشند مساوی باشد
و اگر احدی در ابتدا موافقت کند یا ابطی باشد تفاوت و ظاهر است که آن چیز متحرک و حرکت
و مسافت و حرکت نیست بلکه مدت و زمانیست و قابل مساوات و زیاده و نقصان تواند بود و بحث
مکان در بحث زمان بیاید بنا بر آنکه مکان پیش ارسطو اعبارت است از سطح باطن جسم حاوی
که مماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح مماس است و پیش افلاطون چون بعد مجرد است مجرد در جمیع
جهات که بیان او آنست که جسم در و نفوذ کند و این معنی بحقیقت جوهر است و مخالف جوهر
و اکثر حکما بحث آن را در طبیعی بایند و این بهتر است چه آن از جماع طبیعی است و ما نیز آنجا ذکر کنیم ان شاء الله
اما کم منفصل عدد است چه اجزای آن اسکان عدد مشترک که قبلاً شوند بر آن نیست و دلیل بر عرضیت
اعداد آنست که عدد منقوم است بوحدات که اعراضند و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر و دلیل
بر عرضیت اعداد آنست که عدد منقوم است بوحدات که اعراضند و آنچه مرکب شود از اعراض
جوهر و دلیل بر عرضیت وحدات آنست که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم
وحدت و آن مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نباید و اگر عرض
باشد حصول او در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود و نزد کردن در آنکه وحدت عرض است و ظاهر است
که وحدت اگر چه مبدء عدد است و مفهوم آن عدد کم نیست چه تعریف عدد و کم بر آن حاوی نیست
و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزو عدد است و نقطه
نهایت خط و نشاید که جزو او باشد و الا ترکیب خط از نقط و سطح از خطوط و جسم از سطح
لازم آید و آن محال است چنانکه در امتناع ترکیب جسم از جواهر افراد بیان کنیم و هر نوعی
از انواع عدد آنرا وحدتیست که باعتبار آن آنرا لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت
و نقیبت و اهمت و غیر آن چنانکه در اقاطیغیاس شود و این خواص ممتنع از زوال است و آنرا
اعتبار کثرتیست و خصوصیت در آن کثرت نوعیت اوست که او مان او است پس مع و از انتهایت

کرا وجود حقیقی نباشد مطلقا و چگونه چیزی که حقیقتی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مراتب
چه باشد باجهت او از اوصاف کند پس عدد را اگرچه در وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار ذهنی
حقیقی بود و هر نوعی از انواع عدد مقوم است بوحدتی که مبلغ جملهٔ او آن نوع است و هر واحد از وحدت
جنوی باشد از ماهیت او و اعداد که باشد مقوم او نیست چه تقویم شده بخیبین و رایت از تقوم
بالعدد است پس بدین **فصل سیم** در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات چهار اند کیفیات محسوسه
بحسب حواس خمس قسم اند **اول** کیفیات ملموسه و آن هفتم است یا کیفیات اول که آن حرارت
و برودت و یبوست و رطوبت و ابتدا کیفیات اول خوانند بنا بر آنکه بکیفیت بسایط بدو پیش
از کیفیت اوست بکیفیتی دیگر و یا کیفیات غیر اول که آن حق است و ثقل و صلابت و لین و خشونت
دویم کیفیات مبصره که بحاسهٔ بصر دریابند و آن الوان است و اضواء **سیم** کیفیات مسموعه که بحاسهٔ
سمع دریابند و آن اصوات است و حروف **چهارم** کیفیات مذوقه که بحاسهٔ ذوق دریابند
و آن طعوم است **پنجم** کیفیات مذوقه که بحاسهٔ شم دریابند و آن روایح است و اگر تحقیق
هر یکی از کیفیات محسوسه و اقسام و احکام او شروع رود تطویل انجامد **و اما کیفیات نفسانی** کیفیاتی اند
که تعلق بنفس دارند و آن الفس بمجرد حیات و آنچه موقوف بر و همچون صحت و مرض و ادراکات
و قدرت و ارادات و الم و لذات و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجل و غیر آن و اما
کیفیات مختصه بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند تا ترکیب او با غیر او همچون خلقت که ترکیب
از کیفیات مختصه که بکمیات آن شکل است و عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه که آن لونست
و اما کیفیات استعدادی و مراد از آن استعدادات متوسط است میان طرفین نقیض یعنی انفعال
و لا انفعال آن اگر استعداد باشد با قبول و انفعال همچو لین و مراضت آن از الانوت و ضعف
خوانند **فصل چهارم** در اشارات بمقولات بایکه آن جمله را اعراض نسبی خوانند و نسبت
در بعضی عین مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از آن جمله یکی اینست و این نسبت
حقیقی همچون کون الماء فی الکوز و غیر حقیقی همچون کون زید فی السوق و حرکت
هر چند این نیست اما از علم سماع طبیعی است اما بواسطهٔ آنکه درین واقع شود یا آنکه در غیر او نیز واقع
شود مباحث در مقوله این بیارند بواسطهٔ آنکه حرکت در واقع است از آنکه در غیر او نیز بنا بر رفت
که بعضی خود جز حرکت اینی که از احرکت نخواهند اثبات نکند اما حرکت پیش حکما
در چهار مقوله واقع شود **یکی** این چنین چنانکه حرکت جسم در مسافت **دویم** کم و آن چهار
قسم است اول تخلخل که او از زیادت جسم است بدون انضمام چیزی با او همچون یخ که بگدازد
زیاده شود **دویم** تکاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال چیزی و وجودی
از او همچون آب که چون یخ بندد مقدار او کمتر شود **سیم** تخلخل و تکاثف مقدار جسم است بدون
انفصال و اتصال بر تناسب طبیعی بواسطهٔ انضمام چیزی با او همچو اطفال و نباتات محسوس است
چهارم در نباتات که خشک میشود **سیم** حرکت است در کیف که آن را استحالت کنند و همچو

همچون اشتعال جسم از برودت بحرارت و از بیاض بسواد **چهارم** در وضع همچون حرکات افلاک
اویم مقاله مضاف است و اضافت را بمعنی اطلاق کنند اول بر جنس اضافه همچو ابوت و آن را
مضاف حقیقی خوانند دویم بر ماهیتی که اضافت عارض او است همچو ابن سیم بر مجموع مرکب
از معروض و عارض همچو آب و آن را مضاف مشهوری خوانند و اضافه را سه خاصه است یکی
تکافوی در لزوم وجود بعقل با قوت یعنی هر گاه که احدی الاضافتین موجود باشد در خارج
یا ذهن بالفعل یا بالقوت ناچار آن دیگر نیز موجود باشد دویم وجوب انعکاس یعنی
چنانکه صادق باشد الابن الاب سیم آنکه اگر احدی الاضافتین مطلق باشد باید که دیگری
همچنین باشد همچو جزو و کلی که اگر کلی مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد و بعکس نیز این
اضافت بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مخالف باشد خلاف محمود همچو تضعیف
نصفیت و ضعیفت یا غیر محمود همچون زیاده و نقصان و التفاف احد المضافین باضافت گاه
بود که محتاج باشد بصفتی حقیقی در جانبین یا اتحاد نسبت و آن ظاهر است و با اختلاف آن همچون
عاشق و معشوق که در عاشق نسبت و در آن بدان صفت عاشق شد و در معشوق بذاته بدرکه
که او بدان معشوق او شد و گاه در احد الجانبین همچو عالم و معلوم که در عالم نسبتی است حقیقی
حقیقی که بدان عالم شد و آن صفت علم است بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت
و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین و شمال چه هیچ حقیقی نیست حقیقی
که بدان احدی یمین شد و دیگری شمال و دیگری اضافه عارض جوهر شود همچو آب و عارض
این همچو اعلا و عارض مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو اکسی و عارض فعل همچو اقطع و عارض
انفعال همچو اشد بقطع و اضافات در کمیت و نوعیت و جنسیت و تضاد و مانع مرفوعات
خود اند و از افراد اضافت یکی تقدم است و آن هیچ قسم است تقدم زمانی همچو تقدم ابن
بر ابن و تقدم بالذات و العلیه همچو تقدم علت بر معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین
و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو معلم و متعلم و در مقوله ملک و آن بفعل
و آن بقبول بحثی که زیاده از آنچه در تعریفات هر یک بدان اشارت کرده شد نیست لاجرم
بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم بالصواب **فن سیم** ازین مقاله از قسم دویم از کتاب شفا بحث الفنون
علم الهی که آن عبارت است از علمی که بحث کنند از وجود و واجب تعالی و صفات او و احوال موجودات
از معقول و نفوس و احکام ایشان و این علم بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب الوجود تعالی
و تقدس و دویم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصه
مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم انشاء الله تعالی و تقدس **باب اول** مباحث متعلقه بواجب تعالی
و تقدس مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال برین مطلوب
بسیار است و لیکن ما از آن جمله پنج طریق اکتفا کنیم **اول** آنکه در وجود موجودی واجب الوجود
نباشد حقایق ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بسبب تعالی موجود

که هیچ جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجودات ممکن متفقر باشند بموجودی متصف
باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل در و یا خارج از و داخل محال است زیرا که چیزی
علت نفس خود نتواند بود دویم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم آید که چیزی
علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از و باشد
و موجود خارج از جمع ممکنات موجود واجب بود **دویم** آنکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی را
ناچار است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد متفقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل
لازم آید و این محال است **سیم** آنکه مجموع موجودات ممکنه است و پس ناچار از علتی
باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود و چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود در آن
بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد و بر اجزای او و پس هیچ جزو علت تامه آن نباشد و خارج
از آن موجودی خارج از جمع ممکنات واجب باشد لذاته و آنکه موجود و متحقق اند پس اگر واجب
باشد اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی از جمع ممکنات ممکن اند از آن
جهت که حکم بکل واحد حکم باشد بل از آن جهت که مجموع معلوم آحاد است و چون علت ممکن هم
معلوم بامکان اولی بود چهارم آنکه موجود است و متحقق اند پس اگر واجب باشند اعتراف
شوند بوجوب واجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند و مرجح یا مجموع ممکنات ممکن اند از آن جهت
که حکم بر کل واحد حکم باشد بل از آن جهت که مجموع معلوم آحاد است و چون علت ممکن هم
معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باید که مرجح آن ممکن باشد
و الا آن نیز از آن جمله بود که متفقر است بآن مرجح متفقر شود و آن نفس خود پس تسلسل
و علل آن منتهی شود چه اگر از علت بود ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن
و علل آن منتهی شود قطع نتواند بود پس ضرورت واجب بود و هو المطلوب **پنجم** آنکه
مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج بآحاد آن پس بساط آن نفس خود نتواند بود
و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود هذا خلف و چون بساط آن بغیر باشد و آن غیر ناچار داخل بود
در مجموع زیرا که فرض جمع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود
اثبات آن نیز بود پس بساط مجموع بدان واجب نبوده باشد و فرض است که بساط مجموع
بدان واجب است هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب
لذاته و هو المطلوب **فصل دویم** در آنکه واجب واحد است و وجود او بر این مطلوب
بسیار زدیکن ما از آن جمله بچهار وجه اکتفا کنیم **اول** آنکه اگر از نوع واحد دو فرد متحقق
شوند ناچار در هر دو مشترک باشند در ماهیت و متمایز بهویت پس هر یک از ایشان
یکی مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکب منقطع بود بجزو و جزو غیر
او است پس واجب منقطع بود نه **دویم** آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شوند امتیاز
میان ایشان حاصل بشیء یا بعوارض و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه فصل مقوم وجود

نوع است

نوع است از وجود اجنس چه جنس مطلق با اقتران بفصل موجود نتواند بود لیکن جنس در صورت واجب است
لذاته چه او است که مشترکی فیه است میان هر دو پس وجود او معلل بغیر بود نه بذات خود اما
دویم بنا بر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متحقق بود و امتیاز میان واقع نشود و اگر مفارق
باشند ناچار اقتضای ذات یکی بود و الا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محال است
پس امتیاز بینهما بفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محال است
سیم آنکه اگر واجب دو باشند ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و چند با تمام حقیقت
هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطل است اما اول بنا بر آنکه چون وجوب
تمام حقیقت مشترک بود آنچه احدی از دیگری بدان متمایز شود اگر فصل باشد ترکیب در وجوب
لازم آید و اگر فصل نباشد لازم او حقیقت من حیث هی نتواند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت
بدون آن نتواند بود و چند بعد و صورت بنده پس باید که عارض بود و آن هم محال است
چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علتی پس علت آن اگر حقیقت باشد
تعدد در آن متنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد **چهارم** شیخ
در اشارات آورده است و تقدیر او برین وجه است که واجب الوجود تا متعین نشود در خارج
موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلل باشد بکونه واجب الوجود لا بغیر ناچار واحد و واجب باشد
و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محال **اصل سیم**
در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر نباشد بآنکه جسم است یا اجزای آن که
ماده و صورت اند یا نفس یا عقل یا جمیع اینها و واجب لذاته نتواند بود و اما جسم نباشد بآنکه مرکب است
و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت نباشد بآنکه از اینها متفقر اند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شود
و اما عقل و واجب لذاته بغیر محال است اما نفس نباشد بآنکه معلل و موقوف است بجسم و اما عقل نباشد بآنکه
او واجب است که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجب است که معلول اول بغیر
علت اول نتواند بود یا خود گوییم اگر مراد بجوهر ماهیت است که چون موجود شود نه در موضوع باشد
واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او عین ماهیت او است و چند این معنی در وصف
نرسد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود لیکن این اسم بر
اطلاق نکرده اند اما آنکه عرض نتواند بود ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بغیر
آنکه محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات
واجب بود بمعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه از او بدان صفات ثبوتی و سلبی کاشف بود و در حصول
آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حلا از احوال و موقوف غیری بود و ذات آن موقوف
آن حال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات متوقف باشد بر غیر ممکن بود و لازم
آید که واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا
خلاف بعضی از قدمای فلاسفه که ایشان نفی علم کرده اند مطلقا بنا بر آنکه اگر او تعقل چیزی کند

بایدکه واندکه ذات او آن چیز را تعقل کرده و لازم آید که ذات او نیز متعقل آن بود و لیکن این محال است
زیرا که تعقل نسبت است میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محالند و اما
اول بنا بر استحالت حصول چیزی در نفس خود و این دلیل بآنکه نفوس است بتعقل انسان
در نفس خود و اهم ضعیف است چه ذات واجب من حیث هی هی اعتبار بغیر ذات او نیست
من حیث هی معلوم و تغایر اعتبار در تحقق نسبت کافیست چه نسبت مقتضی تغایر متن است
مطلقا خواه اعتبار و خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالم است بذات خود آنست که علم عبارت
از حضور حقیقت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود
عنده و از و هرگز غایب نیست و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بر آنکه
عالم است بذوی سوی ماسوی خود از اشیا آنست که چون معین شد که عالم است بذات خود
و ذات او منبع تفاصیل همه اشیا است پس او را علم باشد بدان اشیا پیش حکما بر وجه
کلی است اگر کلی باشد و اگر جزوی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزوی باشد جهل یا تغیر در آن
صفات لازم آید زیرا که چون علم آن حاصل شد شما بآنکه زید در خانه است اگر بعد از خروج
او از آنجا همانکه همچنان علم باینی بود جهل لازم آید و اگر باینی نباشد تغیر در صفت و این ضعیف است
چه تغیر در تعلق صفت است و اضافه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات
و صفات نیست **فصل ششم** اندر آنکه صدور اثر از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجاب است
و دلیل ایشان برین مطلوب چند وجه است **اول** آنکه اگر واجب الوجود مختار شد ایطا موثر نیست
باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و ایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مختار شد ایطا نباشد
صدور اثر از آن محال بود چه تحقق مشروط بدان تحقق شرط ممتنع بود **دوم** آنکه اگر صدور اثر از و
بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود و لیکن این باطل است چه این مقدور خالی نباشد
از آنکه موجود بود یا معدوم و هر دو محال است چه آنکه او را وجود حاصل بود واجب باشد و آنکه
عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرت اند **سوم** آنکه بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل
و ترک هر دو مقدور او آن باشند لیکن ترک مقدور نتواند بود زیرا که نفی محض و عدم استمرار است
چه معنی آنکه ترک هر دو مقدور او آن باشند و ترک ایجاد چیزی که روی است که آن چیز عدم خود باقی
و مستمر است و چون در عدم مستمر باشد تاثیر در عدم تحصیل حاصل بود و آن محال است و چون
تاثیر در محال بود مقدور او اثر نتواند بود و این وجه ضعیف است اما اول بنا بر آنکه گوییم شرط
بود وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان و اگر گویند استلزام شرط
وقتی بود که ارادت نیز حاصل بود و گوییم شرط فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه
انضمام ارادت بنا بر اختیار نیست چه اختیار بنسبت با قدرت است و بس و وجوب
بنسبت با قدرت و ارادت و دوم بنا بر آنکه اگر آن مقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع
مطلقا چه امتناع او نسبت با حال است بنسبت باستقبال و ممکنست قادر بر ایجاد او و نسبت

با

و نسبت باستقبال منافی امتناع او نیست بنسبت با حال و سیم بنا بر آنکه قادر آنست که فعل و ترک از و صحیح بود
نه آنکه ایجاد و ترک کند چه امتناع فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توضیح بیان سخن حکما و متکلمان در
شرح الامکار که از مولفات این فقیر است یاد کرده شد **فصل هفتم** در آنکه وجود و وجوب و علم
و غیر آن از صفات لایقه بذات عین ذات او اند و پیشوایان ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه
اول آنکه مقتضی بذات او قایم شود هر آینه ذات او مقتضی آن صفت بود چه اگر معلول غیر آن باشد
و احتیاج بغیر او لازم آید و چون قیام آن صفت بذات او بود ذات او قابل آن صفت باشد
پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و این محالست **دوم** آنکه این امور مر ذات او را
و نیز بضرورت و واجب است نشاید که معلل باشد بچیزی و چون عالمیت او مثلا معلل باشد
بعلمی که عالم باشد و بلا علم بلکه بذات خود ناچار علم او عین ذات بود **سیم** آنکه اگر این امور
زاید باشند بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا بعلم باشد و علم غیر او
احتیاج بغیر لازم آید و درین وجوه نظر است **فصل هشتم** در آنکه واجب الوجود را ماهیت شارکه
هیچ ماهیتی نباشد و در تحت جنسی نباشد و انیتی معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که اگر فصل
او برای امتیاز است از شارکات او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و خداوند گفته
گفته زیرا که حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا باجزایی دیگر غیر محمول و چون ترکیب مطلقا در حق او
نیست هیچ گونه حد او صورت نه بندد **فصل نهم** در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب
و حقیقت طریق حکمای الهی به آنکه متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند
بر وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات استدلال میکنند بوجود محرک بر حرکتی و امتناع
اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود محرک او غیر متحرک و از آنجا استدلال میکنند بر وجود مبدا اول
و مهندسان استدلال میکنند بنظر در وجود و از آنکه او واجب است یا ممکن اثبات واجب پس نظر
در آنچه لازم وجوب و امکانست بر صفات او پس استدلال میکنند بصفات او در کیفیت صدور
افعال از و و شک نیست که این طریقه اوثق و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افاده
و یقین استدلال است بعلت بر معلول تا استدلال بمعلول بر علت چنانکه طریقه دیگر است
و بسیاری بود که مقدمه یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بدان علت نشناسند
و تفصیل این طریقه کلام الهی ناطق است آنجا که فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود
حق تعالی طریقه طبیعیات است و استدلال بجنس طریقه متکلمان و مهندسان که اول
مهندسان و احوال مصنوعات و تعداد آن ایشان را روشن شود که صانع حق و پروردگار
مطلق اوست و مرتبه استدلال و استشهاد بذات حق تعالی بر هر چیز طریقه آنهاست
و آن هر دو طریقه را در افادت این مطلوب چون زاید بلکه کالعدم نهاد و فرمود الم یکف بربک انه
علی کل شیء قدیر شهید **فصل دهم** در کیفیت صدور افعال از و جمهور حکما بر آنند که آنچه مخالف مشاهده

از و صادر نشود و شاید که اگر از دو چیز صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود
چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود و از جهت صدور آن دیگر از و و چند اگر این دو مصدریت
با احدی در و داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشند ناچار معلول ذات او
باشند چه لوازم از تقیدات ملزومات بود و چند نقل سخن کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل
لازم آید و اگر احدی کیفیتی او باشد و دیگری خارج هم حالیست چه خارج از و لازم او بود و مصدریت او
اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج تسلسل و این ضعیف است چه کون اثنی مصدر اثنی امریست اضافی
و امور اضافی از اعتبارات عقلی و چند اگر خارج باشند تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این بیان
صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر نشود و چه مصدریت آن مر آن چیز را اگر داخل بود
در و ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و تقلت که بیان از حکمای مجوس شیخ ابو علی سینا
نوشت و از و در بین باب الکمالیس برهان قاطع کرد شیخ در جواب او نوشت که در واجب
بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز شود اجتماع نقیضین لازم آید چه وجوب صدور چیز از و موجب
عدم صدور از تناقض باشد و چون مکتوب بهمن یار رسید گفت از آنچه او در گرد صدور
از و ما پس لازم آید صدور را با عدم صدور او گویند چون اعتراض او بشیخ رسید
ساکت شد و بعضی گفته سکوت او بحقیقت جواب بهمن یار بود چه حکم به آنکه از واحد حقیقی
بواسطه چیزی بحر یک چیز صادر نشود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر بنسبت
با بعضی از آن تردد واقع شود بواسطه آن باشد که طرفین را بر وجهی که حکم بر و تعلق گرفته است
تصور نکرده باشد و بر امر بدیهی برهان نگویند بلکه تنبیه کنند بر بداهت آن تا بدان تنبه شوند
فان لم یکفه الاشارة و بهمن یار چون تنبه شد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب
الاحمق السکوت و ضعف این قول هم ظاهر است **باب دوم در مباحث عقل بعقول عقل**
مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد
از مادیات و از مادیات که متعلق باشند با جسام تعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشان را
در اثبات عقل مجرد ادله بسیار است اما قویترین آن ادله سه وجه است **وجه دوم** آنکه چون
مقرر شد که شاید از واجب تعالی و تقدس واسطه بحر یک چیز صادر شود آن یک چیز شاید
که عرض بود زیرا که معلول اول است بر ما سوا و خود از تحقیقات و علت آن و تقدم
عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید که جسم بود
چه جسم مرکب است از هیولا و صورت و علت مرکب علت اجزای آن بود پس اگر از و
جسم صادر شود معد را مرین بوده باشد و مبین شد که آن محال است و نشاید که هیولا
بود چه معلول اول باید که علت ما سوی خود بود و چند اگر هیولا علت وجود صورت شود لازم آید
که جوهر بسیط فاعل قابل بود زیرا که هیولا تعینی باشد لیکن تعین صورت بهویت چنانکه
یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ما سوای خود بود

وچند

وچند اگر هیولا علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل قابل بود زیرا که هیولا بایست تعینی
باشد لیکن تعین صورت بهویت چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس
معلول اول باشد باید که علت ما سوی خود بود لیکن فعل نفس موقوف است بر جسم
پس ناچار آن جوهریست بود مجرد از مادة که فعل او موقوف بجسم نباشد و هو المراد بالعقل
و این دلیل مبین است بر آنکه از واحد حقیقی صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ما سوی
خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل شاید بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزای اوست
وجه دویم آنکه قوت محرک افلاک غیر متناهیة التحریک است و قوت جسمانیه متناهیة التحریک پس محرک
افلاک جسمانی شاید بود و چند با نفس باشد عقلی لکن نفس شاید بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج
بچیزی که کالات در و بالفعل باشد **وجه سیم** آنکه افلاک را ناچار است از موجدیست قریب
بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسام اند و جسم مرکب است از هیولا و صورت و موجد
و مرکب موجد اجزای او پس از و واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم شود غیر افلاک زیرا
که جسم موثر نباشد و جسم دیگر کیف ما کان بلکه تاثیر او در قابلی باشد که او را بسبب تاثیر موجد
خود وضعی مخصوص باشد و چون آنکه او متحقق هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم نسبت
با جسم دیگر هیچ وضعی دیگر نتواند بود چه هیولا را پیش از صورت وضعی نیست و صورت را پیش
از هیولا یا تعینی نیست تا وضعی باشد و چون جسم موجد اجزای جسم نتواند بود تا موجد جسم نیز
نباشد و از اینجا معلوم شد که موجد قریب افلاک همان تاثیر دیگر جسم دیگر بود و نشاید که نیز
که هیولا یا بود یا صورت یا نفس یا چیز دیگر اعراض قائمه قائمه بجسم زیرا که فعل این مجموع و تاثیر این مجموع
در چیزی موقوف است بر تحقق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجد اول اجسام
نتواند بود پس متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود در ورای این مذکورات که واجب حقیقی
نباشد و جسم نتواند باشد بلکه جوهریست بود مجرد از مادیات بی تعلق از آلات و هو المراد بالعقل و این
دلیل نیز مبین است بر آنکه الواح لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی
که از اینست با آن چیز وضعی مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد اجزای اوست و بر آنکه
فعل نفس موقوف است بر وجود جسم **فصل دویم** در تعدد عقول و تمیز ایشان برین مطلوب
دو وجه است **اول** آنکه افلاک نامتناهی اند و کثرت با واجب یا با عقل واحد نتواند بود
و نشاید که نیز با بعضی از افلاک پیوسته باشد با بعضی دیگر چه اگر پیوسته باشد با حادی علت مجری
بود یا بعکس و اول باطل است چه اگر حادی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات
پس امکان محوی با وجوب حادی متحقق شود چه علت اول باید که واجب شود و بعد از آن
معلول و چون وجوب محوی از وجوب حادی متاخر باشد امکان اعدم محوی مقارن وجوب
حادی بود لیکن عدم محوی مقارن امکان خاص است و مقدم بر نزع الشیء متقدم بر سبب
حادی متقدم بر امکان اخاص پس ما ممکن بالذات و این محال است و دویم هم نیز باطل است

زیرا که اگر علت حادی بود ناچار اصغر باشد از حادی و تأثیر صغیر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی
مستند باشد بعقول و کثرت لازم شود **وجه دویم** آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا
که حرکت مستدیر و بطیی باشد یا قسری نتواند بود و ارادیست ناچار یا بقصد جزوی متوجه باشد که آنرا
ارادت جزئی خوانند یا بقصد کلی که آنرا ارادت عقلی خوانند و ظاهر است که ارادت افلاک
جزوی نتواند بود چه ارادت جزوی واجب است که عند حصول المطلوب منقطع شود پس کل بجزء
و چند مطلوب بحرکت یکتمل ذات مجرده باشد یا تشبه باو و اول محال است چه حصول ذات
مجرد هر چیزی را منع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و چند
تشبه در همه افلاک نتواند بود و الا بایستی افلاک در جهات حرکات و سرعت او بطوء متوسط
بودندی و واقع خلاف این است پس ناچار باید که در تشبه به که آن عقل است کثرتی بود
و هو المطلوب و ضعف هر دو ظاهر است **فصل سیم** در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات
است و کثرت موجودات بود ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز
تحریک غیر صادر نشود و از معلول او نیز همچنان و چند باید که دو چیز موجود نشوند الا آنکه احدی معلول
دیگری باشد و بضرورت معلوم است که نه چنین است و نیز باید که جسم اصلا تحقق نشود بنا بر آنکه
موجد او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهات باشد که بنظر با هر جهتی از و چیزی
صادر شود و آن کثرت وجود است که از مبدا اول فایض شد و وجوب که او را بنظر با او حاصل شد
و امکان ذاتی و بعضی گفته اند ثابت است او نیز و علم او بذات خود و اجب الوجود و جهات او بیند
و چون جهات بسیار گانه که اول یاد کرده شد گانه اند در اثبات مطلوب بیشتر آنکه گفته پس
باعتبار وجود او از و عقل دویم صادر شد و باعتبار وجوب او از و نفس فلک اعظم و باعتبار
امکان او جسم فلک هیولانی بواسطه امری و صورت بتوسط قابلیت هیولانی از عقل بر وجه مذکور
عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که او را بعرف حکما عقل فعال و عقل فلک
قمر خوانند و او مفیض است موثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان
بوقت استعداد تعلق بدان و از آنجا معلوم شود که عقول بیش از ایشان کمتر از ده نباشند
یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بر آنکه بیشتر از ینند دلیلی قایم نیست چه شاید
عقول بی نهایت باشند اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشند علت کثرت
وجودی نتواند بود و اگر وجودی باشند نتواند بود وجودی باشند که واجب
لذات باشند شاید چه تعدد واجب محال است و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحدی
بیشتر از واحدی صادر شده باشد جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند
که لازم معلول اول اند نه داخل در وجود علل متعاقبه بذات خود بلکه شروط و حیثیات اند
که احوال علت موجوده مختلف شوند در ترتیب استناد نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات
شرط علل باشند **فصل چهارم** در آنکه جمیع کمالات لایقه مبدا و را بالفعل حاصل است بنا بر آنکه

حدوث کمال تقضی ماده است چه هر حادثی مسبوق است بماده عقل مجرد است از ماده و اما آنکه مدرک
حال خود است بنا بر آنکه ادراک عبارت است از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک
در آنکه ذات او عنده حاصل است و اما آنکه مدرک است جمیع کلیات است بنا بر آنکه ادراک
کلیات از جمله کمالات لایقه است بمبدا و ادراک او بر اینچه مخصوص نه پس مدرک آن شد
و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بنا بر آنکه ادراک جزئیات بآلات جسمانی است همچو حواس صورت
بندد و عقل و عقول مجرد است از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل مجرد در حادث و باقی
شوند بود و نوع هر یک اند عقول منحصر است و شخص و اما آنکه حادث شوند بود بنا بر آنکه
حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از و و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند در اشخاص
بنا بر آنکه تعدد در اشخاص نوعی بحسب مواد است چنانکه در مقام خود بیان گشت و چون
عقول مجرد از ماده پس تعدد در اشخاص بیک شوند بود و الله اعلم و احکم **باب سیم**
در مباحث متعلقه در نفوس و هر چند بیشتر را باب تصنیف مباحث نفس را بواسطه آنکه
بعضی بحسب نفس قایل شدند و بعضی بحسب او و چنانکه یاد کرده یا بواسطه تعلق او در اجسام
مباحث اجسام نفوس را در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون مقتضای آنست که نفوس چون عقول مجرد اند اما از قسم
الهی کریم و فلاسفه مباحث او را در صنعت فصل ایراد کردیم **فصل اول** در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت
نفس اختلافات بسیار است اما بوجه جمع با دو مذهب است یکی آنکه نفس جوهریست مجرد یا جسم تعلق
تدبیر و تصرف در اجسام و جمهور اینست و این مذهب بیشتر عقلاست از حکما و متکلمان دویم آنکه او مجرد نیست
و اینها که قایلند بمذاهب دویم بعضی گفته اند نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود زنده سازی در اخلاق
بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و بقای ان در بدن عبارت از حیات است و انفصال آن
عبارت از موت و بعضی گفته اند نفس جزویست لایتجزی در دل و بعضی گفته اند قوتیست
در دماغ که مبدا حس و حرکت است و بعضی دیگر گفته اند که ان قوتیست در دل که مبدا حیات جمیع
بدنست و بعضی دیگر گفته اند او قوت نیست بلکه عبارت است از اجسامی که متکون شوند در بطن
ایسر از قلب که تغذو کند در شریان جمیع بدن و قومی گفته اند نفس عبارت است از اخلاط
اربعه و اطبا گفته اند عبارتست از مزاج و بعضی گفته اند عبارت است از آتش ساری در بدن
چه خاصیت است نفس ادراک و خاصیت و حرکت و این هر دو از خاصیت آتش اما حرکت خود
ظاهر است و اما ادراک بنا بر آنکه ادراک اشراق است و اشراق از خواص آتش این قول
بحقیقت نزدیک است بدانچه اطبا گویند که مزاج ان حرارت غریزیست و بعضی دیگر گفته اند نفس هوا است
چه هوا بسیار لطیف است در مناقد چنانچه تغذو کند و قابل اشکال متخلخله شود و چشمی را که در دو در حرکت
آرد و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفته اند نفس عناصر اربعه است و شهوت و غضب و قومی
گفته اند نفس عبارت است از اجزای اصلی که باقی باشند از اول عمر تا آخر عمر و جمعی گفته اند
نفس ضیقی است مر حیات را و بعضی دیگر گفته اند نفس عبارت است از تناسب ارکان و اخلاط

وجهی گفته‌اند نفس شکل است و تخطیط و اقرب مذاهب صواب آنست که او مجرد است بحقیقت و این چند
وجه گفته‌اند **وجه اول** آنکه علم به بسیط شاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد
بدان معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید که جزو او است و کل بود در حقیقت و اگر نباشد
مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد و دو
وجه تقدیر آنست که هر یکی از اجزای علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد
اصلا و اگر مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند بود
باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل چون انقسام
حال بود در نفس باید که محل علم به بسیط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم نفس است
پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوض است بنقطه چه او حالت در خط و خط منقسم است و نقطه
غیر منقسم و همین بوحدت قابل است بدو وجودی همچو حلول سواد در محل و نیز نفس همی کند تصور بسیط
میکند تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب نیز منقسم شود و چند انقسام نفس لازم آید **وجه دوم** آنکه اگر
قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی بایستی ضعیف محل ضعیف شدی همچو در وقت پیری و شیخوخت
و در بیماری که نزد نفس است و ضعیف این ظاهر است **وجه سیم** آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند
و اگر نه حکم دیگری که سواد مقابل بیاض است پس اگر جسم جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید
و این محال است و هم ضعیف است چه میان صورت سواد و بیاض تقابل و مخالفت نیست بلکه تضاد میان
سواد و بیاض خارجی تواند بود **وجه چهارم** آنکه نفس ممکن است از ادراک معقولات و غیر متناهی
زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال غیر نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی
پس نفس جسم جسمانی نتواند بود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بدانکه نفس قادر است بر تصور
معقولات غیر متناهی بیک زمان این ممنوع است **وجه پنجم** آنکه اگر نفس جسم باشد
یا حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از وی و خواه محل آن و مجموع بدن بود و خواه
عضوی از اعضای آن همچو قلب یا دماغ لازم که نفس دایم التعقل باشد مر آن جسم را یا ممکن باشد
از تعقل آن و اصلا لازم باطل است چون چه ما بدن را یا هر عضوی را از اعضای او و عرض
کنند و گاه تعقل میکنیم و گاه از آن غافلیم اما بیان ملازمت آنست که تعقل حاصل هر چیزی را
عبارت است از حصول صورت آن مر آن چیز را که مقارن آن شک نیست در آن که
صورت آن جسم که از عین آن قابل یا محل آن و عرض گردیم دایما حاصل است مر آن را شک
نیست و چند اگر آن صورت کافیست در تعقل باید که آن دایم التعقل باشد و مر آن را
اگر کافی نیست تعقل آن ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد در تعقل آن حصول
صورت دیگر باشد حاصل صورت او یکی این محال است چه اگر صورت دیگر حاصل شود
حاصل صورت او مقارن محل اجتماع مثلین در ماده واحد لازم آید و این هم محال است و ضعیف است
چه فرق میان آن دو صورت ظاهر است چه هر یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز محل

مختلف است

مختلف است **فصل** دویم در آنکه نفس قدیم است یا حادث مذهب افلاطون و حکمای که پیش از وی بودند آنست
که نفوس قدیمند و مذهب ارسطو و متابعان او و بیشتر حکمای متاخر و جمع ارباب ملل آنست که حادث اند
لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته‌اند حدوث نفس حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته‌اند بیشتر نیز بوده
باشد و دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که نفس اگر قدیم باشد عالی نباشد آنست که اگر نفس حادث شده باشد
بوجه هر حادثی پس وقت بوده و نفس مجرد است و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که نفس
اگر قدیم باشد عالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه بعد
از تعلق با بدان اگر بر همان وحدت باقی باشد لازم آید که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و چند
باید هر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که نیست
و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزیه بود و چند مجرد شوانند بود اما دوم نیز باطل آنکه
اگر تکثر او بسبب امتیاز او باشد بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد اند بنوع
و چند لازم احدی لازم آن دیگر باشد پس امتیاز نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض
مخصوص عوارض بدن و اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد آنها بلوازم باشند و عوارض مفارقه
چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن بدنست لازم آید
که پیش از وجود بدن بدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که نفس را دارند که
کرنشاید بعوارض مختلف دارند و بیشتر و پیش از هر بدنی متعلق بوده باشد بتدریج الی نهایة پس تناسخ
دلیل ایشان بر آنکه حادث است بحدوث بدن آنست که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین
وجود از بدن یا مستغنی باشد و اگر در تعین وجود مستغنی باشد از بدن معین بود و تعلق بگیرد چه چند است او
با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعین وجود از امر مستغنی است و این ضعیف است چه شاید که مستغنی بود
از بدن معین و تعلق گیرد مر و را بشرط حدوث او از آنجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود
فصل سیم در بقای نفس بعد از خراب بدن بدانکه افلاطون و ارسطو اتفاق اند در آنکه فنای بدن
فنا نشود بنا بر آنکه نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکب
یا در امری که حال باشد در چیزی همچو ترعرض صورت اما آنکه بسیط است قابل عدم نتواند بود
بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فنا صورت او تواند بود و چند لازم آید که نفس را صورتی
بود که فاسد شود و ماده قابل آن فنا بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید که در او قوت
فنا و قوت ثبات بود و ثبات یکی چیزی را هم قوت فنا و هم قوت ثبات و الا ترکیب او لازم
آید و دلیل اول وقتی تمام شود که سلم دارند که قوت ثبات و قوت فنا در شیء واحد نتواند بود **فصل چهارم**
در بطلان تناسخ بدانکه قومی از قدمای فلاسفه و براهمه جایز داشته‌اند که عیسی صد صورت زید
شاید که منتقل شود یا مرتد و یکی و از آنجا با بدان شاید الی غیر النهایة و ایشان خلاف کرده‌اند که
انتقال با غیر بدن است یا نه بعضی گفته‌اند شاید که منتقل شود الا بدن است تناسخ خوانند و با بدن
حیوانی غیر است آن تناسخ و با نبات تسخ و بیشتر حکما و اهل تحقیق تناسخ و مسخ وجه جایز نداشته‌اند

ودلیل ایشان آنست که چون معین شد که نفس حادث است و حدوث او مشروط بحدوث بدن که صلاحیت بدن
قبول تعلق داشته باشد بدان پس هرگاه که بدن حادث بکمال رسید باید که از مبدء فیاض نفسی
مدد فایض شود بنابر عموم فیض او و وجود شرط که آن بدنست حادث است و نیز اگر بر سبیل تعاقب
تناسخ نفسی دیگر مدد تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر باشد و این باطل است چه
هر کسی درسی یابد که مدبر او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس هستند تعلق گیرد
بدن و باغ شود از حدوث نفس دیگر و دویم بر آنکه شاید تدبیر احوال هر بدن موقوف نیست تعلق او
بدان بدن **فصل پنجم** در کیفیت تعلق نفس بدن و تصرف او در و بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن
و مجاور او نیست بنابر آنکه او مجرد است و مجرد مقارن ماده نباشد لیکن متعلق است بدو بنحو تعلق
عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنست که بمعارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را
بالفعل حاصل نیست چنانکه در عقل حاصل است و حصول آن مر او را موقوف است بر آلات و ادواتی
که حصول تعلق آنها بدون تعلق او ببدن ممکن نیست پس لابد تعلق گیرد ببدن و آن در مبدء سیر تعلق گیرد
بروحی که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزای
اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح که بشریان روح در شرایین او نیز سیاری شود و در سایر
اعضای بدن پس این قوت در هر عضوی افادت قوتی کند لایق که بدان قوت تحصیل غذا و حفاظت
و تشبیه آن با عضای آن عضو تمام شود و قوتهایی که حاصل میشود در بدن را منقسم میشوند بجهت اول
باقوتهای که مخصوص بنفس حیوانات و آنها را مدرکه خوانند و باقوتها که مشترک میان نفس حیوانی
و نباتی و آنها را محرکه خوانند و قوتهای مدرکه بدو قسم اند ظاهره و باطنه قوی ظاهره ما خمس که آن
باصره است و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و قوی باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم
بطن اول است از دماغ و او را بونانی بطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس
خمس ظاهر دریابند دریابد لیکن مدرک و نفس محسوسات ظاهر نباشد بل خیالات محسوسات
ظاهره باشد که متناوبی شود بدو دویم خیال و محل او مؤخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست
که حفظ معانی جزوی کند همچو خزانه دار است سیم قوت متصرفه که او را گردهم است تعقل کند متخیله
خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او ده است که در مقدم بطن اوسط از دماغ باشد
و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود باقوتی که تحریک اعضا کند بواسطه
تمدید اعضا و اجزا و او دو این قوتیست موضوع در مبادی عضلات و باقوتی که باعث بود در جلب منفعت
یا دفع مضرت و اول را قوت شهوی خوانند و دویم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهایی
چند اند و متصرف در امر غذا بود یا مناسبت تغذی از برای خلاف بدل یا تحلل از غاذیه
خوانند و اگر تصرف او جهت ازدیاد امطار بدان بود بر تناسب طبیعی نامیه خوانند و اگر تصرف او
در امر غذا از برای حفظ بحسب نوع بود اگر فعل او فعل جزوی باشد از غذا بعد از اتمام تا معاد
باشد که ماده شخصی دیگر شود آن را مولده خوانند و اگر از فعل او احالت آن جزو معاد باشد

افادت صور و قوی و اعراض مر او را مصوره و بر ترجیح این قوی نفس اطلاق کنند و این قوتهای چهارگانه
با آنکه مشترک میان حیوان و نباتست نفوس نباتی خوانند و این قوی را چند قوت دیگر خادم باشد
که فعل ایشان موقوف بود بر آنها و آن چهار مذبوحانیه و هاضمه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در احوال نفوس
بعد از مفارقت از بدن قوتیست که شد او معدوم شود و باز با بدن معاد شود و تعلق گیرد بدان چنانکه
در اول بود و قوتیست که شد بدن معین شرط وجود اوست پس چون آن بدن معدوم شود باز اعاده
نکند و جمعی دیگر گفتند نفس نفیس بدن معدوم نشود و دیگر چون قیام او با واسطه بدن بدن قنع باشد چنین
بدن معدوم شود بنابر دیگر تعلق گیرد الی ما نهایه و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفتند نفس هر چه جاودانی
لیکن بعد از بدن باشیء ماند و او را سعادت و شقاوت نفع خوانند و سبب سعادت ادراک
ملایم است من حیث هی ملایم و سبب شقاوت ادراک منافی است من حیث هو منافی چه سعادت
بالذات او تواند بود و شک نیست در آنکه لذات بادراک کمال خیر است و وصول بدان
و شقاوت بحصول الم و آن ادراک منافی است و شر و وصول بدان لذت هر قوتی
از اقوای مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانکه ماهره را از صورت خوب و سامعه را
از آواز خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در واجبند
و شقاوت نیز برین جهت پس بحقیقت سعادت و شقاوت ادراج باشد یا ادراک ملایم
و منافی از آن حیثیت که ملایم و منافی اند پس بجهت دراجت ایشان بواسطه حصول کمالات
و توقف بر مجهولات بود و تألم و کدورت و بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان ما بعد تمکن
از تحصیل آن و بعضی دیگر گفتند که نفوس شریره اجرام رتبه است اول نفوس کامله اند در قوت عالی
اند و ابدا در اخلاق رذیله و اینها ارباب سعادت عظمی اند و ایشان را بعد از انقطاع تعلق از شقاوت
بدن نماند بلکه ابد الابد ان در اعلی علیین باشند و مرتبه دویم نفوس کامله اند در قوت علی
لیکن تعلق باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه و اینها را نیز بعد از مفارقت هر چند احتیاج باشد بدیگر
دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد که متعلق شوند باید ان از برای تحصیل کمال که چند
بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را احتمال عذاب موجود
باشد و احتمال آن باشد که بواسطه یاتی و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوانی دیگر و این اقوال
بنی بر مجرد احتمال اند و جزم بهیچ ادیه نباشد بلکه در احتمال این مناقشه اقوال ارباب نفس و بعضی
و نصوص کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه هر فلکی را نفس کلی اثبات کرده اند
و دلیل ایشان بر اثبات این مطلوب آنست که افلاک متحرکند بتدارت و حرکت یا طبعی است
یا بارادی و حرکات افلاک طبعی نتواند بود بنابر آنکه متحرک بحرکت طبعی طالب طبعی است
که ملایم طبیعت او باشد و بارت از حالتی که منافی طبیعت او باشد و او نوبن او است
نه در غیر طبعی همچو سنگی که در میان هوا باشد و چند اگر حرکات افلاک طبعی باشد لازم آید
که مطلوب بالطبع مهروب عنه باشد بالطبع و قری نیز نتواند بود چون طبعی و قسری

بنت ناچار ارادی بود چون ارادی باشد ناچار آن حرکات را محرکا باید و آن محرک باید که مدرک بود
چه صدور حرکت با شعور صورت نه بندد و چند ادراک آن محرک تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چه تخیل
که حرکات و آلتی بی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشد پس باید که تعقل باشد و هر علت علی مجرد است
چنانکه یاد کرده شد پس هر نفسی را جوهری عاقل مجرد باشد که متحرک او بوده هو المراد بالنفس و آن
نفوس چون مبادی قریبه تحریک توانند بود نیاز آنکه حرکات جزوی منبعث از ارادت
جزوی بود و ارادت جزوی مانع ادراک جزوی بود و ادراک جزوی مجرد است و مجردات را
با واسطه صورت نه بندد پس مبادی قریبه تحریک آن ارادت جزوی بود و پیشند با قوتهای جسمانی
که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجسام ادراک افلاک شبیه بقوت حواس که فایض میشود از نفوس
انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس جزوی خوانند و آنها مطیع باشند در افلاک و اما نفوس کلی
معارف باشند والله اعلم بالصواب **فن چهارم ازین مقاله علم طبیعی که آن عبارت است**
از معرفت اجسام طبیعی و مقومات و احوال و احکام مشتمل بر پنج باب **باب اول** در سماع طبیعی
مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیت مجرد است و جمع جهات
که جسم در و قرار گیرد و اگر نفوذ نکند خلا و پیش ارسطو اعبارت است از سطح باطن جسم حاوی
که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و پیش متکلمان فراغت است متوهم مشغول بچیزی که اگر آن
چیز را مشغول ندارد خلا بود و مذهب این مذهب بمذهب افلاطون نزدیک است الا آنکه پیش
افلاطون این بعد مذکور امریست موجود در خارج و جوهریست زیرا که جوهر پیش او بدو قسم است
یکی آنکه مقاوم و مانع شود در انتقال بود قنع بود و این بعد مجرد است و پیش متکلمان امریست
موهوم که در خارج تحقق ندارد و بهر دو قول آنرا خلا خوانند و پیش جمعی مکان عبارت است
از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورت و برین هر دو قول مکان جزو متمکن باشد و تمیز
ارسطو بدانکه مکان سطح مذکور است که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه
مذهب بعضی است یا خلا و اول محال است زیرا که جزو منتقل شود با نتقال کل و مکان منتقل نشود
با نتقال متمکن و دویم هم محال است زیرا که جزو منتقل شود با نتقال کل و مکان منتقل نشود با نتقال
متمکن و دویم هم محال است بچند وجه **یکی** آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا وجودی
و قسم اول باطل است زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست عدمی نتواند بود و قسم دویم هم
باطل است زیرا که اگر خلا وجودی باشد و قتی که جسم در مکان حاصل شود تداخل بعضین
بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد و جسم را نیز بعدیت پس وقتی که جسم در
حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود و دیگری یا هر دو باقی
باشند و آن هر دو قسم اول باطلند چه یکی معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا یکی آن
محال است پس باید که هر دو باقی باشند و احدی از دیگری متمیز نیست و این عین
تداخل است چه تداخل عبارت است از ملاقات دو چیز بحیثی که امتیاز مرتفع شود

دوم

دو وضع و مقدار تداخل بعدین محال است بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلاثه و ابعاد
بیشتر نیز جایز بود و تجویز این تقضی شود با تداخل مجموع عالم و چیز فرو له و نیز امان از اشخاص چیزی
چند جزم نتوان کرد بدانکه این شخص یکیست یا زیاده و این دلیل ضعیف است بنا بر آنکه
قبول زیاده و نقصان بر تقدیر فرض وجود خلا است و فرض وجود در چیزی نافی عدمیت او نیست
و اند عدم احساس بعدین لا نسلم که داخل لازم آید غایت ما فی الباب رفع امتیاز چه لازم
آید و از رفع امتیاز چه عدم امتیاز در واقع لازم نیاید **دویم** آنکه اگر آنانکه که سر او
تنگ باشد در زیر او هم ثقبه تنگ پر آب کنند و سر او را محکم بگیرند آب از ثقبه که در
زیر او بود نرود و اگر سرش را بگشایند برود و این بنا بر آنست که خلا محال است زیرا
که چون سرش گشاده باشند چند آنکه از زیر او میرود هوا از بالا میآید و خلا واقع نشود
اما چون سرش بگشایند بسته نباشد از بالا هوا نتواند آمدن و چند آنکه آب از ثقبه زیر
بود خلا لازم آید **سیم** آنکه اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخها محکم بر بندند چنانکه
هوا را مجال دخول نماند اگر قاروره را اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند قاروره با داخل
شق شود و اگر در قاروره فرو برند قاروره باخارج شکسته شود و سطح قاروره با ارتفاع
خلا مستعب اگر دو دو با داخل شکسته شود در چون انبوبه در قاروره فرو برند قاروره با خارج
شکسته شود و پیشک اصحاب خلا چند وجه است **اول** آنکه جسم چون حرکت کند از مکان مکان
دیگر اگر مکان دویم خلا باشد ثبت المدعا و اگر ملو باشد اگر تمکن رو باتیی ماند لازم
آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و این محال و اگر انتقال کند خالی باشد از آنکه انتقال
با مکان متحرک اول باشد یا با مکان جسمی دیگر باشد لازم آید که از حرکت یقد جمع عالم
متحرک شود و بطلان این ظاهر است **دویم** آنکه اگر صحن بالان منطبق باشد بر دیگری
مثل آن و رفع ایطلک کنند رقعه تنگ بینت در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در
اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع خالی بود و هو المدعی **سیم** آنکه اگر مکان خلا
نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور این محال است اما اول بنا بر آنکه یاد کرده و اما دویم بنا
بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود خلا نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی باشد یا نه اگر نباشد
لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود لیکن همه قطعا متفق اند در آنکه هر جسمی محتاج است
بمکانی و اگر او را مکانی باشد سخن کنیم با او و تسلسل لازم آید و به هیچ یکی ازین وجوه اعتر
اعتراض است و آن اعتراض را جواب و آن جواب را باز اعتراض چنانکه
در شفع الانکار که هم از مؤلفات این فقیر است یاد کرده شد **فصل دویم** در جهت
و جهة عبارت است از طرف امتداد و چون اشارتی یا حرکتی بدو تعلق گیرد و جهت
پس اگر شکلی امریست موجود است بنا بر آنکه مقصد متحرکست و متعلق اشارت و هر چه
چنین بود معدوم نتواند بود و اگر گویند متحرک از بیاض یا سواد قصد بچیزی میکند که معدوم است

جواب آنست که اگر حصول حرکت از برای حصول باشد در چیزی آن چیز باید که موجود بود اما از برای
تحصیل او چیزی بود همچو حرکت از سواد به بیاض از بیاض بسواد لازم نیست که آن چیز موجود بود و جهت نهم
نتواند بود چه اگر نهم شود متحرک چون نیز او پر شد خالی نباشد از آنکه متحرک باشد یا جهت یا
و هر دو نهم باطل اند اما اول بنا بر آنکه لازم آید جهت ما ورای منتهف بوده باشد نه نفس منتهف
و اما دوم بنا بر آنکه لازم آید جهت منتهف بوده باشد نه از چیزی که با هیئت و بعضی جهات از بعضی
دیگر تمیز توانند یافت بجهت یمین و شمال و قدام و خلف بتحقیق همچو فوق و تحت و تمیز و تحدید جهت بامری
مجرد نتواند بود چه نسبت او با جمیع یکسانست و خصوص بتخصیص بتوقیت و دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد
پس تحدید و تمیز او جسم باشد و آن یا با حاطت نباشد بنا بر آنکه آن جسم کروی باشد یا بدون احاطت
و هر دو تقدیر آن جسم تحدید بود یکی یا زیاده اول آنکه تحدید او زیاده از بسیطی بود لا علی سبیل الاحاطه
و این محال است چه هر یکی از آن تحدید جهت قرب شود و بس و تحدید باید که هر دو جهت حقیقی را تحدید
کند دوم آنکه تحدید او بزیاده از بسیطی بود بر سبیل احاطه و درین صورت تحدید و محیط حاصل شود و دون
محاطه چه بر تقدیر احاطت غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز شود پس شرط
مذکور نباشد در تحدید یم آنکه متحدد او با هم واحد بود نه بر سبیل احاطت یعنی آن جسم کروی
نباشد و این محال است چه آن جسم محیط خود محدد جهت قرب شود هرگز خود محدد جهت بعد و این
دلیل بین است بر سبیل خلاف بحقیقت بالطبع و آن محل نظر است و نیز جهت موجود است
بالفعل و هرگز موجود نیست بالفعل چیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود باشد
بالفعل **فصل سیم** در حرکت بدانکه امری موجود نباید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا کونه
موجود بالقوه و نیز باید که بالقوت باشد لیکن کونه موجود بالقوت بالفعل او را حاصل است
بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه و در قسم اول حرکت صورت نبندد
چه حرکت و توجه با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من الجمیع الوجوه موجود است
بالفعل هیچ چیز از و مفقود نباشد تا از آن جهت که بالقوه باشد و قسم دویم مذکور شود بدانکه
خروج او از قوت بفعل دفعه واحده باشد و درین هم حرکت نتواند بود چه حرکت تقضی زمانست
و خروج دفعی او بود نه زمانی و آنرا کون خوانند دویم آنکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل
تدریج بود و آنرا حرکت خوانند پس حقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل
تدریج همچو اشتعال زنگار بکاغذ و از کنتی بکمتی و لیکن معلم اول گفت تعریف تدریج مناسبت
زیرا که تصور تدریج با زمان توان کرد و زمان موقوف است بمقدار اول حرکت پس اگر
تعریف حرکت بحصول تدریجی کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اول است
بنا بر آنکه هر چه حاصل شود هر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند و حرکت
همین است و اما آنکه کمال اول است هر چیز که او بالقوت است که آن متحرک است
بنا بر آنکه اگر او من الجمیع الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نبندد و نیز متحرک ما دامی

که حرکت کند

که حرکت کند چیزی از آن بابت بوده او از آن جهت بالقوت باشد اما آنکه کمال اول است هر چیز که بالقوة
من حیث هو بالقوة بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقة و لا من حیث انه حیوان و غیره
بلکه کمال اوست از آن جهت که او با عتبار آن جهت بالقوة بوده و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج
بواسطه آن عدول کرد بر وی نیز هم وارد است زیرا که تصور او انت در دلی زمان نتواند بود
و اگر گوید اول بدیهی التصور است جسم را پس نگوید تدریج نیز همچنانست و حرکت مقدار است یا
یا منتی در خارج وجود ندارد بلکه وجود در ذهن است و بس پس متحرک او دو نسبت است یکی
بمکانی که شوق آنست و دیگری بمکانی که تارک آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم
شوند شوق بامری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن
جسم است توسط میان مبدء و منتهی و این وقتی تحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود
مسافت نباشد چه اگر مستقر شود در حدی از حدود آن مسافت حرکت بود نه توسط میان مبدء و منتهی
و درین که از قدمای فلاسفه است گفت حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد نهم بود یا غیر
منقسم و هر دو قسم باطل اند اما اول بنا بر آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزای او حاضر نباشد چه حرکت
از امور غیر قاره است و نیز حرکتی که موجود فرض کرده شد حرکت نباشد و اما دویم بنا بر آنکه
اگر حرکت غیر منقسم باشد جزو لازم آید و جواب ازین شبهه آنست که حرکت در ذات خود
موجود است و منقسم لیکن اجزای او دفعه واحده موجود نشوند بود و بعضی برین وجه جواب گفته اند
که حرکت حاضر منقسم است لیکن بالقوة نه بالفعل و خصوص لازم نیاید و حرکت را اما چاره است از آنکه یا جزء
اول مبدء الحرکت که آن مبدء است دویم تا الی الحرکت که آن نهایت است سیم ما فیه الحرکت که آن مقولات
اربعه است از کیف و کم و این و وضع چنانکه در فلسفه اول یاد کرده شد چهارم ما له الحرکت که آن متحرک
چه حرکت عرض است و عرض را ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکت که او حرکت و او نفس حرکت
شوند بود چه اگر جسم را جهت آنفای حرکت باید که هر اجسام متحرک باشند نه یک دو جهت
مشترک لیکن شاید خلاف این است و باید یا از اجسام ساکن می یابیم ششم زمان چه وجود
حرکت تدریج است نه دفعی و طبیعت تنها با انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست طبیعت
ثابت است و حرکت غیر ثابت پس علت ثابت او نتواند بود بلکه باید با او امری شود که آن
بمجموع علت غیر ثابت شود تا حرکت علت تواند بود و آن چیز محال است که حالت ملازم باشد
که چون حاصل شود طبیعت را واجب کرد با حالت طبیعی رجوع کند و اینچنین نفس و حرکت ارادی
تنها علت نتواند بود چه نسبت با همه جزئیات یکسانست و خصوص یکی از آن جزئیات
بتخصیص دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس اگر دیگر باید که با تصور یکی منضم شود تا علت او تواند بود
وحدت حرکت بوحدت چیزی باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه الحرکت چه اگر موضوع
متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان نباشد هم حرکت متعدد
و اگر وحدت موضوع و زمان نباشد هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد

ومابه الحرکت مختلف بوده هم حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمان حرکت معین کند از مکان بمکانی
باآنکه هم آن زمان شود کند و از کیفیتی بکیفیتی منتقل شود وحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز بود مانند و مابه
و فاعلیه هر وقت که در یکی از اینها اختلاف شود حرکت متنوع باشد همچو صعود و هبوط اگر مختلف بواسطه اختلاف
مانند و مابه و فاعلیه و وحدت او بجنس باتحاد مابه الحرکت متحقق شود و بس و حرکت بچند اعتبار منقسم شود
اول باعتبار سرعت و بطوء چه اگر قطع مسافت الطول در زمان مساوی یا اقل کند با مسافت مساوی
کند در زمان اقل قطع کند آن را سریعه خوانند و الا بطیه و در سبب بطوء حرکت خلاف است
بعضی گفته سبب بطوء تخلل سکنات است در میان اجزاء حرکت چه اگر سبب سکنات نباشد
در متعاقبه هر چیزی از اجزای سریعه جزوی از بطیه باشد و خلف باید که بطیه مثل سریعه باشد
در سرعت و این محال است و ضعیف چه وقتی مساوات لازم آید که اجزای سریعه مثل اجزای
بطیه بود بنوع و این ممنوع است و نیز اگر سبب تخلل سکنات بودی بایستی که حرکت اسبی که از
بامداد تا نیم روز پنجاه فرسنگ بدود و احساس بشکاف چه از بامداد تا نیم روز فلک قریب ربع
دور حرکت کند و شک نیست در و که ربع دور فلک هزار هزار بار زیاده از مسافت دس
فرسنگ بود و چون چنین بود حرکات نفس در میان سکنات مختلفه که بمقدار زمانی حرکات فلک است
مفقود باشد چنانکه احساس بدو صورت نه بندد و لکن محسوس خلاف اینست پس سبب بطوء حرکت
طبعی ممانعت طبیعت است دویم تقسیم او بحسب استقامت و استدارت و باین اعتبار
بر قسم شود چه اگر واقع بود بر خطی مستقیم آن را حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود بر خط مستدیر
آن را مستدیره خوانند و این هم ای تو اند بود هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجله
آن را مرکبه خوانند و حکما خلاف کرده اند که میان دو حرکت مستقیم متضاد همچو سنگی مثلا
که بر بالا انداز همچون باز گردد و سکونی واقع شود و پس از هبوط یا نه پس افلاطون آن است که واقع نشود
و پیش ارسطو واجب است که واقع شود و دلیل ارسطو آن است که جسم چون نهتی رسد از آنجا
حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسم واحد در آنی
واحد واصل و مفارق بود و این محال و اگر مغایر باشند میان هر دو واجب است زمانی بود
و فاعل جسم در آن زمان آن وصول بود و دلیل افلاطون آن است که اگر سکون واجب بود باید که اگر
سنگی هزار من بالا باشد و خرد له باشد چون خرد له ملاقی آن سنگ شود پیش از آنکه باز گردد ساکن
شود و باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن باشد و این بغایت مستبعد است و این هم
ضعیف است چه ملاقات میان آن سنگ و خرد له خود صورت نه بندد و نیز استبعاد
امتناع لازم نیاید **قسم چهارم حرکت** باعتبار حصول و در تحرک با آنکه مقارن او است چه اگر
حرکت حاصل باشد در متحرک بمعنی آنکه اشتغال او از احدی باجدی بحسب او بود آن را حرکت بالذات
خوانند و اگر حاصل باشد در امری که مقارن او بود همچو رکوب فرس با نفیه آن را حرکت بالعرض
فصل چهارم در سکون عدم حرکت است از چیزی که شان آن حرکت باشد و خلاف نیست

اندر آنکه

اندر آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضاد است تا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون بر این وجه کنند
که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسمیت در مکانی پیش از زمان واحد
تقابل تضاد باشد و خلاف است اندر آنکه سکون که مقابل حرکت است که است بعضی گفته اند که
سکونیت در مابه الحرکت و بعضی دیگر گفته اند سکونیت در مابه الحرکت و حق آنست که سکون در مکان
مقابل و حرکت است چه علاوه بر عدم حرکت مخصوص نیست و الا تحرک بغیر آن حرکت لازم
آید و سکون بود و بعضی عدم کل حرکات است و لکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند که بر آن طاری شود
و آن حرکت از مکان بود و اگر حرکتی گیرند که سکون بر آن طاری شود آن حرکت یا مکانی بود
و اگر مقابل آن حرکتی نهند که طاری اند و بر سکون طاری و سکون بر آن بر سبیل بدل ممکن باشد
آن صورت نه بندد چه وجود حرکت از مکان بود و الا علی الامکان محالیست **فصل پنجم در میل**
بدانکه میل عبارت است از کیفیت قایم بجسم قابل شدت و ضعف اقتضاء حرکت کند بجهت
از جهات مستقیمات آن را اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست که ما چوبی مثلا را در زیر آب
پاکرین گیریم از و احساس مدافعت یا بالا میکنیم و او را میل بالا خوانند و این مدافع مغایر قوت آن است
الا در حالت سکون موجود نبودی و میل بقیام حرکت منقسم شود یا طبعی همچو در سنگی نازل
باقر همچو سنگی که بر بالا اندازند و بالعکس چنانکه انسان بوقت اندفاع ارادتی در میل
خود احداث کند و جسم چون در چیزی طبعی بود و در آن میلی نباشد چه اگر باشد یا میلی
بود از و چیزها یا از هر دو قسم یا بلند اما اول نباید که لازم آید بالطبع بود اما دویم و اما سیم
امتناع تحصیل حاصل میل طبعی یا قسر جمع نشود چه مدافعت الی الشیء مع المدافعة عنه محال
والله اعلم بالصواب **باب دویم در علم سماء و عالم که عبارت است** عبارت است از موقت
اجسام بسیط مرکبه و احکام بسیط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت جسم و اجزای آن بدانکه
هر چه تعقل آن ممکن بود اگر او را تحقیقی بود موجود خوانند اگر آن تحقق در خارج بود موجود خارجی
و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر هیچ وجه تحقیق نباشد معدوم و موجود خارجی اگر بالذات
قابل عدم خوانند بود او را واجب خوانند و الا ممکن و اگر ممکن در موضعی بر وجه محلی که از احتیاج
بدان محل بود و محل را بدان احتیاج نباشد آن را عرض خوانند و اگر در موضع نباشد جوهر و اگر جوهر
مفارق ماده بود مجرد خوانند اگر بذات و فعل مفارق بود و عقل و اگر بذات مفارق باشد
پس اگر نفس مفارق ماده نباشد یا محل جوهر دیگر بود یا حال در و یا مرکب است هر دو
و اول را که محل است هیولا یا خاصره و هیولا یا عالم کون و فساد و هیولا یا مشترک خوانند و اگر مقارن
صورتی بود که مفارقت از و صحیح نباشد هیولا یا افلاک و دویم را که حال است صورت
و آن مشترک میان هم اجسام صورت جسمی خوانند الا صورت نوعی خوانند و سیم را
که مرکب است جسم و آن یا از دو است یا از اول افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب شود

از آن در بحث در هر دو قسم او اگر از جهت طبیعت باشد و احکام و از این قسم بود یعنی آسمانی عالم و اگر من
حیث الشکل بود از قسم ثانی و مراد بجسم ذو جهتی است تمیز و این بنزد عقل حکما ندارد و پیشتر لوازم و
بین وجه است که جوهریت قابل ابعاد ثلاثه که متقاطع باشند بر زوایای قایمه و مراد بابعاد ثلاثه که متقاطع
باشند طول است و عرض و عمق و بدین تعریف نسبت شان بیارا است و جسم اگر مؤلف
نباشد از اجسام مختلفه بالطبع و جزو محسوس او پس کل بود و در حد و اسم آنرا مفرد و بسیط خوانند
و الا مرکب و غیر بسیط و جسم بسیط اجسام آب مثلا پیش حکما مقسل است و قایم انقسام است
بالقوة الی غیر النهایة و او مرکب است از دو جوهر یکی هیولا و دویم صورت و مذهب تو یسی
از قدما و جمهور متکلمان آنست که او اگرچه منقسم است در حس اما قابل انقسام است بالفعل
بالاجزای که آن اجزا هیچ وجه منقسم نشوند بحسب کم و قطع و نه بحسب فهم و فرض و جسم مرکب است
از آن اجزا که هر یکی را از آن جوهر فرد و جزو لایتجزی خوانند و بنزد مذهب دیمقراطیس
نزدیک است بدین قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسام است و بالفعل آن انقسام تناهی است
الا آنست که او میگوید مرکب است از اجسام صغار که قابل قسمت نیستند بالفعل اما قابل قسمت
بفرض و دو هم مذهب قومی از قدما و نظام آنست که جسم قابل انقسام است بالفعل الی غیر النهایة
و حکمای اول نفی جزو لایتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولا و صورت در نفی و جزو وجوه
بسیار گفته اند ما از آن جمله بدو وجه اکتفا کنیم اول آنکه جزو لایتجزی موجود باشد اگر جزو دیگر
مماس او نشود یا اگر شود مماسه لا بالاجزا باشد انقسام لازم آید چه جانبی که مماس او جزو است
غیر جانبی باشد که مماس اوست **دویم** آنکه چون دایره عظیمه از اشکال اجزای قطع کند دایره
ثقیله که نزدیک است بقطب اگر جزو قطع بیشتر لازم آید که مدار ثقیله مساوی مدار کره باز آید و جزو
و این محال و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم آید **سیم** آنکه اگر جزو موجودات بود متناهی
باشد بضرورت و هر متناهی شکل است پس او نیز متشکل باشد و چند اگر شکل او کروی نباشد
هر جانبی از و مغایر بر جانب دیگر بود و انقسام لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزای دیگر را
بر وضع کنند ناچار میان ایشان فرج پدید آید که در هیچ یک از آن جزو دیگر نگنجد انقسام لازم
آید دلیل ایشان بر آنکه جسم مرکب از هیولا و صورت است که چون روشن شد که مرکب از اجزا
لایتجزی نیست ثابت شود که منقسم است فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن
انقسامات شاید که بفعل انفصال و انفصال بود و اوجز هیولیت و اتصال صورت و در آن
وجوه و این دلیل جهت بسیار است اما بدان اگر مشغول شویم تطویل انجامد و آنها که قایل اند بتناهی
جسم مرکب است از اجزای لایتجزی در اثبات جزو وجوه بسیار گفته اند ما از آن جمله بدو وجه
اکتفا کنیم **اول** آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و چند اگر آن جوهر باشد ثبت المدعی
و اگر عرض بود همچنان چه محل او بضرورت منقسم تواند شد و الا انقسام نقطه لازم آید **دویم**
آنکه حرکت حاضر متحقق است و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم شود کل حاضر نبوده باشد چه او جز

قار الذات است

قار الذات است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام بانفی که آن حرکت
روی است لازم آید چه اگر آن مسافت منقسم شود و حرکتی که در آن واقع است هم منقسم شود و لیکن ثابت
شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و درین هر دو وجه که حکما بر نفی جزو گفته اند و رد دلیل
ایشان که ذکر رفته و نظر باثبات یکی از ایراد او اعراض نودیم تا بدین تطویل نه انجامد **فصل دویم** در آن آنچه
مفروض بضرورت هم تماثل اند بحسب طبیعت و ذات و چنانکه هر چه اصول آن مرکبی را صحیح بود از ذات
و موضع باید که بعینی و دیگر از یزیح باشد چه اشیای متماثل واجب است که در احکام متساوی باشد چه اصول
آنچه مرکبی را از اجزای فلک حاصل شود و از وضعی بعض دیگر صورت نه بندد الا بحرکت مستدیر
پس حرکت مستدیر را بافلاک صحیح بود و چون صحیح بود واجب باشد که حرکت کند باستدارت
چه هر چه بر آن حرکت مستدیر و صحیح باشد و مانع ذاتی نفی بود باید که در آن میل مستدیر باشد
و هر چه در آن میل مستدیر باشد متحرک بود و باستدارت و جود ثابت شد که واجب است که
متحرک باشند و باستدارت قابل حرکت مستدیر شوند بود اگر قابل آن باشد باید که در ایشان
مبدء حرکت مستقیم باشد لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام باشند چه قبول کون و فساد
با خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیم است اما کون و فساد بر آنکه صورت کاینه که اگر غیر خرق اولی
طلبد در و غیر مستقیم باشد و اگر در همان خیز باشد پس صورت فاسده ناچار طالب غیر آن شود
و همان محذور لازم آید اما خرق و التیام ظاهر است چه تفرق اجزا و عود آن بالتزام حرکت
مستقیم باشد بنفت و تخلخل موصوف نشود چه خفت مقتضی میل است و بحیط تخلخل و مرکز این حرکت
مستقیم صورت نه بندد و نیز شاید که اجزایی مختلفه متابع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند
باجبار تفرق اعضا قابل حرکت مستقیم شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که همه
کروی از شکل باشند چه هر بسیط بحسب طبع کروی از شکل آید بنا بر آنکه مقتضی شکل
و بسیط طبیعت او است و طبیعت امری واحد و قابل او که آن جسم است بطبیعت واحد تا نه طبیعت واحد
در قابل واحد اقتضای نهایت مختلفه شوند کرد و نشاید که افلاک حار یابارد باشند چه اگر حار یابارد
بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی تکوین مرکبات صورت نبستی
یا خود گوییم که اگر حار یابارد و بود و شدی ایشان میل بجهت بودی و حرکت قابل حرکت مستقیم بود
و همچنین نشاید که رطب و یابس باشند چه رطب آنست که قابل انشکال باشد بعد و اشکال مختلفه
مستلزم حرکت و التیام بودی و خرق و التیام مستلزم قبول و حرکت مستقیم و مبین شد که
قابل آن مستدیر بقیه احکام افلاک از کیفیت و کیفیت حرکات هر یکی در علم هیاة یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی **فصل سیم در احکام عناصر** بدانکه اجسام بسیط پنج است چهار نه آتش و باد و خاک
و آب چه ایشان خفیف اند یا ثقیل و بر هر دو تقدیر یا مطلق یا بنسبت خفیف مطلق آتش است بعضی آنکه او را
مضاف باد و ثقیل مطلق خواه خاک و ثقیل بنسبت آب طبع آتش گرم و خشک است بعضی آنکه او را
قوتی است که جسم خود را گرم و خشک کرداند بعد از آن بتوسط جسم خود ما در خود را اگر قابل باشد

گرم و خشک گردانند یا واسطه چون دیگی که غذا او شود یا واسطه بجوابها که در دیگ باشد و آنچه دلالت میکند
بر آنکه آتش گرم است بالطبع آنست که آتشی که پیش ما است با جرم حرارت آن بواسطه اکناف آن
باضداد او و با جاپس حرارت میکنم پس آتشی که از اضداد دور است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر
و شواهد بود که آتشی که پیش ما است مخالف کره نار باشد چه مشاهده میکنم که این آتش بالطبع بر بالای
هوا میرود تا بمکان خود میرسد و شاید که دو جسم مختلف الطبع تحت یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند
بر آنکه آتش گرم است بالطبع آنست که طبع او خشک است که ما مشاهده میکنم که استحالت هزم خشک
با آتش بسهل است از هزم تر و فایده آتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او در سطح
فلک قمر است و هو اگرم و تر است بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند
بر آنکه او گرم است بالطبع آنست که اگر پرده بود ثقیل کثیف بودی چه رودت مقتضی این هر دو است
و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بود و مشاهد خلاف آنست و آنچه دلالت میکند بر آنکه
تر است آنست که قابل اشکال و ترکیب است بسهولت و مکان طبیعی او بالای آب و زیر آتش
بیام ذوبست و تر تفرق قوام و خفت و است مقابل از آب و خاک پس تر است آنست که چون قاصر
بر کره آهن همچنین است و آتش مثلا از و زایل میشود و بسرعت عود میکند و آنچه دلالت میکند تر است
آنست که اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هوا است و بالای خاک و فایده او
در مرکبات تا یک اجزا است و انقیاد او را بالطبع را بهتا که مراد است از سلیل و تخلیط و غیر آن
که چون قاصر قاسر که شعاع آفتاب است از و زایل میشود و رودت او احساس میکنم آنچه دلالت میکند
بر آنکه آن خشک است آنست که اشکال غریبه با آسانی قبول میکند و مکان طبیعی او در وسط است
جوانب با جذب او چنانکه مذهب قومیست و فایده او در مرکبات استمساک و ثبات
و تبدل صور بر باد و مشتمل بر آنکه اجسام اربعه که آتش و آب و باد و خاک باشند بار آنکه
از نفس ایشان عالم کون و فساد حاصل شود و ارکان خوانند باعتبار آنکه مرکبات از ایشان
مرکب شوند و امهات خوانند و باعتبار آنکه افعال مرکبات با ایشان بود عناصر
و انقلاب هر یکی با دیگری بخلع صورت نوعی آن بود بسبب صورت دیگر و انقلاب هر یکی
با مجاز را بواسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک شود
و هوا بواسطه چنانکه آب و بعضی چشمها پنک میشود و خاک شود چنانکه از ارباب حیل آنرا با مراقبت
نمک پاشند و آنرا آب کنند از هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنم که چون یخ در میان آب پنهان کنند

ظاهر او باشد آب میشود و اگر گویند چرا نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت آن غلبه
حرارت هوا ساکن بوده که حرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف اما پر شود و هوا که مطیفت
بدو هم پر شود آن آب بر اطراف اما جمع شود و با بر زوال مانع گوییم اگر چنین بودی بایستی چون یکی
گردیدی بار دوم کمتر از اول بودی یا زمان حدوث او بعد از همه تر ایستی بودی یکیلی آن مکان
که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او هم تر ایستی نشود و اگر گویند
چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد اگر گوییم بر سبیل ترشح بود آب گرم ترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح
بودی بایستی بر بالای اما ظاهر شدی چنانکه آب صعود میکند و نیز اگر بر ترشح بودی بایستی طاهر شدی
بر جلد اما تخلل بیشتر از آن بودی که بر جلد اما متصف بچو مسین و آهنین همه شاید و بخلاف اینست
اگر گویند رودت اما مقتضی انقلاب هوای لطیف بدان بودی بایستی رودت آن آب با قتضای
انقلاب هوای دیگر بودی و چند بایستی چون آب بدان شدی گوییم حرم اما بواسطه صلابت او
بدشواری متکاثف بکیفیات غریبه شود اما چون متکاثف شود بکیف و قوی باشد و دیر بماند چنانکه
مشاهده میکنم که شعله مرتفعه در هوا متحلل میگردد و هوا میشود و هوای شعله قوی آتش شود چنانکه
و نفع حد او مشاهده میشود پس انقلاب آتش با هوا و عکس و انقلاب هوا با آب و عکس
و انقلاب آب با خاک و عکس بواسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب
او است اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب او است اولا با هوا و بعد از آن
با انقلاب هوا با آب و بعد از آن با انقلاب آب با خاک و در همه چنین است و از انقلاب
هر یکی با دیگری معلوم شود که هیولی خاصه مشترکست میان همه والعلم عند الله تعالی **باب چهارم**
در آثار علویه که آن عبارت است از معرفت اسباب آثار و علل حادثات
هوایی و ارضی بدانکه شعاع آفتاب تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند
و از نیست که اگر بنه را در بنه متقابل الطبع بنهند و در مقابله آفتاب بدارند در حال سوخته شود
و سبب تکون آتش در زمین همین است چه محال است که این آتش از کره اثیر بخود فرود
آید و آنجا فاسد نیست تا گویند بهتر او را فرود آورد پس هر گاه که شعاع آفتاب بر آب
یا زمینی که مجاورت آب تر شده باشد البته بعضی از اجزای آن متسخن شود چنانکه گاه
که هوا گردد چون آن اجزا بسبب مادهٔ ما اجزای هوا ما مختلط گردد و متصاعد شود آنرا بخار خوانند
و چنانکه اگر شعاع آفتاب آن اجزای مادهٔ ما متحلل گرداند همه آن هوا گردد و اگر همچنان متصاعد
شود اگر بطبقه بارده رسد و سردی شدید مصادف او نشود بسبب رودت طبقه بارده
متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد و اگر سردی شدید مصادف او شود
چنانکه مجتمع اجزای او بخار پیش از اجتماع آن بر سبیل نجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت
متشدید گردد و آن تگرگ باشد و اگر رودت مصادف او نشود اگر بخار بسیار باشد
ضباب شود و اگر اندک باشد و سرما باشد بدو رسد و آن سرمای تو باشد متکاثف شود

وبادان نرم که از اظل خوانند نزول آید و اگر سرمای شب قوی تر باشد چنانکه منجمد شود ضعیف تر فرود آید
و از اشتیم خوانند و اگر منجمد نشود و همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین متشکل افتد حرارت تا او
در آن زمین و بسبب آن حرارت آنچه متسخن شده باشد و متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن
آتش گردد و چون هوای متسخن با اجزای اراضی منتنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و گاه باشد
که بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در آن محتبس شود
و چند آن دخان اگر بر همان کیفیت متسخنه بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و بسحاب راجع
باره کند و از آنجا رعد حادث شود و مراد بر رعد آوازیست که بسبب قلع حاصل شود و اگر بر همان کیفیت
باقی ماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد و بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره گرداند و از آن
نیز رعد حادث گردد و اگر او را حرکتی شدید و حکاکتی قوی حاصل آید تسخن او زیاده شود چنانکه مستعد
قبول صورت ناری گردد پس اگر آن غلیظ نباشد بر فضای حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه و قال الله تعالی
منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت بگرد نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ باشد
و مشتعل شود و آن اشتعال تا بماند او را همچو ستاره پندارند که تذنب کرده باشند و آنرا شهاب
خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق شود و آن احتراق در آن بماند همچون ذوابه نماید یا دنبی یا حیوانی
که او را شهاب باشد و گاه باشد که رودها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد
و آتش در و مشتعل شود جمره ظاهر شود و بر همان صورت نماید و اگر غلظت ماده زیاده بود بر بیات
فحم نماید و بسیاری باشد که در زیر کوکبی باشد و ماهش تحت دوران فلک گردد و این حلقه بر تقدیری
باشد که اتصال او بزمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و آتش در و مشتعل شود از بالا
نزول کند و چون بر زمین آید آن ماده را با هر چه بدان نزدیک باشد محترق گرداند و آنرا احراق گویند
و خوانند نعوذ بالله من ذلک بسبب حدوث ریاح چهار است اول آنکه ماده دخانی
باشد که صاعد شده باشد بطبقه بارده بواسطه آنکه بار حرارت در حصول ثقل آرد و طلب نزول کند
چه بنزول او بضرورت تموجی در هوا پدید آید و از آن باد حادث شود دوم آنکه از ماده دخانی
اگر در حرارت آنکه بسیاری باد پدید آید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و آنجا او حرکت کند
او را تا بکره و اندوخته هوا متموج شود و باد حادث شود دویم آنکه هوا متخلخل گردد و از جانب بسیاری
دیگر مندفع شود یا حادث گردد و اما بسبب حدوث زوبعه و آن بادی را گویند که اثارت غبار
کند و مرتفع شود بر بالا همچون عمودی از التقاء دو بادی مختلف قوی که تلاقی می شوند باید آید
چه آن هر دو متدافع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیاری باشد که در هوا اجزای ابر طبقه
رشته صیقله محیط پنبه رقیق لطیف که از رقت آن ماورای خود را ستر نتواند پدید آید شکل دایره
و ضوء بصر را بقوت منعکس شود چه تجربه معلوم شده که ضوء چون بر چیزی صیقلی افتد منعکس شود
از وی بجسمی که وضع او با صیقلی همچو وضع مضی با شد بآن صیقل پس قرار یابند بدون شکل او
چه آینه چون صیقل باشد بنوعی ضوء شود بدون شکل چنانکه در علم مناظر یاد کرده شود انشاء الله تعالی

پس

پس هر یکی از آن اجزای صیقلی ضوء را دکند بر آن شکل و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایره مثلثه
گردد و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک بافق باشد بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف
جهت آن اجزای شفافه صافیه شیئی که وضع آن بر بیاض استدارت باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان
بنابر شفافیت حجب ابصار از مشاهده ماورای خود نسخته و رای ایشان جسم کثیف همچو کوهی یا سحابی
غلیظ باشد چون نظر ما بر آن جزء اثر شعاع بصر از و منعکس شود با آفتاب چه آنرا بر جهات همچو آینه
باشند و بنای ضوء ایشان ضوء مودی شود بدون شکل قوس قزح مشاهده گردد و اختلاف رویت
آن بحسب ترکیب لون آن اجزا بود یا لون سحاب و شیخ ابو علی سینا در سبب حادث آن متردد
بود و گفت من حقیقت آن واقف نشدم و آنچه که تحت الارض حادث شود و بسیار باشد آنرا ابلق
منقلب شود و زمین را منشق گرداند که او را مدیسی بود چشمهای روان پدید آید و اگر مدیسی
نباشد چشمها ایستاده و هر گاه که حرارت قوی مصادف کلی لزج شود که امتزاج در آن میان
رطب و یابس بواسطه عمل حرارت محکم شده باشد زیبک مکون شود و اگر آن گل بسیار پنک
بزرگ مختلف الاجرام در حلابت و رخاوت منعقد شود پس اگر آبهای شدید الجریان
یا بادهای عظیم سخت بر و بکند زه اجزای رخوت او منحصر شود و اجزای صلبه آن باستی ماند پس
آن آبها و بادها در آنجا حفر و گوزیاده بکنند تا اجزای صلبه بغایت مرتفع شود و جبال پیاپی پدید آید
و چون تحت الارض بخار و نظایر آن مدد متولد شود و اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلخل
آن بخار بتیسیج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانکه بیام نباشد پس بوقت خروج آن استخراج
زمین نازع آن شود و از آن تمانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در وقت
سجای رسد که زمین منشق شود و چشمها پدید آید و گاه باشد که بسبب حرکت شدت می حرکت
آن بخار باز بمین بحر ما قوی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش بیرون آید و اما انواری
که شبها در صحرا پدید آید سبب آن بود که در بعضی طبقات کبری بود و بث بخار تا بهمان طبقات
مرتفع شود و بهوای رطب ممتزج گردد و در هوا نیستی پدید آید که با دنه منتهی قابل اشتعال گردد پس
ضوء کواکب بر و افتد او را مشتعل گرداند و مشتعل شود و روشنی پدید آید والله اعلم بحقایق الامور

باب چهارم در مواید ثلاثه

که آن معدنیات و نباتات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکبات
از عناصر ترکیبی بعید از اعتدال و بنا بر آنست که در و اختلاج باشد اعتدال و قول بفنی که مدبر او گردد
نیشاد و سبب تکون او اختلاط اجزاء است که آن اجزای ربطه است ممتزج بهوا و ادخنه که آن
اجزای یابسه است ممتزج بهوا که آن اجزا مختلف بوده باشند و زمین مختلف کم و کیف بر انواع
متعدد از اختلافات و ترکیب میان ایشان یا قوی باشد یا ضعیف قسم اول که قوی
ترکیب بود یا نطاق باشد همچو احجار و سبیکه که آن زر است و فضه و نحاس و آهن
و خارصینی که آن نوعیست از نحاس که از آنجا اینها سازند و بر حاص و ابریسم که آن رصاص
اسود است و هر گاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند که آنرا سیسه خوانند

یا غیر منطرق و عدم انطراق یا از غایت لین او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت او همچون یاقوت
و اگر آن ترکیب ضعیف باشد یا منحل شود بر طبایع همچو جسم حی مانند زاج و نوشادر یا تحلیل
نشود همچو اجسام دهنی مانند زیبق و کبریت و اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و اصل
زیبق از آب است که اجزای ارضی لطیفه کبریتی مخالط او شده باشد مخالطتی بغایت و بر آنکه اصل
اینها زیبق و کبریت است برهانیت اما دعوی اصحاب کیمیا آنست که چون زیبق را با کبریت
عقد یکیم بحسب صناعه گذرد است این هر دو اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت
هر دو شفاف باشند و زیبق بکبریت انطباخی تمام پاخته باشد و مع ذلک کبریت
صافی و روشن باشد نقره متولد شود و اگر سرخ باشد و قوت صافی او لطیف غیر محرق بود
زر متولد شود و اگر پیش از استکمال نضج رود تا که عاقد او شود و مدبر پس اگر زیبق صافی بود
و کبریت روای باشد خارصینی متولد گردد و اگر در کبریت قوت محرقه باشد نحاس
و اگر در هر دو در ایتی اگر زیبق متخلل ارسنیخ بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر با دو
هر دو ضعیف الترکیب باشند اسرب و زیبق و شبه غیر این اجساد را با جاد پسته
فلزات خوانند و هر یکی از این فلزات رتبه را چون بمقدار واحد بحسب جمع اخذ کنند و بر شند
در وزن بیشتری مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف از این دو بیت معلوم شود

بیت: فلز المستوی الجرم را چون بسنجی ٭ اختلاف وزن دارد هر یکی با اشتباه ٭ زر
لکن زیبق الم اسرب و آهن ارزیز صل فضه نداهن یکی پس و شبه صفر ماه ٭ دامانیات
جسمی است مائی که قوت حس و حرکت ارادی در او بنا شد و چون ترکیب او از ترکیب
معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج
افتد و مراد بنفس نباتی قوتیست در وی که آثار اقتضای تغذیه کند بی شعور و ارادت و چنین
تغذیه و تولید مثل و بعضی تعریف او بدین وجه کنند که نفس نباتی کمال اول است جسم
طبیعی آلی را از جهت آنکه غذا خورد و مولد تا بکمال رسد و کمال اگر منوع باشد همچون نفوس
و صور نوعیه آن را کمال خوانند از برای آنکه افاده تیز کند میان انواع و اگر منوع نباشد
همچو اعراض و نباتی که بعد از تقوم ماهیت نباتات لاحق او شود آن را کمال ثانی خوانند
چون بنفس نباتی صورت نوعی او است لاجرم کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است
از ضلیع چه مشکل رسد بر آلی اول است لیکن کمال اول نیست جسم طبیعی را بلکه جسم
ضلیع را و مراد بآلی آنست که آن جسم خداوند آلاتیست بود که از وسیله آن آثار
از دلایات صادر شوند بخلاف کمالات چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود
نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان آن و حرارت و اما حیوان از اشرف مرکبات
عنصریست و او جسمیست حساس متحرک بارادت و چون ترکیب او از ترکیب نبات
و غیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفس کمال از نفس نباتی که مدبر او گردد

احتیاج

احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارت است از کمال اول جسم طبیعی آلی را از جهت آنکه ادراک
جزئیات و حرکت ارادی کند
و چون بحسب قوای مختلفه
و محسوسه و علم نفوس پدید
گردد شد انجا
بهمین قدر
اختصار
کیم دانند
اعلم
بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون در فنون طبی مشتمل بر دو فن فن اول علم طب و این فن بر چند بحری پایانست اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنم انشاء الله تعالی اما مقدمه تعریف و تقسیم او بدانکه طب علم است باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصل و زایل کنند و برین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند ما از آن جمله پنج اکتفا کنیم اول آنکه اکثر ظنیات است و ظن مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دویم آنکه اگر مراد باحوال جمیع احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند سیم آنکه غرض زوال مقصود الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل نیست و استرداد آن کنند جمع بتحصیل و بسیاری از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شود استرداد آن صورت نبندد و اگر بعضی از آن بعض معین نیست و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد چهارم اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نباشد و اگر تقدیر مرض کرده هیچ فایده ندهد و جواب از اول آنست که تسلیم کنیم اکثر طب ظنی است چه یکیات مذکوره در هر دو قسم او امور یست معلوم یعنی برهان و بحسن وجدان و طرق ظن نسبت باحوال جزوی اشخاص است تقدیر علاج تقدیر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق او را است که شامل ظن و یقین باشد و از دویم آنکه مراد جمیع احوال است نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه از و قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا نه و گوییم مراد بعضی از احوال است و لازم نیاید که لازم آید همه اشخاص طبیب باشند و از سیم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل و نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه استبقا آنست یا نوری که مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد آنست که اگر آنکه زایل شد بقیه اعادت کنند بلکه مراد باعادت از اعادت حقیقت صحت است و دلیل آنکه بود و چند اعادت معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع محتاجات و استرداد

آن

آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث آنحضرت از پیغمبر علیه السلام تصریح فرموده که حق تعالی چنانکه در و تقدیر کرده و نیز تقدیر کرده و اگر با شامل این شبهات التفات رود باید که بیکبار غذا نخورد و عبادات و خیرات نکند و تحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت و خیرات کردن چه حاجت و اگر بر سیری و شقاوت تقدیر کرده از خوردن غذا و طاعت چه فایده و طب دویم است یعنی نظری و دیگر عملی نظری آنست که افادت اعتقاد رای کند با توضیح بیان کیفیت عمل باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسام انبساط که اجزای اولی مرکبات بنفس اند و ارکان چهار اند آتش و هوا و آب و خاک است و بقیه اجسام هر یک رطبی یا و کرده شده مزاج عبارت است از کیفیتی که حاصل شود در یک از متشابه در اجزای آن بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ایشان متضرر و متماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و این چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن اشتقاق شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا برودت تنها یا برطوبت تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت یا برودت و یبوست یا برودت و اطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی ریختگی قوی اجزا یعنی آنکه اجزای بسایط متساوی المقدار باشند دویم ریختگی قوی بمعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثی باشد که دیگری بر و غالب نشود سیم اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه قرب از کیات و کیفیات عناصر توفیر قطبی کرده باشند که اثر اخلاط آن اصلح امزجه نسبت باو حاصل شود هر مزاج او را نسبت با آنچه خارج از و باشد آن اضاف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود چهارم اعتدال صنفی نسبت با داخل چنانکه عرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعدل فرجه اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص با این اعتدال شاید بود ششم اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی با احوال که طاری شود در بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن احوال بر احسن وجوه واقع باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را با سایر اعضا و وجود عضو با آن شاید بود هشتم اعتدال جزوی که حاصل باشد مر مزاج عضو را بقیاس با اجزای که طاری شود بر آن و اعدل انواع حیوان انسان است چه اگر انسان شخصی که از اعدل صنف آن باشد و اعدل صنای او جلد است و اعدل جلود جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انامل است با بچه او حاکم است در تیز میان کیفیات مملوس و مقادیر آن و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوی مزاج که مقابل او است خروج باشد از اعتدال و آن نیز هم هشت قسم شود آخر مایعنی ادارد منه او رطب منه او یابس منه و هر یک انه نیا یا با دبی بود یا بیاوج و نیز سوء مزاج شانزده قسم شود و اما اخلاط عبارت است از جسم رطب سیال که غذا

بدو تحلیل شود و اولا و خلط چهار نوع است اول خون و آن حار رطب است دویم صفرا و او حار یابس است
سیم بلغم و او بارد رطب است چهارم سودا و آن بارد یابس است و هر یکی از ایشان اگر بطبیعت خود
بقا باشد در رو بصلاحیت آن که تنها یا با انضمام با غیر خود متدیب شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا
فاسد و غیر طبیعی و خون احمر اللون بود با تن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده آن در بدن آنست
که غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را صفا و خوبی گرداند و اما غیر طبیعی بخلاف این بود
و خروج او از طبیعت بدان بود که مزاج او نی نفسه زیان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط
او شود و او را از طبیعت خود اخراج کند و این بدو قسم شود چه مخالط یا خون غیر طبیعی بود
یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم یا سودا **صفرا طبیعی** آنست که همچون رطوبت خون باشد و لون او احمر نارنج
بود یعنی صافی مایل بصفرت و فایده وجود آن در بدن آنست که قلب از آن با خون مغتذی
شود و تغذیه و تقویت بعضی اعضا کند همچون دیگر اخلاط خود تا لطیف خون و قطع رطوبات
لزجه کند و بدن را گرم دارد و در نزع امعا و عضل مقعد کند تا بمنع فضلات تنبه شوند و صفرای
غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا مره مجه و صفرا و مکراسی و صفرا و بخاری و بعضی بر قسم
دیگر کنند اما چون آنها بسیار نهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند **صفرا طبیعی** آنست که
صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده آن در بدن آنست که معده باشد تا اگر
وقتی بدن غذا نیابد بطبیعت آنرا نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا نیز ترتیب اعضا
کند بعد المخصوص فاصل اگر بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی از و هشت قسم است
تقدم و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او بند از طعم بطعم و خام و حمی و مالیخولیا
و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او بند از قوام **و عظم طبیعی** بلغمی آنست که مکدر و در دی
خون را نماند و فایده آن در بدن آنست که قلب از و با خون مغتذی شود و بعضی از اعضا را
همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبه کند و اگر خون بر قلب
سین او کند **و اما وضع** آنست که مکدر فعل شود مطلقا و بعضی گفته اند مکدر تغیر است از چیزی
در دیگری از آن جهت که از آن دیگری باشد و قوی پیش اطبا بر آنند حیوانات از قلب است
و طبیعی که از کبد است و نبض که از دماغ است و بیان حرارت که صدور فعل از و اگر با شعور باشد
نفس و اگر با شعور باشد اگر محض بحیوان باشد طبیعی و اگر محض بود حیوانات و ارواح هم نیز
پیش ایشان سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی و افعال نیز همچنین و پیش حکما قوی چهار اند یکی مبدء
فعل واحد باشد و بسیط شعور آنرا در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب
غایت همچو تبرید افیون و اگر مبدء فعل واحد باشد با شعور آنرا قوت نفسانی و بی شعور فلکی
خوانند و اگر مبدء زیاده از یک فعل باشد با شعور آنرا قوت نباتی و بی شعور نباتی
خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول
حیات و افعال و کردار نماید و آن از قلب منبعث شود و حاصل او از روح خوانند و آن عبارت

از جسمی

از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط بخاریت آن تولد شود و از قلب بتوسط شرایین در جمیع بدن نفوذ کند
و قوت طبیعی بدو قسم است یکی آنکه متصرف است در غذا از برای بقای شخص دویم آنکه تصرف کند
در روانه برای بقای شخصی و نوع و تقسیم دویم و مجدد دو اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شد
و قوت نفسانی مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک هم در طبیعی ذکر رفت **بفصل دویم** در تشریح
اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل ارکانند و بعد از آن رطوبات و بعد از آن ادوار
و اعضا و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضوی اگر بر هر جزو چه پس آن
اسم کل و احد او صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب همچون وجه و ید
و اعضای مفرده بیست و سه اند **اول** عظام و چون اساس بدن و بنای آن بر عظام بود لاجرم
حکمت اقتضای آن کرد که هر صلب باشند و جمع عظام بدن بیش چانوس دویست و چهل است
بجز عظم حنجره و قطعی که در تلبت و عظام صغار که قفل مفاصل بدان محسوس است و آنرا عظام سماسم
خوانند همچو مرکب است از هفت استخوان که چهار از آن همچو حدید اند یکی همچو قاعده و از دو
دیگر قحف مرکب است و این عظام را اقابیل رؤس خوانند و فلک اعلی مرکب است از چهار
عظیم و اسفل از دو عظیم و مجموع استخوان سی و دو باشد و هر دستی مرکب است از کتفی و مؤنس
بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلف است از دو عظم متلاصق و زند که مؤلف است از دو عظم متلاصق
و رسغ که مؤلف است از هشت عظم و کف که مرکب است از چهار عظم و پنج انگشت که مرکب اند
از پانزده عضو عظم و فخذ و رکب است از هفت عظم که آن فقاعظم اند و ترقوه مرکب است از
دو عظم متلاصق و صدر مرکب است از هفت عظم که آنرا اعظام قص خوانند و ظهر مرکب است
از دو عظم و روی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن شظا و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم **دویم**
غضاریف که رابطین اند از عظام و اصلب از اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است
یکی آنکه متوسط است میان اعضا جلد و لینه از جهت اتصال یا ترکیب بحسب حکمت باشد دویم
آنکه صیانت مفاصل کند تا از کثرت حرکات و محاکه بعضی به بعضی سوده و شکسته نشوند سیم
آنکه بعضی از فضلات شود همچون عضلات حنجره که بحکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بحرکتی
که نهایت صلب یا لین نباشد تعلق باشد یا در صورت تاذی باشد **سیم** اعصاب
و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفعال و هفت زوج از آن حمله ثابت اند
از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود او در بدن آنست که اطراف او متصل اعضای محرکه شود
و بجذب و ارخاء آن بواسطه تشنج عضله و استرخاء آن تحریک آن اعضا کند **چهارم** رباطات
که اجسامی اند شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قول حرکات مختلفه و فایده او آنست
که اطراف او علاقه اعضای محرکه شود و بجذب و ارخاء آن بواسطه تشنج عضله و استرخاء خاصه
اعضا بعضی دیگر تابع حکم باشد **ششم** شریانات که عروق ضوارب خوانند آن
اجسامی ثابت از قلب مجوف رباطی الجوهر متحرک بحرکات ابطی و انقباضی از برای

تبرید روح نیز و بعضی بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار بود و خون اندک و منفعت شریانی
در بدن آنست که قوت حیات را بواسطه روح حیوانی از قلب بسیار اعضای بدن رساند هفتم
عروقی که آنرا ورید خوانند و آن چهار اند نابت از کبد شبیه بشریان و در ایشان خون
بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنست که خون را از کبد بسیار اعضا رساند
ششم نخاع و آن جسمیست مستطیل از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما اندکی حس بود و منفعت
او آنست که بواسطه احاطت او بر شکل عضو او را نگاه دارد و نیز بسبب تعلیق بعضی از اعضا شود و از بعضی
دیگر نهم لحم و آن جسمی است که مدخل وضع اعضای بسیطه مملوکرد و تا ترکیب بین و ثابت باشد
دهم نخاع قسم است عظمی و مخ و طحال غدتین و غدد ی همچو انثیین و پستان و شحم دوازدهم جلد و آن جسمی است
عصبانی دو حس و منفعت او در بدن آنست که بسیار اعضا و قایه ایشان باشد یازدهم شعر
و آن جسمی است متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از مزین شخص است مطلقا
همچو شرهای چشم و بعضی آنست که زینت و منفعت است بدون زینت همچو موی جبر و بدن را
از فضول پاک کند دوازدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود بر پس انامل و منفعت او آنست
که او عاء انامل شود و بر گرفتن چیزها و امثال آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضایی
مفرده اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از اعضای مفرده نشمرده اند و اگر تفاصیل اعضا
مرکبه شروع رود تطویل انجامد فصل سیم در امراض و اسباب و اعراض مرض عبارتست
از هیأتی غیر طبیعی در بدن واجب شود از آن هیأت آفتی در فعل و آفت فعل سه چیز است
یکی تجاوز از آنچه آن آفت کند همچو تخیل صورت اشکال مختلفه بهیه که بواسطه مزاج دماغ بود و دوم نقصان از او
همچو ضعف است بصر سیم بطلان او همچون عمی و سبب عبارت است از هیأتی که موجب
آفت شود در فعل توسط همچون اغذیه و ادویه حاره که موجب تعفن است اخلاط شوند و عروض
عبارت است از هیأتی که تابع عرض بود در لحوق همچون التهاب ترس بوقت حدوث حمی
و گاه باشد که عرض بسبب مرضی دیگر شود همچون وجع شدید که عرض است بر نبض با تموج و سبب
شود از آن حدوث غشی و فرحی نیز بسبب عرضی دیگر شود و همچون صداع که عرض است از آن تشنج
که حادث شود از ذات الجنب و اما مرض در اصل مفرد اند یا مرکب و مرض مفرد بر قسم است
سوی مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوی مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است
و امراض ترکیب که آنرا امراض اعضا ایضا خوانند چهار قسم است اول امراض خلقت
که آن هم باز بچهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری
سیم آنکه مخصوص است بادیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح دوم امراض وضع و این پنج قسم است
اول انخلاع عضو از موضع خود دوم زوال عضو از موضع خود و بسیم حرکت عضو در موضع لاعلی یعنی
چهارم زوم وضع عضو در موضع پستر یعنی اولا علی یا یعنی چشم مرض که عارض شود عضو را بقیاس با محاذی
بجهت قرب و بعد او از آن سیم امراض و عدد این چهار قسم است اول آنکه زیاده شدن

بچون

بچون نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچون نقصان عضوی باعتبار عارض
چهارم امراض مقدار و آن دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچو در داء الفیل دویم مقدار نقصان او
همچو نزول اعضا امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد خدش
خوانند و اگر در گوشت بود و هنوز متقیح نشده مزاج و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد
و شکسته گیرد و اگر در صدر و اگر شکاف صدع و در عضار لیف و همچنین اگر در عصب باشد بحسب
عرض نیز خوانند و الاشق و شلخ اگر بسیار بود و امراض مرکب جایست از مرضی
که از اجتماع و امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال
و اورام بسبب مواد شش قسم است ورم دموی که او را بلغت یونانی فلغمونی خوانند
و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم بلغمی که اگر خوانی باشد او را اودیمی خوانند و اگر
از ماده سوداوی محترقه سرطان او عدد سوداویکه خنازیر در آن داخلند هم از اورام سوداوی اند
قسم ورم مایی همچون است بقای نزقی و قیلة شش ورم ریحی همچو تیج و نفخه و شوز نیز از اورام
مرکبه اند چه شوز اورام متفاوتند همچو اورام موربا زند و هر مرضی را چهار زمانست ابتدا
که زمان ظهور مرض است و زمان تزید و آن زمان اشتداد او است و زمان انتهاء آن زمان
وقوف مرض است بر کمال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور انقاص او است اسباب مرض بر قسم اند
بادی و سابق و اصل سبب بادی آنست که غلطی و مزاجی و تری باشد بلکه ادوی بود از امور
خارجه همچو هوای گرم یا از امور نفع همچون عنب و سبب سابق بدینست که میان او و میان مرض
واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب باسباب سوء مزاج آید و اسباب
امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال یا اسباب سوی مزاج چهار نوع اند اول حرکت غیر
مفرط همچو هوای گرم زیاد از اسیم ماده حاره از اکول و شروب چهارم تکاثف حادث در ظاهر
بدن همچو عفونت و اسباب سوی مزاج یا بر شش اند اول حرکت مفرط دویم سکون سیم
ملاقات مبردات چهارم تشبیهات باز اخلاط همچو هوای غایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل
موجب برودت شود یا الوض همچو ماده مبرده از غذا یا دوا ششم قلت غذا یا فراط و اسباب
یبوست چهار اند اول ماده مخففه از ادویه و اغذیه دویم ملاقات مجفف همچو هوای گرم سیم
قلت ماده از غذا چهارم محلل بت همچون هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده
تناول چهارم امویی که اقتضای عفن رطوبات کند همچو آب سرد و هوای سرد و سکون مفرط
و اسباب فساد شکل یا تصور قوت مصوره یا تغیر است یا امویی که بوقت قحط اطفال واقع
شود یا غیر آن همچو سقطه و ضربه یا بادرت یا حرکت پس از انقلاب اعضا و اسباب انتفاع مجاری
یا ضعف یا سکته است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه منفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری
اعضا و این امور و اسباب سده یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام اندمال و لیفه یا اطباق
مجاری از برای محاوره ورم صاعد یا تغیر که حادث شود از برودت یا شدت قوت یا سکته

و اسباب و خشونت که از امراض منضج است یا از داخل باشد همچون ماده حاره یا از خارج همچون
بخار و غیر آن و اسباب ملایت یا از خلط لزج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب مدهن و اسباب
زیادت مقدار و حدة و یا کثرت ماده باشد یا سخنه یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف خلط اکال یا نفخ
او یا بحرکت مفرط **و اسباب** تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لاذع
یا متلمد و هم از خارج همچو قطع بخیه یا ضربه مدکل و احراق بنار و امثال آن **اسباب فردیه**
که منفرد احوال بدن اند و حافظ آن شش قسم اند **اول** هوای محیط بدو که محتاج است بدان
از برای ترویح قلب و تعدیل روح بخار هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح
و محاذره و بخار و تردد متخلف گردد چنانکه ربع معتدل باشد و صیف حار و بیس و خریف
بارد و یابس و شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن سخن و مرطب و ریاح شمالی و ناحیه
آن برد و مخفف و صبا و دبور و ناحیه آن هر دو ترنیند اعتدال و کوه هر وقت که بر طرف
شمال باشد گرم بود و هر گاه که بر طرف جنوب باشد از شهر هوای شهر سرد باشد و بر
عکس این و زمین صخری اپس باشد و زمین طینی ارطب **دویم** ماکول و مشروب
بدانکه هر چه دارو شود در بدن غیر آب و میان طبیعت آن چیز فعل و انفعال واقع شود
یا از بدن متغیر شود و تغیر او بکند یا از و متغیر شود و تغیر او بکند و تغیر نشود و قسم اول که از بدن
متغیر شود و تغیر او بکند اگر شبیه بدن شود و بدل ما یتحلل گردد آنرا غذا ایی مطلق خوانند
و اگر شبیه نشود و دوای معتدل و آنکه متغیر شود از بدن و تغیر او نیز بکند اگر فی الجمله شبیه
بدن شود اگر غذا بیت غالب بود آنرا غذا ایی دوایی خوانند و اگر دوا بیت غالب بود
و دوای غذایی و آنکه تغیر بدن کند و از و متغیر نشود آنرا اسم مطلق خوانند و غذا اطلیف
که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه
و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح از و متولد شود یا ردی الکیموس غذایی
همچو تدبیر و بادنجان و اما آب تغذیه بدن نکند بلکه مندرق طعام است و بهترین آبها شیرین است
که آفتاب بر و افتد و بهترین آبها باران است که از میان سنگ بایستد و باد
شمال و صبا بر و آید و آفتاب بر و افتد و آبهای دیگر چنان که باید دیدن و اصلاح آب
فاسد بتقطیر توان کرد و منضج نیز هم **سیم** نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و مسخن
باطن او اگر اندک باشد تربیت کند و اگر بسیار بود تخفیف و یقظه بضد اینهاست **چهارم**
حرکت و سکون و حرکت مبرد و مسخن است و سکون هر دو حرکت جماع بواسطه آنکه تنفس
حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو تحلیل بسیار واقع شود **پنجم** استفراغ
و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا ضیق مجاری ضیق یا از سددی
که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از زوجت ماده یا از انصراف طبیعت

یا جهتی دیگر

یا جهتی دیگر و اسباب استفراغ از اعضا و اینها **ششم** اعراض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن اما دفعه و اما
همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود یا داخل بدن اما دفعه واحده همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا محرک
او بود تارة یا خارج همچون غضب و خوف **فصل چهارم** در علامات و دلایل بدانکه علامتها که دلالت کند بر احوال بدن
بر دو قسم است یکی آنکه دلالت بر مزاج و دویم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است
اول آنکه چه اگر شخصی معتدل المزاج در هوای معتدل پس دیگری کند و خوفت در یابد دلالت کند بر حرارت
مزاج آن شخص و اگر بر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر بزم یابد دلالت کند بر برودت
مزاج او و اگر بزم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت
کند بر اعتدال مزاج او **دویم** لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت بر حرارت و رطوبت کند و اگر
اندک باشد دلالت بر یبوست **سیم** شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت بر برودت و رطوبت مزاج کند
و در بدن ترهل باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت **چهارم** اول
موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر بیس مزاج و افراط و بر سرعت دلالت بر حرارت و بیس و کثرت آن
دلالت بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت و خفت آن بر قلت آن
و جعودت او دلالت کند بر حرارت و بیس و سبوطت بر ضد آن و سهوبت دلالت کند بر برودت و صفرت
و حمرت بر ترب از اعتدال بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت آن بر کثرت آن
و صفرت و شقرت بر افراط آن و سودای آن بر حرارت و لون با و بجای دلالت کند بر برودت و یبوست
پنجم قسم دویم چهار نوع است چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون
یکی فعل است خصوصا در سرو تملی و شادب و نعاس کدورت حواس بلادت و حلاوت دهن و سرخی
رنگ روی و زبان و ظهور دمایل و شیوه و سیلان خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا تغیر
لون بخصوص چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوزاخ بینی و شدت تشنگی و خفت شهوت
و غثیان و تشریه و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لیس و ملس و برودت و بسیاری آب دهن
و قلت تشنگی و ضعف هضم و شهوت و بسیاری خواب و بلادت و علامت غلبه سودا خشکی بدن
و کمودت لون آن و سیاهی خون و غلظ آن و زیادتی مکر و لذع آن و معده و شهوت کاذب
و بسیاری موی بر اندام **و دلایل** خارج از علامات مذکوره که طب در علاج استدلال کند بدان
بر احوال مریض بر دو قسم است یکی نبض دویم قارورة که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند **سیم** بر از
اما نبض حرکتی است از اوعیه روح مولف از انبساط و انقباض از برای تدبیر روح و پیش اکثر
اطبا هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه مرکب است از انبساط و انقباض و میان
هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود و اجناسی که از و احوال نبض معلوم کنند نه است **اول** جنس اخذ
از سرعت و آن نیز بر دو قسم است اسرع و آن نیز عبارت است از آنکه حرکت را در زمان اقصر
معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجت است بترویح قلب بر طبی که حرکت را در زمان اطول
تمام کند و سبب او قلت حاجت است بترویح یا ضعف قوت تشنج معتدل که متوسط باشد در سرعت

وبطول وسبب آن آنست که ماسک ولازه ومنیزه بر مجری طبعی جاری باشد دویم جنس ماخوذ از زمان و آن
نبض و قصر وطول اعتدال واین هم بر چهار قسم است اول متواتر که بیکون را در زمان قصر نام کند وسبب
شدت حاجت است باتروح یا ضعف قوت مفرط معتدل که متوسط میان طول و قصر وسبب او هیجان
سیم جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق بسط آن ذاند الطویل و آن عبارت است
از آنکه احساس باجزای او در طول بیشتر از معتدل بود وسببی که کثرت حرارت است ب
قصیر و آن عبارت است و مقابل طویل است وسبب او قلت حرارت ج معتدل میان هر دو
که دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت د عریض و آن عبارت است از آنکه احساس باجزای
او در عرض ساعد است و بیشتر بود وسبب او جلاء عروق بود یا شدت لین آلت ه ضیق و آن
مقابل عریض است وسبب او امتلاء عروق است یا صلابت آلت ه میان هر دو معتدل ه و آن
عبارت است از آنکه احساس باجزای او در اتساع بیشتر از معتدل بود وسبب او شدت حاجت است
بتروح ه منخفض و آن مقابل شاهق است وسبب هم مقابل سبب شاهق ط معتدل در شهوق و
انخفاض و برکات او را اتمام بسیار است همچو عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها همچو سمینی
و هزیلی و غیر آن که مجموع آن هفده و چهار است چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت و آن سه قسم است
الین و آن عبارت است از آنکه قبول اندفاع آن از عام سهولت باشد وسبب او اسباب
که اقتضای ترتیب و لین بدن کند ه صلب و آن مقابل او است وسبب او هم مقابل ج معتدل میان
لین ه جنس ماخوذ از ملمس آلت و این نیز بر قسم است ا حار وسبب او امور مخدر ب بارد وسبب او
امور بارده مبرده ج معتدل ششم جنس ماخوذ از جلای عروق و امتلای آن و این هم بر سه قسم است
ملی و آن عبارت است از آنکه در تجویف عروق رطوبتی زیاده از رطوبت معتدل بود وسبب او
آنچه سبب امتلا شود ب خالی و آن مقابل او است وسبب نیز همچنان ج معتدل هفتم جنس ماخوذ
از کیفیت قرع حرکت عرق مراصع را و این بر قسم است اقوی و آن عبارت است از آنکه
مقاوم اصبع شود و قرع آن کند عند الانبساط وسبب او جمع آنچه تقویت قوت کند از اغذیه
و اشربه معتدل و قرع نیز چون با عتدال بود بسبب او ضعیف مقابل آن ج معتدل هشتم
جنس ماخوذ از استوار اختلاف نبض و این دو قسم است اقوی که عبارت است از شباهت
نبض در جمیع حرکات مجموعه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزای نفیسه واحده وسبب او وجود
اسباب جنس است بر مجری طبعی بی تخلف که مقابل او است وسبب او ثقل ماده است یا مقاومت
قوت یا مرض یا امری دارد از خارج که مانع مطلقت بود همچو قرع دم و مانند آن و جنس ماخوذ
از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بحقیقت عامه یا این جنس است
هشتم جنس ماخوذ از حال وزن و این دو قسم است اول چه الوزن و مراد بحدود وزن
آنست که زمان حرکت و سکون در و محفوظ باشد بقیاس با متن آن وسبب آن جوب اسباب
نبض است بر مجری طبعی دویم روی الوزن و او بر چهار قسم شود متغیر الوزن و آن عبارت است از آنکه

وزن او

وزن او تجاوز کرده باشد بوزن طبعی که طبعی آن بود بی سبب این الوزن و این وقتی بود که دو مرتبه تجاوز کند ج
خارج الوزن مشابه بهمگی از این نباشد دابت الوزن جاری در ره از احوال بدن در حالت صحت و مرض
توان کرد یا در حال صحت چنانکه اگر تشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر مختلف الاجزا
باشد و شبیه بجرموس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر از جهی اللون باشد دلالت کند بر جود
هضم و قوت اما در مرض استدلال کند بر چند وجه اول بر نوع عرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه
صفرا و اگر احمر بود بر اغلب خون و اگر ابیض بود بر غلبه بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا دویم بر موضع مرض چه اگر ریه بود
دلالت کند بر آفت در کلیتین و ثانی و اگر تجاوز بود بر آنکه آفت در ثانی است تمامیم در نهایت
مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر دیر آن تاخیر افتد بر طول مرض
چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند
بر شر اما حالت استدلال بدو موقوفست بر بیست و چهار شرط اول آنکه بول را بعد از خواب
گرد آل نضج بدو حاصل شده باشد افتد کند دویم آنکه اول بولی باشد که در صبح آمده باشد سیم آنکه
خواب را امتلای مفرط نبوده باشد چهارم آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد
پنجم آنکه زمان بسیار آن بول را مدافعه کرده باشد ششم آنکه عقیب الخروج مبادرت استدلال نکند
بلکه چند ساعت صبر کند که در قاروره ساکن شود هفتم آنکه مقدار دو در آن زمان بسیار بگذرد و بعضی
از آن شش ساعت مقدر کرده اند و بعضی بچهار ساعت و پیش شیخ رئیس آنست که اگر ساعتی
بر وی بگذرد و استدلال شاید کرد هشتم آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد نهم آنکه چیزی
کر بول را زمین کند نخورده باشد دهم آنکه بشره او علامتی همچو خاشه باشد یازدهم آنکه چیزی
از مدرات نخورده باشد دوازدهم آنکه بیشتر تخم یا نور استسقا ری نبوده باشد سیزدهم آنکه
بعد از جماع نبوده باشد چهاردهم آنکه دچیض یا نفاس نبوده باشد پانزدهم آنکه تعب و ریاضت
بسیار نکشیده باشد شانزدهم آنکه تمام آن بول را اخذ نکند هفدهم آنکه در قاروره شفاف
که رنگ او نشاید اخذ کند هژدهم آنکه از وصول هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارد نوزدهم
آنکه بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم آنکه در مقابل روشن که شعاع آفتاب رو نماید نظر کنند
بیست و یکم در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نگیرند بیست و دویم آنکه بجای دو بنزه بیست و سیم
از قاروره در قاروره دیگر نریزند بیست و چهارم آنکه اگر سرد شده باشد آنرا با گرم و غیر آن
گرم نکنند اما چیزی که بدو احوال میل معلوم کند هفت اند اول جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی
پنج قسم صفرت و حمرت و خضرت و بیاض و سواد طبقه صفرت را شش مرتبه است
اول تبنی و سبب او فتور هضم کبد است و سبب او چون حال هضم است که تابع حرارت
معتدل است در کبد اشقر و سبب او زیادتی حرارت اترجی و اصفر نارنجی و سبب او زیادتی
اشقر نماری و سبب او زیادتی حرارت از نارنجی و زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت
نماری طبقه حمرت را چهار مرتبه است اول صهب دویم وردی سیم احمر قانی چهارم اقیم

و هر یکی از اینها دلالت کند بر غلبهٔ خون و غلبه در هر یکی که تا ظاهر است پیشتر از تقدم است **و طبقه** حضرت را
پنج مرتبه است اول پختگی و آن دلالت کند بر برودت دویم اسهال بخونا و برودت انجا قویتر
بود سیم نیلی و برودت انجا قویتر بود از اسهال بخونا چهارم کرنا و این دلالت کند بر احتراق خون
که قویتر بود **و طبقه** سوداء را چهار مرتبه است اسودی که اشتغال آن با سوداء از طریق زعفرانیت بوده باشد
و این دلالت کند بر سوداء ای دموی ج دموی اسودی که اشتغال آن با سوداء از طریق حضرت بوده باشد
و این دلالت کند با سوداء ای صرف با کثرت جمود و اسودی که با سفیدی زند و این دلالت کند
بر سوداء بلغمی **و طبقه** ابیض را هفت مرتبه است احمر ب و دمی ج ابا یلی و فقاعی و مونیی
و رصاصی زنبقی و این مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برودت و ماده بیضا الا آنست که دلالت کند بر بعضی
بر زیادتی خون بود و دلالت بعضی بر قلت آن **دویم** جنس قوام بول چه رقت آن دلالت کند
بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا مشابه
بر مزاج یا انصراف ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت آن آیا نیز
بر کثرت اخلاط یا عدم نضج و اعتدال و رقت و غلظت بر نضج تام **سیم** جنس صفا و کدورت
ارضیت و اعتدال و میان صفا و کدورت بر توسط حال **چهارم** جنس رایحه بول چه اگر بول عدم
رایحه بود دلالت کند بر انواط طبیعت بر دوست یا بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مجاری
مرض اگر نضج رایحه بود دلالت کند بر وجود قوت در آلات بول یا بر اخلاط در عروق و اگر با رایحه خمیری
بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا ابتلای بردی که تعفنی جمود و موجب خمومت بود و اگر با رایحه
مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر تیز و قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا **پنجم** جنس زبد
چه زبد اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر
اگر دیر بماند دلالت کند بر زوجت و اگر زود تحلل شود در عدم آن **ششم** جنس رسوب و استدلال
از آن بهفت وجه است از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام
و غیر طبیعی که آن یا زده قسم است اخراطی ب و شیشی ج طحی و دسپسی و دمی و خایطی ز
و ضعف معده و کبد و غیر آن ب از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت
اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط آن بر توسط اسباب ج از کیفیت رسوب
چه طبیعت و استواء رسوب بمحمود دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلای نضج و نشست
بر قوت طبیعت دلالت کند بر جودت نضج و بطو او بر تقصیر و عدم رسوب بر عدم نضج و از کمال
دلالت کند بر کثرت نضج و اگر رو بسط واقف شود بر توسط نضج از نهایت مخالطت او با مائیت

چه اگر آن مخالطت قوا بود دلالت کند بر آمدن سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قرب
و مایل او و اگر متوسط بود بر توسط حال **هفتم** جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند
بر ضعف قوت یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت آن
بر زوال اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر میان اسباب
بجری طبیعی **استدلال** بر ازدیاد وجه است از کیفیت ادب از قوام اوج از لون او و از نهایات او
در صفوره و امتاج او و از دقت او و از حمورت و عدم آن و از رایحه و عدم رایحه اوج از زبدیت
و عدم زبدیت او و از یبوست و صلابت او و عدم او و اگر با سباب هر یک شرح وجه رود
بتطویل انجامد و الله اعلم بالصواب **فصل چهارم** در معرفت اشیا بشعله از اغذیه و اشربه
و ادویه و غیر آن **از چوب** گندم و نخود و لوبیا گرم و تر اند و برنج گرم و قابض و جوهرش پر دو تر
و جاورسا قلیل پر دو خشک و عدس و خشش سرد در درجه اول و خشک در دویم و خشک و اول
کنجد گرم و نرم و سیاه و از گرم و خشک و در درجه دویم **از لحوم** گوشت گوسفند نر گرم و تر است
و گوشت گاو و بز پر دو خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی احمر و اهلی است
از گوشت حیوانات ابیض و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت کنجشک گرم و خشک است و گوشت ماهی
پر دو تر و سریع الانهضام و زنده و تخم مرغ گرم و تر است و سفیده او تر و پر دو **از شیره ها** پر دو تر اند اما
برودت و رطوبت در شیر گاو و شتر است از آنکه در شیر گوسفند و روغن پر دو گرم
و تر است اما حرارت بیشتر باشد چه پنیر تازه پر دو تر است و آنچه تر نیست در رطوبت
گرم و خشک **از بقول** پر و کراث و کرفس و شبت و ترخان و نعنع و جرجیر و بادنجان و در اسفاج
رشاد و ترب و فوفنج و فودنج همه گرم و خشک اند و بیاند و بادروج گرم و تر و اسفاناخ و در اسفار
و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بطیخ همه پر دو تر و فرفخ پر دو تر و کاسنی پر دو خشک
و اصل ترب گرم و خشک است و بلغم را قطع کند و کرنب نفاخ است و کرکر گرم و خشک و اصل
ترب بطی الهضم و ثلج گرم و تر و سریع الانهضام **از فواکه** انگور و خربزه شیرین و جوز
و عناب ترش گرم و تر اند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین
میان حرارت و برودت معتدل است و انگور ترش و بهدانه و امرود و سیب پر دو خشک اند
انار و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفالو و آلوی سیاه و خربزه غیر شیرین
و خیار و قثاء همه پر دو تر و تود سیاه گرم و پر دو تر و بید معتدل **از ذوا کرشک** عناب و پستان
و زندق و شفالو و شمش شیرین گرم اند با اعتدال و شمش ترش سرد و تر و بادام گرم و تر
و اسفاناخ در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بطیخ همه پر دو تر و فرفخ پر دو
و تر و کاسنی پر دو خشک و اصل ترب گرم و خشک است و بلغم را قطع کند و کرنب نفاخ
و کرکر گرم و خشک و بطی الهضم و ثلج گرم و تر و سریع الانهضام **از ریحان** گل سرد است و قابض
و بنفشه پر دو نرم و پنیر و شاهسفرم مایل بحرارت و خیری و جعفر و یاسمین سفید معتدل الحرارت

داس پیر و قابض **دارادوان** روغن شیره معتدل است در حرارت و یبوست در روغن بادام معتدل
در حرارت و لین در روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نیلوفر و سوسن و روغن خردل و زنجبوش
شاه دانه گرم و خشک اند و روغن زیت در روغن گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل
در برودت و حرارت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت و روغن
خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس و نسترن گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد **دارو بیاشک**
قوی الحرارت و البوسه است و بغرور حرارت و یبس از دو کمتر و بزیر مایل و عود هندی و سنبل
معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک با فراط مرکب است از دو جوهر یکی سرد و دیگری
گرم و دو نم خشک و معدل معتدل است در برودت و زعفران و بسط و قرنفل و جوز بوا هر گرم
و خشک و قاقله گرم و تر **دارو فلفل** کشنیز خشک معتدل است در حرارت و یبوست و کمون و بسفایج
و خشک **دارو آمله** گرم و تر است و اگر کهنه باشد گرم و خشک و پند بویز معتدل در حرارت
و رطوبت و فلج و پند خرما و دو ثاب نرم باشد **دارو اشربه** سکنجبین شکری یا بوج سرد است
و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت **دارو ربوبه** رب به و سیب سرد اند و شکم را
بازبندند و رب غوره سرد است و سکنجبین شکری و رب انار گرم است و معده را سود دارد
و تشنگی را ساکن کند و لوث سرد است و اطلاق طبیعت کند **شرح ادویه** چون کاتبی میخواهد
که ادویه عنوان کند و اخار و یابس است در درجه دویم در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح
یا بخور کند بچه از شکم او بیفتد اگر زنده باشد و اگر مرده و در آنکه فالج و استرخایی
دارند و او بارد است در درجه اول و یابس در دویم و قابض و مجفف است بالذع و گوشت زاید
از قروح زایل کند و قروح را مندمل گرداند و زنده که خون از آن بسیار رود اگر او را بر دارد
قطع خون کند و عاده را که حدوث او از بنشه دماغ بود هم قطع کند و چشم را تقویت دهد
اسپس سرد است و او مرکب است از قوتهای متضاده اما برودت غالب است
نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و مالیخولیا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان
و ضعف دل را سود دارد و اگر شوره و قروح که در پنجه یا قدم یا بر سر باشد ریزند نافع
و اگر او را در آب بجوشانند و کسی را که مقعد درد کند یا رحم او بیرون آمده باشد در آنجا
نشانند سود دارد و جب او لذع مثانه و گزیدن عقرب و زنبور را سود دارد و نافع بود

پطخ

پطخ او سوی را رنگ کند **اقوان** شکوفه بابونه را گویند و او را شیردان دارد و سوی یک خوانند
داو زرد باشد و سفید و خوشبوی و گرم در سیم درجه و خشک در دویم قرنح پنده و احشا و انواه
بواسیر کند و تقطیع کند و تلطیف اخلاط غلیظ و تحلیل خون فسرده در معده و شانه امام معده را
زیان دارد و اگر زن او را بر دارد یا بجوشاند و بیاشامد او را طمث او کند و اگر در آن
آب نشیند صلاحیت رحم را زایل گرداند **اقاقیا** عصاره و صمغ است و او بارد است در دویم
درجه و یابس در سیم درجه و استطلاق بطن و نفث دم نافع بود و اگر او را بر دارند مقعد
و رحم را با جای خود برده و در خضاب شعر او را اثری تمام است **افسنتین** نجح و فتح است
طرموسی و سوسی و بطلی و خراسانی و رومی بطلی را بعضی از اطبا شیخ رومی خوانند و بعضی دیگر
کشوث رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرطوس و سیس آرند و رنگ او بغایت زرد
باشد و بوی بند با همه چیز و او بوی تخش دارد و تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای او
از برای تقویت معده اسارون بنهند یا نیمه وزن او هلیله از جهت پاک کردن معده
جبر و ده همه احوال بدل و جعد است یا شیخ ارمنی و او گرم است در اول درجه و خشک
در دویم خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تخفیف است و بقدر ابهال صفرا کند و در ریزان
و حیات مزمنه نیک باشد و تفتیح را ببرد و حیات را از شکم بیرون آورد و مار گزیده
زهر خورده را سود دارد و حصاره او ماثیر پشت را باشد و اگر آنرا پیش از شراب بخورند
سود دارد و خمار حاصل نشود **انیسون** گیاهیست که گل و برگ و ساق او همه مفید است و تیز طعم
باشد و گفته اند آن زیره رومیست و دیسقوریدوس حکیم گفت او شکوفه گیاهیست
که بسر ماند و بسر شاخهای او باریک است و بهترین آن باشد که مزج و تیز بوی بود و او
خرزه انظر یطا آرند از شام و بیت المقدس و مدل و بوزن او حظل و شتی داو مجفف
مجفف است در سیم درجه و تا بر او در ابهال سودا بیشتر باشد از ابهال بلغم از برای
نفخ و تفتیح پنده را نیک بود **اسفیل** و اسفال نیز گویند و آنرا بصل الفار از برای آن گویند
که موش را بکشد و برگ او همچون برگ سوسن باشد و او مانند پیاز زیرین بود و دنبال آن
زرد باشد و با سفید زند و او گرم است در سیم درجه و یابس در دویم لطیف کیموس
غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال بر بوی شیر انفس نافع بود و اگر کسی دار الثعلب یا دار الحیه بود آن
موضع را بدو دلک کنند سوی را که آرد و مار گزیده اگر او را در سرکه طبخ کنند و تعهد کنند
و بیاشامند نافع بود و اگر در شامیل بندند او را خلع کند **اکلیل الملک** شربا بیت مانند گرم بشکل
نوطین او را ام علیه و تقویت اعضا و اذابت فضول و تحلیل آن کند **انیسون** تخم رازیانه
مثل است و بدل آن رازیانه رومی است مثل زن او و او گرم و خشک است در دویم
درجه باد بار آرنده کند و پنده و کبد را و طحال و کلیه و رحم را بگشاید و او را طمث کند
و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و حیات مقاومه و بعض نیک باشد **ازروت**

مغ درختی است در پارس پوست بر پوست مانند پیاز و بچوب او صوفی چاره شوینه هرچه از آن درخت
بشب تراید سفید بود و هرچه بروز اندر آفتاب بماند سرخ شود و همینها با آفتاب سرخ گردد **بزر بکه**
زرشک است و او را تمر ابریو و باریس و دامرو و پیاز خوانند بدل وشل او تخم گل است و مثل
وزن او صندل و او سرد و خشک است در درجه دویم شکم باز بندد و قطع تشنگی کند اگر بر او ورم
حاره نهند سود دارد **اجاص** آلوی سیاه است و او سرد و تر است در درجه دویم تلیین طبیعت
و الطفا حرارت کند و اگر طبخ ورق او غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان
مواد کند و صمغ او قروح را باهم آورد **انجدان** دو نوع است سیاه و سفید سیاه او قوی تر
باشد و اشتر غاز نیز انجدان خرا پانت و او گرم و خشک است در درجه سیم از بر اسیر جمع
فاصل و ادرار بول و طمث و خارنده و جراحات و بو سیر و داء الثعلب سود دارد و کباب
و سموم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را باخارج دفع کند و جذب کند **باب دویم** در قسم
عطر مشتمل بر ده فصل **فصل اول** در حفظ صحت بدانکه حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا در زمان
زمان طبعی کرا اعتماد بر تدبیر او توان کرد و متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بدو چیز است
یکی منع عفونت اخلاط دویم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این بر دو در تعدیل صحت
چیز است اول تعدیل مزاج ترویح مقعد و مقعد بواسطه هوا و غیر آن آب اختیار نادر
و موافق متحلل بروح شیقه فضول مزاحم قوت نشود و حفظ ترکیب بصناعت آواز متغیرات
و استنشاق بادوری که روح را تقویت دهد و اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاه دارد
و تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در و افراط و تفریطی واقع نشود پس باید که از برای اوقات
شدی اختیار کند که آب و هوای آن از عوض عفونت و فساد دور باشد چه آنجا در تعدیل
مزاج بترویح زیاده کافتی احتیاج نداشته و باید که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند نباید کرد
و گوشت و حلوا که مناسب مزاج او باشد اکتفا کند و از فواکه و بقول اغذیه زود بطی الهضم رویه
الکموس تا تواند اجتناب کند و تا اشتها صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها باشد
در مخالطه و قوع آن مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد رده بمعده غضب شود و باید که هنوز میل طعام باقی
باشد که وقت از اکل باز گیرد چه امتلا مقتضی فیادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام
پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد چند ساعت حرکت نکند که طعام در معده و اگر کرد
باید که اکل باعدل اوقات نهاده بود چنانکه اگر زمستان باشد نیمروز و اگر تابستان در طرف
از نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بود در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر
کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم
باشد بتخصیص در میان طعام و بر یک غذا ادمان ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج
باشد باید که چیزی خورد که تربیت او قوی باشد و تسخین او ضعیف باشد همچو مرق کشکینه
و بوزنده و تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود باید که غذایی سرد و مرطب خورد همچو خلیه بادرنگ

یا بخیار

یا بخیار یا بغوره و کشک شیر و اگر بلغمی باشد باید غذای سخن و ملطف بود همچو حمص فیروزک بدار چینی
و اگر دموی بود از چیزهایی که بکثرت خون بود اجتناب نماید و اگر غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع کند
بیشتر اطبا بر آنند که تقدیم غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع اطبا بر آنند که تقدیم غذایی غلیظ واجب بود
چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم لطیف آسان بر دو میان ماسی و ماست
جمع نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج گردد و میان تخم مرغ و ماسی هم جمع نکنند
که از آن در روندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز جمع نکند چه از آن برص باید آمد و همچنین
گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد و میان بیخ و سرکه هم جمع نشاید که زیرا که از آن
درد شکم خیزد و در عقب قهقه نشاید که مالی تناول کند چه از آن جرب یا بهق حادث شود
و گفته اند که جمع میان سرمایان و انگور نشاید و همچنین میان هریسه و انار و چون رعایت غذا
بوجهی که یاد کرده شد نموده باشند و پیوسته خود را از هوا نگاه دارد و چنانکه بهر وقت که
پیرهن زیاده شود جامه بیشتر پوشد و بوقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور نکند
و فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از پیرهن متاذی نشود و از برای تحلیل مواد
فضله ریاضتی که مناسب او باشد بجای آورد و خواب و بیداری او باعتدال باشد از اوقات
نفسانی همچو غضب با فراط و هم فرح و امثال آن حذر نگاه دارد و بوقت بهار اگر بعضد و اسهال
محتاج بود مبادرت نماید و از چیزهای تخمات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب
کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب ننشیند و مطفیات حرارت بسیار استعمال کند
و در پاییز از جماع بسیار و آب بسیار پرهیز و خواب در بیخ پرهیز و سرمای ما بعد او شب و اکل
فواکه اجتناب نماید و همچنین استعمال نکند و در اوایل زمستان استفراغ مواد کند و چیزی
خورد که تربیت او قوی باشد و تسخین ضعیف و در زمستان از فصد و حیل احتراز نماید
و غذا بیشتر خورد غالبا از حدوث امراض ایمن باشد و کسی که مزاج او در اصل بد افتاده
باشد و غذا اگر حرارت بر او غالب بود باید که دعت و سکون اختیار کند و بمرداب
در مرکبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود در ادرار مرار کوشد و استفراغ از
کند بوجهی که آسان تر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و باید که ریاضت بتبدیل
کند و پیش از طعام بحمام رود و در تنقیص فضول تمادن نماید و اگر برودت غالب باشد باغذیه
و اشربه حاره او دهان نکند و معاجین کباره تدبیر آن کند **در حفظ صحت** لازم است که تا تواند بسفر
در غربت نرود چه رعایت امور و حفظ صحت در سفر بود دشوار بود و اگر ناچار باشد باید پیش
از سفر بدارا فضول پاک گرداند و چند روز بیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود
کند و کمتر چیزی که کمتر خورد و با خود چیزی که گرسنگی و تشنگی زود آسان گرداند بر داد و چون
روغن بنفشه که در دو شمع که اشه باشد چه گفته اند اگر یک رطل از آن با ساتیه تشنگی نشاند
و باید که غذا باید که تشنگی آرد همچو ماهی غلیظ حلوا و چیزهایی شور کمتر خورد تا آب باید

رطوبات اصلا تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و پسر بزنق کنند و تمامتا
نشود و چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد پسر خود را سایه کنند و بر سینه و جای
برنقطونا و عصاره بقلة الحمقا طلا کنند و بر روی نیز همچنان مضر بود تا زنگ ی متغیر نشود و پیش
از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچون سویق شعیر و شراب نوا که تناول کند و اگر آزامدن
سموم خبیثه بود دهن و بینی را بچیزی کس بر بندند و پیاز نقطع بدوغ بجوزد و اگر سموم مدبر بود
باید که بر اطراف آن آب پسر بتدریج بریزند و زمانی در آن آب بگذارند و روی او را
آب پسر بشویند و بعد از آن باجای پسر نقل کنند بر پر او روغنهای پسر و همچون روغن
بنفشه و گل و دو عصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقا و حی العالم نهند و بقول مارده
همچو چش و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد بگذارند که پسر بیاشامد چه در حال هلاک شود
بلکه بعضی آنکه کنند و اگر ناچار بود بر دهن گل مزوج کنند تا اندکی باشد و اگر در پسر ماهی قوی
بیفتد باید که پسر شام کند و دهن و بینی را از دخول هوای پسر و ناگاه نگاه دارد و باید که چیزی
فرو دهد نه و در جا گرم نرود و نزدیک آتش ننشیند و مثل پیر و جوز و فرول و حلتیت و مانند آن
بکار برد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر پسر ما بر پسر اول پای خود را
در کفاف پیچد و بعد از آن بر موی آب یا غیر آن و اگر پسر ما پیده باشد در آب تلخ یا آبی
که آنجا زیاد بنا بیخ جوشانیده باشند نهند و بعضی گفته در آب پسر دانند چنانکه میوه پسر ما پیده را
در آب نهند و در تدبیر آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس
اگر تواند آب از مقام خود بردارد و چند آنکه او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر
نتواند از مقام آب بردارد تا بنزل اول و با آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را بمنزلی
دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چندانکه رود از مقام خود گل دارد و بهر منزل رسید
قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد
تا صاف شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر این معنی میسر نشود قلهٔ از صوف بسازد
و یکطرف او در آبگینه نهد که پر آب باشد و طرف دیگر در آبگینه که تهی باشد یا بتقطیر آب در آنجا
شود و آن را بیاشامد و اگر تر آب را طبخ کند از غایت او ایمن باشد و اگر اینها دست ندهد
چیزی از ربوب حامضه با آن آب مزج کند و بیاشامد و ضرر آب گرم را بپیاز دیر
دفع کند و ضرر آب شور را بسرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را بسویقات و حلاوات
و ضرر آبهای ایستاده و راکد را فواکه قابضه همچو انار ترش و سیب و ربوب حامضه

در زمان چون آبستن باشد باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال باشد
باشد اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت جزع شدید و اسهالات هایله و شم روایح
داطعه بدو اضر بود و بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد
و باید که از برای تنقیه معده گل آبگینه و سکنجبین بسیار بکار برد و چون بار بند قایله بسره

بچه

بچه را مقدار چهار انگشت بگذارد و زیاده را بر دو رکوبه را بر روغن زیت بمالاید و بر آنجا بندد
و بعد از آن بدن او را اصلح کند تا پوست بشره او قوی گردد باید که آب تخت شود باشد و چیزی
از سانیج و قبط و پیاق و جلد و بعد و سقرد آنجا انداخته باشند و بعد از آن او را آب فاتر غیر
محلل بشویند تا بدن او از جلای نمک و لذع آن بیاشامد و باید که بحرین او را دمدم پاک کنند
و در چشم او چیزی از زیت نظر کنند و چون مخاط او کند بعضی را بشکل که چسبیده اتصال آن بعضو
بودی منحل گرداند و بعد از آن او را در خانه که هوای آن معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا
نتابد بگذارند و بعد از دهر خوابانند و بعد از دهر خوابانند که تمام کرده باشد آن را بشویند و اگر مادرش
شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که
قدری عسل بلیسند و در شبانه روزی اگر بدو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اختصار
کند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت پستان را بمکد
و بعد از آن در دهن زنبق نهد اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسی را اختیار کند که پستان او میان
پست و بیچ پال یا سی و پنج سال باشد باید که رنگ روی او سفید باشد بدلیل بحرکت کردن او
قوی بود و سینه فراخ و سحنه معتدل یعنی در نحافت و سمنه متوسط بود و خوشبوی و حال سحلات
باید که دایه قوت الولاده یا بعید الولادت نباشد بلکه متوسط بود باید که فرزند او نرینه نباشد
و دشمن باید که با مرض مجامعت کند چه شیر او فاسد شود والله اعلم **فصل دویم در معالجات**
اسهال دارد یا از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل
مزاج و استعمال از خارج یا از برای تنقیه بود فیا که دارو روی تیز بر جای نهند یا از برای
زیاده همچو دارو روی منبط یا از برای منع خروج چیزی از بدن با تیز مزاج تبقطیر و طلا تکمید
و مانند آن در علاج بادویه رعایت ده چیز لازم آید و این نوع مرض بسبب اوج قوت
مریض و ضعف او و اعتبار مزاج طبعی و اعتبار مزاج حادث و سن و زمان و ساعت
و بطلوع وقت حاضری حال هوا چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج
تواند کرد پیش از آنکه در تدبیر بعضی امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت و غیر اسهال
و مقدار اشارت کرده شود بدانکه قوی ترین علاج چهار ابدان مثل ریاضت و اضداد است و علت آن اگر در
فصد تیفال در نبض اسرع بود و اگر در انسفل بدن باشد فصد باسلیق و اکحل جامع منافع بود
عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف است چه آن جذب خون از عضو کند که حجامت بر وی نهند
و در مجاوره آن از آن تجاوز نکند و قوی ترین او حجامت ساقین است و قوی اگر بادویه بشره
از آن خطر است چه گاه باشد که سبب خناق شود و اگر طعام بود معده را پاک گرداند
و اعضا که مجاور باشند تخفیف شرط اسهال آنست که بیشتر استعمال ملینات کنند و معده را
تنقیح دهد و بعد از استعمال آن روایحی که مانع غثیان و دوار آن شود همچو بهی و نعناع بکار دارد و اگر دو
اسهال فواطا افتد چیزی جذب او کند استعمال کند و اگر دارو روی یا ساده پاک نکند او را

که اگر از حدوث رمضی خوف نباشد تحریک طبیعت بکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال
حقنه مبادرت نماید و حقنه مفتولی را که در شکم و امعا بود استفراغ کند و در اسهال با بلامات باشد
دیون این معلوم شد که بیم صداع و درد شقیقه اگر از ماده دموی باشد علامات سرخی روی
و چشم و حرارت بلمس و امتلای عروق و عظم نبض و علاوت دهن است و علاج آن فصد باشد
و حجامت و استعمال بشد و چیزهای سرد همچو شراب غاب و اجاص و قرع هندی و شکر سفید
و گلاب و غذا آنچه مزاج نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامات آن زردی رنگ و تلخی دهن
و شدت درد و التهاب سر و روی و حدت نبض و صفرت بول بود و علاج این اسهال
طبیعت بقرهندی و اجاص و غاب و سپستان و ترانگبین و خیارشنبر و بترید سیر آب ورق
خلاف و گلاب و صندل و کافور و بوییدن گل و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سودایی
باشد علامات آن کمودت لون و فتور نبض و خضرت بول و حموضت دهن بود و علاج او
اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افیمون و غاریقون و غذا آبرباج لفروج و فالوذج از روغن
و شکر و اگر از ماده بلغمی بود علامات آن بسیاری خواب و کرانه سر و شوری
دهن و بیاض لون و قاروره و فتور نبض و علاج آن اسهال طبیعت بحب صبر و حب
شبیار و غرغره بایارج و شم مشک و غذا شوربا حصافیر **پرسام** و رمیت حار
که در سطح باطن سر حادث شود و آن اگر در سوی بود علامات از سرخی روی و غلظ نبض
و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خون است از عروق جبهه و تلیین طبیعت
و مزوره و حدیس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامات آن زردی رنگ و سیاهی
زبان و حدت نبض و نارنجی قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و خودسری
و هذیان و علاج آن بماء الشعیر مطبوخ با اجاص و چون مریض ماخوذ آید نان با آب انار حامض و آب
غوره بعد از آن مزوره و انفیخ **مالیخولیا** که آن وسواس سوداویست اگر خلط از حار باشد
علامات آن حمرت بول و حدت نبض و سهر است علاج او اگر زروغن بنفشه و کدو و شحم کش
با شیر زنان بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افیمون و غاریقون و سقمونیا بدهند و غذا
مزوره آش سر بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامات او رطوبت محرین باشد
و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بود و علاج آنکه آب بابونج در روغن بادام و سرکش
بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افیمون و غاریقون مرکب بخیارشنبر و روغن شیره بدهن و غذا
شوربا جرایح **وجع** آنست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را سرد و دکند و از نفوذ
روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامات آن بیاض لون و سمن است و علاج آن
قوقایا و حب اصطیقون کند و در بینی او فاویا مسحوق در دمند و تلطیف تدبیر کند و اگر با صرع
چشم و روی سبز باشد و عرق کند فصد ساقین بکند و غذا عصافیر و دراج و مانند آن

و طبیخ آن انیسون و دارچینی و کرویا در اندازد و باید که از ماستی تازه و شیرها و میوه‌های فروشرا اجتناب نماید
و اگر سوداوی بود علامات آن هزال و سوداولون بود و علاج او طبیخ افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج
فیقرا و باید که معاجین ملطفه منقیه که مبدل مزاج باشد بکار دارد و معجون مرزدیطوس و ایارج روفس
و معجون هرمس و غذا شوربا جرایح فراریج **دبیله** از ماده بلغمی بود که بطون دماغ یعنی قحف کرد اند چنانکه بنگلی
روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامات او استرخای بدن بود و تعطیل حواس و غیظ شدید علاج
او بفصد قیفال و استعمال حقنه حاده کند و در بینی او کندش و عرق اپیش و مشک و فلفل شونیز در دمند
دفلج و لقوه و رعشه این هر سه از استرخای عصب ماینعف او از رطوبت بلغمی از سوء مزاج بارد
حادث شوند و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروق و معجون بلادریس
و غذا شوربا جرایح عصافیر و شراب عتیق **زکام** از سیلان رطوبت از بطون دماغ با عین حادث
شود و پس با او صداع و التهاب رأس و حمرت وجه باشد علاج او فصد باشد و شراب بنفشه
بروغن بادام و اگر با او دلایل حرارت نباشد و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضج باشد اصفر یا بیض
بکند زاندا بخوذ منقطع شود و اگر اپیش رقیق بود و سر را بمندیل گرم بکند و بر بالین حاره استنشاق
کند **درد** اگر با او سرخی روی چشم باشد امتلای عروق بود علاج فصد قیفال است و حجامت نضرت
و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه مرکب بخیارشنبر و شکر و بترید بآب و بگلاب سیر و غذا مزوره
بعدس و مشش و روغن بادام و نان با آب غوره و انار ترش و اگر علامات مذکوره نباشد و نضاج
بشب متحقق شود علاج شبیار و ایارج فیقرا بود و مداومت حمام هر روزه و غذا زیرباج سر بروغن گل و اگر بارده
در بعضی بود تلطیف غذا و تقویت دماغ بوبهای خوش موافق شراب کهنه کند و از زوره و جماع
باز ایستد و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذا است و اکتحال بهلیله کابلی و سقمونیا جلد را
با هم سحق کرده **درد گوش** اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان بود در گوش
و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت بآب فواکه و هلیله زرد و خیارشنبر و شکر و قطیر بروغن بادام مطبوخ
بگلاب و خل و غذا مزوره و غوره انار ترش با عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامات آن
آواز و طنین گوش بود و علاج تنقیه بحب شبیار و قی و غرغره بایارج فیقرا و تقطیر روغن شیره یا ورق
مرزنجوش و نرگس و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات بنوایل **درد بینی** اگر با علامات
خایخون بود علاج آن فصد قیفال است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون
و خیارشنبر و شکر و غذا مزوره و مشش مقشر و عدس و اگر علامات خون نباشد علاج آن
اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره بسرکه و حرذل و استنشاق رایحه مشک مسحوق در شراب
خوشبوی و غذا زیرباج **دکر نکاح** باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره در سماس
بگلاب و بر کسب صندل و گلاب بر دو برف طلا کند و گلاب بر دو برف بر سر ریزد
و آب پنیر الحلو و کافور سعوط کند و غذا مزوره عدس **درد دندان** اگر از ماده دموی یا صفراوی
باشد علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی نشود فصد هر دو رگ که در زیر زبان است باید کرد

و اسهال طبیعت بطبخ هلیله زرد و خیار شنبر و غوره بگیرد و کلاب و مضمضه بدان و آب حی العالم و آب سماق
و تخم زمان و حی العالم نیک بود و اگر بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه
بگل مطبوخ و خطمی و مالوقرحا و تلطیف غذا و **اسهال** اگر از رطوبت باشد علامت آنست که تشنگی باشد
و علاج آن تناول بنفشه مربی با روغن حب خنوبر و با روغن پستق و مرتبع حلق بروغن سوسن و مرس
و غذا ماء الشعیر بنفشه مربا و طبرزد و اگر از یبوست باشد علامت آن تشنگی بود و استلذاذ بآب خنک
و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و غاب و بنفشه و روغن بادام و اگر سعال سخت شود و نشاد
و کیتیرا و منقوا نکه و ابعاره لقیه آتش بر شنبه و استعمال کند و اگر سعال کهنه شود و با آن حرارت
و التهاب بود کیتیرا وضع و بعد از هر یک بیت مثقال بخوشانند تا آب همچو عسل شود و بعد از آن روغن
بنفشه و لعاب بزرقطونا و آبجاریزه و بهم بیامیزد و از او بیست استعمال کند و اگر بسعال خون بیرون آید
یکدرم انفحه ارنب با آب سرد بیاشامد و اگر فایده ندهد فصد باید کرد و مدمغات خون کم کردن
اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کند **ذات الریه** و رمیت که حادث شود در ریه از امتلای خون
و علامت آن حمای حاره و ضیق النفس و حمره چنانکه همچو مصبوغ نماید و علاج آن فصد باسلیق است و اخراج
خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا فوره اسفاناخ بروغن بادام و توابل بارده و صندل و گل و کافور را
با آب گلاب و بابونه و بیامیزد و بر سینه نهند **و سل** جراحتیست در ریه و صدر که جمعی ضعیف تابع آن بود
و علاج آن آشامیدن شیر زنانست و قرص کافور و اجتناب در ایارج طبیعت و غذا اخراج بریان کرده
و سرطان بحری **و اثالث** ورم حجابست بالضلع که در حالت ضیق النفس و سعال و وجع خاص در پهلو
در زیر اضلاع تابع آن بود و علاج آن فصد باسلیق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعت با گلقند
شیرین و غاب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش **و ربو** ضیق النفس است بوقت حرکت بواسطه امتلا
قصبه ریه از رطوبات لزجه و علاج آن طبخ زوفا و ایارج فیقرا و سنی بعد از اکل خردل مغلی بگلقند
و غذا ماء الشعیر **و خفقان** اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد باسلیق و استعمال حب
و اقراص کافور رب تمر و اگر حرارت قوی بود و بسیار ماند طباشیر و قیا و بزر هندبا و بزر خرفه و مدر
تعلة الحمق و گل صندل سفید بسویت و از اجمع کند و برگشد و بعوض هر شهاب استعمال کند تا دو هفته فایده
آید و اگر بقیه باشد بشرب دوغ و فواریج و زیرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت
نماید و اگر با او دلالت بر رودت بود علاج او آشامیدن شراب سکنجبین و شراب ریحانه
و فواریج مطبوخ بزیرباج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض تمر و رب
تفاح و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد و تخمیده پسته بصندل و آب گل و کافور مبرد و مرتبع **و اگر از دل**
خون افتاد علاج او فصد باسلیق و آشامیدن اقراص کهربا با آب ورق پسان الحمل و آب
فستق و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بگل آب سرد و تخمیده صندل بکندر و دم الاخوین و اقاقیا و روغن
بادام و غذا مزورده عدس با آب غوره و سماق و حاقل بگل ارمنی و طباشیر **و ضعف معده** اگر از سوء
مزاج حار بود و مادیست مایل بضیق تنفسه کند بقی بعد از آنکه ماهی تازه بخورد و جواب با سکنجبین فاتر

بباشامد و دیابیطس بهر کند و بعد از آن طبیخی از افسنتین و شاهتره و قرهندی و اجاص و مویز تخم بیرون کرده
بیاشامد و گلقند است حال این طبیخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلای مرارت بود ما
ء الجبن بسکنجبین شکری و هلیله زرد و نمک هندو و سقمونیای مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده رطبه
همچون فراریج و کدو و قثا و خیس و اجاص بکار دارد و آب سپرد و سکنجبین شکری و آب انار و آب
اجاص بسیار خورد و اگر سوء المزاج حار با مادهٔ بود این قرص استعمال کند بعد از هضم حب قرحه شیرین
حب قاقله خیار بزر تعلة الحمقا از هر یک پنج درم گل خشک هفت درم کافور دانگی زرشک شش درم
گل ارمنی چهار درم این جمله را آب کند و معجون کند و قرص سازد و از آنکه با ماست کاورش بیاشامد
و یک بار آب غوره و یکبار آب ریباس و یکبار آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر سوء المزاج
بارد بود و مادی تنفسه معده کند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطف همچو ماهی شور و فلفل و آب عسل با طبیخ میعه
و سکنجبین عسلی مقرر باسلیق همچون حب اصطمخیقون یا حبی متخذ از مصطکی و صبر و سقی و ایارجات کبار و اگر بمار
احتمال آن نکند ابرو سیا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا
بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نفع خشک و مرمامیجوره و خام از هر یک سه درم این جمله را بکوبند
و بیزند و شربتی از آن دو درم بود یه با شراب ریحانی و آب انیسون و مصطکی با آب فرنجمشک و غذا
نخود آب بقیه و قلیا و مطنجات کرده و ابازیر و اقاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول
فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء مبرده **و نفخ** همچون شکم است و سبب آن رطوبت بود
که حرارت بر تحلیل آن قادر نبوده باشد و از و ریاح و قراقر متولد شود و آن اگر از فضولی حاد
باشد اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استفراغ استعمال اشیاء مفتحه همچون نر
قطونا با روغن گل و اگر از اخلاط رقیقه بود علاج بچیزی باید که تلطیف کند چون صعتر با زیت
و چیل اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله او کند همچون زرباب و کمون و نانخواه و حب الغار
زیر که از عاج بطن است بتواتر با خروج بطن رطوبات بلغمی که با آن رغوه باشد اگر خون نباشد
علاج آنست که روغن پسین را با پوست درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد بعد از آن مویز
و خردل مغموز با نان تناول کند و اگر خون با شد روغن گل را با پوست درم تخم شاهسفرم بریان
کرده بیاشامد و بعد از آن زرده تخم بریان کرده با روغن گل و اسفیدباج و شاهدانه استعمال کند نیک بود
فواق اجتماع اخراج معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن ضعیف نشود و چون
حادث شود دوا و اگر از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکونست و بخواب و خایندن
نفخ و شونیز و کمیدن آنار شیرین و اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در صحت است فراغ هاضمه
حاره بود بروغن بنفشه با روغن گل مجرع کند و اگر نباشد سکنجبین و گل ارمنی کهنه با آب انیسون و مصطکی
بیاشامد و تلطیف غذا کند **و ابخه** از سوء هضم و فساد غذا در معده با بخار آید و علاج او با چیزی
باید که کرکه غذا را از معده تعدیر کند همچو آب فاتر و جلاب و بعد از آن شراب غوره و شراب ریواس
و اسهال اگر بعید العهد باشد بشراب مسهل باید که تا ضعف حادث نشود و حبس آن نکوشند

واگر قریب العهد باشند تا ضعف حادث نشود واگر ریاح و قراقر باشد و با سکنی بود مرغ کاو یا گنگ مالیده
یا با آب سویق چو کرده می‌پخته باشند حبس آن کند واگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مردبان
کرده را با مصطکی با آب انار دهی بحق کند و بدهند تا بیاشامد **و قولنج** اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد
علاج آن ایارج فیقرا است بروغن جزوغ که آب خیارشنبر و فاتیمخ ریزند و بیاشامند
اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است که بروغن جزوغ که آب خیارشنبر و فاتیمخ
ریزند و بیاشامند غذا ماء اللحمان و اگر ارسیس ثقل باشد علاج آن آب انجیر است با خیارشنبر و فاتیمخ
و فاتیمخ و روغن شیره و غذا مرغ و اسفیداج مطبوخ **و کرمها** که در شکم متولد شوند علامات آن
زردی رنگ بود و پیدا ان رطوبت از دهن و در شکم و غثیان علاج بقی ایارج مرکب
از انیسون و حب حنظل و حب ایلیه و ریبخ کابلی و تطیف غذا **و کبد** اگر طحال یا نتن بود علاج او
در اول حدوث قی است و اگر طحی بود فصد و بعد از استحکام اسهال ملیت بهلیله زرد و خاریقون
و خیارشنبر و طرخشقون که با آب استعمال کنند **و درد** اگر با ورم و دلایل حرارت بود علاج او آب باشامید
آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن طبخ هلیله اسود و نیلوفر و غرق اسود و لاجورد و حجر ارمنی و این
چنین که یاد کرده شود در اقل اوقات یرقان را نافع بود خاریقون هفت درم بزر کشوث
و ایارج فیقرا از هر یک شش درم هلیله زرد و بذر قطف از هر یک پنج درم افتیمون و هلیله سیاه
از هر یکی چهار درم نمک هندی و بذر فجل و سقمونیا از هر یک سه درم انیسون و بذر کرفس و رازیانه
از هر یک دو درم مجموع را بکوبند و بیزند و با آب ورق فجل بکوبند و شربتی از دو درم مثقال
کنند و زرد چشم و شرب حمام و بوییدن پیرکه ترش و انگل بکلاب زایل شود **و اگر دیدن** آب
باشد و بول مایل بود بحرارت علاج او فصد باسلیق است و شربت پسکین با بزر قطونا و بزر خیار
و بذر قثاء مغز و اگر نباشد اسهال ملیت با بنفشه و خیارشنبر و فاتیمخ بدهند و اگر بول آن خون بود
شربت آب فرفخ و گل رمانی و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خرفه و تخم رازیانه و غذا مرغ و ره
ماش عدس و اگر سپل بول باشد شربت سویق جو با آب پیر و طعام و ماهی تازه **و اگر در مثانه**
یک متولد شود علاج آن شربت فاتیمخ است بطبخ ناگزاه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خرفه با کرفس
و شکر و غذا انجوذاب بشبت و کمون و روغن جوز **و درد و خراج مقعد** از ورم
حار بود علاج آن آنست که بیمار را در طبخ بنفشه و شورنجش و جوز بویه باز کرده و کوفته
و ورق خطمی و ورق لوبیا بستانند و موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند **و اسیر** پیلان خون
غلیظ است از مقعد بدوجی و اگر از مثانه آن خون غلیظ خفیف حادث نشود علاج باز استماع
آن شربت اقراص کافور است با آب سماق و غذا اسپاناج و حصرمیه و مانند آن و اگر در **انثیین**
دمی حادث شود علاج او در اول مرفصد باسلیق است و طلا بصندل و کافور و گلاب و بعد از آن
اسهال ملیت با قراص بنفشه و اقراص ریگی و تیمند با روباست قطع و پکرده بزر و غذا ماء الحصرم و تخم
بادام **و سبب حدوث تورم عرق الهیان** مرجع المفاصل و جدبه یکی است و آن وقوع نزله است

یکی

یکن اگر آن نزله در مفصل ابهام واقع شود و قدم باشد آنرا نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا
و اگر در مفاصل فقرات ظهر اشد عدبه و اگر در مفصل فقد مطلقا وجع المفاصل و بر کل تقادیر اگر با دوایی
حرارت موجود بود علاج او فصد باقیفال است و باسلیق و شربت بطبخ الهیمن و سوفجان و سنا
و شاهترم و زرد و لطیف غذا و اقراز اجماع و غذا انجوذاب و اگر با دوایل برودت بود علاج آنست
که در اشد دوار بعد از طعام ستی کند بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کند **و صفقه** که سفید
ماده رطبه است در ظاهر جسد و علاج آن فصد است و تنقیه بدن با هیمن و افتیمون و مطبوخ شاهتره
بهلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان بیضه و گوشت شیشک **و بهق** علاج بقی است با آب
فجل و پسکین و اگر آن کافی نشود شربت لوغاذیا یا ایارج جالینوس و تلطیف غذا **جذام** علاج اول
فصد است بعد از آن اسهال بخیری که اخراج سودا کند و مرة بعد اخری و باید که هر شب آن موضع را
تریاق افاعی مقنع در شراب طلا کند و هر روز بروغن بنفشه و روغن کند و معمول کند **بیضه و بهر**
خلطی است مالح که مخالط خون صفراوی شود علاج او فصد اکحل و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله زرد
و گل و مصطکی و غذا نان بیضه و گوشت پسک و از جماع و شراب باید که احتراز کند و بعد از تنقیه
حمام بسیار رود و اگر احتراق کند شود سه روز یا یا هر روز یک مثقال صبر باشامد و بعد از آن
روز بعد از روز پس سه روز دیگر چنان باشامد تا ماده جرب بکلی منقطع شود **و رخیه و جدری** اول
وجاعت کند بعد از آن بثرید غذا و ماء الشعیر و طرخون و انار و چون بیرون آمده باشد اسهال طبیعت
باید کرد تا تمام بیرون اندازد و بدین مطبوخ انجره و مویزه و عدس و تخم خرفه و تخم رازیانه از هر یک یکی
را با آب بجوشانند و بدفعات بدو دهند تا باشامد و اگر گرم نگاه دارند و حمام منقوع
با آب گل و عصاره تخم انار در چشم او تقطیر کنند **ثالیل** علاج طبخ افتیمون است و آشامیدن لوغاذیا
و ایارج روفس **و ورم** اگر صفراوی بود و با دموی علامت او حرقت است و رنگ او
حرارت ملیس و حرارت لون علاج او اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبخ
هلیله و آب فواکه اگر در بدن اخلاط غلیظ موجود باشد و بعد از آن طلایی با طلیه مبرده
و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت موضع و برودت ملیس سواد لون و علاج آن
اسهال بخیری که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آنست که نرم بود چنانکه انگشت
فرو رود و علاج آن اسهال بخیری که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آنست که نرم بود
چنانکه انگشت فرو رود و علاج او اسهال طبیعت کند بمسهلات **و بر خلاف** علاج فصد اکحل است
و اسهال متواتر بمطبوخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره و چیزی که مولد سودا بود و اجوده عدس
و باد نجان اجتناب نماید و بگوشت بره و مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند **فخاذیر را**
علاج آنست که غذا کم کند و شب چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند بمسهلات بلغم و اضلاع
و مانع بمصاصین مقویه و طلا بمحلل موضع بمحلات و منضجات **و اگر** از بوی بود که از ضعف
قوی یا تعب یا از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث شود علاج آن

شربتهای پیرو است و تمام آب فاتر بعد از زوال حمی و تلطیف غذا یک روز یا دو روز بود و اگر بلغمی بود آدمی
مطبقه خوانند و سبب حدوث آن یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج آن
فصد است و اخراج خون بسیار و تدبیر مزاج بآب انار ترش یا اندکی از شکر و آب جو با
انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب احاص و خیار و تمر هندی بطبرزد و غذا نوره ماش
و کدو بروغن بادام و اگر صفراوی بود و ماده داخل عروق آزادمی تخرقه خوانند و علاج او فصد است
و اسهال طبیعت با حاص و تمر هندی و شیرخشت که آن شیر خشک است و حاء بغلظ شیر خشت میخورانند
باید که هر سحر اقراص کافور تناول کند و چون آفتاب برآید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود و نوبت آن
دوازده ساعت و کمتر و دو از احمای عنب خالص گویند و کمتر و کمتر و غیر خالص و شطر العنب و علاج مرد
فصد است و قی بوقت آمدن تب بآب فاتر و پسکنجبین و اسهال طبیعت بماء الغوا که دفع
هندی و طباشیر و مانند آن و در روزی که نوبت نباشد جو آب و رطب انار و اگر بلغمی بود و داخل
عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جو آب و اگر خارج عروق علاج او
تنقیت معده بفغل و پسکنجبین زوری بدخوردن کلنجبین و غذا جو آب و نخود آب و برو عنب
بادام و اگر سوداوی بود از احمای رابع خوانند خواه ماده داخل عروق بود و خواه خارج و در وقت
حفظ قوت لازم بود بنا بر آنکه از امراض مهلکه است پس مادام که علامت نضج ظاهر نباشد
مریض را فرح دهند و روز نوبت سکنجبین آب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبخ هلیله سیاه
با خیارشنبر و تراکنجبین بدهند و ادرار بول بآب کرفس و رازیانه لازم دانند و حمی دق
از حمیات مطاوله پدید آید و علامت آن ذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی
آواز و دور کرد افتادن چشم و علاج او آنست که بخوردن جو آب مداومت نماید و هر روز
بحمام رود و بخانه سرد بنشیند و آب فاتر اغتسال کند و برو عنب و شربت تفاح کند و پوست
کوبیا بگلاب و کافور تر کرده مبروخ بر سینه می اندازد و ماهی بریان کرده و پنیر
دهن و خیار و بقول بارده بسیار خورد والله اعلم بالصواب **فن دویم از مقاله چهارم**
از جمله دویم از کتاب تکمیل الفنون در علم کیمیا که آن عبارت است از معرفت کیفیت تغیر
صورت جوهری با جوهر دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تبدیل و تحلیل و تصعید و مانند آن
و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت کرده شود و ما آنچه از مقاصد این
فن باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان امکان وقوع
بدانکه ارباب این صناعت رصناعت بر صیانت صنعت از جهال اکثر مال
بسبب ضلالت او در مضرت ایشان بگردد و چون در رموز و اشارت سخن
رانده اند و صورت صنعت و زیده لاجرم هر کس را وصول بدو صورت نه بندد
ظن امتناع حصول و چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان
برآنند که ظنی کاذب و توهمی ناپایدار است چه تبدل صور نوعی بر ماده واحده

بحسب

بحسب اسباب مختلفه چنانکه در اطول طبی بر هن گشت امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب
از شیاهی اکثر اهل روزگار بعد از مقاسات بسیار و اخفاقات اوقات و اعمار یا بواسطه
قلت معرفت و عدم اهلیت ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان
اسباب و آلات آن و عدم مساعدت اقدار و اخوان و از جابر بن حیان نقل است
که هرمس را با کمال معرفت و اتقان او درین صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع شد
فصل دویم در اشارت باصل حجر تسمیه او بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلافات
بسیار است از رسایل خالد در مواقع و مواضع بسیار تصریح و تعریض چنان معلوم میشود
که سه است چنانکه سپیکه اهل العلم ان کنت داهلا ثلاثة الوان تبین لذیبی الفهم
فادها سود من الفحم نطق و بحر و فیه العین یرجع کالفحم هو الحجر الموجود فی کل بلدة فانبه فی الحلم
والدم والنوم و عن جابر نیز در بعضی رسایل موافق اینست و عن صاحب صدر و ایضا که گفت الا فاعلموا
ان الادابل اعلموا علی حجر ملقی علی الطریق نزدیک همان حجر القدیم رخصة الکثرة من ان
یباع و یشتری فمن اراد اطاعة فواید هذا بضعة من الشمس نظرا معاونة فانک تجد فیلا
عوام الناس مع کثرة الوسایل بنا بر این قول است و بعضی برآنند که مرجع آدمیست
و بعضی برآنکه خون او است و بعضی برآنکه کوکرد احمر است و بعضی برآنکه زرنیخ اصفر است و بعضی
برآنکه کیاهای است و در آن کیاه خلاف بسیار است و بعضی برآنند که آن کیاه کندم است
و جمعی از علمای قطبی برآنند که آنچه مقصود شوانند بود و آنچه از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کنند
که فرمودند نسخه از حاج و از زاج و از نیل از خراج و قشر نیل از حاج و از بخار الاخضر و الحدید
غذا الکنوز الالوهیه فی آخرها فقول لذ ذنا یا امیر المؤمنین فقال هو مواد اکدو وار امض تلد
و تار حامده نزدیک است بدین و در جمع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره را بسیل طلا
زر پازند یا چاره او را چیزی باید که رنگ آن کند و آن رنگ با جوهر آن آمیخته شود و در دوا
عوض کند چنانکه زر آتش نهد از وجه اشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در وی باید آید
پس ناچار دارو یی باید که در وی خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ کند دویم آنکه از وجه
نفوذ بیم آنکه با نقره یا قلعی گداخته شود و بسایز چهارم آنکه بوقت گداختن تبعید زر دود نسوزد
پنجم آنکه خواص زر در وی باید آید و تحصیل این دارو چون بر تدبیر تمام و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت
کیمیا نام کردند چه کیمیا بلغت فرس تدبیر و حیلت است و باعتبار عدم انتظام وجود او
عند الامتحان اکسیر من سه ابطیر اذا تم خبایه او من تولهم فلان طیب الکبر اذا کان محمود
عند الجزة و چون این صنعت از شبه کانا بود با الحاس علی و نابود نور معرفت و ظهور قدرت
در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانند بنا بر آنکه شبه بر آنکه صنعت بحقیقت است **تنبیه**
سیم در کیفیت تنقیه و تصفیه بدانکه هر چند مقاصد ارباب این فن و این صناعت بسیار است
چنانکه در هر یک از آن اشارت کرده شود اما اصل اسباب دو چیز است یکی منقی و دویم تنقیه و چون اتقان

کرده سیماب را در آن چنان باید که چون هر چیزی را سفید گردانند بعدی که از پس آن تنگ کردانند
داو آب سیماب و دیگر داروها بسر بجوشانند بعضی شود چنانکه اندرون و بیرون او همچون سیم گردد و چنان
تو هم اشد که او را و اورا منفی افشه تیری بتر کرده شود و مسل افشه و گردانند لیکن اندر ایمی است که بر آتش
قرار نگیرد و از هر چه باد و اندر آیند تبدیل شود و تمزج گردد و اما بواسطه آمدن در آتش نزد و بلکه تمیز شود و دیم
که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهایی که اندر آنده در آیند و چنان بیند تر حال خود بیابند پس
باید اول او را تحقیق کند چنانکه ماهیت او بدا شود و حق پذیرد تا اگر او را با چیزهایی دیگر تمزج کند
روده نشود و اگر آب داو ان او چاج اشد هر آب که و هند قبول کند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش
نهند بر روده دارد و هایی دیگر که بر روده باشند با خود برد تدبیر تخفیف او آن باشد که تعقید کند تا آنچه
رطوبت او است بیرون آنچه خشک است بر تحقه ماند و همچنین چند نوبت تعقید کند تا از و هیچ چیز نده
نماند و اگر دو چیز سوختنی باشد در اسفل آلت تعقید سوخته شود و چیزی چون دنز و سفید خاص از و
باقی ماند که هیچ اثر ماهیت در و باقی نبود و چون خواهند که تعقید او کنند اول او را بیاید گشت چنانکه
بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه باید کرد و آنچنان بود که او را بیابند و در دیگ خالین
کنند و دیگ را بگل حکمت و دیگر کنند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از تشویه او را آنچه با تخفیف
و تلف کند همچون نمک و آهک و زاج سحق کنند و در دیگ تعقید کرد آنرا دیگ آمال گویند و آلتی
که او را که خواهند بر آن دیگ نهند و تعقید کنند و هر چه صعود کند باز با خاکستر بهم کنند و باز تعقید
تا هفت نوبت و غایتش تا دوازده تا تکثیف و تنقیف او تمام شود هر آنچه از و صافی و در صحیح
بود باقی ماند پس اگر قدری باشد طلی که مقرر است در آن هر پس آنرا از نهد پس سیم رد آنرا
چنانکه ذوق نمانه **اجزای نمک** هیچ نیاشم که اول او سحق کنند و آنست بکه هر چه که در سیم و غیر آن نفوذ بکند
چنان باشم که اول در آرنگ سیاهی دهد و کو کرد راحد آنکم و مقرر است که هر چیز که او سوزنده
باشد چون او را بطلع اول چیزی که از و محلل شود و قوت ناری بود که در و باشد پس کو کرد آتش
نرم چنانکه قوت ناری را تحریک کند و از و بیرون بر و و از جواهر و چیزی بسوزاند و از و مایت
آن چیز را حد آنکند باید بخت چنانکه جواهر و صاف و پاک ماند و طبعی چنین هیز شود مگر در آهنه
مضاعف چنانکه آب گرم در آن هیچ چیز بیش نبود و باز زر سرکین یا دو تش آفتاب
یا بر خاکستر گرم و هر چند نفق در آن بیشتر از چاه دور تر باشد و بایه که در آب اندکی
تیری باشد تا این ضیع جدا تواند کرد و حل این آب زیر تر باد کرده شود پس او را در این
آب یا پاپ طبخ میکند و هر بایه که آب سرخ میشود و بر میدارند تا چنان شود که از ضیع در و یی هیچ چیز
باقی نماند پس آن آبهای سرخ را جمع کنند و باتش نرم آنرا تقطیر کنند تا آن ضیع صفو کند
اگر آنچه تعقید بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبع سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود
که طبع بر حق شود و نیک است و خنده آنرا چند نوبت دیگر اندر عمارهٔ چیزهایی بسر دهان کرد
مصعد آب حاصل از ح و عمارهٔ ماست ترش طبع سحق کنند تا مرتش صفیف گردد و چند اقراص تا نمانند

[illegible]

[illegible] پس چون شود پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند در قدحی کنند و آن پسر را از آن بزنند و بپزند
و پسر که زنگاری کنند با خیرهای سوزنده همچو نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا حق پذیرد و بیاب
دوی آمیزند پس آنرا تصعید کنند تا پیمانه از وجد آشود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند
تا آنچه از دباتی ماند همچو زوری شود و آنرا چه مکلس خوانند اگر از برای نقره بود از مکاب
قطره دهند و می پسایند و در تنوری نهند و باز می پسایند تا او بغایت نرم شود و اگر از برای
زر بود آبهای زاجات می دهند یا آب گوگرد پنج بار و خن پنبه بنابی و تصعید می کنند تا پنج
کرد چون زوری شود **هفت تحلیل چیزها** آسان تری طرقی در تحلیل آنست که طبیعت قیاقر را با چیزهای سرد اند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچو نمک
و ملح و فوتیرین اهر نوشادر است پس آن چیزها را که حل خواهند کرد باید که در آتش کنند و نوشادر
حل که دارد می زنند و می پسایند تا ده کرت بر وجه مذکور رعق میکنند و در آتش می ریزند تا مشبع
شود یعنی جان شود که اگر بر آهن گرم کرده تا آب او را بخورند در حال گداخته شود تا ده نوبت
بشوشادر محلول آنرا تصعید می کنند و چه که یاد کرده شد بدین مرتبه رسد و گاه باشد که بعضی
نوبت بدین مرتبه رسد **فصل پنجم** در تدبیر اشیاء چیزهای که درین صنعت بکار دارند و محتاج باشد
و او را نگاه دارند **تدبیر کبریت** بستانند از کبریت مقداری که خواهند و او را بسرکه تیک تر بپزند
بپسایند و خشک کنند و باز او را بپسایند و بکفک آنکه او را خمیر کنند و مصعد کنند و آنچه از و مصعد شود
بگیرند و باره از و در آتش اندازند اگر بزد و دود نکند دلیل آنست که نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر
بپسایند و بکفک آنکه خمیر کنند و مصعد گردانند تا بحدی برسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نوزد
و بعد از آن بردارند و نگاه دارند **وجه دیگر** بستانند از کبریت مقداری که خواهند و خمیر او
بطلقه و آن هر دو را با هم بسایند و در دیگ پنجالین مطین کنند و بر آتش نهند و زرده
تخم مرغ بران ریزند و بچه آهن او را می چسبانند تا رخ شود پس دیگ را بر هم زنند تا پر
شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از آن بر هم زنند آنکه طلا شود
تدبیر آب کبریت بستانند از کبریت اسفر جزوی و از نمک تلخ تیک سیاه جزوی
و این هر دو را نیک بسایند و در قاروره مطین کنند و بخاکستر یا آتش هر سه
خفیف یک شبانه روز تسویه کنند و بستانند دیگ مطین و بر دو قبه کبریت سه وقیه آب
شیرین در و ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک شوی میسوخ
در آن ریزند و بساعت منحل شود و آب رخ گردد **تدبیر منحل حجر** که آن زرده تخم مرغ
خوانند بستانند زرده تخم مرغ را و بکاش او را تقطیر کنند و قلش را بستانند و آب
پیاض ابیض مقطر آنرا آغشته کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او ریزند و حل ا

[illegible]

[illegible] تا بحدی که سرخ شود و اگر خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهر
و چون آن آب رخ شود آن آب مقطر را در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد
تدبیر شب بستانند شب را و بکوبند و بپزند و در دیگ پنجالین که چربا بدو زر پیدا باشد کنند
و آتش نرم بکوشانند و دو کیرند تا پر شود و بکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند
تدبیر شیاها بستانند مقداری که خواهند و آنرا نیک بسایند و بهر که انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند
تا ملتک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش بکنند تا مصعد شود بگیرند و بسایند و باز دیگر
مصعد کنند و همچنین تا وقتی که چون سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند **وجه دیگر** بستانند
مقداری که خواهند از مرقشیا و مغنیا و بکوبند و از زاج و دبشیا از هر یکی هم چند مقدار آن
و همه را بسایند و مصعد کنند و چند نوبت همچنین بکنند تا بغایت سفید شود و نگاه دارند **تدبیر شیاها**
سیماب را در جامه هفت کند و در کاسه بنشانند و باز در آنجا کنند و بنشانند و همچنین نوبتی دیگر
آنرا سیماب محلب خوانند **تدبیر شیاها سفید** دیگی خالین نو بستانند شخار رده کنند چنانکه تا نیمه
برسد و آب بر و ریزند و در شتی نهند سه بار یا چهار آن دیگ پر دون آید جمع کنند
آن شخار سفید بود و خشک کنند و نگاه دارند **تدبیر ترنگ هندی** بستانند از دوی هندی یا دوی
مقدار سیری که خواهند و بسوزند و خاکستر آن بگیرند در دیگی کنند و بهر جزوی چهار جزو آب
در و ریزند و اگر خواهند که کمتر آید آب نوشادر در و ریزند یا سه روز بگذارند و هر روز چند کرت
می توانند می جنبانند و بگذارند تا صافی شود پس آنچه صافی شود بر دارند و در دیگ
بجوشانند تا همچون انگبین شود پس فرو گیرند و در آیند تا بستان بود در آفتاب
نهند و اگر زمستان بود در دیگ پنجالین نهند و بر سر آتش بگذارند تا به بندند و نگاه دارند
تدبیر سرکه مصعد بستانند سرکه بغایت ترش و جزوی شب یا دو جزو نمک و جزوی
نطرون بستانند و اندران سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس سنگ کنند و نگاه دارند
تدبیر آب نوشادر بستانند دیگ رطلی نوشادر و بپزند و از آن بزیت یعنی بریان کنند
و چون زیت را تمام بخورد پاره از آن بر آتش افکنند اگر دود کند باز دیگر باز بسایند
و همچنین تدبیر بکنند تا خالی شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بآن خشک کنند و فتد تا
بازند و با آتش نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزو از و و جزوی از شب بیامیزند با هم جمع
کنند و سرکه مصعد بر ایشان ریزند و بر کیمن با آفتاب پنج دیگ روز حل کنند و مصعد گردانند
و نگاه دارند بهترین آبهاست **از برای نگاه داشتن سیماب و جفت کردن با گوگرد**
بستانند رنگ یک رطل و نیک بکوبند و بپزند و اندر دیگ پنجالین دیگ کوزه پر کرده سفید
هفت ترش در و ریزند و آنرا بجوشانند تا دو به جوش بکند پس در شیشه کنند که پر شیشه
و سرش را استوار کنند و در میان پر کیمن ترنند و بهر هفته پر کیمن کیمیا بدل کنند تا بر سه دفعات
رسیمین آنست که چون آب بر هر یک زرد شود یا چون آب سیماب رخ و آنرا با هم بیامیزند
در کوزه مطین کنند و اصلا از آنکه گرد بهم جمع و در آتش اول آتش ملایم کنند و هر روز سه روز هر روز تشویه کنند تا زمانی که اطلاع بدن شود و اگر خواهند
کنند و از آب آن کوزه را تشویه کنند و بر آتش بنشانند و هر روز تشویه کنند تا سه روز هر روز تشویه کنند و بعد از آن بر آتش بنشانند
اندازه و دیگر را هفت تشویه و هر روز تشویه اگر بر آتش بنشانند و اگر خواهند که از آن دو کنند یا خالی کنند پس آنچه بر آتش بنشانند
بیش آفت و اگر تشویه تشویه و تشویه بر آتش بنشانند و دیگر یا بدل پس آن نطع کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] بستانند پس از آن بر سر آتش [illegible] و از آب بجوشانند و بنهند تا خایسه شود پس خشک شود آن زعفران اپرب باشد **قیصر ابیض بستانند**
بستانند پوست تخم مرغ و در آب بنهند و شبانه روزی بگذارند پس بیرون آورند و آن پوست
[illegible] از وی باز کنند و از آنک بکوبند و در کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور بنهند
و در وقت بگذارند پس بیرون آورند و خمیر و بیابند و نگاه دارند **قیصر پس مقعد** بستانند پس
آن قدر که خواهند و از وی حصاری تنک بجون تا نخی بیابند و از آن ابقراص خورد کنند و زنج سرخ
و نمرد و تنک را بکوبند و با هم بیابند و سه روز در آفتاب بنهند و خشک کنند و این مجموع را در کوزه کنند
و سرش را استوار بگیرند و سه شبانه روز بر گین آتش کنند و بعد از آن بیرون آورند و بیابند
و بشویند تا بوی زنج از او برود و پس خشک کنند و بدیک پنکین از آتش تعقید کنند پس آنچه بر آید
بچون تنک سفید باشد **قیصر قلب** بستانند از تنق آن قدر که خواهند و از آن هفت روز بر گین
[illegible] بیابند و چند آنکه پر کرمی خورد و بنهند و چون سه مرتبه رسد سه وقیه از یک وقیه دیک رطل
پس سفید کنند پس هر یک رطل از دیک وقیه نوشادر بر اندازند و چرب یک بیرون آید **قیصر زعفران**
بستانند از براده آهن و برگ تنک تر کنند و در کوزه نهند و اندر گل محکم بندند تا هفت روز بر آید
و زنگار گیرد و چون زعفران شود پس بیابند و نگاه دارند **قیصر دخن خایه مرغ** بستانند تخم مرغ را
و بشکنند و زردی از آن بگیرند و چیزی از قلقند و زاک بر او افکنند و تنک بیابند و بپایه خشک کنند
و مقعد کرده اند و نگاه دارند **قیصر پاکه کردنک پس** بستانند پس را و در بوته کنند نوشادر سوده بر
اندازند و بر سر بوته طبقی بگل بنهند و چون پس گداخته باشد نگاره و بوره ارمنی و از طفل مبادی
یک یک بجا آنکه و بر بره من ارپس یک من ازین دارو با اندازند تا پاک شود **فصل ششم**
در بیان ساختن سیم چین گویند که اگر یک درم سنوش سوخته نقره بستانند و سه درم ابرنج با هم
بیابند تا نرم شود و در قدایح کنند مطین بگل محکم و قدری از زیت بر آنجا ریزند و بباشد
آنگاه کوزیت کم میشود باز میریزند و بریان میکنند تا یک شبانه روز آنگاه از بیرون آورند و در شیشه مطین
پس کوکه و در زیر و بالای آن شیشه خرد زوت کوفته بریزند و سر آنرا استوار کنند و یک شب بر آتش
پس کمین بریان کنند و بعد از آن بیرون آورند و یک درم از آن بر سه من نحاس اندازند نیم شود
وجه دیگر گویند اگر بستانند از زنج سرخ و زرد و رصاص و در دار پشتک و چیستان ابرنج
خردی و از قلقند تک اندازند و بر روی کنند تر از هر یک نیم خرد و هر یکی را جداگانه بکوبند و بریزند
و در تنق کنند و سر از تنک و آبکنه محقق استوار کنند و یکی را از آنها خاکستر کنند و آن قنینه تا مدرج
و در میان خاکستر بنهند و یک روز تمام در زیر آن دیک آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد
شود و آنچه در وی باشد بیرون آورند و یک درم از آن بر سه درم نحاس فنق نهند نقره کرداند **وجه دیگر**

وقت که میکند از نقره و مس بر نوبت اره و سوست اندکی [illegible] و در آب [illegible] و در آب [illegible] و [illegible] و [illegible] و

وتقعید و باز تجدید نحاس کنند همان چه تا آنچه متعاهد شود سیند بود پس آب تلخه و زاج تبقه کنند و بعد از آن
تشویه کنند تا پخ شود و آن را در جایی ریزند پس بیفتی که از برای حرمت تقعید کرده باشند و تشیع کنند
و در آیند و مثل آن زیبق و قلقند و مثل آن زعفران حدید بدهد و هر ارطلایی جمع کند و آب نوشد در
مصعد بزاج تعلوکه در موضع اوزاج و قلقطار حل کرده باشند تبقیه کنند و بعد از آن تشیع کنند یا همچون سیکی
شود که بگدازند پس آن را حل کنند و در وسط نصف آن مجموع روغن صفرت پیش بروند و آن را دفن
کنند تا تحلل شود و آب بستانند که روده و این در پنجاه روز تمام شود پس تقعید کنند تا همچو یاقوتی شود دیگر
از دو رطل از هر چیزی که باشد ضع کنند **وجه دیگر** بستانند یک رطل از زیبق مقی بخردل و آن را در قدحی
مطین کنند یک رطل از زیت بر ریزند و چند درم کبریت اصفر سحق و چند درم زاج اصفر بر اندازند
و قدح را با هم در میان آتش سرگین نهند و نگاه دارند تا هر چند که از زیت کم میشود و میریزند و هیچ حال
نگذارند که آتش فرو میرد تا یک شبانه روز پس فرو گیرند و آن را با آب و نمک بشویند و در یک مطین بنهند
در میان آن دیگ نماره از گل لب کنند و بر سر او صحیفه نهند و آن زیبق بطبخ را در آنجا بریزند و در حوالی
آن نماره در دیگ یک رطل کبریت سحق بریزند و طبق بر سر او نهند و ناف آن را بگیرند و در زیر او
آتش نرم بافروزند تا شش ساعت کبریت متغیر شود پس بگذارند تا سرد شود و بکشایند
و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که خواهند دو اند که بجای کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آن را
فرو گیرند و هر جزوی از او به بیست درم نقره نهند تا پخ شود و اگر با آن کبریت مقی بآب زاج و قلقند
و قلقطار و مرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشیع و تحلیل بعد از آن هر اجمع کنند و سه هفته دفن کنند چون تقعید
کنند یکی سیصد مثقال رابع کنند و اگر بار دیگر حل و تعقید کنند یکی ششصد مثقال رابع کنند و همچنین تحلیل و تعقید
آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد **و اگر کاوشی** بستانند براده زر را و با هم چندان آن از نوشادر سه روز
بجل خرباند پس تقعید کنند و بر کرباند و باز تقعید کنند و بپانند تا با شود و بعد از آن زاج فرنغفر
و نوشادر از هر یکی دو قیه بستانند و یک رطل خر بستانند و بر آن ریزند و یک آب در میان آن
نهند تا حل شود پس آن را بر آن بیاندازند و تشویه کنند تا زرد احمر شود و در هی از دو ده مثقال نقره را
ضع کنند و اگر آن حل کنند و آب زعفران حدید تبقیه کنند پس نشوه هر روزی از دو کبریت رطل رصاص
زرگر و اند **وجه دیگر** بستانند براده زر آنقدر که خواهند و آن را بآب چند آن زیبق تلقیم کنند و یک
بپانند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو زرد احمر شود و هر یک درم از دو ده
درم نقره رابع کنند پس سه مثقال زر بر زنند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلقیم کنند و یک باشد
پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو زرد احمر شود و هر یک درم از دو ده درم
نقره رابع کنند پس سه مثقال زر بر زنند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلقیم کنند و همان وجه که یاد کرده شد
تا بنه روز با او اضافه کنند زر خبر آید **وجه دیگر** گویند اگر بستانند یک مثقال زر و شش پنگ
و یک مثقال از آن موش تلخ یکی و یک مثقال بول و پنج گوند یک زرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر
و دو درم روغن زیت و این جمله را در یکی کنند و دو روز در آفتاب نهند تا یک بگدازد

وتقعید و باز تجدید نحاس کنند همان چه تا آنچه متعاهد شود سیند بود پس آب تلخه و زاج تبقه کنند و بعد از آن
تشویه کنند تا پخ شود و آن را در جایی ریزند پس بیفتی که از برای حرمت تقعید کرده باشند و تشیع کنند
و در آیند و مثل آن زیبق و قلقند و مثل آن زعفران حدید بدهد و هر ارطلایی جمع کند و آب نوشد در
مصعد بزاج تعلوکه در موضع اوزاج و قلقطار حل کرده باشند تبقیه کنند و بعد از آن تشیع کنند یا همچون سیکی
شود که بگدازند پس آن را حل کنند و در وسط نصف آن مجموع روغن صفرت پیش بروند و آن را دفن
کنند تا تحلل شود و آب بستانند که روده و این در پنجاه روز تمام شود پس تقعید کنند تا همچو یاقوتی شود دیگر
از دو رطل از هر چیزی که باشد ضع کنند **وجه دیگر** بستانند یک رطل از زیبق مقی بخردل و آن را در قدحی
مطین کنند یک رطل از زیت بر ریزند و چند درم کبریت اصفر سحق و چند درم زاج اصفر بر اندازند
و قدح را با هم در میان آتش سرگین نهند و نگاه دارند تا هر چند که از زیت کم میشود و میریزند و هیچ حال
نگذارند که آتش فرو میرد تا یک شبانه روز پس فرو گیرند و آن را با آب و نمک بشویند و در یک مطین بنهند
در میان آن دیگ نماره از گل لب کنند و بر سر او صحیفه نهند و آن زیبق بطبخ را در آنجا بریزند و در حوالی
آن نماره در دیگ یک رطل کبریت سحق بریزند و طبق بر سر او نهند و ناف آن را بگیرند و در زیر او
آتش نرم بافروزند تا شش ساعت کبریت متغیر شود پس بگذارند تا سرد شود و بکشایند
و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که خواهند دو اند که بجای کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آن را
فرو گیرند و هر جزوی از او به بیست درم نقره نهند تا پخ شود و اگر با آن کبریت مقی بآب زاج و قلقند
و قلقطار و مرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشیع و تحلیل بعد از آن هر اجمع کنند و سه هفته دفن کنند چون تقعید
کنند یکی سیصد مثقال رابع کنند و اگر بار دیگر حل و تعقید کنند یکی ششصد مثقال رابع کنند و همچنین تحلیل و تعقید
آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد **و اگر کاوشی** بستانند براده زر را و با هم چندان آن از نوشادر سه روز
بجل خرباند پس تقعید کنند و بر کرباند و باز تقعید کنند و بپانند تا با شود و بعد از آن زاج فرنغفر
و نوشادر از هر یکی دو قیه بستانند و یک رطل خر بستانند و بر آن ریزند و یک آب در میان آن
نهند تا حل شود پس آن را بر آن بیاندازند و تشویه کنند تا زرد احمر شود و در هی از دو ده مثقال نقره را
ضع کنند و اگر آن حل کنند و آب زعفران حدید تبقیه کنند پس نشوه هر روزی از دو کبریت رطل رصاص
زرگر و اند **وجه دیگر** بستانند براده زر آنقدر که خواهند و آن را بآب چند آن زیبق تلقیم کنند و یک
بپانند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو زرد احمر شود و هر یک درم از دو ده
درم نقره رابع کنند پس سه مثقال زر بر زنند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلقیم کنند و یک باشد
پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو زرد احمر شود و هر یک درم از دو ده درم
نقره رابع کنند پس سه مثقال زر بر زنند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلقیم کنند و همان وجه که یاد کرده شد
تا بنه روز با او اضافه کنند زر خبر آید **وجه دیگر** گویند اگر بستانند یک مثقال زر و شش پنگ
و یک مثقال از آن موش تلخ یکی و یک مثقال بول و پنج گوند یک زرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر
و دو درم روغن زیت و این جمله را در یکی کنند و دو روز در آفتاب نهند تا یک بگدازد

بعد از آن دو مثقال نقره را در بوته بگدازند و این جمله را در آنجا ریزند چنانکه نمناب او هیچ بیرون نرود و بگذارند تا سرد شود
و بیرون آرند **فصل ششم** در پیشین لآلی گویند اگر مروارید مخروط سفید صافی را بستانند و بآب نمک چند بار بجوشانند
پس بستانند تخم مرغ و در آب بجوشانند پس بستانند تخم مرغ و در آب بجوشانند و پوست از وی باز کنند
و پاره از سفیده آن بر وارند چنانکه زرده از آنجا بدر افتد و باقی سفیده آن بچوبه باقی بماند پس نوشادر را بکوبند
و در آنجا اندازند با دریان آبی کور سرد و باشد نهند و یک شب چنانکه باقی بجوبن بوته شود و ترشیی او را
بیرون کنند و از دانهای که در وی باشد پاک کنند و بجوبن پاک کرده شود آنرا نیک بکوبند و باز در پوست بیخ
کنند و مروارید شسته را بر سر آن بریزند و آن پاره تر بیخ را که از سر آن بر داشته بودند باز بجای نهند
و بدوزند و آنرا در پاره کرباس نو چند و بر سان خت کنند و گوی در زمین بکنند بقدر یک گز
و سر کرین خشک بر بندند و هم چند آن از سر کین تر و در آن حفره کنند و آن تربیخ را در میان آن زابل نهند
و انبه بزرگ پس بر سر آن حفره نهند و بر وی و کنار ها پر خاک کنند و شش روز در آنجا بگذارند پس
بیرون آرند و آن مجلل شده باشد پس آنرا در قدحی اپکنه کنند و بکفچه از اپکنه مایه نقره سه روز آنرا بر هم
میزنند تا چون خمیر گردد پس پاره از جامه ابریشمین بتانند و بقدر پنجه و انگشتها بدوزند و در پیرامن
کنند و قدری از ابریشمینه بیندازند در میان کف دست چپ گیرد و میمالند تا نیک گرد شود پس آنرا بسوی
خوک مایه نقره سوراخ کنند و در قدحی اپکنه نهند و قدحی دیگر هم از اپکنه بر سر آن نهند و سه شبانروز
بگذارند پس چون بیرون آورند بغایت روشن باشد آنرا در میان سه بط یا در خمر نهند و در خود مرغ
خانگی دهند و آنرا بگذارند که بایستد چند انکه مانده شود پس آنرا در دانه و انگبین یا دانگ و نیم باشد بگذارند
که آن مرغ چیزی خورد یا پاک کن شود بلکه او را بکشند و حوصله او را بشکافند و بگذارند تا نیک سرد شود
پس آن دانها را بیرون آورند بغایت روشن باشد آنرا در میان سه بط یا در خمر نهند و در خود مرغ خانگی
دهند و آنرا بگذارند که بایستد چند انکه مانده شود پس آنرا در دانه و انگبین یا دانگ و نیم باشد بگذارند
که آن مرغ چیزی خورد یا پاک کن شود بلکه او را بکشند و حوصله او را بشکافند و بگذارند تا نیک سرد شود
پس آن دانها را بیرون آورند و در روز سایه روز بگذارند تا خشک شود و اگر روزی بادی باشد آنرا
از روی آن تربیخ بود آنرا در شیر ترش که بغایت ترش باشد اندازند تا آن زردیه را
بزدود و دری پاکیزه و صاف بماند باذن الله تعالی **وجه دیگر** بستانند مروارید خوب و مقدار که خواهند
و بستانند از ثمنهای طعام ثمر او وجب دقیق و دو رق او و آب این مجموع بگیرند و این مروارید را
در آنها نهند و یک شبانروز بگذارند و چون در آنجا منحل شود دست را بر روغن بپیمان بدهن کنند
و او را صحیح کنند و باز دست را بهمان روغن بد هند کنند و آنرا چوب پاره بهر مقداری
که خواهند و آن چوب را بموی اب سوراخ کنند و میان هر دو چه قطعه از برگ جوز بندند پس
قطعه از پنیر تازه بستانند و آنرا بدو پاره کنند و آن دانها را بنهند و آن نیمه دیگر را بر سر آن نهند
و آنرا در خمیر گندم گیرند و در دیگ نهند و بجوشانند چند انکه در آن نیز دهنیت نماند پس آنرا بیرون
آورند و بر طاق محلول تا عم بمان تا نیک بیرون آید **وجه دیگر** تخم مرغ نیک بستانند و سر او بقطع کنند

و مقداری

و مقداری که خواهند از بلور بستانند و آنرا در بوته گرم کنند و چهارده نوبت در آن پنبه کنند و هر بار از یاقوت
مغز بیرون آید **و اگر** بلور را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند همچون یاقوت شود و اگر یاقوت
سفید را بول شتر بجوشانند سرخ گردد **و اگر** نمک قلی و نمک طعام و نمک اندرانی و نمک هندی
و شب یمانی و نوشادر را بیزند و آب تخم بر وی ریزند و بعد از آن بکار رود قوی بر آن اندازند و سه روز
بآتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید یا بلور را در آن بمالند چیزی بغایت نیکو بیرون آید
و اگر بلور را بتراشند و از ارسطاطالیس پیش ثلث که اگر بکار را در روغن بجوشانند بآتش دم
چند انکه روغن سرخ شود پس آنرا بعد از تصفیه در انکه کنند و فصوص گهر بادر و بجوشانند جوشیدن
تمام بآتش خفیف از تم و چون آن روغن در جوش آید انگی از گبریت احمر بر وی اندازند و آن
فصوص چون یاقوت احمر شود و مگر جوهر شود **فصل نهم** در پاکیزه کردن نمک و جز آن که بستانند
از یونانی پنج مثقال و رانگ ابیض و برادهٔ عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و این جمله
بسایند و بدو مثقالی از آن یک مثقال نمک اضافه کنند و بران بسایند و بر آنجا روغن زیتی خالص
رها می بگذارند و بسایند چند انکه دیم روغن رود پس آنرا در گوی کتان صفیق نو کنند
و بمالند چند انکه دیم روغن از گو بیرون آید پس دو مثقال از آن با یک مثقال نمک خلط کنند
آن نمک خوشبوی تر گردد و بیچ گونه فرق نتوان کرد **وجه دیگر** بستانند ده مثقال از سنبل الطیب
و هم چند آن زرقه بزم و دیم و دم زعفران و دیگر دم سیاه دانه و مثل آن مجموع شاردوان سر مرغ الصبح و بیرون
جلوه بکوبند و بحریر بیزند و بآب گل جوزی آمیخته کنند و قرصها بسازند و بر گوی خام پاک بنهند مثل
اد گوی و دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن آب بسایند و جزوی از آن با جزوی
از نمک بیامیزند و هر که خواهند و بستند که هیچکس نتواند و انست **و گویند** اگر زبد بحر و قیه بستانند
و از صمغ ابهو دو قیه و بسایند و پس شش وقیه دارچینی الطیب چند درم و دیگر را جلوه کوبند و بیزند پس صمغ
سفید و هر یکی را جلوه بکوبند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در وی ریزند و بچوبها آنرا بجنبانند
تا هم آمیخته شود پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند رنگ او همچون زنگ عنبر شود و بوی
دهند و جزوی را از آن بر جزو دیگر از عنبر خالص نهند و هر که خواهند و نهند و بشوند و بغایت خوب عنبر
و هیچکس فرق نتواند کرد **وجه دیگر** بستانند جزوی از عنبر و جزوی لک نیک و پنج جزو شمع سفید
و لک را بسایند و جز را بگدازند و اول لک را بر وانداز و بعد از آن شمع را تا بگدازد و آنرا بچوبها
می بیامیزند تا مخلوط شود پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر وی ریزند و بشکنند هیچکس آنرا از عنبر نشناسد
فصل دهم در اشارت بعضی اصطلاحات ارباب این صناعات بدانکه ایشان **زئبق**
شیر و آب و زراد و عالم و شجاع و نور خوانند **و نقره را** اسد دام و هر پس و بیضاء و شمع خوانند
و آهن را سرخ و حدید و زعفران و یمانه و هندی **و مکاس** را زهره و هوا و اخضر و اصفر و دایط **و قلعی را**
مشتری و مرار و لین و خوار و ابیض و رخو **و ارسنیخ را** عطارد و زرین و ابیض و نجم و زیب اجساد
و بیض سهیل و فرار و ابق و سحاب و برق و روح و مرکب و چیر طب **و نشادر** را طلق و کافور

وتریاق الفاروق وحجر الاپیض زرنیخ را املاک وحجر الذهب وعقرب وتملف الجب وکبریت نوشیس صفرا
وشحمه بیضا وآب زر را ماء الصفره خوانند وآب نقره را ماء الابیض وآب زیبق را ماء الفرد والعلم عند الله
تعالی قسم سیم ازین مقاله علم اسپستم دویم از کتاب تماسیس الفنون در اسپستم علوم پایه که
آنرا دیمیا خوانند وآن عبارت است از علوم ماپوری که انسان ممکن شود بدان از اظهار آنچه
مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد وهرچند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد
واظهار سبب شبه وضلالت وجهال اهل غی وضلالت است اما بنا بر مقدمه ما لا یدرک کله لا یترک
کله وبحکم من نهج المهال علما رضاعه ومن نمع السیوصین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی
بیان کرده شد تا مطالعه کنندگان کتاب را دین علم هوسی پدید آید وقع اشارات ورموز
کرده وشرایط آنرا التزام نموده که بدان رسند انشاء الله تعالی فصل اول در فضیلت وشرف
این میدان وفضل الله تعالی که فایز بدین صنعت جامع است میان کمال لذت وکمال قدرت
وهرآنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت وفضیلت او نهایت
واما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه این علم شخص را بر اسرار عالم ملک
وملکوت اطلاع می دهد بلکه او را چنان گرداند که روحانیات را مشاهده کند وبا ایشان سخن گوید
وشنود ومنی لطایف ایشان شود ویکی از ایشان گردد واما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا
بر آنکه فایز بدین بر هرچه خواهد قادر بود چنانچه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچون رمص
وجذام وزمانت وشقیق وبرص نهایت ومانند آن تواند کرد وبواسطه آنکه آن باستعانت روحانیات
قدرت کند وطلب باستعانت جنیات وشک نیست در آنکه روحانیات قوی تر باشند از جنیات
در تقاسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که ملک در زمین بابل که تختگاه او بود وشش طلسم
کرده بود که عقول داو بام در او راک وافهام آن حیران بودند اول آنکه سبطی از بنی اسرائیل بود تا
که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بت آوازی آمدی چنانکه جمله اهل آن شهر
بدیدندی وبشنیدندی ودانستندی که مقصود او چیست وآنکس را بجستندی دویم طلسم که هرکس را
چیزی گم شدی وپیش آن طلسم شدی دوره بر آن طلسم زدی آواز آمدی که گم شده تو در فلان موضع است
وچنان بودی سیم آنکه آینه بود که هرکه خواستی که بر حال غایبی واقف شود در آن آینه نگاه کردی
وخیال آنکس در آن آینه دیدی که هرشهر که مقام داشتی در حال بگرد شاهه کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال
یکروز بر لب آن حوض جشن پادشاهی از اطراف مملکت او امیران واشراف بخدمت آمدندی
وهریکی از اشرفه یونانی با خود آوردندی ودر آن حوض ریختندی نمرود اشارت بساقیان کردی
تا ایشان را از آن حوض شراب دهند از برای هرکس همان چیز بر آمدی که با خود آورده
بودی نیم عنبری که چون دو کس با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه بر بابل بودی
آب بر وی زیاده گشتی چنانکه اگر حق را کردن نهادی فوق شدی ششم آنکه آبرو در خانه او در صحنی
بود که تمامت شکل او را پایه کردی فایز بدین علم بامارت محاربه ومباشرت مقاتله

بر خود دشمنان

بر خود دشمنان وقع میدان قادر بود چنانچه مثل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کابل بر هاطوس پند نوشت
ترک در بابل منازعت اشاد پدافوش گفت ترا چگونه با من منازعت افتاد وچگونه طاقت باشد که مرغ ذو جل
از مقاومت من عاجز شد بر هاطوس آن بشنید مرغ محرق باجنحت وبرج مرغ است جست تا بنزدیک
بوحشت وخلق بی محاربه انشر آن بایستادند وابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود پس عالم وملک
با سپاه نجوم واو تسخیر مرغ کرده بود وملکی دیگر قصد ملک او کرد وهرچند با این ملک می کشد که دشمن میرسید بدان
التفات نمیکرد تا بنزدیک شهر رسید واو با جمعی اندک ما بعثرت مشغول بود در آن وقت با مرغ رجوع
بمنع او استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی می آید چون پیش ایشان
فرود آمد آینه دیدند از پس شکل مثلث وسری بریده در آنجا نهاده ای آن ملک از وی پرسید مدد مرد
گریز بنا دند ملک بخندید وایشان را طلب داشت وگفت مژده دهید که این سر آن کس است
که قصد ملک ما میکرد من دفع او بدان چیز کردم که شما مرا دیگر تحمیل نسبت بجنون وحماقت میکردید ایشان
خدمت کردند وعذر خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب
که چون ابتدا بعمل کردم مرغ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مشغول بر بخت وپس پسر او در فلان
پدرش اعلام کردند وآن پسر را مدد راجع کرد وازیشان سبب آن حال نمودند ایشان گفتند که مرغ
تسخیر مرغ کرده است او با چهار هزار مرد انبر را مدد وغیر هم بدوت مرغ مشغول شدند چون مدت بماه بر آمد
صاعقه آمد وهمه را بسوخت وفایز بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که حادث خواهد شد واقف
گردد واز مضار آن احتراز نماید چنانکه ثابت ابن غره حوانا مثل است که گفت روح رمل بن مقبل بود واقعات
من میکرد یعنی از چه پیش متقصد خلیفه قصد من کردند که او موفق پسر مقرا بر خلافت تحریص نمیکند متقصد بر من
تغیر شد بدین در خانه خود خفته بودم روحانیت فرود آمد ومرا بیدار کرد دیگر بیرون فرمود من از خانه بیرون آمدم
در دهانه بیعنی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول متقصد بر سید ومرا دوستان پسر مرا
طلب کرد پدر من در خانه خسپیده بود او را بیدار کردند مثلها بر افروختند وحجت وجوی من کردند
پدرم با ایشان می آمد ومیرفت واو را می شناختند ومی پنداشتند که او یکی از ایشانست
روحانیت من را از آن خبر داد گفتم چرا مرا همچون پسر من نمیگردانیدی تا من نیز تردد کنم وایشان
نیز شناسند گفت بعلاج تو در مقابله مرغ دو کوکبی ثابت از مزاج مرغ بود وعلاج او از نحوس پسالم
بر تو این نیستم که نه پندار کرد نه پسند چنانکه بر وایین بودم پس من نیز بکی کردم چنانکه چون پل روز بر آمد آن دختر
بدترین حالتی هلاک شد وفایز بدین علم قادر بود بر آنکه مطلوبان را از دست ظالمان خلاص کند
وچیزهای را که از دو بعد فرسنگ وهزار فرسنگ یا بیشتر دور باشد بدان در آن تصرف کند چنانکه
ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل این صناعت کله یا چه بود که چون او را در چشم می کشید
چیزهایی دیدی که چون دو کس با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه بر بابل بودی
آب بر وی زیاده گشتی چنانکه اگر حق را کردن نهادی فوق شدی ششم آنکه آبرو در خانه او در صحنی
بود که تمامت شکل او را پایه کردی فایز بدین علم بامارت محاربه ومباشرت مقاتله
بر خود دشمنان وقع میدان قادر بود چنانچه مثل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کابل بر هاطوس پند نوشت
ترک در بابل منازعت اشاد پدافوش گفت ترا چگونه با من منازعت افتاد وچگونه طاقت باشد که مرغ ذو جل
از مقاومت من عاجز شد بر هاطوس آن بشنید مرغ محرق باجنحت وبرج مرغ است جست تا بنزدیک
بوحشت وخلق بی محاربه انشر آن بایستادند وابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود پس عالم وملک
با سپاه نجوم واو تسخیر مرغ کرده بود وملکی دیگر قصد ملک او کرد وهرچند با این ملک می کشد که دشمن میرسید بدان
التفات نمیکرد تا بنزدیک شهر رسید واو با جمعی اندک ما بعثرت مشغول بود در آن وقت با مرغ رجوع
بمنع او استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی می آید چون پیش ایشان
فرود آمد آینه دیدند از پس شکل مثلث وسری بریده در آنجا نهاده ای آن ملک از وی پرسید مدد مرد
گریز بنا دند ملک بخندید وایشان را طلب داشت وگفت مژده دهید که این سر آن کس است
که قصد ملک ما میکرد من دفع او بدان چیز کردم که شما مرا دیگر تحمیل نسبت بجنون وحماقت میکردید ایشان
خدمت کردند وعذر خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب
که چون ابتدا بعمل کردم مرغ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مشغول بر بخت وپس پسر او در فلان
پدرش اعلام کردند وآن پسر را مدد راجع کرد وازیشان سبب آن حال نمودند ایشان گفتند که مرغ
تسخیر مرغ کرده است او با چهار هزار مرد انبر را مدد وغیر هم بدوت مرغ مشغول شدند چون مدت بماه بر آمد
صاعقه آمد وهمه را بسوخت وفایز بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که حادث خواهد شد واقف
گردد واز مضار آن احتراز نماید چنانکه ثابت ابن غره حوانا مثل است که گفت روح رمل بن مقبل بود واقعات
من میکرد یعنی از چه پیش متقصد خلیفه قصد من کردند که او موفق پسر مقرا بر خلافت تحریص نمیکند متقصد بر من
تغیر شد بدین در خانه خود خفته بودم روحانیت فرود آمد ومرا بیدار کرد دیگر بیرون فرمود من از خانه بیرون آمدم
در دهانه بیعنی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول متقصد بر سید ومرا دوستان پسر مرا
طلب کرد پدر من در خانه خسپیده بود او را بیدار کردند مثلها بر افروختند وحجت وجوی من کردند
پدرم با ایشان می آمد ومیرفت واو را می شناختند ومی پنداشتند که او یکی از ایشانست
روحانیت من را از آن خبر داد گفتم چرا مرا همچون پسر من نمیگردانیدی تا من نیز تردد کنم وایشان
نیز شناسند گفت بعلاج تو در مقابله مرغ دو کوکبی ثابت از مزاج مرغ بود وعلاج او از نحوس پسالم
بر تو این نیستم که نه پندار کرد نه پسند چنانکه بر وایین بودم پس من نیز بکی کردم چنانکه چون پل روز بر آمد آن دختر
بدترین حالتی هلاک شد وفایز بدین علم قادر بود بر آنکه مطلوبان را از دست ظالمان خلاص کند
وچیزهای را که از دو بعد فرسنگ وهزار فرسنگ یا بیشتر دور باشد بدان در آن تصرف کند چنانکه
ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل این صناعت کله یا چه بود که چون او را در چشم می کشید
چیزهایی دیدی که چون دو کس با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه بر بابل بودی
آب بر وی زیاده گشتی چنانکه اگر حق را کردن نهادی فوق شدی ششم آنکه آبرو در خانه او در صحنی
بود که تمامت شکل او را پایه کردی فایز بدین علم بامارت محاربه ومباشرت مقاتله
پس قطا از وحال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر تو بخیر است واو را نزدی شد طالع او تو را

بدرجه از آن تقش کردم همچنان بود **فصل دوم** در اشتغال عمل بدانکه اهل این صناعت رعایت **پانزده شرط**
واجب دانند **اول** تقی تمک در تاثیر عمل چه با تمک و تردد چه از ظاهر شود چه ارواح در دمها مطلع اند پس تمک اگر
شخصی با یکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد آن و ثوقی باشد و بر آن قادر دانند و بدان گمان عجب
و جهل بر او و اوشخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند اهتمام نماید ارواح نیز کسی را بر سر وطن و عدم
وفوق او بر ایشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننماید و نیز قوت نیز یکی از قویترین ارکان است
درین باب و او بر اینشکل کالی کالیست و باقی نماند **دویم** آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشند و اثر آن ظاهر
نگردد باید که از معاودت عمل طالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم زمان ثابات که چیزی دیگر از رباب
بدان رسد و تمک نیست در آنکه هر چیزی که خیز تحصول آن دشوار تر بود پس باید که از آن اعراض ننماید اگر نه
بر اندک چیزی از آن واقف شود از آن بسیار داند و اجتهاد بیشتر نماید که ابو عاقت الامر مطلوب چه مثل است
از اپطالیوس که گفت من روز و شب درین باب سعی می نمودم در هر وقت که از و پخبری می پرسیدم بدان خدا را
تمک میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول گشتم و گمان بد بردم و پنهان سعی میکردم تا عاقبت الامر مطلوب رسیدم
و هم بعضی اوست که گفت طالب این علم بچو عاشقیست که معشوق او پرسیدن کند چه اگر او از طلب تقاعد کند هرگز بو
نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی او مرتع نشود هم مطلوب رسد و اگرچه بعد از مدتهایی دراز بود
و هر عاقل بود باید که اگر شخصی خواهد پسری را شاگرد کرداند یا در خدمت امیری یا ملکی متمکن شود او را چند مدت رحمت
باید کشید و چون مشقت تحمل میبیند تا که آن حالت صورت بندد و خنده تخیر ارواح بمژده و استیناس بدان
آسان دست دهد **دویم** آنکه کان بزرگ بدانچه طالع تعقبی وصول میان نیت شوانند رسید اگر بدید چون خلاف
آنچه از برای من مقدر است بمن نخواهد رسید بی واجتهاد را چه فایده زیرا که با جتهاد پنجه هایی که طالع
اقتضای آن نکند توان رسید چنانکه ملک اقتضای بزودت کند و مردم از آن خانهای گرم و لباسهای
ثقیل و آتش دفع کند از اپطالیوس مثل است که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای
آن نکند توان رسید خاک ملک اقتضای بزودت کند و مردم از آن خانهای خنک و آبهای سرد و چرمهای
خنک دفع کند از اپطالیوس مثل است که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای آن میکند و من اجتهاد
نمودم عاقبت بمطلوب رسیدم **چهارم** آنکه اسرار علم را فاش نکند و از جهال و فساق پوشیده دارند تا ایراد
کرامت بسیار دارند چه غالب بدانکه بر کرامات واقف شود از حد ماهیت بیرون آید و دعوی
لاهوتیت کند و طاغی شود و بسیار از آن متولد گردد **چهارم** آنکه باید مهارت اعمال بشکند چه آداب
بطلقاقاه است با قدر و ارواح با فعال قادر توانند شد و جمعیت قوت نیز کرکن و شیق است
درین در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هر سر در کتاب
اسرار نجات نیز گفته است خیر ما عمل بالعامل یکفی من عیون البشر و شوق الشیء لان عیون الناس
جاذبة روحانیة الارواح الرفیعة نفوذها و شوق الشیء بطلب از نجات تا حاصل **ششم** آنکه باید عمل
از برای چیزی بود که خیر او بیشتر از شر او باشد یا خالی باشد از شر تا زود تر بر آید چه بنای طبیعت علم

بر غرارت

بر غرارت است دهر که عمل او از برای شر و فساد بود آن طبیعت کلی نفع او نشود و اثر آن اگر ظاهر گردد
هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس تیغ استعانت بر وجایت نکند بلکه باید عمل او از برای امور
خطیر بود بحسب مناسبت مابر و حانیات **هشتم** آنکه دم بدم با ایشان بر وجه نکند چه آن همچو تضیع و بر ایام
بود و گاه باشد که آهن را هلاک کند **نهم** آنکه تعلیق دهد بعملی که مقصدی شود چه دهم را تاثیر آیتی
غریب است چنانکه در علم دهم یاد کرده شود **دهم** آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور بود و بوی عطر و طهارت
ظاهر و باطن محلی باشد **یازدهم** آنکه خشم او فرو برده و رده باشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور
روحانیات بر دلالح شود و در روشنی پدید آید و حرکت او از برای طلب لذات جسمانی نباشد
دوازدهم آنکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و کیفیت واجب داند اما رعایت بحسب کمیت آنست
که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر کرداند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد تا تواند روزه دارد و بتدریج
تقلیل میکند تا آنجایی رسد که بقدر رمق اکتفا تواند نمود اما رعایت کیفیت آنست که از حیوانات بمزاجات
اقتصاب کند و نان و نمک یا نوعی از حبوب یا روغن زیت یا بایشنرخ اکتفا نماید و اگر حبوب را
با هم خلط کند هم باک نباشد چه هرگاه که چهل روز بدین وجه روزه دارد روح و نفس او صافی شود و پیشتر
چیزها بر وی روشن گردد **سیزدهم** آنکه دل را از فضول افکار و رویه پاک کند و از مستلذات دنیا
اعراض نماید و انجکوذ التفات بدان ننماید چه هرگاه از هموم تلت حظوظ و طلب آن در گذرد و بسر آن
از ماسوی این مطلوب خالی گردد وصول بمطلوب آسان تر گردد **چهاردهم** آنکه بدن را از اخلاط ردیه
پاک گرداند چه هر که بر بدن او از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات آن همه مناسب آن اخلاط بود
و از آنکه درین غرض باز ماند **پانزدهم** آنکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج
و منازل قمر و طبایع رنجات فلک و انظار سعد و نحس بشناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متوسط
آن کدام کوکب است و هر آنچه بدان تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال
و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخارات و غیر آن همه راجع کند تا در تاثیر قویتر بود **فصل سیم** در طلسمات
چون طلسمی خواهد کرد زمانه مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای کرمی بود تابستان و اگر از برای
سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا کوکب حاجت در سعت ساعت ابتدا اهل بود و کوکب
معاونه او در آن عمل در اقتدا باشد و طلسم کامل آنست که در دو یک کوکب ثابت و سه کوکب سیار
متعاون باشند تا بنا آن طبایع چهارگانه حاصل شود و واجب است که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را
بدان خلق تمام است پس در آن وقت صورتی از اجسام سپید که آن کوکب دلالت کند بر اتم
وجوه و احسن صور بسازند و این دقتی تواند کرد که پیش از آنکه کوکب بدرجه مناسب آن مطلوب رسد
آلت تفرغ و آداب آن جسم حاصل کند تا چون در آن درجه بافق طالع نزدیک شود بیجوری
که مناسب آن باشد بسوزانند و در ایکنار دود همین که بافق طالع رسد در قالبی که از برای صورت
ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا اگر عمل از برای عداوت بود اجتهاد حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد
و در ساعت آن در درجه که مناسب آن حاجت بود مجبور کند و از زیبق مقعود یا حجر ازرق صورت لب زد

و تناسب مطلوب و شمس تناسب او در آنجا کند و اگر در آن وقت نام وقت او کند تاثیر قویتر بود و اگر از مراتب
محبت بود و اعتبار زهره و امور که تناسب آن باشد و علی هذا القیاس **ابوذاطیس** گفته است که اگر کسی
خواهد از برای جاه و منزلت خود و بیت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم
یا چهاردهم یا پانزدهم یا بیستم یا بدرجه هشتم از ثور یا پنجم و ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم
از سرطان یا هشتم و بیستم و بیست و هشتم از اسد یا اول و دویم و نوزدهم و بیست و دویم و بیست و سیم
از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی و یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسید
و بر دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع و عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آن وقت
یکی از آهن هی نیک بساند و در آنجا صورت مردی برگرسی نشسته بر پهلو تاسبی شعلها شاخ
کرده و حربه در دست راست گرفته و پیاده دست چپ بر دهن دارد در آن وقت جمال این هر شما
نیفتد چون آفتاب در آن درجه بافق شرقی رسید بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب در وی
طلوع میکند داد مشغول باشد و بهمین که تمام طلوع کند دست از عمل بگیرد و انتظار کشد تا ماه دیگر آفتاب
در همان درجه بافق شرقی رسد تمام کند چون از صورت فارغ شود قطعه از زر خالص و آلت قیقاج
حاصل کند چون آفتاب بهمان حالت عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در آن ترکیب کند
پس آن خاتم را اجاده در گوزه آبگینه ریزد یا بیفکند که پاک باشد و در کوی از دیباج سبک و پاک بر دارد
و در برابر برج جوزا هفت شب تمام کند بخور های که مناسب آن باشد و چون جوزا فرود آید ابر دارد و چون هفت
شب بگذرد و غوص حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم هیبت باشد و همه حاجات او
برآرند و پیش سلاطین خاصه او قدر مرتبه گردد و اگر بجرب روز طلوع یابد در آن فواید بسیار است
هم از برای کسب مال و سعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بعقده درجه حمل یا نوزدهم یا بیستم
یا بیست و سیم رسد یا بیست و پنجم یا بیست و نهم میزان یا نهم و بیستم یا بیست و هم جدی رسد و بر افق شرقی
و زهره و شمس ناظر او و عطارد ساقط از و و زهره ناظر فوق الارض در آن وقت و قطعه از زر خالص
بستاند و از و مثال لوحی بخشن بریزد و آنرا بمرد پاک کند چون مشتری با همان حال عود کند
بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر یک روی دیگر صورت زحل چنانکه بر پشت ایستاده
باشد ظاهر و بی در دست راست گرفته و ترازوی در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت شب
تمام کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا کشد و هر که این
در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی بر وی فراخ گردد و بیش او خوش باشد و مال بسیار
حاصل کند و فواید بسیار بیند **طلسم دیگر** هم از آن و از برای طلب باران آفتاب چون آفتاب
با ماه در درجه ثور یا اول و یا پانزدهم جوزا و سیزدهم سرطان یا پانزدهم و بیست هشتم عقرب یا ثانی
دلو یا چهاردهم و ششم و هفتم و دوم و هیجدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد آینه ثمین بزرگ
بستاند و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و ازاری بر میان بسته و رسنی
یکه گرده چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت

کچو

کچو اکند و زنی بر صورت آهو و یک پشت و اگر این عمل صورتها در آن وقت تمام نشود منتظر باشد
تا آفتاب بهمان حالت عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند
از عود و زعفران و بان و مصطکی حب الغار و سندروس و میعه از هر یک جزوی و آنرا بیک سایه
و میعه بر سر آتش را حبا پانزده درهمی کند و شب آن صورت را در برابر برج حوت
تبخیر کند یکی از آن حب و چون حوت فرود برد از دتا هفت شب تمام شود پس از زر سیم
سیلی در آگیرد و بقدر اشرفی تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کند و شمله در خود بعد
و آن آینه را در دست چپ بگیرد و روی آن بآسمان کند و بین او دست راست گیرد و بدان آینه
بپایا بیزند و بدان حب بخور بکند تا باران آید و تا روی آینه را باز نپوشد باران باز نه ایستد
طلسم دیگر در اتفاق شدوثه و حرب در دیار دشمنان چون مریخ بسیزدهم یا بیست و یکم درجه ثور رسد
یا شانزدهم و بیست و دویم و بیست و ششم و بیست و ششم از جوزا یا اول سرطان یا پانزدهم اسد یا بیست
و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سی ام قوس یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم
حوت رسد و بر افق شرقی باشد و قمر بر تربیع او یا مقابل او و کواکب خبیثه باقیه از وسط قطع ارکان
برج بمثال مردی ایستاده بی سر و مثال مردی که میان او بریده باشند و بمثال دو مرد که با یکدیگر محاربه
کنند و مصوری در زیر دو مبالغه کند بآن صورتها در دست باشد پس بر چوب آنرا تدهین کند و در برابر
کوکب اسفل الغول هفت شب بندد و پس درخت پر برج بخور کند و چون از تبخیر آن فارغ شود و قطع
از آهن فراخ که در آنجا چیزی بنجشه باشند حاصل کند و آن صورتها را در آنجا نهد و طبق آهنین بر سر او
نهد و رصد احکام کند و هر وقت که خواهد در دیبی یا شهری یا دیه دفن کند بزند و کار میان ایشان صورت
افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانه مخفی دفن کنند همین حکم دارد **طلسم دیگر** هم از آن آن از برای
دفع وشاع و بلاع چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست و چهار درجه ثور یا بیست و چهار درجه جوزا یا اول سیم
اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو برسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق
نیفتد باید که مریخ یکی از این درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر باشد یا جادیی عمران آن
در آن وقت نحاس سرخ را بگدازد و از و مثال مردی که بر شیر نشسته بزر و تاجی بر سر نهاده
داده اسد شاخ بود و بر دست چپ او فروسی و بدست راست گرز آهنی و اگر صورتی بر این وجه
بکار شوند ریخت هر یک از و دو شیر و خروس تنها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و بنهان
پاک کرده اند چنانکه صورت خوب شود و هر دو ران قابض صورت اخراج کند چنانکه در اندرون شیر
رود و آنرا بمارصد بدیا نحاس استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا صورت آن تمام پیدا نباشد
پس آنرا در دیگ آهنین نهند و روغن زیت در آنجا ریزد چنانکه به انگشت بالاتر از آن
صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر آن دیگ آتش معتدل برافروزد تا روغن
آید پس آتش تیز کند تا اندکی آرام گیرد و باز همان آتش کند تا جوش دیگر بزند و باز تیز کند
تا آرام گیرد و همچنین تا هفت نوبت پس آنرا برگیرد و چند نداجاله که از زیتون برج باقی نماند و هفت

در برج اسد بنهد و س و الکهربا نیز کنجد و چون برج اسد فرو رود بر دارد و هر کس که مراعات این قانون
کرده موافق معین فرا گیرد و با خود دارد و همه سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان بجنگ رود از آن
در جا که بلند باشد

فصل چهارم در علم رعوات کواکب بدانکه از شرایط این علم آنست که بواسطه
قرب قمر بطالع منتهی ابتدا بتجزیه کنند و چون از آن بمطلوب رسند بوسیله او تنجز عطارد مشغول شوند
و بوسیله زهره و تغیر زهره و بوسیله بر سه تنجیم شمس و بوسیله این مجموع و دون زهره چه او فقد مریخ است تنجیم
مریخ و علی هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چه آن رکن اعظم است در این قسم
و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که مریخ طالع از برج سیتیز الطلوع بود و مریخ قوی حال در وتد
خالی از نظر عطارد و زحل از تربع و مقابله پیش و ناظر بتثلیث یا تسدیس و تثریع
و زهره بر درجه طالع یا برابع یا بسابع و قوی و مقبول و بسابع از نظر نحوس محفوظ و فقد او بطالع قوی حال
و باید که میان مریخ و عطارد و پنجگانه نظری نباشد و باید که پیش از نجم یا نهم یا یازدهم بود اگر مریخ در یازدهم
نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم باید که در درجه طالع موافق بود
با مقارنه آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب دوازده درجه پیش نباشد اما محمود بین الحسنین تا میان
او و ذنب اکثر از دوازده درجه فی البلد باید از جمله پیادات خالی بود و همه احوال او بدین هر گاه
تا بدو شنبه روزه دارد یعنی هفت روز روزه دارد و بعضی گفته اند باید که از روز دوشنبه روزه گیرد
کشت زار و چهارپایان و بیابی که زنگ و جنس تعلق داشته باشد در پوشه و چون وقت از سه
باید که از سینه یا دست خورد و از اعضا که منسوبست بقمر و از این اعضا آنچه تواند بصدقه دهد و باید
که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ چیز را نکشد و هیچ چیز را نجنباند در لطافت و طهارت بدن
و پس مبالغه نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات با جنای او نرسد و چشم چپ خود را
از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد و هر سه روز موی خود را بتراشد و چیزهایی که گرم و تر باشد
خورد و در علوم علوی فکر بسیار کند و با مجوس نشیند و اگر شواند با اهل علم و اشراف بگفتگو
و اطفا طیب همه را بیاد یکدیگر بستاند و بگوید و بیشتر زنان همین کند و در مجمره نقره میان بخور کند
و شبه بیضه بود و اگر از نقره بودهم شاید و چیزی از اسمای اعظم حق تعالی با خود دارد
و چون این شرایط را رعایت نموده بشنود و در برابر قمر منحرف باشد و باید که الحانی از
از جانب چپ باشد و بچشم راست بد و نظر نکند بلکه بچشم چپ به کرت بد و نظر بکند و در کرت
یم گوید ایها الملک الکریم ارسل الرحمه و منزل النعمه فاتح الجادات و محصل المرادات

ناظم صلح البلاد علی ضایع العباد و المحرک بالحرکة الابدیة الفتی ای و سریع حرکات الکواکب لاهل استنطاط اجناس
و استیفاء الانواع المنقض علی کل انواع الاصطناع جامع انواع الکواکب ذاتا و قلما و الفعلی الاتصالات العلویة و فاعلیا
المفرق بتقدیر تنکل منازل قدیمه جلوه ایسنی کل واحد منها سبب النوازل ناظر کل ثابت و سیار و شغل من الجوار
الی الجوار یا مانج الکواکب بطبایعها و شارکها فی منابعها و تبدل من طبع الی طبع رعایة لنیا فلات فی غایة
بالکائنات من الملبس الی الرمح الاول طبقات الارض منزل الامطار و کون الغذا فی معادن الاحجار فتبتق
الازهار مرضع النبات و الحیوان من یدی الاحسان المزید من عند العلیم القدیر الطیب الخبیر جلت عظمته و علت
کل یکه بنفس المواد العقریة تجیش و حایة و صور النطق الانسانیة بالصور النورانیة واهب الانسان ابی
الاشخاص و احمد الفعال مانح العلوم و الاتحاد و اللطافة انی مقر کتابک و بکمالک و مقتدر من ملاحظة جمالک کیف
و انت خلیفة ایزد الاعظم و رابطة الکبری فی افاضة الخیرات علی العالمین و البلد الاقرب فی عالم الکون و الفساد
فما مالک بادامت الکل و مانح العقل و الذی دورک و نورک و فی الافلاک سیرک ان تصعد بی
بطایک الجزیده و نایک الجلیه و انت المخصوص بالرقه و الیقین بدفع آفة و چنین سه بار بخواند و سجده کند و هم از آن
هر ماه که یعنی وقت حال بود این کلمات بخواند و در ماه دوم وقتی که متوسط الحال باشد بخواند و در ماه
سیم وقتی که قوی حال بود در مواضع شرف خود و اتصالات نیک حاصل بخواند و چون سه ماه این عمل بکند
میان ایشان محبت حاصل شود و آثار محبت در ماه چهارم و ششم پدید آید و این شخص تر بر عاشق گردد
چنانکه از و صبر نتواند کرد و اکثر این مدت تندرست و معتدل المزاج بود و چیزهای خوش بسیار شود
و در ماه هشتم پیدا و زیاده شود و در ششم زیاده از آن چنانکه ابو معشر بلخی گفت تا این در ماه ششم
بهزار کس پیدا بود و در ماه نهم و دهم روشنتر قرد و چشم او بیشتر نماید چنانکه بدان نگاه نتواند کرد
و باید که چون بدین مرتبه رسد سه روز زیاده از یک بار در روز نظر بکند چه اگر بیشتر نگرد کور شود
در ماه یازدهم و هم در چنگ و ماه و آفتاب و کواکب را بخواب بیند و ماه چیزها را برو عرضه کند
و در دوازدهم دل و بخش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها را بر او آسان کرده و از ملوک و امرا
خلعتها بدو رسد و هر کاری که کند صحیح باشد و هر حادثه که در شهر واقع شود خبر او در آن روز بی زیاده
و نقصان بشنود و یا در خواب بیند و چون کمال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود
حاصل شد و قمر مسخر او شد و خیند هر آنچه خواهد از و درخواست کند **تسخیر عطارد** چون از تسخیر قمر فارغ شود
و خواهد که تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد و یعنی کشد از چشمه تا بهار شنبه دو فرد پس قربان
کند و بجگر و دو انجوزه و اگر گوشت خود از گوشت دست کوبند و زبان او بخورد و بوقت استعمال
اشتغال تسخیر او قمر را ترک نکند و چون این اشرف دع کند بگوید یا ایها الاعظم کل ما حصول لی من خیر
فهو نیک و کل ما نیفع من الشر فنی نهو آتی نیک تبع الی ذلک الامر فهو بندی عطارد و خاریا
ان تفعل ذلک مذ و تاذن لی حتی القبله منه و باید که جامه او که بطرف عطارد بود زرنگاری یا رنگ
و سواری از رصاص در آن دست که با طراف آن بود کند و شخصی از زر هم در آن دست کرد
دبشته و کون کرمانی و حق جیه و ریحان و باد آورد و پوست بادام و مر و حب البان و ثمر طرفا

و بجوره رصاص تجویز کند و چون عطارد بود و زنگاری یا کحلی و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها
الفاضل السید ان نطق العلم الناظر العالم الحقیقات الامور المطلع علی اسرار الحکم الفائقة من کل
فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب جدل والمناظرات والفهم
والنطق صاحب الحکمة والبدیهة والدهاء الصور الصادق الطیف بالملک خفیف قلم تطیر العین
واستترت قلم یعرف بالطبع انت مع البعود مع النحوس الخبیث ومع الذکر ذکر ومع الانثی
انثی ومع الناریة ناری ومع اللیل لیل لرقة فکرک وزجاجة فطنتک مازجتهم وشاکلتهم واحکامهم
ایاک بحق معطیک هذه المواهب وخالقک هذه الثواقب ان تفیض علی قوتین قواک
وتعطفی کذا و کذا دور نوبت اول باید که حاجت از آن چیزها که منسوبست بمشتری طلبد و باید که در وقت
حاجت منسوب بود یا مقبل بسعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد و بقی
حاجات منسوبه بدو همچو عقل و خطب و کتابت و فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و شفیه
زود برسی که خواهد و اطلاع بر امور غیبه و تجلیات نافعه و شفاعات بدیعه و چشمهای آب طلب دارد
که باذن الله تعالی رو دارد **تسخیر زهره** درین عمل بقر و عطارد و استعانت جوید در وقتی
که قمر بعطارد متصل باشد بمقارنه پس از اجتماع و باید که قمر متصل بزهره بود و چون شروع کند روز
شنبه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و کبوتری بزنگ ابلق بکشد و جگر او بگیرد و جای سبز و رو شد
و خورا بلالی و جواهر که دست دهد بیاید و بزنگ و بعنبر و عود و گلاب خوشبوی کند و بستانه
از زنگ و عود و پنبه و قطه و زعفران و لادن و قشور خشخاش و ورق صفصاف و اصل السوس
اجزای متبادی و همه را بکوبد و بگلاب چمن کند و در مجمره نقره کس بخور کند و مجلس شراب
مهیا سازد و امردان خوب و کودکان از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر کرداند و بر مرقعه که برابر
او انا شراب و بساط و دامن صاحبهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سپند
و دران و این مجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و درین مدت در روز بشرب و لواط و در شب
بزنا گذارند و شب سیم چون زهره برآید برخیزد و ازرا خدمت کند و بگوید ایها السید العالم الکریم
الشهد السیمة الله الفاک الحاوة الناشئة الجلیة اللیة الخفیة چمین الصفات ارقق المحل
الانیقة الذون الجنة البهجة والجماعة ذات المحبة والصاحبة والمرة الموصوفة بزجاجة العقل المذکورة
والبهجة صاحب الرای الیزد والفهم ایاک بالنور الذی لا یزول والکمال الذی لا یحول
والشعاع الذی ولیس فوقه عز و بالاسم المحل الخبان تعطی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند
آن باشد که اسباب آن بیارد عشق باشد بخواند و تضرع بسیار کند تا مقبول او گردد و ملاقات
و رغبت او کند و با زنی دیگر مشغول شود و بشرایط مذکوره قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی

از حاجتها که بدو منسوبست از لبود طرب و زینت و صورتهای خوب و حلاوت و نطق و مهارت و زنی مثال آن
نخواهد **تسخیر آفتاب علاها** چون این عمل خواهد که بکند باید که در موضعی باشد که آفتاب منسوبست همچو بلاد ترک
و هند و بود و طوس و آبهو و اگر دست دهد در فارس و بابل و آذربایجان و در خانهای ملوک و قصرهای آراسته
و جامهای حریر بزنگ زرپوشد و بجواهر قیمتی خود را بیاراید و تاجی از زر مرصع و یاقوت بر سر نهد و سوار زین
بجوف در هر روز دست کند و اکثر نیاهای زرین و زنگین یاقوت سرخ در انگشت کند و دست اندر قمران
دیده و لک و حنا و عود و میوز و طلق بیاوی بکوبد و بشیر کاو چمین کند و در مجمره زرین بخور کند و چون آفتاب
بدول دقیقه حمل بسطالع وقت افتاد کند و باید که آسیب باشد و از نحوس خالی و اگر صعود در طالع و بسالع باشد
ناظر بای سعود بهتر باشند و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از روز دوشنبه روزه دارد و اجابت
تا یکشنبه بر روزه باشد و گوسپالی قربان کند و از جگر او بگیرد و بوقت افطار اگر گوشت از گوشت دل بر خورد
و بسیاری نیز از آن بعد تو بدهد بجای نورانی که بدو منسوب اند بلوکشیر و بنگ و نهد بسیاری از آن
بخورانند و چون این شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد بهتر بود و اگر آن وقت
غایت ارتفاع آفتاب بود بهتر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید ایها السلطان الاستوی والملک
المتولی ایها السید القادر الذی خضعت و خفعت لاشراقه آفاق الوجود و اخضعت علی صباح الجود الموارد ایاک
القوة والعلاء و قصاری الرفعة والبناء التمس من انعام العلوی ان یتفضل من اهداء الفیض الکتاب
القوة والجلالة اجلها و احلها الذی ارتدی برداء الفخار فی البرید و یفیض قبس النور فی الابد
تجری فی کل مظلم منوه فلیح مشرقا و انبط علی کل کثیف شعاع نوره فاضیا موثقا قادسیتی من الاکمال
بافضلها و تجلی من الالوان باجملها و اقتوی من الفضائل الکریمة علی احمدها و اسبتی لی من الافعال الظریفة
علی امجدها فایدی الدار و مدبر بادکیفیاتها و مفرقها و پیشها و مقوتها و محرقها انت الملک و هم الخدام
و انت الاصل و هم الاعوان اذ اطلعت انوارک و سطعت و بطلت ارواحک المنبعثة و استترو
خابیین و طیبین خاضعین لعلو زینتک و پیوند جنتک و اذا سرت ارواحک مشارق
المدبرة الی عالم الکون و الفساد و تعلقت لعناصر عن احوالها و تغیرت الارکان علایها یا باعث
الریاح اللواح من انکها و مطر الامطار الیوالح من مواطنها و مظهر الرعود و لهتک بالسامع الهواء بقارعها و موقد
البوارق لیخطف ابصار الناظرین بقوارعها انت الذی یرتفع التبک بکبک من حضیض الذی الشعاع
الحاوج الفرة والعلاء و یرتقی المتعم نیلک من منبع المهانة والاستکانة الی فلک العظمة والکبریاء بی حتی مقاوم
النفوس المستولیة علی سیر البشر و تمد عن رایة الجبابرة من الاسود والاحمر ایها المکاس عن معارفه الامنداد
و شاکلة الانداد و انزه من تغیرات و تاثیرات السفلیة التماس من الستر صفتی و جوده العدم ارتقاء
لاصحی شت علی حضرتک المطلقة موانعک الکریمة کیف لا اعجز و قد عادت المعقول شیئی الکتاة
عظمتک و طارت الالباب فی ادراک عظمتک و نفرت اجنحة الاستلام الاوهام من آن تحوم حول
حمی کبریائک ایاک بحق عوت دعائک و نعمائک و بهائک و نعمتک و نهایت کرم ملک
و بالاله الاعظم الذی نعمک بهذه الکلمات و علک بهذه المکارم ان تتعلق مولی و تفیض علی ما مایوصل

من الاستبداد على خزاين العلوم وكنوز الحكمة والاستعداد على جنبي الانس ومعشر البشر اذ كنت اهل الكرم والجود
والعبد المخلص لواجب الوجود پس سجده كند واگر ميسر شود او بدرجه شرف و رتبت باشد از آن وقت
بايستد و خدمت بكند تا چاشتگاه كه وقت ارتفاع بود و اگر مطالب آن در توقف افتد بدان
شكايت نكند تا شما نه بكند و بعد از آن آثار قبول ظاهر و قوت و عقل او زياده شود و مهابت و نكاح
در دل خلق افتد بايد كه بدان مغرور نشود چون يكسال پشت بين مواظبت نمايد با خود آنچه ذكر كرده
بيايد و چون بدرجه شرف رسد بايستد و حاجتي كه به منسوب باشد از ملك و رياست و شرف و غلبه
و قوت و عقل و فطنت و كنوز و دفاين و ذخاير است كند و بعد از آن خدمت او ترك نكند و بدان نيز
مداومت نمايد بلكه در هر سال چهار نوبت بلوقت اشغال آن از فضلي بفضل اين خدمت بجاي آورد
كه او عطيه خود بدهد و خود بخشيدن از وضع كند **پنجم برج** بايد كه چون ابتدا تيمن او كند او بعدي
يكي از خانهاي خود بود از نحوست خالي و با هر برج الله تعالى داشته باشد پس جامه صوف سرخ در پوشد
كلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سواد و خواتيم در دست كند و از روز چهارشنبه روزه گيرد تا بروز
پنجشنبه روزه دارد و در روز هشتم صفر روي سياه بكشد و جگر او را بجوز و از كند و صبر و نيلوفر و ادوار
و افيون و دار فلفل خواي بنشاسته همه را بكوبد و خمير كند و بجره آهنين كوچك كند و شمشير بر نهد خون او در دست
را پاك گيرد و پنبه زيده در دست چپ دارد كه پر آدمي بود بهتر بود اما بايد كه پر سركان نباشد و اگر گوشت
خود بايد كه پر سگ نشد خود و سركان را خصوصا آنها كه آشوب باشند از آن بدهد و در برابر برج بايستد
و خدمت كند و بعد روز هاكه او را اضطراب حاصل شد روي بر خاك مي نهد و اگر ده روز بوده باشد
ده نوبت و اگر كمتر بود هم بقدر آن و بعد از آن پر بردارد و بخدمت بايستد و بگويد يا نار الحمد
و قدره انزله و قبل الملوك من كرامتها و نيرانها و يا دمار المتسلطين الاصل في القليل و القال قم
بالجلال دار اذا الدمار و اقتدار الشدة الدهاء و يا ها الشجاع القوي الصلب الشديد الغضب الجبار الجانب
القاهر الهادم الجبار فرد اسيف اللامع و الحديد القاطع صاحب الصلوة و القدر غالب الجيوش هادم الفروش
كثير الشدة عظيم القوت و القدرة اياك نعبد من دهب لك قواك و ضعفك ان تعطني كذا
و كذا و حاجتي كه مناسب آن باشد از فتح قلاع و تخريب ديار اعداد قمع جبابره و مانند آن درخواست
و بايد كه تعويل نكند و از اين باشد و هر گاه كه از و حاجتي طلبد اول آن آفتاب زده شد او در خواست
كند تا او را بنوازند **پنجم قمري** ابتدا بدين عمل وقتي بايد كرد كه مشتري در خانه خود يا در شرف
و اگر نميسر نشود و خطي از خطوط آن بايد كه از نحوست خالي باشد و در تيمن او استعانت برج جويد
چون شروع خواهند كرد حاجتهاي كه بنويسند مشتري از جدي تا ملك وصل پيوسته شد و بسوار و خواتيم موزا
بيارايد و تسبيح در دست گيرد و بايد كه مصحف با خود دارد و در برج حال تعلق
شغول نمود و روز آدينه روزه گيرد تا پنجشنبه روزه دارد و نان و آب افطار كند و از مال
حلال آن مقدار كه تواند بصدقه دهد و پيوسته بذكر حق تعالى و تسبيح و تحميد مشغول باشد و بمبيه
پيشند و پس و قطب الذره و هو و مغ صنوبر و حب الغار و ابزاري مشتاوي در مجمر

و رصاص سپند بخور كند پس روي قبله بايستد و بگويد ايها السيد الطاهر التقي الجواد القادر الكبير اللطف الصادق
الراشد شريف العقل رئيس الملائكة الاولياء ايا ياك نعبد من الحزن و القدر الكريم الامين التقي العليم السيد
الاول القاهر الماهر چون الفقه بسيط العلم چون الفضل سميع الصنم اعظم الصور و ستيم الذي مهيد الكرم و الطاعة
و اصل اليك بحق جلالك و نعوت موملتك و اشراق نورك و فرقه و جمالك و طهارت ملائكك
ان تعطني مطلوبه و تنجح دعوتي و تحصل غرضي يا سيد الكواكب و سعد السيارات و قاضي الحاجات
اسالك يا الاله الواجب لذاته الذي لا تصل النطق الى شرح جلاله و لا يدركه الحواس و الانكار
اسالك بين العقل قاصر عن ادراكه اسالك بين تحامن الاسم و الرسم الدايم احتجاب عن كل
علم و عقل اسالك بالمنزه عن مشابهة كل جوهر و نوره اسالك بحق الذي اشارة العقول الاذهان
اليه بالقدرة و النورة و العلوة و الفردانية و تو صلني الى ما سالتك بين النظر بانبي الوجه يا نور العلك
يا صاحب النوايس اجب دعوتي و خفوفي لك پس سجده كند و حاجتي كه بدو منسوب باشد از مال و فتح
و عدل و رياست و مانند آن از و بخواهد كه بگيرد و اگر ميسر و كند و خيرات بسيار بدو رسد
ان شاء الله تعالى **پنجم زحل** بايد كه زحل در خانه اوتاد باشد يا در شرف و صبي اول بود و هر چند
نظر كواكب بدو كمتر بيشتر باشد و چون شروع خواهد كرد جامه از ديباج سياه در پوشد و كلاهي
از ديباج سبز بر سر نهد و سوار ذو خواتيم اسرب و بقولي آهن در دست كند و روز يكشنبه روزه
گيرد تا بروز شنبه روزه دارد و بايد كه بطلاع سياه و يك سياه معدن باشد تا در شب شنبه
هر دو با يكديگر بزعفران و قرمه تر كند و خ النور و بقولي ديگر با خون و اضطرب ابزاري
مشتاوي همه را بكوبد و بول بز چمن كند و در مجمره اسرب بخور كند و اسپند او در دست گيرد
و از گوشت جانب راست كوسپند بخورد و شكنه در دو با بيقاط الكاس صدقه دهد و در تيمن او
بعطارد و استعانت جويد و بر خدمت او دو سال قيام مواظبت نمايد كه او آنكس را ياد شاه
رسانند و اگر چه از فرد ترين خلق باشد و تسبيح او اين است ايها السيد العظيم الاجل القاهر الجبار
القادر العظيم الشان العالي المكان الكبير الرفيع ذو العقل الصافي و الفهم الوافي في ساج النظر
كبير النظر عظيم الغضب قوي المتين ذو الفضل الكامل قيم الوحيد و تقب و يل من الحسنة و فتا من العقبة
اسالك بحق خالقك مدبر كل و منبئ الغاويات و البقيات و ما كلها ان تفعل كذا و كذا **فصل**
در علوم غرايم و اوراد تنزيم و تختيم نيز گويند اما تنزيم بنا بر آنك هر كه خواهد بدين شغل قيام نمايد بايد
كه او را خلقي صادق و نيتي موافق و چه بي تعميم راي و تشديد عزم ايجاد امري بر غير
صورت نبندد و الزام طاعت بر شياطين و جن ميسر نگردد و مومن غريمت عليك اي او حيث
و خفت عليك و اياثيم نابر آنكه هر علمي را مدتي تعيين كرده اند كه در آن مدت تمام شود و اوقات
مقدره و نجوم و نيز پيشتر احوال موقوف بر رعايت احكام نجوم است و چون بنا
عمل پيش محققان اين طايفه موقوف بر ايجاد خاتم سليمان عليه السلام اول شرح
آن داده شود هر كه خواهد بدين علم مشرف گردد بايد كه بر ملازمت و طاعت مشغول گردد و بعضي

گفته اند باید دو سال یا سه سال روزه دار و افطار بنان و نمک و سرکه کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید
و از زنا و شهوات محترز باشد و در شبانه روزی هفت بار غسل کند و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی دیگر
سه بار و کمتر از دو نشاید یکی در روز و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت کشد و روزه دارد
کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف
یا در خانه خود باشد و قمر نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقره خالص و بقولی سه مثقال خاتمی
فیروزه و در زر جعفه یکمنی از یاقوت یا چاده یا بلور صافی در دوشاند و در آنجا این صورت
بر سه صورت بر سه سطر بیاد نقش کند
یا رب و اله و ارد و پت را پت کند و نشان بر مغز رود که لطیف و خلوت بود و چهار رکعت
نماز بگذارد و در رکعت اول تنزیل بخواند و در دویم یس در رکعت سیم حم الدخان و در چهارم
تبارک الذی بیده الملک و سوره والعصر و بعضی گفته که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه آخر
رسید در شب شنبه بعد از آنکه مردم آرام گرفته باشند بر سطحی بلند رود که محجر نباشد و پاک بود
و آن خاتم را بموی دم اسب ترکی که اشهب باشد از سر جو یا از نار که طول آن پنج گز و بوده
فرو آویزد و خان بنشیند که خطی تواند کشید که او و آن خاتم در میان آن خط و بود شهاد بقول بلی
بانگ و تعجز و زعفران بخور کند و پت و یک بار این اسما بخواند اللهم یا المسیح شیح و الاباء مسیطون
الذی له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا و البقاء و البهاء و الوطوفا و موثو و بموثون الذی
هو کل یکان ممدوح و کل پسان مذکور کل دان یا در عرش ارعیطیو نوح الاخون الذی سبقت
آدیکتیل لا یقل الا دانت و تبدیا رحمت ارخا رحیم ارخون الذی هو ارحمن ارحیم
الذی ملاء کل شیء علما و رحمة یا حیة یشره ارقش دار علون الذی یا تیلن لیتسبح و التقدیس
و التحمید و التهلیل لا اله الا الله یا شدا آذونی اخیاوث اصابوتون الذی هو الحی القیوم الذی
محی الموتی الذی قامت السموات و الارض و الخلق بامره یا دهیثا دهیلوا اسطیطون الذی
عنت الوجوه للحی القیوم و خضعت له الاصوات و ذلت له اشخع الباطات الصعاب الصلاب
و ملکه یا ملکوتو یا علام ارحل رحا ارعی ترقد العالم بکل شیء کان و یکون الخبیر
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در میان آن خط بقید شب نماز گذارد و اگر شوانند هم در آنجا
بخسبند تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند و همچنان بعود بخور کند و پت و یک بار دیگر
بخواند پس آن خاتم را از آنجا فرا گیرد و در حریر سفید چه و دیبا و زعفران و عنبر و کافور مطیب کند
این خاتم نهایت اپت از آن جمله اینکه اگر خواهد مصروعی را نیک کند بنگذ زعفران مهر
بپضری بنهد و آنرا بشوید و بدهد تا بیاشامد نیک شود و اگر قوی بود هر روز به نوبت چنین بدهد

دیگر نقش او را ابرو رق آهو نویسد و بر بازو بندد هر کرنجی بر وظاهر نشود و اگر لوحی از گل بپزد و این مهر را
بر آنجا نهد و این آیت که والذین آمنوا لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و بر آنجا خواهد که او را در
گردن اندازد و این هیچ چیز نترسد اما چون در گردن اندازد و باید که بادو گیرد همین آیت بخواند و اگر خواهد
وضع هجری نماید لوحی از گل بپزد و این مهر بر آنجا نهد و آیه مذکور مکرر اما آخر بخواند و آن لوح را
در جایی دفن کند آن محرم بآن پناه گیرد و اگر خواهد که جن را از سر آیسی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند
و در آن بقعه بیندازد اخرجوا امنا ما کم عصمتهم تا و مهر تو مهاند متفرق شوند و اگر آن بر غیر کار پس نهد در بیان
کند هم اندر شب شنبه و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر گل نهد و گل را آب غسل کند و در جای خانه مور یا کیک
بریزد همه از آنجا بیرون روند و اگر بر شمع سفید نهد و بر زنی که آبستن نشود یا بیزد و آبستن شود و اگر آن
آنکشتر بر آب بیاویزند و بشویند و بزنی که با بد شوی ایسی نهد بدو دهند تا بیاشامد در حال
فرزند از و جدا شود و اگر مهر بران تختها رصاص نهند و در چهار کوشه کشت زار آن تختها را دفن کنند هیچ آفتی
بدان کشت نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بپزند و آن مهر بر آنجا نهند و بر باد دادن آن تناول
کند هر چه بشنود یا دیگر نداگر در کوشه نشیند مرضی پدید آید آنکه بر سه کوشه نهند و بر گردن قریه کوشندان سه بعضی
پیش او بیاشان بنهند هیچ آفت بدان کوشندان نرسد و در کاوا همچنین الا مهر کاوا نباید نهاد و اگر کسی
خواهد که زن او با غیر او اندر او دوست دارد آن مهر بر گل نهد و این آیت که ومن آیاته ان خلق لکم
من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا آنجا که یتفکرون بر خواند و او را آنکه که آب خورند هر که از آن
آب بخورد او را دوست دارد و اگر آن مهر بر سره نهند و نام آنکه خواهد در چشم خود کشد و در برابر او بایستد
در ساعت پیش او آید و اگر بر گل سفید نهند و در موضعی که او را در آنجا نشیند دفن کند آنکس از عشق او بیقرار گردد
و اگر خواهد چنان باد عشق کوید و دوست آن شوند در شب آن خاتم را از حقه بیرون آورد و بگوید یا من
الصالحین اصبوا یا ای الله بطاقة الله بحق امانی هذه الخاتم هر چه از ایشان بپرسد جواب دهد
و اگر نشنود و نادمانی کند بگوید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا
و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا اگر بیک پرسد جواب دهد و دوست آن شوند و اگر آن مهر
بر موم نهند و در زیر سر خود گذارد هر چه خواهد در همان شب در خواب بیند و اگر بر گل سفید نهد و در خانه
آنکه خواهد او را در کلاح آورد بیندازد بدان مراد برسد اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر بکند
نهد و او را در گردن اندازد و قدر او پیش همه کس بلند باشد و هر چه درخواست کند اجابت کند و اگر
آن مهر بر شمع سفید نهد و در وقت جنگ با خود دارد با هر که مخاصمت کند ظفر یابد و اگر بر قبضه خانه نهند
و آنرا بر روی شکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه هم عشق لا یهزمون
هر روی که بگیرند نهند و چون خواهد که اجابت چنین کند و جای تر پید یا سرد می را نفاس دهد این عزیمت بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم بمیثر الطوارق السبع و رؤسا الجن و الشیاطین و الفتان
و التبع بشدة جبروت الله و شدة سلطان الله و شدة بطش الله و شدة حول الله و قوته و ملکوت الله
المحفوظ و بالقرآن المجید و بالدین القیم الذی هو بالافلاق و دال بکل شیء و یا عزم خزایم الله و هو شیء

علی کل شیطان رجیم نورة من الله ورسوله انی کل بمن یومن بالله وملائکته ورسله والیوم الآخر ایها الارواح
والجن والانس والشیطان والقیلان والتوابع والبلیس وجنوده جملا واستجیبوا ان کنتم آیاه تعبدون بحق علی
ای دین انتم فانی استعین علیکم بحق قایدکم ودیکم ودعا اوحی الی انبیاءه ورسله بحق القرآن والنور والفرقان
وما جری به القلم من عند الرحمن وبحق توریة والانجیل والزبور والفرقان وبالذی تفجرت الانهار والنور والفرقان
کالمنوات بارده الا الالفحق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان انکم عابدا اعیر الله فانی
اخوم الیکم بحق معبودکم وبعزیه الله الذی خرم بما علی السموات والارض واطاعا پرصین الا اجیم کما اجاب
الضرمن الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی الی صراط مستقیم یا قومنا
اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی
الارض ولیس له من دونه اولیاء اولیک فی ضلال مبین بسم الله اعوذ بکم علی بصیرة من حیث کنتم الا قلتم نورنه
وبسلام من رب العالمین وقول من رب رحیم وکلام وعهد وثیق والله علی ما یقول وکیل والله من
ورائهم محیط انما یکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فورک بحق شرنم واشباطین نجم نم
حول نجم نم جنیاپت ورو یا جماعة هی الثقلان یا بنی مالک واتم همشد الملوک والجبراء انی قتله بنی الجان
ویکافة من لا تحصی لا ملاعت الملک الاعلی الجبار القهار الاقوی اسمعوا اجیبوا واطیعوا الما یمتع بهذه الاسماء
المرعوبات المهیمات التی من رعب فیها ظفر وبخاوه من رعب عنا خاب وعزوه بملک حصن
ملک وهوی فی الردی وتحیل الاجل وبحق تم سلیمان وصحف ابراهیم وموسی وبحق الصف والاشاء
والکتب النزلوبحق سلیمان وما اوتی سلیمان وما الهدالذی سلیمان عاهدتم سلیمان اوقلتم سمعنا
واطعنا لا یستمع کتاب عهدک الا اجابوا فیاس حیث نحن فیه فهنا مجلد اوادخلوا فی طاعتی
واقضوا حاجتی یا ما یا شدا یا وبحق الطور والکتاب المسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف
المرفوع والبحر المسجور وبالبیت الاعظم الذی یرفونه وبیت المقدس وبیت مکه چون حاضر شوند
آنچه خواهند بگویند **فصل ششم در حل عقد نبوه** بسم الله الرحمن الرحیم هذه براة من الله العزیز الحکیم
لفلان ابن فلان من شر الجن جمیع الانس واقواهم عاده ومن شر پسران فلان خاصه
کیلا یدکرده ولا یذکرنی الا بخیر فی کل وقت
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولیک الذین طبع الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم واولیک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
چنین فرینا اخذت پسانه وقلبه وجهه وبصره وجمیع جوارحه سنی قلبه من بیاقه کیلا یشعر وذنه لحظه والله اعلم
تصیر الامور پس این صورت را
بهت بار بنویسد و این رقعه را اگر خواند در سرای آتش در دهد
دفن کند واگر خواند در سرای خود و آن را بچیزی پوشاند و چیزی گران بر سر او نهد مولانا فخر الدین رازی
در سر این کتوم آورده است که قریب صد نوبت این را آزموده بر کردم هیچ اثر است **عقد شوشه** مرد از زن
بستاند پیله زنی خاص در آتش نهاد تا نرم شود پس بیرون آورد و آن را بچاک کرده اند چنانکه سر او نیز از یک رخ او سپید
و بگوید اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزائیل و هابیل و رائیل کما یفصل خاطف الفیل بقاکذلک
لا یفصل ابد فلان ابن فلانه بنت فلانه و در آنجا دهد و آن پیله را در کوره دفن کند که قدیمی باشد و نشان کند تا اگر خواهد
بکشاید داند که کجا است چه ما دام که آن پیله آنجا باشد آتش کشاده نشود **وجه دیگر** بنویسد بر کاغذ
و در دود آتش دفن کند اخذت فلان ابن فلانه ان اعضاه وجوارحه اخذته من راسه الی الاشاء وطرفه ذی الاصابع
ویده ذی الاصفاء وجسده ذی الاخلاء وبطنه ذی الاکباد وفخذه ذواتی الاخماد وجرده ذی القتاد ورجله ذی الاوتاد
وساقه ذی الاساجد واصابعه العفاجتی اذا آبادی بین الصدفین قال النجوا حتی اذا جعلنا ما اقال آتونی افرغ
قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا کذالک ما استطاع فلان ابن فلان ان یطا فلانه
بنت فلانه ولا یستطیع ان یقاتلنا شیء ان یطا ابطا واگر بر سلیمان بنویسد و بخواند و ذکر کند و از نیز
بآن کاغذ دفن کند تو تر باشد **حل** بنویسد بر کاغذ یا ورق این عزیمت را شوش تنها پس شعاع ماس
بکسی اسپوا لا شوش کرد علیشان یکس شل کورش شواة شوشش شعاعوش اش کش شش طیل
طوشا باش پس روح جح داع فح فض فلان ابن فلان فلانه بنت فلانه مدلان من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین بحق کرکزطیون طاطیون فوله زوره زوره جیل جمیوس ارده طباشیلطح اهاسی
هلکه لعطاهیا هیا کوکری کوکری وکاغذ ارد بهم بچه و آنرا در رکوبی پاک چه و کوزه آهن علیف را بر آن
و آن رکوه را بر دسته کوزه بندد و بر سر کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد بندد و آن کوزه را در موضعی که پاک بر
کیش باشد صباح بندد پس بردارد و بدهد تا آتش که آزاد است اندازد آن بایشاه و بدان عمل کند ایاد
کرشته آباد دیگر اندام خود را شسته باشد **وجه دیگر** شوز تشوز تعلوا اسپاه شعلی اسپاه یا بار
اشاء ان شیئی الغربی ونلا لا سپیهی بشره فلان ابن فلان من اثر هاشه ومشای یکلوا رد فلانه
ورجوه بطلی وزر بوتی ورخوه بیقف اپالاشر لاطیس لوم آمن کیمولا روحی هزدیقوه صیفدوه
این شاله این را بر کاغذی نویسد و بر آن آن شخص بندد و بگوید تا در شب هر که وزن خود برآید
و چون صبح شود آب روان چل کند و همین روزه آن کاغذ آیا و رق آب اندازد که گنوده
شود **وجه دیگر** بنویسد و بآن پس وجه تا خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن
اربع لیال وبع ساعات وبسع لحظات وبع لمات آلهم اعقد لسانه علیکم تذکره الا بخیر وصواب وعاقبت داد

نادو پس بان الله قوی عزیز و ان رحمة من ربه فاذا جاء وعد ربی کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی
بعض محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و العلم عند الله تعالی **فرع چهارم از این مقاله**
در تعبیر خوابهای که در آن که آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام
رؤیا و این علمی شریف است چنانکه نوشته علیه السلام او را ثانی ملک نهاد چنانکه حق تعالی
از و حکایت فرموده فی قوله تعالی رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث و شرح آن چنانکه
باید در این کتاب میسر نشود اما آنچه از آن ضرور باشد در دو فصل از آن اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی
فصل اول در حقیقت و اسباب رؤیت و شرایط صحت آن و آداب بعبر بدانکه پیش از این در علم نفس
پس شده که قوتهای بدن که ادراک محسوسات کننده اند ده اند پنج ظاهره که آن پنج است و پنج باطنه
و پس پنج باطنه که آن حس مشترک است و خیال که خزینه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح است
و روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل
بر آنکه مرکب قوی روح است از اعضا آنست که اگر در عضوی سده واقع شود آنچه ورای آن سده بود
از محسوس آن باطل گردد و آنچه درون سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت
آن اعضا بواسطه آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حس و حرکت باقی
و بیداری عبارت از آنست و هرگاه آن بخار متوجه ظاهر بدن نبود حواس ظاهره معطل ماند و خواب
عبارت از آنست و بسبب عدم توجه و تردد او باطن ظاهر ما قلت آن بود و بواسطه کثرت افعال
متحمل شده باشد و طبیعت از برای اختلاف بدل منهج غذا مشغول گشته باز برای ایشان
و بخاری او بخاری چون طعام یا شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون تبخیر آن از دل
و دماغ صعود کند باعضا فرود آید آن بخاری که بر گرد دو دماغ بنود و تردد نماند و بسبب دیدن چیزها در خواب
بواسطه آن بود که چون حواس بواسطه تعطیل و حس روحانیات متصل شود و چیزی از منفیات مطلق گردد و چون بیکی
از صورت چیزی شود بود بلکه معنی کلی باشد منجمله از برای معنی آن حکایت آن بمعنی
کلی نزدیک کند و آن صورت چون در دو چیز حس مشترک منطبع شود هر آینه مشاهده کرده و یا
صورتی که در خیال خزینه حس مرکب است محفوظ بوده و پس مشترک در پیدا آید بواسطه اشتغال
بصوری که از حس ظاهر باو میرسد و باشد از آن غافل وقت خواب بنا بر عدم اشتغال حس مشترک
خلو آن صورت از امیر نشود و نشده بوقت خواب بر وطا هر گردد و یا بواسطه آنکه مزاج متغیر شده
چه بسبب آن تغیر افعال تخیل تغیر گردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و یا
و اگر رطوبت باران و پس دریا و اگر یبوست کوه و پشک و زمین در هوا مانند آن و از این
اقسام بخیر قسم اول بشارتی ندارد و دو قسم دیگر از قبیل اضغاث و احلام اند و قسم اول بر دو قسم
شود یکی صریح که تأویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت ذوم مانند کی بنده را بدان بدایت
کند چنانکه جایی پس در کتاب نصف. آورده است که مرا در میان حجاب دیگر دیدی پدید آمده هر علاجی
که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون این محنت نداشت شب بخواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت

کرکی

که کرکی میان خضر و نبی از دست بگشای و بگذار تا چندی خون از وی برود که شفایابی چون روز شد فصاد را
طلبیدم و آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گشوده بود بکمتر شفا حاصل شد و هم در کتاب حیلة البرء
آورده است که شخصی را زبان بر رگ شده بود چنانکه زبان نمی گشاید و هر علاجی که اطبا کرده اند سود
نداشت شبی بخواب دیدم که او را گفتند آب بر رگ چشم مشغول کن همچنان کرد شفا یافت انکه
صبح بانشد و تأویل احتیاج ندارد و خوابهای انبیا و اولیا بیشتر از این دو قسم باشد و از نجات
که بنو صلوات الله علیه و آله گفت رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین من اجزاء النبوة و پس آنکه
نبوت را بچهل و شش جزو کرده رؤیای من را جزو از آن نهاد و آنست که مدت نبوت آنحضرت
صلوات الله علیه و آله است و سه سال بود و از آن جمله مدت شما چهار را بطریق رؤیا معلوم
میگردانید و بیست و دو سال نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال است شما بیست و چهل و شش جزو
شود و مدت رؤیا از آن جمله یک جزو باشد و در بعضی از تأویلها آورده اند که شرایط صحت
رؤیا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب پهلوی راست
بر زمین نهد و بوقت خواب دیدن و آشیش و اللیل و النهار قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص و معوذتین
بخواند و بگوید اعوذ بک من شر الاحلام و الشر بک من ملامة الشیطان فی الیقظة و المنام
و باید که راست گو باشد و هر چه گوید پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید
و هر چه در خاطر گذرد بنا بر تو نامل و در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود و از نجات که حضرت
رسول علیه الصلوة و السلام فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از نجات که خواب شاعران
و سخنان را زیاده اعتباری نباشد و هر خواب که در اول بهار یا بوقت سپیدین میوها بیند در بیست روز
و افزش زود تر پدید آید و بصحت در آنکه خواب نیک را اثر دیر تر ظاهر شود و خواب بد را زود تر است
که ایزد تعالی از کمال عنایت پسندیدگان بخواهد که ایشان در بیخ اشعار نمایند و باید که خواب را
در خلوت با معبر و سیر گوید چه رسول صلوات الله علیه و آله فرمود لا تقص الرؤیا الا فی مرکز
اسرت ادیک و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب زیاده و نقصان نکند چه رسول صلوات الله
علیه فرمود من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقدة شعیرة یا کسی گوید که عاقل و مشفق و نیک خواه بود
چه معبر تعبیر او است و در مثل آمده است که زنی بحضرت خواجه عالم علیه الصلوة و السلام آمده گفت که
یا رسول الله بخواب دیدم که دختری زادم و پستان خانه ام بگشت آنحضرت فرمودند که ترا
پسری شود و شوهرت اسیر بسلامت باز آید چنان واقع شد بار دیگر آن زن همان خواب دید
از دیگری پرسید گفت بلی یا رسول الله فرمود که تعبیر همان باشد و باید که چون خواب نیک بیند
در شکر دختر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب در آید بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک الوذ ایک امرد علیک لو کل خاصر فت
صنی شد مارا یت و تقی شد یا زیادت یا زاد آلیاء و دافع القضاء و شامل العطاء و اظهار کند
و باکس نگوید و صدقه بدهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه و تعالی بلا را دفع کند

و بعد باید که عالم و عاقل و پرهیزکار و راست گوی بود و افشای سر نکند و پوشیده از حق تعالی به اثبات و موت طلبد
تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و یقین صواب باشد و چون بیننده خواب بر وی عرضه کند بگوید
خیر انا و شر الاعدا انا نام او بر سه چه بیار خواب باشد که بنام تعبیر باید کرد چون محمد و محمود و احمد
و سعید و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صفت آن بر سه تا تعبیر صفت است و بقدر منزلت و اندیشه
و پیشه روزگار فعال او کند و بر سه که خواب در روز دیدی یا در شب چه اگر در روز باشد تا نزدیک تعبیر
اثر آن زود تر باشد و از زوال مزاج و فساد او بود و پس کن و جای خواب و بالین همه سوال کند
و عادت قدمای عرب چنان بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرضه کردی بر هر نظر ایشان
در آن چاره بر آن افتادی از بیام و طیور و اتفاق که آن افال گرفته اند اندیشه تعبیر کردندی
فصل دیم در دیدن تجلی نور ایزدی در وجایات و انبیا و اولیا و پادشاهان و ملوک و جن و شیاطین
و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ **و اگر کسی** بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی تجلی کرد
کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب را دیده باشد عدل و انصاف
و فراخی نعمت پدید آید **و اگر بیند** که حق تعالی او را چاب کند شادی بدو رسد و اگر بیمار باشد
بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه حق تعالی فرموده فبشرناه بغلام علیم یا بشر او فتحنا له
اهله مبرور **و اگر بیند** که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک
مقرب گردد و قال الله تعالی و قربناه نجیا و قال النبی علیه السلام خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری
ربه آیة اوری ابو یعلی المسلمین **و اگر بیند** که حق تعالی بر وی خشم گرفت و از وی اعراض کرد او را از گناه
توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی در شان ایشان فرمود اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة
و لا یکلمهم و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و نشاط مادر و پدر باید جست **و اگر**
فرشتگان مقرب را همچو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام بخواب بیند اگر ایشان را
در شادی و امن و نیکویی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم و حقیقت بر وی گشاده
گردد و از آفات ایمن گردد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر ترس و غمی داشته باشد از آن بیرون آید
و اگر بیند که بلایی از ایشان خصومت میکند خصومتها با میکائیل و عزرائیل اهل نزدیک باشد
توبه باید کرد و بدرگاه حق رجوع باید کردن و حکم خانه فرشتگان هم برین قیاس باشد و اگر بیند
که با فرشتگان می پرد در دنیا شرف و منزلت و کرامت یابد و عاقبت شهادت و اگر
در شهری یا دهی یا محلی بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی در گذرد و پاکی را ظلم هلاک کنند
و اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین اسلام دروغی گوید و اگر بیند که فرشتگان
در خانه در پیرای آدمی آینه خانه را از دزد نگاه باید داشت **و اگر زبانیه** بخواب بیند از عوانان
و اهل شر احتیاط باید کرد **و اگر انبیا و اولیا** بخواب بیند تعبیر مجمل است که در حالت نیکو و با جمال
و شکل پسندیده بیند دلیل بود بر نیکویی حال بیننده و باشد بیننده شرف و جاه و اگر ترش روی
و خشمناک بیند بر خلاف این باشد و معلوم باید کرد که حال این و آن نبی یا ولی در ایام حیاة

چگونه بوده

چگونه بوده و از ایشان بر کی رسیده و عاقبت کار او نیکو باشد و بر دشمنان ظفر یابد **و اگر حضرت** مصطفی صلوات الله
در لباس جمال و نیکویی حال اگر در بیخی باشد خلاص یابد و اگر در دویش بود توانگر گردد و در آن زمین خوابی
نعمت پدید آید و موج کند و اگر تغیر الوان و دگرگشت و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت
و اگر پادشاه بخواب بیند که در محلها بسرای آمد در آن موضع آفت و زیان رسد مگر جایی که آمدن او آنجا
غریب نباشد چه خیر بیند و دراز دیده و دلیل نعمت و دولت باشد و اگر پادشاه فرزند را مرده بیند
بر سوم آن پادشاه در ملک پدید آید و اگر در پادشاه از وی بیند ولایت و ملک زیاده گردد
و نقصان او برین قیاس و اگر بیند که پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی میخورد و خوان از پیش او
برنداشته اند دلیل درازی عمر آن بود و اگر کسی خود را با پادشاه بیند آزاد شود **و پری** در خواب
چنان بود که در دشت یاد کرده شد **و دیو** و دشمن نگاه بود **و اگر کسی بیند** که شیطان او را بر نفت
از مال یا از ولایتی باز مانده کی قال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتنکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة
و اگر بیند که شیطان قدر گرد بر دشمن ظفر یابد **و اگر بیند** که در بهشت است و میوها میخورد اگر پس عالم
و از علم بر خورداری بیند و در دنیا و آخرت مکرم شود **و اگر کسی** را در دوزخ اگر از عابدان باشد از جمله معاصی
باز ایستد و اگر از متصرفان دنیا بود بیتفکر شود و اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل بیداری و بیزاری
بود یا باز آمدن از سفر و اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود **و اگر کسی** بخواب
بیند دلیل پادشاه عادل بود در آن ولایت و تغیر علامات آن نیز از فتح و ظفر و غیر آن نیز همین است
و اگر بیند که او زنی شد و نشاط جماع بکند دلیل باشد مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدید کند
دلیل عمر و توفیق مراد بود **فصل سیم** در دیدن انسان و اعضای او و آنچه از وی بیرون آید کودک و خرد
و اگر معروف باشد دلیل تجارت بود و اگر بیند که او را سر گرفته است مدبر ملکی و پسر زنده کاری شود
اما کودک مجهول اندیشه و غم و دشمن ضعیف بود و اگر مرد بزرگ را کودک خورد بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند
که موجب ملامت گردد و گفته اند اگر در دویش بیند راحت و نعمت رسد و اگر توانگر بیند بر او مال و نعمت
و اگر بیند بخواب بیند که از مادر بوجود می آید از گناه توبه کند **و اگر دختر** در خواب بیند راحت
و نعمت و حسن بود **کودک** بحد بلوغ رسیده و نیکو یا حال و زیادتی جاه و مال بود **غلام** مرد رنج و اندیشه
کنیز باشد مقصود بود **و اگر** غلامی امرد نابالغ خود را بخواب بیند که با او شهوت انگیزد
آزادی یابد **زن** مجهول در خواب دشمن باشد **جوان** با جمال نعمت و شادی **زن بکر** تجارتی
سودمند یا ضیاعی برومند **مرد کهل پیر** بخت باشد و دوست مشفق **و اگر زن** بخواب بیند که پیر شد
حشمت و علم او زیاده گردد و فاقش محمود بود **پیر** اگر خود را با طراوت و جوان و با جمال بیند
و تهری یابد و جمالش تازه گردد **و اگر مرد** بیند که موی سیاه او بیند شد مخدوم او بر وی متغیر گردد
زن پیر دنیا باشد اگر او را هیات نیکو و طراوت بیند کار او با نظام گردد و اگر بیاه بد و ترش روی بیند
در معاش زحمت بیند **پیر** مردی صاحب تدبیر و حیلت باشد **بزاز** مردی خطیر بود و اگر جامه فروشد
آقایی خصومتی کند **عراف** شناسنده کارهای نیک بود **دیباد** مردی باشد که بروزی نیک و حیله

بهیت آورد و آنکه مرد مهول باقوت باشد **نقاب** مهول ملک الموت بود **دلال** راه نماینده باشد
در کار ها و همچنین بنسبت هر صنعت **پیر** اوستی رئیس و متقدم و مقدوم باشد و اگر پند کوچک شد از برتر
بیفتد و اگر پند که پیر از وی جدا شد از مقدوم جدا ماند و اگر پند که پیر او بزرگ شد بزرگی وجاه
و توانگری یابد و اگر پند که پیر خود را مانند سر بیند یا سبی یا مرغی بتر آن کند بران نوع از حیوانات کند
در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن و اگر پیر های مردم پیش آورد نه رو سپاه و مهتران
بدان تقرب جویند و اگر پند که از آن پیر بخورد و مغفت یابد و اگر توانگر باشد نوشی با او خصمی
کند **روغن ریز** اگر باندازه بود کار او زیب و زینت گیرد و اگر بسیار باشد اندیشه و غم باشد
اندوه و درازی موی جوانان و زنان و شکریان را دلیل افزونی مال و درازی عمر بود
و دیگران را تردد و اندیشه خاطر و اگر پند که بعضی از موی او بینی ریزد و فضا نکیزی عیبی ظاهر شود
اگر وام دارد او کند و اگر در بچگی و همی باشد فرحی یابد و اگر در میان موی سیاه سپید باشد
فرزندی بقبول باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر رنج و اندیشه بیند و اگر پند که موی
بتراشند امانت نگذارند و اگر در پیش بود از قرض خلاص یابند و اگر پند که بدست خویش بتراشد
برده او دریده شود و اگر در ماه حرام پند کفارت گناهان بود و کوتاه کردن موی تو انگر اموی
پراکنده شدن تیغ تو سلطان را ایمنی از آنچه ترسند و کسی را که موی تراشیدن عادت بود
صلاح آن باشد **و اگر زنا** موی خود را گشاده پند اگر شوهرش غایب باشد باز آید و اگر شوهرش حاضر
باز آید و اگر شوهر ندارد و شوهر کند و اگر پند که موی بتراشد شوهرش او را طلاق دهد و اگر شوهر تراشنده بود
تا آخر عمر در خانه او بماند و اگر کسی موی زن خود را بریده پند آن زن دیگر زاید **طره** مرد را زن باشد
و زن را مال و جمال **گردن** جای امانت و دین باشد و زیاده و نقصان در آن زیاده و نقصان
در کار امانت اگر طوقی در گردن پند که زشت باشد حقی در گردن او باشد **و اگر** پایش
یا ابروی کجی را خوب و بزرگ پند دلیل جاه و قدر و نیکویی حال و صحت این کس باشد و اگر
زشت و ناقص پند بخلاف این و اگر بر روی غبار پند دلیل فساد و کفر بود و اگر پند که از پیشانی
چیزی بر آمده است فرزندی باشد **چشم** دین و نصرت بود و علم و فرزند با محبوب و دیدن
ناپیدا در خواب دلیل خلاص بود از غمی و کسی که عازم سفری بود اگر خود را با پیشانی پند آن سفر را
ترک باید کرد و اگر برود باز نیاید و اگر خویشتن را یک چشم زیاده پند دور سفر باشد
راه کم کند و اگر متقی باشد در نگاه داشتن مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر کری اندیشه
کسی را بر آن مطلع نشود و اگر پند که پره در چشم یکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم دوم
فزونی گردد و اگر درد و پت پره پند مال یابد پاک چشم و مژه اگر نیک پند مال و فرزند و مقصد باشد
و اگر ناقص پند بهمین خیال و قیاس **و اگر کسی پند** که بینی او زیاده شد دلیل مال و جاه و فرزند
و عمر بود و نقصان بهمین قیاس اگر کسی بوی خوش شنود آید فرزندی دار و فرزندی
شایسته آید و اگر ناخوش خبری ناخوش بود و اگر کسی را دو بینی بود میان او و فرزند آن خلاف افتد

دهان

دهان کلید کار ها و گشاده شدن خیر و شر است و اگر پند که چیزی در دهان رفت روزی یابد و اگر پند
که چیزی بیرون کرد اگر آن چیز نیک باشد نعمتی نیک از وصاد شود و اگر بد باشد بهمان قیاس **لب** یار
و دوست معتمد زن و فرزند خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن باین جماعت باز گردد **زبان**
ترجمان دولت و تدبیر کننده صلاح و فساد اگر پند که بسیار سخن میگوید کار ها بزرگ یابد و اگر زبان خویش
دراز یابد سخن بسیار گوید و اگر زبان را بچیزی بسته پند یا از دهان افتاده و بیرون آمده دلیل آفت
و رنج بود و اگر پند که بر زبان موی بر آمده همچنین و اگر پند که بعضو دیگری سخن میگوید آن سخن کسی باشد
که آن عضو بدو منسوب است و اگر پند که مازو فرود آمده چنانکه حلق فرو میگیرد دلیل سخن نقد یا قرب اهل باشد
دندان دلیل است بر اهل و پت پنده و چهار دندان پیش دو زیر و دو زبر که آن را ثنایا خوانند فرزندان
و برادران و خواهران باشند در باعیات که پیوسته اند بنات اعمام و خال و انیاب که پهلو بپهلو
مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام خایند خویشان بالا بر خویشان پدر و زیر بر خویشان مادر و بعضی
گفته جانب راست بخویشان پدر و چپ بمادر و اگر پنده را اهل و پت نباشد بر دوستان
و مشفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندانی غایب شدن آن کس
باشد که بدو منسوب است و افتادن بدرد و رنج اما اگر کسی پند که دندان را با پنجه مربت خویش از دهن
فرزندی یابد یا برادری یا مالی یا منفعتی و هر خللی که در دندانها پند خلل باشد در آنها که بدیشان
منسوب است و روشنی بر دندان و اگر پند که خلل دندانهای او بیفتاد دلیل باشد بر درازی عمر پنده و فساد
در آن اختلاف بود میان خویشان و اگر پند که دندان از زر است دلیل بهای و گشتگی بود و اگر پند
که از نقره است یا از ارزیز و مانند آن دلیل مضرت و زیان مال بود و اگر از چوب است و اگر پند و دم بود
دلیل فات بود **گوش** زن باشد و دختر و اگر پند که گوش از دجدا شد دختر بمیرد یا زن را
طلاق دهد و اگر پند که گوش پاک میکند بخبرهای خوش بشنود و اگر خویشتن را گر پند نقصان دین و علم
و اگر پند که مورچه در گوش میرود دلیل مرگ بود و اگر گوش خویش بهایم و سباع پند انجا بخبر
بشنود بر وفق طبع آن بهایم **زنخ** مهتر قبیله باشد که همگنان بآن رجوع کنند **سبلت** غرور و جاه و دولت بود
و هر زیادت که در آن بود باندازه که از آنها نگذرد و زیاده باشد درین معنی و چون از حد
بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان او نقصان مال و جاه الا آنکه نقصان شیخ باشد که پنده از وام
و اندیشه فارغ شود و کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کاری **و اگر** خویشتن را
با ریش پنده اگر شوهرش غایب باشد باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند
و اگر آستین بود پسر زاید و اگر این را پسری بود مهتر قبیله شود و اگر کودک نابالغ خویشتن را با ریش پنده
پیش از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ پند که خدا شود **نقاب کردن** اگر بچیزی بود که معهود نشود باشد چنین
خداوند آن پنده خود را بخجل پوشاند و اگر بچیزی نامعهود بود و بچیزی که پوشیدن نمیشود
سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و غرور و جمال موی بسیار
بر تن تو انگر از دیاد تی مال باشد و در درویش از دیاد تی وام **بازو** برادر و فرزند معتمد باشد

وجب فواید زن **صاحب** دوست و شریک ذویش نزدیک باشد و اگر مردی زن مجهول را پاسخ عدد بر بیند
دنیا باشد چه در بخرامده است که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله در شب معراج زنی را دید هر دو پست
پاسخ بر بند که زده از جبرئیل پرسید که این کیست گفت دنیا **پست** برادر باشد یک یا زن باشد
و زیادتی در آن زیادتی معاونت بود و ازین جهات و قطع آن و پس عیب بود با ایشان یا دست از صحبت
داشتن یا سوگند بدفع خود زن و اگر پنبه که دست او پست پاست از کار شود با بیدین و اگر خشک
یا پست شده پنبه یا ران او فرو گذارند و اگر پنبه که دست پاست را خضاب کرد خونی کند و اگر هر دو را
خضاب پنبه و طلب صحبت بیچ شد و زنان را نیک بود و خوش بر دست مردان حیلت و دشمن کاهی
بود و بر دست زنان زینت **انگشتان** فرزندان برادر یا دو دست شفق باشد و اگر انگشتان
در هم افکنده پنبه شکل پستی بود یا اندیشه از بلاد موافقت دو پستان در دفع آن بلا انگشتان
دست راست پنج نماز نیز باشد ابهام نماز بامداد و سبابه پیش دهم چهن بترتیب و کم شدن
خدم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت موافق و موانع باشد **ناخن**
اگر با نازه پنبه قوت باشد و اگر دراز و قوی پنبه لیکن زبا فراط بر خان بجهت و قوت نلیزد و افراط
در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده پنبه در پست تقصیر کرده باشد و اگر ناخن شکسته
پنبه در طلب مقصود خطا پدید آید **سینه** اگر فراخ پنبه دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ پنبه دلیل بخل یا کرایی
لقوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون **چاپستان** زن باشد و دختر **شکم** مال
و فرزند و متاع خانه بود **جگر** فرزند باشد **معده** خدمتی متعهد بود **گلو** برادران باشند **پهلو**
زن باشد **دل** تدبیر کننده کارها بود **پشت** کسی بود که آن پشت ظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد بر آن
دارد **ذکر** شرف مرد بود و افزونی که در آن باشد افزونی صفت و شرف او بود و نقصان
بضد آن و اگر پنبه که ذکر او بسیار شد فرزندان آن بسیار شوند و اگر ذکر خود را بریده پنبه در پنبه را
دفع تا رسد یا از عمل مزول شود و اگر زنی پنبه که او را ذکر است اگر ابستن باشد پسری زاید
و آن پسر مهتری باید و اگر ابستن نباشد هر دو با نیکمرد **خصیه** دختر باشد یا زیادتی قوت و اگر
خویشتن را دو پنبه از مردمان رنج رسد **فرج** فرج باشد از غم و اگر مردی بجای ذکر خود
فرج پنبه در کار خود ضعیف کرد و اگر با فرج ذکر پنبه از هر فرج پنبه **موی زهار** چون اندک پنبه
مال حلال باید و بسیار مال حرام **ران** خویشان زن باشند **زانو** اگر زانوی قوی
پنبه زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بود ضعف پنبه در آن **ساق** عمر
و معیشت بود و هر چند آن ساق قوی تر و دراز تر پنبه عمر او دراز تر بود و اسباب معیشت بیشتر
و معیشت افزون **کعب** فرزندی متاهر بود و اگر کعب خود را ناو دو باشکسته پنبه در رنج
و خلاف باشند و موی بر قدم و کف دست دائم و اندیشه باشد رباتی و بعضی از اندازه
بیرون باشد **عروق و اعصاب** فراهم آورندگان اعضا باشند و تالیف کنندگان مصالح **شریان**

مال حرام باشد که احتمال معیشت بدان دارند **خون** مال حرام باشد اگر پنبه که در خون می غلطد و بیان نوشت اشد
و اگر بر جامه خود خون پنبه و نماند که از کجا پست بر وی در و فی گویند و اگر پنبه که خون کسی می خورد و آتش را نیست کند
منی مال شد باشد **حیض** اگر زنی خویشتن را حایض پنبه فرزندی باشد و شادی و اگر مردی
خود را حایض پنبه با مردی زنا کند **غایط** مال باشد منسوب بحرام و غایط کردن از خشم جدا از آن
باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و حد آید بدو و اگر کسی پنبه که در بار مردم بول و غایط
کند نقوض خشم خدا کرد و وحدت بملکی حیوانات مال بود **بول** مال حرام باشد و اگر پنبه که بول کند
اگر در رنج و غمی باشد فرج یابد و اگر دام دارد بگذارد و اگر خویشتن را حاضر پنبه بر زن خشم گیرد
و اگر پنبه که بر جامه بول بکند پسری آرد یا زنا کند و اگر زنی خود را حاضر پنبه علیه شهوت باشد گویند
شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود بر مقام شیر
بر دیدم آدم و هرگاه که جام بستدی نبادی و برخواستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست
دستور و صلاح دید او را و او را بشوهر دهد تفحص کرد و چنان بود مرد آن حکم بخواب دید که در محراب
بول کرد از سعید مسیب پرسید گفت فرزندان تو خطا شوند و پدر ارد شیر پاسبان را سایه
کوشندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او برخواست که همه جهان بپوشانید پیش بابک
بدرفت و پرسید بابک گفت بقول کن که اگر ترا فرزندی آید بمن نسبت کنی تا چیزی کنم قبول کرد
گفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود و او را شیر بابک در وجود آمده همه جهان بگرفت و اگر کسی
در خواب پنبه که از مهای بول خون سیاه آید فرزند او در شکم مادر هلاک گردد و اگر پنبه که سیاه بود
از وجود او شد از اندیشه و غم بیرون آید و اگر بقصد باشد سختی بر زبان آورد یا کاری کند که از آن خجل باشد
یا کاری کاند از گناه توبه کند یا از کاری که کرده پشیمان شود و اگر آن مادر آوازی بشنود و هر چه
اندیشه بود **شیر** هر که پنبه کرت بی پنبه از کسانی توبه کند یا از کاری که کرده پشیمان شود و هر چه
بتی بر آید تا دلیش تغیر آن چیز بود **نیو** مال و قدرت بود و اگر پنبه که خیو پسی اندازد و آتش را
خفیف گوید و اگر پنبه که لعاب از دهان او میرود مال بسیار بدست آرد و فیاض کند **اگر پنبه** که گوش
پاک کند خبر نیکو شنود **و اگر پنبه** که از بینی خون سیاه آید مال حرام باید **و اگر پنبه** پنبه از گناهی باز
آید **لعب** بحقیقت راستی کاری بود که در آن تنگ بود **بینی** شکایت بود **انگشت** اگر پنبه شاد بود
و خندهٔ غم و اگر انگشت سر بود کاری بیکو کند و اگر کرم بخلاف این **عرقه** اگر بوی ناخوش دارد
نخی ناخوش بشنود و اگر پنبه که از هر تن او عرق سیاه رود حاجتی که دارد زود بر آید **فصل چهارم**
در تصرف فالی که دارد که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و اعراض و احوالی که رو بطاری شود
حکه کردن از کند بیرون آمدن بود و پست نگاه داشتن **پوست** همچنین **غسل کردن** حاجت روا
شدن باشد و از اندیشه و غم بیرون آمدن **خوب شدن و تیمم کردن** نزدیک
آمدن فرج باشد از غم **اگر** پست پاست در طلب حاجتی بخود نخواهد کند **اگر پنبه** که رگ او را بطول
می شکافند غنی شنود که از آن کوفته خاطر شود و اگر پنبه ناشکافند از خویشان او یکی بمیرد **اگر**

پیسی بالای دو ذراع چند زیاده از مقدار آدمی اهل نزدیک آمده باشد و اگر باندازه بود زیادتی
قدر و منزلت باشد **و اگر خورد** اما اگر کوتاه چند دلیل حقارت بود **و اگر کسی را** دیوانه چند آتش
مال بسیار بود اما واجب بنا نفقه کننده باشد که قدر تو بسیار گردد **پیسی** اگر از شراب چند زهمین
و اگر بی شراب پست چند دلیل بخل و حشی بود لقوله تعالی و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری
و لکن عذاب الله شدید **اگر چند** در خواب چند در کار عبادت خلل باشد و اگر قوم پیغمبری دارد
باطل گردد **پیری** جمع مال باشد و بیری از آب و صلاح کار **اگر سیش** شادی بود **خندیدن** غم اما اگر بواسطه
تنگی باشد دلیل شایت بود **مرگ** تیمم را پیغمبر باشد و سفر را باز آمدن و محبوس را خلاص و زن
خواستن نیز باشد کسی را که زن نباشد و کسی را که زن دارد طلاق دادن **خواب تند** ایمنی باشد از آنچه
ترسد و بیمار را دلیل مرگ بود **بزنگی** در خواب مردم متدین را تهمت باشد بمعیت **رپت**
در گردن یا در کنار کرشش مرده دلیل عمر دراز باشد اما اگر چار مرده را در کنار یکدیگر ذنیک بود اگر زن
مجهول را در کنار یکدیگر و مقصود وی که دارد برآید **بوسه دادن** و دست کرشش همین بود و اگر دست دشمنی
گیرد یا او را بوسه دهد و تمنی از میان برخیزد **کشتی گرفتن** و دشنام دادن و بردن و کشتن دلیل باشد
بزنگی حال کسی که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو هم حیوانی باشد همچو شیر و پلنگ و مار و گرگ دلیل
تهدید کردن دشمن بود **زدو شطرنج** بمباهات کردن باشد در کار باطل **لب بستن** دلیل باشد مراد
گریزان طلب مال و جاه یا ترقی باشد یا اندیشه و خطر دمی دل **تنگ نفس** سخن نهان بود **تیر انداختن**
عمر باشد و اگر بنشاند که در دهان شد با یکدیگر جنگ می کنند و آن شد قطع اند و اگر چند که پادشاه جنگ
بکند فراخی نعمت باشد و باد زمان مجهول بسیار و جنگ در انقلاب اوقات و احوال دلیل اضطراب و شور بود
زن خواستن **گریختن** از دشمن یا ملحق مراد بود اما گریختن بی ترس و دشمنی دلیل ترک بود
و کسب کردن مال حرام نامه چند و خبر پیشتر بود و نامه باز کرده خبر آشکارا و اگر مهر باشد خبر صحیح
و اگر کوشان خواندن دلیل علت بود و اگر نامه خواند و معنی آن نداند در کاری افتد که بشورت و مقاومت
محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود **ربوده شدن** شادی بود و فروشش غم یا گواهی بدروغ **دزد**
بود نفقتی یابد و اگر تو اگر بود در رنجی افتد و بیمار را نیک بود **خریدن** آنچه در خواب بیند که می خرد
تعبیرش آن باشد که بخرد **مزاج** خواندن داشتن کار دین بود و مگر سخن معنی دار گوید که تعبیرش
معنی آن سخن بود **صحبت** میت دانده بود الا آنکه تعبیرش سخنهای باطل بود **صحبت** اگر در بیداری
اثر شهوت ظاهر شود آن خواب باطل شود و اگر با زنی مجهول صحبت دارد و اثر شهوت در ظاهر
پدید نیاید نفقتی یابد و اگر با زن مزوجه کند با آن زن موفق و از زن خود اند اهل و بیت آن زن

از و نفقت

از و نفقت یابند **اگر چند** زن را طلاق دهد از آن زن توانگری یابد **و اگر چند** که با خویشتن مجامعت بکند
درویش شود یا بیمار گردد و باشد که از زن جدا ماند **اگر چند** که با مادر یا خواهر صحبت بکند اگر قطع رحم
کرده باشد بر پیوندد و اگر بیمار بود باطن رسد **و اگر** بیمار بود تندرست گردد و باشد که از رشد
خویش بگریزد و یا فرزندی میرد **و اگر چند** که با زن پدر صحبت بکند کاری که ثواب نباشد طلب کند
و اگر زن را زیر خویش چند دلیل روشنی بود **و اگر چند** که با مرد مجهول مجامعت بکند اگر نکاح جوان
چند و نفقت یابد و اگر از شاهد بود مقصودی که از و یابد از هم نام یا همراه او طلب یابد و اگر با دیوانه صحبت
همچو اسب و شتر و مرغ صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته نیکو کند و اگر بهیمه مجهول با
روشن الفرما یابد و اگر پیری چند که شهوت او غالب شد اگر چار بود نیک شود و اگر در درویش بود
توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد **و اگر چند** که زنی خواسته است بقدر جمال آن زن
دولت و قوت یابد **اگر چند** که بکارت زن پیشتر بمقصود رسد و اگر زنی با زنی مجامعت کند
بر اسرار و احوال واقف گردد **و اگر چند** که او را بیند که اگر غم بیفزاید و از آن باز ماند و اگر تیغی بیند
در کار شرع ثابت قدم شود یا زنی کند **بچیز و غل دیدن** نیک باشد اگر بچیز در گردن نیک کند
زنی بد سیرت کند اما اگر چند که در پشت او با گردن بسته باشد از معاصی باز ماند یا مالی که در او
حق آن نمی گذارد **مراقت** بر تنگی باشد که حاصل آید و چون خون بر دو و بر هر عضوی که باشد آن
عضو که مرد منسوب است نفقت یابد **اگر چند** که کسی را گردن زدند و سر از وجد آشد اگر چار باز
شفا یابد و اگر دو دار دارد بگذارد **و اگر چند** که خورد ایستاده از معاصی توبه کند و اگر چند که او را کشند
دلیل عمر دراز بود و اگر کسی را بکشد گناه بزرگ کند و مقتول از و نفقت یابد **اگر چند** که پیری بریده در دست
دارد هزار درم یابد **اگر چند** که او را بدو چند گردند و زن کند که ایشان را شواند داشتن و شواند
رها کردن **بازار کردن** بزنگی یا ملحق باشد لقوله تعالی و ما صلبوه و لکن رفعه الله **و اگر** مرده را زنده
چند اگر مرده مجهول بود چیزی که از آن طمع بریده باشد باز یابد **و اگر** مرده معروف را به چند
در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیکی حال آن مرده بود و اگر این مرده را چار چند دلیل از خواست آن بود
و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از آن کس که آن عضو بدو منسوب است تنگی
تنگی باشد و اگر از پیر نالد از مخدوم و مادر و پدر و اگر از دست نالد از برادر یا شریک
یا سوگند دروغ خورده باشد و علی هذا **و اگر** حاجت کشکان را بیند ایشان گرانبار و احتیاج
و حاجت باشند اهل چند باشد بهمان علت که آن مرده را بوده باشد و اگر اهل زن در حاجت
مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید و اگر چند که بیرون آید در رنجی افتد و از آن خلاص یابد
و اگر در حاجت آن بود اما در خانه مجهول نرود آن کس بطریقت آن مرده باشد و اقتدا
بدان کند و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری جزع کند همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ نگوید
اما باشد که آنچه قوت خیال و نزد اندماه باشد و ماه پیال **اگر چند** که با مرده صحبت کند حاجتی
که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر از محرمان آن بود عقاب او را نیکو یابد داشت **و اگر چند** که مرده

بلا و محنت بکند از عقاب او منفعت یابد **دکر** خویشتن را پند که با مرده در حجره خفته است دلیل درسی
غم او باشد **دکر** مرده را خفته یا بیند پند دلیل راحت مرده است در آخرت **دکر کسی** پند که مرده را بیند
فاسقی بر دست او توبه کند **دکر** پند که کور مرده را بازیسین کند طریق و رسم او را تازه کرداند **دکر** پند
که کور مرده را بازیسین کند پیرای بنا کند **دکر** پند که کسی را زنده در کور سینه کند یا کسی را باز داند **دکر** پند
که خویشتن را از جایی در آویزد از آنجا غایب شود و اگر پند که او را کشته از مردمان ثنا و محمدت یابد
دکر مرده پند بر خانه نهاده این کس نیز لیتی و عزتی یابد و اگر مرده را مادر و پدر زنده پند از هر غم
که باشد فرج یابد و اگر ایشان چیزی بدو دهند نفقتی بود پسر **خوردن** در خواب نشستن که
بر آن طعام باشد دلیل رسانی عمر بود اما اگر پند که طعام در کلوی او گرد دلیل عاجزی و مرگ او بود و با خود
چیزی خوردن نیک باشد و از شان چیزی شنیدن یا بیش مقصودی بود که امید از آن قطع کرده باشد
و اگر مرده دارد و اشکسته باشد و بر مال حرام یابد **اگر پند** که در هوا می پرد دلیل باشی بزرگی و منفعت بود
پیغمبر با سلامت و باشی مراد **دکر** خویشتن را بر زمین نزدیک پند پیغمبری نزدیک پند و فایده و
دکر اگر چنان پند که در هوا آنک یابد پدر شد دلیل نزدیک آمدن اجل بود **دکر** ماتم باشد **ماتم**
مودی **دکر** خویشتن خویشی باشد از کاری **نقال کردن** خصومت بود با خویشان **قرآن خواندن** مشکر کردن
آثار محنت و امر و نهی و امن و عدل و انصاف بود **دکر** پند که سخنی می نویسد محنت بداند و دنیا و دین
بهم جمع کند و اگر پند که صحف یابد یا بود پند بزرگ‌ها بزرگ واقف شود **دکر** پند که سخنی
میخواند اجل نزدیک آمده باشد مگر پند که متعلم باشد یا در اتاق اگر پند که بانک نماز بیند بهر نماز وقت
و نور جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر بانک شنود از آنچه می شنود که از آن بی گناه بود قول تعالی
فاذن مؤذن ایها العیر انکم لسارقون **اگر پند** که بانک بیند بهر دو حج بکند **اگر پند** اگر پند
که نماز کرد و شد ایطاد ارکان او بجای آورد در حضی و مامنی باشد از آفات و مقصودی
که دارد یابد **اگر پند** که پشیمانی بکند نقدای قوم شود **اگر پند** که حقه پشیمانی بکند بی آنکه بگیر
گوید اجل او نزدیک آمده باشد و قوم بر و نماز کند **اگر پند** که بی طهارت نماز بکند یا در موضعی
که جای نماز باشد یا بند بر و شته باشد آنکس در حاجتهای خویش تحیر باشد و بدشواری
بدر پسر **دکر** داشتن خیف از آفات و بازایستادن از کارهای ناثابت
دکر دادن نام نیک حاصل کردن باشد **حج کردن** مقصود یافتن بود **دکر** خویشتن را
در کعبه پند از همه آفات ایمن کردد لقوله تعالی و من دخله کان آمنا **قربان کردن** از امید شیا
و غم فرج یافتن باشد **دکر** زنی بینند که قربان بکند فرزندی شایسته یابد **دکر** زنده پند
آزادی یابد **دکر** بیماری یابد شفا یابد **دکر** بموسی پند خلاص آفت یابد **رسیدن بحرا کعبه**
تقرب کردن باشد با نام بزرگ **آب زمزم خوردن** علمی شریف باشد و منفعت
دین و دنیا حاصل آید **فدا کردن** نام و درجه بزرگ یافتن باشد **نقل چیدن** در دو جانب
جانوران **سیب** ولایت و دولت بود و زن نیز باشد اگر خود را بر اسب نشسته بیند ولایت

و دولتی باندازه یابد و نیکوی و روایی اسب دهر زیاده و نقصان زیاده و نقصان ولایت باشد
و اگر پند که بر اسبی نشسته می پرد پادشاهی باندازه همت و عمل خویش و اگر بر اسب نقل نشسته بود
آنکس ولایتی یابد و بصحبت مشغول کردد و همچنین اگر اسب برهنه باشد **دکر** اسب سیاه پند دلیل
ولایت و سیادت بود و اگر پند یا زده دلیل بیماری اندک و اگر کیت پند زیادتی فرح بود
و اگر اشهب پند صلاح کار دنیا بود و اگر ابلق پند دلیل شهر گشتن بنده بود و اگر اشقر بود صلاح کار
دنیا باشد **دیدن** زن باشد **سراب** مال سلطان بود **پالانی** خدمتکار بود **اگر** خویش را
بر اسبی پند رویف دیگر یابی آنکس ولایتی یابد با نیابت او **اگر پند** که اسبی با مادر دو
یا شهری آید بزرگی آنجا بر سد **پیغمبر** پیغمبر باشد و اگر پند که بر استر ماده نشسته است دلیل از
خود بود و اگر استری با زین یا پالان بر نشسته پند نیکی خرد یا زن کند و گوشت استر مال زن
و شیر استر ترس و رنج بود و اگر پند که استر را کسی بر نشسته بود با زن آنکس خیانتی بکند
خیر بخت بود و اگر خر را با بار پند از بخت خود منفعت یابد و شتر او در خور داری باشد
و اگر پند که خر را بکشد و اندیشه خوردن گوشت او دارد و اسباب معیشت خود تباه کرداند و اگر پند
که از اسب یا خر مایه از بلندی فرود آید مقصود رسد و اگر خر یا اسب خود را گور پند مالی دفین کند
یا کسی سپرد که باز نیابد و اگر خر خود را پند که استری شود از پیغمبر منفعت یابد و اگر اسبی شود
از سلطان فایده یابد و اگر بر شود از دو اگر خری در پشت گیرد دلیل قوت و سیاعت بخت
و بانگ خر و بول او پند دیده نباشد **دکر** پند که گوید خری جید کرد منفعت یابد **شتر** چون شتر را در
پند دلیل خبازه باشد و اگر پند که او را شتران بسیار است دلیل قوت است و اگر پند که از شتر
شیری دوشد یای خود از زنی یا خیاطی مال یابد یا مقه زن بود و شتر مرد بزرگی نیز باشد
و اگر پند که شتری در صحبت او می آید از بلا احتیاط باید کرد و اگر شتر مجهول در رهی یا محله
آید آنجا از بیماری یا از دشمنی رنج باشد **گاو** عمل سلطان و سال باشد اگر گاوی
بیاید یا به پند باندازه فربهی و نیکوی او در آن سال نعمت بسیار مدد رسد و تیر فراخی و تیغی
سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر پند که گاو لان زرد و سرخ بار نهاده بی خداوند در شهر
یا دهی می روند در آن موضع بیماری افتد پسر کسین طبع بهایم فرزندان باشد **گوسفند** غنیمت بود
یا زن بزرگ اگر ماده باشد و اگر پند که گوسفندان بسیار نگاه می دارد فرمان ده جماعتی کردد
و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد میش سلطان بود و پشم همگی بهایم مال باشد اگر کسی پند که فخلی را
قربان بکند بنده آزاد کند یا اسیری را خلاص دهد یا گوهری میش اگر نر باشد منفعت بود
از مردمان و اگر ماده بود از زنان **شیر** پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را آنچه خود پند
بر دشمن ظفر یابد و باشی مقصود گوشت او خوردن باشی مال از پادشاه بود و استخوان
و موی تیر همچنان و گرکش از شیر هم ظفر بود **پلنگ و ببر** همین تیر دارد و باندازه و قوت
و مرتبه هر یک باشد **خرس** مردی حرام خوار بود و شیر او صحبت او باشد آنکس که بخورد و گوشت او

بیک دشمن ضعیف باشد و با یک او سخن فرو یا یکان اگر پند که بیک جاه او بدر و با او را یکی دوستی
باشد از دشمن و خصومت باو اگر پند که سگ فرمان بردار او شد دوستی باشد خسیس گربه
دزد باشد اگر پند که گوشت گربه یا چیزی از آن بخورد و آنچه از وی دزدیده باشند باز آید و اگر پند
گربه او را بخراشد یا بگزد بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیاده از گربه ایلی بود سو همچنین
موش زنی بد سیرت بود و اگر پند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد بخورد دلیل نقصان عمر
بود کسی دشمن بود و گوشت او خوردن اندیشه بیماری کشار زنی زشت بود و اگر پند که گوشت کشار
زنا باشد و شخصی مخذول بود گرگ پادشاهی ظالم بود و مرد دلیر و کذاب و خصم نیز باشد اگر
اگر شیر او بخورد و رنج پند روباه خویشی مکاره و فریبنده بود و اگر پند که با روباه بازیی میکند زنی را
که دوست دارد بیاید کفتار مردی عالم باشد اگر او را از بد پند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالمی
پند علمی غریز باشد مار دشمنی بود نهان آنچه ضعیف بیند بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر بود
و هر چند درو زیادتی شوکت دشمن بود اگر پند که گوشت مار می خورد مال دشمن یابد و اگر آرزوی
سخن خوش شنود متفق بدو رسد و اگر او را انقاد خویش پند پادشاهی یا کسی یابد و اگر مار
بیند راحت خویشتن پند بخت او باشد و اگر ماران بسیار را انقاد خویش پند شکرش
گردد و اگر از ماری ترسد او را پند دلیل امن و فراغت بود و اگر پند که ماری از خانه فرو افتد
از پادشاهی رنجی بدو رسد و یاری که در خانه خویشتن پند زنی باشد دشمن کژدم دشمن ضعیف بود
که قصد او جز بزبان نباشد کزدین در خواب غنیمت بود و اگر کژدمی در خانه خود پند سخن بین شر
زنبور و مگس مردمان پیشه باشند مورچه اگر پند که مور بسیار از خانه بیرون می آیند اهل
آن سرا کثر شوند و مور مال نیز باشد قورنیه حال پینده مخ لشکر شهر مخ انگبین مردم بسیار غنیمت
باشد و کثرت ایشان مال باشد یعقوب از بیخ مردی حقیری باشد که خویشتن را بزرگ
داند پشه خویش مردم ضعیف و حقیر کار باشند کبک مردم سبک دل باشند پروانه مردم
چنین باشند که خود را در هلکه اندازند باز پادشاه قاهر بود عقاب دستی بسیار
همچنین اگر آموخته باشند اما اگر ازین مرغان نیاموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر پند که با آن
مرغان صید میکند عمال سلطان او را انقاد شوند و اگر گوشت یا پر ایشان بیابد مال سلطان
بود و اگر از ایشان گزندی پند باندازه او از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر ازین مرغان
شکار کنند کان باندازه قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارد بحر و دیگر دو دیگر
و در فرع زن بود و اگر پند که کلاغ شکاری کند غنیمتی یابد بوجهی که شرعا پسندیده نباشد پرنج
حلیف باشد و نزاع و ابدال الاکبس پادشاه عجمی بود یا مال و جمال و زن یا حال نیز باشد
کبک مرد مسکین و غریب باشد و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او بر آید و باشد که با کسی
شرکتی کند که از آن منفعت یابد خنفس مرد عادل بود تذرو مرد غدار باشد عنقا مرد

بمهد دلی حافظ بود و حکیم باشد اگر کسی پند که وی خواهد تحقیق زیرکی و مکاری طلب کند که بدان برسد
خرپس مرد عجمی باشد یا درم خریده کاکلی خادم و خدمتکار و برده باشد اگر پند که با کاکلی دوا
بکشد کنیز که بکر را بکارت بستاند کبوتر کنیزک باشد و جماعت کبوتران زنان باشند
و اگر پند که کبوتر بسیار بجای آدمی آید منفعت بسیار یابد و اگر گوشت کبوتر بی خورد
از زنان نصیب یابد کبک زن نیکو و ناموافق بود اگر پند که کبکی را بکشد حاجت یابد کاشه
زنی دین و نامعتمد بود بلبل غلام باشد زحمه دلیل بیماری دراز باشد بوم دزد و با شوکت
بود هدهد مردی باشد که خود را بعلما مانند کند بجک مردم زبرکوار بود و گوشت وی او مال باشد
و بچه او فرزند بود و بسیاری از پسکان او مهتری و مال یا همین بود و آشیانه او جستن و مخفی
کردن کار زنان باشد خطاف خویش بود مرغان آبی مال و ملک باشند و هر چه از ایشان
بزرگتر بود درین معنی زیاده باشد اگر مرغ آبی بگیرد مال یا ملکی یابد باندازه پسندیده و اگر خود را
اندیشه بود اما گوشت وی او بود حال او بود و از ایشان خبرهای خوش بود اما با کسی بط
دلیل اهل باشد شفت که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را چون از دار فنا نزدیک
آمده بود و هامی هیرفت بطی پیش آمدند و فرو شیدند فرمود تیوالح لقیها نزالح هر مرغی
که باشد زن بود لقوله تعالی کانهن بیض مکنون ماهی چون کلی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار
باشند در بزرگ مال و ماهی خورد اندیشه باشد و آنچه از شکم او یابند همه مال بود نهنگ دشمن باشد
و روز گوشت او خوردن مال مفقود بدست آید کرکی اندرنی یا جانوری دیگر نخی بشنود و پنهان
میراث و یتیم عظیم یابد و در آن دیار کارهای غریب پدید آید فصل ششم در آثار علوی و آسمانی
و آبیان و بستارگان ابر پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با ابر آمیختن با کسی
از ایشان و مرغ با ابر عدو برق پادشاهی با هیبت بود و اگر پند که از مرغ پاره بیافت یا بخورد
یا تصرفی کرد از حکمت بهره یابد و مالی بطریق حکمت کرد کند و اگر پند که مرغ بجنگی هوا یا با بعضی
از آن فرا گرفت رحمتی باشد از باری تعالی مگر با آن یا قرار یک و صاعقه باشد که
برخلاف آن بود باران چون عام باشد رحمت ایزدی بود اما اگر در محله یا سرایی بود و باره
بسیاری بشنود بود و اگر از باران عام ناودانها پند که سیل رود همه رسنها و عنها از آن دیار
زایل شود و اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص باشد خونها بود که آنجا ریخته شود
و اگر خاک در یک پند که سیل بارد همه غمها و رنجها از آن دیار زایل شود و نعمت بود برف
چون بسیار باشد و فراخی نعمت بود و اگر خلاف این بود صعوبت و شکر نیز باشد و اگر پند که برف
می خورد شادی یابد تگرگ رنج دلیل رنج باشد اما اگر پند که رنج آب می خورد دلیل شادی
بود و اگر پند مراد و بازگشتن باقی رعد هر چه رنج بر آن دلالت کند از جهت و عذاب
تابع آن باشد و اگر بار عدو برق باشد آن اثر زودتر پدید آید اگر چاره رعد بیند
یا باران شفا یابد و اگر دام دار پند دام بگذارد و اگر محبوس پند خلاص یابد برق مبادرت

وتعبیر الطبع لقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا **وحل** دلیل بلا و محنت باشد **سحاب** دشمن باشد و غم
و اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن و غم رهایابد و همه آبها تیره بهمین باشد و آب صاف چون خالی باشد
و صفا که بهمین باشد **باد** بودن با قوت باشد و دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون آبان باشد یکی
و یکی باشد و اگر نیابا خراب کند یا درختان برکند دلیل مصیبت بود در آن ولایت یا آنکه با حصبه و
یا طاعون نعوذ بالله من جمیع الآفات و اما اگر باد بی فرع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی
عیش مردم بود **نسیم** دلیل شادی و راحت و فرح از غمها بود **نزم** پوشیدن کار دین و دنیا
بود **سرخی** در هوا دلیل آفت بود **روشنایی** که نه از آتش بود و راه یافتن باشد در دین چنانکه باتیکی
بضدین و اگر پاره از آن بیابد علی ربوکشاده شود و باشد نیز که معنی الله که بر آن ثواب یابد
و اگر نه با آتش باشد اگر او را با کسی و زبانه زدنی باشد جنگ و خصومت بود و اگر نه چنین باشد
طاعون و سرسام و آبله **دود** جنگ و دشمنی باشد و اگر بیند که از آسمان بزمین می آید اثر آن
بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدیدی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که ابر از
روشنایی یا آتش می افروزد و نقص کاری کند و بقوت پادشاهی یا عالمی بر آن واقف
گردد و اگر می افروزد تا بدان گرم شود کاری بسازد که بدان از درویشی برهد و اگر آتش افروزد
تا هیزم پزد نفقتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بیهودی مضرت رسد و اگر آن سوختن بشهر
از جهت پادشاه مضرت رسد یا از جنگی اگر آتش بر دارد مالی حرام بود از کار پادشاه
باشد **توس** فتح فراخی سال بود و فرح از حق الله و اگر آتش بخورد مال حرام
پنهانی آسمان می پرد پیغمبری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که در پنهانی آسمان می پرد پیغمبری
کند و بزرگی یابد و اگر بیند که بنزدیکی آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست
در پستی آویخت از آسمان کار بزرگ یابد و اگر از آسمان بیشادگاه بزرگ کند و اگر
آسمان نگاه بیند با رانهای نافع آید **آفتاب** پادشاه بود و والی هر موضع پادشاه
پادشاهی و توانایی یابد باندازه خویش و اگر آفتاب روشنی خویش یابد حال دینک
شود و اگر آفتاب را در آسمان نور بیند و روشنایی آن بر خانه آن یا بر تن او افتاده
خویش قادر گردد **سایه** عالم زاهد بود **ماه** ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ
یا غلام نیکو یا مرد و فرح زن بود و اگر بیند که روشنی ماه بر زمین افتاد اهل آن زمین
از وزیر پادشاه نفقتی یابند و اگر ماه را تاریک بیند وزیر را رنجی رسد و اگر در پست
خویش بیند یا در کنار خود یا در خانه خود زنی بزرگ بخواهد باندازه وزیری که دیده باشد
و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد

در تاریخ

در تاریخ آمده است که چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خبر داد بشود صفیه را از برای خود اختیار کرد در روز او
جرجیسی دیده را بسبب او پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
آنخواب در آرام و با شوهر خود کنانه این خواب بگفتم او چوبی بر روی من زد و گفت می خواهی که محمد بر پادشاه
و تو در کنار آن باشی این اثر آن چوبت و آفتاب و ماه پدر و مادر نیز باشد و ماه نو که نه در اول باشد
دلیل ولایتی نو یا فرزند بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن مرد بزرگ با منفعت بود **ستاره روشن** همین حکم دارد
که ماه نو اگر ستارگان روشن را جمع بیند کار بزرگان ولایت مظلم شود و اگر جمع بیند و تاریک بضدین
بود و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب خورد و اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو میرفت
دلیل باشد بر آنکه کار او در خیر و شر پایان رسد **مطارد** دبیر پادشاه بود **زهره** زن پادشاه بود
و مطرب **مشتری** سپهسالار و امیر حرب باشد **زحل** خازن و امین پادشاه بود **زحل** صاحب
عذاب باشد **در آثار سفلی** در آثار پستی دنیا **زمین** دلیل نعمت بود و اگر بیند که بر زمین نشسته نفقتی یابد
که بدان کار دنیا باز دهد یا علمی که کار دین باز دهد و از بدن زمین آتشی از جانب آسمان و اگر بیند که آنچه در پیش دود
بر زمین فرود رفت پیغمبری کند از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین بکند و خاک آن بخورد و بگرد و جمع
مال حاصل کند و بخورد و اگر بیند که او را در زمین پنهان بکند دلیل نجات آن بود یا غایب شدن از وطن
بفرود و اگر بیند که زمین را جامه دریده بود دلیل نجات بیند و بود و اگر بعضی در نور دد دلیل هیبت و اگر
بگرداند بضد این و اگر بیند که زمین بکند و آب بیرون می آورد بعضی عدل بروی گشاده شود یا علمی مفید از
خویشتن را در جهرای فراخ و مجهول بیند سفری دراز کند و اگر جهرای معروف بیند نزدیک **بیابان** سرزمین
باشد بود از رنج **بیک** اگر اندک باشد مال یابد همچون خاک و اگر بسیار بیند شغلی خاطر بود **کوه** پادشاهی
بزرگ و محنت دل بود و اگر خویشتن را بر سر کوه بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود و اگر پشت بدان باز دهد
بخدمت پرنده و اگر بیند که بر کوه میرود آن همت بیند و بود که بدان رسد و همچنین هر بلندی
که بیند فرود آمدن از بلندی بضد این بود و اگر بیند که کوهی بیفتاد زمین آن ولایت را آفت رسد
و بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه باز دو فایت تیم شود و میل آن ولایت را رنجی رسد
اما عاقبت بخیر باشد **راه آهن** زمین پستانها بود و هر نیکی و روشنی که در آن بیند کار دین و دنیا
باشد و تاریکی خلاف این و اگر بیند که در او میرود و بخار است دلیل باشد مقصود بود **دریا** پادشاهی
بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و نفقت یابد و اگر بیند که جلد آب
دریا بخورد مالی بجو مال پادشاه یابد و اگر خویشتن را در کشتی بیند در کار پادشاه خوض کند
یا از آفات و اگر بر خشکی بیند دلیل چاری نزند ان بود مگر بیند که از آن کشتی بیرون می آید
آنگاه دلیل سلامتی بود و اگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاهی بزرگ مستولی گردد و اگر بیند
که از کشتی بکنار دریا آمد بر روشن ظفر یابد بغنیمت برسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا
غرق شد در جانب مال پادشاه بماند زحمت بیند **موج** رنج و مشقت باشد **آب**
صافی عیش خوش باشد و عمر دراز و ناخوش بضد این **جوی آب** اگر بزرگ بود همچون دجله

وچون والی زمان زنده بود واگر پند که بران گذر کرد از آشیبی و هول پرهیز آید واگر از آن گوزد
از مال آن بدره یابد و جوی خوزد برین قیاس و در دعا نیز بود **حوض** بزرگ مرد جوانمرد عالم باشد
وزن بسیار خرد با مفت **آب شوریده** اندیشه بود **چشمه** خیر و برکت و نعمت باشد
اگر مرد ضعیف پند اما اگر خاجری پند که در محله یا در سرای او چشمه پدید آید مفتی باشد که از آن
بگریند **کاریز** زن باشد و مرد عالم و مال حلال واگر زن پند مرد با مفت بود **چاه آب** همچنین
اما چون چاه آب انباشته پند مالی مجموع بود **شهرستان** و **قلعه** و **حصار** اهل دنیا را من بود
و اهل دین را زیادت پرهیزکاری **دیوار** مرد باشد که کسی باشد که جمعی در پناه او باشند
پیاله دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو پند تو اگر شود و فرح یابد واگر تنگ و ناخوش پند بضد این
کوشک فاسق را زندان بود و نیکی و پارسا را بلندی و درجه و قضای حاجت و کوشک را از دور
دیدن ملک بود واگر پند که در کوشک میرود بسلطان بزرگ پیوندد **ایوان** مرد بلند قدر
باشد **برج** جای خطر و آفت باشد **قرفه** زن دین دار بود **منظره** مرد منظور **روزن** ولایت
و تجارت **خانه** در سرای زنان باشند **صفه** و **رواق** مردان خانه خانه مجهول مفرد
کو بود خانه از خشت و گل و دیدن به از آنکه از گچ و آجر اگر کسی خویشتن را در خانه پند که در داشته
باشد از معاصی توبه کند واگر خانه از زر پند با آتش بسوزد واگر خانه از آهن پند دلیل درازی
عمر بود **بام سرای** زن بود و مرتبه و کنیز باشد از جهت زنی **ناودان** هم سرای بود و مفت
اندک **رباط** دنیا باشد **پل** مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصود رسد **ستون** زن باشد
و نیکی و ذاتی او بهمان نسبت **گرمابه** اگر پند که در گرمابه و آب خوش غسل میکند از غم و اندیشه
بیرون آید واگر گرمابه بی آب پند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تندرستی و خوشی
عیش باشد واگر پند که گرمابه نمیکند حاجتی که دارد بر آید **آسیا** مردی باشد با سیاست
که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و سفر نیز باشد واگر آسیا را بی آب و دانه پند
پیه کعبه باشد و بزرگی درجه و میراث حلال هر که کعبه را بخواب پند در خرد راستی
افتد یا در رنج و شدت تمام و آن بقرینه توان دانست اگر خویشتن را در کعبه پند از آنها آفات
این کرد و لقوله تعالی و من دخله کان آمنا واگر پند که بکعبه میرود واگر از عمل معزولست باز عمل رود
واگر بازرگانست سود کند واگر بیمار است بسلامت بخانه رود و در هر اندیشه که باشد
راحت یابد **مکه** و **حج** و دیگر مناسک حج کعبه بود واگر پند که در مسجد جمعه نماز میکند بسفری کند که آن
سفر مال و نعمت یابد اگر پند که خطبه میکند اگر از اهل خطبه است یا در خاندان او یکی خطیب بود بزرگی
و ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند واگر هیچ وجه اهل این نیست بهم نام او باز گردد

و بادر رنجی واگر پند که نماز میکند و روی قبله ندارد و چه کند لقوله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره واگر روی
بکعبه دارد و حاجات او بطریق صواب بر آید **محراب** امام یا رئیس قوم **محبت** دل شغولی و اندیشه
باشد که حاجت آن بجز و سلامت باشد **مناره** مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند
و خلق کرد آن پند خلقی باشد در دین **منبر** هم چنین **منبر** اگر خویشتن را بر منبر پند اگر پادشاهی
باشد یا کسی که اهل منبر تواند بود و سخن و عظ و حکمت گوید اگر کس درجه بزرگ یابد و زیادتی
و نام نیک اگر دود اگر اهل منبر نباشد کاری کند که فضیحت شود **اگر در خانه** آتشکده پند که آنرا
پرستند از جهت پادشاه مال یابد و اگر خویشتن را در آتشکده پند از قبل پادشاه مال
یابد و اگر خویشتن را در آتشکده پند از قبل پادشاه در کارها باطل افتد
چیزی باطل منتشر گردد **واگر** خویشتن را در کنشت یا کلیسا پند هم در کارهای باطل افتد
فرزند باشد **کشت** بسیار در خواب عیال بود **کنگر** توانگری باشد یا چاری و فرق توبه
معلوم شود **بت** صورتی باطل باشد اگر پند که بت می پرستد در دین دروغی گوید **کوشه** کارهای
فوت شده باشد و شانه و اندیشه و محبت داشتن با قومی که در ایشان مفتی نباشد
واگر خود را در گورستان پند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند **مرده** مال حرام بود
تابوت نعمتی بزرگ باشد و این ضعیف پنج سبع و ثلثین و سبعمایه هجری شبی بخواب دیدم که
از پس تابوتی میرفت جمعی و پیش کرشد و در پیش داشتند چون روز شد جهت حشم
و تهنیت جلوس سلطانی تورخان موالی را طلب داشتند و این کنیز را نیز با آنکه از امثال این معانی
محترزی بود و سی حاضر شدن الزام فرمودند و بوقت تهنیت بسیور عاشی و عاطفت مخصوص گشت
دکر کسی خود را در تابوت پند اگر از دشمن تقهر یابد و اگر پادشاهی یابد پادشاه شود لقوله تعالی
ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد بسلامت باز آید **فصل هشتم** در باغ و بوستان
و درختان و میوها و مانند آن **باغ** دنیا باشد **رز** و بستان زن و آبادانی و خرابی آن
حال نیکی و بدی زن باشد **درختان** مردان باشند و تفاوت ایشان بتفاوت بزرگی
و خودی آن اگر خود را بر سر درختی پند از آنچه ترسد بخلاص یابد **برگهای درخت** درم و دینار بود **شکوفه**
فرزند باشد و مال حلال **رخت انداختن** مرد عالم بسیار مفت و زن شریفه بود و هر آفاتی که در
درخت خرما پند آشیبی بود مردمان را **خرما** مال حلال و سخن خوش بود واگر بر درخت پند
باران واگر پند که سیبی چند یابی خود روزی حلال و سخن خوش که بشنود واگر پند که خرما از
خرما استانها پیش او سیبی آرند مالهای بزرگان بود که بنزد او آورند و خرما علم نیز باشد
واگر پند که خرما بشکافد و دانه او بیرون سیبی کند او را فرزندی باشد و اسپ خرما بار
سیب خوردن زمان دادن باشد در شهر آبادان اما اگر نه در وقت پند بیماری بود
و بازرگانی را تجارت سود مند **شکر** خوردن سخنی باشد که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال و سخن خوش بود **اگر پند** که برنجی تخته کرده اجلش نزدیک آمده باشد

انجیر مال و روزی حلال بود و هر آن خرما که بخورد و بیابد هزار درم باشد درخت انجیر مردم بسیار مال
و بسیار منفعت بود برگ انجیر اندیشه و بیماری باشد درخت موز مرد پخل بود و میوه او مال
و منفعت و نقد درام و نقد و فتنه بهمین نزدیک زیتون مردی بسیار خیر و منفعت باشد
انگور هر چه سفید باشد در هر وقت که بیند نفع و منفعت بود و سیاه و اگر نه در وقت خود
بیند اندیشه و بیماری از کار در وقت مال حلال موز همین تقدیر دارد و اما عالی باشد که
بعد از آن زحمت بیند و سیاه و بیمار یکسان بود خرما مال حرام باشد درخت خرما مردی
مومن بود شفتالو و آلو و نمرو زردآلو و خیار و خربزه هر چه زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری بود
درخت شفتالو مرد توانگر و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت آلو مرد ملول
و بیمار بود بلغ خربزه مردمان با همت باشند انگبین که خیار و بادرنگ همه زرش حلال باشد
و دشمنی آرد ترنج اگر بیند بسیار مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند آبی سفر بود
نیک باشد و اگر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا بود و هر چه ازین میوها
ترش باشد اندیشه بود نارنج مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال انار مجموع باشد
و ترش او آبله و حصبه درخت انار مرد بسیار مال باشد و یکزنگ بکر و ناری یابد هزار دینار یابد درخت
سپندمه مرد اعجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست آید درخت چنار مال اندک بود و مردم
اهل حرمت و در خان بی میوه تقدیر دارد سرو مردم نیکو مردم نیکو سیرت و فرزند
باشد چوب بود و مثال مردم نیکو نام و فرزند نیک سیرت درخت مازو مالی باشد که در
افزایش باشد درخت کدو مرد عالم و طیب بود مردم بسیار خوشت و اندک با مونت و مبارک
نفس و بازرا و خزون دلیل خوشدلی مرغزار هر گیاه که سبز و خرم بود دین و سلامتی
بود و بخرد و خوشی کشت زار علم و نعمت حلال بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل
کند بر مردمانی که نه از برای خطوت جمع شوند اگر بیند که اوراسیی در روند دلیل قتل بود و هر چه
داند پاها بود و اگر در خرمن بود مال بیند مال مجموع و اگر بیند که سیی در و دو در خرمن سیی نهد
نفقتی تمام از جای که امید ندارد حاصل کند گندم مالی باشد که برنج بدست آرد برنج
همچنین آرد مالی باشد بی مونت و اگر بیند که ازین جو بر خشک یا تخم سیی خورد
اندیشه بود جو نفع بود و مباح کاه مالی نیکو بود از جای که امید دارد کهربا مال بود
کاه پیه مالی نیاید که نماند ریاحین گل در جایگاه و بوقت دلیل شادی و خوشدلی باشد
نرگس زن و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد دکل همچنین شادی
و خرما باشد بنفشه کنیزکی پارسا بود خار مرد درشت و بد سیرت باشد دوام نیز بود
هیزم نفاق بود و مردم منافق ترنجار مردمان بسیار اندوه باشند و اگر بیند که دستی
تره سیی بندد دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط باید کرد

بوقت

بوقت دلیل شادی و خوشدلی باشد نرگس زن و کنیزک باشد و اگر در بوستان بیند فرزند باشد دکل همچنین
بهمین شادی و خرما باشد بنفشه کنیزک پارسا بود خار مرد درشت و بد سیرت بود و دوام نیز بود
هیزم نفاق بود و مردم منافق ترنجار مردمان بسیار اندوه باشند و اگر بیند که دستی تره می بندد
دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط باید کرد و گرز بوقت خود و مال
و شادی بود و در وقت مرد جوانمرد و اندیشه شلغم زن روستایی و اندیشه باشد جغندر خیر و منفعت بود
کرنب مرد بدین بود و هیچ روزی حلال ترنج همچنین بادنجان بوقت خود روزی بود و یا اندیشه در عمر و تنگ
پسندیده نباشد قطا شادی و فراغتی بال بود سیر و بادام اگر تر بیند فراخی نعمت بود با رنج و تنگی
و خشک و پشتها و بدنامی و مال حرام و چون پخته بیند کری خورد از ناشایستی توبه کند و عدس همچنین نعمت
دارد بزر و چوب که در دارو بکار برند نمکهای سودمند و علم و حکمت بود خشکش مال بیابد پنبه روزی
حلال پنبه نم در معدنیات و آنچه از آن بسازند نمد نم و غراست بود اما اگر بیند که در پستی
یافت فرزند بود و اگر بیشتر باشد علم و حکمت در کار دین و دنیا و اگر پاره زر زبر سب یابد دلیل پادشاهی
و مهتری بود و اگر بیند که زری بریزد دلیل آفت و هلاکت بود و اگر بیند که زر بامانت بکسی سپرد
آنکس با او خیانت کند نثار زر سخن بکده باشد که بشنود نقره مال مجموع بود و پاره نقره کیزک اگر بیند که
که نقره از کان بیرون سیی آورد زنی بکر کند و اگر نقره کداز در خصومت اند درم و دست دین باشد
و علم و قضا حاجت و شادی و گواهی در دست و فرزند نیز باشد دینار آن شنیدن سخن نیک اگر بیند
که در سیی خیاط کرد جاهلی را نصیحت کند نشنود کیج علم باشد و نعمت در تجارت و ولایت عدل
باندازه بیند و بعضی گفته اند اگر کسی بیند که کیج یافت دزدم دانده اند و دلیل وفات نیز باشد یاقوت
شادی و خوش خوش فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی علم
و پادشاه را زیادتی ملک و بازرگان را فزونی مال لعل همین تقدیر دارد مروارید مرد و زبرجد مردی
شجاع و مهذب و دین دار بود و مال حلال نیز باشد مروارید قرآن باشد و علم و فرزند و غلام
و اگر بیند که مروارید را سوراخ راست بیند تیز و آن کند بصواب و اگر بیند که میفرد شد ثمره علم و مرد
رسد و مروارید خورد و خرد زن دیگر کنیزک نیز باشد و مروارید منثور مال بسیار بود و خدم و میراث
و اگر بیند که مروارید را بچه جانبی سوراخ بیند با همسایه صحبت کند مرجان مال بسیار بود فیروزه فتح
و نصرت و عمر دراز فرزند بود عقیق عزت و نعمت و بیدر همچنین و بعضی گفته چرخ خصومت بهم
شبه مال بود از دیه شبه و دوستی زن و دوست و زن آبستن را فرزند بود آهن مال و قوت بهم
برنج مال ترسایان بود روی مال جهودان ارزیز مال گبران و عوام خلق اگر بیند که ارزیز میگدازد
خصومتی باشد آهنگر اندیشه سهل بود سرب مال بود و زیادتی بصیرت در صلاح و سرمه دان
زن باشد و سرمه چوب فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد و عده خلاف کند نفط
زن زناکار و مال حرام باشد قار نگهبان باشد از آفات کبریت درم باشد صمغ مال تاج ملک
و پادشاهی و بزرگی بود و در زمین توانگر بود و زن شوهر توانگر و فرزند نیز باشد کوشوار تجارت و مالی بود

کر از آن حاصل شود و چون در گوش خود کوشکوار پند اگر رصد باشد بر دارید در دین و علو قدر آن و نام نیک
زیادت شود و اگر زن آبستن در گوش خود دارد پند اگر رصد باشد بر دارید در دین و علم و قدر آن
و نام نیک زیادت شود و زن آبستن که پند پسر زاید **طوق** زن را نیکوی باشد از شوهر و مرد را
نظر و مهری و بازرگان را سود و منفعت و اگر آهن پند بنگرد از زر دست **آبنج** اگر مردی پند در دست خود
بگیرد پستی بود و اگر بسیار باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پند که پادشاه ریت را در دست بگیرد آن ریت
از پادشاه عدل پند و اگر پادشاه پند که در دست گیرد نقی بزرگ بر دست آن برآید و زن را
فرزند زینه و شادی بود **بازوبند** زینت و جمال و منفعت بود **کمرشین** فرزند باشد و زن و کنیزک
و سرای و چهارپایان و مال و ولایت اما اگر زر باشد ولی کمین مردان را پسندیده نبود و کشه اند
آنکشترین پیلان نیز کوچک بود و حلقه اهل ملک و کمین هیبت و مهره نفاذ امر و فرمان و بخشش مهر
مراد و اگر پند که کمین از آنکشترین ابو شاد خلی باشد درین منفعت و اگر پند که از آهن یا نقره آنکشترین
در انگشت دارد باندازه خود بزرگی پند یا زنی توانگر زن یا فرزند شایسته باشد و اگر آنکشترین مجوف را
بفروشد از زن جدا شود و اگر پند که آنکشترین از انگشت بانگشت میرد زنش با او خیانت کند
کمین کمین فرزند باشد و مهری **کمر** پدر باشد و عمر و فرزند و برادر و رئیس و قوم که با او پیوسته
باشند و اگر از آهن باشد یا نقره بهتر بود و اگر پند که کمر بر میان بت پیوسته دارد قوت تمام
یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند **بازوبند** فرزند باشد و اگر زر بود چهارپای
و زن را یعنی از خوف شوهر **گردن بند** زنان را شمال و زینت بود و مردان را پرهیز کاری و حفظ
قرآن **موزه** و بندهای بی بها مال حرام بود **نلوپس** سخن باشد و عیش و خیانت نیز باشد **فضل**
دهره در آلات صناعات و آلات خانه و حرب و طاهی **قلم** حکمت و امر و نهی و ولایت
و فرزند باشد **دولت** کیزک و زن آبستن بود و خصومت بود و منفعت از زن مال دار **حجره** زن
عاقله باشد و دین دار یا منفعتی از جهت زنان **صحف** میراث باشد و امانت و روزی حلال و قوت
مداد و سیادت و سروری باشد و اگر پند که مداد بر جامه او چکد دانه اهل قلم بود و آنکس را
برص یا جرب یا آبله پدید آید **دیگ** زن دیگر بود و علم پیرای و خدمتکار **ابکه** هم پیرایه بود **آهنگ**
و نوه زن محتشم بود یا کدخدای خانه **شمع و چراغ** تهمان تلبه باشند و مردمان عالم عابد و بال نیز باشد
چراغ پایه تن آدمی بود **چراغدان** روح او **روغن دیگ** رطوبت تن اگر چراغ افروخته پند دلیل روشنی
و عمر دراز بود **انگشت و خاتم** اندیشه بی فایده و خصومت و بیماری نیز بود و هر چه از ادوات و آلات
چون از آهن پند قوت باشند و چون از جوهر دیگر باشد بر آن چیز نگرند **آینه** دوست
یا خدمتکار بود و اگر در آنجا نگرد و صورت خود را پند او را پسری شود و اگر عاقل باشد معزول گردد
و بجای او دیگری بجای او بنشیند یا زن را طلاق دهد و زنش شوهر دیگر کند و اگر کودک پند او را
برادری آید **شانه** یاران موافق باشند اگر پند که موی بشانه کند بعادت یاران از اندیشه

که دارد بیرون آید **شانه** کنه اگر فتح کند از غم نجات یابد **مروحه** خدمتکار و آسایش رسانده بود و دیبا
و غم دوست **مقراض** دو مرد باشند در ولایتی باشد یا چو قاضی و پیش کرنطه و فضل خصومات کنند
فرزند و یار و برادر نیز باشد **طبق** خدمتکاری باشد که کارهای مردمان بپزد **کاسه** خدمتکاران
باخیر و برکت باشند **سکره** طاس جام دوست بود **سبو و کوزه و دبه** زنان باشند و خدمتکار **زنبیل**
و مانند آن خدمتکار تیز باشد **پیل** فرزند باشد و خدمتکار قوی **دیبه** همچنین و اگر بدین هر دو کاری
کند آن کاری که در آن باشد تمام کند **کلید** پادشاه و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاید کاری
بزرگ بر دست او گشاده شود و قوتی تمام یابد خصوصا چون از آهن بود و مال نیز باشد **نمان** معیشت
بود و اگر بر آن نان خورد و چیزی خوردنی پند عمر دراز بود و شهری نیز باشد اگر جمعی بر آن خوان
باشند **سپهدار** پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم قبوت آن بمقصود رسند **منج** کاری بغر
محکم و رین که پادشاه و مانند آن اگر پند که منج آهنین بر پشت او فرود بزند از پشت او فرزندی آید
که مهر قوم شود و مرد عالم نیز بود و اگر پند که منجی در دیوار زد و مرد بزرگ را دوست گیرد و منج دلیل اندیشه
و بیماری و قلق نیز بود **فضل** خدمتکاری آهن باشد از زنان یا غم کاری و پیوندی که توقیفی
در آن افتد و گشودن و پستن آن دلیل شادی و غم **پنجه** اگر در دست پند گناه بود و اگر بر دست پند
خدمتکار **رسن** و حوال او ذرا الی باشد که بدان کار خود را مصلح آوردن داند کی از آن در خواب
که بسیار **تخت** با جامه زن ناظر باشد و زنی با جمال و مال دار خود را هشت پند نیک باشد و اگر پشته
پند پیرزنی کند **کرسی** همچنان اما اگر تخت و کرسی با زینت و جامه پند زیادت حشمت بود **بط** دنیا
و اگر بفراغتی و تنگی آن پند کند اگر پند که بط باز بکند دلیل درازی عمر آن که زود بگذرد **پرده** زن
خدمتکار و محتمد بود **صراحی** غلام یا کنیزک باشد **فرد پاره** چون بر رود دلیل سفر و زیادتی درجه بود و چون فرو رود
باز آمدن از سفر **پستن** دین باشد و اگر یابد بنوی کند و اگر پند که پیوندی بر خود می چسبد
پیغمبری کند و ولایتی یابد و اگر پستن در گردن کسی افکند آن کس را زن دهد **جوال و انبان**
و خازه صاحب سرپایه باشد **بلان** زن ابلهی باشد **بوج** زن باشد **کواره** عیش خوش
و آسایش و زن مهربان بود **علم** مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر نیز باشد اگر علم
پنج پند از مردی که حال او این باشد شادی پند و اگر سپاه پند مهتری یابد و علم پند مرد خوبرو
و زر و چهارپایی بود و رشکر و بنزی باشد یخ و سلامت در میان قوم مذکور شود **طبل** پادشاهی
و مرتبت باشد **دهل** جز در رفع باشد اگر پادشاهی بخواب پند که طبل او بدرید یا کم شد یکی از زنهای او
هلاک شود **پتر** مرد توانگر نظر کرده و لاف زن و آواز او و پیچ و دبدبه اخبار مخالف ناخوش بود
بوق اگر بانگ بوق شنود او را ماجاه خوانند و اگر خود بوق زند در حادثه افتد **منجنیق**
تهمان و سخن محش باشد که پند که پنبه در حصن دشمنان حق می اندازد **کمان** زن باشد
و برادر و فرزند و پیوند و ولایت و نقرب و پستن کمان قحط و اگر پند که کمان پیر اشه یا کمان بافتنی
کند و اگر زن آبستن بود پسر زاید و اگر پند که کمان می کشد سفری کند در حرمت و بزرگی

دو فصلی که در کمان باشد فصلی باشد و بدین معنا **تیر** رسول باشد و نام **تیره** پسر و زن و ولایت و فرزند
باشد **تیر** برادر و یار و قوت باشد **تیغ** و دیگر سلاحهای آهنین که بدان ماند عمر دراز باشد
و برادر و ولایت و ظفر و منفعت باشد باندازه قوت بیننده **جعبه** زن باشد و کنیزک و شمشیر بود
کمند مردی باشد که در کارهای قوی بمدد استعانت جوید **کشکر** پادشاه باشد و فرزند و زن و
ولایت اگر بیند که حامل گند ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید و اگر بیند که حامل گند ولایتی یابد
یا زنی خواهد یا فرزندی آید و اگر بیند که حامل گند از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد **زره** حصنی باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و دیانت نیز بود و هر کس خویشتن را
با سلاح تمام بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد **شکر** در خواب باران باشد
زین زن باشد **لگام** دین و دیانت بود **نای** مصیبت بود **بانگ نای** چون نای زنی زند خبر باشد
و اگر مردی بر زند ظاهر شدن بخت و اگر جوان زند ظاهر شدن دشمن و گناه باشد که طرب و شادی
کرده **فصل یازدهم** در طعام و شراب و عطر و لباس **نان پاکیزه** عیش خوش و مال
حلال و شهر آبادان نیز بود و نان چکاره بغدادین **گرده** هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیننده
پادشاه را شهری یا ولایتی نان بسیار در خواب یاران و دوستان باشند و عمر دراز
گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه و سلوخ اندیشه و غم **ترید** روزی بیجا باشد
انگبین مال حلال و خیر و منفعت **روغن** و شنا بود **شکر** و چکلی حلوا و نخهای خوش مال بسیار و منفعت بود
الا حلوا **آب حلوا** عیش خوش و عمر دراز باشد **جلاب** سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد
و شربتهای شیرین همین حکم دارد و چو شراب سیب و انار و آبها و امثال آن همان باشد
که در اصول اینها گفته شد **شیر** هر حیوانی که گوشت او حلالست روزی حلال و کار نیک و سبب
پسندیده بود و شیر ترش بغدادین و شیر آنچه گوشت آن نخورند اندیشه و بیماری و ترس
و هر چه از شیر باشد همچون قرقع و ترف و پنیر اندیشه و غم بود که پنیر که مال باشد لقوله تعالی
خیار مال حرام بود با خصومت و گفتگوی اگر بیند که عصیر میکند بکدبت پادشاهی پیوندد **پیرکه** مال
با خیر و برکت و در بعضی اوقات اندیشه و تنها **پستی** اگر از شراب بود تو اگری باشد از مال حرام
و اگر از غیر شراب بود آفت و بلا **روشاب** سخن خوش بود که از جانب پادشاه شنود با منفعت
نون خوردن مال حرام بود با نون ریگین ناحق **نمه خوردن** خشم فرو خوردن باشد یا مال حرام
داروخوردن پشیمانی و توبه بود از گناه **نقل** مال و منفعت باشد **شکر و عطر** و کافور و گلاب
و زعفران و هر چه از آن بوی خوش باشد ثنا و محبت و نام نیک و علم شریف و دین
پاک و خلق پسندیده و مال با منفعت و زن پسندیده و سیرت بود و بویهای ناخوش

ضدین

ضدین بود و بوی زعفران و انیز همین تعبیر بود **جامه** نیکو و پاکیزه جاه و عزت و منفعت و دین و عمل بود
و ولایت بود و نیز زن باشد مرد را و زن را لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن
دستار شرف و حرمت و دولت باشد لقوله علیه السلام العمایم تیجان العرب **کلاه** عمر
و ریاست و مهتری بود **پیراهن** چون پاکیزه باشد همان تعبیر دارد که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک
نباشد غم و خلل در کار دین **سراویل شلوار** زنان باشند و بنده و خدمتکار سپرای **جامه نیز** مردین
و ریاست باشد **پیشانی** بزرگی و سیادت **سرخ** جنگ و خصومت و ظلم **زرد** علت و بیماری
کبود مصیبت و اندیشه و مهتر جامهای زنگین زنان را نیک باشد **مقنعه** قوت با منفعت باشد
که از برادر یا شوهر مدد رسد و شوهر نیز بود زن را و مرد را **چادر** همین تعبیر دارد **بازار** خیر و برکت بود
نمایش داشتن و گفتن خدمتکار و زن باشند و خود شرف و مرتبت نیز باشد **موزه** زن و خیر
و قوت و عیش و منفعت **کفش** زن و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهت زنان
نعلین پسر باشد و زن و کنیزک و جامه چیزهای پوشیدنی چون کند باشد غم و اندیشه و درویشی
بود الا موزه که متصل آن بهتر از نو باشد **فصل دوازدهم** در خواهایی که گویند منوچهر بخواب
دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را صد و بیست گره بود و از چهار انگشت چهار جوی آب میرفت
اخبار عصر آن پیغمبر گرد که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکمها و حکمهای غریب در عهد آن پدید آیند
و همچنان بود و موسی علیه السلام در عهد او ظاهر شد **گویند** انوشیروان بخواب دید
که از جام زرین شراب میخورد و کنیزکی با او نشسته بان در آن جام میکرد از ابوذر جمهر پرسید گفت بفرمای
تا همه زنان که در شبستانند برهنه پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از ایشان در برهنه شدن
تعلل میکرد و دیرتر در حمایت آن مبالغه میکرد چون باز آمدش برهنه کردند مردی بود و زهر
گفت جام زرین پیرایه است و خوک این مرد که خیانت میکرد **دیگر** از **ابو الفضل** یعقوب بن
اسحق فضل است که گفت مدتی از عمل مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بموجب جماعت
حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد کاتب را بفرمودم تا اسمای ایشان را بر ورقی
نوشت و پیش من آورد و من در آن تامل میکردم و نام هر که از دو کنیز بود حظی کشیدم
و آن ورق را در زیر بالینی نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی را راست برشته
از سرای من بیرون می رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آن کسانیم
که قلم را جراییی ما نهادی روزی خود را داشته می رویم من از خواب در آمدم و
دو دانستم که اندیشه من خطا بود و رزاق همه خداست جل و علا و آن ورق را پاره
کردم **دیگر** مردی بخواب دید که از اخبار نصر الله سیی خواند از ابن سیرین پرسید
گفت اجل نزدیک رسید از گناه توبه کن که این آخرین سوره است که نازل شد
دیگر شخصی بخواب دید که با او پتوری سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت در خانه
رود و وصیت کن که زمان نزدیک رسید لقوله تعالی و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض

تحکیم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد و همان روز وفات یافت **دیگر** مردی بخواب دید که روغن
زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریابد که با مادر خود صحبت کنی
آن مرد چون شخص کرد مادر خود را بکنیزکی فروخته بود و خبر نداشت **دیگر** مردی در ماه رمضان بخواب دید
که انگشترین در دست دارد و دهان مردان و فرج زنان را بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید
گفت تو مردم زنی و پیش از صبح بانگ نماز میدهی و مردمان را از طعام خوردن و شربت
کردن باز میداری دیگر چنین مکن **دیگر** مردی بخواب دید که هر ستارگان از آسمان فرو میشد
مردی پرسش فرو بخت و جلت دار الثعلب گرفتار شد **دیگر** شخصی بخواب دید که جامه مادرش
پوشیده بود جواهرش بفروخته مالش میراث مادر پرسید **دیگر** شخصی بخواب دید که از ماه
چراغ میگرفت ناپسندیده **من چشم ازین مقاله علم فراست والله اعلم** والله اعلم بالصواب
که آن عبارت است از معرفت اخلاق درونی و صفات باطن انسان از اعضای ظاهره
و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت آن بدانند که خوی نیک دارد یا بد و کلام
مناسب اوست ابن عباس در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیة للمؤمنین للمتوسمین فرمود که متوسمان اهل
علم فراست چه متوسم طالب سمت یعنی که چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند و قوله تعالی
تعرفهم بسیماهم هم آثار فراست بدین علم و قال النبی علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهر نشین است بطبع و مراد از شهر موضعیست
که آنجا جمعیت مردم باشد یعنی آدمی بتنها زندگانی نتواند کردن و از آمیزش و اختلاط با جنس خود
گزیری ندارد و چون شد و شد میان مردم غالب است و دفع شر مطلوب این علم تفحص
احوال باطن و اسرار کامن خلق و در دانستن اوصاف ترک و اختیار مصاحب و معارف تفحص
عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت آن از این علم حاصل شود آنست که جاحظ
کتابی در استر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکند چون از این حیوانات تعلیم را
می بیند از مشاهده صورت و خلقت آن علم میکند که خوی نیکو دارد یا دوز و رام گردد یا بد و تعلیم و ریاضت
او تا چه حد خواهد رسیدن و چون این معنی در بهایم مفید است بطریق اولی که در حق آدمی مفید
بود و دیگر زیرکان حکما بر در ایام تجربه کرده اند و خلق نیک را از شکل نیک جدا نباشد
و خوی بد را از شکلی که بحکم فراست جدا ندیده و از شافعی منقولست که گفت هر
در تحصیل این علم و جمع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار
که از جانب یمن که ازین بجانب مدینه می آمدم و در بعضی از منازل شبی اشعر ازرق
چشم بیابانی برون جسته رسیدم و این علامات درین علم نهایت نامحمود است چون او مرا دید
بغایت بطلام گرم گردید و روی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود فرود آورد و دولت و آقا
بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چهارپایان فراگرد و بکنایات تحفه تا وقت
خواب مرا حرمت داشت و فراشهای نیکو و پاکیزه بینداخت و هر کسی را که با من بود موضعی

لایق

لایق من مهیا کردانید من احوال مشاهده کردم درین علم معتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم
تا بامداد که روانه شدم این شخص را کشتم من در مدینه متلطخ اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه
کن و محله که آنرا ذی طوی خوانند بخانه محمد بن ادریس شافعی را طلب کن تا هر حاجتی که داری
گذارده شود آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم من کشتم نه گفت ترا با پدر ترا پیش من مالی
کشتم نه گفت این همه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بعوض گذاشتن و ترا گذاشتن
تا بروی تمکن نیست حق من بگذار و برو من کشتم واجب باشد هر نفقه که کردی معین کن
تا بگذارم آن بخش شخص گفت عوض سلامی و پرسشی که بدان تازه رویی که بجایی
آوردم ترا نادیده و نشناخته و اجره طشت و آفتابه تو که بدان وضو ساختی و کرایه خانه و اجره
فراش و بساط نو و اجره اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را کشتم تا عهد
رضای وی بود بده بداود بعد از آن اعتقاد من در آن فن تو بیشتر و موکد شد و اما آنچه طالب این چشم
اعم باشد در دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در باطن اخلاق مردم و سبب
چگونگی صورت و رنگ و شکل و عضوهای ظاهر و تغیر اعضا بذکر **روی** آدمیت چه کمال تن
آدمی و شرفش بسبب خوبی و جمالست و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل عین و قبح
روح روی است و حسن و قبح عضوهای دیگر زیاده اعتباری ندارد و علامتی را که بروی آدمی
ظاهر شود که دلالت بر احوال درونی بغایت قوت است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر
حسن آنست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و تجالت رنگها بر روی پیدا شود چنانکه
از هر رنگی می توان دانستن که در باطن کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن
حالت این رنگ بر روی ظاهر شد چنانکه در غضب زردی است که در حالت خوف هیبت
و در حالت خوف زردی است که در وقت خجالت هیبت و این اختلاف عوارض در ظاهر
بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون در پست شد که دلالت نشانهای روی
بر اخلاف باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت اعضای آن تفصیل کرده شود **اگر پیشانی**
کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ و ذکر
بر وفق اعتدال نبود و آفت خالی نباشد و اگر پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر کاهلی
یا به قوت عقل زیرا که بزرگی پیشانی اگر از بسیاری ماده بود در آن جایگاه کاهلی لازم
آید و اگر بر پیشانی خطها و آبخوتها بود دلالت بر لاف زدن **و اگر پیشانی** فراخ بود و آبخوتی ندارد
دلیل بود بر شب و خصومت **و اگر بروی** ابرو بسیار باشد دلیل بود بر استیلای غم و اندوه و سخن
گفتن بعضی از برای آنکه بسیاری موی از بسیاری مادهای دماغ بود و دماغ و این معنی دلیل است
که سودبرنج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه بود **و اگر ابروی** دراز بود و کشیده تا بصدغ
و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و بخردی و خوشتن
بینی و اگر ابرو از جانب بینی بود از جانب صدغ بالا دلیل بود بر ابلهی و اگر چشم بزرگ باشد

دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم کاور اماند و تیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری ماده تر و رطوبت و این سبب
بلاهت و نقصان فهم است **و اگر چشم** بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده **و اگر رگی**
افتاده بود در چشم خانه فرو رفته دلیل بود بر پیشی و بد اندرونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است پس حالت
پسندیده آنست چشم با اعتدال باشد نه برجسته و در مغاک افتاده **و اگر اندکی** در مغاک باشد دلیل
بود بر روی و دو رنگی و در تنگی زیرا که چشم شیر چنین است **و اگر** سیاه چشم نیک سیاه بود دلیل بود بر جبن
و بد دلی زیرا که سیاهی از ماده سوداوی بود و سوداوی موجب بد دلی است **و اگر چشم** سرخ بود بر رنگ شراب
دلیل بود بر قوت غضب و دلیری زیرا که هر که خشم گیرد چشمش چنین شود **و اگر زرد** باشد یا سفید دلیل بود
بر دانایی از برای آنکه سفیدی دلیل است بر سلامی خرد است **و اگر** رنگ چشم چون شراب سیاه بود دلیل بود
بر حرص و این از شابت چشم بزرگ افتاده **و اگر چشم کبود** و پیدا بود دلیل باشد بر تیزه رویی و وقاحت
زیرا که چشم پاک بدین صفت نشود **و اگر** چشم زرد و متحرک باشد دلیل بود بر دلی از برای
آنکه چون آدمی بترسد چشمش بدین صفت شود **و اگر** چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته چنانکه رنگ خوان
رنگ کرده دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل کاهلی و بلاهت و زردی علامت ترس و بد
دلی است و هر گاه که این هر دو علامت جمع شوند پیشی احوال پریشانی و علامت امور مشوش ظاهر شود
و اگر در چشم خطها بود گرد اگرد آن سیاهی چشم دلیل بود بر شرارت و بد اندیشی **و اگر** خطها در سبز
بود بدی زیاده شود **و اگر** در گرد سیاهی چشم طوقی در آمده باشد بر چند و بد اندیشی و شریری و ناپاکی
کشی **و اگر سیاهی چشم** بزرگی آمیخته بود مانند زراندود دلیل بود بر آنکه صاحبش خون بزرگ کشنده بود
و اگر بدین صفت در چشم خطهای سرخ بود دلیل باشد بر آنکه صاحبش سخت ترین و بدترین آدمیانست
و اگر در چشم ازرق بزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و شریری **و اگر** در چشم روشن
و براق باشد دلیل قوت شوت بود زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده شد
که سیاهی و ازرقی و سبزی و زردی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها
اشهل بود که آنرا بپارسی میشه چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه رنگهاست و نیز چشم شیر که
پادشاه جمله وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین است **و اگر** در پلک چشم
کندی و بیحدی بود دلیل بود بر نادانی و مکر و حیله و جبک و اهل عرب چشم را به چاریای صفا
دلیل است بر نرمی و ماده طبعی زیرا که مشابهت دارد زنان و این صفت زنان را نیز
دلالت **و اگر پلک** باریک باشد دلیل است بر بسیاری دروغ داشتن جنگ و خصومت
و این معنی از پلک اعتبار کرده اند **و اگر پلک** بزرگ و پر گوشت باشد دلیل کم فهمی بود و این را
اعتبار از گاو گرفته اند **و اگر** سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین شود
و اگر بلندی بینی سطبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین باشد و این را اعتبار از خوک گرفته اند
و اگر بینی از آنجا که پیشانی پیوسته است چون کمانکه در آمده باشد دلیل بود بر وقاحت و تیره رویی

و این اعتبار از گاو گرفته اند و اگر بینی آن بر این شکل بود بزرگ قد و بلند همت باشد **و اگر بینی خایه** دلیل بود
بر حرص و آزمندی بر آنکه غذا و طعام از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر قوت است
و اگر لبها سطبر دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا که با سطبری فرو آویخته بود و افتاده **و اگر لب باریک**
دلیل بسیاری بخوری و کثرت بیماری بود **و اگر هر دو لب** باریک بود و پست چنانکه بهم رسند لب
بالا بر لب زیرین افتاده بود دلیل بود بر بزرگی بینی و بلندی همت زیرا که لب شیر چنین است
و اگر لبها باریک باشد و کشاده چنانکه دندان شتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که گراز
چنین است **و اگر لب** سطبر باشد و لب بالا بر لب زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی و این
اعتبار از خر گرفته اند **و اگر زنخ** ضعیف و باریک بود از یکدیگر گشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود
و اگر دندانها پیشتر دراز و قوی بود دلالت بر حرص و شرارت کند **هر که** روی او
بصورت روی مردم خرسناک بود دلیل بود بر قوت خشم و غضب **هر که** بر روی گوشت
بیارا باشد دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته اند و نیز چون روی بسیار
گوشت دارد رگهای دماغ از اخلاط و مادها غلیظ قبول بود و بدین سبب روحی که موجب
حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت شواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود
و اگر بر هر دو زنخ گوشت بسیار باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش لطیف طبع نباشد **و اگر بر روی**
گوشت اندک باشد دلیل بود بر تنگ و اندیشه بسیار و سبب تنگی مزاج است و خشکی مزاج
سبب قلت گوشت **و اگر روی** سخت کبود و بر شکل تنگی بینی و در ویشی طبع و ناپاکی دلالت
کند و این اعتبار از بوزنه گرفته اند **و اگر روی** سخت بزرگ بود دلالت کند بر کاهلی و این را
از گاو و خر گرفته اند **و اگر روی** کوچک باشد دلیل بود بر بدی و بلیه و دوستی کردن با هر کسی
و این اعتبار از کسی گرفته اند و چون در پست شده کوچکی و کوچکی روی پسندیده نیست
معلوم شود که بهترین شکل آنست که معتدل باشد و کم اندک که صاحب روی زشت اخلاق نیکو
و خوشخوی بود و صاحب روی خوب تنگ خلق و بدخوی و از نیاست که رسول علیه السلام
فرموده اطلب الحوائج عند حسان الوجوه **و اگر روی مدور** باشد دلیل باشد بر آنکه در
درنهان دشمنی ورزد و این معنی از سگ گرفته اند **و اگر میان گوش** و ذنبال چشم
که او را بتازی صدغ خوانند بر آماده باشد و آماسیده و درک کردن قبول دلیل عقب
و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین شکل شود **و کم خندیدن** دلیل کند بر غفلت
کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران **و اگر خنده** بند کند دلیل بود بر تیزه رویی
و درازی زبانی **و اگر بخنده** بسیار کند دلیل بود بر جزه زبانی و بانگ و شغله **و اگر گوش**
بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی زیرا که گوش خر
بزرگست و اما درازی عمر زیرا که خشکی بر مزاج غالب بود **و اگر گردن** سطبر و قوی باشد
دلیل بود بر قوت و نشاط و این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هر چه بزبوداز هر نوع باشد

گردنش قویتر بود و دراز گردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعفی نفس و دون همتی و اگر
گردن سطبر و ثقل باشد دلیل بود بر قوت غضب زیرا که مردم را در حالت غضب گردن چنین بود
و اگر معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و این را از شیر اعتبار کرده اند و اگر
گردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و این را اعتبار از شتر گرفته اند و اگر گردن سخت
کوتاه بود دلیل مکر و فریبندگی باشد و این معنی را از گرگ گرفته اند و اگر آواز بلند و پست باشد
دلیل بود بر دلاوری و مکر و شجاعت و اگر بشتاب سخن راند دلیل قوت جسم و بیهوشی
بود و اگر سخن آهسته و باد تنک گوید دلیل بود بر بردباری و فروتنی و اگر آواز دراز بود
دلیل بود بر بلاهتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر چیزی و پوشیدن اسرار و اگر آواز
خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و نادانی چنانکه مشهور است که چه الصوت
مع العقل مما لا یجتمعان و اگر گوشت بسیار سخت باشد بر بدن دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس
و گوشت نرم دلیل بود بر نیکویی طبع و جودت خاطر و اگر تیغگاه باریک باشد دلیل بود
بر قوت زیرا که زینه را تیغگاه باریک بود و اگر سطبر باشد دلیل بود بر حمقت و بیهوده کاری
و اگر هر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل بود بر بزرگی نفس و خویشتن بینی
و اگر کوتاه باشد دلیل بود بر دوست داشتن شهرت و نیکنامی یا بددلی و ترس و اگر گوشت نرم
و لطیف باشد دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر گوشت کوتاه باشد
دلیل حماقت بود و اگر گفت تنک باشد دلیل بود بر بددهانی و رعونت و این اعتبار
از زنان گرفته اند و اگر سخت دراز و بسیار گوشت باشد دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک
و لطیف باشد دلیل بود بر بزرگی و فکر کردن و اگر پاشنه باریک بود دلیل باشد بر شر
و فتنه و اگر قدم سطبر باشد و رگ و پی بر و ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم
مردان چنین باشد و اگر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف زیرا که اغلب قدم
زنان چنین است و اگر انگشتان پای بر هم چسبیده باشد و ناخنها نیز برین صفت دلالت
کند بر وقاحت و ستیزه روی و این معنی از بعضی مردمان اعتبار کرده اند و اگر از هر دو پای
دو انگشت بهم چسبیده باشد دلیل بددلی بود و این معنی از پلنگ گرفته اند و اگر پاچه سطبر
و بسیار گوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بدشرمی و اگر بسیار پاچه بسیار باشد
دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس زینه برین صفت اند و اگر استخوان پاچه کمتر نزدیک
کعب است رگها بروی ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها فربه
و بسیار گوشت باشد دلیل ضعف نفس بود زیرا که مادینه چنین بوده اند باب دوم در
ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی که آن دو عضو که محل دو خوی مختلف متبادی باشند در
مقدار یا چگونگی توقف باید کردن و اگر تفاوت بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه
از احوال درونی اعتبار کند حال مزاج از سردی و گرمی و تری و خشکی و همچون

احوال

احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال خوش و هوای شهرها و اقلیمها آنگه احوال که از زمان
و مردان اعتبار کنند و آخر الامر مانند دیگر جوانات و در حکم بدین علم به شرط اعتبار باید کرد
اول آنکه چون علامات که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبه ظن است
و شک نیست در آنکه هر چند بر یک چند علامات و دلایل بیشتر ظن قویتر بود پس باید که
هر یک دلیل ازین دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت نکند دوم آنکه چون اصل در باب فراست
در باطن امور است که احوال اصوات است بحسن و قباحت و ادراک که این امور و قایع باید
که تا نیک تامل نمایند بدلالات آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهره قناعت ننمایند چه
اقل است که در عهد حکیم افلاطون که صاحب علم و فراست و تواضع این صناعت است پادشاهی
بود بعلم و عقل موصوف و بدین داری و پارسایی معروف این پادشاه فرمود که صورت او
بکاغذی نقش کردند و پیش حکیم افلاطون فرستاد حکیم چون صورت را بدید در اعضا
و اطراف او تامل نمود گفت که صاحب این صورت بزناکردن رغبتی دارد و چون مردم
این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و درین علم اعتقادش نبودند برشت
و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکم که بر صورت من کردی حق است
و آن مقدم لیکن بعلم و عقل در یافت خود را از کار بد باز داشته ام سیم آنکه چون دلایل
مذکوره بعضی معارض بعضی شود و چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و دلیل بددلی با هم باشد ترجیح بعضی
بر بعضی تواند کرد بوجهی که بالاتر ازو ذکر شرایط یاد کرده شد و باز عادت این شرایط
باید که بتجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کواکب و طالع و مقومات
هر یک فن ششم ازین جمله علم احکام نجوم بنجوم از آن بشناسد و الله اعلم که آن
عبارت است از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات و دلایل و مقومات هر یک مشتمل
بر پنج فصل فصل اول در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات
ظاهر است آثار علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او کواکب را
اخفا کند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب ناقص گردد و بسبب تعقب از و زیاده شود
و اما در سفلیات بچند وجه اول آنکه ما می بینیم بیشتر حیوانات در شب همچون مرده اند
و چون انوار صبح ظاهر شود در اجساد ایشان آثار حیات پدید آید و چند آنکه طلوع او بیشتر ظهور
قوت حیات در ابدان قویتر اما چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چند آنکه
مرتفع شود حرکات ایشان روز بروز زیادت بود تا بوسط النهار پس چون از آنجا میل کند
حرکات و قوی روی در نقصان نهند و ضعیف و فتور در ابدان پدید آید چنانچه چون بغروب رسد
همه روی با مسکن خود نهند و همچون مرده در گور شاد و سوار خبایشه و این دلیل روشن است
بر تاثیر او دوم آنکه موضعی که از مسافت آفتاب دور است همچو ماه تحت قطبین آنجا شماه
روز است و شماه شب از شدت برودت باقی نروید و حیوانات پاک کن نشود و بادهای

عاصف جهد و در مواضعی دیگر که بیاتهٔ نزدیک باشند بخلاف این بود سیم آنکه اختلاف نزدیم
در اجرام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم شد بسبب اختلاف احوال آفتابست
در حرکت چه آنها که در خط استوا اسکنند تا بمحاذات عمر طان بواسطه آنکه آفتاب در سالی
یکبار یا دو بار بر سمت رؤس ایشان گذرد از حرارت ابدان و نمو نباتی ایشان سیاه بود و آنها
که در نزدیکی خط استوا باشند چون زنج و حبشه بواسطه قوت تاثیر آفتاب در اینجا نمو نباتی ایشان را
بغایت رسیده و مجعد کرده اند و چشمهای ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان محاذی نبات نفس گیری
بواسطه آنکه آفتاب بسامت رؤس ایشان نشود و از ایشان بسیاری دور نباشد
کرا و سرما با فراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام و الوان ایشان
متوسط بود و متقاربست اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه از اینها با طرف جنوب مایل اند
بنابر قرب ایشان از منطقة البروج و نمو کواکب و آنها که با طرف مشرق مایل باشند نفوس ایشان
ضعیف تر و زشت تر باشد و کسانی امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان محاذی نبات نفس بود
همچون مقابله در پس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقة البروج و حرارت آفتاب بر دوت
بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار گردد و بغایت سیاه باشند و بدخلق و سرد مزاج
و این جمله دلیل است باحوال سیفات بیشتر و رطبا باحوال آفتاب است چهارم آنکه چون آفتاب
باول درجه حمل رسد در شهر تواضع شب و روز یکسان شود هوا معتدل گردد و نشو و نما در نبات و اشجار
پدید آید و آبها بسیار شود و چون بر طان رسد حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و میوها
نضج یابد و آبها کم شود و چون میزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوها بکمال
رسد و شیر جهانها خشک شود و برگ درخت سبز گردد و فرو ریزد و نباتات خشک شوند و چون سحابی
بر دوت بر هوا استولی گردد و برف و سرما پدید آید و حالی بحالی اختلاف اختلاف فصول چهارگانه
بسبب انتقال آفتاب در ابراج فلک ظاهرتر از آنست که بیان محتاج شود بابیان تاثیر قمر
باهم چند وجه است اول آنکه ماهی سیم چند آنکه قمر در زیادتی بود از اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بین کم شود
و پس مستولی گردد دویم آنکه چون نور قمر در تزاید بود موی حیوانات زود بر آید و بسیار شود و اگر در نقصان
بود دیر بر آید و بسیار نشود سیم آنکه چون شیر و مغز حیوانات چند آنکه ماه زیاده شود و در تزاید بود چیز
زدی بنقصان بدن کم شود و همچنین پسه و تخم مرغ اول ماه بیشتر باشد که در نصف اخر چهارم آنکه اگر
درخت را چون قمر در زیادتی بود بنقل در وسط استوا بکاریند بگیرد و خشک کند و بار دهد و اگر در وقت
نقصان کارند چنین بود پنجم آنکه زراعین و بقول و بسیار نباتات از اجتماع آفتاب بدر شدن
نشود تا بیشتر کند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و چشمها در نیمهٔ اول و تر زیاده باشند
در نیمهٔ آخر و نقصان ششم آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر پر دن آیند و فربه تر باشند و در آخر ماه
در قعر روند چنان فربه نباشند و از این مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تاثیر هر چه تامتر است
و تاثیر در وقت زیادتی بیشتر است از آنکه در وقت نقصان بابیان تاثیر کواکب

بچند وجه است اول آنکه می بینیم که تابستان از تابستان گرمتر است و زمستان از زمستان دیگر سردتر
و چون اسباب او نقص نمیکنیم پس باید که آفتاب مقارن کوکبی حار است آن تابستان گرمتر باشد
و اگر مقارن کوکب بارد و حرارت کمتر باشد زمستان پس معلوم میکنیم که آن کواکب را تاثیر درین
عالم تاثیر است دویم آنکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره و حوت یا
قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره باشد و بعضی از مواضع مذکوره و احد
الخمسین را با او نظری نباشد میان زن و شوهر محبت و موافقت هر چه تامتر باشد و اگر زهره
محترق باشد بر پنبه اجل یا عقرب و مریخ و مقابله و تربیع با زحل مقارن یا مقابل از بعضی
مواضع مذکوره و مشتری یا قمر در غایت رداءت بود و میان ایشان الفت
و محبت صورت نه بندد سیم آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر سهیلی که بحسب عادت
شخصی است بمجلس کار کند در آن روز همان مقدار سجود و عمل او از نشست با هفت مجلس متعاقب
بکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او سهیلی که در وقت دیگر است بمجلس کار کند
در آن روز از پنج گذرد و در باطن هیچ کثرتی و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بودی که قوتهای
طبعی در اوقات مذکوره قوی گردد و اغلاط را از تحلل منع کند واقع نه چنین بودی چهارم آنکه بحسب
کردن در جای یا در دلو یا عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی نه بی کند یا در حمل
نشاند آن زیاده فایده ندهد بل غالب آن باشد که باطل شود و از این جمله معلوم میشود که اختلاف
و انقلابات کواکب را در طبع و آثار بامر صانع تاثیر هر چه تامتر است فصل دویم در ادراک
سیارات در تاثیر قوی ترند یا ثوابت جمعی گفته ثوابت قوی ترند بدو وجه اول آنکه اگر بعضی
از ثوابت در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند بود و اگر سیارات باشد
این اثر نکند دویم آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان سیارات و ایشان قریب اند
در رتبت مبدء اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی گفته سیارات قوی ترند
بچند وجه اول آنکه هر یک از سیارات مخصوص بدو و حرکتی خاص
و ثوابت را نه چنین است دویم آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال
از سرعت بطو یا بعکس نباشد و سیارات بود و نیک هست در آنکه این امور بعقل اختیاری
و حرکت ارادی شبیه تر اند و هر آنچه فعل او بارادت و اختیار اقرب باشد تاثیر او قوی
بود سیم آنکه سیارات باین عالم نزدیک تر اند و وصول شعاع ایشان بما ایشان تر
پس تاثیر ایشان قوی تر بود چهارم ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست و خنده هر یک را از ایشان
بجز یک حال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای
مختلفه متعدده باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تاثیر دیگر و آنکه کوکب ثابت چون در درجه طالع یا عاشر
افتد مرتبه مولود بلند شود بنابر آنست که ثوابت بطی الحرکت اند چون در درجه واقع شوند
مدت مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است که ضعف رایم در فعل خود اقوی بود از قوی

برج القیر و ثوابت اگرچه در مرتبه بعید نزدیکتر اند اما چون ازین عالم دورتر اند تاثیر ایشان بیحد تا میشد
یا ایشان باشد **فصل سیم** در شبهاتی که بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده اند
با جواب آن **شبهه اول** آنست که اگر وقوع ممکنات این عالم والا وقوع آن متعلق بحرکات کواکب
بودی این ممکنات تا واجب بوذی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول بارتفاع امکان
باطل است بچند وجه **اول** آنکه انسان بعقل و خرد شرف قادر و متمکن است و ممکن نیست در آنکه
اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب بودی یا عدم وقوع بسبب حصول آن اسباب
ممتنع انسان را قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع نیز محالست
دویم آنکه اگر امکان نبودی بایستی انسان و سایر چیزها فاعل نمودی و با عکس در امور صورت
نبستی چه نکو و شارت برین تقدیر هیچ فایده ندهد **سیم** آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب
و ترهیب نشایستی چنانکه مدح آتش بدان کوه گرم است یا مدح برف بدانچه آن سرد است
پس عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع باشد استدلال بحرکات کواکب
برین افعال صورت نبندد **جواب** ازین شبهه آنست که افعال بشری موقوف است
بر حصول ارادت قلبی و حصول آن ارادت را ناچار بود از اسباب و آن اسباب
در آخر منتهی شود در اسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست **شبهه دویم** آنکه
پس معرفت طالع بر کواکب و بروج و امتزاجات آن خبر تجربه نیست و اقل آنچه تجربه را از آن
ناچار است آنست که آن چیز بیک منوال دو نوبت حاصل شود لیکن این معنی نوبت
متعذر است لیکن که هر فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بود بعد از مدتها تواند
بود و آن عمر سری شود و آن دفعه اندکر دو **جواب** آنست که تجربه درین باب بدان حاصل شود که چیزی
کوکب در برجی معین شود بدرجه معین برسد امری حادث شود باز در همان برج چون بهمان
درجه رسد همان امر حادث شود و نگذرد که سبب حدوث آن امر رسیدن آن کوکب است
بدان درجه و وجه حقیقت حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را بعضی با بعضی
واقع است یا نه **شبهه سیم** آنکه علم احکام مبنی است بر معرفت درجات کواکب بسبب زیادت
اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مباحث میکنند و آن تم در
ایام درجات زیاده نیز میپرسد که موضع کوکب بسبب زیج معین نیز مجهول اند تکلیف بسبب
زیجات مختلفه و چون موضع کوکب مجهول باشد احکام متفرعه میان بحالت ادنی بود
جواب آنست که تفاوت در موضع کواکب اندکی باشد که بر برجی رسد بلکه در درجات بود
از تجربه معلوم شده که تفاوت بسبب درجات در اغلب اوقات مانع صحت احکام نیست
شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده
نباشد و اگر جزم کند در تقدمه افادت علم میان هم فایده صورت نبندد و چون آن چیز
اگر خیر باشد و اگر شر بهمه حال برسد و چند تقدمه معرفت و چه زیادتی غم و حزن یا اعطای

نه چنانکه گویند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده کلما تهالا تدفع و کلما تدبرا لا تعرف فما یرید
لا تقدیم هم او تاخیر منم **جواب** ازین شبهه آنست که اقتلات فلکی همچون اسباب فاعلی اند
و آنست حدوثات ازینی همچون اسباب قابلی و تحقیق اثر با این هر دو میسر و آنچنانست که
بطلیموس گفت علم النجوم تک و مناسب هرگاه بخبر کند از حصول اقتلات فلکی که همچون اسباب
فاعلی اند بسبب آن اگر خبر باشد در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد و اگر شر باشد
در دفع آن اجتهاد نمایند تا واقع نشود چنانکه اگر چون طبایع فصول و تغیرات آن معلوم کند اندیشه
و اردیه مناسب هر فصلی دست کیرد که دفع مضار آن بود حاصل کنند تا از امضار ایمن خلاص یابند
و چنانکه چون شخص واقف شود که روشنی صدا دارد بقلعه حصین پناه گیرد یا بجمع شریف
و آلاتی که دفع آن بدان تواند کرد مشغول شود **شبهه پنجم** آنکه اصول این علم در غایت رکاکت است
و فروع او در غایت کثرت اما اول بنا بر آنکه ایشان مثلا چون از معرفت طالع قرآن عاجز
شوند طالع چهال قرآن را قایم مقام او نهند و این همان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود
نهاده و رکاکت این معنی ظاهر است و اما دویم بنا بر آنکه حکم در مولودی در تولدی محاجت
بهزار دلیل باز زیاده در غایت آن در غایت صعوبت و با این همه بیشتر نتایج او ناقص باشد
چه بعضی گویند زحل در بیت المال دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند بر پادشاهی **جواب** آنست
که بر تقدیر تسلیم این همه بالایدرک کله لا یترک کله **شبهه ششم** آنکه منکران اطلاع منجم را بر حوادث از
وقوع منافی نصوص قاطعه است و هو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث
و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و هو قوله تعالی
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و قوله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو **جواب** ازین بعد آنکه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل نزد منجم ازین قسم
علم نیست بل ظنی است که گاه صواب آید و گاه خطا و نیز مذکور و منافی این معنی نیست **فصل**
چهارم در بیان صفات کواکب سیاره و دلالت ایشان بر آنکه در اصول طبعی مقرر شده که اجرام
فلکی با جمع کیفیات در ذوات خود مبرا و منزه اند پس آنچه ارباب صناعت احکام
کویند که فلان کوکب گرم و خشک است و فلان سرد و تر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت
و یبوست است و تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت و در کیفیت حدوث حرارت
و برودت از ایشان خلاف کرده بعضی گفته اند این کواکب همه ناطق اند و با اختیار و ارادات
این افعال از ایشان صادر شود و بعضی دیگر گفته که طبیعت ایشان مقتضی این آثار است
چنانکه طبیعت آتش مقتضی حرارت و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان
در مقتضیات بسبب تفاوت اجرام و انوار سرعت و بطو و حرکت و قرب و بعد است
با چه آثار بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگ است و نور او بسیار و سرعت و بطو و قرب
و بعد با متوسط لاجرم ظهور آثار او در این عالم بیشتر است و نحوست او بیشتر و زحل اگرچه

مقدار جرم او هم نزدیک است اما بواسطه غایت بعد از ما و غایت بطوء حرکت و کمودت لون او
شعاع او را چنان تاثیری نیست که افادت تخوفت کند لاجرم بر بودت او حکم کرده‌اند و مریخ اگرچه قدر
جرم او صغیر است اما بواسطه بطوء حرکت و حمرت لون او که در صورت بحمو تیره آتش است
تاثیر او در تخوفت و غایت قوت است یعنی آنکه چون تخوفت او با تخوفت آفتاب جمع شود حرارت
با آنکه حرارت او بیشتر است و بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه
که زحل بر طالع یا سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظر بی نباشد در بلاد شمالی او پیر و
پیر ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم باشد که فراج حیوانات و نباتات از حرارت
خرفا بسیار گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره او را بعضی نقول با آفتاب اقتران
شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب ممازج او
شود عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا و اختلاف بسیار بود و آنچه گویند زحل و مریخ نحسند
بنا بر آنست که حاصل از استیلای زحل برودت مفرط است و از استیلای مریخ حرارت مفرط
و ظاهر است که افراط در هر یکی از این دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و نباتات است
و زحل را نحوست قویتر است از مریخ زیرا که زحل مقتضی برودت است و مریخ مقتضی خرونیس
هر دو نباتی چه حیات بخلاف خرونیس چه قوام حیات بحرارت است و مشتری و زهره
سعد اند بنا بر آنکه ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات بدین هر دو کیفیت
و نیز چون غایت ایشان اعتدال مواد است به یاخ نی غله است و این امور موافق ابدان
حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم کرده‌اند و چون مشتری در حرارت قوی‌تر بود
زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معاونت
فاعل در فعل اقوی از معاونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند و زهره را سعد اصغر یا خود
چون غایت مشتری افادت نبوت و ملک بود بدون غایت زهره لاجرم او را
سعد اکبر نهادند و زهره را سعد اصغر و عطارد را با سعود نهاده‌اند و با نحوس پس نحس بنا بر آنکه
چون او را در تاثیر مخلف باشد و اسنشد که طبیعت او از اقتضای آثار مستقل نیست چه اگر
مستقل بودی بایستی اثر بقای موثر مخلف نشدی و نیز هرگاه که او را با کوکبی اقتضایی
بود باشد که تاثیر آن کوکب است و قویتر است و اسنشد که طبیعت او را و صلاحیت
قبول آثار است از کواکب و کشف او با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس
و آنچه سعد اکبر بواسطه منفعت حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود نظر نرسد گویند
سعد نحس مغلوب شد و در نحس بعکس این مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است
دال بر کون و وجود و طبیعت نهار و همچنین چه نهار موافق حرکت است و حیات است
و لیل موافق سوت و سکون پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی
و بر برج نهاری در خط خود سعادت قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی

فوق الارض

فوق الارض باشد و شرقی و بر برج نهاری در خط خود سعادت قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی
و بر برج لیلی و در مواضعی که حظوظ او بود موافق نهد و آنچه در چهار دیرع الزوال بوده آفتاب و مشتری
و مریخ مذکر نهند زیرا که ایشان مقتضی حرارت اند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفته‌اند
مریخ مذکر نیست چه اگر چه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارت است و یبوست کیفیت
منفعله است و این سخن پسندیده نیست زیرا که پس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال
کیفیت حرارت نزدیک است و زحل مذکر است بنا بر آنکه غالب بر برودت است و برودت
هم کیفیت فاعله است چون حرارت در فعل قویتر است از برودت لاجرم دلالت بر تذکیر منفعت بر
دنیا بر آنست که مذکر نخستین و ذکوریت آنکه ایشان را نسل نباشد و بنسبت تمکنند و عطارد و با
بر آنکه غالب بر وی میل است و بیش در منع از انفعال شبیه حرارت او را بنسبت با انفعال
مذکر نهند لیکن در ذکورت ضعیف باشد و بنا بر این غلمانی که هنوز محتلم نشده باشند و خواجه سرایان را
مان نسبت کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر بود و اگر
آن کوکب مونث باشد حکم تانیث و زهره و قمر هر دو مونث اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند
و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطه اقتضای تخوفت نهاری خوانند و قمر
و زهره را بواسطه اقتضای رطوبت لیلی و عطارد را اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد
لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودت است و برودت ضد حرارت و ضد آن و بعضی
بعضی شاکل یکدیگر بعضی از نسبت نهار و مریخ را بواسطه اقتضای یبوست که ضد رطوبت
لیل و بعضی دیگر بنابر دلیلت ایشان حکم کنند و ارباب این صناعت کاینات این علم را
برین که اگر نسبت کنند دانسته باشد که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد نباشد بلکه غالب
آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه دو کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزا و آن مشترک
باشند چنانکه انیون بواسطه برودت بزحل منسوب است و بواسطه یبوست بعطارد
و یاقیش بواسطه حرارت بمریخ منسوب است و بواسطه رطوبت بزهره و چنانکه جمله ریاحین بنا
تربیت ریحه آن زهره منسوبند و مشتری شاکل اوست در نرگس و زحل را حین و مریخ
در گل و آفتاب در ماه در بنفشه و عطارد در شاهفرم و چنانکه اصل درخت با آفتاب منسوب
عروق آن بزحل و شوک و قشره اغصان بمریخ و شکوفه او بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او
بماه و حب او بعطارد و چون این مقرر شد گوییم زحل از ساکن برخرابها و جاهای عمیق
و شهرستان و مرابط چارپایان دلالت کند و از بلاد بر هندوستان و زنگ و حبشه
و قبط و یمن و غرب و از معادن بر سرب و خشت و حدید و اجاری حله و از جنوب بر خلف
و شاه بلوط و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شاه دانه و از دردشان بر مازو و هیله
و فوز و بادام و هر درختی که ثمره او را پوست سخت باشد و از طعوم بر تلخ و عفوظت و خوشی
کریه الظن و از اغذیه و ادویه هرچه بارد و یابس باشد و در درجه چهارم الا ادویه مخدره و از

چه کاو و بز و شتر و مرغ و خاب و بمور و گربه و موش و بازرگ سیاه و گردوم و اغاذ خلاش و از طیور
پرنده آباد و غراب و خطاف سیاه و هر مرغی که در شب و از بند و چند و از اعضا بر شعر و جلد و طحال و مخ
و ظلمه و مصارین و از اسپان برنجیت و از خوشیان برابا و اجداد و برادر کان بزرگ و بندگان
و از مردمان بر ارباب ضایع و بنده و حصان و از طایع و احوال و افعال بزنکه بسیار و دهم و حرمت
و اختیار ثروت و فتق و حیت و غربت طویل و فقر شدید و ثروت باخل و خیانت و مکر و حقد
و بدنفسی و بدخواهی بر دوم و از صور اشکال بر تیج منظر و هوس و پیسی و نمک و بزرگی بر قد بین و کوچکی
چشم و انگشتان و فراخی دهن و سطبری عنق و تعلق شتر بر موضع عمارت و منازل شرف و خانه‌های مخان
و اوطاد و بر زمین مال و خراسان و ترک و بربر و مغرب و از حادن بر عاص و نقره روی و شرقی و اکاس
و بر قشیا و تنا و کرمت و زنج اخر و هر کسی بنفد و زر و که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج و در بر نخود
و کنجد و نسیب و انا و تلبیی و از درختان بر درخت انجیر و شفتالو و زردالو و اجاص و نی و هر درختی که او را بر
شیرین بود و از ماهیان بر کل و از طعام بر حلاوت و حرارت و شیرینی و از ابه بر و ادویه بر صندل باشد
در حرارت و رطوبت و لمع و حبوب نمود و از جانوران بر انسان و بهایم اهلی و دواب اطلاف
و اخلاف و هر دانه که رنگ او خوب و بوی او خوب و گشت او خوش طعم باشد و بشر و نکته و هندکه
هستند باشد و از رشتان و خردندان و از مرغان بر کبوتر و در آج و طاوس و فروس و دواج و هر
هر مرغی که مستوی الغار باشد که و آنه خیند و سیاه باشد و از اعضا بر شرایین و نطفه و مو و خیان
و اعضا و صلی و رحم و از استخوان بر سنگ کهربا و از ابان بر نفر است و لباس اهند و مردمان
هر ملوک و وزرا و نقابات و عباد و علما و کار و اعمال و اشراف و از تجارب و افعال و احوال بر فهم
فهم و مودت و حسن خلق و تجارت و عزت و تعزت مردمان و صلح بین و امر بر معرفت
و نهی منکر و اظهار سرور و صدق نوا بها و بسیاری خنده و دفاع و فرح و لذت لهو و اعمال
و زنج بر ساکن اهل فخر و مراعی که گاوان چرند و از حادن بر اهن و کاس و مقاطیس
و زنجفر و از حبوب حنا و اطرافا و اهالج و از شکار بر هر درختی کرنا و بر بود و خوک و سیار و اورد
و غره اورد فخر باشد و بر سیدان و بیاده و سیر و سداب و جو و ترب و ادکان
و اراغذه و ادویه بر هر چه اسنی باشد و گرم در درجه چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حرمت
نظلمه و از چهارپایان بر شیر و پلنگ و خوک بری و پلنگ هر سبعی خشکه باشد و بر ماه و اعضا
و از مرغان بر مرغ کرنج باشد و جه بنور و اعضا بر آورده و بر دو پاسق و مراره و کلیتن و از انسان
بر سن شباب و از اپنان بر برادران او بساط و طبقات از طبقات مردم بر شرکه
و شاملان و نوادان و بت پرستان و خمارات و بر پس نرخ و از طایع و افعال و احوال بر کذب
و نیت و کرمت شهوت و حرص بر قتل و غضب و کریمتن و سوگند بر دفع و غربت و سفر
و خصومت و اعمال شر و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط بر اصل و جا
و قاحت و جسارت و لجاج و سفاهت و طیش و خدیعت و از حور و اشکال بر طول قامت

و بزرگی سر و کوچکی چشم و کوتهی پشت و سرخی موی **و اثاب** بر جی و دیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان
تا طبین و بر خانهای ملوک و پیلبین و از معادن بر یاقوت و هر سنگ قیمتی و بر بزرگ و هر دکر پیلی
طلا و لاجورد و رخام و کبریت و آینه و سندروس و زفت و از فواکه و حبوب بر تربخ و برنج و هندیبا
و از درختان بر نخل و زند و هر درختی که بند باشد و میوه آن او سوخت قوی باشد و آن اشک سنه
و بر نیشکر و از اغذیه و ادویه بر چیزی که حرارت او بدرجه چهارم نرسیده و بهمه جای نافع بود و از طعام
بر عراقات و از الوان بر شقرت و خرمای روشن و از چهارپایان کوچند و اسب و از مرغان عقاب
و باز و خروس قمری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از انسان
بر وسط عمر و از اپناب بر پدر و برادر و عمو و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و علما
و روسا و اصحاب تدبیر و از طایع و افعال و احوال بر رایت و قوت و رغبت در جمع مال
و اهتمام بامور معاد و اقتدار بر اشرار و قدر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم و بیاد و هر
و کوچ و چل و مخالطت با مردمان و بر سرعت غضب و نظافت همت شهوت و قوت و غلبه و از
صور اشکال بر سبزی سر و روشن و قوت بدن و سطوت شر **و زهره** بر اهل حرب و هر شهری
که در میان شیا جزیره باشد و بر راههای که آبهای بسیار بود و بر خانهای خوب و از جواهر
بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر و سیم و بر پرند و از فواکه و حبوب
بر انجیر و انگور و خرما و جو و غله و از درختان بر بهرو و بیاج و درخت پسیب و بهدانه و از اغذیه و ادویه
هر چه معتدل باشد در رودت و رطوبت و نافع و لذیذ بوده و از طعام بر سوخت و از
الوان بر بیاض خالص سمرت و حیا و بعضی گشت خضرت و از حیوانات بر هدهد و حافر و دابه
و اسپ و از وحوش بر ماهی و از طیور بر خاشه و درشان و عندلیب و نخ و هر مرغی که
آن اخوند و از اعضا بر حجم و لحم و منی و رحم و دالت مبالغت و از اسپان بر وقت تلبیح
و از نسوان و اپناب بر زن و مادر و از ادیان بر اسلام و از طایع و احوال و افعال بر حسن
خلق و بهجت و شهوت و محبت و فیاد و سود و فرح و تحمل عدل و قوت بدن و ضعف نفس
و محبت زرند و بسیار مردم بر بطالت و مسک و اشتهاد و رقص و همت خمر و کثرت پوشند
مدفع و از نایشت بر حاجت و جد و کثرت لحم و خوبی چشم و گردن و کوچکی انگشتان
و پیلبی ساق **و مطلا** بر مکه و مدینه و زمین عراق و خراسان و دیلم و در بازارها و خانهای
صورت کنندگان و در بساتین و از معادن بر زنبق و زنبق و کهربا و فیروزه و بوره
و از حبوب و فواکه بر باقلا و ماش و کرویا و کزبره و انار شیرین و انگور و اندرخان
بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقول عنب و از اغذیه و اشربه بر هر چه رطوبت او
بر رودت غالب باشد و از اخلاط و محبوب و غیر نافع از طعوم هر چه در رودت و طعم باشد و از
الوان هر چه از دو لون مرکب باشد همچون اسمان کونی و از حیوانات بر کلاب
مقلمه و حمیر و بغال و دواب و هر حیوانی کوچک از بری و بحری و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و

واندامهای بر خود تابیده و زبان و از اسپنان برهنه بی و از اینان بر برادران کوچک و از طبقات
مردم بر بیچارگان و کتاب و اصحاب دیوان و از بطایع و افعال و احوال بزرگان و فطنت و علم و وقار
و عطف و رأفت و حفظ و حرص بر لذت و کتمان سر و محبت در رعایت حقوق و ترک
بدی و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر اسرار و چشم قیم و حسن صورت و حفظ
اخبار و از صور بر چشم قامت و اوتی که با حرمت و خضرت زند و فیق جبه و فلسفت
از دین و چشم حاجبین و فراخی دهن و خفت لب و مغز انگشتان **و ماه** بر آن باشد که
در موصل و هر موضعی که نمناک بود و درخت بسیار روید و بر مردابها و هبوط و خزر و نقره و دوا
و خواتیم و زیور و حاج و نطلی و هر پشمک بیفتد و شفاف و از چوب بر گندم و جو و فیاء و خرزه
و هر چه بر پاک باشد و از اغذیه و اشربه بر هر چه بر دوست از و هم چند رطوبت او باشد
و کاهی نافع باشد و کاهی مضر و از طعام بر حلوت و نقاعات و حرمت اندک و از الوان
بر زندقت و پیامی که خاص نباشد و از حیوانات بر شیر گاو و گوسفند و هر حیوانی
پستانش بر دوم و از طیور بر دجاج و دراج و عصافیر و بط و هر غنی بزرگ و از اعضا بر جانب اسیر
از بدن و بر گردن و هر دو دست و از اسپنان بر بغلیت و از بنوان بر امهات و خالات
و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و اکابر و از طایع و افعال بر کذب و نمیمه و استسقا
باصلاح ابدان و سعادت و سبت در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات بروج
بدانکه چون سدت بودن آفتاب در هر ربعی فلک را نامی نهاده اند و هر مصلی را ابتدا
و منتهایی بود لاجرم فلک را بنابرین بدوازده قسم کردند و هر قسم را برجی خوانند
و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت هر یک را ازین
بروج بمقدار ایام حرکت آفتاب در آن برجی قسم کردند و هر قسم را از آن درجه نام
علی هذا
در نوزده درجه آن و هبوط زحل و اندکرایت و نماری و حال و یابس و مغرا
باشد و غلیظ و مایل بسهولت و بعضی کفته مایل بشدت و اکحل العین و بعضی کفته اند
و دهن فراخ و لب زیرین باریکتر و اخبار و اشعار و دست و گردن دراز باشد و گوش کوچک
و خود بین بود **ثور** خانه زهره و فرح او است و دو بال مریخ و شرف قمر در سه درجه و او مونث
و میل و خالی و پیر ذو حک و سوداوی و ثابت و هر که بر طالع او زاید دراز بالا و تمام مهمات
و ضعیف عقل و سدید النفس و صاحب مکر و خداع و کذب و متلون مزاج بود و گردن و شکم

واطراف

واطراف او بزرگ بود و پشت دراز و پشانه و دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ و سیاه و خافض نظر
و سطبر لب و سیاه مو و اسمت زنگ و بسیار رغبت بزنان **جوزا** خانه عطارد است و دو بال
مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و نماری و کرم و تردد موی و ذو جسدین و هر که بر طالع
جوزا بود خوب صورت و معتدل القامت و تناسب الاعضا و بکث روح و ذو شبهین
و کریم اخلاق و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین و صاحب نظر و چشم العین
و مقرون الحاجبین و باریک کردن باشد **سرطان** خانه قمر است و فرح او و دو بال زحل و شرف مشتری
و هبوط مریخ و مونث و میلی و برج منقلب و هر که بر طالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام
و صغیر العین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و خافظ
بود **اسد** اطراف دنه انهای او راست نباشد و موی او باریک بود و اندک و جعد و همه اعضا
غلیظ از اعضا بود و او اندکی با سیاه زند و او را فرزندان بسیار باشند و بغایت متکبر بود
سنبله خانه شمس است و فرح او و دو بال زحل و در و شرف و هبوط مریخ و او برجی ثابت است
و نمار و نماری و حار و یابس و صفراوی و هر که بر طالع اسد بود خوب ثبات و عفیف
و غیور و تیز و سخت دل و قوی آواز و کریه القفا و شجاع و صاحب مکر و خدیعت و بسیار نکاح
و اندک فرزند باشد و سینه او فراخ بود و فراخ العین و اصابع غلیظ و دهن فراخ و پاها باریک
و سرخ زنگ که با سفیدی زند و بعضی کفته اند با زردی **سنبله** خانه عطارد است و فرح و شرف او
و دو بال مشتری و هبوط زهره و برج ذو جسدین و مونث و میل و پیر ذو حک و سوداوی
و هر که بر طالع او باشد سلیم الاعضا و میل بطول قامت و کشاده روی و ذکی النفس و خوش بو
و کند هم کون و پیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت و ذهن و حیلت
و صدق و ادب و علم و بخت و با وقار بود و پیش بعضی بیک پیر و بی ثبات بود و بسیار مکر و فهم
بود و این بسبب قوت و صنعت عطارد بود و لهو و طرب و دست دارد و در عفت و مجد متوسط بود
و نکاح رغبت کمتر کند **میزان** خانه زهره است و دو بال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج
منقلب و نماری و کرم و تردد موی هر که بر طالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل
صنعت بود و معتدل قامت بود و فراخ و سبط الشعر و حسن الالفت و پیش معوج و اهل
العین و پیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عدل و انصاف
و سینه زنگ و بسیار شهوت و حریص بر نماد و لواطه **عقرب** خانه مریخ است و فرح او و دو بال مریخ
و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و میلی و پیر ذو ترد و بلغمی هر که بر طالع او زاید بسیار فرزند و باریک
و سلیم الاعضا و کبیر العقل و صغیر الوجه و متوسط العینین و واسع الفم و اقطس و عریض المنکبین و طویل الیدین
و اسپاتین و عظیم القدمین و بخیل و نمام و شریر بود و غیر سادو دست دارد و بد خلق و ورع
و بسیار حزن باشد **قوس** خانه مشتری است و فرح او و دو بال عطارد و شرف ذنب
و هبوط راس و برج ذو جسدین و نماری و کرم و ذو حک و تردد و صفراوی و هر که بر طالع قوس باید

خوب روی و بلند بالای و باریک موی و زیرک و سعد الاندام و طویل الفخذین و غلیظ الساقین
و سینه رنگ باشد که با سرخی زند و بعضی گفته‌اند سطبر موی باشد و در از ریش و انفس و در از بالا
و سریع الحرکت و بزرگ نهاد و فخی و بلند رویی فکه و صاحب ادب و دیگر و پاک لباس و متوسط و خفت
و شهوت **بدی** خانه زحل است و دبال قمر شرف مریخ و هبوط مشتری و برج عقاب و منوش
و هر که بر طالع بدی زاید کند م گون و باریک اندام و خشک اعضا و باریک و بسیار موی
و کشیده روی و محاسن و رقیق الفخذین و ساقین و خفیف الشی و سریع النظر و علول الطبع
و ضعیف الصوت و صاحب صدت و طبش و نصب و حیلت و لبود لب و قوی بر شاید
و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد **دلو** خانه زحل است و دبال آفتاب و برج کواکب را
در و شرف و هبوط نیست و او برج ثابت است و هوای گرم و تر و دموی و نه گرد و نهایی
هر که بر طالع او زاید مربوع قامت بود و مایل بطول و عالی نظر و صاحب لون و گاه باشد که با زرد
زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی و پیشانی بزرگ بینی و اطراف او آکنده گوشت
و نهایت عفیف و بخی و حریص بر زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راست در جوان
و ساکن طبع و دیر وقت راحت و بدل نوقت شدت **حوت** خانه مشتری است و دبال
عطارد و هبوط او شرف زهره و مونث و لیلی و ثابت و آبی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین
و هر که بر طالع حوت زاید زرد پیر و بسیار موی و تنک پیشانی و فراخ روی و سفید
و گاه بود که بر روی زند و خوب محاسن و بدن و گرد چشم باشد و مربوع قامت باشد
و بخلق رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند و صاحب ادب و زهد و حیلت بود و در وقا
و صدق و توقع متوسط باشد و الله اعلم بالصواب **فن هفتم از این مقاله علم الخواص و ایه**
و ایه المرجع و الآب که آن عبارت است از شناختن خاصیات موجودات عالم و اشیا
و منافع و صفات هر یک از و و چون اصناف موجودات بیشمارند در هر یک خاصیات
بسیار احاطت بدین قسم از قبیل محالات است اما از آن جمله از آنچه مفید تر بود و خواص در و شرح
در چهار باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در خواص حیوانات چهار پای **فیل** مشهور
آنست که عمر آن از صد سال نگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهار صد نیز اتفاق افتد
و آن بغایت کینه ور باشد و اگر کسی خشم گیرد و فرصت طلبد تا او را هلاک کند و این معنی
بسیار از و مشاهده کرده اند گویند فیلی را آب می بردند در بازار دکان خیاطی غرطوم
دراز کرد خیاطی سوزنی در غرطوم او فرو برد فیل این کینه در دل گرفت چون آب خورد
غرطوم را پر آب کرده نگاه داشت و چون بدکان خیاط رسید آن آب بر خیاط
و شاگردان او ریخت و جامهای مردم را که سیمی و شد تر گردانید و این حرکت
فیل است بر قوت چنانکه گویند آواز گربه و موش و خوک تیر پیدا و این مکر نجاست

و بعضی گفته‌اند آن چون در تمام خود باشد با شیر بازی جنگ کند و گربه چون بشیر ماند است بین سبب
از نفرت یکدیگر میان او و مار دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او کند و او چون بخورد شود مار بخورد
شفا یابد و تدبیر رسیده و تجربه او آنست که علف که او دوست دارد در راه بگذارد و بندد و چون آن بیابد
و آن علف بخورد و بیاد آنجا حفره بکند و همان علف در آنجا مندفن بجا دست می آید و آن علف
می خورد و چون صیاد معلوم کند که فیل بدان علف آموخته شد بتدریج آن حفره را زیاده کند
و علف می ریزد تا حفره چنان شود که چون پیل در آن رود باز نتواند گردید و آنجا محبوس گردد
پس صیاد دور و نزدیک دارد تا پیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود و بعد از آن بیاید و آتش او
پنبه آتشی بکشاید و دست در آن سوراخ کند و دست در روی او می مالد چندانکه آرام گیرد
پس آن سوراخ فراخ کند چنانکه پیل دیده او بیند و او را علف می دهد و لطف می نماید چند
روز بر آید بعد از آن یکی از پیلبانان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه بایدود و بچه
پاسنگی بزرگ بر دارد و در آن می زند پس آن جامهای سفید پوشیده باید و آن
سیاه جامه را بگیرد و دور بر پیل زنان بیندازد و چوب بسیار بجامه او زند تا او فریاد کند و از پیش او
بگریزد پس پیش پیل بیاید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطفی نماید و سه چهار روز
دیگر برین منوال او را تعهد کند تا الفت بحکم گردد پس حمزه را بکشاید و او را از آنجا بیرون آورد
بیت چه حیلت کنی آدم ندانند بجز مردن کز آن چاره نماند و از خواص فیل جزای او آنست
که اگر زهره او را از آنجا کشند نماند و بیابند و چشم کشند بیفتد از چشم بر دود اگر بر برص طلی کنند
و چند روز بگذارند زایل شود و اگر هفت روز پیه او بخورند هر روز چند درم زر به شوند و اگر چرک گوش او
در خود یکی دهند یک هفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت میوه بافزند بار دهد
و اگر بر درخت دود کی میوه درخت شیرین شود و کرم از آن دفع از آن دفع شود و اگر آن را
بپاشند و بسل عین کند در کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند
شفا یابد و اگر نیل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که آن با خود دارد از درد شکم ایمن باشد
زرافه جانوریست مانند شتر دراز و گردن او مانند باشد و دندانهای پیشین تیز دارد و طبع حیوانی
از و گنجد و از این جهت حکمای هند زرافه را شطرنج شطرنج را به تشبیه کنند که آن بر همه آلت غالب است
و لعاب دهن و بول بر کین همه هر قاتل است و هر چه در نظر او آید صیاد شود و بواسطه
آنکه در روی مان با باد برابری کند و اگر کسی بگریزد و بر درخت رود و آن جایگاه در زیر آن درخت
بایستد و دم خود را بر شال منزه بسازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد و بدان شخص رسد
و او را هلاک کند **کرگدن** در جثه با پیل باشد اما از خلقت بکاو ماند و او را یک شاخ باشد بر او
بغایت تیز و از و گویند هیچ سلاح بر او کارگر نکند و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او
بغایت اندک با شیر بازی کند ماده آن کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و بر او بچه
نزاید و آن بیشتر آن باشد که بچه را بخورد و از نیست که چون هنگام وضع حمل او باشد

بچه او سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد و غریب شش ماه و چهار علف خورد تا قوت گیرد
پس تمام بیرون آید و از پیش مادر بگریزد و بعضی گفته‌اند که اگر از بسیاری در رحم ماند آفت
کز زبان مادرش نهایت درشت باشد چنانکه بچه طاقت زبان آن نیارد و بدان هلاک شود
و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب تب یا خلج یا تشنج در وقت گیرد در حال شفا یابد اگر زنی
کر و شوار زاید در وقت گیرد و در حال بچه از وجد آسوده گردد اگر آنرا بپاشند و بمصروع دهند نیک شود

طراز جاحظ در صفت طراز شکل غریب ترکیب پیراز از سر شتر مشابه تر بود و گردن او بدراز
گردن شتر الا آنکه گردن او را پشت است و گردن شتر خم دارد و او را دو شاخ است بر شکل
شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی بدهان
و بینی گاو بیش و دنب او مانند دنب شتر اما از دنب شتر اندکی باریکتر و کم موی تر
باشد و تمامت پوست او نقش است بنرخی و سفیدی و دستهای او بسیاری از پاهای او
درازتر باشد و او را اشتر گاو و ملک خوانند و گویند پلنگ با شتر وحشی جمع آید
و زرافه حاصل شود و جاحظ آورده است که شتر وحشی با گاو جمع شود و حیوانی آید مخلوق شتر و گاو
و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده با گاو وحشی جمع شود و زرافه آید و از خواص او آنست
که پرکین او در تمام اسود از ایل کند و اگر کسی پوست او را با خود دارد خواهیای نیکو بیابد
و دور و سپس کم چند **شتر** حیوانی بیار نفعت است و از غرایب خلقت او آنست که اگر
بسفنا با بختی جمع شود همچنین و اما اگر فحل نر شود بچه او ناقص خلق و کوتاه گردن باشد و جز
کشتن را نشاید و بهترین انواع شتر باشد و آنرا بمشاک خوانند و از شتر عرب نوعی است
که او را مهری خوانند و نزهم عرب آنست که آن از تاج شتران وحشی است که در خلد
عاد و ثمود وحشی شدند و گویند شتر بغایت حقود و چون حقد در دل گیرد خواهد آنکس را
هلاک کند او را دو اند که یکی از ایام ای عرب شتر را بار رنجانیده بود و آن شتر کینه در
دل گرفته فرصتی طلبید غلام او از آن وقوف یافت و آنرا اعلام کرد شبی آن شخص در
برابر آن شتر جایگاه خواب خود را پهن کرد و چون شب تاریک شد خرم بر باد کرده
بجای خود نهاد و جامهای خود بر آن انداخت و در برابر آن از دو بنشست تا شتر چه
خواهد کرد شتر برخاست و بر سر آن خرمه رفت و خرمه را و بر آن نهاد و بر سر آن شخص
آن شخص را از آن حالت خنده گرفت و شتر چون آواز او بشنید در یافت که حیلت کرد
سر خود را بر زمین می زد و می غلطید تا هلاک شد و از خاصیت شتر آنست که اگر خواهی
پوسیده و آزار احتراز بکوبند و با آب بیامیزند و در سوراخ موش بریزند موشان هلاک شوند
و چون روی کسی بزند شود اگر شش شتر را کرم از شکم او بیرون آورند و در روی
آن کس مالند آن زردی زایل شود و اگر شش آنرا نیک بپزند و قدری کرویا
بر وی زنند و در آفتاب خشک کنند و پس از آن یک جزو کشنیز و یک جزو با تلخ خشک کوبند

باز کرده

باز کرده همه را بکوبند و بپزند و کسی که فیق الجنس باشد هر بامداد پنج درم از آن بدهند و در پی آن شیر بیش
که همان درم دوشیده باشند یک چهارک بدهند تا بیاشامد از آن شفا یابد و لعاب شتر مرغ را
اگر زهر کسی دهند بخود شود **ب** اتفاق است که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست
و بهترین ایشان اسبان عربی اند و گویند اول اسب نام بر وارکه در دیار عرب پدید آید ابجر بود
از اسبان سلیمان پیغمبر علیه السلام و سبب آن بود که قومی از جانب عمان ارزانی
پیشکش مهمات بخدمت سلیمان رشد چون حاجات ایشان بانجاح مقرون شد بوقت
مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا از پنجاه دیار ما پانصد اسب بیار است زادی فرما که ما را نزل رسد
سلیمان علیه السلام ابجر با ایشان داد و گفت بهر منزل که فرود آیید چند آنکه خواهید بدان صید
کنید که هیچ صید از دو بجهد ایشان بهر منزل که فرود می آمدند چندان صید می گرفتند
که ایشان را کفایت بودی آن اسب را از آن نام کردند و چون نام او در عرب مشتهر شد
آن اسب را بر مادیان خود رانده اشتهار داد آن تاج گرفته و اسبان عربی از آن وقت
باز پدید آمدند و در کتب سیر مذکور است که غایت عمر اسب تا سی و دو سال است و اگر گردن اسب
دراز بود و سینه فراخ و چشم خوب و صافی رنگ شبیه او باوازه خروس ماند آن اسب را
عمر دراز بود و همچنین اگر میان منخرین او مربعی باشد برین وجه **ه** یا شکلی برین وجه **و** یا
برین وجه **ا** آن اسب نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت باشد قبح منظر و خلاف
خلقت عمر او کوتاه باشد و اسب باید که دراز باشد و پشت او پهن و گوش او باید که کوچک باشد
و کم موی و پوست او قایم و درمانی نیک رود و جایش چشم او باید همچون مردمک بود و شعبه
علی الطول از پیشانی و باید که دهنش کوچک باشد و در اطراف دهن او مایل باشد و دهانش
اندک و گردنش باید همچون گردن طاوس بود و سینه او پر سینه شیر و کفلین او
بکفلین گاو میش و دستهای او دراز و موی آن کوچک و نزدیک بهم و فرجایی نرین
باید عریض بود و اخلاع او از بالا است قیم و از زیر منحنی و بر ران او باید که گوشت بسیار باشد
و خوافر و باید که کوتاه باشد و پخت و اصل الوان خیل چهارند ادهم و کمیت و اشهب و اصفر و ابیض
از همه بهتر بود و گفته اند اگر کسی را اسبی سفید که هر دو گوش او سیاه بود نشیند پوست ظفر
یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز مثل است که ملکی را از ملوک اسبی بود زرد خالص بر وی نشسته
بیک رشی او بر همه ممالک مستولی شد و اسب سبز رنگ هم در رنگ بغال دارد
و بعضی گفته اند این خیل آنست که دم و سینه و قوایم و روی او همه خدر باشد و گفته اند اگر کسی
بر اسبی که رود هر روز از او پشتر بدن او سیاه باشد عرب کند زود کشته شود و گویند
در میان بعضی از کردان اسبان باشند که ایشان را بر پشت ناخنهای خود باشد و از آنرا
بغال نیک دارند و از خواص اسب آنست که از شیر رمد نقل است که چون محمد بن سلیمان
اسلام نقد بلاد روم کرد و بسیار از شهرها بگشود ملک روم شد کرانرا ترتیب داد و آهنگ آن کرد

محمد بن حیدر بگشت ایشان وقوف یافته رسولان باطراف بلاد هند و پیشان اسلام و پیشان و دایا را
بجنگ مشغول داشته هر جا بوست شیر بود هر رجع کرد و بخرد تا اسپان و نده را بیاورند و آن
پیشها بر پشت ایشان نصب کردند و چون صف رویان راست شد بفرمود تا آن اسپان را در
پیش صف راندند و اسپان کفا چون شیر دیدند همه بر میدند و آشوبی در میان لشکر ایشان
افتاده خلیه بدیعت رفته دشکار اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در عرب قادسیه چون لشکر
عجم خبر بدید عبد الله بن کمار جوی آمد اسب را بر انگیخت و از نهاد قادسیه که عوض آن چهل گز بوده
بجهانید لشکر عجم چون آن بدیدند پنداشتند همه عرب بر آن صفت اند و اسپان ایشان بر سیند
و روی بگریز نهادند و بهترین اسپان بجنگ یک تا پست و سیاه و اگر کسی خواهد که مادیان
که رنگ مطلوب آرد اسپی میان صورت عشق کند چون اسب را آب داده باشند و خواهند
که خلل بر مادیان اندازند آن صورت را در برابر دو بدانند چنانکه چشم هر دو بر آن صورت افتد
البته گرده بر آن رنگ آید و کلمای ما تقدم این تجربه کرده و رخانهای خود صورتهای خوب نگاشته
و بوقت مجامعت در آن نگاه کردندی فرزندان ایشان بدان صورت بودندی اگر پسر
اسب را بر زنی که بار دارد دو کند بچه از و بیفتد و اگر پسر کین اسب بر جراحت نهند خون باز ایستد
و اگر در زیر اشتانه بندند موش در آن خانه نرود و اگر پیه او بر بغل نهند سوزاخ کند **پستر** پشتر
آنکه بلاد شیروان و بروع و ارینه و روم باشد و در آن دیس از بلاد مغرب اشتر آنند که مثل
بوشتر است و در آن جزیره هیچ جانوری نشود و آن جزیره ایست که طول و عرض آن بیشتر از
دیگر بجاها بر نهند و دو میل و دو فراسخ است که اگر پاره از پوست بایم گوش ایشان
بر بالوی نانی بندند تا آن بادی باشد باز نمیرد و اگر عرق اشتر را بر پاره پنبه بگیرند هر زنی
که او را بگوارد یا بر گیرد و اگر لعاب گوش اشتر را در خمر کسی دهند بخورد **خمر** اگر بجگر از ابریشم کنند
آب را در پوستی بجگانند عاف را باز دارد و اگر پر کین او را در آن وقت که بیندازد بگیرند و بیفشارند و آن
بند شوت انگیزد و اگر از پوست پشت او بقدر مصابه بر دارند و بر پشت مصروع بندند دیگر آن مصروع
نشود و اگر مغز آن را با دهن الله بر جا بنهند و در کرباسه بر پشت و زانو مالند در پشت و زانو ابر دو اگر کسی او را
با قدری روغن کتان بسوزانند و با شیر بین دیگ و کنگ بیامیزند و بر جراحت افشانند خون
منقطع شود و ریم نکند و زود خشک شود **کاو** نافع آن بر خلق پوشیده نیست و آنچه گویند که زمین بر
کاو است معنی آنست که بدان آباد است و اصناف آن بسیارند منتی از آن آنست که بجای
شاخ دارد و در بادیان جهد این در بلاد روم باشد **دوم** آنکه در زمین بدشان و دهها باشند
و بر کوهان و دنبال ایشان موی بسیار باشد که از آن کردن اسب و شیر بافند و آنرا ارجم
خوانند و ایشان را بعلف میدهند و از خواص آن کاو آنست که اگر گوشت آن و کوهان او

ربهای

ربهای کنند و پیراز الحکم بگیرند بعد از چند روز نبود آنچنان شوند و اگر از آن کاو دو سه ساله که تن درست
باشد بگیرند و در خانه که از تلخ آن دو گر باشد و پست و پای آن را ببندند و پس از آن بجوشند تا بیرون چکند و بیع
خون از وی نزد و پس آن را در آنجا بگذارند و در آن خانه را با بنا نفس که باشد استوار بگیرند چنانکه
هوای مخالف در آن نرود و پست روز بگذارند بعد از آن از سطح آن خانه هوا خوردن بگشایند
و آن خانه پر عسل باشد و کشته اند آنچه از دل متولد شود و پاکیزه و پیل بیکو باشد و همچنین هر چه از عضوی متولد
شود بحسب مزاج آن باشد هر کرا خون از بینی آید اگر پر کین کاو گرم بر پیشانی او نهند خون باز ایستد
و خون او را بهر جراحت که بندند باز ایستد و اگر زهره او را بخانه موریه فرو ریزند همه هلاک شوند
و اگر آهن یا آنکه در پای کسی رود پر کین کاو را بر و فن بجوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید **سیم** کاو میش
خاصیت او آنست که در آب فرو رود چنانکه کسی نداند که آنجا پست مگر باز نفس که چون رود
از آنجا بجوشد **چهارم** گاو کوهی که آنرا گوزن خوانند و آن هر سال شاخ خود بیفکند از و و چون سال
اول شاخ او بیفتد سال دوم که بر آید دو شاخ بود و سال سیم سه شاخ و همچنین هر سال یک شاخ زیادت
شود تا شاخهای او بر مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را پنهان کند
چه داند که در آن منافع بسیار است و بطبع دشمن انفی و جلد حیات بود و پوست طلب و براغ آشیانه
کند و او را از آنجا بحیلت بیرون آرد و بخورد و چون آن را خورده باشد پرسطان در بدن زیتون طلب کند
و در عقب آن بخورد تا از فایده زهر ایمن شود و از خاصیت که گفته اند که پرسطان افعی گزیده را بسود داد و
و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر زاغ سیاه و آوازهای و سباع دوست دارد و جیاد آن باشد زا
بای دوست زدن بسیار بگیرند و از منافع او آنست که از قضیب او را خشک کنند و با شیر
گزیده دهند نافع آید و اگر شاخ او را بسوزانند و با گیزا با شیر زنند و کسی را که اسهال دموی باشد یا دود امعای
او قرحه بود یا در خانه او پسیمان رطوبات یا ریقان باشد دهند سود دارد و اگر شاخ
او را با کرد در خانه دود کنند مار و کژدم از آنجا بگریزند و اگر خصیه او را نمک سود کرده خشک کنند
و با صنوبر بر در خانه دود کنند مار و حشرات موذی از آنجا بر روند و اگر شاخ او را بر زنند
آویزند که بدشواری زاید آسان بار بنهد **گوسفند** که آنکه اصناف او بسیارند بعضی بغایت
بزرگ باشند و بعضی بغایت کوچک چنانکه از گربه زیاده نشود و بیشتر آنست که متوسط باشند
و ضعیف آنست که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از درشتی باز مانند و از برای آن گردنبند
سازند و دنبه را بر آنجا نهند و گردون را بر میان او بندند تا گرداند و عاف خورد
و گاه باشد که بر بند و تدبیر جراحت کنند و در روم نوعی از گوسفند است که شاخهای بسیار دارد
و در پیالی سه بار بزاید و گویند اختلاف الوان گوسفند از آبهای مختلف بخورد مشهور است که در ولایت
اقلید جویی چند است که از بعضی از آن آب خورند همه سیاه باشند و اگر دیگری خورد
همه سفید و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رنگهای آن چه رنگ دارد و چه بهان رنگ باشد
آهو بهترین او آنست که در ولایت تبت و کشمیر باشد و مشک از آن بود و گویند

آن جانوری دیگر است بر هیات دیگر آهو اما بزرگتر از و و او را یکشاخ است بر میان سر چون بهنگام شستن
نافه او بسبب اجتماع خون آماده کند و او از غایت در آب و علف بخورد و چند سال بطلقه که آن
نافه از وجد او شود و آن خونی باشد تیره رنگ چون سال بر آن گذرد خشک شود و مشک گردد
پس اهل بلد بدان صحرا ها بیرون روند و ناگاه چند و میان کبک و آهو از راه طبع دوستی باهم
و هر جا که آهو باشد کبک بسیل میان کند و با یکدیگر میل کنند و انس گیرند و گویند یکی از
صیادان کبک بین من را از حکم بشنود و از برای خود از پوست آهو جامه بشکل آهو ترتیب داد و در کوه
بگردید و کبک بیارید و جمع میشدند و او چندانکه میخواست از ایشان بانواع صید میکرد و روزی کرگی او را
دیده پنداشت که آهو است قصد او کرد و او از غایت خوف رجعت تا بگریزد و آن جامه از و بیفتاد و
کرگ از آن بگریخت و کبکان بر میدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد و موی او مر بول را
بگشاید و مشک قوت دل و دماغ کند و پشت رطوبت و بیاض چشم را جلا دهد و اوراق
بهوم است اماردی را از و کنند و اگر در طعام بسیار بکار برند تخم پدید آید **شیر** جانوری
مهیب است و شجاعت موصوف و هیبت او در دلها متمکن و از نخاوند که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام گفت و گویند گردن او یک استخوان است و بواسطه آن التفات بجسد در پشت
نتواند کرد و در استخوانهای او منفرج نباشد و در پشت او اندک پستی بود و ازین سبب
هرچه گیرد بدست چپ گیرد و او از غایت حرارت پوسته در تب باشد و او از آواز
خروس و آواز طاوس بگریزد و متوطن ان حاصل گردد و از آواز او همه جوانات بگریزند
الا خرگوش از ترس نتواند گریخت و از خواص اجزای او آنست که هر که دندان او با خود دارد از درد
دندان ایمن باشد و هر که زهره او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و دا الفیل ایمن باشد و گوشت او
صاحب فالج و استرخا را سود دارد و اگر پوست او بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان
جامها نهند بر کنند زند و اگر پیه او را بکدازند و بکوبند و در اندام بمالند و هر که او را بپندارد پسر دارد
پیه او را بسوخته نهند پشک سود دارد و اگر در پوست مالند پرها دفع کند **پلنگ** اگر آدمی را در موضعی
بترسد از خود بپندد قصد او کند و اگر ذره ترسد متوطن او نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه که صید گرفته
از آن سیر بخورد و پرشبانه روز بخسبد و گویند چون او بیمار شود جایی که سوراخ موش باشد بیفتد
چنانکه موش پندارد او مرده است و چون موش از سوراخ بیرون آید بگیرد و بخورد و مشک باید
و اگر کسی بکشد در خود مالد و پشت پلنگ رود و چون بوی او بشام پلنگ رسد او را
نقاد شود و به پلنگ هر جا که رود کند هر موشی که در آن حوالی باشد آنجا گرد آید و صاحب فالج را
بدو از غایت سود دارد و هر کس را که پلنگ زخم کند از موش نگاه باید داشت چه اگر بول
موش روان آید بزخم هلاک شود و بنابرین جهت پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب
بر بندند و در آنجا بقدر او جا تربیت دهند و از آنجا تا پلنگ نشود بیرون نیارند و گویند
شخصی در میان آب جا باشد بودند موش گیری با لباسی آدمی پرید و موش زنده در هوا

بهمگنه

همگنه ابر او پرید بول رها کرد در آن شخص آمد و هلاک شد **ببر** جانوریست قوی و درنده و جسد بیاشد
و شیر و پلنگ از و بگریزد و او همچکس انقاد نشود و کس او را از نده صید نتواند کرد و در صید او انواع حیلها
کنند و عاقبت او را از نده نتوانند گرفت مگر که او را و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او با آب
بیامیزند و بر هر جا حجر پیام طلی کنند شفا یابد و اگر پوست او را بیک کعب خود بندند چندانکه رود
خسته نشود و نشستن بر پوست او جهت الفتح را زود کند و اگر بدان صاحب شظا العنب را
دور کنند زایل شود و اگر فضله او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا موجه **فهد** مشهور آنست که چون پلنگ
با ماده شیر جمع آید فهد حاصل شود و آن دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دم دوم
کوچک و دراز دنب و هر دو صنف وحشی اند اما تعلیم موجب شوند و صید بیاموزند و در
تعلیم ایشان آسان تر بود بخلاف باز و چرغ و او را بسیار چیز صید کند اول باز و از خوش
چه خوش آواز را بغایت دوست دارد و دوم شراب که در جای که انگور او باشد نهند
او از آنکه شراب را بغایت دوست دارد و هر چند که باشد انگور دوست شود و هم آنجا
بخسبد سیم آنکه او را بسیار بدوانند تا خسته شود و بگیرند و هر گاه که او بیمار شود گوشت خرگوش
بخورد و نیک شود و اگر زهره او را با پیل نمک معجون کنند از جراحتی که خون از آن باز ایستاد
ریزند در حال بایستد و اگر صاحب نقرس پیه او را در پای مالد سود دارد و خون او را
اگر با پسر که بامیزند در بالای طلا کنند همین فایده دهد **گرگ** در دیدن با او برکت
کند و او را در کرمش گویند بسیار است هر گاه خواهد بداند که گوسفند کجاست بر بالای
رود و بانگ کند بسگان شبان چون آواز او بشنوند بانگ کنند او در پی آواز سگان برود
چون نزدیک رمه آید بانگ دیگر کند سگان قصد او کنند او از طرف دیگر در رود و گوسفند را
برباید و در آن هر دو یک چاره و گوسفند را پشت کند و قصد رمه نکند مگر بوقت جمع که هنگام
خواب سگان باشد و گویند هر زن بزده از ده گرگ با هم جمع نشوند و بدین سبب بعضی
پال را ذنب خوانند چه او زیاده از دوازده ماه نباشد و گرگ جز در پیالی یک بار نقاد نکند
و بوقت آنکه با ماده جمع شود رحم ماده فراهم آید تو بتر از یک چنانکه هر دو کشته شوند و از یکدیگر
جدا نشوند و گویند اگر آدمی را پنده آدمی مجرد و مبسوط شود چنانکه هیچ سخن نتواند گفت
و اگر آدمی از و ترسد او قصد کند و اگر با بانگ بر و زند بگریزد و از آنجا طعمه دهد و اگر بدهد
خرابی کند و دیگر او آنجا نتواند رفت و در بعضی از بلاد روم گرگان باشند که دندانهای
ایشان از الماس تیزتر باشد و گویند ایشان آهن و هر سلاح که باشد از زره و جوشن
و غیر او بخایند و نرم کنند و از خاصیت گرگ آنست که حرارت اندرون او استخوانهای
قوی را بگدازد و دوانه فرما را خرم نتواند کرد و گرگ ماده را بجفت نسبت کنند و یکی از حالت
او آنست که بچه خود را بگذارد و بچه گفتار را شیر دهد و حکما گفته اند میان گرگ و گوسفند
بعد از موت هر دو خصومت قایم است بدلیل آنکه بر باب دو رود بنا نهند یکی از اعضای

دیگی از امعای گوسپند آنکه از امعای گوسپند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست گرگ طبل سازند و چون آنرا
بزنند هر طبلک که از پوست گوسپند باشد بدرد و اگر زبان یا پوست گرگ را در دیگان کسی که طبل
یا دف سازد و کنند جمله طبلها و دفها که آنجا باشد بدرد و اگر بر کودکان بندند مرغ از ایشان بیفتد
کند و اگر پیراهن از پیچ کبوتر یا پرنده که بر داد کند و دو پیچ جاذر موذی کبوتر را زحمت ندهد و اگر خون
گرگ را با روغن خوک بیامیزند و در گوش بچکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان گرگ
با چشم یا پوست او را با خود دارد چشم غالب شود و مردم او را دوست دارند و اگر دست گرگ را
در روسی در زمین پنهان کنند گرگ در آن ده نزود **کفتار** مشهور است که یکسال از پوست دیگیال
ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هرگز بجا نرود و با مردم انس نگیرد و بر خوردن گوشت آدمی
حریص باشد چنانکه گویند خلقه مرده را بخورد و هرگز زبان کفتار با خود دارد چشم غالب شود و مردم او را
دوست دارند و سگان ران بانگ نکنند و اگر زنی دشوار زاید پای کفتار بدو نمایند یا در زیر پای او نهند
در حال بار بنهد و اگر پیرهن کفتار بر کسی بیاویزند که خایها آماه کرده باشد در حال آماه فرو نشیند
خرپس از عجایب آوایست که چون ماده او بار بنهد گوشت پاره بود که بر آن هیچ صورتی نباشد پس
آن آنرا بر سر دارد و میدمد تا مفاصل آن پدید آید و صورت آن تمام شود و باز که بر درخت بود
و اگر نشتر خرپس بر کودک بندند بشتر بوقت دندان بر آوردن چیا نشود و اگر پیه آن
با پیرکه بخورند اپرش با جای رود **خوک** گویند آن باز جمع شود و این مثل و هیچ جانوری دیگر نیست
الا در آن و خر در سخا و غلوی هر چه تمامتر باشد و خاخط در کتاب بلایع الحیوان آورده است
که یکی از اهل ثغر شنیدم که پیت خوک خری را در چیده بودند و سگان یکان یکان بادی جمع میشدند
اگر غرق سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند و گوشت زار بریزند خوک در آن گوشت زار بزود
و اگر آبار را بجوشانند و آن آب را در زمینی بریزند خوک آن زمین بشکافد **کک** بهترین او است
که سینه او پهن باشد و قوایم او راست و در زانوی وی کجی نباشد و خوز و پیر بود و دراز گردن
و از رق چشم و نرم موی و حدقه و پشت او بیرون آمده باشد و موهای زیر گردن او یک یک بود
و بر روی او موی اندک باشد و پستانهای او باید که کوتاه تر از پای او بود تا بر بالا دویدن
بر او آسان بود و خوک گوش را زود دمیدن کند و بهترین چیزی که بدو دهند نان خشک باشد
و اگر روغن گاو بخورد او دهند زود فربه شود و گفته اند که پیر را جوان کند و از خواص او آنست که
گرو لیفت خود را بشناسد و نام خود را بداند و بتو از او زود و اگر بر آنند باز آید
و اگر کرک پسنده و از دهبر نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بشب بیشتر رود و هر که زبان
پیک را خشک کند و بر موضعی که پیک گزیده باشد پراکند زود نیک شود و هر که زبان او
در زیر گوش دارد هیچ پیک بر و بانگ نکند **روباه** حیلت او بسیار است یکی از آن جمله
چون آسیبی در جای او رسد و او را مجال گریز نماند خود را باد کند و بپا بر هوا بیفتد چنانکه مردم
پندارند که او مرده است لیکن این حیلت با پیک شوانند کرد زیرا که پیک مرده او را دوست دارد

و از زنده باز نشناسد اما پیک را در دویدن بازی دهد و از چپ و راست رود چندانکه خسته شود
و اگر کرسنه شود و میدی نیابد بخرمنگاه و جایهای که مرغان آنجا دانه چنند رود و خود را مرده سازد تا مرغان
که مردار خوارند از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او عبرت چند آنکه مرغ ایمن شود و ناگاه در رسد و او را صید کند
و میان مار و او دوستی باشد و بر پشته در سوراخ مار روباه بود و از حیلتهای او دیگری آنست
که چون کیک بشبش بیاید رو و اشکنه پاره در دهن گیرد و در میان آب رود و بایستد و آب خود را
بآب فرو میرد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس اندک اندک سر را بزیر آب فرو برد تا کیکان همه
در آن نده پاره جمع شوند پس آن نده پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه چون خارپشت را
صید کند خارپشت سر در کشد و خود را مدور و اشال گویا سازد روباه از بسیاری خارهای او فتد
شوانند که بر پشت او گیرد کند همین که از گیرنا بدون خارپشت رسد خود را بکشاید و منبسط شود روباه
بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بکشت زار رسد در میان کشت بسیار
غلطد و بسیار از آن بر کند و خوابکند و آن علت مشهور را که در بیخ پدید آید از آن سبب داء الثعلب
خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه بدانند
که کرک از پاره دشتی که از اصل خواست بگریزد و للاجرم عضل بسیار بسر و زخم خود جمع کند
تا کرک که او را نگرد و او را کرک نقد او کند عضل و دهان گیرد کرک از آن بگریزد و پیش او بیفتد
یکی نیز که آنرا برطاس خوانند دویم زرد سیم سیاه و این از همه کمتر باشد و جوانان را
زیان دارد و اگر زهره روباه را در زر مالند زر نماند پس گردد و اگر دندان او را بر دندانی
که درد کند در آویزند درد ساکن شود **بوزینه** چند صنف است بعضی از ایشان خورد باشد و بعضی
بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان بسنگ ماند و هر وقت که شیر نقصان ایشان کند همه جمع شوند
و بانگ همی کنند و بنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشان را خاتم تعلیم کند که در مغتنمای
مشکل مرو بهند و در دکان متاع نگاه دارند و گویند در بعضی از سواحل عمان نواحی از بوزینه هستند
که تمامت اعضا و جوارح ایشان بآدمی می ماند **کربه** آورده اند که اگر پیرهن کربه را دود کنند
جن در رحم مرده بنفتد و اگر آب پیدا بر سر کربه ریزند دیوانه شود و اگر زهره کربه سیاه و زهره
مرغ سیاه را با قوتیا بیامیزند و در چشم شخص هر چه بر دیگران پوشیده باشد آنکس بیند و اگر زهره
کربه سیاه را با نیم درم زرعن زیت بیامیزند و در چشمی صاحب لغوه بچکانند نیک شود **خرگوش**
هر که گوشت او با خود نگاه دارد آب بخود چشم بدایمن باشد و گفته اند اگر زن بارداری از گوشت او
بخورد فرزند او نگاه دارد اگر آبستن نشود و بعد از پاکی از حیض آنچه او را پیدا روز پاچه
هر روز نیم درم با پیرکه نادل کند رحم او را از رطوبت پاک کند و آبستن شود و اگر مقدار یک مثقال
از آن با شراب بخورند مثانه را بر دو گوشت او صرع را نافع بود و اگر کسی را تیز زهر انگور بدهند
باشد خون او با شراب بخورد نیک بود و اگر کسان یا خار در دردن کسی مانده باشد و آنرا بیرون
و زیت بیامیزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر پیرهن او را با خود دارد آبستن نشود و اگر کسی را

دندان درد کند دندان او را بآن طرف که درد کند بمالد زود ساکن شود و اگر زهره او را در شراب کهنه
دهند تا بگرد در حلق او زند بجوشد و بیاید و هر زنی که رحم او را بگیرد و آبستن شود و اگر آن خشک کرده بنیند
و بزن حامله دهند زود بزاید **فرشت** گویند او را بارسی اوت طبی باشد و مار اهرجا که یابد
بکشد و تاریخ او ده اند که چون عرب بسپاهان رفتند بر آن جمله عهد کردند که ایشان و کیفارشت را
نکشند و نخورند از بهر آنکه دشمن ایشانی است و انهی در بیخ دیار پشتر از آنجا باشد و اگر او در آنجا بود و
کسی از جهت ایشانی آنجا ساکن نشدی و از خواص او آنست که او پیش از آمدن باد از آن واقف شود
بنابرین سوراخ خود را دو رکنی یکی مقابل شمال و دیگری مقابل جنوب و هرگاه بداند که باد جنوب خواهد آمد
آن در که مقابل جنوب است محکم کند و در شمال بهمین وکیفه اند که در قسطنطنیه شخصی بود و مردمان را
از چشم زخم و جنزادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او
خارپشتی مقام داشت هرگاه که در شمالی بسته دیدی گفتی باد شمال خواهد آمد و هرگاه که در جنوب باز دیدی
گفتی باد جنوب خواهد آمد هر زنی که زهره او را بخورد یا بگیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید هر که بستر
کند گوشت او سود دارد و اگر چشم را پت او را خشک کند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند
و در ناخنهای مرغ کنند و مدتی بگذارند و آن را در چشم کشند در حب همچنان بمانند که در زر و اگر چشم
چپ او را بروغن زیت بجوشانند و قطره در گوش کسی بچکانند در ساعت بخسپد **باب دوم**
در خاصیت طیور **نقا** که او را بپارسی سیمرغ خوانند و او را در جهان نام هست و از و نشان نیست
و هر چیز را که وجود او نادر بود بنقای مغرب تشبیه کنند و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین
اصحاب رس کوهی بود بس بلند بهر وقت مرغی عظیم با بالها غریب و پرهای الوان مختلف
که ذنبی با فراط دراز که از ابدان سبب فنا گشتی و هر جانوری که در آن کوه بودی از دوش
و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از پر کوه پرواز کردی و هر جا که دیدی برداشتی و بر دیدی
آن قوم چون از و در رنج بودند پیش حنظله که پیغمبر ایشان بود رفتند و از آن شکایت کردند حنظله
دعا کرد تا حق تعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت و بعضی گویند حق تعالی او را بدعای حنظله
ببعضی از جزایر بحر محیط انداخت و در آن جزیره فیل و بیرون کردن دعا موسی کشتر حیوانات
باشند لیکن او جزغیل را صید نکند و اگر فیل نباشد تنین یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را
بواسطه آنکه مطیع او باشند متعرض نشود و ذکر عنقای در ربع الابرار آورده که حق تعالی در عهد موسی علیه السلام
مرغی آفرید نام او فقا و او را چهار پای بود از هر جانب دو روی و روی او مانند روی آدمی
و از برای او همچون او حقی بیافرید ایشان در حوالی بیت المقدس بودند و صید ایشان
از وحوش بودی و با موسی عهد اسلام انس داشتندی چون موسی بدار بقا رفت ایشان
از آن زمان زمین نقل کردند و زمین بکندند و فرود آمدند و پوسته کودکان را می ربودند و طعمه می ساختند
چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی علیه السلام بتشریف نبوت اختصاص یافت
اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند او دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی نسل ایشان منقطع کرد

و نام او

و نام او در جهان بماند **شترمرغ** مرغی غریب خلقت و پیغمبر بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو جریب
در بگیرد و پیغمبر او را بعضی از عرب تهی کنند و او را آب کنند و قبه او را استوار بگیرند و در زیر
یک دفن کنند و آن موضع را نشان کنند تا آنجا بسنده آب نیابند که بر گیرند و بیاشامند
و گویند اگر مدتها بماند که آب آن هیچ کم نشود و نیز گویند دو هیچ مرغی پیش از آن پیغمبر نبود و چون بر پیغمبر
نشیند پیغمبر ابر قطار راست بندد و ساعت ساعت بهر یکی می نشیند تا آنگاه که از همه بچه
بیرون آید مادر یا پدر ایشان را فنا اند هد بلکه باری تعالی شب بیاید و ایشان را بهن
باز کند تا شبها در دهن ایشان جمع شود و ایشان از آن طعمه بیابند و چون شترمرغ بر پیغمبر نشیند
پیغمبر ابر قطار راست بندد و ساعت ساعت و چون شترمرغ بر پیغمبر نشیند اگر طبله رود جای
دیگر پیغمبر شترمرغ بر پیغمبر نشیند و آن خود فراموش کند و همین سبب عرب او را
بحماقت نسبت کنند و گویند فلان احمق من نعامه و از خواص او آنست که رنگ و آهن در معده
او آب شود و آتش را فرو برد **عقاب** نوعی از و آنست که از بادها تاب از برای طیور ان کند
و پیوسته گرسنه باشد و چون بسال او بسیار شود و پیری در او اثر کند مقدار زیرین خود بر کند
تا آن سبب طیور باز ماند و بدان سبب هلاک شود و نوعی دیگر از و که در سواحل سکن دارد و چون بچه
برآرد بچه را در برابر آفتاب بدارد و اگر در آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد و اگر چشم باز
نتواند کرد از بالا فرو اندازد و هلاک کند و خواص آنست که اگر بوی خوش بشام او رسد در حال بمیرد
و هرگاه که ماده او را وقت آید که بچه نهند و از آن در زحمت باشد زمین بهند رود و آنجا بچه بگذارد
مانند گوهی و آن پنک مجوف بود و در درون آن چیزی باشد چنانکه اگر بجنبانند آواز کند و بر لرزد
پنک نشیند بنجایت آن پنک در حال بچه شود و آن پنک بهت ولادت زنی که دشوار
زاید بغایت تنگ باشد و از غرایب او آنست که گویند چون پیر شود و چشم او تاریک
چشمه آب مانند طبله و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چند انی بر بالا رود که پرهای او بسوزد
و بیفتد و در آن چشمه فرو رود و فوک و کرم تناول نکند و چند انی در آن چشمه باشد که پرهای او
بر آید و نو بجنبش معاودت کند و بحال اول باز رود و ما ذلک علی الله عزیز و حکمای هند حکایت
کنند در رازی عمر کرکس چنانکه در علم و هم باید **کرکس** و طبیعت و طیران بعقاب مشابهت دارد
و در بیان مرغان هیچ مرغی کم از او تر از آن نباشد از این سبب عمر او بغایت دراز بود
و هر وقت که خواهند کرکس را صید کنند مردار را زهر آلود کنند و در جایی که نظر او بر آن افتد
بیندازند تا او بخورد و چون او آشیانه بر بالای بزرگ چنار و زیر آشیانه انبوه بندند تا خاش کرگس
او پیت تقدیر بچه از کنند زیرا که خاش زیر درخت که در درخت چنار نگردد و زهره کرکس
چشم را سود دارد و اگر زهره او با عسل بیامیزند و در چشم کشند خاش چشم را زایل کند **همای**
مشهور است که هر که همای را بر سر پای کند بلند قدر و سعادت مند گردد و بواسطه آنکه استخوان را
دو پیت دارد و کاسه را عظام گویند و او گوشت سگ که دو پیت دارد از بهر آنکه طبیعت او خوش

طبقت سنگ باشد و بار آنکه پوست در آشیان او سنگ پیه باشد گویند او سر بضه نهد و از دود و فروغ
پرون آرد و از یکی سنگ پیه دهن تعالی معده آنرا چنان آفریده که درد استخوان در حال آب شود و
باشد گویند اگر کسی را دارویا عمالک داده باشند گوشت باز بریان کند و بخورد غایه آن منفوع
شود و اگر مقدار ده درم سرکین او را با پنبه بجوشانند و صاف کرده بزنی دهند تا با شاهد دو قبله
مجامعت کند آبستن شود **شاهین و چرغ و باشه** هر زنی که حیض او بسیار باشد اگر گوشت
یکی را از اینها که دست دهد بجوشانند و زیره و ابر آنجا افشانند و بخورد و از حیض پاک شود **اگر گوشت**
هر که منزع نزاع بسیار را با پر بر بایند و در چشم کشند تا اثر آن پر بر چشم باشد خواب نیاید و هر که
زهره او را با روغن یاسمین و زنجبیل مالد با هر که مجامعت کند او را دوست دارد و هر که غایه زاغ
سیاه را در زیر سرکین آب کند و چهل روز بگذارد و تا تمام سیاه شود پس پرون آورد و موی را
بدان رنگ کند بغایت سیاه شود پس پرون آورد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود
و دیر بماند **عنقا** هر که از زهره او باشد اگر شکنه آنرا پرون کند و با هر که مجامعت کند زهر بر وی کارگر نیاید
بط هر که او را با روغن یاسمین یکبار از دو سه قطره در گوش چکاند هرگز کر نشود **بوم** هر که گوشت
او را قلیه کند و بخورد خفتش زیاده شود و باید که استخوان او را بکوبند و با شکر بیامیزد و با خود دارد
مردمان او را دوست دارند **بوم** هر که دل بوم را پرون کند و در سینه کسی بندد که خفته باشد
آن زن یا مرد هر چه در دلش باشد تقریر کند گویند چون بوم را بکشند یک چشم را بر هم بهند و یکی را
باز کنند آن چشم را که باز باشد بر کنند و در زیر سرین انگشتر بنهند تا آن انگشتر باشد خواهش
نیاید **غوک** اگر کسی را مار یا کژدم گزیده باشد منقوع غوک بر آنجا نهند و روغن کن شود و اگر آب از چشم آید
زهره او را خشک کنند و بپاشند و در چشم کشند آب باز ایستد و اگر کسی را آبکه یا چوب یا استخوانی
در جایی مانده باشد استخوان او را بدو نیم کنند و کرم بر آنجا نهند آن چیز پرون آید **بسل** رمیت
از کبوتر خورد تر دانی در دیار شام باشد و غذای آن زیتون بوده عادت بسلان آنست
که هر جا آواز بچه بسل شنوند بر وی جمع شوند و از برای او زیتون برند و گویند حکیم فیثاغورث در جزایر
یکذشت دید که بچه بسل افتاده بود و ضعیف بانگ میکرد و بسلان از برای او زیتون می آوردند
و پیش او می انداختند و آن بچه را آورد برداشت و بخانه خود آورد و در بام خانه خود نهاد و بسلان
همچنان می آمدند و از برای او زیتون می آوردند آنجا کلیسایی بنا دنهاد و بر بام آن کلیسا
صفاره بساخت که هر گاه باد بر آن وزد آواز بسل آید و هماکنجا حوضی بساخت بزرگ و سوراخی
که هر چه در حوض افتد از زیر آن در کلیسا افتد و هر سال چون زیتون باشد منقار آن صفاره
بگشایند تا از آن آواز بسل آید و بر بسلان مدتی که آن زیتون باشد حوق حوق آیند
و هر یکی زیتونی در منقار گرفته در آن حوض اندازند تا چندانی زیتون جمع شود که روغن آن تا سالی
دیگر مصالح آن کلیسا را تا سالی دیگر کفایت کند و چون وقت زیتون برود آن منقار را بدو
کنند و گویند آن کلیسا هنوز باقیست **بقس** رمیت در غایت پسندیدگی چنانکه چیزها را در پسندیدگی

بدان تشبیه کنند گویند او را انقاریت و رازد و در آن ثقب بسیار همچو مزمار و بر آن زواید عددی بسته چنانکه
چون خواهد آواز کند ثقب منقار را بدان استوار کند همچون کسی که مزمار زند و نغمه را تا در غایت خوشی
آغاز کند چون پر شود و از تحصیل قوت عاجز آید بزودی بسیار جمع کند و گرد آورد و بند و آن را بر آن میان شنید
و زرنه آغاز کند چنانکه گویا نوحه میکند و مرغان بسیار بر وی جمع شوند و آن ترنم کند و پر بر هم زند تا از حرکت او
آتش حادث شود و در آن خاشاک گیرد و او را بسوزاند پس در زیر خاکستر رطوبتها جمع شود و مرغان
آنرا بوی بنظر کنند تا از آن بچه نیش متولد گردد **بب سیم** در خواص بعضی از حیوانات بحری **سب** بحری
بچه تر دیک باب بری باشد اما در از تر بود و رنگ آن خوب تر و آن در رود نیل بسیار باشد
و گویند گاه گاه پرون آید و بر بادیان جهد و پسی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش
و از خواص اجزای او آنست که اگر دندان او را بر کسی بندند که شکم او در دکند شفا یابد و اگر استخوان او را
بسوزانند و بر درم نهند در حال ساکن شود **گاو آبی** گویند او از دریا پرون آید و علف خورد
و هر فضله که از و جدا شود جز باشد اما غالب آنست که این قول صحت ندارد و دوست آنست که جز
از دریا همچون گیاهی بر آید و چون در دریا مضطرب شود آب را بسل اندازد و نقل کنند که در بحر
زنج ماهی است که او را یال خوانند بغایت بزرگ چنانکه طول او قریب پانصد ارش باشد
و چون آن دریا مضطرب شود از قوت او پاره های جسیم بقدر کوه بر سر آب آید یال او را بورد
و بدان هلاک شود و اهل زنج در کشتیها مترصد آن باشند چون یال با سر آب افتد او را بقلابها
ساحل کشند و آن جز بر دندان آورند و بتدریج آن باشد که از پشت او پرون آورند و بعضی
گویند که او همین چون تیر و نفط پرون آید و بعضی گویند همچون طلی بر بعضی اجمی بحر نشیند و چون نفط
او پرون رود منعقد شود و از دریا پرون اندازد **پتاح** حیوانیست بر صورت و هیات سوسمار
دهن او بغایت فراخ بزنگ اعلی و دشت ناب باشد و بر اسفل جلد میان هر دو ناب زمانی
کوچک مربع دارد و اچهار پای باشد و دبی مقدار شش گز و او در نیل و رود سند بسیار باشد
چون آوازی را بر کنار دریا بیند از آب پرون جهد و در رباید و فرو برد و ذیل او از دهن پرون آید
و گویند چون چیزی در میان دندان او بماند گرم بر آید و از آب پرون آید و دهن بگشاید
و روی با آب کند فرقی باید و بر چنگ او نشیند و بمنقار میان دندانهای او پاک شده
دهن بر هم نهد تا آن مرغ را فرو برد و آن مرغ را بر سر استخوانی تیز باشد بر چنگ او زند تا دهن
باز کند و آن مرغ بگریزد و از آنجا کشته اند جزا پتاح اگر چشم او را بر کسی که چشم او درد کند بندد
در حال ساکن شود اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوت باه زیاده کند
اگر بر پوست او را بر پشانه تیج بندند بر هر قوتها غالب شود و زهره او بیندی چشم را ببرد و ذیل او را دهن
خاصیت دهد **پتغنقو** و نیل مصر باشد و گویند او از پشل پتاح است و بعضی گویند آنچه از پشل
پتاح بر روی آید اگر قصد آب کند پتاح است و اگر قصد رمل کند متغنقو و بتدریج آن باشد
که در دهان گیرند و او را دو قیف بود همچون سوسمار گوشت او قوت باه دهد و هر چه از آن

بجثه بیشتر زیرکتر باشد قوت پیش دهد شیخ ابوعلی گفته است گوشت سینه و پهلو بغایت تیج باه کند
چنانکه جز بمرق چش و عدس ساکن نشود و اگر کسی معده میان او که در پشت باشد بر پشت خود بندد قوت جماع
قوی شود و ماده نطفه بیفزاید روبیان نوعی است از ماهی کوچک و معروف اگر گوشت او را بر عضوی
نهند که پیکان یا خار در آن مانده باشد بیرون کشد و اگر آنرا با حمص بپزند و تیج باه کند استرخای اشتها را
زایل کند و شکم را از جهت القوه پاک کند روبین نوعی است از ماهی بغایت پهن و چنانکه اطبای هند
در امراض حاره بکار دارند و روبین اقالیم خود خوردن او هیچ وجه نشاید گویند چون او در دام افتد
بر دست او در حیاد چنان اثر کند که دام را شوانند کشید و اگر ریحان را بانگشت عرارت او
منطفی شود و حیاد آن چون این معنی دانسته باشند هیچکس او در دام افتد دام را در پشکی یا در چیزی
بندند و چندانی بگذارند تا بمیرد و بعد از آن دام را از آب بیرون آورند اگر آنرا پیش مصروع
برند چش آنرا تجذیر مایل کند و اگر زن چیزی از آن با خود دارد شوهر یکدم از وی جدا نشود
و اگر هر دو را همچنین مربی از خواص او آنست که گوشت او و آنرا خوش و صابونی کرده اند و باد را
قوت دهد و اگر بدو ضماد کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آورد و اگر آب دیوانه را بر چهره او
سقوط کنند نیک بود رلفین حیوانی مبارکست چون اهل کشتی آنرا بینند خرم شوند و شادی کنند
غایت او آنست که اگر غرقی را بیندازند بر اصل انداز ذوالنون حیوانی مبارکست چنانکه اگر در دام افتد
حیادان آنرا با هر چه در دام باشد رها کنند و واسطه محبت او گویند آدمی را نیز دوست دارد
و پیوسته پیش کشتی رود و چون حیوانی بزرگ قصد کشتی کند او در گوش آن حیوان رود و او را
زحمت دهد چنانکه آن حیوان طلب پنک کند و پیر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و او بعد از آن از گوش او
بیرون آید رلین حیوانیست که سر دارد و چشم او بر دو شاخ او باشد و دهن او بر سینه او و او را
هشت پای باشد و پیوسته بر یک جانب رود و گویند هر سال پوست او هفت بار بیفتد
و از خواص او آنست که او را از درخت بیاویزند که باشد به او سال بارور و بسیار باشد و هیچ
آفت بدو نرسد و اگر آنرا بکشاند و بر مراحت نهند پیکان و خار بیرون آورد و مار و کژدم گزیده را
سود دارد و اگر یک دیوانه بگذارد و ابیون اندر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند سینه را
ببرد و نزول آب را از چشم باز دارد و دندان را جلا دهد و گوشت او صاحب پس انافع بود
و اگر با شیر خر دهند بهتر بود و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بیاویزند و بعاجز حمی دق مطلق
دهند نافع باشد والله اعلم باب چهارم در خواص جواهر و احجار مروارید همچو پیشوایان
که باری تعالی غرشان از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف آفرینید و بیرون آوردن
عدن و بحرین و کیش باشد و از معز نیز هم خیزد و مروارید بر شکل پاره پوست ها دارد و نیکی ادب
مروارید از سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنگ آنست که سفید
و آبدار باشد و بدترین او کج سفید ماند و آنرا جمی خوانند و مروارید سیاه را اگر در او آبی
زردی نباشد بهتر پسندند بنا بر آنکه بدان رنگ بیشتری آبدار بود و بر رنگ سفید خالص کمتر

آبدار

آبدار افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست او سطبر بود و چون پوست سطبر باشد هم
آبدار تر بود و هم پاینده تر تا سفید آبدار که پوست او تنک و ماند شفاف و صافی که اطلاع رنگ فریب او
نباشد همچو قطره آب که آنرا در خوشاب خوانند بهتر از همه باشد و کج نیز گویند و اگر سفیدی او
بر رنگ شیر باشد آنرا شیر بام خوانند و اگر اندک زردی با او باشد او را آبنی خوانند و اگر اندک
زردی باشد که با سرخی زند آنرا وردی خوانند و اغلب مروارید با وردی و تبنی باشد و نوعی
از مروارید باشد که سفیدی او اندک با سبزی زند و چون برابر روشنایی بدارند مانند
قوس قزح نماید آنرا رصاصی خوانند و بر و اتمامی نباشد چه آب او زود سر بود و نوعی باشد
برنگ قاع که با سرخی او اندک تیرگی باشد و آنرا قاعی خوانند و باشد که برنگ موم بود میان
زردی و سپیدی و آنرا شمعی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی گویند و اگر برنگ پوست
عدس باشد آنرا عدسی خوانند و نوعی باشد برنگ زیتون و آنرا انجاپی خوانند و بهترین
انواع او عجب شکل آنست که گرد و مطلق باشد و آنرا تازی بدرج خوانند و بپارسی غلطان
و بعد از آن آنکه میل بدرازی دارد و آنرا غلامی و دایلی خوانند و اگر هر دو سوی او یکسان نباشد
آنرا بیضی خوانند و اگر میل بپهنی دارد و آنرا شلغمی خوانند و اگر میان سطبر باشد و هر دو طرف او
باریکتر آنرا زیتونی خوانند و بر یکی هم نزدیک باشد زیتونی الا آنست که بیک مثقال یا زیاده
برسد و جهت او یافت شود بدین سبب آنرا یتیم خوانند و هر چه از مثقالی زودتر باشد
اگر جهت او یافت شود بهای او بکم آید در تاریخ آورده اند که در تیمه که در خزانه خلفا بنی عباس بود
بوزن سه مثقال بود و آن از دریای فارس نزدیک جزیره فارک بر آمده بود بحری نام بهای
بود قریب دو مثقال که از اصحاب منصور بسیع جوهری بهزار دینار بخرید و بمنصور داد و بعل و مقاد هم دو یاقوت
بود قریب هر یکی بزیاده از سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار که هر دیگر کسی نشان نداده است
و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان دارد و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز
طراوت او ببرد و بوی های تیز همچو مشک و کافور نیز آنرا زیان دارد و چیزهای تیز همچو سرکه
و نوشادر او را پوسیده کند اگر خواهند که او را باحتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و بر شیشه را
کج محکم کردند و هر سال یکبار یا دو بار بیرون آوردن و باد دادن و باز در شیشه کردن و خنا
نهادن که گرم و نمناک نباشد و بخار روغن روغنی و اگر آنرا در مغرضها و بمخوتها کنند قوت دهد
و خفقان را زایل کند و اندوه را از دل ببرد و خوشنود آنکه از حلق بر آید باز دارد و اگر در میان
دانه های چشم کشند روشنایی زیاده دهد و چشم را از رنجوری نگاه دارد و بعضی گفته اند که او
شاهد را زیاده دارد یاقوت معدن او در حد دو پیرانیب باشد و گویند در حد دو زنک بار
کوهی است که آنرا کوه ریف خوانند و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد و یاقوت
چهار نوع است سرخ و اجزد زرد و سفید و کبود یاقوت در معدن اول سفید باشد پس زرد
شود پس کلی شود و چون تمام رسد سرخ شود و بعضی گفته یاقوت سیاه نیز باشد

و بهترین انواع سرخ رمانی بود یعنی آنکه برنگ مصفر باشد و بعد از آن رمانی که همچو دانه انار بود یعنی
گندم رمانی بهترین بوده ابوریحان گفت هر دو یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان
بدخشانی و بعد از آن ارغوانی که اندکی تیره بود پس خمری که بشراب سرخ ماند پس خلی که بسرکه سرخ ماند
و بعضی آنرا کنار گلی خوانند پس دردی که برنگ گل سرخ ماند و بعضی گویند که انوشیروان را یاقوت بود
شب افروز که آنرا کوکبی خوانند می درخشید چون چراغ بر افروختی و گوهر شبچراغ عبارت از آنست
و این پست بعد نیست چه یاقوت را این خاصیت است که چون آنکه در دشت دو تا یرخ آمده است
که بسلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود دست داد قاصد چون
در پیش سلطان رفت زنجیان بود که آتشدان زرین پیش او بود و آنکه می که در آنجا بود آنرا آتش
سرخ تر بود و همچو آتش می درخشید قاصد از آن در حیرت افتاد و سلطان ابراهیم از آن آتش
قدری کچکول زرین برداشت و گفت دست بیار که این آتش دست نسوزد و بر دست او نیست
اندیشه است که آن یاقوت است و بعضی پندارند که یاقوت سرخ از دیگر یاقوت بوزن
گران تر باشد و آن نه چنانست بلکه یاقوت کلی از همه بوزن گران تر باشد و یاقوت
از دیگر جواهر گرانتر و در میان یاقوت سرخ گاه باشد که جای خاکی بوده هوا یا خاک در آن مکان
و از این سبب یاقوت را ماهیاس سوراخ کنند تا چون در آتش برند پاره نشود چه از آتش
آتش کند و بهترین انواع یاقوت اغبر و طاوسی باشد که در آن سبزی و شعاعی چون پر طاوس
توان دید و بعد از آن اسمانگون و بعد از آن گلی و این از همه مشهورتر باشد و بعد از آن
نیلی و بعد از آن لاجوردی و بعد از آن سیاه رنگ و بهترین انواع یاقوت زرد و شفاف بود
برنگ زردالو پس مصفر پس نارنجی پس زعفرانی پس ترنجی پس تینی و یاقوت بعضی
برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت سنگین تر بود و یا بسوهان چه یاقوت
سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب مقام منزوه کرد و ابوریحان گفته است که نیم مثقال یاقوت
سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد و مسموع و طولانی بود هزار دینار ارزد و یاقوت در آتش
تیز نگردد الا آنکه سفید نماید اما چون از آتش بیرون آرند زود می باز برنگ خود باز آید
و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از برای داروی نرم کنند در آتش برند و گرم در آب افکنند
چون چند نوبت چنین کنند بادن نرم شود و اندهه پنکمار اید بجز الماس که او را نساید
و سوراخ او بالماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی او را با خود دارد در چشم مردم
باشکوه نماید و از طاعون ایمن گردد و در دهان گیرد تشنگی و غم را ببرد و در بحر و یاقوت زیاده
گردانند و خون حایض کند قاصدی که گویند اگر بمرده نهند خون او دیرتر فسرده گردد **لعل**
و او را بدخشان نه از آن باز خوانند که از آنجا خیزد بلکه از آن جهت که راه معدن او بدخشان
و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت چلاپست و چنان باشد که از ولایت
چلاپست و معدن او در دامن کوهی است که آنرا پکمان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبود

نا

ناگاه زلزله عظیم بایدکوه پاشکافته شده از آن شکافها مغهای لعل پدید آمد بعضی بقدر خایه مرغ و بزرگتر
و کوچکتر زنان که در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن رنگ جامه توان کرد و بسیاری کوشیدند
و می از موم نیز رنگی حاصل نمی شد بگذاشتند بعد از آن جوهرشناسان آنرا بدیدند و دانستند
که جوهر است بسنگ کان دادند تا لعل از سنگ پاک کردند اما در جلا دادن آن درمانده بودند
بهر چه سیی آزمودند میسر نمی شد تا بنوعی از مرقشیای دهن که آنرا ریحه خوانند جلای
نیکو یافت دور اول چون پاره های آن زبرتر از یاقوت و بطراوت تر سیی یا شد تنگ
غریز شد و قیمت یاقوت با کم آمد اما چون بازمودند دانستند که در ثبات و وزن چون
یاقوت نیست عزت او با کم آمد و لعل بزرگ دیده اند که بشصت مثقال و هشتاد مثقال رسیده
داو چند نوع است سرخ و زرد و مانند یاقوت و باشد که یک پاره لعل بعضی سرخ بود و بعضی زرد
و گویند سبز باشد مانند زمرد اما از زمرد شفاف تر بود و بهترین پازنگ بود و پازنگ نام معدنیست
و بعضی گفته اند از آن جهت که مانند پاز سرخ باشد و این اصلی ندارد و بعد از آن قرمزی یعنی
قرمز رنگ و بعد از آن غبایی پس نقی و نوعی باشد که او را ادیسی خوانند و او پس
شخصی بود که آن معدن پدید کرده و نوعی باشد که او را بدیه ساره خوانند و او نسبت
که مدوبنیوب شد و بهترین او اکهب باشد یعنی سرخ و تیره رنگ و چون آن از پنج
مثقال در گذرد و مسموع باشد و پاک و بی عیب قیمت او در حفظ توان کرد و صاحب کتاب
منتهی آورده است که من لعلی دیدم که امیر خسرو نام از آن شرف الدوله رخاب
بر نوقه کلاده و دوخته بود و بعضی هزار دینار فروخته خریده و لعل بجاده بسیار شبیه شود
و از آبودن معلوم کنند چه او از لعل سخت تر باشد و بر بلور رنگ کرده هم شبیه شود
اما بلور رنگ کرده رنگ او یکسان نباشد و چون در مقابله آفتاب یا روشنایی
دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی دیگر سفید و لعل را هم رنگ و هم آب از چیزهایی
تیز بوی زایل شود و نگاه او همچون محافظت مروارید باید کرد و او در مغزها و معجونها دارویی
چشم هم خاصیت یاقوت دهد **زمرد** معدن او در ولایت سودان مغرب باشد
دور بر بالای صعید مصر هم سیی گویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند
بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را از بعید خوانند و بعضی گفته اند زرجد
جوهری دیگر است بتر از زمرد و اکنون موجود نیست در زمرد چند نوعست مایلی که سبزی چاق چغندر
مانند و نگاری و زبانی که در و مانند پر طاوس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود
که روی نماید و ظلمانی که سیاه آن پدید نباشد و ریحانی که برنگ ریحان ماند و صافی
که مشوب بشفتی و بحری که بآب دریا ماند و صابونی که از زیبی بصابون ماند و آبی که بر
مور و ماند و کرانی که مانند کندر بود و بهترین آن آبی بود پس کرانی پس صابونی پس ریحانی
پس زبانی پس نگاری و در طبقه باید که سبزی سبز باشد و آبدار و شفاف و صاف و بعد بود

وممسوح بسیار اشد و اگر مثقال مجوف بود و آنرا صید خوانند و زمرد بزرگ یکزنگ کم اشد و بعضی گفت
آورده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زر مغربی فروخته
دارد خواص او آنست که هر که زمرد با خود دارد خواب بد نبیند و قوت دل دهد و از صرع نیز
ایمن باشد و او را در نفرح سپرد بکار دارند و گویند چون لشکر و اسپان بازو دارد و دوا سختی
از زمرد سوده و از زهرها که داده باشند از زهر گزندگان خلاص او دهد یا آنکه پوست و موی
بشیده و اگر زن آبستن بخویش بندد و با پستان بندد اکاسیس معدن او بندر و پستان بحر
و در جزیره‌ای که از طرف شرق بود و بعضی گویند الماس در رودخانه باشد میان کوهها
پنداشته که بر آن کوهها راه باشد و در میان آن کوهها از تندی کوهها حیوانات موذی
راه نباشد و کسانی که طلب الماس روند پارهای گوشت در آن رودخانه اندازند تا مرغان
مردار خوار گوشت از آنجا بر آرند و بر سر کوه برند تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس پارها
در گوشت نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان بردارند و بعضی دیگر گویند مرغی باشد بشکل
خطاف در خانها بنهند آنکه بر سر بچه او نهند چون خواهند که بیرون آید بچه خود را دو پارهای
الماس بیابد و در آنکه زند و او را بشکند و الماس از آشیانه او بردارند و این سخن اصلی
ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف مانند آنکه فرعون دید و آنکه اندکی بزردی
زند و آنرا زیتی خوانند و دیگری آنکه با رنگ سیاه زند و آنرا سیاهی خوانند و دیگری
آنکه بسبزی زند مانند چشم گربه و آنرا گربکی خوانند و گفته اند سرخ رنگ و آنکه بسیاه زند
اشد و پاره بزرگ نادر اشد و الماس پارهای بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و آنرا اخرب
خوانند و اگر بر سندان زنند و خایک بر آن زنند و بر سندان و خایک
نشکند اما چون در میان سرب گیرند و خایک بر وی زنند بشکند و چون آنرا بخش گرم
کنند و آب سرد بر وی زنند اگر سفید باشد نیکو بیرون آید و اگر بر کنارهای او موم زنند
و در مقابله آفتاب بدارند رنگ مانند قوس قزح بیرون آید و هر یک باشد و آنچه
از و نیک باشد بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سوده
با داروی دیگر بر دندان کنند زنگهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر آدم
ریزند ریش کند و بنواند و آنرا بر سر شقیقه نشانند و بدان سنگها سوراخ کنند
فیروزه معدن او بخراسان است و در کوه میان نیشابور و طوس و در ترکستان بکردد
بنت و در حدود ایلاق بقزوین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد باختیار
آن نیشابوری بود و او بسیار تهتر از همه باشد از هر برابر اسمانه تقدیم نهند و بعد
و بعد از آن شیرازی که آنرا سلیمانی خوانند پس از آن کرمانی و نوع سنگهای زیبا شد پس
اسمان کون و بعضی از آنها کاکی نیز خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد فام بود بدتر
همه باشد و ممسوح آن تهتر باشد و بعضی سنگها را که طولانی بود بهتر دانند پس از آن

از آن پارهای بزرگ یافته اند که از آن ظروف ساخته اند چنانکه در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان
الب ارسلان چون فارس را بگشاد از قلعه اصطخر قدحی فیروزه پیش او آوردند که دو من مشک
در عنبر و روغن گنجد و نام جمشید بخط گبری بر آنجا نوشته بود اما اکنون اثر آن جایشان نمی‌نهند
و عیب فیروزه آنست که اگر آنرا با سنگ و خاکستر آمیخته باشد و خالص نیکو رنگ کم اتفاق افتد
و پارهای خورد را از پیروزه شدزه خوانند و بعد او دو شام فیروزه باشد و قیمت نیم مثقال از دو دانگ
و سه هفت دینار باشد باده دینار و یکمثقال را هفت دینار یا سی دینار فیروزه نیز از نرم و بهاء تر
و روغن گرم بزیان رود و به و چربش را سود دارد و بدین سبب انگشترین فیروزه طبیبان
دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاده شود و از خواص او آنست که دیدن او روشنایی
چشم را سود دارد و گویند کسی که او را با خود دارد زهر جهم پیروزی یابد و پسر پادشاهان تاختی
چنان بودی که در هر سال که آفتاب بکمال رسیدی جواهر قیمتی را که در خزانه بودی همچون یاقوت
و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در قدحهای شربت اندا شدی و بدین
فال نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی یاقوت معدن او
در ولایت بدخشان است و در قدیم قیمت تمام داشت چون لعل پیدا آمد قیمت او بشکست
و او بر رنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه با آتش تیز همچون یاقوت متغیر
نشود اما بوزن فرق شود و گرد معدن او در دریای فرنگ است و او را مرجان خوانند
و گفته اند آنچه از آن سرخ باشد به گویند و مرجان عامتر بود و آنچه سپیدتر از و تیره رنگ و سفید
و سیاه باشد هم مرجان خوانند و او در قعر دریا بروید و گویند در دریا جلد سفید باشد و نرم
و چون بر آمد بر بعضی سرخ شود و بعضی نرگس و همچون پشک گرد و مانند صدف
و حجر الیهود و بر طرف بحری و بعضی گفته اند خود در آب چنین محکم باشد و درخت او چنان بزرگ
که اگر کشتی بر و آید کشتی را بشکند و سرخ از بعضی تر بود و بهترین او آن باشد که بر وی رسته
نبود و زود بشکند و بعضی از بد باشد که آنرا جرو خاک خوانند زینت را شاید و بمن از و شیشه
و از خواص او آنست که چون در دارو بکار دارند مانع خون از کلو و بینی باز دارد و بیرون و ریش و آنها
چه البول را زایل کند یاقوت معدن او در تراهای هند و پستان باشد در طرف چین داد
زرد و سفید و سبز و خاکرنگ و منقط باشد و از و پستهای کار رود و یکنظر ایشان پاز نند و تیره
نیک از پنج دینار ارزد و امتحان آن چنان بود که بر پستانند و در شیر کنند اگر بسته شود
نیک بود و گویند هم در صل تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را که زهر داده باشند
یا جانوری گزیده باشد مقدار دانگی با زهر سود دارد و هر دهند زهر بعرق و چرک بیرون آید
و آنچه زرد و دبا سفید بی زند آنرا اصل خوانند و بقوت تر بود و نوعی دیگر نشان می‌دهند
سبز مانند ساق چغندر چون در آتش ریزند سیاه شود و بسوزد اما چیزی از آن
باقی ماند که آنرا محاط الشیطان گویند و در زمان هم نوعی یاقوت زهر باشد و در ولایت سلوت

وعدد و بیرنگی است زرد و سبز و زرم میگویند باو زهر است بنا بر آنکه آزموده اند بسیار و کرده
کزیده و هند یا بر جراحت و ریش کهن ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد
معدن او در دریای قلزم باشد و بهترین سرخ و سیاه نام بود و گویند در آن دریا آهن کشتی
نشوند و کذا از سرب بسازند و اگر بر در مقناطیس مالند عمل او باطل گردد و چون سرکه بشویند
نیک شود و گویند بنگی دیگر است هم بزنگ مقناطیس که پسنگ آهن از و بگریزد و شیخ ابو علی
سینا گفته است که اگر کسی را آهن سوده در خورد دهند مقناطیس سوده بدو باید داد تا آن آهن را
جمع کند و بیرون آورد و محمد زکریا گفته است که اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد و نگذارد
تا خشک شود آن دست بر هر فعل بسته که مالد باز شود و او را در دیده چشم بکار دارند و نیز
گویند اگر در وقت وضع حمل بر پای زن بندند بچه از زود جدا شود **عقیق** معدن او بصنعای
یمن است و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب و هند و سیستان نیز است اما بیمانی
از همه بهتر بود و آن چند رنگ است سرخ و جگر گون و زرد و سفید و دو رنگ و از همه زردی
که صاف و شفاف بود بهتر باشد و اگر آن زردی اندکی با سرخی زند بهتر نهند و بعضی سرخ را
بهتر از همه نهند و او از بسیاری که است زیاده قیمتی ندارد و داشتن عقیق فال دانند
و مبارک باشد تا بحدی که گویند دوستی که بعقیق باشد اگر بدعا بر وی از ند رد نشود **لاجورد**
معدن او کوهی است در حدود چلان و بدخشان که معروف است کوه لاجورد و پسنگ لاجورد
و هر چه نیکوتر بود در رو نقطها مانند زر توان دید و هر چه صافتر و خوش رنگ تر بود بهتر بود از آنکه بسیاه و کوزها و دیگر ظرایف بسازند و او را در دیده چشم نگاه دارند و در اسهال کودکان
سرخ دارو بهتر از لاجورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی که خواب نباشد
سود دارد و چون بر یک چشم طلا کنند موی مژه بر رویاند **یشب** معدن او بولایت چین است
در دره و خانه که یکی را از آن نابیس خوانند و از و یشب سفید خیزد و دیگر را زاناپس
و از آنجا یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و از آن کاسها و انگشتر نیا و ظرایف دیگر سازند
و گویند هر که یشب با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و از ماغه ایمن باشد و او را با معده
خاصیتی است چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی بسازد چنانکه چون بخسبد در برابر
معده بود معده او قوی شود و اگر منفخی باشد زایل گردد **بلور** معدن او هندوستان است
بنزدیک سراندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد و در میان پسنگ و از بیکار و
بالکه از همه پسنگها شفاف تر است و لطیف تر و آبدارتر و غرضی ندارد و از خواص او
آنست که چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در گیرد **مینا** چون آبگینه
بسیار است قدح و کوزه و غیر آن بسازند و مرصع کنند و در حدود شام و مغرب بسیار
بسازند و دارند **کهربا** صمغ درختیست که آنرا جوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنیست

دارد و بهای

و از دریای مغرب بر سر آب بیابند اما اصلی ندارد و بیشتر که باز جانب روم و حدود سقلاب و پس آیند
و از جهت زردی و صافی از و انگشتریها و مهرها بسازند و دیگر ظرایف نیز بسازند و بهترین او آنست که شفاف تر
و زرد تر باشد و بعضی گویند بهترین او آنست که شمع رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد
که بسرخی مایل بود و او را در دارو با بکار دارند و بیخ چیز از برای دفع اسهال و سوی قوت خون بهتر
از آن نباشد و خون بینی و جراحت هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماده بنهند مفید آید و هر که او را
با خود دارد چشم بد بزد کار نکند **شبه** پسنگی است بغایت سیاه و درخشنده و بیک چاکه
بر روی آب بایستد و آتش او را بسوزد و معدن او بیشتر در طرابلس باشد از و مهرها و انگشترها
بسازند اما قدری بذارد **معنیه** پسنگی است که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست
که معده را پاک کند و پسنگ شاذر ابیز آرد و در خاصیتها مارقشیا همچنان بود و از آن تو تیر
اسد از انواع پسنگ بهره خوانند نیکی باشد سیاه و درخشان و نیک سخت و بهترین او آنست
بود و بعد از آن هر وی و بعد از آن زردی که از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن
زر باشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه کرداند **ابجد الاسود** پسنگیست دریایی و گویند
که او در دریا نرم باشد چون باد بر آن جهد سخت شود و او را از جانب مغرب آرند
و او سیل کبودی دارد و درخشان بود و اغلب او گرد بود بقدر جوز و در وخطها باشد گویند
نیک شاذر اپاک کند و خون از مقعد پاک کند اما معده را بغایت الفیت مضر بود
حجر الیهود و آن پسنگی سیاه باشد از جنس باذزهر و اندکی خاکستر رنگ بود و بعضی باشد
که رو خطها بود و گویند چون مار گزیده بر خود بندد در حال شفا یابد و زهر از آن بیرون آید و بغایت
نیکو دارد **حجر الشمس** پسنگی است مایل بزنگ لاجوردی از ولایت ارمنیه
آرند و در بلخ نزدیک بود بلاجورد و دارو ها بکار دارند و اسهال را سود دارد **حجر حبشی** از ولایت
حبشه آرند و زرد رنگ باشد اما چون بآب رسد و بجایند شیر شود و تیز طعم شود و مرهم
چشم بکار دارند **پسنگ یرقان** پسنگیست خوردنی که او را یرقان باشد آن پسنگ را بخود
دارد و در رو نگرد صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه خطاف را بر عفران
رنگ زرد کند تا مادر او چون آنرا چنان به بیند بدارد که او را علت یرقانست آن
پسنگ بیارد و بنزدیک او بنهد پس آن پسنگ را از آشیانه او بردارند و معلومست
که آن پسنگ اصلی دارد یا نه **پسنگ عقابی** گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار باشد این
پسنگ را بیارد و در آشیانه خود بنهد تا بر او پسان شود و آن بغایت سبک باشد
و چون بجنبانند چیزی در میان آن آواز کند از برای چیر ولادت نیک باشد
جمهور اثل پسنگی است که چون در سرکه اندازند سرکه بیرون جهد آنرا بجهت پیش ملوک
برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست **حجر الفیروز** پسنگیست که کف دریا ماند و بر سر آب
بایستد و بر کاغذ نوشته مانند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد و چون مقناطیس

آهن را و دندان را سفید کند و اگر بر موی گذارند موی را بسترد و اگر بر ریشها گذارند گوشت بر وی بماند و اگر
در وی را مدان بشویند روی را نیکو کند و اثر ابرو و پشک ابرو پشک سنگی سیاه باشد و از آن بویی
لوش آید چه اجتمای عظیم که نیک بفرو رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد دهندگان از و بگریزند
و صاحب صرع را مفید باشد **طلق** او را کوکب الارض خوانند از آنکه سینه و شغاف بود و او تو بر تو باشد
و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند آبا و بر هم بندد و اگر کسی تواند از اصل کردن و باز منعقد
کردن از و مروارید توان ساخت که هیچکس فرق نتواند کردن و اگر او را بنوزند و بر درم نهند درم را
بشناند و خون باز دارد و در یک شبانه روز آرد و آنکه که او را حل کند و در اندام خود مالند و در میان
آتش رود و آتش گاه نسوزد و نسوزاند **فن ششم این فن متعلق علم اعراف طبیعت والله اعلم**
که آن شش دانستن باید دارد و بحقیقت شریف شعبها بدو راجع گردد لیکن ما از آن جمله در پنج
نوع در پنج فصل یاد کنیم ان شاء الله وحده العزیز **فصل اول** در بیطره که از اطب الدواب خوانند
بدانکه استدلال بحیات اعمار اسپان از دندان کند چهار دندان پیشین اسب دو زر و دو بالا
که آنها را خوانند از ولادت او تا دو ماه بر آید و چون از دو ماه بگذرد و چهار دیگر که آنرا رباعیات
خوانند بر آید پهلوی هر یکی از رباعیات یکی که آنها را انیاب خوانند پس چون شش ماه
برسد دوازده دندان او بر آمده باشد لیکن هنوز سفید نباشد و در ماه هشتم دو دیگر بر سفید
شود و در ماه دهم دو دیگر بالا و چون سال تمام برسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی
ماند تا آخر سال دوم بعد از آن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال
چهارم آنها بسفید و در سال پنجم انیاب چهار گانه بیفتد و غیر این دوازده دندانهای دیگر
که عدد آن بسی رسد چنانکه مجموع دندانهای دیگر اسب چهل و دو باشد گاه بود که در سه سال آید
و گاه باشد که در چهار سال و گاه باشد که در پنج سال و چون در سال ششم برسد در اطراف
ثنایای او خطهای سیاه باریک پدید آید تا شش سال تمام شود و چون در سال هفتم
رود مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد
از رباعیات اند هم باز پدید آید و چون در سال نهم رود چیزی که در ثنایا بود بر رود و سیاهی
که در رباعیات بود هم برود و بجای آن خطوطی رنگ چهل پدید آید و چون در سال دهم رسد
یا دهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ چهل زایل شود و بجای آن خطهایی سفید
که در آن اندکی زردی باشد پدید آید و بعد از آن علامات چند است که ادراک
و استدلال بدان صعوبتی تمام دارد از آن اغراض کرده شد و صورتی چند از مطالب
آن آورده اند **اگر اسب را** تیمار کنند و علف بسیار دهند و اثر آن بر آن ظاهر نشود و فربه
نگردد قدری پنه خرپس را بگدازند و با شراب کهنه و آب بجوشانند و از آب آن
حقنه کنند بر نحوی که در درون آن باشد برود و زود فربه شود **کرده و طلی و نیم** روغن گاو

یا گوسفند

یا گوسفند را با هم چند آن حنظل کوفته در حلق او ریزند نافع بود **و اگر کسی خواهد** که اسب چهارپای دیگر را فربه کند
پوست مار را بسوزانند تمام و با جو بیامیزند و بدهند بغایت فربه شود و از امراض ایمن باشد و اگر جوانی نو
شیر تازه در روغن زیت و آب رازیانه تر و شراب کهنه از هر یکی و در طلی در حلق او یا دیگر دواب ریزند
زود فربه شود و آن فربهی بماند و نیز طلی بل کوکنار اگر در تین ریزند همین خاصیت دهد **و اگر اسب** چهار
انگور شیرین او را نوشانند و اگر اصل کبر را خشک کنند و بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند نافع بود **و اگر حال**
پستکم شده باشد و در شش او فادی بود اصل بوسیر را بکوبند و بجوشانند و بر روغن زیت بیامیزند
و در آن ریزند نافع آید و اگر آب پیرکین شوانداخت و بول شواند کرد یا نفخی و بادی در شکم او
باشد و علامات این حالات آن بود که هر دم بیفتد و باز برخیزد و در طلی شراب کهنه را
با آب بیامیزند و یکدرم حلتیت سوده بر آن اندازند و در حلق او ریزند و اگر پنه خوک با بند
که بآن اضافه کنند و آب شیرین تر بهتر باشد **و اگر** بول شواند کرد و پشت خود را بر روغن سرکرده
و در پرا کند در حال بول بگشاید و اگر مایان بود و پشت درد دارد و کند **و اگر** اسب را از گرما
تبی رسیده باشد نوطل و کبر از هر یکی دو درم بکوبند و در روی پر اکنند قشب زایل شود و اگر گرد خوطل و بیخ
از هر یک دو درم بکوبند و در پنی او ریزند نافع بود و اگر آب را بر بال یا دم حکه باشد آن هر دو
موضع را پیه روغن شیره پشت آشار تدهین کنند زایل شود و اگر از کبریت سفید و حنظل
و نمک اجزا پیاده کنند و بکوبند و بیزند و در پیکر ترش و روغن زیت بریزند و در آن موضع
مالند حکه زایل شود و اگر دو درم شونیز را بسایند و بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا مجموع نظیر
بیاشود و در آن مواضع مالند نافع بود و اگر از پنی اسب یرم آید نوشادر و زعفران و عروق از
از هر یک دو درم بستانند و بسایند و با هم بیامیزند و بچهار قسم کنند و هر قسمی از آن روزی
در پنی آن ریزند نافع بود و اگر در اصل جراحت اسب حکه یا درم پدید آید بستانند قدری حاشر
و نمک آن کف و بکوبند و بیزند و آن موضع را بول کودکان بشویند و این دارو را بر آنجا اندازند
و برگ سیر خشک و حنظل را بکوبند و آنرا به پیه آب بجوشانند و در آنجا طلا کنند هم نافع بود
و اگر مین پاک شود قدری نمک بسایند و بر آن دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود
و اگر حکه در ران اسب باشد و پشت او پای او را آب زیتون بشویند و کوبیده که خشک باشد
آب و روغن زیت تر کنند و در آنجا مالند چند آنکه خون روان شود و بعد از آن قدری حاشر
چند بر آنجا افشانند و اسب را در جای خشک پاک بدارند و روز دویم قدری حنظل بکوبند
و بصل بهمین کنند و در آنجا طلا کنند نیک شود و اگر حنظل را نرم کنند و بکوبند و با پیه بیامیزند و در آنجا
اندازند و روز دویم قدری دنبه را بگدازند و یکدرم کبریت سفید کوفته بر ریزند و در آنجا
طلا کنند نافع آید و نیک شود **و اگر** فضله پنگ را با ورق سوسن و اکلیل اجزا پیاده کنند
و دنبه جزو اشنان با آن مخلوط کنند و بهم را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا اجزا اندازند
نیک شود و اگر پشت اسب یا چهارپای دیگر بر آمده باشد آرد باک را بسرکه ترش خمیر کنند

بر آتش نهند نیک شود و اگر بر ریش او گوشت زاید برآمده باشد عدس را بکوبند و بر زند و بر آن
گوشت زاید ریزند آن را زایل کند و اگر در چشم او شنیده باشد فضله آدمی را با فضله سگ بیامیزند
خشک کرده بسایند و بگیرند و بر چشم او ریزند و در چشم او ریزند نافع بود و اگر از درد شکم در زحمت باشد
هفت دانه فلفل بستانند و از اینک بسایند و در پنبه او در دهند نافع آید و اگر از سودگی پای
در زحمت باشد و مانع شب را در حاذا و مال نیک شود **فصل دویم** در احوال مرغان
شکاری گفته اند بهترین باز آنست که سر او بزرگ باشد و گردن او سبز و چشم و حوصله و بیخ
گوش و دهان و گذرگاه فضله فراخ و گوشت سخت و سینه پهن و گوشت رانهای او
محکم باشد و از یکدیگر نیک گشاده و شانها کوچک و چنگال سیاه و رخوخیده و او دلالت کند
و بهترین بازها ماده باشد که جثه او بزرگ بود و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشمهای او
فراخ و حدقه نیک صافی و گردنش دراز و چنگال یاقوت و اگر در شکم او نقطی باشد
سبب او تخمه و درد بود و علامت اقتضا او نا هموار باشد و در خشونتی بود در رشت
قوام کج ماند اما باز زدی نزند علاج آنست که تخم بستان در چنگل دوج بر گوشت پراکنند
و بوی دهند تا تخم زایل گردد و گوشت کنجک و کچه او بدهند و موشهای کوچک نمک خوشی
کرده و باید که او را با استخوان بدهند و گوشت خرگوش هم درین حالت موافق باشد
و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند
که بغایت مضر باشد **در بازنامه کبری** آمده است که اگر باز ناپاک بسیار کند خون از ماه
پانزده روز بایستانند و روز یکدیگر و چند از آنچه در پوست تنها و تره زاد باید بود بگیرند و چند
از روز به ساعت بگذرد و آن را بوی دهند و تا نیم روز بگذرد هیچ چیز دیگر ندهند و بعد از آن
او را از گوشت پیر کنند پاک کم کند و اگر در چشم باز سفیدی بود علاج آنست که مقدار
عدسی زنگار را بکوبند و با نمک آمیخته و یک دانگ شیر زنان با آن بیامیزند و چون از روز
سه ساعت بگذرد و بمیل در چشم او کشند تا زایل شود **فصل سیم** در تلخ آثار جاه سفید هر چه
بیالاید بر کهن استر را تر کنند و جامه را بدان بیاغازند و یک روز پنهان بگذارند
و روز دویم بشویند پاک شود و اگر بگرد هم دود گرفته بر دود و **اگر زغفران** بر جامه افتد
اول آن را به روغن گاو بیالایند و بعد آب با قلا گرم کرده بشویند و بعد از آن با صابون
پاک شود و آب انار بیالاید با شستن و صمغ عربی بشویند پاک گردد **و اگر جلنار** بر جامه
کهن مانده باشد بر گرم کرده زایل شود و اگر بر کهن کوتر با آن اضافت کنند تبدیل باشد
و اشنان جوشیده پاک شود **و اگر بجا** با کاغذ روغن ریخته شود با استخوان سوخته برده
و گل بیشابوری بهتر ازین بود و بهتر از همه درین باب نمک سوده و آب نمک باشد
و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان و صابون پاک شود یا شیر ترش

بیابد و جو اگر روغن کنجد باشد اول بدو شاب و بعد از آن با آب قلا بشویند پس آب صابون پاک شود
و اگر روغن چراغ باشد نان گرم و آرد نخود بسیار بمالد و بعد از آن بصابون بشویند پاک
شود **و اگر** بزهره گوسفند بشویند **و اگر** جاه پشمین باشد پس جو با آب بجوشانند و بدان بشویند
بعد از آن بگوگرد بشویند پاک شود **و اگر** بزهره گوسفند بشویند و با قاب نمک کنند و بعد از آن
با آب گرم و پیکین گوسفند هم بشویند پاک شود و اگر جامه ابریشمین باشد بشمار و اشنان کوفته
بشویند پاک گردد و اگر خواهند ماشته پاک شود آب نمک نمک سوده بریزند و بعد از آن
چیزی گران بر بندند تا روغن بیرون آید و تر بر کاغذ نیز همین باشد **و اگر** خواهند علاج زنگ
بگیرد بر گرده و رده مالند و اگر سفیده و تخم مرغ را با روغن بگدازند و بجوشانند کاردی هر صلاحی که بدان
بیالایند زنگ نگیرد **و اگر** جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم کنند و جامه را در آنجا نهند
و بعد از آن بصابون بشویند **و اگر** نیل بر جامه افتد پیکین کوتر را بجوشانند و جامه را بدان آب
بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بیتر تازه گرم کرده بشویند پاک شود **و اگر** آب انگور
باشد بر گرگ و صابون بشویند **و اگر** پند باشد پیکین استر بیالاید و روز دیگر بصابون بشویند
و اگر آب انجیر باشد با آب جو بشویند **و اگر** پوست جو زنبا باشد اول روغن ترش بمالند
و بعد از آن با آب گرم و آب جو بشویند **و اگر** خضاب باشد با آب پیکین کوتر بشویند و همه بوهای
خوش با آب تخم کتان پاک شود **فصل چهارم در فلاحت** و این دانش حرفه بهترین
حرف طبیعت است و اول خاصی که ایزد تعالی بادم علیه السلام تعلیم کرد این بود و بحقیقت
اگر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم بدان مربوط است اینست و گویند
صنعتی که بر آدم نازل شد پلیتر شامل بین علم بود و حکما درین شیوه تاویلات مطول کرده اند
و شرح و بسط کاینتی داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال ارایضی
و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیرها که درین حرفه بدان احتیاج افتد نموده
و درین کتاب بر مزی از آن اشارت افتد ان شاء الله تعالی **بدانکه** اصل نباتات اگر حب
بوده باشد آن را تخم خوانند و اگر نوی بود هر یکی از نباتها بواسطه قوتی که حق تعالی
در وی نهاده است و بحکمت قوتی که در رفت بنهایت کمال رسانیده و از برای بقای
نوع محافظت اصل خود کنند و هو غرس قابل ان الله خالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی و شتر درختان بزرگ را ثمر نباشد بواسطه آنکه ماده باصل
درخت معروف شود و بعضی ثمره و آن شتر در بلاد باروده باشد و صاحب علم فلاحت
آورده است که اگر خواهند که شاخ او باز کنند چنانکه زخمی باب او نرسد و او را
در رگوی یا با کاغذی یا برگ دیگر بپیچند و بگارند جوزی که از آن درخت باشد
پوست آن همچو کاغذ نازک بود و اگر جوز را در بول کودکی که کمتر از پنج روزه بود بنقوع
کنند و بگارند و اندکی خاکستر بر وی افشانند پوست او چنان تنک بود که بدست از هم باز رود

واگر در حالت زرع جو بزرگ گل در زیر او ریزند ثمره او بزرگ باشد و گفته اند که جو زرا بوجه وصل
کنند گیرد الا پنبه که بگیرد و ثمره او بغایت خوب باشد و چون خواهند که درخت انجیر
بکارند انجیر آن درخت بغایت خوش طعم و شیرین بود و اگر بوقت نوس درخت انجیر
تخم مرغی در زیر او نهند ثمره او بزرگ باشد و اگر سرطان با مقدری نمک و سوسن اسمان
کون بنهند ثمره او نیفتد و اگر خاکستر چوب انجیر را در بستان بیفشانند کرمی که در بستان باشد
هلاک گردد و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضله آدمی و خوک بنهند و نمک
سیب آن درخت بغایت پسرخ باشد و اگر در زیر او گل سرخ بکارند همین خاصیت
دهد و اگر در حوالی آن عنصل بکارند کرم در ثمره او نیفتد و اگر مدبر وی شراب کنند درخت
سیب را سقی کنند و بفضله بز تشیید کنند او بزود و ثمره او خوش طعم باشد چون درخت
انار بنشانند و اگر در حوالی آن اسپس بکارند قوی شود و ثمره او بسیار شود و اگر بوقت
نشاندن او در مغرس او مل فرو ریزند سیب شیرین باشد و اگر پرکه فرو ریزند ترش و اگر
خواهند که سیب از درخت بریزد و آشی زبد مرقشیثا بحری بر شاخ او ریزند و اگر بیمار
از زه در زیر سیاق او دفن کنند همین فایده دهد و انار منشق نشود و اگر خواهند دانه او را
اپخوان نباشد زیر شاخهای فرس او را بشکافند و درون او را از فرخ پاک کنند
و از آبگیاهی که بر بی آزار بدی خوانند یا بگیاهی دیگر استوار به بندند و بکارند دانهای
او همه آب باشد و اگر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او فرو ریزند دانهای انار
بغایت پسرخ باشد و اگر خواهند انار ترش شیرین شود اصل درخت را ظاهر کنند
و آنرا بفضله خوک طلا کنند و ببول آدمی بنفع دهند و چنانکه بود بخاک بپوشند ترشی او برود
و گویند عدد دانهای انار یک درخت جلد یکسان باشد درخت زیتون مبارک و بسیار
منفعت است و صاحب فلاحت آورده است که باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار
باشد چه هر چند غبار بدو بیشتر رسد و هم و نضج او بیشتر باشد و درخت انگور قوی است
و سریع الثمر باشد و ثمره بسیار دهد عرس او را از درختی بستانند که کنه نباشد
و در بند اول ماه بنشانند و سر او را در پرکهن کاو گیرند و اگر در مغرس او چیزی
از بلوط و مانند آن بریزند اصل او قوی تر شود و اگر بابستی در ریزند زود بزرگ شود و اگر عرس
او را بشکافند و چیزی از سقونیا در آنجا نهند انگور او اطلاق قوی کند و اگر خواهند انگور
سفید سیاه شود حوالی درخت او را حفر کنند و نفط در ریزند سیاه شود و اگر مغل او را بخون
خرس یا ضفدع آلوده کنند و شاخ او را که خواهند بر بندند و آن بر بندند و بنشانند هرگز کرم
در آن درخت نیفتد و اگر بزبل او را دود دهند چنانکه نضج شاخهای او رسد و بعد از آن ثمره
درخت کزبر را بریزند از آفت پرمایمن باشد و گفته اند اگر دمه الکرم و آن آبیست
که از شاخهای او بعد از قطع مقاطر شود و جمع کنند و شان در خورد کسی دهند و از شراب بشکند

و او دیگر شراب بخورد بغایت دشمن دارد و اگر خواهند در انگور داو نباشد با عرس او نیز همان تدبیر
کنند که در انار گفته شد و گویند اگر دانه کدو در میان درخت انگور نهند و او را محکم کنند هر انگوری که از تو
درخت باشد با بنام که دیا بود آب و اگر خواهند انگور تازه بماند خوشابی انگور را درین
جو نهند پوسته تازه باشد و متغیر نشود و اگر خاکستر برگ کدو در زیر درخت ریخ نهند ثمره بسیار
آورد و هیچ از آن تلف نشود و اگر درخت سیف باشد برگ کدو بپوشانند قوی شود
و اذیت سرما از آن دفع شود و اگر گل درخت کدو را بخون جا بنهند و در زیر درخت ریخ نهند
ریخ او بزرگ شود و اگر ریخ را بگل طلا کنند همه سال تازه بر درخت بماند و نیفتد و بزرگ شود
و اگر او را بدرخت زرصادک او تو داپت یا بدرخت انار پیوند کنند ریخ او بغایت سرخ
شود و اگر زرنیخ در زیر درخت نارنج بکارند حموضت او بحلاوت بدل شود و چون شمه
از احوال اشجار یاد کرده شد بگفت زرع حبوب نیز اشارتی کرده شود بدانکه اصل الباب
در فلاحت مزرعت و رعایت وقت زراعت و در معرفت زمین وجود بسیار گفته اند
از آنجمله آنکه اگر خواهند بدانند که زمین نیکست یا بد جای بمقدار روز فرو برند و قدری گل از
و آب اندازند چون صافی شود اگر طعم آن آب خوش باشد آن زمین نیک بود
و رعایت وقت آنکه چون باد شمال آید اندازند زیرا که باد شمال بواسطه رطوبت
روی زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین نیک بنشیند و پرورش یابد در بند اول ماه
پیش بعضی بهتر بود و اگر زمین ضعیف بود و دخل کم دهد پرکهن مرغان با تخم آمیخته کنند و در
اندازند سبب قوت و زیادتی محصول شود خاصه پرکهن کبوتر اما اگر تخم مرغ در زمین اندازند
و زمین نمناک نباشد پرکهن کبوتر با آن تخم نشاید انداختن چه از غایت حرارت
تخم را بسوزاند لیکن اگر نمناک بود نیک باشد و اگر خواهند علفهایی را که در میان غله
بر آید پاک کنند اندازند وقت طلوع سنبله یا جدی یا دلو بزند و دیگر نیاید اما باید که ماه در
ریحان بود و اگر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان شیر
و عسل نهند چنانکه اثر هر دو در و ظاهر شود و بعد از آن بکارند خربزه آن بغایت شیرین باشد
و اگر آن تخم را در میان شاخ اشتر خار یا حاج و آن خاریست که ترسکن بر آن نشیند
نهند چنانکه اهل خوارزم کنند و بکارند شیرین تر و بزرگتر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت
دراز شود طرفی را که پرش فراخ باشد پر آب کنند و نزدیک خیار نهند چنانکه نزدیک او
و خیار چهار انگشت باشد و چند انگه خیار بدو نزدیک شود و دور تر بپرند تا بغایت دراز
شود و اگر تخم او را مکعوس نهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او نیز در میان شیر و عسل نقوع کنند
و بکارند خیار شیرین و خوش طعم باشد و اگر خواهند پیشتر از همه نو باده خیار بسیار بنند
تخم او را در اردیماه در آنه خزف بزرگ بکارند و هر گاه که آفتاب گرم شود بیرون آرند
و چون آفتاب فرو رود یا جای گرم نقل کنند بر عادت آب دارد و نگاه دارد تا زمستان بگذرد

بعد از آن زمینی از برای آن مهیا کند و آنجا بکارد بزودی خرب شود و ثمره دهد و اگر خواهند که ترب
بزرگ شود و خوب بزمین فرو برند مقداری که خواهند و چوب بر دن آرند و تخم ترب با کاه بر سبد
او نهند و بر بالای او سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب که قالب بوده باشد دراز
شود و اگر تخم او را اهل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین باشد و تخم شلغم نیز همچنین باشد
و اگر تخم شلغم را که پال برآمده باشد بکارند کرب برآید و تخم کرب همچنین و اگر پیر او را آبی
که نمرتحت الارض باشد بکارند آنچه نباشد و اگر تخم ناپاش را بوقت آنکه بکارند بوست
باز کنند و بکارند پیازی که برآید نیکو باشد و باید که زمین بوقت زرع او نمناک نباشد
و هر چند تخم او را بزمین بیشتر فرو برند تر و تیز باشد و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع
شود که پیر ما فرو رفته باشد پیاز شیرین و خوش طعم باشد و اگر تخم ملک را با تخمهای دیگر چیزها بکارند
آن مجموع از آفت کرم ایمن باشد و تخم هر چیز نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو پیش از آنکه
بکارند در میان نانخواه نهند تا بوی آن گیرد و بکارند هیچ آفت بدو نرسد والله اعلم **فصل**
پنجم در آفات گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه گویند میشنیده را بکشتی
و از شاخ او آب سیاه بدلال بر وقایع امور و احوال پال گرفتندی و او را معتبر داشتندی
و با علم نجوم برابر گرفتندی اما اکنون علما بدان التفات نکنند و از قبل کهانت صرف شمرند
چه اصل کهانت اعتماد راست بیند ارد و ایشان آن بلندی را که در شانه بود کوه خوانند پس اگر بر
مال و سود و زیان احتیاط کند در کوه حیاتی بیند دلیل از دنامال و کدخدایی بود و بسیاری
علف و چهارپایان و اگر سیاهی با سفیدی آمیخته بود گویند دلیل نقصان آفت و اگر در پس کوه
آنجا که پنهانتر و تیرگی آفت سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره آفت از شکر و چشم زخم
اما اگر سیاهی اندک باشد زیاده خطری نباشد و اگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل
رنجش آفت از آن لشکر و شود و اگر دسته شانه آنجا که منقالی دارد سیاه بود گویند که
دلیل آبادانی و شادمانی است که در روز خصما و اثر بودکی باشد گویند دلیل آفت بر فرزند و شنید و اگر
در آنجا سوراخی باشد گویند کسی که از اهل خانه او زندگانی بد کند و اگر از شانه آنجا که درخت
پال کوه قدری سیاهی باشد گویند دلیل آفت بر رسیدن غایب بسلامت و اگر
سفیدی باشد گویند زحمت بدو رسد و اگر بر کناره شانه سوراخهای خورده باشد گویند
دلیل مخالفت و اگر بر کناره شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد گویند آن پال برف پیر ما
بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند اما نون پیش اهل علم اعتباری ندارد و در آن
اطناب نرفت والله اعلم بالصواب **فصل ششم در احکام اصطلاح جب** سبب
اکثری در اصطلاح آن بود که ماده یکی در موضعی از مواضع بدن محتبس شده باشد و طریق خلاص جوید
و بواسطه آن از عضو در آن موضع حرکتی محسوس شود و این معنی چون از طبیعت بحرکت ورت
اتفاق افتد آنرا در تیغ خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی آنرا اعتبار کرده اند

از آنجا

از آنجا بوقوع حوادث استدلال پادشاه احکام بسیار نوشته شد مردم بوقت حدوث آن رجوع
بآن احکام کنند نخواستیم که این کتاب خالی باشد بدانکه اگر کسی را آماس راست پیراز جانب راست
بجهد گویند بیزرگی پیوندد و اگر از جانب چپ باشد خبری بوی رسد و اگر پس پیراز جانب راست
بجهد از عمل معزول شود و اگر چپ باشد بیادی بدو رسد و اگر شرچشم راست بجهد غایبی
بدو رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد رسیدن غایب و ذکر چپل بود و اگر
هر چشم راست بجهد غم و بیماری بود اما نزدیک شود و اگر چپ باشد شادی و خوشی
بود و اگر دیده راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ بود روزی حلال یابد و اگر چپ
از جانب راست بجهد فرقت و جاه و تندرستی بود و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت
از کرده خود و بعضی گفته رسیدن غایب بود یا زن خواستن و اگر میان ابروی راست
بجهد فرزندی بوجود آید و با سعادت و اگر چپ باشد دولت و مرتبه و اگر همه بجهد غمی بدو رسد
از مرگ کسی و اگر لب بالا بجهد غایبی یا چیزی از و برسد و اگر زیری باشد دشمن را تدبیر کند
و اگر زبان بجهد در جنگ و خصومت افتد و در میان گویند برادر رسد و هر چه گوید قبول
افتد و هندوان گفته اند و پستان او بسیار شوند و اگر بیخ بجهد کسی او را بر نیکی یاد کنند
و اگر گردن یابند مال و نعمت یابد و اگر از جانب راست باشد شادی و خوشی و اگر بیخ
و اگر چپ باشد ایچ و اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و امر معروف کند و اگر چپ
شادی و اگر هر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد تهدی و توانگری یابد
و اگر چپ باشد نکبت بخت گردد و اگر نعل راست بجهد غمی بدو رسد اما از دو شادمان
شود و در میان گفته اند او را اسپی آید هندوان گفته بر دشمن ظفر یابد و اگر چپ بیشتر
کم شده باز یابد و اگر ران راست بجهد از قبل مال شادی بدو رسد و اگر چپ باشد زحمت
و رنج و اگر ساق راست بجهد دشمن چیره گردد و بمراد رسد و اگر چپ باشد بزرگی و نعمت و اگر
کف دست راست بجهد قاری پند دو خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق
زحمت پیند و اگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش بشنود و اگر همه بجهد زیانی بود
و اگر تنگاه راست بجهد بدوستی رسد و اگر چپ باشد خیر و سلامتی بود و اگر میان سینه بجهد
غریبی که غایب بوده بسلامت برسد و اگر از سوی راست باشد خصومت بود و اگر
از چپ باشد زنی بخواهد یا دشمنی حاصل کند و اگر همه بجهد از طرف پادشاه سعلی
موسوم گردد و اگر پستان راست بجهد دلیل مهمانی بود و گویند چاع نیز بود و اگر چپ باشد
دلیل نیکی و دولت و صحت و اگر شکم بجهد دلیل بخوری بود و اگر ناف بجهد دلیل شادی و توانگری و اگر ران
راست بجهد فایده بسیار بدو رسد و اگر چپ باشد چشمش بخت و شادمانی روشن گردد والله اعلم
بحقیقة الاحوال **فن نهم و دهم ازین مقاله علم دوم و علم دهم** که اول عبارت از معرفت انفاس و دلالت آن
دوم از معرفت تاخیر ادهام و تدبیر ریاضت در آن دهند و آن این هر دو علم را بغایت معتبر دانند و بهر کدام

او را چوکی خوانند و از زمره روحانیان شمرند که گویند وضع این هر دو کاملک دیو کرده است و ایشان روحانیان را
دیو خوانند و گویند کاملک هنوز زنده است و در شهر کامرود غاری نشسته است و ایشان آنجا رفته
حاجات بدر آن غار روند و بعضی دعوی کنند که او را دیده اند و هر روز پادشاه آن ولایت
خوردنیهای پاکیزه و بویهای خوش بر آنجا فرستد و چون بر در غار نهند در روند و هر نا پیدا شوند
و این معنی را بسیار کسان شاهده کرده اند و بیان این هر دو عمل در کتاب کامروی که معتبرترین
کتب ایشان است مستوفی مذکور است از آنجا بدین کتاب نقل کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل اول در دم بدانکه دم گاهی از جانب راست آید و گاه از جانب چپ و گاه باشد
که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را آبا شاب پشت گنده چپ را ماه گویند و رشبا شاب
پشت و یکهزار و ششصد بر آید و در هر ساعتی هفتصد در آن زیاده و نقصان اشد چنانکه گویند
گاه باشد که در یکساعت هزار و ششصد دم بر آید و در هر دو ساعت دم از منفذ بر آید و گاه باشد
که دو سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوکیان باشند که در شبانروزی ده دم بیش
بر نیارند یکی ما بد او و یکی شبانگاه و گویند پنج کرشن چنانکه بدین مرتبه رسد بشش ماه
میسر شود و حصول این مرتبه را سبب طول عمر و دوای اهل علتا و دخول بجمله سعادتها شمرند دوم
پیش ایشان پنج پیم است یکی دم خاکی و آن دمی را گویند که بسوی زمین رود و گویند رنگ
این دم زرد است دوم دم آبی و آن دمی است که برابر رود و گویند رنگ این دم سیاه است
سیوم دم آتشی و آن دمیست که بر بالا رود و گویند رنگ این دم سرخ است چهارم دم هوایی
و آن دمیست که بگلو رود و گویند رنگ آن دم سبز است پنجم دم آسمانی و این دم بسوی
درون رود و گویند رنگش بعضی مایل بود و گویند هر گاه که دم از جانب راست رود ابتدای
کارها و دیدن ملوک و بزرگان و حاجت خواستن از ایشان و بمصاف رفتن و اسپ
و استر بردن و خریدن و بکار مایه رفتن و ناخن چیدن و زراعت کردن چهارپایان و معالجت چهارپایان
و جماعت و زراعت و صحبت و مباشرت و گم شده را طلب کردن و بجانب شمال
و مغرب سفر کردن و این جمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید فرقیت سفر خانه بجانب
مغرب و جنوب و جامه نو پوشیدن و بریدن و زرینه زدن و کودک بکتاب دبستان دادن
و عقد و نکاح بستن و زفاف و عمارت و تجارت را نیک بود و گویند دم آبا و نیاکی
دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشحالی و دم آتشین دمادی دلیل دل تنگی رنج و بیماری و دم آسمانی
دلیل پریشانی و سستی کارها و گویند بوقت آنکه پائلی از کیفیت میپرسوال کنند اگر دم خاکی
رود و خیر از چیزهای نباتی بود و اگر بادی باشد یا آبی خیر از چیزهای حیوانی بود و اگر آتشی باشد
از چیزهای معدنی و اگر آسمانی باشد از هیچ خیر نگردد و چون از کاری و حاجتی رسد اگر حروف
نام سلوطاق باشد دم از جانب راست رود آنکار تمام شود و حاجت بر آید و اگر حروف نام
جفت باشد دم از جانب چپ رود آنکار بر نیاید و حاجت روا نگردد و اگر از چهار برسد و حروف نام سلوطاق

و سول و پائل از جانب راست آید چار نیک شود و اگر حروف نام چار جفت بود و دم هر دو از جانب چپ رود
آن چار را خطا باشد و اگر بپرسند که از دو خصم کدام غالب شود اگر پائل از آن جانب آمده باشد که دم کمتر
رود هر نام که آنجا گوید آن غالب شود و اگر از زن حامله پرسد اگر پائل از جانب چپ آمده باشد
که دم کمتر رود هر نام که آنجا گوید آن حمل پسر بود و اگر از جانب راست آمده باشد و دم از آن طرف بیشتر رود
حمل پسر باشد و اگر از یکی بیگانه پرسند و پائل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن جانب رود و آن
کس بیاید و اگر دم از آن طرف زود یا خود کمتر باشد آن کس نیاید و اگر از غایبی پرسند که مرده است
یا زنده اگر پائل از جانب آمده باشد که دم از آن جانب کمتر رود و بر آن جانب نشیند که دم زیاده رود
زنده است و اگر از آن جانب رود که دم بیشتر رود و بدانجانب نشیند که کمتر رود و آن غایب باز آید
و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود هم بر آن جانب نشیند غایب آمده باشد که دم کمتر رود
و اگر از زیاده و کمی پرسد از آن جانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز آید و اگر از جانبی
آمده باشد که دم کمتر رود دیر باز آید و چار نیز همین حکم دارد و گویند اگر یکشبانه روز دم او نوزده
رود چنانکه نداند که دم هر دو دلیل بود بر آنکه او را فرزند قوی حال موجود آید و اگر دو دم یکشبانه
برابر رود علامت دیوانگی بود و اگر چار تا یا از جانب چپ دم رود فایده ندهد و رسد و اگر
هشت ساعت رود تشریف یابد و اگر یکشبانه روز رود بهتر توهم کرده اما دم راست
اگر چار ساعت رود چیزی غایب شود و اگر شش ساعت رود دوستی را رنجی رسد و اگر هشت
ساعت رود یکی از نزدیکان او رنجور شود و اگر دو ساعت رود او رنجور گردد و اگر دوازده ساعت
رود دشمن قوی پیدا شود و اگر یکشبانه روز رود رنجی عظیم بدو رسد و اگر دو شبانه روز رود
هم مرگ بود و گویند چون کسی از کسی بترسد اگر بوقت آنکه دم از جانب چپ آید دریا می زند
و نام آنکس صد و پنج رنگ شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر تراب روان بنشیند و یک یک ما
نام آنکس در آب اندازد آنکس رود و هر بان گردد و هیچ خوفی دگر نیست اگر بوقت آنکه دم راست رود
با زن صحبت دارد فرزند نرینه حاصل گردد و اگر دم از جانب چپ رود مادینه والله اعلم **فصل دوم در دم**
و نبای ایشان پیش ایشان ریاضت است و فرقیترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت اختیار کند
و از خوردن حیوانات و آشامیدن شکرات و مجامعت احتراز نماید و کم چند و بویهای خوش بکار دارد
و بهذل مشغول شود و کم خورد و جامهای خوشبوی پوشد و با اهل خلطت نکند و اگر کسی او را بهر چه بدتر
رنجاند بکلمات او مشغول نشود و بدان التفات نکند و بالاترین مرتبه آنکه بغذا یک روز دهانی
قناعت کند و در هفته بجز از یک عشا چند در هر روز بجز دو دم زنند تا کار تمام شود و در کلمات
متصرف گردد و بعد از آن بهر چه خواهد مشغول شود و از چیزهای غریب که در اینجا ذکر کنند آنست
که گویند اگر بوقت منفذ و علامت مرگ توهم کند که آب حیات بر خود میریزد و بدین دم
جازم شود و استمرار نماید چنانکه رنج تردی در خاطر آن نیاید از آن منفذ خلاص یابد و مرگ
منفذ شود و پیوسته همین طریق نگاه میدارد تا چندانی بزید که از خود ملول شود و دیگر بدفع مشغول گردد

تا هلاک شود و بعضی گویند این چنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از کدورات تمام صافی شود او را احتیاج
بمأکل و مشرب نماند و در دعا صرف گردد و از نظر مردم غایب گردد و گویند اگر کسی خواهد بداند که آنچه
او چه باقیست بوقت آنکه آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بهوا رود و رو سوی مغرب کند
و برابر سایه خود و زمین راست و هموار بایستد هیچ نجنبد پس هر دو دست بر سر زانو نهد چنانکه رکوع
کند و هم را برین کار دو چیز دیگر در خاطر نیارد پس سر برآرد و در سایه خود احتیاط کند و اگر سایه را
تمام اندام بیند پس بود و حرکت او آنجا بطی می نمود و در قطعه دیگر بزمین نزدیکتر میشود و حرکت او آنجا
بسرعت میشود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابهند دانستند که او از فلکی است که مرکز او خارج مرکز
عالم است یا وقوع او در نصف از فلک البروج اکثر از وقوع در نصف فلک خود تواند بود و در نصف دیگر
بعکس و چند زمان قطع از نصف فلک البروج را بیشتر از زمان او باشد در نصفی دیگر نزدیک تر و حرکت او از آیات با فلک
البروج مختلف شود **صورت فلک اوایست** و هر یکی از زحل و مشتری و مریخ
و زهره فلکی دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه
در شمس گفته شد و دوم فلک صغیر که در جرم
خارج المرکز ذکر باشد همچو لی زنگ تر شمس فلک
خارج المرکز که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک
خارج المرکز غیر شمس را بواسطه آنکه حامل فلک تدویر
فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی این سه کجا بکار
پنه فلک باشد یکی مثل دوم حامل هم تدویر و سبب
احتیاج باثبات فلک تدویر این که کواکب را چون

که از مغرب بشرق حرکت میکردند و باز میدیدند از آنجا بقهقری یا بجنوب مغرب رجوع میکردند
و هر یکی زمانی معین آن درجه باقی میبودند و بعد از آن مستقیم میشدند یا باز یا بجنوب مشرق حرکت میکردند
بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان محیط افلاکی اند که شامل ارض بستند تا هر گاه که رجعا
غیر زهره بحامل تدویر آن بود که زمان مختصر هر یک از ایشان در روده فلک تدویر باشد
و از جهت تدویر اختلاف مقدار صورت نه بندد پس ناچار باید که بواسطه فلکی باشد که زمان اختفا
بوقت بعد او حرکت از زمین بطی نماید و چند آفتاب نزدیکتر از مرکز تدویر بگذرد و زمان اختفا
اندک باشد و اگر نزدیک باشد بزمین آفتاب از مرکز تدویر دورتر بگذرد و زمان اختفا
در دشت و اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی این اختلاف در از منه
اختفا ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفا دو یم بودی و چون محسوس خلاف اینست
پس ناچار باید که تدویر ایشان بر فلک دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بود که از احاطه خود آنرا

فلکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که تدویر نصف قطر او در اجزای فلک البروج گاه بزرگ نمودی گاه کوچک
پس دانستند که از سبب اختلاف قرب
و بعد است زمین تا هر وقت که قرب باشد
زمین بزرگ نماید و هر گاه که بعید باشد

کوچک **صورت افلاک ایشان اینست**
و عطارد را سه فلک دیگر باشد هر یکی را مدیر
خوانند و این در زحل و مشتری و مریخ بود و چنین گفته شد
یعنی محدب او مماس محدب مثل باشد بر نقطه که
میان ایشان که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر مثل بر نقطه که آنرا حضیض خوانند و دویم آنکه محوی باشد
حامل خوانند بواسطه آنکه فلک تدویر در جرم او باشد و چند عطارد را دو اوج باشد و دو حضیض و سبب
احتیاج او بتدویر هم بر آن وجه است که در کواکب مقدم گفته شد و فلک حامل در چیزی که در زهره گفته
شد و احتیاج او بفلک مدیر از آن جهت است که چون اوج او که غایت بعد است از مرکز زمین نیز دور
باشد که نصف قطر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی از آنکه در اجزای دیگر از فلک البروج
لیکن چون در دلو و جوزا بزرگتر می نماید از همه جا باید که درین هر روز زمین نزدیکتر باشد و چند
اقرب در معامله بعد نیفتد و این شوانه بود الا بواسطه اشکال مرکز حامل و الا اقرب در معامله
ابعد بودی پس بضرورت حامل محدبی باشد خارج المرکز تا حضیض مرکب
از دو حضیض از دو تثلیث اوج
که هر یکی تربیع مقابل او باشد حاصل شود

صورت افلاک عطارد اینست و قمر را هم نیز
سه فلک دیگر باشد مغیر فلک اول یکی خارج المرکز
که مرکز او مرکز عالم بود فلک حامل خوانند و دوم
در جوف فلک مثل قمر که آنرا فلک جوف حامل خوانند
باشد نه در شکل و همچو دیگر افلاک در دویم
فلک حامل تدویر و سیم تدویر و سبب احتیاج قمر
بفلک تدویر این است که چون آنرا در وقتی که در حرکت بطی می نمود گاه بزمین نزدیک می دیدند گاه دور
و در وقتی که سریع بودی همچنین دانستند که این اختلاف از جهت فلک خارج المرکز شوانه بود و الا در بطو
و ایما قرب زمین بودی و در سرعت بعید از و سبب احتیاج او بحامل تدویر است که چون نصف
قمر فلک تدویر در تربیعات بزرگتر از آن می باشد که در اجتماعات و استقبالات دانستند
که بوقت اجتماع و استقبال شمس اوج است و تربیع و حضیض و این بی فلکی خارج المرکز که حامل
تدویر بود صورت نه بندد و ظاهر است که خارج المرکز را ناچار است از فلکی دیگر موافق المرکز

وآن فلک مایل است و اما احتیاج باثبات فلک جوزهر آنست که چون قمر را بر عدد غیر معدل رأس شمس
متحرک می باشد و در دو موضع متقابل تقاطع او و آن دو موضع تقاطع را ثابت اند نه بلکه کیف قمر
رأس شمس را در مواضع مختلف می باشد چنانکه اگر در کسوف کلی حاصل نشد موضع کسوف دویم را از فلک البروج
تو خبر از موضع کسوف اول می دهد مایل بجهت
مغرب دانسته اند که او را فلکی دیگر باشد که از
دو نقطه تقاطع بدان متصل شود و آن را بواسطه گرد
آن دو تقاطع همه بار او پدید آمد فلک جوزهر
خوانند **صورت افلاک مذکوره است** باید دانست
در بیان حرکات افلاک بدانکه حرکات افلاک
تخمیناً بر دو قسم است یکی از مشرق بمغرب و دیگری
از مغرب بمشرق و ذکر قسم اول یکی حرکات

فلک اعظم است که اسرع حرکات بود و در ده ساعت و در قریب شبانروزی تمام کند و چون افلاک
چون در ضمن او باشند بجهت همین حرکت از ایشان صادر شود و طلوع و غروب آفتاب و ماه
و پایه که اکواب بواسطه حرکت بود و تمامت افلاک بدین حرکت متحرک بودند این حرکت را
حرکت اولی و حرکت کل و حرکت توقی خوانند و هر دو قطب او را قطب عالم و مرکز او را
مرکز عالم و نقطه او که آن را معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند شمالی و جنوبی و دویم
حرکت بدیر عطارد که آن را بابر آنکه اوج دویم عطارد و زهره باشد حرکت اوج خوانند و هر دو
قطب او غیر قطب عالم بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج و او در شبانروزی
پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و این حرکت را رأس و ذنب باشد و چهارم حرکت
فلک مایل قمر است حوالی مرکز عالم بر دو قطب و منطقه غیر معدل النهار و منطقه البروج و او در شبانروزی
یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتی که از مشرق
بمغرب باشد حرکت بر خلاف توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج باشد **دانستن قسم دویم**
بدی از فلک ثوابت صادر میشود و از پهلو نیز هم برین نوع تا بعد از جنس که او دریافت
ذکر کرد که چه حرکت میکند و بر این نهج زیادت نکرد و تا بطلیموس بعد از آن
بسی و شش هزار سال تمام کند و بعضی گفته یکدرجه حرکت چنانکه دوری
سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری در هفت و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این مطابق
رصد افراد است و اگر چه خواجه نصیر الدین تا بدان راه دیر شتر کشت چنین آورده است که دوری
بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب او غیر قطب عالم بود و حرکت در جهت مختلف

ناچار منطقه او متقاطع معدل النهار گردد چنانکه یاد کرده شد و این حرکت را حرکت لطیه و حرکت ثانیه خوانند و دویم
حرکت افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم و آن حرکت همچون حرکت فلک ثوابت است و بر همان منطقه قطبین او
و آن حرکت اوجات و جوزهر است بجز یک اوج عطارد که آن مدبر است و بجز اوج قمر و مثل و جوزهر او
چنانکه ذکر رفت و سیم حرکت فلک خارج المرکز شمس منطقه مساست منطقه البروج و بر دو قطب مغایر هر دو قطب او
و این حرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است چهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق
اقطاب و غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان و این در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه
و پنج ثانیه است و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و پنج ثالثه و سی و یک دقیقه و شش ثانیه و نه ثالثه است
و چهار درجه و سی و سه دقیقه و این جمله را حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تدویر از حرکات مذکوره
خارجست چه حرکات اعالی آن اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مدار
چنبره متحرکه را و اگر حرکت اعالی از مشرق بمغرب بود حرکت اسافل از مشرق بمغرب باشد چنانکه مدویر
قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هشت دقیقه بود و حرکت تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه
و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و این حرکات را بواسطه
ظهور اشکال جرم کواکب بحرکات تدویر و خلوص اختلاف رو و حرکت فضه و حرکت اختلاف خوانند
باب سیم در بیان دوایر که بسبب حرکات و بسبب نسبت افلاک با بقاع زمین حادث شود
بدانکه دوایر اگر عالم را تصنیف کند آن را عظیمه خوانند و مرکز او بنا چار مرکز عالم بود اگر تصنیف نکند غیر عظیمه باشد
و از دوایر مقام یکی منطقه حرکت اولیست که آن را معدل النهار و فلک است نیز خوانند بواسطه آنست که ساعات
شب و روز در ربع ذاتی آن و دوایری که از هر دو طرف این منطقه اقتصار کنند آن را مدارات بوی خوانند
جهت آنکه آن نقطه یکشبانروز بر آن مدار بگردد و مدارات بمعدل النهار متوازی
باشند و مرکز همه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند و بر روی زمین بگذرد
هر آینه بسطح زمین دایره حادث شود و آن را دایره خط استوا خوانند و از دوایر مقام منطقه حرکت ثانیه است
که آن را بواسطه آنکه بوساط بروج بگذرد منطقه البروج و دایره البروج خوانند و چون توهم کنیم که منطقه البروج
عالم قطع کند بسطوح افلاک ممثله دوایری حادث شود و آن را بواسطه مماثلت با منطقه و قطب مرکز
افلاک ممثله خوانند و نسبت با این دایره که منطقه البروج است بجهت کیت طول حرکات کواکب مقدر شود
چه هرگاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج میشود و بمرکز کوکب بگذرد و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف
آن خط بر منطقه واقع شود موقع آن در منطقه مکان کواکب باشد از فلک البروج و چنین کواکب را
عرض نباشد چه عرض کواکب بعد است از منطقه البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم منطقه
عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دایره کنیم که بر دو قطب منطقه و طرف
این خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کواکب باشد
از فلک البروج و کوکب را نیز عرض باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است و در جهت
متبادل و هر دو از دوایر عظام سطح همچنان این دو دوایر بر یکدیگر قایم نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع

شود و هر یکی ازین دو منطقه بر آن دو نقطه مرور کنند شود و تقاطع ایشان بر دو اجای حادث و مفرقه بود و آن نقطه را
که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم
معموره چون آفتاب بآنجا رسد ربیع باشد و نقطه دیگر اعتدال خریفی بواسطه آنکه در معظم معموره چون آفتاب بدانجا
رسد خریف باشد و غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد بدو نقطه
بود که احدی را که مایل شمال باشد نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه آنکه آفتاب چون بدانجا رسد
در معظم معموره زمان ادخریف بشتا منقلب شود و دوم را که مایل جنوب باشد نقطه انقلاب شتائی خوانند
بواسطه آنکه چون آفتاب بدانجا رسد در معظم معموره زمان ادشتا بصیف منقلب شود و مدت قطع آفتاب هر یکی را ضعف خوانند و چون در دو نقطه تقاطع
از آن ایرج هر یکی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل آن و دیگر باشد رسمش دایره
بر سطح فلک اعتبار آن نقاط توهم کنند چنانکه مجموع آن دو دایره بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج
باشند تقاطع شوند یکی از آن دو دایره بدو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه انقلاب
بگذرد و آن دایره را مارة بالقطاب اربعه خوانند و قطب او در نقطه اعتدال باشد دوم دایره دیگر از آن
بر دو نقطه اعتدال بگذرد و قطب آن دو نقطه انقلاب باشد و چهارم دیگر بنقاط چهارگانه که بر یکی
از طرفین توهم بود بگذرد و فلک البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم متساوی منقسم شود
و هر قسمی شش قسم و هر قسمی را از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است
از دو قطب او نیست داس بود و یکی بجهت الرحل او معدل النهار را بدو نقطه تقاطع کند که یکی را از آن
دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دیگری را نقطه مغرب و مغرب اعتدال
که موازی این دایره باشند میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دوایر را
و اگر تحت الارض مقنطرات الحطاط و از آن جمله دایره نصف النهار است و آن دایره است
بدو نقطه تخفیف کند یکی را از آن نقطه جنوب خوانند و دیگری را نقطه شمال و خطی واصل باشد
دایره ایست عظیم بسمت الراس و قدم و طرف خط خارج شود از مرکز عالم که گذرانده بمرکز کوکب گذرد
و او دایره افق را بر زوایای قایمه بدو نقطه غیر ثابت بل منقلب باشد و دایره افق بحسب ایشان
کوکب قطع کند و هر یکی را از آن نقطه بسمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه است
و میان یکی از این دو نقطه مشرق و مغرب واقع باشد قوس پست خوانند و اگر میان او و میان یکی
از دو نقطه جنوب و شمال باشد تمام بسمت و آن دایره بر دایره نصف النهار و شبانروزی
دو بار بطلوع شود یکبار در نصف زمان ظهور کوکب و بار دوم در منتصف زمان غیبت و از آنجمله دایره اول سمت است که آن را دایره شرق و مغرب خوانند و آن دایره عظیمه باشد که بمرکز

دقدم و بدو نقطه شرق و مغرب بگذرد و هر دو قطب آن دو نقطه جنوب و شمال بود و او را دایره نصف النهار
بر دو نقطه سمت رأس قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایره اول سموات خوانند که چون دایره
ارتفاع بدان منطبق شود او را قوس سمت نباشد و مدار آنکه مماس این دایره شود مدار رأس آن بلد خوانند
و از آنجمله دایره میلست و آن دایره عظیمه است که مرا و قطب معدل النهار و بجزوی از اجزای کوکب بروج
بگذرد و بدو بعد کوکب از معدل النهار و میل فلک البروج از معدل النهار که آن را میل اول خوانند بسنجند
و از آنجمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیمه که هر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کوکب
و میل ثانی از فلک البروج را از معدل النهار **باب چهارم** در احوال ثوابت و اختلاف منازل ایشان
بحسب حرکت اول و ثانیه **بدانکه** از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب را برشمرده اند و طول و عرض
ایشان را بعد از تحقیق در رسمها ثبت کرده و آن مجموع را با چهل و هشت صورت آورده بیست و یک
از آنجمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آن را دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب
بعضی بر پیش صورت باشند و بعضی خارج از صورت و بعضی بر حوالی آن و چون این کواکب در میزد و بیشتر
مختلف اند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آن را اقدار عظیم خوانند از آن جمله پانزده از آن جمله
بزرگتر اند در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهار صد و هشتاد
و پنج در قدر چهارم و دویست و هیجده در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش تحاب و خطوط و آنچه
خورد تر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از اینها و مدار باشد یکی
بحرکت ثانیه موازی منطقه البروج که آن را مدار عرضی خوانند و آن هرگز متحرک نشود و دوم مدار
بتاری حرکت معدل النهار که آن را مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خورد تر
و بزرگتر شود تا کوکبی که بر منطقه البروج باشد چون در اول بود مدار و دایره معدل النهار باشد و چون از جانب
شمال آنقدر بگذرد از معدل دورتر شود و مدار او خورد تر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون جدی
برسد بغایت نقصان رسد و این مدار رأس جدی باشد و بعد از آن دیگر باره زیاده شود تا بسرطان
حمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول بعضی بزیاده از آن چنانکه یاد کرده شد
و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب بسرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد
تقریبا و آن را میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض آن کمتر از میل کلی باشد مدار عرض ما از معدل النهار
دو جای قطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و بسرطان و سرجدی منتصف دو قسم بود
پس اگر عرض شمالی باشد منتصف قسم بزرگتر بسرطان بود و اگر جنوبی باشد منتصف او بسرجدی
و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض و معدل النهار را قطع نکند و لیکن مماس او شود و اگر عرض
شمالی بود مماس سرجدی شود و اگر جنوبی باشد مماس اول سرطان و اگر عرض شمالی از میل کلی بود
کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار شود بلکه در اول کمر منقلب دیگر دورتر از مدارات یومی او
هر چه دورتر از معدل حادث شود خورد تر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی
که بر آن منقلب رسد که درجت عرضی بود بقطب معدل النهار رسد از آنجا او را مدار یومی باشد

و همچو قطب معدل بود بیشتر بر یک موضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت اولی ثانیه در دور بیع
از هر دو مدار چنان نماید که در یک جهت است و در دو ربع چنانکه در دو جهت مختلف است چون افقی
آفاق فرض کنیم مر دو کوکب که بعد او از معدل کمتر از عرض بلد باشد در مدار بوعی بجهت الراس نزدیک
بکند در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی عرض بلد باشد در جهت قطب ظاهر بود
و مدار بوعی بجهت الراس بگذرد و اگر بعد او زیاده از عرض بلد باشد از جهت راس در جهت قطب
ظاهر گذرد و چند اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد در جهت قطب ظاهر بود و کوکب ابدی الظهور
باشد و مدار بوعی یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود
و بیع وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی که نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد بود بر تمام بعد او
از معدل النهار و اگر بعد او از معدل بقدر ربع دور باشد او را مداریوی نباشد و بر قطب معدل
منطبق شود والله اعلم **باب پنجم** در بیان اختلافات کواکب را در حرکات بحسب طول
و عرض واقع شود **فصل اول** پس بدانکه اختلاف در طول نباشد و آن اختلاف آنست
که چون او بر محیط دایره میگردد که مرکز خارج مرکز عالم است بمثل او در یکی از دو نصف فلک البروج
که اوج در آنجا باشد بیشتر بود از مثل او در نصف دیگر که حضیض او در آنجا باشد پس حرکت او را
در نصف اوج ابطا یابند از حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج المرکز که آن وسطاو
مختلف نشود و جهت اینست که بزیاده تعدیل و نقصان او بر وسط پس احتیاج افتد تا منوع
از فلک البروج متحقق شود اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطه
حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند و دویم اختلافی که بواسطه
مرکز تدویر زمین و بعد او بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است واقع شود پس نصف قطر
تدویر در وقتی که نزدیکتر باشد بزرگتر بود و اختلاف بیشتر و در وقتی که دور باشد از زمین بخلاف این
دویم اختلافی که قمر را بر صورت نقطه محاذات اتفاق افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر نه بر مرکز فلک
معدل تیر در عرض پیش را اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب
چون از فلک البروج یا شمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرض بود و در آن اختلاف واقع
شود و آن اگر بواسطه میل فلک مایل بود از فلک البروج آن عرض فلک خارج المرکز خوانند
بود و قمر را غیر این عرض نباشد اما بحره را اختلافی دیگر باشد و آن میل زده تدویر و حضیض
از فلک مایل که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت آن مر زحل را که دهشتیر را ید و مریخ را ب
و زهره را لب و عطارد را ایه بجز و زهره و عطارد را اختلافی خاص دیگر بجز آنرا در اب و انحراف
آنرا خوانند و غایت آن در هر یکی کمال باشد و اگر درین باب زیاده خوضی رود و تطویل انجامد
والله اعلم بالصواب **باب ششم** در سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد که آب
آب ماکثر او محیط و معمور و کمتر از یک ربع است که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین

مرکز عالم است

مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره واحد است که از خط استوا خوانند چنانکه مادر کشید
و چون دایره ظلیه از دایره میول فرض کنند سطح آن دایره بر زمین دایره واحد است که آن قطع خط استوا کند
بر زوایای قایمه و این دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود و دشتها و جنوب طول هر ربع بقدر
نصف دایره عظمی و این چهار ربع ربع شمالی است که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد
و عرضش از خط استوا تا بنقطه محاذی قطب معدل النهار بود و آن ربع دور بود و این ربع را باکنه
ربع مسکون خوانند بعد او معمور نیست بلکه در بعضی از و بطرف شمال بسبب افراط برد حیوانات
اقامت نتواند کرد و آن موضعی است که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیاده از میل کلی باشد
و آن شصت و شش درجه و کسری است و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و شوره‌ستانها و بیابانها هم عمارت
پذیر نیست و در جانب جنوب و شمال و مغرب که کسی بدریا نرسیده اما بطریق استدلال
تعدیس کرده اند که آنجا هم باید دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در آنست و در میان دریا
جزایر معمور و غیر معمور بسیار و شرح آن خود بعلم هیات تعلق ندارد و بعلم مسالک و ممالک یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی و همچنان میدو عمارت در طول از جانب مغرب گرفته اند اما بعد باشد از آنچه
درجه توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق ما بعد درجه حرکت اولی باشد و بیشتر عمارت
از جانب مشرق از موضعی که آنرا در کتب خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون
خرابست و از آنجا تا ساحل دریای مغرب گرفته اند و بسط عمارت در طول بر خط استوا از جانب
که آنرا تعالی الارض خوانند و طولش که طولش بر ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه
دیگری نیمه آنچه عرض تمامیت معموره است و طول تقعیر عبارت است از قوسی از معدل النهار
که میان دایره نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبدء عمارت از مغرب واقع شود
و عرض بقعه عبارت از قوسی که میان معدل النهار و بیست است پس آن بقعه از دایره نصف النهار
آن بقعه واقع باشد و آن مبادی ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و مظلم معموره را
در عرض بهفت قسم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه
در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت بکند و در خط استوا چون شب و روز متساوی
باشد مرکز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از آنجا تا آنجا که درازی روز دوازده
و نصف ربع ساعتی شود اکثر اهل آن ولایت در چهار اقلیم نباشد و آنجا بواسطه
دریا و کثرت عمارت کمتر است بلکه اول اقلیم از آنجا گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف ربع ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه و ثلث باشد و از آنجا تا آنجا
که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد از چهار اقلیم دویم و از آنجا تا بجایی که چهارده ساعت
و ربعی باشد از چهار اقلیم سیم و از آنجا تا بجایی که چهارده ساعت و ربع باشد از چهار اقلیم چهارم
و از آنجا تا بجایی که پانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم پنجم و از آنجا تا بجایی که پانزده ساعت

و سه ربع از جانب اقلیم ششم و از آنجا تا بجای که شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم سه ساعت و نیم
عرض تقعیر پنجاه و درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض هفت و شش درجه و کسری باشد
از جانب اقلیم هند از اواسط سرندیب تا اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت
و نیم و درجه درازی روز تفاوت کند دو ساعت و درجه و دو ثلث در عرض سیط اقلیم رابع است
آنجا که طول بود و درجه رسد درازی روز بچهار ده ساعت و نیم و عرض تقعیر سی و شش درجه و ثلثی
تقریبا و آن میانه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم واقعست و اقلیم
اول در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بزمین چین و بعضی
از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و بیشتر ولایت یمن و بجده بگذرد
تا بمحیط غربی و دویم از بلاد چین ابتدا کند تا بمحیط رسد و سیم از مشرق زمین چین ابتدا کند که دار الملک
اهل چین باشد و میان مملکت هند و سند و ملتان که از بلاد هند است بگذرد و از بلاد سیستان
و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد هم درین اقلیم اند و همچنین
حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن دمیاط است و اسکندریه و بلاد افریقیه
تا بمحیط و اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل و غور
و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان و موصل و طیلسه
و حلب و انطاکیه و ارامی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از ختا تبت و بلاد ترک ابتدا کند
بگذرد و تا بمحیط رسد و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و بمیانه دریای گجان و بعضی از بلاد روم
و باب الابواب و شمال پس بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنیات اتراک
بگذرد و تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتاد میل است والله اعلم **فن دویم از این مقاله**
علم ناظر عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات
او معلوم کند و ما آنچه معرفت او درین فن اهم باشد در شش فصل یاد کنیم انشاء الله تعالی
فصل اول در هیأت بصر بدانکه چشم عضویست خلاق از برای رؤیت اشیا و اصل او دو عصب
نوری از دو جانب دماغ مایل باشد بسوی آن هر دو و در دو داخل تجویف در موضعی
که آنرا عنبه شتر گویند بجمع نور خوانند متلاقی شوند و بعد از تقاطعی یکی میل بجانب راست کند
و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در استخوان مجوف نفوذ کنند و آنجا بر هیأتی متفرق شوند و در وسط
هر یکی رطوبتی باشد بتدریج الشکل در شحمیت همچون پنیر تر مقدم او مایل تقطیع و مؤخر او باشد تا قاف
متصف غیر متلون در غایت صفا و سهولت قابل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی
خوانند و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبت دیگر اشاره است مانند آنچه کدر اخته
صلاح مایل بحمرت که آنرا رطوبت زجاجی خوانند و مفتت او آنست که غذا و نور بجلیدی

رسانند

رسانند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مثف همچو سفیده تخم مرغ که رطوبت جلیدی را نگاه دارد
تا بواسطه حرارت هوا از خارج و حرارت از داخل خشک نگردد و سخت نشود و طبقات چشم
هفت اند اول طبقه اندرونی که عاصق اسمیست و سخت ترین طبقات چشم اوست
و فایده در صلابت او آنست تا منفرت استخوان از دیگر اجزای چشم باز دارد و دویم طبقه مشیمه که
بر مثال شیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در وقتی است که در وقت حاجت گاه تمدد
شود و گاه منبسط سیم طبقه مشبکه است مانند دام و فایده او آنست که بعروق داده که در وقت
غذا رطوبت زجاجی رسانند و نور رطوبت جلیدی و غذا را و از طبقه مشیمه است و بعضی
از پنجم عصب چهارم طبقه عنکبوتیه و او همچنان غشایست مر رطوبت جلیدی را و نسبت او
پیش بعضی از رطوبت جلیدیست و مفتت او آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی
حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه عنبیه که در پیش رطوبت بیضی است و او همچون نیم
دانه انگور است که چوب از و بیرون کرده باشند و حدقه عبارت از و است و غایت
محسوس شود و او دو طبقه است طبقه داخلی که او را صلبی باشد همچو خمل مجدره تا رطوبت بیضی را
جمع دارد و طبقه خارجی بغایت لیس و صلب است خاصه که در اکثر ثقبه تا کنار ثقبه را است باشند
و ثقبه گشاده بماند و غذا و منبت او از طبقه مشیمه است و لون او از استخوان کوست بود بسیط
انکه نور بصر را بیچ رنگی مغیر تر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق بصر است و سواد ابیض
ششم طبقه قرنیه و او در پیش طبقه عنبیه است و چهار پوست بیکدیگر بمشرق تا از آفتاب
دور نباشد و او صلب است و صافی و سفید و صلابت او از برای آنست تا اجزای چشم را
استوار دارد و سفید و صافی از برای آنکه روح باصر و نور نفوذ تواند کرد و سیاهی که در وسط او
نماید از عکس طبقه عنبیه باشد و بنسبت او از طبقه صلبی است و غذای او از عنبیه هشتم طبقه ملتحمه
که گرد اگرد قرنیه است و منبت او از غشایست که در زیر پوست سر است که آنرا ایتحای گویند
و غذای او هم از آن غشاء است و بعضی گفته غذای او از طبقه صلبیه است و عضلات چشم نه
یکی بر بالای چشم تا او را بر بالای حرکت دهد و یکی از طرف نشیب که او را بشیب حرکت دهد
دیگر دو هم در طابق تابق و آن گوشه چشم است با طرف بینی و چهارم از طرف لحاظ که چشم را
بسوی خلع حرکت دهد و دو دیگر عضله معوجه اند که چشم را باجوانب مختلف حرکت دهد و سه
دیگر دو هم عصب مجوف اند که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه فراخ گردد و روح باصره منبرد شود و اگر
در غرایب خلقت چشم کاهنی خوضی رود بیان غرض میسر نشود و سبحان من وقت حکمته و مشیته
فصل در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و متاخرین ارباب تعالیم آنست
که ابصار بواسطه ورود مبصرات بصر و انطباع او در و مذهب متقدمان ارباب تعالیم آنست
که بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود بر خطوط مستقیمه که اطراف او
مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلافات بسیار است بعضی گفته آن خطوط

مستقیما باشد اندوقاق که شی شوند بصر پس آنچه اطراف آن بر سطح مبصر اشد بصر آنرا ادراک کند و آنچه
در میان اطراف این خطوط بماند که خطوط بر آنجا افتاده باشد آنرا ادراک نکند و رغم بعضی آنست که شعاع
متفیه از بصر خارج شود و چون بصر رسد بر سطح او بطول و عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه
از غایت سرعت او پس ادراک آن نتواند کرد و بدان حرکت خطی هست حاصل کند که موجب ابصار
گردد و بعضی دیگر گفته‌اند در حالت تماس اجفان آن خطوط هست و فتحه بی زمان محسوس حادث شود و قوتی
دیگر گفته‌اند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود و قوتیست نوری که از بصر منبعث میشود و بصر میرسد و احساس
بدان قوت است و جمعی دیگر گفته‌اند چون بصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن
کیفیت شعاع شود و بصر بآن مبصر است بصر اشد را ادراک کند و اله هر طایفه باضعاف آن شیخ زیرا
در شعاع یا در قوه است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و محقق پیش محققان این قول است
که ابصار بانطباع صورتست در او بصورت پیش اهل صناعت ضوء و لونست و پیش ایشان آنست
که چون مبصری مقابل بصر شود میان سطح مبصر اجزاء که آن مخروط متم شده باشد دارد شود و در نفوذ کند
تا برطوبت جلیدی رسد لیکن بجز ادراک از جهت واحد حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست
و آن جهت نشاید که جهت انطفائی بود چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بلکه از جهت عمود باشد چه اذا بالطبع تیز است
بجز یکی پیش نیست و هر چند که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صورت است
و تاثیر مبصر از دو بصر مستعد اقتضاست بدو در وضع خطوط شعاعی و چون رطوبت شعاعی هم شفاف است
و هم غلیظ بواسطه آنکه شفاف است صور در و نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظ است در سطح او اندکی
متحیر شود و احساس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا بزجاجی رسد و تمام ادراک بعجب محیط
حاصل شود چه اگر جلیدی تمام شدی یک جزء ادراک ما دو مندی لیکن مشاهده خلاف اینست **فصل**
سیم در تیز خطوط شعاعی و خواص آن خطی را که مبصر اگر مخروط بگذرد و بسهم مخروط خوانند و چون صور
وارده در وسط جلیدی باشد بسهم یکی از خطوط باشد که وارد شود بر و مقرر است که صور اول
در جلیدی ممتد شود و بعد از آن در زجاجی و بتولیف عجب ترتیب و امتداد آن در جلیدی
بسوت شعاع باشد اما در زجاجی و عجب این ممکن نباشد بلکه در سهوا واقع شود که مقاطع
احساس آن صور بحفظ ترتیب او و قبول او در صور را مخالف جلیدیست و صور چون بترتیب زجاجی
پیوندد در دو بهمان هیات منعطف گردد و بعجب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد و چون صورت
بدان نقطه رسد در سمت مقابل بود و از آن متجاوز نکرده و سموت آنکه که عمد مشترکه که منحنی است
و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که تماس است از جلیدی و آن قویترین وجه تواند بود
شفاف بسهم در و باستقامت نفوذ کند تا بموضع ثقبه و باستی خطوط در زجاجی از استقامت

منعطف شود و انعطاف در مایلی بسهم کمتر بود و در رواشی بیشتر و معلوم است که آن تغیر صورت کند و آنرا ضعیف گرداند
پس صوری که وارد باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن آنچه در پی آن بود و ضعیف‌ترین بعد آن باشد که در زاویه
مخروط افتد و از غایت روشن شود که صورت حاصله در عمیق‌تر که مختلف الاخراج بود و نقطه از آن صورت
که نظر آن نقطه بود که بر سهم باشد از مبصر این از سایر خطوط بود و بعد از آن آنچه مایل بود و چون مبصر است و آنکه
است قرار کند در یابد که حال بر وجه مذکور است چه ناظر چون در یک وقت بصر خود مقابل مبصر است بدیده
گردد و بهر جزو از اجسام که داند بصر دست آنچه از نهایت مقابل و سط بصر او بود و بهتر از غیر آن در یابد و اقرب
و بهتر از ابعد با آنکه نیز در یافته باشد و بنابرین بود که چون خواهد تحقیق آن کند بر سطح آن سهم مبصر را
بین بشمال و فوق و تحت بگذارند بر مثال نخ هکبوت در زمان اندک با جمیع اجزای
او را بواسطه بصر که سهم است و بمایلی او از اشعه مخروط هم بیند و این حرکت را حرکت تامل خوانند
فصل چهارم در بیان مبصرات بدانکه آنچه بصر از او ادراک میکند آنچه است قرار است
و در و چند صور دلون و بعد و وضع و تجسم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و عدد و حرکت و سکون
و خشونت و ملاست و شفیف و کثافت و ظلم و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و بهر
غیر از اینهاست عاید یا یکی از اینها شود همچو تربیت که داخل است در تحت وضع و کتابت در تحت ترتیب
و شکل همچو استقامت و انحنا و کتابت و تقعیر هم در شکل همچو کثرت و قلت در تحت عدد و همچون
تساوی و تفاضل در تشابه و اختلاف همچون ضحک و بشر و طلاقت و عبوس که از تشکلات
وجه اند همچو بجا که هم از تشکل وجه است با حرکت و مع و ادراک جمع این معانی از صورت ضوء
و لون که وارد شود بر عمیق‌تر که بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد شوند بر بصر
بطریق استقامت یا دیگر چه اعم اغلب تعویل میزه بر فرض در دو مستقیم است و دون انعکاس و انعطاف
که بر سبیل مدرکست اما ضوء و لون که مدرک اول احساس باشان خاصه که اول چشم بدیشان متصف
شود و این هر دو بعد از امتزاج بر حاجبه وارد شوند و ضوء تیز و لونست چه میزه میان هر دو تیز کند و نیز بر یک مبصر
اضواء مختلف وارد شوند و جنس لون در و بجز یکی باشد و اگر چه اشراق مختلف شود و نیز از ادراک
قوت میزه مراخات مبصر را تارة و اظلام اوتارة اخری و تفاوت مراتب او در ضوء با ثبات
جنس لون در ایما معلوم میشود که ضوء غیر لونست **اما بعد** یعنی بعد مبصر او بصر او ادراک او بمجرد احساس حاصل میشود
و ادراک بعد بصر او در آن موضع ما و با در آنکه چیز است ضوء و لون او و بعد و جهت او و کیفیت بعد او
من حیث هو بعد بتاسیس مدرک است چه بصر چون بچیزی احساس کند که پیشتر از آن احساس آن بکرده
داند که او در پیش بصر ثابت نیست بلکه میان او است و چون بوقت انطباق اجفان احساس
آن نکند داند که آن منتقل بسطح بصر نیست پس داند که میان ایشان بعدی واقع است و اما جهت
بعد از سموت اشعه مدرک شود و ادراک آن بحسب نظرت است و ادراک کیفیت او مختلف
باشد چه ابعاد بعضی آنست که کیفیت او متحقق شود و بعضی آنست که متحقق نشود و تحقق او بدو وجه تواند بود
یکی آنکه اجسام متربه منتقل بیک دیگر باشد بود و بعدی که میان بصر و مبصر است گردد

وچون اجرام ومقادیر او در ابدیت بعد او از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر مقدل غیر
مشرف باشد تمکن نشود وهمچنین اگر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسافت اجرام دیگر نباشد چه ابر و مغاور
آنجا کمان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوه ها باشد و میکوه ها را تاثر شود بعد او بمقدار بزرگی
نماید یا نزدیکتر تحقیق مقادیر اجرام متربه است که ایشان از اول تا ده مقادیر از سنجیده را از دور
و نزدیک تقدم یا بدوام یا بیشتر یا بیشتر آن قیاس کنند و صورت آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر
بالوفه در آنکه گردد دور چون در تحقیق مقادیر اجرام متربه است وجمع آن ممکن گردد یکبار بعد مطلوب
او را حاصل شود دویم آنکه مبصر از مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات بر وی مکرر شده
چند بار یکبار زاویه محفوظه از هر بعدی از ابعاد مالوفه که بشناسد و اگرچه مسافت اجرام مذکوره باشد
و اکثر ابعاد بمعرفت مالوفه برین وجه مدرک است و بنا برین اهل تعلیم قایل شدند بدانکه ادراک
مبصر زاویه است پس اما وضع که بصر ادراک آن بر چهار است اول جمع مبصر باجزاء او بر وجه
و آنرا اتصال خوانند دویم وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع
خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتی که میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزاء مبصر که آن ترتیب است
از بعد و جهتی که در مبصر باشد تا قیاس با مبصر حاصل شود و ادراک دویم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد طرف
و مقابل و متقابل معلوم کنند و از دویم تقدم و تاخر و ارتباط بنت با دویم متصرف شود و دون
اول چه از نسبت در بعد باشد مدرک چنانکه باید مدرک شود و بنا بر اینست که چشم محدب یا مقعر را از دور
سطح بیند و اما تحیم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلاثه بصر از جمع اجرام ادراک امتداد آن کند
در طول و عرض و بسطه ادراک او مر سطوح متقابله را اما ادراک عمق اجسامی که در ادراک او از دو سطح
متقاطع کرده باشد یا از جسمی که از دو متقابل و سطح محدب یا مقعر من التحدیب والتقعر باشد و اما شکل یا شکل سطح
که حاصل شود در تجویف عمیق شکر که یا از دور اک او مر محیط جزوی از سطح جلیده را و هر یکی را از این دو که
که قوت تمیز اجتماع کند شکل را در دور ادراک کند و هر وقت که تمیزی خواهد بتحقیق شکل کند هم شعاع را بر محیط
سطح مبصره از تشابه اوضاع او و اختلاف آن و تحقیق آن از اختلاف ادراک اوضاع اجزای
اجزای او و تساوی آن از اختلاف ارتفاعات اجزای او و پستی و آنچه ادراک اختلاف ابعاد
مثلا از ادراک اقرب اجزای متوسط و بعد اجزای متفرقه بود و فتی که متقابل بصر باشند یا از اختلاف
ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلی از مبصر یا از سطح اسفل بود یا از اختلاف عروض او اگر زیاده
یا نیاید بود همین ادراک نهایات سطح اما ادراک تقعیر سطح چون علی مبصر باشد تا زاویه از بعد اقرب
متوسطه و قرب منظر فه باشد و تا زاویه از تساوی ابعاد جمع اجزای سطح و تا زاویه از قرب متوسطه

و بعد منظر فه و اندفاع او یا ماورای بصر و ادراک استوی سطح از ادراک تساوی ابعاد و اجزای مقابله بتشابه
ترتیب او و اما عظم که آن مقدار بمساحت و کمیت ادراک آن خلاف کرده اند رای جمهور اینست
که ادراک از زاویه محفوظه شعاع مبصر است و پس در رای محققان این ضعیف است که عضویه اعتبار
بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود و صحیح اینست چه ابعاد مبصر و دوایای ابعاد او بقرب و بعد
مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بحدود و مقابله تواند کرد چه ادراک جمیع سطح او
مع علیه نشود اما اگر مبصر حرکت کند یا بصر بر او محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بیاید مدلل دریابد
آن وقت قدر جسم او بقیاس دویم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند
چون قوت تمیز خواهد که تحقیق عظم مبصر بصری کند هم شعاع را بر جمیع اجزای مبصر حرکت دهد اگر بعد او
تفاوت باشد حس بدان وقت تامل القیاس در صورت او بدید آید و اگر معتدل باشد صحت رویت
او ظاهر شود و اما ادراک تفریق اشیاء مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن یا بواسطه آنکه
که میان دو جسم صورت ضوء و ظلمت باشد یا از برای آنکه بغیر طاق سطح هر دو یا جهت تباعد در
موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمع اجزا بود همچون دو شخص و شاید که بعضی متصل باشد و بعضی
منفصل همچو انگشتان و شاخهای درخت و هم جمع بود و هم متفرق و گاه باشد که مدرک نشود
بصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند یا بنا بر آنکه تفرق خود اصلا واقع نباشد یا اگر باشد خفی
باشد و فیه غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس نیز کند و فرق میان تماس و اتصال آنست
که در تماس حکم باثبات کند و دون اتصال باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را
در یک وقت در یابد کثرت در یابد و فیه تمیزه از آنجا عدد را ادراک کند و اما ادراک
که بصر ادراک کند حرکت اینی دو نحوی و ادراک او از تبدل وضع متحرک باشد بحسب
دو زمان و آن یا از قیاس مبصری بود یا مبصرات متعدد چنانکه ادراک مبصری کند و میان مبصر
پس مبصری دیگر و علی هذا چه آنجا بحرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه
ادراک او بر وضعی که او را با آن حاصل شود و بعد از آن آن وضع متبدل شود و بقرب و بعد
از دو و خیر آن یا از قیاس با نفس بصر چنانکه بصر در جهتی باشد و بعد از آن با جهتی نقل شود یا آنکه
بصر همچنان بجای خود ثابت بود چه آنجا بحرکت مکان احساس کند یا آنکه ثبات وضع او را
بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کند و اما عدد را استدلال از ادراک مبصر مدرک شود چون او را
زمانی بر وضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحده احساس کند و اما خشونت اختلاف وضع اجزای
سطح جسم است بحسب اغلب از اختلاف ثبات ضوئی که در سطح مبصر افتد مدرک شود چه هرگاه
که بعضی از اجزای مبصر مرتفع باشد و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض و چند
ضوء مرتفع قویتر افتد که بر منخفض صورت ضوء سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزا
متشابه الوضع باشد در حس ضوء و در جمع متشابه بود و بصورت ضوء را در حس و املس
بکثرت مشاهده احساس کند و اما ملاست از صور ضوئی که در سطوح اجسام املس افتد

بعد از تامل ادراک کند وصفان کرایین شدت ملاست است از پرتو نور ولمعان او در سطح مدرک شود **واما شفف**
از ادراک آنچه ورای آن باشد بسبب مقابله او چون منف اغلظ باشد از هوای توسط میان او و میان
بصر مدرک شود **واورا کشاف** از عدم ادراک شفیف بود **واما ظل را** بصر بقیاس با آنچه محاذی او است از
ادراک هوا ادراک کند و گاه باشد که جسم مظلل را بیند و گاه باشد که نه بیند **وظلمت را** از عدم ادراک کند
واجسام را از ادراک معاذ جزئی مدرک شود که هر یکی از آن مثلا بانفراد چس باشد و چون متقران شوند
نوعی دیگر از چس حاصل شود مثلا صفرا موجب چس است و بنابرین باشد که چیزهای تیز را خوب شمارند
و لون نیز موجب چس است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچون ارجوانی و وردی و زرعی ناظر را
خوش آید و بعد نیز موجب چس است اما با الوض چه در صورت پیچیده گاه باشد که مثلا دقیقه بود که ادراک
بسبب همچون مضمون و دوشن اما چون اندکی دور باشد آن مثلا مخفی ماند و چس او ظاهر شود
و گاه باشد که بیکس و بجسم هم موجب همین است چه گره و دایره خبر نمایند از غیر آن و همین در سایر آنچه
ذکر رفت که تفصیل او بتطویل انجامد **وقبح** از عدم ادراک چس مدرک شود و هر وصفی از وجوه چس مقابل او
قبحی باشد و در صورت مثلا پیچیده و پیچه با هم جمع شوند و بصر تمیز آن کند و هر یکی را جداگانه دریابد
اما شاره آنرا ادراک مشابهین که در یک معنی از مثلا متفق باشند مدرک شود **واختلاف** از عدم
ادراک تشابه و بر آنچه ای مذکوره بصر مثلا جزئی را که در مبصرات باشد بجب انفراد و ترکب ادراک کند
فصل پنجم در کیفیت ادراک بانعکاس **مرآة** ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را
در کیفیت آن اختلاف است رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآت
رسد منعکس شود بر هر چیز که آن صورت معکوس افتد بصر آنرا ادراک کند و این رای مبنی است بر آنکه
ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی است که جسم صقیل
مقابل مبصری از مبصرات شود صورت او بسطح او حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله
کند بر استقامت بودی باینکه ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود با ثقال نظر
یا بصر یا بمرآة انتقال نکردی و گاه بسبب دی گاه منعکس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح
مرآة نمودی و تحقیق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورت محسوس اشد و باوضاعی
دیگر نشود پس تحقیق اینست که گوییم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورت است بصر لیکن
بیان وجه که چون مخروط هر نقطه معنی مصادف سطح صقیل متد شود و جمع آن منعکس گردد و شاید که از هر نقطه
از آن خطی متد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس نقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان آن سطح
صقیل مخروطی ملتم از آن خطوط حاصل شود و با آن نقطه منعکس گردد پس هر گاه میان مرکز بصر نزد
نقطه مذکوره باشد خطوط و صور وارده بر و بصر بعد از انعکاس بر هیئت شعاع وارد شود
و از آن منفعل شود و بر سطح بصر صورت آن نقاط بنسبت هیئت خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را
بر وضعی که حال خطوط منعکسه اقتضای آن کند دریابد و چون هیئت در رد و انعکاس از نقطه دوم
با اولی و از نقطه اولی با دوم همیشه در رد و انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی

پس هرگاه

پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صقیل توهم مخروطی کنند و بعد از آن انعکاس آن جمع مبصراتی که داخل مخروط
منعکس واقع شوند جمع بود که از آنجا اضواء بصری که در منعکس اند وارد شود و از صقیل بسبب انعکاس نزد
مرکز مجتمع شوند و نیکو نزدیک بصر است بسبب استقامت نیست الا از ادراک اضواء و الوان آن
ادراک آن بانعکاس نیز بغیر آن تواند بود و چون ممکنست که میان مرکز چند بصر و میان یک سطح صقیل مخروطات
بیاید باشد و منعکس شود و جمیع آن بصری واحد تحقق شوند شاید که صورت آن مبصر بسبب هیئت بر صقیل افتد
و با آن ابصار منعکس شوند و هر آن ابصار ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع مختلف از آن سطح
از یک موضع مگر در مرآة مخروط مقعر و بعضی اوضاع چنانکه در مطولات مذکور است و بر وجهی که یاد
کرده شد معلوم میشود و اگر رای اهل طبیعی را برین وجه گیرند که صورت بصر که در صقیل حاصل شود و احد متعین نیست
بلکه صورت مختلف المرایاست در صیقل و کبر و در مرتبه آن صور بنهایت و بصر ادراک جمیع آن تواند کرد
و از غیر بسبب انعکاس هم ادراک ممکن نباشد و آنچه ممکن ادراک آن باشد از جانب کبر متحد شود
بسبب سطح مرآة و عظم آن و بعد از و از مبصر ما از بصر و از جانب صغر متحد شود بسبب صغری که چون از آن
بگذرد همچون نقطه باشد عند البصر و از هیئتی از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزای متساوی
از سطح متداخل و غیر متداخل بوجود شوند و هر یکی را از آن صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر آنجا
حاصل شود بدان صورت احساس کند از نقطه دیگر بدان احساس تواند کرد و این حقیقت ادراک
بسبب انعکاس **فصل ششم در خیال** بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا در
مرآة ادراک کند یا در پشت سطح مرآة و صورت منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب شکل مرآة
و وضع بصر از مرآة باشد که صورت را بپوشد در آن موضع متد و مادام که عقد وضع بصر از مرآة
متغیر نشود صورت مدرکه را در مرآت خیال خوانند و موضع او را موضع خیال هر نقطه که بانعکاس
مدرک شود و عمق خط انعکاس بود و عمود بر آن خارج شود از و خط خیال خوانند و خط انعکاس
هر دو متلاقی شوند و در آینه مسطحه موضع خیال دایما از سطح مرآت بود و بعد او از سطح مرآت همچو بعد نقطه
مبصره بود از و و هر نقطه را که در مرآت گرای محدب ادراک کنند و خارج از سهم انعکاس بود
فما خیال او ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود الا آنکه
چون ادراک او پوشیده در ادراک کند و موضع او بصر را بانعکاس بر سطح مرآت تغیر نشود و هر نقطه را
خیالی و نقطه انعکاسی باشد و همچنین در مرآت اسطوانه و مخروط طلی محدب باشند و هر نقطه را
که در مرآت مثل ادراکی کند خط انعکاس او گاه ملاقی خط خیال شود گاه موازی او و آنچه
ملاقی او شود گاه در ورای مرآت بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان آن بصر و مرآت تلاقی شود
و مخروط مرکز بصر و ادراک بصر مر این صور را مختلف شود بعضی از آنکه مواضع خیالات آن در ورای
مرآت با میان بصر و سطح مرآت بود و محقق باشد و بعضی که خیالات او را مواضع محدود
نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا ورای آن بود و محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط
بصر و انعکاس شروع رود تطویل انجامد والله اعلم **مقاله سیم از این مقاله علم موسیقات که آن عبارت**

که آن عبارت است از سیاقی که تمام وقوف بر ریاضی موقوف است بر معرفت آن و آنانرا تو سطات بنا بر آن خوانند
که در ترتیب تعلیم اکثر آن بیان اقلیدس و مجسطی واقعند و آن نوزده رساله است **رساله اول** در بیان نسبت
مقادیر که از آن کتاب معطیات خوانند و تصنیف آن اقلیدس کرده است و اسحاق بن حسین مدبر
که دانیده و ثابت بن قره صلبا اصلاح کرده و مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر
معلوم با قدر باشد چنانکه درین شکل ا ا ب گوییم **اب** معلوم القدر اند **دح ی** مساوی ایشان
پس نسبت **ا ب ح** همچون نسبت **ب** باشد باد و اگر خواهیم گوییم نسبت **ا ب ب** همچون ح ا ا
بنت بعد باد و علی هذا **رساله دوم** در تحریر نسبت نظر هم از تصنیف اقلیدس شامل بر هشت و چهار شکل شکل اول
در بیان آنکه مبرات بسیار را احد بعقد واحد شوان دید چه مبرر ا ا **اب** فرض کنیم دو عین را چه خطوط
شعاعی **ح ا ح د ح ا ح ب ب** و فرض کنیم که اول آنکه بر باب اشد شعاع **اب** باشد
که آن سهم مخروط شعاعیست و بعد از آن برج پس **ح د** پس بر **ح ه** پس بر **ح ب**
و خیند مقدار **ا ه** زیاده از **د ه** دیده شود زیرا که اوتار بوضع از موقع اول و همچنین **و ه** پیش از
ه د د ر پیش از **ب** پس **ح ا ب** راهم بعقد واحد شوان دید لیکن از سرعت بحد همچنان
گمان برند و علی هذا **رساله سیم** در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و سه شکل
و در بعضی نسخ بیست و پنج **رساله چهارم** در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرانی صابی تصنیف
کرده است مشتمل بر بیست و شش شرط و در بعضی نسخ بر بیست و چهار **رساله پنجم** در تربیع دایره که ابن الهیثم
تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل **رساله ششم** در تحریر کتاب کره متحرکه آن طوفوس پس ساخته است
و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و مقاله دوم بیست و یک شکل
رساله هفتم در مطالع که ایقلاوس ساخته است و کند اصلاح کرده و قسطا بن لوقا نقلی با بر نقل کرده مشتمل
بر سه مقاله و صدی و دو شکل **رساله نهم** در تحریر کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است
و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد محقق علی بن احمد بیوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل کند انجوانان
این کتاب بیان اقلیدس و مجسطی زلوازیست **رساله دهم** در اگر کتاب دوسوس ساخته است مشتمل
بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا باشارت ابو العباس احمد بن المعتصم بالله تا شکل پنجم از مقاله دوم
با عربی نقل کرده است بدیه آزادگی عربی که دانیده و ثابت اصلاح کرده **رساله یازدهم** در تحریر کتاب
که هم تا دوسوس ساخته است و قسطا بن لوقا بعربی ساخته است و نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل **رساله دوازدهم**
در ایام و لیالی هم از تصنیف ماد دوسوس مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل **رساله سیزدهم** در تحریر کتاب
ماملالیس در اشکال کره استاد محقق خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه آورده است که چون کتب را
که موسومند بتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی باصلاح ابو احمد محمد بن عیسی المنجم و بعضی
باصلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الاردی و بعضی باصلاح غیر ایشان و همچنان از آن تمام نبود تا بعد از اردو
نسخ از اصلاح امیر ابو نصر بن عراق بدست افتاد و از آنجا هرچه در آن موقوف بودم روشن شد
و آنرا تمام کردم و این کتاب مشتمل بر سه مقاله و در بعضی نسخ بر دو مقاله مقاله اولی مشتمل بر سی و شش شکل

مقاله دوم

و مقاله دوم در شش نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست و یک شکل و مقاله سیم بر بیست
و پنج شکل و پیش بعضی مقاله اولی شش بر شصت و یک شکل و مقاله دوم بر سی شکل در جمله عدد اشکال
بیان هشتاد و پنج است و نود و یک **رساله چهاردهم** در بیان جرم زمین و بعد ایشان که از آن کتاب
اسطرنجس خوانند مشتمل بر هفده شکل **رساله پانزدهم** در معرفت مسافات اشکال بسیط و کره بر منسوب
بابای موسی محمد چهین و احد مشتمل بر هیزده شکل **رساله شانزدهم** در خواص موازنه و اعراض و امیال
آن موسوم بر رساله شرفیه **رساله هفدهم** در کره و اسطوانه و کمپیر دایره که ارشمیدس ساخته است
اشکال بسیط و کره منسوب و از آن کتاب کره و اسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت ابن قره
چهل و هشت شکل است و در نسخه اسحاق ابن حسین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل دیگر ذکر کرده است
رساله هیژدهم در خطوط و سطوح شکلی که مفروضست بشکل قطاع و براهین آن و این شکل دو نوع است
یکی شکل قطاع سطحی برین وجه و دوم قطاع کری برین وجه دانند خواهد این
شکل آنست که بر شاخص کنیت **ب** مقادیر توسطهای که از قاطع
و دوایر عظام در سطح کره حادث شوند وقوف یابند و غیر این در فواید بسیار است و مقدمات
هندسیان این شکل را بغایت بزرگ دانستندی تا کبدی که قسم بدو یاد کردندی و بطلیموس این
شکل را در صدر کتاب مجسطی آورده است و ما لابوس در کتاب خود که در کراة ساخته است آورده است
و نوفران همچون در همه چیز ها تصرف کرده و از زیادتی تعب تحاشی نموده اشکالی چند استنباط کرده و مدعی
آنها بجای شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل منحنی و شکلی ظلی خوانند **رساله نوزدهم** در مباحث
نوشکل پس اشود و انطفاف آن که افضل اتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب مثواه بتمامت
والله اعلم بالصواب **فن چهارم از این مقاله از کتاب تلخیص الفنون علم حساب** که آن
عبارت است عبارت است از علمی که از وطرق استخراج مجهولات عددی معلوم کند
و حساب این علم هر چند بسیار است اما آنچه اهم باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی
مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات او **بدانکه** موضوع علم حساب عدد است
از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله و عدد یک آنست که از و احاصل شود بتکریر
یا بتجزیه یا بهر دو و عدد را بچند قسم کنند اول آنکه اگر عدد منقسم شود بمتساوی همچنان آنرا زوج
خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود باد احد همچون چهار آنرا زوج خوانند
و اگر منتهی شود باد احد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچون شش
و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار زوج الزوج و الفرد همچون دوازده و فرد را اگر عددی
عاد کند مرکب و فرد ازو خوانند همچون نه که سه عاد اوست و اگر عددی عاد از کند
اول داصم خوانند همچون یازده و درین تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس
گفت اصم آنست که او را کسری از صحیح از کسور تسعه باشد دوم آنکه اجزای عدد چون
جمع کنند اگر مثل آن باشد آنرا عدد تام خوانند همچون شش که اجزای آنرا که آن نصف

وثلث وبدس است چون جمع کنند مثل او باشد و اگر زیاده باشند آن عدد را زاید خوانند همچون دوازده
که اجزای او نصف است وثلث وربع وسدس واین مجموع پانزده است واگر کمتر باشد عدد
ناقص همچون چهار که نصف وربع که اجزای اویند از وکمتر باشند **سیم** آنکه اجزای هر دو عدد
که فرض کنند اگر مبادی دیگری باشد آن هر دو عدد را متحابان خوانند همچون ۲۴ و ۳۶
۲ ۸ ۳ ۲ واگر مبادی نباشند غیر متحابان **چهارم** آنکه اجزای عدد اگر وحدات
حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند واگر کسر و کسر را اگر منطق بود و ممکن نباشد الا بکثریت آنرا
کسر اصم خوانند همچون جزی همچو یازده جزو پنج جزو از است ویک جزو دوم جزو دهم علی هذا واگر ممکن باشد
کسر منطق وآن یا مفرد باشد همچون کسر تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچون ثلثین وثلثه اسباع
علی هذا یا منصف همچون نصف عشر و یا مرکب وآن در صورت عطف باشد همچون
نصف وثلث چنانکه در وقت بنت ده یا دوازده گویند ده منصف وثلث ودوازده است
وگاه باشد که از منطق واصم مرکب شود چنانکه منصف جزئی از یازده جزو **پنجم** آنکه دو عدد
مبادی عدد دیگر باشند متماثلین خوانند همچون چهار و چهار واگر متبادی نباشند اگر احدی
عدد دیگر را همچون سه و شش تعد اخلاف خوانند والا اگر بیشتر باشند که چون اقل را از اکثر بنهند
یکی ماند یا از اقل کمتر چون اقل را بخشند از دیگری بیند از نه واحد تمی شود همچون پنج و نه
وآنرا متباینان خوانند واگر اتفاق بودی با نما شود آنرا متوافقان خوانند همچون چهارده واول مراتب
اعداد را مرتبه آحاد خوانند وآن آنکه یکی باشد تا نه بزیادتی یک یک و دویم را مرتبه عشرات
وآن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده وسیم را مرتبه مات وآن از صد باشد تا نهصد بزیادتی
صد صد واین سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هر چه بعد این بیاید مقید باشد یکی از آنها
همچون آحاد الوف که آن هزار است تا نه هزار وعشرات الوف که از ده هزار است
تا نود و نه هزار ومات الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار وهمچنین آحاد الوف الوف
وعشرات الوف الوف ومات الوف الوف الوف الوف وعشرات الوف الوف الوف الوف
چند آنکه اعتبار ممکن باشد وهر چه از آن ضرب کنند در نفس خود جذر وشی خوانند ومرتفع را از ضرب
جذر در نفس خود محذور مال وبربع ومرتفع از ضرب جذر در مال کعب واز ضرب جذر
در کعب کعب مال مال مال واز ضرب جذر در مال مال مال کعب واز ضرب جذر در مال کعب کعب
کعب کعب وهمچنین چند آنکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد
وکعب هشت ومال مال شانزده ومال کعب بیست ودو وکعب کعب بیست وچهار وبرین قیاس
باب اول در ضرب آن بحصول مقداریست که نسبت احد المفردین با او همچون نسبت یکی از
یا مفرد دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن ربع ربع باشد
که نسبت ربع با او باشد همچون نسبت واحد باشد یا ربع وضرب یا ضرب صحاح
در صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور یا آنچه در و کسور باشد **اما ضرب** اما ضرب صحاح در صحاح

اگر

اگر هر دو از مرتبه باشد آن پنج قسم شود **اول** آنکه مضروب ومضروب فیه هر دو از مرتبه آحاد باشند
وضابط در وی آنست که بهر یکی از آحاد احد المفردین تمام مضروب دیگر اندک کنند واین طریقه عام است در جمیع
الاور ما فوق مرتبه آحاد طرق بسیار از این آسان تر باشد **دویم** آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد ودیگری
از مرتبه عشرات وضابط در وی آنست که **سیم** عشرات را با عقود او رد کنند وآحاد را در آن عقود ضرب
کنند وبهر یکی از حاصل دو ضرب کیرند چنانکه چون خواهند پنج را در سه ضرب کنند عقود عشرات را
که آن سه است در پنج ضرب کیرند وبهر یکی از حاصل آن که پانزده است ده کیرند صد وپنجاه شوند **چهارم**
آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد ودیگری از مات ودر آنچه عقود مات را در آحاد ضرب کنند وبهر یکی
از حاصل صد کیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب کنند وبهر یکی
از حاصل صد کیرند دو هزار باشد **پنجم** آنکه یکی از آحاد باشد ودیگری از الوف ودر اینجا
همچنان عقود الوف را در آحاد ضرب کنند وبهر یکی از حاصل هزار کیرند چنانکه چون خواهند
سه در دو هزار ضرب کنند سه در دو ضرب کنند وبهر یکی از حاصل هزار کیرند شش هزار باشد **ششم**
آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند وضابط در وی آنست که عقود احد را در عقود دیگری ضرب
کنند واز حاصل بهر یکی صد کیرند چنانکه چون خواهند بیست را در سی ضرب کنند ودر سه ضرب کنند
وبهر یکی از حاصل صد کیرند ششصد باشد **هفتم** آنکه یکی از عشرات باشد ودیگری
از مایات ودر اینجا بهر یکی از حاصل دو هزار کیرند **هشتم** آنکه هر دو از مایات باشند ودر اینجا نیز بهر یکی
از حاصل ده هزار کیرند **نهم** آنکه یکی از مات باشد ودیگری از الوف ودر اینجا بهر یکی از
حاصل صد هزار کیرند **دهم** آنکه هر دو از الوف باشند ودر اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار کیرند وعلی
هذا القیاس **واگر احد** مرکب باشد تحلیل مرکب کنند وهر مفرد را از مضروب در هر یکی از مضروب فیه
ضرب کنند چنانکه خواهند صد وبیست وچهار در سیصد وچهل وشش ضرب کنند ودر ده هزار جمع کنند
واگر مرکب بسیار شود چنانکه چون خواهند صد وبیست وچهار در سیصد وچهل وشش ضرب کنند
از برای تسهیل جدولی رسم کنند بعدد مفردات حاصل ضرب که درین مثال آن پنج است
واول صد را در سیصد ضرب کنند
وحاصل اگر سی هزار باشد در جدول عشرات الوف بنویسند پس همان صد را در چهل ضرب کنند
وحاصل اگر چهار هزار باشد در جدول آحاد الوف بنویسند وبنهند وآن هم در شش ضرب کنند
وحاصل اگر آن سیصد باشد در جدول مایات بنهند وصد را خط در کشند وبعد از آن بیست را
در سیصد ضرب کنند حاصل اگر آن شش هزار باشد در جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده
بنهند ودر چهل ضرب کنند حاصل اگر هشتصد باشد ودر جدول مایات زیر آنچه اول نهاده
باشند بنهند واز شش ضرب دار حاصل آنکه صد وبیست باشد صد را در جدول مایات بنهند
وبیست را در جدول عشرات وبیست را نیز خط در کشند وبعد از آن پنج را در سیصد ضرب کنند
واز حاصل آنکه هزار وپانصد باشند هزار را در جدول آحاد الوف بنهند وپانصد را در جدول مایات

آحاد الوف بنند و با عدد آحاد در جدول هیات دو چهل ضرب کنند و حاصل آنرا که دویست باشد در جدول
هیاة بنهند و در شش ضرب کنند و حاصل را که سی باشد در جدول عشرات برابر او بنهند و آنچه
در جدول هیاة باشد جمع کنند و از آنچه بهر آنچه هیاة باشد و زیر آن جدول برابر او بنهند
و هر چه الوف باشد با آنچه در جدول آحاد الوف باشد بر نهند و هر چه در آن جدول باشد جمع
کنند و از آن جمله هر چه در آحاد الوف باشد و زیر آن جدول برابر آن بنهند حاصل ضرب آن جایگاه
که در زیر جدول مرسوم باشد **و اما ضرب کسور** نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع و احدی را در پنج
ربع او ضرب کنند سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد الخمسین
با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو نسبت از سی و شش جزو و احدی
که آن ربع را اند پس و احدی باشد چه نه جزو از سی و شش جزو جزو ربع باشد و شش بدیگر
و چون خواهند ربع و سدس و احدی را در ثلث و خمس ضرب کنند مخرج احد المفردین را در ثلث
و مخرج دیگری پانزده و احد المفردین پنج جزو است از دوازده جزو و احدی و دیگر
هشت جزو از پانزده جزو احدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد
نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است
از صد و هشتاد جزو و احدی که آن دو ربع و احدی باشد **و اما ضرب کسور** بمخرج کسور بتعلم معلوم کنند
مخارج کسور از نصف تا عشر یکی بنند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخلند اسقاط کنند
و همچنین مخرج ثلث را که مخرج سدس داخلست و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است
پس مخرج سدس را چون با این مخرج سبع است در او ضرب کنند چهل و دو حاصل شود و چون میان
این حاصل و میان نه موافقت است بنصف نیمه یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند با نصد و چهار
حاصل شود میان این حاصل و میان آن موافقت باشد ثلث نصف نیمه احدی را در جمع دیگری
ضرب کنند ده هزار و دویست و هشت حاصل تمامت کسور بتعلم از آنجا بیرون آید **حکایت** که از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام این سوال کردند بر نمود و مود اضرب ایام اسبوعک فی ایام
نیک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن که حاصل مخرج جمع کسور بتعلم شود و هم نقل است
که از آن حضرت پرسیدند اقل عددی که از ثلث و ربع باشد و خمس باشد و ربع او را
نصف خمس باشد گفت است فرمود اضرب ثلث شهرک فی شهر بستک یعنی ده در دوازده
ضرب کن تا صد و شصت حاصل شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را ربع است ده
و خمس است سی را نصف است پانزده و خمس شش والله اعلم بالصواب **باب دویم**
قسمت بکسر مقدار است که نسبت او با واحد همچون نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی
گفته طلب مافی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند مقداری طلب کنند
که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و فیه اگر بعد از اسقاط
چیزی باقی نماند خود مطلوب همان مقدار باشد اگر باقی ماند و اگر کمتر از مقسوم علیه باشد

آن

آن با مقسوم علیه نسبت کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را با مقدار ماخوذ ضم کنند
مطلوب آن باشد چنانکه چون پنجاه را بشش قسمت کنند بستانند هشت را در شش ضرب کنند و مقدار
حاصل از مقسوم اسقاط کنند و باقی ماند نسبت با مقسوم علیه است ثلث و احد را با هشت ضم کنند
مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد مقداری دیگر طلب کنند و در آن ضرب کنند و حاصل را
از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فنا باشد یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند و آنرا با نسبت دهند
و همان نسبت از واحدی افتد و بنهند و خارج از نسبت را با آن مقادیر ماخوذ ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد
چنانکه چون خواهند شصت و هشت را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را در دوازده ضرب کنند
و حاصل را که ششصد باشد از مقسوم اسقاط کنند هشت باقی ماند نسبت آنرا بشش و نسبت او با دوازده
زیاده باشد ثلثش و احد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد **وجه دیگر** بستانند
از مقسوم بقدر نسبت واحد با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بپنج قسمت کنند چون نسبت واحد
با پنج که مقسوم علیه است یک پنجم است چهل بستانند مطلوب آن باشد و چون خواهند که سیزده را
بسیزده قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزویست از سیزده جزو
واحدی بستانند مطلوب آن باشد **باب سیم در نسبت** و در اینجا چند جزو بیان کرده شود **اول** در نسبت
اجزای سیصد و اول آنکه واحد سدس عشر او است دو ثلث عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف
سدس و عشر او هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده سدس
و سدس عشر آن دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس عشر آن و چهارده خمس و ثلث عشر او
و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست و یک
ربع و عشر او و بیست و دو خمس و سدس او و بیست و سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار
و دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع
و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس و عشر او و بیست و نه و دو خمس و نصف سدس او و سی
نصف او و علی هذا با پنجاه و نه کسر ثلث و ربع و دو خمس او و سیصد و بیست صحاح با صحاح عدد
اگر اجزاء باشد نسبت اجزاء او با او با اجزاء او چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزو است با یازده
و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است با سیزده جزو و اگر او را کسری نطق باشد با او
یکجا بنسبت کنند با آنچه مرکب شود از او همچو دو را که با دوازده با او بسیار نسبت کنند و یکی را با نصف سدس
و اگر مرکب باشد با هر دو همچو صد و سی و دو که مرکب است از ضرب یازده در دوازده نسبت
با او گاه یکجا کنند و گاه با اجزاء چنانکه گویند یازده نصف سدس او و دوازده دوازدهم جزو
از یازده جزو از صد و سی و دو جزو در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که هر دو را از یک مخرج
گیرند تا همچون نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند خمس را با هفت تسع نسبت کنند
مخرجی بستانند که تسع و خمس از او بیرون آید و آن چهل و پنج است و در خمس او را که آن بیست
و هفت است با هفت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار تسع او باشد و اگر کسور

بجمع کنند عدد آن جمع نسبت کنند عدد که بر آن کرسات بستانند و با عدد و بیت و سه ربع عشر نسبت کنند
و لفظ اگر که بر ربع است زیاده کنند و گویند ربع ربع عشر است و چون تمیز کنی نصف عشر خواهد
و اگر نسبت صحاح و کسور کنی بمنسوب و منسوب الیه را بجنس کسور ربط کنند چنانکه نسبت پنج با شش
و ربع کنی پنج را در مخرج ربع ضرب کنی تا بیست ربع شود و شش را نیز در و ضرب کنی تا بیست
و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست با بیست و پنج نسبت کنی از ربعه اجزاء آن
واحد اعلم **باب چهارم در اربعه اعداد متناسبه** و آن چهار عددی باشد که نسبت اول
با دویم همچون نسبت سیم با چهارم باشد چون دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه مثلین است
و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و دویم و چهارم را تالی و اول
و چهارم را طرفان خوانند و دویم و سیم را اوساطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی
با تالی بود و همچنان مقدم اول نصف مقدم دویم باشد تالی اول نصف تالی دویم بود
و از این اعداد باید که معلوم باشد تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الواسطین
باشد که دویم است و سیم احد الطرفین را که اول است و چهارم و دیگری ضرب کنند و حاصل را
بر واسطه معلوم قسمت کنند تا واسطه مجهوله معلوم شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با دو
همچون نسبت شانزده باشد با بیست مجهول و را احد الواسطین است که تالی اول است احد الطرفین را
که آن چهار است در طرف دیگر که هشت است ضرب کنند و حاصل آید هشتاد و است بر شانزده
قسمت کنند تا پنج بیرون آید و معلوم کنند و شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار چهارم پنج است
شانزده چهارم پنج است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الواسطین را در دیگری ضرب
کنند و بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچون نسبت
شانزده باشد با بیست و برین وجه جمیع مجهولات ایقاعات و انواع معاملات معلوم کنند
مثلا چنانکه چون بر سند صد رطل گوشت بدوازده درهم است بهای پنج رطل چند باشد نسبت
مایه با ثمن او که دوازده است همچون نسبت پنج باشد با ثمن او که مجهول و برین صورت است
دویم است که ثمن پنج رطل است پس احد الواسطین را که آن دوازده است در دویم که آن پنج است
ضرب کنند تا شصت حاصل شود و او را بطرف اول که صد است قسمت کنند پنج درهمی
بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل دوازده درهم است پنج درهم چند باشد
طرف اول را در طرف دویم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود و آن را بر دوازده قسمت کنند حاصل
یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجرت که اجره او در ماهی پنج درهم است
در دوازده روز چند باشد مجهول طرف اجر است احد الواسطین است که آن سیم است
عدد ایام ماه را در درهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید
که مطلوب باشد و اگر گویند اجریست که اگر یکماه تمام کار بکند دوازده درهم بستاند و اگر دیگر ماه
پنج کار بکند شش درهم غرامت بکشد چند کار کند که اگر بیرون رود برابر باشد یعنی نه چیزی

تمامه

تمامه و نه غرامت کشد این صورت چنان است که بر پنج کار اجره او در ماهی بیرون رود و کار کرد چند اکنون
مستحق شش درهم باشد پس مجهول سیم باشد که واسطه دویم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند
و حاصل آنکه صد و بیست است بر دوازده قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل بود و اگر بپرسند
که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز و سه ربع گز می نیست او دوازده درهم قیمت دو گز و نیم از آن
و یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع طول آن جامه را که هیجده است در ارباع عرض او که پانزده است
ضرب کنند تا ششصد و ربع حاصل شود و ارباع دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک گز
و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که سیصد و شصت
و دوازده درهم است پنجاه بچند باشد و جواب ظاهر شود **باب چهارم در خطایین** و آن
عبارت است از یکون استخراج مجهول عددی از وقوع خطا و نوبت و ضابط برین باب
آنست که چون آن مجهول سوال کنند عددی بر وجه که اتفاق افتد بگیرند و او را مال اول
نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر موافق نباشد زیاده
که میان آن و میان آنچه با بایست بگیرند و او را خطای اول نام کنند و عددی دیگر بستانند
بر وجه که اتفاق افتد آن را مال ثانی نام کنند و آنچه سایل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق
آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نباشد زیاده میان آن چه با سایل باشد
بگیرند و آن را خطای دویم نام کنند پس مال اول را در خطای دویم ضرب کنند و مال دویم را
در خطای اول چند آن هر دو خطا اگر زاید باشد و دیگری ناقص یا ناقص باشد بنقصان
آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر نقص هر الخطایین قسمت کنند و اگر یکی زاید مجموع مبلغین را خطایین
قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود **مثلا** اگر بپرسند که زید با عمر میگوید که اگر تو یک درهم بمن دهی
با من سه چندان مال باشد که با تو عمر میگوید که اگر تو ده درهم بمن دهی با من پنج چندان باشد
که با تو پس مال زید عددی فرض کنند همچون پنج مثلا با عمر سه درهم باشد چنانچه یک درهم
بزید دهند با زید سه چندان باشد که با عمر است لیکن چون عمر از زید دو درهم بازگیرد با او پنج
درهم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر سیمی طلبد پس است نباید چه سیمی باید
که او را پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطای اول ده درهم است
در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درهم فرض کنند و فرض باید که با عمر چهار درهم باشد
تا چون زید از و درهمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمر سه درهم و آنچه با زید باشد سه
چندان باشد که با عمر است لیکن با عمر چهار درهم است اگر زید دو درهم بستاند از آن
او شش درهم شود و این است چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که
از زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطای است و چهار باشد در نقصان پس مال اول را
که پنج است در خطای دویم که هشت است و چهار است ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود
و مال دویم را که هفت است در خطای اول ضرب کنند که ده است تا هفتاد حاصل شود

وچون اگر فضل بین الخاصین است بفضل بین الخاطین که آن چهار ده است قسمت کنند و در دهم شش سبع
درهمی بیرون آید و مبلغی که باید است این باشد پس آنرا اگر در نوبت اول با عمر بود یعنی پنج در خطای
دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هشتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دویم با ابو بود یعنی چهار در خطای
اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل الخاطین
که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمر و بیست بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و اگر زید
گوید مثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمر گوید ربع آنچه تو داری بمن ده باشد
باید عدد با دو ده عشره فرض کنند که آن چهار است مثلا پس با عمر دو پنج ده باشد تا چون زید
ثلث آنچه با او است بستاند از آن آن ده شود لیکن چون عمر ربع آنچه باید است بستاند
اعنی پنج آنچه با او باشد نوزده شود پس البته خطای اول نه باشد در طرف زیاده پس باید عددی
دیگر فرض کنند با دو ده عشره که آن شش است و فرض باید که با عمر دوازده باشد تا چون زید
ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمر ربع آنچه باید است بستاند که آن
یک و نیمی باشد و او سیزده و نیم باشد و خطا بدو نیم باشد و زیاده پس مال اول که چهار است
در خطای دویم که سه و نیم است ضرب کنند تا چهارده شود و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل
بین الخاطین که پنج و نیم است قسمت کنند تا هفت درهم و سه هزار و از زیاده هزار و ده اعنی باشد و اگر زید
گوید مثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من آنچه با من است ده شود و عمر گوید ثلث آنچه تو داری
بمن ده تا با ربع آنچه با من است ده شود باید عدد فرض کنند که از جمله افعال مثال ده ناقص
چه اگر جمله امثال یا زیاده باشد چون خمس او بستانند با او دو باشد یا زیاده با آنچه
با او است و آن عدد را ده فرض کنند پس با عمر و آنچه شانزده باشد تا چون زید از و خمس او
بستاند اعنی ده که با او است ده شود لیکن چون عمر و ثلث آنچه باید است اعنی پنج شانزده
بستاند با ربع آنچه با او است هفت و ثلثی و خطای اول دو و دو ثلث باشد در نقصان پس باید
پانزده فرض کنند و خطا باید که با عمر و چهارده باشد چون زید خمس آن بستاند یا خمس آنچه با او است
ده شود لیکن چون عمر و ثلث آنچه باید است بستاند اعنی پنج با ربع آنچه با او است هشت و نیم
شود خطای دویم یک و نیم باشد در نقصان پس مال اول را در خطای دویم که یک و نیم است
ضرب کنند و مال دویم را که پانزده است در خطای اول که دو و دو ثلث است فضل کنند و فضل
بین المبلغین را که بیست و پنج است بر فضل بین الخاطین که یک و سه سبع است قسمت کنند
تا بیست و یک و سه سبع بیرون آید و آن مقدار باید باشد پس با عمر باید ده و سه سبع باشد
و علی هذا القیاس **فن پنجم** از این مقاله در مقاله هر چند قسمی است از اقسام حساب که از آن
حساب مجهول خوانند اما چون در بیشتر کتب که اشارت به بعضی از فروع ریاضی کرده اند با نفراد
او قسمی نهاده اند با نفراد در تالیفات پیشینه ما نیز جداگانه علمی نهادیم و مراد بجبر و مقابله
آنست که بر استثنایی را که در هر دو طرف یا یکطرف باشد حذف کنند و بر جانب دیگر مثل آن

زیاده

زیاده کنند و اگر عددی مشترک میان الطرفین باشد بیندازند تا هر یکی مثل دیگر شود مثلا چون گوید مالیست با عشره
جذر که معادل هشتاد و شش است جبر جانب اول کند بر جذر یک استثنا را حذف کنند
و مثل آن بر جانبی دیگر زیاده کنند تا مالی و عدد بماند که معادل ده جذر و هشتاد و شش واحد باشد
پس عدد مشترک را که آن هشتاد و شش است از جانبین اسقاط کنند بماند مالی و بیست و چهار
که معادل ده جذر باشد و آنجا استثنا از یک جانب بود اگر دو در جانب باشد چنانکه گوید
عدد واحد الا ده جذر معادل هشتاد و احد الا یک مال و یک جذر است از هر دو جانب استثنا را
حذف کنند تا مالی شود و عدد واحد معادل نه جذر و هشتاد و احد پس هشتاد و احد از جانبین
حذف کنند تا مالی و بیست و احد بماند معادل نه جذر و استخراج مجهول بجبر و مقابله عادت باشد
اصل است **اول** آنکه در یکجانب جذر باشد و در دیگری عددی معلوم و ضابط درین قسم
آنست که اگر عدد بیشتر جذور باشد عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد بالعکس
کنند آنچه از قسمت بانبت بیرون آید مقدار هر جذری آن باشد چنانکه گوید ده جذر معادل
بیست و احد است آنچه روشن است هر جذری دو باشد و اگر گوید بیست جذر معادل ده
و احد است جذر نصف و احدی باشد و اگر گوید بیست جذر معادل ده و احد است جذر
نصف و احدی باشد و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد
و اگر گوید سه جذر معادل یک و نیم است جذر سدس و احدی باشد **دویم** آنکه از یک جانب
اموال باشد از دیگری عدد و ضابط در آنجا آنست که اگر عدد بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد
اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد بعکس کنند هر چه بقسمت تا نسبت بیرون آید مقدار هر مال
باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل چهل و پنج است هر مال معادل نه باشد و اگر گوید ربع
مال معادل چهار و احد است مال بیرون باشد و اگر گوید چهار مال معادل احد یست مال ربع
و احدی باشد **سیم** آنکه از یک جانب مال باشد و از دیگری جذر و ضابط در آنجا آنست
که عدد جذور را اگر بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد بالعکس
کنند آنچه بقسمت یا بنسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل پانزده جذر است
یک مال معادل سه جذر یک مال معادل نصف جذر باشد و خمس جذر مال یکنصف و مال یک ربع
چهارم آنکه از جانبین مال و جذر باشد و از دیگری عدد و این را مقتضب اولی خوانند و ضابط آنجا آنست
که ربع نصف عدد اجذار را که آن بیست و پنج است بر عدد اجذار که آن بیست و پنج است نقصان کنند
شود جذر آنکه هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که آن بیست و پنج است نقصان کنند
بر بقیه ماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند یک مال رو کنند چنانکه بر مال و ده جذر
معادل سی و دو باشد ثلث جمیع بستانند تا مالی و سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده و احد و دو ثلث
و احدی باشد و بعد از آن بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند بعکس اعداد را بر نصف اعداد
کنند تا بیست و پنج شود و حاصل ضرب سی و دو را که در سه اعداد اموال است ربع زیاده کنند تا عدد بیست و یک شود

پس جذر او که زیاده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش را که باقی
ماند بر عدد اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مثل کوید باشد
از اعمال ام گیرند و جمع آنچه باشد آنقدر که بر مال زیاده باشد زیاده کنند بر وجهی که ذکر رفت **پنجم**
آنکه از یکی نسب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و این را انقاره نامند خوانند و این مشهور است بلکه
عدد و نه کور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد و ضابط در و آنست که آن عدد را از مربع نصف عدد
اجذار که کنند و جذر باقی بستانند و خیند اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال
حاصل شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون کوید یکی مال است و یک و احد معادل
دو جذر است عدد را که آن است و یکیست از مربع نصف عدد اجذار که پنج است و پنج است زیاده کنند
تا هفت شود و آن جذر مال باشد و خیند مال سیل نه باشد و اگر خواهند و در اگر آن جذر است
پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه بماند و آن جذر مال باشد و خیند نه باشد
پس بر تقدیر زیادت اجذار ده کانه آحاد باشد و بر تقدیر نقصان سی **ششم** آنکه از یک جذر مال
و از دیگری جذر و عدد و آنرا متقرنه ثالثه خوانند و ضابط در و آنست که مربع نصف عدد اجذار
که آن ده مربع است بر بهره زیاده کن تا بیست و بیست شود و جذر آنکه چهار و نیم است بستانند و دو
نصف عدد اجذار که آن یک و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر مال و مال سی و شش
و چون این اصول مقرر شد پس هرگاه که خواهند که استخراج مجهول کنند طریق آنست که آن مجهول را با اجزای شیء
با اضعاف شیء نهند و در و آنچه سیال شرط کرده باشد بجا آرند چنانکه یکی از این اصول آید چنانکه چون
کوید مالی که چون بر نصفی و ده آحاد زیاده کنند مثل و مثل او شود آن مال چند باشد
مال را شیء فرض کنند و بر نصفی و ده آحاد زیادت کنند تا شیء او و نصف شیء و ده آحاد شود
که معادل شیء و مثل شیء شود چنانکه سیال گفت پس گذر اگر شیء نصف شیء است از جانبین حذف کنند
اولست پس ظاهر شود که مال مطلوب شش است و چون نصف او و ده آحاد بر و زیاده کنند صد شود
که مثل شش است و مثل و مثل او و اگر کوید که ام مالیست که ضرب او در نصف او بیست زیاده او بر تضعیف او
و مال حاصل شود که معادل شش شیء باشد و این ما بشی استخراج شد پس هر مال پنج شیء باشد و این هر پنج
بر آحاد چه ضرب شیء در پنج فرد مال باشد و آن آنست که بر سه زیر اگر ضرب او در نصف او که شش است
بیفزوده باشد و آن بیست زیاده است بر تضعیف او که شش است و تضعیف بیست هم این هم بیفزوده
و علی هذا القیاس و اگر تمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات بسیال فقهی از مقادیر
و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت این قسم است که شروع رود بتطویل انجامد
والله اعلم
والیه المرجع
بالصواب
والمآب

وعلی هذا القیاس

وعلی هذا القیاس و اگر تمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات بسیال فقهی از مقادیر و وصایا و غیر آن
که اکنون غرض از معرفت این قسم است که شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب **فن ششم**
از این خاله علم مباحث عبارت از کیفیت معرفت استخراج مقادیر مجهوله بالات میقات و بیشتر تعریف او
برین وجه کنند که استقلام امثال و احد معروض است و ابعاض او در مسح خط باشد و امثال ابعاض بر تقدیر
او اگر سطح باشد و امثال و ابعاض مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدمات که این فن تقدیم آن کنند
در اصول هندسی و ریاضی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اهم باشد با آنچه اشرف مطالب او باشد
در چهار فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان بعضی از مقدمات که آنرا خط مقداریست که او را
طول باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط و سطح
و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط پستیم آنست که جمع خطها که بر و فرض کنند متحاذی باشد
و بعضی کنند آنست که چون در امتداد و شعاع بطرفین طرف او و بط او را بپوشاند و او را درین
خاصیت و نام است منفع و پیاق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و منقطع و خط
منحنی آنست که نقطه‌ای مفروضه در و متحاذی نباشد و بط پستوی آنست که ممکن باشد که از جمع جهات
از و خطوط مستقیمه اخراج کنند و زاویه سطح آنست که از سطحی واقع میان دو خط که متصل باشند بر سبیل
حاصل شود پس اگر حقیقی که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند او با دیگری نباید و بر مثل او دیگری محیط شود
و هر یکی از آن زاویه قایمه خوانند و هر ضلعی عمود بود بر دیگری و اگر تفاوت باشد آنرا که کوچکتر باشد
حاده خوانند و آنرا که بزرگتر منفرجه و شکل آنست که حدی واحد یا حد و در و محیط شود پس آنکه محیط حدی
واحد بود آن حالی که سطح باشد آن شکل را که خوانند و اگر خط باشد آن شکل را دایره خوانند و آن خط را
محیط دایره خوانند و خطی را که دایره محیط او بدو قسم متساوی کند و لا محاله بر مرکز او کذرد قطر دایره
خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند با هر یکی از آن دو قسم محیط او را و ترخوانند و قسمی از دایره که
از دو قطعه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و دو خط پستیم که بر مرکز منتهی
شوند و هر یکی از آن تقدیر نصف قطر دایره باشند آنرا قطاع دایره خوانند و او کاه باشد که کوچکتر
از نصف دایره باشد و کاه باشد که بزرگتر بود پس هرگاه که نسبت یکی از آن دو خط او
با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبع آن بزرگتر از نصف دایره بود و هرگاه که بیشتر باشد
کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند نه قطاع دایره و شکل او بر این وجه است
و اگر دو قوس متساوی سطحی محیط شوند که خارج هر قوسی کمتر از نصف دایره باشد شکل و بیضی حاصل شود بر این وجه
و او را دو قطر باشد یکی در از تر و دیگری کوچکتر و چون بر دو قاعده قطعه مثلث
و یک جهت رسم کنند تا فصل میان هر دو شکل ملتا باشد بر این وجه و اگر محیط
حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشند شکلی که حاصل شود مثلث باشد و خیند اگر هر سه خط او
متساوی باشند پس آنرا مختلف متساوی الساقین خوانند و بعضی از مثلث یکی از زوایای
او قایمه باشد و بعضی را منفرجه و بعضی را حاده و اگر خطوط چهار باشند اگر متساوی

باشند و زوایای اربع توایم شکلی که حادث شود مربع توایم الزوایا باشد و اگر زوایا قوایم باشد
و اضلاع متساوی باشند و زوایا غیر قایم آن شکل معین خوانند برین وجه 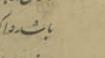 و اگر زوایا
قایم باشند و اضلاع نیز همچنان الا هر دو ضلع مقابل او را شکل شبه معین خوانند برین وجه 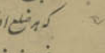
و غیر اینها را اشکال ذوات اضلاع اربعه نخوانند و خطی را که هر دو زاویه متقابله را از یکی
ازین اشکال قسمت کند قطر خوانند و اشکالی را که خطوط او از چهار متجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند
همچون مخمس و مسدس و مربع و غیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایره متساوی
محیط شود و شکلی میان هر دو باشد و بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان هر دو محیط دایره را
از یک جهت بکردانند و جمع دوره مسطح شود و شکل استوانه پذیره حادث شود و خطی که
واصل باشد میان مرکز هر دو دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود
باشد بر قاعده قایمه باشد و الا مایل و اگر محیط شود بر شکلی یک دایره و سطحی مخروطی که مرتفع شود
از محیط او متفاوت باقی نقطه بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بکردانند
تا مسطح شود و جمع دوره شکلی مخروطی حادث شود و دایره قاعده او باشد و خط واصل
میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قایم بود الا مایل **فصل دوم**
در آلات مساحت مشهوره پیش ارباب این صناعت بقبضه معتدل که هر قبضه چهار انگشت باشد
از انگشتان معتدل که عرض هر انگشتی شش شعیر معتدل باشد و هر شعیری بعرض شش موی
از نقیات مذکوره سیم ذراع الحدیدیه که آن بیست و هفت انگشت باشد از ذراع الید و هشت قبضه
و قبضه که آن را نیز باب خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد و بهاشمی شصت و مفروض بقبضه را
در پیش خود عشیر خوانند و ده مثل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشد
کرد **فصل سیم** در کیفیت مساحت اشیا مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و آن
و اگر منحنی باشد همچون محیط دایره از سه پس کنی است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچون
نسبت ثلاثه اثمال و سبع است با واحدی یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را
با آن واحد تقدیر کنند که چند از آن است و آن مبلغ را در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت او
و اگر مفروض از دایره باشد عمودی را که مخرج شود از زاویه مفروضه بر ضلعی که مؤتر او باشد در نصف آن
ضلع ضرب کنند تا بحکم آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر مفروض از دایره باشد عمودی را که مخرج شود
از زاویه مفروضه بر ضلعی که مؤتر او باشد در نصف آن ضلع ضرب کنند تا بحکم آنچه حاصل شود
مساحت او باشد و اگر حاد از زوایا عمودی را که مخرج شود از هر زاویه که بر وی او باشد در نصف آن
ضرب کنند تا بحکم مساحت او باشد و اگر مسطح مربع او باشد اضلاع او را در پیش او ضرب کنند
مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول

و عرض او

و عرض او مجهول باشند و فضل میان هر دو معلوم مربع نصف آن مربع قطر او بیفزایند نصف باقی مساحت او
باشد و اگر مسطح مثلث معین او باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او باشد
و جذر مربع نصف هر دو قطر او هر دو ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع او
و مربع نصف احد قطرین بیستاند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معین آنست
که هر ضلع او ده است و یکی قطر از دوازده مربع نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از
ضلع بیفزایند شصت و چهار تبع ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس شش مضروب در هشت
او در شش که قطر نصف دیگر است نود و شش باشد و این مساحت آن بود و هرگاه که مربع نصف
مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد آن قطر اصغر بود و اگر کمتر باشد قطر اول و اگر هر دو قطر معلوم باشد
و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بیستانند جواب آن باشد و صورت
آنست 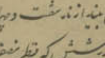 و اگر شکل شبه معین باشد عمود او را از قاعده مرتفع کنند تا مساحت حاصل شود
و اگر قطری 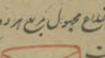 اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت آن هر دو مثلث مساحت او باشد
و جمع اشکال مختلفه و کثیره الاضلاع را بهمین وجه مساحت کنند زیرا که همچنین مثلث منقسم شود و
و مسدس بچهار و علی هذا و اکنون عادت اکثر اهل این صناعت در مساحت متحرفات که از
اذنقه ظاهره باشد چنانست که نصف مجموع هر دو طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند
تا مبلغ حاصل جواب باشد و این هم بجواب نزدیکست و مربع ذی زنقه واحده برین وجه 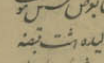
و اورمی باشد محیط بدو خط متوازی و دو خط متلاقی که فاصل مربع هر دو متساوی در مربع
تفاضل متوازیین باشد و مساحت او آن باشد که از ضرب احد الملاقیین در نصف مجموع متوازیین
حاصل شود مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی پنج سیزده است و دوم دوازده و متوالی یکی
بیست و دوم پانزده تفاضل هر دو مربع اول که بیست و پنج است با مربع تفاضل متوازیان باشد
که آن پنج است و مساحت او مضروب دوازده که احد الملاقیین است در هفده و نیم که نصف مجموع
متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساوی برین وجه 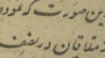 و اورمی باشد محیط بر دو خط
متوازی و دو خط متلاقی متساوی و در دو زاویه حاده متساوی باشد و دو مضروبه متساوی
باشند و همچنان هر دو عمود او که هر دو خط او بیند که از هر دو نهایت اقصر المتوازیین بر اطول اند
و احد الزوایای قایمه و مساحت او مضروب عمود او است در نصف مجموع متوازیین و مراد
ازین صورت که مفروض شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هشت و هر یکی
از ملاقیان در نصف تفاوت میان متوازیین شش باشد مربع او را که سی و شش است
چون از مربع زنقه که صد است بیفزایند شصت و چهار باقی ماند و جذر عمودی جذر او باشد که
هشت است و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است مساحت او باشد
و مربع ذی زنقتین متخالفتین و آن مربعی باشد محیط بر دو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف

ورزاویه قایمه باشد برین وجه مساحت او ۱ درین صورت مثلا مضروب عمود اوست که آن دوازده است
در نصف مجموع ساقین که آن سیزده باشد چه احد الساقین شش است و دیگری است و نصف این مجموع
هفده باشد و مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او
در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد
از نصف او چون قطعه ا ب ج ۵ و خواه اصغر چون قطعه د ه ۶ و چون هر یکی بشکل قطاع
دایره است اول قطاع ا ج ب ج و ثلث ا ج ب و دویم قطاع د ه ط و ثلث د ط ه طریق آن باشد
که هر یکی را از قطاعین و ثلثین را مساحت کنند و بعد از آن از مجموع مساحت قطاع ا ج ب ج و ثلث ا ج ب
ثلاثت د ط ه را از قطاع د ه ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی چنان باشد
که سطح او را بواسطه قطر اول بدو قطعه دایره قسمت کنند و تا چار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد
و نصف مساحت او چنان باشد که قطعه کوچکتر از و مساحت شکل اهلیلجی چنان باشد که مساحت قطعه صغری از مساحت
قطعه عظمی نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم** در مساحت اجسام چون مساحت جسم اسطوانه
اشکال مکعب و احد مفروض است یا اسطوانه و پس هر یکی که بدو سطح متوازیة الاضلاع محیط باشد چون
طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او باشد و هر یکی که بدو سطح مختلف
الاضلاع محیط باشد مساحت او کما ینبغی معلوم شود اگر دو مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد
در ثلث بسیط او و مساحت بیضه کره مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در و واقع شود
و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع او و مساحت بسیط اسطوانه اگر
مثلث باشد مضروب و در اسطوانه باشد در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مثلث باشد مضروب
نصف محیط قاعده او باشد در خطی که واصل شود میان محیط و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت
قاعده او باشد در ثلث ارتفاع او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که
واصل باشد میان سر او و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده این مساحت اجسام مختلفه است و اگر
جسم مجوف باشد طریق آنست که اول آنرا صمت فرض کنند بر وجهی که ذکر رفت مساحت کنند
پس هوا یا آب در و داخل شده مساحت کنند و از اول بینه از نباتات مساحت می باشد که آنرا قایمه
و هر که بر مساحت اصوری که یاد کرده شد کما ینبغی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیزی
که خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود والله اعلم بالصواب **فن هفتم از این مقاله علم صور کواکب**
عبارت است از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع هر یک و بعد او در شمال
و جنوب از منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب چنانکه پیش ازین یاد کرده شد
نه بدان حد است که ذهن بشر را احاطه بدان صورت بندد تا حدی که بعضی گویند عدد آن
تناهی نیست اما کواکبی که اهل اعتبار و ضبط آن کرده اند هزار و بیست و نه اند هفت از آن جمله
هر یکی را بنامی خاص که آنها را اسمیات خوانند و باقی را بر فلک هشتم که آنرا اثابات گویند
و از آنجمله از بنصد و هیجده کوکب چهل و دو صورت انجمن اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی

بصورت

بصورت حیوان بری چون حمل و بعضی بصورت حیوان بحری چون سرطان و بعضی بصورت مرغ چون عقاب
و بعضی بصورت غیر حیوان چون سفینه و میزان و بعضی آنکه از و صورت حیوانی بوده بعضی از صورت حیوانی
دیگر چون کوکب سبع و بعضی ازین صور تام افتاده و بعضی ناقص چون قطعة الفرس و این صور چهل و شش گانه
بعضی شمالا اند و بعضی جنوبا و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت را که خارج از صورند هر یکی را
که بصورت نزدیک بود با آن اضافه کردند چون ناطح را که چون بالای حمل بود پس الحمل نام دادند
و برین قایس و عرب بنا بر آنکه در بادیها مقام میداشتند و بواسطه کرامت سیر ایشان در
می بود در شناختن آن کواکب مبالغه میکردند و بیشتر صور ایشان انجمن و نام ایشان نهادند و علم
انواء که در ایام جاهلیت از معتبر داشتندی و بدان مباهات کردندی آنست که بسقوط هر یکی
از منازل قمر آن وقت در مغرب و طلوع مقابل آن را در مشرق هم در آن ساعت نگاه داشتندی
و سال را برین منازل قسمت کردندی از برای هر منزل سیزده روز الا جهد را که چهارده روز نهادندی
و چون ایشان را باران و باد و سرما و گرما را با سقاط این منازل نسبت میکردند چنانکه گفتندی کان المطر یسقط
نوء کذا و نوء بسقوط کوکبی است لاجرم معرفت اوقات هر یک را ازین منازل اعلم نوا میگفتند
و ما بهر یکی از آن صور اشاره کنیم انشاء الله تعالی **الصورة الشمالیة** از جمله صور چهل و هشت گانه بیست و یک
صورت در جانب شمال و کوکب او سیصد و هشت و از آن جمله سیصد و سی و یک از نفس
صورت و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکترین کوکب بقطب شمالی کوکب **اب اصغر** و کوکب او دوازده
هفت از آن جمله در نفس صورت دب اکبر خارج و آن هفت را که در نفس صورتند عرب بنات نعش
صغری خوانند چهار از آنکه بشکل مربع اند نعش و بر ذنب اند بنات و از چهار با نزدیک آن دور
که روشنترند فرقدان خوانند یکی را که بر طرف ذنب است و در حدی که قلب را میان نعش و اب
اکبر و از کواکب او بیست و هفت در صورتند و هشت در حوالی آن و چهار از آن جمله که بر شکل
مستطیل واقعند و روشن تر پس که در ذنب اند بنات نعش کبری و آنرا که در میانست دراع
که بر اصل ذنب است و چون بر بالای خناق ستاره باشد کوچک ملاصق بدو که از غایت روشنی
چشم را میان امتیاز نکند آنرا مهاخوانند و بعضی بنات و در ذنب او کوکبی دیگر روشن باشد که آنرا قاید
و در پس پای او درخت کواکب نعش و بنات شش کوکب بر هر یکی دو که آنرا طفرات ظبی خوانند
هر دو را از آن بواسطه آنکه ثابت اثر باشند و آنرا که بر پای راست اند نقره ادلی گویند و صرفه
که کوکب را بر ذنب اسد پیوسته در پی او باشد و صفیره کوکبی چند مجتمع بالای صرفه که عرب آنرا ابله
و ثعبات نیز خوانند و هفت کوکب را که بر سینه و گردن و زانوهای آن باشد بشکل نصف دایره
سریر بنات النعش و حوض نیز خوانند و کوکبی که برابر دو مهره و چشم و گوش او باشد ظبا خاکه گویند
ان الظبا لما فقدت من الجلة در وسط الحوض و هشت کوکب دیگر که بر حوالی صورتند دور از آن جمله
که میان ابله و قاید یکی روشنتر از دیگری که الاپ خوانند و شش دیگر که در زیر فقره ثالثه اند سه را
که روشنتر اند نطاح و سه دیگر را الافاتین کوکب او سی و یکی اند و مجموع او در نفس صورت واقع

دور حوالی آن بیع کوکبی از کواکب مرصوده نیست و عرب کوکبی را که بر زبان او پست رایض خوانند
و چهار کوکب را که بر سر مرصوده اند و در میان عواید ستاره کوچک باشد که آنرا ربع خوانند و بعضی آنرا ذنب
گویند و دو ستاره روشن را که در سلوغرا او باشند ذنبین خوانند و دوی دیگر را که پیش آن ذنبین
و بر شتا از ذنبین کمتر اظفار بزنب گفته خوانند و گویند که ذنبین و ربع که بچشم است پست طلع
کردند و ربع پناه بعواید بردند ایشان را بنابراین عواید خوانند و ستاره را که بر اصل ذنب او است
بیع خوانند و بیع بعربی گلخن را پست **نیقادیس** و این لغت رومی است و او را عرب ملهب خوانند
و کواکب او زیاده و پنج صورتند و وده خارج و او در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی
و عرب کوکبی را که در سینه او پست قرحه خوانند و او را بر تنگ ایمن باشد فرق و آنرا که بر پای
چپ باشد راعی و میان هر دو پای او با پستقامه تاره کوچک باشد مایل بپای چپ آنرا کعب راعی
خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره چند کوچک باشد که آنرا انعام خوانند **هواک**
که او را ایلیاح و عارس الیمانین خوانند و کواکب او پست و وده در پنج صورتند و یکی
خارج آن و او بصورت مردیست عصا در دست که ثوبیان کواکب مکدوبات النعش و عرب
کوکبی را که بر سر او بر تنگین و عصای او باشند ضاع خوانند و آنرا که بر دست چپ و پساعد
باحول او لاضیع و ستاره را که بر قدمین او باشند شمال راح خوانند و عرب شمال را با نعزا و چاریس
که بر پای چپ او باشد ربع خوانند **اکلیل** شمالی که آنرا تاج خوانند و کواکب او هشتند و چون فرض
آنرا بر استدارت پست و در میان او چون ثلثه واقع آنرا قفعة المساکین خوانند و از آن یکی
کوکب نیز است که بجلد مشهور شد **جاثا علی رکبته** که آنرا اقص نیز خوانند او بصورت مردیست
هر دو دست خود را از کرده و بنزانو در آمده و کواکب او بسی اند و از آن جمله یکی خارج صورت است یکی
پر ابرهم نهاده چنانکه گویی فرو می افتد بعضی از عرب نیز واقع خوانند و بعضی دیگر را ثانی رأس
تاره و دیگر است روشن که آنرا اظفار خوانند **طایر** که آنرا دجاجه نیز خوانند و کواکب او هفده در
در صورتند و دو خارج صورت و عرب و چهار کوکب را از آن جمله که بعرض قطع مجره کنند خوارس
گویند و ستاره روشن را که بر ذنب او باشد روف **ذات الکرسی** بصورت زنیست بر کرسی
نشسته و او را دو قایمه است همچون قایمه منبر و او بر پنج مجره است بالای کوکبی که بر سر بلتهند
و کواکب او پنج و ده اند یکی از آن جمله را که روشنست کف الخضیب خوانند **رخاوس** که آنرا
راست بر سر نهاده و بر غول در دست چپ گرفته و کواکب او پست و شش در صورتند و بر
خارج صورت **تنک الاذن** بصورت مردیست از پس حامل رأس الغول ایستاده میان ثریا
و میان کواکب دب اکبر و کواکب او چهار و ده اند و در میان صورت او ستارگان چند اند

بر صورت خیمه که عرب آنرا خبا خوانند و آن ده کواکب که بر سر او باشند هم در خبا داخلند و ستاره
روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا صوق خوانند و دو کوکب را که بر بازوی چپ او باشند
صهین و صیوق را با این هر دو فقار و رقیب ثریا خوانند و بواسطه آنکه در آخر مواضع اینها نیز طلوع
ثریا طلوع کنند و کوکبی را که بر دوش راست او باشد باو و دیگر که بر هر دو کتف او باشند
توابع صوق خوانند **هواوجه** چو او بصورت مردیست ایستاده و ماری در دست گرفته و کواکب او
پست و چهار کوکب در پنج صورتند و پنج خارج صورت و کواکب چهار هشت اند و از آنجمله آنها را
که بر سر او باشند ریک بشت پنج شامی خوانند و او را که رجلت او باشند پنج یمانی نیقاد پاس الفتق را
روضه خوانند و کواکبی را که در روضه باشند انعام و کوکبی را که بر سر نو باشد راعی خوانند و او را
که بر سر راعی باشد کلب الراعی **بیم** کواکب او چند میان فقار راجه و میان نیر طایر واقع و پنج
مجره بزرگ پسکان او با جانب مشرق دشوار با مغرب و طول او بمقدار دو ارش نماید
عقاب کواکب او نه اند در صورت و یکی خارج صورت و از آنچه در صورتند یکی بر نیر طایر
و او را ابو اسطه آن پر خوانند که با لباس آراسته است و عامه او را تراز و خوانند و دو ستاره دیگر
که بر بالای آن باشد که آن هر دو ظلین خوانند **دلفین** کواکب او ده اند و بر سر پر طایر
و یکی را از آن جمله که بر ذنب او باشد روشن تر دلفین خوانند و چهار ستاره که در میان او
باشد عرب تنود خوانند و عامه میلب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب **نقطة الفرس** چهار
ستاره اند و سی و دلفین و از آن بر دهن او دو و بر سر **الفرس الاعظم** کواکب او پست اند
و کوکبی را که بر سینه او پست مشترک میان او و میان مراة سیلم بر دالفرس خوانند و کوکبی
دیگر را که بر پشت او پست جناح الفرس دارد که تنک این او پست تنک الفرس و آنرا که بر پشت او متن
الفرس بر این هر چهار را دلو خوانند و دو کوکب را که بر بدن او پست نعام و کرب نیز خوانند و بواسطه آنکه
عرب آن موضع را از نو کوکب ریمان و رو باشد کرب خوانند و دو دیگر را که بر سر او باشند پسعد
البهایم و دو را که بر گردن او باشند پسعد الهمام و دو را که در سینه بهم نزدیک اند و دمی دیگر را
که زاوی او باشند پسعد الطیر **المرأة المسلسلة** کواکب او پست و نه اند از صورت مشهور سرة
الفرس که بر سر او پست و مشترک میان او و میان فرس و از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای
او را تشبیه کردند بزنی که مسلسل باشد و کوکبی نیز که بر بالای سر او باشد بطن الحوت خوانند **الفرس**
الناهض کواکب او سی و یک اند و او بصورت اسپی است نعوش شکل و شبیه بفرس الاعظم
الا آنست که فرس الاعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از کواکب فرس الاعظم در افتاده در صورت
این فرس **الثلث** کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کواکب نیر که بر پای
راست مراة سیلم است **صورة برج** دوازده کانه **حمل** کوکب او سیزده اند از صورت
پنج و خارج صورت و مقدم او با جانب مغرب و مؤخر او با جانب مشرق و دو کواکب سر
که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج این صورت را بطیح و دو دیگر را بر بنه او باشند

باکنه بر ران او پت بطین **ثور** صورت او بر صورت گاو لیت که کفل و هر دو پای نداشته باشد
سر با پلو نهاده و هر دو شاخ او با جانب مشرق و کواکب او سی و دو اند در صورت و خارج صورت
یازده و پت ستاره روشن بزرگ چشم خوبا او باشد که آنرا دبران و عین الثور خوانند و بر دوش او
پنج کوکب باشند دو روشنتر و سه دیگر در میان ایشان و آن مجموع را ثریا خوانند و بواسطه اجتماع
ایشان بر مثال خوشه اگر در مجموع را النجم خوانند و عرب در آنرا شوم نهند و گویند هر وقت
که نجوم در ران بارانی باید آن سال قحط باشد و ادعا دی نجم خوانند و گویند فلان اشام من
عادی النجم **جوزا** او را توامین خوانند او بر صورت دو آدمی باشد که سر ایشان
با جانب شمال و مشرق باشد و پایهای ایشان با جنوب و مغرب و کواکب او هشت در صورتند
و هفت در خارج صورت او و دو کواکب بزرگ که بر سر توامان باشند و راع مبسوط خوانند
و دوی دیگر را بر سینه توام دویم باشد متقدم **سرطان** کواکب او نه اند در صورتند و چهار خارج
صورت و عرب کوکب سر را اذنا نثره خوانند و دو دیگر را که تالی او باشند حمارین
و کوکب دیگر را که بر رجل مؤخر خوبا باشد طرفه **اسد** کواکب او پت و هفت در صورتند
و هفت در خارج صورت و کوکبی را که بر روی او باشد ماکنه خارجت از صورت بر طان
طرف خوانند و چهار را که بر گردن و دل او باشند جبهه و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند
زبره و خرامان نیز گویند و ستاره چند غیر نیز نزدیک دوش او باشند که آنرا قلب الاسد
خوانند و طرفه و بدا اینها باشد **سنبله** که او را عذرا نیز خوانند کواکب او پت و شش اند
در صورت و کوکبی را که در طرف شمال سر او باشد عوا خوانند که منزل سیزدهم است
از منازل قمر و بعضی گویند عوا آن کواکب اند که بر شکم او باشند و ماکنه گویا بکنا خوانند که در پی
اسد ماکنه کند و او را عوا ابر و نیز خوانند بواسطه آنکه بوقت طلوع یا سقوط او سر ماد رآید
و کوکب بزرگ نزدیک است پت او باشد که بند در دست چپ او باشد پاک اعزل خوانند یا پاک
راح یا راحه اگر با او سلاح باشد و بعضی این کوکب را سنبله خوانند و باقی الاسد نیز
گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد عفر خوانند بواسطه نقصان صورت کوکب او **میزان** کواکب او
هشت در صورتند و سه میان کوکبه عذرا و کوکبه مقوب و نه خارج صورت در میان این کواکب
پنج کوکبی مشهورند **عقرب** کواکب او بیست و یک در صورتند و سه خارج صورت و در
سر کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد قرخ یا
قلب العقرب و آنرا که پیش قلب باشد نابط و انهار را که بر حرارت او باشند تغرات
و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب او باشند شوله **قوس** که او را رامی خوانند کواکب او
سی و یک اند در صورت و در حوالی آن پنج کوکبی مرصودند و چوب کوکبی را که بر بغل باشد
یا ماکنه بر بقیه او و بر طرف چپ او بر طرف پت را نعام دارد خوانند و بنا بر آنکه ایشان
مجره را بنهری تشبیه کنند که نعام در و رود کرده باشند و آنرا که بر ذنب اسیر باشد با اینها

که

که بر بوذر تیر و بر کتف اسیر و رابط او باشند بعد از مجره با ماخیه شرق نعام عادر خوانند که از نداب
خورده باشند و باکنه **جدی** کواکب او بیست و شش اند در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشند
بعد ذابح خوانند و دوی دیگر را که بر ذنب او باشند بلعین **دلو** که آنرا سالکت الماء نیز خوانند
و کواکب او چهل و دو در صورتند و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر ذنب این دلو باشند
بعد الملک خوانند و دوی دیگر را که بر ذنب اسیر از ماکنه بر ذنب جدی باشد بعد الیعود و سه
دیگر را که بر دست چپ او باشد بعد بلع و بواسطه آن بلع خوانند که بعد میان این دو کوکب
چون بیشتر است از بعد میان کواکب ذابح پس گویا دهن باز کرده تا چیزی را زود بر دو آنرا
که بر پا بعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد بعد الاخیه بواسطه آنکه چون آن طلوع
کند هوام از سرما و زمین مختفی شوند و کوکب نیز را که بر شم حوت است ضفدع اول و ظلم نیز خوانند
حوت کوکب او سی و چهارند در صورت و چهار خارج صورت و او بصورت ماهی بر طرف
و پس اعظم دو دیگری جنوب مرآت پیلیه و میان این هر دو ستاره چند مثل کوکبی بر میان
آنها بهم پیوسته باشند **العوا الجنوبیه** فیلس لغت رومیت و او بر صورت حیوانیست
بحری و کواکب او بیست و دو اند و عرب کوکبی را که در سر او باشند کف جدا خوانند بواسطه آنکه
اند او او دون کف الخضیب است و پنج کوکب را که بر بدن او باشند نعامات خوانند و کوکبی را
که بر اصل ذنب او باشد نظام و شتر از و کوکبی باشد که آنرا ضفدع ثانی خوانند **الجبار**
و او را جوزا نیز خوانند و او بر صورت مردیست ایستاده و عصا بر کف گرفته و شمشیر
بر میان بسته و سه کوکب را که بر روی او باشند عرب مقعه و اعانه نیز خوانند و کواکب
نیز را که بر دست راست او باشند منکب الجوزا و بعضی ید الجوزا و او را که بر دوش چپ او باشد
ماجد و بعضی مرزم و سه دیگر را که بر دست او باشند منطقه الجوزا و نطاق الجوزا و نظام
و سهی و دیگر را که دو تر باشند بر یک رسته و متقارب بهم سیف الجبار و نیز بزرگی را
که بر پای چپ او باشد رجل الجبار و راعی الجوزا و ستره دیگر را که بر پای چپ او باشد
تاج الجوزا و ذات الجوزا **الشعرا** کواکب او سی و چهارند اند در صورت او و ابتدای او
از کوکبی است نیز که بر قدم چپ جوزا باشد و در جانب مغرب تبیح رود تا نزدیک چهار
کوکب که بر سینه فیلس اند و آخر منعطف شود با جانب شرق و غرب اول و دویم و سیم را
از کواکب او کرسی الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشند پانج دیگر که در برابر اینها
باشند هم در نهر او حی النعام یعنی اشیانه نعام و آنرا که در حوالی این کواکب باشند
و ستاره روشن را که بر آخر نهر باشد علیم و کوکبی را که میان این علیم و علیمی که بر شم حوت
باشند فراخ النعام **الارنب** کواکب او دوازده اند در صورت و او در زیر پای جبار است
روی با مغرب باشد و مؤخر او با مشرق و غرب چهار کوکب او را که دو از آن بر بدن او
بند و دو بر پای او کرسی الجبار خوانند **الکوکب المقدم** کواکب او شیرده اند از صورت یازده خارج

صورت داور صورت پست کی است در پی کوکبه جوزا و ستاره روشن را که بر دهن او باشد شعری یمانی
خوانند بواسطه آنکه منسب او در طرف یمن باشد و شعری غمیصا نیز خوانند بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است
و آنرا که بر پنجه او باشد هنعه نیز هم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کتف و دست و فخذ او باشند عذاری و چهار
که بر یک رسته باشند خارج صورت فرد و دو ستاره روشن دیگر که آن خارج صورت باشند
خناره و رن و بعضی مخلفین بواسطه آنکه چون ایشان پیش از سهیل برآیند مردم درکان افتند
کوکبی از ایشان سهیل است و بران سبق خوانند و بعضی نیز بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است بواسطه آنکه چون
سوکند بدرنوع خورده باشند در خشد اند اکرب القدم این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب یمن
که بر سر توامین اند و میان کوکبی که بر منکب کبر است یکی را که کوکب شعری یمانی خوانند بواسطه
آنکه آنجا غایب شود و او را غمیصا نیز خوانند بواسطه آنکه گویند او اخاف سهیل است که چون از او دور افتد
از برای آدمی که بیدایین هر روز از ذراع الاسد المقبوضه خوانند کوکب اوست و پنج اند از آن جمله
آن کوکبی که بر منخذاف اوست و روشنتر از همه و دورترین همه از سقف در جنوب بقول بطلیموس
سهیل است و مرب گویند سهیل است که بر منخذاف دوم است در کوکب او اختلاف بسیار است
اپسر کوکب اوست و پنج اند از صورت روضا خارج صورت و در کوکب او اختلاف بسیار است
از آن جمله کوکبی را که بر آخر گردن اوست فرد خوانند و بعضی دیگر را شراسیف ابطه هفت
کوکب اند بر شمال کوکبه شجاع که عرب آنرا معانق خوانند العواب هفت کوکب از پس ابطه
بر جنوب شمال اخول و عرب این کوکب را مجزلان پسر خوانند و بعضی عرش الشمال الاول
و بعضی احمال الهوه کوکب او هفت اند و پهلوی را الذین که اکب نامی است فیکل المنوب
پیشرو کوکب اند همه در صورت و از عرب این کوکب را بواسطه استدارت کرده و بعضی
نیز خوانند و بعضی از نجوم الغام الحوط الجوزا کوکب او یازده اند همه در صورت و ستاره روشن را
که بر دهن او باشد ذم الحوت خوانند قلوب پس جوانب قدم او همچون صورت است پس آن
دمنوفر او همچو منوفر پس بر شکم او ستاره ایست روشن که آنرا بطن خوانند و بر حافر دست راست او
کوکب حضار و بر دیگر ی وزن که این هر دو را تخلیفین و نعش خوانند چنانکه یاد کرده شد بسع کوکب او
فوزده اند همه در صورت از پس کوبه قطورس چنانکه کوکب ایشان بهم مختلف باشند و الله اعلم
بالصواب فن ششم از این مقاله علم ارقام و اعمال موقتاکیس که عبارت است از معرفت
احوال تاریخ و تقویم و اصطرلاب و آلات رصدی و غیر آن از موالید و تحویلات و این علم
نافعترین اصول ریاضیست و اکنون اگر مشتاقان روزگار بمعرفت او یا بعضی از علم احکام آگاه نموده اند و هم
در چند فصل شارتا کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در ارقام تقویم بدانکه عادت اهل این صناعت
چنانست که در دو صفحه اول تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را بآن میلی باشد بنویسند و بعد از آن
در دو صفحه دیگر احکام کلی طالع بیان بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه

بعد از آن

بعد از آن احکام انتقالات کلی و آن عبارت است از انتقالات که قمر با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد
و بعد از آن چند کنند اند از برای نزول و بعد جداول بنهند و احکام آن ثبت کنند همچو جدول اخبار است بر سیر قمر
در بروج و جدول زوایه و احکام آن و احکام اجتماعات و استقبالات و تواتر آن و جدول احکام
نحوس و فرح و دوزاده بروج حیات و ممات و غالب و مغلوب و اختلاطات و غیر آن
از سوانح امور غریبه و چون از این جمله فارغ شوند در صفحه دست چپ جداول هوامره و زایچه طالع سال
عالم نهند و در بعضی تقاویم در برابر آن جداول احکام و زایچه مثال ترکان و بعد از آن در صفحه مقابل
تقویم را بجداول انس کنند و در صفحه دست راست در جدول ارقام اسابع بنهند رقم یکشنبه ا و رقم
دوشنبه ا و رقم سه شنبه ب و رقم چهارشنبه ج و رقم پنجشنبه د و رقم آدینه ه و رقم شنبه و
و بعضی رقم شنبه نهند بر این وجه ا و باز ابتدا بیک شنبه کنند و همچنین تا آخر سال و در جدول دویم
ارقام ایام شهور عرب و چون ماه تمام میشود نام ماه نو در حاشیه همان صفحه در برابر ابتدای ارقام او
بنویسند و بعد از آن ارقام آن تا آخر در جدول چهارم ارقام شهور فرس بنهند و چون آخر شود
نام ماه دیگر در برابر ابتدای ارقام ماه دیگر می نویسند تا آخر در جدول پنجم ارقام شهور جلالی
نهند و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جدول نام او
کوکب می نویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن جدول
می نهند تا آخر تقویم و ارقام انتقالات کلی در روز باشد که واقع خواهد شد در تحویل کوکب
بر برجی دیگر و در برابر می نویسند و علامات وجه و استقامت در وسط جداول آنجا که واقع خواهد شد
می نویسند و بعد از این جداول دو جدول دیگر یکی از برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگر
از برای ساعات نهند و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست انتقالات
کلی در جدول باریک یا در زیر جدول حیز از صفحه راست نهند و روز و شب و ساعاتی که از آن روز
باز از آن شب گذشته باشد یقین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق هر یکی
هم بنویسند و در صفحه مقابل از دست چپ باز در جدول اول ارقام اسابع نهند و در دویم ارقام
شهور عرب و از سیم موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات اثقال بر برجی دیگر و نشان روز
اگر اثقال روز بود و نشان شب اگر در شبی بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر
از برای انتقالاتی که قمر با شش کوکب پیاره اتفاق افتد و علامات حالات او نهاد از برای
تسدیس س و از برای تثلیث ث و از برای تربیع ع از برای مقابله ل و اگر قمر با شمس
اپسر و اگر با ذنب باشد بط و اگر در شرف باشد ف و اگر هبوط باشد ط و اگر در طریقه
محرقه باشد ق و اگر تحت الشعاع افتد تحت و اگر با کید باشد د و بعد از آن جدولی
دیگر از برای منازل قمر نهند که هر روز در کدام منزلست از منازل پست و اشتکانه و در بعضی
تقاویم جدول ارقام ایام شهور و پس هم درین صفحه نهند بعد از جدول منازل و در بعضی
ارقام ایام شهور ترک و بعد از این آنچه زیاده باشد از برای توقیعات بگذارند

وسبب اختلافات جزوی در برابر هر روز اعمالی که شاید باشد بنویسند تا بزرگان را استوری باشد
وبهمین طریق تا آخر تقویم نویسند و در آخر جداول سوامرات کسوف وخسوف با انجام آن بنویسند
فصل دویم در معرفت اجزا و ارتفاع اصطرلاب **بدانکه** اصطرلاب بسیم آلتیست مشهور و مشتمل بر علامات
مخصوصه از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطرلاب بلغت
یونانی ترازوی وقت و لاب آفتاب و یا ستاره پس اسطرلاب ترازوی ستاره باشد و در سه
اسطرلاب رخنها باشد که او را بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آن چیزی که علاقه در آن بود
حلقه و آنچه حلقه در و باشد عروه بلغت یرا که عروه بدان بسته باشد کرسی و آن چیزی که کرسی بر آن بسته
باشد و بر صفایح و غیر آن شمس ام و حجره نیز خوانند و صفحه شب که را عنکبوت و شبکه خوانند
و بر عنکبوت دایره باشد اسما بروج بر آنجا نوشته آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب
چندی اجزای شش شش مقسوم بود و در شمالی باجزای سه سه و علی هذه و بر برجی زیادتی باشد
که در برابر اجزای حجره گردد آنرا مدی راس الجدی خوانند و زواید دیگر باشد که اسامی بعضی از کواکب
ثابته بر آنجا نوشته باشد آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری او نیز خوانند
و در اصطرلاب شمالی آنچه درون منطقة البروج شمالی باشد و آنچه بیرون جنوبی
و آن چیزی که مانند نخی بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آن چیزی که بر پشت حجره بود دالات
ارتفاع رویت باشند عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دندان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را
که هر دو طرف عضاده بود و شظیه ارتفاع دو ثقبه را که بر لبنه باشد ثقبه ارتفاع و آن چیزی را
که قطب بر آن استوار کنند فس و حلقه را که زیر فس بود تافس از سطح عنکبوت مرتفع شود
فلس و زایده را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که
بروی حجره باشد بسیط و هفت قسم کند و ابتدا از خطی کند که بر کرسی بگذرد و معلاقه بوند و
از جانب یمین بتوالی هر پنج دوره را رقم نوشته اند آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت حجره
دو خط بر زوایای قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط وسط السما
خوانند و دیگر بر خط مشرق و مغرب و چون دایره بین هر دو خط بچهار قسم متساوی و منقسم
بربع را از دو ربع که از دو جانب کرسی بود بنود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند
و صفایح دو دایره باشند از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود
آنکه در وسط باشد در اصطرلاب شمالی مدار راس الحمل و میزان بود و خارج دو دایره دیگر را
که مرکز آن مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات خوانند
و ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع باشد و علامات **ص** مرکز ادمت الراس خوانند
و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و در دو خط مستقیم متقاطع که بر یکی علامات **ص** کشیده
باشند و خط وسط السما خوانند و دیگری را خط مشرق و مغرب آنرا که بر جانب راست بود
خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگری را که بجانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق

در بیان

در بیان مقنطرات اعداد نوشته باشد مترایدا بنود قسم که بمسمت الراس سه تو زیاد آن اعداد را اسطرلابهای
مختلف بود در سه ربع شش شش افزایند و در شمالی سه سه و در جنوبی دو دو در اسطرلاب تام یک یک و در زیر مقنطرات
که قسم تحت الارض است قسمی بدو از دو قسم کرده باشند شش در جانب راست میان افق مغرب
و خط وسط السما آنرا خطوط ساعات موجه و ساعات زمانی نیز خوانند و گاه باشد که قسمی دیگر باشد
که بر شظایا **س** هم بسند آنرا دوایر بسوت خوانند و بسیار بود که آن قسمی از قسم تحت الارض و صفایح
بسیار در اصطرلاب جهت شهرهای مختلف باشد و در بعضی اصطرلابها صفحه آفاقی باشد و در ارباع آن دوایر
بسیار کشیده باشند در هر ربعی چند که بر یک نقطه تقاطع شود آن نقطه مدار راس الحمل بود و هر یکی از آن قسمی
افق شرقی موضعی باشد که عرضش بر آنجا نوشته باشند و چون صفحه خان بدانند که آن قوس بر جانب
چپ افتد و محدب باسبب خط وسط السما آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که
از میان ارتفاع توان گرفتن و اسامی ایشان بر اصطرلابها بنویسند عین الثور عوق ید الجوزا الیمنی
ید الجوزا الیسری شری الیور شری الغمیصا راس التوام المؤخر قلب الاسد ذوعرفه الیمنی الراع الاسد
الاغزل نیر الکلب قلب العقرب نیر الواقع نیر الطایر راس الجوار دف کف الخضیب و شرح این کواکب
و شناختن آن در علم صور کواکب بیان کرده شد والله اعلم **فصل سیم** در بیان کیفیت ارتفاع و دانستن
اسطرلاب اگر ارتفاع آفتاب گیرند علاقه در دست راست گیرند و اسطرلاب را معلق گردانند
و پشت اصطرلاب بجانب خود کنند و دیگر جانب او را که اجزای ارتفاع بر آن منقش کرده باشند بآفتاب
و عضاده را بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظایا ارتفاع بود اثر نور
باشد از ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع ستاره از ارتفاع گیرند پشت اصطرلاب بر بالا باید کرد و یک چشم از ثقبه
نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و آنجا نیز اجزای کواکب شظیه
ارتفاع بر آن افتاده باشد آنرا ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم بدین طریق باید کردن
و چون خواهد معلوم کند که شرقیست یا دیگر بعد از آن زمانی اندک ارتفاع گیرد اگر زیاده شده باشد
ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر شده غربی بود و بوقت آنکه آفتاب با کوکب بنصف النهار نزدیک باشد
احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت اندک مدتی تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمان دراز بماند
و طریق امتحان اصطرلاب گرفت یا راست آنست که چون علاقه بدست گیرد شاقولی در راست
باریک بندند و از سر عروه فرو گذارد اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد
والا نه و بعد ارباع هر دایره را چون پرکار امتحان کند باید که متساوی باشد و باید که چون بیک طرف
عضاده ارتفاع گیرند هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست
نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید بر همان خط نشیند
بتفاوتی ذرات و مقنطرات باید که مقدار راس الحمل بر نقطه اند که بیاری تمام عرض صحیفه باشد
و مقدار راس السرطان و راس الجدی هر یک بقدر میلی کلی از دو در باید که تقاطع دو دایره افق و خط
مشرق و مغرب و مدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزای منطقة البروج باید

که چون درجه رانق شرقی نمند نظرش بر افق شرقی شیند و همچنین اگر بر خط شرق و مغرب یا بر خط وسط
نمند و چون اول حمل بر افق شرقی نمند باید که اول جدی بر خط وسط اسماء شد و بغیر اینها نیز امتحان کند
چنانکه در مطولات مسطور است **فصل چهارم** در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند
که ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را از منطقة البروج کنند و همچنین منظره ارتفاعی را که گرفته باشند از
منظرات سیخته از همین دیگر درجه آفتاب را بر آن ارتفاع نمند و بنگرند تا بر افق شرقی از درجات
منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع بود و درین محل در اسطرلابها غیر تام گاه باشد
که درجه آفتاب را علامت معین نبود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه باشد
که منظره که بر صفیحه کشیده باشد موافق ارتفاع ماخوذ نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو منظره باشد
و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط باشد که اجزای بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر آن
تفاوت را بقیاس مقداری گیرند بتقریب بعید باشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم
کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو
افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر منظره از منظرات ارتفاع نمند و مریخ
را پس الجدی یعنی جزو را که مقابل آن جزو باشد از اجزای مجره نشان کنند و میان هر دو نشان
اجزای مجره بشمرند آنچه یابند آن را اجزای تعدیل نام نمند پس بنگرند تا ما بین خط اول و موضع
آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای تعدیل نام نمند و ضرب کنند حاصل را
بر تفاوت اجزای منطقه که آن شش است در اسطرلاب بسیطی و بر دو ثلثی قسمت
کنند بعد و خارج از قسمت از نشان اول که برمی کرده باشند درجت نشان دوم بشمرند
آنجا که برسد بر آنجا نمند و بنگرند تا بر منطقه مفروض کدام جزو افتاده است از اجزای مجره آن موضع
آفتاب ثالث در اصطرلاب بسیطی در صفحه عرض **ل** فرض کردیم که آفتاب در شانزده
درجه ثور بود میان خط دوازده و هژده ارتفاع شرقی **مد** و پس خط دوازده بر منظره **مه** اشرقی
نمادیم و مریخ را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی هژدهم هم برین منظره نمادیم و مریخ را نشان
کردیم اجزای تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود تفاوت میان خط اول یعنی دوازده و
موضع آفتاب یعنی شانزده نور گرفتیم چهار بود و در اجزای تعدیل ضرب کردیم هژده حاصل شد
بر تفاوت منظره یعنی شش قسمت کردیم بیرون آمد سه پس از علامت اول بر عرب نهادیم
آنجا که برسید مریخ بر نمادیم و لای نه میان مریخ و علامت دو همین یک جزو و نیم مانده بشمر
نگاه کردیم تا بر منظره کدام جزو افتاده است آن جزو موضع آفتاب بود نشان کردیم تا وقت
حاجت معلوم باشد اما تعدیل منظرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو منظره
افتاده باشد و موضع آفتاب را بر منظره اول نمند و مریخ را نشان کنند پس بر منظره دوم نمند
و مریخ را نشان کنند میان هر دو نشان اجزای تعدیل باشد پس تفاوت میان منظره
اول و ارتفاع موجود در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو منظره که در اسطرلاب

پیدا

پیدا شش بود قسمت کنند آنچه بیرون آید و آن اجزا از علامت اول چون یکی بنسبت علامت دوم
گردانند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که باشد ثالث در اصطرلاب بسیطی بر صفیحه **ل** ارتفاع
آفتاب یافتیم بیست و شش درجه آن میان منظره **مه** و منظره **ل** است موضع آفتاب را بر منظره
ل نهادیم و مریخ را نشان کردیم میان هر دو نشان اجزای تعدیل هفت درجه و نیم بود و تفاوت
میان منظره **مد** و ارتفاع آفتاب که **مو** است دو بود و اجزای تعدیل ضرب کردیم و حاصل را
که پانزده است بر تفاوت هر دو منظره که شش است قسمت کردیم بیرون آمد دو و یم از علامت
مشرقی دیم موضعی رسید که از دو تا علامت دو و نیم بود و مریخ را بر آن بر آن موضع نهادیم آفتاب
را ارتفاع موجود بود اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقة البروج مر افق شرقی افتاده باشد
میان دو خط موضع مریخ را نشان کنند و خط اول را از آن دو خط در افق شرقی نمند و موضع
مریخ را نشان کنند و تفاوت هر دو بگیرند و آن تفاوت اجزا نام نمند بعد از آن خط دوم را بر افق
شرقی نمند و مریخ را نشان کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و آن را
اجزای تعدیل نام نمند و لا محاله از تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت
اجزا در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر اجزای تعدیل قسمت کنند
و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل درجه طالع بود و ثالث آفتاب در ده و دوازده درجه ثور است
و ارتفاع هژده درجه در اصطرلاب بسیطی سیزده و دوازده درجه ثور بر منطقه هژده نهادیم از منطقه
البروج نقطه میان شش و دوازده از جوزا بر افق شرقی افتاد مریخ را نشان کردیم و خط شش جوزا
بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانی که است جهت شش کردیم و میان
نشان دوازده و پنج و نیم و این اجزای تعدیل است پس تفاوت اجزا در شش که تفاوت پس اطمینان است
ضرب کردیم و حاصل را که بیست و یک بود و پنج و نیم قسمت کردیم بیرون آمد سه و یک سیم و بیشتر از دیگر
اجزا آنرا که گرفتیم چهار باشد بر خط اول که آن شش بود افزودیم و ده درجه جوزا شد درجه طالع بود که
مطلوب است و اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالع اختیار کرده باشند
و خواهند که ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق
آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این علم چنان بود که چون
آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق نمند نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام
منظره از منظرات شرقیت یا غربیت آن ارتفاع آفتاب چون بدان ارتفاع رسید وقت
مفروض بود و اگر درجه آفتاب بر منظرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طلوع لیل باشد
کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام منظره افتاده است و شرقیت
یا غربیت وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع آن در شرق یا مغرب بهمان مقدار رسید وقت طلوع آن
درجه باشد **فصل پنجم** در معرفت دوایر و ساعات مستوی و معوج چون درجه آفتاب
بر منظره ارتفاع موجود نمند و مریخ را پس الجدی نشان کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق

شرقی نهند و نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل شود دایره گذشته باشد از روز
اگر براق مغرب نهند و نشان کنند و از نشان دوم و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایره باقی
مانده از روز و همچنین اگر مری کوکب را بر نقطه ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و آفتاب را براق مغرب
نهند و نشان کنند و میان نشان دوم و نشان اول بشمرند دایره گذشته باشد و اگر خرد خانها را
یعنی درجه را که بدان درجه رسیده باشد براق شرقی نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان
بشمرند دایره باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایره معلوم کنند بسیاری آنکه
آفتاب یا کوکب بر نقطه مری نهند درجه طالع براق شرقی نهند و باقی عمل همچنین کنند که گفته شد دایره ماضی
یا باقی معلوم شود و چون دایره و چون دایره بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات سپری
بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند و دقایق ساعات روز خواهند جزو آفتاب را براق شرقی نهند
و مری نشان کنند و بعد از آن براق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا چون
انفار معلوم شود و آنها بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق
روز معلوم شود و چون آنرا از بیست و چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول آفتاب
براق غربی نهند و نشان کنند و باز براق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند
و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن
کوکب و اگر خطوط اجزا ساعات بر صفحه کشیده باشند اول درجه آفتاب بر خط نصف النهار
نهند و نگاه کنند تا بر کدام نقطه است آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز پس منطقه
ارتفاع بر پشت اسطرلاب بر مثل ارتفاع نهند و اسطرلاب میگردانند چنانکه پهلو بآفتاب نهند بود
تا ساعات لبنه و پایه لبنه برجهاده اش چنانکه از هیچ جانب انحراف نشود نگاه کنند تا طرف سایه
بر کدام خط افتاده است و بر آن خط چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود
و چون ساعات مستوی معلوم شود پس دایره اجزای ساعات روز باشد قسمت کنند تا ساعات
معلوم شود و اگر ساعات متوجه معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم شود **فصل ششم**
در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجه عاشر در تحت الارض
درجه بالغ و اینها را اقتاد خوانند پس درجه بالغ بر دوم ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار
بود فوق الارض درجه دوازدهم بود تحت الارض ششم و اگر درجه طالع را بر خط ده ساعت نهند آنچه بر خط
نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم باشد و تحت الارض سیم و اگر درجه طالع را بر خط بیست ساعت
نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه ششم باشد و تحت الارض درجه دوم و برین عمل
درجات خانهای دوازده گانه معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال
مستقبل معلوم کنند درجه طالع سال براق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس بر دوازده
اجزای چهار افتاد و هفت جزو بشمرند و مری بآنجا آرند و نگاه کنند تا براق شرقی بر کدام جزو
درجه افتد آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است

یا تحت الارض

یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروز کنند و اگر تحت الارض باشد پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع
سال مولد همچنین استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها
چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر بنقطه چهار آن چیز توان رسید بر دیوار
که اگر سنگ از سر دیوار فرو اندازند بر دی او فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع
که سنگ افتد رسیدن منظره ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع بر چهل
گیرند و فرا پیش می آیند و باز پس میروند تا ارتفاع بر چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته
باشند تا جاده آن چیز که بنقطه الجهار باشد بپیمایند و بالای خویش بر آنجا فزایند آن مقدار بود
و اگر آن چیز مثلا کوهی باشد که بنقطه الجهار توان رسید بر زمین هموار از دور باید نشست بر آن کوه را
ارتفاع گیرند و بنگرند تا منظره یکدیگر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضعی قدم فرو نشانند و بیک
یک قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرا پیش آیند و باز پس میروند تا ارتفاع از سر کوه زیاده
زیاده و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از این موقف دوم تا بموقف اول چه مقدار است آنچه باشد
آنرا در دوازده ضرب تا هفت قدم که مقیاس است ضرب کنند آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر
در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بجواب نزدیکتر بود مثلا در مقابل کوهی ایستاده ایم بموضعی
که ارتفاع چهل و پنج باشد و بر ظل اسطرلاب بر ظل اقدام کرده ایم یک قدم زیاده کردیم و چند قدم
از کوه دورتر شدیم که ارتفاع بر آن بالای ظل راست باشد پس میان این موقف و موقف اول
بپیمودیم بجا و یک گز بود و هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد
و پنج گز شد آنقدر بالای کوه باشد بقاعدتی دیگر خواهند که پنهای رودی که بر آن گذر توان کرد
معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و منظره ارتفاع بگردانند تا چون بهر دو موضع سوراخ نظر کنند دیگر جانب
رود دو بنده پس همچنان ایستاده باشد بر گردند و در صحرا چشم بر این سوراخها نهند تا نظر بر کدام موضع
افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد مقدار پنهای رود بود **فصل ششم** در کیفیت
عمل صفحه آفتابی افقی که خواهند فرض کنند و خطی که پشت آن افق و بسط اسطرلاب باشد یقین کنند
و قبه انهار کنند چنانکه در به آفتاب که بر منطقه کوکب براق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط مشرق
نهند چند انگشتی از موضع مشرق بگذرد و نشان بگذرد و تعدیل انهار بود و باجزای آن درجه
آفتاب براق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط اسطرلاب نشان کنند آنچه میان هر دو
نشان بود نصف قوس انهار بود و اگر خواهند تعدیل انهار بر بود افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود
یا کم کنند و اگر جنوبی بود زیاده تا نصف انهار حاصل شود پس نصف قوس انهار بر پانزده قسمت کنند
تا ساعات نیم روز حاصل شود و چون آنرا مضاعف کنند ساعات روز باشد و چون اجزای
ساعات روز از سی نقصان کنند اجزای ساعات شب باشد و چند اگر معلوم ساعات سپری
باشد در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی بر مبلغ افزایند تا دایره فلک حاصل شود پس اگر
ساعات گذشته تا نیمروز بود درجه آفتاب را براق شرقی نهند و مری نشان کنند و بقدر دایره

بر دلاء درجات مجرّه بکرد و اند چون مری آنجا رسد بنگرند تا برافق شرقی کدام درجه است آن درجه
طالع بود و اگر شب باشد اول درجه آفتاب برافق شرقی نهند و بر ابعد دوایر بکرد و اند تا طالع معلوم شود
والله اعلم فصل نهم از این مقاله علم مسالک و ممالک که عبارت است که عبارت است از معرفت
احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن در علم هیأت مقرر شده که از زمین آنچه مسکن
حیوانات را شاید ربعی پیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و آن ربع نیز بعضی معمور است و طول
عمارت را بطلمیوس صد و هشتاد و هفت درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هشتاد و نه درجه و ربعی
پنداشته و گفته که از این جمله شانزده درجه و ربعی از خط استوا در جانب جنوب است و شصت و شش
درجه و ربعی در جانب شمال و بعضی طول عمارت را صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش
درجه و ربع درجه است و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی سه میل و هر میل را سه هزار گز و هر
گز را چهار انگشت و هر انگشت را بعرض شش جو هم باز نهاده پس برین تقدیر مقدار
مساحت معموره هشت هزار و صد و چهل و سه هزار و صد و هشت فرسنگ باشد و بعضی مبدء
عمارت از جانب شرق از موضعی که آنرا ذرکک خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر
خالدات که در دریای مغرب است و آن جزایر اکنون خراب است و وسط عمارت
بحسب طول و عرض جایی است که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و یکربع
همه آنچه عرض تمامی معموره است و طول بلده جبارت است از قوس معدل النهار که میان
دایره نصف النهار آن بلد واقع باشد و عرض بلد عبارت است از قوسی که میان میل النهار
و سمت رأس آن بلد واقع بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود
جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند آنچه از زمین معموره است
صد پاره است هشتاد پاره از آن ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمالی که متصل است بحر ظلمات
و از باقی چهار ده پاره ولایت شور است و شش پاره راه و دیگر که باقی ماند دیگر اقالیم که مساکن
عرب و عجم است چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض آن در این کتاب
میسر نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون جارت
مقام طالب است که هر آنچه طول مکرر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد
نیز تتبع ایشان کردیم بقاع عرب بتوکل و ریت میان حجاز و شام چشمهای آب و خرما ستانها
بسیار دارد طول او ع دل و عرض او کح وادی القری و هی است که قوم ثمود آنجا بودند خانهای
بسیار در کوه کنده اند طول عب و عرض کح جزیره فدک جزیره ایست بزرگ است در دریای قلزم که بشکها
و خرما ستانهای بسیار دارد طول او عب و عرض مد زبید شهریست بر کنار دریای قلزم
که کشتی بندان یمن آنجا باشند از صفا گذشته شهری خوشتر و آبادان تر از آن نباشد
طول او عدک و عرض او کد مدینه شهر حضرت پیغمبر است صلوات الله و سلامه علیه و آنرا یثرب
و طیبه نیز خوانند طول او عدل و عرض که مکه شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریا

دایم عمرانی چنین است بد و طول او ا و عدل و عرض ب م عدن شهری کوچکست بر کنار دریای یمن
اما بواسطه آنکه تنداب است و بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند در آفاق مشهور شده
طول او عدد و عرض او دی جده فرضه اهل مکه است بر کنار دریای قلزم از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری
آباد است و حصنی استوار دارد طول او عول و عرض کا مکه معظمه شهریست از شهرهای حجاز طول او
عو و عرض کام مدینه شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عو و عرض یکح ل صنعا بزرگترین
شهریست در یمن خوشتر و بسیار تختر از آن شهر در یمن نباشد شتر نباهای او از سنگ و گچ
و هوای او چنان معتدل که جامه پشمینه نیز نیارند پوشید و دو بار گندم کارند
و چهار بار جو هر میوه آنجا باشد طول او و عرض او مدک بحران شهریست کوچک و آبادان طول او
عو و عرض لط طایف از شهرهای حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش است
انگور و انجیر و همه میوه های او لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول او عول عرض او دکا کن مارد
شهریست در یمن که مرجع آنجا نشیند و شهر سبا اوست و آنجا کان زر باشد و کوشک بلقیس
آنجا بود طول او یح و عرض او ید نجد شام شهریست نزدیک دریای عمان از شهرهای
حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود علیه السلام آنجاست و این شهر
در میان کوههای ریگ است که آنرا احقاف خوانند طول او فا و عرض ایب مرباط نوفه حضر
موت بر کنار دریای عمان شهری زیرکست و آبادان اما کشت و کار نباشد کند و لبان
از آنجا آرند طول او یب و عرض کد یمامه قصبه بحرین است و بحرین ناحیتی بسیار است بر کنار
دریای عمان آبهای روان دارد و خرما ستانها و نارنج و ترنج و میوه های بسیار دارد طول او
فد و عرض که لحسا شهریست از شهرهای بحرین و پیشتر او خرابست و تمامت نخلها و دیها
در میان حصار است و آن حصار پانزده فرسنگ طول او و فج عرض قطیف هم از شهرهای
بحرین است و مروارید بسیار گیرند آنجا طول او فد و عرض طی که بقاع عرب که مردم آنجا حنفیه باشند
و آنرا اعراق خوانند بت شهریست بر کنار فراة آبادان و حصاری استوار دارد طول او یح
و عرض لط پیرسن زبید که عوام آنرا سیاره خوانند شهریست بر کنار دجله بر جانب شرقی
هوای او خوشتر از هوای بغداد باشد مناره دارد که از بیرون سوار بآنجا توانند رفتن
و قبه علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری علیهم السلام که از ایمه اثنا عشر اند علیهما السلام
آنجاست طول او عط و عرض او لال حله همان حکم دارد اما آب و هوای آن خوشتر است و هوا
بغداد باشد انبار شهریست بر کنار فراة آبادان و خرم طول او عط و عرض او لح مدین در روزگار
پیشین شهری بزرگتر و آبادان تر از آن نبود و در قدیم او را طیسفون خواندندی اما اکنون خراب
و طاق کسری از او نیز و آن آنجاست و سلمان رضی الله عنه آنجا مدفونست طول او ف و عرض
او لح ی بغداد شهری بغایت نزهت و بنای آن ابو جعفر دوانقی نهاده است و دجله در میان او
گذرد و فرات از دور تر باشد اما بیشتر زراعت او از آب فرات بود طول او ف

و عرض لج کم **بغداد** شهری کوچکست از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول او ف و عرض او ط
واسط میان بغداد و بصره است و دجله در میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد
و آبش از آب بغداد و تیگرتر باشد و دجله و فرات آنجا یکی شوند اما هوای گرمتر باشد طول
نال و عرض لب کل **ملث** شهریست میان واسط و خوزستان آبادان و بسیار نعمت
و آنجا طلیم زنبور کرده اند چنانکه در بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر زنده و میگویند طلیم
گرد هم کرده اند طول او مب م و عرض لام **بصره** شهری بزرگست گویند صد و پنجاه هزار
بوی دارد و نه زرستی و کشتی در آن توانند رفت و خرما بستان بصره به بسیاری و نیکویی
معروفست گویند از مهدا امیرالمومنین علی در روز پیکان از شهر بیرون رفند و بث
در آیند طول او ذ و عرض ل **آمد** شهریست از شهرهای بصره و بخوسی و نزاحت شهر
چنانکه او را نیز چون غوطه دمشق و شب بوان و بغط سمرقند به بهشت نسبت کنند جویها
از دجله و فرات گرفته اند و گرداگرد او گردانیده و کوشکهای بسیار بر کنار آن جوی ساخته طول
او فه و عرض لو **عبادان** شهریست کوچک بر کنار دریای عمان که کشتی بندان بصره آنجا باشند
و دجله آنجا در دریا افتد و از آن گذشته بیج آبادانی نیست الا جویها چند در میان دریا
محکم کرده اند و دیه بانها ساخته که آنرا خشبات گویند طول او مدل و عرض بحط کل **شهرهای سوس و میسان**
بگرشهر زند **سیروج** شهری آباد است سوری محکم دارد و میوه بسیار از آنجا تا جرجان یکروزه
راه باشد طول عب م و عرض فو **دیا** قصبه ایست خوش و آبادان طول او عب نه
و عرض لو **حران** شهری معتبر بود و بیشتر اهل او صابی اند اعین در ده
کشدی در حوالی او سید چشمه ایست که چون بهم رسند رود خانه خابور باشد طول او
عد نه و عرض لو نه **باردن** بر سر کوهست که از پایه آن تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول او
عد و عرض لو **کفرنانو** شهریست بر کنار دجله و زری استوار دارد طول عد له و عرض لو
قرقیسیا شهریست بزرگ بر جانب شرقی رود خانه رود خابور و برابر او بر جانب غربی
شهر رحبت میان ایشان سه فرسنگ باشد طول او عد م و عرض لد ل **نصیبین** شهریست
بزرگ و کوه جودی آنجاست و گرد شهر بسیار باشند اما میگویند طلیم گرد هم و بنی دمکس گرده اند
و از آنها زحمت نرسد طول او ک عرض لو **سنجار** شهریست کوچک و آبادان در میان بیابان
از دیار ربیعه خرما بستان بسیار دارد طول او د عو د و عرض لو **عانه** شهریست کوچک
در میان رود فرات طول او لو و عرض له **موصل** شهریست بزرگ بر غربی دجله و آب
دجله آنجا پاینده کار تر باشد از آنکه در بغداد طول او ع عد و عرض لول **حدیثه** شهریست
در میان فرات طول او ع ک و عرض لل **حدیثه دجله** شهریست بر بیرون دجله و آن آب
کشتی رود دجله اند طول او ع ک و عرض لو **سن و دوار بج** دو شهر اند نزدیک یکدیگر
بر کنار دجله طول هر یک مج عد و عرض لو **تکریت** شهریست کوچک و دوری استوار دارد

بر کنار

بر کنار دجله طول او مج و عرض له **قلاع شام و دیار** شهری کوچکست بر کنار دریای قلزم شعیب آنجاست و بود
طول او ب عد و عرض لط **غزه** شهریست بر کنار دریای روم از شهرهای قسطنطین عمارت بسیار
ذا میتی آبادان و قبر هاشم ابن عبد مناف آنجاست طول او موی و عرض لب **بیت المقدس**
شهریست بر کوهی نهاده و سوری استوار از سنگ گرد او کشیده و مسجدی کرد او و عید اسلام
و سلیمان علیه السلام بنا کردند آنجاست آب روان و کشت نباشد طول او موی و عرض
لان **عسقلان** شهری بزرگست بر کنار دریای شام و روم و سوری استوار دارد و از سنگ
و باز ارها از خام کشیده و در شهر چشمه ایست که ابراهیم علیه السلام بیرون آورده طول او عرض لب
رمله شهری بزرگست از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از کنار دریا
تا شهر سه فرسنگ باشد و آبش از آب باران بود طول او سو و عرض لب **قیساریه**
جزیره ایست در دریای روم کل قرسی و مصکلی و میعه از آنجا آرند طول او مد و عرض له **زعر** شهریست
از قوشام و نزدیک او دریاییست که آنرا دریای مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در آن نباشد
آنجا خرما بسیار باشد و گویند قوم لوط آنجا بودند طول سری و عرض لب **قصاریه** شهریست
بزرگست بر ساحل دریای روم و سوری استوار دارد و از سنگ طول او عرض او بر نوزدهم
نابلس شهریست کوچک که عامریان آنرا بنا کردند طول او سرل و عرض لب **طبریه** شهریست
بر کنار دریای کوچک و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگ
و یکجانب شهر بآن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در آن شهر چشمهای گرم باشد
و حمامات بر آن ساخته باشند مردمی آنجا بهر دردی باینند بکار شوان داشت **عکا** شهری کوچکست
بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست که گویند آدم علیه السلام بیرون آورد و آنرا عین البقر خوانند
و گویند آدم علیه السلام آنجا بودی طول ج و عرض لب **صور** شهریست بر کنار دریای
روم بر پشته و خانهای ایشان چهار پنج آسکو باشد آنجا کاغذ خوب سازند طول او ج له
و عرض لب م **صیدا** شهریست بر کنار دریا بغایت تره و بسیار نعمت و بستانهای خوش
تنج و فانیخ و میوه ها باشد و آنجا از گل دیگها سازند چنانکه از سنگ محکمتر باشد و از آنجا
بدیار مصر و شام برند طول او سط مه و عرض او لح ک **بصره** شهریست بزرگ و بر کنار او
دریاییست رود و سنگ در رود و سنگ انهار دمشق آنجا مجتمع شوند طول او سط ک و عرض لال
حیل شهریست یکجانب او در دریای روم و در سه جانب دیگر خرما بستانها و زیتون بسیار
طول او سط لام و عرض لط **اطرابلس** شهریست بزرگ و آبادان بر کنار دریا سه جانب او در دریا
و یکجانب زرعکی و سه ایوان او خرما بستانها و نیشکر و انجیر و تنج و فانیخ بسیار طول او طم
و عرض له **دمشق** بزرگترین شهرهای شام است و مغوطه که به بهشت نسبت کنند بر
بر جوار آن و در همه شهرهای آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد آنجاست
طول او مع و عرض لح **طرطوس** حصاریست محکم بر کنار دریای روم که شوحص از طول او مد و عرض لد

مرقه شهری کوچکست از شهرهای پاصل پرلون شهریست کوزیتون بسیار باشد و از آنجا تا دریا یک فرسنگ
طول او ع و عرض لد لد بده شهری پرنعمتست و در و بلوط و انجیر بسیار باشد طول او ع ی و عرض لد و حسن
نوقه شهریست کوچک بغایت آبادان و پرنعمت از آنجا تا دریا دو فرسنگ باشد طول او ع ه و عرض لد جبیه
هم بر ساحل دریاست طول او ع ل و عرض لد یه رادوقه شهریست بر سر کوهی کوشکهای او بر سنگها بنا کرده
و در شام عمارتی بلند ترو بهتر از آن بنا شده طول او ع م و عرض لد یه لبلیک شهری مشهورست
و بسیار نعمت و پاک طول او ع ه و عرض لح لد حمص شهری خوش است و از همه شام از آن بهتر
در آب و هوا باشد و مردم آنجا قویتر و خوش شکل تر از دیگر دیار شام باشند طول او ع ه
و عرض لد حلبه شهریست بر کنار بیابان و اهل او بیشتر بنی هاشم باشند طول او ع ی و عرض لد
حصن الطور دزیست بر بند عاصم و در آنجا جامعیست بر ستونهای رخام نهاده طول او ع ی و عرض لو م
انادیه شهری بزرگست و آنجا دریاییست مدو پنشو بطول او ع ک و عرض لد یه انطاکیه قصبه ایالت
و در همه شام شهری از آن آبادان تر و نیکوتر نیست سوری از فرسنگ دارد و شهری بر کوهی
نهاده است و در گرد کوه دیواری کشیده و بهر گشت زارها و باغ و بستان و رحصار
و میگویند در دیوار او دو دروازه راست بر شمالی او دریای که آبها همه آنجا جمع شوند و بر میوه ها
و انگور ایشان بیقینیان نشینند تا نشوند نشاید خوردن طول او ع کو و عرض لد لل شیزر
شهری کوچکست اما بغایت خوش و پاک باشد و با نعمت بسیار طول او ع لا و عرض لد لل
کفرتاب هم شهری کوچکست و دیواری محکم دارد و کلاب آنجا جامها باطراف بر نداب
روان ندارد طول او ع ی و عرض لد لب معرة النعمان شهریست محکم و نعمت فراوان دارد
و از آنجا جامهای بخندنی و کتان باطراف برند و در آن طلسم کرده اند طول او ع لا و عرض لد
منبج شهریست آبادان و با مردمانی جداگانه دارد طول او ع ا و عرض لد یه سرمین
شهریست موقوف بر کنار بادیه طول او ع ب و عرض لد ی قنسرین شهریست بزرگ
که چند موضع را بدو نسبت کنند و آبهای ایشان از باران باشد که در حوضها نگاه دارند
و او را از دیار ربیعه شمرند طول او ع ب و عرض لد ی حلب شهریست در صحرا سوری
است و دارد ارتفاع او بیست و پنج گز از فرسنگ و خندقی و از جانب شرقی بر سر آن قلعه ساخته و بر اهای او بیشتر پنج اشکوب باشد از آن سکان انجیر و انگورهای
لطیف باطراف برند طول او ع ب ل و عرض لد یه منبج شهریست در بیابانی
که آنرا سبخه گویند لولی دارد که آنرا از عجایب دنیا شمرند طول هر یک ع ب یه و عرض
لو یه تدمر شهری بزرگست از صعید اعلی مصر بجانب شرقی رود نیل سوری
محکم دارد و خرما بستان و ذرت بسیار طول او ع ل و عرض لد ل ایله شهریست کوچک
در دور خان بسیار از خرما و آنبوس و نباتها عجب که آنرا بیخ گویند از فرسنگ
و نقشهای غریب بر آنجا کرده که طلسم جالوت است طول او ع ل و عرض لد یه بسیوط

شهری

شهری بزرگست بر کنار نیل بغایت گرم خلیجه گویند و کاو و خر را موی نباشد هرگز آنجا باران نبارد
و اگر بشنوند که در شهری باران بارید عجب شمرند طول او ع ا و عرض لد شهریست بزرگ
بر غربی نیل و از مصر تا آنجا صعید آدمی گویند و از آنجا تا ماپوان صعید اعلی و در آن شهر از سنگهای
انوند بسازند و جامهای صوف و کتان که مصری خوانند طول او ع ا و عرض کری اسکندریه شهریست
بر کنار دریای روم که کشتی از نیل از آنجا رود و در دریا افتد و آنجا منارهایست که میگویند از ارتفاع
سیصد گز بود و چهار حصاری و غرایب آن شهر بسیار است طول او ع ا و عرض لد یح
اصوان شهریست بر آخر صعید اعلی و میان او و اسکندریه قریب سیصد فرسنگ است
همه شهر در دو یه آبادان بر دو جانب رود نیل نهاده و چون از شد اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد
و خرقایا از صعید اعلی بسیار خیزد طول ا ب و عرض لد کک ل قیوم شهریست که یوسف ع
نهار کرد غله بیشتر از آنجا خیزد طول او ب ل و عرض ل شما شهریست بر کنار دریای تنیس طایفه
نطی از آنجا آرند طول او ک و عرض ل مد انصنا شهریست از صعید مصر و بهندوعون نباتیست
بزرگ بود اما اکنون کوچک کرده اند گویند جادوان ذعون از آنجا بوده اند نباتست خوب از آنجا
آرند طول او ح و عرض لح مصر شهریست معظم بر کنار نیل و خانها بیشتر پنج و شش اشکوب
باشد چون از دور نگرند شهر همچون کوهی نماید از بلندی و بسیاری عمارت قاهره جه ایست
از شهر بجانب شرقی از نیل اعتدال هوای مصر چنانست که هیچ جا مثل آن نشان ندارد
چهل روز آنجا بیمار افزاید و چهل روز باید تا بدو چهل روز بکاهد نعمتها و جامهای مرتفع که آنجا
بافند هیچ جا نباشد اما پالی که آب نیل زیاده نشود قحط باشد طول او ح و عرض لک
دمیاط شهری بزرگست در دریای تنیس آنجا کشت و کار نباشد و غله بکشتی از ولایت مصر
بآنجا آرند و در وحشی محکم است که نزدیک آن ملک مصر آنجا باشد طول او ح و عرض لا که قلزم
شهریست بر کنار دریا که بدو پنشو است و کشتی بندان مصر آنجا باشند و غله بر
باید از جایی دیگر بآنجا برند طول او ه و عرض لحط فیروان بزرگترین شهرهای
از جایی دیگر بآنجا برند طول او ه و عرض لحط فیروان بزرگترین شهرهای
مغرب است و ولایت بسیار دارد و ملوک آنجا نشینند طول او ما لام مهدیه شهریست کوچک
مغرب است و ولایت بسیار دارد و ملوک آنجا نشینند طول او ما لام
بر کنار دریای روم که مهدی ساخته است بندر فیروان آنجا باشد طول او ب و عرض
لب ل طرابلس شهری بزرگست بر کنار دریای مغرب و دیوار استوار دارد و حصیر بود
از آنجا آرند و بسیار آنجا گیرند طول او ه و عرض لب ل برقه شهریست در بیابان مغرب
و سر دی از بر اسون پر اسون او باشند طول او ب ه و عرض لب شهرهای اندلس منقوین
شهریست بر کنار دریای محیط طول او نو و عرض لک سبتین ولایتی است بسیار نعمت
بر کنار دریای محیط عبر از آنجا آرند و بوطلون هم آنجا بسازند طول او ب و عرض ما قرطبه
ولایت اندلس است و پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از رخام
بارزن محکم کرده و یکجانب ولایت اندلس دریای محیط است و جانب دیگر دریای روم

دا کرد بلاد روم و ارمن و گرجه و آذربایجان و آران و دشت قبچاق و اوزبک و خورستان و دهستان
و کرمان و جزایر عمان و فرایسان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بطول انجامد
والله اعلم **بلاد فرنج** بغایت بسیط و عریض است و حد او از جانب جنوب دریای
روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف شرق بلاد یونان
و حد چهارم بحر محیط غربی معروف بادیکیس دار الملک فرنکستان رومیه عظمی است و از آن
سور نوس که مزدوج است بنا نهاده و بسبب آنکه او را پدری بود پدر را بگرفت و فرزند ساخت
پسر نوس از دیگر گفت و بافرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی
بر طوس رسید آن شهر را بار دگر کشید و نام خود را بر آنجا نهاده که نهد و در او نقره با
پنج فرسنگ باشد رسیده و شش برج بر بارهای آن ساخته اند و بیشتر قیاصره آنجا
نشیمنهای و اکنون مقام ما پاپ است و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب آنجا که دریای
محیط روم چنان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را
اسپانیا خوانند و طول او یکماهه راه باشد و آنجا چند پاره شهر معروفست همچون کنیسه
و بانیه شاطبه و غیر آن و جمله این شهرها را در اول اهل اسلام مسلمانان فتح کرده بودند
و در وقت پادشاهان مغرب بود در سنه سبعین و ستمایه از دست ایشان
بیرون رفت و از ابتدای نقطه مغرب از طرف شمال ولایتی است طول آن یک ماهه راه
پادشاهی جزیره دارد و میان او و پادشاه اسپانیا پیوسته جنگ باشد و مسافتی
آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره اند نام یکی ایونیا از غایت آن زمین آب است
که از آنجا حشرات زهردار متولد شوند و مردم آنجا دراز عمر باشند و پنج روی و بلند بالا
و قوی هیکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوب در آنجا نهند بیک ساعت آن چوب سنگ
گردد و نام جزیره دیگر انگلتر و روی است که معدن زر و نقره و آهن و سرب و قلعی باشد
و میوه‌های فراوان و از عجایب آنجا درختی است که مرغ بارسی از دو آن چنانست که بوقت
شکوفه انباشد از آن درخت پرون می آید مرغی در آن میان بوقت رسیدن میوه
آن مرغ بمنقار انبان را سوراخ کند و بیرون آید او را ده سال نگاه دارند بمقدار بطی
بزرگ شود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره
بغایت بسیط و عریض پادشاه آنجا را بیدانوس خوانند و خراج آن کله تر نزد پادشاه
و ولایت الامانیه که تختگاه قیاصره است و بیدانوس بادرانده پادشاه
مقدار خراج پادشاه الامانیه دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر است که آنرا بریما خوانند و
پادشاه آنرا هفت هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و مقل بدان ولایت است
نام او بریونیا و در آنجا کوههای معادن بسیار است و در جنب بریونیا ولایتی است نام او

آنجا جزیره است

آنجا جزیره ایست که گهی بازرد و پیشه از آنجا خیزد و مقل بدان ولایت است که آنجا دو جزیره اند نام یکی کوتر لنده
و دیگری نوروکه پادشاهان آنجا را نام آن جزایر بانه خوانند و ایشان خراج بپادشاه دهند که گویند طول
مدایت تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی بجهت الراس و بر کوهای ایشان پیوسته
برف باشد و از افراط برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و شقور سفیدی از آنجا آرند
و آدمی را هم در طفلی موی سفید شود و غایت درازی روز ایشان در اول آنکه بجهدی رسد و تا چهار
وقت دو ساعت دیگر هیچ و شش چنانکه ظلمات باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان
عکس آن شد و بعضی گویند ظلمات عبارت از آن ولایت است بسبب آنکه پوشیده آنجا
ضباب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشند و بر ابر زمین مغرب خیزد و ولایت اسپانیان
ولایتی است که آنرا کلتونا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در آنجا
پرشده است قلعه سیمیو که مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را هنر شمرند
و در جنب کلتونا ولایتی است بر خط شرق نام زنوپیا بغایت معمور و آبادان و بالای
آنهم بر خط شرق ولایتی است نام آن دلوزه و بالای آن شدیت مقر نام او برس و در آنجا مردم
بسیار از مقیم و غریب بعقل مشغول باشند چنانکه گویند مقلمان قریب در آنجا صد هزار باشند و نام
برس دکلتونا ولایتی است نام او زر و نقره پادشاه آنجا پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب او
ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام او جنوه پادشاه آنجا دویست قرقه دارد و در هر یکی سیصد مرد
باشند و بالای آن ولایت هم بر خط شرق بیابانیست قریب چهل فرسنگ در حوالی آن پست
دو دو بار شهر معمور و عادت اهل آن ولایت چنانست که هر سال مردی که بعقل کفایت بود هم
باشد پادشاه گردانند و در آخر سال منادی کند که هر که درین سال بر ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود
و داد خواهد تا مظلومان حاضر شوند و داد خود بخواهند و گردن او را از مظلمه آزاد کنند و در جنب
پادشاه بنشانند و مقل آنجا ولایتی است زوماوله نام و در جنب آن ولایت ماکه و بر پس دو
ولایت دیگر است و از آنجا چیزهای نادر بسیار خیزد اما هیچ چیز بآن آنجا نرسد و بالای
آن ولایت مملکتی نزیکست نام پادشاه آنجا بطریق ماکیا از آنجا بلور صافی خیزد و از طرف
شمال این زمین ولایت بلزوه است و ولایت مرکند کو باوستانه و کاه لوکه طول او یکماهه راه است
در میان پنج از آنجا آرند و نزدیک او جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب رسیال نام که در آنجا
مرجان و معادن بسیار خیزد و بپایان آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ
در آنجا کوهیست که پیوسته آتش از آنجا در خشد و گویند بوقت اجتماع و استقبال قرین
التهاب آتش بفرنگیار رسد و در پای آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آن آتش جوشد
و آنجا ولایتی دیگر است دو آسیا نام کوههای او همه معادن باشد و پنج فرسنگی ایرس
که دار الملک آن طرف است کلیسایست بس عالی که هر سال از آفتاب باول نقطه حمل بر سد
هوای آن صحرا از مرغان ساره شود و هر یک دانه زیتون در منقار گرفته و گویند در صد فرسنگی

آن کلیسا درخت زیتونست و این معنی نیز بر طلسمی است که کرده اند جاودهند زمین سراندیب از آبادی دوازده هزار
فرسنگ نهاده اند و بنه تم بنیادی دور هر قسمی کوهها و هواهای بسیار است از جانب جنوب دریای
محیط است و شرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال زمین کشمیر
و ترک کوه میرود و آن کوهیست بغایت بلند سوازی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی شش ماه باشد
و کوه آن کوه از زر و سیم است و کوه هم است و رعایت نوع افتاده است که قطع عمارت است
زمین کشمیر در وسط است و متصل زمین تبت و ترک و جبال آبهای دریای هند از کوههای شمالی
و شرقیست و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن قریب است افتاد فرسنگ است
و از قله آن زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم و اکثر
ممالک او در اقلیم دویم و اکثر شهرهای او بر کنار آب گنگ است سیاح چون از دریای هند
گذرد بدریای چین رود بعد شوبر دست راست او بود و اهل معد سوره سند سیتن و سیتمایه
مسلمان شدند و گویند ایشان را پادشاهی معین نباشد بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح مقدم
ایشان بود بعز و حاج و آنبوس و پوست پلنگ بربری از آنجا آرند و در جزایر اول بسیار بود
و از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است و اکثر اهل حبشه مسلمان باشند و بعضی ترسا
و یک خدا و بعید اعلی مصر پوسته است و شهرهای حبشه بر کنار دریای قلزم است
برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی با دفتر نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا بهم پیوندد
و آنجا کانی زر باشد و تهذیب نیکا چنانکه پادشاه نشین باشد و جزیره مکلونه که در میان دریای
هند است طول او هشتاد فرسنگ و شهر بر کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و عدن آب هم
بر کنار دریای قلزم است و آنرا از شهرهای بربر شمارند و آنجا از بیار سیاح افتاده ولایت
اولیای و موتان باشد و گویند جوات که مملکتی عظیم است و کنایت و سومنات و کنکن و بانه
و گویند ولایت گوجرای هشتاد هزار پاره شهر و دیه است تمامت معمور در چهار فصل در آن دیار
هشتاد نوع گل نگین پربار باشد و در سالی دو نوبت از تفاحات ایشان برسد و از زمانه
گذشته بلهارا و دیلهارا از حد لهور تا خطه گولم سیصد فرسنگ است بعضی بر بعضی در سواحل
شهرهای سواحل بخت سدالور است و فاکور و منجور و بعد از آن ولایت میلا و قندرینا
و دیابجی و جنکی و از آنجا گذشته گولم و بعد از آن دیار سوالک که مجمع آن سیصد و شصت
و پنجهزار پاره شهر و دیه است و بعد از آن مالوا که میگویند هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر
و دیه است و اما عرض آن از حد زمین گولم تا خطه نیل دو راست قریب سیصد فرسنگ
ساحل همه شهر و دیه و پیوسته طرایف اقصای چین و ماچین و بلاد هند بنادر بزرگ که آنرا
خنبایت خوانند با آنجا آرند و از بنفش اندیار لاجورد و تمامت عقایق خیزد و از دریای او
مروارید بسیار گیرند و بعض تا به کلید هند است و آنجا خانهایست که آنرا توزر خوانند
هر روز هزار و یک ترنگ از اطعمه پزند و با دیان و توزرنگان دهند و بعد از طعام دیگها

دیگها

دیگها را پر از شکر و بادام و نوبخرند و از آنجا راه دور شود یکی در بحر بسمت چین و جزیره سیلان و مهدا
افتد و آن چهارصد در چهارصد فرسنگ است و کوه سراندیب که هندوان و بهمنا و بت خوانند
آنجاست و یاقوت و پیاده آنجا بسیار نیز در رو پشای آن ولایت فیل بسیار باشد و مرغ نیز
نشان رهند و بعد از آن جزیره لاحوری و ورای آن در بندنیا پس از اعمال حادکه عود نیک از آنجا
خیزد و برابر جزیره لاحوری کوایست که بیشتر عنبر اشهب از آنجا باشد و مردوزن در آنجا برهنه
باشند و چون از آنجا بگذرند بخشکی ولایت جنه است و بعد از آن ولایت جنهم و بعد از آن
چین بزرگ که فغایان آنرا متری خوانند و مغولان نیکا پس و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ
و دیگران ماچین ولایت ماچین بنهبد تومان از وقر آمده است و شهرهای که از بارهٔ تا بارود و شش
و در میان آن دریاچه در آن شش فرسنگ از ماچین است و از آنجا بجبل منزل سنجان مالوق
که دار الملک جنکیز خانیانست روند و اهل چین در صورتگری و پاشش غرایب از آلات از تمامت
اهل عالم تمامتند گویند جهی که در کوه چاه طواف کنند تا تاج و میوه فرو شند و رکروفی نشنند و چه
و از مدرسه آنجا تنند و هر گاه خواهند آن کردن رود و هر گاه نخواهند بایستند و جاهای که در آن دیار
باغ و شهرهای که کنند عقل آدمی در آن خیره شود و از باریکی تا حدی باشد که اگر ده جاه بشوند
تن ایشان نمایان باشد و قوفه زیتون بر ساحل دریای نیل است چین است که آنرا بحر سرخ
خوانند و آن از شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود و بعد از محیط بیچ دریای بزرگتر از این نیست
و عمق او چنانست که گویند خضر علیه السلام خواست مقدار آن معلوم کند مگر از ملایکه بحر با او گفت
بعید است تا عمقی رود فرو میرود و هنوز نهایت نرسیده و این دریای بسیار موجست و او را
جزر و مد باشد گویند چون بچاق و موج او نزدیک باشد ماهیان همه بر روی آب آیند و چون ساکن
خواهد شد آنجا رعیت مشهور که بر سر آب آشیانه نهد آن مرغ با آشیانه نهادن مشغول شود و در
جزایر چنانست است دور و که آن عبارت است از موضعی که آب در آنجا گردد و هر کشتی که در آنجا رسد
بیرون نتواند آمدن و درین دریاست و بعد از آن دریای هند است بکنار پارس آنرا بحر عمان خوانند
و بحر بیچ و بحر قلزم از و منشعب شوند آنکه از و بطرف شمال آید بحر فارس است و آنکه از و بطرف
جنوب رود بحر بیچ و در بحر فارس نیز در رود باشد و در جزایر بسیار شهر معمور و بلاد بربر
و حبشه بر جنوب قلزم و اقصای بلاد عرب بر ساحل شرقی آن و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست
بر ساحل این دریا و او را نیز بحر دریای فارس خوانند و بعد باشد و کوه مقاطیس این دریاست
و گویند در آنجا سه کوه پیوسته بر ساحل شرقی آن و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست
سنجیج بر دو رودی بحر شام چنانکه بلاد مغرب و بربری سودان او را یکطرف محیط باشد و یکطرف این
دریا بحر خطیس که آنرا بحر زنج نیز خوانند و از یکطرف او کوه متصل است با اراضی شام اندلس باشد
و از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر تا با اراضی صقالبه ممتد شود و سیم بحر ترنگ که محاذی محیط شمالیست
قریب با اراضی بلغار و از محیط شمالی تا محیط شرقی بیچ خلیجی شود بیخزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان است

بجاده بجاب ازین دریا بشکل نیست درونده بر او خشک گردد او بر آید و آن مدور الشکل است مایل بطول
بحکم طول او هشتصد میل است و عرض او ششصد و او را مد و جزر نباشد اما موج او قوی بود
و کشتی بسیار غرق شود و صورت دریای محیط و انشعاب دریاها از ذات و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب

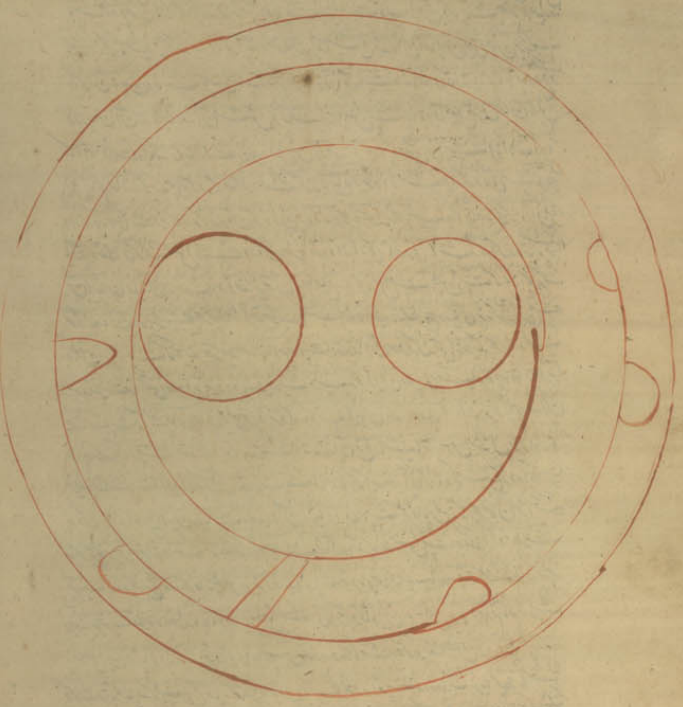

فن دهم ازین مقاله علم وفق اعداد

که آن عبارت است از کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن
و آنچه درین فن معرفت او اهم باشد در دو فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان حقیقت

که

که درین فن محتاج الیه باشد **بدانکه** مربع را درین علم بدو معنی اطلاق کنند یکی عددی دویم سطحی مربع عددی
عددی باشد که ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس خود ضرب کرده باشند
ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی باشد چهار خط مستقیم متساوی بدان محیط که تقاطع آنها بزاویه
قایمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و ضلع را که از یمین کاتب بیسار
آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی را که موازی آن دو خط باشد و هر یکی را از آن دو خط
که از قدام کاتب بجانب خلف آید و طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط
چون هر یک از اضلاع مربع را باقی چند متساوی قسمت کنند میان هر دو قسم که برابر
یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند تا چار سطح مربع بدین چند منفرد قسم گردد و آنها بیوت مربعات
خوانند و مجموع بیوت را اگر میان دو خط توالی از آن دو خط باشد سطر گویند و چند اگر در میان
دو خط طولی افتاده باشد آن را سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرضی و موازی را که زاویه
هر یکی از آن بعینها زاویه مربع باشد اطراف اقطار خوانند و چون یکی از اطراف اقطار
ابتدا کنند و بیوت را اگر بطریق سیر فرزین افتاده باشد با طرف قطری که در مقابل
او است افتد کنند آن مجموع بیوت را از قطر مربع خوانند و مربع را دو قطر بیش نباشد
اما بجهت قسمت اضلاع سطور بسیار باشند پس اگر هر یک از ضلع مربع را به سه قسمت کنند
آن را مربع سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس
و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر موالی مربع باشند یک دور خوانند و چون یک دور
از مربع بیفزایند در داخل و مربعی دیگر اضعاف آن بماند و علی هذا اگر در مربعات فرد
یک بیت رسد دور مربعات زوج بمربع دو دور را یا عدد بیوت مربع سطحی چهار دور
مربع عدد اقسام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده
[illegible] که مربع چهار است و اگر پنج قسم کنند بیست و پنج و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند
[illegible] واحد باشد در دلایلی اول عددی که در آن موضع شود یکی بود و آخرین مربع قسمت ضلع
[illegible] اگر دو سه بود و اولین عدد یکی باشد آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت
[illegible] اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر خط و هر سطر طولی و عرضی آن مربع موضوع
[illegible] پس اگر ابتدا آن اعداد از واحد بود در دلایلی وفق آن مربع را وفق سلمی خوانند
[illegible] آن زیاده و نقصان باشد چنانکه بعد ازین معلوم شود و وفق سلمی با تمام بود یا غیر
[illegible] آن بود که مربع اصل وفق دارد و چون یک دور از آن مربع نقصان کنند هر مربعی
که آن دور بدان محیط بود وفق داشته باشد و علی هذا چنانکه ممکن باشد همچو مربع هفت
در هفت و وفق غیر تام آن بود که مربع اصل وفق داشته بجز و باقی مربعات را که در متن او
باشند از یک نوع آب و پیل شراب و غیر آن فرود آید و همچنان بدیگری مختلط نشود
و غیر این از آلات غریبه که شرح و بسط آن درین مقام تعذری دارد **فصل دویم** در حیاتی که از

که از فرع ریاضی نوشتند اما باواسطه اطلاق اسم حیات بر آنجا ذکر کرده شد اگر خواهند که اندر تاکستان آتش افروزند

بوده کاملی بر که ترکن و قدری کف دریا بان
بیامیزند و در انگشت مالند و قطره بر آنجا بریزند
پس اگر دو چلبی که شمع یا چراغ سوزد آن انگشت را
پیش چراغ برند در گیرد و انگشت نسوزد و اگر خواهند
که آتش در دهان یا در دست گیرند و نسوزد طلق را
بگدازند و در دست یا زبان مالند چون آتش در آرند
یا در کوره یا آینه تاک بشویند و خاکه دشب در دهان مالند چون آتش در کنند نسوزد و اگر دست بر پر جغز بندایند
و در دیگ جوشان فرو برند نسوزد و اگر از پر کشف و نوره ارمنی و روغن کتان قلیه پاز زند و بر روغن
زیت تر کنند و چراغ بر افروزند چنان باید که هر که اندران خانه اندر کشتی نشسته اند و اگر پر خرخنگ
یا ثاب خشک کنند و از آنیک بسایند و با قدری زیت بر تابه کنند و بجوشانند و غرقی سیماها
بدان روغن بلیزند و قیله از کتان در چراغ کنند و بدان روغن بر افروزند چنان نماید که هر که
در آن خانه است پای می گوید اگر خواهند که دو قدح را که هر دو پر آب باشند آب یک قدح را در
دیگ می ریزند و آن آب که در قدح بوده باشد همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یک قدح آب
ثالثه بگیرند و قدح دیگر از آب دیگر و بر آب اثاب آب ثالثه را در قدحی آهسته بریزند تا آن
هوا بشود و آب این قدح همچنان باقی باشد گویند اگر بوته پنبه را بگیرند و در آب ریزند
و پرش را مهر کنند و روز دیگر مهرش بگشایند و اندر کوزه دیگر ریزند همچون شراب صافی
بیرون آید و اگر مردار سنگ کوفته در سرکه اندازند در حال شراب شود و اگر کوکر در آب بندند
و شراب کهن بیاغازند و در موی سیاه مالند سفید شود گویند آب برگ طرخون نشاندند
و بر ریشند و در موی سفید مالند چون طرخون سرخ شود اگر خواهند که زنجفر و نفط هر دو
بگدازند و با آب گرم در زنجفر مالند چون فوت کنند بگیرد و اگر خواهند که ریسمانی خوبی
پاره کنند باید که آن ریسمان مخالف باشد باشند و تنوری گرم کنند و خشت پخته در آن نهند
و آن ریسمان را بگیرند و در آن تنور بر آن خشت نهند و چون خشک شود باز بگیرند و
همچنین تا سه نوبت آن ریسمان سپت شود و قوی و پستر نماید چنانکه هر که پند دارد
آن ریسمان از لیف است پس هر که خواهد بگدازد و پاره شود و اگر سنگی را که در تنور
جای بوده باشد در آتش بسیار ریزند اما آب کمتر و اگر خواهند سنگ را مشت خورد شود اما
باید که متقی در آتش بگدازند والله اعلم بالصواب **فن یازدهم از این مقاله در رمل**
که عبارت است از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت
استخراج دلالات آن اما آنچه درین فن هم دانستن آن اهم باشد در چند فصل بیان کنم
فصل اول در بیان وضع و کیفیت وضع او اما واضع مشهور چنانست که دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بوده

وآنچه گویند این علم بجزو او است چنان بود که او مدتی خلق را بحق دعوت کرد و هیچکس بدو نگرویدند اثبات
سخن او نکردند و از آن شهر بشهری دیگر رفت که او را ایمنی نباشد و سخنی حاصل کرد و در یک سنج بر آنجا بنشست
و در رکابی بنشست و خط چند بر آن می کشید و از احوال گذشته و آینده مردم را خبری داد
و قامت بجای دزدیده بیرون می آورد تا مدتی برین بگذشت و آوازه او بپادشاه آن اقلیم رسید
او را طلب داشت و بر سبیل امتحان چیزی چند پرسید چون از هر چیزی که واقع بود خبر داد از روی حقیقت
تا ملازم او باشد و او را این علم بیاموزد دانیال التماس او مبذول داشته او را با چار کس
از ملازمان او ارشاد دیگر و تعلیم میداد تا ایشان درین قسم ماهر شدند چنانکه از تمامت
مغیبات خبر میدادند روزی دانیال با ایشان گفت رمل بزنید و بگیرید تا درین عصر چکس
است که پیغمبر را شاید یا نه ایشان رمل زدند و احتیاط کردند گفتند درین شهر است گفت بکدام
محله است گفتند درین محله است گفت در کدام خانه است گفتند درین خانه گفت اکنون حلیه
او بنویسید تا کدام است ایشان صورت و شکل او را بنوشتند و نوشته ها را برابر کردند
همه صفت او نوشته گفتند پیغمبر تو بی در حال بدو بگرویدند و خلق را متابعت او فرمودند و در آن
وقت جمع احوال خبر دهند این علم معلوم میگردند و از ابو الاسود الدیلی نقلست که گفت
از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه پرسیدم تا نقل نمی خط از رمل قال علیه السلام ان نبیا
من الانبیاء کان یاتیه امرة فی خط از رمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبد الله
ابن عباس نقل است که گفت مواثیق من حلیة الآثار التی ذکره الله تعالی حیث قال او تؤثر
کتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع آن بر چهار نقطه است
چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است برین وجه نقطه اول را ناری خوانند
و دویم را هوایی و سیم را آبی و چهارم را خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون وضع آن از
مفردات بود و بعد از آن چون ترکیب کردند برین مثال ||||| و جماعت نام نهادند
و بعد از آن از جماعت نقطه ها میگردند و بطریقی می افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب
چهار در چهار است حاصل شد پس هر شکل که نقطه فرد دارد اگر آن نقطه در اول باشد
همچون نیران آتشی خوانند و اگر در آخر همچو انکیس خاکی و اگر در وسط باشد و اگر بجای
هوا بود هوایی و اگر بجای آب بود آبی و اگر دو باشند همچو اجتماع مجتمع و قبض الداخل دو نقطه
دارد هوایی و خاکی اما او را خاکی خوانند جهت آنکه نقطه هوا میان آتش و آب است و او را
انه همیشه یاری نبود بخلاف خاک پس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند
و علی هذا القیاس **فصل دویم در معرفت رمل زدن اول** اول چهار خانه از خطوط بنهند
هر خانه چهار خط و باید که نقطه های خطوط را بشمرد و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه
و بیشتر از دوازده نباشد و بوقت زدن از دست چپ آغاز کند و از آنجا که آغاز کرده باشد
دو دو طرح کند تا آنکه دو دو بماند یا یکی پس از آنچه در آخر خطوط بماند از هر سه خطی خانه بیرون آرد

وانچه اول زده باشد در اول بنویسد بدین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار
شکل دیگر برابر آن بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل از امهات یکی بردارد و خانه پنجم بیرون آرد
واز دویم هر یکی ششم و از سیم هر یک هفتم و از چهارم هر یک هشتم و بعد از آن از اول
دویم و زید بر هر دو نهم بیرون آرد چنانکه اول دیگر و اول و دویم را باهم جمع کند اگر فرد باشند
فردی بنهد و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم بهمین ترتیب دهم بیرون آرد
و از پنجم و ششم و یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن از نهم و دهم و سیزدهم
بیرون آرد و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس
ازین شکل هشتگانه که لیاپت و اکیس و حمره و بیاض و کوچ و نقی الخد و عقبة الداخل و عقبة
الخارج در پانزدهم اند رمل خطا بود و بر این آیت که زوج از دو فرد حاصل میشود و از دو زوج
حاصل نمیشود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد هم چندان در بنات بود پس آنچه
از بنات حاصل شود بیادی آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه از نتایج امهات
حاصل شود که آن نهم است دو هم بیادی آن باشد که از نتایج بنات که آن یازدهم است
و دوازدهم حاصل شده باشد پس فیندیزدهم که نتیجه نتایج امهات است و چهاردهم که نتیجه
نتایج بنات است بیادی یکدیگر باشند و چون این هر دو بضرورت بیادی باشند
نقاط شکل پانزدهم فرد او شوند بود و هرگاه که فرد بود بضرورت خطا باشد اما هرگاه که
زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع نقاط اشکال شانزده
گانه زیاده از نود و شش و کمتر از آن شوند بود زیرا که اشکال کمتر از بیاض و زیاده از سیاهی
یا رباعی یکی بیش نیست و آن جماعت و خماسی چهارند عقبة داخل و عقبة خارج و کوچ و نقی الخد
و سداسی شش قبض الداخل و قبض الخارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار لیان و اکیس
و حمره و بیاض و مجموع این شانزده است و شانزده با دو وسط اشکال که پسند است ضرب
و هر آنچه اول و آخر او زوج باشد مثبت **فصل سیم** در معرفت صور اشکال شانزده
گانه و طبایع و حالات ایشان **لیان** صورت او یک فرد است و سه زوج برین وجه
قبض الداخل و او زوجیست و فردی پس زوج و فردی برین وجه حمره
و زوجی پس فردی و زوجی برین وجه جماعت چهار زوج برین وجه
کوچ دو فرد و زوجی و فردی برین وجه عقله فردی و دو زوج و فردی برین وجه
اکیس سه زوج و فردی برین وجه نقرة الداخل دو زوج پس دو فرد برین وجه
عقبة الخارج سه فرد پس زوجی برین وجه عقبة الداخل زوجی پس سه فرد برین وجه
و زیر نیت اشکال و نیکنات ایشان خلاف بسیار است و اکثر ارباب این صناعت بر آنند

کبرین وجه است که نادر شد و ازین اشکال حمره و نقرة الخارج و نقی الخد و قبض الخارج آتشی اند و شرة و لیان
و عقبة الداخل و اجتماع و کوچ هوایی اند و مغرب و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعت آبی و شماره و نقرة الداخل
و اکیس و عقبة الخارج و عقله خاکی و مجموع **فصل چهارم** در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالت
هر یکی **لیان** بشتری تعلق دارد و از برج بحث و سعادت دلالت کند بر نباتات و الوان
سفید که ما بر شی زنند یا زردی و بر کوه های بلند و بناهای عالی چون و تصویر بر نقیان و قایمان و زهاد
و اشراف که در ازمنه بالا و خوش لقا و پهن روی و گاو چشم و دراز موی و خوش خلق باشند
و از معادن بر رصاص و از مطعومات بر حلویات و چون از مشمومات بویهای خوش و چون
در خانه خیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارت کرده شود خیر از بهی کردن بود در طلب حق و در آشتی
پایش قاضی رشن یا شوت یا حاجب رای کردن یا سوال از غایبی و فرزندان و خویشان
قبض الداخل بشتری تعلق دارد و دلالت کند بر سعادت و دولت هم بر معدنها کند هم بر نباتات
و رنگهای سفید که بر زردی زند و چیزهای ترش و شیرین و بویهای خوش و بر بازارهای صرافان
و جان داران و بر مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق و دراز بالا و فراخ چشم و زیرک
و خوب صورت و چون در خانه خیر افتد سوال از مال بود و از بستگی احوال از زن نیکو یا از دین
یا از چهارپای یا غایبی یا طمع از کسی **قبض الخارج** مذنب تعلق دارد و بشرکت زحل و مذکر است
و نحس و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای پیر و بر مردمان شریر و فاسق و راه زنان و اهل
ظلم و سیاه چرده باشند و بزرگ و باریک ساق و سیاه موی و با لوزده و اگر در خانه
خیر افتد سوال از نحس خود بود یا از غایبی و چهارپای و غیره یا سفری که خواهد کرد یا چیزی که
از دست رفته باشد **جماعت** بعطارد تعلق دارد و دلالت هم بر معدنها کند و هم
بر نباتی و بر رنگهای لکی و شکرها و اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند و مردمان دراز و خرد
و زرگ چشم و بر باران و سیل و بر دریاها و آبهای بزرگ و بر صدر برق و اگر در خانه خیر افتد سوال
از خرید خری بود یا سفری یا دوستی یا از کاروان که در راه باشند یا از لشکر و خصومت
کردن ایشان یا از زن آبستن و خلاص از **کوچ** بزهره تعلق دارد و از برج میزان و سعدات
و دلالت کند بر چیزهای سپید و تر و رنگهای سفید و بر مواضع گرمسیر همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریش و سبز
رنگ و خوش روی و خوش خوی و بر خانهای و اهل عشق و اهل کرم و سخن چنان و اگر در خانه خیر افتد
سوال از معاملتی بود که بر سد از بتلانه که بر کسی نهاده باشند که حال او چون شود یا از مالها یا از خانه
یا از بیوگی یا از آبستنی یا چهارپای یا از برای شریک و برادر و دوست یا از سفر
یا از چهارپای که از دور باشد یا کسی که در بند فرزندان بود یا کسی خواهد بیرون آورد **عقله** بزحل
تعلق دارد و از برج بکدی و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای پیر و خاک و بنایی
و بر پشتها و رنگهای سیاه و بر سنگ لاخهای قدیم و زندانها و حصارها و صندوق و تابوت و
و کشتها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و کج بینی و زنان آبستن یا از تزویج یا از غایبی که باید یا از کسی

که مجوس بود **کیس** هم زحل تعلق دارد و از برج بدلو و حمل است و دلالت کند بر چیزهای پرده و خاک و نباتی
و رنگهای سیاه و زشت و بویهای ناخوش و بر جاهای کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر دزدان
دون و بر بندگان و دهاقین و کم کون باشند با سیاه و بزرگ لب و بدخوی و کج بینی و دراز
گردن باشد که دو دندان اوکج بوده اگر در خانه خیر افتد سوال از زنی بود که خواهد عمارت آن کند
یا از برای شرکت یا تزویج کنیزکی **حمره** بمریخ تعلق دارد و از برج حمل است و دلالت کند
بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با سیاه زنند و بر مواضع قصابان و سپاهیان کا
و طبخها و بر مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا باشند و چون زنگ و پلکهای چشم بدنگ بود
و پشت پای باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانه خیر افتد سوال از زن خواستن
بود یا از برای زنی که خواهد فسق کند یکی یا غایبی یا چاری یا مجوسی **بیاض** بر اسپس تعلق دارد
بمشتری و مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای پرده و ترو رنگهای سفید
و زنگ و بر مردمان سفید پوست و خندان روی و خوش طبع و رزنان آستین و اگر در خانه
خیر افتد سوال از زن کنیزی بود یا غایبی یا مجوسی از سوداگران و شرای بندگان یا از بضاعتی یا نامه
که برسد **خضرا فاتح** بآفتاب تعلق دارد و از برج اسد است و مذکر است و سعد و دلالت کند
بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بویهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و رؤسا
و مهتران که با نور باشند و خردمند و شنوی و تمام قد و نیکو روی و شهامت و سپاه موی
و ریش و اگر در خانه خیر افتد سوال از حاجت بود نزد پادشاه یا مهتران یا کسی که موقف باشد
بخود یا از پسری و نقل یا از غایبی یا چارپایی که از دور شده باشد و اگر بیار بگذرد شود و تنگ باشد
خضر الذنب بقمر تعلق دارد و بقولی بزهره و از برج ثور دلالت هم بر معدنیات کند و هم بر نباتات
و چیزهای پرده و تر و شور و طعم و رنگهای سفید که برخی زنند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر
جوانان خوب صورت و فقها و صلحا پس سر و پهن دوش باشند و باریک شانه
و دراز بالا و اگر در خانه خیر افتد سوال از نکاح افتد و غایبی که بدو رسد یا از بدنی که بسبب قوی دارد
یا از چهارپای یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که باو دست آید **جبهة الفارج**
بر اسپس تعلق دارد و مؤنث است و پس دلالت کند بر معدنیات و چیزهای عفص
و زرد و تنگ و بر مواضع دود خورده و خانهای خراب و بر اهل شر و فسق و جهل و میانه بالا
باشند و بر ابرو موی بسیار باشد و اگر در خانه خیر افتد سوال از زیده بود یا از چیزی
که از دست رفته باشد **عنة الذنب** تابع الجبهة یعنی بمشتری تعلق دارد و سعد است و بر
دلالت کند بر معدنیات و چیزهای گرم و رنگهای زرد و بویهای لطیف و بوستانهای
خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردان نیک سیرت و بزرگ و عاقل
و میانه بالا باشند و فراخ سینه و خوب سیرت و خوب صورت و تنگ چشم و پهن
پیشانی و اگر در خانه خیر افتد سوال از نکاح بود یا از نیاد نهادن یا از سیر ابله که خواهد در آنجا سکن سازد

یا

یا از عمل شغلی که خواهد حاصل کند یا چیزی که بمال تعلق دارد **اجماع** بعطارد تعلق دارد و از برج سنبله
و تمیز است و دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای بهم آمیخته و بر مواضع منقش کرده و چیزها
رنجها نوشته و بر دزدان اهل ادب و اطبا و خوشگوی و چرب زبان اما منافق و شریر باشند
و بر دربانان و طوافان و مکاریان و پیشکاران و اگر در خانه خیر افتد سوال از طلب کتاب بود
یا از نقش کردن بر جایی یا از غایبی که زود بدو رسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا چارپای
یا مجوسی یا از زوجی **طریق** بقمر تعلق دارد و از برج برطان و مؤنث است و پر دو و تر و دلالت کند
بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که با سیاه زنند و بویهای خوش و بر بازارها و دروازه‌ها و پردنی و تاریکیها
و بر مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دیر و خازن و قوامان و مکاریان و طوافان
و پیشکاران و اگر در خانه خیر افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسفر باشد یا از چیزی که از دست بشده
نقی الذنب بمریخ تعلق دارد و از برج بعقرب و دلالت کند بر حیوانات و طعامهای شور
و رنگهای اشتر و شهرهای بزرگ و بر جمعی که بر روی ایشان موی نباشد و اگر در خانه خیر افتد
سوال از عاقبتی بود یا از تزویج **فصل نقی الذنب** در معرفت بیوت شکلی را که در اول افتد
خانه نفس و بدکارها گیرند و از آنجا استدلال کارها کنند و دویم خانه مال را و معاش
و معاون و قدوم غایب و افتد و اعطا و فقر و غنا و سیم را خانه برادران و خویشان و نقل و رحلت
نزدیک و چهارم خانه ملک و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و بدر و جد و منزل و مقام و چیزها
خانه زنند و معشوق و خط و چیزها و اباد و کنف و ششم خانه بخوری و بندگان و چهارپایان خورد و بند
فرزندان و پیر پنهان و هفتم خانه انداد و ازواج و شرکا و دزدان و دشمنان و هشتم خانه موت
و خوف و جنگ و جدال و میراث نهم خانه علم و دین و پنجم و دهم خانه پادشاه و غرو جاه
و رفعت و سعادت و امر دنیا و یازدهم خانه عشق و امید و طمع و دوازدهم خانه دشمن
و چهارپای بزرگ و سیزدهم را حکم اول دهند و چهاردهم را حکم دویم و پانزدهم را حکم سیم
و شانزدهم را حکم چهارم **فصل پنجم** در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد حصول آنست
که بدانند که هر شکلی را با شکلی چه مناسبت است بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی
و دشمنی چنانکه شکل آتشی شواهد شود و بر آتشی و هوا یا بر هوا یا و آتشی بر خاکی و خاک بر هوا
و بر آب آید و بر خاکی و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خوشی رسد و اگر سوال از
از پسر باشد و خانه ثانی نهم باشد گویند شاهد قوت و نیک باشد و اگر سوال از کسب
مال بود و پنجم ثانی دویم باشد شاهد قوی بود و مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از عاقبت
کار و اعمال و انتقال بود و چهارم ثانی دهم شاهد قوی باشد و عاقبت بخیر گذرد و بیت
العلی نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد و پنجم ثانی یازدهم مراد حاصل شود
و اگر سوال از چهارپایان و بندگان و دشمنان و شقاوت و ششم ثانی دوازدهم
همچنین و اگر بقیه نوزات باشد حکم بعد آن بود و باید که در شکل احتیاط کند که در آن خانه‌ها شاهد بود

کلم خطا کند حول نیفتد چنانکه اگر پرسند مال برسد یا نه اگر در خانه مال شکلی سعد و داخل واقع شود منصب سعد
و اگر پرسد که مراد من حاصل شود یا نه در دوازدهم و پانزدهم شکلی داخل و سعد بود و حکم کند
که برآید و اگر خارج بود برنیاید و اگر خارج و سعد بود و بعضی از آن برآید اما تمام نشود و اگر سوال کند که این
قضیه میسر شود یا نه اگر خانه هفتم سعد و داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس تمام نشود مگر شواهد قوی
و اگر سوال کند که غایب کی باید اگر هفتم خارج بود از آن موضع بیرون آمده باشد الا نه **فصل هشتم**
در بیان استخراج خیر و درین باب وجوه بسیار گفته اند **وجه** که اقعا و اکثر بر آنست آنست
که بکند تا شکل اول دیگر مکرر شد اگر دویم مکرر شود سوال از مال معاش بود و اگر در سیم سوال
از خویشان و سفر نزدیک و برین قیاس **وجه دیگر** دیگر از اول و سیزدهم شکلی بیرون آرد
و از نهم و چهاردهم شکلی و ازین هر دو شکل پس اگر آن شکل لیان بود خیر از نفس بود و اگر قبض الایل
از مال و اگر قبض الایج از برادران و خویشان و اگر جماعت از پدر و مادر و اگر کوچ از عشق
و محبت یا از فرزند یا از حمل زنان و تا آخر برین قیاس چنانکه در فصل معرفت دلالات اشکال
در آخر هر یکی بدان اشارت کرده شد **وجه دیگر** آنکه از شکلی که در اول افتد و از نهم خانه
بیرون آرند و ازین شکل و از سیم شکلی دیگر بیرون آرند و از آنها از خیر استخراج کنند
چنانکه یاد کرده شد **وجه دیگر** آنکه هر شکلی که زود باشد نقطهای آنرا جمع کنند بجز شانزدهم و از برای
هر شکلی دوازده طرح کنند آنچه که با خیر رسد خانه خیر باشد **وجه دیگر** آنکه تمامت نقطهای مل
جمع کنند و نه بینند از نه تا آنکه نه بماند یا کم پس از اول باقی: از برای هر شکلی یک نقطه
اند از نه آنچه که نقطه باقی رسد خیر باشد **فصل هفتم** در بیان آنکه هر شکل از خانه از خانهای
شانزده گانه چه حکم است **لیکان** اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح و بشارت
و صلاح کار و بر آمدن حاجات و در دویم بر کسب مال و روزی و بر آمدن امید و در سیم
بر نفقه و نیت سفر و بزن خواستن و کسی که بدو پیوندد و در چهارم بر مادر و اجتماع و شادی
و در پنجم بر بعثت و روزی و خیری و هدیه و در ششم بر رشن خبری از مال در مطلع بر نخوردن
و بنده که با دست آید و در هفتم بر زنان و اهل آن و در هشتم بر نیکویی عاقبت و گاه باشد
که هم مرگ باشد و در نهم بر سفر خیر همچون حج و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه
و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت و یاش امید از بزرگان و در دوازدهم
بر سلامتی از دشمن و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و چهاردهم بر حصول امید
و نیکویی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کار **قبض الایل** مالی بود که بچنگ رسد
و در دویم روزی بود یا غلام یا چارپایی که رفته باشد باز آید و در سیم از خویشان
خیر و راحت بیند و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در آخر غم برود
کردن بر عمل و تجارت و رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یاش بکنجاوت
رفته باشد و در هفتم منفعت از شریکان و از ازواج و فرزند و نیکی بدو پیوندد و در هشتم میراث

و در نهم روزی از غایب یا از سفری یا از پادشاه و در دهم بر خیر و منفعت بزرگان و در یازدهم محبت بود با کسی
و قبض چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود یا غلام یا چارپایی که بدو رسد اما مبارک
نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر که از بزرگان بدو رسد و در چهاردهم قبض مالی بود
بدشواری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکویی و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید **قبض الایج**
در اول دلیل سفر بود و محبت و سعادت و در دویم منفعت مال و در سیم دلیل خیر و در چهارم دلیل بر عمل
در حلت و نیکویی احوال پدر و املاک و اسباب و در پنجم برکت و خیر نیک و رجوع و سلامت
و در ششم نیک باشد و شب احتیاط باید کرد تا ذمه نشد اما چارشنبه باید و در هفتم فراش خلل باشد
و شریک خائن کند و در هشتم از همه چیزهای مکروه خلاص یابد و مالی از میراث یا وصیت در قبض او
آید و در نهم سفر بود و امن با گشتن بسلامت و در دهم مرد بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خیر باشد و در دوازدهم
با دوستان و در دوازدهم روشن چیزی بود از دوست و کسی دوستان و در سیزدهم زیانی بود
از سفر و نکاح و کاری صعب تا آخر با صلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت دشمن و رنج و نا امیدی
از کاری که پیش دارد و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت زدیده و تلف شده و در شانزدهم
پسندیده نباشد **حاجت** در اول دلیل حاجتی خیر بود اما تعجیل دانده و در دویم روزی و کسب بسیار
و در سیم همه میان او و میان خویشان او بادید آید و گفته اند دلیل بود بر پسندیدن خبر و در چهارم
روشن مادر و پدر و زیادت در ملک و ضیاع و در پنجم کثرت فرزندان و بسیار سفر و در ششم چارپایی
اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شرکت و زن خواستن و در هشتم دلیل بود بر فراخی حاجت یا حاجت
و در یازدهم دریا و تا مال و بسیاری اجابت و دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان بود اما از نیک تن
زحمتی نرسد و در سیزدهم فایده بزرگ رسد و بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری از قبل حاکم و در چهاردهم
دلیل شکر و مخالطت با یاران و سفر دراز و حصول مراد و در پانزدهم دلیل کثرت و در شانزدهم
نیکویی عاقبت **کوچ** در اول فتح و شادی بود و در دویم پیوستن روشن چیزی از دست
زنی یا غلامی که بگریزد و در سیم عاشق شدن یکی از خویشان و در نکاح آوردن و در چهارم بر نیکویی عاقبت
و در پنجم بر نیکویی احوال فرزندان و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدایا و در ششم بر بانگ آمدن
کریخته یا گشته و در هفتم بمنت زنان یا بر تزویج و در هشتم بر حزن و بکا و خوف و در نهم بر سفر
تجمل یا فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال و سعادت و در دوازدهم
بر حضر چیزی و در سیزدهم بر شادی از سفر و خندمان و رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب و رامور
اما فروزی یابد و در شانزدهم بر نیکویی عاقبت **عقله** در اول دلیل بود بر ثبات در خانه
و بر چیزی که از و ممنوع باشد تا غایت و در دویم بر بارهای بسته و جامها و روزی بدشواری
و در سیم بر نیکویی عاقبت و سر گرانی خویشان و در چهارم فوت مادر یا پدر یا یکی از خویشان
و در پنجم حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری گران یا چارپایی و در هفتم اتصال بزنان باشد
یا آبستن شدن زنی و در هشتم پسندیده باشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت

در دهم مجیء رجس از نکاح و بعضی کشمره نذر بود در یازدهم اگر شواهد نیک باشند قوت و سعادت بود
والا صدقه آن در دوازدهم همچنین و در سیزدهم بیرون آمدن بود از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی
و زحمت الا چیزی با دست آید و در پانزدهم ثبات کار و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت خیر
نکیس ع در اول عمر و چهاری بود و در دویم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیم سوال
از برادران بود و دل مشغولی از اهل ایشان و در چهارم چهاری مادر و پدر اما از برای منع نیک بود
و در پنجم ناخوشی پیش آید اگر شواهد نیک باشند بر دشمن ظفر یابد و در ششم چهاری در آن بود و گاه باشد
که نهند یا چهارپای بدان رسد و در هفتم دلیل شنوایی بود از قبل زنی و در ششم غیبت دور از وطن
و قوت و بزرگی و در نهم سفر بود بدشواری یا رسیدن غایبی و در دهم کسب او باشد از پادشاه
و افتادن از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار
شدن و در سیزدهم زحمت از نکاح و بعضی گفته بیرون آمدن از سعادت و در چهاردهم زیان اندک
و ایمن شدن از ترس و در شانزدهم نیک باشد بهره ع در اول خوف و تهدید حیات
بود و در دویم رسیدن فایده از غایب و در سیم رجعت بیان خویشان و برادران و در چهارم
ثبات ملک و در پنجم روزی یا فرزندی و در ششم غم یا خصومت و در هفتم نکاح زن بکر و در هشتم
نکبت و جنگ و خون ریختن و در نهم نیز خوف و در دهم خوف از نکاح و در یازدهم برگزیدن
دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته بیرون آمدن از غم بود
و در سیزدهم اگر چهار باشد بیم بود و الا نیک شود اما حکم باید کرد در چهاردهم و شانزدهم پسندیده
نباشد بیاض ع در اول سوال از نفس بود و در رسیدن نامه بود و در دویم رسیدن خبری
بد و در سیم رسیدن برادر و در چهارم بر عاقبت نیک اما اگر چهار بود پسندیده نباشد و در پنجم
فرزندی بود یا نیکویی و در ششم چهار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود و در هشتم
نیک باشد و در نهم غایبی یا بیماری یا نامه برسد و در دهم خبر و بشارت بود از بزرگان و در یازدهم
باشد آید و چهار نیک شود و در دوازدهم شغلی بود یا منفعتی یا کریمی که برسد و در دوازدهم رنجوری
دراز و در سیزدهم خیر دشمن یا دوستی یا حال و در چهاردهم زرم دوستان و در شانزدهم سلامتی
از دشمن و عاقبت بخیر نقره الفتح ع در اول صحت و قوت و حکم باشد و در دویم بنده
یا بسبب بد و رسد و دست اهمال نیک شود و در سیم خوشی از خویشان و برادران و در چهارم
نیکویی عاقبت و در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزندی و در ششم شفای چهار و در هفتم
پیوستن بزنان بزرگ پیشتر که از و فایده یابد و در هشتم نعمتی بود که از میراث برسد و در یازدهم
عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت و دوستی
و اتفاق دوستان و در دوازدهم بیرون آمدن از مشقتها و در سیزدهم پیوستن بر بزرگی
و در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول امید و در پانزدهم رفعت و جاه و در شانزدهم
عاقبت بخیر نقره الفضل ع در اول صلاح حال نفس و بدن و در دویم روزی و کسب و در سیم نزدیکی

و منفعت بزودی و در چهارم عاقبت خیر و صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب و خیر یابد و چیزی که بدان خرم شود
و در ششم رجوع چهارپای و اگر چهار بود شفا یابد و در هفتم از شریکی یا زنی فایده رسد و در هشتم مال و نیکویی
از میراث و در نهم روزی از سفر یا رسیدن غایبی یا بشارتی و در دهم حکومت و قدر جاه و در یازدهم
حصول امید ها و سعادت و رسیدن چیزی از دوستی و در دوازدهم رهیدن از مشقتها و در سیزدهم
فایده از سفر عمل و در چهاردهم سعادت و درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم بر آمدن حاجتها
و در شانزدهم عاقبت بخیر عقبة الفاتح ع در اول سفر و رحمت بود و در دویم تلف و زیان مال
و در سیم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و در پنجم فساد خانه
و فتنه و در ششم خوف بر چهارپایها و در هفتم طلاق زن و خرابی ولایت و در هشتم دلیل موت
و در نهم توسط حال سفر و در دهم توسط حال عمل و دولت و در یازدهم عداوت دوستان و در دوازدهم
جنگ و شکست و در سیزدهم عداوت و سفر و گریختن از جنگ و در چهاردهم عداوت دوستان
و زیان در خریدن و فروختن و در پانزدهم وحشت نزدیکی بدی عاقبت عقبة الاصل ع در اول خرمی
و سعادت بود و زنی یا چهارپایی و در دویم روزی و فرح و در سیم توسط حال خویشان و در چهارم
عاقبت بخیر و در پنجم غایت نیک باشد و در ششم کنیزکی حاصل شود و در هفتم زنی صالحه در حقد آورد
تا از و نفع بیند و در هشتم پیشتر از هر چیز ها و در نهم رسیدن غایب اما سفر دشوار بر آید و در دهم
درجه و بزرگی و در یازدهم سعادت و در دوازدهم دشمنان دوست شوند و در سیزدهم
غایبی برسد و در چهاردهم با بزرگان پیوندد و در پانزدهم و شانزدهم سعادت بود و در هفدهم
بخیر اجتماع ع در اول کتاب بود و حوادثها و اگر بسیار واقع شود گفته اند خصومت بود و در دویم
مال و فواید بسیار و در سیم اجتماع با دوست و پدر یا مکتوب و اندیشه و در پنجم فرزند بود و طلب علم
و مکتوب و رسیدن خویشی و در ششم چهاری کردن و حصول بنده یا چهارپای و در هفتم اجتماع زن
با دوست و در هشتم پسندیده نیست و در نهم رسیدن غایب و در دهم خصومت و دشمن
پیش حکام و در یازدهم پیوستن کسی که از و فایده یابد و در دوازدهم جمعیت خاطر بعد از پریشانی
و گاه بود که خصومت باشد و در کار طریق ع در اول سفر باشد بلاست و در دویم رفتن
چیزی از دست و در سیم سفر نزدیک و رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه و ولایت
اما عاقبت نیک بود و در پنجم سفر نزدیک بفرحی و سعادت و در ششم رنجوری و تلف چهارپایها
و در هفتم خالی ماندن دامش اطلاق زنان یا مردن او و در هشتم سلامتی چهارپا و سفر
و در نهم سفر و در یا سلامت و در دهم سفر از قبل بزرگان یا نیز و ایشان یا افتادن از چاه
و مرتبه و در یازدهم سفر پسندیده و در دوازدهم سفر با منفعت و خصومت و در سیزدهم
سفر نزدیک با سلامت و در چهاردهم فایده و سعادت اگر شواهد نیک باشند و الا
شقاوت و رنج و در پانزدهم و شانزدهم سفری و در آمدن حاجتها و رسیدن غایبی
و عاقبت میانه بود نقی الحد ع در اول انتقال بود بزنا و در دویم رفتن چیزی از مال حاصل

شدن غذای یا زنی و در سیم پوستین بدوختی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عشق و محبت و در ششم حاصل شدن
غایب و در هفتم توبت و در هشتم پیش بزرگان و در یازدهم اتصال بدوستی و در دوازدهم اظهار از بدی
بود و در سیزدهم دوختی کردن با کسی و در چهاردهم خریدن چهارپای و زحمت و در پانزدهم و در شانزدهم
بر بیابان بودن عاقبت والعلم عند الله تعالی **فن دوازدهم این مقاله علم طالع و آن** عبارت است
از اوضاعی که زیرکان از برای تفحیذ خاطر یا دفع ملالت اختراع کرده باشند و انواع طالع هر چند بسیار است
اما بعضی از آن که پیشتر بزرگان دولت را با آن رغبتی باشد و در و فواید بسیار از زیادتی بصیرت
و انتباه و تفکر و استشهاد و شناختن اسباب کمال و خدیعت و اشتهار و غیر آن مندرج بود در چند
فصل اشارتی کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در شرح احوال شطرنج گویند از ابن سیرین رسیدن
که شطرنج باختن چه است گفت از شطرنج باختن دهن خشک شود و مکدر توبه کرده و عقل بفزاید
و از سعید بن جبیر نقل کنند که او گاه گاه تماشای بازی شطرنج کرده است و بمذهب شافعی در باختن او
تنه المحلله حتی آمده و در دیگر مذاهب مطلقا حرام است و وضع شطرنج گویند مصنف این را هر که از حکمای
هند بوده است و اظهار آن لهراج که از فرزندان او بوزرجمهر بود که ملکی از ملوک
هند را که بجاه و جهان گیری و دشمن گیری مشغوف بودی علتی پدید آمد که بر اسب نشستن آن متعذر بود
حکما و زیرکان را حاضر کرد و گفت میخواهم تدبیری اندیشید که با آنکه بر اسب نشینم بحرب و کارزار
مشغول باشم بلاج خدمت کرده گفت تدبیر این کار پیش نیست و بخانه رفته شطرنج برداشته پیش
ملک آورد و گفت لعب او بر آن عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت پسندیده آمد و او را
بیاموخت و از او باختن او بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود تا وفات یافت و از وی کسی
که نرای تخت باشد نماند مگر زنی که از او آبستن بود و آن زن با تفاق متران ملک بتدبیر مملکت
مشغول شد تا وعده وضع حمل رسید و فرزند نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد و تربیت او میکرد
تا بزرگ شد و بجهان گیری شروع کرد و تمامت مملکت پدر را در قبضه تصرف آورد و در هر طرف
که روی آورد ظفر می یافت تا بعد از مدتی در بعضی حروب مجروح گشت و بمیان وفات یافت
و هیچکس را مجال آن نبود که حال او بملکه عرض دارد مگر از نزدیکان او که بر لعب شطرنج اطلاع داشت
روزی در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت و از سبب ملالت ذکر کرد خاطر سوال کرد
ملکه گفت نهایت که از شاه خبری نیامده و هیچ معلوم نیست که حال او بکجا منجر شد آن شخص گفت ملکه را
معلوم باشد که اشغال پادشاهی و مهمات جهان گیری را از مشقت بیفزوشدت غربت چاره نیست
هر چه زودتر خبری که موجب فراغ خاطر باشد برسد در اثنای محاورهٔ حکایت لعب شطرنج در میان آورد
ملکه را بآن شغفی شد و از او درخواست کرد تا شطرنج را حاضر کرد و او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را
حاضر کرد و لعب آن او را بیاموخت و او را بدان مشغول گردانید چنانکه در باختن استوار شد
روزی با او شطرنجی باخت و غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه او جا نداشت
ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را تا باز مدت تا این حالت واقع شده

وهیچکس

وهیچکس را زهره نبود که اعلام دهد تا هم بر فطنت ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعه
چنان باید بر او پنهان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی را
بر آن وقوف نبود گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک نوشیروان رسید و آوازه فضل
و دانش حکیمی که ملازم او بود بطرافت منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر آن بود رسول امتحان
رسولی با هدایا و تحف بسیار پیش نوشیروان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان مثل
این وضع استخراج کرده اگر اوضاع آنجا مانند این باشد بفرستند انوشیروان دهقان او چون نامه
از عهده آن بیرون نتوانستن آمده ابوزرجمهر حکیم را در آن مدت میل شیعه بوده حبس فرموده
بدان تاسف نموده و او را طلب داشت بوزرجمهر چون حاضر شد انوشیروان از و عذر میخواست بوزرجمهر
گفت چون پادشاه بر بنده غضب کند باید چیزی از و بستاند که چون باز مرحمت فرماید آن چیز باز
تواند داد انوشیروان بمجل شد بوزرجمهر گفت از دولت پادشاه هنوز چشم من اندک روشنائی
مانده است انوشیروان بدان شاد شد و شکر بجای آورد و آن رسول را طلب داشت چون بیامد
و شطرنج بوزرجمهر عرض کرد ابوزرجمهر گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمد و یک بند شطرنج
بنهاد بوزرجمهر نیز همچنان بر برابر او بنهاد دو دست اول قایم کرده دست دویم برو غالب شد پس
بخانه رفت و زر و اسب استخراج کرده بعضی گویند زر بیشتر از و بود اما آن وقت کمین و لعب فارد
و خاکیم و پنج مضوبه دیگر که اکنون است در افزوده ملک هند از دست او دانستند **و اذا داب شطرنج است**
که چون شطرنج فرو ریزند گذارد تا آنچه حریف خواهد بردارد و بگذارد تا اول بیازد و اگر حریف در بردن
و باختن الحاح کند مبالغه نماید که بگذارد پیاده را باو گذارد که بزرگان پیشتر پیاده باختن عادت
کرده باشند و در شطرنج بسیار سخن نگوید که حریف از و ملول شود و خاموش نیز نباشد که بر کران جانب
حمل افتد و چون حریف در بازد و زود باختن الزام نکند اما خود زود بازد که از دیر باختن حریف
و حاضران ملول شوند و اگر حریف چیزی زیاده شود نگوید بردم یا بیزر که چیزی زیاده شود و چنانکه از زدن
این که از آن بخشش و عالت خیزد و اگر حریف برد بر چیزی زیاده شود چنانکه از زدن دانش
یا قایم کردن را امید نباشد تضییع ندهد و بریزد و اگر حریف گوید که رعایت فرو ریزد و اگر کسی حریف را
از باختن آن و آن شخص را از تعلیم دادن منع نکند چه او را بر هیچک از ایشان حکم نرسد
اما شرط ناظر نیز آنست که هیچ وجه تعلیم کسی ندهد چه گاه باشد که هر دو از تعلیم او بخندند و گویند در هند
عادت بود که اگر کسی را بوزارت یا بخدمت و ملازمت ملوک امتحان کردندی پیش او
شطرنج باختندی اگر خاموش نظاره کردی بر ثبات و کفایت او حکم کردندی و آن
منصب بدان دادندی و اگر تعلیم کردندی بر بداثبات و کفایتی او حمل کردندی و اگر میان دو
دو خصم خلاف افتادی او گواهی طلبند اگر چه داند شرط آنست که نگوید که از برای آن کار
نشسته باشد بلکه گوید ندیدم و اگر از ناکفتن آن وحشتی متصور بوده است گوید و باید
چند آنکه تواند راست باختن و عادت کند و اگر حریف بسهو یا عمد بازی کج بازد نگوید

کج بیشی بکند اگر خواهد بگوید همانا سه باختی و اگر حریف منکر شود الحاح نکند و هیچ طلبی بجا نیارد پس نه که وحشت تولد کند و اگر
از کسی بهتر باشد نگوید طرح میم که حریف در خواست که چون او در خواهد اول منع کند و بعد از آن ابتدا
بطرح پیاده کند و همچنین به آنچه خاطرش باشد و حریف راضی شود و معهذا عذر بخواهد که بسبب اشارت
میم و اگر خصم بهتر باشد طرح بست نماند و شرم ندارد و اگر کسی رخی یا ابی طرح نهد رد حکم نکند که یک یک
نمی باید زدن هر چند طرح کرشن و یکیک دادن ناپسندیده است و هیچ حال بکرد باز ده و اگر کرد
بر دو تا کند و در کرشن کرد مبالغه نماید و اگر عابدی توقف بدهد از برای شطرنج باختن پوشیده نکند و
و چون شطرنج تمام شود پیش از حریف دست بشطرنج نکند بلکه بگذارد تا حریف بر است نهادن
شطرنج شروع کند و بعد از باختن اگر پرسند که برداشتی او برده باشد نگوید بردم بلکه گوید سبقت
و بعضی اوتاد الجید شطرنج خان باز دو که بسبب مودت گردد موجب وحشت **فصل دویم** در انواع
شطرنج **از آن جمله** یکی شطرنج ذوات الصورت است و آن شطرنج ده در ده است و در کنارهای او از چهار
گوشه چهار خانه دیگر باشد که آنها حصن خوانند و اندر روی چهار زبانه او آرده اند که بر مثال رخ روند و لیکن
بانحراف و هرگز درین شطرنج بیدق فرزین نشود و باختن او همچو باختن این شطرنج بزرگ است

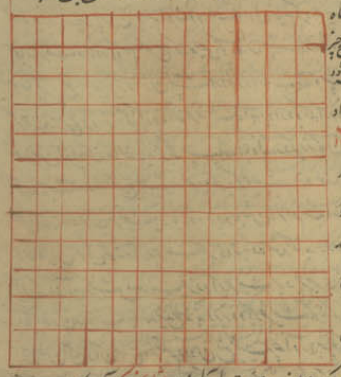

که اکنون مشهور است اما هرگاه که شاه
در ماند اگر تواند در آن حصار رود و هیچ چیز
بر وی نشد الا آنکه راه او گرفته شود
که در حصن تواند رفتن و صورت او
این است و شطرنج دیگر **شطرنج چهار در شانزده است**
و آلات او بر این وجه نهند
که در صورت خواهد آمد و باختن او
بر کعبتین است اگر چون کعبتین بزنند
یکی آید پیاده بزند و باید و اگر دو رخ
و اگر سه فرس و اگر چهار پیل و اگر پنج
فرزین و اگر شش شاه البته آن را نیز بست
که در کعبتین بیاید و کعبتین را یکبار انداز دیگر بار حریف و صورت آن این است **شطرنج دیگر** آن که بدایره جا دادند

در میان دایره دایره کوچک لاجرم
و هرگاه که شاه در ماند در آن دایره رود
آنجا هیچ چیز نرسد مگر از آنجا بیرون آید
پیاده درین شطرنج نیز فرزین نگردد
و پیادها بیکدیگر برسند و چون دو
پیاده از یک روی برابر آیند

یکدیگر

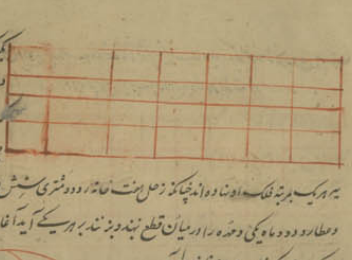

یکدیگر را بزنند و او چون شطرنج خرد
دو وضع او درین صورت و شطرنجی دیگر
هشت کوکب برج ساده و اندر روز
پست کرده چنانکه خانهای پیش پیوسته
بر هر یک بر منه فلک اونا ده و اند چنانکه زحل هفت خانه دارد و دو مشتری شش و مریخ پنج و آفتاب چهار و زهره سه
و عطارد دو و ماه یکی و دهره را در میان قطع نهند و بر هر یکی آیه آغاز باختن کند و یک مهره بردارد

و بر که ام خانه نگر خواهد بنهد از خانهای آن
کواکب چنانکه اگر زحل باشد و اگر خواهد
ربعدی بنهد و اگر خواهد در دو کوبند
و علی هذا و چون یکی از دو کی ختم تا مهره قائم
بنهد آنگه هر مهره که خواهد بردارد و بهر خانه
که خواهد بنهد پس اگر بخانه که آن کوکب را
در آن خانه رجعت بود چند آنکه آمده باشد پس آید
و هم برین وجه باز نهد تا آنکه مشتری یک جانب آیند و مریخ و زحل کنار خصم و بر دو آیت چون این مثال
دارد است بر دو از ده برج قسمت کرده و بزیر هر کوکب برج نام آن کوکب صاحب خانه است نوشته صورتی بنادیم **شطرنج دیگر**

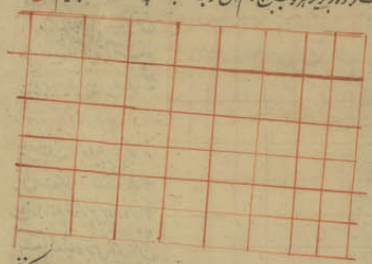

که آنرا شطرنج کرخوانند و در آنجا ذراعه
و شیر و چیزهای دیگر در افزوده اند
که اگر شرح آن کنند این صورت کتاب
شروح رود کتاب مطول شود
از آن اعراض نمود و بمنظوم چند
که شطرنج مسطور است **فصل سیم**
در منظومهای بازی در منظومات
که نهاده است رخ است و اربعه رخ
رخ خود را بخانه اب بنهد و شاه گوید اگر پیاده رخ رخ نیل را بردارد و مهره بازی مات شود و اگر بر ندارد و با چاره کند
بر بالا رود و رخ رخ بنا بر رخ نشیند و شاه خواهد پیاده لازم شود که شاه بردارد و پس این فرزین که سیم
رخ است شاه گوید یک خانه بالا رود و دیگری فرزین
مات شود **صورت دیگر بازی پیاده است و آن** درین صورت
پیاده را بان رخ که سیم خانه پیل است پست رخ را بردارد و شاه
خواهد صورت پیش دارد پیاده بان رخ دیگر که چهارم خانه
شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد رخ خصم لازم

بپیل کیرد رخ سیاه را بر داشتن والا یا اب سیاه شود تا شود پس سیاه پیاده که بسیم خانه فرزین است
شاه خواهد شاه بضرورت یک خانه از آنکو تر رود و سیاه پیل را اب بردارد و شاه خواهد مات خود

صورت دیگر بازی سیاه رات

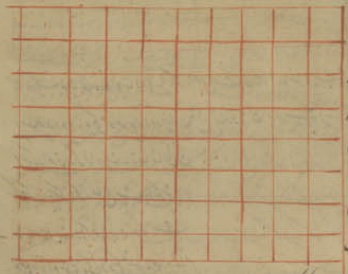

سیاه رات داد سیاه آن یک رخ را که
دارد به دیم خانه پیل آورد و شاه خواهد
رخ بفرزین رخ را بردارد چه اگر بر ندارد
زود رات شود و سیاه فرزین را بسیم خانه
پیل اندازد و شاه خواهد رخ را بخرد و دفا
نماند یکی خانه پیل و دویم خانه رخ
اگر بخانه پیل رود و پیاده سیاه کرد پیش
شاه رات شود اگر بخانه رخ رود و شاه
بسیم خانه رخ رود و رخ هر چه خواهد باید و بهمان پیاده که گیرم یا بفرزین مات شود

صورت دیگر بازی رخ رات داد رد

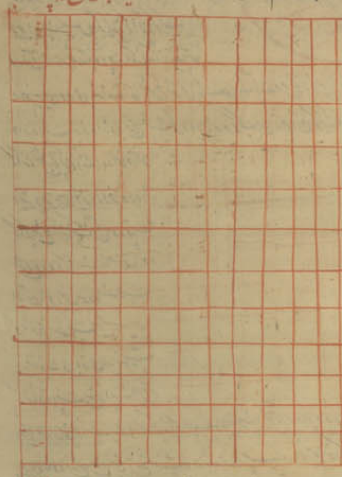

رخ از میان شاه سیاه و رخ رخ
پیل در میان رقعه اندازد و از روی شاه
خواهد شاه سیاه جز آنکه بخانه آب
رود چاره دیگر ندارد و رخ آن رخ که
پیل از پیش او برخواست بخانه رخ
سیاه نهد و شاه خواهد تا شاه
سیاه بردارد بدین رخ دیگر مات شود

صورت دیگر بازی سیاه رات داد

سیاه آن رخ را که در چهارم خانه
پیل است بخانه او نهد و شاه خواهد
رخ را لازم شود که پیل دارد والا
مات باشد سیاه برخی دیگر در میان شاه
و پیل رخ شاه خواهد آن را نیز شاه
بردارد و سیاه پیاده که در سیم خانه
شاه خواهد شاه رخ بهمان خانه اول رود و اب سیاه بسیم خانه فرزین شاه مات کند

صورت دیگر بازی سیاه رات داد رد

سیاه آن رخ را که بدویم خانه رخ است بخانه پیل
آرد و شاه خواهد رخ بضرورت پیل دو سوی
کشد سیاه بفرزینی که در سیم خانه پیل است شاه
خواهد رخ یک خانه از آن رخ و سیاه پیل را

رخ

رخ بردارد و شاه خواهد رخ رخ
سیاه بردارد و سیاه اب بسیم خانه فرزین
اندازد و شاه خواهد که مات شود

صورت دیگر بازی سیاه رات داد رد

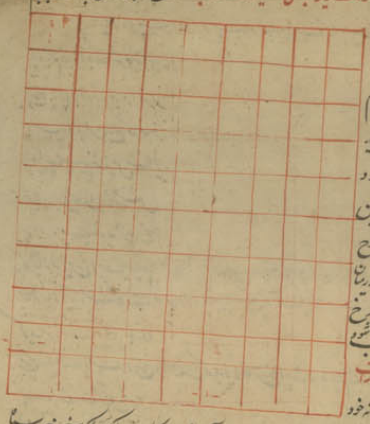

شاه رخ را بتر از آن نباشد که بچهارم
خانه پیل آید شاه سیاه اگر
نزدیک فرزین رخ آید شاه رخ
نیز نزدیک فرزین سیاه آید و دیم
شود پس شاه بدویم خانه پیل آید
تا شاه رخ بخانه چهارم اب خود
رود شاه سیاه نزدیک فرزین
رخ آید اگر شاه رخ بچهارم خانه رخ
نزدیک فرزین سیاه آید در میان
هر دو فرزین نشیند تا شاه رخ
دور شود فرزین بردارد و غالب شود

صورت دیگر بازی سیاه رات

داد رد سیاه رخ بچهارم خانه خود
آید و شاه خواهد بضرورت رخ دو غوی کشد شاه سیاه بسیم خانه پیل آید و رخ را بکان زند اگر رخ رخ سیاه
را بکان بردارد و بفرزین شمات شود و اگر رخ رخ را بکان برد و بهر وجه که باشد منقلب کرد

صورت دیگر

بازی رخ رات داد رد اگر رخ
آن پیاده سیاه را که بدویم خانه است اب
بردارد و سیاه شاه را بچهارم خانه پیل
آرد اگر رخ رخ را برد شاه
رخ بمان توانه کرد که بدویم خانه پیل آید
شاه سیاه بچهارم خانه پیل رود
و بهمه حال شاه رخ پیاده را

صورت دیگر بازی سیاه رات و رخ دیگر رد

خود رسد و سیاه را ابر د

سیاه رخ شاه که بیرخ هر جا که رود اب
بچهارم خانه شاه رود و شاه خواهد شاه
بهر جا که رود و اب بسیم خانه پیل رود
رخ بدان رخ که بدویم خانه است
بدویم خانه رخ شاه خواهد سیاه

رخ را ابسب بردارد پس رخ
بپیاده که بسیم خانه اسب است
شاه خواهد مات شد صورت دیگر

که بازی سیاه است و او برد سیاه بدان اسب که بسیم خانه پیل است پیل است
بچهارم خانه اسب شاه خواهد
رخ بناچار او را بردارد
و سیاه بدان رخ که بخانه
پیل است بسیم خانه پیل شاه
خواهد بر ایکان شاه رخش
بردارد و سیاه بدان رخ
که بخانه فرزین است بسیم
خانه شاه آید و شمات
گوید صورت دیگر بازی

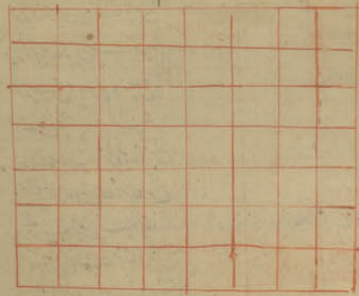

رخ است و میرود رخ بدان رخ که بدویم خانه رخ است بدویم خانه شاه آید و شاه خواهد
سیاه بضرورت آن رخ را
بفرزین بردارد و رخ بدان
پیاده که بسیم خانه فرزین است
شمات گوید صورتی دیگر بازی
سیاه است و او برد و شاه سیاه
بخانه پیل آید شاه رخ را بهر
آن نباشد که بچهارم خانه پیل
آید شاه سیاه اگر نزدیک
فرزین رخ آید رخ نیز نزدیک

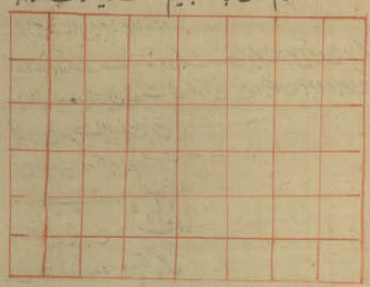

فرزین سیاه آید و تمام شود پس شاه سیاه را از خانه پیل بدویم خانه پیل آید تا شاه رخ بخانه چهارم
اسب خود رود و شاه سیاه نزدیک
فرزین خود آید اگر شاه رخ
بچهارم خانه رخ نزدیک فرزین
سیاه آید شاه سیاه در میان
هر دو فرزین نشیند تا شاه رخ
دور شود پس فرزین بردارد و بخانه چهارم

که بازی سیاه است و او بدان سیاه رخ بچهارم خانه خود آید و شاه خواهد رخ بفرزین است رخ در عری گذشت شاه سیاه بدویم خانه اسب آید
و رخ را یکان بر آن اگر رخ رخ را
را یکان بردارد بفرزین
شمات شود و اگر نه رخ
رخ را یکان بردارد بهر وجه
که باشد مغلوب گردد صورت دیگر
بازی رخ است و او برد رخ
اگر بر رخ او پیاده سیاه را
که بدویم خانه اسب است
بردارد سیاه شاه را

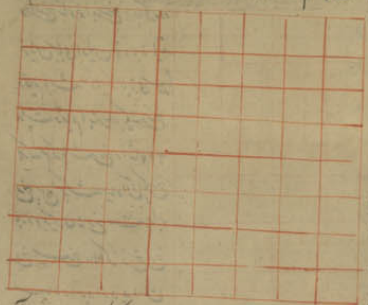

بچهارم خانه پس آرد اگر رخ رخ را بردارد سیاه شاه بردارد شاه رخ همان تواند کرد که بدویم خانه پیل آید
شاه سیاه بچهارم خانه پیل رود بهمه حال شاه رخ بپیاده خود رسد و سیاه را ببرد صورت دیگر
دیگر که بازی سیاه است و رخ میرود
و سیاه رخ شاه گوید رخ هر جا که رود
شاه اسب بچهارم خانه شاه رود شاه
خواهد شاه بهر جا که رود اسب بسیم خانه
پیل رود و رخ بدان رخ که بدویم خانه

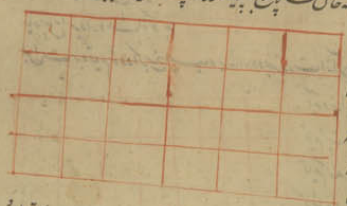

رخ شاه خواهد سیاه رخ را اسب
بردارد پس رخ و پیاده که بسیم خانه اسب است شاه خواهد مات باشد صورت دیگر بازی سیاه است و او
بدان سیاه بدان اسب که بسیم
خانه پیل است بچهارم خانه اسب خواهد
رخ بناچار او را بردارد سیاه بدان
که بخانه پیل است بسیم خانه پیل شاه
خواهد بر ایکان شاه رخش بردارد

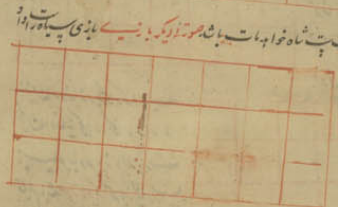

و سیاه بدان رخ که بخانه فرزین است بسیم خانه شاه آید و شمات گوید صورت دیگر بازی رخ است و میرود
رخ و بدان رخ که بدویم خانه
بدویم خانه شاه آید و شاه خواهد
بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد
رخ بدان پیاده که بسیم خانه فرزین است
شمات گوید صورت دیگر هر که بازی تمام
باشد و درین تعلیم ضرورت آن که سیاه

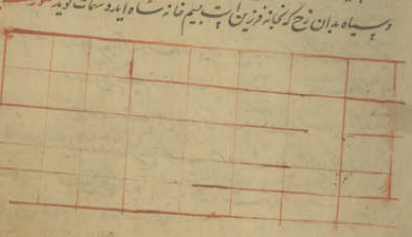

بگمارد که رخ او شاه و هر دو هرگاه همچنین باشد نفاد و پات و بازی پیاده را بود فرزین بسیم خانه آید

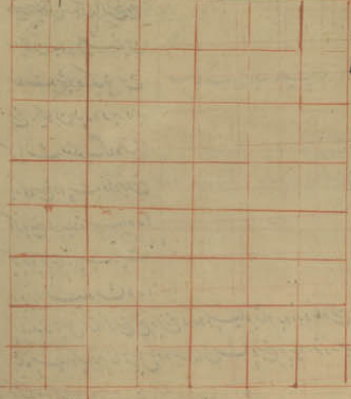

و از رخ شاه و خواهد رخ هر جا که رود فرزین بجای اولین خود باز آید و قایم باشد **صورت دیگر** بازی پیاده را پات و قایم باشد پیاده بیک رخ هر کدام که باشد رخ را شاه و هر رخ پیل را برکشد پیاده آن یکی رخ بازد و دیگر خانه رخ بهند برابر رخ پیل رخ را اگر رخ رخ پیاده را بردارد بدان رخ دیگر پیاده را بردارد و بدان رخ دیگر پیاده پیل را بردارد شاه گوید پس است بر و قایم شود اگر رخ پیاده بر ندارد و بضرورت از آن برخیزد و شاه پیاده از آن بیرون آید و غالب گردد و الا طبیعی اول قایم پات **صورتی دیگر** هر پیاده باز قایم کند و درین قایم منصوبه آیت که شاه پیاده از خانه پیل بدویم خانه پیل آید پیل آید دارد دویم باول و البته بیرون نرود

ازین دو خانه دو هرگاه که اسب آیین او خانه یکی را نگاه دارد پیاده باز و بضرورت قایم باشد **صورت دیگر** که بازی پیاده را پات و او بر و پیاده آن پیاده را که در چهارم

خانه پات بالا کند و شاه خواهد پیرخ جاره دیگر جز آنکه بخانه اب آید ندارد رخ پیم خانه اب پات بخانه اب شاه خواهد رخ بضرورت پیل را در عوی کشد آن رخ پیاده که در خانه اب بازد و در خانه رخ خصم هند و شاه گوید تا او بر ایکان بردارد بعد بن رخ دیگر پیل بردارد و شه مات شود **صورتی دیگر که**

بازی

بازی رخ پات و پیاده رخ رخ را بالا رود و پیاده آن پیاده را که در چهارم خانه پیل پات بالا کند رخ خواند که دو الا آنکه بخانه پیل آید و شاه

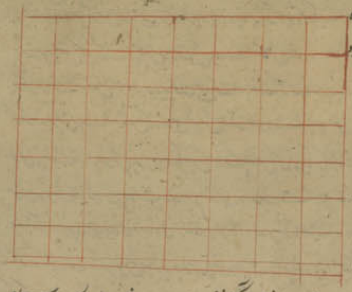

گوید پیاده فرزین در عوی کرد رخ هر چه خواهد بازد و پیاده پیاده که در چهارم خانه است یکخانه بالا آید رخ بضرورت بخانه اب آید و پیاده نشیند پیاده همان پیاده شاه گوید رخ رخ پیاده را بردارد و پیاده

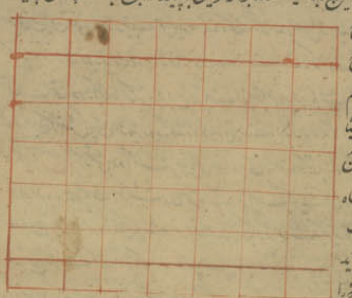

فرزین بسیم خانه اب آید رخ بر هیچ بازی خانه جز آنکه فرزین یا پیاده را برخ بردارد پس پیاده غالب شود **صورت دیگر** بازی رخ پات و هم او بدو رخ بدان رخ که بدویم خانه رخ است و بدویم خانه فرزین شاه خواهد اگر پیاده آن را اب پیاده فرزین بردارد و بدان پیاده که بدویم خانه پیل پات شاه خواهد شاه بخانه خود رود و اب رخ بسیم خانه فرزین شاه گوید مات باشد و اگر در اول پیاده رخ را

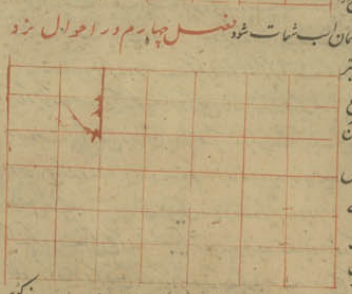

باب پیاده فرزین بر ندارد و خود نزد و همان اب شمات شود

فصل چهارم در احوال نرد

بدانکه هیچ وضعی از اوضاع علاقت مستقیم و نزدیک تر با وضع عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاده زیرا که در آن کیفیت در طایک و ظهور نقوش مختلفه که بمبادی بازیهای تنوع شد تا بر سیر افلاک و بیارات است که بمبادی حدوث

حادثات اند و ابراع بسط او که مثل ظهور انواع افاعیل اند بشبه فاصر ابوجه که ماده اختلاف موالید اند یا خود هم چنانکه فصول عال چهار اند بسط نیز بچهار قسم بنیادی کردند و آنکه آن را به بیت و چهار قسم کردند بنا بر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار اند و حده مهره بیست نهادند بر آنکه ماهی روز است و اعتبار

روز و شب یک نیز از آن چند و بیند کرده‌اند و یک نیز سیاه و عدد کیتین سه نهاده‌اند بنا بر آنکه حرکات اگر سیارات
بسه فلک تمام شود و شش و خارج المرکز و تدویر یا خود بنا بر آنکه وجود کواکب و حرکات بعد از سه چیز متحقق شود و اجزاء
و فتحه سر عقل کل فلک و کیتین در مقابل یک خط شش نهاده‌اند و در مقابل اوج و حضیض چهار بنا
بر آنکه خواهند شش را از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات است تجاوز نکند و شاید
که اگر در هر جهتی هفت شش کرده‌ی شوش مختلفه صورت بستی پس طریقه کرده‌اند که دایما آن هفت
رسمی باشند و شوش مختلفه نماید و کیتین را مدبر کرده‌اند بنا بر آنکه جهات شش اند و حکمت در آنکه
چون دو شود از زدن بسلامت ماند تعلیم اتفاق و معاضدت مر دوست مر یکدیگر را تا هر که عاقل باشد پند گیرد
بدانکه در دنیای معاضدی و معاونی زندگانی میسر نشود و عدد پنجوبات بر هفت نهاده‌اند فارد و دو زیاده و سه
تا ده و هزار و خانه دیگر طویل مضوبه و چون این هفت تمام شود باز از سر گیرند بنا بر آنکه او و از باهتمام
کواکب سیاره هفت اند بتدا از دور زحل تا چون دور بقمر رسد و آخر شود باز ابتدا از دور زحل زند
و همان این معنی را ترتیب حمل غیره اعتبار کنند و آنکه عدد و حصل از هفده زیاده نباشد بنا بر آنست
که عدد منازل دورترین مهره از خانه خود هفده است چه خانه که او در آنجاست بیشتر معهود است
چهار بخشند و از آنجا بر گیرند چه ربع هر یک از مقام هفده باشد پس بعد و هر منزلی فصلی گرفته شد
و بر این که شش کیتین از پیشروه و زنگذر دو یمین است و قیه که بر زیر کان پوشیده نماند **فصل نهم**
در استخراج اگر شخصی دو انگشترین یکی از زر و یکی از نقره در دست گیرد و سوال کند که بگو انگشترین
در کدام دست است و انگشتری نقره در کدام دست بگویند تا آن دست را که انگشترین زر است
عدد زوج گیرد و آنکه نقره‌گی باشد عدد فرد چون این کرده باشد بگویند تا این عدد را که بر دست راست است
در زوج ضرب کند و آنکه بر دست چپ است در فرد و همه را جمع کند و تخفیف کند اگر گیری باشد
زمین در دست راست است و نقره‌گی در دست چپ و اگر گیر نباشد بعکس و باید که عدد
اندک گیرد تا حساب آسان بود **اگر کسی** عدد ضمیر کند و خواهند بدانند که آن عدد چند است بگویند
تا آن عدد را دو نیمه کند و بپرسند که گیر دارد یا نه اگر گیر باشد بگویند تا آنرا تمام کند و بر آن عدد
گیرد که چیز کرده بود و بار دیگر بگویند تا آن مجموع را دو نیمه کند و دیگر باره بپرسد که گیر دارد یا نه اگر گیر دارد باشد
دو عدد جهت گیر دو یمین بر سر آن یک عدد دیگر کند و بگویند تا آن یک نیمه را جمع کند و بر سر آن مجموع نهد
و جمله را جمع کند و نه طرح کند تا کم از نه نماند و در برابر هر نه چهار عدد دیگر نهد و آن عدد را که از گیر
حاصل شده باشد بر سر آن نهد آن عدد باشد که ضمیر کرده بود **مثلا** یازده عدد ضمیر کرده بود و چون بپرسد
که گیر باشد آنرا جمع کند تا شش شود و بر سر یازده نهند هفده شود یک عدد و از برای گیر اول
نگاه دارد و بار دیگر چون هفده را دو نیمه کند گیر باشد آنرا جمع کند تا نه شود و بر هفده نهند تا بیست
و شش شود و دو عدد جهت گیر دو یمین نگاه دارد و پس از بیست و شش دو نه طرح کند و بهر یکی
چهار بگیرد هشت حاصل شود و بر سر آنکه از بهر گیر گرفته بود و بر سر آن نهند زیاده شود **مثال دیگر** که گیر باشد
هشت نیمه گیرد چون بدو نیمه کند گیر نداشته یک نیمه را بر آنچه اول گرفته بود افزود دوازده شد

باز

باز دو نیمه کرد گیر نداشت شش را که نیمه بود و مجموع افزود و هژده شد و نه طرح کرد و بهر یکی چهار گرفت هشت که ضمیر
بود حاصل شد **اگر بیند** که شخصی در باغی رفت که هفت در دارد و چند ان سیب بر داشت که بر بود و چون نیمه
آنچه با او بود به او دهی که بیرون آمد با او یک سیب بیش نماند آن سیب چند باشد **جواب** آن سیب بیست و دو
و پنجاه و شش بوده باشد **اگر** آلات شطرنج یا غیر آن از چیزهای که از یکدیگر ممتاز باشند سه قطار نهند
هر قطاری نه عدد پس گویند تا یک کس باشد از جمله آن بیست و هفت عدد یک عدد را ضمیر کند و از هر یک
بپرسد آنچه ضمیر کرده است در کدام قطار است و قطار را که از جانب دست راست است باشد یم رقم نهند
و قطار میانه را الف و قطار دست چپ را لام دار اگر ضمیر کننده کان بیار باشند نام ایشان نویسند
و علامت هر قطار که در وی ضمیر آنکس باشد آن حروف را در زیر نام آنکس بنویسند و باز دیگر
آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانه بود در میان و آنچه از قطار دست راست باشد
در زیر و بدین ترتیب از آنچه قطار کنند دو دیگر باره از هر یک بپرسد که ضمیر تو در کدام قطار است
و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف که اول نهاده باشند بنهند تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد
پس باز دیگر آن قطارها را بر وجهی که اول نقل کرده بود نقل کند بر چه قطار دیگر باز بپرسد که ضمیر تو در
در کدام قطار است چون آن قطار معین شود از آن بیت که **بیت** کنا مال مملکت المتعال اگر ضمیر کرده
لالال که نه کلمه نهاده اند بر عدد و کلمه بگیرد بهر جا که آن دو حرف در اول کلمه باشد آن چیز که آن کلمه
بر وی افتد ضمیر آنکس باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قد تم کتاب تشکیل الفنون

حامدا لله و مصلیا و مسلما علی نبیه محمد و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین و الحمد لله
رب العالمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید الضعیف الفقیر محمد بن محمد شریف ابن محمد بن شیخ زین الدین غفر ذنوبهما
و ستر عیوبهما جا انموده علیحضرت شرافت پناه ممدوح و مزاد کرم صاحبی ام خواجه جمال الدین کبر بهادر الحام
پذیرفت امید است که هر گاه بنظر
مومنان در آید بنده را
بدعا یاد نمایند

هو الله العلم
کیف هذا فی ملکی و لله ملک السموات و الارض
بل حسن عواری الزمان عندی و انا اقل البریة
و احوجهم الی رحمة الکریم المنان منصور
سنه ثلث و مائة بعد الالف ۱۲۰۳

۴۹۴